



پس از هزار و چهار صد سال

آنچه هر ایرانی هزاره سوم می باید

درباره واقعات های

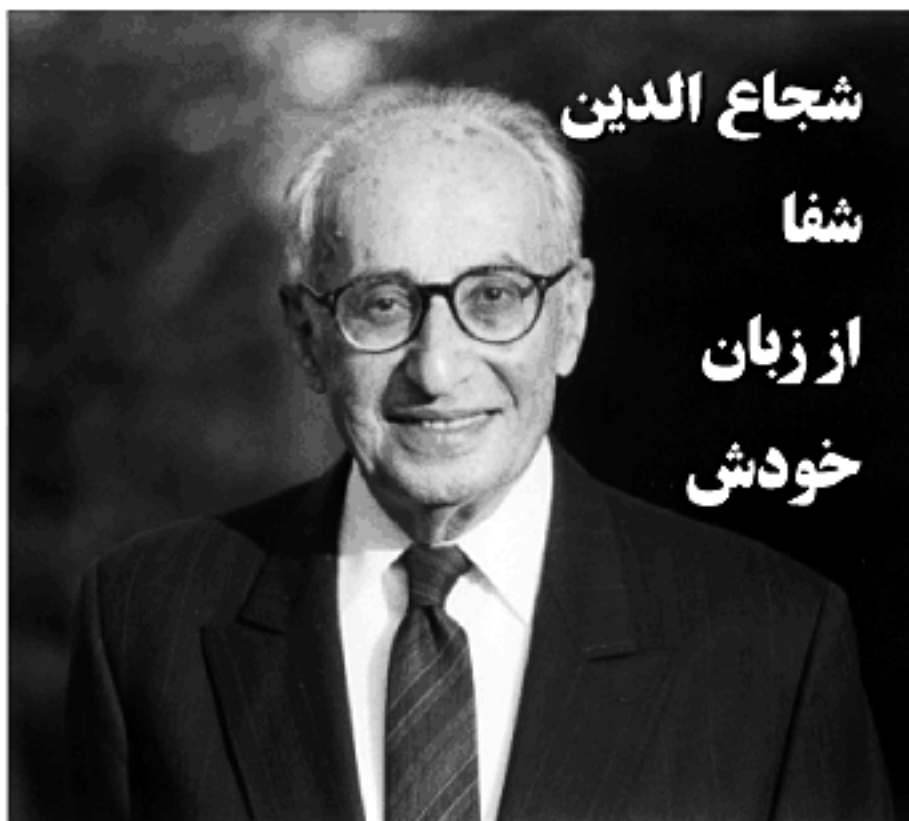
چهارده قرن تاریخ

اسلامی کشورش بداند

شجاع الدین شفا



شجاع الدین شفا از زبان خودش



آقای دکتر احکامی عزیز
چندی پیش که به مناسبت نمایش موفقیت آمیز آثار نقاشی دختر هنرمندان، نگار، در محل «سازمان یونسکو» خوشوقتی دیدارتان را در پاریس داشتم، به من پیشنهاد کردید که از طریق «میراث ایران» با خوانندگان قراوان این نشریه، درباره شجاع الدین شفا ته به عنوان یک مقام پیشین سیاسی، بلکه بخصوص به عنوان یک نویسنده و مترجم سابقه دار که بسیاری از هموطنان ما از خلال ترجمه های او، از شاهکارهای ادبیات جهان با بهترین آثار نظم و نثر سخنوران و نویسندگان سرزمین های دیگر آشنا شده اند، و گاه نیز دلپاشان با خواندن آثار اینان با همان شور و شوقی تمییده است که با شنیدن غزلهای پدیع سعدی و حافظ خودمان تمییده است، گفتگویی بی تکلف و خودمانی داشته باشیم. با اینکه نمی دانم چنین گفت و شنودی تا چه اندازه می تواند دلپسند کسانی از جمع خوانندگان شما باشد، و این را نیز نمی دانم که با گذشت سالهای ترشرویی قربت در شرایطی که به توصیف شاعر آسمانی شیراز:

از این سموم که بر طرف بوستان بگذشت
عجب که بوی گلی ماند و رنگ نسترنی
تا چه حد امکان بازگشت به سالهای خاطره انگیز
جوانی برایم باقی مانده است، می گویم تا به قولی که
به شما داده ام وفا کنم، و شاید خودم نیز به لطف شما
از این طریق پیرانه سر به جوانی دور دستی بیش یا کم
«ناخُک» بزمم.

باید از همین آغاز بگویم که زندگانی من، همانند بسیاری از ایرانیان دیگر دوران ما، زندگی هماهنگ و آرامی نبوده است، در یک مسیر مشخص تیز سپری نشده است، هر چند که در هر مسیری که قرار داشته، عامل فرهنگی خمیر مایه اصلی آن بوده است. اگر به اقتضای همین ضابطه فرهنگی بتوانم آن را به کتابی تشبیه کنم، این کتاب، کتابی سه جلدی است که جلد نخستین آن به ادب، جلد دوم به سیاست و جلد آخر به تلاش برای روشنگری اختصاص یافته است. چیزی از نوع «کمدی الهی» دانسته (که خود مترجم آن بوده ام)، منتها در جهت عکس آن، یعنی سفری که این بار از «بهشت» آغاز می شود و از «برزخ» می گذرد و به «دوزخ» پایان می یابد. برای اینکه این گفتگو، همانطور که خواست خودتان است، واقعاً صمیمانه و خواندنی باشد، می باید بپذیرید که محتوای آن بصورت سه بخش جداگانه ای که بدان اشاره کردم، انجام گیرد، تا ترکیبی از سه داستان ناهماهنگ از کار در نیاید. با این مقدمه، اجازه دهید بخش اول این سفر را در شماره کنونی حکایت کنم و دو سفر بعدی را به شماره بعدی واگذارم.



نسلی که من به آن تعلق دارم نسلی بود که یکی از استثنایی ترین ادوار تاریخ پرتلاطم کشورش را در پیش روی خود داشت. با زبان کامپیوثری امروزی،

۴۵ سال پیش زمانی که مانند سایر همسالان ۱۵-۱۶ ساله خود در تب عشق و عاشقی تشنه نوشته ها و شعرهای عاشقانه بودم، با خواندن «ترانه های بیلی تیس» — ترجمه هنرمندانه و لطیف و شاعرانه شجاع الدین شفا — با اسم او آشنا شدم و از آن زمان به بعد، با سایر نوشته ها و ترجمه های متفاوت او که در سطحی بالاتر و بالاتر از دیگر ترجمه ها و نوشته های روز بودند، مانوس شدم. پس از مدتی، شفا با پذیرفتن مشاغل سیاسی برایم بصورت شخصیتی دیگر درآمد که با آن شقای آشنای سالهای توجوانی من متفاوت بود. گاه به گاه به مناسبت برخی مراسم فرهنگی-سیاسی، عکسی از او در نشریات و خبری از فعالیتهاش می خواندم، ولی بهمان نسبت که موفقیتهای اداری او بیشتر و نشانهها و عناوینش افزونتر می شد، احساس می کردم که از دنیای ادب و هنر گذشته اش دور شده است.

بعد از انقلاب، ناگهان با انتشار کتابهای پرسروصدای او نام وی دوباره سر زبانها افتاد و این سروصدا با چاپ آخرین کتابش، «نولدی دیگر»، به حدی پیسابقه رسید که باعث انتشار واکنشهای موافق و مخالف فراوانی در مطبوعات و رسانه های خبری شد. این موضوع مرا برانگیخت که شخصاً با شجاع الدین شفا در پاریس تماس بگیرم و از او بخواهم که از طریق «میراث ایران» زندگی پر نشیب و فراز گذشته خود را نه بصورت یک بیوگرافی سنتی، بلکه در قالب یک گفتگوی صمیمانه بی تکلف و خودمانی، با آنهاپی که غالباً آثار فراوان او را خوانده و شناخته اند و با نسل جوانتری که احتمالاً تنها نامی از او شنیده است، در میان گذارد. در مدتی که شانس مصاحبت با او را داشتم وی را شخصیتی در عین مهربانی و فروتنی بقدری پر از دانش و بینش یافتم که دریغ دانستم اطلاعات فراوان او از تاریخی که خود از بازیگران اساسی آن بوده است توسط خودش برای هموطنان بازگو نشود.

خوشحالم که این دوست عزیز پیشنهاد مرا با میل پذیرفت و قبول کرد که برای نخستین بار خود به عنوان نویسنده شرح حال خویش پا به میدان بگذارد. اینک این گوی و این میدان و این نوشته ای که قضاوت درباره آن را به خوانندگان «میراث ایران» واگذار می کنم.

شاهرخ احکامی

نسلی بود که می‌بایست منحی نمودار زندگی او از نقطه صفر قرون وسطایی آغاز شود، در نیمه راه به لوج قرن بیستمی خود برسد، و در پایان مسیر دیگر باره به موضع قرون وسطایی پیشین باز گردد. تا آنجا که می‌دانم، هیچ نسل دیگر ایرانی در درازای هزار و چهار صد ساله گذشته تاریخ ما، چنین قوسهای صعودی و نزولی را در مدتی چنین کوتاه به دنبال هم‌دیگر نیاموده بود، و بر این مینا جای شگفتی نیست (اگر نسل نو خاسته‌ای که این ماجرا را از سر نگذرانیده است، نتواند ماهیت واقعی آنچه را که تنها در مدت چند دهه بر نسل ارشد او گذشته است، چنانکه باید درک کند.

شوخی روزگار خواسته بود که من، به عنوان فردی از افراد این نسل، که امروز نه تنها از جانب کلیدداران درون‌مرزی «اسلام ناب محمدی»، بلکه از جانب هم‌زبانان لوس آنجلسی آنان نیز دین ستیز و مفسد فی الارض قلمداد می‌شود، در شهری متولد شده باشم که از دیر باز «دارالمؤمنین» عالم تشیع شناخته شده است. پدرم که از یک خانواده کهنسال کاشان بود، در سفری به قصد اقامت دائم در پایتخت، در نیمه راه سفر، به مناسبت تخصص پزشکی خود و در ارتباط با یک امر فوری پزشکی ناچار به توقف چند روزه در شهر قم شد. ولی این توقف کوتاه عملاً جای خود را به اقامت چند ساله او در مقام پزشک سرشناس شهر داد، که من در یکی از آن سالها دیده به زندگی گشودم. از سالهای کوتاه کودکی خودم در دارالمؤمنین خاطره روشنی ندارم جز اینکه هنگام اندیشیدن بدان ایام، نخستین منظره‌ای که به نظر می‌آورد منظره گورستانی وسیع با صدفهای مختلف مشایعت کنندگان تابوتها است که فریادهایی گوشخراش برمی‌آوردند و خاطره بدنیهای خونین عزادارانی که در روزهای تاسوعا و عاشورا به سر و سینه و پشت خود زنجیر و قمه می‌زدند.

با اینکه پدرم در عین آنکه پزشکی مورد احترام بود، اهل ادب نیز بود و دیوان شعری داشت که برایم بسیار عزیز بود و متأسفانه همراه با دیگر کتابهایی کتابخانه من در دوران حکومت اسلامی مصادره شد. معیناً تصور می‌کنم گرایش ذاتی را که از همان نخستین سالهای زندگی خود به ادب و فرهنگ داشتم، بیش از هر چیز مدیون مادرم هستم که از زمره معدود بانوان آموزش دیده و تحصیلکرده‌ای در آن دوران بود که به زبان فرانسه نیز آشنایی داشت. خاطره‌ای که از او در ارتباط با «دارالمؤمنین» دارم این است که وی عیناً از محیط تعصب و کوتاه بینی حاکم بر این شهری که وی الزاماً سالیانی چند از بهترین سالهای جوانی خود را در آن گذرانید، متنفر بود، و بارها از او شنیدم که کاش زلزله‌ای این شهر مرگ و عزرا را از زمین برمی‌داشت.

بد نیست پیش از آنکه به نقل خاطرات خودم از دارالمؤمنین پایان دهم، اضافه کنم که در آن زمان

یکی از طلاب سرشناس آن سالها در فیضیه قم به نام حاج آقا روح‌الله خمینی، که به حصبه‌ای سخت مبتلا شده بود، توسط پدر من از مرگی حتمی نجات یافت.

زندگی تحصیلی من تا پایان آموزش دبیرستانی در تهران گذشت. در سالهایی که ایرانی نو، قدم به قدم از درون ویرانه‌های ایرانی نابسامان و عقب افتاده سر برمی‌آورد. محیط اجتماعی پایتخت در آن سالها بطور محسوسی در معرض تحولاتی تدریجی ولی پیگیر، از دوران پایانی عصر قاجار به دوران گشایشی دشوار به سوی تمدن و فرهنگ پیشرو جهان غرب بود که انقلاب مشروطه آغازگر ناموفق آن بود. این تحول به همان اندازه که در زندگی تحصیلی و آموزشی ما منعکس بود، در همه دیگر فعالیتهای زیربنایی اجتماعی و اقتصادی و فکری جامعه ما و در زندگی



شجاع الدین شفا و همسرش

روزمره مردم به چشم می‌خورد.

برای اولین بار پس از چهار قرن، ساختار سنتی جا افتاده و راكد جامعه دوران صفوی، با برداشت کاملاً متفاوتی که این بار از ضوابط بنیادی تمدن و فرهنگ پیشرفته جهان غرب، یعنی از دانش و منطق مایه می‌گرفت روبرو شده بود. ضوابطی که ایران نوین برای توسل و برای بازسازی خود بدانها روی آورده بود تقریباً در همه زمینه‌ها با برداشتهای سنتی مکتب آخوند در تناقض بود، و این برخورد و اصطکاک چه در صورت مادی و چه در جلوه فرهنگی و اجتماعی آن در همه شئون جامعه آن روز بروشنی احساس می‌شد.

به موازات این رویارویی درون‌مرزی، رویارویی بیرون‌مرزی دیگری نیز ابعادی بسیار گسترده تر، یعنی در سطحی جهانی، در جریان بود. از یک سو تب‌ملی‌گرایی افراطی در قالب فاشیسم و ناسیونال سوسیالیسم و زائنده‌های آنها بصورت فالانژسیم یا ملیتاریسم، و از سوی دیگر کمونیزم در جلوه‌های

گونگون آن، در کنار دموکراسی‌های بزرگ و غالباً استعمارگر، جهان را با شتاب به سوی برخورد مرگباری می‌کشاندند که پیامدهای سراسری آن بیش از چهل میلیون نفر تلفات و پایان عصر استعمار و آغاز عصر اتمی و عصر تکنولوژی و در نهایت امر پایان عصر ایدئولوژی‌ها بود.

بازتاب مستقیم این تب ملی‌گرایی جهانی در جامعه آن روزی ما، توجه روزافزون نسل جوان به گذشته باستانی کشورش بود که تا آن زمان پیوسته تحت الشعاع دوران اسلامی تاریخ ایران قرار گرفته و با گذشت قرون، اساساً به مرز فراموشی رسیده بود. بطوری که تا زمان انتشار «تاریخ ایران باستان» حسن پیرنیا (مشیرالدوله)، که در آن تاریخ پیش از اسلام ایران از روی منابع مدون یونانی و لاتینی تدوین شده بود، آگاهی واقعی بر این تاریخ در جامعه ایرانی وجود نداشت. این بازبازی و بازشناسی ریشه‌های کهن که افق شناسایی ایرانیان را نه تنها از خلال تاریخ اسطوره‌ای شاهنامه بلکه از طریق دستیابی آنان به مدارک تاریخی روشن و ترجمه سنگنوشته‌ها و لوحه‌های باستانی بصورت کاملاً علمی به دورانی طولانی فراسوی تاریخ اسلامی کشورشان گسترش می‌داد و در عین حال شکوه و سرفرازی آن دوران را به نسلی از فرزندان این کشور ارائه می‌کرد که از عقده حقارت موجود خود در برابر بیگانگانی پیشرفته و پیشرو رنج می‌بردند. انگیزه تیرومندی برای گشایش جامعه ایرانی بسوی ضوابط تمدن و فرهنگ و دانش پیشرفته اروپایی بود که از دوران صفویه به بعد، بر اثر دشمندی چند صد ساله دو جهان شیعه و سنی، از تباط جغرافیایی و در نتیجه ارتباط فرهنگی ایران را با اروپا قطع کرده و ایران را در همان شرایط قرون

وسطایی روحانیت حاکم عصر صفوی متوقف گذاشته بود. رویدادهایی از قبیل برگزاری کنگره بین المللی هزاره فردوسی به سرپرستی شخص رضاشاه کبیر در سال ۱۳۱۳، تغییر نام بین المللی کشور از «پرس» و «پرشیا» به ایران، گسترش روزافزون مطالعات و انتشارات مربوط به ایران باستان، رواج بی سابقه نام‌های ایرانی به جای نامهای عربی، بحث‌های مربوط به پارسی‌نویسی و زدودن هر چه بیشتر کلمات تازی از زبان پارسی، توجه خاص به جامعه پارسیان هندوستان، پیروی از شیوه معماری کهن ایرانی در ساختمانهای دولتی عصر پهلوی، تغییر نامهای عربی و اروپایی سازمانها و مقامات و مشاغل دولتی به کلمات پارسی، تشکیل فرهنگستان ایران و بسیار نوآوری‌های دیگری که فهرستی کلی از آنها را در گاهنامه تاریخ روز به روز قرن حاضر ایران می‌توان یافت. از پیامدهای همین جنبش فکری برای بازبازی ریشه‌های ملی کهن و بیرون آمدن از چهار دیوار انحصاری فرهنگ سنتی روحانیت عصر صفوی است که یکی از پیامدهای جنبی

دیگر آن ارتباط فکری و فرهنگی روزافزون با جهان غرب و عطش نسل جوان آن روز ایران به آشنایی بیشتر با فرهنگ ناشناخته این دنیای پیشرو بود.

پیش از آنکه این پدیده را بصورتی مبسوط تر دنبال کنم، مایلم خاطره روزی واقعاً سرنوشت ساز را نقل کنم که نقطه عطفی در تاریخ همین تحول اجتماعی جامعه ایرانی در سالهای پیش از جنگ دوم جهانی بود. این روز، روز ۱۷ دی ماه ۱۳۱۴ به اعطای دیپلم ها و جوایز تحصیلی شاگردان ممتاز دبیرستانهای کشور تخصیص داشت که در آن روزها «فارغ التحصیل» خوانده می شدند و استثنای خاص مراسم آن روز نسبت به سالهای پیشین، اعطای این جوایز توسط شخص شاه بود که چنانکه بعداً روشن شد، بهانه ای برای این بود که پادشاه ایران با همسر و دختران خودش که برای نخستین بار بدون حجاب همراه او بودند با شرکت در این مراسم عملاً رفع حجاب بانوان را در کشور اعلام کند. در آن روز من در مقام شاگرد اول دبیرستانهای پایتخت و در عین حال جوانترین آنها، برای نخستین بار، بنیاتگذار ایران نو را از نزدیک دیدم که با قد بلند و نگاه نافذ خودش در برابر من ایستاد و وقتی که وزیر معارف (که تصور می کنم علی اصغر حکمت در سمت کفیل این وزیرانخانه بود) مرا یدو معرفی کرد، با محبتی پدرا ته پس از نصب مدال بر سینه من دستی پر شانه ام زد و گفت: فراموش مکن که باید همیشه خدمتگزار خوبی برای وطنت باشی. و در طی سالها

و سالهای بعد، گاه و بیگاه از خود پرسیده ام که آیا واقعاً توانسته ام به خواست او پاسخ مثبت داده باشم؟

یکی از نوآوریهای اساسی این دوران در قلمرو فرهنگی، موج ترجمه آثار بزرگ ادبیات جهان غرب به فارسی بود که جای آنها در کشوری که خودش زادگاه یکی از والاترین میراثهای ادبی تاریخ بشریت است، تا حد زیادی خالی بود. نه تنها

تا پیش از انقلاب مشروطیت تقریباً هیچ اثر ادبی اروپا به فارسی در نیامده بود، بلکه در سالهای بعد از آن نیز بیش از چند اثر انگشت شمار از آثار ادبیات غربی، عمدتاً از زبان فرانسه، به فارسی ترجمه نشده بود که تقریباً هیچکدام از آنها از آثار درجه اول این ادبیات نبود. فی المثل مهمترین آثار ترجمه شده «کنت دو مونت کریستو» و «ژیل پلاس» و «بوسه عنرا» و «اسرار پاریس» «اوژن سو» بود که غالباً با چاپ سنگی چاپ شده بود. استثنائاً جلد اول «بینوایان» و «یکتور هوگو با

عنوان «شیره بختان» توسط اعتصام الملک (پدر پروین اعتصامی) با انشایی فصیح به فارسی ترجمه شده بود که بعداً ادامه نیافت. کتابهایی که بیشتر منتشر می شد داستانهای مشتری دار از قبیل رمانهای «آر سن لوین» یا داستانهای تاریخی «میشل زواگو» بود، که بعدها، وقتی که در پاریس به صاحبخانه ای که در خانه او پانسیون بودم با تفاخر گفتم که من با بسیاری از وقایع تاریخ شما از روی کتابهای میشل زواگو آشنا هستم، با خنده گفت بهتر بود اگر مورخ قابل قبولتری را برای این شناسایی انتخاب کرده بودی! و درست در چنین فضای فرهنگی بود که در سالهای دهه دوم قرن شمس کتونی، دهها ترجمه از شاهکارهای منظوم و مثنوی بزرگان ادب جهان غرب در ایران شروع به انتشار کرد که از همان آغاز با موفقیت بسیاری مواجه شد، و تحول بزرگی

در آشنایی نسل جوان آن روز ما با فرهنگ و ادب غرب بوجود آورد. این موج ترجمه دیگر در هیچ شرایط سیاسی و اجتماعی کشور ما فرو نشست، و حتی در شرایط ارتجاعی بیست ساله گذشته نیز نه تنها کاهش نیافته بلکه نیرومند تر شده است.

اگر شمار آثار ترجمه شده از زبانهای مهم جهانی به فارسی، تا آغاز قرن خورشیدی کنونی احتمالاً از رقم یکصد تجاوز نمی کرد، در دو دهه اول این قرن از همه این رقم فراتر رفت. و به دنبال آن در نیم قرن گذشته این شمار به بیش از ده هزار رسید. می توانم با اطمینان بگویم که این نهضت آشنایی با فرهنگ جهانی، که درست در راستای رسالت دیرینه فرهنگ و ادب پارسی شکل

گرفته است، یکی از اساسی ترین عوامل تحول فکری گسترده ای است که در بیست ساله گذشته همه کوششهایی را که برای بازگرداندن جامعه امروز ایران به دوران آخوند سالاری صفوی و قاجار صورت گرفته عقیم گذاشته است.

از دلپذیرترین خاطره های من در ارتباط با این نهضت پرپرا، نقش کوچکی است که خود من در آن داشتم و اگر در اینجا بدان اشاره می کنم نه برای این است که ارزشی بیش از آنچه واقعاً داشته

است برای آن قائل باشم، بلکه از این جهت است که هنوز هم که هنوز است رابطه عاطفی من با بسیار و بسیار از هموطنانم در داخل و خارج ایران، هموطنانی گاه شناخته ولی غالباً ناشناخته، از همین مجرای می گذرد. در همه این سالهای بیرونمرزی، تقریباً بصورتی پیگیر از هم میهنانی که به مناسبتهای مختلف، و عمدتاً برای اظهار علاقه خود در ارتباط با کتابها یا

مقالات چاپ شده من، یا نامه یا تلفن و یا بطور حضوری با من تماس گرفته اند، این سخن دلپذیر را شنیده ام که آشنایی دورادور و عاطفی آنان با من از خواندن نخستین ترجمه های ادبی من آغاز شده است که تقریباً همیشه به یکی از سه کتاب «نغمه های شاعرانه» یا «ترانه های بیلی تیس» یا «برگزیده ای از شاهکار های شعر



جهان» مربوط می شود. ترجمه من از «کمندی الهی»، با آنکه مهمترین کار من در زمینه ترجمه است اگر هم ستایشی را برانگیزد، در زمینه پیوندهای عاطفی چندان جایی ندارد.

مایلم در اینجا بطور اختصاصاً به تازه ترین این نامه ها اشاره کنم که دوستی ناشناخته در همین یکی دو هفته گذشته از داخل کشور به آدرس من (که نمی دانم چگونه به دستش رسیده است) فرستاده و در آن نوشته است که ترجمه شاهکارهای شعر جهان و بیلی تیس من از نوجوانی تا کنون الهام بخش همه خواننده ها و نوشته های او بوده است و تازه ترین کتاب خود را نیز برای اظهار نظر ضمیمه آن کرده است. یا اینکه این دوست ناشناس هم نام و هم آدرس خود را بطور مشخص برای من نوشته است، من به خودم اجازه این را که با فرستادن پاسخی مستقیم ولو با احتمال ضعیف برای او مایه در دسری شوم نداده ام، ولی بهترین آرزوهای خود را از راه «میراث ایران» که امیدوارم به دست او برسد، بدین همزمان دوران جوانی خودم نثار می کنم.

اولین کتابی که از من به چاپ رسید «نغمه های شاعرانه» نام داشت که ترجمه ای از قطعات برگزیده دو اثر معروف آلفونس دولامارتین «سخنسرایی رمانتیک قرن نوزدهم فرانسه به نام های Harmonies Poétiques و Meditations Poétiques» بود و از جمله این قطعات قطعه «در پاچه» است که زیباترین اثر شاعرانه ادبیات فرانسه شناخته شد است. هنگام انتشار این کتاب من هفده سال داشتم و خود نیز، مانند بسیاری از همسالان خودم در دورانی بسیار رمانتیک از زندگی خویش می زیستم. تا آنجا که می دانم این نخستین اثر شاعرانه بزرگ عصر رمانتیسیم

اروپا بود که به فارسی ترجمه می شد. و شاید از همین بابت بود که کتاب بلافاصله پس از انتشار با استقبال کمی سابقه مواجه شد. بطوری که تنها در پایان یک ماه بار دیگر به چاپ رسید. چنین موفقیت مطبوعاتی فقط با گذشت چندین دهه، در مورد تازه ترین کتاب من «تولد دیگر» برابم تکرار شد. «نغمه های شاعرانه» از آن پس به صورت یک کتاب کلاسیک انشای فارسی در آمد که مکرر و مکرر تجدید چاپ شد. به طوری که تا سال ۱۳۵۷ بیش از سی بار به چاپ رسیده بود. و نمی دانم در سالهای بعد از آن توسط سازمان نشر کتاب (کانون معرفت) که ظاهراً به آمریکا انتقال یافته است به چاپهای تازه برومیزی رسیده است یا نه. یکی از کاربردهای اصلی این کتاب استفاده از آن توسط دانش آموزان مدارس به عنوان سرمشق انشای فارسی بود و شاید ناگفته نباید بگذارم که در مواردی بسیار از اشعار عاشقانه لامارتین در نامه نگارهای خصوصی ثر نوجوانان نیز بهره گیری می شد. در این مورد دیدنیست این خاطره را نقل کنم که در امتحانات آخر سال یکی از دبیرستانهای تهران در خیابان ایران، متن انشای نوزده نفر از بیست و یک نفر دانش آموزان در ورقه های امتحانی آنان کاملاً یکسان بود، و دبیر متحن که از این بابت کنجکاو شده بود با پرس و جو از یکی از آنان دریافت بود که این متن عیناً از کتاب «نغمه های شاعرانه» گرفته شده است. آن سال تنها دو نفری که در این دبیرستان نمره قابل قبول گرفتند آنهایی بودند که انشایی، ولو ناشیانه، از خودشان نوشته بودند. شاید تذکر این خاطره دیگر نیز بی لطف نباشد

که ترجمه «نغمه های شاعرانه» از جانب من در شرایط تقریباً مضحکی صورت گرفت که تصور نمی کنم مشابه زیادی برای آن بتوان یافت. چنانکه قبلاً اشاره کردم من در سالهای تحصیلی دبستانی و دبیرستانی خود تقریباً همیشه «شاگرد اول» کلاس بودم. ولی این وضع از هنگام آغاز تحصیلات دانشگاهی من تغییر کرد، بطوری که در سال اول دوران دانشگاهی حتی

نتوانستم امتحال آخر سال را با موفقیت بگذرانم و تنها با گذراندن امتحال تجدیدی در پایان تابستان به کلاس بعدی پذیرفته شدم. علت این بود که رشته انتخابی من مطلقاً رشته مورد علاقه ام نبود، و اگر من بدون بررسی کافی در آن نامنویسی کرده بودم از این جهت بود که در خانواده پدریم در طول نسلهایی پیاپی (که مشخصات آنها در شجره نامه خانوادگی ما ضبط شده بود) سنت بر این بود که فرزند ارشد هر نسل حرفه پزشکی داشته باشد و بر این ملاک از همان

زمان کودکی من تردیدی در این باره وجود نداشت که من نیز در ادامه این سنت پزشکی خانواده خواهم بود. بطوری که پدرم در نامه هایی که به شوخی از جانب من برای عمو و عمه ام در آغاز سال نو می فرستاد «دکتر شجاع الدین» امضا می کرد. ولی از هنگام ورود به دوره مقدماتی تحصیل این رشته روز به روز بیشتر برای خود من مسلم شد که برای پزشک بودن ساخته نشده ام، هر چند که می دانستم اعلام انصراف من پدرم را که بدین موضوع سخت دلبسته بود عمیقاً ناراحت خواهد کرد. تمام سال اول دانشگاهی من در این کشمکش درونی گذشت و به سال دوم رسید که بخشی از دروس آن مستلزم حضور در تالار تشریح بود. این بار شرکت در این برنامه بقدری برابم مشمئزکننده بود که بیش از یک بار در تمام سال در آن حضور نیافتم و بعد از آن

هر بار بجای شرکت در درس تشریح، خود را بی سروصدا به باغ زیبای دانشکده پزشکی در جلایه می رسانیدم تا کتاب تازه ای را که از تنها کتابفروشی فرانسه تهران خریده بودم با اشتیاق فراوان بخوانم. این کتاب همان بود که بعداً ترجمه آن «نغمه های

شاعرانه» نام گرفت و قسمت اعظم قطعات آن در همین ساعات «فرار از تالار تشریح» در زیر درختان سرسبز باغ دانشکده، توسط من ترجمه شد. وقتیکه این کتاب منتشر شد و بسیاری از دوستان دور و نزدیک ذوق ادبی مرا نزد پدرم ستودند، وی ناگزیر برهم خوردن سنت دیرینه خانوادگی را از جانب فرزند ناخلف خود پذیرفت و قبول کرد که مرا برای ادامه تحصیل در رشته

مورد علاقه ام به اروپا بفرستد. با آنکه هنوز هم از بابت رنج ناخواسته ای که از این بابت بدین موجود عزیز وارد آورده ام نسبت بدو احساس شرمندگی می کنم، ولی در حساب سود و زیان نهایی خود را چندان گناهکار نمی بینم. زیرا می دانم که با این تغییر مسیر من، بیماران احتمالی متعددی از خطر مراجعه به یک پزشک ناشی و عواقب خطرناک آن نجات یافته اند.



سالهای جنگ جهانی دوم و سالهای بعد از آن برای کشور ما سالهایی واقعاً سرنوشته ساز، در جهت منفی و مخرب آن بود. ایرانی که تازه از دوران عقب افتادگی قرون وسطایی خود بیرون می آمد، در راه این تلاش سنگین چنان در کشاکش طوفانهای سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی گرفتار آمد که خلاصی از آنها تنها با معجزه ای از آن نوع که تاریخ کشور ما پیش از این نیز بارها شاهد آن بوده است امکان پذیر بود. در سالهای اخیر من کوشیدم تا در کتابی به نام «جنایت و مکافات» همراه با ارزیابی طوفان سال ۱۳۵۷، یک ارزیابی کلی از طوفان سالهای ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۶ را نیز به نسل امروز ایران که عمدتاً بر آنها آگاهی زیادی ندارد ارائه کنم، و در اینجا مناسبی برای توضیحی بیشتر در این باره نمی بینم. در آنجا که به خود من، و به خاطرات گذشته

ام مربوط می شود. به نقل این ماجرا اکتفا می کنم که در تب و تاب فروپاشی ایرانی که داشت ساخته می شد، و در سالهای اشغال نظامی ایران توسط اشغالگران سرخ و سفیدی که با سیاست مدبرانه نخست وزیر وقت ذکاء الملک فروغی تبدیل به «متفقین» شدند. من به اتفاق تنی چند از دوستان پرشور ولی بی تجربه، که غالباً پاران دوران تحصیلی بودیم، سازمانی سیاسی به نام «میهن پرستان» با روزنامه ارگانی با همین نام بوجود آوردیم که هدف اعلام شده آن دفاع از ناسیونالیسم ایرانی و ارزشهای تاریخی و فرهنگی آن در روبرویی با هجوم های روانی متعددی بود که در آن واحد از جانب دستگاههای تبلیغاتی انگلیسها و آلمان ها و شوروی ها در جهت منافع خاص خودشان صورت می گرفت و به تبعیت از آنها ساختار اجتماعی خود ما در داخل کشور نیز در معرض پراکندگی و سودجویی و بیگانه پرستی قرار گرفته بود، و بدتر از همه، واپسگرایان مذهبی با پایان دادن به دوران چندین ساله «تقیه» اجباری خود، دوباره پا به میدان گذاشته بودند. سازمان «میهن پرستان» در این گیر و دار تنها با سرمایه حسن نیت و شور وطن خواهانه خودش بدین میدان آمده بود، نه سابقه تجربه سیاسی داشت، نه بند و بستنی با بیگانگان یا با خودی ها داشت، نه آگاهی زیادی بر بازیهای پشت پرده داخلی و خارجی. و شاید عاملی که در آن زمان اعتباری برای آن بوجود آورد نیز همین بود.

نمی دانم این جنبش صادقانه، و شاید ساده لوحانه، واقعاً تا چه حد توانست در جریان پر تلاطم آن هفته ها و ماهها و سالهای بحرانی مؤثر واقع شود، ولی بر این واقعت اطمینان دارم که در همه

مدتی که این فعالیت ادامه داشت، در میان همه صداهای ناهنجار و غالباً بیگانه‌ای که در سراسر کشور ما طنین انداز بود، صدای «میهن پرستان» صدای یک «ایران ایرانی» بود، و این افتخار را داشت که نگذاشت این صدای اصیل در میان صداهای نااصیل فراوان دیگر ناشنیده بماند.

بگذارید این تذکر جالب را نیز در ارتباط با این سازمان بدهم که وقتی که پای گرفتن امتیاز برای انتشار روزنامه «میهن پرستان» به میان آمد، با این مشکل مواجه شدیم که هیچ‌یک از بنیانگذاران این گروه سی سال نداشتند، در صورتی که شرط تقاضای چنین امتیازی داشتن سی سال بود. بدین جهت مجبور شدیم امتیاز روزنامه را به نام یکی از دوستان مطبوعاتی خودمان علی جلالی بگیریم که خودش عضو این گروه نبود. و با این ترتیب برای بسیار کسان، وی نماینده این سازمان شناخته شد، در حالی که اداره سازمان یک اداره دسته جمعی بود، و هزینه مالی آن نیز کاملاً توسط خود من، از محل فروش خانه‌ای که به عنوان ارثیه به من تعلق گرفته بود تأمین می‌شد. این سازمان بعداً با حزب تازه تأسیس شده‌ای به نام «ایران» — که در سالهای بعد از آن پایه اصلی جبهه ملی دکتر مصدق قرار گرفت — ائتلاف کرد و پس از پایان جنگ، در شرایط تازه‌ای که پیش آمده بود عملاً به عمر خود پایان داد. و من یا بسته شدن این پرائتز، دوباره به زندگانی ادبی خودم باز گشتم.

با آنکه نخستین آثار تالیف و ترجمه من در سالهای پیش از جنگ منتشر شده بود، ولی دوره واقعی فعالیت ادبی من ده ساله پس از جنگ، یعنی سالهای ۱۳۲۵ تا ۱۳۳۵ بود، که در آنها بیش از ۵۰ کتاب مختلف ترجمه یا نگارش از من به چاپ رسید. در سالهای پیش از انقلاب مجموعه کاملی از این نوشته‌ها و نیز کتابهای دوران قبل از جنگ من بطور یکجا در کلکسیون ۲۴ جلدی و ۱۲،۰۰۰ صفحه‌ای منتشر شد که

یک دوره از آن اکنون در کتابخانه شخصی من در فرانسه بصورت عزیزترین یادگار دوران جوانی و سالهای زندگی صرفاً ادبی و هنریم در اختیار من است. ولی نمی‌دانم تا چه حد نشانی از دوره‌های دیگر این مجموعه که تمام آنها با وجود گرانی قیمت در عرض یکی دو ساله پس از انتشار به فروش رفته بود، در دیگر خانه‌های ایرانی باقی مانده است. آرزو دارم که ملاحظه کارهای الزامی در محیط تفتیش عقاید بیست ساله گذشته شمار هر چه کمتری از این کتابها را از

میان برده باشد، زیرا این مجموعه دوازده هزار صفحه‌ای بزرگترین مجموعه ارائه‌کننده ادبیات جهانی در زبان پارسی بود. بیش از دویست تن از برجسته‌ترین بزرگان ادبیات مغرب زمین، از دوره‌های باستانی یونان و روم کهن تا به امروز غالباً برای نخستین بار همراه با ترجمه‌های برگزیده‌ای از آثارشان، در این صفحات به خوانندگان پارسی زبان معرفی شده بودند. کتاب قطور «برگزیده‌ای از زیباترین شاهکارهای شعر جهان» به تنهایی شامل شرح حال و ترجمه اشعار برگزیده بیش از یک صد سخنور نامی از ۳۵ کشور مختلف (فرانسه، انگلستان، آلمان، روسیه، ایتالیا، اسپانیا، پرتغال، سوئد، نروژ، دانمارک، لهستان، چکسلواکی، مجارستان، اتریش، یونان، هلند، بلژیک، سوئیس، آمریکا، مکزیک و شانزده کشور آمریکای لاتین) بود.

کتابهای مستقلی به ادبیات شورهای خاص (نغمه‌های یونانی، نغمه‌های چینی، بهترین اشعار آمریکایی) و کتابهای مستقل دیگری به برگزیده‌های آثار نامدارانی معین (بایرن، هوگو، هاینه، نیچه، موسه، کنس دو نوای) اختصاص یافته بود. دو گروه خاص از این ترجمه‌ها شایسته آنند که جداگانه مورد ارزیابی قرار بگیرند. یکی از کتابهایی که در مجموعه‌ای به نام «ایران در ادبیات جهان» منتشر می‌شد و شامل قطعات برگزیده منظوم یا منظوری بود که توسط خود من از آثار نظم و نثر صدها شاعر یا نویسنده سرشناس خارجی استخراج و گردآوری شده و بصورت دو زبانی یعنی متن اصلی هر قطعه همراه با ترجمه فارسی آن تدوین

شده بود. نخستین جلد این مجموعه که «ایران در ادبیات فرانسه» نام داشت و شامل آثار برگزیده ۲۸ شاعر و ۱۲ نویسنده بزرگ این کشور درباره ایران بود، مورد تقدیر خاص فرهنگستان فرانسه قرار گرفت و برای من نشانهای فرهنگی «پالم آکادمیک» و «هنر و ادب» به ارمغان آورد. ولی چون انتشار جلدهای بعدی این مجموعه مستلزم گذشت زمان بود، بطور «علی الحساب» اندکی بعد از چاپ جلد مربوط به ادبیات فرانسه، کتاب مستقلی به نام «نغمه‌های



ایرانی» از من به چاپ رسید که شامل شماری از جالبترین اشعار ادبیات جهانی در ارتباط با ایران بود، و در آن آثاری از سخنوران بیش از بیست کشور مختلف از یونان و روم کهن تا به امروز یکجا به خوانندگان عرضه شده بود. متأسفانه که گرفتاری‌های اداری سالهای بعد، و به دنبال آن طوفان ۱۳۵۷، امکان ادامه این مجموعه ای را که سالها برای گردآوری آن صرف وقت کرده و صدها و صدها اثر نظم و نثر ادبیات جهانی را زیر ذره بین برده بودم به من نداد.

گروه دومی از این ترجمه‌ها، که آنها را شایسته ارزیابی خاص دانستم، ترجمه‌های کتابهایی است که شاهکارهایی در جهات اول ادبیات مغرب زمین شناخته شده‌اند و حقاً نمی‌توانست جای آنها در زبان پارسی خالی مانده باشد. از این جمله‌اند کتابهای «کمدی الهی» دانته، «بهشت گمشده» میلتن، و «دیوان شرقی» گوته.

ترجمه کمدی الهی، بزرگترین اثر ادبیات ایتالیا و احتمالاً اروپا، برای من از خاطره انگیزترین فصول همه دوران فعالیت ادبی من است. برای این کار سنگین که دو سال تمام از زندگی مرا به خود اختصاص داد، با توجه به اهمیت کار از همان اول به اصطلاح معروف «سنگ تمام» گذاشتم. هشت چاپ مختلف ایتالیایی این کتاب با حواشی و تفسیرها و اظهار نظرهایی که عادتاً از جانب هر مترجم تازه و در هر ترجمه تازه این منظومه با آنها می‌دیدم فرق دارد. و پنج ترجمه مختلف فرانسه و انگلیسی آن، منجمله ترجمه معروف و منظوم Longfellow به طور مستمر مورد مراجعه و تطبیق من بود برای اینکه هیچ نقطه ابهامی در ترجمه فارسی این اثری که متن ایتالیایی کهن آن پر از استعاره‌ها و ابهامات لفظی و فلسفی است باقی نماند. و سواست من در ترجمه هر چه دقیق‌تر و هر چه «کلاسیک‌تر» این شاهکار ادبی اروپایی قرون وسطی، مرا غالباً تا ساعات بسیار دیر شب و گاه تا برآمدن سپیده بامداد بیدار نگاه می‌داشت. با اینکه اکنون سالیان دراز بر آن روزها و بر آن شب‌ها گذشته است، هنوز هم وقتی که از ترجمه کمدی الهی یاد می‌کنم صدای اعتراض مادرم را از اطلاق خویش می‌شنوم که با دیدن نور چراغ از پنجره اطلاق کار من مرا به خوابیدن می‌خواند و با اینکه غالباً چراغ را خاموش می‌کردم تا نگرانی او را برطرف کنم حتی یکبار نیز نشد که نقشه‌کشی ناشیانه من مایه فریض شود.

کار اساسی من همزمان با ترجمه متن «کمدی الهی»، مقدمه‌هایی بود که به هر یک از جلدهای سه‌گانه «دوزخ»، «برزخ» و «بهشت» این ترجمه نوشتم و بر رویهم ۲۰۰ صفحه را شامل می‌شد. این مقدمه

مشروح و تحقیقی، از یک طرف شامل بررسی تطبیقی مبسوطی درباره دیدگاههای عرفانی دانته و حافظ، دو اختر فروزان ادب شرق و غرب بود که تقریباً معاصر یکدیگر می زیستند بی آنکه همدیگر را بشناسند. و از طرف دیگر بررسی موارد شگفت انگیز شباهت سفر آن جهانی دانته با آنچه در «ارداویراز» مویز زرتشتی به جهان دیگر آمده است، و این شباهت نه تنها در زمینه کلیات بلکه در مورد نکات جزئی و اختصاصی نیز چندان زیاد است که گذاشتن آن به پای تصادفی ساده، دشوار می نماید، هر چند که هیچ مدرکی بر این در دست نیست که سخنور قرن چهاردهم ایتالیا می توانسته است با این اثر مذهبی ایران زرتشتی آشنایی داشته باشد. مقدمه من بر کتاب دانته در نوع خود تازگی داشت در محافل علمی دانته شناسی ایتالیا با توجه فراوانی روبرو شد، استثنوی مطالعات شرقی دانشگاه ناپل که کهنسالترین مرکز خاورشناسی اروپا است سلسله کنفرانسهایی بر اساس آن ترتیب داد، دانشگاه رم از من برای دریافت دکتری افتخاری آن دانشگاه دعوت کرد. جایزه سالانه بین المللی فلورانس نیز که هر ساله به یک نویسنده غیر ایتالیایی تعلق می گیرد در آن سال به من تعلق گرفت. ولی جالبترین یادگاری که در ارتباط با این موضوع دارم، دریافت نسخه ای از اولین چاپ ایتالیایی کتاب «کمدی الهی» در سال ۱۵۱۵ مسیحی در شهر ونیز است که رئیس جمهوری پیشین ایتالیا، آقای

«جووانی گرونکی»، در سفر رسمی خود به ایران آن را به من اهدا کرد، و خوشبختانه این نسخه نفیس یکی از کتابهای معدودی بود که توانستم پیش از مصادرت انقلابی کتابخانه خودم از تهران خارج کنم و اکنون گاه و بیگاه آن را در کتابخانه شخصی کوچک خودم عاشقانه نوازش می کنم. وقتی که من تهران را در سال ۱۳۵۷ ترک گفتم «کمدی الهی» فارسی من

تنها دوبار چاپ شده بود. ولی بعد از آن بطور غیرقانونی و بی اجازه من به چاپهای پیاپی رسید، بطوری که اخیراً نسخه ای از هفتمین چاپ آن را که یک کتابفروشی ایرانی در آلمان از ایران وارد کرده بود، در خانه دوستی در مادرید یافتیم. نکته ای با مزه و در عین حال عبرت انگیز این است که این کتاب در بخش «دورخ» خود شامل مطالبی از نظر اسلامی بسیار کفر آمیز است، زیرا در آن دانته در سفر خود به یکی از طبقات پایین جهنم در جزو کفرگویانی که کیفر می

ببندند از پیامبر اسلام و امام علی با نحوی بسیار ناخوشایند نام برده است، واقعاً نمی یابست چنین نوشته کفر آمیزی در جمهوری ولایت فقیه اجازه چاپ پیدا کند. ولی ظاهر آبرز گوارانی که تنها حساب مناقع فروش کتاب را می کرده اند در طول سالها توجهی بدین موضوع نکرده بودند، و به اصطلاح معروف دو ریالی آنها فقط چند ماه پیش افتاده که این قسمت را از آخرین چاپ کتاب حذف کردند. و شاید تذکر این نکته باز هم جالبتر باشد که در حال حاضر هر دو چاپ مختلف از این کتاب، یکی بصورت قانونی و بدون مطلب کفرآمیز آن، و دیگری بصورت قبیلی منتهای بطور غیرقانونی در معرض فروش قرار دارند که قیمت دومی در حدود سه برابر قیمت اولی است. با این وصف، بطوری که دوست از تهران آمده ای حکایت می کرد، نسخه هایی که

مرتباً به فروش می رود همانهایی است که جنبه غیرقانونی دارد و سه برابر نیز گران تر است.

کتاب دیگری از این شاهکارهای ادب غرب که توسط من ترجمه شده، «دیوان شرقی» معروف گوته است که عالیترین اثر ادبیات جهانی است که تا کنون درباره

ایران سروده شده است و شاید این توضیح ضرورت نداشته باشد که سراسر این شاهکار جاودانی گوته، بزرگترین سخنرای آلمان، به حداعلائی تجلیل از حافظ شیراز ما اختصاص دارد. دیوان شرقی گوته منظومه ای است که قطعاً هر ایرانی، باید در هر شرایط و در هر سطح فرهنگی و آموزشی با آن آشنا باشد تا شکوه و جلال فرهنگ ملی خودش را، بخصوص در شرایطی که ارزشهای این فرهنگ والا

مورد دشمنی وحشیانه و ویرانگری قرار گرفته باشند، بهتر و عمیق تر احساس کند.

کتابی که مایلیم این بخش از خاطرات خودم را با اشاره خاصی بدان به پایان برم، ترجمه «ترانه های بیلی تیس» است که هنوز هم بسیاری از دوستان دور و نزدیک که در سالهای غربت با من آشنا شده اند با علاقه بسیار از آن یاد می کنند. این مجموعه ترانه های زیبا و لطیف ولی بی پرده که شاعر و نویسنده فرانسوی پایان قرن نوزدهم، (Pierre Louys) آنها را از زبان شاعره

یونانی ۲۵ قرن پیش به نام «بیلی تیس» سروده است و از معروفترین آثار ادبی قرن گذشته فرانسه است، اولین اثر ادبی خارجی از این نوع بود که به فارسی منتشر می شد، و به همین جهت به دلپای فراوانی نشست و سخنوران متعددی را برانگیخت تا شماری از ترانه های کتاب را به شعر پارسی در آورند و بدین ترتیب مجموعه ای فراهم آید که خود می توانست از نظر شیوایی و زیبایی با اصل برابری کند. از جمع این سخنوران، تا آنجا که به یاد می آورم، می توانم از پژمان بختیاری، رهی معیری، ابولحسن ورزی، امیری فیروزکوهی، فریدون مشیری و فروغ فرخزاد نام ببرم، ولی می دانم که شمار آنان از این بسیار فراتر می رفت.

اکنون که بدین مناسبت از شاعره ای نام بردم که بسیاری او را «بیلی تیس ایران» لقب دادند، بجاست که اصولاً این بخش

از خاطرات خودم را به عنوان حسن ختام، و در ارتباط با همین ترانه های بیلی تیس برایتان نقل کنم، که در گرماگرم سروصدایی که انتشار این کتاب برانگیخته بود، یک روز بانوی جوان و ناشناسی بطور بی مقدمه به سراغ من آمد و با پوزش خواهی گفت که وی مجموعه اشعاری دارد که مایل به انتشار آنها است ولی با توجه به بی پردگی نوآوران بسیاری از آنها، مؤسسات انتشاراتی که وی بدانها مراجعه کرده است با وجود اظهار علاقه به چاپ آنها، این کار را مؤکول بدان کرده اند که نویسنده شناخته شده ای یا نوشتن مقدمه ای بر این مجموعه از اصالت کار سراینده آنها دفاع کند، و توضیح داد که چون اشعار او درست در خط ذوقی و فکری ترانه های بیلی تیس است، در نظر گرفته است این کار را از من بخواهد. با خواندن اشعاری که برای من آورده بود احساس کردم که سخنور نوآوری با نبوغی واقعی و شاید بسیار بیشتر از آنکه خودش متوجه آن باشد، یا به میدان گذاشته است و این احساس خود را در مقدمه ای که بر نخستین اثر او نوشتم منعکس کردم و در آن پیش بینی کردم که بزودی نام سراینده اشعار این کتاب از نام نویسنده مقدمه آن بسیار فراتر خواهد رفت. کتاب «اسیر»، بعد از آن کتابهای متعدد دیگری را از فروغ به دنبال خود آورد که مجموعه آنها امروز نه تنها از مشهورترین و محبوب ترین آثار ادبی عصر حاضر ایران است، بلکه در پیرون از ایران نیز با ترجمه های متعددی که از آنها شده بصورت یک سختگوی برجسته ادب نوپارسی درآمده است. و بدین ترتیب پیش بینی من، حتی بیشتر از آنچه نوشته بودم، تحقق یافته است. *

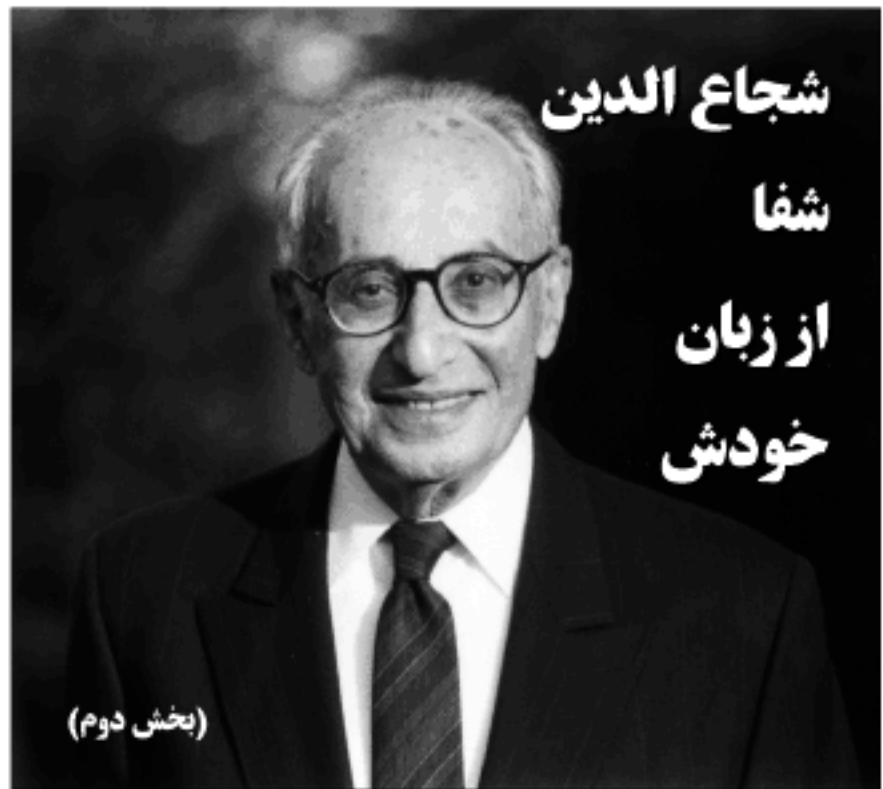


شجاع الدین

شفا

از زبان

خودش



(بخش دوم)

بنیاد نهاد که نهضتی سراسری را در این راستا در ایران به وجود آورد، در حدی که جز با جنبش انقلاب مشروطیت و جنبش نجات آذربایجان قابل مقایسه نبود. باید متذکر شوم که این نهضت در تطابق کامل با قانون اساسی مشروطیت انجام می گرفت که مصدق همواره خود را مدافع و پشتیبان آن می دانست و اگر اختلاف نظری در آن زمان میان او و شاه وجود داشت در مورد نحوه مبارزه برای احقاق حق ایران از شرکت نفت ایران و انگلیس بود و نه در اهمیت و ضرورت خود این مبارزه. البته، مانند هر آزمایش سیاسی بزرگی از این نوع، کسانی از هر دو جانب بودند که به خاطر مصالح خصوصی خود برای گل آلود کردن آب می کوشیدند، ولی این ربطی به رهبران اصلی مبارزه نداشت.

در اردیبهشت ماه ۱۳۳۰، با تصمیمی «ضربتی»، خود دکتر مصدق در گرمابرم بالا گرفتن بحران سیاسی، از جانب شاه مأمور تشکیل دولت شد و از آن هنگام دستگاه حکومتی ایران در مسیری کاملاً تازه و به تعبیری «انقلابی» افتاد. که یکی از اصول فعالیتهای آن الزاماً تکیه خاص بر مسایل خیریه و مطبوعاتی و به اصطلاح امروز «روابط عمومی» بود، چه در آنجا که به داخل کشور مربوط می شد، و چه در آن مورد که با امور بین المللی و افکار عمومی جهانی ارتباط می یافت. یکی از سازمانهای دولتی که از این دیدگاه اهمیت خاص داشت، اداره تبلیغات بود که تا آن زمان عمدتاً مسؤول خبرگزاری پارس و رادیو تهران — تنها رادیوی فرستنده ایران — بود. ولی در شرایط تازه این سازمان می بایست ایفای نقش حساس تری را در زمینه ارتباطهای خیریه و مطبوعاتی جهانی، با توجه به امکانات بسیار زیادتری که در جبهه مقابل آن شرکت بریتیش پترولیوم و دستگاههای خیریه دولت انگلستان در اختیار داشتند، به عهده بگیرد. درست در همین روزها، من از سفری که به دعوت انستیتوی گوته آلمان، به مناسبت انتشار ترجمه فارسی خودم از دیوان شرقی گوته و تصادف آن با بزرگداشت جهانی دویستمین سال تولد سخنور بزرگ آلمانی، به اروپا کرده بودم — و ورودم در این سفر به پاریس مصادف با روزی بود که نویسنده بزرگ خود ما، صادق هدایت، در این شهر خودکشی کرده بود — به تهران بازگشته بودم. چند روز بعد از آن، از دفتر نخست وزیری به من اطلاع دادند که آقای نخست وزیر مایل به ملاقات من هستند. در این دیدار غیر منتظره، دکتر مصدق که برای نخستین بار او را از نزدیک می دیدم، به من گفت که مرا برای ریاست اداره تبلیغات در نظر گرفته است و انتظار دارد که در شرایط حساس کنونی وظیفه خود را با توجه کامل به مسؤلیت ملی خویش انجام دهم.

بعدها دریافتیم که این انتخاب غیر منتظره، بر اثر معرفی و توصیه دکتر کریم سنجابی که از نزدیکان بسیار مورد اعتماد دکتر مصدق بود و قبلاً در گروه میهن پرستان ما، که در شماره گذشته بدان اشاره

نخستین بخش گفتگوی خود مانی من با خوانندگان گرمابی «میراث ایران» در شماره گذشته مجله به چاپ رسید. آن طور که دست اندر کاران این نشریه به من گفتند، این گفتگوی صمیمانه مورد پسند بسیاری از خوانندگان قرار گرفته است. به خصوص شماری از آنان که از این راه اولین آشنایی های خود را با نوشته های من در سالهای جوانی خویش به یاد آورده اند.

اگر تعبیر من در آغاز بخش پیشین این گفتگو درست بود که این سفر نامه سه مرحله ای من به گذشته، به خلاف سفر نامه کمندی الهی دانتی از بهشت شروع می شود برای اینکه به دوزخ پایان یابد، طبیعی است که آن بخشی از آن که به بهشت ارتباط دارد جاذبه بیشتری داشته باشد. با اینهمه من در بخش کنونی «برزخی» آن نیز می گویم تا چنانکه مدیر دوست داشتی «میراث ایران» از من خواسته بود، به دنبال شرح وقایعی که همگان کمابیش بر آنها آگاهند و اگر هم نباشند منابع فراوانی برای این آگاهی در دسترس دارند نباشم، بلکه بیشتر بر خاطرات شخصی خویش و بر آنچه قاعدتاً نمی تواند در جایی دیگر منعکس شده باشد، تأکید گذارم، و امیدوارم این بار این نظرات را رعایت کرده باشم.

مسعود نام برد که تروریستهای جمعیت نوظهور «فدائیان اسلام» در انجام آنها سهم اساسی را داشتند. فراموش نکنیم که در همان احوال حزب توده و دیگر گروههای چپگرا — که بعداً کارگردانان بعضی از آنها از اینتلجنس سرویس انگلستان و شرکت فحیمه بریتیش پترولیوم سر برآوردند — نقشی پیگیر در بحران آفرینی های بیپای و در منشخ نگاه داشتن جو سیاسی کشور ایفا می کردند.

در این شرایط بحرانی بود که دکتر محمد مصدق، جنبش ملی فراگیری را با شعار مبارزه برای ملی کردن صنعت نفت ایران و احقاق حقوق نادیده گرفته شده ایران از بابت استخراج منابع نفتی خود

سالهای دهه بعد از پایان جنگ دوم جهانی، که به صورت دهه بسیار بحرانی تاریخ معاصر ایران یا هرج و مرج داخلی و با کوششهای متعدد برای جدا کردن بخش های مهمی از کشور ما به بهانه تشکیل حکومت های خودمختار آذربایجان و کردستان و گیلان و مازندران آغاز شده بود با موجی از ترورهایی که ماجرای قتل های زنجیره ای سالهای کنونی را به خاطر می آورد، به پایان رسانید. در این موج ترورها شخصیت های سیاسی و فرهنگی و مطبوعاتی متعددی، قربانی شدند که از جمله سرشناس ترین آنها می توان از هژیر، وزیر دربار، رزم آرا، نخست وزیر، زنگنه، رئیس دانشکده حقوق، احمد کسروی، احمد دهقان، محمد

کردم شرکت داشت. و همچنین دکتر حسین فاطمی که از دوستان دوران تحصیلی من در پاریس بود، انجام گرفته بود. احتمالاً خود دکتر مصدق نیز با روزنامه میهن پرستان که در سالهای پیش از آن توسط گروه ما منتشر می شد و به عنوان یک نشریه ناسیونالیست موفقیت بسیار داشت آشنا بود. سابقه کوتاه کار من در خیرگزاری پارس نیز می توانست سهمی در این گزینش داشته باشد.

باید متذکر شوم که در آن زمان دستگاه روابط عمومی دولت آن صورت وسیع و مجهزی را نداشت که در دهه های بعد پیدا کرد و سرانجام به صورت وزارتخانه درآمد. همه این دستگاه در آن هنگام در یک خیرگزاری در داخل اداره ویک مرکز فرستنده رادیویی در جاده قدیم شمیران خلاصه می شد و پخش هر گفتگو و مصاحبه از این مرکز مستلزم حضور شخصی افراد در آنجا بود. خیرگیری و توزیع آن نیز جمعاً توسط دستگاههای زیراکس در داخل اداره مرکزی صورت می گرفت که به صورت بیست و چهار ساعته مشغول کار بودند. و خود من نیز غالباً تا ساعات دیروقت شب را در آنجا می گذارندم.

در یکی از همین شب ها، در اوج کشمکش نفتی ایران و انگلستان که به بسته شدن شیر نفت پالایشگاه آبادان انجامیده بود، نزدیک نیمه شب خیر یک خیرگزاری خارجی درباره شکایت دولت انگلستان از ایران به شورای امنیت سازمان ملل متحد در ارتباط با اقدام یک طرفه ایران توسط دستگاه خیرگیر اداره تبلیغات دریافت شد که طبعاً مهمترین خیر روز بود. با وجود دیرری وقت، این خبر را همان وقت به دکتر مصدق اطلاع دادم. و این سرعت عمل، به طوری که بعداً متوجه شدم احساس بسیار خوبی درباره نحوه کار اداره تبلیغات در او پدید آورده بود. در صورتی که این یک امر عادی در روند کار یک خیرگزاری بیشتر نبود. فردای آن شب، وزارت امور خارجه و همه سفارتخانه های ایران که این خبر را به صورت یک اطلاع دست اول به دفتر نخست وزیری مخابره کردند این پاسخ را گرفتند که «آقا قبلاً این خبر را دریافت داشته اند.

در سفر یک ماهه دکتر مصدق و هیأت همراه او به نیویورک برای شرکت در جلسه شورای امنیت، من نیز وی را همراهی می کردم، هر چند که امور روابط عمومی هیأت عملاً به دست شخص او اداره می شد. یکی از نگرانی های خصوصی اعضای هیأت در گفتگوهای میان آنها این بود که مبدا شرایطی فراهم آید که دکتر مصدق که قبلاً در تهران در موارد متعدد در جریان بحث هایی تند و ناراحت کننده بر اثر ناراحتی عصبی دچار حمله و غش شده بود — و طبعاً هر بار نیز خبر آن با آب و تاب بسیار در رسانه های گروهی جهان غرب انعکاس یافته بود — در این سفر نیز با وضع مشابهی روبرو شود. ولی گذشت روزها نشان داد که وی مصمم بوده است چنین دستاویزهایی را در طول سفر خود بدین رسانه ها نهد.

خاطره جالب من در این راستا، مربوط به روزی

است که جلسه حساس شورای امنیت برای رسیدگی به ماجرای اختلاف ایران و انگلستان تشکیل شده بود و در آن دکتر مصدق شخصاً پاسخگویی به اعتراضهای نماینده انگلستان را بر عهده داشت. پخش مستقیم جریان این جلسه و سخنرانی نخست وزیر ایران که به زبان فرانسه ایراد شد از نظر مراکز تلویزیونی مهم آمریکا که عموماً در این پخش زنده مراسم شرکت داشتند

اهمیتی استثنایی داشت.

زیرا با توجه به سوابقی که گفتم، همه آنها به میلیونها نفر شنونده خود وعده داده بودند که آن روز به احتمال بسیار شاهد واقعه بی سابقه غش کردن نخست وزیر ایران در جریان مذاکرات شورا خواهند شد. به همین جهت از اول تا به آخر همه دوربین ها به روی شخص او میزان شده بود. ولی با پایان بی حادثه جلسه نیز همگی به سنگ خورد.

منتها تاوان این گناه را به

جای خود دکتر مصدق، مسؤول روابط عمومی او پس داد، زیرا بلافاصله پس از پایان جلسه صدها خبرنگار و گزارشگر و فیلم بردار به طور دسته جمعی به سمت من هجوم آوردند و فریاد اعتراض برداشتند که هیئت نمایندگی ایران سر آنها کلاه گذاشته است، زیرا قرار بوده است دکتر مصدق غش کند و غش نکرده است، و آبروی آنها را پیش میلیونها بیننده تلویزیون برده است. آن روز فقط دخالت مأموران انضباطی سازمان ملل به داد من رسید، در شرایطی که بقیه اعضای هیأت از فرصت استفاده کرده و بی سر و صدا مجلس را ترک گفته بودند.

در جریان این سفر، و طی گفتگوهای خودم با اعضای برجسته هیأت ایرانی و شخصیتهای دیگری که در جریان اقامت ما به دستور نخست وزیر برای مشاوره بیشتر از تهران می آمدند، متوجه شدم که تمام استراتژی مبارزه ایران بر این اعتقاد پایه گذاری شده است که بهره گیری از نفت ایران برای انگلستان و جهان صنعتی غرب یک نیاز حیاتی است، و اگر واقعاً شیر این نفت به روی آنان بسته شود، این برایشان فاجعه ای خواهد بود که برای احتراز از آن خواه ناخواه آماده تسلیم خواهند شد. با این همه در عمل نشان داده شد که امپراتوری نفت (که بعداً خود محمدرضاشاه آن را بی رحم ترین و فاجعه بازنترین امپراتوری تاریخ جهان نامید و متأسفانه وی نیز با چند سال فاصله همچون مصدق به جمع قربانیان این امپراتوری پیوست)، مانند اژدهای افسانه ای می تواند ضربتهای کشنده را از سر بگذراند و همچنان آتشبازی کند، چنانکه در مورد ایران کرد. یعنی با همه آنکه در

دادگاه داوری لاهه حتی از جانب خود قاضی انگلیسی نیز محکوم شد، با استفاده از شبکه جهانی ارتباطات خود راه را بر خرید و فروش حتی یک بشکه از نفت ملی شده ایران بست و هم زمان با آن به افزایش شتاب آمیز نیروی تولیدی چاه های نفت کویت پرداخت که اکنون به برکت همین فعل و انفعال تبدیل به یکی از بزرگترین کشورهای صادر کننده نفت در جهان شده است.

مشکلات اقتصادی

ناشی از محاصره نفتی ایران، دکتر مصدق را از همان هنگام بازگشت تدریجاً با اختلافات داخلی، و در درجه اول با شکاف در جبهه یکپارچه قبلی خود مواجه کرد. که به دست آیت الله ابوالقاسم کاشانی رهبری می شد. مانند تقریباً همه رهبران روحانی ایران از زمان صفویه به بعد، کاشانی، رهبری قدرت خواه و انحصار طلب بود که در عین حال طبیعتی



پرخاشجو و مبارز داشت. در این جبهه گیری، غالب فرصت طلبان جبهه ملی از مصدق بریدند و به کاشانی پیوستند که به زودی مقام ریاست مجلس را در اختیار گرفت. البته طرفداران او، مانند بسیاری از هم قطاران امروزی خود، مذهبی بودن خویش را بیشتر به صورت ابزار قدرت به کار می گرفتند تا به صورت وابستگی واقعی مذهبی. چنانکه فرزند ارشد خود آیت الله کاشانی، که وکیل مجلس نیز بود، در یک شب عربی خواری از افراط در نوشیدن الکل مرد و خبر این واقعه به همین صورت دهان به دهان منتشر شد.

دامنه این اختلافات داخلی به زودی جدایی روزافزون دولت و دربار را نیز به دنبال آورد. و در این مورد به خصوص دکتر حسین فاطمی، وزیر خارجه با هوش ولی ماجراجوی دکتر مصدق، که بعدها صادق قطب زاده در همین سمت کوشید تا پا در جای پای او بگذارد، نقشی اساسی داشت. اگر من بر این ارزیابی کلی تکیه می گذارم برای این است که بتوانم ماجرای کناره گیری خویش را از دستگاه حکومت دکتر مصدق، با همه اعتقادی که به اصالت مبارزه او در امر ملی شدن صنعت نفت ایران داشتم، حکایت کنم.

دکتر فاطمی روزنامه ای به نام «باختر امروز» منتشر می کرد که سرمقاله های آن را خود او می نوشت و قسمتهایی از این سرمقاله ها عادتاً در پایان برنامه خبری ساعت هشت بعد از ظهر در رادیو پخش می شد. ولی محتوای این مقالات بتدریج تندتر و تندتر می شد، و این امر با مقام رسمی نویسنده آنها جور در نمی آمد. بالاخره نوبت به یکی از این سرمقاله ها رسید که تقریباً ناسزاگویی آشکار به شخص پادشاه و به دستگاه سلطنت بود، و من به عنوان یک مقام مسؤول نمی توانستم با پخش آن موافق

باشم، زیرا مطالبی که از رادیو منتشر می شد در سراسر کشور به گوش میلیونها مردم می رسید، که غالباً در جریان ریزه کاریهای سیاسی پایتخت نبودند، و این الزاماً بی تکلیفی نگران کننده ای برای آنها که در مورد پیشرفت مبارزه با بیگانگان چشم امید به همبستگی ملی دوخته بودند به وجود می آورد. مضافاً بر اینکه اصولاً بر این عقیده بودم که در یک کشور مشروطه سلطنتی دولت نمی تواند هم قانوناً دولت شاه باشد و هم با او علناً به مبارزه برخیزد. در نتیجه آن شب از بخش مقاله در رادیو خودداری کردم، و وقتی هم که دکتر فاطمی در این باره با اعتراض و گلّه مندی به من تلقین کرد، سعی کردم او را متقاعد کنم که اگر یک مدیر روزنامه غیر مسؤول حق دارد هر چه را که درست می داند بنویسد، همین مدیر روزنامه در مقام وزیر امور خارجه این آزادی عمل را ندارد. ولی همان وقت دریافتم که نتوانسته ام او را متقاعد کنم. روز بعد مرا به دفتر نخست وزیری یعنی منزل شخصی دکتر مصدق خواندند و مستقیماً به اطاق کار او هدایت کردند. وی که برای آخرین بار با او ملاقات می کردم با اوقات تلخی ایرادهایی درباره نحوه توزیع کاغذ دولتی میان روزنامه ها و چند ایراد مشابه از من گرفت که با آنکه درباره هر کدام توضیح لازم دادم، ناخرسندیش کاهش نیافت. سرانجام با احترام بدو گفتم که خودم به علت واقعی ناراضی ایشان آگاهی دارم و اگر کنار رفتن من اشکال را بر طرف می کند، اجازه دهند که به جای اینکه زحمت عزل مرا به خود بدهند، شخصاً استعفا کنم. سکوت وی طبعاً نمایانده پاسخ مثبت بود. بدین جهت هنگام خروج از اطاق کار، استعفانامه خویش را نوشتم و به رئیس ویژه دفتر او شیخ احمد بهار دادم که تسلیم وی کند. ولی روز بعد به جای خبر این استعفانامه خیر انتصاب معاون قبلی من به سمت رئیس تازه تبلیغات در رسانه های گروهی انتشار یافت. با این همه از دکتر مصدق کمال امتنان را داشتم و هنوز هم از این بابت دارم، زیرا وی به آسانی می توانست در همان وقت دستور بازداشت مرا بدهد و چنین دستوری را نداد. در آن روزها نزدیکترین کسان من این کناره گیری را یک «انتحار سیاسی» دانستند و شاید با توجه به شرایط روز، همین طور هم بود، ولی این در عین حال فرصتی برای من پیش آورد که با زندگی ادبی خودم تجدید عهد کنم. و نشر چند اثر تألیف و ترجمه تازه، بخصوص ترجمه من از کمدی الهی دانته که بیش از دو سال صرف آن شد، یادگارهایی از همین انزوای سیاسی من است.

ماجرای خدمت من در دربار، که برخلاف تصور و انتظار اولیه خودم می بایست یک دوران ممتد بیست ساله را شامل شود، به همان اندازه برایم جنبه غیر منتظره داشت که تصدی قبلی من به ریاست تبلیغات داشت. در یکی از روزهای دوران چند ساله گوشه نشینی من، دوستی به من اطلاع داد که سررتیب حسن پاکروان، رئیس رکن دوم ستاد ارتش که با او آشنایی نزدیک دارد، از وی خواهش کرده است که ترتیب ملاقاتی را در خانه خودش با من بدهد. من سررتیب پاکروان را تا آن روز نمی شناختم، ولی با مادر از جمند او خانم امینه پاکروان

بانیو دانشمند و نویسنده معروفی که کتابهای متعددی به زبان فرانسه درباره ایران دوره قاجار و تهران قدیم تألیف کرده بود و بعداً برنده جایزه ادبی بسیار معتبر Femina در فرانسه شد، از سالها پیش آشنا بودم و بدو ارادت فراوان داشتم. در دیدار سؤال برانگیزی که با سررتیب پاکروان داشتم، او را نیز مرد روشنفکری یافتیم که بسیار بیش از آنکه مارک شغل اناری خودش را داشته باشد، از مادر گر انقدرش نشان داشت. وی بعداً وزیر اطلاعات، سفیر ایران در پاکستان و در فرانسه، رئیس سازمان اطلاعات و امنیت و سرانجام مشاور عالی دربار شد. و در زمان غائله ۱۵ خرداد ۱۳۴۱ که منجر به بازداشت آیت الله خمینی و محکومیت او به اعدام از جانب دادگاه نظامی شد، و ساهلت او در مقام رئیس سازمان امنیت وی را از مرگ نجات داد و به تبعید در ترکیه و بعد در عراق فرستاد. با این



وجود همین پاکروان به هنگام بازگشت داوطلبانه اش به تهران پس از پیروزی انقلاب سال ۱۳۵۷، جزو نخستین کسانی بود که به دستور شخص خمینی تیرباران شد.

در جلسه ملاقاتی که بدان اشاره کردم، سررتیب پاکروان از من خواست که درباره جریانی که به استعفا من از تصدی تالیفات حکومت دکتر مصدق انجامیده بود توضیحاتی بدو بدهم، هر چند که خودش از کلیات آن خبر داشت. از او پرسیدم: ولی خودتان قبلاً به من بگویند که از این جریان صرفاً خصوصی چگونه اطلاع یافته اید؟ با خنده جواب داد که فکر نکنید فقط دولت وقت در دستگاه ما خبر چین داشت، ما هم در دستگاه های دولتی خبر چین هایی داشتیم. گفتم: در این صورت می توانم درستی جریان را، آن طور که به شما گزارش کرده بودند تأیید کنم. با این توضیح که من نه در آن وقت قصد بهره گیری از این امر را برای نزدیکی با دربار داشتم و نه در چند سالی که از آن گذشته است هیچوقت حتی اندیشه آن را هم کرده ام، و اگر اعتراضی داشته ام صرفاً به خاطر این بوده است که به درستی این اعتراض باور داشته ام. بعد از این جلسه دیگر نه ملاقات تازه ای با او داشتم و نه اصولاً صحبتی در این زمینه با کسی به میان آمد.

این بار نیز، یک روز از دفتر شادروان حسین علاء، که در جوان کوتاه نخست وزیری خود از سوء قصد فدائیان اسلام آنها تنها به علت کوتاهی قد خودش، جان بدر برده بود، با من تماس گرفتند و خواستند که او را ملاقات کنم. در این دیدار، وزیر دربار که می بایست سالهایی دراز به سرپرستی او انجام وظیفه کنم، به من گفت که اعلیحضرت در نظر گرفته اند نقشی را که به طور سنتی

دربار ایران به عنوان حامی و مشوق فرهنگ و ادب بر عهده داشته است و متأسفانه در دورانی بعدی نادیده گرفته شده است تجدید کنند، و با توجه به سابقه ممتد کارهایی که شما در زمینه فرهنگی بین المللی انجام داده اید و اینکه بهتر است مسؤول جوانی بدین سمت برگزیده شود، پس از مشورتی لازم شمارا برای تصدی مقام رایز فرهنگی دربار پیشنهاد کردم و اعلیحضرت نیز پذیرفتند. با این همه همانوقت احساس کردم که می باید از طرف خود پادشاه در این مورد اشاره ای شده باشد. و در این صورت به احتمال قوی این موضوع به گفتگوی گذشته من با سررتیب پاکروان مربوط می شد.

در پاسخ گفته آقای علاء، با خوشوقتی اعلام آمادگی کردم، زیرا میان همه مشاغل اداری که ممکن بود برای من در نظر گرفته شود، یا خودم برای

خویش دست و پا کنم، این خوشایندترین شغلی بود که می توانستم انتظارش را داشته باشم. به همین دلیل در مدت بیش از بیست سالی که عهده دار این مقام بودم حتی یک بار از این بابت احساس خستگی یا ناراضی نکردم و حتی بارهایی چند نیز که صحبت از وزارت احتمالی من به میان آمد، به دست و پا افتادم که این احتمال صورت تکلیف پیدا نکند. یکی از خوشبختی های من در این مورد وجود شخص شادروان حسین علاء در مقام رئیس مستقیم من بود. زیرا وی را از همان آغاز نمونه کاملی از یک رجل سیاسی شریف و پاکدامن و عمیقاً میهن پرست عصر تحول پهلوی یافته، که از نظر من، شایسته لقب «آخرین جنتمن» دستگاه سنتی سیاسی ایران بود که یک دیپلمات سابقه دار خارجی در کتاب خود بدو داده بود. علاء بخش اعظم زندگی خود را در خارج از ایران به تحصیل و بعداً به مأموریت های مهم سیاسی گذرانده بود و احتمالاً بیش از هر شخصیت سیاسی دیگر کشور به دو زبان مهم فرانسه و انگلیسی تسلط داشت، در حدی که سفیر وقت انگلیس در ایران که خودش نویسنده سرشناسی بود، چندین بار به شوخی به من گفت که همیشه می گوشت تا نوشته های خودش را از نظر اصالت و فصاحت زمانی قبلاً از نظارت آقای علاء بگذراند. علاء در مدت سفارت خود در فرانسه انستیتوی مطالعات ایرانی دانشگاه پاریس را بنیانگذاری کرده بود که بعداً با تشریفات ارزنده خود یک کانون اروپایی مطالعات مربوط به ایران شد و دوستان شخصی متعددی میان ایران شناسان داشت که از جمله آنها آندره گدار، بنیانگذار موزه ایران باستان، و پرفسور پوپ معروف آمریکایی بودند.

امکانات وسیع اداری من در مقام ریزنی فرهنگی دربار شاهنشاهی، که در سالهای بعد به مقام معاونت فرهنگی دربار و سفیر سیار فرهنگی ایران در زمینه بین المللی تغییر یافت، به من اجازه آن داد که تا آنجا که در حد آمادگی و توانایی خودم بود تلاش گسترده ای را از یک سو در زمینه فرهنگ ملی، و از سوی دیگر در جهت گسترش روابط فرهنگی بین المللی ایران، بخصوص در قلمرو ایران شناسی سازمان دهم. باید در این مورد اختصاصاً متذکر شوم که انجام موفقیت آمیز هیچیک از این برنامه ها بدون تأیید و پشتیبانی شخص پادشاه امکان پذیر نمی شد، و در جریان عمل همین ابراز اعتماد قاطع شاه بود که در مواردی متعدد از موفقیت انتریک ها و سعایتهایی که معمول همه مراکز قدرت بخصوص در دربارهای سلطنتی است مانع شد. تصور می کنم این اعتماد تدریجاً از این طریق به وجود آمده بود که در طول نخستین سالهای کارم، عملاً بر شاه روشن شده بود که از یک طرف من در حد اعلا به انجام کارهای مربوط به رشته مأموریتم علاقمندم، و از طرف دیگر به کار دیگر مأموران و شافلان دربار و دولت دخالتی نمی کنم، و این موردی بود که شاه جداً خواستار آن بود. این اعتماد در عین حال به من امکان آن را می داد که در مواردی مختلف از اشتباهکاریهایی که می توانست پیامدهایی نامطلوب ولی قابل اجتناب داشته باشد جلوگیری کنم. و این موضوع بخصوص موارد مربوط به روابط فرهنگی ما را با همسایه بزرگ شمالی کشورمان شامل می شد. در آن سالها از یک سو ایران می کوشید تا در اجرای سیاست منطقه ای خود در عین نزدیکی با جهان غرب با اتحاد شوروی نیز روابط حسن همجواری داشته باشد، و از طرف دیگر حکومت ما با مواضع ایدئولوژیک این کشور مخالف بود و بخصوص سازمانهای امنیتی همه امور مربوط به رابطه با اتحاد شوروی را با نظر سوهظن می نگریستند. و اتفاقاً همین کشور اتحاد شوروی یکی از مهمترین کلونهای جهانی کتابهای خطی فارسی و آثار باستانی و هنری ایران، و در عین حال از فعالترین مراکز مطالعات ایران شناسی به ویژه در رشته زبانهای باستانی ایران بود و این بررسی ها در آکادمی های علوم خود روسیه و بسیاری از جمهوری های وابسته بدان در سطوحی مختلف صورت می گرفت. علت این بود که هشت جمهوری از جمهوریهای شازده گانه اتحاد شوروی (تاجیکستان، ترکمنستان، قرقیزستان، ازبکستان، کاراخستان، گرجستان، ارمنستان، آذربایجان) در گذشته غالباً وابسته به ایران و گاه در قلمرو کامل نفوذ فرهنگی آن بودند، و حتی در نخستین قرون اسلامی زبان و ادبیات پارسی کنونی اصولاً در دوران پادشاهی ساسانیان در آسیای میانه کنونی و در شهرهایی چون بخارا و سمرقند شکل گرفته بود.

یک مورد بسیار جالب، که خود ایرانیان غالباً از آن آگاهی ندارند، مورد قوم ایرانی «آلان» است که هنوز فرزندان آنان به صورت یکی از اصیلترین

بازماندگان این قوم کهن در جمهوری خود مختار **Osset** شمالی و جنوبی در فدراسیون روسیه و در گرجستان زندگی می کنند، سرزمین خود را ایران وزبانشان را ایرانی می خوانند و زادگاه میترا را در خاک خود گرمای می دارند. تاریخ این قوم ایرانی که در سالهای انقراض امپراتوری روم از زادگاه خود به اروپا حمله آورد و آن را فاتحانه در نوردید و در جنگ

بالتزیون های رومی نخستین شکست تاریخی آنها را در کنار رود راین باعث شد و بعداً فرانسه را زیر پا گذاشت و با گذشتن از پیرنه حکومت مستقلی در اسپانیا تشکیل داد از عجیب ترین ماجراهای تاریخی جهان است. شاید تذکر این واقعیت جالب باشد که هنوز هم همه آن هزاران نفری که در فرانسه «آلان» نام دارند (و آن ژوید، نخست وزیر پیشین این کشور و آلن دولن هنرپیشه

از سرشناس ترین آنهاینند)، نام خود را از همین آلان های ایرانی گرفته اند.

وجود چنین فعالیت ایران شناسی گسترده ای در اتحاد شوروی، ارتباط فرهنگی نزدیکی را میان بخش امور فرهنگی دربار ایران با فرهنگستان علوم این کشور و کرسی های مطالعات ایرانی و دانشگاههای آن به وجود آورد که تا به آخر ادامه داشت، و مسافرتها متعددی را از جانب فرهنگیان و نویسندگان ایرانی و خود من بدان کشور باعث شد. تقریباً در هر یک از این موارد برخوردهایی میان من و مسؤولان امنیتی پیش می آمد که گاه حل آنها احتیاج به دخالت مستقیم پادشاه داشت. بد نیست به عنوان نمونه، دوسه مورد از این موارد را برایتان حکایت کنم: آکادمی های علوم روسیه و آذربایجان، مشترکاً دست به کار چاپ متن بررسی شده ای از شاهنامه فردوسی شده بودند که در طول چندین سال تحت نظر گروهی از دانشمندان ایران شناس این کشور با همکاری نزدیک ایرانیاتی چون نوشین، هنرپیشه معروف تئاتر ایران (که جزو گروه کمونیستهای سازمان دکتر تقی آرائی به شوروی فرار کرده بود و الزاماً تا به آخر عمر خود در آنجا ماند)، بر اساس مقابله چندین متن خطی قدیمی شاهنامه متعلق به کتابخانه های مختلف شوروی، تهیه شده بود. انجمن فرهنگی ایران و شوروی در تهران (که به نام مخفف **Voks** خوانده می شد) تصمیم گرفته بود که به عنوان عمل متقابل یک اثر ادبی مهم اتحاد شوروی را به فارسی ترجمه و منتشر کند، و برای این کار رمان معروف «دون آرام» میخائیل شولوخف را در نظر گرفته بود. اجازه چاپ و انتشار این ترجمه را نیز از وزارت فرهنگ و هنر گرفته



و طبعاً تصمیم خود را به اطلاع سازمانهای فرهنگی مربوطه شوروی رسانیده بود. با این همه هنگام انتشار کتاب، سازمان امنیت به استناد این که این رمان یک اثر کمونیستی است از توزیع آن جلوگیری کرده و به هیچکدام از توضیحات انجمن نیز ترتیب اثر نداده بود. مراجعات متعدد انجمن به مراجع مختلف دولتی به نوبه خود به جایی نرسیده بود، و سرانجام بداتان گفته

بودند که تنها دستور مستقیم شاه می تواند این اشکال را رفع کند. در آن موقع ریاست این انجمن با سرلشکر امان الله جهانپانی از شخصیتهای نظامی و سیاسی بسیار سابقه دار رژیم بود که تحصیلات رشته افسری خود را در دانشکده افسری سنت پترزبورگ دوران تزاری گذرانیده و در شب معروف ۲۶ اکتبر ۱۹۱۷ شخصاً شاهد آغاز انقلاب بلشویکی و تصرف کاخ

سلطنتی به دست لنین و انقلابیون او شده بود. وی در این ملاقات مشکل انجمن را با ناراحتی بسیار برای من شرح داد و گفت که با توجه به اثر احتمالی بسیار ناخوشایند این اقدام سازمان امنیت در محافل دولت شوروی وی ترجیح می هد که اصولاً از ریاست انجمن استعفا کند، مگر اینکه من، به عنوان آخرین مرجع بتوانم دستور موافقی در این باره از علیحضرت بگیرم. همان وقت من در خواست ملاقاتی فوری کردم و جریان امر را دقیقاً به آگاهی پادشاه رسانیدم. وی اندکی خاموش ماند، سپس گفت: به رئیس سازمان امنیت بگوید که من خودم این کتاب را خوانده ام و خیلی هم پسندیده ام. ولی به فرض آن هم که این کتاب یک اثر کمونیستی باشد، آیا بعد از همه آنچه ما در انقلاب سفید شاه و ملت انجام داده ایم و همه آن پشتیبانی ملی که از برنامه های کشاورزی و کارگری و اداری ما به عمل آمده است، باید نگران آن باشیم که انتشار یک کتاب بتواند همه این تلاشها را خنثی کند؟ اگر مردم ما، بعد از همه اینها، با خواندن یک کتاب امکان کمونیست شدن داشته باشند، بگذارید کمونیست بشوند، و گرنه منطقی تر فکر کنید. همان روز انتشار این کتاب آزاد شد و انجمن فرهنگی ایران و شوروی نیز از خطر جست، ولی احتمالاً پرونده شخصی من در سازمان امنیت کمی قطور تر شد.

وضع تقریباً مشابهی در جریان بزرگداشت دو هزار و پانصدمین سال بنیانگذاری شاهنشاهی ایران روی داد. دولت شوروی یک گروه فیلم بردار، به سرپرستی یک استاد گرجی که می بایست جنبه تاریخی فیلم مستندی را نظارت کند که در نظر بود از تاریخ ۲۵۰۰ ساله گذشته ایران و در عین حال از

دوران مدرن آن در زمینه های فرهنگی و تمدنی تهیه و در تلویزیونهای شوروی نمایش داده شود به ایران فرستاده بود، و این گروه کار خود را به خوبی به پایان رسانیده بودند. در روزی که قرار بود فردای آن این هیأت اعزامی با هواپیمایی که از شوروی فرستاده شده بود به کشور خود باز گردند، رئیس ایران شناس هیأت از من خواهش کرد که بدانها اجازه داده شود تا با هلیکوپتر یک دید کلی از تهران فعال و پر جنب و جوش روزانه را نیز فیلمبرداری کنند تا قیلم مستند آنان با این صحنه پایان یابد. ولی نیروی هوایی و سازمان امنیت شدیداً با دادن چنین اجازه ای مخالفت کرده بودند. با این استدلال که این فیلمبرداری می تواند مناطق ممنوعه نظامی مانند باغشاه را نیز شامل شود. چنین استدلالی طبعاً می توانست قانع کننده باشد. ولی ظاهر آدستگاه K.G.B. سفارت شوروی خیر داشت که درست دو هفته پیش از آن اجازه کاملاً مشابهی به فیلمبرداران یک ایرقدرت دیگر داده شده بود. و این موضوع را شخص سفیر شوروی همان شب به صورتی گله آمیز با تلفن با من مطرح کرد. روشن بود که چنین تصمیم یک بام و دو هوا، آن هم در مورد کاری که صرفاً به نشان حسن نیت انجام میگرفت می توانست در روابط آمیخته با حسن تفاهم دو کشور تأثیرات ناگواری باقی بگذارد. که نه تنها از لحاظ شرکت شوروی در بزرگداشت دو هزار و پانصد ساله کشور ما، زیان بخش بود، بلکه اساساً از نظر روابط کلی سیاسی نیز پیامدهای نامطلوبی را به دنبال می آورد که می توانست از آنها اجتناب شده باشد، و این امر مسلماً مورد قبول خود شاه نیز نبود. بدینجهت در نخستین ساعات روز بعد به کاخ سعدآباد رفتم، و به درخواست خود پیش از دیگران به نزد پادشاه پذیرفته شدم و جریان وقایع را اطلاع دادم. این بار نیز شاه اندکی خاموش ماند، سپس در واکنشی مشابه مورد پیشین گفت، توسط دفتر مخصوص به این مقامات بگویند که دقیق ترین عکس های هوایی از باغشاه ما و از باغشاه های همه کشورهای دیگر، به طور منظم توسط ماهواره های جاسوسی آمریکا و شوروی که دائماً از بالای سرمان می گذرند گرفته می شوند، این ها به فیلم برداری آماتوری از درون یک هلیکوپتر چه احتیاجی دارند؟ طبعاً آن روز هم مشکل برطرف شد، هر چند که شاید این بار نیز پرونده من سبک تر نشد.

مورد سومین که مایلیم به اشاره کنم، مربوط به یکی از دوستان دانشمند و شریف من در کتابخانه پهلوی است که قبلاً عضو حزب توده بود و سابقاً مانند سایر هم حزبان خود به اتحاد شوروی گریخته بود. ولی با گذشت سالیانی دراز در آن کشور، به قدری از آنچه واقعاً در کشور پرولتاریا می گذشت سرخورده بود که با استفاده از شرکت خود در یک کنگره خاورشناسی در کشوری اروپایی، از سفارت ایران خواسته بود، روایتی بازگشت به ایران بنویسد و داده شود، ولو آنکه در آنجا اعدام شود. در ایران چند بار به سابقه آشنایی دیرینه با او دیدار کردم، و وی را واقعاً آماده آن

یافتم که خود را کاملاً وقف تحقیقات ایران شناسی و فعالیتهای فرهنگی کند و مطلقاً از امور سیاسی کناره گیرد. ولی اندکی بعد، یک روز با نگرانی به من گفت که او را به سازمان امنیت احضار کرده اند و دوستی به طور خصوصی به وی اطلاع داده است که به احتمال بسیار در همانجا بازداشت و بعداً محاکمه خواهد شد، و وی با نوعی تسلیم و رضا می خواست با من وداع

کند. آن روز نیز من جریان را صادقانه به آگاهی پادشاه رسانیدم و گفتم که به نظر من وی می تواند در صورت بخشودگی فعالیتهای شمر بخشی با توجه به تخصص های علمی و زبانی خود، در امور مربوط به بررسی های ایران شناسی انجام دهد... شاه با لحنی هشدارآمیز از من پرسید: آیا در حدی به او اعتماد دارید که شخصاً ضامن صمیمیت او و مسئول کارهای آینده اش باشید؟ آن روز با

همه سنگینی چنین تعهدی، بدین پرسش پاسخ مثبت دادم، و نتیجه این شد که همان روز دفتر مخصوص شاهنشاهی از ادامه تعقیب او جلوگیری کرد. این دوست «از آب گذشته» در سالهای بعد از آن چندین کتاب ارزنده درباره مسایل مربوط به تاریخ و فرهنگ ایران تألیف و ترجمه کرده است و اکنون نیز به کار علمی سنگینی در داخل کشور، دور از مسایل سیاسی و مذهبی اشتغال دارد. و هرگز موردی پیش نیامده است که من از تعهد اخلاقی خودم در مورد او پشیمان شده باشم.

در دوران بیست ساله خدمت من در دربار شاهنشاهی، به موازات فعالیتهای جاری مربوط به روابط فرهنگی، چندین برنامه دیگر نیز، به صورت برنامه های ویژه به مورد اجرا گذاشته شد که همه آنها به سرپرستی شخص پادشاه انجام گرفت و بدین جهت با بازتاب بسیار همراه بود. هنوز هم، وقتی که تحقق این برنامه ها را در نظر می آورم، هم احساس خوشوقتی و هم احساس غرور می کنم.

از نظر تقدم زمانی، نخستین اینها برگزاری کنگره بین المللی پیکار جهانی با یسواد در تهران در مهرماه سال ۱۳۲۴ به صورت کنگره مشترک ایران و یونسکو، با شرکت همه کشورهای عضو سازمان یونسکو و با ریاست عالیته شاهنشاهی ایران بود که با موفقیت بسیار انجام گرفت. و بعد از آن نیز روز هشتم سپتامبر که روز گشایش کنگره بود از جانب سازمان ملل متحد روز جهانی مبارزه با یسواد اعلام شد. در این مورد ایران پیشاهنگ چنین ابتکاری در سراسر جهان بوده، که حیثیت بین المللی آن را بسیار بالا برد.



برنامه مهم دیگر، تشکیل یک آکادمی فرهنگی پادشاهی به نام «شورای فرهنگی سلطنتی» مرکب از گروهی از برجسته ترین شخصیتهای علمی و فرهنگی مملکت، با سرپرستی عالیته پادشاه بود که وزیر دربار وقت نمایندگی او را در جلسات شورا داشت و خود من دبیر کل آن بودم. این هیأت در ادامه سنت کهن حمایت دربار ایران از دانشمندان و سخنوران، وظیفه نظارت بر اصالت و صحت مسائل

علمی و ادبی مختلفی را که بدان ارجاع می شد بر عهده داشت و اعضای آن، که به صورت مادام العمری برگزیده می شدند، عبارت بودند از ابراهیم پورداود، رضازاده شفق، عیسی صدیق، علی اکبر سیاسی، علی اصغر حکمت، سعید نفیسی، محمد حجازی، لطفعلی صورتگر، فخرالدین شادمان، و بدیع الزمان فروزانفر که ریاست آنها را حسن نفی

زاده به عهده داشت. هیچیک از اینان اکنون زنده نیستند، ولی خاطره آنان به صورت خدمتگزاران گرانقدر فرهنگ ایران همچنان زنده است و آثار بسیار ارزنده تحقیقی و ادبی آنها نیز همچنان در صدر گنجینه فرهنگی ایران دوران معاصر ما جای دارد.

آئین بزرگداشت دو هزار و پانصدمین سال بنیانگذاری شاهنشاهی ایران که به پیشنهاد خود من برگزار شد به احتمال بسیار جالبترین ابتکار دوران سلطنت محمدرضا شاه پهلوی در زمینه روابط عمومی بین المللی بود، و شدت تبلیغات سازمان یافته ای که علیه آن ترتیب داده شد خود نمایانگر اهمیت استثنایی چنین بزرگداشتی بود. کشوری که در دوران انحطاط عصر قاجار به سطح یک کشور کاملاً عقب افتاده، قرون وسطایی تنزل یافته و در سالهای پس از جنگ جهانی اول اصولاً زمینه تحت الحمایگی آن فراهم آمده بود، با برگزاری چنین بزرگداشتی در سطح جهانی به افکار عمومی غالباً ناآگاه جهانیان یادآوری می کرد که این همان کشور سرفراز و تمدن آفرینی با سه هزار سال سابقه تاریخی است که در درس تاریخ مدارس خود یا نقش درجه اول آن در دنیای باستان و همپلور دیپتاش با امپراتوریهای کهن یونان و روم آشنا شده بودند، و در آنچه به مسیحیان و یهودیان مربوط می شد در کتاب آسمانی خود خوانده بودند که بنیانگذار شاهنشاهی آن از جانب خداوند پیوه مسیح او و آزادی بخش محرومان لقب گرفته بود. و در همه صفحات تاریخ ادب و هنر خویش نیز جای پای آن را در تحول فرهنگ بشریت آشکار دیده بودند. ایران از راه برگزاری این بزرگداشت، این پیام پر شکوه را به جهانیان می فرستاد که این کشور

دوران انحطاط خویش را پشت سر گذاشته و با تجدید پیوند با گذشته پر افتخار خود آماده قبول مسؤولیت آینده‌ای به همان اندازه پر افتخار، در مقام کشور و ملتی پویا و سازنده است. شرکت زمامداران بیش از ۶۰ کشور جهان در این مراسم و اجرای رژه با شکوه ۲۵۰۰ سال تاریخ در تخت جمشیدی که روزگاری قلب بزرگترین امپراتوری جهانی بود، همراه با تشکیل بیش از یک صد نمایشگاه هنری و ایستادن شناسی و بزرگاری ده‌ها کنگره و سمینار و کنفرانسی که بدین مناسبت در کشورهای متعدد هر پنج قاره جهان برپا شد، و انتشار صدها کتاب و کاتالوگ مربوط به تاریخ و فرهنگ کشور ما به زبانهای مختلف و در کشورهای مختلف، و همه اینها همراه با پخش مراسم از جانب رادیوها و تلویزیون‌های بین‌المللی برای صدها میلیون نفر از مردم جهان، کاری بود که تا آن وقت در چنین ابعادی از طرف هیچ کشور دیگر جهان سوم انجام نگرفته بود و حتی در جهان‌های پیشرفته‌تر غرب و شرق نیز سابقه فراوانی نداشت. و فراموش نکنیم که به موازات همه اینها در خود ایران نیز آموزشگاهها و بیمارستانها و مراکز ورزشی متعددی به همین مناسبت ساخته شد، و راه‌های بسیاری کشیده شد، و برنامه‌های عمرانی مختلفی به معرض اجرا درآمد.

بسیاری از تلاشهای خصمانه‌ای که برای برهم زدن این بزرگداشت انجام گرفت، گذشته از آنچه به برنامه ریزیهای حساب شده سیاسی یا اقتصادی مربوط می‌شد از همین جهش ناگهانی ایران به شکارگاه اختصاصی باشگاه بزرگان سرچشمه می‌گرفت. به عنوان نمونه بگذارید از واکنش شگفت‌آور آقای جرج بال، سیاستمدار بسیار سرشناس و سابقه‌دار آمریکایی یاد کنم که در کتاب خاطراتش که بلافاصله بعد از برگزاری این بزرگداشت منتشر شد، کوشش یک «فراق زاده» از کشوری جهان سومی را برای تجدید پیوند با دوران کوروش و داریوش تاریخ کشورش به باد انتقاد گرفته و این را که ملکه ایران در این مراسم جواهراتی را بر لباس خود داشت که از خزانه جواهرات سلطنتی به امانت گرفته شده بود، ولی در اصل «یک پادشاه جنگجوی ایرانی آنها را از خزانه پادشاهان گورکانی هند دزدیده بوده» مدرکی بر عدم اصالت چنین بزرگداشتی تلقی کرده بود. همان وقت در نامه‌ای بنویسند که آیا می‌تواند برای مردم فصول همین کشور جهان سومی روشن کند که بطور اصیل‌ترین خانواده‌های کنونی آمریکایی می‌توانند نسب از آن ۱۲۰۰ تن دزدان و راهزنان و آدمکشانی ببرند که در زمان سلطنت ملکه الیزابت اول از درون زندانهای انگلیس بیرون آورده شدند تا به سرپرستی سر والتر رالی برای تشکیل مستعمره‌ای انگلیسی به قاره تازه کشف شده آمریکا فرستاده شوند، اما در کشوری دیگر، با چند هزار سال سابقه تاریخی، یک فراق زاده نمی‌تواند ۲۵ قرن تمدن و فرهنگ کشورش را جشن بگیرد؟ و آیا می‌تواند این موضوع دیگر را نیز برای همین فصول ها روشن کند که چگونه ملکه ایران نمی‌تواند الماس دریای نور را که مورد اشاره آقای جرج بال است به دلیل اینکه از

خزانه کشور دیگری دزدیده شده است به لباس خود نصب کند. اما علیاحضرت ملکه انگلستان می‌تواند الماس دولقوی آن، کوه نور، را که این بار نه تنها از خزانه پادشاهان هند، بلکه اضافه بر آن از خزانه پادشاهان ایران نیز دزدیده شده است به عنوان گوهر اصلی تاج سلطنتی خود و اصولاً تاج سلطنتی انگلستان مورد استفاده قرار دهد، بی آنکه این بار انتقادی را برانگیزد؟

بنیانگذاری کتابخانه بزرگ پهلوی از دیدگاه خود من ارزنده‌ترین کار دوران خدمت من در دربار شاهنشاهی بود. تشکیل چنین کتابخانه‌ای از این نیاز اساسی سرچشمه می‌گرفت که من در جریان همکاریهای فرهنگی دربار یا سازمانهای آکادمیک یا دانشگاهی و یا انستیتوهای مطالعات ایرانی جهان



مترقی‌تر می‌تواند از پیش احساس می‌کردم که در کشور خود ما جای مرکزی تخصصی که بتواند طرف مراجعه و همکاری این مراکز باشد خالی است، و فعالیتهایی که در این زمینه در دیگر کشورهای پیشرفته به صورتی سازمان یافته و متمرکز انجام می‌گیرد، در «کشور مادر» تنها به شکلی پراکنده و غالباً ناهماهنگ برقرار می‌شود. برنامه‌ای که برای پاسخگویی بدین نیاز پیشنهاد کردم بنیانگذاری کتابخانه مجهزی بود که از یک سو بتواند ده‌ها هزار نسخه خطی فارسی را که اکنون در بیش از یک صد کتابخانه ملی یا دانشگاهی و یا خصوصی کشورهای مختلف، به ویژه هند و ترکیه و روسیه و در درجه بعد انگلستان و فرانسه و آلمان و آمریکا و ژاپن نگهداری می‌شوند به صورت فتوکپی تهیه و در یک جا گردآوری و طبقه بندی کند، و از طرف دیگر کلیه کتابهای چاپی فارسی و کتابهای چاپ شده خارجی مربوط به ایران را در سرزمین‌های مختلف جهان از سیصد سال پیش تا کنون و نیز مجلات خاورشناسی این مدت را به صورت اصل و در غیر این صورت به شکل فتوکپی شده آنها تهیه نماید تا بدین ترتیب بزرگترین گنجینه جهانی منابع و مدارک مربوط به تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران در پایتخت خود این کشور در معرض استفاده همه پژوهندگان ایرانی و غیر ایرانی این مطالعات قرار داده شود، و از سوی دیگر ترتیب آن داده شود که عموم دانشمندان و پژوهندگان رشته ایران شناسی بتوانند تحقیقات خود را بر اساس این منابع، در صورت تمایل در خود ایران انجام دهند و نتایج آنها را نیز، به صورت کتابها و رساله‌ها و یا مقالات از طرف خود کتابخانه منتشر کنند. اجرای چنین برنامه‌ای، که امکانات مالی آن در شرایط آن روز فراهم

بود، بهترین ضامن این امر بود که مطالعات ایرانی نه تنها خلا، و عقب ماندگی خود را در صحنه جهانی جبران کند، بلکه تدریجاً به صورت یکی از پویاترین رشته‌های جهان خاورشناسی درآید.

باید متذکر شوم که از همان آغاز، سازمان یونسکو علاقه خاص خود را به همکاری با این کتابخانه و آمادگی خویش را برای اینکه این پروژه به صورت یک پروژه مشترک ایران و یونسکو در مورد بنیانگذاری کتابخانه نمونه آغاز هزاره سوم، به مرحله اجرا درآید، ابراز کرده بود، و تا به آخر نیز این همکاری تنگاتنگ برقرار بود. حتی در سالهای بعد از انقلاب، وقتی که دولت مصر به منظور ساختن کتابخانه بزرگی از همین نوع به جانشینی کتابخانه اسکندریه با یونسکو تماس گرفته بود، این سازمان «بیاده کردن» برنامه‌های فنی و آموزشی

کتابخانه پهلوی ایران را در مصر برای این منظور پیشنهاد کرده بود. در اجرای همین برنامه بود که در یکی از سالهای گذشته، من در زندگی تبعیدی خود در فرانسه نامه‌ای از مشاور پیشین کتابخانه پهلوی که یک استاد کتابدار سرشناس سوئیس بود و در آن زمان تنظیم برنامه سه ساله آموزش کتابداران متخصص برای این کتابخانه در خارج و داخل ایران به وی محول شده بود، دریافت داشتم که چون این بار نیز همین کار از جانب کتابخانه بزرگ مصر از او خواسته شده بود، اجازه خواسته بود کپی همان برنامه را، البته در ابعادی کوچکتر، در اختیار مقامات مصری قرار دهد. باید بگویم که گزارش اصلی او در این زمینه که طبق قرارداد می‌بایست در سال ۱۹۷۹ تسلیم کتابخانه پهلوی شود، و در همان تاریخ نیز آماده شده بود، اصولاً از جانب وی برای خود من که در آن هنگام دوران پنهان‌دگی سیاسی خود را در فرانسه آغاز کرده بودم فرستاده شده بود. و هنوز هم به صورت یادگاری از کتابخانه بزرگی که ساخته نشد در اختیار من است. با پیشنهاد این مشاور سوئیس، که تنها شرافتمندی حرقه‌ای او وی را به فرستادن آن برای من واداشته بود و می‌توانست اصولاً فرستاده نشده باشد. با کمال میل موافقت کردم تا پروژه‌ای که آن همه وقت و پول و تخصص صرف آن شده بود لاقابل بتواند در سرزمینی دیگر و زادگاه تمدنی کهنسالتر از تمدن ایران، که این بار ایجاد چنین کتابخانه‌ای در آن اقدامی «ضد انقلاب» تلقی نمی‌شد به صورت عمل درآید. مشکل بزرگ دولت مصر در این مورد نداشتن امکانات مالی بود که برای کشور ما مطرح نبود، ولی این اشکال با اعلام همکاری سازمانهای متعدد بین‌المللی و

شخصیتهای سیاسی برجسته ای که فعالترین آنان در این زمینه فرانسوا میتران، رئیس جمهوری فقید فرانسه بود بر طرف شد، و امروز برادر کوچکتر کتابخانه پهلوی ما در این کشور دوست در دست بهره برداری است. کارشناسان خود کتابخانه پهلوی نیز که به عنوان نخستین دسته از گروه بزرگ کتابداران بعدی، در ماههای پیش از انقلاب در این کتابخانه کار می کردند و زمینه را برای فعالیت گسترده کتابخانه نمونه آغاز هزاره سوم آماده می ساختند، اکنون مانند دیگر مغزهای فراری کشور ما غالباً در پیشرفته ترین مراکز علمی و فرهنگی آمریکا و اروپا که همکاری آنان را به گرمی پذیرا شده اند مشغول کارند. و می توانیم به عنوان نمونه از دکتر فریده تهرانی دکتر کتابداری و کتابشناسی از دانشگاه کلمبیا نام ببریم که اکنون در نیوجرسی خود شمشاد در چند قدمی «میراث ایران» استاد دانشگاه نیوجرسی و مؤلف چند اثر تحقیقی در همین زمینه است که در دانشگاه تدریس می شوند. در صورتی که وی می بایست حتماً در این هنگام سرپرستی کتابخانه بزرگ پهلوی را در تهران بر عهده داشته باشد.

یکی از ذخایر منحصر به فرد کتابخانه در حال تکمیل پهلوی، کلکسیون بسیار نفیسی از مهرهای سلطنتی پادشاهان پیش از اسلام ایران بود که دوست هنرشناسی که شغل اصلی او پزشکی بود آنها را در طول سی سال با پشتکار خاصی که در نزد کلکسیونرها می توان یافت به انواع و اقسام وسایل گردآوری کرده و تقریباً همه پولی را که در این مدت به دست آورده بود در این راه خرج کرده بود. «انستیتوی ایتالیایی خاورمیانه و خاور دور IEMO» یکی از معتبرترین مراجع بین المللی در زمینه مهرشناسی، که در سال ۱۹۷۶ این مجموعه بزرگ را به خواهش کتابخانه پهلوی توسط کارشناسان خود مورد بررسی قرار داد. آن را یک کلکسیون ممتاز نوع خود در تمام جهان دانست و بخصوص یک مهر آن را که متعلق به بلاش اول پادشاه اشکانی بود، مهربی منحصر به فرد اعلام کرد و گزارش این انستیتو گذشته از چاپ در نشریه رسمی آن به صورت جداگانه نیز منتشر شد. کتابخانه پهلوی، با توجه به مشکلات مالی صاحب مجموعه، توانست او را که حاضر به جدایی از کلکسیون خود نبود متقاعد کند که کلکسیون خریداری شده از او را به نام خود او و با علاقه ای مشابه علاقه او نگاهداری خواهد کرد و به اضافه از خود وی نیز خواست که کار بررسی های علمی درباره این مهرها را همچنان در این کتابخانه خودش به عهده داشته باشد. بدین ترتیب کتابخانه توانست با عطیه ویژه پادشاه این کلکسیون را برای خود خریداری کند، و یکی از دردناکترین خاطرات من در ارتباط با کتابخانه پهلوی این است که در همان نخستین روزهای انقلاب که این کتابخانه به عنوان یکی از پایگاههای طاغوت مورد حمله و اشغال «رزمندگان انقلاب» قرار گرفت، همه مهرهای این کلکسیون از جانب آنها به نام «خرمهره» به داخل یک گونی ریخته شد تا همراه با مجموعه ده هزار دوره

ای چاپ شده کتاب «گاهنامه پنجاه ساله ایران» که آماده توزیع بود، در یکی از بیابانهای اطراف تهران منهدم شود.

یک کار تحقیقی اساسی که خود من در برنامه های ایران شناسی کتابخانه به عهده گرفته بودم، تدوین و چاپ تدریجی مجموعه ای به نام «دایرةالمعارف جهان ایران شناسی» بود که در صورت نهائی آن، برنامه دراز مدتی شامل انتشار بیست جلد جمعاً در سی هزار صفحه بود. تاریخ مشروح روابط فرهنگی ایران را با هر یک از دیگر کشورهای قدیم و جدید جهان از سه هزار سال پیش تا کنون و تأثیرات متقابل فرهنگی را میان ایران با تمدنها و فرهنگهای دیگر، همراه با تاریخچه فعالیتشهای مربوط به فرهنگ و تمدن ایران در هر



فرست استفاده از مدارک گردآوری شده آن را برای انتشار دایرةالمعارف مورد نظر من به من نداده است. و تصور نمی کنم در آینده نه چندان طولانی که در پیش دارم نیز چنین فرصتی را داشته باشم.

از این فرهنگنامه بیست جلدی، تنها جلد اول آن که بر اساس تقدم الفبایی اساسی کشورها پنج کشور آراژانتین، آلبانی، اتحاد جماهیر شوروی، آلمان و اتریش را در بر می گرفت، منتشر شد. انتشار این جلد که شامل در حدود ۱۰۶۰۰ صفحه بود گذشته از اظهار نظرهای تقدیر آمیز بیش از یک صد آکادمی و دانشگاه و انستیتوی مختلف سراسر جهان — که بخش های کوناهای از هر کدام از آنها جمعاً در جزوه ای مستقل به زبانهای فارسی و فرانسه و انگلیسی به چاپ رسید — برای من دریافت دکترای افتخاری دانشگاه مسکو را به دنبال آورد و اندکی بعد

از آن نیز جایزه سالانه مشترک ایران و شوروی به نام جایزه فردوسی به طور مساوی به دکتر پرویز ناتل خانلری و به من تعلق گرفت.

یکی از موارد پیش بینی نشده بهره گیری از این مدارک و اطلاعاتی که من در طول سالها برای تألیف این فرهنگنامه گردآوری کرده بودم و می کردم استفاده از آنها در نطقهایی بود که پادشاه ایران در مسافرتهای رسمی خود به کشورهای بیگانه، یا در پذیرایی های رسمی خویش از سران این کشورها در ایران، به طور سنتی در ضیافت های شام ایراد می کرد، یا به آنها پاسخ می گفت. طبق معمول دربارهای سلطنتی چنین نطقهایی با توجه به جنبه رسمی آنها، پس از آنکه بر اساس رهنمودهای کلی پادشاه تهیه می شد، می بایست به تأیید وزارت امور خارجه نیز برسد و در نهایت از تصویب شخص رئیس کشور بگذرد و بعد یک کپی آن از جانب تشریفات شاهنشاهی برای کشور مقابل فرستاده شود تا پاسخ رئیس آن کشور نیز بتواند در ارتباط با آن تهیه شود. نوآوری من در مورد این نطقها این بود که به جای تکرار تقریباً یکنواخت فرمولهای پیشین، در هر سفر بر مورد خاصی از تاریخ روابط دو جانبه ایران و کشور مربوطه به عنوان چاشنی ویژه تعلق انگشت نهاده شود تا این تبادل بیانات جنبه خصوصی تر و گرمتری پیدا کند و آزمایش های بیست ساله در جریان سفرهای متعدد شاه و شهبانوی ایران به کشورهای مختلف نشان داد که این نوآوری همواره اثری مطلوب داشت، و گاه نیز کنجکاوی های علاقمندان ای را از جانب زمامداران یا مسؤولان دانشگاهی و هنری آنها به دنبال می آورد. به عنوان

یک از این کشورها، اطلاعات جامع درباره مراکز دانشگاهی تدریس زبان و ادبیات فارسی و مراکز مطالعات ایران شناسی در آنها و نیز اطلاعات مربوط به ذخایر کتابهای خطی فارسی در کتابخانه ها و باستانی و هنری ایران در موزه ها و نگارخانه ها و آرشیوهای هنری این کشورها و سرانجام فهرست دقیقی از کتابهای چاپ شده مربوط به ایران یا ترجمه شده از فارسی در آنها را که برحسب تاریخ چاپ و انتشار این کتابها تنظیم شده بود، شامل می شد. برای تدوین چنین مجموعه ای، من در طول بیش از بیست سال، در داخل و خارج کشور و با بهره گیری از امکانات اداری و روابط بین المللی خود آرشیوی شامل تقریباً ۶۰۰۰۰ یادداشت و سند در ارتباط با بیش از پنجاه کشور گردآوری کرده بودم که با مرور زمان به شمار آنها افزوده می شد. برنامه خود من این بود که پس از آنکه کار کتابخانه پهلوی به اصطلاح روی غلطک افتاد در خواست بازتستگی کنم تا بقیه سالهای زندگی ام را در تکمیل اثری بگذارم که از نظر من می توانست شاهنامه عصر جدید باشد، هر چند، خود من گستاخی آن رانداشتم که حتی در بهترین شرایط از حد شایستگی ایرمرد شاهنامه آفرین تاریخ ادب کشورمان یا فراتر گذارم. وقتی که روزهای بحرانی سال ۱۳۵۷ نزدیکی احتمالی فاجعه را نشان داد، ضروری ترین کار خود را این دانستم که این آرشیو استاد تهیه شده را به خارج از کشور منتقل کنم، و خوشبختانه که اگر چهارده هزار کتاب کتابخانه شخصی من مصادره شد، این مجموعه منحصر به فرد از فاجعه ای جبران ناپذیر نجات یافت، و امروزه نیز همچنان در اختیار من است. هر چند که متأسفانه شرایط اضطراری بیست ساله هیچوقت



جناب آقای احکامی
 پس از عرض سلام، ذیلاً
 شعری را که از پدر بزرگم
 مرحوم دکتر علیرضا شفا به
 خاطر دارم برایتان می نویسم.
 این طور که دایی بنده آقای
 شجاع الدین شفا تلفظی به من
 اطلاع دادند خودشان
 مستقیماً با شما تماس
 خواهند گرفت و در مورد این
 شعر که فعلاً بنده به کمک
 حافظه و از خاطره برایتان نقل
 می کنم توضیحات لازم را
 خواهند داد.

روزها دیدیم ما در روزگار
 عیش بی اندازه، سختی بی شما
 دشمن و درد و تب و عشق و فراق
 جام و آواز و گل و رقص و نگار
 عاقبت آنقدر فهمیدیم و بی
 مرد را علم و هنر آید به کار
 باش چون علم و هنر آموختی
 تابع تقدیر و حکم روزگار
 رنج و راحت هر چه آید بگذرد
 چون شفا درویش باش ای هوشیار

ضرابی (کازانس)

میراث فرهنگی خود را از یاد نبرید

حاصل جمع و تفریق همه آنها را در این تقمه درآلوده
 خواجه شبراز منعکس می بینم که:

آب حیوان تیره گون شده خفسر فرخ پی کجاست؟
 خون چکبند از شاخ گل، باد بهاران را چه شد؟
 صد هزاران گل شکفت و بانگ مرغی برنخواست
 عنده لیبیان را چه پیش آمد، هزاران را چه شد؟
 زهره سازی خوش نمی سازه، مگر عودش بسوخت؟
 کس ندازه ذوق مستی، می گساران را چه شد؟
 شهسپاران بود و خاک مهربانان ایسن دیسار
 مهربانی کسی سرآمد، شهسپاران را چه شد؟

بخش پایانی گلنگو در شماره آینده

نمونه ای از این یادآوریهای تاریخی، می توانم از موارد
 مربوط به امپراتوری پانصد ساله شیرازی در آفریقای
 شرقی در سده های پنجم تا دهم هجری، وجود جامعه
 ایرانی تبار سیام و صدراعظم های ایرانی آن کشور
 زیارتگاه های مذهبی عرفای ایرانی در کشور اندونزی،
 وجود مکتب ورزشی یوریای ولی در مالزی، وجود کهن
 ترین موزه ایرانی جهان در شهر نارای ژاپن از دوران
 ساسانی تا کنون، کتیبه های فارسی مساجد چینی
 و نماز پارسی مسلمانان این کشور، باغ چهارصد ساله
 گلپای یخ ایران در جزیره سن لاتسارو در ونیز، و باغ
 پانصد ساله گلپای سرخ شیراز در باغچه سرای پایتخت
 تاتارهای کریمه در دریای سیاه، فرش ۲۵۰۰ ساله
 ایرانی پازیریک در سیبری، قدیمی ترین نسخه
 احتمالی دیوان حافظ در آوکلند زلاند نو، سابقه هزار
 ساله تهیه شراب خرز (Jerez) در اسپانیا از بزدهای
 انگور شیراز توسط شیرازیانی که در آن زمان در این
 منطقه از ادلس سکونت گزیدند و نام شیراز را که
 «خرز» (Jerez) تحریف شده اسپانیایی آن است به استان
 نشین خود و به شراب معروف آن «Sherry» (کتونی)
 دادند، و مجموعه نامحدود آثار هنر ایرانی در هند و
 پاکستان و بنگلادش، نام بزم، هر چند که محدودیت
 صفحات «میراث ایران» — که هم اکنون نیز از گشاده
 دستی آن سوء استفاده کرده ام — فرصت توضیحات
 بیشتری را در این باره و درباره بسیار واقعتهای جالب
 مشابه آنها را به من نمی دهد.

فعالتهای فرهنگی گسترده ای که برای
 نخستین بار پس از دوران سامانیان، و به ویژه بعد از
 فردوسی، در راه تجدید پیوند ایرانیان با گذشته پر
 افتخار ماقبل اسلامی خودشان در ایران عصر پهلوی
 صورت گرفت، با انقلاب سال ۱۳۵۷ متوقف ماند، بار
 دیگر جای خود را بدین شعار تکراری داد که تاریخ
 واقعی ایران از زمان حمله عرب آغاز شده است و آنچه
 مربوط به پیش از آن است افسانه ای است که به نوشته
 حسین موسوی، نخست وزیر جمهوری اسلامی، به
 دست استعمار و با نیت «اسلام زدایی» ساخته و
 پرداخته شده است، کما اینکه باز هم به نوشته او،
 خرابه های تخت جمشید به دست استعمار از زیر خاک
 بیرون کشیده شده اند تا هویتی برای ایران دوران
 جاهلیت فراهم آید، و هزاره ای به نام هزاره فردوسی
 ترتیب داده شده است تا صحبت از گمانگیری آرزو به
 میان آید و حماسه کربلا را کمرنگ کند.

منی خواهم در اینجا درباره آن واقعتهایی که
 در کتاب جنایت و مکافات خودم به تفصیل مورد
 ارزیابی قرار داده ام چیزی بگویم، زیرا چنین بحثی با
 گفتگوی خصوصی من با خوانندگان جور در نمی آید.
 ولی می توانم بگویم که پس از گذشت بیش از بیست
 سال، وقتی که دفتر خاطرات آن سالهای سازندگی و
 آینده نگری «ایران ایرانی» خودمان را ورق می زنم،

شجاع الدین

شفا

از زبان

خودش



(بخش سوم)

نوشتر آقای شجاع الدین شفا مورد استقبال عده زیادی از خوانندگان «میراث ایران» قرار گرفته و مُصر به خواندن و دنبال کردن خاطرات و نوشته های ایشان هستند. مسؤلیت کامل آنچه در این شماره از خاطرات ایشان می خوانید با آقای شفا بوده و «میراث ایران» به پاس آزادی بیان و آزادی قلم به خصوص در کشوری که «میراث ایران» در آن به چاپ می رسد، با احترام عمیق و خالصانه به عقاید و افکار و اعتقادات دینی خوانندگان عزیز، انتشار این نوشته را ادامه خواهد داد و لازم به تأکید است که هیچیک از مطالبی که در این صفحات درج شده، مبین افکار و عقاید دینی و سیاسی مسؤولین «میراث ایران» نیست.

مدیر و سردبیر «میراث ایران»

آقای دکتر احکامی عزیز، سومین بخش «گفتگوی خودمآئی» خود را با خوانندگان «میراث ایران» برایتان می فرستم. همانطور که قبلاً متذکر شده بودم این بخش به تلخترین قسمت این گفتگو، یعنی به فصل دوزخی آن ارتباط دارد، و آنجا که سخن از سالهایی می رود که ایران ما اکنون از سر می گذراند، بناچار جز این نمی تواند باشد. ولی با توجه به خط مشی کلی «میراث ایران» در مورد احتراز از کشیده شدن به ستیزه جویی های حاد سیاسی یا عقیدتی، سعی می کنم مطالب این بخش را، با آنکه اتفاقاً همه آنها به همین تضادهای ایدئولوژیک مربوط می شوند، هر قدر ممکن باشد از چنین ستیزه جویی ها دور نگاه دارم. با این همه این تذکر را نیز ضروری می بینم که مسؤولت همه آنچه نوشته ام منحصرأ با خود من است و این نوشته الزاماً منعکس کننده نظر مجله نیست.

انقلاب سال ۵۷ مهمترین واقعه تاریخ کشور ما از زمان حمله عرب در ۱۴۰۰ سال پیش تا به امروز بود، و من این ادعا را در شرایطی می کنم که تصور می کنم به اندازه کافی بر دیگر قاجحه های ویرانگری نیز که در این چهارده قرن بر کشور بلازده ما روی آورده اند — و شمارشان مسلماً کم نبوده است — آگاهی داشته باشم. اگر با وجود این چنین ادعایی را می کنی، بر پایه این واقعیت است که همه دیگر قاجحه های بزرگ و کوچک این هزار و چهار صد سال در دورانی اتفاق افتادند که کشور ما با ناپساامانی ها و نشیب های ادواری تاریخ خود دست به گریبان بود، و به فرض آنهم که هیچیک از این حوادث اتفاق نمی افتاد، سرنوشت

چندان شایسته تری، در شرایط آن روزهای جهانی به طور کلی، در سیستم های حکومتی غیر ایرانی و بیابانی ترک و تاتار و مغول و ترکمن حاکم بر این سرزمین و رژیم های ملوک الطوائفی و فئودالی منشعب از آنها نمی توانست باشد. تنها فصلی هم از این تاریخ آشفته که در آن کشور ما توانست پس از یک بی سر و سامانی هزار ساله، هویت جغرافیایی از دست رفته خود را باز گیرد، یعنی دوران صفوی، متأسفانه نه تنها بازبازی هویت فرهنگی سرکوب شده ما را به موازات بازیابی هویت جغرافیایی آن به همراه نیاورد، بلکه درست در جهت عکس آن اساس ایدئولوژیک کار خود را دشمنی آشکار با فرهنگ ملی از راه کوشش در جایگزین کردن آن توسط فرهنگی وارداتی و غیر ایرانی قرار داد که در آن فردوسی ها و خیام ها و رازی ها و بهزادها جای خود را به آخوندهای صادر شده از جبل عامل لبنان و الاحساء بحرین دادند، آخوندانی که نه تنها حتی فارسی نمی دانستند، بلکه اصولاً با هر چه از ایران غیر عرب نشان داشت، دشمنی سوگند خورده داشتند. فرهنگ و ادب ملی ما را از بیخ و بن منکر بودند و تاریخ گذشته ما را که از راه شاهنامه (آن هم ترجمه عربی قرن هشتم آن) می شناختند، قصه های مجوسی رستم و سرخاب (۱) و افسانه های ضلالت آوز گیران و آتش پرستان اعلام می کردند و برای محکم کاری حدیث هایی موقف از امامان شیعه می آوردند که نمونه هایی از آنها را در بزرگترین اثر فرهنگی-مذهبی این دوران، بحار الانوار شیخ المحدثین ملا باقر مجلسی، می توان یافت: «حضرت امام محمدتقی علیه السلام از حضرت رسول اکرم (ص) روایت فرموده است که شنیدن قصه های دروغ مجوسان و حکایات بی اصل در حق رستم و سرخاب و اسفندیار و کاووس و زال و غیره بدعت و ضلالت است، و نه فقط بدترین روایتها، روایت دروغ است، بلکه قصه های راستی هم که لغو و باطل باشد، مانند آنچه در شاهنامه از قصه های گبران آمده «در حکم کفر است». شاید تذکر این واقعیت ضروری نباشد که در زمان امام محمد تقی نه هنوز فردوسی به دنیا آمده بود و نه طبعاً از شاهنامه او و رستم و سرخاب آن نشانی بود.

نتیجه به ناچار این شد که همین دوران صفوی که وحدت جغرافیایی ایران را بدان بازگردانیده بود، با بهره گیری صرفاً سیاسی از مذهب، و تبدیل آن به لباسی که سر تا پا به قامت «مرشدان کامل» این سلسله دوخته شده بود و منحصرأ پاسخگوی منافع و مصالح خصوصی خود آنها بود (که البته با منافع خصوصی آخوندان وارداتی دوش به دوش می رفت، و بعد از پایان دوران صفوی، همچنان با منافع خصوصی روحانیت های دوران قاجار و این بار منافع استعماری انگلستان نیز دوش به دوش رفت)، ایران را در سده های سرنوشت ساز هجدهم و نوزدهم چنان از کاروان پویا و پیمشرو تمدن جهان غرب به عقب انداخت که در دهه های آغازین قرن بیستم و پایان جنگ جهانی اول، موضع کشور ما در خانواده بزرگ جهانی موضع یکی از عقب

افتاده ترین، فقیرترین، بیسوادترین و بی آینده ترین کشورهای بخشی از جهان بشری بود که بعدها «جهان سوم» نام گرفت. و فراموش نکنیم که این کشور عقب افتاده جهان سوم همان کشوری بود که به گفته معروف هگل نخستین کشور تاریخ ساز جهان، و به نوشته Toynbee ابرقدرت مسلم جهان باستان بود، و به سخن گونه یکی از والاترین فرهنگ ها را به جهان بشری ارمغان داده بود.

انقلاب سال ۱۳۵۷ — که ریشه در چنین گذشته «استعماری» چهارصد ساله (اصطلاح اسلام شناس بزرگ خود دستگاه علی شریعتی) داشت — درست در هنگامی صورت گرفت که همین کشور عقب افتاده و بی فردای جهان سوم با بهره گیری از شرایط سیاسی و استثنایی کاملاً مساعدی که تحولات بین المللی سالهای بعد از جنگ اول جهانی برای او و چند کشور دیگر فراهم آورده بود، و در عین حال به برکت توانایی ها و استعدادهای ذاتی شناخته شده خودش و به یمن تجدید پیوند با ریشه های اصیل فرهنگ و هویت ملی خویش — چیزی که تا پیش از انقلاب مشروطیت در هیچ زمان دیگر از دوران هزار و چهارصد ساله اسلامی کشور ما بدان امکان عرض اندام آزادانه داده نشده بود — تنها در طول چند دهه، با جهشی بلند پروازانه از پایین ترین صفوف جهان سوم به مقام پیشرفته ترین کشور همین جهان سوم بالا آمده و صدر نشین آن شده بود، و با اعتماد به نفسی بازیافته، خودش را برای گذار از مرحله بعدی، یعنی ورود قاطعانه به جهان پیشرفته در سالهای آغازین هزاره سوم آماده می کرد. همان آزمایشی که کشور باستانی و آسیایی دیگری آن را در قرن بیستم با موفقیت انجام داده بود. مسلماً چنین تحول شتابزده، دشواری ها و نقاط ضعف و ایرادهای متعدد نیز به همراه داشت و نمی توانست نداشته باشد، درست به همان صورت که همه این دشواری ها و ایرادها و نقاط ضعف در دوران های بنیانگذاری زیربناهای اقتصادی و آموزشی کشورهای دمکراتیک و پیشرو جهان امروز برای همگی آنها وجود داشته بود. ولی اگر از آن بخش از این مشکلات که به خود ایران مربوط نمی شد، یعنی از نقش فاجعه افروز شرکت فخریه بریتیش پترولیوم و دولت فخریه ترپشتیبان آن، و بلندگوی تبلیغاتی بی بی سی. آنها (که بنا به پیش بینی آن ایران می بایست بعد از انقلاب اسلامی خود رؤیای ورود به باشگاه بزرگان را فراموش کند و به داشتن موضعی مشابه کشور همسایه اش افغانستان اکتفا ورزد)، بگذریم، بقیه این نقاط ضعف و مشکلاتی که به خود جامعه ایرانی مربوط می شد مسائل شناخته شده یک جامعه در حال توسعه قرن بیستمی بود، که طبعاً می بایست از راه هایی قرن بیستمی نیز مورد بررسی و ارزیابی و به دنبال آن مورد چاره جویی قرار گیرد. یعنی در یافتن راه هایی کوشش شود که بی ریزی یک زیر بنای استوار اقتصادی را که شرط الزامی هر دمکراسی واقعی و نه فرمایشی و کاغذی است با رعایت موازین حقوق بشر از طریق

گذشتهایی متقابل در طول دورانی معین، با یکدیگر تلقیق دهد. ولی اشکال در این بود که در انقلاب سال ۱۳۵۷، اصولاً پیش از آنکه نوبت به یک چاره جویی قرن بیستمی برسد، مسیر حوادث از روال قرن بیستمی بیرون آمد و میداناری انقلاب به دست دنباله روان همان گرایش های وارداتی جیل عاملی و بحرینی افتاد که از هرگونه سبیده آوری عصر روشنگری وحشت داشتند و زندگی مطلوب خویش را نه در فروغ هزاره سوم، بلکه در بازگشت به ظلمت های هزاره اول می جستند. به تعبیر معروف حسن بن هیکل، روبرویی اینان با طیف تحصیل کرده کشورشان روبرویی تاریخ با تعصب بود، و در چنین روبرویی، همیشه در کوتاه مدت تعصب است که دست بالا را می گیرد.

... و چنین بود که ایران ما، عالی ترین فرصت تاریخی را که پس از حمله سعد وقاص برای بازیابی اصالت های کهن و راهیابی به سرفرازی های نو بدو عرضه شده بود، در آستان تعصب و واپسگرایی به صورتی جبران ناپذیر از دست داد و به قرون وسطای خود بازگشت.

تصور می کنم با این توضیح درباره جوامع اجتماعی و سیاسی ایران دوران انقلاب، وقت آن است که به کادر کلی این گفتگو باز گردم و به آنچه از آغاز قرار ما بوده است، یعنی به نقل خاطرات خصوصی خودم در روزهای انقلاب و در سائهای بعد از آن بپردازم.

در روزهای سر نوشت سازی که کار رهبری تظاهرات از دست دانشگاهیان بیرون می آمد و به دست روحانیون و بازار می افتاد، من به سمت مدیر عامل کتابخانه پهلوی برای شرکت در چند سمینار و کنفرانس بین المللی که تاریخ برگزاری آنها از مدتها پیش از آن مشخص شده بود، به مسافرت به چند کشور اروپایی رفته بودم. طی این روزها تغییراتی کلی در کادرهای رهبری حکومت و وزارت دربار روی داده بود. مقام نخست وزیری اکنون در تصدی مهندس جعفر شریف امامی بود که سیاست تسلیم بی قید و شرط او در برابر نخستین گروه اعتصابیون راه را بر موج فراگیر اعتصابهای دهگر گشوده بود. تصدی وزارت دربار نیز در آن هنگام با دکتر علیقلی اردلان بود که من در دوران خدمتی در سازمان ملل متحد با او در نیویورک آشنا شده بودم و وی را مردی بسیار شریف و نیک نفس یافته بودم. در همراه آن سال بدو گزارش دادم که کارهایم در اروپا به پایان رسیده است و اگر مأموریت دیگری نباشد، اجازه بازگشت به من داده شود. برخلاف انتظار من، پاسخ آمد که در مراجعت عجله نکنم. بعد از آن دوسه بار دیگر همین پیشنهاد را کردم و هر بار همین پاسخ را دریافت داشتم. بعد ها متوجه شدم که وی با توجه به حساسیت رشته کار اداری من از دیدگاه مخالفان رژیم، و در عین حال با گرایش های شناخته شده ناسیونالیستی من و علاقه ویژه ای که همواره به تاریخ باستانی و ماقبل اسلامی ایران نشان داده بودم، برایم در صورت بازگشت خطری حتمی

پیش بینی می کرد که نمی خواست آگاهانه مسؤولیت آن را به عهده بگیرد. در یکی از همین روزهای بی تکلیفی بود که با شگفتی بسیار پیام معروف شاهنشاه فقید را در مورد شنیدن صدای انقلاب از رادیوی ایران شنیدم و عمیقاً متأسف شدم که چرا در آن هنگام در تهران نبوده ام تا احتمالاً توانسته باشم از ایراد چنین پیامی، آن هم در چنین زمانی، ممانعت کرده باشم.

چرخان شتابزده حوادث در هفته ها و روزهایی که به واقعه یمن انجامید، برای همه شناخته شده است و کارنامه ۲۲ ساله بعد از آن نیز به نوبه خود برای ایرانیان شناخته شده تر از آن است که نیاز به گفتگو درباره آن باشد.

همانند آنچه در چهارده قرن پیش اتفاق افتاده بود، با پیروزی آنچه شادروان ذبیح الله صفا آنرا «پوش تازه عرب» نامید این بار نیز شمار بسیاری از ایرانیان برای فرار از قبول نظم حکومتی نوینی که بنیانگذاری می شد راه مهاجرت به بیرون از مرزها را در پیش گرفتند، با این تفاوت که در دوران حمله عرب تقریباً همه این مهاجران به هندوستان رفتند، در صورتی که این بار اینان در سراسر جهان پراکنده شدند، به طوری که این موج مهاجرت در کوتاه مدتی به صورت بزرگترین موج مهاجرت تاریخ ایران در آمد. شمار این ایرانیانی که اکنون در بیش از چهل کشور مختلف جهان مستقر شده اند از جانب بسیاری از مراجع خبری و مطبوعاتی خود ایرانیان در حدود سه میلیون نفر برآورد شده است. شاید این رقم مبالغه آمیز باشد، ولی مسلماً از رقم واقعی دور نیست. این جامعه بزرگ بیرومنرزی نه تنها از نظر کمیت، بلکه از نظر کیفیت نیز یکی از ممتازترین جوامع بیرومنرزی جهان حاضر بود، زیرا که تقریباً همه «مغزهای» جامعه پیش از انقلاب را در بر می گرفت. در بیست ساله گذشته، آمارهای رسمی و برآوردهای مطبوعاتی در کشورهای متعدد اروپا و آمریکا، خبر از وجود بیش از ده هزار پزشک و مهندس و آرشیتکت و اقتصاددان و حقوقدان و متخصص فنی و استاد دانشگاه و دیگر کارشناسان ایرانی داده اند که اکنون در کشورهای پیشرفته جهان قرب مشغول کارند و وجود آنها ارزشمندترین هدیه ای است که از جانب کشوری جهان سومی (که هزینه آموزش آنها را از کیسه فقیر خود برداشته بود و خودش بیش از هر کشور دیگری بدانان نیاز داشت) به کشورهای ثروتمند و پیشرفته جهان بزرگان تقدیم شده است. نسل جوانتر این «مغزها» نیز که در همین کشورهای پناه دهنده رشد کرده و یا اساساً در همانجا به دنیا آمده اند، طبعاً در آینده به همانها تعلق خواهند داشت و دشوار می توان انتظار داشت که در آنچه ای دور یا نزدیک دیگر باره استعدادها و تخصص های سرشار آنان در خدمت کشور خودشان به کار گرفته شود.

گذشته از این گروه، جامعه مهاجر نخستین سالهای انقلاب بخش بزرگی از بلندپایگان سیاسی و اداری کشور ما را نیز در جمع خود داشت که پنج نخست وزیر، سی و دو وزیر، بیش از دویست سناتور و وکیل و

استاددار و سفیر و افسران عالی‌رتبه و نیز گروه بزرگی از نویسندگان، سخنوران، روزنامه نگاران و هنرمندان رشته های گوناگون از جمله آنان بودند و چنین امتیازی به کمتر جامعه برونمرزی دیگری تعلق می گرفت. به موازات این، ظرفیت مالی این جامعه برونمرزی ایرانی نیز از بالاترین نمونه های نوع خود در بیش از یک صد سازمان مشابهی بود که در آمارگیری های گوناگون بین المللی از آنها سخن می رفت. روزنامه واشنگتن پست در همان سالهای نخستین در یک بررسی کلی رقم دارایی ایرانیان را تنها در بانکهای آمریکایی، و آنهم فقط آنچه را که خبرنگاران روزنامه امکان دسترسی بدان یافته بودند، به ده میلیارد دلار برآورد کرد، که اگر حتی بخش کوچکی از آن در راه پی ریزی یک سازمان واقعی اپوزیسیون ملی — و نه سازمان های تشریفاتی کاذبی که در عمل به میدان آمدند و بعد هم با ترازنامه ورشکستگان میدان را ترک گفتند — به کار گرفته شده بود، به احتمال بسیار سر نوشت کشور ما از سالها پیش به گونه ای دیگر رقم خورده بود. و فراموش نکنیم که در همان ماه ها و سالهای نخستین بعد از انقلاب، کمک های مالی سنگینی که در یک مورد رقم آن به صد میلیون دلار رسید از جانب کشورهایی چون عراق و عربستان سعودی در اختیار سازمانهای معینی از «اپوزیسیون» گذاشته شد، و حقوقهای ماهانه کلانی، در طول سالهایی پیاپی از طرف سازمان آمریکایی «سیاه» به سازمانهای دیگری از همین «اپوزیسیون» پرداخت شد.

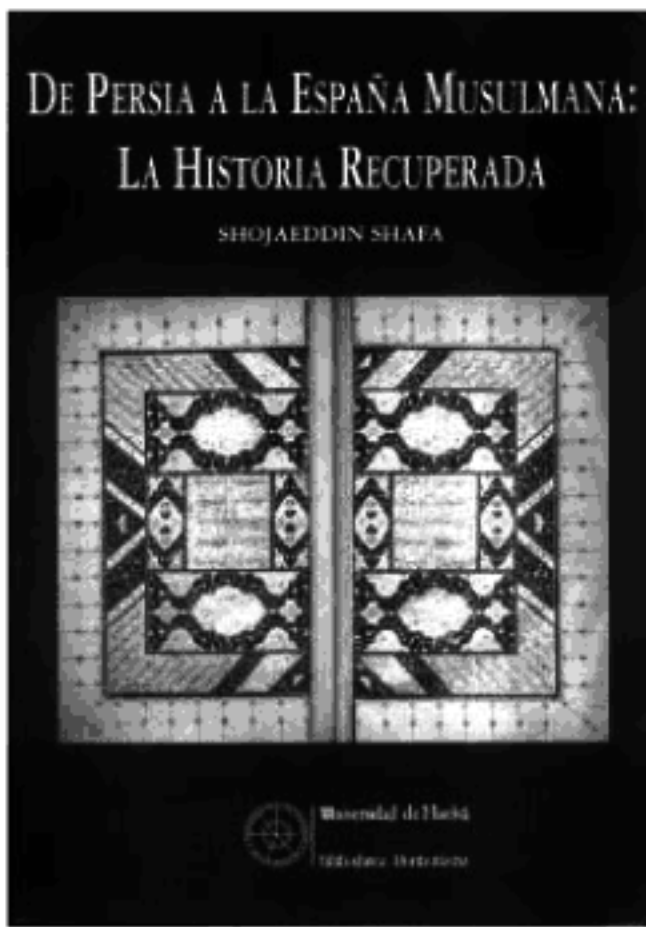
اساسی ترین وظیفه چنین مجتمع نیرومندی، با چنین پشتوانه انسانی و چنین پشتوانه مالی، و در عین حال برخوردار از همراهی افکار عمومی جهان متممکن (که از اجرای گروگانگیری کارکنان یک سفارت بیگانه و از اعدامهای دسته جمعی و غیر قانونی هفته های اول حکومت انقلاب در رژیم نوحاسته روحانیون به خشم و نفرت در آمده بود) تلاش در پی ریزی یک اپوزیسیون واقعی قوی، متکی به اصول فکری مترقی و به فرهنگ اصیل ملی و سازنده و آینده نگر، یعنی درست در جهت مخالف ایدئولوژی ویرانگر و واپسگرایی حاکم بر کشور و اصول فکری قرون وسطایی و فرهنگ وارداتی آن می بود که بتواند در تحولات آینده سیاسی جهان در نقش یک نیروی جانشین شناخته شده و پذیرفته شده — و نه تنها تشریفاتی — انجام وظیفه کند، و این واقعیت تا به آخر نیز به قاطعیت و قوت خود باقی ماند، یعنی در همه این بیست و دو سال، فقدان چنین نیروی جانشین واقعی بود که به شکستهای پیاپی و در نهایت به ورشکستگی این نیروی توانمند برونمرزی انجامید، در شرایطی

که همه عوامل دیگر برای تلاشی اصیل با بخت فراوان پیروزی به صورت بالقوه در آن فراهم بود. در ارزیابی علل مادی و معنوی این ورشکستگی تا کنون سخن بسیار رفته است و بی گمان در آینده نیز در این راستا بیشتر از آن گفته و نوشته خواهد شد. آنچه از خلال همه این ارزیابی های گذشته نتیجه گیری می توان کرد این است که آن مشکل اصلی که فلج شدن همه نیروهای آماده و پویای دیگر را به دنبال آورد، خلاء آشکارای رهبری بود که بدون آن هیچ مبارزه ای از این نوع، چه در جوامع دمکراتیک و چه در جوامع فیردمکراتیک، امکان پیروزی ندارد. اگر چنین رهبری به موقع پا به میدان گذاشته بود، جامعه ما که در همان نخستین سالها جلوه گاه حماسه آفرینی هایی چون قیام ۱۸ تیر دلاوران نقاب و مرگ دلیرانه ناخدا شهریار شفیق و مبارزه مسلحانه ارتشدارآریانا شده بود، توانسته بود چون در سالهای پس از حمله تازیان به رزمندگی ها و حماسه آفرینی های خود تا حصول پیروزی ادامه دهد. در صورتی که این بار این فقدان رهبری بر همه این آمادگی ها خط بطلان کشید و با ادامه بی خاصیتی راه را بر ادامه حکومت ناصالح آخوندان و ویرانی روزافزون کشور هموارتر کرد.

اگر مسئولان سیاسی ما با ضعف یا کوچک بینی یا بی تجربگی خود در ایفای مسؤلیت تاریخی خویش در این سالهای سرنوشت ناموفق ماندند و همه امیدها را در بازیابی حاکمیت ملی به توهمی کشتادند، باید

متصفانه گفت که در جمع بزرگ از باب قلم — روزنامه نگاران، کارشناسان خبری، نویسندگان و سخنوران، دانشمندان و دانشگاهیان — درصد انهایی که بنا به وظیفه سنتی خود در ادامه نبرد هزار ساله فرهنگ ایران با دکانداران دین کوشیدند، و صادقانه کوشیدند، بسیار زیاده از از باب سیاست بود. همه اینان از راه های گوناگون مربوط به رشته های تخصصی خودشان در دفاع از اصالت فرهنگی جامعه خویش و جلوگیری از تبدیل ملت به امت با همه پیامدهایی که چنین تحولی به دنبال می آورد کوشیدند و در یک رویارویی نابرابر با جبهه واپسگرایی که امکانات مالی نامحدود مملکتی و دستگاههای وسیع و مجهز تبلیغاتی باز مانده از رژیم سلطنتی را در اختیار داشت و همه آنها را در دشمنی با تاریخ و فرهنگ ملی کشورش به کار گرفته بود مر داده از سنگرهای خویش دفاع کردند. فراموش نکنیم که درست در همین روزها بود که شیخ صادق خلخالی پس از ویران کردن آرامگاه رضاشاه بر نامه ویرانی تخت جمشید و آرامگاه فردوسی را در دست طراحی داشت و نخست وزیر تحصیلکرده و جهانپسند رژیم، حسین موسوی نیز به نوبه خود در مقاله ای با امضای خویش در روزنامه جمهوری اسلامی می نوشت که: «مسأله اتکا به نظام ارزشی ایران پیش از ظهور اسلام، یعنی تکیه بر تاریخ هخامنشیان و ساسانیان و نظامهای ماقبل اسلامی ایران سوغاتی بود که به منظور اسلام زدایی از فرنگ به کشور ما صادر شده بود، کما اینکه برگزاری هزاره فردوسی در سال ۱۳۱۳ توطئه ای از سوی غربی ها برای نابودی اسلام بود. با توسل به باستان شناسی خرابه های تخت جمشید از زیر خاک بیرون کشیده می شد تا تاریخی ساخته شود که ملت ما اجباراً به آن افتخار کند، در حالی که آن تاریخ کاملاً بیگانه از اسلام بود. هنرمندان ایرانی از هنرها و ادبیات ایران صحبت می کردند و مثلاً از آرش کمانگیر حرف می زدند در صورتی که در مجموعه کارهایشان یک کلمه از داستان کربلا نبود.»

در چنین شرایطی بود که من برای خودم، به عنوان یکی از اعضای این جامعه فرهنگی، این وظیفه اصولی را قائل شدم که با توجه به همه آگاهی هایی که در دورانهای فعالیت ادبی و فرهنگی خویش در مقام یک نویسنده و مترجم، و در دوران خدمت اداری خود در مقام مسؤول روابط فرهنگی بین المللی کشور و هم آهنگ کننده پژوهش های ایران شناسی جهانی کتابخانه بزرگ پهلوی به دست آورده بودم، اصول و مبانی آن واقعیتهای تاریخی، سیاسی، اجتماعی و به خصوص مذهبی را که آگاهی بر آنها در شرایط استثنایی بعد از انقلاب برای همه ایرانیان به ویژه تسل



جوان ایرانی ضرورت داشت، در چند کتاب مستقل، و همه آنها متکی بر اسناد و مدارک روشن، تدوین و منتشر کنم تا این آگاهی‌ها بتوانند به صورت پادزهری در برابر زهر تبلیغات سازمان یافته ضدملی و ضدفرهنگی رژیم حاکم بر کشور، به کار گرفته شوند.

چنین بود که در طول چهار سال پایایی، چهار اثر جدا از یکدیگر از جانب من منتشر شدند که مجموع آنها ۴۵۰۰ صفحه را شامل می‌شد. با توجه به اینکه همه این چهار کتاب از مستندترین کتابهایی بود که در زبان فارسی به چاپ رسیده است، می‌توانم به عنوان گزارشی کلی تذکر دهم که کار تدوین آنها برای من به بنای مراجعه دقیق به بیش از یک هزار کتاب و رساله و به صدها نشریه فارسی و خارجی، در طول چهار سال کار بی‌وقفه تمام شد که در هیچ یک از ادوار گذشته زندگانی (با همه آنکه تقریباً در همه آنها نیز کار من کم یا بیش بر همین روال گذشته است) در چنین ابعادی نظیر نداشته است. با این همه، اکنون که عمر گذشته را از نظر می‌گذرانم، این سالها را از مطلوب‌ترین سالهای این عمر می‌شمارم، زیرا آنها را سالهایی واقعاً ثمربخش و پربار می‌یابم. می‌دانم که هم اکنون هزاران نسخه از چاپ‌های مختلف این کتابها در هزاران خانه ایرانی جای گرفته اند و می‌دانم که ده‌ها هزار نفر آنها را خوانده اند، و ده‌ها هزار نفر دیگر آنها را خواهند خواند و هر یک از این کتابها که خوانده شوند، بازتابی از بانک کهن و مردانه سخنور طوس در هزار سال پیش از این خواهند بود.

نخستین کتاب من در سالهای بعد از انقلاب، «ایران در چهارراه سرنوشت» نام داشت که در سال ۱۳۵۹ در واشنگتن به چاپ رسید. متن این کتاب قبلاً به صورت سلسله مقالاتی در هفته نامه «بردیس» چاپ لس آنجلس که توسط شادروان کریم روشنیان منتشر می‌شد (و نه تنها نخستین نشریه بلکه در عین حال بهترین نشریه فارسی نوع خود در جامعه ایرانیان برونمرزی بود) چاپ شده بود، و با توجه به اینکه این اولین بررسی انتقادی صریح و کاملاً مستندی بود که در مورد اصول عقیدتی ولایت فقیه صورت می‌گرفت و مطالب آن برای بسیاری از ایرانیان تازه‌گی داشت، انتشار کتاب با استقبال عمومی مواجه شد، به طوری که تنها چند ماه بعد از آن چاپ تازه‌ای از آن در پاریس انتشار یافت. در سرآغاز این کتاب من آن را «نامه‌ای سرگشاده از جانب تاریخ و فرهنگ ایران به نوجوانانی خوانده بوم» که در خطر آند که از افراد ملت ایران تبدیل به امت جمهوریة العجمیه شوند، و از بایک و ایراندخت به صورت یاسر و بنت قتیبه در آیند و میراث کهن خویش را به جای فردوسی و سعدی در احادیث ابوب الوضوء و ابن شلعل بجوبیند، و تاریخ ما قبل اسلامی خود را نیز از زبان ولی فقیه خود تاریخ مجوسان ننگین و آداب عجیبه آنان بشناسند و با این واقعیت تاریخی آشنا شوند که تاریخ واقعی آنها تنها در قلدسیه و جلولا آغاز شده است.»

کتاب بعدی که اندکی پس از آن در فرانسه از من منتشر شد، «در پیکار اهریمن» نام داشت، با عنوان دوم «نبرد هزارساله فرهنگ ایران با دکانداران دین». این کتاب، که اندکی پس از انتشار آن تقدنویس فارسی دان نیویورک تایمز، شاول بخاش، آن را در نشریه هفتگی کتابشناسی این روزنامه نخستین جنگ اشعار فارسی دانست که بر اساس یک موضوع خاص گردآوری و طبقه بندی شده‌اند، شامل برگزیده‌ای از اشعار ۲۳۰ سخنور کلاسیک ایرانی، از فردوسی تا بهار، و بیش از ۱۰۰ سخنور دوران معاصر، و نیز داستانهایی کوتاه از دوازده نویسنده سرشناس عصر ما بود که همه آنها به رویارویی فرهنگی بزرگان اندیشه و ادب پارسی با کارگزاران مکتب تزویر و ریای دین فروشان اختصاص یافته بود و قرن را پس از قرن دیگر شامل می‌شد، به طوری که عملاً هیچ سخنور برجسته پارسی گوی نبود که جایش در این فهرست طولانی خالی باشد. دیباچه مشروحی که من بر این مجموعه نوشتم، پیام قلبی من به نسل جوانی بود که همه افراد آن را فرزندان خود می‌شناختم و می‌شمارم و آرزوی موفقیت آنان را در ساختن ایرانی دارم که پس از بیراهه روی قرنهای دراز، هویت و اصالت ایرانی خود را در جهان پیشرو فردا باز گرفته باشد.

بدین جهت، حتی اگر مطلب قدری به درازا کشد، اجازه دهید دست کم بخش کوتاهی از این دیباچه را برای خوانندگان جوان «میراث ایران» که بدین کتاب دسترسی ندارند، در اینجا نقل کنم: ... این مجموعه سخنان بزرگان ادب پارسی، زبان حال فرهنگ والایی است که از آغاز به صورت بنیاد وجودی ملت ما پا به صحنه گذاشته است، با این رسالت که در درازای اعصار و قرون فرشته نگاهبان ایران ما باقی بماند. به تعبیر دالپذیر «رنه گروسه» مشعلی باشد که در سپیده دم تاریخ در فلات ایران افروخته شده است برای اینکه تا شامگاه این تاریخ همچنان فروزان باشد... و در ایفای چنین رسالتی بود که این فرهنگ بارها و بارها هویت ملی ما را در برابر ضربتهای کمرشکن بیگانگان پای بر جای نگه داشت و نگذاشت آن فاجعه‌هایی که به بیرون رفتن بسیاری از دیگر ملت‌های باستانی از صفحات تاریخ انجامیده بود، برای «ایران‌شهر» کهن ما تکرار شود. در همه این بحران‌های مرگ و زندگی، این فرهنگ برای ما دم مسیحا می‌بود که مردگان را جان می‌بخشید، و آتش زندگی بخشی بود که قفتوس پیر را در خود می‌سوزانید تا از درون خاکسترش قفتوسی جوان و تازه نفس سر بر آورد.

بزرگترین ضربتی که این فرهنگ در طول تاریخ هزاران ساله خود خورد، ضربت شمشیر کشان سعد و قاص و نیزه گذاران بادیه (اصطلاح ملک الشعرا بهار) بود که به نام دین حکومتی استعماری را بر ما تحمیل کردند و به گفته معروف فردوسی زبان کسان از پی سود خویش جستند و دین پیش‌آندر آوردند. چنین ضربت سهمگین می‌توانست هم هویت ملی ما و هم هویت فرهنگی ما را برای همیشه از میان بردارد و هویت ملی و فرهنگی عربی در جای آن بگذارد، چنانکه همین

کار را در سوریه و فلسطین و مصر و تونس و مراکش کرد، ولی این بار فرهنگ ملی ما بود که دست بالا را گرفت، و نه تنها در برابر این موج ویرانگر سر فرود نیامورد، بلکه در کوتاه مدتی خود برای جهان نورسیده اسلامی، فرهنگی به نام فرهنگ اسلامی ساخت که تا به امروز مهمترین سند اصالتی است که از گذشته‌ای از دست رفته برای مجتمع جهان سومی و بیش از یک میلیارد نفری مسلمان عصر ما باقی مانده است، و به تعبیر معروف ابن خلدون بدون ایرانیان چیزی از چنین فرهنگ باقی نمی‌ماند. و تازه این فرهنگ در مرزهایی جغرافیایی محدود نماند، بلکه چون همای افسانه‌ای، از چین در کرانه اقیانوس آرام تا آندلس در کناره اقیانوس اطلس، و از دشتهای آسیای میانه تا هند و آفریقای شرقی و بالکان را زیر بال خود گرفت، در حدی که شماره سخنوران پارسی گوی هند به تنهایی از هشت هزار فراتر رفت. در همه این احوال، ادب پارسی که زاینده ترین جلوه این فرهنگ بود، پیوند استقرار خود را با ریشه‌های کهن خویش نگاه داشت، زیرا به تعبیر دانشمین پورداوود: «دل هر سخنور ایرانی، پس از خاموشی آتشکده‌های کهن همچنان آتشکده عشق باقی مانده بود.»

چنین فرهنگی، با چنین رسالتی، اگر می‌توانست به راه دین روده نمی‌توانست به راه دکانداران دین نیز برود، و بناچار راه این دو از همان آغاز از یکدیگر جدا شد، و سیری ساده در تاریخ هزار و دویست ساله ادب پارسی نمایانگر این واقعیت فرورانگیز است که در طول همه این سالها، در نشیب و فرازهای همه کشمکشها و حوادث، علیرغم نیروهای مقتدر زور و زر و تزویر که به صورت حکومت و بازار و روحانیت دست در دست یکدیگر به راه اهریمنی خویش رفتند، تنها فرهنگ ایران بود که در چهره نیرویی اصیل، مغرور، سرکش و آشتی ناپذیر در مواجهه با هیچ خطری در آستان مکتب ریا سر تسلیم فرود نیامورد و در هیچ شرایطی از پاسداری اصالت خود در برابر خدافروشان باز نایستاد.

شباهتی که میان مسائل اجتماعی جامعه امروزی ما با شرایط پاسداران فرهنگ ایران در قرون پایایی گذشته وجود دارد، چندان زیاد است که خواننده اشعار ایرج یا بهار و عارف، و یا پروین و نادرپور و فروغ و شاملو، دشوار می‌تواند باور کند که این اشعار در قرن خود ما سروده شده باشند. شاید علت اساسی این باشد که در مکتب قسریت، در همیشه بر همان پاشنه‌ای می‌چرخد که پیش از آن نیز چرخیده است، و این واقعیت را به صورتی روشن در نمونه‌هایی که به صورت برگزیده‌هایی از اشعار سخنوران پارسی از فردوسی گرفته تا ملک الشعرا بهار، و پس از آن شاعران نوپرداز دوران انقلاب و بعد از انقلاب، در کتاب در پیکار اهریمن من نقل شده است (و می‌توان مجموع آنها را اعلاننامه فرهنگ ایران علیه فرهنگ دروغ و ریا دانست) منعکس می‌توان یافت.»

ادامه دارد

فهرست جلد اول

- ۱۳ **سرآغاز**
فهرستی از یکصد کتاب کلیدی جهان خاورشناسی،
۳۵ در ارتباط با محمد، اسلام، قرآن و جهانگشایی عرب
- ۱ - اسلام و قرآن در دوران زندگانی محمد**
۹۵ اطلاعاتی اصولی در باره قرآن
۹۷ تفسیرهای قرآن
۱۰۶ ترجمه های قرآن
۱۰۸ سوره های قرآن
۱۱۰ بررسی های پژوهشگران غربی در باره قرآن
۱۱۳ طبقه بندی واقعی سوره ها
۱۱۶ قرآن مکه و قرآن مدینه
۱۱۷ جبر و اختیار
۱۲۴ آیات قتال
۱۲۹ ... و آیات غنیمت
۱۳۱ سیری در سالهای مدنی محمد و آیه های مربوط بدان
۱۳۲ قرآن و یهودیان
۱۶۶ قرآن و مسیحیان
۱۸۵
- ۲ - اسلام و قرآن بعد از محمد**
۲۰۱ «رده»، واقعه ای که مسیر تاریخ اسلام را عوض کرد
۲۰۳ خلافت اسلامی در دو راهه تاریخ
۲۱۶ برای هر قومی پیامبری
۲۲۴ اسلام آیینی جهانی یا آیینی عربی؟
۲۳۰ اسطوره ها و واقعیت ها
۲۴۶ هشدار که علی در باره قرآن داد
۲۵۴ «جهاد» در دوران مدینه و جهاد عصر خلافت
۲۶۴ ارزیابی هایی از پژوهشگران
۲۷۰

عشره مبشره
بازگشت بت پرستی

۳ - جای پای سعد وقاص

- ۳۶۵ خانه و دزد
۳۶۷ نامه محمد به خسرو پرویز
۳۷۳ ... و نامه سعد وقاص به رستم فرخزاد
۳۸۵ آنچه در قادسیه گذشت
۳۹۱ افسانه افسانه ها
۳۹۹ نامه ای از معاویه
۴۱۴ قتل‌های زنجیره ای در بغداد
۴۲۴ دو قرن غارتگری
۴۳۵ چو با تخت منبر برابر شود ...
۴۴۴ فاجعه زرتشتیان
۴۵۳ حماسه قیام ها
۴۶۰ حماسه ای در طبرستان
۴۷۴ آغاز مبارزه ۱۴۰۰ ساله فرهنگی
۴۷۷

۴ - کارنامه ۱۴۰۰ ساله خلافت‌های اسلامی

- ۴۸۵ خلفای اموی
۵۰۹ خلفای عباسی
۵۲۶ خلافت‌های مصر و اندلس
۵۷۸ خلفای عثمانی
۵۸۳ زندگانی خصوصی امیرالمؤمنین ها
۶۰۳

سر آغاز

سه سال پیش، در چنین روزهایی، کتاب تولدی دیگر من که حاوی فشرده ای از بررسیها و ارزیابی های دوست ساله گذشته پژوهشگران جهان غرب در ارتباط با تاریخ مذاهب و سیر تحول آنها در درازای قرون بود منتشر شد. با آنکه انتظار استقبال خوبی از آن را از جانب جامعه برونمرزی ایرانی داشتم، باید اعتراف کنم که این استقبال از آنچه میتوانستم انتظار داشته باشم بسیار فراتر رفت، بطوریکه در کوتاه مدتی این کتاب با چاپهای پیاپی خود پرخواننده ترین کتاب فارسی چاپ برونمرزی در بیست ساله گذشته شناخته شد. با اینهمه آنچه برای خود من و مسلماً برای خوانندگان کتاب غیرمنتظره تر بود، این بود که درست در همین مدت کوتاه در خود ایران نیز، علیرغم چماقداری پاسداران انقلاب و نهی از منکر بیضه داران دین، همین کتاب از راه تکثیر و فروش زیرزمینی آن با رقم انتشاری فراتر از یکصد هزار نسخه پرخواننده ترین کتاب منتشر شده سالهای انقلاب از کار در آمد، و بدین ترتیب یکبار دیگر، در داخل ایران نیز چون در خارج آن، عملاً بر این واقعیت تأکید نهاده شد که در آشفته بازار سرگشتگی ها و راه گم کردگی های کنونی جامعه ایرانی، و در گرماگرم دگرگونی اجتماعی و فرهنگی سرنوشت سازی که امروزه این جامعه از سر میگذراند تا از ورای آن راه فردای خود را بجوید، جامعه ایرانی، به ویژه نسل جوان آن، بیش از هر زمان دیگر مشتاق دستیابی به آگاهی هایی است که اگر برای جوامعی دیگر، در بخش پیشرفته جهان امروز، هم شناخته شده اند و هم به آسانی قابل دسترسیند، در دنیای در بسته اسلامی، آنهم در در بسته ترین بخش آن، برای او همچنان ناشناخته نگاه داشته شده اند، و بر پایه چنین آگاهی ها این نسل جوان خواستار دریافت پاسخهایی روشن به پرسشهایی است که اگر هم اجازه گفتن آنها بدو داده نمیشود، ولی

همچنان وجود دارند، و همچنان در انتظار دریافت پاسخهایی هستند که میباید دیر یا زود بدانها داده شود. کسانی، صادقانه یا مغرضانه، کوشیده اند تا در داخل یا در خارج کشور بر آنچه در «تولد دیگ» آمده است مهر دین ستیزی بزنند، ولی اگر واقعاً باید مهری بسدان زده شود، بسیار منصفانه تر و در عین حال واقع بینانه تر است که این مهر مهر «روشنگری» باشد.

انتشار این کتاب، در عین حال دریافت نامه های فراوانی را از جانب بسیاری از دوستان شناخته و بخصوص ناشناخته من از چهار گوشه جهان، حتی از شهرها و کشورهایی که مطلقاً انتظار نداشتیم برایم بهمراه آورد که متأسفانه هنوز هم نتوانسته ام به همه آنها آنطور که مایل بوده ام پاسخ دهم. تقریباً همه این نامه ها بازتابی از رضامندی نویسندگان آنها از کوششی بود که در این کتاب در مورد پاسخ به یکی از بنیادی ترین مسائل ایران امروز - و فراتر از آن همه تاریخ ۱۴۰۰ ساله اسلامی ایران - بکار رفته است، ولی در عین حال نویسندگان بسیاری از همین نامه ها در فراسوی این ارزیابی های اصولی، دریافت آگاهی های بیشتری را اختصاصاً در ارتباط با آیینی خواستار شده بودند که در طول ۱۴۰۰ سال همه نشیب و فرازهای کشورشان و بد و خوب های سرنوشت ملتشان و زندگی روزانه پسران و مادرانشان، و فاجعه ها و خونریزیها و ترکتازیهای پیگیر تاریخشان، با همه ویرانگریهایی که ببار آوردند و رنجهایی که نصیب قربانیان خسود کردند، از نزدیک با آن گره خورده اند، و ناچیزترین واقعه ای در این تاریخ ۱۴۰۰ ساله نمیتوان یافت که از جهتی با مسائل دینی آن ارتباط نداشته باشد. درست بهمین جهت، اینان خواستار دانستنی های بیشتری در این باره شده بودند تا در شرایط اسستثنایی کنونی برای تصمیم گیری الزامی در باره راه آینده خویش، از چنین آگاهی ها یاری گیرند.

درک من در این مورد از همان آغاز این بود که چنین خواستی، خواستی منطقی است که میباید پاسخی روشن نیز دریافت دارد، و لسو آنکه این پاسخگویی حساسیتی بیش از پاسخ به هر پرسشی دیگر داشته

باشد، و چنین پاسخی میباید الزاماً از هرگونه پیشداوری یا جانبگیری بدور باشد و به موازات آن، تا آنجا که ممکن گردد، منعکس کننده حداکثر برداشتها و نظرات پژوهندگان دور و نزدیک و دیدگاههای مختلف آنان در سطح جهانی و نه تنها در محدوده در بسته جهان اسلامی باشد. کتاب حاضر، که آنرا به عنوان مکملی بر «تولد دیگری» تقدیم خوانندگان وفادار خویش میکنم، تا آنجا که خود میپسندارم، با توجه به همه این شرایط و این مسئولیتها نوشته شده است.

در نگارش چنین کتابی، طبعاً به منابع نویسندگان خود جهان مسلمان، اعم از مورخان یا مفسران یا محدثان آن، اکتفا نمیتوان کرد، زیرا که اینان هر اندازه هم که متبحر و دانشمند بوده باشند این نقطه ضعف مشترک را داشته اند و در دنیای معاصر خود ما نیز همچنان دارند که نخواستند یا نتوانسته اند در مورد آنچه به اسلام مربوط میشود نه خود کمترین برداشت انتقادی داشته باشند، نه چنین برداشتی را از جانب دیگران پذیرا شوند. برای همه اینان اصولی وجود دارند که از آغاز مسلم شناخته میشوند، و بعداً سراغ از مدارک و شواهدی گرفته میشود که بتوانند بر این واقعیتهای مسلم به صورتهای مختلف تأکید گذارند، درست در همان جهتی که مورخان و مفسران جهان مسیحیت نیز تا پیش از قرن روشنگری اروپا بدان میرفتند، و درست در جهت عکس روشی که دانش روشنگر جهان غرب در دو قرن گذشته در برخورد با اسطوره های کهن و نو، در همه زمینه های علمی و فنی و تاریخی و اجتماعی، در پیش گرفته است.

نخستین مورخان جهان مسلمان، ابن اسحاق و ابن هشام و ابن سعد و طبری، و بدنبال آنان تقریباً همه مورخان دیگر، روایات فراوانی بدنبال هم میآورند که فی المثل در فلان شب طاق کسری شکست برداشت و آتشکده های فارس خاموش شدند، زیرا که در این شب پیامبر آینده اسلام تولد یافت، ولی حتی یکی از آنها مانند گلدتسیهر اروپایی نمیپرسد که این قدرت نمایی خداوند، وقتی که هیچکس جز خود او بر آینده و بر رسالت چنین نوزادی آگاهی نداشته است، و

نمیتوانسته است هم داشته باشد، برای هشدار به چه کسانی صورت گرفته است؟ یا همین طبری، بدنبال دو سیره نویس پیش از خود، و دیگران بدنبال طبری، در شرح ماجرای ارسال نامه های محمد به پادشاهان ایران و بیزانس و حبشه برای دعوت آنها به دین اسلام، با قاطعیت مینویسند که اگر پادشاه ایران نامه محمد را پاره کرد، در عوض امپراتور بیزانس و پادشاه حبشه، بمحض دریافت این نامه ها یکی بی سر و صدا و دیگری آشکارا اسلام آوردند و حتی شاه حبشه خطبه بنام محمد خواند، و هیچکس، در همه طول تاریخ اسلام، نه تنها چون پرنس کانتانی ایتالیایی ارسال این نامه ها را از اصل افسانه ای ساخته و پرداخته دستگاه خلافت ندانسته است، بلکه حتی پرشی هم در این باره بمیان نیاورده است که اگر این دو پرچمدار شناخته شده مسیحیت در اروپا و افریقا خودشان بدین آسانی مسلمان شده بودند، چگونه مسیحیت آنها دو هزار سال در این هر دو جا برقرار مانده است، و چگونه هیچ تنابنده ای جز سیره نویسان جهان مسلمان از این بزرگترین واقعه انقلابی تاریخ مسیحیت اطلاعی نیافته است؟

حتی مورخان امروزی این جهان اسلام نیز در شرایط کنونی دنیای دانش و بینش غالباً جز اینکه دقیقاً پا در جای پای پیش کسوتان خود گذارند، کاری نمیکنند. نمونه ای از این طرز کار را در کتاب تاریخ سیاسی اسلام نوشته مورخ معاصر برجسته ای مصری که به فارسی نیز ترجمه شده است میتوان یافت که تنها چند صفحه بعد از شرح پرآب و تابی در باره پیروزی جنگی لشکریان سعد وقاص در قادسیه، مدعی میشود که: «بعضی از نویسندگان مفروض تصور کرده اند که دین اسلام به نیروی شمشیر رواج یافت، در صورتیکه این سخن بیجا با گفتار خداوند در قرآن که «لااکراه فی الدین» منافات دارد و بعلاوه با روایاتی که مورخان موثق از چگونگی رواج اسلام آورده اند سازگار نیست، زیرا پیروزی اسلام همه جا بدون جنگ و خونریزی انجام گرفت و شمشیر در آن دخالتی نداشت». و همین مورخ در جایی دیگر از همین کتاب، علیرغم آنکه بررسیهای شصت ساله نلدکه پژوهشگر آلمانی را در باره قرآن میستاید، در فاصله کوتاهی

بعد از آن، تنها بخاطر اینکه نلذکه ناهمگونی برخی از آیات قرآنی را متذکر شده است، مدعی میشود که نلذکه اصلاً قرآن را نخوانده است تا بتواند در باره آن قضاوتی بکند.

در ارتباط با خود آیات قرآنی، که مهمترین مرجع استناد و مراجعه پژوهشگران غربی در بررسیهای اسلامی آنهاست، حتی بهترین کتابهای تفسیر مفسران مسلمان حداقل یک ارزیابی واقعی را به خواننده خود ارائه نمیدهند، زیرا تلاش همه آنها در همه شرایط توجیه بیقید و شرط مطلبی است که در آیه مورد تفسیر آنها آمده است، ولو آنکه مضمون آن با مضمون آیه یا آیاتی دیگر متناقض باشد. مفسر فاضل وظیفه خود را در چنین موارد منحصر بدین میدانند که محتوای هر دو آیه را با قاطعیتی یکسان توجیه کند و هر وقت هم که بکلی در این کار ناتوان بماند حل آنها با ذکر «والله اعلم» به فرستنده آیه حواله دهد، درست بهمانصورت که مفسران کتاب مقدس در جهان مسیحیت در طول هجده قرن تناقض های آشکار متون آنها توجیه میکردند و اشکالی در تأیید همگی آنها نمیدیدند.

برای دنیای اسلام مشکل در اینجا است که امروز هم، در عصر پیشرفتهای شگفت آور جهان دانش و بینش، همچنان حکومت بیقید و شرط بسیاری از اسطوره های کهن در ارتباط با دین، در آن پای برجا مانده است. حتی روشنفکرانی که با فرهنگ روشنگری جهان غرب از نزدیک آشنایند در مورد آنچه پژوهشگران غربی در ارتباط با برداشتهای پیش ساخته این صاحب نظران گفته اند یا میگویند بسراغ معیارهای دوگانه میروند. آنجا که نوشته فلان خاورشناس اروپایی با این برداشتها مطابق درآید نسبت باو از در کمال ستایش درمیآیند، ولی در برخورد با اولین گفته یا نوشته ای از همین خاورشناس که در آن انتقادی نسبت بدین برداشتها شده باشد، به او نسبت غرض ورزی آشکار میدهند، یا اساساً گفته او را از خوانندگان خود پوشیده میدارند. فی المثل Thomas Carlyle انگلیسی را بعنوان محقق بزرگ غربی که با ستایش فراوانش از رهبری محمد واقع بینی و بلند نظری خویش را باثبات رسانیده است به افراط میستایند، اما وقتی که همین

محقق «بیفرض» در جای دیگری از کتابش قرآن را مجموعه ای از مکررات خسته کننده و کسالت آور می‌شمارد که نمیتوان باور داشت که از جانب خداوند الهام شده باشند، او را یا مظهر شیطان می‌شمارند و یا گفته اش را اساساً بروی خود نمی‌آورند. گوستاو لوبون فرانسوی را که در «تمدن اعراب» خود در باره تمدن عرب داد سخن داده است بسه حد بهترین محقق اروپایی بالا می‌برند، اما این تذکر او را که «نمیتوان ماوراء الطبیعه کودکانه آیین های سامی را با فلسفه مذهبی والای هندوان برابر نهاد» نادیده می‌گیرند. صاحب‌نظر دانشمند ایرانی، در ترجمه استادانه خود از «اسلام در ایران» پتروشفسکی، او را به کرات بابت اظهارنظرهای واقع بینانه اش مورد ستایش قرار میدهد، اما هم او، بمحض آنکه اظهار نظر دیگری از این پژوهشگر مارکسیست و پیرو مکتب دیالک تیک را ترجمه میکند که با تعصب افراطی شیعی جور در نمی‌آید، در همان حواشی وی را مورد تندزبانی قرار میدهد. ناشر کتاب ارزنده باستان شناس ایرانی، علی سامی، که در باره «نقش ایران در فرهنگ اسلامی» تألیف شده است، اشکالی در سرمایه گذاری برای چاپ خود این کتاب قطور نمی بیند، ولی آنجا که نویسنده آن مطالبی را از ابن خلدون در باره برتری فرهنگی ایرانیان بر اعراب نقل میکند، وی خشمگینانه در مقدمه خود بر این کتاب ابن خلدون را دشمن اسلام و عرب می‌شمارد که نه تعصب قومی داشته است و نه تعصب دینی، و با خوشوقتی از اینکه استاد بزرگوار شهید مطهری نیز این نظر را تأیید کرده اند، فراموش میکند که نه تنها این دشمن اسلام سالها استاد دانشگاه الازهر و قاضی القضاات قاهره بوده است، بلکه خود قرآن نیز، بسیار پیش از او، همین اعراب را «اشدکفرا و نفاقاً» دانسته است، و همین بزرگوار اشکالی نمی بیند که بگوید عرب حتی در دوره جاهلیت نیز فرهنگی بس عمیق داشته است که اگر ما بر آن آگاهی نداریم این دلیلی بر فقدان این فرهنگ والا نمیشود.

آنچه در این زمینه در اروپای قرون نوزدهم و بیستم، در ادامه جهش روشنگری قرن هجدهم انجام گرفت، کوششی درست در جهت

عکس این برداشتهای جانبگیرانه و متعصبانه، از جانب صدها دانشمند و پژوهشگر و استادی بود که در سراسر این دو قرن استثنایی تاریخ تمدن بشری، با دانش و همتی شگفت آور، در تب تحقیق و تتبعی که اروپای دوران روشنگری را فرا گرفته بود، در همه زمینه های مادی و اجتماعی، در همه رشته های علوم ریاضی همچون در همه رشته های علوم انسانی بکار بردند و جهان بشریت را تنها در درازای دوست سال از دستاوردهایی چنان بزرگ و چنان فراوان برخوردار کردند که چنانکه بارها گفته شده است، از تمام دستاوردهای پنج هزار ساله پیشین تمدن بشری فراتر رفت، آنسان که این جامعه بشری را در پایان قرن بیستم از یکسو به دستیابی به اسرار نهفته بی نهایت بزرگ کائنات رسانید و از سوی دیگر به اسرار نهفته جهان بینهایت کوچک.

تلاشی که در این راستا در باره بررسی های علمی و اصولی در زمینه تاریخ مذاهب صورت گرفت تنها جزیی از مجموعه پژوهش ها و روشنگریهای فراگیر دیگر در همه زمینه ها بود، و همین رشته بررسیها چهره صدها ساله و هزاران ساله اسطوره های کهن را در قلمرو مذهبی بکلی تغییر داد، نه برای اینکه به دشمنی با آنها برخاسته باشد، بلکه برای اینکه آرایش های اسطوره ای دورانهای بسر رسیده را از چهره واقعیتهای تاریخی و مذهبی زدوده باشد، و مذهب را که از دیرباز به دشمنی با دانش روی آورده بود با آن آشتی داده باشد. این کار بیش از همه و پیش از همه، در مورد مذاهبی صورت گرفت که خود این پژوهشگران وابسته بدان بودند، برای اینکه بعد از آن، نوبت به دیگر آیین های بزرگ و کوچک موجود یا از میان رفته برسد. در تمام این موارد بصورتی یکسان، یعنی با همان شیوه متدیک و دقیق و کنجکاوانه ای که از آغاز بکار گرفته شده بود عمل شد، حتی اگر در همه جا کلیدداران سنتی این آیین ها علیه آن بانک های خشم آلوده برداشتند. واقعیتهای بسیاری از آیین های کهن، اصولاً با همین پژوهشها و بدست همین پژوهشگران دو قرن گذشته روشنگری از پرده فراموشی و ابهام بیرون آورده شد، چنانکه فی المثل بدون چنین بررسیها، امروز جامعه دانش ایران خود ما نه به تاریخ میترائیسم

فراگیر خود آگاهی داشت و نه به تاریخ مانویت فراگیر خویش، و در مورد آیین زرتشتی کهن خود نیز آگاهی های بسیار کمتری از آن داشت که امروز به برکت بررسیهای دانشمندان غربی دارد، پیش از آنکه پژوهندگان شایسته ای این دانش ها را بار دیگر به خود ایران بازگردانده باشند.

بررسیهای گسترده اسلام شناسی، از آغاز قرن نوزدهم تا به امروز، یکی از رشته های اصلی این جنبش روشنگری بسوده است، و حاصل آنها بیش از هزاران کتاب و رساله و مقاله ای است که در این مدت بطور مستقل یا در نشریات تخصصی جهان غرب از جانب پژوهشگران مختلف به زبانهای مختلف بچاپ رسیده اند. بدیهی است که همه این آثار از نظر اعتبار و اصالت در یک سطح نیستند، کتابها و مقالاتی از آنها از درجه اعلا اعتبار برخوردارند و کتابها و مقالات دیگری از اعتباری کمتر، و دسته سومی اصولاً ارزش علمی قابل قبولی ندارند.

در نگارش کتاب حاضر، من کوشیده ام تا از حد و مرز کتابهای «کلیدی» شناخته شده دو قرن نوزدهم و بیستم جهان غرب فراتر نروم تا جز کالای «دست اول» به خوانندگان خود تحویل نداده باشم. به همین جهت، برای تسهیل کار آنان در مراجعه های احتمالی شخصی، در آغاز همین کتاب فهرستی جداگانه از یکصد کتاب «کلیدی» را با توضیحاتی کوتاه در باره هرکدام از آنها در اختیار آنان گذاشته ام. فهرستی مشروحتر از دیگر کتابهایی را که درین باره مورد مراجعه من بوده اند، در کتابنامه پایانی بخش دوم همین کتاب خواهید یافت.

آنچه در کتاب حاضر ارائه کسرده ام، فشرده ای از همه این بررسیها و ارزیابی ها است، و با خواندن آنها خواهید دید که این کار کاری واقعاً ضروری بوده است، زیرا پژوهندگان این بررسیها، صرفاً با استناد به خود قرآن، انگشت بر واقعیتهایی نهاده اند که هیچیک از محققان و مفسران خود جهان اسلام، در طول قرون، نخواستند یا به احتمال قویتر امکان نیافته اند تا بر آنها انگشت گذارند.

حق ناشناسی است اگر سهم بزرگ کسانی از پیشگامان جنبش روشنگری ایران نو، در طرح پرسشهایی از آن قبیل که در مورد نسل کنونی جامعه ما از آن سخن رفت، آنهم بسیار پیش از سالهای مسا و در شرایطی عمیقاً دشوارتر از شرایط جهان پیشرو امروز ما، نادیده گرفته شود، زیرا این چنین پرسش ها را بیش از ۱۵۰ سال پیش فتحعلی آخوندزاده در «مکتوبات» خود بمیان آورده بود که:

«به تکلیف سعد وقاص اسلام را قبول کردیم تا در هر دو عالم به شادی و شاهی بوده باشیم. از عالم آخرت که هنوز خبری نداریم؛ ولی از عالم دنیا، آنچه واقع است این است که از هجرت تا این زمان به ایرانیان مصیبت هایی رسیده است که در هیچیک از صفحات دنیا خلق بدانگونه مصائب گرفتار نگردیده است. آیا لشکرکشی و خونریزی عربها را بگوئیم یا لشکرکشی و خونریزی غزنویان و سلجوقیان و اتابکان و خوارزمشاهیان و چنگیزیان و آل مظفر و تیموریان و غوریان و شیبانیان و چوپانیان و آق قویونلو و قره قویونلو و پادشاهان صفویه و خوانین افغانیه و افشاریه و زندیه و قاجاریه را، و علاوه بر اینان آنقدر ملوک الطوائف و صاحبان داعیه و خروج در گوشه و کنار مملکت را که به حساب نمیآید؟ نتیجه بشارتی که سعد وقاص داده بود این شد. و تازه تنها اهل ایسران نیستند، خود عربها به چه روز رسیدند! حالا در دنیا گمنام تر و بدبخت تر از آنها کمتر طایفه ای میتوان یافت. پس چرا اسلام مایه سعادت ایشان نشد؟ الحال همه آنها گرسنه و برهنه، بی علم و بی هنر، در گوشه ای افتاده میمانند. هرگاه در بت پرستی بساقتی میبودند یحتمل به روزی رسیده بودند... حالا تو به من جواب بده که آیا در مدت این یکهزار و دو بیست و هشتاد سال ظهور اینهمه سلسله های سلاطین برای این ملت چه فایده ای داشت؟ و ملت ما چرا باید اینقدر ناتوان باشد که هر دد و دام از گوشه و کنار سر بلند کند و ملت ایران را دچار اینگونه بلیات نماید؟»^۱

و اندکی پس از آخوندزاده، روشنگر پیشگامی دیگر، میرزا آقاخان کرمانی، در «سه مکتوب» خود خطاب به ملتش نوشته بود:

۱ - فتحعلی آخوندزاده در «مکتوبات»، چاپ آلمان، ۱۳۶۴

«ظاهراً خدا و پیغمبر و جبرئیل و تمامی ملائک دست به هم دادند و قسم خوردند که ترا از تخت شوکت و شرافت فرود آورند و بر خاک مذلت و فقر و مسکنت بنشانند. الحمد لله الذی صدقنا وعده. مشتی عرب بیابانی اجرای فوری این پیمان را بر عهده گرفتند. تخت پادشاهی و آبادی مملکت و امنیت و تمدن آن و تربیت و صداقت و شجاعت و کرامت طبیعت ترا بر باد فنا دادند. جوانان ترا اسیر کردند و زنان را دستگیر. پیران و مغان و دبیران و موبدان را مانند گوسفند سر بریدند و بر میدان مذلت هشتند. شهرهایت را خراب کردند و آبادیهایت را بیابان، و اموالت را به غارت بردند. مختصر ترا به آن روز سیاهی نشانیدند که وعده داده بودند، و چنان پریشان کردند که شاید اگر دانشمندان بنی آدم دو هزار سال دامن همت به کمر زنند تا ترا از غرقاب هلاکت نجات دهند نتوانند.»^۱



در تاریخ همه مذاهب بزرگ، معتقدات سنتی ریشه دار و جاافتاده ای وجود دارند که در درازای قرون، هم برای پیروان خود این مذاهب و هم برای دیگران بصورت واقعیهایی بیچون و چرا مورد قبول قرار گرفته اند. بخشی از این بیچون و چرایی طبعاً مربوط به مساهیت خود این آیین ها است که این معتقدات را مستقیماً با آسمان و با قوانین ثابت و ابدی آن پیوند میزنند، ولی بخشی دیگر مربوط بدین است که پیروان این مذاهب از روزی که زبان باز میکنند تا روزی که خاموش میشوند اصولاً چیزی در جهت خلاف این معتقدات سنتی نمیشنوند تا احياناً تردیدی در باره اصالت آنها به خاطر راه دهند. و باوجود این دیر یا زود وقتی فرا میرسد که شواهدی مسلم نشان میدهند این معتقدات با همه ریشه دار بودن خود و با همه «آسمانی» دانسته شدنشان پایه های چندان استواری نداشته اند.

نمونه ساده ای از این واقعیت را در تورات میتوان یافت که در

۱ - میرزا آقاخان کرمانی در «سه مکتوب»، چاپ آلمان، ۱۳۶۶

طول قرون، از جانب یهودیان و از جانب مسیحیان، همه کتابهای ۲۴ گانه آن نوشته خود پیامبرانی دانسته میشدند که این کتابها نام آنانرا دارند، ولی بررسیهای مستند قرن روشنگری نشان داد که تقریباً هیچکدام از آنها نه توسط پیامبرانی نوشته شده اند که نامشان بر آنها نهاده شده است، و نه اساساً در زمان خود این پیامبران نوشته شده اند، بطوریکه امروزه بصورت یک واقعیت مسلم تاریخی در هر دائرة المعارف و دیکسیونر معتبری میتوان خواند که فلان کتاب تورات مربوط به فلان پیمبر، در عمل فلان مدت بعد از او نوشته شده است، همچنانکه گاه میتوان خواند که اساساً موجودیت چنین نبی مورد تردید است، و اتفاقاً یکی از همین پیامبرانی که موجودیتشان شدیداً مورد چنین تردیدی است مهمترین آنها یعنی خود موسی است.^۱ موردی مشابه مورد انجیل عیسی است که همه مسلمانان در طول قرون بر مبنای کتاب آسمانی خود آنرا کتابی دانسته اند که همانند قرآن بر عیسی نازل شده است، در صورتیکه انجیل مسیحیان نه یک کتاب واحد است، نه خود عیسی هرگز مدعی دریافت آن شده یا از آن سخنی گفته یا اساساً تصویری از کتابت آینده آن را داشته است. انجیلهای چهارگانه نیز توسط چهار نفری نوشته شده اند که احتمالاً هیچکدام عیسی را بچشم ندیده اند، و تازه خود این چهار انجیل نیز در بسیاری از موارد با یکدیگر نمیخوانند.

۱ - کتاب پر سر و صدایی بنام *The Bible Unearthed* نوشته استاد اسرائیلی Israel Finkelstein رئیس انستیتوی باستان شناسی دانشگاه تل آویو، و Neil Asher Silberman استاد آمریکایی و رئیس بخش تاریخ مرکز باستان شناسی و میراث فرهنگی بلژیک که این روزها در امریکا انتشار یافته، براساس بررسیهای باستان شناسی پنجاه سال گذشته مدعی شده است که هیچیک از آنچه در عهد عتیق در باره پیغمبران اسرائیل و ماجرای خروج قوم یهود از مصر و سابقه تاریخی اورشلیم آمده، اصولاً وجود خارجی نداشته و همه آنها ساخته و پرداخته گروه کاهنانی است که در قرن هفتم پیش از میلاد از جانب یوشیا Josias پادشاه وقت سرزمین «یهودا» مأمور تلویین کتابی بمنظور ساختن سابقه ای تاریخی و مذهبی برای قوم یهود شدند، و آنان بخشهای مختلف این کتاب را از روی اسطوره ها و افسانه های کهن بین النهرین و مصر و فنیقیه و کنعان گردآوری کردند و در کنار هم گذاشتند و مجموعه ای بنام تورات را بوجود آوردند.

در مورد قرآن و محمد، این پرسشها مطرح نیستند، زیرا که هم در وجود پیامبری بنام محمد از نظر تاریخی تردیدی نیست، هم تاریخ زندگی و فعالیت او تقریباً به روشنی معلوم است، و هم قرآن از زمان خود او وجود داشته و شناخته شده بوده است. در عوض، اگر چنین پرسشهایی مطرح نیستند، پرسشهای دیگری در ارتباط با محمد و قرآن مطرحند که در مورد تورات و انجیل مطرح نبوده اند و اهمیت آنها مسلماً کمتر از اهمیت پرسشهایی که در مورد تورات و انجیل مطرح شده اند نیست.

آنچه بخصوص در ارتباط با اسلام مطرح است، برداشت های مربوط به ضوابط زیربنایی دوران هزار و چهار صد ساله این آیین است، زیرا تقریباً همه این محققان بر این همدستانند که واقعیت های تاریخی این دوران با آنچه بطور سنتی در طول قرون در این باره روایت شده است و امروز نیز میشود تطبیق نمیکنند. از این دیدگاه، میباید تاریخ واقعی اسلام را به دو بخش مجزا تقسیم کرد، که اولی شامل سالهای خود محمد است، و دومی شامل دوران ممتد بعد از محمد، و این دو دوران نه تنها هماهنگ با یکدیگر نیستند و در مسیر واحدی قرار ندارند، بلکه در بسیار موارد درست جہتی خلاف همدیگر دارند. این دوگانگی اصولی را (که بعداً در باره آن با تفصیل بیشتری گفتگو خواهیم کرد) میتوان چنین خلاصه کرد که در دوران ۲۳ ساله اسلام خود محمد، چه در سالهای سیزده گانه مکه و چه در ده ساله مدینه، وی همواره خود را رسولی از جانب خداوند برای هدایت قوم مشرک عرب به یکتاپرستی دانست، به همان صورت که پیش از او موسی برای یهود و عیسی برای نصاری فرستاده شده بودند، و در هیچ شرایطی صحبت از رسالتی جهانی برای خود بمیان نیاورد، زیرا اصولاً در هیچیک از آیینهای توحیدی سامی برداشت آیین جهانی و پیامبر جهانی جایی نداشت و این اندیشه ای است که برای آنها بکلی ناشناخته بود، منطق اصولی این هر سه آیین این بود که هر قومی میباید پیامبر خاص خود را داشته باشد، و این منطق نه تنها در آیین یهود بصورتی آشکارا نمودار است، بلکه در انجیل های آیین

مسیحیت نیز منعکس است که در آنها عیسی بارها رسالت خویش را منحصرأ بازگردانیدن گوسفندان راه گم کرده اسرائیل به گله خود دانسته است. مورخ نامی قرن بیستم Arnold Toynbee که بحث جامعی را در «بررسی تاریخ» خود بدین موضوع اختصاص داده است توضیح میدهد که اندیشه جهانی کردن مسیحیت فقط بعد از مرگ عیسی توسط حواریونی پا گرفت که از سرزمین یهود به امپراتوری رم رفتند و در آنجا زمینه را در نزد توده های محروم و سرخورده جامعه اشرافی این امپراتوری برای نشر پیام انقلابی خود مساعد یافتند. با اینهمه قاطعانه ترین تأکیدها را در راستای این اصل پیامبری قومی و نه جهانی، در خود قرآن میتوان یافت، که در آن از آغاز تا انجام، به مناسبتهاى مختلف و در آیات مختلف، تصریح شده است که خداوند برای هدایت هر قومی رسولی را از میان مردم همان قوم به نزدشان میفرستد تا آنها را با زبان خودشان به راه رستگاری بخواند و از رفتن به راه شرک برحذر دارد. این قانون از نظر قرآن چنان قاطعیت دارد که در آن تصریح شده است که حتی برای قوم جن نیز قبلاً رسولی از خودشان فرستاده شده است (انعام، ۱۳۰)، و «اگر قرار بود ملائکه هم در زمین قرارگاهی داشته باشند در آنصورت خداوند بر آنان نیز فرشته ای را از میان خودشان به رسالت میفرستاد» (اسرا، ۹۵).

در آیات متعدد دیگر در همین قرآن، تصریح شده است که محمد پیامبری است که از میان قوم عرب به رسالت برای این قوم فرستاده شده است. در دو آیه از قرآن با صراحتی باز هم بیشتر، این رسالت دعوت مردم ام القری و پیرامون آن به توحید و ترک بت پرستی اعلام شده است (شوری، ۷ و انعام، ۹۳).

خود قرآن نیز چنانکه در آیاتی متعدد بر آن تأکید نهاده شده است از این رو به زبان عربی نازل شده است که درک آن برای قوم عرب ممکن باشد. در یکی از این آیات تصریح شده است که اگر قرآن به زبانی عجمی فرستاده نشده، برای این است که کتابی برای عرب است و نه عجم (فصلت، ۴۴).

در خطبه معروف حجة الوداع که پیامبر اندکی پیش از درگذشت خود در ذی الحجه سال ۱۰ هجری خطاب به ده ها هزار نفر از همراهان آخرین سفر حج خود ایراد میکند، وی با تذکر نهایی بخشی از مهمترین قوانین اسلام، بطلان کلیه خون‌سایی را که در دوران جاهلیت ریخته شده اعلام میدارد، مکه را شهر حرام میخواند و خونریزی در آنرا ممنوع میکند، مال و جان مسلمانان را بر یکدیگر حرام میکند، گرفتن ربا را بهر صورت که باشد تحریم میکند، سنت نسی را که بموجب آن اعراب برای تطبیق دادن دهم ذیحجه (روز حج) با سال خورشیدی یازده روز به سال قمری میافزودند نفی میکند و ماههای قمری را تنها تقویم مجاز اسلامی می‌شمارد، بر حرمت چهار ماه رجب و ذیقعد و ذیحجه و محرم که در طول آنها جنگ و خونریزی ممنوع است تأکید میگذارد، و پس از یک سلسله اوامر و نواهی دیگر، با استناد به سومین آیه سوره مائده که «الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا» اعلام میدارد که او در این روز رسالت خود را با کامل کردن دین اسلام و شمول آن بر همه مسلمانان بانجام رسانیده است، و خدا را از این بابت شکر میگوید، بی آنکه در سرتاسر این خطبه بسیار مهم سخنی از اینکه میباید این دین از راه جهاد به بیرون از سرزمین عرب نیز گسترش یابد بمیان آید، کما اینکه در آیه خود قرآن نیز چیزی در این زمینه گفته نمیشود، در صورتیکه اگر چنین قراری در میان میبود، محمد در مهمترین خطبه دوران رسالت خود نمیتوانست آنرا نادیده بگیرد و اسلام را به کمال رسیده و نعمت خداوند را بر مسلمانان تمام شده و رسالت خود را انجام یافته اعلام کند.

بخش دوم تاریخ اسلام، یعنی اسلام بعد از محمد، دورانی است که اسلام نه به عنوان یک دین، بلکه تنها به عنوان یک ابزار تبلیغاتی برای مشروعیت دادن به جهش جهانگشایی و غنیمت گیری عرب از جانب دستگاه خلافت به کار گرفته میشود، و

ریشه این تحول اصولی را میباید در عصیانی جست که بلافاصله پس از درگذشت محمد تقریباً سراسر عربستان را فرا گرفت و در تاریخ اسلام از آن به نام «رده» یاد میشود، و در کتاب حاضر فصل مستقلی بدان اختصاص داده شده است.

واقعیتی که عموم پژوهشگران تاریخ اسلام بر آن همداستانند این است که محمد پیش از مرگ نابهنگام خویش هیچ رهنمودی، نه کتبی و نه شفاهی، در باره برنامه های آینده برای جانشینان خویش نگذاشته بود، زیرا که بیگمان هنوز احتمال مرگ نزدیکی را برای خویش نمیداد. ولی خروج غیرمنتظره او از صحنه، راه را بر عصیان ها و ارتدادهای سراسری که با احتمال بسیار در صورت زندگی وی امکانی برای بروز آنها در پیش نیامد گشود و دستگاه خلافتی که با شتاب و از طریق بند و بست ها و بده و بستانهای اضطراری به جانشینی او نشسته بود خود را ناگهان با خطر سقوطی حتمی روبرو یافت که تنها با نیروی نظامی و با سرکوبگریهایی بسیار بیرحمانه توانست از آن جلوگیری کند. ولی همین ماجرای خونین بدین جانشینان فهماند که اگر تدبیری برای فرونشاندن نارضایی بادیه نشینان مغلوب شده اندیشیده نشود، خطر آنکه عصیان آنان هر لحظه از سر گرفته شود همچنان بساقتی خواهد ماند. راه آزموده شده ای که در این مورد برای اینان وجود داشت این بود که شور جنگجویی و بخصوص عطش غنیمت طلبی و غارتگری سنتی این بادیه نشینان ناآرام را به جایی در بیرون از مرزهای سرزمین خشک و بی آب و علف خودشان منحرف کنند، تا از این راه هم آنان را به غنیمت های مورد دلخواهشان برسانند و هم آرامش داخلی را برای خلافت نوحاسته محفوظ نگاه دارند. غارتگریهایی که بدین ترتیب در خاک همسایگان مستقیم عرب صورت گرفت، نخست با سلسله ای از شبیخون ها و زد و خوردهای کوچک در مرزهای ایران آغاز شد که هرچند پیش از آن نیز کم یا بیش سابقه داشت، ولی این بار همبستگی بیشتر غارتگران و ضعف فراوانتر غارت شدگان ابعاد

تازه ای بدانها بخشید، و همین سلسله شیخون ها و غارتها بود که در طول چند سال، چنانکه به تفصیل در «سالنامه های اسلام» Leone Caetani مورد ارزیابی قرار گرفته است، سر از جنگهای تمام عیاری بنام قادسیه و جلولا، برآورد، و خرده غارتگریهای سنتی به بزرگترین غنیمت گیری همه تاریخ اعراب، یعنی تاراج بیدریغ تیسفون و گنجینه های افسانه ای آن منجر شد که طبق افسانه ای از جمله آن افسانه هایی که بعداً ساخته شد، محمد در زمان زندگی خود تصرف آنها را به مؤمنین خویش وعده داده بود.



بسیاری از محققان متذکر شده اند که برخلاف آنچه خود دستگاه خلافت ادعا کرد و بعداً در جریان عمل از جانب تقریباً همه کارگردانان دستگاه بر آن تأکید نهاده شد، منطق شمشیر منطق بنیادی اسلام نبوده بلکه یک منطق تاکتیکی و آنسهم برای مدت زمانی معین بوده است، زیرا در ۱۳ سال اول رسالت محمد در هیچیک از آنچه در مکه توسط وی گفته و نوشته شد مطلقاً صحبتی از شمشیر و جنگ بمیان نیامده است. در آن بخش از قرآن نیز که به این مدت مربوط میشود و بخش مکی قرآن شناخته شده است، با آنکه ۸۶ سوره از سوره های ۱۱۴ گانه قرآن یعنی بیشتر از سه چهارم تمام سوره ها و ۴۶۱۷ آیه از ۶۲۳۶ آیه کلی قرآن، یعنی بیشتر از هفتاد درصد همه آیه ها را شامل میشود، حتی یکبار از آن شمشیرکشی که بعداً مأموریت مقدس سعدبن ابی وقاص در حمله به ایران دانسته شد سخنی آورده نشده است. تنها در بخش دیگر قرآن یعنی بخش مدنی آن است که صحبت از قتال و گردن زدن و دست و پا بردن بمیان آمده است، و این بخش که تنها سه دهم سوره ها و آیه های قرآن را شامل میشود بخشی است که عمدتاً به مبارزات جامعه نوپای اسلامی با دشمنان قریشی این جامعه و قبایل متحد این قریشیان اختصاص دارد. در باره این چرخش بنیادی از موعظه به شمشیر و از «لااکراه فی الدین» به «اقتلوهم حیست ثقتموهم» در

شرایطی که وضع جامعه آنروزی عربستان چنین تحول ناخوشایندی را بصورتی الزامی درآورده بود، بررسیهای فراوانی توسط پژوهشگران صورت گرفته که فشرده‌هایی از آنها در فصول بعدی کتاب حاضر منعکس شده است و در این صفحات محدود نه جای آن است و نه ضرورتی که جداگانه بدانها اشاره شود. آنچه بعکس میباید مورد تذکر خاص قرار گیرد این است که همه آنچه در سوره‌های مدنی قرآن در ارتباط با این شمشیرکشی‌ها و قتال‌ها آمده است مربوط به جنگهای شخص پیامبر در سالهای مدینه است و هر آیه‌ای از آیات ۳۱ گانه‌ای که بدین قتال‌ها مربوط میشود با جنگ مشخصی، و در همه شرایط با حضور شخصی محمد در آن جنگ در مقام رهبر و گرداننده آن ارتباط دارد، و شمول آن بر جنگهای جهانگشایانه بعد از محمد، مغلطه‌ای عمدی است که در تعبیر و تفسیر این آیات انجام گرفته است تا این شمشیرکشیهای تهاجمی را از مشروعیتی که میتواند استوار است به شمشیرکشیهای غالباً تدافعی دوران خود محمد تعلق گیرد برخوردار سازد. در این مورد که آیه‌های قتال قرآن در دوران مدینه عمدتاً جنبه دفاعی دارند و نه تهاجمی، یعنی بیشتر به دفاع جامعه مسلمانان از خود در برابر حملات تهاجمی قریشیان مربوط میشوند تا به تهاجم خود مسلمانان، بخصوص بررسی جالبی را توسط Sir Thomas Arnold در کتاب *Preaching of Islam* او میتوان یافت.

ولی آنچه در این مورد از نظر ایران و تاریخ اسلامی آن مهمتر است این است که به هر حال آنچه در این دوران در داخل عربستان انجام گرفته است، خوب یا بد، به خود جزیره العرب و به مبارزات درونی آن مربوط میشود، و اصولاً به ایران ما ارتباطی ندارد تا در باره آن نیازی به بحث و بررسی در پیش آید، زیرا این ارتباط فقط از آنروز آغاز شد که جانشینان خودخوانده محمد به طمع «خزائن کسری» شمشیر تیز کردند و پای آن اسلامی را که در اصل به عزم و به شبه جزیره عربستان مربوط میشد به ایران و به متصرفات بیزانس کشاندند.

و تازه این «رزمندگان اسلام» اساساً پیام ناشناخته ای نداشتند که برای مردم زرتشتی یا مسیحی ایران و بیزانس به‌مراه بیاورند، آنهم در شرایطی که به ارزیابی مشروح Caetani اکثریت عظیم این بادیه نشینان خودشان هنوز مسلمان نبودند، و شمار اندکی از آنان نیز که ادعای مسلمانی داشتند از آئین نو فقط ایسن را میدانستند که بجایخدایان دروغین زمینی خدای ناپسندای واحدی را بنام الله به خدایی بشناسند که جایش در بتکده کعبه نیست و در آسمان است، و تنها چیزی که اینان از قرآن او میشناختند شعار بسم الله الرحمن الرحیم بود، زیرا این کسانی که همگی بیسواد بودند اساساً توانایی خواندن قرآن را نداشتند، و بفرض آنهم که داشتند، هنوز قرآن بصورت مدون در نیامده بود تا در دسترس آنان گذاشته شود.

و همین اسلام سفارشی شمشیر و غارت بود که چهارده قرن تمام بر جهان اسلامی سایه گسترد، بی آنکه از معنویت و فضیلتی که از همان آغاز از آن دریغ شده بود در دورانهای بعدی این چهارده قرن نشانی پدیدار شود. درست بالعکس در تمام این ۱۴۰۰ سال، از جانب همه خلافت‌های عرب و ترک، و همه دیگر حکومت‌های مملوک و چرکس و ارنائوت و وهابی جهان اسلامی، و همه بیضه داران بزرگوار دین، چه در بخش تسنن و چه در بخش تشیع آن، کوششی پیگیر در حفظ و تقویت همین اسلام ناصیل مبذول شد، زیرا منافع ریاست طلبی و سودجویی همه آنان تنها با چنین برداشتی از اسلام تأمین میشد. و بنام همین اسلام «سفارشی» شمشیر و غارت بود که در درازای ۱۴۰۰ سال، امپریالیسم‌های ویرانگر عرب و ترک و غز و سلجوقی و مغول و تاتار و قزلباش و ترکمن، یکی بدنبال دیگری در ایران زخم خورده ما شمشیر کشیدند و کشتند و چشم درآوردند و همه اینها را اجرای احکام «اسلام ناب محمدی» نامیدند.



ایران کهن ما، نخستین و بزرگترین قربانی امپریالیسم بیابانی تازه نفسی بود که خلافت عرب بر آن رنگ سبز مذهب زده بود، اما رنگ واقعی آن، مثل همه امپریالیسم‌های دیگر رنگ خون‌هایی بود

که شمشیرهای بادیه نشینان سعد وقاص را رنگین کرد.

در همه این ۱۴۰۰ سال، غارتگرانی که یا از بیابانهای خشک جنوبی آمده بودند و یا از استپ‌های سرد شمالی، و وجه مشترک جملگی آنها چادرنشینی و بی فرهنگی و راهزنی بود، خون مردمی را که یکی پس از دیگری به اسارت گرفتند ریختند و مالشان را بردند و اصالت روح و اندیشه آنان را به چالش گرفتند. تراژدی کشاکش هزار و چهار صد ساله فرهنگ باروری که روزگاری بر ستایش زندگی و بر سازندگی و آفرینندگی بنیاد نهاده شده بود و بدست اینان تبدیل به فرهنگ مرگ و عزای روضه خوانان و بهشت زهراسازان شد، با فرهنگ غیرایرانی عرب و ترک و قزلباش، از تلخ ترین تراژدیهای تاریخ ایران و همه تاریخ جهان است، زیرا احتضار دردناک فرهنگ والائی است که اگر هم هنوز نفسی برایش باقی مانده است، توانی برایش باقی نمانده است.

مسئلاً خود ملت ما نیز سهم خویش را در این تراژدی آفرینی بر عهده دارد، زیرا بیعدالتی‌های اجتماعی و تبعیضات طبقاتی و بخصوص خودخواهی‌ها و قدرت طلبی‌های آخوندان زرتشتی بود که به تعبیر Clément Huart مورخ نامی آغاز قرن بیستم اروپا، در خانه را بروی دزدان باز گذاشت. ولی گناه یک صاحبخانه در بازگذاشتن در خانه اش، بهرحال چیزی از گناه دزدانی که به تاراج خانه می‌آیند نمی‌کاهد. اگر جز این بود بر هیچیک از غارتگران شناخته شده تاریخ جهان، آتیلاها، چنگیزها، محمود غزنوی‌ها، تیمورها، نادرها و بر conquistador های اسپانیائی و دیگر بنیانگذاران امپراتوریهای مستعمراتی کهن و نو نیز جای ایرادی نبود، زیرا که تقریباً همه آنها از باز بودن درهای خانه قربانیان خویش بهره گرفتند.

منافع مشترک همه کارگردانان تاریخ جهان اسلامی، از امیرالمؤمنین‌های ۱۴۴ گانه عرب و ترک آن که خود را جانشینان بلاعزل پیامبر عرب خواندند، تا پادشاهان و نیمچه شاهان و امیران و ایلخانان و اتابکان و ممالیکی که در طول ۱۴۰۰ سال بر این جهان پهناور حکم راندند و ده‌ها هزار بیضه دار بزرگ و کوچک دین که به

تعبیر صائب تبریزی بزرگی عمامه و قطر شکم را در جای فضیلت ناموجود گذاشتند و سراسر تاریخ اسلامی را بصورت یک سوپرمارکت دین فروشی و ریا و دروغ و تقریباً همیشه آمیخته با خون و مرگ و اختناق درآوردند، در همه این دوران بر این تمرکز یافته است که همه این شمشیرکشی ها و غارتگریها و دکانداریهای دین را بحساب آن اسلام ناب محمدی گذارند که احتمالاً خود محمد حتی تصویری از آنرا نیز نکرده بود، همچنانکه همه جنایتهای دو هزار ساله کلیسای مسیحیت بحساب آن ژنده پوش ساده دلی نهاده شد که حتی از شنیدن کلمه شمشیر نیز نفرت داشت.

رسالت ایران ما در همه تاریخ اسلامی خودش «نه» گفتن بدین فریبکاری ۱۴۰۰ ساله از همه راههای ممکن بوده است. امروزه نیز رسالت درهم شکستن این حلقه دوزخی، بیش از هر بخش دیگر این جهان اسلامی بر عهده نسل جوان همان کشوری است که شوم ترین آزمایش عصر حاضر این جهان، در کمتر از سه دهه پیش، بدست نسل پدران آن انجام گرفت.

کتابی که اکنون بدست شما میرسد، در هزار و چهار صدمین سالروز نبردی بنام جنگ نهاوند تألیف شده است که عرب آنرا فتح الفتوح نامید، زیرا در این جنگ نه تنها بر شاهنشاهی ساسانی، بلکه بر نیمی تمام از تاریخ ایران - و پرشکوه ترین و سرفرازترین نیمه آن - نقطه پایان گذاشته شد. چه بهتر که نقطه پایانی یک اسلام تقلبی نیز، که نه بدست خود بنیانگذار این آیین بلکه بدست سیاست بازان جانشین او، و نه بصورت یک مذهب بلکه بصورت سرپوش استعماری یک امپریالیسم چماقدار ساخته و پرداخته شد، در چنین سالروزی نهاده شود، یا لااقل زمینه آماده تری برای نهاده شدن چنین نقطه پایانی فراهم آید.

مفهوم این سخن مسلماً این نیست که بر خود آیین اسلام نیز در جامعه ما نقطه پایان گذاشته شود، زیرا کسه چنین سخنی نه منطقی است، نه واقع بینانه است و نه قانونی است. داشتن یا نداشتن مذهب، و آزادی انتخاب مذهب، از حقوق بی گفتگوی هر فرد بشری

است، و اصلی است که در اعلامیه حقوق بشر، یعنی در پیشرفته ترین منشور تاریخ تمدن انسانی به صراحت بر آن تأکید نهاده شده است، هر چند که در کشور خود ما، بسیار پیش از آن، در فرمان شاه بزرگ هخامنشی بهمین صورت بر آن تأکید نهاده شده بود. هیچ مجوزی سیاسی یا ایدئولوژیک نمیتواند داشتن یا نداشتن مذهبی را به کسی تحمیل کند، زیرا این امری کاملاً شخصی است که به رابطه معنوی انسان با خدای او مربوط میشود. آنچه واقعاً مطرح است این است که از این حق بهمانقدر که آزادانه استفاده میشود، آگاهانه نیز استفاده شود، و این چیزی است که در هیچیک از ادوار ۱۴۰۰ ساله شمشیرکشی و چماقداری تازیان و ترکان در ایران ما، حتی یکروز و حتی یکبار هم رعایت نشده است. اسلامی که بتواند در پایان چهارده قرن اختناق مذهبی به جامعه فردای ما عرضه شود، این بار، و برای نخستین بار در چهارده قرن، میباشد صورت یک مذهب داشته باشد و نه صورت یک ابزار سیاست و غارت، و نه در رویارویی با جهان دانش، بلکه در هماهنگی با آن و بعنوان مکمل معنوی مورد نیاز آن، درست بهمانصورت که اکنون مسیحیت به زادگان جهان غرب عرضه میشود.

بگذاریم اسلام سیاسی چماقداری که پس از چهارده قرن میداننداری، و با همه دست بریدنها و سنگسارها و حد زدن ها و تعزیرهایش جز موضع حقیرانه جهان سومی با توشه های گران فقر و جهل و بیماری و فساد و عقب ماندگی چیزی برای بیش از یک میلیارد پیروانش به همراه نیاورده است با جبر تاریخ به فراموشخانه همین تاریخ سپرده شود تا برای همین اسلام امکان آن فراهم آید که این بار در صورت یک مذهب و در تطبیق با الزامات انکارناپذیر تمدن و فرهنگ بشری، پا به میدان گذارد.

* * *

در باره همه آنچه در این فصل «سرآغاز» خواندید، در صفحات آینده کتاب توضیحات خیلی مبسوط تری خواهید خواند که همه آنها به همان شیوه کتاب «تولدی دیگر» بر مبنای بررسیهای

دویست ساله پژوهشگران سرشناس جهان غرب، و در عین حال نوشته های خود مورخان و مفسران جهان اسلامی نوشته شده است و من جانبگیری خاصی از طرف خودم در مورد هیچیک از آنها نکرده ام. ولی، برای پاسخگویی به خواست بسیاری از خوانندگان «تولد دیگری» که مؤکداً نظر خود مرا نیز در باره مسائل طرح شده خواستار شده اند، و در عین حال از این نظر که واقعاً در این مورد برای خود احساس وظیفه میکنم، فصل پایانی کتاب حاضر را بخلاف سایر فصول آن به گفتگویی دوجانبه میان خودم و خوانندگانم اختصاص داده ام، برای اینکه نظرات شخصی خویش را - که حاصل مطالعات و بررسیها و ارزیابی های سالیان دراز من است - با صراحت و صداقتی که هم خواست من و هم مسلماً خواست خوانندگان من است، بدون توجه به اینکه بیضه داران دستار بند یا بی عمامه دین در ارتباط با آن چه خواهند گفت و چه خواهند کرد، با آنان در میان گذاشته باشم، بی آنکه بهیچ صورت قصد قبولاندن پندارهای شخصی خودم را بدانان - که مسلماً هیچکدامشان کمتر از من «بالغ و رشید و عاقل» نیستند - داشته باشم...

فهرستی از یکصد کتاب «کلیدی» جهان خاورشناسی در ارتباط با محمد، اسلام، قرآن و جهانگشایی عرب که در تدوین کتاب حاضر مورد استناد قرار گرفته اند*

چنانکه در فصل سرآغاز گفته شد، از آغاز قرن نوزدهم تا پایان قرن بیستم کتابهای تحقیقی فراوانی در ارتباط با تاریخ مذاهب بطور کلی، و با آیین های مختلف این تاریخ بطور خاص (آیین های اساطیری، یهودی، مسیحیت، اسلام، زرتشتی، بودائی، برهمنی، میترائی، مانوی و...) در جهان غرب منتشر شده اند که شمار کلی آنها به چند هزار میرسد. از نظر نسبی، شمار کتابهای مربوط به مذاهب بزرگ، بهمان نسبت شماره پیروان این آیین ها، در درجه اول به جهان مشترک «یهودی - مسیحی» و در درجه بعد به جهان اسلام تعلق دارند.

همه این کتابها طبعاً دارای ارزش علمی و تحقیقی یکسانی نیستند، و بطور کلی در هیچ مورد شمار آثاری که جنبه «کلیدی» دارند، یعنی درهای تازه ای را بروی تحقیقات و آگاهی های مربوط به آیین های مورد ارزیابی گشوده اند از ارقام معدودی فراتر نمیروند. شاید نیازی بدین تذکر نباشد که مراد از این پژوهشها و ارزیابی ها، آنهایی هستند که صرفاً بصورت علمی و تحقیقی، بدون جانبگریهای عقیدتی یا عاطفی تعصب آمیز و جزمی و در خط کلی دانش عصر روشنگری توسط دانشمندانی انجام گرفته اند که تمدن امروزی ما، در آغاز هزاره سوم، دیدگاههای پیشرفته خویش را در همه زمینه ها، و جدا از دیدگاههای سنتی گذشته، مدیون آنها است.

تا آنجا که به موضوع کتاب حاضر مربوط میشود، در اینجا فهرستی از یکصد کتاب «کلیدی» مربوط به بررسیهای دوست ساله

* فهرست دیگر منابعی را که در نگارش کتاب حاضر مورد مراجعه بوده اند در کتابنامه پایانی کتاب خواهید یافت.

جهان غرب را که دنیای دانش امروز از طریق دانشگاه ها و آکادمی ها و سازمانهای علمی و تحقیقی خود بر اعتبارشان صحنه نهاده و آنها را مورد استناد و مراجعه دائمی خود قرار داده است، برحسب تقدم و تاخر تاریخ انتشار آنها و با توضیح کوتاهی در باره محتوایشان نقل میکنم تا کار مراجعه به اصل این مراجع را برای خوانندگان علاقمندی که مایل به چنین مراجعه ای باشند آسان تر کرده باشم.

در این راستا تذکر این نکته را ضروری میدانم که متأسفانه جای کتابهای ارزشمندی که در این زمینه توسط پژوهشگران برجسته روسی نوشته شده اند در این فهرست خالی است، زیرا خود من بسا زبان روسی آشنا نیستم و این کتابها نیز غالباً به زبانهای غیرروسی ترجمه نشده اند، ولی میتوانم از جمله این آثار از «محمد و ریشه های اسلام» M.N. Petrov ، «محمد» Soloviev . و بخصوص از سه کتاب «منابع تاریخ محمد» و «تاریخ آیین اسلام» و «تاریخ اعراب» A.E. Krymskii محقق سرشناس آغاز قرن گذشته روسیه که در عین حال مترجم بخشی از قرآن نیز بود، و از ترجمه و تفسیر متن کامل قرآن به زبان روسی توسط Yu. Krachkovskii در سالهای دهه ۵۰ اتحاد شوروی (که پس از مرگ مترجم آن بچاپ رسید) نام ببرم. اثر محقق معاصر روسی E.A. Belyaev بنام «اعراب، اسلام و خلافت عرب در قرون وسطی» که ترجمه انگلیسی آن در لندن و نیویورک بچاپ رسیده در فهرست حاضر منظور شده است. از دو اثر جامع دیگر از پژوهشگران سرشناس معاصر روسی بنام «اسلام در ایران» نوشته U.P. Petrushevskii و «تاریخ ایران از دوران باستانی تا سده هجدهم» اثر دسته جمعی چند خاورشناس روس که فصل جامعی از آن (نوشته A.U. Yakubovskii) به ایران و اسلام اختصاص دارد ترجمه های خوبی به فارسی توسط کریم کشاورز در سالهای پیش از انقلاب در تهران منتشر شده اند که شاید تنها نقطه ضعف آنها حواشی جانبگیرانه ای باشد که از دیدگاه یک شیعه متعصب بر اظهارنظرهای صرفاً علمی و تحقیقی پژوهشگرانی مارکسیست افزوده شده است.

* * *

پیش از آنکه فهرست این یکصد کتاب «کلیدی» را نقل کنم،

لازم میدانم بصورتی اختصاصی به معرفی اثری واقعاً استثنایی از میان آنها پردازم که از آغاز انتشار خود در نخستین سالهای قرن بیستم تا به امروز تقریباً به اتفاق آراء، از جانب دانشمندان خاورشناس غربی، معتبرترین اثر جهان خاورشناسی در رشته مطالعات اسلامی شناخته شده است، هر چند که متأسفانه، هم به علت حجم زیاد خود و هم بمناسبت نامأنوس بودن نسبی زبان ایتالیایی، در ایران ما تقریباً بکلی ناشناخته مانده است. این اثر، دوره ده جلدی *Annali dell'Islam* تألیف پرنس Leone Caetani ایتالیایی است که در طول بیست و دو سال (۱۹۰۴-۱۹۲۶) در شهر میلان به چاپ رسیده و چاپ تازه ای نیز از آن در سالهای ۱۹۷۱ تا ۱۹۷۶ همزمان در هیلدسهایم آلمان و در نیویورک منتشر شده است.

لنونه کائتانی (۱۸۶۹-۱۹۳۵) عضو یکی از خانواده های کهن و بسیار سرشناس ایتالیایی است که از قرن دوازدهم مسیحی به بعد همواره در صحنه سیاسی و اجتماعی این سرزمین حضور مؤثر داشته است. پدر او شهردار رم و سناتور و وزیر امور خارجه ایتالیا بود و خودش عنوان های پرنس «تئانو» و دوک «سرمونه تا» را داشت، ولی خیلی زود از سیاست کناره گرفت تا خود را وقف فعالیتهای فرهنگی بخصوص در رشته خاورشناسی کند که مورد علاقه خاص او بود. در دوران تحصیلی خود هفت زبان از جمله فارسی و عربی را آموخت. سفرهای متعددی به ایران و هند و مصر و سوریه کرد و در طول سالها یکی از بزرگترین کتابخانه های شرقی را در اروپا برای خود فراهم آورد که در آخرین سالهای زندگانش آنرا به فرهنگستان ایتالیا *Accademia nazionale dei Lincei* اهدا کرد، و همزمان با آن انستیتوی مطالعاتی بزرگی را بنام بنیاد کائتانی بمنظور کمک به ادامه مطالعات اسلامی در این فرهنگستان با سرمایه شخصی خود تأسیس کرد که توضیحات مربوط بدان را در کتابی که خاورشناس دیگر ایتالیایی گسابریلی بنام «بنیاد کائتانی برای مطالعات اسلام شناسی» *La Fondazione Caetani per gli studi musulmani* (رم، ۱۹۲۶) منتشر کرده است میتوان یافت. کائتانی از سال ۱۹۰۰ تا هنگام درگذشت خود آثار تحقیقی

متعددی در ارتباط با جهان اسلام بچاپ رسانید که همه از معتبرترین کتابهای نوع خود بحساب آمده اند، ولی بزرگترین کار او چنانکه گفته شد، تدوین *Annali dell'Islam* است که در آن به شیوه تاسریخ طبری و تاریخ های مشابه آن، وقایع تاریخ اسلام از سال اول هجری بصورت سال به سال و در حد اعلا تحقیقی، بدون جانبگیری های موافق یا مخالف مذهبی مورد بررسی و ارزیابی قرار گرفته است. انتشار این مجموعه از همان نخستین جلد آن که در آن نزدیک به یکهزار صفحه تنها به تاریخ سه ساله نخستین هجری اختصاص داده شده بود از نظر وسعت بیسابقه تحقیقاتی آن و فراوانی مراجع و اسناد و نحوه تازه ارزیابی های اجتماعی آن و بخصوص آنچه جهان خاورشناسی غرب آنرا «بازسازی تاسریخی» نام داده ستایش یکپارچه دانشمندان شرق شناس اروپا و امریکا و در درجه اول اسلام شناسان آنها را برانگیخت. از آن تاریخ ببعده هر چند سال یکبار جلد تازه ای از این سالنامه ها منتشر شد، بطوریکه تا سال ۱۹۲۶ ده جلد کامل از این مجموعه بچاپ رسیده بود.

بموازات انتشار این «سالنامه» ها، کاتسانی کتاب مشابه دیگری را بنام *Chronographia islamica* از سال ۱۹۱۲ ببعده در پاریس منتشر کرد که شامل تاریخ سال به سال کلیه سرزمینهای اسلامی با جنبه تحلیلی کمتر ولی با توجه بیشتر به جنبه تاریخی وقایع بود و از سال اول تا سال ۱۳۲ هجری (۶۲۲ تا ۷۵۰ مسیحی) را دربر میگرفت. از سال ۱۹۱۳ دست به انتشار مجموعه ای سومین از این نوع با عنوان *Chronografia generale dell'Oriente musulmano* (گاهشماری عمومی شرق اسلامی) زد که جلد اول آن وقایع سالهای ۱۳۳ تا ۱۳۴ هجری را شامل میشد، و عملاً مکمل مجموعه دیگری با عنوان *Studi di storia orientale* (پژوهش هایی در تاریخ مشرق زمین) بود که دو جلد اول و سوم آن در سالهای ۱۹۱۱ و ۱۹۱۴ در میلان بچاپ رسید. در سال ۱۹۲۳ کاتسانی با همکاری *Gabrieli* چاپ *دائرة المعارف عظیمی را بنام Onomasticon Arabicum* (بررسی در اسامی خاص عربی) در رم شروع کرد که جلد اول آن با آنکه بیش از

یکهزار صفحه داشت تنها بخشی از حرف A را شامل میشد، ولی عمر هیچیک از این دو نفر به ادامه این اثر غول آسای تازه کفاف نداد.

کائتانی در دوران زندگی و پس از مرگ خود مورد احترام فسران و مجامع علمی جهان عرب و بخصوص کشور مصر مرکز فرهنگی این جهان بود و بخشهای متعددی از آثار او در آن کشور ترجمه و چاپ شده است. چندین بار نیز وی سخنرانیهایی در دانشگاه های مصر ایراد کرد.

در باره اثر اصلی او (Annali) دائرة المعارف ایتالیای Enciclopedia italiana چنین مینویسد: «کائتانی در این مجموعه عظیم، اضافه بر نقل کامل منابع مورد استناد خود در هر مسورد، در باره همه آنها به ارزیابی های جامعی نیز میپردازد و بر مبنای این ارزیابی ها در موارد مختلف مراحل گوناگون تکوین و تکامل آیین اسلام را بصورتی که غالباً غسیر از برداشتهای سنتی آنها است بازنویسی میکند. در مقام یک منقد دقیق و سختگیر، اصالت بخش اعظم از روایاتی را که از دیدگاه او بسیار بعد از محمد در باره دوران اولیه زندگانی پیامبری او ساخته شده اند مورد انکار قرار میدهد و بموازات آن نقش عامل مذهب را در جهانگشایی های اعراب بسیار کمتر از آن میداند که مورخان مسلمان مدعی آن شده اند. بخصوص وی برای سنت بسیار کهن مهاجرت های ملل سامی در طول تاریخ (کلدانیان، بابلیان، اکدیان، آشوریان، فنیقیان، سریانیان، یهودیان، فلسطینیان) از زادگاه مشترک خود در عربستان به سرزمینهای پهناور و حاصلخیز خاورمیانه و خاور نزدیک با انگیزه های اقتصادی اهمیتی اساسی قائل است، زیرا جهانگشایی عرب را آخرین و مهمترین مسوج این هجومها میداند که تحولات ناشی از ظهور اسلام شرایط مساعدی را برای آن فراهم آورد. این تحلیل کائتانی با آنکه مخالفتهایی را نیز از جانب برخی از خاورشناسان به همراه آورده، تأثیر عمیقی در همه پژوهشهایی که بعد از انتشار این اثر در باره تاریخ باستانی اسلام صورت گرفته، بر جای گذاشته است.

برای اینکه خوانندگان از وسعت بررسیهای «سالنامه های اسلام» در باره وقایع تاریخی مربوط به نخستین چهل ساله دوران اسلامی که

دائرة المعارف ایتالیا بدانها اشاره میکند برداشتی کلیسی داشته باشند، کافی است تذکر داده شود که بخش مربوط به علل انحطاط شاهنشاهی ساسانی در این کتاب ۵۱ صفحه (ج ۲، بخش ۲، ص ۸۶۱-۹۱۲)، بخش مربوط به هجوم اعراب بدین شاهنشاهی و ارزیابی های مرتبط بدان ۸۵ صفحه (ج ۲، بخش ۲، ص ۹۱۲-۹۹۷)، بخش مربوط به جنگ قادسیه ۹۰ صفحه (ج ۳، ص ۶۲۹-۷۱۹)، بخش مربوط به جنگ جلولاء ۳۲ صفحه (ج ۳، ص ۷۲۰-۷۵۲) و بخش مربوط به جنگ نهاوند ۲۷ صفحه (ج ۴، ص ۴۷۴-۵۰۱) از کتاب را شامل میشود.

کانتانی در شرح وقایع نه تنها از کلیه منابع خبری شناخته شده جهان اسلامی، از ابن اسحاق و ابن هشام و ابن سعد و طبری و بعد از او (که مشخصات مجموع آنها را در فهرست کتابشناسی خود نقل کرده است)، بلکه بموازات آنها از تواریخ غیراسلامی همزمان با این آثار (بیزانسی، لاتینی، ارمنی، گرجی، سریانی، یهودی)، از نسخه های خطی غالباً منحصر بفرد کتابخانه های ملی برلین و پاریس و لندن و رم و اسکوریا، و از کتابهای تحقیقی پژوهشگران اروپایی ماقبل خود بطور وسیعی استفاده کرده است، بطوریکه گاه استنادهای مربوط به یک موضوع کم اهمیت چند سطر، دهها برابر خود موضوع شامل میشود. با اینهمه، ارزش خاص کار او بیش از وسواس در استناد به حداکثر مراجع و منابع، در این است که بجای اینکه به شیوه عمومی مورخان مسلمان تنها به نقل پشت سر هم وقایع اکتفا کند، در هر مورد به شیوه علمی امروزی به تجزیه و تحلیل روایات مختلف و برابر گذاشتن آنها با یکدیگر و ارزیابی های تاریخی و اجتماعی و نتیجه گیری از همه آنها میپردازد، و بدین ترتیب در بسیار موارد به نتایجی درست خلاف آن میرسد که پیش از او مسلم و تردیدناپذیر شناخته شده بودند.

بعنوان نمونه ای از اظهارنظرهای دانشمندان غرب در باره کتاب کانتانی، میتوان این گفته دانشمند بسیار سرشناس دیگر اروپای قرن بیستم در رشته مطالعات اسلامی، I. Goldziher را در مقدمه کتاب «درسهایی در باره اسلام» او نقل کرد:

«برای شناخت کاملتر اسلام، میباید شرایط و عواملی را که

بویژه در سالهای مدینه در این تحول بنیادین نقشی تعیین کننده ایفا کردند هر قدر ممکن باشد بیشتر و بهتر بشناسیم، و در اینجا است که میباید به اهمیت بیسابقه کاری که لئونه کانتانی در کتاب مافوق استثنایی و بی نظیر «سالنامه های اسلام»، در این راستا انجام داده است اشاره کنم، زیرا وی در این اثر عظیم، تمام مراجع موجود در تاریخ اسلام را مورد بررسی تطبیقی و انتقادی چنان گسترده ای قرار داده است که تا با امروز در هیچ اثر دیگر از هیچ محقق دیگری نظیر نداشته است، و حاصل این ارزیابی ارائه برداشتهای فراوان تازه ای در باره بسیاری از واقعتهایی است که تا پیش از آن بصورت واقعیتهایی مسلم پذیرفته شده بوده اند.^۱

۱ - پیش از قرن نوزدهم و آغاز انتشار پژوهشهای علمی و تحقیقی واقعی در باره پیامبر اسلام نیز کتابهای چندی در قرون هفدهم و هجدهم در ارتباط با زندگی و آئین محمد منتشر شده بودند که مشخصات شماری از آنها چنین است:
 زندگی و مرگ محمد The life and death of Mahomet، تألیف W. Raleigh، چاپ لندن، ۱۶۳۷.

زندگانی محمد Life of Mahomet، تألیف L. Adison، چاپ اکسفرد، ۱۶۷۸.
 زندگانی محمد، همراه با ترجمه قرآن La vie de Mahomet; traduction et compilation de l'Alcoran، تألیف و ترجمه A. Gagnier، چاپ آمستردام، ۱۷۳۱.

زندگانی محمد Vie de Mahomet، تألیف Comte de Boulainvilliers، چاپ پاریس، ۱۷۳۹. (ترجمه انگلیسی این کتاب، چاپ لندن، ۱۹۸۳ در لندن).

یادداشتی در باره استقرار آیین و امپراتوری محمد Mémoire sur l'établissement de la religion et de l'empire de Mahomet، تألیف L.G. de Bréquigny، نشریه آکادمی سلطنتی خطوط و ادبیات فرانسه، چاپ پاریس، ۱۷۶۸.

تاریخ زندگانی محمد، قانونگذار عربستان Histoire de la vie de Mahomet législateur de l'Arabie، تألیف François-René Turpin، در سه جلد، چاپ پاریس، ۱۷۷۳.

در سال ۱۷۴۱ نمایشنامه ای بقلم ولتر بنام Mahomet در پاریس منتشر شد، که در سال ۱۷۹۹ توسط گوته به آلمانی ترجمه شد. خود گوته نیز در سال ۱۷۷۵ نمایشنامه منظومی در سه پرده بنام Mahomet تنظیم کرد که چاپ شد، ولسی آن

۱ - در باره محمد

محمد پیامبر، زندگی و کیش او Mohammed der Prophet. Seine Leben und seine lehre تألیف Gustav Weil محقق آلمانی، چاپ اشتوتگارت، ۱۸۴۳.

انتشار این کتاب آغازگر دو قرن بررسیهای علمی در باره زندگی و آیین محمد از نوع بررسیهای علمی مشابهی بود که در همین دوران در باره دیگر مذاهب بزرگ یهودی و مسیحیت و زرتشتی و بودایی و میترائی و مانوی و بنیانگذاران آنها در جهان غرب صورت گرفته است و همچنان نیز ادامه دارد. در عین حال این اثر محقق آلمانی مقدمه ای بود بر اثر بزرگ نزدیک به سه هزار صفحه ای دیگر او در باره تاریخ خلافت که تاکنون بهترین اثر نوع خود به شمار آمده است. این دو اثر «ویل» را میتوان پایه گذار مکتب تحلیل علمی تاریخ پیدایش اسلام و تحولات آن دانست.

نیز مانند اثر ولتر به روی صحنه نیامد. این دو اثر صرفاً جنبه فلسفی و ادبی دارند و آثار تحقیقی بشمار نیامده اند.

۱ - از نظر تقدم تاریخ انتشار، منطقیاً میباید دو اینجا از کتاب Heroes, Hero-Worship and the Heroic in History (قهرمانان، کیش قهرمانی و قهرمان روشی در تاریخ) اثر معروف Thomas Carlyle متفکر و نویسنده قرن نوزدهم اسکاتلندی (۱۷۹۵-۱۸۸۱) یاد شده باشد که در سال ۱۸۴۱ در لندن منتشر شد، و فصلی از آن که شامل تجلیل کم سابقه ای از پیامبر اسلام است از همانوقت در جهان اسلام بازتاب گسترده ای یافت. ولی لازم به تذکر است که این کتاب یک اثر تحقیقی و علمی نیست، بلکه یک برداشت فلسفی و اجتماعی خاص از تاریخ است که بموجب آن سرنوشت تاریخ بشر و تمدنهای آنرا پیش از هر عامل دیگر مردانسی بزرگ در مقام رهبران تاریخ رقم میزنند، و در این جمع کارلایل محمد را همانند کسان دیگری چون لوتر و کرمول و فردریک کبیر و ناپلئسون یکس از این رهبران تاریخ ساز دانسته است. تذکر این نکته نیز در عین حال ضروری است که این تجلیل فقط شخص محمد و قدرت رهبری او را شامل میشود و نه آیین او را، زیرا که

محمد و مبانی اسلام Mahomet et les origines de l'Islam تألیف

Ernest Renan محقق فرانسوی، چاپ پاریس، ۱۸۵۱.

این تحقیق در آغاز بخشی از کتاب بزرگ «تاریخ مبانی مسیحیت» ارنست رنان را تشکیل میداد، ولی بعداً بصورت جداگانه توسط مجله معروف *Revue des deux mondes* بچاپ رسید. نحوه ارزیابی فیلسوف و روشنگر برجسته فرانسوی (عضو آکادمی فرانسه، رئیس و استاد زبان عبری کلژ دو فرانس) از بنیانگذاری اسلام توسط محمد کمابیش همان نحوه ارزیابی او از بنیانگذاری آئین مسیحیت بدست عیسی در اثر معروف «زندگی مسیح» او است، با این تفاوت که او به موضوع اندیشه های سامی و آریایی در ارزیابی مربوط به اسلام توجه بیشتری نشان داده است. در این هر دو مورد وی هیچ نقشی واقعی برای جنبه های مافوق الطبیعه و معتقدات تلقینی قائل نشده است.

زندگانی محمد The Life of Mahomet تألیف Sir William Muir

محقق انگلیسی، در چهار جلد، چاپ لندن، ۱۸۵۸-۱۸۶۱.

کتابی راهگشا از یکی از برجسته ترین محققان اسلام شناس قرن نوزدهم انگلستان، که در آن به شیوه تاریخ نگاران بزرگ جهان مسلمان جریان وقایع سالهای شکل گیری اسلام در عربستان و بعد از آن بصورت زمان بندی شده و سال به سال مورد تحلیل قرار گرفته است. اهمیت خاص این کتاب نوآوری های آن در تجزیه و تحلیل علمی حوادث و تحولات است که از این لحاظ میتوان آنرا زمینه اساسی کار لئون کانتانی در تدوین «سالنامه های اسلام» دانست.

کارلایل در چند جای دیگر نسبت به قرآن و محتوای آن نظراتی نامساعد ابراز میدارد. فصل محمد کتاب کارلایل با عنوان «محمد الهدی والرحمه» به عربی و از عربی توسط حاجی میرزا ابوعبدالله زنجانی به فارسی ترجمه شده و در سال ۱۳۱۵ با عنوان «زندگانی محمد یا تاریخ حیات پیغمبر اسلام» در تبریز به چاپ رسیده است و بعد از آن نیز پنج بار دیگر با مقدمه و اضافات حاج عباسقلی واعظ چرندابی تجدید چاپ شده است.

زندگانی و آیین محمد Das Leben und die Lehre des

Mohammed تألیف A. Sprenger محقق اتریشی، در سه جلد، چاپ برلین، ۱۸۶۱-۱۸۶۹.

کتاب «کلیدی» دیگری از یکی از پژوهشگران برجسته نیمه قرن نوزدهم اروپا در رشته مطالعات اسلامی. این کتاب همپای دو کتاب Grimme و Weil از کتابهای کلاسیک مکتب اسلام شناسی آلمان در سالهایی بشمار میروند که آلمان «لابراتوار خاورشناسی اروپا» نام گرفته بود. اشپرنگر بخلاف عقیده سنتی در باره بیسوادی محمد، معتقد است که او نه تنها از سواد کافی بلکه از آگاهی های تاریخی و مذهبی کافی نیز برخوردار بوده است، که با توجه با خانواده ای که در آن پرورش یافته، و اینکه بیوه ثروتمندی او را به مباشرت امور بازرگانی خود برگزیده است امری منطقی مینماید. از دیگر نظرات اشپرنگر اینست که ساختن خانه کعبه بدست ابراهیم و فرزندش اسماعیل توسط خود محمد مطرح شد تا از این راه اسلام از یهودیت بطور قاطع جدا شود، و تا پیش از آن صحبتی از این موضوع در میان نبود.

اشپرنگر که در عین حال پزشک برجسته ای بود، موضوع دریافت وحی را از جانب محمد به نوعی بیماری صرع او مربوط میداند که در آن اندیشه ها و خواستهای نادانسته خود او بصورت الهامی از بیرون منعکس میشد، ولی بخلاف کسانی دیگر آنها را صحنه سازی نمیداند. در این راستا فی المثل وی مینویسد که هیچیک از دیگر متون مقدس مشرق زمین موردی نمیتوان یافت که اتفاق کاملاً شخصی و زودگذری چون علاقه پیامبر به همسر پسر خوانده اش زید و نزول وحی هایی در جهت ارضای خواست او موضوع آیه هایی قرار گرفته باشد که مسلمانان بعدی تا پایان جهان آنرا بصورت متن مقدسی بخوانند و تکرار کنند.

زندگانی محمد Das Leben Mohammad تألیف Theodor

Nöldeke محقق آلمانی، چاپ هانوفر، ۱۸۶۳.

رشته تخصصی نولدکه - یکی از سه پژوهشگر درجه اول

مطالعات اسلامی در اروپای دو قرن گذشته - بررسیهای مریوط به قرآن است، و کتاب زندگانی محمد او که سه سال بعد از انتشار نخستین متن «تاریخ قرآن» وی بچاپ رسید در واقع مقدمه ای بود که مؤلف کتاب *Geschichte der Qoran* ارائه آنرا برای آگاهی خوانندگان کتاب خود ضروری دانسته بود. این کتاب بصورت بخشی از *Orientalische Skizzen* نولدکه منشر شد.

زندگانی محمد *Hubert Muhammed. Das Leben* تألیف *Grimme*، چاپ مونستر، ۱۸۹۲.

انتشار این کتاب بحث انگیز، نقطه عطفی در تاریخ مطالعات مربوط به ظهور و تکامل آئین اسلام است. «گریمه» در این اثر - که کائتانی آنرا جالبترین کار تحقیقی اروپای قرن نوزدهم در رشته بررسیهای اسلامی دانسته است - نه تنها بسیاری از معتقدات سنتی پذیرفته شده و جاافتاده تاریخ نویسان قرون گذشته جهان مسلمان، بلکه نظرات مورخان و محققان غربی گذشته را نیز در باره تحولات صدر اسلام و جهانگشایی های اسلامی به پرسش گرفته و پاسخهای تازه ای بدانها داده است که بعداً موضوع بررسیهای گسترده تر پژوهشگرانی چون کائتانی و بکر قرار گرفت و به تکمیل و تأکید آنها انجامید.

گریمه برای نخستین بار جنبش اسلامی محمد را بیشتر از جنبه مذهبی آن، از جنبه اجتماعی مورد تحلیل قرار داده و با تشریح شرایط اقتصادی نامطلوب جامعه مکی در دوران محمد که بر اثر تغییر شرایط سنتی بازرگانی خارجی حجاز این جامعه را بصورت جامعه ای دو قطبی مرکب از اقلیتی بسیار ثروتمند و اکثریتی محروم و تنگدست درآورده بود و امکان همه گونه فشار ظالمانه را از جانب توانگران قریش بدین توده ها میداد، نتیجه میگیرد که نهضت اسلامی محمد بیش از هر چیز جنبه یک جنبش سوسیالیستی بمفهوم امروزی آنرا داشت و اصول مذهبی آن نیز بخصوص بر این زیربنای اجتماعی شکل گرفته بود. نظرات گریمه در دوران او بحثهای فراوانی را میان طرفداران و مخالفان این ارزیابی برانگیخت.

زندگانی محمد *La vie de Mahomet*، نوشته E. Dermenghem، چاپ پاریس، ۱۹۲۹. ترجمه انگلیسی چاپ نیویورک، ۱۹۳۰؛ ترجمه ایتالیایی چاپ میلان، ۱۹۳۳؛ ترجمه اسپانیایی چاپ بارسلونا، ۱۹۴۲.

این کتاب بمناسبت سادگی و روانی آن از هنگام انتشار با استقبال بسیار مواجه شد. در برداشتهای آن ویژگی خاصی دیده نمیشود، ولی چگونگی ارتباط حوادث با یکدیگر و مقاطع اساسی دوران شکل گیری اسلام که بر آنها تکیه خاص نهاده شده است تازگی دارد. فصول ۲۴ گانه کتاب با سلمان فارسی و عام الفیل و خدیجه آغاز میشود و با ماجراهای مدینه النبی و تحولات مربوط به یهودیان و مسیحیان و داستان زینب همسر زید و عایشه ادامه مییابد و سرانجام با حجة الوداع و مرگ نابهنگام محمد و آشفتگی هایی که در انتظار خلافت بود پایان میپذیرد.

محمد، زندگی و آیین او *Mohammed, hans liv och hans tro* نوشته Tor Andrae محقق سوئدی، چاپ استکهلم، ۱۹۱۸، ترجمه آلمانی با عنوان *Mohammed, sein Leben und sein Glaube* چاپ گوتینگن، ۱۹۳۲؛ ترجمه اسپانیایی چاپ مادرید، ۱۹۳۳؛ ترجمه ایتالیایی چاپ رم، ۱۹۳۴؛ ترجمه انگلیسی چاپ لندن، ۱۹۳۶؛ ترجمه فرانسوی چاپ پاریس، ۱۹۴۵. از همین محقق *Der Ursprung des Islams und das Christentum* (ریشه های اسلام و مسیحیت)، چاپ اوپسالا، ۱۹۲۶ و *Die Person Muhammed* (شخصیت محمد)، چاپ اوپسالا، ۱۹۳۹.

انتشار کتابهای سه گانه تور آندره، استاد دانشگاه اوپسالا سوئد، از طرف عموم خاورشناسان نقطه عطف دیگری در تاریخ مطالعات اسلام شناسی اروپا به حساب آمده است. وجه مشخص این هر سه بررسی، بازسازی دقیق محیط اجتماعی و جو مذهبی و شرایط اقتصادی و فرهنگی عربستان قرون ششم و هفتم میلادی است که اسلام در آن پا به وجود گذاشت، و از خلال آن میتواند به بسیاری از پرسشهایی که برای یک انسان قرن بیستم یا آغاز هزاره سوم مطرح

میشود پاسخ داده شود. مؤلف بر این عقیده است که محمد واقعاً آنچه را که وحی های او نامیده شده است، در شرایط روحی و عصبی خاصی دریافت میکرد و بخلاف آنچه بسیاری در این باره اظهار نظر کرده اند این دریافت وحی صحنه سازی و تظاهر ساده ای نبود، هر چند که خود او نیز ریشه ای ماوراء الطبیعه برای آن قائل نیست. بخش بزرگی از دیگر بررسیهای او به دریافت های اسلام از جریانهای فکری و مذهبی دیگر و ارزیابی نحوه این دریافت ها اختصاص یافته است، که از آن میان توجه خاص نویسنده به تأثیر مانویت در شکل گیری اسلام شایان تذکر است، زیرا این بحث چندین صفحه تمام از کتاب او را شامل میشود. در باره داوری جهان غرب در مورد محمد، وی بسیاری از نقاط ضعف مختلفی را که عادتاً بدو نسبت داده میشود میپذیرد، ولی متذکر میشود که در مورد هر قضاوتی میباید شرایط فکری و اجتماعی زمان را در نظر گرفت و نه شرایط امروزی را، و در این راستا به عنوان یکی از دوست داشتنی ترین محاسن پیامبر اسلام بر این تأکید میگذارد که وی هیچگاه خود را فرد کامل و خطاناپذیری بشمار نیاورد و درست بعکس بارها کاستی های خود و اشتباه پذیریش را پذیرفت، امری که هرگز در مورد آنهایی که به جانشینی او نشستند اتفاق نیفتاد.

زندگانی محمد Muhammed liv تألیف Franz Buhl محقق دانمارکی، چاپ کپنهاگ، ۱۹۳۰. ترجمه آلمانی این کتاب توسط خود مؤلف Das Leben Mohammed، چاپ لایپتسیگ، ۱۹۳۱.

استاد دانمارکی در عین آنکه بسیاری از رویدادهای دوران مدینه زندگانی محمد را با دیده انتقادی ارزیابی میکند و آنها را نوعی قبول این اصل معروف جهان سیاست قرار میدهد که «برای رسیدن به هدف میتوان از هر وسیله ای استفاده کرد»، میکوشد تا غالب آنها را الزامی توجیه کند که بدو تحمیل شده است. فشرده ای از این کتاب توسط خود مؤلف در دائرة المعارف اسلام Encyclopedia of Islam (چاپ اول، ج ۳۰، ص ۱۹۳۶ به بعد) در مبحث قرآن بچاپ رسیده است.

بررسی تاریخی همه جانبه ای است در ریشه های اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی رویارویی دو واحد سیاسی بزرگ اروپا و آسیا در طول قرون وسطی که از نظر کلی در دو دنیای مسیحی و مسلمان متجلی شده است، و در ارزیابی آکادمیسین و استاد بلژیکی آغاز قرن بیستم، مظاهر بنیادی این دو جهان محمد در شرق و شارلمانی در غرب بودند. بخش نخستین این کتاب، که انتشار آن انعکاس فراوانی در اروپا یافت، به تحلیل جامعی از تحولات سیاسی و اقتصادی اروپای ژرمنی و رومی بعد از هجوم های معروف قبایل شمالی به امپراتوری رم و با توجه خاص به شرایط بازرگانی و دریائی دریای مدیترانه و نقش دولتهای نوحاسته در فرانسه و آلمان و بخصوص کلیسای مسیحیت و دربار مذهبی واتیکان در سالهای آغاز قرون وسطی اختصاص یافته است، و بخش دیگر آن به پیروزیهای برق آسای اعراب در خاور نزدیک و افریقای شمالی و شبه جزیره ایبریا و جنوب ایتالیا که عملاً ساختار سیاسی و اقتصادی اروپای شارلمانی را بهم میریزد و پرده آهنینی در دریای متوسط (مدیترانه) میان شرق و غرب میکشد که جز بندر قسطنطنیه (بیزانس) و چند بندر ایتالیایی (ونیز و باری و آملفی) همه این دریا در درون آن قرار میگیرد، و این وضع که قرنهای ادامه مییابد، غرب را که تا آنوقت عمدتاً با زندگی طفیلی یعنی با فرآورده های صادره از شرق مسیحی اداره میشد به بهره برداری مستقیم از منابع کشاورزی و اقتصادی خودش وامیدارد که سرانجام تحول فراگیر اقتصادی جهان غرب را بدنبال میآورد. کتاب محمد و شارلمانی با وجود گذشت زمان همچنان یکی از مراجع اساسی بررسیهای خاورشناسی بخصوص در رشته های اجتماعی و اقتصادی است.

مسئله محمد، بررسی تحلیلی در باره زندگانی بنیانگذار اسلام

Le problème de Mahomet ; essai de biographie critique du fondateur

de l'Islam تألیف Régie Blachère محقق فرانسوی و مترجم کساملترین ترجمه قرآن به زبان فرانسه، چاپ پاریس، ۱۹۵۲.

نویسنده کتاب از سرشناس ترین مترجمان قرآن در جهان غرب است و از این دیدگاه طبعاً صلاحیت بسیاری در بررسی تحلیلی زندگی و آیین محمد با توجه به آشنایی نزدیک خود با جزئیات آیات قرآنی دارد. با اینهمه وی، بطوریکه خودش نیز متذکر شده است شخصاً پیرو هیچ مذهبی نیست و شاید بهمین جهت بهتر توانسته است در باره نکات مورد نظر خود صرفاً از دیدگاه علمی و بسا موشکافی هایی انتقادی بررسی کند. این بررسی در هشت مبحث جداگانه با عناوین منابع اصلی و برداشتهای تکمیلی، مسئله زمان بندی (کرونولوژی)، گهواره اسلام، محمد پیش از پیامبری، آغاز دعوت در مکه و اعلام مبارزه با بت پرستی، شکست رسالت محمد در مکه و استقرار و تثبیت جامعه اسلامی در مدینه، سیر تحول اسلام مکی به اسلام مدنی، گسترش اسلام در عربستان و انجام برنامه اسلامی شدن آن در زمان درگذشت محمد، صورت گرفته است.

محمد در مکه Muhammed at Mecca و محمد در مدینه Muhammed at Medina، دو تألیف W. Montgomery Watt محقق انگلیسی، چاپ لندن، ۱۹۵۳ و ۱۹۵۶. ترجمه فرانسه بخش اول توسط ماکزیم رودنسن محقق فرانسوی، چاپ پاریس، ۱۹۵۸.

ترکیبی از محتوای این دو کتاب، بصورتی فشرده تر ولی همراه با بررسیهایی تازه، در سال ۱۹۶۱ در کتاب دیگری بنام «محمد، پیامبر و دولتمرد» Muhammed, Prophet and Statesman در لندن منتشر شد. در سال ۱۹۶۸ کتاب چهارمی در همین راستا با عنوان «اسلام چیست؟» What is Islam از همین محقق در لندن بچاپ رسید.

دو کتاب محمد در مکه و محمد در مدینه از زمان انتشار خود کتابهایی کلاسیک در این رشته تلقی شده اند. ویژگی این هر دو کتاب تحلیل همه جانبه ای از تفاوتهای دو دوران مکی و مدنی پیامبر اسلام در ارتباط با شرایط مختلف قبیله ای و اجتماعی و اقتصادی و

فرهنگی کاملاً متفاوت این دو شهر و تأثیر آن‌ها در شکل‌گیری کلی اسلام و در همه تاریخ بعدی آن است. در کتاب *سومی بر نقش عمدتاً سیاسی و بسیار کمتر مذهبی محمد در مدینه*، و در کتاب *چهارم به جامعه‌شناسی اسلامی در صدر اسلام و در طول تاریخ آن تا به امروز* تکیه نهاده شده است.

در میان پژوهشگرانی که زندگانی محمد را موضوع تحقیقات خود قرار داده‌اند، *مونتگومری وات* که خود شخصیتی روحانی است برداشتی مساعدتر از غالب محققان دیگر در مورد وی دارد. بخصوص در تحلیل دوران مکی او بر این تأکید می‌گذارد که محمد به عوامل بنیادی تشنج‌های اجتماعی و ناآرامی‌های زمان خود در جامعه مکه پی برده بود و بهمین جهت موفق شد ایسن بحران را در چهارچوب مشخصی قرار دهد و بر مبنای آن یک رهبری مافوق‌قبیله‌ای در عربستان بوجود آورد که در نهایت برای همه قابل قبول باشد.

محمد و قرآن، زندگینامه تحلیلی پیامبر اسلام و ارزیابی‌هایی از پیام او *Mahoma y el Korán. Biografía crítica del Profeta y estudios de su mensaje*، تألیف *Rafael Casinos-Assens* محقق اسپانیایی، چاپ بوئنوس آیرس، ۱۹۵۴.

اثر تحلیلی جامعی از کشوری اروپایی است که هشتصد سال تمام پیوند بسیار نزدیکی با جهان اسلام داشته است. بهمین جهت تحلیل محقق اسلام‌شناس برجسته قرن بیستم اسپانیا در این راستا برخلاف دیگر همکاران غربی او مایه زیادتری از عوامل احساسی و عاطفی دارد.

محمد، شخصیت او و پیام او: تولد جهان مسلمان *Mahomet, l'homme et son message; naissance du monde musulman*، تألیف *Maurice Gaudefroy-Demombynes* محقق فرانسوی، چاپ پاریس، ۱۹۵۷.

انبوهی است از تقریباً همه مدارک و اطلاعاتی که گردآوری

آنها در زمان مؤلف امکان داشته است. این کتاب قطور حاصل بیست سال کار دانشمند و پژوهشگر سرشناس قرن بیستم فرانسوی است، با این ویژگی که این مدارک عمدتاً بر منابع سنتی متکی هستند و نوآوری تحقیقی خاصی در آنها نمیتوان یافت، و اصولاً اینکار برای مؤلف امکان پذیر هم نبود، زیرا هنگام انتشار آن در سال ۱۹۵۷، وی ۹۴ سال داشت.

محمد Mahomet، تألیف Maxime Rodinson محقق فرانسوی، چاپ پاریس، ۱۹۶۱.

در این کتاب، یک مارکسیست سرشناس، و در عین حال یک کارشناس برجسته بررسیهای اسلامی، زندگی یک حماسه آفرین بزرگ (اصطلاح خود او) را از زمان گمنامی و یتیمی او تا زمان بنیانگذاری نخستین دولت متمرکز عربی در سرزمین قبیله ها و بادیه نشینان مرحله به مرحله در فصول مختلفی بنام زادگاه جغرافیایی اسلام، تولد یک پیامبر، تولد یک آیین، پیمبر مسلح، تولد یک حکومت، ارزیابی میکند و سرانجام آنها را با فصل پیروزی بر مرگ پایان میرساند. برداشتهای زیرینایی کتاب غالباً تازگی دارند و بخصوص تحلیل و تجزیه های اجتماعی و اقتصادی آن با نوآوری های بسیار همراه است، ولی در هیچیک این تحلیل ها جایی برای عوامل ماوراء الطبیعه منظور نشده است.

محمد Mahomet، تألیف Roger Arnaldez محقق فرانسوی، چاپ پاریس، ۱۹۷۵.

اثری است از یک استاد کهنسال و یک خاورشناس سابقه دار، که درست در جهت عکس «محمد» ماکزیم رودنسون توسط یک مسیحی معتقد و گاه متعصب، ولی منحصر بر اساس علمی و تحقیقی نوشته شده است. این کتاب به نوشته خود مؤلف آن معارضه ای میان مسیحیت و اسلام نیست، بلکه کوششی برای شناساندن عوامل پیدایش اسلام و چگونگی شکل گیری و نشو و نماي آن به خواننده ناآگاه یا کم

آگاه غربی است. به تعبیر «پیرسن» مؤلف مجموعه Index Islamicus کوششی است برای «درک از درون» یک حرکت فراگیر مذهبی که «بهرحال میباید راه همزیستی با آن را آموخت». بسا اینهمه در کتاب جای مهمی به انتقاد اساسی نویسندگان غربی در زمینه درآمیختن مذهب و شمشیر و عوارض این امر در تحولات جامعه اسلامی زمان محمد و بخصوص بعد از او، داده شده است.

محمد Mahomet، تألیف Roger Caratini محقق فرانسوی، چاپ پاریس، ۱۹۹۳.

از تازه ترین بررسیهای مربوط به پیمبر اسلام است. کتاب قطوری با مدارک و اطلاعات بسیار، بخصوص همراه با تابلوها و گرافیک ها و آمارهای فراوان، که نویسنده هرکدام از آنها را با توضیحات زمانی و مکانی مستندی همراه کرده است.

از همین نویسنده قبلاً کتاب قطور دیگری در ۸۰۰ صفحه با عنوان Le génie de l'islamisme (در ارتباط با عنوان کتاب «نبوغ مسیحیت» شاتوریان) منتشر شده بود که در سال ۱۹۹۲ بسا عنوان تازه L'Islam, cet inconnu در پاریس تجدید چاپ شد. هر دو کتاب بسه احتمال بسیار در ارتباط با مراکز مذهبی خاصی تدوین شده اند و بدین جهت جنبه حاد اسلام گرایانه دارند، هر چند که در نحوه تنظیم مطالب آنها روش تحقیقی غربی بکار رفته است.

۲- در باره اسلام

تاریخ اندیشه های زیربنایی اسلام در ارتباط با خدا و پیامبری و

حکومت Geschichte der herrschenden Ideen der Islam; der

Alfred F. von Gottesbegriff, die Prophetie und Staatidee

Kremer محقق آلمانی، چاپ لایپتسیگ، ۱۸۶۸.

نخستین اثر تحقیقی در نوع خود و یکی از معتبرترین کتابهای

اسلام شناسی جهان غرب است که تا به امروز همسواره از مراجع اصلی پژوهشگران رشته مطالعات اسلامی بشمار آمده است. از کرمر اثر دیگری با عنوان «تاریخ تحولات فرهنگی در جهان اسلام» Culturgegeschichtliche Streifzüge auf dem Gebiete des Islams نیز در سال ۱۸۷۳ در لایپتسیگ منتشر شد که مانند کتاب قبلی او مورد ستایش جامعه خاورشناسی اروپا قرار گرفت. در هر دو کتاب، مؤلف کوشیده است تا چگونگی شکل گیری مبانی ایدئولوژیک اسلام را با توجه به شرایط زمانی و مکانی عربستان قرون ششم و هفتم میلادی و در عین حال سهم مذاهب سامی و آریایی ماقبل اسلامی را در ارتباط با پیروان آنها در حجاز عصر محمد از دیدگاهی تحلیلی مورد بررسی قرار دهد.

نگرشی در تاریخ آیین اسلام Essai sur l'histoire de l'Islamisme
 تألیف Reinhart Dozy محقق هلندی، چاپ لیدن و پاریس، ۱۸۷۹.
 «دوزی» سرشناس ترین پژوهشگر تاریخ و تمدن اسپانیای مسلمان، این کتاب را به عنوان مقدمه ای بر سلسله تحقیقات خود در باره اسپانیای عرب (الاندلس) تألیف کرد، ولی خیلی زود خود این اثر او بصورت یک کتاب کلاسیک تاریخ اسلام در آمد. برداشتهای تحلیلی نویسنده در این کتاب بیشتر به سود گرایش تسنن در جهان اسلامی است که وی آنرا علی الاصول یک گرایش مذهبی دمکراتیک میداند، هرچند که موروثی شدن خلافتهای مسلمان را محکوم میکند و آنرا بدعتی در اصول می شمارد، در صورتیکه تشیع را به سبب ساختار موروثی آن و بخصوص امتیازات تبعیض آمیزی که به امامان آن داده شده است یک گرایش مذهبی استبدادی تلقی میکند.

اسلام در خاورزمین و بساخترزمین Der Islam im Morgen-und Abendland
 تألیف A. Müller محقق آلمانی، در دو جلد، چاپ برلین، ۱۸۸۵-۱۸۸۷.

پژوهش همه جانبه ای است در نزدیک به ۱۴۰۰ صفحه، در مبانی تاریخی، جغرافیایی، فکری و سیاسی انواع مختلفی از اسلام که

از همان پایان قرن اول هجری در بخشهای شرقی و غربی جهان اسلامی پدیدار شدند و ارتباط هر یک از آنها با تمدنها و فرهنگهای زیربنایی سرزمینهایی که بدست تازیان گشوده شده بود.

از همین پژوهشگر اثر دیگری با عنوان Beiträge zur Geschichte der Westlichen Araber (بررسی در تاریخ عربهای باختری) در دو جلد در سالهای ۱۸۶۶ و ۱۸۷۸ در مونیخ منتشر شد که در آن اختصاصاً به حکومت‌های عرب در افریقا و اروپای جنوب غربی توجه شده بود.

سیر تحول الهیات و فقه و اصول اسلامی Development of Muslim Theology, Jurisprudence and Constitutional Theory
D.B. Macdonald محقق امریکایی، چاپ نیویورک، ۱۹۰۳.

این کتاب از اولین آثار تحقیقی مربوط به فقه و قضای اسلامی بود که در جهان غرب منتشر شد. پیش از آن اثر مفصلی بسا عنوان حقوق اسلامی Droit musulman توسط E. Clavel در پاریس منتشر شده بود، ولی تا پیش از انتشار کتاب شاخست در سال ۱۹۵۰، این اثر «مکدونالد» بهترین اثر پژوهشی غربی در این زمینه در خاورشناسی غرب بحساب می‌آمد. در این کتاب، مؤلف منابع اولیه فقه اسلامی را در کتابهای مذهبی قبلی و در سنن و رسوم ماقبل اسلامی عربستان و شرایط روزمره سالهای شکل‌گیری جامعه اسلامی در مدینه، و بدنبال آن مقرراتی که در ارتباط با تحولات بعدی جامعه اسلامی و شرایط ناشی از دوران فتوحات و ورود جوامع پیشرفته‌ای در آسیا و شمال افریقا به جهان اسلامی وضع آنها ضرورت یافته است، در تطبیق با حدیثها و روایاتی که غالباً با هدف پاسخگویی به همین نیازها ساخته شدند، مورد بررسی قرار داده است.

پژوهشهای اسلامی Muhammedanische Studien و درسهایی در
باره اسلام Vorlesungen über den Islam تألیف Ignaz Goldziher محقق مجارستانی، بترتیب در دو جلد چاپ لاهه ۱۸۹۹-۱۹۰۰، و در یک جلد، چاپ هایدلبرگ، ۱۹۱۰.

دو اثر بنیادی از یکی از بزرگترین چهره های اسلام شناسی جهان غرب، که همانند «سالنامه های اسلام» لئونه کانتانی از ارکان مطالعات اسلامی شناخته شده اند و باوجود گذشت یک قرن همچنان از منابع الزامی پژوهشهای مربوط بدین رشته بشمار میآیند. در میان بیش از پانصد کتاب و مقاله تحقیقی گلدتسیهر در ارتباط با اسلام، این دو اثر که حاصل بیش از سی سال کار مداوم این محقق در این زمینه اند، دو شاهکار بی گفتگوی او دانسته شده اند.

در کتاب دو جلدی و هشتصد صفحه ای پژوهشهای اسلامی (یا پژوهشهای محمدی)، گلدتسیهر نهضت اسلامی را به عنوان مبارزه ای میان تمدن دوران بت پرستی اعراب و مشخصات ساختاری آن یعنی تاکید بر موازین نژادی و قومی و اشرافیت عربی آمیخته با خصائص شجاعت و مردانگی و گذشت و در عین حال خودخواهی و سودپرستی، و تمدن تازه ای مبتنی بر نفی همه این امتیازات اشرافی و قومی و بنیانگذاری جامعه ای بر پایه ارزشهای اخلاقی و معنوی و مسئولیت افراد در برابر قدرتی واحد و برتر مطرح و ارزیابی میکند که سرانجام به پیروزی آرمانهای اسلامی میانجامد، ولسی چیزی نمیگذرد که رویارویی مشابهی این بار میان خود عربهای پیروزمند که باوجود مسلمان شدن غالب خصایص دوران بت پرستی خود را در صورتی نو همچنان حفظ کرده اند و ملتهای مغلوب ولی متمسکن تر، به ویژه ایرانیان، درمیگیرد^۱ و بار دیگر شکست آریستوکراسی تفسیر شکل یافته عربی را بدنبال میآورد و در نتیجه پیروزی عرب به زبان و مذهب، آنهم تنها در زمینه های فقهی محدود میماند. بخش دوم این کتاب ارزیابی گسترده و محققانه ای در باره تاریخ حدیث در اسلام و بررسی تحولات وسیع سیاسی و مذهبی جامعه اسلامی در طول قرون بر مبنای پژوهش در نحوه این حدیث سازها، و هدفها و خواستههای پشت

۱ - I. Goldziher، سخنرانی در کنگره اول کارشناسان مذاهب، پاریس، سال ۱۹۰۰. متن این کنفرانس در Revue de l'histoire des religions، دوره چهل و سوم، سال ۱۹۰۰ با عنوان «اسلام و آیین پارسی» بچاپ رسیده است.

پرده سازندگان آنها و پرده برداری از جریانهای مختلف سیاسی است که در پشت واژه های حدیث ها پنهان شده است. بخش پایانی همین جلد به تاریخچه ای تحلیلی از اولیاء و مقدسین اسلام سنی و شیعه و پیوندهای بسیاری از معتقدات توده ها با پندارهای بت پرستان پیشین و تقسیم بندی این «اولیاء» از دیدگاههای اقلیمی و قومی و گونه گونی آنها در سرزمینهای اسلامی اختصاص یافته است.

کتاب دیگر، درسهایی در باره اسلام، در طول بخشهای ششگانه خود (محمد و اسلام، نشو و نما، باورها، رشد عقاید قشری، فرقه گرایی ها، تصوف، جنبشهای مذهبی دورانهای متأخر) جوانب مختلف اندیشه اسلامی را در ارتباط با فرقه های مختلف و مسائل فلسفی و کلامی و فقهی و عرفانی و تسنن و تشیع و مهدویت و اجتهاد و جنبشهای مذهبی دو قرن گذشته با همیسن نحو موشکافی مورد تحلیل و تجزیه قرار داده است. ترجمه انگلیسی این کتاب با عنوان Mohammed and Islam در سال ۱۹۱۷ در نیوهایون (امریکا)، ترجمه فرانسوی آن با عنوان Le dogme et la loi de l'Islam در پاریس در ۱۹۲۰، ترجمه عربی آن با عنوان العقیة والشريعة فی الاسلام در قاهره و بغداد و اکرا (غنا) در ۱۹۴۶ و ترجمه فارسی آن با عنوان درسهایی در باره اسلام در بیروت در سال ۱۳۵۵ شمسی و در تهران در سال ۱۳۵۷ شمسی منتشر شده اند.

چهار اثر تحقیقی از Julius Wellhausen منتشره در برلین در سالهای ۱۸۸۹ تا ۱۹۰۱: «مدینه در دوران پیش از اسلام» Medina vor dem Islam، «نظام حکومتی محمد در مدینه» Muhammeds Gemeindeordnung von Medina، «مقدمه ای بر نخستین سالهای تاریخ اسلام» Die Prolegomena zur altesten Geschichte von Islam، «فرقه های مذهبی - سیاسی اپوزیسیون در صدر اسلام» Die religiös-politischen Oppositionsparteien im alten Islam

این هر چهار اثر محقق برجسته آلمانی از زمان انتشار تا به امروز از بهترین آثار تحقیقی جهان غرب در ارتباط با دوران

شکل گیری اسلام بشمار آمده اند و بسیاری از تحقیقات بعدی از آنها مایه گرفته اند. اثر «کلیدی» دیگر این نویسنده بنام «دولت عرب و سقوط آن» Das Arabische Reich und seine Sturz که در سال ۱۹۰۲ در برلین منتشر شده، مکملی بر این چهار اثر است که در جای خود بدان اشاره خواهد شد.

ولهاوزن همانند محقق معاصر خود گلدتسیهر اصالت تقریباً همه احادیثی را که ترکیب حکومت و فقه و قضای اسلامی زمان خلفای اموی و عباسی در قرون دوم و سوم هجری بر آنها استوار شده است مورد تردید قرار میدهد و معتقد است که بسیاری از این احادیث اصولاً برای این ساخته شده بودند که اعتبار حدیثهای قبلسی را که از نظر خلافت نامطلوب تلقی میشدند خنثی کنند.

دعوت اسلامی: نظری تاریخی به نحوه گسترش آئین اسلام The
Preaching of Islam : a History of the propagation of the musulman faits
تألیف T.W. Arnold محقق انگلیسی، چاپ لندن، ۱۸۹۶.

بررسی گسترده ای است در نحوه دعوت اسلامی، براساس برداشتی بکلی تازه که در کتاب حاضر با تفصیل بیشتر از آن سخن خواهد رفت. پژوهشگر انگلیسی در این اثر تحقیقی خود با بررسی دقیق در آیه های مربوط به «قتال» و جهاد در قرآن، نتیجه میگیرد که کلیه این آیه ها به شرایط زمانی و مکانی معینی مربوط میشوند، یعنی از نظر زمانی تنها دوران خود محمد را در مدینه و از نظر مکانی غزوات او را علیه «مشرکون» بخصوص قریش دربرمیگیرند و هیچکدام مفهوم آنچه را که بعداً بصورت جهاد تهاجمی علیه غیرمشرکین یعنی پیروان دیگر مذاهب توحیدی در آمد ندارند، به اضافه بر این تاکید میگذارد که در سوره های مدنی همواره جهاد و قتال از جانب مسلمانان بصورت تدافعی و نه تهاجمی مورد بحث قرار گرفته است و این جنبه تهاجمی جنبه ای بود که بعد از محمد بدانها داده شد. بررسیهای آرنولد در موارد متعدد مورد استناد لثونه کاتتانی در «سالنامه های اسلام» قرار گرفته است. این کتاب توسط محقق معاصر مصری حسن ابراهیم حسن

و عبدالمجید عابدین و اسمعیل الخراوی با عنوان «الدعوة الى الاسلام» به عربی ترجمه شده و در سال ۱۹۴۷ در قاهره بچاپ رسیده است.

آیین محمد. نبوغ سامی و نبوغ آریایی در اسلام

Le mahométisme. Le génie sémitique et le génie arien dans l'Islam

تألیف بارون کارادووو Carra de Vaux محقق فرانسوی، پاریس، ۱۸۹۷.

بررسی محققانه ای است در باره نقش اندیشه های زیربنایی مذاهب سامی و اندیشه های بنیادی آیینهای آریایی در شکل گیری و تکامل اسلام، در سالهایی که بازار این بحث در خاورشناسی اروپا بسیار گرم بود. کارادووو در مقام یک استاد برجسته مطالعات اسلامی مؤلف اثر پنج جلدی معروف «اندیشمندان اسلام» Les penseurs de l'Islam (چاپ پاریس، ۱۹۲۱-۱۹۲۶)، و در مقام یک ایران شناس برجسته، مؤلف کتابهای «ابن سینا»، «غزالی»، «سهروردی و مکتب اشراق» است که در سالهای ۱۹۰۰ تا ۱۹۰۲ در پاریس به چاپ رسیده اند. کارادووو مؤلف اثر دیگری بنام La doctrine de l'Islam نیز هست که به معرفی کلی اسلام اختصاص داده شده است ولی آنرا نمیتوان جزو آثار واقعاً ارزنده این رشته مطالعات بشمار آورد.

منابع اصلی اسلام William Tisdall، تألیف

William Tisdall، محقق انگلیسی، چاپ ادین برو، ۱۹۰۱.

این کتاب آغازگر سلسله کتابهای متعددی است که در قرن گذشته در باره ریشه های یهودی، مسیحی، صابئی، زرتشتی، مسانوی قرآن و معتقدات ماقبل اسلامی خود اعراب انتشار یافتند، و پژوهندگان سرشناسی از قبیل آرتر جفری A. Jeffery، آبراهام گایگر A. Geiger، ریچارد بل R. Bell، رابرت اسمیت R. Smith، میلز L. H. Mills، و شاپیرو L. Schapiro را از جمله آنان نام میتوان برد. ویلیام تیسدال در کتاب خود به ویژه بر وامهای فراوانی که قرآن از منابع عبری گرفته تأکید نهاده است، با این تذکر که این اقتباس بیش از آنکه از اصل تورات و کتابهای عهد عتیق صورت گرفته باشد از

شرح ها و تفسیرهای «میدراشی» یهود بر کتاب مقدس که در عربستان پیش از اسلام رایج بوده صورت گرفته است، بدین جهت هم مطالب قرآن و هم مطالب این تفسیرها، با متون واقعی تورات و عهد عتیق تفاوت دارند. بعنوان نمونه وی از اشتباهی میان کلمه Ur و Or در مورد ابراهیم یاد میکند که بموجب آن بجای اینکه از جانب یهود به ابراهیم گفته شده باشد «ترا از شهر Ur نجات دادم» گفته شده است ترا از آتش (Or) نجات دادم، و این زیرینای تمام داستان نجات ابراهیم از آتش قرار گرفته که در قرآن به تفصیل از آن یاد شده است.

محمد و ظهور اسلام Mohammed and the Rise of Islam تألیف

D.S. Margoliouth محقق انگلیسی، چاپ لندن و نیویورک، ۱۹۰۵.

مارگولیوئث، محقق انگلیسی پایان قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم، یکی از اسلام شناسان غربی است که در دنیای اسلامی بسیار شناخته شده اند. در طول بیست سال وی استاد زبانهای عربی و عبری دانشگاه اکسفورد بود و در همه این مدت از بهترین عربی دانان اروپا بشمار میرفت. مدتی نیز ریاست انجمن پادشاهی آسیایی انگلستان را بعهده داشت. از کارهای تحقیقی مهم او چاپ متن و ترجمه تجارب الامم ابن مسکویه، چاپ متن عربی و ترجمه انگلیسی رسائل ابی العلاء معری، چاپ ویراستاری شده معجم الادبای یاقوت و چاپ نخستین فرهنگ زبان سریانی است. کتاب «محمد و ظهور اسلام» او که در سالهای آغازین قرن بیستم همزمان در اروپا و امریکا بچاپ رسید، بیشتر به تحلیل جامعه عربی صدر اسلامی و تحولات آنین اسلام، با نظری غالباً انتقادی اختصاص یافته است و امتیاز خاص آن دسترسی وسیع نویسنده به منابع قدیم و جدید عربی است.

مارگولیوئث با این برداشت سنتی که عربستان ماقبل اسلامی جامعه ای بسیار عقب افتاده بود و فقط با ظهور اسلام تحول اساسی یافت موافق نیست و حتی از برخی جهات در این راستا برای اسلام نقشی بازدارنده قائل است. جامعه اسلامی را نیز، آنطور که در طول قرون شکل گرفته است تا حد زیادی جامعه ای درسته میدانند که راه را

برای هرگونه دگرگونی و تحول به روی خسود بسته است، و متذکر میشود که معتقدات مسلمانان امروز در مورد ارتباط محمد با نیروهای غیبی تفاوت زیادی با عقیده فرقه مذهبی «مورمون» امریکا در باره ارتباط جوزف اسمیث بنیانگذار مذهبی خودشان با فرشته ای که از آسمان برای او وحی میآوردده است ندارد.

آیین محمدی *Mohammedanism*، تألیف C. Snouk-Hurgronje، محقق هلندی، چاپ نیویورک، ۱۹۱۶.

بررسی های اسلامی اسنوک هورکرونخه، خاورشناس برجسته هلندی پایان قرن نوزدهم با چاپ اثر تحقیقی او بنام *Het Mekkaanse Feest* در سال ۱۸۸۰ در لیدن و اثر تحقیقی دو جلدی دیگرش بنام *Mekka* در سال ۱۸۸۸ در لاهه جای مهمی در اسلام شناسی اروپا احراز کرد، و با انتشار «آیین محمدی» او در نیویورک به مرحله کمال خود رسید. وی در بررسی های خویش بخصوص اشکال اساسی قوانین و مقررات اسلامی یعنی انعطاف ناپذیری آنها و عدم امکان تطبیقشان را با شرایط و تحولات زمانی مورد ارزیابی قرار داده است و متذکر میشود که از قرن سوم هجری بعد، این قوانین و مقررات بصورتی در آمدند که از نظر مکتبهای اسلامی به همه مشکلات و مسائل فردی و اجتماعی جامعه مسلمان در آنها پاسخ داده شده بود و دیگر هیچگونه تغییر یا تعدیلی در آنها مجاز نبود. این تحجر، اگر چه در عین انحطاط و زوال سازمانهای سیاسی اسلامی در طول قرون ثبات احکام و اصول مذهبی را تضمین کرده، ولی بهمان نسبت امکان هماهنگی جامعه اسلامی را با تحولات تاریخی جامعه بشری کاهش داده است.

بررسیهای اسنوک هورکرونخه تأثیر عمیقی در مکتبهای فکری پژوهشگران بعدی چون شاخت و وانس برو داشته است. از خود شاخت برگزیده ای از مجموعه افکار او بنام *Selected Works of C. Snouk-Hurgronje* در سال ۱۹۵۷ در لیدن بچاپ رسیده است.

تأثیر معتقدات دوران بت پرستی در اسلام

Animism in Islam، تألیف S. Zwemer، چاپ لندن، ۱۹۲۰.

بررسی گسترده ای در این زمینه است که چگونه معتقدات مذهبی یا خرافاتی عربستان ماقبل اسلامی در مقیاس وسیعی، گاه بصورت اصلی و غالباً با اندکی تغییر در آیین اسلام پذیرفته شده اند. در این مورد به ویژه از سنت حج و مراسم مختلف آن (سعی بین صفا و مروه، رمی جمره (سنگ پرانی به شیطان)، بوسیدن حجرالاسود، قربانی) و اصولاً از خود این سنت (که به نوشته زومر در دوران جاهلیت انجام مراسمی برای واداشتن خدای خورشید به دادن سالی پربرکت و باران خیز و بارور کردن احشام بوده است)، از اعتقاد به اجنه و نقش مهم آنان در زندگی روزمره آدمیان و حتی از ازدواج آنها با زنان مسلمان، از «زنان جادوگری که روی گره ها میدمند» (سوره فلق، آیه ۴)، از «تاریکی شب که بدی و شر به همراه میآورد» (همان سوره، آیه ۳)، از «چشم بد» حسودان (همان سوره، آیه ۵)، از «اجنه و سوسه گری که در درون آدمیان پنهان میشوند» (سوره ناس، ۳-۵)، از رسم پاشیدن خاک نفرین شده به سوی دشمن (سوره انفال، آیه ۱۷) یاد شده است. نویسنده متذکر میشود که «در سال دهم هجری محمد با پیروزی در مکه بت‌های مورد پرستش اجداد خودش و دیگر مشرکان عربستان را شکست، اما آثار دوران بت پرستی آنها را از میان نسپرد، بلکه این بار با دادن عنوان الهی و مذهبی بدانها بسیاری از آنها را با صورتهایی دیگر و غالباً ناهمگون وارد آیین خود کرد».

رنسانس اسلام در قرن چهارم هجری

Die Renaissance des Islams im XI Jahrhundert، تألیف Adam Mez، در دو جلد، چاپ هایدلبرگ،

۱۹۲۲، ترجمه انگلیسی توسط مارگولیو و خدابخش، با عنوان

The Renaissance of Islam in the XIth Century، چاپ پتنسه

El renacimiento del Islam، ترجمه اسپانیایی با عنوان

Islam، چاپ مادرید، ۱۹۳۶، ترجمه عربی با عنوان «الحضارة

الاسلامیه فی القرن الرابع الهجری» چاپ قاهره، ۱۹۵۷، ترجمه فارسی

با عنوان تاریخ تمدن اسلامی در قرن چهارم هجری، در دو جلد، چاپ تهران، ۱۳۴۳.

بررسی گسترده ای در این واقعیت است که قرن چهارم هجری علیرغم بحران سیاسی جهان اسلام و آغاز فروپاشی امپراتوری عسرب، قرن شکوفایی بیسابقه ای در قلمرو فکری و فرهنگی و هنری دنیای اسلامی نیز بود.

بررسیهای اسلامی Islamstudien، تألیف K.H. Becker محقق آلمانی، در دو جلد، چاپ لایپتسیگ، ۱۹۲۴.

کارل بکر آخرین فرد از سلسله اسلام شناسان درجه اولی است که در دو قرن نوزدهم و بیستم دانش اسلام شناسی جهان غرب را با مطالعات و تحقیقات وسیع خود در جنبه های مختلف آن بوجود آوردند و به اوج خود رسانیدند. «بررسی های اسلامی» این محقق یکی از بنیادی ترین آثار در جمع دستاوردهای این پژوهشها است، که از نظر برداشتهای تاریخی، اجتماعی و اقتصادی خسود با «سالنامه های اسلام» کاتتانی بسیار نزدیک است و بخصوص بر نقش اصولی غنیمت گیری در فتوحات اسلامی تأکید دارد.

معتقدات و سازمانهای اسلامی Islam ; croyance et institutions تألیف H. Lammens محقق روحانی بلژیکی، چاپ بیروت، ۱۹۲۶.

تحلیل و تجزیه غالباً جانبگیرانه ولسی آمیخته با اطلاعات وسیعی در زمینه تاریخ عرب و جامعه صدر اسلامی از جانب یک محقق روحانی بلژیکی است که در نزد کمتر محقق دیگری نظیر آنرا در چنین ابعادی میتوان یافت. تقریباً همه زندگی علمی و تحقیقی نویسنده در مقام استادی دانشگاه فرانسوی سن ژزف بیروت گذشته است.

لامنس نیز مانند ولهاوزن و کاتتانی و گلدتسیهر و همفکران آنها به صحت روایاتی که در قرون اولیه اسلام از قول پیامبر نقل شده اند اعتقاد ندارد و به گفته برنارد لیوئیس آنها را مجموعه جعلیاتی میداند که توسط نسلهای سوم و چهارم بعد از محمد بر پایه

نوشته های قرآنی ساخته و پرداخته شده اند تا پاسخگوی نیازهای دوران خود این نسلها باشند. نظرات لامنس بخصوص مورد توجه و پیروی اسلام شناسان روسی نیمه اول قرن گذشته قرار گرفت و پیدایش تنوری های انقلابی گاه شگفت آوری را باعث شد.

راهنمای انساب و زمان بندی های تاریخ اسلام Manuel de

Edward généalogie et de chronologie pour l'histoire de l'Islam

von Zambaur محقق اتریشی، چاپ هاننور، در ۲ جلد، ۱۹۲۷.

اثری است کلاسیک در زمینه تاریخ زمان بندی شده اسلام و نسب نامه های شخصیت های نامدار جهان اسلام، که نه تنها اسلام عربی، بلکه بخش های ایرانی، ترکی و هندی جهان اسلام را نیز دربرمیگیرد، ولی قسمت مربوط به اندونزی و افریقای سیاه آن جامعیت لازم را ندارد. با همه پژوهشهایی که در طول سه ربع قرن پس از انتشار این کتاب در راستای مسائل مورد بحث آن در جهان باستان شناسی و سنگنوشته ها و سکه شناسی و بررسی های تاریخی صورت گرفته است، هنوز اثر کاملتری که بتواند جانشین آن شود منتشر نشده است. ترجمه عربی این کتاب با عنوان معجم الانساب والاسرات الحاکمه فی التاریخ الاسلامی در سال ۱۹۵۱ در قاهره بچاپ رسیده است.

اسلام Islam، تألیف Henri Massé محقق فرانسوی، چاپ

پاریس، ۱۹۳۰. ترجمه انگلیسی در ۱۹۳۸، ترجمه آلمانی در ۱۹۵۷،

ترجمه عربی در ۱۹۶۰، ترجمه روسی در ۱۹۶۱.

خاورشناس فقید فرانسوی که فرهنگ ایران با او در مقام یک ایران شناس صمیمی آشنایی نزدیک دارد، در این اثر جالب خود نیز توجه خاص به آنچه را که به تاریخ و فرهنگ ایران میشود فراموش نکرده است. کتاب او به شش فصل تقسیم میشود که پیدایش اسلام و مبارزات پیامبر آن در مکه و مدینه تا بهنگام درگذشت وی فصل اساسی آنرا شامل میشود. بقیه فصول بترتیب عبارتند از: سلطه جویی

عرب در زمان خلفای راشدین، مبانی قانون در اسلام (قرآن، سنت، حدیث، فقه)، معتقدات جزمی، تحولات مذهبی و فلسفی و فرقه های مختلف اسلامی، اسلام ترکی و اسلام ایرانی. کتاب «اسلام» هانری ماسه با توجه به آشنایی کامل او با زبان و ادبیات عرب (که وی سالیان دراز تدریس این زبان را بر عهده داشت) از نظر استناد به منابع اصلی عربی و فارسی اثری بسیار مستند است.

ایمان اسلامی The Muslim Creed، نوشته A.J. Wensinck، محقق انگلیسی، چاپ کمبریج، ۱۹۳۲.

رشته تخصصی ونسینک حدیثهای اسلامی است، بهمین جهت مهمترین «کشف الاحادیث» جهان اسلام در دوره ای هفت جلدی در بیش از پنجهزار صفحه توسط او و گروهی از همکارانش در سالهای ۱۹۳۶ تا ۱۹۶۹ در لیدن به چاپ رسیده است. ولی نتیجه گیری خود او از بررسی همه این احادیث، تأییدی بر برسیهای قبلی گلدتسیهر در این باره است که تقریباً همه حدیثهای اسلامی بسرای پاسخگویی به هدفها و نیازهای معین سیاسی یا حکومتی یا فردی در دوره هایی خاص و در شرایط زمانی و مکانی معین ساخته شده اند، و بجای آنکه منعکس کننده واقعیتهایی مذهبی باشند، بیانگر تحولات مختلفی هستند که جهان اسلام، بخصوص دستگاههای خلافت، در طول قرون اولیه اسلامی صحنه آن بوده اند. در عین حال از دیدگاه وی مقررات کنونی اسلام که عموماً بر اساس این احادیث وضع شده اند عمدتاً همان اصولی هستند که در اوایل دوران خلافت عباسی در ارتباط با شرایط اجتماعی و اقتصادی آن زمان برقرار شده اند و با شرایط امروزی جهان بشری و دنیای اسلامی همخوانی ندارند.

تاریخ ملتها و دولتهای اسلامی Geschichte der islamischen Völker und Staaten تألیف Carl Brockelmann محقق آلمانی، در سه جلد، چاپ لیدن، ۱۹۳۹.

اثری کلاسیک از یکی از برجسته ترین خاورشناسان آلمانی

قرنهای نوزدهم و بیستم است که محصول بررسیهای سی ساله او در رشته مطالعات اسلامی در مقام استاد مطالعات شرقی دانشگاه هاله آلمان و استاد زبانهای سامی دانشگاه برسلاو چکوسلوواکی است. بروکلن در عین حال مؤلف تاریخ ادبیات عرب، گرامر تطبیقی زبانهای سامی، صرف و نحو زبان عبری و فهرست کتابهای چاپ شده عربی است. ترجمه فارسی «تاریخ ملتها و دولتهای اسلامی» او در سال ۱۳۴۶ توسط بنگاه ترجمه و نشر کتاب در تهران بچاپ رسیده است.

عقبا

آیین اسلام Mohammedanism و بررسی هایی در باره تمدن اسلامی Studies on the Civilization of Islam تألیف H.A.R. Gibb محقق انگلیسی، چاپ لندن، ۱۹۴۹ و ۱۹۶۲.

آخرین کتابهای «کلیدی» قرن بیستم انگلستان در رشته مطالعات اسلامی و نوشته یکی از بزرگترین اسلام شناسان قرن بیستمند. گیب که خود در اسکندریه زاده شده بود، بدین شهرت داشت که نه تنها عربی را بخوبی یک عرب حرف میزند بلکه آنرا به فصاحت یک نویسنده عرب نیز مینویسد. بیش از سی سال استاد زبان و ادبیات عرب در دانشگاههای لندن و اکسفورد و هاروارد بود و در این مدت آثار متعدد دیگری نیز منجمله «تفکر دینی در اسلام» را بزبان فرانسه منتشر کرد، که در همه آنها نقش بنیادی را در تمدن و فرهنگ اسلامی برای ایران و نه خود دنیای عرب قائل است. پس از مرگ دارایی او بنا به خواست همسر وی وقف بنیاد انتشارات گیب در هلند شد که تاکنون کتابهای فارسی متعددی به چاپ رسانیده است.

گیب بخاطر گرایش شدید مذهبی خود با هرگونه برداشتی در باره اسلام که در ماهیت یک «دین» در برابر اندیشه های ضد دینی و به پرسش گرفتن ضوابط مختلف مذهبی از جانب آنها خللی وارد آورد مخالف است، و بر این اساس هر جا که پای نفی اسلام در میان میآید، با همه وابستگی خود به مسیحیت سعی در تعدیل آن دارد. با اینهمه جا و بیجا نشان داده است که جز از این دیدگاه، اعتقاد زیادی به

ایرادناپذیری بسیاری از ضوابط اسلامی ندارد. مثلاً در کتاب «آیین اسلام» خویش مطالعه هفت کتاب مربوط به جهان اسلام و عرب را به خوانندگان خود توصیه میکند که دو اثر معروف R.A. Nicholson با عناوین «تاریخ ادبیات عرب» و «تصوف در اسلام» در صدر آنها قرار دارند، و در این دو کتاب، در اولی میتوان خواند که: «تردید در این نمیتوان داشت که قرآن اثری است که بدست انسان نوشته شده است»، و در دومی: «خواننده غربی قرآن نمیتواند با توجه به ناهماهنگی ها و ضد و نقیض گویی های نویسنده آن در موارد بحث از مسائل و مشکلاتی بنیادین از شگفتی برکنار بماند».

در جای دیگر همین کتاب «آیین اسلام»، نویسنده اظهار نظر میکند که: «در اسلام، هر انسانی باید بطور دائم در وحشت و بیسم از خداوند بسربرد و پیوسته مراقب باشد که چگونه گلیم خود را از آب بیرون بکشد. این حالت روحی مفهوم اصطلاح ترس از خدا است که تقریباً سراسر قرآن را فرا گرفته است، زیرا بنیاد اخلاق مذهبی در آیین بر این قرار گرفته است که هر بنده خدایی بطور دائم در خطر خشم فرمانروایی باشد که با قدرت نامتناهی خود بر او نظارت میکند».

ریشه های قضای اسلامی The Origins of Muhammedan Jurisprudence، تألیف J. Schacht محقق آلمانی، چاپ اکسفورد، ۱۹۵۰ از همین مؤلف: «نگرشی به حقوق اسلامی» An Introduction to Islamic Law چاپ اکسفورد، ۱۹۶۴. دو اثر بنیادی در باره ضوابط و مقررات قضائی اسلام و ریشه های آنها با بررسی های جامع مؤلف در زمینه فقه و حقوق اسلامی و ضوابط قضائی جوامع مسلمان، که در دو کتاب نامبرده و در دو مقاله تحقیقی او با عناوین Islamic Religious Law (در مجموعه The Legacy of Islam) و Law and Justice in Islam (در The Cambridge History of Islam) بچاپ رسیده، مکتب تازه ای در مبحث فقه اسلامی در مطالعات اسلام شناسی جهان غرب گشوده شده است، هر چند که عملاً میتوان آنرا ادامه مکتب «گلدتسیهر» با توجه به تحقیقات پنجاه ساله بعد از او بشمار آورد.

ارزیابی های ساخت بدین نتیجه میرسد که مبدأ زمانی قوانین و مقررات مذهبی اسلام، نه دوران خود محمد است و نه قرآن، بلکه همه آنها دست کم یک قرن بعد از محمد، با روشهای معمول زمان خلافت خلفای اموی و برای پاسخگویی به نیازها و خواستههای خاص آنان، منتها با توجه به متون قرآنی و کاربرد اصطلاحات آن شکل گرفته اند، و برای مشروعیت این شکل گیری حدیثهایی بی اعتبار ساخته شده اند تا وجود تئوری های مذهبی قبلی یسا رسوم برقرار شده دینی را بی ارزش کنند، و از این رو نویسنده آنها را «ضد حدیث» نامیده است. از نظر ساخت حتی یک حدیث از حدیثهایی که به خود محمد نسبت داده شده اند اصالت ندارد، زیرا عادتاً حدیثهای ساخت حدیث سازان به صحابه محمد و حدیثهای صحابه محمد به خود او منتسب شده اند و بدین ترتیب زیربنای فقه و حقوق اسلامی روایاتی است که تقریباً همه آنها بی اعتبارند.

از همین مؤلف قبلاً کتابی بسا عنوان Der Islam. Religionsgeschichtliche Lesebuch نیز در سال ۱۹۳۱ در توینگن بچاپ رسیده بود.

اسلام شناسی Islamología تألیف دسته جمعی، زیر نظر Felix Pareja محقق و روحانی اسپانیایی، با شرکت Alessandro Bausani محقق ایتالیایی، Ludwig von Hertling محقق آلمانی، J. du Bois محقق فرانسوی، چاپ مادرید، ۱۹۵۲-۱۹۵۴ در دو جلد. ترجمه فرانسه با عنوان Islamologie، چاپ بیروت در دو جلد، ۱۹۵۷-۱۹۶۳. جامعترین کار تحقیقی است که در زمینه مسائل مربوط به تاریخ و فرهنگ و اندیشه اسلامی از جانب خاورشناسی کشوری که بیش از هر کشور اروپایی دیگر سابقه ارتباط تاریخی نزدیک با دنیای اسلام را دارد انجام گرفته است، به اضافه بررسیهایی که کارشناسان برجسته چندین کشور دیگر اروپایی در زمینه های تخصصی کار خود در آن شرکت جسته اند. «فلیکس پارخا» سرپرست تدوین این مجموعه خودش یک مقام عالیرتبه روحانیت کاتولیک اسپانیا بود که در سال ۱۳۵۰

خورشیدی در مقام رئیس انجمن خاورشناسان اسپانیا در کنگره جهانی ایران شناسان در شیراز شرکت جست.

اسلام کلاسیک Classical Islam و اسلام قرون وسطی Medieval Islam، تألیف G. von Grunebaum محقق آلمانی الاصل امریکایی، چاپ شیکاگو، بترتیب در ۱۹۵۰ و ۱۹۵۳. از همین محقق ; Islam Essays in the Nature and Growth of a Cultural Tradition چاپ شیکاگو، ۱۹۵۵.

فن گرونباوم که سالیان دراز استاد مطالعات اسلامی دانشگاه شیکاگو بود و سهم بزرگی را در پیشرفت این مطالعات در امریکا دارد، در هر سه کتاب خود کوشیده است تا بخصوص جنبه های سازنده اسلام را، در عین انتقادهایی که به گوشه هایی از آنها دارد مورد بررسی و معرفی قرار دهد، و به ویژه ارتباط اسلام و مسیحیت را در هر دو صورت یونانی و لاتینی آن بازسازی کند، زیرا وی تاریخ قرون وسطانی دو جهان مسیحیت و اسلام را مرتبط با رشد، تکامل و انحطاط روابط متقابل این سه واحد سیاسی - فرهنگی میداند. در فصول ده گانه کتاب اسلام قرون وسطی (ویژگیهای قرون وسطانی، مسیحیت و اسلام، پایه مذهبی وحی، پارسایی، قانون و دولت، نظم اجتماعی، ایدئال انسانی، ادب و تاریخ، اقتباسهای خلاقه و نتیجه گیری نهایی) این زیربنای فکری او مورد ارزیابی عمیق قرار گرفته است.

ساختار اجتماعی اسلام The Social Structure of Islam، تألیف R. Levy، محقق انگلیسی، در دو جلد، چاپ همزمان در کمبریج، نیویورک و ملبورن، ۱۹۵۲.

احتمالاً جامعترین پژوهشی است که تاکنون در زمینه اجتماعی اسلام انجام گرفته است. مؤلف که سالیانی ممتد استاد فارسی دانشگاه کمبریج بوده است در این دوره هشتصد صفحه ای پس از سه بحث اساسی مربوط به وضع مردان و زنان و کودکان، بترتیب مسائل زیر را از دیدگاه اجتماعی مورد بررسی مستند قرار داده است: فقه و قضای

اسلامی، اخلاق و عواطف در اسلام، ضوابط و رسوم و قوانین مربوط به زندگی روزمره، خلافت و حکومت مرکزی، حکومت‌های محلی تابع خلافت، سازمان نظامی اسلام، نجوم و سایر علوم اسلامی. در همه این موارد، تحولات ناشی از اقتباس‌هایی که خلافت‌های عرب برحسب نیازهای خود از تمدن‌های کشورهای تصرف شده در دو قرن اول هجری بعمل آورده اند، همراه با دستکاریهایی که در راستای منافع حکومتی و خصوصی خود خلفا و دستگاه‌های خلافت به خواست آنها در قوانین اولیه قرآنی صورت گرفته به ارزیابی گذاشته شده است، ولی تذکر داده میشود که در قرون بعد رکود و تحجر قوانین و مقررات میان جهان اسلامی و دنیای غرب فاصله ای پدید آورده که پیوسته بیشتر شده است. از این نویسندگان بحث کوتاه ولی جالبی در همین زمینه در مجموعه «میراث ایران» اثر دسته جمعی عده ای از دانشمندان بچاپ رسیده است.

انشعاب‌ها در اسلام Les schismes dans l'Islam، تألیف H. Laoust محقق فرانسوی، چاپ پاریس، ۱۹۶۵.

بررسی محققانه ای است در ماهیت فرقه گرایی و انشعاب‌های فراوانی که از همان قرن اول تاریخ اسلام بطور پیگیر در این آیین روی داده است، و ارزیابی مذهبی، تاریخی و اجتماعی در باره انگیزه های غالباً سیاسی این انشعاب‌ها، همراه با بررسی تطبیقی وسیعی در دو بخش اساسی تسنن و تشیع، که آنرا احتمالاً بصورت بهترین کتاب پژوهشی نیمه دوم قرن در این زمینه در آورده است. چاپ تجدید نظر شده ای از این کتاب با عنوان کثرت گرایی ها در اسلام Pluralismes en Islam بصورت نشریه ویژه مطالعات اسلامی در سال ۱۹۸۳ در پاریس منتشر شده است.

تمدن اسلام کلاسیک La civilisation de l'Islam classique، تألیف مشترک Dominique & Janine Sourdel محققان فرانسوی، چاپ پاریس، ۱۹۶۸.

اثر تحقیقی ارزنده ای است که به ویژه به ارزیابی واقعیت‌های اجتماعی، فرهنگی و مدنی جامعه اسلامی در گذشته و حال توجه دارد، و بهمین جهت در همه این زمینه‌ها غالباً مورد استناد پژوهشگران در کتابها و مقالات تحقیقی آنان قرار میگیرد. تصویرها و تابلوها و نقشه‌های متعدد جغرافیایی نیز امتیاز دیگری برای این اثر است. بخش نخستین این کتاب به تحلیل بنیانگذاری و نیرومندی و سپس تجزیه و انحطاط یک امپراتوری، بخش دوم آن به بررسی‌های مذهبی و اجتماعی جهان کلاسیک اسلام (که مسائل سیاسی، حقوقی، اداری و فرهنگی آنرا در برمیگیرد)، و بخش پایانی آن به بررسی‌های اقتصادی و محیط‌های اجتماعی (شهرها، کاخ‌های حکومتی، امور راهسازی و عمرانی، صنعت و کشاورزی) اختصاص یافته است. با توجه به انتشار این اثر در نیمه دوم قرن بیستم که امکان بهره‌گیری از بررسی‌های محققان پیشین را به نویسندگان آن داده است، «تمدن اسلام کلاسیک» قسمتی از بهترین دستاوردهای تحقیقی قبلی در همه این زمینه‌ها را بصورتی مختصر و مفید در هفتصد صفحه مورد تلفیق قرار داده است.

اسلام، از آغاز تا شروع امپراتوری عثمانی *L'islam, des origines au début de l'Empire ottoman*، محقق فرانسوی، Claude Cahen، چاپ پاریس، ۱۹۷۰ و اثر دیگر همین محقق: *L'évolution sociale du monde musulman face à celle du monde chrétien jusqu'au XXe siècle* (تحول اجتماعی دنیای اسلامی در برابر جهان مسیحی، از آغاز تا قرن بیستم) چاپ پاریس، ۱۹۷۲. دو بررسی از بهترین بررسی‌های مربوط به تحولات تاریخ اسلام و جامعه اسلامی در طول قرون، توسط یکی از سرشناس‌ترین خاورشناسان سده گذشته فرانسه و اروپا است. در همین زمینه، اثر دسته جمعی دیگری نیز زیر نظر همین پژوهشگر، در سال ۱۹۷۷ با عنوان *Les peuples musulmans dans l'histoire médiévale* (ملتهای مسلمان در تاریخ قرون وسطی) با همکاری گروهی از پژوهشگران تاریخ اجتماعی و اقتصادی جهان اسلام در دمشق منتشر

شده است، که در فصول مختلف آن مسائل زیر مورد ارزیابی جامعی قرار گرفته است: شناسایی مورخان از دنیای مسلمان، «انقلاب عباسی»، مسائل اقتصادی و اجتماعی مربوط به مسلمانی جوامع غیرعرب امپراتوری اسلام، برد اجتماعی چند شعبه اصلی از شعبه های اسلام، نگرشی در تاریخ تطبیقی جوامع قرون وسطایی در اسلام، بررسیهایی در باره قدرت و ضعف اقتصادی دنیای اسلامی در آغاز و پایان قرون وسطی، چادر نشین ها و شهر نشین های امپراتوری اسلام در نیمه قرون وسطی، مهاجرت های ایرانیان بدنبال حمله مغول، تحولات فنی نظامی در خاور نزدیک قرون وسطایی و اهمیت تاریخی آن ها.

اسلام و تمدن آن از قرن هفتم تا قرن بیستم (سده های اول تا چهاردهم هجری) L'Islam et sa civilisation, VIIe-XXe siècle تألیف A. Miquel محقق معاصر فرانسوی، پاریس، ۱۹۸۲، و اثر دیگری از همین مؤلف: La géographie humaine du monde musulman jusqu'au milieu du XIe siècle (جغرافیای انسانی جهان مسلمان تا نیمه قرن پنجم هجری)، چاپ پاریس، ۱۹۸۸.

دو اثر از تازه ترین آثار تحقیقی که در این زمینه در جهان غرب منتشر شده اند، و به همین جهت مؤلف امکان آنرا داشته است که پژوهشهای گذشته را مورد ارزیابی تطبیقی و انتقادی قرار دهد و در عین حال با پژوهشهای تازه تر تکمیل کند.

پایه های آیین اسلام Les fondations de l'Islam، تألیف A.L. de Prémare، چاپ پاریس، ۲۰۰۲.

تازه ترین کتاب معتبری است که تا هنگام انتشار کتاب حاضر در باره مسائل اسلامی در اروپا بچاپ رسیده است. مؤلف در این اثر بخصوص نحوه تحول تاریخ نگاری و بموازات آن حدیث پردازی مورخان و مفسران و راویان احادیث را در قرون اولیه اسلامی با بررسی های جامع در باره هر یک از ۶۵ نفری که نامداران این مکتب بشمار میروند مورد ارزیابی قرار داده و خود نیز در ادامه مکتبهای فکری

گلدتسیهر و شاخت و ونس برو بر این تأکید نهاده است که قدمت هیچیک از روایاتی که «تاریخی» دانسته شده اند، و به‌مراه آنها هیچیک از حدیثهایی که بصورت نقل قولهای پی‌اسپی به محمد و صحابه او یا به امامان تشیع رسانیده شده اند از دست کم یکقرن بعد از خود محمد فراتر نمی‌رود، و عملاً پایه های آیین اسلام، در صورت کنونی آن، بر تاریخ سازه‌های جعلی و بر حدیث پردازیه‌های جعلی تر بنیان نهاده شده است. نویسندگان معتقد است که ارانه یک برداشت واقعی از نحوه پیدایش اسلام در چهارده قرن پیش و تحولات آن در سالهای صدر اسلامی، مستلزم تجدیدنظری بنیادی براساسی صرفاً علمی در مجموعه اسنادی است که دور از ملاحظات اسطوره ای یا داستان‌سرایانه و یا تقدس طلبانه هزار و چهار صد ساله به بررسی آورده شوند.

۳- در باره قرآن

کشف الآیات قرآن Concordantiae Corani arabicae تدوین Gustav Flügel محقق آلمانی، چاپ لایپتسیگ، ۱۸۴۲.

نخستین کتاب در نوع خود در جهان غرب، و بهترین کتاب از این نوع در جهان اسلامی است، بهمین جهت در حال حاضر بیش از هر کشف الآیات دیگری در کشورهای عربی مورد مراجعه قرار دارد. با اینهمه، این کشف الآیات مستقیماً از روی متن عربی قرآن تهیه نشده، بلکه براساس ترجمه فرانسوی A.B. Kazimirsky محقق لهستانی مقیم فرانسه از قرآن در تیمه اول قرن نوزدهم انجام گرفته است. کازیمیرسکی که همزمان با فردریک شوپن هم میهن خود بعلت مخالفت با اشغال کشورش از جانب روسیه بصورت تبعیدی در پاریس زندگی می‌کرد در عین حال ایران شناس برجسته ای نیز بود که از جمله کارهایش در این زمینه ترجمه فرانسوی او از دیوان منوچهری و چاپ آن همراه با متن فارسی دیوان، ترجمه گلستان سعدی به لهستانی و نگارش رمانی با

عنوان «داستان یک بانوی زیبای ایرانی» و نیز تدوین فرهنگ دو جلدی بزرگ عربی به فرانسه و فرانسه به عربی است. ترجمه عربی «کشف الآیات» فلوگل توسط فواد عبدالباقی استاد مصری بنام «المعجم المفهرس لالفاظ القرآن الکریم» در سال ۱۹۴۵ در قاهره چاپ و به ملک فاروق اول اهداء شده است. ترجمه انگلیسی آن نیز با عنوان Concordance of the Koran در سال ۱۹۲۲ در دهلی منتشر شده است.

نگرش تاریخی - انتقادی به قرآن Historisch-Kritische Einleitung der Koran تألیف Gustav Weil محقق آلمانی، چاپ بیلفیلد، ۱۸۴۴.

اولین اثر تحقیقی در محتوای قرآن در جهان غرب است، که تنها دو سال پس از چاپ کشف الآیات فلوگل منتشر شده است. تقریباً همه بررسیهای بعدی مربوط به قرآن در اروپا و امریکا با توجه خاص بدین کتاب و براساس برداشتهای آن انجام گرفته اند. از همین محقق کتاب دیگری با عنوان «تاریخ ملل اسلامی» Geschichte der islamischen Volker در اشتوتگارت منتشر شده که ترجمه انگلیسی آن توسط خدابخش در کلکته بچاپ رسیده است.

تاریخ قرآن Theodor Nöldeke تألیف Geschichte des Qorans محقق آلمانی، چاپ گوتینگن، ۱۸۶۰. از همین محقق Der Qoran چاپ برلین، ۱۸۹۲ (بصورت بخشی از مجموعه Orientalische Skizzen). همین کتاب، با تکمیل و اضافات و تجدیدنظر کامل با همین عنوان Geschichte des Qorans بعداً در سه جلد بدین شرح منتشر شد: جلد اول: «در باره اصل قرآن» Über den Ursprung des Qorans با همکاری F. Schwally؛ جلد دوم: «متن کلی قرآن» Die Sammlung des Qorans با همکاری F. Schwally؛ جلد سوم: «تاریخ متون قرآن» Die Geschichte des Qorantextus با همکاری G. Bergsträsser و O. Pretzl، جمعاً در ۱۱۰۰ صفحه، چاپ لایپتسیگ، بترتیب سالهای ۱۹۰۹، ۱۹۱۹، ۱۹۳۸.

تاریخ قرآن نلدکه یکی از سه اثر تحقیقی دانش غرب در ارتباط با اسلام است که همراه با «سالنامه های اسلام» کاتانی و «درسهایی در باره اسلام» گلدتسیهر بنیادی ترین کارهای علمی در این رشته بشمار آمده اند. از هنگام آغاز تحقیقات نلدکه در باره قرآن که به چاپ «تاریخ قرآن» او در سال ۱۸۶۰ منجر شد، تا پایان چاپ متن تکمیل شده و نهایی آن در سال ۱۹۱۹، بیشتر از شصت سال فاصله بود، و در تمام این مدت ادامه بررسیهای مربوط به قرآن کار اصلی این خاورشناس بزرگ بود. تذکر این نکته بيمورد نیست که دیدگاههای خود نلدکه در باره قرآن غالباً دیدگاههای چندان مساعدی نیست، بطوریکه در یکجا مینویسد: «آشفستگی تصور و فقدان منطق و بی نظمی مطالب قرآن گاه واقعاً خواننده غربی را به شگفت میآورد. آنچه خود عربها نیز در آن میخواندند و احتمالاً میپسندیدند جز همین آیات مشوش و بهم ریخته نبود، منتها آنها آموخته بودند که عدم درک خود را از این آیات تنها به حساب ضعف ادراک خودشان بگذارند».

۵۰

کوششی در راستای تحلیل قرآن
 Beiträge zur Erklärung des Koran، تألیف Hartwig Hirschfeld، محقق آلمانی، چاپ لایپتسیگ، ۱۸۸۶. از همین مؤلف: New researches into the composition and exegesis of the Coran (بررسیهایی تازه در باره ترکیب و تفسیر قرآن)، چاپ لندن، ۱۹۰۲ و «عناصر یهودی در قرآن» Jüdische Elemente im Koran چاپ برلین، ۱۸۷۸.

هیرشفلد در سلسله ارزیابیهای خود از قرآن بخصوص بر اقتباسهایی که در این کتاب بطور مستقیم یا غیرمستقیم از عهد عتیق و از کتب تفسیری یهود انجام گرفته است (و نخستین اثر منتشر شده او کلاً بدان اختصاص دارد) و بر تأثیرات آنها در روند کلی قرآن، و تناقضاتی که میان متون توراتی و قرآنی وجود دارد و وی برای برخی از آنها جنبه تعمدی قائل است تأکید گذاشته و در مواردی دیگر اصالت برخی از سوره ها یا آیه ها را مورد تردید قرار داده است.

تاریخ تفسیرگزاری قرآن در نزد مسلمانان

Die Richtungen der Islamischen Koranauslegung تألیف I. Goldziher محقق مجارستانی، چاپ لیدن، ۱۹۲۰.

در این تحقیق که در پژوهشهای اسلامی جای خاص دارد، اسلام شناس نامی مجار مسیر تفسیرنویسی قرآن را از بعد از مرگ پیامبر تا پایان سده نوزدهم و تحولاتی را که در ارتباط با شرایط مختلف زمانی و مکانی در آن روی داده است به شیوه پژوهشی مستند و سواس آمیز خود مورد بررسی قرار میدهد. از اختلاف قرائتهای اولیه قرآن و نخستین تفسیرهای آن که در آنها از کتابهای مسیحیان و یهودیان آنچه با قرآن سازگار بود برگرفته میشد ولی آنچه ناسازگار بود بکلی نادیده گرفته میشد (با این استدلال که گمراهی است اگر آدمیان خواستار دانشی بیشتر از آن باشند که خدا در کتابش در اختیار آنان نهاده است) به خردگرایان معتزلی و متکلمان میرسد و بعد به صوفیان و مکتب تاویل آنان و به تفسیرهای موضعگیرانه و غالباً مبالغه آمیز مفسران شیعه و سرانجام تفسیرگزاری های نوآورانه مفسران معاصر. ترجمه عربی این اثر گلدتسیهر که مکمل کتاب «درسهایی در باره اسلام» او است، با عنوان «مذهب التفسیرالاسلامی» در سال ۱۹۵۵ در قاهره منتشر شده است.

واژه های خارجی در قرآن

The Foreign Vocabulary of the Koran، تألیف Arthur Jeffery محقق انگلیسی، چاپ باروده (هند)، ۱۹۳۸. اثر دیگری با عنوان موادی برای تاریخ متون قرآنی Materials for the history of the texts of the Koran زیر نظر همین محقق در سال ۱۹۳۷ در لندن و نیویورک بچاپ رسیده است.

بررسی جفری در زمینه لغات غیرعربی قرآن (که با تصریح سوره یوسف در اینکه قرآن به زبان عربی فصیح فرستاده شده است همخوانی ندارد) احتمالاً کاملترین بررسی در جهان غرب در این زمینه است. وی که خود استاد زبان شناسی است، در این بررسی ۲۷۵ واژه آرامی، عبری، سریانی، حبشی، فارسی و یونانی را در قرآن مشخص

کرده است که یکی از آنها خود کلمه قرآن است که به گفته او از زبان سریانی گرفته شده است. یکی از واژه های جالب دیگر، کلمه «حسور» بمفهوم دوشیزگان بهشتی است که بنا به ارزیابی او از کلمه ای به همین صورت آمده است که در نزد اعراب شمالی جزیره العرب مفهوم سفید پوست داشته و توسط خود این اعراب از طریق حیره از زبان پهلوی گرفته شده بوده است. جفری در اشاره بدین کلمه و کلمه فارسی فرسوس که در دو جای قرآن بکار رفته، روایتی از سیره ابن هشام را نقل میکند که بموجب آن منابع فارسی برای اعراب دوران ماقبل اسلامی نیز آشنا بوده اند، و در این مورد از نذرین حارث نام میبرد که با نقل داستانهای رستم و اسفندیار در صحن مکه مانع رفتن مردم به موعظه های محمد میشد. از نمونه های جالب دیگر اصطلاح رب العالمین است که به ارزیابی جفری از ترکیب ribbon ha-olamin میآید که یهودیان آنرا در دعاهاى خود بکار میبرند.

• در خارج از بررسیهای زبان شناسی قرآن، جفری ویراستار کتابی بنام «اسلام، محمد و آیین او» Islam, Muhammad and his religion است که در سال ۱۹۵۸ در نیویورک به چاپ رسیده است. خود او نیز مؤلف کتاب دیگری با عنوان A Reader on Islam است که در ۱۹۶۲ در لاهه منتشر شده است.

قرآن، ترجمه بر مبنای بازنگری تحلیلی در طبقه بندی سوره ها
از The Qur'an Translated with a critical re-arrangement of the Surahs R. Bell محقق انگلیسی، در دو جلد و ۱۱۰۰ صفحه، چاپ ادین بسرو، ۱۹۳۷-۱۹۳۹.

از انقلابی ترین ارزیابی هایی است که در قرن گذشته در مسود متون مختلف قرآن انجام گرفته است. طبقه بندی سوره ها بر ضابطه خاصی صورت گرفته است که غالباً هم با طبقه بندی رسمی قرآن عثمان و هم با طبقه بندی زمان بندی شده نلدکه تفاوت دارد. در نقدهایی که بر این کتاب شده آنرا بحث انگیز و لسی در بسیار موارد راهگشا شمرده اند.

دیدگاه‌های «بل» در باره ناهمخوانی های قرآنی که بنام قرآن عثمان در دسترس ما است گاه کاملاً انتقادی است. در این راستا، در کتابی که مشترکاً بقلم او و مونتگمری وات بنام Introduction to the Quran (چاپ ادین برو، ۱۹۷۷) نوشته شده میتوان خواند که: «متون قرآنی سرشار از ناهماهنگی هایی هستند که میتوان آنها را دلائلی بر تجدیدنظرهای بعدی در آنها دانست. به کرات یک موضوع خارجی وارد آیدای میشود و ساختار آنها برهم میزنند. در آغاز و انجام آیه ها مطالبی گفته میشود که با مفهوم خود آیه تناقض دارند. در شرح رویدادها ضمیرهای مفرد و جمع جابجا میشوند و ضمیر دوم شخص جای شخص سوم یا بالعکس را میگیرد. وقت دیگر عباراتی ناهمگون با تاریخهایی متفاوت در کنار همدیگر قرار میگیرند، یا آیه هایی که باید متأخرتر باشند جای مقدمی را احراز میکنند. برخی اوقات ساختار دستوری جملات قطع میشود و موضوع بحثی که میباید ادامه یابد به مورد دیگری که مدتی پیش از آن شرح داده شده باز میگردد».

قرآن Le Coran، ترجمه و تفسیر Régis Blachère محقق فرانسوی، در سه جلد و ۱۵۰۰ صفحه، پاریس، ۱۹۴۷-۱۹۵۱. این اثر که کاملترین ترجمه و بررسی قرآن در زبان فرانسه است، در صورت اصلی خود شامل سه جلد است که جلد نخستین آن تماماً به شناسایی قرآن و بررسی در باره مسائل تاریخی و لغوی و زبان شناسی و مذهبی آن با عنوان Introduction au Coran اختصاص یافته است (چاپ ۱۹۴۷). جلدهای دوم و سوم (چاپ ۱۹۴۹ و ۱۹۵۱) شامل ترجمه و تفسیر قرآن بر مبنای طبقه بندی تازه ای در سوره ها هستند که چنانکه قبلاً گفته شد نلدکه و بسیار از پژوهشگران دنباله رو مکتب او، آنها براساس بررسیهای پنجاه ساله خود طبقه بندی واقعی سوره ها برحسب تقدم زمانی ابلاغ آنها تشخیص داده اند و طبقه بندی کنونی قرآن را آنطور که در زمان خلافت عثمان بر مبنای حجم سوره ها انجام گرفته یک طبقه بندی ساختگی و غیرمنطقی میدانند که خود پیامبر در آن دخالتی نداشته است. با این وجود چاپ دیگری نیز در سال

۱۹۵۷ (که در آن هر سه جلد در یک جلد گرد آمده اند) از ایسن اثر منتشر شده که این بار در آن طبقه بندی سوره ها براساس نظم سنتی موجود قرآن صورت گرفته است. خلاصه بسازنگری شده ای از کتاب Introduction پیشین نیز، با عنوان Le Coran از همین محقق در سال ۱۹۶۷ در مجموعه انتشارات دانشگاهی فرانسه منتشر شده است.

ترجمه و تفسیر قرآن Il Corano, tradutto ed interpretado ترجمه و نگارش Alessandro Bausani محقق ایتالیایی، چاپ فلورانس، ۱۹۵۵. با آنکه ایتالیا سابقه ای بیش از دیگر کشورهای اروپایی در ترجمه قرآن در قرون شانزدهم و هفدهم و ترجمه های دیگر در قرن بیستم دارد، ترجمه و بخصوص تفسیر الساندرو باوزانی استاد زبان شناس معاصر که چندی پیش درگذشت، بهترین آنها شناخته شده است. باوزانی با تسلط کامل خود بر زبان عربی و ۱۶ زبان قدیم و جدید دیگر (منجمله زبان فارسی) و اطلاعات فراوانش در مسائل مذهبی اسلامی و مسیحی تفسیرهای جالب و گاه جسورانه ای با دیدگاه تطبیقی از بسیاری از آیات ارائه داده است که غالباً تازگی دارند.

تفسیر قرآن The Koran interpreted، نوشته A.J. Arberry محقق انگلیسی، در دو جلد، چاپ لندن و نیویورک، ۱۹۵۵. تازه ترین و احتمالاً بهترین ترجمه قرآن به زبان انگلیسی، توسط یکی از عربی دانان و در عین حال ایران شناسان برجسته این کشور است. امتیاز این ترجمه کوشش مترجم در رعایت سجع ها و قوافی اصل عربی - در حد امکان - و حفظ انشای کلاسیک آن است. تفسیرهایی که در کتاب شده اند محققانه، ولی تا حد زیادی محافظه کارانه اند.

«محمد و قرآن» Mohammed und der Koran، «ترجمه قرآن»
Der Koran. Übersetzung و «تفسیر و کشف الایات قرآن» Der Koran. Kommentar und Konkordanz تألیف و ترجمه Rudi Paret محقق

آلمانی، چاپ اشتوتگارت، بترتیب در سالهای ۱۹۵۷، ۱۹۶۶، ۱۹۷۱ مجموعه ای در سطح عالی تحقیقی به شیوه شناخته شده متدیک و دقیق و سنگین آلمانی، با انبوهی از حواشی و تفسیرها و توضیحات زیانشناسی و فلسفی و تاریخی که بسیاری از آنها حقاً میتوانند جای شایسته ای در متن و نه تنها در حاشیه داشته باشند. ماکزیم رودنسن محقق معاصر فرانسوی که خودش مؤلف کتاب جالبی در باره پیامبر اسلام است این دوره قطور را یکی از جامع ترین آثار تحقیقی نوع خود در قرن بیستم شمرده است.

بررسیهایی در قرآن Quranic Studies، نوشته J. Wansborough
محقق انگلیسی، چاپ اکسفرد، ۱۹۷۷

تثوری های ساخت در باره ماهیت غیراصیل روایاتی که مبنای فقه و حقوق اسلامی قرار گرفته اند، در دهه های اخیر، با تثوری های تازه تر «ونس برو»، استاد مطالعات اسلامی دانشگاه لندن، در کتاب «بررسیهای قرآنی» و کتاب دیگر او *The Sectarian Milieu. Content and Composition of Islamic Salvation History* (چاپ اکسفرد، ۱۹۷۸) وارد مرحله نوینی از برداشتهای تحقیقی شده اند. از نظر این محقق، احادیث مربوط به زندگی پیامبر اسلام تنها در حدود دو قرن بعد از او، بدست گروهی از کارشناسان حدیث با این هدف ساخته شدند که نمونه یک مسلمان صالح در جامعه اسلامی در رابطه با رقبای مسیحی و یهودی این جامعه براساس آنها عرضه شود، و برای این منظور متن هایی بعنوان واقعیت های تاریخی ارائه شدند که مطلقاً «تاریخ» نبودند بلکه کوششی برای «تاریخی کردن» اشارات یا آیه های قرآنی در جهت مورد نظر تاریخ سازان بودند. آنهایی که دو قرن بعد از محمد مدعی عرضه دقیق فلان واقعیت زمان او میشدند، غالباً این احساس را که در عمل به جعل تساریخ دست زده اند نداشتند، بلکه این احساس را داشتند که از این راه پایه های یک جامعه تازه اسلامی را در جهت مصالح آن و در رویارویی با رقیبان آن استحکام میبخشند. وانس برو در این راستا ارزیابی دقیق و جامعی از بخشهای بزرگی از سیره ابن هشام انجام داده است.

ساختار لغوی اصطلاحات اخلاقی در قرآن The Structure of the Ethical Terms in the Koran، تألیف Toshihiko Izutsu محقق ژاپنی، نشریه انستیتوی مطالعات زبان شناسی «کیو» در توکیو، ۱۹۵۹. از همین محقق اثری دیگر در همین زمینه با عنوان: «خدا و انسان در قرآن. بررسی در باره، ساختار لغوی اصطلاحات جهان بینانه قرآن» God and Man in the Koran ; semantics of the Koranic Weltanschauung، در سال ۱۹۶۴، و اثر سومی با عنوان Ethico-Religious concepts in the Qur'an (برداشتهای اخلاقی - مذهبی در قرآن) توسط دانشگاه مک گیل مونیر آل (کانادا) در سال ۱۹۶۶ منتشر شده و ترجمه فارسی آن نیز اخیراً در تهران به چاپ رسیده است.

قرآن. ترجمه و تفسیر و حواشی Le Coran. Introduction, traduction et notes از Denise Masson، در ۲ جلد، چاپ پاریس، ۱۹۶۷.

تنها ترجمه ای است که تاکنون توسط بانویی از قرآن صورت گرفته است، و در عین حال تنها ترجمه ای است که مورد تأیید دانشگاه معروف الازهر (جامع الازهر) قاهره قرار گرفته. مقدمه ایسن کتاب در ۱۱۵ صفحه بررسی محققانه ای از متون قرآنی بخصوص در ارتباط آنها با دو آیین توحیدی دیگر یهود و مسیحیت است که در بیش از یکهزار حاشیه و توضیح بعدی نیز منعکس شده است. چاپ تازه ای از این کتاب در سال ۱۹۶۷ بصورت یک جلدی در کلکسیون معروف Pléiade در پاریس، و چاپ دو زبانی آن به عربی و فرانسه بطور جداگانه توسط دارالکتاب المصری در قاهره و دارالکتاب اللبنانی در بیروت، هر دو در سال ۱۹۸۰، و چاپ دو جلدی تجدیدنظر شده متن فرانسه آن در همین سال در پاریس انتشار یافته اند.

قرآن Le Coran، ترجمه و تحشیه حمزه ابوبکر Sir Hamza Boubakeur، پاریس، ۱۹۸۵. این ترجمه که توسط متولی پیشین مسجد اسلامی پاریس به زبان فرانسه صورت گرفته، تازه ترین ترجمه

یک محقق مسلمان از قرآن برای خوانندگان غربی است، و امتیاز آن بر ترجمه های دیگر این کتاب در کشورهای مسلمان این است که با دسترسی به تمام بررسیهای قبلی محققان اروپایی در این زمینه و در یک محیط علمی و تحقیقی غربی انجام گرفته است.

۴ - در باره تاریخ اعراب، کشورگشایی عرب و خلافت اسلامی

نگرشی در تاریخ اعراب در دوران پیش از اسلام و در دوران محمد تا هنگام تعمیم اسلام در میان همه قبایل عربستان
Essai sur l'histoire des Arabes avant l'islamisme, pendant l'époque de Mahomet et jusqu'à la réduction de toutes les tribus sous la loi musulmane
تألیف A.P. Caussin de Perceval محقق فرانسوی، در سه جلد، چاپ پاریس، ۱۸۴۷-۱۸۵۰.

این اثر محقق نامی قرن نوزدهم فرانسه که سالیان ممتد سمت استاد زبان عربی Collège royal و آموزشگاه زبانهای شرقی پاریس را داشت نخستین کتاب معتبری است که در این زمینه در فرانسه تألیف شده است، و محصول بیش از بیست سال کار مؤلف آن است. جلد اول این اثر کلاً به جامعه عرب ماقبل اسلامی از دیدگاه های جغرافیایی و قومی و قبیله ای و مراکز اساسی آن یعنی یمن و حضرموت و حجاز و حیره اختصاص دارد و در آن به ویژه بررسی جامعی در باره قبیله قریش که اسلام از درون آن برخاست صورت گرفته است. دو جلد بعدی به «کتاب» هایی ده گانه تقسیم شده اند که از آنجمله کتاب هشتم به محمد و کتاب نهم به ابوبکر و کتاب دهم به عمر اختصاص دارد و بررسیهای مربوط به حمله عرب به ایران بخشی از همین کتاب را دربر میگیرد. جلد پایانی به بررسی وضع یکایک قبایل عرب و نحوه مسلمان شدن آنها در زمان خود محمد یا در سالهای خلفای راشدین اختصاص یافته است. چاپ تازه ای از این مجموعه مفصل در سال ۱۹۶۷ در چاپخانه آکادمی علوم اتریش در گراتس (اتریش) انجام گرفته است.

تاریخ خلفا Geschichte der Chalifen، تألیف Gustav Weil محقق آلمانی، در پنج جلد و نزدیک به ۳,۰۰۰ صفحه، چاپ مانهایم، ۱۸۴۷-۱۸۶۲

این اثر عظیم، مکمل کتاب «محمد پیامبر اسلام، زندگی و آیین او» است که چهار سال پیش از آغاز انتشار این مجموعه توسط همین مؤلف در اشتوتگارت منتشر شده بود و سلسله تحقیقات و انتشارات «اسلامی» در خاورشناسی اروپا عملاً با انتشار آن شروع شد. کتاب تاریخ خلفای «ویل» که در تدوین آن حداکثر منابع جهان مسلمان همراه با مدارک و اسناد تاریخی جهان غرب (بیزانسی، ارمنی، سریانی و غیره) مورد مراجعه مؤلف قرار گرفته اند، از نظر ارزش تحقیقی، با وجود گذشت یک قرن و نیم بر آن، هنوز هم بهترین اثر تحقیقی است که در جهان غرب در این زمینه منتشر شده است. چاپ این اثر در طول پانزده سال انجام گرفته است.

تاریخ اعراب Geschichte der Araber، تألیف Gustav Flügel محقق آلمانی، لایپتسیگ، ۱۸۶۷.

این کتاب که یکربع قرن پس از چاپ «کشف الآیات» معروف فلوگل منشتر شد، در واقع مکملی بر اثر قبلی او بود که موفقیت فراوانی بهمراه آورده بود. «تاریخ اعراب» فلوگل تنها یکی از سلسله کتابهای تحقیقی متعددی بود که در این سالها تب «اسلام شناسی» در اروپای نیمه دوم قرن نوزدهم، بویژه در آلمان انتشار آنها را باعث شده بود.

گاهنامه های دوران اولیه خلافت Annals of the early Caliphate
و: اعتلاء، انحطاط و سقوط خلافت The Caliphate : its Prise, Decline and Fall
تألیف Sir William Muir محقق انگلیسی، چاپ لندن، به ترتیب ۱۸۸۳ و ۱۸۸۶

در این هر دو کتاب، نویسندگان «زندگانی محمد» تاریخ دوران خلافت بعد از محمد را (که از دیدگاه او سازمانی خودساخته

بود و هیچ پشتوانه ای در قرآن یا در رهنمودی از جانب خود پیامبر نداشت) برحسب سالهای هجری و بصورت سال به سال نقل کرده و آنرا با ارزیابی جامعی در باره علل سیاسی و اجتماعی و فرهنگی انحطاط و سقوط آن پیمان رسانیده است.

تمدن اعراب *La Civilisation des Arabes*، تألیف Gustave Le Bon محقق فرانسوی، چاپ پاریس، ۱۸۸۴.

این اثر از یکصد سال پیش تاکنون از معروفترین آثار نویسندگان اسلام شناس غربی در جهان اسلام بوده است، هر چند که عملاً بیش از آنکه به اسلام مربوط باشد به اعراب و جهان عرب مربوط میشود. علت این توجه طبعاً نظر بسیار مساعدی است که دانشمند فرانسوی در نگارش آن در ارتباط با دنیای عرب و تمدن و فرهنگ غنی آن ابراز داشته است، با شرکت در این خطای رایج که هر کتابی را که در این جهان اسلام به زبان عربی نوشته شده باشد از نویسنده ای عربی بدانند و به حساب فرهنگ عرب بگذارند، کاری که در این کتاب در مورد کسانی چون خوارزمسی و ابن سینا و رازی و مجوسی و طبری و بسیاری دیگر شده است. واقعیت دیگری از این اثر، که این بار از طرف مترجمان خوانندگان مسلمان آن نادیده گرفته شده، این است که اگر مؤلف آن برای دانش و هنر و معماری عرب ستایش بسیار دارد، در مورد مذهب آنان و بخصوص در مورد قرآن چنین ستایشی را ندارد، بطوریکه حتی آنرا مجموعه ای ناهماهنگ و غالباً سطحی و گاه «ابتذال‌هایی کودکانه از نوع مطالب مساوراء الطبیعه همه مذاهب سامی» می‌شمارد و از این حیث مطلقاً قابل مقایسه با «کتابهای مذهبی عمیق هندوان و فلسفه والای آنان» نمیداند.

کتاب تمدن اعراب گوستاو لوبون، که محصول چندین سال سفر نویسنده آن به تقریباً همه جهان مسلمان بسود، با عکسهای بسیار جالبی که خود وی در نخستین سالهای پیدایش صنعت عکاسی از آثار بدیع هنری کشورهای اسلامی، بخصوص مسجدهای آنها گرفته بود و بصورت زیبایی در چاپ اصلی کتاب قطور او منتشر شد یکی از

موفق ترین کتابهای اروپایی مربوط به جهان اسلام شناخته شده است. تذکر این نکته بيمورد نيست كه گوستاو لوبون در ايسن كتاب بهمان اندازه كه ستايشگر تمدن از ميان رفته عرب است، با تركان عثماني كه در زمان او پرچمدار جهان اسلام بودند نظر نامساعد دارد و آنانرا جز جنگجوياني ويرانگر تمدن و فرهنگ نميداند كه به ناروا نام خلافت اسلامي بر حكومت خود نهاده اند.

دولت عرب و سقوط آن Das arabische Reich und sein Sturz

تأليف Julius Wellhausen محقق آلماني، چاپ گوتینگن، ۱۹۰۲
اين اثر ولهاوزن، مانند چند اثر تحقيقي ديگر او كه قبلاً از آنها ياد شد، از بهترين پژوهشهاي مربوط به تاريخ امپراتوري اسلامي عرب و علل انحطاط و سقوط آنها شناخته شده است، هر چند كه عملاً تنها دوران خلافت اموي را شامل ميشود. كتاب گذشته از مقدمه مبسوط و مهمي از ولهاوزن، به نه فصل مختلف تقسيم ميشود كه عناوين آنها بترتيب: علي و نخستين جنگ داخلي در اسلام، آل سفيان و دومين جنگ داخلي، نخستين خلفاي مرواني، عمر دوم و موالي، مرواني هاي دوران متاخر، مروان و جنگ داخلي سوم، قبائل عرب خراسان، و سقوط سلطنت عرب است. ترجمه انگليسي اين كتاب با عنوان The Arab Kingdom and its fall در سال ۱۹۲۷ در كلكته بچاپ رسيده است.

تاريخ اعراب Histoire des Arabes، تأليف Clément Huart

محقق فرانسوي، در دو جلد، پاریس، ۱۹۱۲.
بهترين اثر اسلام شناس و ايران شناس برجسته آغاز قرن بيستم فرانسه است. كه از همان زمان انتشار بصورت يك كتاب كلاسيك اين رشته درآمده و به زبانهاي متعدد ديگر اروپايي نيز ترجمه شده است. «تاريخ اعراب» كلمان هوار بخصوص از نظر ارزيايي هاي انتقادي خود كه در بسياري از تاريخ هاي مشابه آن ديده نميشود اهميت دارد. از همين مؤلف اثر تحقيقي جالب ديگري بنام La Perse antique منتشر شده است.

گأهواره اسلام: عربستان پيش از هجرت Le berceau de
l'Islam : l'Arabie avant l'Hégire، و عربستان غربی در دوران قبل از
هجرت L'Arabie occidentale avant l'Hégire، تأليف H. Lammens
محقق روحانی بلژیکی، بترتیب چاپ رم، ۱۹۱۴ و بیروت، ۱۹۲۸.

هانری لامنس که در جهان خاورشناسی از بهترین متخصصان
عربستان ماقبل اسلامی و وضع اجتماعی و قبیله ای و مذهبی آن
شناخته شده است، در این هر دو اثر خود شرایطی را که زمینه ساز
پیدایش اسلام در حجاز شد در ارتباط با مختصات درونی جزیره
العرب از یکسو و تحولات سیاسی و اقتصادی سرزمینهای بیرون از
عربستان بویژه ایران و بیزانس بصورتی مستند مورد ارزیابی قرار
داده است، ولی نتیجه گیریهایی که در بسیاری از جهات میکند با
برداشتهای سنتی مورخان اسلامی هماهنگ نیست، منجمله بر این
عقیده است که اسلام در مواردی متعدد نه تنها شرایط بهتری را
جانشین شرایط قبلی نکرده، بلکه بعکس شرایط ارتجاعی تری را
بجای آنها آورده است.

خلافت The Caliphate، تأليف T.W. Arnold، محقق انگلیسی،
چاپ اکسفرد، ۱۹۲۴

این اثر معروف پرفسور آرنولد، استاد عربی دانشکده مطالعات
شرقی دانشگاه لندن در واقع یک تاریخ خلافت نیست، بلکه یک
ارزیابی جامع از نهاد خلافت و موضع آن در اسلام و در تاریخ جهان
مسلمان است. کتاب به ۱۴ فصل و ۵ ضمیمه تقسیم میشود که از
جمله آنها فصول زیر است: خلافت و امپراتوری مقدس رم و ژرمنی،
اساس خلافت و عنوان آن، برداشتهای فقها و قضات از نهاد خلافت،
خلافت عباسی در بغداد و در قاهره، تصدی عنوان خلافت از جانب
شاهزادگان مسلمان، برداشتهای فلسفی و اخلاقی نویسندگان از نهاد
خلافت، خلافت عثمانی، پادشاهان مغول (گورکانی) هند، عقاید شیعه
و خوارج در باره خلافت، پایان عصر خلافت.

درسهایی در باره تاریخ اعراب Lectures on Arabian History،
مجموعه سخنرانیهای دانشگاهی D.S. Margoliouth، محقق انگلیسی،
کلکته، ۱۹۳۰.

دیوید مرگولیوٹ چنانکه قبلاً گفته شد، استاد عربی دانشگاه
اکسفرڈ و مدتی نیز رئیس انجمن سلطنتی آسیائی انگلستان بسود. در
طول چند سال به سمت استاد ممتاز دانشگاه کلکته سلسله
کنفرانسهایی در باره تاریخ و تمدن اعراب در این دانشگاه ایراد کرد که
مجموعه آنها در سال ۱۹۳۰ از طرف خود این دانشگاه بچاپ رسید.
این مجموعه، با آنکه از بعضی جهات جنبه تند و انتقادی دارد، از
نظر تحقیقی از کارهای ارزشمند محققان اروپایی در باره بررسیهای
مربوط به اعراب و اسلام است.

تاریخ اعراب از قدیمترین ادوار تا به امروز History of the
Arabs, from the earliest times to the Present، تألیف P.K. Hitti، محقق
لبنانی تبار امریکایی، لندن و نیویورک، ۱۹۳۷.

کتاب «تاریخ اعراب» فیلیپ حیتی از همان زمان انتشار
خود جنبه یک کتاب کلاسیک را در رشته خود یافته است، چنانکه
در حال حاضر نیز، بسا گذشت بیش از شصت سال، همچنان
علاقمندان غربی برای آشنایی با تاریخ کلی جهان اسلام بدین کتاب
(که به بیش از ده زبان مختلف منجمله فارسی ترجمه شده است)
مراجعه میکنند، و همین توجه عمومی، چاپهای متعددی را از این
اثر در طول دهه های گذشته و در حال حاضر باعث شده است.
«تاریخ اعراب» حیتی یک کتاب هشتصد صفحه ای است که در آن
تقریباً همه آگاهی های مربوط به اعراب و اسلام از دوران کهن تا
بامروز و در سطح جهانی در فصول متعددی به شیوه ای روان و
مطلوب و در عین حال دقیق و مستند، و بخصوص با برداشتهای
انتقادی جالب ارائه شده اند. از زمره تقسیم بندیهای مربوط بدانها
از فصول زیر میتوان نام برد: عربها و مسلمانان، اعراب بسدوی،
عربستان در آستانه اسلام، محمد فرستاده خدا، کتاب و ایمان،

اسلام در حرکت، داستان خلافت، فتح اسپانیا، بغداد و شکوه آن، زندگی اجتماعی و فرهنگی مسلمانان، زندگی روزانه، علوم و ادبیات و هنرها، قرطبه گوهر جهان، سهم دانشمندان جهان مسلمان در تمدن عرب، رویارویی صلیب و هلال، جنگهای صلیبی، آخرین سلسله، دورنمای آینده.

عربها در تاریخ *The Arabs in History*، تألیف Bernard Lewis، محقق انگلیسی، لندن، ۱۹۵۰.

این اثر برنارد لیوئیس، استاد پیشین تاریخ خاور نزدیک و میانه دانشگاه لندن و استاد کنونی دانشگاههای امریکایی، تا حدودی برداشت دیگری از همان مطالبی است که در تاریخ عربهای فیلیپ حتی نیز مورد بررسی قرار گرفته اند، با این تفاوت که جنبه تحلیلی و انتقادی آن در ارتباط با وقایع و با تحولات تاریخ اسلام بارزتر است، زیرا رشته تخصصی نویسنده بیش از تاریخ نویسی بررسیهای تاریخی بخصوص در زمینه روابط متقابل جهان اسلام و جهان غرب است. در این راستا از وی آثار متعددی دیگری بچاپ رسیده است که از جمله آنها میتوان از «اسلام و غرب»، «اسلام در تاریخ»، «قومیت و بردگی در خاورمیانه»، «اسلام و دموکراسی»، «تاریخ نویسان جهان اسلام»، «یهودیان اسلام» نام برد. ارزیابی های این مؤلف، با آشنایی فراوانی که با تاریخ اسلام و مسائل آن دارد، عادتاً بسیار محققانه است، هر چند جانبگیریهای او را در مواردی نادیده نمیتوان گرفت.

کتاب «عربها در تاریخ» به ده فصل با عناوین زیر تقسیم شده است: عربستان پیش از اسلام، محمد و ظهور اسلام، عصر فتوحات، امپراتوری عرب، انقلاب اسلام، عربها در اروپا، تمدن اسلامی، انحطاط جهان عرب، نقش دنیای غرب در جهان اسلام. مقدمه مؤلف بر این فصول شامل ارزیابی جالبی از تاریخ هزار و چهار صد ساله اسلام و دنیای «عربی - اسلامی» است.

عصر خلافت. اعتلا و سقوط حکومت جهانی اسلامی

Die Chalifenzeit Andtehung und Zerfall des islamischen Weltreiches

تألیف Berthold Spuler محقق آلمانی، چاپ لایدن، ۱۹۵۲

این اثر تحقیقی پژوهشگر برجسته قرن گذشته آلمان بخشی از کتاب مفصلتر همین محقق بنام *Geschichte der islamischen Länder* (تاریخ سرزمینهای اسلامی) است که از سال ۱۹۵۲ به بعد منتشر شد و جلد مهمی از آن با عنوان ایران در سده های اول اسلامی *Iran in früh-islamischer Zeit* در همین سال در ویسبادن بچاپ رسید. اثر اشپولر مکمل «تاریخ سرزمینهای اسلامی» کارل بروکلن است که در قرن نوزدهم منتشر شده بود، و هر دو از بهترین کارهای تحقیقی دانشمندان آلمانی در این زمینه بشمار میروند. کتاب «ایران در قرون اولیه اسلامی» در سالهای پیش از انقلاب به فارسی ترجمه و توسط بنگاه نشر کتاب منتشر شده است.

اعراب، اسلام و خلافت عرب در آغاز قرون وسطی Arabs, Islam

E.A. Belyaev and Arab Caliphate in the early Middle Ages

محقق روسی، چاپ لندن و نیویورک، ۱۹۶۹

یکی از بهترین کتاب هایی است که در دوران اتحاد شوروی در ارتباط با اسلام و اعراب در آن کشور تألیف شده و چاپ ترجمه انگلیسی آن در اروپا و آمریکا، بخلاف آنچه در مورد آثار ترجمه نشده بسیاری دیگر از دانشمندان خاورشناس این دوران از تاریخ شوروی میتوان گفت، به خوانندگان غربی امکان آشنایی با بررسیهای محققانه پژوهشگران مارکسیست را در این زمینه داده است. همه این بررسی ها طبعاً بر مبنای روش دیالکتیک مادی رژیم وقت صورت گرفته اند که مسلماً از جهات بسیار با روش ارزیابیهای محققان غربی هماهنگی ندارند، ولی در همه آنها جنبه تحقیقی گسترده ای را میتوان یافت که نظیر آن را در بسیاری از آثار مشابه اروپایی و امریکایی آنها باسانی نمیتوان یافت. کتاب بلیایف با عنوان اصلی *Araby, islam, i arabskii Khalifat v rannee Srednevekov'e* که اصل آن در سال ۱۹۶۴ توسط

انستیتوی ملل آسیائی آکادمی علوم اتحاد جماهیر شوروی در مسکو به چاپ رسیده، گذشته از مقدمه ای مفصل و محققانه، شامل پنج فصل با عناوین: عربستان و اعراب در قرون پنجم و ششم میلادی، ریشه های اسلام، ایجاد نهاد خلافت، خلافت اموی، خلافت بغداد از قرن ششم تا قرن دهم میلادی، و لغتنامه های جامعی در مورد اصطلاحات عربی و شرقی، نامهای خاص و اسامی جغرافیایی و نقشه های جغرافیائی مربوط به فتوحات اسلامی است.

خلیفه و شاهنشاه: آل بویه (دیلیمان) در عراق Chalif und
Grosskönig : die Buyiden im Iraq تألیف H. Busse محقق آلمانی، چاپ
بیروت، ۱۹۶۹

پژوهشگر آلمانی در این اثر تحقیقی خود دوران حکومت دیلیمان را در بغداد که مقارن با سالهای خلافت چهار خلیفه عباسی (المستکفی بالله، المطیع لله، الطائع لامراله، القادریالسه) و بخشی از دوران خلافت القائم بامراله بود و در آن برای امرای دیلمی (آل بویه) با عنوان شاهنشاه خطبه خوانده میشد، به تفصیل مورد بررسی قرار داده و بموازات ارزیابی های مربوط به روابط متقابل دیلیمان شیعی و خلافت سنی جامعه اسلامی قرن پنجم هجری، تلاشهای فراوان دیلیمان را در امور عمرانی و فرهنگی و ایجاد کتابخانه ها و بیمارستانها (با نام پارسی مارستان) و آموزشگاهها در بغداد و تمامی عراق تشریح کرده است.

برداشتهایی در باره ماهیت و انگیزه های جهانگشایی عرب
Observations sur la nature et les causes de la conquête arabe نوشته
G.H. Bousquet محقق فرانسوی، چاپ پاریس. از همین محقق بررسی
دیگری با عنوان Quelques remarques critiques et sociologiques sur la
conquête arabe et les théories émises à ce sujet (تذکراتی انتقادی و
اجتماعی در مورد جهانگشایی عرب و فرضیه هایی که در این باره
ارائه شده اند) در یادنامه Studi orientalistici in onore di Giorgio Levi
della Vida (مطالعات خاورشناسی، به یادبود جورجو دلاویدا)، در شهر

رم به چاپ رسیده است. محمد و فتوحات عرب Maometto e le conquiste arabe، تألیف Francesco Gabrieli محقق ایتالیایی، چاپ رم، ۱۹۶۵. ترجمه فرانسوی این کتاب با عنوان Mahomet et les grandes conquêtes arabes در سال ۱۹۶۷ در پاریس و ترجمه انگلیسی آن با عنوان Muhammad and the Conquests of Islam در سال ۱۹۶۸ در نیویورک و تورونتو منتشر شده است. جهانگشایی اسلامی در سده های هفتم تا یازدهم L'expansion musulmane, VIIe-XIe siècles، تألیف R. Mantran محقق فرانسوی، چاپ پاریس، ۱۹۶۹.

سه اثر تحقیقی جالب که در دو دهه ۵۰ و ۶۰ قرن گذشته در اروپا بچاپ رسیده اند، و در آنها دیدگاههای مختلف در باره عوامل زیربنایی فتوحات اعراب و جنبه های سیاسی، اقتصادی، نظامی و مذهبی این فتوحات مورد ارائه و ارزیابی قرار گرفته اند.

عربها در جهان باستان Die Araber in der alten Welt، تألیف مشترک Franz Altheim و Ruth Stiehl محققان آلمانی، در شش جلد، برلین ۱۹۶۴-۱۹۶۹.

بعد از «سالنامه های اسلام» لئونه کائتانی ایتالیایی، این اثر عظیم دو محقق آلمانی جامعترین اثر تحقیقی است که در اروپای قرن بیستم در ارتباط با اسلام و اعراب منتشر شده است. کتاب شش جلدی و نزدیک به ۵,۰۰۰ صفحه ای عربها در جهان باستان نمونه جامعی از آثار علمی خاورشناسی آلمان و ویژگیهای تحقیقی و استنادی آن است که در آن گاه فراوانی مبالغه آمیز حواشی خواندن متن اصلی کتاب را دشوار میکند.

عربها Les Arabes، تألیف M. Bergé، محقق فرانسوی، چاپ پاریس، ۱۹۷۸.

مارک برژه، استاد کلژدوفرانس و کارشناس پرسابقه تاریخ اسلامی، در این اثر قطور که عنوان دوم آن «تاریخ و تمدن اعراب و جهان مسلمان از آغاز تا سقوط سلطنت غرناطه» است، تاریخ «عربی - اسلامی» قوم عرب را بخصوص از دیدگاه اجتماعی و هنری و میراث

فرهنگی که تمدن اسلامی بر جای گذاشته است مورد ارزیابی های غالباً تازه ای قرار داده است و میکوشد تا علل واقعی انحطاط جهان عرب را تا آنجا که ممکن بداند ارائه کند تا زمینه را برای درک بهتر فصل پایانی کتاب بنام «سرنوشت غرب» آماده کرده باشد.

عربها Les Arabes، تألیف Maxime Rodinson، محقق فرانسوی، پاریس، ۱۹۷۹.

مکملی بر کتاب معروف دیگر این محقق بنام «محمد» است که قبلاً از آن سخن رفت، و در آن «عربیت» مورد ادعای جهان امروز عرب بر مبنای داده های تاریخی و فرهنگی مورد تحلیل اصولی قرار گرفته است. از نظر رودنسون، دو عامل زبان عربی و مذهب اسلام غالباً کافی نبوده است تا میان همه اقوامی که در مقام اجزاء امپراتوری عرب گذشته خود را کنار گذاشتند و «عرب» شدند همبستگی واقعی اجتماعی و فرهنگی نیز ایجاد کنند، و واقعیت های اجدادی همچنان در پس پرده عربیت در نزد هر یک از اجزاء کنونی این جهان ظاهراً یکپارچه بصورت عوامل تکروری باقی مانده اند.

نخستین فتوحات اسلامی The early Islamic Conquests، تألیف F. McGrau Donner محقق امریکایی، چاپ نیوجرسی، ۱۹۸۱.

از تازه ترین ارزیابی های مربوط به کشورگشایی اعراب در سده اول هجری، با توجه بسه عوامل مختلف اجتماعی و اقتصادی و بخصوص قومی این کشورگشایی است. مؤلف بخصوص شرایط زمانی و مکانی این فتوحات را عامل اساسی پیروزیهایی میداند که بعدها نوعی معجزه ناشی از شور و ایمان مذهبی به حساب آمده اند.

زندگانی محمد. شکل گیری دنیای کلاسیک اسلام The Life of Muhammad. The Formation of the Classical Islamic World
Lawrence I. Conrad محقق امریکایی، ۱۹۹۸.

* * *

بغیر از کتابهایی که نام برده شدند میباید در اینجا به انبوه
دائرة المعارفها و فرهنگها و تاریخ های دانشگاهی شناخته شده ای نیز
اشاره کنم که در قرن گذشته، با همکاری های دسته جمعی محققان و
پژوهشگران برجسته و متعددی در کشورهای مختلف جهان غسرب به
زبانهای مهم، ولی عمدتاً به انگلیسی و فرانسه، منتشر شده اند، و
میتوان آنها را از گنجینه های فرهنگی پایان هزاره دوم دانست. برای
تکمیل فهرستی که نقل کردم، در اینجا عناوین بخشی از ارزنده ترین
این منابع را نیز نقل میکنم، با این هدف که کار مراجعه به مراجع
درجه اول این اطلاعات را برای خوانندگان علاقمند خویش آسانتر کرده
باشم:

دائرة المعارف اسلام Encyclopédie de l'Islam در زبان فرانسه و
Encyclopaedia of Islam در زبان انگلیسی، در چهار جلد، چاپ لیدن
(هلند)، سالهای ۱۹۱۳ تا ۱۹۳۸. چاپ تازه از سال ۱۹۵۴ به بعد،
در لیدن. از این چاپ تاکنون ۱۰ جلد منتشر شده و بقیه آن در جریان
انتشار است.

دائرة المعارف کوتاه شده اسلام Shorter Encyclopaedia of
Islam، زیر نظر H.A.R. Gibb، چاپ لایدن، ۱۹۵۳ و ۱۹۶۹.

دائرة المعارف خلاصه شده اسلامی The Concise
Encyclopaedia of Islam، توسط Cyril Glassé، چاپ سن فرانسیسکو،
۱۹۸۹.

فرهنگنامه مذهب و تمدن اسلام Dictionnaire de l'Islam,
religion et civilisation، کار دسته جمعی ۱۱۰ پژوهشگر، نشریه
مخصوص Encyclopaedia Universalis، چاپ پاریس، ۱۹۹۷.

تاریخ اسلام دانشگاه کمبریج The Cambridge History of Islam،
در دو جلد، ۱۹۷۱ (جلد اول: ظهور اسلام و استیلای اعراب، جلد دوم،
دوران چادرنشینان the steppe peoples در تاریخ اسلام).

میراث اسلام The Legacy of Islam، اثر دسته جمعی، زیر نظر
Sir T.W. Arnold و A. Guillaume، چاپ اکسفرد، ۱۹۳۱.

میراث اسلام The Legacy of Islam، اثر دسته جمعی، زیر نظر

محقق انگلیسی C.E. Bosworth و محقق آلمانی J. Schacht، چاپ
اکسفرد، ۱۹۷۴.

بنمایه های تمدن اسلامی Themes of Islamic Civilization، اثر
دسته جمعی، زیر نظر محقق امریکایی J.A. Williams، برکلی، ۱۹۷۱.

ماجرای اسلام The Venture of Islam، زیر نظر
M.G.C. Hodgson محقق امریکایی، در سه جلد، شیکاگو، ۱۹۷۴.

بررسیهای اسلامی Etudes d'islamologie، اثر دسته جمعی، زیر
نظر J. Schacht و R. Brunschwig در دو جلد، پاریس، ۱۹۵۳.

اسلام و قرآن

در دوران زندگی محمد

(۱۳ پیش از هجرت - ۱۰ هجری)

جبرئیل^۱ بصورت وحی به محمد ابلاغ شده اند، و این تضاد میان نزول یکجای قرآن در لیلة القدر و ابلاغ آیه به آیه آن به پیامبر، در تاریخ مباحثات اسلامی مشکلی بوده که با وجود همه پیچ و خم های فقاهتی و کلامی پاسخ واقعاً قانع کننده ای بدان داده نشده است.

در باره نحوه این ابلاغ نیز در طول زمان بحثهای فراوانی بین صاحب نظران اسلامی صورت گرفته است که نمونه ای از آنها را از قول معتبرترین آنان چنین میتوان یافت:

«قول اول اینکه جبرئیل قرآن را از لوح محفوظ از بر کرده و سپس آنرا نازل ساخته است و حروف قرآن در لوح محفوظ هر یک به اندازه کوه قاف است و زیر هر کدام از آنها معنی هایی است که جز خدا کسی نداند. قول دیگر اینکه جبرئیل علیه السلام فقط معنی را فرو فرستاده و پیغمبر آن معانی را آموخته و آنها را به لفظ عربی تعبیر کرده است. قول سوم اینکه معانی به جبرئیل القاء شده اند و خود او آنها را در قالب لغت عربی آورده است آنسان که مردم آسمانها آنها را به لفظ عربی خوانند، و سپس جبرئیل همانها را فرو فرستاده است. و قسم دیگر این است که خدای تعالی جبرئیل را میفرماید تا نامه او را برای پیغمبر بخواند و جبرئیل آن نامه را با همان عبارات و کلمات بدون تغییر و تبدیل برای پیغمبر میآورد... و به ظاهر جبرئیل علیه السلام در صورت مردی میآمده و با پیغمبر سخن میگفته است. و برخی نیز گویند که خدای تعالی سخنان خود را به جبرئیل الهام کرد و قرائت آنها به وی آموخت و سپس جبرئیل آنها را به زمین که جایی پست است فرود آورد»^۲.

بر اساس آنچه از خود قرآن برمیآید، پیش از پیامبر اسلام بخشهایی از این کتاب بصورت کتابهای آسمانی^۳ به موسی^۴ و به داود^۵

۱ - سوره بقره، آیه های ۹۱ و ۹۷.

۲ - لغتنامه دهخدا، مقاله قرآن. نقل از کتابهای مختلف فقه و حدیث شیعه.

۳ - نساء، ۱۶۱.

۴ - سجده، ۲۳.

۵ - نساء، ۱۶۳.

و به عیسی^۱ فرستاده شده بوده اند. معتقدات اسلامی از همان آغاز بر این بوده که بجز این سه کتاب، یکصد کتاب دیگر بصورت بخشهای مختلفی از ام الکتاب برای انبیای مرسل دیگر به صورت صحف (پنجاه صحیفه بر شیث، سی صحیفه بر ادریس، بیست صحیفه بر ابراهیم) فرستاده شده بودند. در برخی احادیث ده صحیفه برای آدم و چهل صحیفه برای شیث منظور شده است.^۲

از دیدگاه قرآن محتوای همه ایسن کتابهای آسمانی همگون بوده اند، ولی یهودیان در برخی موارد بخشهایی از تورات را که برایشان فرستاده شده بود تحریف کرده اند^۳، بخشهایی دیگر را پنهان داشته اند^۴ و بخشهایی را نیز از یاد برده اند^۵ و بعد از آنها، مسیحیان نیز با انجیل چنین کرده اند^۶.

گزینش محمد به پیامبری برای این بوده که وی دین اولین یعنی دین ابراهیم و موسی و داود و عیسی را بصورت کامل به پیروان خود ابلاغ کند. بموجب آنچه در خود قرآن مورد تأکید قرار گرفته، محمد نمیتوانسته است شخصاً آیات وحی شده را بصورت نوشته درآورد، زیرا که توانایی خواندن و نوشتن نداشته است^۷. بدین جهت این آیات توسط نزدیکان او که بعداً کاتبان وحی نامیده شدند بر روی اشیاء مختلفی از قبیل پاره های چرم، شاخه های خرما، استخوان های شانه شتر یا گوسفند و سنگهای پهن و نازک نوشته میشد تا بعداً بصورت بهتری دوباره ثبت شود. بنا بر حدیثی از «صحیح» بخاری کاتبان اصلی قرآن علی، عثمان، زیدبن ثابت و علی بن کعب و چهار تن کسانی که قرآن

۱ - مائده، ۴۶.

۲ - هزار و یک سخن، تألیف آیت الله علی مشکینی، ترجمه آیت الله احمد جنتی، قم، ۱۳۷۷.

۳ - نساء، ۴۸؛ مائده، ۱۶ و ۴۵.

۴ - انعام، ۹۱.

۵ - مائده، ۱۶.

۶ - بقره، ۱۴۶؛ آل عمران، ۱۸۱ و ۱۸۷؛ نساء، ۶ و ۶۶.

۷ - عنکبوت، ۴۸.

را تماماً از حفظ داشتند و قراء قرآن به شمار می‌آمدند علی و عبدالله بن مسعود و معاذبن جبل و ابی بن کعب بوده اند. در روایات دیگری عثمان و حذیفه و زیدبن ثابت و ابودردا و ابوموسی اشعری نیز جزو این قراء دانسته شده اند.

زبان قرآن، بنا به تحقیق زبان شناسان زبان محاوره ای عامه اعراب شمالی آنزمان است، که کلماتی از دیگر زبانهای سامی (عبری، آرامی، سریانی، حبشی قدیم) با آن درآمیخته اند.^۱ شمار این کلمات، بصورت کلمات عام یا اسامی خاص ۳۱۹ کلمه برآورده شده که در جزو آنها کلماتی از اصل فارسی چون فردوس و از اصل یونانی چون ابلیس میتوان یافت.^۲

بطوریکه روایت شده، صحابی نزدیک پیامبر، حذیفه بن یمان، که در زمان حمله اعراب به ایران همدان و ری بدست او تصرف شد و مدتی نیز در دوران خلافت عمر حکومت مدائن را داشت، در سفر جنگی خود به ارمنستان متوجه شد که در مورد قرائت آیات مختلف قرآن میان نفرات زیر فرمان او اختلاف نظرهای زیادی وجود دارد. بدین جهت به عثمان خلیفه وقت توصیه کرد که در تهیه متن واحدی از قرآن اقدام کند تا کار مسلمانان در این مورد به مشکلی که یهود و نصاری در ارتباط با کتابهای مقدس خود با آن مواجهند دچار نشود، و عثمان این توصیه را پذیرفت و دستور داد که همه کسانی که مدارکی در این باره دارند آنها را به مرکز خلافت بیاورند تا براساس این مدارک به تدوین متن رسمی قرآن اقدام شود، و سرپرستی این کار را بسه زیدبن

۱ - به بررسی Karl Vollers در کتاب Volkssprache und Umgangssprache im Alten Arabien (چاپ استراسبورگ، ۱۹۰۶) زبان قرآن زبان محاوره ای اعراب شمالی دوران محمد است، ولی نلذکه بدین دلیل که در مدارک زبان شناسی دلیل مسلمی برای اثبات این نظر بدست نیامده آنرا تأیید نمیکنند. خود نلذکه میپذیرد که در قرآن کلماتی مأخوذ از دیگر زبانهای سامی از قبیل عبری و آرامی و سریانی و حبشی باستانی، غالباً بصورت معرب شده آنها بکار رفته اند. سیوطی در «جامع الصغیر» خود شمار واژه های غیرعربی قرآن را ۱۰۷ و آرتور جفری ایسن شماره را ۲۷۵ دانسته اند. به توضیح جفری خود واژه قرآن از زبان سریانی گرفته شده است.

۲ - Geschichte der Qur'an : Th. Nöldeke، ص ۴۰ و ۴۱.

ثابت محول کرد که در سالهای آخر زندگانی محمد کاتب مخصوص او بود و در زمان ابوبکر و عمر نیز به دستور آنها به مأموریت مشابیهی گماشته شده بود، منتها فقط برای اینکه متن تهیه شده او مورد استفاده خود خلیفه و نزدیکانش قرار گیرد.

تقریباً همه محققان در این باره که تدوین متن نهایی قرآن در زمان خلافت عثمان و با نظارت او انجام گرفت همداستانند^۱، ولی این نیز مسلم است که متن اعلام شده قرآن عثمان با همه پشتوانه تأیید سازمان خلافت مورد قبول عمومی قرار نگرفت و تا مدتها بعد قاریانی مختلف به قرائت قرآن براساس آنچه شفاهاً آموخته بودند و با قرآن رسمی عثمان تفاوت هایی داشت ادامه دادند. متون تدوین شده دیگری نیز وجود داشت که در مراکزی مختلف بعنوان قرآن واقعی پذیرفته شده بود، مانند قرآن ابن مسعود در کوفه، قرآن ابی بن کعب در دمشق و قرآن ابوموسی در بصره^۲. قرآن هایی هم وجود داشتند که براساس فتوای انس بن مالک مؤسس فرقه مالکی (یکی از چهار فرقه اصلی جهان تسنن) در آنها کلمات نامأنوس با کلماتی آشناتر عوض شده بود، زیرا عقیده وی بر این بود که اساس کار روح و مفهوم یک آیه است و نه ترکیب ظاهری آن، و از همینجا بود که منطق قرائت های مختلف از قرآن مطرح شد. در قرن چهارم هجری ابن مجاهد، یکی از فقهای بزرگ بغداد، به اتکاء حدیثی از پیامبر نظر داد که قرآن در هفت قرائت وحی شده است و هرچه جز آن باشد مخدوش است، و این نظر مورد تأیید دستگاه خلافت نیز قرار گرفت. بدین ترتیب هفت قرائت مختلف از قرآن که هرکدام از آنها به یکی از فقهای بزرگ قرون اول و دوم هجری در شهرهای مهم جهان اسلام ارتباط داده میشد در سال ۳۲۲ هجری توسط خلیفه المقتدر به رسمیت شناخته شد. بعد از آن در دو مرحله متوالی سه و چهار قرائت

۱ - A. Jeffery در Materials for the history of the texts of the Quran، ص ۱۰۷-۱۱۵.

۲ - ابن الاثیر، کامل، ج ۳، ص ۸۶.

دیگر بر آن‌ها اضافه شد، بطوریکه سرانجام شمار قرائت‌های مجاز قرآن به چهارده رسید (که حافظ ما در غزلی که انتساب آن بدو مورد تردید است، مدعی از برداشتن همه آنها است). متن قرائتی بسرگزیده جامع‌الازهر که چاپ مصری رایج قرآن در جهان امروز براساس آن صورت گرفته است، منسوب به فقیهی بنام عاصم بن ابی‌النجد است که در سال ۱۲۷ هجری در کوفه درگذشته است.

با اینکه همه قدرت و اعتبار دستگاه خلافت در این راه به کار افتاد که متن تهیه شده در زیر نظر عثمان متسن قطعی و نهایی این کتاب باشد، این تلاش از همان آغاز مورد مخالفت‌هایی از جانب صحابه و یاران نزدیک خود پیامبر قرار گرفت. ابی بن کعب ملقب به سیدالقرء از قبیله خزرج که پیش از اسلام از علمای یهود بود و بعد از اسلام در شمار کاتبان مخصوص محمد در آمد و در جنگ‌های بدر و احد و خندق همه جا همراه او بود و در دوره عثمان نیز از جمله جمع آوران قرآن بود، در قرآن تدوین شده خودش دو سوره اضافی بنام‌های حفد و خلع داشت که در قرآن عثمان وجود ندارد، و در عوض در آن دو سوره فیل و قریش یک سوره واحد بودند. عبدالله بن مسعود، صحابی دیگر پیامبر که ششمین کسی بود که به اسلام گرویده بود و در سفرهای محمد ندیم و همراه خاص او بود، و هم او بود که در جنگ بدر سر ابوجهل را از تنش جدا کرده بود، و به اتفاق آراء حافظ بزرگ قرآن و از دانایان قدر اول احادیث شمرده میشد^۱، بنوبه خود اصالت قرآن تدوین شده عثمان را مورد انکار قرار داد و از جمله سوره‌های ۱۱۳ و ۱۱۴ آنرا الحاقی دانست. در «فهرست» ابن‌التدیم نمونه‌هایی از روایات ابی بن کعب و عبدالله بن مسعود در این زمینه ارائه شده است^۲. فرقه‌های خوارج بنوبه خود اصالت سوره یوسف را در قرآن منکر بودند^۳.

«ابن‌المنادی روایت کند که امیرالمؤمنین علی علیه السلام پس

۱ - A.J. Wensink در مقاله «ابن مسعود»، دائرة المعارف اسلام، جلد دوم.

۲ - الفهرست، چاپ لیدن، ص ۲۶-۲۸.

۳ - شهرستانی در «الملل والنحل»، ص ۹۵.

از رحلت رسول چون مردم را در امر قرآن بر اختلاف و طیره دید سوگند یاد کرد که تا کتاب خدای را فراهم نکنم ردا از دوش ننهم، و سه روز از خانه بیرون نشد و این کار به پایان برد، و آن اولین مصحف است که قرآن در آن جمع شد. و ابن الندیم گوید که این قرآن نزد اهل جعفر (خانواده امام جعفر صادق) بود و من در این زمان نزد ابی یعلی حمزة الحسنی مصحفی به خط علی بن ابیطالب دیدم که اوراقی چند افتاده داشت و ابی یعلی آنها را از بنی حسن (خانواده امام حسن) به ارث برده بود^۱.

شیعیان بسیاری عقیده داشتند که امویان عمدا آیات حاکی از تعیین علی را به جانشینی پیامبر را از قرآن حذف کرده اند و بخصوص این دستکاری را در مورد ده ها آیه از سوره های حجر و نور قائل بودند. برخی از افراد فرقه معتزله نیز به آیاتی دیگر در قرآن که در آنها به دشمنان پیامبر بطور مستقیم حمله شده است اعتراض داشتند، زیرا چنین آیاتی را در شأن کاملیت خداوند نمیدانستند.

غلاة شیعه^۲ تقریباً به اتفاق قائل به تحریف قرآن و دستکاری در آن به میل عثمان و امویان بودند، من جمله عقیده داشتند که سوره احزاب بجای ۷۳ آیه کنونی درست به اندازه سوره بقره ۲۸۶ آیه داشته است، و سوره نور بجای ۶۴ آیه کنونی ۱۲۰ آیه و سوره حجر بجای ۹۹ آیه کنونی ۱۹۰ آیه^۳.

به نوشته نولدکه در «تاریخ قرآن»، Garcin de Tassy خاورشناس نامی قرن نوزدهم فرانسه به اتفاق میرزا کاظم بیگ ایرانی برای اولین بار سوره ای از این سور مجعول را در سال ۱۸۴۲ در Journal asiatique

۱ - نقل از لغتنامه دهخدا، مقاله قرآن.

۲ - برای توضیح بیشتر به فصل «کارنامه ۱۴۰۰ ساله روحانیت» مراجعه شود.

۳ - علامه امینی در جلد سوم الغدير تحت عنوان نقد و اصلاح حول الکتب و التألیف المزوره (ص ۷۷-۳۳۸) مطالبی را که در این کتابها (ملل و نحل شهرستانی، الانتصار، ابوالحسین خیاط، الفرق بین الفرق بغدادی، السنه ابن تیمیسه حرانی، البدایة والنهایة ابن کثیر دمشقی) در باره شیعه آمده است، مورد نقد و رد قرار داده است. در تفسیرهای مجمع و ابوالفتوح و صافی در فصل تسلوات قرآن در مورد سوره های ۱۱۳ و ۱۱۴ فواید بسیار نیز ذکر شده است.

فرانسه چاپ کردند. در هندوستان نسخه دیگری از قرآن در سالهای آغاز قرن بیستم بدست آمد که غیر از سوره مجعول، شامل سوره دیگری در هفت آیه است که محقق انگلیسی Claire Tisdall آنرا در مجله The Muslim World در سال ۱۹۱۳ ترجمه و همراه با شرح و توضیح مبسوطی منتشر کرده است.



از همان زمان محمد، مخالفانش مدعی شدند که آیات قرآن توسط کس دیگری بدو آموخته میشود و اشاره آنان در این مورد به چند شخص معین، منجمله به سلمان فارسی بود. بدین جهت آیه ای از خود قرآن بدانان پاسخ گفت: «میدانیم که اینان گویند همانا بشسری است که آموزنده او (محمد) است. بدانان که این تهمت را بتو زنند بگو که زبان آنکه بدو اشاره دارند اعجمی است و حال آنکه این قرآن به زبان رسای عربی آمده است» (نحل، ۱۰۳). در هشت مورد دیگر در قرآن، اختصاصاً بسر جنبه عربی بودن آن تأکید نهاده شده است (یوسف، ۲۰؛ رعد، ۳۷؛ طه، ۱۱۳؛ زمر، ۲۸؛ فصلت، ۳؛ شوری، ۷؛ زخرف، ۳؛ احقاف، ۱۲).

با آنکه در خود قرآن تصریح شده است که: «اگر آدمیان و جنیان جملگی گرد آیند تا مانند این قرآن را بیاورند از عهده آن برنخواهند آمد، ولو آنهم که برخی از آنان در این راه از بعضی دیگر کمک گیرند» (اسراء، ۱۷)، در همان قرون اولیه هجری کسانی چون ابراهیم نظام و عباد بن سلیمان و معتزلیانی چند مدعی شدند که خود آنان یا دیگران میتوانند نظیر قرآن یا حتی بهتر از آنرا بنویسند، و کسانی نیز نمونه های نثرهایی بعقیده آنان فصیح تر از نثر قرآن را نام بردند که از مهمترین آنها ترجمه های عربی ابن مقفع بود. این نیز غالباً گفته شده است که ابوالعلاء معری فیلسوف و شاعر نابینای عرب کتاب «الفصول والغایات» خود را به نیت معارضه ادبی با قرآن نوشت. حتی در زمان پیامبر کعب بن اشرف شاعر یهودی مدینه در حضور خود محمد ادعا کرد که میتواند آیه هایی چون آیه های قرآن و شیواتر از آنها را بیآورد، ولی محمد بخاطر اینکه نقاری بسا یهودیان

مدینه پیدا نکنند خاموش ماند، و کعب از این امر استفاده کرد و به تحریکات خود ادامه داد. بعد از جنگ بدر به مکه رفت و با اشعار خود قریش را به جنگ تازه ای با مسلمانان مدینه دعوت کرد، ولی این بار محمد دستور کشتنش را داد.

در مورد عناوین سوره ها، بنویسه خود اختلاف نظرهایی وجود داشته است. مثلاً ابن الندیم مینویسد که خودش در کوفه دو متن مختلف از قرآن را دیده است که در آنها هم عناوین و هم ترتیب آیات با آنچه در قرآن عثمان دیده میشود تفاوت فاحش داشته اند.

تا مدتها پس از قتل عثمان اختلاف نظرها در باره قرآن رسمی اعلام شده او همچنان باقی بود. مثلاً در کوفه مصحف عبدالله بن مسعود مورد قبول بود، در بصره مصحف ابوموسی اشعری، و در شام مصحف ابی بن کعب. اگر سرانجام مصحف عثمان که قرآن رایج امروز جهان اسلام است تنها قرآن مورد مراجعه شناخته شد، برای این بود که در دوران خلافت بنی امیه که خلفای آن خود را وارث عثمان میدانستند، تمام نسخه های دیگر قرآن در هر جا که بدست میآمد ضبط و منهدم شد. آخرین نسخه ای که باقی مانده بود نسخه ای از قرآن بود که در زمان ابوبکر توسط زیدبن ثابت تهیه شده بود و با متنی که خود او در بار دوم به دستور عثمان تهیه کرد - و از همانوقت او را متهم کردند که به توصیه عثمان آیات معینی را از آن حذف کرده است - تفاوتهایی داشت. این متن را ابوبکر به حفصه دختر عمر و زوجه پیامبر داده بود و وی نیز آنرا به خواش عثمان در اختیار زید و هیئت چهار نفری همراهان او گذاشت، ولی بعد از اتمام کار، بخلاف سایر مدارک و نوشته های گردآوری شده که کلاً در آتش سوزانده شدند، این متن به احترام مقام حفصه بدو بازگردانده شد و تا هنگام درگذشت وی در سال ۴۶ هجری در اختیار او باقی ماند. اما در فردای وفات او، به دستور مروان بن حکم خلیفه اموی این متن نیز ضبط و منهدم شد، و بدین ترتیب عملاً جز متن رسمی عثمان متنی از قرآن باقی نماند.

اصل نسخه خطی قرآن که بنا به روایات سنتی، عثمان در هنگام کشته شدن خود مشغول خواندن آن بوده و قطره هایی از خون او بر آن چکیده بود، نسخه ای دانسته میشود که از دورانی کهن در مسجد خواجه احرار سمرقند نگاهداری میشده است. این نسخه در دوران انضمام ماوراءالنهر به امپراتوری روسیه در قرن نوزدهم، توسط مقامات نظامی روس به سنت پترزبورگ برده شد، ولی بعد از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ به امر لنین به جای خود بازگردانده شد و اکنون در اختیار انستیتوی خاورشناسی آکادمی علوم ازبکستان است. با اینهمه اصالت آن از نظر پژوهشگران مسلم نیست، زیرا چندین قرآن دیگر نیز با همین لکه های خون در مراکزی دیگر وجود دارند، بطوریکه پتروشفسکی در کتاب اسلام در ایران خود این لکه های خون را آثاری میداند که مؤمنان متظاهر به پارسایی در طول قرون جعل کرده اند و قرآن مسجد خواجه احرار تنها یکی از آنها است^۱.

تفسیرهای قرآن

با آنکه در قرآن آمده است که «تر و خشکی نیست که در قرآن نیامده باشد» (انعام، ۵۹)، با گسترش جهان اسلام در دوران بعد از محمد، خیلی زود کمبودهایی احساس شد که تنها از راه تفسیر و تأویل قرآن جبران پذیر میشد. این موضوع علم تفسیر را بوجود آورد که حاصل آن پیدایش چند صد مفسر و بیش از یکهزار تفسیر کلی و جزئی قرآن در طول قرون است.

نخستین این مفسران عبدالله بن عباس پسر عم پیامبر است که بنیانگذار علم تفسیر دانسته شده است. در همان قرون اولیه اسلامی کار تفسیر قرآن مانند دیگر رشته های مذهبی به چند دستگی گرایید که در اصطلاح خود مفسران گرایشهای تأویلی و باطنی و متصوفه نام گرفته اند و هریک از آنها مورد قبول فرقه های خاصی از قبیل

۱ - I.P. Petrushevskii در کتاب «اسلام در ایران»، ترجمه فارسی، ص ۱۲۸.

معتزله، اشعریه، اسماعیلیه، غلاة شیعه و اهل تصوف هستند. هر کدام از این گرایشها ده ها و ده ها تفسیر جداگانه از قرآن پدید آورده اند که گاهی طول و عرض آنها شگفتی میآورد، مانند تفسیر عبدالسلام قزوینی که شامل ۳۰۰ جلد است^۱، و تفسیر خلف بن احمد الصغاری که بیش از ۱۰۰ جلد دارد^۲ و تفسیر الکبیر دوازده هزار صفحه ای ابویکر معتزلی که فهرست ابن ندیم از آن یاد کرده است. ولی معتبرترین تفسیرهای قرآن که مورد استناد و مراجعه اند، و همه آنها کار مفسران ایرانی هستند عبارتند از: تفسیر کبیر طبری (قرن سوم هجری)، التبیان فی تفسیر القرآن ثعالبی (پایان قرن چهارم هجری)، الکشاف عن حقایق التنزیل زمخشری (آغاز قرن ششم هجری)، مفاتیح الغیب فخر رازی (پایان قرن ششم هجری). بجز اینها میباید از تفسیرهای شیعه: تفسیر تبیان شیخ طوسی (قرن پنجم)، تفسیر ابوالفتوح رازی (آغاز قرن ششم)، مجمع البیان طبرسی (قرن ششم)، انوار التنزیل بیضاوی (قرن هفتم) نام برد. از معروفترین تفسیرهای صوفیانه کشف الاسرار میبیدی (قرن ششم) و تفسیر القرآن ابن عربی (آغاز قرن هفتم) هستند. در این تفسیر معروف که Brockelmann آنرا «بهترین تفسیر قرآن از نظرگاه صوفیه» نامیده است، قرآن غالباً از دیدگاهی بکلی غیرسنتی مورد تأویل قرار گرفته، مثلاً داستان یوسف سمبول مبارزه روح انسانی و مجرای یعقوب و یوسف نماینده جدال عقل و احساس و برادران دهگانه یوسف نمایندگان حواس پنجگانه ظاهری و حواس پنجگانه باطنی دانسته شده اند.

از تفسیرهای جالبی که میباید از آن نام برد تفسیر معروف جلالین به زبان عربی است که تدوین آن در قرن نهم هجری توسط جلال الدین محلی آغاز شد و بعد از مرگ او توسط شاگردش جلال الدین سیوطی پایان رسید و بدین جهت تفسیر جلالین نام گرفت. نحوه تفسیرهای این

۱ - از این تفسیر در «صفات الشافعیه» چاپ قاهره (ج ۳، صص ۳۲-۳۶) به تفصیل یاد شده است.

۲ - نقل از سیره الیمینین، ویراستاری A. Springer، چاپ برلین، ص ۲۷.

کتاب گاه مورد مطایبه قرار گرفته است، مثلاً آیه ۲۲۳ سوره بقره که «زنان شما کشتزار شمایند، پس بدانسان که بخواهید به کشتزار خویش درآیید» اینطور تفسیر شده است که: «یعنی اینکه به هر صورت بخواهید در آنها دخول کنید، ایستاده یا نشسته یا خوابیده، از پیش یا از پس». این تفسیر از تفسیرهایی است که بیش از آنها در دیگر در قاهره و شهرهای مختلف هندوستان بچاپ رسیده، و در ایران نیز اولین بار در سال ۱۲۷۶ هجری قمری با چاپ سنگی در تهران منتشر شده است.

در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم مسیحی گرایشهایی در هند و در مصر بوجود آمد که قرآن را در تطبیق با روح تمدن و دانش عصر جدید تفسیر کنند، و در این زمینه تفسیرهایی نیز نوشته و منتشر شدند که شناخته شده ترین آنها تفسیر سید امیرعلی هندوی و تفسیر المنار محمد رشید رضا است که بر پایه تفسیر شیخ محمد عبده دانشمند مصری و همکار نزدیک جمال الدین اسدآبادی نوشته شده است.

ترجمه های قرآن

قدیمی ترین ترجمه فارسی قرآن ظاهراً ترجمه ای است که بدستور منصور بن نوح پادشاه سامانی در قرن چهارم هجری در بخارا همزمان با ترجمه فارسی تفسیر بزرگ طبری صورت گرفته است. اندکی پس از آن ترجمه فارسی دیگری از قرآن انجام گرفته که ناتمام مانده و بچاپ هم نرسیده است، ولی نسخه ای از آن در بخش کتابهای خطی دانشگاه کمبریج نگهداری میشود که ادوارد براون شرح جامعی در باره آن نوشته است. در قرون پنجم و ششم هجری ترجمه های فارسی دیگری همراه با تفسیر توسط مترجمان و مفسرانی بنام سورآبادی و ظاهر اسفراینی انجام گرفته اند.

در صد ساله گذشته چندین ترجمه فارسی تازه از قرآن صورت گرفته که از جمله آنها میتوان از ترجمان القرآن شریف جرجانی چاپ سنگی در سال ۱۳۳۰ قمری (۱۲۹۰ شمسی) و چاپ سربی در سال ۱۳۳۳، ترجمه شیخ مهدی الهی قمشه ای در سال ۱۳۲۹، و ترجمه ابوالقاسم پاینده در سال ۱۳۳۶، نام برد.

نخستین ترجمه قرآن در جهان غرب، در نیمه اول قرن دوازدهم مسیحی بزبان لاتینی توسط چند تن از مترجمان مکتب معروف ترجمه تولدو (طلیطله) در اسپانیا صورت گرفت. این ترجمه که ترجمه ناقص و مغلوطی بود در سال ۱۵۴۳ در شهر بال (بازل) سویس بچاپ رسید و اهمیت خاص آن در این بود که مقدمه آن به قلم سارتین لوتر بنیانگذار آئین پروتستان نوشته شده بود. دستنوشته این ترجمه چهار سال پیش از جنگ دوم صلیبی به سن برناردوکلر قدیس معروف اهداء شد تا علیه اسلام بکار گرفته شود، و پنج قرن بهمین منظور بکار رفت. در سال ۱۶۹۱ ترجمه لاتینی کاملتری از قرآن به دستور پاپ اینوسنتوس یازدهم در پادوا همراه بسا رساله ای انتشار یافت که فاضلانہ ولی با نظری بسیار ستیزه جو علیه اسلام نوشته شده بود و این ترجمه Ludovico Maracci در همه اروپا رواج یافت. از قرن شانزدهم ببعده قرآن تقریباً به همه زبانهای مهم غربی ترجمه و منتشر شد. نخستین ترجمه ایتالیایی آن در سال ۱۵۴۷، نخستین ترجمه آلمانی در ۱۶۱۶، نخستین ترجمه فرانسوی در ۱۶۴۷، نخستین ترجمه انگلیسی در ۱۷۳۴ و نخستین ترجمه روسی در ۱۷۶۶ انجام گرفت و از آن پس در هر یک از این زبانها ترجمه های متعدد دیگری از این کتاب منتشر شده اند، باضافه ترجمه های دیگری که به زبانهای اسپانیائی، سوئدی، دانمارکی و غیره صورت گرفته اند. در سالهای آغاز قرن بیستم فهرست جامعی از ترجمه های قرآن در زبانهای اروپایی توسط A. Krimskii خاورشناس روسی (که از خود او ترجمه قدیمی ترین سوره های مکی قرآن در سال ۱۹۱۲ در مسکو بچاپ رسیده) تهیه شد که Dozy خاورشناس هلندی آنرا در کتاب «نگرشی در تاریخ اسلام» خود در شش صفحه کامل نقل کرده است. در بخش آسیایی خود روسیه، ترجمه بسیار خوبی از قرآن در سال ۱۸۷۹ در شهر قازان منتشر شد که در سال ۱۹۰۷ همراه با متن عربی قرآن دوباره در آن شهر بچاپ رسید. تازه ترین ترجمه قرآن به زبان روسی در سالهای حکومت کمونیستی (۱۹۶۳) توسط یو. کراچکوفسکی انجام گرفت که دوازده سال پس از درگذشت مترجم آن در مسکو منتشر شد. ترجمه

عبری قرآن نیز در سال ۱۸۵۷ در لایپتسیگ و ترجمه دیگری از آن در ۱۹۳۲ در اورشلیم چاپ شده است.

بموازات چاپ ترجمه های مختلف قرآن به زبانهای اروپایی، متن عربی این کتاب نیز در طول چند قرن اخیر به کرات در اروپا بچاپ رسیده است. نخستین قرآن عربی که چاپ شد قرآنی بود که در سال ۱۵۰۳ (۹۰۹ هجری) در شهر ونیز منتشر شد، ولی تمام نسخه های چاپی آن به امر یولیوس دوم پاپ وقت نابود شد، بطوریکه اکنون هیچ اثری از آن باقی نمانده است. چاپ های دیگری در سال ۱۶۹۴ در هامبورگ و در ۱۶۹۸ در پادوای ایتالیا و در ۱۷۸۷ در سنت پترزبورگ به امر ملکه کاترین دوم و در قازان در ۱۸۰۳ صورت گرفت. نخستین چسپ قرآن در ایران بصورت چاپ سنگی ظاهرا چاپسی است که در ۱۲۴۴ قمری (۱۲۰۲ شمسی) در تهران و چهار سال بعد از آن در تبریز انجام گرفته است.

سوره های قرآن

قرآن، در متن رسمی کنونی خود، شامل ۱۱۴ سوره و ۶۲۳۶ آیه (و ۷۷,۴۳۹ کلمه) است. از این شمار، ۴۶۱۷ آیه مربوط به سوره های ۸۶ گانه مکی قرآن و ۱۶۱۳ آیه مربوط به سوره های ۲۸ گانه مدنی آنند.

ترتیب تقدم و تأخر سوره ها در قرآن نه مربوط به زمان نزول آنها است و نه به درجه اهمیت آنها، بلکه تنها براساس بلندی و کوتاهی سوره ها است. بجز سوره اول که موضعی استثنایی دارد، این قاعده در همه دیگر سوره ها برقرار است. سوره بقره با ۲۸۵ آیه سوره دوم، آل عمران با ۲۰۰ آیه سوره سوم، نساء با ۱۷۶ آیه سوره چهارم و... در عوض سوره های صدم به بعد هیچکدام ۱۱ تا ۳ آیه بیشتر ندارند. بدین ترتیب بیشتر سوره های مکی که از نظر زمانی مقدم هستند، در بخش آخر و سوره های مدنی که دیرتر ابلاغ شده اند در بخش اول قرآن جای دارند.

با توجه به این برداشت که هرچه مربوط به قرآن است از آسمان سرچشمه گرفته است، در قرون اولیه اسلامی میان علمای دین اختلاف

نظر بسیار در این باره وجود داشت که این ترتیب تقدم و تأخر سوره هسا زاده وحی الهی است یا فقط مربوط به رأی و اجتهاد صحابه است؟ نظر امام مالک پیشوای فرقه مالکی در این باره که این طبقه بندی مربوط به رأی صحابه است در تثبیت این فرضیه نقش مؤثری داشت. در نتیجه مقرر شد مکی بودن یا مدنی بودن هر سوره در آغاز آن قید شود تا خواننده قرآن در این مورد دچار اشتباه نشود. ولی این تقسیم بندی سه مکی یا مدنی جز از این دیدگاه مورد توجه مفسران مختلف قرآن قرار نگرفت، در صورتیکه در ارتباط با تحولات آینده جهان اسلام و ایسران، چنانکه در صفحات آینده خواهید خواند، اهمیتی سرنوشت ساز داشت.

عناوین سوره ها یا بر اساس محتوای کلی آنها و یا در ارتباط با یکی از موضوعاتی که در طول آیات سوره بدان ها اشاره شده تعیین شده اند، مثلاً عنوان انفال از آن جهت که تقریباً همه سوره به غنائم جنگی اختصاص دارد، و سوره های یوسف و مریم و ابراهیم و یونس و نوح از نظر ارتباطشان با این افراد، ولی بیشتر نامگذاریها در ارتباط با نوع دوم یعنی به موضوع خاصی از میان مطالب مختلف سوره ها صورت گرفته اند، از قبیل بقره (مساده گاو)، نحل (زنبور عسل)، نمل (مورچه)، کهف (غار)، عنکبوت، لقمان، حج، دخان (دود)، نجم (ستاره)، حدید (آهن)، جمعه، طلاق، قلم، جن، تین (انجیر)، فیل، قریش، لهب. البته در این مورد نیز جمعی از علمای اسلامی برای اینکه هرگونه دخالت بشری را در امر قرآن منکر شده باشند این اسما را «توقیفی» یعنی ناشی از وحی الهی دانسته اند.

به نوشته ای.پ. پتروشفسکی، یکی از علمای روحانی مسیحی بنام یوحنای دمشقی در قرن دهم هجری در اشاره به عناوین بعضی از سوره های قرآن از سوره ای بنام ابل (شتر) نام برده که اکنون در قرآن وجود ندارد، در صورتیکه با توجه به وجود سوره هایی به اسامی گاو و فیل و زنبور و مورچه و عنکبوت وجود سوره ای بنام شتر آنهم در عربستان بسیار منطقی بنظر میآید. به توضیح پتروشفسکی شاید این عنوان اصلی یکی از سوره های کنونی اعراف یا شعرا بوده است.^۱

۱ - I.P. Petrushevskii در کتاب «اسلام در ایران»، ترجمه فارسی، ص ۱۱۹.

در سوره های دوران مکی، اسم «الله» جز به ندرت برده نمیشود و از خداوند عمدتاً به صورت «رب» یاد میشود که عنوان سامی «خدا» است: (اعراف: ۱۴۳، ۱۵۱، ۱۵۵؛ هود: ۴۵ و ۴۷؛ یوسف: ۳۳ و ۱۰۱؛ ابراهیم: ۳۵، ۳۶، ۴۰؛ حجر: ۳۶، ۳۹؛ اسرا: ۲۴؛ مریم: ۴، ۶، ۸، ۱۰؛ طه: ۲۵، ۸۴، ۱۱۴، ۱۲۵؛ انبیاء: ۸۹، ۱۱۲؛ فرقان: ۳۰؛ شعرا: ۱۲، ۸۳، ۱۱۷، ۱۶۹؛ نمل: ۱۹، ۴۴؛ قصص: ۱۶، ۱۷، ۲۱، ۲۴، ۳۳؛ عنکبوت: ۳۰؛ صافات: ۱۰۰؛ ص: ۳۵، ۷۹؛ زخرف: ۸۸؛ نوح: ۵، ۲۱، ۲۶). در سوره مؤمنون در ۹ جای پیاسی: ۲۶، ۲۹، ۳۹، ۹۳، ۹۴، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۱۸ این کلمه رب و رسی بصورت خطاب تکرار میشود بی آنکه نامی از الله برده شود.

در همین سوره ها، از پیامبران تورات بسیار به ندرت یاد میشود، و فقط در مدینه است که هم پای الله و هم پای انبیای یهود به میان میآید. در قرآن بر رویهم از ۲۸ نبی و پیامبر به عنوان برگزیدگان خداوند برای هدایت مردمان به راه راست نام برده شده که ۲۳ تن از آنها از شخصیت های تورات و انجیل و سه تن (هرود و صالح و شعیب) از شخصیت های محلی عربی هستند. نام «ذوالقرنین» از افسانه های یونانی و سریانی مربوط به اسکندر آموخته است. در ضمن از پیامبری بنام ادریس نام برده شده که طبق احادیث اسلامی سنی بخش از صحف بر او نازل شده است، در صورتیکه در خود تورات و انجیل از چنین پیامبری نشانی نیست، بهمین جهت عده ای از پژوهشگران او را همان خنوخ عهد عتیق دانسته اند. در یکجای قرآن نیز از «عزیر» یاد شده است که طبق آیه ای (توبه، ۳۰) یهودیان او را پسر خدا شمرده اند در حالیکه از چنین شخصی نیز در هیچ کتاب مذهبی یهود سابقه ای دیده نمیشود.

در قرآن جمعاً ۲۷۰۰ بار از الله نام برده میشود که از این رقم اندکی بیش از ۷۰۰ مورد آن مربوط به سوره های مکی و مابقی مربوط به سوره های مدنی قرآن است.

بررسی های پژوهشگران غربی در باره قرآن

سلسله طولانی بررسی های مربوط به زمان بندی متون قرآنی را Gustav Weil محقق آلمانی در نیمه اول قرن نوزدهم با انتشار نخستین اثر تحقیقی در این زمینه بنام «نگرش تاریخی - انتقادی قرآن» آغاز کرد، و محقق دیگر آلمانی A. Sprenger آنرا با ارزیابی های مبسوط دیگر در کتاب سه جلدی «زندگی و آیین محمد» که در سالهای ۱۸۶۱ تا ۱۸۶۵ منتشر شد ادامه داد، ولی اساسی ترین کار را در این باره ایران شناس و اسلام شناس نسامی آلمانی Theodor Nöldeke (۱۸۳۶-۱۹۳۰) در طول شصت سال از ۱۸۶۰ تا ۱۹۱۹ با تدوین و انتشار چاپهای متوالی و هر بار تجدیدنظر شده تاریخ قرآن Geschichte des Qorans انجام داد که تا به امروز کاملترین سند پژوهشی در این زمینه در جهان خاورشناسی بشمار میرود. در این بررسیها نولدکه کوشیده است تا زمان بندی سوره های ۱۱۴ گانه قرآن را براساس ضوابطی مشخص از قبیل سبک انشای آنها و بنمایه های مذهبی و فکری آنها و تطبیق آنها با وقایع زمانی دوران زندگی پیامبر مورد بازسازی قرار دهد، زیرا که نه تنها نحوه تقدم و تأخر کنونی سوره ها نماینده ترتیب واقعی نزول آنها نیست، بلکه حتی آیاتی هم که در یک سوره گرد آمده اند الزاماً مربوط به همان سوره نیستند و در بسیار موارد جابجا شده اند. این بررسی ممتد، با توجه به دوگانگی کاملی میان مضامین آیاتی که در مکه نازل شده بود و آیات دیگری که بعداً در مدینه صدور یافت به تقسیم بندی اصولی میان سوره های مکی و سوره های مدنی و ویژگی های خاص هر کدام منجر شد که در حال حاضر توسط همه محققان مورد پذیرش قرار گرفته و از واقعیتهای کلیدی هرگونه تتبع و تحقیق در باره قرآن شناخته شده است.

در متن رسمی قرآن تدوین شده در زمان عثمان، تنها مکی بودن یا مدنی بودن سوره ها در آغاز هر سوره خاطر نشان شده، ولی

توجه دیگری در این باره بکار نرفته است. حتی در این مورد نیز، چنانکه نولدکه و بسیاری از دیگر محققان اروپایی نشان داده اند آیاتی از سوره های مکی در سوره های مدنی و بالعکس جای داده شده اند. به عنوان نمونه میتوان از آیه ای از سوره نور نام برد که در آن گفته شده است: «باکی نیست که در وقتیکه در خانه های خودتان یا پدر یا مادر یا برادران یا خواهران یا عموها و عمه های خودتان یا خانه هایی که کلید آنها را در اختیار دارید یا نزد دوستانتان غذا میخورید کوری یا چلاقی یا بیماری همسفره شما شوند» (نور، ۶۱)، در صورتیکه به تذکر گلدتسیهر در مقدمه کتاب «درسهایی در باره اسلام»، نلدکه روشن کرده است که این توصیه که در مورد آداب معاشرت و غذا خوردن غیرمنطقی بنظر میرسد، در اصل مربوط به آیه های یازدهم تا شانزدهم سوره فتح بوده و در ارتباط با کسانی گفته شده است که چون به وظیفه خود در مورد شرکت در جنگ با مشرکین عمل نمیکنند از جانب الهی کیفر خواهند دید، ولی تذکر داده شده است که بر کوران یا چلاقان یا بیماران از این بابت حرجی نیست.

براساس بررسیهای نلدکه، در جریان گردآوری و پاکنویس متن کامل قرآن در زمان عثمان نه تنها جابجایی ها بلکه احتمالاً تغییراتی نیز در برخی متون روی داده که یک فصل تمام از کتاب «تاریخ قرآن» او (صفحات ۷۰ تا ۱۷۴ چاپ اول و صفحات ۸۷-۲۳۴ چاپ نهایی سالهای ۱۹۰۲-۱۹۱۹) بدانها اختصاص یافته است.

همزمان با نلدکه، پژوهشگران دیگری نیز در آلمان و در دیگر کشورهای اروپایی (انگلستان، فرانسه، ایتالیا، روسیه) به بررسی هایی دیگر در همین راستا پرداخته اند که از جمله آنها میتوان از «شناسایی قرآن» H. Grimme در آلمان، «بررسیهای تازه ای در ترکیب و تفسیر قرآن» H. Hirschfeld در انگلستان، «محمد و قرآن» C. R. Saint-Hilaire در فرانسه، «درسهایی در باره قرآن» A. E. Krimsky در روسیه و از شرح مربوط به قرآن توسط Fr. Buhl محقق دانمارکی در دائرة المعارف اسلامی نام برد.

با آنکه در طول قرون اسلامی کشف آیات ها و

کشف اللغات های متعددی برای قرآن تدوین شده اند، به علت شیوه های پیچیده ای که در غالب آنها در طبقه بندی کلمات و آیات بکار رفته و ممانع مراجعه آسان بدانها میشده است^۱، کشف الآیات هایی که در حال حاضر در جهان عرب و اسلام مورد استفاده اند عموماً آنهایی هستند که از محققان غربی دو قرن اخیر به عربی و دیگر زبانهای اسلامی ترجمه شده اند و از جمله مهمترین آنها میتوان از «المعجم المفهرس لالفاظ القرآن الکریم» که توسط محمد فواد عبدالباقی استاد مصری از Concordantiae Corani arabicae گوستاو فلوگل آلمانی ترجمه شده، و از ترجمه «تفصیل آیات القرآن الحکیم» که توسط همین استاد مصری از Coran analysé ژول لابلوم فرانسوی صورت گرفته و بعداً از عربی به فارسی نیز ترجمه شده است نام برد. هم ترجمه عربی و هم ترجمه فارسی این کتاب، شامل اثری تکمیلی بنام «المستدرک» است که آن نیز از فهرستی که محقق فرانسوی «ادوار مونته» در پایان ترجمه خود از قرآن (پاریس، ۱۹۲۹) بر کتاب خویش افزوده است از فرانسه به عربی و از عربی به فارسی ترجمه شده است. جالب است که در مقدمه ای که یک استاد برجسته دیگر مصری بنام شعرانی بر ترجمه عبدالباقی از ادوار مونته نوشته و در ترجمه فارسی نیز نقل شده است، در باره این محقق فرانسوی اظهار نظر شده است که «ادوار مونته استاد آموزشگاه السنه شرقی پاریس از معتقدان

۱۰۰۰ تا ۱۰۵۰

۱ - از جمله اینها میتوان از کشف الآیات موسی هزاره ای در قرن نهم هجری و رساله الواضحة لاستخراج الآیات القرآنیه محمد علی بن علی کریلانی که به نام سلطان عبدالله بن محمد قطب شاه پادشاه قطب شاهی هندوستان در سال ۱۰۵۲ هجری تدوین شده، و از کشف الآیات مصطفی بن محمد سعید بنام نجوم القرآن که در زمان اورنگ زیب امپراتور گورکانی هند در سال ۱۱۱۰ هجری نوشته شده، و از کشف الکلمات محمد رضا نصیری طوسی که در سال ۱۰۶۷ هجری در خود ایران گردآوری شده و در آن فهرست کلیه کلمات قرآن براساس ریشه و ماده لغوی کلمه تلوین شده است نام برد. ملا محمد باقر مجلسی نیز در بحارالانوار خود در آغاز هر فصل آیات قرآنی مربوط بدان فصل یا آنچه را که از نظر فقهای شیعه مرتبط با آن شناخته میشده است گردآوری کرده است.

جدی حضرت خاتم الانبیاء است هرچند که در دین مسیح نیز بسیار تعصب دارد!»

در زمان ناصرالدینشاه قاجار اعتمادالسلطنه وزیر انطباعات او بنویسه خود از روی متن فرانسوی ژول لابوم فهرستی بنام کشف المطالب قرآن به فارسی تهیه کرده بود که در پایان برخی از قرآنها منتشر شده در ایران بچاپ رسیده است.

طبقه بندی واقعی سوره ها

بر اساس طبقه بندی نولدکه، فهرست واقعی تقدم و تأخر سوره های قرآن، از اولین سوره مکی در سال دوازدهم پیش از هجرت تا آخرین سوره مدنی در سال دهم هجری بدین قرار بوده است: علق، مدثر، لهب، قریش، کوثر، همزه، ماعون، تکوین، فیل، لیل، بلد، انشراح، ضحی، قدر، طارق، شمس، عبس، قلم، اعلی، تین، عصر، بروج، مزمل، قارعه، زلزال، انفطار، تکویر، انشقاق، عادیات، نازعات، مرسلات، نباء، غاشیه، فجر، قیامه، مطففین، حاقه، ذاریات، طور، واقعه، معارج، رحمن، اخلاص، کافرون، فلق، ناس، فاتحه، قمر، صافات، دخان، ق، طه، شعراء، حجر، مریم، ص، یس، زخرف، جن، ملک، مؤمنون، انبیاء، فرقان، اسراء، نمل، کهف، سجده، فصلت، جاثیه، نحل، روم، هود، ابراهیم، یوسف، مؤمن، قصص، زمر، عنکبوت، لقمان، شوری، یونس، سبا، فاطر، اعراف، احقاف، انعام، رعد، بقره، بینه، تغابن، جمعه، انفال، محمد، آل عمران، صف، حدید، نساء، طلاق، حشر، احزاب، منافقون، نور، مجادله، حج، تحریم، فتح، رحمن، دهر، زلزال، ممتحنه، نصر، حجرات، توبه، مائده.

بدین ترتیب سلسله آیات قرآنی از نخستین آیه سوره علق «اقراء باسم ربک الذی خلق» (بخوان بنام پروردگاری که آفرید) آغاز میشود و به آیه سوم سوره مائده: «الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا» (امروز دین شما را به کمال رساندم و نعمت خود را بر شما تمام کردم و اسلام را کیش شما قرار دادم) پایان میپذیرد.

در خود قرآن عثمان، یعنی قرآنی که امروز در دست ما است، ۸۶ سوره اول این فهرست سوره های مکی و ۲۸ سوره بعدی، یعنی از سوره رعد تا پایان فهرست سوره های مدنی دانسته شده اند. بدین ترتیب به آسانی میتوان با مراجعه به این دو گروه مشخص سوره ها به ماهیت آنچه از نظر کلیه مفسران خارجی دوگانگی میسر برداشتهای کلی آیات دوران مکی و آیات دوران مدنی قرآن شمرده شده است به روشنی پی برد.

قرآن مکه و قرآن مدینه

همه محققانی که در باره قرآن بررسی کرده اند، بر این واقعیت اصولی تاکید نهاده اند که میان نحوه برداشت آیات دوران مکی این کتاب، یعنی سوره هایی که در سیزده ساله اولیه رسالت محمد در مکه ابلاغ شده اند، و آیات دوران مدنی آن، یعنی سوره هایی که به ده ساله بعدی این دوران رسالت در مدینه مربوط میشوند، اختلافی بنیادی وجود دارد، در حدی که گاه میتوان دو بخش مکی و مدنی قرآن را دو کتاب جداگانه از یکدیگر بشمار آورد. این دوگانگی بنیادی را گلدتسیهر، یکی از چند کارشناس درجه اول مسائل اسلامی در جهان غرب، در کتاب «درسهایی در باره اسلام» خود چنین خلاصه میکند:

«حتی در کهن ترین روایتهای مربوط به قرآن در میان سوره های ۱۱۴ گانه مکه و مدینه فرقی آشکار نهاده شده است که تحقیق انتقادی در بلاغیت قرآن بر آن صحنه میگذارد. قرآن دوران مکه پندنامه هایی منحصرأ مذهبی است که شور سوزان محمد مایه اصلی الهام آنها است. در این دوره چکاچاک شمشیر از این آیات شنیده نمیشود و طرف خطاب هیچیک از آنها جنگجویان نیستند، بلکه در آنها پیامبر با گروههای مخالف و با دشمنان کیش خود از ایمان درونی خویش به نیروی خسالت و پروردگار جهان و قدرت بی نهایت او، و از نزدیک شدن روز حساب با وضعی که در جنبه های الهامی او به نظرش میآمد و آزارش میداد سخن میگوید، ولی آن شور پیامبرانه در آیه های مدینه کم کم فرو مینشیند و الهام ها نرم و از نظر بلاغت نیز سست میشوند. در این دوره

است که محمد همه باریک بینی و سازمان دهندگی خویش را در راه استوار کردن جای پای گروه خویش و وضع قوانین مدنی و مذهبی برای زندگی عملی آنها به کار می گیرد».

در اظهار نظری مشابه، تنودور نلدکه در همین باره مینویسد: «در سوره های مکی یگانه هدف اصلی محمد معتقد کردن مردم به خدای واحد حقیقی و آنچه ضرورتاً بدان وابسته است، یعنی به معاد و داوری روز قیامت است. در چنین دوره ای فکر جنگ با دشمن برای گسترش دین مطلقاً به خاطر او راه نمیابد»^۱.

آیات دوران مکی قرآن، که جمعاً ۴۶۱۷ آیه را در ۸۶ سوره شامل میشوند، از نظر برداشتهای اصولی خود با آنچه امروزه، پس از گذشت چهارده قرن، در منشور حقوق بشر در بساره آزادیهای مذهبی میتوان یافت شباهتی جالب دارند، زیرا این برداشتها اصالتاً بر این تکیه دارند که در قبول دینی که محمد مأمور ابلاغ آن است برای کسی اجباری نیست، و خود محمد هم وظیفه ای بجز این ابلاغ ندارد و مسئولیت پذیرفته شدن یا نشدن آن از جانب مردمان بعهد او نیست. ابلاغ این رسالت نیز میباید براساس گفتگو و تبادل نظر انجام گیرد و نه از راه ارعاب یا تهدید، و حتی اگر کسانی در این راستا تندخویی کنند، رسالت پیامبر خوش سخنی و مهربانی با آنها است.

در دهها آیه به تکرار تاکید شده است که بر پیامبر بجز ابلاغ رسالتش وظیفه ای نیست:

«ما ترا فرستاده ایم تا مردمان را بشارت رسانی و هشدار دهی، ولی تو مسئول آنهائیکه به راه دوزخ میروند نیستی» (انعام، ۴۸؛ هود، ۲؛ فرقان، ۵۶؛ فاطر، ۲۴ و ۲۵؛ اعراف، ۱۸۸؛ اسراء، ۱۷)؛ «آنچه را که خدا بر تو فرستاد به مردمان ابلاغ کن تا رسالتت را انجام داده باشی، ولی بر تو جز این ابلاغ وظیفه ای نیست» (شوری، ۶ و ۴۸؛ ص، ۶۵؛ احقاف، ۳۵؛ عنکبوت، ۱۸؛ نحل، ۳۵، ۸۲، ۱۲۵؛ انبیاء، ۱۰۶؛ ابراهیم، ۵۲؛ یس، ۱۷؛ جن، ۲۳)؛ «در راه خدایست با

۱ - T. Nöldeke در *Geschichte des Qorans*، ج ۱، ص ۷۰.

حکمت و موعظه نیکو به دعوت مردمان پرداز و با بهترین صورت با آنان گفتگو کن، و بقیه کار را به خدای خود واگذار» (نحل، ۱۲۵).

«مبادا، ای رسول، که از ابلاغ برخی از آنچه بر تو وحی کرده ایم خودداری کنی، زیرا که وظیفه تو تنها اندرز دادن به خلق و هشدار دادن بدانها است» (هود، ۱۲). «بدانان بگو که من تنها از آنچه از طریق وحی به من میرسد پیروی میکنم، و جز آنکه مردمان را از خدا بیم دهم وظیفه ای ندارم» (احقاف، ۹). «بگو که من قرآن را برای شما تلاوت میکنم، پس هر کدام از شما که هدایت یابد به سود خویش هدایت یافته است، و هر کس که به گمراهی رود به خود زیان رسانیده است» (نمل، ۹۲). «ای رسول، آنانکه غیر از خدا را به پرستش برگزینند خداوند خود نگهبان اعمال آنها است، و تو مشول کردارشان نخواهی بود» (شوری، ۶۰). «اگر دعوت ترا نپذیرفتند بر تو جز ابلاغ رسالت و وظیفه ای نیست، زیرا ما ترا به نگهبانی آنان نفرستاده ایم» (شوری، ۴۸)؛ «بدانان بگو: من بت هایی را که شما میپرستید نمیپرستم، و شما نیز خدایی را که من میپرستم پرستش نمیکنید. نه من خدایان شما را عبادت میکنم و نه شما خدای یکتای مرا. در اینصورت دین شما برای خودتان باشد و دین من برای خودم» (کافرون، ۱-۶). «ما خود بدانچه آنان میگویند از تو آگاه تریم، و تسو حقی و تسلطی بر آنان نداری. پس آنکس را که از ما بیم دارد از راه قرآن هشدار ده» (ق، ۵۰). «به مردمان بگو که من خود مأمورم که خدای را بپرستم و در راه دینم اخلاص ورزم، و مأمورم کسه اولین مسلمان باشم» (زمر، ۱۱). «بدانان بگو که از خدا و رسول او اطاعت کنید، و اگر چنین نکردند بار تکلیف خودشان بر آنها است و بار تکلیف تو بر خودت، و بر تو جز ابلاغ آشکار رسالت و وظیفه ای نیست» (نور، ۵۴). «اگر طایفه ای بدانچه به ابلاغ آن رسالت یافته ای ایمان آورند و طایفه ای دیگر بدان ایمان نیاورند، بردباری پیشه کن تا خداوند میانتان داوری کند، زیرا که خدا بهترین داوران است» (اعراف، ۸۷).

در آیاتی دیگر رسالت پیامبر ارائه رحمت خداوند بر مردمان تعیین شده است:

«... ما ترا نفرستادیم مگر برای آنکه رحمت خدا بر مردمان باشی» (انبیاء، ۱۰۷، و با مضمون های مشابه در: نمل، ۷۷؛ قصص، ۴۳، ۴۶، ۸۶؛ عنکبوت، ۵۱؛ روم، ۲۱، ۳۳، ۳۶، ۵۰؛ لقمان، ۳۱؛ فاطر، ۲؛ یس، ۳۶؛ ص، ۹، ۴۳؛ زمر، ۹، ۳۸، ۵۳؛ غافر، ۴۰؛ فصلت، ۵۰؛ شوری، ۴۸؛ زخرف، ۳۲؛ دخان، ۶؛ جاثیه، ۲۰؛ احقاف، ۱۲).

در آیاتی دیگر تصریح شده است که پیامبر نباید بابت انجام وظیفه رسالت خود توقع اجر و مزدی داشته باشد، زیرا که پاداش او با خداوند است: «... بدانان بگو که من در برابر انجام وظیفه رسالتم از شما مزدی نمیطلبم، جز اینکه میخواهم همواره خداوند را در نظر داشته باشید» (انعام، ۹۰؛ مؤمنون، ۷۲؛ فرقان، ۵۷؛ شعرا، ۱۰۹، ۱۲۷، ۱۴۵، ۱۶۴، ۱۸۰؛ سبأ، ۴۷؛ یس، ۲۱؛ ص، ۸۶؛ شوری، ۲۳؛ طور، ۴۰).

در آیاتی دیگر آمده است که پیامبر فرستاده شده است تا میان مردمان با عدالت و انصاف داوری کند: «... آنان را به آیین نکو دعوت کن و آنچه‌انکه مأموریت یافته ای بر این دعوت پایدار بمان، و بدانان بگو که من به کتابی که از سوی خداوند نازل شده است ایمان دارم و مأمورم که میان شما به عدالت عمل کنم. بگو که خدای ما و شما یکی است، و از این پس مسئولیت ما بر خود ما و مسئولیت شما بر خود شما خواهد بود» (شوری، ۱۵)؛ «ای رسول، بدی های کسان را در مورد خودت با آنچه نیکوتر است پاسخ گوی، زیرا ما بدانچه آنان میکنند آگاه تریم» (مؤمنون، ۹۶)؛ «نیکوی و بدی یکسان نیستند، تو بدی ها را با نیکویی پاسخ ده تا آنکس که گوئیا با تو بر سر دشمنی است دوست تو گردد، ولی دانسته باش که تنها آنکس میتواند چنین کند که در خط خویشنداری و ثبات باشد» (فصلت، ۳۴ و ۳۵).

در آیاتی دیگر از پیامبر و پیروان او خواسته شده است که تا آنجا که بتوانند با مخالفان به راه سازش روند و از ستیزه جویی هایشان درگذرند: «به آنانکه رو به خدایانی غیر از خدای شما دارند دشنام مدهید، زیرا که در اینصورت آنان نیز از روی نادانی به خداوند دشنام

خواهند داد. ما عمل هر قومی را در نظر خودشان زینت داده ایم، تا پس از بازگشتشان بسوی خداوند آنانرا بدانچه کرده اند آگاه سازیم» (انعام، ۱۰۸). «از کافران و منافقان پیروی مکن، ولی از ستمکارهایشان نیز درگذر، و کار خود را به خدایت واگذار که او بر وکالت تو کافی است» (احزاب، ۴۸). «بر آنچه منافقان از روی طعن یا دشمنی میگویند صبور باش و به صورتی نیکو از آنان دوری گزین» (مزمّل، ۱۰). «اگر ترا تکذیب کنند، بیاد آور که پیامبران پیش از ترا نیز که برای آنها معجزه و نور و زیور و کتب آسمانی آوردند تکذیب کرده بودند» (عنکبوت، ۱۸؛ فاطر، ۲۵). «و اگر با تو جدل کنند بگو که خداوند بدانچه میکنید آگاه تر است و در روز جزا میان ما در باره آنچه مورد خلاف ما است داوری خواهد کرد».

در آیاتی دیگر از مفهوم واقعی نکوکاری، و نه جلوه های مصنوعی آن سخن میرود:

«و چگونه دانی که عقبه چیست؟ آن آزاد کردن بنده در راه خدا است، و سیر کردن گرسنگان در روز گرسنگی، و احسان به یتیمان و به تنگدستان و به خاک نشینان، و تنها آن کسانی از جمله مؤمنان باشند که چنین کنند و یکدیگر را به تحمل و مهربانی بخوانند» (بلد، ۱۲-۱۷). «زنها که به تکبر از مردم روی برنتابید و با غرور و تبختر قدم بر زمین مگذارید که خداوند از فخر فروشان بیزار است» (لقمان، ۱۸). «بندگان خاص خدا آنانند که با فروتنی بر روی زمین روند و هرگاه نیز که جاهلانی با ستیزه جویی به آنان خطاب کنند آنها را با سلام و خوشرویی پاسخ گویند» (فرقان، ۶۳). «هر کس از مرد و زن که بشرط ایمان به خدا کار نکو کند او را زندگانی طیب این جهانی نصیب میکنیم و در آخرت نیز بسیار بیشتر از آن نکویی که کرده است بسو میدهیم» (نحل، ۹۷). «از زمین پاک به اذن خدا گیاه نیکو و فراوان برآید، و از زمین ناپاک جز خار و خس بیرون نیاید. چنین است که ما آیات خود را به قوم شاکران ابلاغ میکنیم» (اعراف، ۵۸). «ای رسول، به بندگان من بگو که همیشه به بهترین صورت سخن گویند تا شیطان میان شما دشمنی برنیا نگیزد» (اسراء، ۵۳). «بر هر که احسان کنی

منت بدو مگذار تا خداوند مالت را زیاده کند» (مدثر، ۶). «و چون او را چند زمانی برای آزمون تنگ روزی کنیم، گوید که خدا مرا خوار کرد، در حالیکه خود او است که برای خویش چنین خواسته است، زیرا که یتیم نوازی نمیکند، و فقیر را به رغبت بر سفره خود نمینشانند، و ارث ضعیفان و صغیران را میخورد و تنها فریفته مال دنیا است» (فجر، ۱۶-۲۰). «خدا به گناهکاران میبخشد و به پشیمان شدگان ترحم میآورد، و خدای شما رحیم است» (انعام، ۵۰). «پاداش بزرگ در انتظار خلوص نیت است» (غافر، ۱۴) ... و پاکدلی (شعراء، ۸۹). «عذاب خدا خاص گناهکاران است، اما رحمتش همه را شامل میشود» (اعراف، ۱۵۶). «خدای شما رحمت را به عهده گرفته است» (انعام، ۵۰). «بدان بندگان من که بر نفس خود اسراف کردند بگو که از رحمت خداوند نومید نباشند، زیرا که خداوند آموزنده، بخشایشگر همه گناهان است» (زمر، ۵۳). «خدا بدترین گناهان آنرا به آسانی میبخشد، و در مقابل به نکویی هایشان بسیار بیش از آنچه شایسته است پاداش میدهد» (زمر، ۳۵)؛ «خداوند همه شما را به عدل و احسان فرمان میدهد» (نحل، ۹۰).

در مورد مسئله اساسی جبر و اختیار، میان سوره های مکی و سوره های مدنی اختلاف آشکار وجود دارد، زیرا در آیات مکی بارها بر اختیار مردمان در راهی که بدان میروند و مسئولیتشان در آنچه میکنند تأکید گذشته شده است، در صورتیکه آیات مدنی به سرور زمان بیشتر و بیشتر بر جبر و تقدیر تکیه نهاده اند:

«برای آدمی جز آنچه به سعی خود انجام داده حاصلی نیست» (نجم، ۳۹). «از سوی خدا برای شما بینش آمده است. هر کس که بصیرت یافت به رستگاری رسید و هر کس که نابینا مساند در خسران ماند» (انعام، ۱۰۴). «راه خدا راه رستگاری است. هر کس که خواهد بدان رود و هر کس هم که خواهد راه کفر برگزیند» (کهف، ۲۹)؛ «خدا به کسی ظلم نمیکند، لیکن مردمنده که در حق خود ظلم میکنند» (یونس، ۴۴). «آنانکه گمراه شدند ما بدانان ستم نکردیم، بلکه خودشان بخویش ستم کردند» (هود، ۱۰۱). «هر کس که نیکی کند به

سود خود کرده است و هر کس هم که بدی کند به زیان خود کرده است، زیرا خداوند در روز جزا نسبت به کسی تبعیض نخواهد کرد» (فصلت، ۴۶؛ جاثیه، ۱۵). «نکوکاران پاداش خود را، و زیاده بر آن را، خواهند گرفت و بر رخسارشان گرد ملالی نخواهد نشست» (یونس، ۲۶)؛ «هر کس که نکویی کند بسود خودش نکویی کرده است، و هر کس هم که به راه بدی رود به خودش زیان رسانیده است، و در هر دو صورت گذار شما نزد پروردگارتان است» (جاثیه، ۱۵). «ما کتاب حق را بسوی شما فرستادیم. هر کس که هدایت شد سود برد و هر کس که به گمراهی رفت زیان دید» (زمر، ۴۱).

در ۳۶ سوره مختلف قرآن، بر این تأکید نهاده شده است که هر کسی در روز حساب مسئول اعمال خوب و بد شخص خویش در دوران زندگی است، و طبعاً این مسئولیت مرادف با این مفهوم است که وی در انتخاب میان این خوب و بد اختیار داشته است. مهمترین سوره ای که بدین موضوع اشاره دارد سوره بقره است که در آن از جانب مسلمانان مدینه به یهودیان این شهر گفته میشود: «مسئولیت اعمال ما با ما است و مسئولیت اعمال شما با شما، آنچه ما در این راه برای خویش اندوخته ایم در حساب ما منظور خواهد شد و آنچه شما برای خود اندوخته اید در حساب شما، و از ما در باره آنچه شما کرده اید پرسشی نخواهد شد» (بقره، ۱۳۹ و ۱۴۱). این موضوع با مضمونهایی کمابیش مشابه در آیات متعدد دیگر تکرار شده است: انعام (۷۰، ۱۰۴، ۱۳۲، ۱۶۴)؛ اعراف (۱۴۷، ۱۸۰)؛ یونس (۳۰، ۴۱، ۵۲، ۹۹، ۱۰۸)؛ هود (۱۱۱)؛ نساء (۸۵، ۱۱۱، ۱۲۳)؛ نحل (۱۱۱)؛ اسرا (۱۳، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۳۶، ۸۴)؛ کهف (۲۹)؛ انبیاء (۹۴)؛ نمل (۷۴، ۷۵، ۹۰)؛ قصص (۸۴)؛ عنکبوت (۶)؛ روم (۴۴)؛ لقمان (۳۳)؛ سجده (۱۷)؛ سبا (۲۵، ۳۳، ۴۲)؛ فاطر (۱۸)؛ یس (۵۴)؛ صافات (۳۹)؛ زمر (۷، ۷۰)؛ مؤمن (۱۷، ۴۰)؛ فصلت (۴۶)؛ شوری (۱۵)؛ جاثیه (۱۴، ۱۵، ۲۲، ۲۸)؛ احقاف (۱۹)؛ طور (۱۶، ۲۱)؛ نجم (۳۱، ۳۹، ۴۰، ۴۱)؛ واقعه (۲۴)؛ مزمل (۲۰)؛ مدثر (۳۸)؛ قارعه (۶-۹).

و سرانجام آیه معروف «لا اکراه فی الدین» که در یک سوره مدنی آمده است (هر چند که نلدکه و محققانی دیگر آنرا از جمله آیات مکی میدانند که از طرف گردآورندگان قرآن در سوره های مدنی جا داده شده اند): «اجباری در قبول دین نیست. اکنون که راه راست از گمراهی مشخص شده است، آنکس که از طاغوت دوری گزیند و به خدا روی آورد، چنگ در دست آویزی استوار زده است که امکان گسیختن آن نیست» (بقره، ۲۵۶).

در طول همین سوره های ۸۶ گانه مکی است که خداوند خوشتن را غفار، غفور، کریم، رثوف، رحمن، رحیم، حکیم، خبیر، رزاق، ارحم الراحمین، خیرالحاکمین، خیرالرزاقین، خیرالغافرین، ذوالجلال والاکرام، ذوالرحمة، حمید، قدوس، رب العزة، رب العالمین، ملک الحق، ملک القدوس، نعم النصیر، نعم الوکیل، ولی الحمید، واسع المغفرة، غافرالذنب، ثواب (توبه پذیر) خوانده و محمد نیز در مناسبتهای مختلف احمد، امین، بشیر، مبشر، ناصح، برهان، ولی، نذیر (هشدار دهنده)، داعیاً الی الله و سراج منیر (چراغ فروزان) نامیده شده است.

جبر و اختیار

در مدینه، تأکید بر جبر و بر بی اختیاری آدمیان در امور مربوط به خویش، بصورت روزافزونی جایگزین آیه های مکی آزادی عمل و اختیار میشود:

«خداوند هر که را که بخواهد قدرت ادراک میدهد و هر که را که بخواهد نمیدهد» (بقره، ۲۵۵، ۲۶۹، ۲۷۲). «... هر که را که بخواهد مسلمان کند دلش را به اسلام مایل میگرداند، و هر کس را هم که نخواهد، دلش را در پذیرفتن ایمان سخت میکند» (بقره، ۷۰). «هر کس را که خواسته باشد مشمول رحمت خود میکند و هر کس را هم که خواسته باشد به عذاب میرساند» (آل عمران، ۱۸، ۷۴، ۱۲۹). «... هر کس را که بخواهد ذلیل میکند و هر کس را هم که بخواهد عزت میبخشد» (آل عمران، ۲۶). «هر کس را که بخواهد فراخ روزی

میکنند و هر کس را هم که بخواهد تنگ روزی میکند» (نور، ۲۱، ۳۸، ۴۶). «هیچ مصیبتی به شما نمیرسد مگر به اذن خداوند» (بقره، ۱۰۲؛ تغابن، ۱۱). «هیچ چیز از آنچه برای شما پیش آید یا از نفس خودتان به شما برسد، خواست خودتان نیست، بلکه پیش از وقوع در کتاب ازلی خداوند مقرر شده است» (حدید، ۲۲)؛ «هیچ مرد و زن مؤمن را در کاری که خدا و رسول او بدان حکم کنند اختیاری نیست» (احزاب، ۳۶). «هر کس را که خداوند به گمراهی برد، دیگر هیچکس هدایتش نکند و پیوسته در گمراهی بماند» (نساء، ۱۴۳).

در بیش از ۵۰ آیه دیگر از سوره های مدنی بر همین جبر مطلق تأکید گذاشته شده است: بقره (۲۰، ۹۰، ۱۰۵، ۱۴۲، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۲۰، ۲۴۷، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۶۱، ۲۸۴)؛ آل عمران (۶، ۱۳، ۲۶، ۳۷، ۴۰، ۴۷، ۷۳، ۱۴۵، ۱۵۴، ۱۷۹)؛ نساء (۴۸، ۴۹، ۱۱۶، ۱۳۳)؛ مانده (۱۷، ۱۸، ۴۰، ۴۸، ۵۴، ۶۴)؛ رعد (۲۷، ۳۱، ۳۹)؛ حج (۱۸)؛ نور (۳۵، ۴۳، ۴۵)؛ محمد (۴، ۳۰)؛ فتح (۱۴)؛ حدید (۲۱، ۲۹)؛ دهر (۲۸، ۳۰، ۳۱)؛ حشر (۳)؛ تغابن (۱۱۰)؛ طلاق (۳، ۱۲).

در میان محققان غربی، جامعترین بررسی در این باره را در کتاب «محمد» نوشته Hubert Grimme محقق آلمانی قرن نوزدهم میتوان یافت که فصل خاصی را در این کتاب (جلد اول، صفحات ۱۰۵-۱۲۰) و نیز بررسی مبسوطی را در «سالنامه پروس» (سال ۱۹۱۷، صفحات ۴۲ تا ۵۴) بدین موضوع اختصاص داده است، و سیر تحول تدریجی ولی پیگیر از منطق اختیار به منطق جبر از نخستین سالهای مکه تا آخرین سالهای مدینه را در آیات قرآنی با دورانهای گوناگون فعالیت پیامبری محمد و تأثیرهای متناقضی که شرایط مختلف در هر دوره بر او دیکته میکرده است در ارتباط میداند. به توضیح گلدتسیهر، ارزیابی «گرمه» روشن میکند که چگونه پیامبر که در دوره اول مکه آزادی اختیار و مسئولیت آدمیان را میپذیرفت، در مدینه کم کم به جبر روی آورد (که آموزشهای جبری دوران اخیر و نمایانگر آنهاست). شاید به تذکر این موضوع نیازی نباشد

که کلیه این بررسیها در جهان غرب، مانند بررسیهای مشابهی که در دو قرن گذشته در باره کتابهای تورات و انجیل صورت گرفته صرفاً بر مبنای ضوابط عملی پژوهشها انجام گرفته اند، یعنی در هیچیک از آنها جایی برای عوامل ماوراء الطبیعه منظور نشده است.

بررسیهای کلی تری که از جانب محققان دیگر در ایسن زمینه صورت گرفته، سرچشمه این دوگانگی اندیشه های اختیاری و جبری را به مباحثاتی که از دوران پیش از اسلام میان هواداران ثنویت (dualism) هند و ایرانی و توحید عددی (monotheism) سامی میان دانشگاههای گندی شاپور و اسکندریه جریان داشت و نیز به گسترش اندیشه های مانوی در جهان سامی، منجمله در عربستان صدر اسلام و اندیشه های نوافلاطونی در جهان بیزانسی ارتباط داده اند، که در این مورد بخصوص بر برتری جنبه گرایشهای مانوی در مکه و گرایشهای زروانی و یهودی در مدینه، توأم با آمیزش کامل مذهب و سیاست در این شهرها تکیه میگذارند، ولی این بحثی است که از گنجایش بررسی کلی کنونی ما خارج است.



در بخش مدنی قرآن، چنانکه گفته شد، هم لحن آیات و هم محتوای آنها بصورتی آشکار عوض میشوند. این تغییر در سالهای نخستین کمتر و در سالهای بعدی، همراه با تحکیم نفوذ جامعه مسلمانان و اوج گیری مبارزه قدرت میان آنان با قبایل مشرک، بخصوص قریش، و در عین حال با جوامع یهودی مدینه، محسوس تر است. علت آن است که در این سالها دیگر آیه های قرآنی بیانگر رسالت «پیامبرانه» محمد، آنطور که در آیات سیزده ساله مکی قرآن دیده میشود نیستند، بلکه رهنمودهایی عملی برای مبارزات روزمره مسلمانان چه در زمینه های جنگی و چه در امور جاری حقوقی و جزایی و مالی این جامعه نوپایی هستند که از هر سو در معرض محاصره و دشمنی قرار دارد، و تلاش برای حفظ این جامعه نوپا در برابر دشمنان سرسخت و آشتی ناپذیر و تضمین بقا و امنیت آن چه از

راه جنگهای پیاپی و چه از طریق سازشها و بده و بستان های قبیله ای با هدف نهایی پی ریزی یک حکومت متشکل و متمرکز اسلامی در عربستان.

تقریباً همه پژوهندگانی که در دو قرن گذشته در بساره اسلام و قرآن بررسی کرده اند، بر این همداستانند که تغییر روش بنیادی محمد در مدینه، و طبعاً تغییر لحن قرآن در همین سالها، امری بود که بدو تحمیل شد و نه اینکه خواست خود او باشد. سیزده سال تلاش وی در مکه برای آنکه پیام خود را بصورت یک آیین معنوی، به تعبیر گلدتسیهر با شور پارسایانه و بلاغت گفتار به مردم خشن و جاهل و سودجوی مکه عرضه دارد با شکست کامل روبرو شده بود. نه تنها در پایان همه این سالها شمار پیروان او از یکصد نفر فراتر نمیرفت، بلکه زمینه برای کشتن شخص او علیرغم همه مقررات قبیله ای بطوری فراهم شده بود که وی در آخرین فرصت ناگزیر شد بطور فراری مکه را به قصد یثرب ترک گوید. برای کارگردانان آنروز مکه، وی فقط آدم مزاحمی بود که میخواست با بی اعتبار کردن بتسهای آنان راه را بر درآمدهای سنتی آنها ببندد و مکه را از صورت بتخانه مرکزی جزیره العرب بیرون آورد. خدایی که او بدانان عرضه میداشت، و نعمتهایی که در بهشت بدانها وعده میداد، هیچکدام مشکل موجود آنها را حل نمیکرد، و برای این مردمی که خشونت و تعصب و بهره گیری از زندگی روزمره تنها انگیزه های زندگیشان بود پیام پارسایی و معنویت پیامی قابل شنیدن نبود. این واقعیت در کتاب ۲۳ سال رسالت بصورتی استادانه ارزیابی شده است:

«سیزده سال دعوت مستمر محمد، و روش زاهدانه و فصاحت گفتار و صحت دعوت او و تعالیم اخلاقی و انسانیست نتوانستند بیش از یکصد نفر پیرو در مکه برای او فراهم آورند، و بناچار برای پا گرفتن اسلام راهی جز شدت عمل و انتشار آن با دم شمشیر باقی نمانده بود و این کاری بود که در مدینه صورت گرفت. باید افزود که این روش ابتکار و ابداع شخص محمد نبود، بلکه جزو لایتجزای عادات و سنن قومی عرب بود.

اعراب نجد و حجاز نه اهل زراعت بودند و نه اهل صنعت. در محیط رندگانی آنان نیز نه قوانین مدنی و انسانی وجود داشت و نه شرایع آسمانی. عرب قبل از اسلام عموماً کم عمق، مادی و اسیر احساسات آنی خویش بود. بهمان آسانی به وجد میآمد که به قهر و قتل روی میآورد. از عوالم روحانیت و معنویت و هرچه مربوط به مابعدالطبیعه بود بکلی بدور بود و تنها به امور محسوس و روزانه خود توجه داشت. حمله و هجوم به دیگران برایش امری عادی و رایج بود و در این مورد هیچ نوع انصاف و حقانیتی در کار نبود. یگانه امری که مانع او از تصاحب مال و ناموس دیگران میشد این بود که آن دیگری هشیار و حاضر به دفاع باشد^۱.

بدین جهت برای زنده نگاه داشتن آیین نو، راهی جز این نمانده بود که این اسلام این بار بجای موعظه و دعوت بیحاصل، با زبان قدرت و در صورت لزوم با شمشیر به میدان آید، و به گفته P.K. Hitti چنین بود که این آیین بجای اسلام مذهبی مکه، در مدینه بصورت اسلام سیاسی در آمد، و یکی از نتایج این تحول این بود که تقریباً همه آیات دوران مدنی قرآن یا به جنگها و زد و خوردها و رویدادهای سیاسی و اجتماعی روزمره مسلمانان در مدینه اختصاص یافت و یا به قوانین و مقرراتی که رویارویی با این مسائل وجود آنها را ایجاب میکرد، و هیچکدام از این دو مورد در سالهای مکی محمد وجود نداشته اند. بدین جهت مسائلی که در این آیات مطرح میشوند، آشکارا با رویدادها و مشکلات و تنگناهای جاری مؤمنین ارتباط تنگاتنگ دارند، و حتی در بسیاری از آنها بطور روشن از افراد معینی با ستایش یا مذمت نام برده میشود یا بدانان اشاراتی میشود که بعد از گذشتن آن رویدادها یا درگذشت آن افراد اصولاً علت وجودی آن آیه منتفی میشود. بخش عمده ای از آیاتی را که از نزدیک به زندگی خصوصی پیامبر و همسران یا مراجعان او مربوط میشوند میباید در همین طبقه بندی جای داد.

۱ - علی دشتی در ۲۳ سال رسالت، ص ۳۱۷.

درست بهمین دلیل که این آیات دوران مدنی به رویدادها و به شرایط زمانی و مکانی معین ارتباط دارند، مضامین آنها نیز همراه با تغییر این شرایط تغییر میکنند، و گاه این تغییر به صورتی ۱۸۰ درجه ای میرسد، که نمونه روشنی از آنرا در واکنشهای قرآنی به یهودیان و مسیحیان مدینه میتوان یافت. در فصل حاضر این دو مورد بصورتی مشخص تر مورد بررسی قرار گرفته اند، ولی در مورد دیگر مسائل یک ارزیابی کلی بر مبنای خود آیات انجام شده است.

آیات قتال

نخستین آیات قتال در جریان آنچه دومین بیعت عقبه نامیده شده، در قرآن راه یافت. در این بیعت که در گردنه عقبه، در راه میان مکه و منی، در جریان حج سالانه مکه از جانب گروهی از مردان و زنان نومسلمان مدینه با محمد صورت گرفت بموجب چند آیه برای اولین بار حق حمل سلاح و جنگیدن برای دفاع از خود در صورت تجاوز مشرکان به مسلمانان داده شد، و به همین جهت این بیعت بیعت حرب نام گرفت^۱. در این راستا در آیه هایی سه گانه آمده است که: «به همه مؤمنانی که مورد حمله قرار میگیرند ازین پس رخصت دفاع با اسلحه داده میشود، زیرا که به آنان به ناحق ستم شده است و خداوند بر یاری آنها توانا است. همین رخصت به کسانی داده میشود که ستمگرانه از خانه های خود بیرون رانده شده اند تنها بدین دلیل که گفته اند: الله خداوند ما است. اگر خداوند گروهی را بر دفع شر گروهی دیگر برنمیگماشت، صومعه های بسیار ویران میشد، و نسیز کنیسه ها و کلیساها و مساجدی که در آنها نام خدا به کرات برده میشود». «اینان کسانی هستند که اگر فرمانروایشان در زمین بدهیم، نماز را بپا دارند و زکوة پردازند و امر به معروف و نهی از منکر کنند و به تحقیق که پایان هر چیز در دست خدا است» (حج، ۳۹-۴۱).

حکم بعدی قتال با قاطعیتی بیشتر در سال دوم هجری در مدینه

۱ - سیره رسول الله، ابن هشام، ص ۴۳۷؛ طبقات ابن سعد، ج ۱، ص ۲۱۹ و ۲۲۳.

صادر شد. در عین حال در این حکم به مسلمانان هشدار داده می‌شد که در اقدام به جنگ پیشی نجویند و در جنگ نیز اندازه نگاه دارند و تعدی نکنند: «در راه خدا با آنانکه با شما از در پیکار در آیند شما نیز پیکار کنید، ولی در جنگ پیشقدم نشوید، زیرا که خداوند متعديان را دوست نمیدارد» (بقره، ۱۹۰). بتدریج که برتری مسلمانان بر دشمنانشان آشکارتر شد لحن نسبتاً ملایم نخستین آیه های قتال تغییر کرد و احکام آن سخت تر و خشمگینانه تر شد و دیگری نکشید که بصورتی مطلقاً خشن و آشتی ناپذیر در آمد:

«آنها را در هر جا که بیابید بکشید، از خانه هایشان بیرون برانید همچنانکه آنان شما را از خانه هایتان بیرون میرانند، و همانا که فتنه گناهی بدتر از قتل است» (بقره، ۱۹۱). «با آنها در کنار مسجد الحرام قتال مکنید مگر آنکه خودشان در این محل بر قتال مقدم شده باشند. اگر با شما به محاربه برخیزند، آنها را بکشید که این سزای کفار است» (بقره، ۱۹۲). «با آنها مقاتله کنید تا فتنه از میان برخیزد و دین خدا پای برجا شود» (بقره، ۱۹۳). «بر شما قتال نوشته شد هر چند که از آن کراهت داشتید، ولی بسا از چیزی کراهت داشته باشید که خیرتان در آن است، و بر چیزی راغب باشید که برایتان زیان آورد، و این همه را خدا میداند اما شما نمیدانید» (بقره، ۲۱۶). «در راه خدا قتال کنید و دانسته باشید که خدا شنوا و آگاه است» (بقره، ۲۴۴). «آنانکه ایمان آورده اند در طریق خدا مقاتله کنند و آنانکه کفر میورزند در طریق طاغوت قتال ورزند. پس با یاران شیطان قتال کنید که نیرنگ شیطان از ناتوانی است» (نساء، ۷۴). «چرا در راه خدا قتال نمیکنید؟» (نساء، ۷۵). «... و اگر با شما مخالفت کردند پس آنها را بگیرید و بکشید» (نساء، ۸۹). «آنها را در هر جا که یافتید بگیرید و بکشید، که شما را بر جان و مال آنان تسلط کامل بخشیدیم» (نساء، ۹۱). «کیفر محاربان با خدا و رسول او این است که آنها را بکشید یا به دار آویزید یا دستها و پاهایشان را در جهت خلاف یکدیگر قطع کنید... و اینهمه فقط عذاب دنیوی آنها است، زیرا عذابی بزرگتر در آخرت در انتظارشان است» (مائده، ۳۳). «با کافران

مقاتله کنید تا فتنه از میان برخیزد» (انفال، ۳۹). «گردنهایشان را قطع کنید و انگشتانشان را ببرید» (انفال، ۱۲).

... و آیات غنیمت

بدنبال آیات قتال، آیات مربوط به غنیمت گیری و تقسیم غنائم جنگی نیز بنویسه خود برای نخستین بار به قرآن راه یافت، و این امری بود که تا بدان زمان در هیچ آیین توحیدی و غیرتوحیدی دیگر، جز در آئین یهود سابقه نداشت. البته در خود عربستان غنیمت و غارت سنتی ریشه دار بود، ولی این بار اسلام آنرا بصورت پاداشی درآورد که خداوند به مجاهدین وعده داده است و گاه نیز از آنها خواسته است که در تلاش برای آن کوتاهی نکنند:

«هر آنچه را از غنائم جنگی که نصیب شما شده است بخورید که حلال و طیب شما است» (انفال، ۶۹). «و خداوند سرزمین ایشان را، و خانه هایشان را، و اموالشان را، و سرزمینی را که بر آن تاخت نیاوردید، به ارث شما داد» (احزاب، ۲۷). «خداوند به شما غنائم بسیاری را وعده میدهد که بزودی بدست خواهید آورد، و در تحقق این وعده شتاب خواهد کرد و دستهای معاندان را از شما دور خواهد داشت تا این آیتی برای مؤمنان باشد و آنانرا به راه راست رهنمون شود» (فتح، ۲۰).

در تقسیم غنائم در دوران پیش از اسلام سهم خاص رئیس قبیله همواره منظور میشد، منتها این سهم یک چهارم بود و نه یک پنجم، و این تنها تغییری بود که اسلام در این مورد داد. بر اساس نقل قولی که دو تن از فقهای درجه اول جمهوری اسلامی ایران، آیت الله مشکینی و آیت الله جنتی، در کتاب مشترکشان بنام «هزار و یک سخن: نصایح و سخنان چهارده معصوم» از امام جعفر صادق کرده اند، ابتکار این تغییر در اصل با عبدالمطلب جد پیامبر اسلام در دوره جاهلیت بوده که «بعدا خداوند از آن پیروی فرموده است». عین آنچه در این باره در کتاب آمده چنین است: «در سفارشهایی که حضرت پیغمبر صلی اله علیه و سلم به علی علیه السلام فرموده، میفرماید: عبدالمطلب پنج

رسم را در زمان جاهلیت گذاشت که خداوند هم آنها بعداً در اسلام اجرا فرمود: اول آنکه زن پدر را حرام کرد، و خدا هم فرمود: زناستی را که پدرتان گرفته شما نگیرید. دوم آنکه گنجی را پیدا کرد و یک پنجم آنها صدقه داد، خدا نیز فرمود: بدانید که آنچه غنیمت به چنگ آورید یک پنجم آن مال خدا است. سوم آنکه عبدالمطلب خونبها را صد شتر قرار داد، و خداوند هم در اسلام همین حکم را امضا فرمود. چهارم آنکه طواف کعبه در نظر قریش عسدر معینسی نداشت، عبدالمطلب دستور داد هفت مرتبه دور کعبه بگردند، خداوند هم این حکم را حکم اسلام قرار داد. پنجم آنکه چون چاه زمزم را حفر کرد آنها وقف حاجیان کرد و نامش را سقایة الحجاج یعنی آب دادن حاجیان نهاد و خداوند نیز این را جزو اسلام قرار داد»^۱.

سیری در سالهای مدنی محمد و آیه های مربوط بدان

مهمترین کار محمد در سالهای مدینه، رهبری پیگیر مبارزه مرگ و زندگی جامعه نوپای مسلمان با دشمنان برونی و درونی آنان در مدینه بود. به روایت ابن اسحق و ابن هشام، محمد در ده ساله مدینه ۶۵ بار با مخالفان خود جنگید که از جمع آنها ۲۷ جنگ را شخصاً رهبری کرد و ۳۸ جنگ دیگر به رهبری سردارانی که از جانب او مأمور شدند انجام گرفت. رقم جنگهایی که به رهبری خود پیامبر اداره شده از جانب حسن تقی زاده در کتاب از پرویز تا چنگیز به استناد برخی از دیگر تواریخ اسلامی ۴۸ ذکر شده است و در اینصورت شمار مجموع این غزوات به ۷۵ بالغ میشود.

تقریباً همه این جنگها نزول آیات خاصی را در ارتباط با خود به همراه یا به دنبال آورده اند که شأن نزول هر کدام از آنها از جانب مفسران بزرگ اسلامی (طبری، ثعالبی، زمخشری، شیخ طوسی، فخر رازی، ابن الفتوح رازی، ابن خلدون...) بدقت معین شده است، و

۱ - «نصایح و سخنان چهارده معصوم»، نوشته آیت الله علی مشکینی، ترجمه آیت الله احمد جنتی، قم، ۱۳۷۷.

محققان غربی نیز عموماً در موارد لزوم بدانها استناد جسته اند. برای اینکه خوانندگان ایرانی این کتاب که احتمالاً با این تفسیرها آشنایی ندارند برداشتی کلی از چگونگی آیات سوره های مدنی قرآن و نحوه ارتباط غالب آنها را با رویدادها یا فرد و افرادی خاص و بسا مسائل روزمره مربوط بدین رویدادها داشته باشند، تاریخچه کوتاه و مسلماً جالبی از مهمترین غزوات محمد را در سالهای مدینه و نحسوه ابلاغ آیه های مربوط به هرکدام از آنها را بر مبنای تفسیرهای نامبرده، در صفحات بعد خواهید خواند.

.....

اولین زد و خورد مسلحانه مسلمانان مدینه با قبیله نسیرومند قریش در جریان واقعه معروف به «نخله» صورت گرفت. پانزده ماه بعد از هجرت، در ماه رجب که از نظر اعراب یکی از چهار ماه حرام سال بود و نمیبایست در آن جنگ و جدالی میان قبایل مختلف عرب انجام گیرد، پیامبر یک گروه ده نفری از نفرات زیده خود را به سرکردگی عبدالله بن جحش بدین مأموریت فرستاد تا راه را بر قافله قریش که با کالای فراوان از شام به مکه بازمیگشت ببندند. چنانکه «ولهاوزن» در فصل «زائران دروغین سال دوم» در کتاب «نظام شهری محمد در مدینه» مینویسد این عده بمنظور اغفال محافظین کاروان سرهای خود را به نشان رفتن به حج تراشیده و از همه جهت قیافه زوار مکه را بخوش گرفته بودند تا کاروانیان با دیدن آنها موجبی برای نگرانی نداشته باشند. کاروان با اطمینان به اینکه در ماه حرام مورد حمله قرار نخواهد گرفت، تنها با چهار محافظ مکی حفاظت میشد. در زد و خورد غافلگیرانه ای که درگرفت یکی از این چهار نفر کشته شد و دو نفر دیگر اسیر شدند و نفر چهارمی فرار کرد و ماجرا را به قریش خبر داد، ولی گروه کمکی قریش که با شتاب از مکه برآه افتاد نتوانست خود را به موقع به راهزنان کاروان برساند و گروه دوازده نفری مسلمانان فرصت کافی یافتند تا با اموال غنیمتی فراوان و اسیران بسیار به مدینه بازگردند. این اسیران بعداً در مقابل پرداخت ۱۶۰۰ درهم فدیة برای هرکدام از جانب خانواده هایشان آزاد شدند.

جوامع مختلف مدینه و مکه از هر طبقه از بابت این تجاوزی که به سنت مذهبی عموم قبایل عرب در امر حرمت ماههای حرام وارد آمده بود، بخصوص خونی که از این بابت ریخته شده بود، اظهار نارضایی کردند، ولی در همین موقع نزول آیه ای کسانی را که مسئول این کاروانزنی بودند از جرم مبرا شناخت: «از تو در باره ماه حرام که در آن قتال جایز نیست پرسش میکنند، بگو که البته قتال در این ماه گناهی بزرگ است، ولی باز داشتن مردم از رفتن به راه خدا و کفر ورزیدن به خداوند و به مسجدالحرام و بیرون راندن مردم آن نزد خدا گناهی بزرگتر است، و فتنه نیز جرمی سنگین تر از قتل است، زیرا اینان جنگ با شما را آنقدر ادامه خواهند داد تا شما را از کیش خود بگردانند و اگر بتوانند وادار به ترک آن کنند. و همانا کسی از شما که از راه خود منحرف شود و نامسلمان بمیرد هم دنیا و هم آخرتش تباه شده است و جایگاه او الی الابد در آتش خواهد بود» (بقره، ۲۱۷). از این تاریخ به بعد سنتهای دیرینه صحرائنشینان عرب جای خود را به قوانین آسمانی داد، هر چند که قرآن این سنت ماههای حرام را حفظ کرد و حتی آنها را از قوانین لایتغیر الهی برای همه مردم جهان دانست.

.....

دو ماه بعد از نخستین حمله مسلمانان به کاروان قریش در واقعه نخله، محمد تصمیم گرفت که بار دیگر مسلمانان به یک کاروان بزرگ بازرگانان مکی که از غزه به مکه باز میگشت حمله برند. این بار نیروی بزرگتری شامل تقریباً ۳۰۰ نفر برای این منظور فراهم شد. ظاهراً این عده فکر میکردند که تنها با محافظان معدود کاروان سر و کار خواهند داشت و نه با نیروی مجهزی از مکیان، و این موضوع در آیه ای از سوره انفال منعکس شده است: «همانها که شما خواهان پیروزی بر گروهی بی سلاح بودید» (انفال، ۱۷). ولی ابوسفیان یکی از رهبران قریش که کاروانسالار این قافله بود از طریق جاسوسان خود از برنامه شیخون مسلمانان آگاه شد و قاصدی به مکه فرستاد تا قریشیان را بر خطری که متوجه کاروان بود آگاهی دهد. در عین حال مسیر کاروان را تغییر داد و راه کناره دریای سرخ را بسا قبول خطر

کم آبی برای کاروان برگزید تا از گذار از چشمه آب «بدر» احتراز کرده باشد. در این جریان یک لشکر ۹۰۰ نفری از جانب مکیان سازمان داده شد، زیرا با توجه به بزرگی کساروان بسیاری از مردم مکه در کالاهای آن سهم داشتند. این نیروی نهصد نفری که پسر ابوبکر و عموی عمر جزو آنان بودند به فرماندهی ابوجهل آماده حرکت بسوی کاروان شدند، ولی ابوسفیان که از راه کناره دریا کاروان را به منطقه دور از دسترس مسلمانان رسانیده بود فکر کرد که دیگر نیازی به نیروهای کمکی ندارد و مأموری را برای رسانیدن این پیام به سوی سپاه مکی فرستاد. مکیان در این هنگام دچار دودستگی شدند: بخشی از آنان با اطمینان از رفع خطر راه برگردانیدند و به مکه بازگشتند، ولی بخش بزرگتری به سرپرستی ابوجهل تصمیم گرفتند به راه خود ادامه دهند، با این هدف که از یکسو واقعه نخله را انتقام بگیرند و از سوی دیگر اصولاً نهضت محمد و اسلام را در نطفه خفه کنند. محمد نیز بوسیله جاسوسان خود از ورود نیروی کمکی از مکه خبر یافت و دستور داد که در مسیر کاروان همه چاه های آب را مسدود کنند و تنها یکی از آنها را قابل استفاده بگذارند تا کاروانیان و نیروهای کمکی ناگزیر از رفتن بدان جا شوند، و خود نفرات سپاهی خویش را در نزدیکی این محل آرایش جنگی داد و منتظر ورود سپاهیان تشنه کام قریش شد که بدین ترتیب ناگزیر بودند در محل مورد نظر مسلمانان با آنها روبرو شوند. باریدن ناگهانی یک باران شدید که زمین را سخت کرد به سپاه مسلمانان کمک کرد تا زودتر از قریشیان خود را به چاه آب برسانند. بدین موضوع نیز در آیه دیگری از همین سوره انفال اشاره شده است: «و خداوند در آن هنگام بر شما از آسمان آبی فرستاد تا با آن شما را از آلودگی پاک کند و ناپاکی شیطان را از شما بزدايد و بر دلهایتان پیوند زند و قدمهایتان را استوار سازد» (انفال، ۱۱).

سرانجام برخورد جنگی دو طرف با نیایش سنتی مسلمانان به درگاه خداوند آغاز شد. در این باره در قرآن آمده است: «هنگامیکه از پروردگار خود کمک خواستید، وی درخواستتان را اجابت فرمود و گفت که برای تقویت شما هزار تن از ملائکه را یکی بدنبال دیگری به

بدین ترتیب نابرابری عددی سپاه کوچک مسلمانان با سپاه بزرگتر قریش جبران شد. در هنگام آغاز زد و خورد، پیامبر سه رسم سنتی اعراب مشتی خاک به سوی سپاه دشمن پاشید. در این باره در قرآن آمده است: «خاکی را که تو به سوی آنان افکندی، تو خود نینداختی، بلکه پروردگارت افکند تا مؤمنان را از طریق آزمایشی نیکو از جانب خویش بیازماید» (انفال، ۱۷).

در جنگ بدر، نخست برحسب سنت میان سلحشوران برگزیده دو طرف زورآزمایی شد، سپس بارانی از تیر از هر دو جانب باریدن گرفت و سرانجام جنگ مغلوبه ای درگرفت که در آن مسلمانان با حضور پیامبر شور و ستیزه جویی بیسابقه ای از خود نشان دادند، بطوری که این شور آنان سپاه مکیان را غافلگیر کرد. وصف این ماجرا در قرآن چنین آمده است: «پروردگار به ملائک خود وحی فرستاد که من با

۱ - در آیه ۱۲ همین سوره و در آیه ۱۸ سوره فتح نیز بار دیگر سه همین سپاه ملائک اشاره شده است: «... خداوند پیامبرش را با سپاهیان نامرئی پشتیبانی کرد و سخن منکران را باطل ساخت». در چند حدیث که در این باره در تاریخ طبری آمده، توضیحات جالبی در باره آرایش جنگی این ملائک داده شده است: «ابوداود مازنی که در جنگ بدر حضور داشت گوید: در روز بدر به دنبال یکی از مشرکان میرفتم که به او ضربت بزنم، اما پیش از آنکه شمشیر من بدو برسد سرش بیفتاد، و دانستم که ملکی نابینا او را کشته است. و ابن امامه سهل بن حنیف گوید: پدرم میگفت پسر جان، به روز بدر هرگاه یکی از ما با شمشیر خویش سوی مشرکی اشاره میکردیم پیش از آنکه شمشیر بدو رسد سر او از پیکرش می افتاد. و عبدالله بن عباس گوید: به روز بدر فرشتگانی که به یاری مسلمانان آمدند عمامه های سفید داشتند که به پشت سر انداخته بودند، و به روز حنین عمامه های سرخ داشتند. اما ملایک جز در بدر در هیچیک دیگر از جنگها نچنگیدند، فقط به کمک آمدند ولی ضربت نزدند. و ابوسفیان گفت: در جنگ بدر ما سپاه قریش به مسلمانان تسلیم شدیم که بهر سان خواستند ما را کشتند و اسیر گرفتند، اما بخدا من کسان خودمان را ملامت نمیکنم، زیرا میان آسمان و زمین مردانی سفیدپوش را دیدیم که بر اسبان ابلق سوار بودند و کسی تاب آنها را نداشت (تاریخ طبری، ج ۳، ص ۹۷۲ و ۹۷۹).

شعایم، آنان را که ایمان آورده اند در کار خود استوار سازید، و من نیز در دلهای آنانکه کفر میورزند هراس افکنم تا گردنهایشان را بزنید و انگشتانشان را ببرید» (انفال، ۱۲). سرانجام قریشیان بسه هزیمت درآمدند و در گیرودار جنگ سرکردگان اصلی آنان ابوجهل و عتبه کشته شدند. این عتبه پدر هند همسر ابوسفیان بود که از آن پس کینه و وحشت آوری را از محمد در دل گرفت که بعداً به خوردن جگر حمزه عموی پیامبر توسط او در جنگ احد منجر شد و برای وی لقب «هندی جگرخوار» را به همراه آورد.

بر سر تقسیم غنائم بدست آمده از کاروان قریش، پس از پایان نبرد اختلاف نظر شدیدی میان مسلمانان فاتح جنگ درگرفت که به روایت طبری برای حل آن نزول چندین آیه ضرورت یافت. این آیه ها عبارتند از نخستین آیه سوره انفال: «از تو در باره تقسیم غنائم جنگ میپرسند: بدانان بگو که همه غنائم از آن خداوند و پیامبر اویند. پس از خدا بترسید و اگر از گروه مؤمنان هستید میان خودتان رو به اصلاح آورید و هر چه را که خدا و رسولش میگویند اطاعت کنید». و آیه چهل و یکم همین سوره: «دانسته باشید که از آنچه غنیمت میگیرید یک پنجم متعلق به خداوند و رسول او و اقربای رسول است، و مابقی آن میباید بصورت مساوی میان رزمندگان تقسیم شود».

در جنگ بدر اسیران بسیاری نیز بدست مسلمانان افتادند که بر سر نحوه عمل با آنان بار دیگر میان همراهان پیامبر اختلاف نظر درگرفت. عمر خواهان کشتن همه آنان بود و عبدالله بن رواحه پیشنهاد میکرد که دره ای را پر از هیزم کنند و اسیران را در آن جای دهند و بعد آنها را آتش بزنند، در حالیکه ابوبکر طرفدار مهلت دادن بدانان بسود تا شاید توبه کنند و احیاناً مسلمان شوند. در این ضمن گوش به گوش شنیده شد که پیامبر به نزدیکان خود گفته بود که در میان قریشیان چند تن از افراد خاندان بنی هاشم، منجمله عموی خسود او عباس و عقیل بن ابیطالب برادر ناتنی علی نیز وجود دارند و مراقب باشند که آنها را در حین فرار نکشند، و یکی از مهاجرین که پدر و عمو و برادر خود را در جنگ همانروز از دست داده بود به اعتراض گفت: چگونه

است که ما باید پدران و خواهران و اعمام خودمان را به کشتن بدهیم، اما محمد بگوید که عمویش را نکشند، و عهد کرد که اگر عباس را در حال فرار یا در جایی از میدان ببیند خنجرش بر فرقتش بکوبد. وقتی که این خبر را به پیامبر و به عمر دادند، عمر بقصد کشتن این محارب از جای برخاست، اما محمد از او خواست که کاری بدو نداشته باشد. در عوض پیامبر در بازگشت از بدر دستور بریدن سر نضربن حارث اشرافی ثروتمند مکه و شاعر معروف را که پیوسته در هجو او و مسلمانان شعر میگفت به علی داد و وی همانجا این دستور را اجرا کرد. عباس عموی پیامبر که زنده اسیر شده بود با دادن فدیة سنگینی آزاد شد. این همان عباس است که خاندان خلافت بنی عباس مشروعیت خلافت پانصد ساله خود را از او گرفته است، و بهمین جهت در دوران این خلافت کوشیدند تا چنین وانمود کنند که وی برخلاف میل باطنی خویش در جنگ بدر با برادرزاده اش جنگیده بود. از زمره دیگر اسیران این پیکار داماد خود محمد یعنی شوهر زینب دختر ارشد او بود، که چون این دختر برای پرداخت فدیة آزادی شوهرش گردن بندی را که مادرش خدیجه به هنگام عروسی او به وی هدیه داده بسود برای پدرش فرستاد محمد به دیدن آن گریست و شوهرش را بدون فدیة آزاد کرد.

اختلاف بر سر تقسیم غنائم و بر سر تکلیف اسیران سرانجام با نزول آیه های ۶۸ تا ۷۰ سوره انفال حل شد، یعنی مقرر شد که از آن پس غنیمت گیری برای مسلمانان مجاز باشد و اسیران نیز به تناسب وضع مالی خود در برابر پرداخت یکهزار تا چهار هزار درهم آزاد شوند. طبری در تاریخ خود تصریح میکند که: «بدینسان بود که غنیمت بر مسلمانان روا شد».

.....

در جنگ اُحُد (هفتم شوال سال سوم هجری) قریشیان مکه توانستند انتقام شکست جنگ بدر را از مسلمانان بگیرند. اندکی پیش از آغاز این جنگ، نیروی اعزامی مکه بسوی وادی العقیق در غرب

مدینه شروع به پیشروی کرد و در شمال این شهر که پایگاه اصلی مسلمانان بود اردو زد. جاسوسان محمد گزارشهای جامع مربوط به شمار نیروهای مکی و موضعگیریهایشان را به وی دادند و محمد پس از مدتی تردید بین انتخاب یک استراتژی دفاعی مبنی بر پناه بردن به داخل قلاع نظامی یا استراتژی تهاجمی یعنی رفتن به استقبال دشمن، راه دوم را انتخاب کرد. نیروهای مسلمان در دامنه کوه احد در پنج کیلومتری شمال مدینه که راه نفوذ بدان بسیار دشوار بود موضع گرفتند و یک گروه کماندار پنجاه نفری از بالای کوه جناح چپ مسلمین را زیر حفاظت خود گرفتند.

نیروی مکیان شامل ۳۰۰۰ رزمنده، منجمله ۲۰۰ سواره نظام بود، ولی قوای مسلمانان بسیار کمتر از آن ها بود. با اینوصف نخستین حمله قوای مکه بدست تیراندازان مسلمان درهم شکست. بدنبال آن جنگ به پیرامون پرچم و پرچمدار مکیان کشانده شد و به عقب نشینی سپاهیان قریش انجامید. در این باره در قرآن آمده است: «خداوند به وعده خود به شما وفا کرد تا با اجازه او آنان (قریش) را به سختی بکشید» (آل عمران، ۱۵۲). ولی با توجه بدین عقب نشینی، تیراندازانی که در بالای کوه موضع داشتند از بیم آنکه در بهره گیری از غنائم سهمی بدانها نرسد مواضع خود را ترک کردند و به شتاب به پائین آمدند. این واقعه نیز در قرآن منعکس شده است: «.. ولی شما همداستانی خود را گسیختید و پس از آنکه خداوند آنچه را که مورد خواست شما بود برایتان فراهم آورده بود از در نافرمانی درآمدید، زیرا میان شما کسانی بودند که تنها خواستار نعمتهای این جهانی بودند و کسانی نیز بودند که آخرت را میخواستند. و خداوند که این را بدید برای آزمودن شما دشمنانتان را واداشت که از پیش شما بگریزند» (آل عمران، ۱۵۲). درست در همین موقع خالدبن ولید (که بعدها به محمد پیوست و از جانب او سیف اله، شمشیر خدا، لقب گرفت، ولی در جریان جنگ احد فرماندهی سواره نظام قریش را علیه مسلمانان بر عهده داشت) متوجه هرج و مرج در آرایش سپاه مسلمانان شد و از این فرصت برای حمله غافلگیرانه به جناح چپ و پشت سر نیروهای

مسلمان استفاده کرد و تلفات سنگینی بدانان وارد آورد، و بدنبال آن نبرد تن به تن شدیدی درگرفت که خود محمد در آن زخم خورد، و در گرماگرم زدوخورد کسی فریاد برآورد که «محمد کشته شد». این فریاد چنان در صفوف مسلمانان وحشت افکند که بسیاری را به عقب نشینی و بسیاری دیگر را نیز به فرار واداشت. در ارتباط با این امر، این آیه نازل شد: «محمد پیمبری از جمع پیامبرانی که پیش از او آمده اند بیش نیست. اگر بمیرد یا کشته شود آیا به عقب باز خواهید گشت؟» (آل عمران، ۱۴۴).

موضوع خطایی که باعث شکست مسلمانان در این جنگ شد نیز دقیقاً در قرآن مشخص شده است: «هنگامیکه شما در کناره بالای دره بودید و دشمنانتان در کناره زیرین آن، و سواران نیز پسایین تر از شما بودند، هرچند شرایط نبرد از پیش مشخص شده بود ولی شما در مورد محل و موقعیت خود همداستان نبودید، و لاجرم لازم بود خداوند آنچه را که مقرر فرموده بود تحقق بخشد تا آنکس که هلاک شدنی است هلاک شود و آنکس که باید زنده بماند به عنوان شاهد یک امر مسلم زنده بماند» (انفال، ۴۲). «شما به راه خود رفتید و به پشت سر خویش ننگریستید و صدای پیامبر را ناشنیده گرفتید. لاجرم خداوند نیز رنجی بزرگ را برای شما جانشین رنجی دیگر کرد. با اینهمه از آنچه بر شما گذشته است سرخورده نشوید و از بابت آنچه نصیبتان شده است به نومیدی روی میاورید، زیرا خدا بر آنچه میکنید کاملاً آگاه است» (آل عمران، ۱۵۳).

پیامبر و اطرافیان او درین جنگ توانستند خود را به دامنه کوه احد برسانند، ولی در همان هنگام قوای فراری مسلمانان مورد حمله سواره نظام مکی قرار گرفتند و شمار بسیاری از آنها کشته شدند، و زخمیان نیز بدست مهاجمان جان سپردند. تعداد کشته شدگان مسلمین بیش از ۷۰ نفر برآورد شد که بیشترشان از انصار بودند. زنان مکی با نواختن طبل و خواندن سرودهای جنگی در این موقع به میدان آمدند و با بیرحمی وحشیانه ای به قطع اعضای کشتگان مسلمان پرداختند. مهمترین این کشتگان حمزه عموی پیامبر بود که با نیزه یک غلام

حیثی از پای درآمد، و در این موقع هند، همسر ابوسفیان، به انتقام خون پدرش که در جنگ بدر کشته شده بود با خنجر سینه حمزه را شکافت و جگرش را بیرون آورد و به دندان کشید. زنانی دیگر جسد های کشته شدگان را مثله کردند و با بینی ها و گوشه های بریده آنها برای خود گردن بند و گوشواره ساختند. آیه ۱۵۴ سوره آل عمران نمایانگر روحیات کسانی است که بدنبال این شکست در مدینه بر شایعات مربوط به مرگ محمد دامن زدند یا کوشیدند تا از این راه تلاش او را در مبارزه با مکیان بی اعتبار جلوه دهند: «خداوند پس از اندوه شما برایتان آرامش فرستاد تا عده ای از شما به خواب اطمینان بخش روید، در صورتیکه عده ای دیگر همچنان در تشویش باقی ماندند، زیرا که نظر آنان در باره خداوند نظر حقیقت جو نبود، بلکه وهمی ناشی از جاهلیت بود... اینان اندیشه ای را در دل دارند که از تو پنهان میدارند. میگویند: اگر کار در اختیار ما بود، کسان ما در اینجا کشته نشده بودند. بدانان بگو: حتی اگر در خانه هایتان هم مانده بودید مرگی که برایتان نوشته شده بود در بسترهایتان به سراغتان میآید تا خداوند آنچه را که در دلهایتان میگردد دریابد و آلودگیهایش را بزداید، زیرا خداوند بر رازهای درون دلها آگاه است» (آل عمران، ۱۵۴). دو آیه دیگر همین سوره مکملی بر این تذکرند: «در خانه هایشان با آرامی نشسته بودند و در باره برادرانشان میگفتند که اگر از ما پیروی کرده بودند همانا کشته نمیشدند. بگو: اگر راست میگویند خودتان از مرگ بگریزید. و تازه مپندارید که آنها بیکه در راه خدا کشته شده اند مرده اند، زیرا آنان در نزد پروردگار خویش از زندگانند» (آل عمران، ۱۶۸ و ۱۶۹). در ارتباط با انتقادهای شیطنت آمیز یهودیان و منافقین که میگفتند هیچ پیغمبری که مورد تأیید خداوند خود بوده تاکنون به شکستی چنین خفت آمیز دچار نشده است، این دو آیه نازل شد: «نمی بینی منافقان را که به برادران اهل کتاب (مسلمانان) ناباور خود میگویند اگر شما را (از مدینه) اخراج کنند ما نیز با شما همراه خواهیم شد و وقتیکه پای شما در میان باشد به سخن هیچکس دیگر گردن نخواهیم نهاد، و اگر به شما حمله

آوردند به یاریتان خواهیم آمد، ولی خدا گواه است که همه اینها را به دروغ میگویند. اگر اهل کتاب بیرون رانده شوند اینان همراهشان نخواهند رفت و اگر مورد حمله قرار گیرند به یاریشان نخواهند شتافت، و بفرض هم که چنین کنند زود بدانان پشت خواهند کرد و دیگر کمکی نخواهند کرد» (حشر، ۱۱ و ۱۲).

محمد پس از بازگشت به مدینه، گروهی از جنگجویان مسلمان را مأمور کرد که تا اردوگاه مکیان در چند کیلومتری مدینه بدنبال آنها روند تا آنانرا تحت تأثیر خود قرار دهند و از فکر حمله دوباره بازدارند. ارزش کار آن مبارزانی که بدین مأموریت رفتند در آیه ای از سوره آل عمران مورد تأکید قرار گرفته است: «برای آنهایی که باوجود جراحات خود به خواست خدا و پیامبرشان پاسخ مثبت دادند پاداشی بس بزرگ منظور شده است، زیرا که چون بدانان میگفتند: بترسید از اینکه دشمنان نیروی بزرگی علیه شما وارد میسند، ایمانشان استوارتر میشد و پاسخ میدادند: خدا ما را کافی است، که از همه تواناتر است» (آل عمران، ۱۷۲). طبری در شرحی که در این باره داده، به آیه دیگری از قرآن نیز که در ارتباط با این موضوع نازل شده چنین اشاره کرده است: در جنگ احد، پیامبر کس نزد زبیر فرستاد که حمله کن، و او به گروه خالدبن ولید حمله برد و او را با همراهانش منهزم کرد، و سپس این آیه نازل شد که: «خداوند به عهد خود با شما وفا کرد و به شما امکان آن داد که دشمنانتان را نابود کنید، تا آن هنگام که در جمع شما فتوری پدید آمد و در باره این مهم با یکدیگر به جدل پرداختید، و پس از آنکه خداوند آنچه را که خواستارش بودید به شما عنایت فرمود، از در نافرمانی درآمید» (آل عمران، ۱۵۲) و چنان بود که خدا عزوجل وعده کرده بود که مسلمانان را ظفر دهد و پیامبر گروهی را فرستاده بود که عقیدار آنان باشند^۱.

پس از پایان جنگ احد، فاطمه دخستر پیامبر و چند تن از همراهانش از زخمیان مسلمان پرستاری کردند و بر گورهای کشتگان

نماز گذاشتند. در آیه های ۱۶۵ و ۱۶۶ سوره آل عمران از این امر یاد شده است.

آیه های دیگری نیز در سوره آل عمران به ماجرای پیکسار احد اختصاص یافته اند:

«هنگامیکه مصیبتی بر شما روی آورد، که خودتان پیش از آن دوچندان آنرا بر دشمنانتان وارد آورده بودید، آیا نپرسیدید که این مصیبت از کجا بما رسید؟ بگو که از خودتان به شما رسید. آنچه در روز تلاقی صفوف شما و دشمنان روی داد با اجازه خداوند روی داد تا مؤمنان واقعی از منافقان تشخیص داده شوند. بدانان گفته شده بود: پیش روید و در طریق خداوند پیکار کنید، یا اینکه گفته شده بود: از خود دفاع کنید. ولی اینان پاسخ دادند که اگر توان جنگیدن داشتیم بیگمان بدنبال شما آمده بودیم. آنها که چنین گفتند به ناساوری نزدیکتر بودند تا به ایمان، زیرا به زبان چیزی را میگفتند که در دل نداشتند، در حالیکه خدا بر آنچه پنهان میکنند کاملاً آگاه است.»
(آل عمران، ۱۶۵-۱۷۰)

.....

در سال پنجم هجری محمد به سفر جنگی دیگری علیه قبیله بنی مصطلق رفت که نیرویی برای حمله به مدینه گرد آورده بودند. در نبردی در واحه ای نزدیک کرانه دریای سرخ این نیرو به سرعت ازهم پاشیده شد و مسلمانان در آن یک کشته بیشتر ندادند. در عوض ۲,۰۰۰ شتر و ۵,۰۰۰ گوسفند و ۲,۰۰۰ زن از زنان قبیله بدست آنان افتادند که همه آنها به مدینه برده شدند. با اینهمه قبیله بنی مصطلق از این ماجرا به آسانی جان بدر برد، زیرا که یکی از زنانی که بدست مسلمانان اسیر شدند جویریّه دختر رئیس قبیله بود که زیبایی خیره کننده ای داشت، بطوریکه عایشه که در این سفر برحسب قرعه همراه پیامبر آمده بود، با نگرانی پیش بینی کرد که وی بزودی همسر پیامبر خواهد شد، و همینطور هم شد، و بدین ترتیب قبیله او با پیامبر خویشی یافت و از آسیب مصون ماند. در همین سفر جنگی بود که ماجرای معروف گم شدن عایشه در صحرا و تهمتی که از این

بابت بدو وارد آمده بود و برای برطرف شدن آن صدور آیات خاصی از قرآن (سوره نور، آیه های ۱۱ تا ۱۵) لازم آمد، روی داد.

براساس آنچه تقریباً در همه کتابهای تاریخ اسلامی نقل شده، عایشه در راه بازگشت کاروان به مدینه در محلی که کاروان برای مدت کوتاهی توقف کرده بود گردن بند گرانقیمتی را که با خود داشت گم کرد، و هنگامیکه آنرا پس از مدتی جستجو پیدا کرد متوجه شد که کاروان رفته و کجاوه حامل او نیز بی آنکه کجاوه رانان متوجه شده باشند بدون او در جزو کاروان به راه افتاده است. در انتظار آنکه متوجه غیبت او بشوند و کسانی را برای بردنش بفرستند، بادیه نشین جوان و زیبایی بنام صفوان که از آنجا میگذشت سر رسید و پیشنهاد کرد که او را در پشت سر خود بر شتر بنشانند و به مدینه برسانند. ولی این واقعه در مدینه زبان شماتت بسیاری از معاندان را که تنها ماندن یک بادیه نشین جوان را با یک زن زیبا در پیابان با حسن نیت تلقی نمیکردند باز کرد و حتی عبدالله بن ابی شاعر سرشناس قریش که با محمد دشمنی ریشه داری داشت ترانه ای در این باره سرود که حاکی از نقشه کشی قبلی عایشه و صفوان در این ماجرا بود. مشکل این بود که علی، داماد پیامبر نیز توصیه کرد که در چنین شرایطی بهتر است وی عایشه را طلاق دهد. ولی محمد باوجود همه مصلحت جویسی ها قلباً حاضر به چنین کاری نبود، و در این کشاکش بود که آیه های چندگانه سوره نور نازل شد: «در میان شما تهمت زندگانی هستند که هرکدام مسئول گناه خویشند، و آنکس از میان ایشان که سهمی بیشتر در این تهمت زنی داشته باشد کیفری سنگین تر خواهد داشت. چرا مردان و زنان مؤمن و مؤمنه هنگام شنیدن این اتهام در باره صحت و سقم آن بیشتر نیندیشیدند و چرا نگفتند که این تهمتی آشکار است؟ چرا برای اینکار چهار شاهد لازم را نیاوردند؟ (سوره نور، ۳ و ۴). و چون نیاورده اند نزد خداوند دروغگویانند. اگر بخشش خداوند در این جهان و در جهان دیگر شامل حال شما نمیشد، هر آینه بخاطر گناهی که مرتکب شدید و سخنانی را بر زبان آوردید که در باره درستی آنها هیچ نمیدانید شما را به کیفری بزرگ دچار میکرد. مپندارید که این

خطای کوچکی است، زیرا که بعکس در برابر خداوند خطایی سنگین است. چرا در هنگام شنیدن این اتهام نگفتید که ما را نشاید که در باره آن سخنی گوئیم، که این تهمتی آشکار است و تو خداوندی منزهی! و اکنون خداوند شما را فرا میخواند که اگر از جمله مؤمنانید از این پس هرگز به چنین خطایی روی نیاورید». (نور، ۱۱-۱۷)

در پی نزول این آیات، عایشه از خانه پدر به خانه همسرش بازگشت و ماجرا ظاهرا پایان یافت، ولی این واقعه سرمنشاء دشمنی ریشه داری از جانب عایشه با علی شد که بعدا به جنگ معروف جمل منجر شد و شکافی بزرگ در وحدت حکومت اسلام پدید آورد که از آن پس در تمام تاریخ ۱۴۰۰ ساله آن ادامه یافت.

.....
در بهار سال ششم هجری، سه سال بعد از جنگ بدر و دو سال بعد از جنگ احد، نیروی مؤتلفی مرکب از قریشیان و مزدوران استخدام شده آنها، و نیز بادیه نشینانی که بخاطر غنیمت جویی بدانان پیوسته بودند، و جنگجویان کارآزموده قبایل کنانه و سلیم و بنی اسد، بقصد سرکوبی نهایی مسلمانان از مکه عازم مدینه شد. فرماندهی این ائتلاف که «احزاب» نام گرفت و ۱۰,۰۰۰ مرد جنگی و ۶۰۰ اسب و شتر در آن شرکت داشتند با ابوسفیان بود و این ابوسفیان همان کسی است که در جنگ بدر کاروانسالاری کاروان مورد حمله مسلمانان و در جنگ احد فرماندهی نیروی قریشیان مکه را علیه نیروی محمد بعهده داشت.

خطری که از جانب این نیروی مجهز متوجه مسلمانان مدینه بود بسیار زیاد بود، و اگر جنگ بصورت سنتی قبایل عربستان انجام میگرفت میتوانست شکستی سنگین تر از شکست احد را نصیب آنان کند، ولی در این موقع سلمان فارسی که از نزدیکان درجه اول پیامبر در مدینه بود، اتخاذ تاکتیک جنگی شناخته شده ای را که از مدتها پیش از آن در جنگهای ایران و بیزانس به کار گرفته میشد ولی در شبه جزیره عربستان بکلی ناشناخته بود، به محمد پیشنهاد کرد، و آن حفر خندقی بر گرداگرد مدینه بود که اسبها و شترهای مهاجمان توانایی گذشتن از آنرا نداشته باشند. این خندق در ظرف شش روز

توسط مسلمانان کنده شد و چنانکه پیش بینی شده بود نیروهای ابوسفیان در کنار آن متوقف ماندند و امکان عبور از آنرا نیافتند. دو هفته تمام کمانداران طرفین از دو سوی خندق به تیراندازی به سوی یکدیگر ادامه دادند، تا سرانجام طوفان شدیدی آرایش نیروهای مکیان را که پشت به صحرا داشتند برهم زد و قوای مؤتلفه «احزاب» ناگزیر به محاصره مدینه پایان دادند و به مکه بازگشتند. جنگ موسوم به خندق بدین ترتیب با پیروزی دفاعی مسلمانان پایان یافت بی آنکه خونی در آن ریخته شده باشد.

آیات متعددی از قرآن بعداً بدین ماجرا اختصاص یافتند و حتی سوره ای از آن بهمین مناسبت «الاحزاب» نام گرفت. در این سوره بخصوص یهودیانی که در درون مدینه انتظار شکست مسلمانان را داشتند و در دل طرفدار قریشیان و هم پیمانان آنان بودند مورد حمله قرار گرفته اند: «اینان همچنان میپندارند که احزاب از میان نرفته اند، و اگر بازگردند مایل خواهند بود که نزد بدویان به صحرای آنان روند و در آنصورت از احوالشان پرسند، در صورتیکه اگر بمانند جز اندکی در جنگ شرکت نخواهند جست» (احزاب، ۲۰).

پیامبر برای ترغیب مسلمانان در حفر خندق خودش در کنار آنان کار میکرد، با اینهمه گروهی از آنان دست از کار برداشتند و بعضی بسا اجازه و برخی دیگر بی اجازه او به خانه های خویش بازگشتند. در این هنگام بود که این آیه نازل شد: «کسانی که به خدا و پیامبرش ایمان دارند، هنگامیکه برای یک تلاش دسته جمعی در کنار پیامبرند پیش از آنکه از او کسب اجازه کرده باشند دست از کار بازنمیدارند. تنها آن کسانی که از تو اجازه رفتن میخواهند صادقانه به خدا و رسولش ایمان دارند. اگر از تو برای کاری شخصی رخصت رفتن به خانه بخواهند بسا تقاضایشان موافقت کن و از بابت این قصورشان از خداوند برای آنان بخشش بخواه، زیرا که خداوند بخشنده است» (نور، ۶۲).

«و منافقان گفتند که به شما وعده پیروزی داده شده بود، اما

شما به کندن خندق پرداخته اید و نمیتوانید حتی به قضای حاجت روید»، و آنوقت بود که این آیات نازل شد: منافقان و آن دیگرانی که دلهای بیمار دارند میگفتند که خدا و رسولش به ما وعده هایی داده اند تا ما را بفریبند، و نیز برخی از آنان میگفتند: ای مردم یثرب، اینجا جای شما نیست، از این شهر بروید. کسانی هم از پیامبر اجازه رفتن میخواستند، زیرا که میگفتند خانه هایشان بسی پاسدار مانده اند، در حالیکه به واقع این خانه ها بیدفاع نبودند و اینان بدین بهانه قصد گریختن داشتند. اگر در محلی از حصار شهر رخنه ای برای آنان گشوده شده بود و در پی آن از ایشان خواسته میشد که ایمان خویش را منکر شوند، بیدرنگ چنین میکردند، با آنکه پیش از آن بسا خدا پیمانی بسته بودند که آنانرا از پشت کردن باز میداشت. بدیشان بگو: اگر از مرگ یا از جنگ میگریزید، گریز سودتان نمیکند، زیرا که بهره شما بسیار کوتاه مدت خواهد بود» (احزاب، ۱۳-۱۶) ^۱.

پس از موفقیت مسلمانان در جنگ خندق و سرکوبی یهودان و «منافقان» داخل مدینه که بدنبال آن صورت گرفت، محمد با مقاومت های جدی، این بار در خارج از مکه مواجه شد. در گرماگرم این فعالیتها، پیامبر بصورتی بيمقدمه در زمستان سال هفتم هجری تصمیم گرفت بمناسبت برگزاری مراسم سالانه حج (از جانب قبایل غیرمسلمان عربستان) همراه با شماری از مسلمانان به مکه برود. این سفر از هر جهت سفری پرخطر مینمود و بهمین جهت اعراب بدوی که با وجود قبول اسلام هنوز در عقیده تازه خود چندان استوار نبودند از شرکت در آن کم و بیش طفره رفتند. آیه ای از سوره محمد به همین بهانه جویی ها اشاره دارد: «... و از آنانکه ایمان آوردند کسانی گفتند: اگر باید براستی بجنگیم چگونه است که سوره ای در این باره نازل نشده است؟ ولی اکنون که سوره ای محکم نازل شده که در آن فرمان قتال داده شده است اینهایی که دلهای بیمار دارند در تو

۱ - تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۰۷۰.

بهمانسان مینگرند که غشی ها به مرگ مینگرند. چه بهتر که اینان بمیرند» (محمد، ۲۰).

سرانجام محمد تنها با گروهی هزار نفری از مسلمانان مصمم و در عین حال نگران عازم این سفر شد، ولی پیشاپیش اعلام کرد که این سفر تنها بقصد اجرای مراسم مذهبی صورت میگیرد و بهمین جهت مسلمانان سلاحی با خود برنمیدارند. قریشیان مکه از اطلاع بسر این تصمیم غافلگیر شدند، زیرا منطقاً نمیتوانستند از ورود زائرانی با شماری چنین زیاد په خانه کعبه در یک ماه حرام جلوگیری کنند. مسلمانان در حدیبیه، محلی در ۱۵ کیلومتری مکه اردو زدند و پیامبر داماد خود عثمان را برای گفتگو با قریش نزد آنان فرستاد. با آنکه محمد با در نظر گرفتن مصالح نظامی و سیاسی در این هنگام خواستار رویارویی جنگی با قریشیان نبود، ولی هر لحظه امکان چنین رویارویی میرفت، بدین جهت لازم دید پیش از پایان مذاکرت از یاران خود برای جنگ احتمالی با قریش بیعت بگیرد. این بیعت در زیر درخت کهنسالی صورت گرفت و بهمین مناسبت بیعت الرضوان نامیده شد. این موضوع در قرآن دقیقاً منعکس شده است: «آنوقت که مؤمنان در زیر درخت با تو دست بیعت دادند خدا از ایشان خشنود شد، زیرا بر آنچه در دلهایشان میگذشت بخوبی آگاه بود. پس آرامش را برایشان فرود آورد و آنانرا هم به پیروزی نزدیک پاداش داد و هم به غنائم بسیاری که بزودی آنها را نصیب خواهد شد» (فتح، ۱۸) و در تاکید بر این، در آیه دیگری گفته شد که: «آنانکه با تو بیعت کردند در واقع با خدا پیمان بستند و دست خدا بر دستهایشان نهاده شد. پس هرکس از ایشان که پیمان شکنی کند به زیان خود پیمان شکسته است، ولی آنکس که بر عهد خویش پایدار بماند پاداشی گران خواهد داشت» (فتح، ۱۰).

از جانب ابوسفیان رهبر قریش، خالد بن ولید فاتح جنگ احد که خطرناکترین دشمن جنگی مسلمانان بود ولی بعداً خود او از جانب پیامبر شمشیر خدا لقب گرفت، برای مذاکره با محمد به نزد او فرستاده شد، و چنانکه در سیره ابن هشام آمده، به سنت قبیلہ ای

اعراب گفتگوی دشنام آمیزی بین او و همراهانش با پیامبر و یارانش درگرفت. خالد ادعا کرد که محمد به اتکای مثنی بی سروپای بدون قبیله به رویارویی با قبیله بزرگ نسب و سرفراز قریش آمده است، و یکی از صحابه، با احتمال بسیار ابوبکر، با ناسزا بدو عتاب کرد که بهتر است بجای این لافزنی ها به بتخانه کعبه بازگردد و فرج الهه «لات» را بمکد^۱. با اینهمه محمد از بالا گرفتن ستیزه جویی مانع شد و سرانجام کار با امضای قرارداد صلحی فیصله یافت که در آن مکیان شروط سختی را بر مسلمانان تحمیل کردند. بموجب این قرارداد محمد موافقت کرد که در آن سال مسلمانان از ورود به خانه کعبه خودداری کنند و در عوض در سال بعد به مدت سه روز چنین اجازه ای را در ایام حج داشته باشند. براساس همین توافقنامه نیز برای مدت ده سال میان طرفین متارکه جنگی برقرار شد، ولی توافقنامه شامل ماده دیگری هم بود که قبول آن برای بسیاری از مسلمانان همراه پیامبر دشوار مینمود، زیرا بموجب آن میبایست هر قریشی که در این مدت بدون موافقت قیم قانونی خود قبول اسلام کند و به مدینه برود، از جانب مسلمانان به مکه بازگردانده شود. پذیرفتن چنین تعهدی برای جامعه مسلمان موهن بود، ولی در عمل درست وجود همین ماده در قرارداد بود که دو سال بعد از آن راه را برای تصرف مکه بدست مسلمانان گشود.

امضای صلح حدیبیه از جانب محمد موجسی از اعتراض در میان همراهان او برانگیخت که مهمترین آنها عمر بن خطاب بود. وی با خوی تند و خشنی که داشت، با همه احترام خود به پیامبر این معاهده را تسلیم و شکست مسلمانان خواند و آنرا مایه رسوایی دانست، و در گفتگویی که در جمع درگرفت تا بدانجا پیش رفت که محمد برای نخستین بار خویشتنداری خود را از دست داد و بر او فریاد زد که «خاموش شو، کاش مادرت به عزایت بنشیند!» و ابوبکر یکبار دیگر

۱ - اشاره به مؤنث بودن لات، خدای بزرگ قریش، که در قرآن نیز چند بار از او نام برده شده است.

با پادرمیانی خود عمر را متقاعد کرد که صلاح مسلمانان را بیگمان محمد بهتر از او و دیگران تشخیص میدهد.

با اینهمه وعده غنائم فراوان و نزدیکی که بموجب آیه های ۱۸ تا ۲۰ سوره فتح در همین هنگام به مسلمانان داده شد احتمالاً کمتر از دلایل ابوبکر در فرونشاندن نارضایی مسلمانان مؤثر نبود. بیهیمن جهت بمحض امضای توافقنامه حدیبیه محمد با همه همراهان خود به مدینه بازگشت و در آنجا بیدرنگ به امر بسیج نیروهای خویش برای تصرف دژ بزرگ خیبر که قبیله یهودی بنی نضیر پس از رانده شدن از مدینه در آنجا اقامت جسته بود و فراوانی ثروت و خواسته های آن ضرب المثل بود پرداخت. شرح مربوط بدین جنگ را در همین فصل، در بخش مربوط به یهودیان خواهید خواند.

.....
در فاصله دو ساله میان عقد قرارداد حدیبیه و تصرف مکه بدست مسلمانان، ۱۷ لشکرکشی مختلف از جانب نیروهای مسلمان به نواحی مختلف عربستان بخصوص به نواحی شمالی شبه جزیره صورت گرفت که بسیاری از آنها با مفهوم موافقتنامه حدیبیه تناقض داشتند، ولی از طرف مسلمانان پیوسته ادعا شد که تعهدات ایشان تنها قبیله قریش و قبایل مؤتلف آنها را شامل میشود و نه عموم قبایل مشرک را. و در تشبیت این نظر، آیه هایی نیز نازل شد که: «چگونه برای مشرکان پیمانی نزد خدا و پیغامبرش باشد جز آن پیمان که در مسجدالحرام بستند؟ پس مادام که بر آن پایدار باشند شما نیز بر آن پایدار بمانید. اگر بر شما چیره آیند نه خویشاوندی را رعایت کنند و نه پیمانی را. به زبان خوشنودتان کنند اما دلهایشان از شما دور باشد، زیرا که بیشتر آنان از فاسقانند که آیتهای خدا را بیه بسهایی اندک فروختند و مردمان را از راه او باز داشتند و چه زشت است آنچه کردند» (توبه، ۷-۹). «و اگر بعد از پیمانشان سوگند شکستند و در دین شما بدسگالیدند، در آنصورت پیشوایان کفر را که بر ایشان احترامی به سوگند وجود ندارد بکشید تا شاید دست از کار خود بردارند. چرا قتال نکنید با قومی که سوگند شکستند و آهنگ آن

کردند که پیامبر را بیرون کنند و در جنگ با شما پیشقدم شدند؟ آیا از آنها میترسید؟ ولی خداوند سزاوارتر است که از او بترسید اگر واقعاً از جمله مؤمنان باشید. پس آنها را بکشید تا خدا بدست شما عذابشان بدهد و خوارشان کند» (توبه، ۱۲-۱۴).

سال بعد از پیمان حدیبیه، چنانکه در پیمان آمده بود، محمد با گروه بزرگی از مسلمانان برای انجام مراسم حج به مکه رفت، و از این فرصت برای آشتی با قبیله خودش (قریش) نیز استفاده کرد، بخصوص با توجه به اینکه دشمن آشتی ناپذیرش در این قبیله یعنی عمویش ابولهب در این وقت مرده بود. محمد در این سفر برای تحکیم این آشتی با ام حبیبه دختر ابوسفیان ازدواج کرد، و چنانکه مقرر بود پس از پایان مراسم باتفاق همراهانش مکه را ترک گفت. ولی اندکی بعد، واقعه ای روی داد که به محمد امکان داد تا با استفاده از آن توافقنامه حدیبیه را ملغی شده اعلام کند، زیرا که فردی بنام ابوبصیر که بدون موافقت قیم قریشی خود اسلام آورده بود به مدینه پناه برد، و پیامبر علیسرغم تمایل خویش به موجب پیمان حدیبیه او را تحت الحفظ توسط دو محافظ مسلمان روانه مکه کرد. ولی ابوبصیر در هنگام توقیفی در راه مکه، یکی از محافظان خود را غافلگیرانه کشت و مجدداً به مدینه پناه برد. این بار پیامبر برای رفع محذور از او خواست که لااقل از مدینه بیرون رود، و وی به محلی در کنار دریای سرخ رفت و تدریجاً باتفاق هفتاد نفر از دیگر کسانی در شرایط مشابه خویش به کاروانزنی قافله های قریش پرداخت که ناگزیر بودند از این مسیر تا شام بقصد تجارت رفت و آمد کنند. قریشیان نیز توسط قبیله متفق خود بنوبکر به قبیله خزاعه که متفق مسلمانان بود حمله بردند و یکنفر در آن کشته شد، و این موضوع دستاویزی برای لغو پیمان حدیبیه قرار گرفت.

در پی این لغو پیمان، محمد با سپاهی ده هزار نفری عازم فتح مکه شد و در دو منزلی آن اردو زد. ششماهنگام بدستور او ده هزار مشعل افروخته شد تا قریشیان مکه مرعوب شوند، و همینطسور هم شد، زیرا ابوسفیان که به نمایندگی قریش به نزد او آمده بود احتمالاً با

هدف اینکه در دستگاه آینده اسلامی جایی برای خود داشته باشد اظهار اطاعت کرد و اسلام آورد، و در بازگشت به مکه به سایر قریشیان نیز توصیه کرد که در برابر تعهد محفوظ ماندن اموال آنان از جانب مسلمانان، آنها نیز در برابر سپاه محمد پایداری نکنند. از جمله دیگر سران بزرگ قریش که در همین باره به ابوسفیان پیوستند خالدبن ولید فرمانده سواره نظام مکیان و عمروبن العاص یک بازرگان بسیار ثروتمند مکه و فاتح بعدی مصر بودند که هر دو تا آنزمان به دشمنی سرسختانه با اسلام و مسلمانان شهرت داشتند، ولی واقع بین نیز بودند. به تعبیر یک پژوهشگر معاصر «سخن از اسلام آوردن بزرگان مکه در این ماجرا اشتباه غالباً حساب شده ای بیش نیست، زیرا تعبیر صحیح تر اینست که پیوستن اینان به اسلام یک تسلیم اجباری بود و تغییر جهتشان نیز یک محاسبه سیاسی بود و نه یک گرایش مذهبی، با این منطق اصولی که چون طرف پیروزمند بر چنین شرطی پامیفشارد میباید آنها نیز بصورت یک استراتژی سیاسی آنرا پذیرا شوند، در صورتیکه این طرف پیروز، امروز نیز چیزی غیر از آنچه دیروز گفته بود نمیگفت»^۱.

بدین ترتیب محمد و سپاه او در ۱۸ شوال سال ۸ هجری پیروزمندانه وارد مکه شدند و در چهار ستون از چهار جهت اصلی رو به کعبه نهادند. در آنجا، پس از هفت بار طواف بدور کعبه، همه بتهایی که تا آنزمان در این مکان مورد پرستش بودند بفرمان پیامبر شکسته شدند، و ورود به کعبه برای غیرمسلمانان ممنوع شد. ششپاره بت هایی که شکسته شدند ۳۶۰ بود^۲. از جمله مهمترین این بتها عزی و لات بتهای بزرگ قبایل قریش و غطفان و ثقیف بودند که در قرآن نیز از هر دو نام برده شده است. این هر دو بت را، که اولی بطور مسلم و دومی به احتمال قوی مؤنث بودند، ابوسفیان در جنگ احد برای تیمن و تبرک همراه لشکر خود برده بود و پیروزی در این جنگ را قریش

۱ - Anne Delcambre در کتاب *Mohammad, Seigneur des tribues*، ص ۱۱۸.

۲ - M. Montgomery Watt در کتاب *Mahomet in Medine*، ص ۸۹.

مرهون آنها میدانست. باوجود این خالدبن ولید که فاتح جنگ احد بود خودش بفرمان محمد همین بت عزیزی را در بتخانه کعبه شکست و متولی آن را کشت و نخله ای را که به عقیده پیروان این الهه جایگاه اصلی او در میان طائف و مکه بود و بدان دخیل بسته میشد سوزانید. بت لات نیز به دستور محمد توسط خود ابوسفیان رهبر بزرگ قریش و نگاهبان بتخانه کعبه شکسته شد.^۱

پس از فتح مکه محمد به گورستان رفت و خود را بروی گوری نیمه خراب افکند و مدتی خاموش در همین حال ماند، و وقتی که سرانجام برخاست چهره ای پراشک داشت. عمر که جسورترین همراهانش بود، از او پرسید که علت اینکه برای اولین بار پیامبر را گریان دیده است چیست؟ و او پاسخ داد که این گور مادر من است. وقتی که خاموش بودم، یاد از او می‌کردم، ولی وقتی که گریستم بدین جهت بود که از خدا خواستم بمن در آن جهان اجازه دیدار او را بدهد، و داد، اما چون از او خواستم گناه مشرک بودن او را نیز بر وی ببخشد جوابم را نداد، و از این جهت بود که به گریه افتادم.^۲

بعدها، که پیروان محمد پس از مرگ او نخواستند بپذیرند کسه پدر و مادر پیامبر نیز مانند سایر مشرکین در دوزخ بسر برند، حدیثی ساخته شد که خداوند پدر و مادر محمد را در زمان خود او برای مدت کوتاهی زنده کرده بود تا بتوانند به اسلام بگردند.^۳

وقتی که پیامبر با اهل مکه صلح کرد، چهار تن از مشرکان قصد جان وی را کردند، و مسلمانان آنها را با هفتاد تن از مشرکان دیگر به نزد او آوردند و وی آنها را آزاد کرد. و در آن هنگام این آیه از جانب خداوند نازل شد: «او است (خداوند) که دست آنها را در وادی مکه از شما دور کرد و شما را بر آنان برتری داد، زیرا خداوند بر آنچه میکنید نیک آگاه است» (فتح، ۲۴).^۴

۱ - تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۱۱۸.

۲ - طبقات ابن سعد، ج ۱، ص ۸۴.

۳ - نبهانی در «الانوار المحمدیه»، چاپ قاهره، ص ۲۲.

۴ - تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۱۱۸.

آیه ای از سوره آل عمران هشدار مستقیمی به اهل مکه است برای اینکه هیچگونه ابهامی در روابط آینده مسلمانان با آنها باقی نماند: «آنهاست که ایمان نیاورده اند مپندارند که مهلتی که برایشان قائل شده ایم سودی بدانان تواند رسانید، زیرا این مهلت باعث خواهد شد که گناهانشان بیشتر شود و کیفرشان نیز بهمین جهت افزایش یابد» (آل عمران، ۱۷۸).

در مکه تنی چند از زنان مسلمان که شوهران مشرک داشتند نزد پیامبر آمدند و از وضع خود شکایت کردند، و در باره آنان این آیه نازل شد که: «ای کسانی که ایمان آورده اید، اگر زنان مؤمنه ای که مهاجرت کرده اند بسوی شما آیند، پس آنها را بیازمائید، و اگر دریافتید که به راستی اهل ایمانند آنها را به سوی شوهران کافرشان بازگردانید، زیرا که نه اینان بر آنها حلالند و نه آنان بر اینها. در این صورت آنچه را که این شوهران برای زنانشان هزینه کرده اند بدیشان بازگردانید و اگر مایل باشید این زنان را با پرداخت اجورشان به کابین خود درآورید. ولی با زنانی که ایمان نیاورده اند ازدواج مکنید و آنها را نزد خویش نگاه مدارید، و آنچه را که برایشان خرج کرده اید مطالبه کنید بهمانطور که شوهران کافر آنان نیز آنچه را که برای زنان مسلمانشان هزینه کرده اند از شما مطالبه میکنند» (ممتحنه، ۱۰). «... و اگر توانایی ندارید که زنان آزاد مؤمنه را کابین کنید، در اینصورت از آنچه ملک یمین شما است کنیزانی مؤمنه را برگزینید و با اجازه خانواده هایشان آنان را به همسری درآورید و البته اجورشان را پیردازید» (نساء، ۲۵).

بدنبال سقوط حاکمیت قریش بر مکه، بخششی از قریشیان که حاضر به قبول اسلام نشده بودند به طائف روی آوردند و در آنجا باتفاق قبایل محلی سپاهی بیست هزار نفری سازمان دادند و در نتیجه سپاه محمد برای رویارویی با آن ها از مکه عازم حنین شد. در گردنه های کوهستانی حنین، این سپاه که توسط خالدبن ولید فرماندهی میشد مورد حمله غافلگیرانه سواره نظام دشمن قرار گرفت و بسر اثر آن عده

زیادی از نفرات سپاه مسلمانان - که تنها به نسبت شرکت در غنائم جنگی و با تصور اینکه زد و خوردی واقعی روی نخواهد داد براه افتاده بودند - سراسیمه به فکر فرار افتادند، اما گروهی از انصار و مهاجرین مصممانه راه را بر آنها بستند و پس از پیکار سنگینی که تمام روز ادامه یافت شکست حتمی را تبدیل به پیروزی کردند و جنگجویان طائف با دادن یکصد نفر تلفات عقب نشستند. غنائمی که بدست سپاهیان محمد افتاد بسیار زیاد بود که از جمله آنها زنان و کودکان و چهارپایان و کلیه اموال مغلوبان بودند. با اینوصف پیامبر با نمایندگان قبیله هوازن وارد مذاکره شد و زنان و کودکانشان را بدانان باز پس داد، زیرا چنانکه نوشته اند حلیمه دایه ای که وی را شیر داده بود از افراد همین قبیله بود. بعد از این پیروزی، محمد در صدد درهم شکستن کامل مخالفان خود در طائف برآمد و بدین منظور مدت دو هفته این شهر را به محاصره گرفت، ولی در برابر پایداری سرسختانه مردم آن برای احتراز از دادن تلفات بیشتر به محاصره پایان داد و بازگشت، و برای ارضای قریشیانی که در سپاه او شرکت جسته بودند سهم های سخاوتمندانه ای از غنائم را بدانان داد، چنانکه ابوسفیان و فرزندانش او معاویه و یزید بیش از سیصد شتر دریافت داشتند. دو آیه از قرآن به ارزیابی همین ماجرا اختصاص یافته است: «خداوند در مناطقی متعدد به یاری شما آمد، از آنجمله در روز حنین که شما از زیادی شمار خود مغرور شدید در صورتیکه این کثرت تعداد در آن هنگام که زمین با همه گشادگی خود بر شما تنگ شده و شما برای فرار پشت بدان کردید گرهی از کارتان نگشود، و این خداوند بود که عنایت خود را بر پیامبر خویش و بر پیروانش مبذول داشت و لشکریانی ناپیدا را به یاریشان فرستاد تا کافران را عذاب دهند» (توبه، ۲۵ و ۲۶) ^۱.

۱ - بسیاری از مفسران «عهد جدید» سابقه این اعزام لشکریان ناپیدای آسمانی را در انجیلها یافته اند که در آنها عیسی در پاسخ حواریونش میگوید که اگر میخواهست لشکریانی از فرشتگان به یاریش میآمدند، ولی او میبایست به صلیب کشیده شود تا خواست خداوند اجرا شده باشد.

از وقایع مهم سال هشتم هجری شکست مسلمانان در جنگ مؤته، تنها جنگ برونمرزی زمان خود پیامبر است، هر چند که این جنگ به خواست خود مسلمانان صورت نگرفت، بلکه بدانان تحمیل شد.

مؤته نام دهستانی در نزدیکی بیت المقدس بود کسه در زمان محمد به قلمرو عربی کوچک «آل عنعان» تعلق داشت. این قلمرو یکی از چند حکومت نشین ظاهرا مستقل عربی بود که دو امپراتوری بزرگ ایران و بیزانس برای اینکه مستقیماً با یکدیگر همسایه نباشند میان خود ایجاد کرده بودند و در اصطلاح رایج امروزی وضع Etat-tampon داشتند. همچنانکه حیره مهمترین اینها تحت الحمايه ایران بود، عنعان نیز تحت الحمايه بیزانس بود. در سال ششم هجری، قاصد محمد که از مدینه حامل نامه ای برای حاکم مسیحی بصره بود بدست شرحبیل از ملوک آل عنعان در راه کشته شد و این از نظر حیثیتی برای نهضت نوپای اسلامی بسیار ناگوار بود. بدینجهت محمد سپاهی مرکب از سه هزار مرد مسلح آماده کرد و آنانرا به فرماندهی سردار بزرگ خود زیدبن حارثه برای تنبیه شرحبیل روانه کرد، با این دستور که اگر زید در جریان زد و خوردها کشته شود این فرماندهی به جعفر بن ابیطالب (برادر بزرگتر علی بن ابیطالب معروف به جعفر طیار) سپرده شود و اگر او نیز بقتل رسید عبدالله بن رواحه جانشین وی شود. سپاه مدینه در محل مؤته با نیروی آل عنعان درگیر شد، ولسی از جانب هراکلیوس، امپراتور بیزانس، نیروی مجهزی فرستاده شد که در زد و خورد با آن هر سه فرماندهی که از طرف پیامبر برای رهبری مسلمانان تعیین شده بودند یکی پس از دیگری کشته شدند، بطوریکه نفر چهارمین، خالدبن ولید، که تازه مسلمان شده بود، با شتاب به فرماندهی سپاه مسلمانان فرستاده شد. وی نیز نتوانست ورق را برگرداند، اما موفق شد لشکریان اعزامی مدینه را از نابودی کامل نجات دهد و به مؤته و از آنجا به مدینه بازگرداند. این عقب نشینی بر عربها چنان گران افتاد که در بسیار موارد خانواده های سربازان شکست خورده حاضر به گشودن درهای خانه هایشان به روی آنها

نشند و عده ای نیز خواستار محاکمه خالد به اتهام فرار از میدان شدند، ولی پیامبر این اتهام را نپذیرفت.

.....
کمتر از یکسال پس از تصرف مکه، محمد به تهیه مقدمات یک اقدام بزرگ نظامی در شمال شبه جزیره عربستان پرداخت که با احتمال بسیار هدف آن تنبیه امرای محلی نواحی مرزی بود که در جریان جنگ مؤته زمینه را برای شکست نیروهای مسلمان مساعد کرده بودند. ولی بهر حال همه وقایع نگاران در باره نامعلوم بودن نظرات واقعی پیامبر در این بسیج بیسابقه جنگی همداستانند. شمار نفراتی که در این بسیج گردآوری شدند میان بیست و سی هزار نفر بود، و این رقمی بود که در جنگهای داخلی عربستان سابقه نداشت. آیه های متعددی از سوره توبه نشان میدهند که این بسیج بیسابقه از آغاز با مخالفتهایی جدی و فراگیر روبرو شد، زیرا ظاهراً بسیاری از افراد مرفه مدینه که تازه از جنگها و زد و خوردهای پیاپی آسوده شده بودند آماده ماجراجویی های تازه نبودند و بهانه های گوناگونی نیز از قبیل گرمای شدید و دشواری راه پیمایی های شبانه و مشکلات رسانیدن خواربار برای این ناآمادگی ارائه میکردند.

هنگامیکه حرکت جنگی نیرو، با هدف اعلام شده سرکوبی شورشیان تبوک (در ۴۰۰ کیلومتری شمال مدینه) آغاز شد، بسیاری از انصار و مهاجرین به عذرهای مختلف از پیوستن به نیروهای جنگی محمد خودداری کردند. حتی شایع شد که علت واقعی باقی ماندن علی بن ابیطالب در مدینه سرپرستی خانواده پیامبر در غیاب او نیست، بلکه عدم موافقت او با اجرای این برنامه جنگی است. مهمتر از این، از چند توطئه پیاپی در آغاز این حرکت و در جریان آن پرده برداشته شد. یکی از آنها طرح برنامه هایی خرابکارانه در خانه یک یهودی مدینه بود که پیامبر بموقع از آن آگاه شد و دستور داد خانه را خراب کنند. دیگری دعوتی از جانب چند تن از رجال قبیله عمرو بن عسوف از پیامبر بود برای اینکه پیش از عزیمت بدین سفر جنگی با حضور خود در مسجدی که آنان با شتاب بسیار از نی و حصیر ساخته بودند بسر

آنها منت گذارد و با آنها نماز جماعت اقامه کند، ولی پیامبر بعست
فوریت کارهایی که در دست اقدام داشت قبول این دعوت را به فرصتی
دیگر موکول کرد، و اندکی بعد در جریان عزیمت به تبوک دریافت که
در این دعوت توطئه ای علیه شخص او در کار بوده است. این واقعه
در قرآن منعکس شده است: «مشرکان را نرسد که مساجدی برای خدا
بسازند، در حالیکه همه چیز آنان به کفرشان گواهی دهد. کردار اینسان
تباه شده است و جایگاهشان در آتش است» (توبه، ۱۶). و بعد از
بازگشت از این سفر جنگی، در اشاره به انکارهای پیاپی عاملان این
توطئه، این آیه دیگر نازل شد: «همان کسانی که مسجدی زیان بخش و
کفرآمیز را بپا داشتند تا میان مؤمنان جدایی افکنند و آنجا را
کمینگاه آنهایی قرار دهند که پیش از این با خدا و پیامبرش سر جنگ
داشتند، اکنون سوگند میخورند که در اینکار جز حسن نیت
نداشته اند. ولی خداوند گواه آن است که اینان دروغ میگویند. سوای
رسول، هیچگاه بدین مسجد مرو، زیرا مسجدی برای حضور تو سزاوار
است که بر پایه پرهیزکاری بنیاد نهاده شده باشد و مردمی در آن جای
گیرند که به پاکی گرایند» (توبه، ۱۰۷).

در طول راه نیز، کسانی شباهنگام کوشیدند تا پیامبر را بسدرون
حفره ای که بر سر راهش کنده بودند بیفکنند، ولی محمد بموقع بر این
توطئه آگاه شد و راه خود را تغییر داد.

سرانجام ارتش مسلمانان به تبوک رسید و ده تا بیست روز در
آنجا ماند، ولی جنگی که انتظار آن مسیرفت رخ نداد، زیرا قبایل
مجاور که از قدرت این ارتش مرعوب شده بودند داوطلبانه در پی جلب
حمایت محمد برآمدند. پس از آنان رؤسای ناحیه یهودی نشینی در
اردن کنونی و در کناره دریای سرخ نیز با شرایطی مشابه اعلام اطاعت
کردند، و رئیس مسیحی دومة الجندل که داوطلبانه از در تسلیم
درنیامده بود از جانب خالد بن ولید که بسا یک گروه صد نفری از
جنگجویان خود به نزد او رفته بود ناگزیر به آمدن به تبوک و عقد
قرارداد خراجگزاری شد. پس از این پیروزیهای سیاسی که بدون
خونریزی انجام گرفت محمد و نیروی او به مدینه بازگشتند و موفقیت

مهم دیگری بر موفقیت‌های پیشین پیامبر افزوده شد.

در بازگشت به مدینه، صحت و سقم گفته‌های کسانی که به بهانه‌های مختلف از شرکت در این برنامه جنگی خودداری کرده بودند بدستور پیامبر مورد رسیدگی قرار گرفت و سه تن از برجسته‌ترین آنها دروغگو شناخته شدند و بدین جهت مورد تحریم همه جانبه مسلمانان قرار گرفتند و حتی زنان و فرزندان‌شان از تماس با آنان سر باز زدند، و این وضع تا زمانی که آیه خاصی از سوره توبه بخشیش آنانرا اعلام داشت ادامه یافت، ولی یکی از اینان، عبدالله بن ابی، بطوریکه بعد از مرگ او روشن شد واقعاً در هنگام آغاز عملیات جنگی بیمار بود. بدین دلیل پیامبر شخصاً در مشایعت جنازه او شرکت جست و بسر آن نماز گذاشت. با اینهمه چون وی رهبر مخالفان در مدینه بود، بسیاری از مسلمانان از این اقدام پیامبر رنجیدند و حتی کار به جدال کشید، و درین هنگام آیه ۸۴ سوره توبه نازل شد که حق را بجانب آنان داد: «برای یکی از ایشان که بمیرد نماز مگذار و بر سر گورش نیز مایست، زیرا که اینان به خدا و پیامبرش کفر ورزیدند و از فاسقانند».

با توجه به توضیحاتی که داده شد، میتوان «شان نزول» آیاتی دیگر از سوره توبه را که در ارتباط با این لشکرکشی تبوک نازل شده‌اند، دریافت:

«ای کسانی‌که ایمان آورده‌اید، شما را چه شده است؟ وقتی که به شما گفته میشود در راه خدا به پای خیزید، با سنگینی بیشتر در جای خود باقی میمانید. آیا واقعاً زندگی این جهانی را بر زندگی آخرت ترجیح میدهید؟ ولی لذاًئذ زودگذر این زندگی در برابر نعمتهای آخرت بسیار ناچیزند» (توبه، ۳۸).

«اگر رو به سوی جنگ نیاورید، خداوند عذابی الیم بر شما خواهد فرستاد و مردمی دیگر را جانشینتان خواهد کرد، بهر حال شما نمیتوانید به خدا که بر همه چیز توانا است زیانی برسانید» (توبه، ۳۹).

«ای پیامبر، اگر پای بهره‌ای نزدیک یا سفری کوتاه در میان بود، بیگمان اینان به دنبالت می‌آمدند، ولی درازی راه بسر آنها گران آمد، و این بار سوگند خوردند که اگر برای ما امکان آن بود بی تردید

همراه شما به راه میافتادیم. اما خداوند میدانند که اینان دروغ میگویند و از این راه خودشان را به مهلکه می افکنند» (توبه، ۴۲).

«اگر براستی قصد شرکت در لشکرکشی را داشتند، خودشان را بموقع آماده میکردند. ولی خداوند با توجه به ناآمدگی آنان اصولاً شرکت ایشان را خوش نداشت و لاجرم آنانرا به بیحاصلی کشانید و بدیشان گفت: همراه دیگر نشستگان بنشینید» (توبه، ۴۶).

«اگر اینان با شما همراه شده بودند، جز بر پریشانی شما نمیافزودند و میکوشیدند تا با ایجاد تردید در میان شما فتنه انگیزی کنند، زیرا که در جمع شما کسانی هستند که بدانان گوش فرا دهند، ولی خداوند بر احوال بداندیشان آگاه است» (توبه، ۴۷).

«اینان میخواستند پیشاپیش فتنه برانگیزند و کار را بر تو پریشان کنند، و چنین بود تا آنوقت که حق نمودار شد و فرمان خداوند علیرغم ناخوشایندی آنان تحقق یافت، و کسی از ایشان گفت: مرا از جنگیدن معاف دار و اغوایم مکن. و همانا که در فتنه افتادند و شایسته جهنمی شدند که برای کافران آماده شده است» (توبه، ۴۸ و ۴۹).

«ای رسول، اگر به تو خوشی رسد اینان را ناخوشایند آید، و اگر بر تو مصیبتی رسد گویند ما را با آن کاری نیست، و به شادمانی روی برگردانند: بدانان بگو: ما را هیچ نصیب نخواهد شد جز آنچه خداوند برایمان نوشته باشد و اوست که مولای ما است و مؤمنان جمله بر او توکل دارند. بگو که آیا برای ما جز یکی از دو موهبت انتظار میتوانید داشت؟^۱ و حال آنکه ما برای شما عذابی انتظار داریم که یسا مستقیماً از جانب خداوند آید یا بدست ما نصیبتان شود. در اینصورت منتظر باشید، ما نیز منتظر میمانیم» (توبه، ۵۰، ۵۱، ۵۲).

«اینان راضی بدانند که در کنار عقب ماندگان سپاه باقی بمانند، و مهری بر دلهایشان نهاده شده است که چیزی در نمی یابند. لکن رسول و جماعت مؤمنان با همه وجود خود و با همه داروئدار خویش میجنگند. اینانند که به همه خیرها خواهند رسید و اینانند که

۱ - اشاره به پیروزی در این دنیا یا رفتن به بهشت در دنیای پس از مرگ.

رستگار خواهند شد» (توبه، ۸۷ و ۸۸).

«کسانی از باده نشینان که رخصت عنذخواهی یافتند، درخواست معافیت از شرکت در پیکار را کردند، و کسانی از آنان نیز که به خدا و پیامبر او دروغ بستند در خانه نشستند و بیرون نیامدند. زود باشد که آنهایی را که کفر ورزیدند عذابی دردناک نصیب آید» (توبه، ۹۰).

«کسانی از تو درخواست معافیت از شرکت در مصاف میکنند که ثروتمندند (و دلیلی برای نجات نداشتند) و با اینهمه خرسند خواهند شد که در کنار بازماندگان بمانند. خداوند مهربی بر دل‌های ایشان نهاده است و از این رو است که توانایی ادراک ندارند. اینان وقتی که به جانبشان باز آید، از در پوششخواهی درخواست خواهند آمد. بدیشان بگو که پوشش مطلبید، زیرا که بهر حال ما سخنانتان را بساور نداریم و همانا خداوند ما را بر احوال شما آگاهی داده است. زود باشد که خدا و رسول او به اعمال شما نظر کنند، و آنگاه بجانب آنکس خواهید رفت که بر همه آنچه آشکار و نهان است آگاه است و آنچه را که کرده اید بشما نشان خواهد داد» (توبه، ۹۴).

«همانا که خدا توبه پیامبر و مهاجرین و انصاری را که از او بهنگام سختی پیروی کردند پذیرفت، در صورتیکه دل‌های کسانی چند از آنان در حال لغزش بود. و بار دیگر بسوی آنان بازگشت، زیرا خداوند نوازنده و مهربان است. و بسوی آن سه نفری نیز بازگشت که خلاف کرده بودند و از این راه زمین با همه گشادگی بر آنان تنگ شد، و میاندیشیدند که بیرون از خدا هیچ پناهگاهی برایشان نیست. خداوند بسوی آنان آمد تا آنان نیز بسوی او آیند. زیرا خدا نسبت به گناهکاران توبه کار بخشنده و مهربان است» (توبه، ۱۱۷ و ۱۱۸).

طبری از جانب خود، مواردی دیگر از این «شان نزول» ها را مشخص کرده است:

«یکروز که پیامبر برای جنگ تبوک آماده میشد، به جذبین قیس سلمی گفت: به جنگ بنی الاصر میآیی؟ جد گفت ای پیامبر، مردم میدانند که هیچکس از من به زنان دلبسته تر نیست. بیم دارم که اگر زنان بنی الاصر را بینم صبوری از آنها نتوانم. پیامبر از او

روی بگردانید و گفت: اجازت میدهم که نیایی، و این آیه در باره وی نازل شد که: یکی از آنان گفت، مرا از جنگیدن معاف دار و سوسه ام مکن. آیا اینان از در عصیان درنیامده اند، و آیا درنیافته اند که جهنم کافران را بی گفتگو دربرمیگیرد؟» (توبه، ۴۹)^۱

«بعضی منافقان که رغبتی به جنگیدن نداشتند گفتند: در چنین گرمایی حرکت مکنید. و این آیه در باره آنها نازل شد که: آنهایی که با پیامبر خدا ناسازگاری داشتند و جنگیدن با جان و مال خود در راه خدا برایشان ناخوشایند بود به دیگران گفتند که در گرما عزیمت مکنید، بدانان بگو که آتش جهنم از هر گرمایی سوزنده تر است» (توبه، ۸۱).^۲

«وقتی که محمد و سپاه او عازم تبوک شدند، عبدالله بن ابسی و عبدالله بن بنتل و رفاعه بن زیدبن تابوت در مدینه ماندند، و در بازگشت پیامبر این آیه در باره آنان نازل شد که: اینان قصد فتنه انگیزی داشتند تا در کار تو اخلاص کنند، تا آن هنگام که حق آمد و امر خداوند هویدا شد و سرافکننده شدند» (توبه، ۴۸).^۳

آیاتی متعدد در دوران مدینه به «منافقین» اختصاص یافته اند. از این منافقین کسان مشخصی توسط ابن اسحاق و ابن هشام فهرست برداری شده اند که هرکدام جای خاصی را در قرآن برای خود یافته اند. یکی از اینان ابن سوید از قبیله بنوخبیب است که از شرکت در لشکرکشی تبوک سر باز زده بود و ظاهراً در اشاره به پیامبر گفته بود: «اگر این مرد درست میگوید، در اینصورت ما از خرها هم خرتیم». و این سخنان توسط داماد او به گوش محمد رسیده بود، ولی ابن سوید در گفتگویی حضوری سوگند خورد که چنین حرفی را نزده است. ظاهراً این موضوع آنقدر اهمیت داشت که شأن نزول آیه ای از

۱ - تاریخ طبری، وقایع سال نهم هجری.

۲ - همانجا.

۳ - تاریخ طبری، وقایع سال نهم هجری.

قرآن قرار گیرد: «اینها به الله سوگند یاد میکنند که سخن کفرآمیز نگفته اند، در حالیکه گفته اند، آنهم بعد از آنکه اسلام آورده اند. اینان در اشتیاق آنچیزی بودند که بدان دست نیافتند ولی در عوض از عنایت خداوند و پیامبرش نصیب یافتند. اگر اکنون از راه توبه درآیند برایشان بسی بهتر خواهد بود، اما اگر به خدا پشت کنند خداوند عذابی دردناک نصیبشان خواهد کرد و در روی زمین نیز دوست و یآوری نخواهند یافت» (توبه، ۷۴).

موردی دیگر مورد حارث بن سوید برادر همین ابن سوید است که به نوشته ابن هشام بخاطر یک خونخواهی خانوادگی در جریان جنگ احد با استفاده از هرج و مرجی که در صفوف مسلمانان روی داده بود میدان را ترک گفت و به قریشیان پیوست. بعدا محمد عمر بن الخطاب را مأمور کرد که در صورتیکه بتواند او را اسیر کند و بکشد. ولی حارث به مکه پناهنده شد و مدتی بعد، به امید بازگشت به میان قبیله خودش کسی را برای درخواست عفو به نزد محمّد فرستاد. در پاسخ او این آیه نازل شد که: «چگونه خداوند هدایت کند کسانی را که پس از اسلام آوردن و گواهی دادن به حقانیت رسول، و بعد از آنکه نشانیهای روشن در این باره بدانان داده شد، به کفر گرائیدند؟ خدا گروه ستمکاران را هدایت نمیکند» (آل عمران، ۸۶).

موردی سومین، مورد مردی مرموز بنام بنتل بن حارث است که طبق روایاتی جبرئیل پیامبر را از سوءنیت او برحذر داشته بود، زیرا وی از محمد نزد منافقین مدینه خبرچینی میکرد. ظاهرا بنتل در حضور جمعی گفته بود که محمد یک گوش بیشتر نیست، زیرا هرچه را که بشنود باور میکند. در پاسخ او این آیه نازل شد که: «از زمره اینانند کسانی که پیامبر را بیزارند و گویند که او تنها گوششی است. بگو که این گوش بهر حال خیری برای شما است، از آنرو که ایمان آورد به خدا و رحمت آورد برای مؤمنان. اما کسانی که رسول خدا را آزار میدهند عذابی دردناک خواهند داشت» (توبه، ۶۱).

«فرستادگانی از قبیله بنی اسد نزد پیامبر آمدند و گفتند: ای پیامبر خدا، ما پیش از آنکه کسی را نزدمان فرستی آمده ایم تا بگویم

که اسلام آورده ایم. و خداوند عزوجل این آیه را نازل فرمود: بر تو منت نهند از آنرو که اسلام آورده اند. بدیشان بگو که بسبب مسلمان شدن خویش بر من منت مگذارید، زیرا این خداوند است که بسر شما لطف فرموده و شما را به سوی ایمان هدایت کرده است» (حجرات، ۱۷).^۱

«پیمبر به عمار بن یاسر گفت: پیش این گروه برو که سخنان ناروا گفتند و پپرس که چه گفته اند؟ اگر انکار کردند بگو که چنین و چنان گفتید، و سخنان آنها را بگفت. عمار برفت و با آنها سخن کرد و به عذرخواهی پیش پیمبر آمدند. ودیعه بن ثابت مهار شتر پیامبر را گرفته بود و میگفت: ای پیمبر خدا، حرف میزدیم و تفریح میکردیم. پس خدای عزوجل این آیه را نازل کرد: اینان به خدا سوگند میخورند تا ترا خرسند کرده باشند، اما خدا و پیامبر او مقامی والاتر از آن دارند که اینان اگر واقعاً ایمان دارند در جلب خرسندی آنان بکوشند» (توبه، ۶۲).^۲

«پیامبر ابوقتاده را به غزای دره اضم فرستاد و خونریزی بسیار شد. چون پیش او بازگشتند و ماجرا را با وی بگفتند، این آیه نازل شد: ای آنانکه ایمان آورده اید، اگر در راه خدا به سفر میروید روشن بین باشید. بدانکس که با شما از در صلح درمیآید نگوئید که تو ایمان نیاورده ای برای اینکه به نعمتهای (غنائم) این دنیا دست یابید، در صورتیکه نزد خداوند غنائم بسیار فراوانتری وجود دارد. این کاری است که پیش از این نیز میکردید، ولی خداوند شما را به راه راست هدایت فرمود تا روش بین باشید» (نساء، ۹۴).^۳

.....
در سال دهم هجری، چند ماه پیش از درگذشت محمد، دیداری در مدینه میان پیامبر با مسیحیان نستوری که از نجران یمن آمده بودند روی داد. نستوریان فرقه ای از مسیحیان بودند که بعلت اختلاف نظر با ارتدکس های بیزانس از امپراتوری رم طرد شده و به ایران پناه

۱ - تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۲۱۷.
۲ - تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۲۳۸.
۳ - تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۱۶۸.

جسته بودند، و به همین جهت مورد تأیید ایران بودند، و وقتی هم که یمن بصورت مستعمره ساسانیان در آمد، شعبه ای از آنان در آن سرزمین مستقر شدند. در این ملاقات رسمی که در چهارم شوال سال دهم (۱۵ ژانویه ۶۳۱) در مدینه روی داد، اسقف نستوری که جامه ای فاخر بر تن و صلیبی طلایی بر گردن داشت (که وقایع نگاران از سنگینی آن یاد کرده اند) در بحث مذهبی شکست خورد و احتمالاً چاره ای هم جز این نداشت، ولی مجبور به ترک آیین خود نشد و فقط توافق شد که در برابر حمایت مسلمانان از مسیحیان نجران اینان سالانه خراج سنگینی بپردازند. این ماجرا در آیه هایی چند از سوره آل عمران منعکس شده است:

«حقیقت در نزد خداوند در مورد عیسی همان بود که در مورد آدم نیز بود، یعنی اینکه خداوند او را از خاک بساخت، پس بدو فرمان داد که: باش، و شد. حق از پروردگار تو میآید، ولی از جمله شکاکان مباش. اگر کسانی، پس از همه آن دانشی که بتو اعطا شد، باز به خلافگویی تو پردازند، بدانان بگو: بیایید، و پسران خودمان و همسران خودمان را نیز در جمع ما و شما گرد یکدیگر بخوانیم تا درین باره به گفتگو پردازیم، اما پیش از آن لعنت خدا را بر دروغگویان بطلبیم... و بگو: ای اهل کتاب، به این سخن مشترک میان ما و شما روی آورید که ما هر دو پرستندگان خداییم و برای او شریکی نمیشناسیم و جز او خداوندی برای خویش قائل نیستیم» (آل عمران، ۵۹-۶۴).

در امضای این توافق نامه فاطمه و علی و حسن و حسین فرزندان آنان، چنانکه در آیه آل عمران آمده است، حضور داشتند، و در اشاره بدین امر بود که برای نخستین بار اصطلاح «اهل بیت» در قرآن در مورد آنها بکار رفت: «همانا که خداوند خواهد پلیدیها را از شما اهل البیت بزداید و شما را با پاکی پاکان پاک کند» (احزاب، ۳۳).^۱

۱ - Louis Massignon در «muhallaba» de Médine et l'hyperdulie - de Fatima، پاریس، ۱۹۴۴، ص ۱۲۷. در مجموعه Opera minor این محقق نیز (ج ۱، ص ۵۵۰-۵۷۲) بررسی مبسوطی به همین موضوع اختصاص یافته است.

قرآن و یهودیان

نمونه گویایی را در این باره که آیه های دوران مدنی قرآن بیش از آنکه بیانگر قوانینی ثابت و همیشگی باشند در ارتباط با وقایع جاری و متغیر همان دوران وضع شده اند، در آیاتی که در این دوران در باره یهودیان و مسیحیان آمده اند میتوان یافت:

در همه دوران مکه، نظر آیات قرآنی در خط عقاید توحیدی یهودیان و مسیحیان و در همه موارد مؤید آنهاست. در سال اول مدینه همین نزدیکی برقرار میماند، که آیه های متعددی (بقره، ۳۸-۴۱؛ نساء، ۵۰؛ تغابن، ۱-۸) بازتاب آند. ولی از سال دوم، و دقیقاً در آستانه جنگ بدر، نخستین نشانه های اصطکاک میان مسلمانان و یهودیان پدیدار میشود، در صورتیکه مسیحیان همچنان مورد تأیید و حتی ستایش باقی میمانند. اشارات انتقادی مبهمی به یهودیان، تدریجاً در آیه ها راه مییابد (نساء، ۴۸؛ مائده، ۶۲ و ۶۳؛ منافقون، ۲۱ و ۲۲ و آیه های متعددی از سوره بقره). یهودان به رباخواری برخلاف قانون تورات (نساء، ۱۵۹-۱۶۱) و به دستکاری در کتاب آسمانی خود از طریق حذف برخی از قسمتهای آن (بقره، ۷۰-۷۵؛ نساء، ۴۶-۴۸) متهم میشوند و بابت خطاهای گذشته خود مورد نکوهش قرار میگیرند (بقره، ۸۷-۹۳؛ آل عمران، ۱۷۷-۱۸۴). روزه یوم کیپور مسلمانان تبدیل به روزه ماه رمضان میشود و مکه نیز جای بیت المقدس را بعنوان قبله میگیرد (بقره، ۱۳۶-۱۴۲؛ ۱۴۷-۱۵۲).

بدنبال اینها، مرحله رویارویی عملی و گاه خونین مسلمانان با یهودیان فرا میرسد. بنوقینقاع سرکوب و از مدینه اخراج میشوند و کلیه اموالشان به غنیمت گرفته میشود. اندکی بعد افراد قبیله بنونضیر در شرایط مشابهی وادار به ترک مدینه و تسلیم همه اموال و مستغلات خود میشوند و بناچار به خیبر، پایگاه مستحکم خود پناه میبرند. جدایی نهایی مسلمانان و یهودیان با سرکوبگری خونین بنوقریظه به نقطه اوج خود میرسد. این بار همه ۹۰۰ مرد این قبیله در کنار گودالی که بهمین منظور حفر میشود در طول یکروز گردن

زده میشوند و زنان و اطفالشان به اسارت گرفته میشوند و کلیه اموالشان به بیت المال میرود. در سال هفتم هجری نیز آخرین پناهگاه یهودیان، دژ خیبر، که غنائم آن پیشاپیش در سوره فتح به همراهان محمد در حدیبیه وعده داده شده است، توسط مسلمانان تصرف میشود.

سیر تحول روابط مسلمانان و مسیحیان نیز در ابعادی محدودتر به همین روال میگردد. در آغاز اینان مانند یهودیان بعنوان اهل کتاب مورد ستایش قرار میگیرند (بقره، ۵۹؛ مائده، ۸۵-۸۸؛ حدید، ۲۷)، ولی بعد حسابشان از یکدیگر جدا گذاشته میشود و آیاتی به ذم یهود و تجلیل از نصاری اختصاص مییابند (آل عمران، ۷۵). با این همه، تدریجاً ترسایان نیز مورد حمله قرار میگیرند (مائده، ۷۳؛ توبه، ۳۱-۳۵) و سرانجام هر دو گروه بعنوان دشمنان مسلمانان در کنار یکدیگر گذاشته میشوند (بقره، ۱۲۰؛ مائده، ۵۱ و ۵۲). در صفحات آینده در باره همه این موارد توضیحات مبسوط تر خواهید خواند.

در سالهای زندگی و پیامبری محمد، یهودیان تقریباً در همه شهرها و در مراکز کشاورزی عربستان پراکنده بودند، ولی یثرب (مدینه) گذشته از دو قبیله بزرگ عرب اوس و خزرج از دیرگاه مسکن اصلی این یهودیان بود. دو مرکز مهم دیگر یهودیان شمالی فدک و خیبر هر دو در نزدیکی یثرب قرار داشتند، ولی جامعه یهودی بزرگ دیگری نیز که احتمالاً در قرن دوم مسیحی بدنبال سرکوبی یهودیان در اورشلیم توسط لژیونهای رومی، به یمن مهاجرت کرده بودند و در زمان تصرف این سرزمین از جانب ایران نیز همچنان در آنجا مانده بودند، در بخش جنوبی شبه جزیره عربستان زندگی میکردند. شماره یهودیان یثرب هشت تا ده هزار نفر یعنی تقریباً نیمی از تمام جمعیت این شهر بود. این یهودیان عمدتاً به سه قبیله بنوقینقاع، بنونضیر و بنوقریظه تقسیم میشدند که کار اصلی اولی بازرگانی و بخصوص زرگری و طلاکاری بود، کار اصلی دومی مستغلات و زمینداری، و کار اصلی سومی صرافی. وقتیکه دو قبیله اوس و خزرج از جنوب عربستان به

یثرب آمدند، مدتی بود که این سه قبیله یهودی در این شهر مستقر بودند، و چون جای اظهار وجودی برای تازه واردان باقی نمانده بود، بسیاری از اینها خود را در حمایت آنان قرار دادند و احتمالاً شماری از ایشان نیز آیین یهودی را پذیرفتند.

محمد در هنگامی که آماده مهاجرت از مکه به یثرب میشد، ظاهراً روی پشتیبانی کامل این پیروان آیین توحیدی که اسلام خود را وابسته بدان میدانست حساب میکرد و انتظار داشت که او و پیروانش با یهودیان جبهه مشترکی علیه شرک قریشیان و دیگر اعراب شبه جزیره تشکیل دهند. در تمام سالهای مکه، محمد در مواعظ خود از ایمان خویش به خدای ابراهیم و موسی و از پیوستگی آیین اسلام با دو آیین توحیدی پیشین سخن گفته بود و در همین راستا شماری از سنتهای مذهبی یهود از قبیل نیایش بسوی بیت المقدس و روزه بزرگ یوم کیپور (دهم ماه تشرین، روز عاشورا ذر اصطلاح عربی و آرامی) و نماز نیمروز نیز جزو سنتهای مسلمان قرار گرفته بود. همچنین انتخاب روز جمعه به عنوان روز مقدس هفته ظاهراً بدین جهت بود که یهودیان این روز را به آماده کردن خود برای تعطیل سراسری روز شنبه اختصاص داده بودند و عملاً جمعه روز اصلی هفته بشمار میآمد. همچنین در مورد مقررات حرام و حلال خوراکی ها در سطحی کلی (نجاست خوک و خون و مردار و حیوانی که بنام یکی از بت ها قربانی شده باشد) قوانین مذهبی یهودیان پذیرفته شده بود.

آیه های متعددی از سوره های مکی که در آنها تقریباً پا به پای تورات در ستایش بنی اسرائیل سخن رفته است بازتابهایی از این دورانند: «ما بنی اسرائیل را کتاب آسمانی و حکم و نبوت عطا کردیم و رزق پاکیزه بدانان فرستادیم و بر همه جهانیان برتریشان دادیم» (جائیه، ۱۶)؛ «و مکان دادیم بنی اسرائیل را در جایگاهی راستین، و

۱ - I. Goldziher، سخنرانی در «کنگره بین المللی اسلام شناسان» پاریس، سال ۱۹۰۱: «تأثیر آئین مزدائی در اسلام». متن این سخنرانی با عنوان Parsism in Islam در بمبئی چاپ شده است.

۲ - Maxime Rodinson در کتاب Mahomet، چاپ سال ۱۹۹۴، ص ۱۹۱.

روزی پاکیزه نصیبشان کردیم، و اینان با ما به نافرمانی برخاستند تا آنکه آنها را دانش آمد^۱. همانا که پروردگار تو در روز رستاخیز در باره آنچه در آن اختلاف کردند میان آنان داوری خواهد کرد» (یونس، ۹۳). «و موسی به قوم خویش گفت: نعمتهایی را که خداوند نصیب شما کرد بیاد آورید، هنگامیکه شما را از آل فرعون رهانید که با شما به سختی رفتار میکردند، پسرانتان را میکشیدند و زنانتان را زنده میگذاشتند، و این آزمایشی بزرگ برای شما از جانب پروردگارتان بود» (ابراهیم، ۶). «ای بنی اسرائیل، ما شما را از دشمنانتان رهانیدیم و در جانب راست کوه طور با شما وعده دیدار دادیم، و برایتان از آسمان «من وسلوی» فرستادیم و گفتیم که از این رزق حلالی که به شما دادیم بخورید بشرط آنکه سرکشی نکنید» (طه، ۸۰). «و خواستیم که بر آنهایی که مستضعف شناخته میشدند منت نهیم و بدانان پیشوایی دهیم و میراث برانشان کنیم و در روی زمین فرمانروایشان دهیم و به فرعون و هامان و لشکریان آنان آنچه را که از آن بیم داشتند بنمایانیم» (قصص، ۵ و ۶). «و بنی اسرائیل را از عذاب حقارت آمیزشان و از فرعون گردنفرز که از جمله فزونی جویمان بود رهانیدیم و آنها را به خواست خودمان از میان جمله اقوام جهان برگزیدیم» (دخان، ۳۰-۳۲). «بیاد بیاورید هنگامی را که موسی به قوم خود گفت: از یاد نبرید نعمت خدا را بر شما، وقتی که از میان شما پیغمبرانی را برانگیخت و پادشاهانی را برانگیخت، و بر شما آنچه را ارزانی داشت که به هیچکس دیگر از جهانیان اعطا نکرده بود» (مائده، ۲۰). «و ما بدان قومی که مستضعف بشمار میآمدند خاورها و باخترهای زمین را به میراث دادیم و در آنها برکت نهادیم و بدینسان وعده بسیار نیکوی خداوندت به بنی اسرائیل تحقق یافت، از آنرو که اینان شکیبایی پیشه کردند، و در این راه آنچه را که فرعون و قوم او میساختند و برمیافراشتند ویران کردیم» (اعراف، ۱۳۷). «ما شما را

۱ - متن این جمله در خود قرآن چنین آمده است: «... فما اختلفوا حتى جاءهم العلم».

از آل فرعون رهایی دادیم که بر شما عذابهای سخت روا میداشتند. آنگاه در مدت سی شب پیمانی با موسی بستیم و این مدت را ده روز دیگر نیز تمدید کردیم چنانکه میقات پروردگارش به چهل شب رسید» (اعراف، ۱۴۰ و ۱۴۱).

در نخستین هفته ها و ماههای دوران مدینه، این ابراز همه جانبه حسن نیت ادامه یافت: «ای بنی اسرائیل، نعمتهایی را که به شما ارزانی داشتیم به یاد داشته باشید. به پیمانی که با من بستید وفادار بمانید، من نیز به پیمانی که با شما بستم وفادار خواهم ماند» (بقره، ۴۰). «ای بنی اسرائیل، بیاد آورید نعمتهایی را که به شما ارزانی داشتیم و شما را بر همه جهانیان برتری دادیم» (بقره، ۴۷)؛ «برای یهودان و نصاری و صابئین که به خدا و به روز بازپسین ایمان دارند و به راه نیک میروند، پاداشی شایسته در نزد پروردگارشان است. نه جای بیمی برایشان است و نه اندوهی بر آنان روی آورد» (بقره، ۶۲). «هنگامیکه با شما پیمان بستیم و کوه طور را بر فراز شما برافراشتیم گفتیم: به قانونی که به شما دادیم پایدار بمانید و محتوای آنرا در خاطر بسپارید تا از پرهیزکاران باشید» (بقره، ۶۳). «ای بنی اسرائیل، نعمت هایی را که به شما دادیم به خاطر داشته باشید و بیاد بیاورید که شما را به همه جهانیان برتر نهادیم» (بقره، ۱۲۲).

با اینهمه، یهودیان یثرب در مجموع آنطور که محمد انتظار داشت به حسن نیت او پاسخ ندادند، و به تذکر طبری، وقتیکه دیدند او عرب است و یهودی نیست، اصولاً گفته هایش را باور نکردند. پژوهشگر فرانسوی، ماکسیم رودنسون، در ارزیابی این واقعیت متذکر میشود که ضربتهای پیایی و مرگباری که در قرون پیش از آن بدین قوم وارد آمده بود ناسازگاری و انعطاف ناپذیری چنان شدیدی را همراه با سوءظن نسبت به همه غیریهودیان در نزد آنها بوجود آورده بود که باعث میشد جز پذیرش نهایی و کامل آیین یهود را در این مورد قبول نداشته باشند، در صورتیکه منطقیاً میبایست از همزیستی با کسانی که عقیده توحیدی آنانرا پذیرا بودند، بیشتر از همزیستی با آنانی که

اصلاً با اندیشه توحیدی بیگانه بودند احساس رضایت کنند^۱.

در اولین ماه های استقرار مسلمانان در مدینه، میان محمد و رؤسای سه قبیله یهود موافقتنامه ای تنظیم شد که متن آن در سیره ابن اسحاق نقل شده است. بموجب اولین ماده ایسن توافقنامه پنجاه ماده ای که میتوان آنها نخستین سنگ بنای حکومت آینده اسلامی دانست و در قرآن نیز بدان اشاره شده است (بقره، ۸۴)، مسلمانان مهاجر و مسلمانان آینده خود یثرب و دیگر کسانی که بدانها پیوستند، با جامعه یهودیان این شهر یک «امت» واحد و مجزا از دیگران تشکیل میدهند. در ماده ای دیگر مسلمانان متعهد شده اند که از یهودیانی که با آنان همراهی میکنند، تا زمانی که در مورد مسلمین اقدام ناروایی نکرده یا علیه آنها به دشمنانشان یاری نداده باشند با همه امکانات خود کمک و پشتیبانی کنند. در دو ماده دیگر تصریح شده است که در صورتیکه یهودیان و مسلمانان در کنار همدیگر بجنگند هریک از طرفین میباید سهم خود را از هزینه های مشترک پردازند، یعنی یهودیان هزینه خود و مسلمانان هزینه خسود را بقبل کنند و در صورتی هم که یکی از آنها به تنهایی مورد حمله قرار گیرد، طرف دیگر بدو کمک مالی کند.

با استناد بدین قرارداد، در ماههای بعد از جنگ بدر که خطر محاصره مدینه از جانب نیروهای قریش و حمله سپاه مکه به مدینه در میان بود، محمد به منظور بسیج نظامی مسلمانان از جوامع مسلمان یهودی مدینه کمک مالی خواست، ولی یهودیان از دادن کمک بلاعوض سر باز زدند و در عوض گفتند که حاضرند با گرفتن بهره پول مورد نیاز محمد را بدو وام دهند. محمد در آن موقع بیاد آورد که در تورات وام دادن به یهودی در برابر گرفتن بهره منع شده است: «اگر نقدی به فقیری از قوم من که همسایه ات باشد قرض بدهی مثل رباخوار با او رفتار مکن و هیچ سودی بر او مگذار» (سفر خروج، باب بیست و دوم، ۲۵)، و در نظر او با توجه به اشتراک عقیده توحیدی و

۱ - M. Rodinson در کتاب Mahomet، ص ۱۹۲.

توافقنامه امضا شده، میبایست در این مورد یهودیان و مسلمانان مشمول مقررات واحدی قرار گیرند. این مسئله نزول خواری بصورت نخستین مسئله مورد اختلاف جدی محمد و جامعه یهودی مدینه در آمد و خودداری یهودیان از شرکت بیقید و شرط در مبارزه مشترک علیه مشرکان این احساس را در وی پدید آورد که یهودیان تنها بظاهر با مسلمانان اظهار دوستی میکنند ولی در باطن منافقینی بیش نیستند. آیه های مربوط به منع رباخواری یادگار همین دوران است: «در باره آنهایی که به شنیدن سخنان دروغ خو گرفته اند و آن دیگرانی که به خوردن مال ربا عادت دارند، یا میانشان داوری مکن، یا از آنها روی بگردان. ولی چگونه ممکن است اینان ترا به داوری برگزینند، زیرا خودشان تورات را دارند که در آن داوری خداوند نهفته است، و با اینهمه از آن روی بگردانیده اند. میان اینان و مؤمنان (مسلمانان) هیچ وجه اشتراکی وجود ندارد».

بنا به بررسی های نولدکه قانون منع ربا در اسلام در ارتباط با همین شرایط وضع شد. بموجب آیه ۲۷۵ سوره بقره نه تنها رباخواری، بلکه وام دادن با هر نوع بهره و هرگونه فعل و انفعالی که چنین نتیجه ای را در پی داشته باشد اکیدا منع شده است، و در عوض وامی که صورت شرکت در سود و زیان را داشته باشد مجاز شناخته شده است. آیه های ۱۶۰ و ۱۶۱ سوره نساء و ۶۰ تا ۶۴ سوره مائده که هر دو سوره های مدنی هستند در این مورد اختصاصاً به یهودیان مربوط میشوند. در سوره نساء آمده است که «بسیاری از خوراکی هایی را که پیش از آن بر یهودیان مجاز بود برای آنان حرام کردیم، زیرا اینان دست به رباخواری زدند که بر آنان منع شده بود و از این راه مال کسان را به ناحق خوردند» (نساء، ۱۶۰). و در سوره مائده عتاب شده است که «بسیاری از یهودیان را بینی که به گناه روی میآوردند و سودهای نامشروع میجویند... برای چه خداپرستان و حکیمانشان آنانرا از گناه کردن از طریق گفتار یا از طریق رباخواری منع نمیکنند؟» (مائده، ۶۳).

با اینهمه هنوز محمد نمیخواهد رشته نزدیکی با یهودیان را

بکلی گسسته باشد. آیاتی از سوره بقره که از عتاب خیرخواهانه نشان دارند یادگار این دورانند: «ای بنی اسرائیل، بدانچه (بر محمد) نازل کرده ام و تأییدی بر آن احکامی است که پیش از این بر خود شما فرستاده شده بود ایمان داشته باشید، و از اولین کسانی نباشید که منکر آنند. آیات مرا به بهای اندک نفروشید» (بقره، ۴۱). «حق را به باطل مپوشانید و آنرا کتمان نیز مکنید. آیا میباید مردم را به نیکی بخوانید ولی خودتان آنرا از یاد ببرید و حال آنکه کتاب آسمانی را میخوانید؟» (بقره، ۴۴). «ما با شما (بنی اسرائیل) پیمانی بستیم که بموجب آن میبایست خون یکدیگر را نریزید و همدیگر را از خانه هایتان بیرون نکنید، و شما این پیمان را پذیرفتید، چنانکه خود بدان گواھید. با اینهمه اکنون یکدیگر را میکشید و برخی را نیز از خانه هایشان بیرون میرانید، و برای آزار رساندن بدانان با یکدیگر سازش میکنید. آیا به بخشی از کتاب خدا باور دارید ولی به بخش دیگر آن ناباورید؟» (بقره، ۸۴ و ۸۵). «هر بار که پیغمبری بر شما آمد که گفتارش مورد پسندتان نبود نسبت بدو سرکشی کردید. گروهی از این پیامبران را دروغگو دانستید و گروهی دیگر از آنانرا کشتید» (بقره، ۸۷). «هر هنگام که کتابی از جانب خداوند آمد که در آن محتوای کتابهای پیشین مورد تأکید قرار گرفته بود از پذیرفتن آن سر باز زدید، در حالیکه پیش از آن خود شما خواستار پیروزی حق بر کفر شده بودید... چه زشت است آنچه روح خود را بدان فروخته اید و نخواسته اید بپذیرید که خداوند فضیلت خویش را بر هر کس از بندگانش که خواسته باشد نازل میکند. شما از این راه غضبی بر غضبی از جانب خداوند بر خود خریده اید و خویش را مستحق عذاب حقیرانه کافران کرده اید» (بقره، ۸۹ و ۹۰). و نیز ایسن آیات سوره مائده: «آن کسانی از بنی اسرائیل که کفر ورزیدند از جانب داود و عیسی بن مریم لعنت شدند از آنرو که به عصیان روی آوردند و از راه حق بیرون رفتند، میان خود نهی از منکر نکردند و چه زشت بود آنچه کردند. بسیاری از ایشان را خواهی دید که با کسافران دست دوستی داده اند، آنسان که سنگینی گناه ایشان خشم خداوند را بر آنان

برانگیخت و برایشان عذابی مقرر شد که جاودانه در بند آن خواهند بود» (مانده، ۷۸-۸۰).

ولی روش مزورانه و دوپهلوی یهودیان مدینه اندک اندک محمد را واقعاً به خشم آورد، بخصوص وقتی که هیچیک از آنها داوطلب شرکت در جنگ بدر نشدند. بنا به اصطلاح معروف این قطره آبی بود که جام را لبریز کرد. به ارزیابی Richard Bell محقق سرشناس دانمارکی در دائرة المعارف اسلام، در این موقع بود که روزه ماه رمضان، ماهی که جنگ بدر در آن روی داده بود، برای مسلمانان وضع شد، و روزه عاشورا که همزمان با یوم کیپور یهودیان بود از صورت فریضه بیرون آمد.

همراه با تیرگی روزافزون روابط مسلمانان مدینه، لحسن آیات قرآنی در مورد یهودیان نیز تغییر کرد:

«ای پیامبر، توجه به کردار آنانکه بسوی کفر میشتابند اندوهگینت نکند، چه آن کسانی که به زیان میگویند ایمان آورده ایم ولی در دل خویش بی ایمانند، چه یهودان که برحسب طبیعت خود گوش به دروغ دارند، و چه آنهایی که گوش به سخن کسانی میدهند که از جانب تو به سوی ایشان فرستاده شده اند... تو بهر حال نمیتوانی علیرغم خواست خداوند از کسانی حمایت کنی که خدا خود آنها را به عصیان میانگیزد، زیرا که نمیخواهد دلهایشان پاک شود. اینان محکوم بدانند که در دنیا ذلیل باشند و در زندگی آخرت نیز به کیفری سخت گرفتار آیند» (مانده، ۴۱). «بدین یهودان بگو: اگر به راستی بر این باورید که در جهان دیگر جای شما بصورت قوم برگزیده در کنار خداوند خواهد بود، در اینصورت میباید خواستار مرگی هرچه زودتر باشید. ولی اینان چنین آرزویی را ندارند، زیرا بر ناچیزی توشه ای که برای این راه فراهم آورده اند آگاهند، و بناچار تو آنانرا به زندگی حریص تر از همه مردم دیگر خواهی یسافت. اینان هرکدام همچون کسانی از مشرکان آرزوی عمر هزار ساله دارند، ولی چنین عمر دراز نیز آنها را از عذاب محتوم نمیرهاند، زیرا خداوند بدانچه میکنند نیک آگاه است» (بقره، ۹۴-۹۶). شمار آیه هایی که در سالهای

مدینه در قرآن به یهودیان اختصاص یافته به ۷۷ بالغ میشود، که یکی از جالبترین آنها آیه شصت و پنج سوره بقره است، که بموجب آن گروهی از یهودیان به فرمان خداوند تبدیل به بوزینه شده اند.

یکی از بازتابهای این جدایی قاطع مسلمانان و یهودیان، تفسیر قبله مسلمین از بیت المقدس به مکه بود، که یهودیان آنرا با مخالفتی آمیخته با استهزا مورد سؤال قرار دادند، و بهمین جهت در دو آیه از سوره بقره در پاسخ آنان گفته شد: «سفیهان گویند که چه چیز آنان (مسلمانان) را واداشته است تا قبله ای را که بسوی آن نماز میآوردند تغییر دهند؟ بگو که شرق و غرب مال خداوند است و او هر که را خواهد به راه راست هدایت کند. ما شما را امتی میانه رو گردانیدیم تا داورانی بر مردم باشید و پیامبر داورانی بر شما، و قبله ای را که بسوی آن نماز میآوردید تنها برای این وضع کرده بودیم که پیروان صادق پیامبر را از آنها بی که راه خود را برمیگردانند تشخیص دهیم» (بقره، ۱۴۲ و ۱۴۳). بعداً در همین سوره بقره در باره یهودیان گفته شد که: «یهودیان آنچه را که شیاطین در باره حکومت سلیمان بدانان گفته بودند پذیرفته بودند. همانا که سلیمان کافر نبود، اما شیاطین کافر بودند. اینان به مردمان فن جادوگری میآموختند، و نیز آنچه را که در بابل به هاروت و ماروت آشکار شده بود» (بقره، ۱۰۳). «هر بار که اینان پیمانی می بندند، کسانی از آنها بلکه بیشترشان از اجرای آن سر باز میزنند، زیرا که بدان ایمان ندارند» (بقره، ۱۰۰). «آنهاست که آنچه را خدا در کتاب برایشان فرستاد کتمان کنند و آنرا به بهایی اندک بفروشند، در امعاء و احشاء خود جز آتش نخواهند بلعید، و خدا

۱ - D. Masson، در حواشی ترجمه فرانسوی او از قرآن، ص ۷۸۷. در باره افسانه هاروت و ماروت و انتقال آن از متون اوستائی به قرآن، به بررسیهای زیر نیز مراجعه شود:

J. Darmesteter : Haurvatât et Amertât : essai sur la mythologie de l'Avesta, Paris, 1875 ; Jean de Menasce : Une légende iranienne dans l'angélologie judéo-musulmane à propos de Harut et Marut, Etudes Asiatiques, I, 1947.

در روز قیامت با آنان سخنی نخواهد گفت و پاکشان نخواهد ساخت و عذابی الیم بدانان خواهد چشاند... زیرا که خدا کتاب را به حق نازل کرد و آنها نیکه در مورد کتاب اختلاف میکنند از حقیقت دوری میگزینند» (بقره، ۱۷۴-۱۷۶).

در سوره های بعدی، آیه های متعدد دیگری را در همین راستای نکوهش یهودیان میتوان یافت:

«کسانی از اهل کتاب (مسیحیان) قنطاری را که بدانان سپرده ای آسان به تو باز خواهند داد و کسانی دیگر (یهودیان) حتی دیناری را که بدانان بامانت داده باشی جز با جد و اصرار به تو مسترد نخواهند داشت، و این از آنروست که گویند این امیین راهی برای ناگزیر کردن ما ندارند. اینان به خدا دروغ میبندند در حالیکه به واقعیت امر آگاهند» (آل عمران، ۷۵). «بگو: ای اهل کتاب، چگونه به کفر روی میآورید و حال آنکه آیات خدا بر شما خوانده میشوند و رسول او نیز در میان شما است؟» (آل عمران، ۱۰۱). «وقتیکه خداوند با آنان میثاق بست و تورات را بدیشان فرستاد، بدانان گفت که محتوای آنرا با مردمان در میان گذارید و کتمانش مکنید، ولی ایشان آنرا بر پشت سر افکندند و به بهای اندک فروختند، و چه ناپسند سودایی کردند!» (آل عمران، ۱۸۷). «یهودیان میثاق خود را با ما شکستند و آیات خدا را منکر شدند و پیمبران خود را به ناحق کشتند و گفتند که دلهای ما بسته مانده اند. خدا بر دلهایشان بسبب کفر آنها مهر نهاد، چنانکه جز شماری اندک از آنان از ایمان آوردگان نیستند» (نساء، ۱۵۵). «یهودیان پیمانی را که با ما داشتند گسستند و ما آنها را لعنت کردیم و دلهایشان را سخت گردانیدیم. آنها کلام ما را تحریف کردند و بخشی از آنچه را که به ایشان تذکر داده شده بسود به فراموشی سپردند، و ما نیز تا روز قیامت میان آنان دشمنی و کینه برانگیختیم. و زود باشد که خدا بر آنچه کرده اند آگاهی شان دهد» (مائده، ۱۳). «آنچه از خداوند تو بر تو (محمد) نازل شد، بیگمان بسیاری از یهودیان را به ناباوری و سرکشی بر میانگیزد، زیرا ما میان ایشان تا روز قیامت دشمنی و کینه برانگیختیم، و هرگاه آتشی را

برای جنگ بیفروزند خدا آنها در روی زمین فرونشاند، زیرا که خدا مفسدین را دوست نمیدارد» (مائده، ۶۴). «برای آنان داستان آنکس را که ما آیات خویش را بر او عطا کرده بودیم حکایت کن که از آنها روی برگردانید و به راه شیطان رفت و در جمع گمراهان در آمد. اگر میخواستیم او را ببرکت همین آیات بالا میبردیم، لیکن او سخت به سوی زمین گرایید و از هواها و هوسهای خود پیروی کرد. حال او حال سگی بود که اگر به سوی حمله آوری عوعو کند و اگر آسوده اش گذاری باز عوعو کند، و این درست وصف آن قومی است که آیات ما را تکذیب میکنند (اعراف، ۱۷۶)». «... اینان دلهایی دارند که چیزی در نمی یابند و چشمهایی دارند که چیزی نمی بینند و گوشهایی دارند که چیزی نمیشنوند. همانند چهارپایانند، بلکه از آنها نیز ناآگاهترند» (اعراف، ۱۷۹). «یهودیان گفتند دست خداوند بسته است. دست خودشان بسته باد، و از بابت این سخنان لعنت بر ایشان باد! زیرا که دست خدا باز است و به هر کس که خواهد نفقت کند. بسیاری از اینان را بینی که در رفتن به سوی گناه و ستم و خوردن سود حرام شتاب میورزند. چه زشت است آنچه میکنند! چرا خداشناسان و فقیهان آنان ایشانرا از نارواگفتن و از رباخوردن برحذر نمیدارند؟» (مائده، ۶۲ و ۶۳). «با بنی اسرائیل عهده بستیم و برایشان پیامبرانی فرستادیم. ولی هر بار که پیمبری بسوی آنان آمد و چیزی گفت که با خواستشان مغایر بود، برخی از این پیامبران را به دروغگویی متهم کردند و برخی دیگر را کشتند. پنداشتند که این کارشان زبانی برای آنان نخواهد داشت، اما کور و کر شدند. سپس خداوند از گناهشان در گذشت، اما بسیاری از آنان دوباره خود را به کوری و کری افکندند» (مائده، ۷۰ و ۷۱). «مثال اینها که تورات برایشان فرود آمد اما آنها برنداشتند، مثال الاغی است که کتابهایی را بر پشت کشد و نداند که چیستند» (جمعه، ۵).



۱ - اشاره به یکی از یهودان مدینه است که هریت او مشخص نشده است.

بازتاب عملی این اصطکاکها در بازگشت از جنگ بدر در سال سوم هجری آغاز شد، و آنچه اختلاف را بصورت حاد درآورد شوخی ناشیانه یک زرگر یهودی از قبیله بنوقینقاع در مورد یک زن عرب بدوی بود که به اسلام گرائیده بود و به همسری یکی از مسلمانان مدینه درآمده بود. مشاهده این زن که با حجاب به بازار آمده بود باعث تمسخر گروهی از جوانان یهودی شد، و یکی از آنان کسه دکان زرگری داشت از روی شیطنت دامن این زن را هنگامی که در آستانه دکانی نشسته بود تا کالای خود را بفروشد از پشت به دیوار گره زد، بطوریکه وقت برخاستن زن نیمی از اندامش برهنه در معرض دیدار عابران قرار گرفت. این واقعه یک سلسله واکنشهای سخت بدنبال آورد که با توجه به آنها محمد تصمیم گرفت از یسهودان قبیله بنوقینقاع بصورت اتمام حجت تسلیم بیقید و شرط آنها را به مسلمانان خواستار شود. افراد قبیله این اتمام حجت را نپذیرفتند و به بنای مستحکمی که در اختیار داشتند و عملاً کار قلعه ای را میکرد پناه بردند، در انتظار اینکه دیگر یهودیان و یاران غیریهودیشان به کمک آنان بیایند، ولی بعد از پانزده روز محاصره، با نرسیدن کمک ناچار به تسلیم شدند. محمد احتمالاً تصمیم به کشتن مردان قبیله را داشت تا درسی به دیگران داده باشد، اما ابن ابی از رهبران عرب مدینه به جانبداری از آنان به وساطتی پرداخت که در عین حال بوی تهدید میداد، و محمد برای احتراز از بالا گرفتن دامنه اختلاف موافقت کرد که کلیه افراد بنوقینقاع مدینه را ترک گویند ولی اموالشان را در آنجا بگذارند.

بحران بعدی میان مسلمانان و یهودیان مدینه با قبیله یهودی بنونضیر روی داد. این بار این بحران از اینجا آغاز شد که کسانی که محمد به خواست ابوالبراء یکی از رؤسای قبایل عرب برای آشنا کردن افراد قبیله او با آیین تازه به نزد او فرستاده بود بدست یکی از رقبای ابوالبراء کشته شدند و تنها یکی از آنها جان بدر برد کسه به عنسوان تلافی او نیز دو نفر از افراد قبیله رقیب را کشت. ولی محمد که مایل نبود این واقعه سرآغاز اختلافی میان او و این قبیله شود قبول کرد که

خونبهای این دو مقتول را از بیت المال مسلمانان پرداخت کند، منتها چون کسانی که مبلغان مسلمان را کشته بودند از دوستان قبیله بنونضیر بودند وی از این قبیله خواست که بابت سهم مسئولیت خود در این ماجرا، پرداخت قسمتی از خونبها را بعهده بگیرند. رؤسای بنونضیر در دادن پاسخ قطعی دست بدست کردند و محمد و همراهانش را در بیرون دروازه محله خود مدتی منتظر گذاشتند. در این فاصله محمد غفلتاً احساس خطر کرد و به همراهانش هشدار داد که تصور میکند بزرگان قبیله مشغول توطئه ای علیه او و یسارانش هستند، و بهمین جهت آنها را ترک گفت. بعداً معلوم شد که واقعاً توطئه ای در کار طراحی بوده است که فردی بنام عمرو بن کعب فلاخسی را بسوی محمد نشانه گیری کند و او را بکشد.

بدنبال این واقعه محمد از بنونضیر خواست که آنان نیز چون بنوقینقاع مدینه را ترک گویند، و چون موافقت نکردند مسلمانان به دستور پیامبر به بریدن درختان خرماي آنها، یعنی مهمترین منبع ثروت و عایدی این قبیله ملاک و زمیندار پرداختند، و این بسار افراد قبیله بناچار از در تسلیم درآمدند. البته این عمل از جانب بسیاری از خود اعراب نیز مورد اعتراض قرار گرفت، زیرا سنت دیرینه عرب اجازه بریدن هیچ نخلی را نمیداد. ولی در همین موقع نزول آیه ای مشروعیّت این اقدام بیسابقه را مورد تأیید قرار داد: «آن درختان خرما که آنها را از ریشه بریدید، همه به اذن خداوند بریده شدند، تا از این راه فاسقین روسیاه شوند» (حشر، ۵). بعد از این واقعه یهودیان بنونضیر خانه های خود را در مدینه ترک کردند و به دژ مستحکم خیبر در خارج این شهر که متعلق بدانان بود و تسخیرناپذیر تلقی میشد پناه بردند، و کلیه اموالشان در مدینه توسط مسلمانان به غنیمت گرفته شد.

از آنهنگام تا سال هفتم هجری برخورد تازه ای میان این قبیله و مسلمانان مدینه روی نداد. ولی در این سال دوباره موضوع خیبر مطرح شد، و چنانکه بسیاری از پژوهشگران تاریخ این دوران اظهار نظر کرده اند، علت طرح آن این بود که به مسلمانانی که از سازش تسلیم آمیز محمد در توافقنامه حدیبیه ناراضی بودند امکان کسب

غنائم فراوانی داده شود تا موضوع حدیبیه را از یاد ببرند. بدین ترتیب بود که در بازگشت از سفر مکه، تنها در مدت کوتاه پانزده روز پیامبر بسیج جنگی کاملی را برای تصرف خیبر سازمان داد. مجتمع خیبر در ۱۶۰ کیلومتری شمال مدینه سرزمین حاصلخیز و زراعتی شامل نخلستانها و مزارع گندم و حبوبات بود و در عین حال چندین دژ نیرومند نظامی داشت که از دیرباز یهودیان در آنها خواربار و سلاحهای فراوان گرد آورده بودند. با اینوصف، به علت خودداری پیمان شکنانه قبیله عرب غطفان از کمک به یهودیان، همه این قلعه ها یکی پس از دیگری به اشغال مسلمانان درآمدند. در تصرف یکی از مستحکمترین آنها، قلعه القاموس، زن بسیار زیبایی بنام صفیه که همسر کنانه بن الربیع از بزرگان قبیله بنونضیر بود اسیر رزمندگان اسلام شد، و وقتیکه او را به نزد پیامبر آوردند وی بنا به سنت عربی با افکندن ردای خود بر روی او وی را به مالکیت خویش درآورد و به نوشته ابن هشام در همان راه بازگشت به مدینه با او همبستر شد. خود کنانه، طبق روایتی که به تواتر نقل شده است برای نشان دادن محل گنجینه ای که از طرف قبیله در یک خرابه پنهان شده بود توسط زبیر بن العوام صحابی خاص پیامبر با آهن گداخته آنقدر زیر شکنجه قرار گرفت تا جان سپرد.

پس از تصرف کامل خیبر واقعه خاصی روی داد که در تواریخ اسلامی کرارا بدان اشاره شده است، بدین ترتیب که در سفره شامی که بعد از این پیروزی گسترده شد، زنی از میان اسیران بنام زینب بن حارثه گوشت پخته شده زهرآگینی را در بشقاب پیامبر گذاشت که وی با توجه به طعم غیرعادی آن آنرا از دهان بیرون انداخت، ولی یکی از صحابه بنام بشر بن معرور که تکه دیگری از آنرا خورد در همان شب جان سپرد. به روایت ابن اسحاق، بعدها، وقتی که محمد به بیماری مهلک خود دچار شد، برای خواهر بشر که به عیادتش آمده بود فاش

۱ - تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۱۴۸.

۲ - Charles Pellat در: Sur quelques femmes hostiles au Prophète: پاریس، ۱۹۳۶، ص ۵۲.

کرد که بیماری وی ناشی از عواقب همان مسمومیتی است که برادر او را به هلاکت رسانیده بود.

در جریان جنگ خیبر، ساکنان یهودی واحه ای در شمال ایسن قلعه بنام فدک برای آنکه مورد اتهام همدستی با یهودیان بنونضیر قرار نگیرند، داوطلبانه اظهار اطاعت کردند و مالکیت آبادی خود را به پیامبر دادند. این فدک بعداً توسط ابوبکر از فاطمه بازگرفته شد و تا مدتی دراز مالکیت آن مورد اختلاف دستگاه خلافت و امامت شیعه بود.

- آیاتی از سوره احزاب، مشخصاً مربوط به زد و خورد پیروزمندان مسلمانان با یهودان قبیله بنونضیر و تصرف خیبر توسط مسلمین است: «و خداوند در دل‌های آنان هراس افکند تا شما گروهی از ایشان را بکشید و گروهی دیگر را به بندگی بگیرید، و همه سرزمین آنها را، و ساکنانشان را، و اموالشان را و زمینهایی را که پیش از آن هرگز بر آنها پاننهاده بودید، به مالکیت شما داد، زیرا که خدا بر هر چیزی توانا است» (احزاب، ۲۶ و ۲۷).

• پیروزی خیبر تحقق وعده ای بود که در حدیبیه در باره نزدیکی این پیروزی داده شده بود، هرچند که به عقیده چند تن از پژوهشگران ابلاغ این آیات با زمان تثبیت این پیروزی همزمان بود: «... خداوند به شما وعده پیروزی نزدیکی را میدهد که در آن عنائم بسیار نصیب شما خواهد شد، و این غنائمی که بدست خواهید آورد جملگی از آن شما خواهند بود. خدا پایان این کار را نزدیک خواهد کرد تا شما را از آزار این کسان بدور دارد، و همه اینها آیتی بر مؤمنان باشد که آنرا در رفتن به راه راست یاری دهد» (فتح، ۱۹ و ۲۰).

سومین و آخرین بحران میان مسلمانان و یهودیان مدینه، با قبیله بنوقریظه که بزرگترین و ثروتمندترین قبایل سه گانه یهود این شهر بود روی داد، و این بار بصورت مسهمترین واقعه خونین دوران رسالت پیامبر درآمد. محل سکونت این قبیله بخش جنوب غربی مدینه بود که در جریان محاصره این شهر توسط نیروهای قریش در جنگ خندق (سال ۵ هجری) از نظر جغرافیایی نزدیکترین موضع را به

مواضع مهاجمان قریشی داشت و ظاهراً محمد متقاعد شده بود که افراد این قبیله با استفاده از این موقعیت مناسب بطور عملی جانب دشمنان او را گرفته بودند، هرچند که ائتلاف یا اتحادی بصورت رسمی در این مورد امضا نشده بود. بدین جهت پس از پایان محاصره و بازگشت ناموفق نیروهای قریش، پیامبر از این قبیله نیز مانند دو قبیله دیگر بنوقینقاع و بنونضیر خواستار تسلیم بی قید و شرط شد. این بار مجدداً بزرگان قبیله عرب اوس که متحدان پیامبر بودند به نفع یهودیان به وساطت برخاستند، ولی محمد با این شرط وساطت آنانرا پذیرفت که کار به حکمیت رئیس خود قبیله اوس، سعدبن معاذ گذاشته شود، و طبعاً این پیشنهاد از جانب آنان پذیرفته شد. منتها واقعیت این بود که این سعدبن معاذ در جریان جنگ خندق زخم شدیدی برداشته بود که چندی بعد باعث هلاکت او شد، و چون بنوقریظه را در این حادثه دخیل میدانست نسبت بدانان کینه سختی در دل داشت که بدو امکان داوری بیطرفانه نمیداد. شرح آنچه بعداً گذشت، در سیره ابن هشام به تفصیل نقل شده است. بخشی از گزارشی که در این باره در «سیره» آمده، چنین است:

«پس از پایان غزوه خندق و بازگشت احزاب از گرد مدینه، پیغمبر به علت عهدشکنی یهود بنی قریظه به جنگ آنان رفت و آنها را در حصار گرفت. پس چون مدت محاصره دراز بکشید و ایشان خود را هیچ چاره ندیدند، تن در دادند و به حکم سید علیه السلام از قلعه فرود آمدند و درها بسپردند. و چون ایشان بیامدند، قوم اوس از انصار به خدمت سید (محمد) علیه السلام آمدند و گفتند: یا رسول الله، بنی قریظه دوستان مایند و ایشان را به ما سپار. سید علیه السلام قوم اوس را گفت که اگر من حکمیت در باره بنی قریظه را به یکی از شما سپرم شما راضی باشید؟ گفتند: بلی، یا رسول الله. پس سید علیه السلام گفت: من حکمیت را به سعدبن معاذ که بزرگ شما است سپردم و آنچنانکه وی حکم کند ما راضی شویم و کسار بدان کنیم. ایشان گفتند ما نیز راضی ایم... و چون سعدبن معاذ بیامد و بنشست، مهاجر و انصار گفتند: یا سعد، سید علیه السلام ترا حکم گردانیده بر

بنی قریظه، اکنون تا چه حکم کنی در حق ایشان؟ سعد روی به انصار کرد و گفت: شما در عهد خدای هستید که هرچه من فرمایم در حق ایشان، آنرا بجای آورید؟ گفتند: بلی. بعد از آن روی به پیغمبر علیه السلام کرد و همین پرسش را از او کرد، و سید علیه السلام همین پاسخ را بدو داد. پس وی گفت: حکم من در بنی قریظه آن است که هرچه مردان ایشانند جمله را بکشند، و هرچه زنان و فرزندان ایشانند آنانرا برده گردانند، و مال ایشان را نیز به تمامی میان مسلمانان قسمت کنند. چون وی این سخن بگفت، سید علیه السلام گفت: ای سعد، این حکم که تو در بنی قریظه بکردی چنان است که در بالای هفت آسمان بکرده اند. پس بفرمود تا در بازار مدینه خندقی فرو بردند و جهودان را یکی یک آوردند و گردن بزدند و در آن خندق انداختند، تا ۹۰۰ مرد از ایشان گردن بزدند. و میان آنها زنی بود که یکی از محاصره کنندگان مسلمان قبيله را با سنگی که از فلاخن پرتاب کرده بود کشته بود. در جریان کشتار، این زن با عایشه مشغول صحبت بود و غالباً به صدای بلند میخندید، تا وقتیکه او را احضار کردند. خود عایشه در این مورد میگوید: از او پرسیدم با تو چه کار دارند؟ خندید و گفت میخواهند سرم را ببرند. پرسیدم: چرا؟ گفت: برای اینکه من هم یکی از آنها را کشته ام. آنگاه خدا حافظی کرد و رفت و سرش را بریدند. بخدا قسم که هیچوقت چهره آرام او را در لحظاتی که میدانست در چند قدمی مرگ است فراموش نمیکنم^۱. به نوشته ابن سعد، در تمام این جریان پیامبر خود خاموش در گوشه ای نشسته بود و ناظر مجازات دشمنان خدا و رسول بود. سرانجام، در فرارسیدن شب آخرین یهودیان بنی قریظه در نور مشعل ها سر بریده شدند، در حالیکه با هر سر تازه ای که بریده میشد مسلمانان فریاد الله اکبر بر میداشتند.

به روایت ابن هشام سعد اندکی پس از فتوای قتل عامی که داده بود خودش از زخمی که برداشته بود درگذشت، و بسا توجه به درجه تقدس او عرش خدا از مرگش لرزید. پیغمبر پس از پایان این

۱ - سیره ابن هشام، ص ۷۵۴-۷۵۶، طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۷۴ و ۷۵.

کشتار دسته جمعی، بیوه یکی از مقتولین را که نامش ریحانه و زنی بسیار زیبا بود برای خود نگاه داشت، و این زن اندکی بعد مسلمان شد^۱. سایر زنان و کودکان نیز به غلامی فروخته شدند. پژوهشگران غربی متعددی در این باره متذکر شده اند که این درست نحوه عملی است که تورات اجرای آنرا در مورد زنان و کودکان اقوام مغلوب از یهودیان خواسته بود: «... و چون یهوه خدایت آنانرا بدست تو بسپارد پس جمیع مردانش را به دم شمشیر بکش و زنان و اطفال و حیوانات و آنچه را که در شهر باشد یعنی تمامی غنیمتش را برای خود به تاراج ببر و غنائم دشمنان خود را که یهوه خدایت به تو دهد بخور» (تورات، سفر تثئیه، باب بیستم، ۱۰-۱۴). در خود قرآن آیه هایی از سوره های انفال و سوره احزاب به همین ماجرا اختصاص یافته اند: «اگر به صلح گرائیده بودند پس تو نیز بدان میگرانی، لیکن اگر خواهند با تو نیرنگ کنند، خداوند ترا برای یاری بر مؤمنان بس است» (انفال، ۶۱ و ۶۲)، «و خداوند آن دسته از اهل کتاب را که با احزاب (منافقان) همدلی داشتند از خانه هایشان بیرون آورد و رعب در دلشان افکند تا گروهی از آنانرا بکشید و گروهی دیگر را به اسارت گیرید» (احزاب، ۲۶)^۲.

روایات نقل شده در تاریخ طبری حاکی از آنند که در ماجرای بنی قریظه جبرئیل شخصاً نقشی اساسی داشته است: «پیغمبر... هنگام ظهر همانروز جبرئیل پیش پیمبر خدای آمد. ابن شهاب زهر می گوید که جبرئیل عمامه ای از استبرق بر سر داشت و بر استری که زین داشت و قطیفه ای دیبا بر آن بود سوار بود. پرسید: ای پیمبر، سلاح بنهاده ای؟ پیمبر گفت: آری! جبرئیل گفت: اما فرشتگان سلاح ننهاده اند و اینک از تعاقب قوم میآیم. خدا فرمان میدهد که

۱ - سیره ابن هشام، ص ۶۷۹.

۲ - در باره یهودیان مدینه، شرح جامعی را در بررسی Hartwig Hirschfeld میتوان یافت:

Essai sur l'histoire des juifs de Medine. Revue des Etudes juives, Paris, 1883.

بسوی بنی قریظه روی و من نیز بسوی آنها میروم» و: «پیمبر پیش از آنکه به بنی قریظه برسد در صورین به یاران خود گذشت و از آنها پرسید: کسی را دیدید؟ گفتند: آری، دحیه بن خلیفه کلیبی را دیدیم که از اینجا گذشت و به استری سپید سوار بود که زین داشت و قطیفه ای دیبا بر زین بود. پیمبر گفت: این دحیه نبود، جبرئیل بود که خداوند او را به سوی بنی قریظه فرستاده است تا حصارهایشان را بلرزاند و ترس در دلشان افکند»^۱.

پیامبر

قرآن و مسیحیان

رابطه پیامبر و پیروان او در سالهای مدینه با مسیحیان این شهر و بطور کلی همه مسیحیان عربستان، کمابیش مسیری مشابه روابط آنها با یهودیان، منتها با فراز و نشیبهایی کمتر داشته است. این روابط در آغاز بسیار خوب بود. نجاشی (پادشاه مسیحی حبشه) با نخستین مسلمانان که بر اثر شرایط نامساعد مکه به دستور پیامبر به کشور او مهاجرت کرده بودند با مهربانی رفتار کرده و آنها را مورد حمایت خود قرار داده بود. این حسن رابطه بعداً در خود قرآن منعکس شد: «همانا سختدلترین مردمان را در برابر مسلمانان، یهودیان و مشرکان خواهی یافت، و در عوض خواهی دید که نزدیکترین مردم در دوستی با کسانی که (به اسلام) ایمان آورده اند آنهايي هستند که خود را نصاری (مسیحی) مینامند، زیرا که در جمع ایشان کشیشان و رهبانانی وجود دارند که هیچ غروری در سر ندارند، و چون آنچه را که بر پیامبر وحی شده است بشنوند اشک در دیده آورند، بخاطر آنکه حقیقت را در آن یافته اند، و گویند: خداوندا، همانسا که ما ایمان آوردیم، پس ما را در زمره گواهان جای ده. برای چه ما به پروردگار و بدانچه ما را از حق بیاید ایمان نیاوریم و انتظار آن مداریم که خداوند ما را با راستان همنشین کند؟ و چون چنین گویند، خداوند نیز در پاداش آنانرا بهشت جاوید نصیب کند که در آن جویهای زلال جاری

۱ - تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۰۸۲ و ۱۰۸۳.

است و جاودانه در آن خواهند ماند، که این پاداش نکوکاران است» (مائده، ۸۲-۸۵). در این راستا حتی حواریون دوازده گانه عیسی در قرآن «انصار» نام گرفته اند: «و هنگامیکه عیسی کفرگویی ناباوران را شنید پرسید: انصار من در راه خدا کیانند؟ و حواریون گفتند انصار خداوند ماییم که به خدا ایمان داریم و تو گواه مسلمانی ما باش» (آل عمران، ۵۲). در آیه چهارم سوره صف همین اصطلاح «انصار» برای حواریون عیسی تکرار شده است. این تذکر بیمورد نیست که اصولاً اصطلاح نصاری برای نامیدن مسیحیان که آنرا با انتساب عیسی به ناصره مرتبط دانسته اند از نظر مفسرین متعددی با همین عنوان انصار مربوط میشود. در همین زمینه، قرآن همه معجزاتی را که در انجیل ها به عیسی نسبت داده شده مورد تأیید قرار داده و حتی از دو معجزه دیگر او نیز نام برده است که در خود انجیلها بدانها اشاره ای نشده است (آل عمران، ۴۶ و ۴۹؛ مائده، ۱۱۰؛ مریم، ۲۹ و ۳۰ و ۳۱) ولی بطور غیرمستقیم از کتاب حبشی معجزات عیسی گرفته شده اند.

واقعه تصرف خیبر که بدنبال آن گروهی از مسیحیان به اصالت پیامبری محمد گردن نهادند، موضوع آیه هایی از قرآن قرار گرفته که در آنها از آنان تجلیل شده است: «آنانیکه پیش از این برایشان کتاب فرستادیم (انجیل) از زمره مؤمنانند، و هرگاه که سخن ما برایشان خوانده شود گویند که بدان ایمان آوریم، زیرا که حق است که از جانب پروردگار ما آمده است، و همانا که ما پیش از این نیز از مسلمانان بودیم» (قصص، ۵۲-۵۵).

غالباً متذکر شده اند که محمد شخصاً با ورقه بن نوفل پسر عموی خدیجه که مسیحی بود دوستی نزدیک داشت و این دوستی تا به آخر نیز برقرار ماند. گفته میشود که ورقه حتی قسمتی از انجیل را به عربی ترجمه کرده بود.

انتظار پیامبر ظاهراً این بود که مسیحیان عربستان بخلاف یهودیان واکنش مساعدی به آئین او نشان دهند و در بهترین صورت اصولاً بدین آیین بگروند: «ما عیسی بن مریم را از پی پیمبران پیش

از او فرستادیم تا آنچه را که در تورات آمده بود تصدیق کند، و به خود او انجیل را عطا کردیم که در آن نور و هدایت نهفته بود تا مؤید آنچه پیش از او در تورات آمده بود باشد و رهنمایی و انسدرزی برای آنها که ایمان آورده اند، و برای اینکه پیروان انجیل مردمان را بر پایه آنچه خداوند در این کتاب مقرر فرموده بود مورد داوری قرار دهند. و این کتاب را (قرآن) نیز به حق برای تو فرستادیم تا تأیید بر حقیقتی باشد که در اختیار او (عیسی) نهاده شده بود. لاجرم میان کسان بر مبنای آنچه قرآن نازل فرموده داوری کن و خود را تابع خواستهای آنان قرار مده تا بدین خاطر از آنچه بر تو وحی شده است روی بگردانی. ما برای هریک از آنان روشی و قانونی مقرر داشتیم» (مسائده ۴۶-۴۸).

ولی این انتظار در جریان عمل تحقق نیافت و جوامع مسیحی باوجود برخورد بسیار بهتر خود با آیین تازه، از گرویدن بدان سر باز زدند. در این راستا اختلاف نظر اساسی طرفین در باره اصل تثلیث مسیحی بود، هرچند که در عمل پای منافع اقتصادی و اجتماعی بسیاری نیز در کار بود: «کسانی که گویند خدا همان مسیح فرزند مریم است به راه کفرگویی میروند، زیرا کیست که اگر خدا قصد نابودی مسیح فرزند مریم و مادر او و همه مردم جهان را داشته باشد بتواند با او رویارویی کند؟» (مانده، ۱۷). «ای اهل کتاب، در اجرای کیش خود غلو مکنید و در باره خداوند جز آنچه حق است چیزی مگویند. در این تردید نیست که عیسی بن مریم رسول خدا است و کلام اوست که به مریم فرود آمده است و روحی است که از او نشأت میگیرد. درینصورت به خدا و پیامبران مؤمن باشید و سخن از «ثلاث» بر زبان میاورید. برای شما بهتر است که بدین گفته پایان دهید، زیرا که خداوند خدایی یکتا است و منزله است از آنکه فرزندی داشته باشد» (نساء، ۱۷۱). «خداوند گفت: ای عیسی بن مریم، آیا تویی که به مردمان گفتی: مرا و مادرم را خدایانی در مقامی پایین تر از خدا بحساب آورید؟ پاسخ داد: بسار خدایا، منزله باد جلال تو! بمن نرسد که بگویم آنچه را که حقی بر گفتنش ندارم! اگر چنین گفته بودم، تو آنرا دانسته بودی، زیرا تو میدانی که در نهاد من چه میگذرد و من میدانم که در نهاد تو چه

میگذرد. تویی که دانای نادانسته ها (علام الغیوب) هستی! من بدانان همان را گفتم که تو مرا به گفتن آن خوانده بودی. گفتم که خداوند من و خداوند خودتان را بپرستید. تا آن زمان که در میان ایشان بودم گواهی بر آنان بودم، و از آن هنگام که مرا بنزد خویش خواندی خود مراقب ایشان، زیرا که تو بر همه چیز گواهی. اگر اکنون مجازاتشان کنی، بهر حال بندگان تواند و اگر آنانرا ببخشایی، در شأن تو است که عزیز و دانایی. و خدا فرمود: امروز روزی است که صداقت راستگویان ایشان را سودمند آید، زیرا نصیب آنان باغهای بهشت است که در آنها جویبارهای زلال روانند و آنان بخاطر رضایت خداوند جاودانه در آن رستگار خواهند بود. پادشاهی آسمانها و زمین و آنچه در آنها است خداوند را است که بر همه چیز توانا است» (مائده، ۱۱۶-۱۲۰).

این دوگانگی دیدگاهها با مرور زمان بالا میگیرد و بصورت عتاب درمیآید: «آنهايي که ميگویند خدا سومین از ثلاثه است به راه کفر میروند، زیرا که خدایی جز خدای یکتا نیست و اگر اینان دست از گفتن چنین سخنانی برندارند، عذابی الیم در انتظار کفرگویان خواهد بود» (مائده، ۷۳). «اینها (نصاری) کشیشان و رهبانانشان را، و مسیح پسر مریم را، در جای خدا گذاشتند، در حالیکه بدانان فرمان داده شده بود که جز خدای یگانه خدایی را نپرستند، که منزه است از آنکه شریکی برایش قائل شوند» (توبه، ۳۱).

در مراحل بعدی، مسیحیان مورد حملات مستقیم تری قرار میگیرند: «و از میان آنانکه خود را نصاری خواندند و گفتند که ما با ایشان پیمان داشتیم کسانی بخشی از آنچه را که بدانان یادآور شده بودیم از یاد بردند و لاجرم ما نیز تا روز قیامت میانشان دشمنی و کینه برانگیختیم، و دیر نباشد که خدا بر آنچه کسره اند آگاهیشان دهد» (مائده، ۱۴). «بسیاری از کشیشان و راهبان اموال مردم را به ناروا میخورند و آنانرا از راه خدا باز میدارند. همانا اینهایی را که زر و سیم گرد میآورند بی آنکه هیچ بخشی از آن را در راه خدا صرف کنند، به عذابی دردناک آگاه ساز، در آن روز که این سیمها و زرها در آتش

جهنم تفته شوند و در راه داغ خسوردن بر پیشانی‌ها و پهلوها و پشت‌هایشان بکار روند، و بدانان گفته شود که اینست آنچه برای خویش اندوختید، و اکنون طعم اندوخته‌هایتان را بچشید» (توبه، ۳۴ و ۳۵).

سرانجام، مسیحیان و یهودیان در ردیف یکدیگر قرار می‌گیرند و از مسلمانان خواسته می‌شود که هیچکدام آنها را بدوستی نگیرند: «... و گفتند کسی به بهشت در نیاید مگر آنکه جهود یا ترسا باشد، و این آرزوی واهی آنان است. بدانان بگو که اگر راست می‌گویید بر این ادعا دلیلی استوار بیاورید، زیرا که در واقع هر آنکس که روی به خدا آورد و نکوکار باشد از پروردگار خود پاداش خواهد گرفت، نه بیمی در دل خواهد داشت و نه اندوهی» (بقره، ۱۱۱ و ۱۱۲). «... یهودان گفتند که ترسایان در راه حق نیستند، و ترسایان نیز گفتند که یهودان در راه حق نیستند، و با اینهمه هر دوی آنها اهل کتابند. کسانی که هیچ نمیدانند بنوبه خود همین سخنان را بر زبان می‌آوردند. همه اینها در روز رستاخیز در باره اختلاف نظرهایشان مسورد داوری خداوند قرار خواهند گرفت» (بقره، ۱۱۳). «ای رسول، یهودان و ترسایان تا وقتی که تو به راه آنان نرفته باشی از تو خرسند نخواهند بود. بدانان بگو که راه هدایت فقط راه خدا است» (بقره، ۱۲۰). «... و گفتند یهودی شوید یا نصاری شوید تا هدایت یابید. بدانسان بگو: نه، برای هدایت به دین ابراهیم روی آورید که حنیف (یکتاپرست) راستین بود و نه از جمله مشرکان» (بقره، ۱۳۵). «جهودان و ترسایان گفتند که ما فرزندان خدا و محبان اویم. بگو: در اینصورت برای چه شما را بابت گناهانتان کیفر میدهد؟ نه! شما فقط بشرهایی از جمله آفریدگان اوید، که از آنها هر که را خواهد بیامرزد و هر که را خواهد عذاب کند» (مائده، ۱۸). «یهودان گفتند که عزیر پسر خدا است^۱، و نصاری گفتند که مسیح پسر خداست. این است آنچه گفتند و همان را گفتند که کافران پیش از آنها نیز گفته بودند. خدا

۱ - این «عزیر» که در تورات و سایر کتابهای مذهبی یهود نامی از او برده نشده، شناخته شده نیست.

بکشدشان که چنین دروغ میگویند» (توبه، ۳۰). «اگر اینان تورات و انجیل و آنچه را که از جانب خداوند برایشان فرستاده شده بود پاس میداشتند همانا از نعمتهای آسمانی و زمینی برخوردار میشدند^۱. البته میان اینان کسانی میانه رو نیز وجود دارند ولی بیشترشان به راه بد میروند» (مائده، ۶۵ و ۶۶). «ای کسانی که ایمان آورده اید، زنهار یهودان و ترسایان را دوست مگیرید، زیرا که آنان در هر احوال دوستان یکدیگرند و هر آنکس از شما نیز که با آنان دوستی کند خود از جمله ایشان خواهد بود، و همانا که خداوند گروه ستمکاران را هدایت نمیکند» (مائده، ۵۱). «ای اهل ایمان، کسانی را که دین شما را مورد ریشخند و بازی قرار میدهند، چه از آنهایی باشند که پیش از شما کتاب بدیشان نازل شده بود، و چه از کافران باشند، دوست مگیرید و از خدا بترسید» (مائده، ۵۷).



گذشته از آیاتی که مستقیماً با رویدادهای سیاسی یا نظامی و یا اجتماعی و اقتصادی معینی مربوط میشوند، آیه های متعدد دیگری نیز در سوره های مدنی قرآن به مسائل یا به اشخاص یا وقایع خصوصی کاملاً مشخصی ارتباط دارند که طبعاً نمیتوانند جنبه عام داشته باشند. بخش مهمی از این آیه ها به زندگی شخصی پیامبر مربوطند و بخشی دیگر به رویدادهای معینی که نزول قوانین و مقررات مختلف جزایی یا حقوقی اسلامی بنا به تفسیر مفسران سرشناس قرآن، در ارتباط با آنها صورت گرفته است. نمونه هایی از این دو دسته از آیات بدینقرارند:

سالهای قمری - تثبیت سال قمری بعنوان سال رسمی آئین اسلام و تأکید بر اینکه این قانونی است که از ازل در لوح محفوظ خداوند ثبت شده است و قابل تغییر یا تعدیل نیست، در آخرین سفر

۱ - در اصل: «آنچه بالای سرشان است و آنچه در زیر پایشان است».

حج پیامبر در سالهای مدینه صورت گرفت. سنت سال و ماه قمری در عربستان پیش از اسلام نیز برقرار بود، منتها در جریان عمل رسم بر این شده بود که هر چند سال یکبار بصورت آنچه امروز کبیسه نامیده میشود، ماهی اضافی برای سال قائل شوند تا گاهشماری کلی با سال خورشیدی که زندگی کشاورزی براساس آن تنظیم میشد هماهنگ شود، زیرا هر سال قمری ۱۰ یا ۱۱ روز با سال خورشیدی تفاوت داشت. ابن اسحاق فهرستی از اسامی کاهنانی را که براساس محاسبه های نجومی خود (طبق ضوابط بابلی و کلدانی) مسئول این فعل و انفعال بودند نقل کرده است. ولی محمد این سنت دیرینه را لغو کرد و بموجب دو آیه سوره توبه که در جریان انجام مراسم حج در سال دهم هجری اعلام شد، مقرر داشت که تقویم مورد قبول در اسلام منحصرآ تقویم قمری باشد که در لوح محفوظ خداوند ثبت شده است و ماههای حرام چهارگانه نیز بهمان صورت سنتی که از هنگام آفرینش آسمانها و زمین توسط پروردگار وضع شده است ماههایی باشند که طی آنها اجازه هیچگونه عمل جنگی به مسلمانان داده نمیشود، هرچند که بعد از آن این قانون آسمانی در هیچیک از جنگهای جهانگشایی از جانب مسلمانان رعایت نشد: «شمار ماههای سال آنطور که در لوح محفوظ ثبت شده، از نظر خداوند دوازده ماه است که در روز آفرینش آسمانها و زمین به استقرار آنها اراده فرموده است و از میان آنها چهار ماه ماههای حرامند. چنین است مشیت استوار خداوند، که نباید در طول آنها با تخطی از این سنت به نفس خود زیان رسانید. همانا که ماه فراموشی (کبیسه) ابداع کفرآمیزی است که کافران بدان گمراه شوند، زیرا که اینسان سالی آنرا حلال شمارند و سال دیگر حرام، تنها برای اینکسه در باره ماههایی که خداوند آنها را حرام دانسته است به توافقی دست یابند، و بدین منظور آنچه را که خداوند حرام کرده است حلال بحساب میآورند. کار ناپسند آنان خودشان را خوش نماید، ولی خداوند کافران را هدایت نمیکند» (توبه، ۳۶ و ۳۷).

همسران پیامبر و موضوع حجاب

«ای کسانی‌که ایمان آورده‌اید، اگر لازم آید که در باره متاعی از همسران پیامبر چیزی بطلبید، از پشت پرده با ایشان گفتگو کنید که این هم برای دل‌های شما و هم برای دل‌های آنان پاک‌تر است» (احزاب، ۵۲). مفهوم «حجاب» در این آیه پرده‌ای است که میباید میان مراجعه کنندگان و همسران پیامبر فاصله باشد. در مواردی اتفاق افتاد که مخالفان پیامبر به برخی از همسران او که از خانه خارج شده بودند کلمات زشت گفتند و بعد عذر آوردند که آنها را نشناخته‌اند، در حالیکه درست بهمین جهت بدانان اهانت کرده بودند که آنان را شناخته بودند. آیه دیگری از همین سوره احزاب بعداً در ارتباط با این موضوع ابلاغ شد: «ای پیامبر، به همسرانت و به دخترانت و به همسران دیگر مؤمنان بگو که پوشش‌های خود را بر همه اندام خود فروه‌لند (یدین علیهن من جلابیهن) تا اگر شناخته شوند مورد آزار قرار نگیرند» (احزاب، ۵۹). بعد از آن آیه‌ای از سوره نور این تلاش پیشگیرانه را برای جلوگیری از تحریکات ایذایی مخالفان علیه مسلمانان مدینه و خانواده‌هایشان بصورتی قاطعتر درآورد: «به مردانی که ایمان آورده‌اند بگو که نگاه‌های خسود را فرود آورند و پاکدامن باشند که این برایشان بهتر است و خدا بر آنچه میکنند نیک آگاه است. و به زنان مؤمنه بگو که آنان نیز نگاه‌هایشان را فرود آورند و پاکدامن باشند، و از اندام خود جز شکل برونی آنرا نشان ندهند و ترکیب واقعی آنرا تنها به همسران و پدران خود یا پدران همسرانشان، و به پسران خود یا پسران همسرانشان، یا برادران خودشان یا پسران برادرانشان یا پسران خواهرانشان یا به کنیزان و غلامانشان یا به خدمتکاران مذکری که آلت رجولیت نداشته باشند، و یا به پسران نابالغ نشان دهند» (نور، ۳۱). «به زنانی که دیگر امکان بچه آوردن ندارند و در نتیجه امکان شوهر کردن نیز ندارند ایرادی بر اینکه حجاب بردارند نمیتوان گرفت، بشرط آنکه همه پستی‌ها و بلندیهایشان را نشان ندهند؛ با اینوصف برای آنان نیز بهتر است که از اینکار خودداری کنند» (نور، ۶۰). بدین ترتیب بود که قانون حجاب صرفاً در

رتباط با شرایط زمانی و مکانی مدینه در سالهای اولیه بعد از هجرت وضع شد، ولی بعداً بصورت یک قانون عمومی در آمد، و تقریباً همیشه بعنوان یک اهرم فشار از جانب کارگزاران حکومتی یا مذهبی جهان اسلام مورد بهره گیری قرار گرفت.

آیاتی از قرآن اختصاصاً به همسران معین پیامبر مربوط میشوند، از قبیل آیه های مربوط به عایشه و تهمتی که بدو وارد آمده بود، یا آیات دیگری که در زیر بدانها اشاره میشود:

زیدبن حارثه برده ای بود که از جانب خدیجه به همسرش محمد اهداء شده بود. ولی محمد او را آزاد کرد و با توجه به رشادت وی در جنگهای بدر و احد و خندق و غیره او را به فرزند خواندگی برگزید و زن زیبایی بنام زینب بنت جحش از خویشاوندان خود را نیز به همسری بدو داد. ولی یکروز که بی خبر به خانه زید رفت با گشودن در زینب را نیمه برهنه دید و جایجا شیفته او شد، و زید که این موضوع را دریافت به شتاب زنش را طلاق داد تا محمد امکان ازدواج با او را داشته باشد، اشکال این بود که در سنت عرب زن پسرخوانده از محارم حساب میشد و زناشویی با او امکان نداشت. در این هنگام بسود که نزول آیه ای یکبار دیگر مشکل را حل کرد: «... وقتیکه زید از همسرش متمتع شد ما آن زن را همسر تو گردانیدیم تا از این پس بر مؤمنان در ازدواج با زنان پسرخواندگانشان در وقتی که شوهرانشان از آنها متمتع شده باشند حرجی نباشد. بر پیامبر ایرادی از بابت آنچه خداوند پیش از این نیز بر گذشتگان روا داشته بود و اینک به خود او اجازه آنرا داده است نیست، زیرا که آنچه خدا خواسته باشد تغییر نمیکند» (احزاب، ۳۷).

آیه دیگری از قرآن که بهمین اندازه بطور مستقیم با زندگانی خصوصی محمد ارتباط دارد، مربوط به ماریه قبطیه کنیزی است که از مصر برای پیامبر هدیه فرستاده شده بسود. دختر عمر و همسر دیگر پیامبر، آن دو را در غیاب عایشه در بستر او یافته بسود و محمد از حفصه خواسته بود که ازین بابت به عایشه چیزی نگوید، ولی حفصه آنرا با عایشه در میان گذاشت و محمد که ایسن را دریافت از

حفصه گله کرد. وی پرسید که بر این راز چگونه آگاه شده است، و محمد گفت که این را خداوند بدو خبر داده است: «... و قتیکه پیغمبر با یکی از همسران خود مطلبی را بصورت راز گفت ولی او آنرا با دیگری در میان نهاد، خداوند پیامبرش را از این موضوع آگاه کرد و پیامبر نیز بخشی از این امر را برای همسرش فاش کرد و بخشی دیگر را پنهان نگاه داشت. آن زن (حفصه) پرسید: چه کس ترا بر این ماجرا آگاه ساخته است؟ پاسخ داد: آنکس که بر همه چیز آگاه است مرا بر آن خبر داده است. اگر اکنون شما دو نفر به خدا بازگردید نشان داده اید که دلهایتان به راه نکو رفته است، اما اگر علیه پیغمبر با هم اتفاق کنید دانسته باشید که خداوند مولای او است و جبرئیل و همه مردان صالح در جمع مؤمنان و ملائک یاران و یاوران اویند». (تحریم، ۳ و ۴)

آیه دیگری در همین راستا در شرایطی نازل شد که برخی از همسران پیامبر بعنوان اعتراض علیه روش تبعیض آمیز او با یکدیگر دست همبستگی داده بودند، بطوریکه وی نزدیک به یکماه با هیچیک از آنها رابطه زناشویی نداشت، و ازین حیث وضع نامطلوبی برای پیامبر و خود آنان پیش آمده بود. بنا به گفته زمخشری، پیامبر در آن تاریخ نه همسر داشت که نسبت به پنج تن از آنان رعایت نویست را نمیکرد و در عوض چهار تن دیگر را منظمأ به سوی خود میخواند. دو آیه ای که این مشکل را حل کردند این آیه های سوره احزاب بودند که: «ای پیامبر، ما همه زنانی را که کابینشان را پرداخته ای و جاریه هایی را که بصورت غنیمت بدست آورده ای... و نیز زنان مؤمنه ای را که خویشان را به پیغمبر اهداء کنند بر تو حلال کردیم و این امتیازی است که خاص تو است و مربوط به سایر مؤمنان نیست، که تکلیف آنها را جداگانه معین کرده ایم، و این بدان نظر است که بر تو در این باره هیچ حرجی نباشد. لازم نیست در همبستگی با زنان خویش نوبت را مراعات کنی. هر یک از آنها را که خواستی به نزد خود بخوان و هریک را هم که نخواستی کنار بگذار، که بر تو در ایسن باره ایرادی نیست و در ترک آنها آزادی و اختیار کامل داری. و البته برای خودشان نیز این بهتر است» (احزاب، ۵۰ و ۵۱).

ظاهراً پس از نزول این آیه بود که چنانکه در چندین روایت معتبر اسلامی آمده، عایشه این جمله معروف را خطاب به پیامبر گفته بود که: «می بینم خدایت در انجام خواستهای تو خیلی شتاب دارد!».

مراجعات پیامبر

آیاتی دیگر هستند که هرچند ارتباط با همسران پیامبر ندارند، ولی منحصر به زندگانی خصوصی و روزمره شخص محمد مربوط میشوند و طبعاً نمیتوان آنها را «قوانین ازلی و ثابت و تغییرناپذیر الهی» نامید: «ای رسول، آنهایی که ترا از پشت حجره هایت به صدای بلند میخوانند اکثراً شعوری ندارند، زیرا که اگر شعور داشتند صبر میکردند تا تو از خانه ات بیرون آیی و حضوراً با تو گفتگو کنند» (حجرات، ۴ و ۵). «ای کسانی که ایمان آورده اید، سرزده به خانه های پیغمبر وارد مشوید مگر آنکه قبلاً شما را به سفره اش دعوت کرده باشد، و در اینصورت نیز زودتر از وقت غذا نیایید، و وقتی هم که غذا خوردید برای سرگرمی به گفتگو نپردازید که این کار شما پیامبر را آزار میدهد ولو آنهم که از اظهار آن شرم داشته باشد» (احزاب، ۵۳). «صدایتان را از صدای پیامبر بلندتر نکنید و بر سر او فریاد مزنید، آنطور که میان خودتان به یکدیگر فریاد مزنید» (حجرات، ۲).

تعدد زوجات

در مورد تعدد زوجات نیز شرایط مشابهی در پیش آمد. در دوران پیش از اسلام این امر یک سنت رایج جامعه مدینه نبود. البته در وقایع نگاریهای اولیه، بخصوص در «طبقات» ابن سعد، نمونه های متعددی از مردانی را که بیش از یک زن داشته اند میتوان یافت، ولی بهمان اندازه نمونه های زنانی را نیز میتوان یافت که بیش از یک شوهر داشته اند، زیرا در عربستان پیش از اسلام سیستم رایج هنوز سیستم مادرسالاری بود و نه پدر سالاری. در این سیستم مردان به قبیله مادری خود وابسته بودند و اموال آنان نیز بطور اشتراکی به

سرپرستی برادر تنی مادر اداره میشد. زنان همیشه در خانه خانوادگی میماندند ولی شوهران گاه بگاه بدانجا میرفتند، و چون این زنان غالباً چند شوهر داشتند، تقریباً همیشه یکی از آنان در آنجا بود. این سیستم مادرسالاری در بیشتر جاهای عربستان برقرار بود، هرچند در مراکز مختلفی سیستم پدرسالاری وجود داشت که مکه یکی از آنها بود، و این تحول که در زمان هجرت نسبتاً تازگی داشت مربوط بدان بود که اندک اندک همبستگی قبیله ای بر اثر شرایط تازه اقتصادی جای خود را به تمایل مردان قبیله به مالکیت شخصی اموالی داده بود که قبلاً مالیه عمومی و مشترک قبیله محسوب میشدند، ولی در این شرایط تازه، پس از مرگ پدر میتوانستند به فرزندان او، بخصوص پسرانش تعلق گیرند.

حدیثهای اسلامی تاریخ نزول آیه های مربوط بدین شرایط تازه را اندکی بعد از جنگ احد دانسته اند، زیرا در این جنگ ۷۰ تن از مسردان سرشناس جامعه مسلمانان مدینه به هلاکت رسیدند، و این امر در شرایط آنروزی عربستان فاجعه بزرگی بود. با از دست رفتن این عده، شمار بیوه های آنان و در نتیجه یتیم هایی که از آن پس وظیفه نگاهداریشان بعهدہ جامعه نوپای مسلمان مدینه محول میشد به چند صد نفر بالغ میشد، و محتوای دو آیه ای که در ارتباط با وضع این بیوگان و یتیمان آمده اند و در آنها بصراحت از تعدد زوجات سخن گفته میشود واکنشی در برابر همین مسئله است: «اموالی را که تعلق به یتیمان دارد بدانان بدهید و زشت را در جای زیبا نگذارید و آنچه را که مال آنها است با مال خود درنیامیزید که این گناهی بزرگ است... و اگر بیم داشته باشید که در این باره نسبت به یتیمان چنانکه باید به عدالت عمل نکنید، در اینصورت دو یا سه یا چهار زن را به همسری بگیرید، ولی اگر در این مورد نیز بیم از بیعدالتی داشته باشید تنها یک زن بگیرید یا با کنیزانی که در تملک شمایند درآمیزید» (نساء، ۲ و ۳).

در عربستان صدر اسلام، بعلت غزوات مذهبی که بر جنگهای قبیله ای مزید شده بود، اصولاً شمار مردان کشته شده و بهمان نسبت تفاوت تعداد میان مردان و زنان افزایش یافته بود، بخصوص با توجه

باینکه اسلام رسم دوران جاهلیت عرب داتر بر زنده به گور کردن دختران نوزاد را ملغی کرده بود: «فرزندان خود را از بیم تهیدستی مکشید، زیرا خداوند ضامن روزی رسانیدن بدانهاست و کشتنشان گناهی بزرگ است» (اسرا، ۳۱). «وقتیکه به یکی از اینان خبر تولد دختری را برایش بدهند، چهره از خشم سیاه کند و خشمگینانه از بسابت بدبختی که نصیب او شده است از دیگران کناره گیرد و از خود پرسد که آیا این نوزاد را با همه سرشکستگی که برایش آورده است نگاه دارد یا او را در خاک مدفون کند؟ آیا این داوری ناپسندیده نیست؟» (نحل، ۵۸ و ۵۹).

قانون اسلامی مشروعیت تعدد زوجات قانونی بود که تنها برای پاسخگویی به شرایط زمانی و مکانی عربستان صدر اسلامی وضع شده بود، در جامعه ای که اصولاً مسئله برابری حقوق زن و مرد در آن مطرح نبود. ولی چنین قانونی منطقاً نمیتوانست برای همیشه قانون آسمانی جوامعی نیز منظور شود که برداشتهای اجتماعی و فرهنگی آنها اصولاً این اجازه را که مرد بیش از یک زن داشته باشد در هیچ شرایطی بدانها نمیدهد، و بخصوص در شرایطی که یک آئین توحیدی دیگر (که قرآن آن را اکیدا مورد تأکید قرار داده است) در همین باره از زبان پیامبر اولوالعزم دیگری بنام عیسی قاطعاً فتوا داده است که مرد جز یک زن نمیتواند داشته باشد، زیرا «مرد و زن پس از زناشویی دیگر دو تن نیستند، بلکه یک تن واحدند» (انجیل متی، باب پنجم، ۲۷ و ۲۸، و باب نوزدهم، ۴-۶؛ انجیل مرقس، باب دهم، ۶-۹).

.....
شان نزول آیاتی چند در ارتباط با مسائلی دیگر، از جانب طبری، مفسر بزرگ قرآن، در تاریخ کبیر او چنین تعیین شده است:
در چگونگی تغییر قبله: «وقتی که پیامبر در مکه بود مسلمانان سوی بیت المقدس نماز میکردند و پس از هجرت به مدینه نیز تا شانزده ماه همچنان سوی بیت المقدس نماز میبردند، چنانکه یهودان میگفتند: پیامبر و یاران وی نمیدانستند قبله شان کجاست، و ما هدایتشان کردیم. و پیامبر این را خوش نداشت. و در همان هنگام

خداوند این آیه را نازل فرمود که: روی خود به سوی مسجدالحرام کن و همه مسلمانان نیز هر جا که باشند رو به سوی آن کنند. آنهایی که کتاب آسمانی دارند میدانند که این حقی است که از جانب پروردگارشان آمده است، و خدا بر آنچه میکنند آگاه است» (بقره، ۱۴۴).^۱ این توجیه تکمیلی نیز در همان سوره آمده است که: «ناباوران میگویند چه چیز باعث آن شد که مسلمانان از قبله ای که بر آن بودند روی بگردانند و به کعبه روی آورند؟ بدانان بگو که ایسن کار را از آن کردیم که دریابیم چه کسانی از پیامبر ما پیروی میکنند و چه کسانی از او روی برمیگردانند» (بقره، ۱۴۰).

... و در چگونگی برقراری روزه: «در همین سال (سال دوم هجری) روزه ماه رمضان مقرر شد، و به قولی این به ماه شعبان بود. و این چنان بود که وقتی پیامبر به مدینه آمد دید که یهودان به روز عاشورا (دهم ماه محرم) روزه میدارند، و از آنها سبب پرسید. گفتند که این روزی است که خداوند آل فرعون را غرق کرد و موسی و همراهان وی را نجات داد. پیامبر فرمود: حق ما نسبت به موسی از آنها بیشتر است. و آن روز را روزه بداشت و بگفت تا کسان نیز روزه بدارند. و چون روزه ماه رمضان مقرر شد دیگر نگفت که به روز عاشورا روزه دار شوند، ولی از آن منع نیز نفرمود»^۲.

... و چگونگی برقراری سنت قربانی: «پس از جنگ بنی قینقاع پیامبر به مدینه بازگشت و این به روز دهم ذی الحجه بود، و گویند که پیامبر و توانگران اصحاب در آنروز برای نخستین بار قربانی کردند، و او با مردم به نمازگاه رفت و نماز گذاشت و به دست خویش دو بز، و به قولی یکی، ذبح کرد، و جابرین عبدالله گوید که این اولین عید قربان بود که مسلمانان بپا داشتند و ما، در بنی سلمه آنرا انجام دادیم و هفده گوسفند کشتیم»^۳.

۱ - تاریخ طبری، ج ۳، ص ۸۴۱.

۲ - تاریخ طبری، ج ۳، ص ۹۴۲.

۳ - تاریخ طبری، ج ۳، ص ۹۹۹.

... و چگونگی برقراری زکوة فطر: «و هم در سال دوم هجرت زکوة فطر مقرر شد. گویند پیامبر یک یا دو روز پیش از عید فطر خطبه خواند و گفت که زکوة فطر بدهند»^۱.

در مورد تحریم شراب نیز، روایت کتاب معتبر «الخمیس» چنین است که: بعضی این ممنوعیت را به زمان غزوه بنوالنضیر در سال چهارم هجرت مرتبط دانسته اند، ولی ظن احوط این است که نزول این آیه سوره مائده که «شیطان شما را از راه خمر و میسر به دشمنی با یکدیگر برمیانگیزد و از یاد خداوند و گزاردن نماز باز میدارد» بدنبال این صورت گرفت که در مدینه میانان مسلمانان مست زد و خوردی پیا پیا شد که در آن میان سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه که او نیز در این مجادله شریک بود با کارد یکی دیگر از مؤمنین از ناحیه سر زخم شدید برداشت، و چنین بود که فرمان منع شراب نزول یافت^۲.



در همان زمان، ثقة الاسلام کلینی نیز در کتاب کافی خود که جهان تشیع آنرا بعد از نهج البلاغه معتبرترین کتاب شیعه شناخته است، در باره شأن نزول آیاتی از سوره های مدنی، براساس روایات نقل شده از ائمه شیعه توضیحاتی دیگر داده است که نمونه هایی چند از آنها را در اینجا میخوانید، ولی برای آگاهی بر همه آنها میباید به اصل یا به ترجمه فارسی کتاب کافی مراجعه کنید:

— امام جعفر صادق علیه السلام در باره این گفتار خدای عزوجل در آیه ۷۸ سوره مائده که: «آن کسانی از بنی اسرائیل که کفر ورزیدند بر زبان داود و عیسی بن مریم لعنت شدند» فرمود که مسخ شدن آنها به خوک به نفرین حضرت داود بود و مسخ شدن آنها بصورت بوزینه بر زبان عیسی بن مریم بود^۳.

۱ - تاریخ طبری، ج ۳، ص ۹۴۳.

۲ - قاضی دیار بگری در: «الخمیس فی احوال نفس النفیس»، چاپ بسواق، ۱۳۰۲ قمری، ج ۳، ص ۲۹-۳۲، نقل توسط Caetani در جلد سوم سالنامه های اسلام.

۳ - کلینی: روضة من الکافی، ج ۱، حدیث ۲۴۰.

— و حضرت امام محمد باقر علیه السلام در شأن نزول گفتار
 خدای عزوجل در آیه ۲۴۳ سوره بقره که: «آیا ندیدی آنانرا که از بیسم
 مرگ از دیار خود بیرون شدند و هزاران نفر بودند، پس خداوند بدانان
 فرمود که بمیرید، و بعد آنانرا دوباره زنده کرد؟» فرمود که اینان از
 یکی از شهرهای شام بودند و شمارشان هفتاد هزار نفر بود... و چون
 بمردند استخوانهایشان در سر راه عبور کاروانیان بود. پس مدتی بعد
 یکی از پیغمبران بنی اسرائیل بنام حزقیال از آنجا بگذشت و آن
 استخوانها را بدید و گفت: پروردگارا، آیا بهتر نیست که اینان را زنده
 کنی تا از بندگانت فرزند آورند و بهمراه سایر خلق ترا پرستش کنند؟
 خدایتعالی از طریق وحی بدو فرمود: آیا دوست داری که آنها زنده
 شوند؟ عرض کرد: آری، پروردگارا، آنها را زنده کن. پس خدای عزوجل
 بدو وحی فرمود که چنین و چنان بگویی، و او نیز همان را بگفت، و آن
 اسم اعظم بود، و چون حزقیال آنها بر زبان آورد استخوانهای پراکنده را
 دید که بسوی یکدیگر میپریدند و بهم نگاه میکردند و سبحان الله و
 الله اکبر و لا اله الا الله میگفتند. و چون حزقیال این بدید گفت: گواهی
 دهم که خدا بر هر کاری توانا است، و اسلام آورد، و عمرو بن یزید
 گوید: امام صادق علیه السلام فرمود: این آیه در باره اینها نازل شد.
 — حضرت صادق علیه السلام فرمود: «چون جنگ احد به
 منتهای شدت خود رسید، رسول خدا صلی اله علیه وآله جبرئیل را
 نگریست که بر روی چهارپایه ای در میان زمین و آسمان ایستاده است
 و بانگ میزند که: لافتی الاعلی و لاسیف الاذوالفقار» و این آیه نازل
 شد که «لازم بود آنچه خداوند مقرر فرموده بود تحقق یابد تا آنها که
 هلاک شدنی هستند هلاک شوند و آنها که باید زنده بمانند برای ادای
 شهادت زنده بمانند»^۱.

۱ — کلینی: روضة من الکافی، ج ۱، حدیث ۲۳۸.

۲ — کلینی: روضة من الکافی، ج ۱، حدیث ۹۰.

اسلام و قرآن

بعد از محمد

آنچه در سالهای ۱۱ تا ۱۴ هجری گذشت

«رده»، واقعه ای که مسیر تاریخ اسلام را عوض کرد

تقریباً همه محققانی که تاریخ اسلام را از دیدگاههای مختلف مورد بررسی قرار داده اند، در این باره کسه مرگ نابهنگام پیامبر جامعه اسلامی و در درجه اول رهبران آنرا غافلگیر کرد همداستانند. نمونه گویایی از ارزیابی های کلی آنانرا در این مورد، در کتاب «عربها در تاریخ» محقق معاصر، برنارد لیونیس، میتوان یافت:

«درگذشت محمد جامعه تازه شکل گرفته مسلمانان را با یک بحران موجودیت مواجه ساخت، زیرا پیامبر چه برای جانشینی خود و چه برای برنامه های آینده هیچ دستوری نداده بود. حتی در زمان حیات خود نیز به تشکیل شورایی از نوع مجالس قبیله ای سنتی در عربستان که بتواند در دوران حساس انتقالی بعد از او قدرت حکومتی را اعمال کند اقدام نکرده بود، هر چند که علی الاصول با توجه به جنبه کساملأ شخصی و انحصاری قدرتی که مستقیماً از جانب خداوند به شخص او تفویض شده بود وی نمیتوانست حتی در دوران زندگی خودش نیز شریکی برای خویش برگزیند، چه رسد بدانکه کسی را به جانشینی خود تعیین کند. فرضیه گزینش علی، پسر عم و داماد او بدین جانشینی، فرضیه ای است که بعداً شکل گرفت و آنهم فقط از جانب شیعیان که اقلیتی بیش نبودند پذیرفته شد.

باید توجه داشت که اساساً ضابطه تعیین یک جانشین قانونی ضابطه ای بود که برای اعراب صدر اسلام بکلی ناشناخته بود، بطوریکه حتی اگر محمد فرزند ذکوری هم میداشت به احتمال بسیار اعراب این وراثت را بعنوان دلیلی بر مشروعیت جانشینی پیامبر از جانب او نمیپذیرفتند. بهمین روال، ادعای چنین جانشینی از طرف یک پدر زن (ابوبکر) یا یک داماد (علی) در جامعه ای که اساس آن بر تعدد زوجات نهاده شده بود نمیتوانست اعتباری بیشتر از این داشته باشد. برای اعراب در این مورد تنها یک قانون سنتی و شناخته شده

وجود داشت و آن انتخاب یک رئیس تازه قبیلسه ای در جای رئیس متوفی بود. بر اساس همین سابقه بود که در مدینه برای جانشینی محمد در درجه اول در صدد گزینش یک عضو قبیله خزرج برآمدند که مورد قبول دیگران قرار نگرفت، ولی سرانجام بحران با ائتلاف سه جانبه ابوبکر و عمر و ابوعبیده حل شد^۱ که سرعت عمل آنها فرد ارشد این گروه یعنی ابوبکر را در مقام جانشینی پیامبر در رأس جامعه نوپای مسلمانان قرار داد و انتخاب او با عنوان خلیفه (وکیل) پیامبر آغازگر حکومت نوظهوری بنام خلافت شد که تا آنوقت در تاریخ سابقه نداشت»^۲.

در باره چگونگی این انتخاب، که انشعاب بزرگ سنی و شیعه یکی از نتایج آن بود، در تواریخ اسلامی بتفصیل بحث شده است: «صحابه پیامبر حتی پیش از کفن و دفن او بر سر جانشینی وی با یکدیگر به جدال برخاستند، و چنان در این باره شتاب ورزیدند که جسد پیغمبر را بحال خود رها کردند تا زودتر به دسیسه چینی پردازند. هنوز جنازه محمد به خاک سپرده نشده بود که مدعیان جانشینی او برای دستیابی به میراث وی بر سر و مغز یکدیگر میکوفتند»^۳. در برگزیدن ابوبکر به خلافت اعظم صحابه دخالت نداشتند و میان مهاجران و انصار در این مورد چنان اختلاف افتاد که کار به شمشیر کشید. در سقیفه بنی ساعده مقداد بن اسود کندی صحابی معروف پیامبر را مکتک زدند و قفسه سینه اش را شکستند. در همین جریان سعد بن عباده انصاری رئیس قبیله خزرج را که با انتخاب ابوبکر به خلافت مخالفت کرده بود شباهنگام در راه سفرش به شام کشتند و مدعی شدند که اجنه او را کشته اند. حتی از زبان جن قاتل این شعر را روایت کردند که: «سعد بن عباده امیر خزرج را کشتیم و دو تیر به قلبش روانه کردیم که هر دو به هدف نشستند». ولی در عمل این دو جن خالد بن

۱ - Père H. Lammens در: Le triumvirat Abu Bakr, Omar, Abu Obeida

مجله دانشکده مطالعات شرقی دانشگاه سن ژوزف بیروت، ۱۹۱۰، ص ۱۱۳.

۲ - Bernard Lewis در The Arabs in History، ص ۱۱۹.

۳ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۳۰۶.

ولید و محمد بن مسلمه انصاری بودند که بدستور مستقیم عمر عمل میکردند»^۱.

خروج نابهنگام پیامبر از صحنه، تقریباً بیفاصله راه را بر موجی سراسری از قیام ها و جنگ قدرتها و دسته بندیها و کشمکشهایی که میبایست از آن پس وجه مشخص جهان اسلامی در همه تاریخ اسلام باشد گشود. نه تنها در خود مدینه میمان صحابه دست اول محمد و یاران نزدیک و دور او جدائیهای اساسی آغاز شد، بلکه در سرتاسر عربستان نیز قبایل تازه مسلمان شده، چنانکه گویی قرارداد خود را با مردی که با او بیعت کرده بودند پایان یافته تلقی میکردند سر به تمرد برداشتند و نه فقط از اطاعت دستگاه حکومتی مدینه سر باز زدند، بلکه اصولاً پیروی خود را از آئین اسلام به ترتیبی که شرح آنها را در مهمترین کتابهای تاریخ اسلامی منعکس میتوان یافت، پایان یافته اعلام کردند.

«با درگذشت پیامبر، بسیاری از قبایل از دین بگشتند»^۲.
«کفر سر برداشت و همگی یا بعضی از قبایل، بجز ثقیف و قریش از دین روی بگرداندند»^۳. «مردم غطفان، بحرین، خطم، عمان، یمن، مهران، عک، حضرموت، بنی سلیم و دیگران از اسلام برگشتند، و بسیاری از آنان با طلحه بیعت کردند»^۴. «در بسیاری نواحی، عاملان رسول را بگشتند و زنان خویش را بفرمودند تا دستهایشان را رنگ کنند از شادی مرگ رسول، و دف ها بزدند»^۵.

با تعیین ابوبکر به خلافت، بیدرنگ شورای اضطراری بلندپایگان حکومت برای مقابله با شورش عمومی در عربستان تشکیل شد و پس از تبادل نظرها، تصمیم به سرکوبی بیرحمانه همه مخالفانی گرفته شد

۱ - تاریخ طبری، ج ۴، ص ۱۳۶۹.

۲ - تاریخ طبری، ج ۴، ص ۱۳۷۰.

۳ - کامل، ج ۲، ص ۳۷؛ التنبیه والاشراف، ص ۲۶۱؛ روضة الصفا، ج ۲، ص ۶۱۴.

۴ - قصص الانبیاء، ص ۴۵۵.

۵ - تاریخ طبری، ج ۴، ص ۱۳۷۱.

که به آنها عنوان «اهل ڤده» (مرتدان یا برگشتگان از دین) دادند. ولی این نامگذاری ظاهراً کاری است کسه بعدها از جانب مورخان اسلامی برای توجیه شدت عمل سرکوبگران انجام گرفت.

ارزیابی روشنی را در این باره از جانب دو تن از محققان سرشناس معاصر جهان غرب میتوان یافت: «واقعیت تاریخی بر مبنای همه مدارکی که در دست است این است که خودداری قبایل مختلف عرب از برسمیت شناختن مشروعیت ابوبکر، بیسش از آنکه مفهوم بازگشت اعراب تازه مسلمان شده را به بت پرستی کهن خود داشته باشد این مفهوم را داشت که از نظر اینان قراردادی که عملاً میان محمد، رهبر مسلمانان، و این قبایل منعقد شده بود و از هر دو جانب رعایت میشد، با بیرون رفتن یکی از طرفین از صحنه خودبخود ملغی شده بود. قبایلی که از نظر جغرافیایی به مدینه نزدیک بودند، در زمان حیات پیامبر بطوری با سازمان مرکزی مدینه اشتراک منافع یافته بودند که بعداً نیز این قرارداد را بطور کامل حفظ کردند، در عوض برای قبایل دوردست تر، درگذشت محمد به پیوندهای آنان با مدینه پایان میداد، و طبق سنن دیرینه قبیله ای اینان میتوانستند آزادی عمل خویش را بازیابند. بخصوص با توجه به اینکه به ایشان هیچ سهمی در انتخاب ابوبکر داده نشده بود، ظاهراً اینان در این مورد تعهدی نیز برای خویش قائل نبودند، و اولین پیامد مستقیم این عدم تعهد این بود که مشترکاً از پرداخت خمس و زکوة اسلامی به دولت مدینه سر باز زدند، بطوریکه ابوبکر ناگزیر شد برای رسیدن به توافقیهای تازه ای با آنان وارد مذاکره شود. برخی از قبایل نسبتاً نزدیک تر این توافقیها را پذیرفتند، ولی قبایل دوردست تر در مخالفت خود پایدار ماندند، و در نتیجه برای خلافت تازه بر سر کار آمده راهی جز آن نماند که از راه شمشیر آنها را به اطاعت وادارد، همانطور که غالب آنها قبلاً نیز از راه شمشیر اسلام آورده بودند»^۱.

«پس از مرگ پیامبر در سراسر عربستان به استثنای حجاز،

قبایل عرب پیمانی را که با او داشتند پایان یافته تلقی کردند، و یکی از انگیزه های اصلی این بازگرفتن پیمان نگرانی آنها و در عین حال حسادتشان از سلطه جویی پایتخت حجاز بود. خاصیت گریز از مرکز که خصیصه دیرینه این قبایل بود با درگذشت مرد نیرومند مدینه و مکه دوباره فرصت عرض اندام یافته بود. مردم این قبایل اصولاً تعهدی نیز در مورد آیین تازه برای خود احساس نمیکردند، زیرا برای قبایل عرب در آنزمان مسلمان شدن تنها این مفهومی را داشت که رئیس قبیله مسلمان شده است. بدین ترتیب بود که قبایل بسزرگی در یمن و یمامه و عمان از پرداخت مالیات زکوة سر باز زدند»^۱.

مأموریت سرکوبگری به خالدبن ولید سردار محبوب پیامبر و ثروتمند بزرگ قریش سپرده شد که به بیرحمی و سنگدلی شهرت داشت. وی قبلاً در جنگ احد علیه مسلمان جنگیده بود، ولی بعداً اسلام آورده و خدمات بسیار به پیامبر کرده بود، بطوریکه از جانب او سیف الله (شمشیر خدا) لقب گرفته بود. هم او بود که در تسخیر مکه در سال نهم هجرت به امر محمد بت معروف عزیزی را در خانه کعبه شکست. طبری در اشاره بدین واقعه نقل میکند که پس از فتح مکه «پیامبر صلی اله علیه و آله خالد را برای دعوت مسردم قبیله بنی حذیمه به اسلام به نزد ایشان فرستاد، و مردم بنی حذیمه چون خسالدبن ولید را بدیدند سلاح برگرفتند. خالد بدانان گفت سلاح بگذارید، لیکن یکی از مردان قبیله بنام حجدم بدانان گفت: ای بنی حذیمه، زینهار که از پس گذاشتن سلاح اسارت است، و از پس اسارت گردن زدن... اما عده ای از بنی حذیمه گفتند که اکنون مردم مسلمان شده اند و جنگ از میان رفته و کسان ایمنی یافته اند، و جد کردند تا همه بنی حذیمه سلاح فروگذاشتند. آنگاه خالدبن ولید دستور داد تا دستهایشان را بستند و جملگی را از دم شمشیر گذرانیدند و آنروز بسیار کس بکشت. پیامبر که این خبر بشنید دست به آسمان بلند کرد و گفت که خدایا، من از آنچه خالد کرده است بیزار میجویم، اما خالد گفت من این

۱ - P.K. Hitti در History of the Arabs، ص ۱۴۰

کار خودسرانه نکردم، بلکه عبدالله بن خذافه به من گفت که پیغمبر فرموده است اینان را بکش، زیرا که از مسلمان شدن ابا کرده اند^۱. در باره همین خالد روایت شده است که چون از جانب ابوبکر مأمور فرونشاندن عصیان قبیله بنی تمیم شد با مالک بن نویره رئیس قبیله به جنگ پرداخت. ولی مالک تسلیم شد و برای ابراز حسن نیت او را به خانه خویش مهمان کرد. با اینهمه خالد بخاطر اینکه امکان همخوابگی با زن او را که به زیبایی مشهور بود داشته باشد او را در همین ضیافت بکشت و سرش را در تنور آتش افکند و همان شب با بیوه اش همبستر شد^۲. با اینهمه ابوبکر حاضر به عزل او نشد، زیرا گفت که برای سرکوبی اهل رده به چنین سرداری نیاز است^۳.

سرکوبگرهای خالدبن ولید برای فرونشاندن «ارتداد» بسیار بیرحمانه بود. در تاریخ طبری در این باره نقل شده است که ابوبکر و علی بدو فرمان دادند تا هر کس را که از دین برگشته باشد گردن زند و به آتش بسوزاند و زنان و فرزندان را اسیر کند و از هیچکس جز بازگشت به اسلام نپذیرد^۴. و این دستور بطور کامل از جانب فرمانده قوای اسلام به اجرا گذاشته شد: «... و خالدبن ولید آنانرا که در وفات پیامبر دست رنگ کرده بودند از اول تا به آخر بکشت و در آتش بسوزانید، و بفرمود تا سرهایشان را گرد آوردند و پایه دیگ کردند و

۱ - تاریخ طبری، ج ۴، ص ۱۱۹۵.

۲ - ابوالفرج اصفهانی: الاغانی، ج ۱۴، ص ۶۶؛ ابن اثیر، کامل، ج ۲، صص ۲۷۲-۲۷۴.

۳ - تاریخ ابن خلدون، ج ۲، ص ۷۳؛ یاقوت: معجم البلدان، ج ۱، ص ۷۶؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۷۰.

۴ - تاریخ طبری، ج ۴، ص ۱۳۷۹، ۱۳۸۰، ۱۳۹۴، ۱۴۰۷. بسلاذری نیز تأکید میکنند که ابوبکر در این نظر که همه شورشیان یا بیقید و شرط تسلیم شوند و یا به جنگ تا نابودی خود تن در دهند راسخ بود (انساب، ص ۹۴). ولی Caetani بخلاف این نظر معتقد است که: «این تصور رایج که ابوبکر در سرکوبی شورشیان رده شعار یا مرگ یا اسلام را به اجرا میگذاشت افسانه ای بیسش نیست، زیرا وی بالعکس به حداقل اظهار اطاعت سیاسی راضی بود و عقیده داشت که بقیه کسار را باید به گذشت زمان واگذاشت (Annali dell'Islam، ج ۲، بخش ۲، ص ۸۲۹).

پس آتش در تن های ایشان زد، چندانکه مردمان بیچاره شدند، و کس نه نزد ابوبکر فرستادند که ما از ته دل ایمان آوردیم و از این پس نماز کنیم و زکوة دهیم و همه آن کنیم که تو فرمایی، اما تو نیز این مرد را به نزد خویش بازخوان»^۱.



در ماجرای خونین شورشها و سرکوبگرهای این دوران، داستان چهار مدعی پیامبری، که یکی از آنها تنها زنی است که در تاریخ اسلام ادعای پیغمبری کرده است، به تفصیل در تواریخ معتبر اسلامی حکایت شده است. نخستین این مدعیان، که در ماههای آخر زندگی خود محمد قیام کرده بود، مردی به نام اسودبن کعب عنسی بود که سرزمین نجران را به تصرف درآورد و بعدا به صنعا حمله برد و با تصرف آن بر تمسامی یمن استیلا یافت و خود را «رحمن الیمن» خواند^۲. سه نوشته حبیب السیر وی «مردی دروغزن بود که در فن کفالت و شعبده و امور غریبه مهارت تمام داشت و لاجرم بسیاری بدست او مرتد شدند، ولی زوجه او که به دین خود پای بند بود پس از درگذشت او حکایت کرد که این فاسق همه شب به شرب خمر میگذرانید و تا خاستگاه در خواب میماند و غسل جنابت بجای نمیآورد و با اینهمه دعوی نبوت داشت»^۳. مرگ او به نحو عجیبی صورت گرفت که ماجرای آن در همین حبیب السیر چنین آمده است: «... پس فیروز حکایت کرد که به نزد دختر عم خودم که زوجه اسود عنسی بود ولی در دل متابعت ملت محمدی میکرد رفتسم، و بدو گفتم که من و داذویه و قیس بن عبد یغوث مأمور کشتن شوی اویسم. آن مؤمنه گفت که فلان شب به فلان موضع درآیید و دیوار خانه

۱ - قصص الانبیا، ص ۴۵۵.

۲ - بغدادی: الفرق بین الفرق، ترجمه فارسی، ص ۲۹۶، تاریخ طبری، ج ۱، ص ۱۷۹۵ و ۱۸۵۳، بلاذری، انساب، ص ۱۰۶، تاریخ ابن خلدون، ج ۲، ص ۶۰. در میان محققان غربی بررسی جامع J. Wellhausen در کتاب «اپوزیسیون های مذهبی - سیاسی در صدر اسلام» بسیار جالب است.

۳ - حبیب السیر، چاپ تهران، ج ۱، ص ۱۵۵.

را سوراخ کنید تا بر بالینش سر درآورید. در شب موعود ما سه تن دیوار خانه را شکافتیم و من از سوراخ دیوار دست به درون آوردم و سر و ریش آن ملعون را که در خواب بود گرفتم و گردنش را با چنان قدرت تاب دادم که بشکست، و بانگ چندان عظیمی از او صادر شد که پاسبانان آوای نامبارکش را شنیدند و مضطربانه بر در خانه آمدند، و از عورتش پرسیدند که پیغمبر ما را چه میشود؟ و آن مؤمنه جواب داد که باک مدارید که وی در حال دریافت وحی است و از هیبت آن است که آواز کرده است»^۱

مدعی دیگر پیامبری ابن خویلدالاسدی معروف به طلیحه بود که به گفته مجمل التواریخ «مرتد شد و مردم را از نماز و روزه معاف داشت»^۲، و به حکایت حبیب السیر «بنا بر تسویلات او مجموع بنی اسد ترک مسلمانی کردند و به رسالت وی اقرار آوردند»^۳. و باز به نوشته عیون الاخبار «گفتی که جبرئیل بر من فرود همی آید، و مردمان را به ترک سجود در نماز واداشتی»^۴.

سومین مدعی پیامبری، و مهمترین آنها، ابن کثیر ملقب به سیلمه بود که محمد در زمان حیات خود او را «کذاب» نامیده بود، زیرا ادعای پیامبری او از همان ماههای آخر عمر پیامبر آغاز شده بود. به نوشته ابن اثیر «کنیت او ابوتمامه بود و در سال نهم از هجرت نبوی در یمامه خروج نمود و دعوت نبوت کرد و گفت که از آسمان بر او وحی فرو همی آید، و مردم بسیار بدو گرویدند چنانکه کارش بالا گرفت». کانتانی در «سالنامه های اسلام» متن نامه ای را که سیلمه در باره اعلام پیامبری خود برای محمد فرستاده نقل کرده است: «از

۱ - حبیب السیر، ج ۱، ص ۱۵۶.

۲ - مجمل التواریخ، ص ۲۶۵.

۳ - حبیب السیر، ج ۱، ص ۴۴۹.

۴ - عیون الاخبار، ج ۳، ص ۹. در باره این مدعی پیامبری و پیروان او به تاریخ طبری (ج ۱، صص ۱۷۹۷-۱۷۹۹) و کامل ابن اثیر (ج ۲، ص ۲۶۵)، و در مورد جنگ او با سپاه خالد بن ولید به تاریخ طبری (ج ۱، صص ۱۸۸۷-۱۸۹۰)، انساب بلاذری، صص ۹۶-۹۸؛ یا قوت، ج ۱، ص ۶۰۱ مراجعه شود.

مسيلمه رسول خدا به محمد رسول ديگر خدا. سلام بر تو باد! اما بعد، دانسته باش که اکنون خداوند مرا نیز در اداره امور مسلمانان بسا تو شریک فرموده است، و مقرر داشته است که نیمی از ارض مسکون مال من و تو و نیم دیگر آن مال قریش باشد، هر چند که قریشیان بدمردمانند». و افزوده است که این نامه را دو سفیر مسيلمه در مدینه به محمد رسانیدند و از او جوابی بدین مضمون گرفتند که توسط کاتب او ابی کعب نوشته شده بود: «بسم الله الرحمن الرحيم. از محمد رسول خدا به مسيلمه کذاب. سلام بر کسی باد که به راه راست رود. اما بعد، ارض خداوند مال خداوند است و آنرا به هر کس از بندگان خود که خواهد بدهد. رستگاری نهایی نیز از آن آنهایی است که از خداوند بیمناک باشند و بدو دروغ نیندند». هنگام تسلیم این نامه، محمد به فرستادگان مسيلمه گفت که اگر مأموریت آنها برایشان مصونیت ایجاب نمیکرد، جابجا دستور میداد که سرهای هر دو را ببرند^۱.

سرکوبی شورش مسيلمه دشوارترین بخش مأموریت خالدبن ولید بود، زیرا که تا پیش از رسیدن او به یمامه دو بار پیاپی قوای خلافت در پیکار با نیروهای مسيلمه شکستهای سختی خورده بودند، و سپاه خود خالد نیز در آغاز در آستانه شکست بود. جالب این بود که فرماندهی یکی از بخشهای مهم سپاه مسيلمه را «رحال» فرستاده پیامبر اسلام برای دعوت او به ترک ارتداد بعهدہ داشت که خودش در یمامه مرتد شده و به مسيلمه پیوسته بود. آنطور که احتمالاً با اندکی مبالغه نوشته اند، شمار سپاهیان پیامبر مرتد به چهل هزار نفر بالغ میشد. در این جنگ ۱۲۰۰ نفر از جنگجویان اعزامی خلافت به هلاکت رسیدند که شماری از آنان حافظان قرآن بودند، و این خطر بزرگی برای آینده قرآن بشمار میآمد^۲. با اینهمه سرانجام نیروی خلافت

۱ - کامل، ج ۲، ص ۹۲؛ تاریخ فخری، ج ۱، ص ۱۰۱. ابن اثیر توضیح میدهد که دعوی پیامبری مسيلمه بعد از سفر حجة الوداع محمد و شروع انتشار خبر پیامبری مهلک او آغاز شد.

۲ - Annali dell'Islam (ج ۲، بخش ۲، سال دهم هجری، ص ۶۳۵). متن این دو نامه را کانتانی از سیره ابن هشام (چاپ قاهره، ص ۹۶۵) و طبقات ابن سعد (چاپ

پیروز شد و مسیلمه گریخت و اندکی بعد کشته شد^۱. به نوشته روضه الصفا، در میان غنائمی که خالد بن ولید در این جنگ گرفت و برای خلیفه ابوبکر به مدینه فرستاد دختر زیبایی از بنی حنیفه بود که یمانه نام داشت و این دختر را ابوبکر به علی بخشید. وی مادر محمد بن حنیفه برادر ناتنی امام حسن و امام حسین است که بعدها نخستین «مهدی» تاریخ اسلام دانسته شد، و حدیثی ناشناخته از پیامبر روایت شد که در آن به علی خبر داده بود که بزودی کنسیزی از بنی حنیفه نصیب تو خواهد شد و از او فرزندی خواهی یافت. و هر آینه اگر این فرزند پسر باشد او را به نام و به کنیه خود من نامگذاری کن^۲.

با اینهمه، جالبترین ماجرای این مدعیان پیامبری، داستان سجاح بنت الحارث ملقب به «متنبیه» زن زیبا و دانش آموخته ای از قبیله بنی تمیم است که او نیز دعوی دریافت وحی و بعثت به نبوت کرد و دیری نگذشت که جمعی انبوه به وی گرویدند، چنانکه مردم طایفه هزیل که پیش از آن آئین مسیحیت پذیرفته بودند دین خود را

قاهره، ص ۴۷) گرفته است. تاریخ طبری (ج ۱، ص ۱۷۴۸) و تاریخ ابن اثیر (ج ۲، ص ۲۲۸) نیز بدین مکاتبه اشاره دارند.

۱ - Caetani در تحقیق جالبی اسامی یکایک از ۱۵۱ نفر یاران پیامبر و حافظان قرآن را که در نبردهای یمانه کشته شدند با ذکر دقیق مشخصات آنان در ۱۶ صفحه از کتاب *Annali dell'Islam* (ج ۲، بخش ۲، صص ۷۳۸-۷۵۴) نقل کرده است.

۲ - در باره مسئله مسیلمه و قیام او، در بیشتر تواریخ مهم اسلامی منجمله در چهار مورد مختلف در سیره ابن هشام، هشت مورد در تاریخ طبری، چهار مورد در طبقات ابن سعد، چهار مورد در فتوح الشام واقدی، و نیز در معارف ابن قتیبسه و انساب بلاذری، به تفصیل سخن رفته است. پژوهشگران غربی بنوبه خود در باره این قیام بررسیهای مختلفی کرده اند که از جمله آنها از سلسله مقالات Margoliouth در مجله انجمن سلطنتی آمیانی انگلستان (سال ۱۹۰۳) و بررسیهای Montgomery Watt در کتاب محمد در مدینه و Caetani در «سالنامه های اسلام» (ج ۲، صص ۷۵۸-۷۸۱) میتوان نام برد. جهانگرد انگلیسی W.G. Palgrave که در سال ۱۸۶۳ از حجاز دیدار کرده، در سفرنامه خود مینویسد که هنوز هم بسیاری از مردم یمانه به مسیلمه به چشم یک پیامبر نگاه میکنند.

رها کردند و بجانب او رفتند، و بسیاری از دیگر سران قوم نسيز با او دست اتحاد دادند تا متفقاً با قوای خلافت به جنگ برخیزند^۱. کائسانی که در «سالنامه های اسلام» ۱۴ صفحه تمام را به ماجرای شگفت آور این زن پیامبر اختصاص داده است متذکر میشود که وی از جانب مادری به قبیله تغلیب تعلق داشت که یکی از قبایل مسیحی عربستان بود و خودش هم احتمالاً مسیحی بود، و هیچ مدرکی وجود ندارد که بعداً ترک این آئین را کرده باشد. به نوشته وی سجاح با زسانی بسیار موزون از بالای منبر سخن میگفت که حاضران را مسحور میکرد. وی خداوند را بیش از هر چیز در آسمان متجلی میدید و بهمین جهت لقبی که عادتاً بدو میداد «رب السحاب» بود. دو تن دیگر از اسلام شناسان اروپایی قرن نوزدهم J. Wellhausen و H. Grimme بررسیهای جالبی بدو اختصاص داده اند.

ماجرای روابط فردی و اجتماعی سجاح یا مسیلمه، از جالبترین صفحات تاریخ صدر اسلامی است و بهمین جهت در بسیاری از تواریخ نویسندگان مسلمان به تفصیل — و البته همیشه با نظر تخطئه و توهین — آورده شده است: «... و دیری نگذشت که پیروان سجاح بر جمله مدعیان دیگر پیامبری فزونی گرفتند. و پیروان مسیلمه به پیامبر خود گفتند که دست از نبوت بدار و این کار بدین زن پیامبر بازگذار. لاجرم مسیلمه کس به نزد سجاح فرستاد و بدو پیام داد که در یک جا جمع آیم و آن وحی که بر ما هر دو فرود میآید بر یکدیگر خوانیم و هر که برحق باشد دیگری متابعت او کند، و سجاح این التماس پذیرفت. آنگاه مسیلمه و سجاح خلوتی دراز کردند که در آن مسیلمه او را با افسون بفریفت و با وی جمع آمد»^۲. در این باره، براساس روایتی که آشکارا با هدف بدنام کردن این زن مدعی پیامبری ساخته شده در تاریخ طبری چنین آمده است: «و چون

۱ - تاریخ طبری، ج ۴، ص ۱۴۲۷، روضة الصفا، ج ۲، صص ۶۰۸-۶۱۲، تاریخ ابن خلدون، ج ۲، ص ۷۱ به بعد؛ لغانی، ج ۱۸، ص ۱۶۵، بلاذری (بهترین شرح) ص ۹۹ به بعد.
 ۲ - تحارب السلف، ص ۱۹ و ۲۰. این موضوع بصورتهایی مشابه در حیسب السیر (ج ۱، ص ۱۵۵)، عیون الاخبار (ج ۱، ص ۱۸۶)، انساب (ص ۸۷ به بعد)، تاریخ میرخواند (ج ۲، ص ۲۴۹)، الاعلام زرکلی (ص ۳۵۷) و لغتنامه دهخدا نیز نقل شده است.

سجاح بر در خیمه آمد، مسیلمه از او پرسید که: وحی به تو چه آمده؟ سجاح گفت: مگر باید زنان سخن آغازند؟ بگو که بر تو چه وحی آمده؟ گفت: وحی آمده که مگر ندیدی خدایست با اندرون زن چه کرد؟ از آن موجودی روان برآورد، از میان پرده و احشاء او، سجاح گفت: دیگر چه؟ گفت: و این نیز به من وحی شده که «ان الله خلق النساء افراجاً، و جعل الرجال لهن ازواجاً، فنولج فیهن قعساً ایلاًحاً، ثم لخرجها اذانشاء، اخراجاً فینتجن لنها سخالاً انتاجاً» (خدا زنان را عورتها آفرید، و مردان را جفت آنها کرد که چیزی در آنها فرو بریم، و چون بخواهیم برون آوریم، که برای ما کره ها آورند) سجاح گفت: با چنین وحی شهادت دهم که تو در پیامبری بر من اولائی. گفت: میخواهی ترا به زنی بگیرم و به کمک قوم خودم و قوم تو عرب را بخوریم؟ سجاح گفت: آری. مسیلمه گفت: برخیز که به کار پردازیم که خوابگاه را آماده کرده اند. اگر خواهی در خانه رویم و اگر خواهی در اطاق باشیم. اگر خواهی به پشتت افکنم و اگر خواهی بسر چهار دست و پا بداریم. اگر خواهی به دو سوم و اگر خواهی همه را. سجاح گفت: همه را. مسیلمه گفت: به من نیز چنین وحی شده بود. و چون سجاح از خرگاه بیرون شد با قوم خود گفت که از این پس رسالت خود را با مسیلمه درآمیختم. پس مسیلمه کس نزد بنی تمیم فرستاد و آنان پیامبر خویش را به همسری بدو دادند^۱.

جنگهای آرام سازی «رده» در نواحی دیگر عربستان چون بحرین و عمان و حضرموت و یمن نیز ادامه یافت که شرح آنها را بنوبه خود در تواریخ مهم اسلامی بخصوص تاریخ طبری، کامل ابن الاثیر، انساب بلاذری، تاریخ ابن خلدون، و در «سالنامه های اسلام» کانتسانی میتوان یافت. از مهمترین این جنگ ها جنگ اعسراب و ایرانیان در صنعا (یمن) بود که با پایداری شدید ایرانیان همراه بود و سرانجام با قتل فیروز فرمانده ایرانی پایان یافت^۲.

۱ - تاریخ طبری، ج ۴، ص ۱۴۰۲.

۲ - تاریخ طبری، ج ۴، صص ۱۹۹۵-۱۹۹۹؛ کامل، ج ۲، صص ۲۸۷-۲۹۰؛ انساب، صص ۹۴-۱۰۷؛ همچنین Caetani در *Annali dell'Islam*، ج ۲، بخش ۲، صص ۷۸۴-۷۹۲.

در باره تاریخ جنگهای رده بصورت کلی کتابی توسط وثیمة بن موسی متوفی در سال ۲۳۷ هجری بنام کتاب الرده وجود داشته که به نوشته کائتانی منبع اصلی اطلاعات طبری در تاریخ الرسل والملوک او بوده است، ولی این کتاب ظاهرا از بین رفته است. در دوران معاصر نیز در این باره اثر تحقیقی مستقلی توسط E.H. Shoufani با عنوان Al-Riddah and the Muslim conquest of Arabia در سال ۱۹۷۲ از طرف دانشگاه تورونتو (کانادا) انتشار یافته است.



بدین ترتیب موج عصیان سراسری عربستان پس از مرگ محمد در خون و آتش فرونشانده شد، ولی این آرام سازی اگر توانست مشکل کوتاه مدت خلافت عرب را حل کند، مشکل درازمدت همچنان حل نشده باقی مانده بود. در ارزیابی این واقعیت، مورخ سرشناس عصر ما Arnold Toynbee در «تاریخ داستانی جهان» خود مینویسد:

«با مرگ محمد، این پرسش اصولی مطرح شد که آیا اسلام و حکومت اسلامی پایدار خواهند ماند یا از میان خواهند رفت... خبر درگذشت پیامبر در سراسر شبه جزیره عربستان، بجز در دو شهر یثرب (مدینه) و مکه شورش فراگیر برانگیخت که از جانب پیامبرانی محلی - مرد و زن - که بنوبه خود ادعای رسالت از جانب خداوند را داشتند بر آن دامن زده شد. عصیان توسط نیروهای مشترک یثرب و مکه با خشونت سرکوب شد، یثربی ها برای اینکسه امتیازی را که با تبدیل شهر خود به «شهر پیغمبر» (مدینه النبی) کسب کرده و پایتخت عملی کشور نو بنیاد اسلامی شده بودند حفظ کنند، و مکیان برای اینکه موقعیت شهر خویش را بعنوان مرکز مذهبی و محل برگزاری حج سالانه که هر دو از نظر اقتصادی برایشان اهمیت حیاتی داشت - در حدی که محمد آنرا بصورت یکی از اصول دین درآورده بود - نگاه دارند. ولی بهره گیری درازمدت از این آرام سازی فقط در صورتی امکان داشت که برنامه حساب شده ای برای آینده جامعه مسلمانان و جلوگیری از بحرانهای حتمی

آینده طرح شود و مورد اجرا قرار گیرد»^۱.

«انتخاب کنندگان ابوبکر به احتمال بسیار هیچ تصور روشنی از وظایف آینده او و از تحولات بعدی آن نداشتند. در شرایط زمانی این انتخاب نیز هیچگونه کوششی برای تعیین حدود این وظایف یا درجه اختیارات بعمل نیاوردند. ولی در مرحله عمل این اختیارات از همان آغاز از حدود اختیارات یک رئیس تازه انتخاب شده قبیلته ای بسیار فراتر رفت، زیرا وی نه تنها رهبر مذهبی یک جامعه تازه نفس بود، بلکه رهبر سیاسی و حکومتی یک قلمرو جغرافیایی مشخص نیز بود، و در این سمت هم قدرت اجرایی را در اختیار داشت و هم نیرویی نظامی که ضامن اجرای این اختیارات باشد، و با توجه به اینکه این هر دو امر مستلزم سرپرستی بر عملیات سیاسی و نظامی بود، وی در کوتاه مدتی در این هر دو زمینه از امتیازاتی برخوردار شد که از آن پس بعنوان بخشی بنیادی از نهاد خلافت و از اختیارات خلیفه پذیرفته شد، بطوریکه دو سال بعد از آن، بهنگام مرگ ابوبکر، عمرین خطاب بدون مواجهه با مخالفتی جدی جانشینی او را بر عهده گرفت. هیچیک از این تحولات و این اختیارات نه از جانب پیامبر مطرح شده بود، و نه اصولاً از جانب او پیش بینی شده بود»^۲.

خلافت اسلامی در دوره تاریخ

واقعیت بنیادی در این شرایط تنها این نبود که این نهاد خلافت مشروعیت خود را نه از قرآن گرفته بود - که در این مورد هیچ رهنمودی نداده بود - و نه از محمد، که او نیز هیچ رهنمودی در این باره نداده بود، بلکه واقعیتی بنیادی تر از آن این بود که مشخص شود حد و مرز آیین تازه ای که توسط محمد بنیانگذاری شده بود، در زمینه مذهبی و در زمینه سیاسی و حکومتی کدام است، تا در ارتباط

۱ - Arnold Toynbee در *A narrative History of the World*، فصل پنجاهم،

گسترش حکومت اسلامی، ص ۳۵۰.

۲ - Bernard Lewis در *The Arabs in History*، ص ۱۲۷.

با آن، خلافت خودساخته نیز بتواند راه آینده خود را طراحی کند و براساس آن شکل دهد. اشکال اساسی در این مورد این بود که شرایط موجود برای جانشینان پیامبر مطلقاً همان شرایطی نبود که در صورت زنده ماندن خود او میتوانست برای شخص وی وجود داشته باشد، زیرا این جانشینان نه از اعتبار و حیثیت او برخوردار بودند و نه از نبوغ رهبری او، و بناچار موقعیت لرزان آنان بدیشان اجازه آن را نمیداد که چون خود محمد موزین و ضوابط مشخصی را قاطعانه به جامعه نخواستند مسلمان تحمیل کنند که میتوانستند در عین آنکه به سود نهایی آنان باشند مورد پسند روزمره آنان نباشند و در نتیجه مورد قبول آنان نیز قرار نگیرند، در نتیجه این پرسش زیربنایی که حد و مرز مذهبی و سیاسی حکومت نوساخته اسلامی چه «میباشد» باشد برای آنان بدینصورت مطرح شد که این حد و مرز چه «میتواند» باشد برای اینکه در عین رعایت ضوابط کلی اسلامی، موجودیت خود این دستگاه خلافت را نیز به مخاطره نیفکند. تغییر مسیر ۱۸۰ درجه ای که در همان آغاز خلافت، یعنی در سالهای سیزدهم و چهاردهم هجری در ساختار مذهبی و سیاسی اسلام روی داد و از آن پس همه تاریخ هزار و چهار صد ساله اسلامی را در مسیر تازه ای افکند که مطلقاً مسلم نیست مسیر مورد انتخاب خود محمد بوده است یا میتوانسته است باشد، با توجه به همین واقعیت میباید مورد ارزیابی قرار گیرد، بهمان صورت که یکی از آشنایان بسیار سرشناس تاریخ و تمدن اسلامی در جهان غرب ارزیابی کرده است: «محمد به هنگام مرگ خود عربستانی متشکل با عقیده مذهبی تازه ای بوجود آورده بود که قبایل مختلف عرب در آن برای نخستین بار زیر لوای رهبری واحدی گرد آمده بودند. بیفایده است اگر بکوشیم تا روشن کنیم که آنچه بعد از او بدست جانشینانش انجام گرفت واقعا همان بود که خود او خواسته بود یا جریان حوادث جانشینان او را واداشت تا آنرا بدو نسبت دهند، زیرا هیچ مدرکی در این باره که او خود به جهانگشایی اسلامی وصیت کرده باشد وجود ندارد. ولی مسئله علل واقعی بسیاری از رویدادهای تاریخی آنقدر غامض است که ما باید، همانطور که مورخان بدان

عادت دارند، قبول کنیم که آنچه بنام مردان بزرگ تاریخ و با ادعای اجرای خواستها و رهنمودهای آنان انجام گرفته واقعاً همان بوده است که خود آنان میخواستند، هر چند اثبات اینکه این نحوه برداشت نمیتواند هیچ ارزشی داشته باشد دشوار نیست»^۱.

در مقام مقایسه تحولات صدر اسلامی با تحولات جهان دوران خودمان، میتوان نمونه مشابهی را برای این گردش ۱۸۰ درجه ای که بدنبال مرگ پیامبر توسط عمر، مرد نیرومند حکومت او، در مسیر مذهبی و سیاسی اسلام صورت گرفت، در تحولی یافت که پس از مرگ لنین بنامت مرد نیرومند گروه او، استالین، در مسیر ایدئولوژیک و در مسیر سیاسی کمونیسم انجام شد، و نتیجه آن این شد که آرمان انقلاب جهانی مارکس و انگلس جای خود را به بنیانگذاری یک امپراتوری شوروی بر الگوی امپراتوری پیشین تزاری و دیگر امپراتوریهای دوران استعمار داد که هر چند در کوتاه مدت برای این امپراتوری تازه مقام «ابرقدرتی» به همراه آورد، ولی زمینه را برای درهم پاشیدن الزامی آن از درون خود آماده ساخت، و جالب این است که برای اینکار استالین نیز در مورد وصیتنامه لنین بهمان دستکاری متوسل شد که در مورد نحوه بهره گیری از قرآن بکار گرفته شده بود.

در ارتباط با ماهیت این گردش ۱۸۰ درجه ای، و ارزیابی تناقض آن با برداشتهای عقیدتی و اصولی خود قرآن، پژوهشگرانی متعدد (که در صفحات آینده با نظرات برخی از آنان آشنا خواهید شد) بر این واقعیت تاریخی انگشت نهاده اند که آیین اسلام بمانند دیگر آیین هایی که پیش از آن آمده بودند، و به ویژه آیین های سامی پیش از آن، آیینی بود که تنها به قدم معینی مربوط میشد، و بر همین صحنه پیامبر آن نیز پیامبری بود که تنها برای همان قوم فرستاده شده بود، و کتاب مقدس آن هم کتابی بود که با هدف ارشاد همان قوم نوشته شده بود، و خود قرآن بر این هر سه موضوع با قاطعیت و با روشنی تأکید نهاده بود.

۱ - Gustave Le Bon در: *La civilisation des Arabes*، ص ۲۴۰

ریشه این ارزیابی را در این واقعیت سنتی همه تاریخ کهن
میباشد یافت که آیین های بزرگ باستانی، چه آنها که «توحیدی» نام
گرفته اند و چه دیگر آیینهای «غیرتوحیدی»، عموماً بصورت
آیینهای محلی یا بوجود گذاشته اند و بنیادهای فلسفی و فکری و
برداشتهای اجتماعی و قضایی آنها تحت تأثیر ویژگیهای قومی و
اقلمی و فرهنگی جوامع مربوطه شکل گرفته اند. نه تنها آیین یهود،
آنطور که انبیای خود آن اعلام کرده بودند آیینی کاملاً یهودی بود،
بلکه آیین مسیحیت نیز، در زمان خود عیسی، چنانکه خود او بارها
بر آن تأکید گذاشته بود مذهب یهودی تصفیه شده ای بود که اجازه
تغییر حتی یک جمله از تورات را بخود نمیداد و تنها مأموریتی که
برای خویش قائل بود این بود که «گوسفندان راه گم کرده اسرائیل را به
گله خودشان بازگرداند». به همان ترتیب آیین زرتشتی، با همه آنکه بر
اصل کائناتی پیکار فروغ و تاریکی بنیاد نهاده شده بود آشکارا یک
آیین ایرانی بود، و آیین برهمنی هند با تمام جهان نگری عمیق آن
یک آیین هندی، و آیین بیخدای بودائی با بنمایه فلسفی نیرومند خود
یک آیین دیگر هندی.

تنها آیینی که در طول تاریخ با هدف جهانی بودن ایجاد شد
آیین مانوی بود، ولی این آیینی بود که مانی خود آنرا از ترکیب
آیینهای زرتشتی و مسیحی و بودایی با Gnose یونانی ساخته بود با
همین هدف که جایگزین همه دیگر ادیان گذشته شود، و ادعای دریافت
آنرا از راه وحی نداشت.

در مورد آیین های توحیدی سامی، این نکته لازم به تذکر است
که نه تنها حتی آن آمادگی «جهانی شدن» که بصورت بالقوه در
ساختار آیینهای هندی و ایرانی وجود دارد در آنها وجود ندارد، بلکه
از نظر جغرافیایی دنیای ملموس این آیین ها از منطقه کاملاً
مشخصی در روی نقشه جغرافیا فراتر نمیرود، و در بیرون از این حد و
مرز، تمام سرزمین ها و کشورها و ملتهای دیگر جهان اصولاً نادیده
گرفته شده اند. این حد و مرز جغرافیایی در انتشارات متعددی که با
عنوان «اطلس کتاب مقدس» *The Atlas of the Bible Lands* یا

عناوینی مشابه آن در اروپا و آمریکا چاپ شده اند و میشوند
 مشخص شده اند، و در همه آنها میتوان دید که دنیای جغرافیایی و
 انسانی تورات و انجیل تنها منطقه معینی شامل سوریه، لبنان،
 فلسطین، اردن، بین النهرین، مصر، عربستان و یمن کنونی را در
 برمیگیرد، با کشورهای حاشیه ای چون ایران و ایلام و حبشه. بیرون از
 این حدود، نه جایی در کتاب مقدس برای بقیه سرزمینهایی که در شش
 روزه آفرینش ساخته شده اند وجود دارد و نه برای مردمی که در این
 سرزمینها زندگی میکنند. رویدادهای اساسی تاریخ شش هزار ساله
 خلقت نیز همه در این محدوده میگذرند: «باغ عدن» (بهشت زمینی)
 در جایی در بین النهرین قرار دارد. طوفان نوح در همین بین النهرین
 انجام میگیرد و برج بابل نیز در همین بین النهرین افراشته میشود.
 آتش و گوگرد سدوم و عموره در کنعان از آسمان میبارد. خورشید در
 کنعان از حرکت میایستد تا اسرائیلیان وقت بیشتری برای کشتار
 فلسطینیان داشته باشند. ده معجزه موسی در مصر روی میدهد و در
 آنجا است که آب نیل تبدیل به خون میشود، و کلیه حیوانات در یک
 شبانروز میمیرند، و ظلمت مطلق مصر را فرا میگیرد، و نخست زادگان
 مصری در عرض یک شب بدست یهوه قتل عام میشوند، و آب دریا
 بدر نیم میشود تا اسرائیلیان به سلامت از آن بگذرند و لسی فرعون و
 سپاهیان در دنبال آنها غرق شوند. من و سلوی در ارض سینا از
 آسمان به قوم اسرائیل نازل میشود، و در ارض اسرائیل است که دیوان
 و اجنه و حیوانات و پرندگان و ماهیان دریا جمله به فرمان سلیمان
 در میآیند، و در آنجا است که ملکه بلقیس از کشور سبا (یمن) بر باز
 دیوی بسوی اورشلیم میآید تا سر در خدمت سلیمان گذارد. و مدتها
 بعد، باز در همین سرزمین اسرائیل است که کودکی بنام عیسی در
 طویلله ای بدنیا میآید، و پادشاهان مجوس به راهنمایی ستاره ای
 بسویش میآیند تا به پیغمبریش گواهی دهند، و در همانجاست که وی
 مرده زنده میکند و دیوها را از درون دیوزدگان بیرون میآورد و کوران
 را بینا میکند و بر روی آب راه میرود و در هنگام به صلیب کشیدنش
 خورشید غروب میکند و مردگان از گورها بیرون میآیند، و خودش نیز

زنده میشود تا به آسمان رود. و همه اینها، و بسیار بسیار بیش از اینها در سرزمینی میان «نیل تا دجله» صورت میگیرد که همه آن توسط یهوه، خدای اسرائیل، در مقابل تعهد ختنه شدن پسران اسرائیل از جانب ابراهیم، برای ابدالآباد به ذریه او بخشیده شده است، ذریه ای که قرار بوده است به عنوان قوم برگزیده خداوند شمارشان باندازه سنگریزه های کنار دریا افزایش یابد. و فراموش نکنیم که برای نظارت بر حسن اجرای همه اینها بوده است که از زمان آدم ابوالبشر تا زمان ظهور اسلام، ۱۲۴,۰۰۰ پیغمبر از جانب خداوند درست به همین منطقه جغرافیایی جهان فرستاده شده اند.

البته در جریان همه این رویدادها، در بیرون از این محدوده جغرافیایی سرزمین هایی پهناور با مردمی بسیار و با دین ها و فرهنگهایی پیشرفته و پیروانی فراوان وجود داشته اند که در آن روزگار نیز مانند امروز، بخش اعظم جهان بشری را تشکیل میداده اند، و پهنای جغرافیایی هرکدام از آنان چون شمار مردمانشان بارها و بارها بیشتر از مجموع مساحت و جمعیت منطقه جغرافیایی و انسانی «کتاب مقدس» بوده است، و قدمت تمدن و فرهنگ برخی از آنها نیز از هیچکدام از اجزای این منطقه مقدس کمتر نبوده است، باوجود این در هیچیک از سه کتاب مقدس آیینهای «توحیدی» که دست کم برای دو تای از آنها ادعای جهانی بودن شده است مطلقاً نه نامی از چین میتوان یافت، نه از هند و اندونزی و بقیه قاره آسیا، نه از اروپا و افریقای سیاه و نه طبعاً از آن نیمه ای از دنیا که میباید بعداً کشف

۱- در تأیید این رقم شگفت آور، تقریباً همه کتب معتبر حدیث این حدیث را از زبان خود پیامبر اسلام نقل کرده اند، بی آنکه حتی یکی از آنها به سخافت آشکار آن توجه کرده باشد: «ابودر غفاری رحمه الله علیه گوید از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که تنها در مسجد نشسته بود پرسیدم: یا رسول الله، پیامبران چند نفرند؟ فرمود: یکصد و بیست و چهار هزار. عرض کردم: پیامبران مرسل که هم پیغمبرند و هم رسول چند نفرند؟ فرمود ۳۱۳ نفر، و نخستین پیامبر اسرائیلی موسی بود و آخرشان عیسی، و جمعاً ۶۰۰ پیغمبر در بنی اسرائیل منصوب شدند. عرض کردم: یا رسول الله، چند کتاب از جانب خدا آمده؟ فرمود ۱۲۴ کتاب».

شود، ولی نمیباید برای مذاهبی جهانی نیز کشف نشده بوده باشد، و اگر این سرزمینهای دیگر خدا و بندگان دیگر خدا جملگی نادیده گرفته شده اند، در عوض در کتاب مقدس Bible از اقوام و قبایلی ذره بینی، چون عموریان، موآبیان، عدومیان، کنعانیان، اشدودیان، عشقلونیان، جعادیان، سامریان، آرامیان، مدیانیان، به فراوانی نام برده شده است، و در سومین کتاب توحیدی نیز از اقوام ذره بینی دیگری در شبه جزیره عربستان، که فهرستی از آنها را در صفحات بعد خواهید یافت.

فراموش نکنیم که از دیدگاه واقعیت‌های جغرافیایی و مردم شناسی، جمع مساحت پانزده کشور عرسی و یهودی که در «منطقه مقدس» جای دارند با احتساب همه صحراها و بیابانهای خشک آنها نزدیک به ۵ میلیون کیلومتر مربع است که تنها $\frac{1}{30}$ از مجموع سرزمینهای مسکونی کره زمین را شامل میشود و مجموع جمعیت آنها در حال حاضر (که قاعدتاً همان نسبتی را در مقابل بقیه دارند که در گذشته نیز داشته اند) ۱۵۰ میلیون نفر یعنی تنها $\frac{1}{40}$ جمعیت شش میلیارد نفری کنونی جهان است، و عملاً همین $\frac{1}{40}$ مردم جهان و همین $\frac{1}{30}$ سرزمینهای آنند که همه محتوای کتابهای آسمانی سه آئین توحیدی بدانها اختصاص داده شده است، بسی آنکه سایر آفریدگان، از سفید و سیاه و زرد حتی جانی کوچک در میان آنها داشته باشند، مگر اینکه اشارات «الانس و الجن» قرآن در مورد همه آنها کافی دانسته شود.

تقریباً همه پژوهشگرانی که در مورد اسلام و قرآن بررسی کرده اند، واقعیت «محلّی بودن» را در این آیین و در کتاب مقدس آن به همین صورت منعکس دیده اند. در ارزیابی اینان، که پیش از هر چیز بر خود قرآن تکیه دارد، اسلام بصورت یک آیین عربی پا به وجود گذاشته، محمد از آغاز تا پایان خود را رسول خداوند برای هدایت قوم عرب اعلام کرده، و قرآن کتابی است که به تصریح خود آن به زبان عربی و برای اعراب فرستاده شده است. رسالت بنیادی محمد در مبارزه با شرک و رهبری قوم عرب بسوی اعتقاد توحیدی و برقراری حکومت اسلامی نیز در جزیره العرب تحقق یافته است و بر این امر هم

خود خداوند در آیه پنجم از سوره مائده که آخرین آیه نازل شده بر محمد شناخته شده، و هم شخص محمد در خطبه معروف حجة الوداع تاکید نهاده اند که: «اليوم اكملت لكم دينكم و اتممت عليكم نعمتي و وصيت لكم الاسلام دينا». و اگر واقعاً قرار بود که پس از آن در حیات خود پیامبر یا پس از درگذشت او برنامه ای برای جهانگشایی اسلامی با هدف تحمیل اسلام به سراسر روی زمین از راه شمشیر به اجرا گذاشته شود، بی تردید میبایست در خود قرآن یا در خطبه حجة الوداع پیامبر اسلام ذکری از این رسالت کبری و در حد اعلای اهمیت همیان آمده باشد، نه اینکه بر موضوع انجام رسالت با ابراز خرسندی از حسن ختام آن نقطه پایان گذاشته شده باشد.

واقعیت از نظر همه این پژوهشگران این است که آن برچسب «جهانی بودن» که بعد از درگذشت محمد توسط جانشینان «خودساخته» وی به اقتضای مصالح و حسابگریها و بخصوص نیازهای انزاسی و فوری روز به رسالت او تعلق گرفت، همچون برچسب دیگری که پیش از آن توسط حواریون عیسی بعد از مرگ وی به رسالت او زده شده بود، هیچکدام کار خود این پیامبران نبود، کار میراث بران آنها بود که هرکدام با انگیزه ها و هدفهایی معین، و هرکدام از راههایی که با شرایط زمانی و مکانی و بخصوص با روحیات و ویژگیهای قومی آنان سازگارتر بود نخست به اعلام این «جهان شمولی» و بعد به تثبیت آن و به بهره گیری از آن پرداختند. اینکار در امپراتوری رم با کوشش در گسترش مسیحیت به سرزمینهای پیرامون این امپراتوری و سپس در تحمیل قدرت استبدادی کلیسا بر همه جهان مسیحی از طریق سرکوبگری هر جنبش مذهبی بنام مبارزه با زندقه و بدعت (hérésie) انجام گرفت، و در جهان شرق با نخستین شمشیرکشی آشکار مذهبی در تاریخ جهان به نام اشاعه اسلام ولی در عمل بخاطر استیلاجویی قوم تازه نفس عرب که برای اولین بار از جزیره العرب خود بیرون آمده بود و با عطش غنیمت گیری و قدرت جویی بسوی امپراتوریهای ثروتمندی که از جنگهایی بیحاصل و طولانی فرسوده شده بودند سرازیر شده بود.

نتیجه این دو تلاش موازی در دو بزرگترین ثقل‌های تاریخی جهان، یکی در آسیا و دیگری در اروپا، در طول بیش از ده قرن برخورد الزامی دو امپریالیسم مذهبی بود، با انبوه کشتارها و ویرانگری‌ها و کینه‌هایی که صفحات تاریخ بشریت را با سیل خون‌هایی رنگین کرد که بنام خدا ریخته شد، بی آنکه خدا و عیسی و محمد در آن جز بعنوان ابزار بهره‌گیری سهمی داشته باشند.

برای هر قومی پیامبری

این اصل که برای هر قومی از جانب خداوند پیامبری خاص فرستاده می‌شود، در آیات متعددی از قرآن در مناسبت‌های مختلف مورد تأکید قرار گرفته است:

«برای هر قومی پیامبری فرستادیم تا بدانان بگویند که خدای یگانه را بپرستند و از طاغوت دوری گزینند، در جمع اینان اقوامی بودند که به یاری خدا رهنمایی شدند، و اقوام دیگری که به گمراهی رفتند» (نحل، ۳۶)؛ «هیچ پیامبری را به قومی نفرستادیم مگر آنکه زبان او زبان همان قومی باشد که برای آن فرستاده شده است» (ابراهیم، ۴)؛ «رسولانی از جانب ما به نزد اقوامی مختلف فرستاده شدند که هر کدام آیاتی روشن بر درستی رسالت خود داشتند، اما این اقوام دست بر دهان آنان نهادند و گفتند که ما آنچه را که برای گفتنش آمده‌اید نمی‌پذیریم و در باره درستی آنچه ما را بدان می‌خوانید تردید بسیار داریم» (ابراهیم، ۹)؛ «برای هر قومی راهنمایی فرستادیم» (رعد، ۷)؛ «برای موسی تورات را فرستادیم و او را به هدایت قوم بنی اسرائیل مأمور کردیم» (سجده، ۲۳)؛ «... و به عیسی بن مریم انجیل را فرستادیم که در آن هدایت و روشنایی است، و بر اهل انجیل فریضه دانستیم که بدان‌صورت که خداوند در این کتاب برایشان خواسته است رفتار کنند تا از گمراهان نباشند» (مائده، ۴۶ و ۴۷)؛ «به نوح وحی فرستادیم که اکنون که هیچکس از میان قوم تو، بجز آنکس که پیش ازین نیز از گروندگان بود، دعوت ترا پذیرا نیست، تو نیز از بسابت آنچه آنان میکنند افسرده مباش، بلکه کشتی خودت را زیر نظر ما و

بدانصورت که بر تو وحی کرده ایم بساز و دیگر یا ما ازین بی ایمانان سخنی مگو، زیرا که جملگی آنها غرق خواهند شد» (هود، ۳۶ و ۳۷)؛ «به قوم عاد، برادری از خودشان را بنام هود به رسالت فرستادیم، که بدانان گفت: ای قوم من، خدای یگانه را پرستش کنید، زیرا که خدایی برای شما جز او نیست و شما به راه دروغ پردازی میروید. ای قوم من، من از شما بابت این رسالت مزدی نمیطلبم، زیرا مزد من با آنکس است که مرا آفریده است. آیا بخود نمیآئید؟ ای قوم من، از خداوند خود طلب استغفار کنید و بسوی او باز گردید تا باران فراوانی بر شما بباراند و نیرویی بر نیرویتان بیفزاید. از او روی برمگردانید و خود را از این راه گنهکار مکنید» (هود، ۵۰-۵۲)؛ «به قوم ثمود، برادری از خودشان را بنام صالح به رسالت فرستادیم، که بدانان گفت: ای قوم من، خدای یگانه ایرا که جز او خدایی نیست پرستید. او است که شما را از خاکی که در آن مسکنتان داده آفریده است. نزد او استغفار کنید و توبه کنان بسویش بازگردید، زیرا پروردگار من بشما نزدیک است و توبه شما را پذیرا است. بدو گفتند: ای صالح، تو پیش از این مایه امیدی برای ما بودی، آیا اکنون ما را از پرستش آن بتانی که پدران ما میپرستیدند باز میسذاری؟» (هود، ۶۱ و ۶۲)؛ «به قوم مدین برادری از خودشان بنام شعیب را به رسالت فرستادیم، که بدانان گفت: ای قوم من، خدایی را پرستید که جز او خدایی برای شما نیست. در ترازو و پیمانان خود تقلب مکنید و از راه کم فروشی مایه زیان مردمان مشوید، و در زمین فساد مکنید. آنچه در نزد خدا باقی میگذارید برای شما بسیار بهتر خواهد بود اگر به خدا ایمان آورید، و من در این باره نگاهیان شما نیستم. گفتند: ای شعیب، آیا مذهب تو مقرر میدارد که ما آنچه را که مورد پرستش پدرانمان بوده است رها کنیم یا اینکه از این پس از دارایی خودمان آنسان که میخواهیم بهره نگیریم؟ ای شعیب، تو در جمع ما آدم ناتوانی هستی که اگر پای قبیله تو در میان نبود بیگمان سنگسارت میکردیم، در

صورتیکه تو هیچ نیرویی برای مقابله با ما نداری» (هود، ۸۴-۹۱)'.
این قانون «پیغمبری برای هر قومی» از نظر قرآن بقدری قاطعیت دارد که حتی ملائک و اجنه نیز مشمول آن شده اند. در سوره اسرا (آیه ۹۵) خداوند به محمد میگوید: «بدانان بگو که اگر قرار بود ملائکه نیز در زمین قرارگاهی داشته باشند، در آنصورت ما هم فرشته ای را از میان خودشان برای رسالت بر آنها میفرستادیم»؛ و در سوره انعام (آیه ۱۳۰) خود خداوند خطاب به اجنه میپرسد: «ای گروه جنیان، آیا پیامبرانی از خود شما برایتان نفرستادم تا آیات مرا به شما ابلاغ کنند؟»

در آیاتی دیگر نه تنها بر فرستادن پیامبری بر هر قوم از میان همان قوم تأکید گذاشته شده، بلکه در مورد جدایی پرستشگاه های هر قوم برای انجام شعایر مذهبی نیز همین تأکید بکار رفته است: «تکل امته جعلنا منسکاً هم ناسکوه فلایناز عنک فی الامر» (برای هر قومی پرستشگاهی مقرر داشتیم که در آن به نیایش پردازند و در این امر با تو به منازعه برنخیزند) (حج، ۳۴ و ۶۷).

این موضوع دیگر نیز که محمد رسونی است که برای قوم عرب فرستاده شده است تا آنانرا از شرک به خدا باز دارد و به پرستش خدای یگانه بخواند، بنوبه خود در آیات متعددی از قرآن مورد تأکید قرار گرفته است:

«ما این قرآن را به زبان عربی بر تو وحی کردیم تا با آن مردم ام القری (مکه) و پیرامون آنرا هشدار دهی» (شوری، ۷)؛ «این است کتابی مبارک که با آن مردم ام القری و پیرامون آنرا بیم دهی و آن کسانی را که به آخرت ایمان آورند و نماز خویش را بر پسا دارند نوید بخشی» (انعام، ۹۲)؛ «برای هر قومی گواهی از میان خودشان برانگیزیم تا در روز جزا به خوب و بد آنان شهادت دهد، و ترا بر قوم خودت گواه

۱ - این نحوه برخورد قوم مدین با شعیب در واقع نحوه برخورد قوم قریش و دیگر قبایل بت پرست عربستان با خود محمد در مکه است، و اشاره بدینکه گری پای قبیله ات در میان نبود سنگسارت میکردیم اشاره به سخنی است که پیوسته محمد در سالهای مکی دعوت خود میشتید.

برگزیده ایم» (نحل، ۸۹)؛ «آنگاه که در روز حساب بر هر قوم و طایفه ای گواهی آوریم، تو بر این امت (عرب) گواه خواهی بود» (نساء، ۱۱۳)؛ «همانا که برای شما رسولی از میان خودتان فرستادیم که به رستگاری شما مشتاق و نسبت به همه آنانکه ایمان میآورند رئوف و مهربان است» (توبه، ۱۲۸)؛ «او خدایی است که برای مردم ناخوان پیامبری از میان خودشان مبعوث کرد تا آیات ما را بر آنان بخواند و دلنهایشان را صفا بخشد و بدانها حکمت آموزد» (جمعه، ۲)؛ «آیا مردمان تعجب کنند از اینکه یکی را از میان خودشان به رسالت خویش بر آنها برگزیده ایم تا آنان را هم نوید بخشد و هم هشدار دهد؟» (یونس، ۲۰)؛ «به تو افترا میزنند که دعوی بیجا میکنی، در صورتیکه تو به حق از جانب خداوند بر قومی که رسولی پیش از تو به سوی نیامده بود فرستاده شده ای تا آنانرا به رستگاری هدایت کنی» (سجده، ۳).

در باره اینکه آیا واقعاً نشانی در قرآن وجود دارد بر اینکه محمد رسالتی بیرون از قوم عرب نیز، چنانکه بعداً ادعا شد، داشته است، بعد از انتشار ارزیابی مبسوط لئونیه کاتتانی در نخستین مجذذات سالنامه های اسلام، در جهان خاورشناسی آغاز قرن بیستم اروپا بحث جالبی میان «نوندکه» اسلام شناس بزرگ آلمانی و کاتتانی مؤلف سالنامه های اسلام صورت گرفت. در نقدی که به امضای نوندکه در نشریه «مضالعات خاورشناسی آکادمی علوم اتریش»^۱ بچاپ رسید، دانشمند آلمانی ضمن تجلیل بسیار از ارزیابی کاتتانی، این نظر او را اختصاصاً مورد تردید قرار داد و در تأیید گفته خود به آیه ای از سوره سبا (آیه ۲۸) استناد کرد که در آن از رسالت پیامبر بر «کافه ننام» سخن رفته است، و از نظر او این حاکی از جهانی بودن، و نه بر قومی بودن این رسالت است. ولی کاتتانی با تذکر اینکه پیش از او همه این مطالب توسط «هوبرت گریمه» در کتاب محمد او مورد

بررسی قرار گرفته است، متذکر شد که بر اساس فهرست بنسبی دقیق خود نولدکه از تقدم و تأخر زمانی سوره های ۱۱۴ گانه قرآن در دوران مکی و دوران مدنی، سوره سبا که این آیه در آن آمده است، با یک فاصله بعد از سوره شوری و با سه فاصله پیش از سوره انعام «نازل شده» است، و این هر دو سوره درست همان سوره هایی هستند که در آنها صراحتاً از جانب خداوند به محمد گفته شده است که رسالت او ابلاغ آئین تازه به ام القری و پیرامون آن براساس قرآن عربی است که بدو وحی شده است، و پذیرفتن این نظر که در این فاصله رسالت بسیار گسترده تری به محمد محول شده باشد، خواه ناخواه این معنی را دارد که خداوند هنگام نزول سوره شوری مأموریت پیامبر خود را دعوت مردم جزیره العرب تعیین کرده، سپس در کوتاه مدتی از این نظر عدول کرده و او را پیامبر همه پنج قاره جهان قرار داده، و بار دیگر در کوتاه زمانی او را به همان رسالت اولیه بازگردانیده است، در حالیکه به تصریح Grimme مراد از الناس در اینجا نیز مثل دیگر آیات قرآن مردم عربستانند که پیام قرآن، چنانکه بارها و بارها در آن تصریح شده، منحصرأ خطاب به آنهاست، یعنی به کسانی است که قرآن عربی برای آنان نازل شده است (یوسف، ۱۲؛ رعد، ۱۳؛ طه، ۱۲۰؛ زمر، ۳۹؛ فصلت، ۴۱؛ شوری، ۴۲؛ زخرف، ۴۳؛ احقاف، ۴۶).

همین تذکر را، به نوشته کانتانی، میتوان در مورد آیاتی داد که در آن اصطلاح «رحمة للعالمین» بکار برده شده است (یوسف، ۱۰۴؛ انبیاء، ۱۰۷؛ روم، ۲۱؛ قلم، ۵۲؛ تکویر، ۱۲۷)، زیرا در این مورد نیز هرکدام از این سوره ها، درست بعد یا قبل از سوره هایی آمده اند که در آنها بر این امر که خداوند برای هدایت هر قومی پیامبری از خودشان میفرستد تأکید نهاده شده است. در این باره، همچنان به توضیح Grimme این مضمون را میباید در مجموعه مضمونهای مشابهی قرار داد که در سوره های نمل، قصص، عنکبوت، فاطر، یس، زمر، ص، غافر، فصلت، روم، زخرف، جاثیه، لقمان، دخان و احقاف نیز در اشاره به قبایل و اقوام مختلف خود جزیره آمده اند. به تذکر Grimme دو آیه دیگر از قرآن که میتوانند با مفهوم

«جهانی بودن» مورد تفسیر قرار گیرند، یکی آیه ۱۵۸ سوره اعراف است که: «بدانان بگو ای مردم من از جانب آنکس که آسمانها و زمین در مالکیت اویند به رسالت بر همه شما برگزیده شده ام». و دیگری آیه ۲۸ سوره فتح که: «اوست خدایی که رسول خود را به هدایت بر کیش حق فرستاد تا او را بر کیشهای دیگر برتری دهد». در مورد آیه اول، کافی است یادآوری شود که سوره اعراف نیز مانند سوره سبأ، یکی از پنج سوره ای است که در فاصله دو سوره شوری و انعام ابلاغ شده است، یعنی دو سوره ای که در آنها به رسالت انحصاری محمد بر قوم عرب تصریح شده است، و طرف خطاب محمد در این باره که وی از جانب مالک آسمانها و زمین به رسالت برگزیده شده است و در آیه از آنها بصورت «ایها الناس» یاد شده مردمی هستند که خود محمد مأمور ابلاغ این آیه بدانان شده است، و نه همه مردم روی زمین. و در مورد آیه دوم نیز لازم به تذکر است که این آیه در هنگامی ابلاغ شده که نیروی مسلمانان بعد از پیمان حدیبیه بدون پیروزی بر مشرکان از مکه بازمیگشته اند، بهمین جهت اندکی پیش از آن به مسلمانان وعده داده شده است که «همانا خداوند وعده خویش را به پیامبرش تحقق بخشد که شما با سرهای تراشیده و موهای کوتاه کرده، بدون هیچ بیم و هراسی به مسجداالحرام درآید، زیرا خدا بر چیزهایی آگاه است که شما از آنها بیخبرید، و خداوند پیش از این به شما وعده فتحی نزدیک داده بود» (آیه ۳۷). محتوای آیه نشان میدهد که صرفاً در ارتباط با مشرکانی آمده است که کعبه در اختیار آنان بود، و نه در ارتباط با مذاهب توحیدی دیگری که اساساً در کعبه جایی نداشتند. و فراموش نباید کرد که حتی در صورتیکه برای این آیه مفهوم برتری دین محمد را بر همه ادیان دیگر قائل شویم (امری که خود محمد نیز همواره متذکر آن میشد)، هیچ جای آن این معنی را نمیدهد که باید این دین برتر با شمشیر بر آیینهای دیگری که آنان نیز توحیدی هستند، و در آیه ۲۹ همین سوره فتح با استنادی که به تورات و انجیل شده بر حقانیت آنها تأکید گذاشته شده است، تحمیل شود.

این موضوع سومین نیز که قرآن کتابی است که اختصاصاً برای قوم عرب فرستاده شده است، بنوبه خود در آیاتی متعدد مورد تأکید خود قرآن قرار گرفته است: «کتاب فصلت آیاته قرآناً عربیاً و صرفنا فیه من الوعید لعنهم یتقون اویحدث لهم ذکرا» (طه، ۱۱۳)؛ «کتاب فصلت آیاته قرآناً عربیاً لقوم یعلمون» (فصلت، ۳)؛ «انا انزلناه قرآناً عربیاً لعلکم تعقلون» (یوسف، ۲)؛ «وانزلناه حکماً عربیاً» (رعد، ۳۷)؛ «قرآناً عربیاً غیرذی عوج نعلمه یتقون» (زمر، ۲۸)؛ «وکذلک اوحینا الیک قرآناً عربیاً لتنذر ام القرى و من حولها...» (شوری، ۷)؛ «انا جعلناه قرآناً عربیاً لعلکم تعقلون» (زخرف، ۳)؛ «و هذا کتاب مصدق لساناً عربیاً لینذرالذین ظلموا و بشرى للمحسنین» (احقاف، ۱۱۲). در آیه ای بسیار جانب، تصریح میشود که اگر قرآن به زبانی عجمی (غیر عرب) فرستاده نشده است، برای این است که این کتاب برای عرب، و نه عجم، فرستاده شده است: «و تو جعلناه قرآناً اعجمیاً لقالوالولا فصلت آیاته، اعجمیاً و عربیاً؟» (فصلت، ۴۴).

اسلام: آیینی جهانی یا آیینی عربی؟

تأیید بر عربیت اسلام را در تأکیدات مکرر قرآن بر مبارزه با شرک و تأکید بر وحدانیت خدا میتوان یافت که صدها آیه در بیش از پنجاه سوره از قرآن بصورتهای مختلف بدان اختصاص یافته اند، در صورتیکه ابلاغ چنین پیامی به میلیونها مردم بیرون از جزیره العرب در آن هنگام اصولاً ضرورتی نداشته است تا نیازی به ظهور آیینی تازه و کتاب آسمانی تازه ای باشد، زیرا در زمان نزول قرآن سرزمینهای پیرامون جزیره العرب کلاً به دو بخش بیزانسی (رومی و یونانی) شامل خاور نزدیک و افریقای شمالی (سوریه، لبنان، فلسطین، اردن، مصر، لیبی، تونس، الجزایر کنونی) و بخش ایرانی (شامل بین النهرین، ایران، افغانستان و آسیای میانه کنونی) تقسیم میشدند، که یکی از آنها مجتمعی مسیحی بود، و دیگری مجتمعی زرتشتی. سرزمینهای بسیار دورتری هم که در آن زمان با شرک اداره میشدند. چون چین، ژاپن، هند، سیبری، اروپای ژرمنی، افریقای سیاه) نه اصولاً

پیام قرآن را دریافت داشتند، نه هیچوقت رزمندگان اسلام امکان شمشیر کشیدن به روی آنها را یافتند. بدین ترتیب پیام اساسی قرآن در امر مبارزه با شرک و دعوت به قبول وحدانیت خدا به تنها مشرکانی که هنوز در بخش وسیع دنیای شناخته شده آیینهای توحیدی سامی وجود داشتند، یعنی به بت پرستان عرب مربوط میشد و هیچکدام از اطرافیان جزیره العرب را در بر نمیگرفت.

بجز موارد اصولی نامبرده، شواهد متعددی دیگری را به فراوانی در باره انتقال بسیاری از سنن و رسوم و معتقدات و حتی خرافات عربستان دوران جاهلیت به اسلام و در قرآن میتوان یافت. با توجه به روشنی آشکار چنین نقل و انتقالها، مورخان و مفسران مختلفی از خود جهان اسلامی نیز در طول قرون آنها را مورد بحث قرار داده اند، که بویژه در این مورد میباید از «املل والنحل» شهرستانی و از تاریخ ابن خلدون نام برد. در دوران خود ما نیز، یکی از جامعترین این ارزیابی ها را در کتاب «ادوار فقه» نوشته محمود شهابی استاد انبیات دانشگاه تهران میتوان یافت که در سال ۱۳۲۹ شمسی در سلسله انتشارات این دانشگاه در تهران به چاپ رسیده است. در این کتاب تصریح شده است که «نگاهی به ادوار فقه نشان میدهد که چگونه عرف عرب جاهلی به احکام اسلامی تبدیل شد، و منجمله در موارد زیر سابقه احکام در اجتماع پیشین چه بوده است؟ حج، شراب، روزه، جهاد، خمس، غنیمت، وصیت، طلاق، زنا، زکوة، ربا». همزمان با محمود شهابی، محقق معاصر عرب دکتر حواد علی نیز در کتاب جامع خود «المفصل فی تاریخ العرب قبل الاسلام» که در بیروت و بغداد به چاپ رسیده فصلی تمام را بنام فصل فی الفقه الجاهلی به همین موضوع انتقال رسوم و عرف دوران جاهلیت به قرآن اختصاص داده است.

۱ - ادوار فقه، ج ۱، ص ۱۲۹ تا ۳۱۰.

شهرستانی در «الملل والنحل» از جانبی دیگر از بریدن دست دزد، ختنه، حرمت ازدواج با مادر و دختر و با زن پدر، و کراهت ازدواج با دو خواهر، مقررات مختلف نکاح و طلاق، و مسائلی از قبیل غسل میت، غسل جنابت، استنجا، تراشیدن موی زهار نام میبرد. در کتاب ۲۳ سال در همین زمینه به احکام ارث، حدود زنا و سرقت، قصاص و دیه، سنگسار، احکام نجاسات و محرمات اشاره شده است.

در ارتباط با اظهار نظرهای محققان غربی، این تذکر Nöldeke میتواند نمونه ای از همه آنها باشد که «باید در نظر داشته باشیم که بسیاری از عقاید و اندیشه ها و آداب و رسوم مشرکان دوران پیش از اسلام، بصورت کامل یا با تغییراتی جزئی وارد دین اسلام شده اند. بدین ترتیب برخی از بقایای رسوم و آداب بت پرستان که با دین اسلام هیچ گونه پیوندی نداشته اند امروزه نیز بوسیله اسلام در میان اعراب و در نزد سایر مسلمانان محفوظ مانده اند»^۱.

از مهمترین مظاهر انتقال یک سنت مساب قبل اسلامی جزیره العرب به اسلام سنت حج است که آیه های مختلفی از سوره های بقره (۱۵۳)، حج (۲۳-۳۰)، مانده (۱-۴) بدان اختصاص یافته اند. این مراسم در دوران بت پرستی اعراب همچنان در ماه ذیحجه انجام میگرفت، و همان تشریفات دوران بعدی اسلامی در آنها اجرا میشد، از قبیل سعی بین صفا و مروه (هفت بار رفت و آمد میان این دو تپه)، هفت بار طواف خانه کعبه، سنگ پرانی به شیطان (رمی حجره)، قربانی گوسفند و شتر، احرام، مروه و صفا در دوران جاهلیت جایگاه دو بت محلی اساف و نائله بود. سنت هفت بار طواف بدور کعبه احتمالاً بازتابی از حرکت دورانی سیارات هفتگانه است که از اخترشناسان معروف بابل و کلدان به عرستان کهن راه یافته بود^۲. بوسیدن

۱ - Th. Nöldeke در ERE، ج ۱، ص ۶۶۰.

۲ - Sir William Muir در کتاب The Life of Muhammad، ج ۱، ص XCI

حجرالاسود نیز یک سنت سابقه دار ماقبل اسلامی بود که دست کم از پنج قرن پیش از اسلام رواج داشت، زیرا Maximus Tyrius مورخ لاتین در سده دوم میلادی در تاریخ خود در باره آن مینویسد که: «عربها به خدایی کرنش میکنند که نامش را نمیدانم، ولی میدانم که سنگ مکعبی به رنگ سیاه است که برای آن ریشه ای ماوراء الطبیعه قائلند». در باره این سنگ که به احتمال بسیار یک شهاب آسمانی (météorite) از دورانهای باستانی است حدیثهای فراوانی در کتابهای اسلامی آمده است که بموجب آنها خانه کعبه دو هزار سال پیش از آفرینش جهان در بهشت ساخته شد و هنوز هم نمونه معماری آن در بهشت وجود دارد. آدم این خانه را در روی زمین ساخت، ولی طوفان نوح آنرا از بین برد، سپس دوباره توسط ابراهیم و پسرش اسماعیل ساخته شد. این سنگ در آنموقع از بهشت بوسیله جبرئیل برای اسماعیل آورده شد و در آن وقت رنگی به سپیدی شیر داشت، ولی گناهان مردمان در طول زمان رنگ آنرا سیاه کرد.^۱

در تاریخ طبری در این باره توضیحات بیشتری داده شده است: «از روزگار نوح علیه السلام کسی عهده دار امور خانه کعبه نبود، که این خانه به آسمان رفته بود. در زمان ابراهیم خدا عزوجل بدو فرمان داد که اسماعیل پسر خویش را به نزد خانه جای دهد، زیرا که میخواست آنرا به پیمبر خود محمد صلی اله علیه و سلم گرامی بدارد. و اسماعیل عهده دار کار کعبه شد، که در آن زمان در بیابان مکه بود و جرحمیان و عمالیق در اطراف آن ساکن بودند، و اسماعیل علیه السلام زنی از جرحمیان گرفت، اما بعدا جرحمیان در مکه بدکاری کردند و حرمت آن را نگاه نداشتند و مال کعبه را که هدیه میشد بخوردند و حتی طغیانشان چنان شد که یکی از آنها اگر جایی برای زنا کردن نداشت در کعبه زنا میکرد، و چنانکه گفته اند اساف در دل کعبه با ناله زنا کرد و هر دو سنگ شدند (دو بتی که در مروه و صفا جای داشتند).^۲

۱ - همان کتاب، ج ۱، ص XCIV مقدمه.

۲ - تاریخ ضبری، ج ۳، ص ۸۳۷.

رسم سنگ پرانی به شیطان بنا به بررسی Houtsma با آیین پرستش خورشید (شمس) از جانب پیروان این خدا در عربستان دوران جاهلیت مربوط میشد و این کار به نیت دور کردن آفات طبیعی در طول سال انجام میگرفت.^۱

در باره بنای خود کعبه، Muir مینویسد که در دوران ماقبل اسلامی نیز اعراب مشرک ساختن آنرا در ارتباط با روایات توراتی به ابراهیم نسبت میدادند، ولی محقق دیگر Sprenger معتقد است که این اسطوره ای است که بعداً توسط خود محمد وضع شده است.^۲

سنت دیگری که مستقیماً از عربستان ماقبل اسلامی به قرآن راه یافته، اعتقاد به وجود جن و نقش او در زندگی آدمیان است که یک سوره مستقل از قرآن (سوره ۷۲) بدان اختصاص یافته است. اعتقاد به وجود موجوداتی ناپیدا به نام جن که مانند آدمیان و در کنار آنان زندگی و ازدواج و تولید مثل میکنند ولی توسط انسانها دیده نمیشوند از دیرباز در عربستان وجود داشته است، و نقشی که این موجودات نامرئی میتوانند بصورت خوب یا بد در زندگی آدمیان ایفا کنند همواره مورد نگرانی یا توجه خرافاتی اعراب بوده است. پژوهشگر انگلیسی D.M. Macdonald که در مقاله تحقیقی مفصل خود در دائرة المعارف اسلام این سابقه خرافاتی را مشروحاً مورد بررسی قرار داده است مینویسد: «پس از ظهور اسلام، قرآن نیز موجودیت اجنه را برسمیت شناخت و حتی در مورد روابط جنیان و آدمیان و امور مربوط به ازدواج بین آنان و مسائل مالی ناشی از این روابط احکام مختلفی را ارائه کرد. در آیه ای از سوره انعام مردم مکه از بابت اینکه اجنه را در مواردی شریک خداوند قرار داده اند مورد نکوهش قرار گرفته اند و در آیه ۱۵۸ سوره صافات آمده است که اهالی مکه

۱ - در کتاب ۱، ص ۱۶۰

۲ - Légende coranique d'Abraham et la politique در S. Hurgronje
Revue africaine religieuse du prophète Mahomet، مجله، دوره XCV،
۱۹۵۱، ص ۲۷۳-۲۸۸.

میان الله و اجنه قائل به خویشاوندی شده اند. در آیه دیگری از سوره انعام آمده است که شمار اجنه افزونتر از شمار آدمیان است. در آیه سوره الرحمن گفته شده است که اجنه از آتش متولد شده اند. ولی بخصوص در چند آیه قرآن (جن، ۱ و ۲، ۱۳-۱۷) از نقش مهم اجنه چه در زندگی پیامبرانه محمد و چه در زندگانی شخصی او سخن رفته است. در سوره احقاف آمده است که گروهی از اجنه با شنیدن آیات قرآن مسلمان شدند و برای تبلیغ قوم خودشان از میان اقوام اجنه به نزد آنان بازگشتند (احقاف، ۲۹ و ۳۰). در حدیثی از تاریخ طبری آمده است که: نام اجنه ای که به وحی پیامبر گوش دادند (و در نخستین آیه سوره جن بدانها اشاره شده است) حس و مس و شاصر و ناصر و اینالارد و ابنین و الاقم بود، و این نشان میدهد که باید قوم جن اصولاً اسامی عربی داشته باشند. ابن سینا نخستین فیلسوف اسلامی است که وجود جن را بصورتی قاطع مورد شناخته است. پژوهندگان اروپایی قرآن در باره انتقال دیگر عقاید خرافاتی اعراب جاهلیت، منجمله بدچشمی و سحر در قرآن نیز به تفصیل بررسی کرده اند که از جمله آنها میتوان از تحقیقات Nöldeke و Wellhausen و Hurgonge و بخصوص از کتاب S. Zwemer بنام تأثیر معتقدات دوران بت پرستی در اسلام نام برد.

از دیگر سنت های اختصاصی عربستان پیش از اسلام که مستقیماً به قرآن راه یافته، موضوع ماه های حرام سال یعنی چهار ماه رجب، ذیقعد، ذیحجه و محرم است که قبایل عرب در طول آنها متعهد به خودداری از هرگونه جنگ و زد و خورد با یکدیگر بودند. این سنت در تمام جهان خاص اعراب جزیره العرب بود، و با این وصف قرآن آنها قانونی دانست که از روز ازل در لوح محفوظ خداوند ثبت

۱ - تحقیق جامع دیگری را در این زمینه در کتاب P.A. Eichler پژوهشگر آلمانی آغاز قرن بیستم Die Dschinn, Tafel und Engel im Koran (چاپ لایپتسیگ، ۱۹۲۸) میتوان یافت.

شده است و میباید تا پایان جهان بصورت قانونی الهی برقرار بماند (توبه، ۳۶)، و بدین ترتیب، به تعبیر Goldzilier یک سنت خصوصی قوم عرب به جهان بشریت تعمیم یافت، هر چند که در جریان عمل حتی در جهانگشایی های خود مسلمانان نیز این قانون رعایت نشد. در اشاره به همین موضوع، در کتاب ۲۳ سال آمده است که: «رسم خاص عرب که حرام بودن چهار ماه سال برای جنگ و خونریزی باشد در قرآن به شکل یک اصل تخلف ناپذیر عالم طبیعت درآمده است، مثل اینکه چنین خدایی خدای محلی و مخصوص جزیره العرب است»^۱.

در همین کتاب ۲۳ سال بر این پرسش دیگر نیز در ارتباط با یکی دیگر از اصول دینی یعنی قوانین روزه انگشت نهاده شده است که «قانون یک ماه از سال روزه گرفتن و در این مدت تمام روز را از طلوع فجر تا غروب آفتاب در حال روزه بودن با توجه به طول و عرض های جغرافیایی کره زمین که در بعضی از کشورها روزها گاهی به ۲۰ ساعت میرسد و گاهی نیز از ۴ ساعت بیشتر نمیشود، و در نقاطی نیز روزی چند آفتاب اساساً غروب نمیکند، نشان میدهد که در وضع این قانون فقط محیط حجاز ملاک قرار گرفته و شارع روزه از جاهای دیگر دنیا بی خبر بوده است^۲. این تذکر نویسنده به آیه ۱۸۷ از سوره بقره مربوط میشود که در آن گفته شده است: «در شب رمضان اجازه دارید که بخورید و بیاشامید تا آنگاه که خط سفیدی روز از سیاهی شب در سپیده دم نمودار شود. پس از آن تا اول شب در روزه بمانید». شاید به تذکر بیشتری در این مورد نیاز نباشد که اگر در جزیره العرب بلندی و کوتاهی روزها در همه سال از دقایقی چند تجاوز نمیکند، در سرزمینهایی چون کشورهای اسکاندیناوی و سیبری و کانادا طول روزها و شب ها به اقتضای تغییر فصول از بیش از ۲۳ ساعت تا کمتر از یکساعت افزایش یا کاهش مییابد، و چون در سال قمری که سال رسمی

۱ - علی دشتی در «۲۳ سال»، ص ۲۹۸. www.foolad.com - نشر چشمه، تهران، ۱۳۸۱.
۲ - همان کتاب، ص ۲۹۵.

اسلام است موضع ماه رمضان در گردش است، هر چند سال یکبار برای مدتی فاصله میان افطار و سحر از میان می‌رود و در عوض روز تقریباً همه ۲۴ ساعت را شامل می‌شود، و در دوره ای دیگر فاصله افطار و سحر تقریباً به همه شبانروز می‌رسد و در عوض روز از میان می‌رود. پیدا است که چنین قانونی اگر برای اعراب جزیره العرب قانون قابل قبولی است، نمیتواند برای آن بخشی از جامعه بشری نیز که در قسمت بالای نیمکره شمالی یا قسمت پایین نیمکره جنوبی زندگی میکنند قابل اجرا باشد.

ضابطه غنیمت که یکی از مهمترین مسائل دوران مدینه در قرآن است، عیناً از سابقه غنیمت گیری عربستان عصر جاهلیت گرفته شده است، با این تنها تفاوت که چنانکه قبلاً تذکر داده شد در دوران جاهلیت سهم رئیس قبیله از غنائم حاصله یک چهارم بوده و در قرآن این سهم به یک پنجم که میباید در حق پیامبر منظور شود کاهش یافته است. (انفال، ۱، ۴۱، ۱۶۹، فتح، ۱۹-۲۱؛ حشر، ۶-۱۰؛ ممتحنه، ۱۱).

از دیگر رسوم ماقبل اسلامی عربستان که در اسلام حفظ شده رسم «بیعت» است.

بیعت پیمانی بود که میان فرمانروا و فرمانبردار بسته میشد و دومی تمام اختیارات خود را به اولی میداد و تعهد میکرد فرمان او را چه بسود چه به زیانش باشد، بپذیرد و با او درنیاویزد. کلمه بیعت از مصدر فعل باع بمعنای فروختن است و مفهوم آن این است که همانطور که خریدار و فروشنده برای گرفتن کالا و بها دست بدست هم میگذارند در بیعت هم فرمانروا و فرمانبردار دست در دست هم میگذارند.

اهمیت این سنت عربستان ماقبل اسلامی در دین اسلام در حدی است که در قرآن، خود خداوند رابطه خویش را با بندهگانش بر اساس بیعتی استوار میکند که در روز ازل از آنان گرفته است: «بیاد آور هنگامی را که خدای تو از پشت فرزندان آدم ذریه آنها را برگرفت

و از آنان پرسید که آیا من پروردگار شما نیستم؟ (الست بربکم؟) و آنان گفتند: آری، ما هم اکنون به خدایی تو گواهی دهیم تا در روز حساب نتوانیم بگوئیم که از غافلان بوده ایم» (اعراف، ۱۷۲) و این اشاره به بیعت روز الست از آن پس جایی بسزرگ در تاریخ عرفان و تصوف اسلامی یافته است.

اشارات تاریخی و جغرافیایی قرآن بنوبه خود عموماً رنگ مشخص عربی دارند و مطلقاً با کتابی که برای همه جهانیان نوشته شده باشد تطبیق نمیکنند. در این اشارات، در همان حالی که بزرگترین اقوام آنروز (و امروز) روی زمین چون مردم چین و هند نادیده گرفته شده اند، و از امپراتوری نیرومند روم نیز تنها یکبار با کلمه روم یاد شده، اقوام ذره بینی جزیره العرب و رویدادهای تاریخی یا افسانه ای مربوط بدانان بدقت مورد تذکر قرار گرفته اند، که من باب نمونه میتسوان از «اصحاب الاخدود»، «صحاب الحجر»^۱،

۱ - تقریباً همه مفسران این اشاره را مربوط به مسیحیانی میدانند که در نجران به دستور ذنوناس پادشاه محلی آن کشته شدند. بموجب نامه ای سریانی که از شمشون اسقف نصرانی دیر بیت ارشام در جنوب عربستان به تاریخ سال ۵۲۴ یا ۵۶۰ میلادی در دست است، در احصالت آن غالباً مورد تردید قرار گرفته است؛ در آزمون حارث رهبر مسیحیان این دیر به فرمان ذنوناس پادشاه مستبد نجران (که دیر در قلمرو او قرار داشت و چون خردش یهودی بود آنرا به گرویدن به آیین یهود خوانند و به علت خودداری آنها از اینکار جملگی را محکوم به سرگ کرده بود) در داخل کلیسا آتش زده شد و خرد کلیسا را نیز سوزاندند که مطران مسیحی دیر پائولوس از جمله قربانیان بود. در روایاتی دیگر، این مسیحیان که شمارشان را تا سی هزار نفر بالا برده اند، بدون دره ای پر از آتش افکنند و سوزانده شده اند.

۲ - احتمالاً اشاره به قوم منقرض شده ثمود در عربستان قدیم است که به روایت راویان عرب در شهری بنین نام در جزیره العرب، به فاصله یک روز راه از وادی انقری میزیستند، و به گفته قرآن چون با صالح پیامبر فرستاده خداوند بندرفتاری کردند خداوند نیز آنانرا بهلاکت رسانید. بادیه نشینان عربستان هنوز هم این محل را «مداینه صالح» میخوانند، و بنا بر افسانه های سنتی آنان در اینجا سرود که ابراهیم پیغمبر زن خود هاجر را که کنیز سارا همسر اصلی او بود همراه با پسر خردسالش اسماعیل (پسر قوم عرب) در بیابان رها کرد.

«اصحاب الرس»^۱، «اصحاب الرقيم»^۲، «اصحاب السبت»^۳،
«اصحاب الفيل»^۴، «اصحاب انمدين»^۵، «اصحاب

۱ - اشاره به قومی در عربستان کهن که در محلی بنام الرس زندگی میکردند، ولی مفسران مسلمان و پژوهشگران اروپایی قرآن نتوانسته اند بدرستی موضع جغرافیایی این محل و هویت ساکنان آنرا مشخص کنند. تنها موضوع قطعی وجود چاه آبی در این منطقه است که نام اهل محل (اصحاب چاه) از آن آمده است. از این قوم در سوره ق (آیه های ۱۲ و ۲۸) نام برده شده است.

۲ - به استنباط بسیاری از مفسران اشاره این اصطلاح که در سوره کهف (آیه ۹) در قرآن آمده به پترا پایتخت کشور باستانی نبطیان (Nabatéens) در سرزمین کنونی اردن هاشمی است که اکنون خرابه های آن در وادی موسی از مراکز توریستی درجه اول جهان بشمار میرود. از پترا در تورات بعنوان سرزمین قوم ادوم نام برده شده است. تا سده چهارم پیش از میلاد این شهر مرکز مهم بازرگانی غرب با ایران از راه صحرا و از راه خلیج فارس بود، ولی در قرن بعد پترا موقعیت خود را از دست داد و دیگر نامی از آن بمیان نیامد تا زمانی که هیئت باستانشناسی آلمانی Burckhardt ویرانه های آنرا در نیمه اول قرن نوزدهم کشف کرد. از ویژگیهای این ویرانه ها مقابری در دژ کوهها است که بر آن ها کتیبه هایی حجاری شده اند، و اشاره «رقیب» در قرآن ظاهرا به همین نوشته ها است.

۳ - اصحاب السبت یا سبتیون Sabbatarians فرقه های نصرانی هستند که بجای روز شنبه یهود روز یکشنبه را روز واقعی سبت (سبت یهود) میدانند. این فرقه ها در جزیره العرب پیش از اسلام وجود داشتند و امروز نیز گروههایی از پروتستانهای مسیحی و نیز فرقه «آدونتیست های روز هفتم» که بخصوص در ایالات متحده امریکا فعالیت دارند بدین اسم نامیده میشوند. از «اصحاب السبت» در سوره بقره (آیه ۶۵)، سوره نساء (آیه های ۴۷ و ۱۱۵۴)، سوره اعراف (آیه ۱۶۳) و سوره نحل (آیه ۱۲۴) نام برده شده است.

۴ - اشاره به ابرهه پادشاه مسیحی یمن که در اصل حبشی بود و در سال ۵۷۲ میلادی برای تصرف مکه بدانجا لشکرکشی کرد ولی بعلت بروز طاعون در سپاهش از نیمه راه بازگشت. روایات اسلامی این لشکرکشی را مقارن با سان تولسد محمد میدانند و بعلت اینکه یک یا چند قبیل در سپاه ابرهه بودند آن سال را عمام انفیل نامیده اند. به گفته قرآن علت شکست قوای ابرهه سنگریزه هائی بود که پرندگان (که در قرآن به نام ابابیل از آنها یاد شده است) از آسمان بر سربازان مهاجم فرو ریختند (تسبکونیدی اسلام، در دو مقاله الفیل و ابرهه).

۵ - به پاصفحه ای شماره ۳ صفحه بعد مراجعه شود.

۱ - یکی از اقوام ساکن فجیره شیخ نشین کنونی «سواحل متصلح» در شمال شبه جزیره عربستان که دریای عمان را از خلیج فارس جدا میکند و در دوران اسلامی تا قرن دوازدهم هجری در تصرف اعراب قراسم رأس الخیمه و شارجه بود. اکنون یکی از شیخ نشینهای امارات عربی متحده است.

۲ - داستان اصحاب کهف (خفتگان غار) که سوره خاصی در قرآن بدانان اختصاص یافته و در ادبیات اسلامی بویژه پارسی نیز بدان توجه فراوان شده است اقتباس از افسانه ای پیش از اسلامی است که در سال ۵۶۰ میلادی در رساله مذهبی سن گرگوار قدیس مسیحی به تفصیل نقل شده است، و موضوع آن ماجرای هفت جوان مسیحی است که در غاری در نزدیکی شهر Ephesus (الزمیر کنونی) به خواب میروند و بعد از گذشت چند قرن به تصور اینکه تنها یک روز یا کمتر خوابیده اند بیدار میشوند و از غار بیرون میروند، ولی خود را در شهر بکلی ناآشنا مییابند. در قرآن این داستان با اختلافات چندی عیناً اقتباس شده، ولی در آن نامی از مسیحیت این خفتگان بمیان نیامده است. مدت خواب «اصحاب کهف» در قرآن سیصد سال و نه سال هم زیادتر ذکر شده است.

۳ - قوم التبع، عنوان عده ای از شاهان محلی حمیر در عربستان جنوبی در قرون دوم و سوم پیش از اسلام است که در دو سوره از قرآن (ق، آیه ۱۹ و دخان، آیه ۱۳۷) از آنان نام برده شده است. مرز میان تاریخ و افسانه در مورد این امرا مشخص نیست، بطوریکه برخی از آنها چون شعر و ابوکرب اسعد بیشتر جنبه قهرمانان حماسه های محلی عربها را دارند. کلمه تبع Tobba دارای ریشه ای صابنی است که Ryckmans در اثر تحقیقی خود با عنوان «نامهای خاص در زبانهای سامی های جنوبی» بررسی جامعی را به آن اختصاص داده است.

۴ - عاد یکی دیگر از قبایل منقرض شده عربستان باستانی است که قدمت آن در زبان عرب ضرب المثل است. مورخان عرب عاد و ثمود را قورندان ارم ابن سام ابرن نوح پیغمبر معرفی کرده اند، و چون در یکی از آیه های سوره نجم در قرآن از «عاد اولی که بفرمان خداوند هلاک شد» نام برده شده، نتیجه گرفته اند که یک قوم دیگر عاد نیز بعداً بجای آن آمده است. طبق روایات عربی مردم عاد بت پرست بوده و در ریگستانی میان حضرموت و عمان بنام وادی الاحقاف سکونت داشته اند. در سوره فصحت آمده است که این قوم به فنوت خود غره شدند و کسی را از خسود بسزرگتر ندانستند، بنین جهت خداوند هود را به سوی آنان فرستاد تا آنها را به راه راست هدایت کند (سوره های اعراف و شعرا)، ولی قوم عاد هود را دیوانه خواندند و از پرستش خدای یگانه خودداری کردند. در نتیجه عذاب خداوند بصورت ابری باران را بسویشان آمد و نابودشان کرد، و هود به روایت راویان عرب با تنی چند از قوم که

«قوم ثمود»^۱، و نیز از «شعیب»^۲، «صالح»^۳ و «ذوالکفل»^۴ نام

ایمان آورده بودند از آن سرزمین رفت و در حضرموت درگذشت که هم اکنون زیارتگاهی بنام او در آنجا دایر است. لقمان حکیم نیز از قوم عاد دانسته شده است.

۱ - ثمود نام یکی دیگر از اقوام منقرض شده و احتمالاً نیمه افسانه ای عربستان قدیم است که مدت‌ها پیش از ظهور اسلام از میان رفته بودند و قرآن علت تباودی آنها را زلزله ای می‌داند که همه مردم قوم را به‌جرم نافرمانی از صالح پیامبری که خداوند بنزدشان فرستاده بود در زمین فرو برد. در چندین سوره از قرآن بصورت‌های مختلف از این ماجرا یاد شده است (اعراف، ۷۳؛ توبه، ۷۰؛ هود، ۶۴ و ۷۱؛ ابراهیم، ۱۹؛ نمل، ۱۴۵؛ عنکبوت، ۳۷؛ ص، ۱۲؛ بروج، ۱۸؛ نجم، ۵۲).

۲ - پیامبری است که ظاهراً بعد از نوح و هود آمده و در قرآن (سوره هود، ۹۱) از او نام برده شده است و راویان عرب او را کم و بیش هم‌زمان با لوط دانسته‌اند. در سوره شعرا قوم پیرو شعیب «اصحاب الابلکه» خوانده شده‌اند (آیه های ۱۷۶ و ۱۷۷). در سوره هود از شهری که شعیب در آن بود بصورت «مدین» یاد شده است، و با توجه بدینکه در سوره قصص قرآن نیز از شهر مدین به عتران شهری که موسی در جوانی بدانجا رفت و در آنجا زنی گرفت نام برده شده چنین استنباط کرده‌اند که زن موسی دختر همین شعیب بوده است، هر چند که در سوره قصص در این مورد نامی از شعیب برده نشده است، و در خود تورات نیز پدر زن موسی یسترون نامیده شده است. در قرآن آمده است که شعیب مردم قوم خود را به یکتاپرستی دعوت کرد، ولی آنان دعوت او را نپذیرفتند و در نتیجه به فرمان خداوند همه آنها شبا هنگام با صبحه ای چنان هولناک هلاک شدند که باامداد روز بعد کسی از ایشان زنده نماند (هود، ۸۴-۹۵).

۳ - نام پیامبری است که به گفته قرآن از جانب خداوند بر قوم ثمود فرستاده شد تا آنانرا از بت پرستی به پرستش خدای یگانه هدایت کند، ولی مردم قوم دعوت او را نپذیرفتند و برای اثبات پیامبری وی از او معجزه ای خواستند. صالح نیز به اذن خداوند شتری از سنگ بیرون آورد که در ادبیات اسلامی به نافع صالح (شتر صالح) معروف شده است، و با ثمودیان قرار گذاشت که آب آن منطقه یکروز مال آنان و یکروز مال شتر باشد... ولی مخالفان او شتر را پی کردند و بعد کشتند. سه روز بعد همه قوم با غضب خداوند به صاعقه ای نابود شدند (اعراف، ۷۱-۷۷؛ هود، ۶۴-۷۱؛ شعرا، ۱۴۱-۱۵۸؛ قمر، ۲۳-۳۱؛ شمس، ۱۱-۱۵).

۴ - شخص ناشناخته ای است که در قرآن همدریف با اسماعیل و با ادریس و با الیسع از او نام برده شده است (انبیاء، ۸۵ و ص، ۱۴۸). مفسران قرآن کوشیده‌اند تا او را گاد با حزقیال نبی و گاد با بشر فرزند ایوب پیامبر یکی بدانند. در باره معنی کلمه ذوالکفل نیز بحث‌های فراوان شده است.

برد که هیچیک از آنها جز در چهار دیواری جزیره العرب هیچ
محل اعراب تاریخی و جغرافیائی نداشته اند و امروز هم ندارند.

تذکر مشابهی را در مورد قبیله قریش میتوان داد، زیرا در
حالیکه قبایل و اقوام بسیار وجود داشته اند که نقش و اهمیت آنها
بسیار بیشتر از قریش بوده است، این قبیله از آنجهت که خود محمد
بدان منتسب بوده جایی چنان برجسته در اسلام احراز کرده که یک
سوره خاص از قرآن (سوره ۱۰۶) بدین قبیله و به قراردادی که در
حدود یک قرن پیش از اسلام میان قبیله قریش و سرزمینهای همسایه
عربستان منعقد شده بود تا در راه رفت و آمد کاروانهای بازرگانی آنان
به شام ممانعتی ایجاد نکنند اختصاص داده شده است. در این سوره
بدانان یادآوری شده است که در برابر این نطفی که خداوند بر آنها روا
داشته و بدین ترتیب آنانرا از نگرانی و از گرسنگی در امان نگاه داشته
است میباید به پرستش خداوند کعبه روی آورند و از پرستیدن بت های
خود دست بردارند. بدین ترتیب این موضوع صرفاً داخلی عربستان
تبدیل به یکی از مسائل ابدی ثابت و تغییرناپذیر قرآن شده است. با
اینهمه برای اطلاع بیشتر به سابقه این قبیله و به اصالت درجه تقدسی
که بعدها حتی در ارتباط با دوران ماقبل محمد نیز در مورد آن قائل
شدند، بد نیست شرح اجمالی این سابقه از «تاریخ تمدن اسلامی»
مورخ عصر جدید عرب، جرجی زیدان، در اینجا نقل شود:

«در قرن پنجم میلادی - تقریباً دو قرن پیش از ظهور اسلام -
پرده دار خانه کعبه، بتخانه مرکزی قبایل عرب، مردی بنام خزاعه بود
که پیش از مرگ دخترش را به جانشینی خود برای اینکار معین کرد،
ولی چون دختر به عذر اینکه توانایی بدنی گشودن و بستن در سنگین
کعبه را ندارد از قبول این مسئولیت سر باز زد، خزاعه این مقام را به
برادر کوچکتر او داد، که او نیز پس از مرگ پدر، مقام خود را در برابر
دریافت یک خیک شراب به قصی بن کلاب شوهر خواهر خویش واگذار
کرد. قصی بن کلاب سر خاندان قریش بود، و بدین ترتیب بود که این
خاندان از آن پس پشت در پشت پرده دار کعبه شد. عنسوان قریش در

زبان باستانی عرب بمعنی ماهی کوسه بود. ^۱ جانشین قصی بن کلاب پسر ارشدش عبدمناف بود که نخستین
 فرزندان او پسر توأم بودند که طبق روایات سنتی عرب هنگام تولد
 از پشت بهم چسبیده بودند. بزرگان قریش چاره جویی کردند و شمشیر
 در میان آنها نهادند و جدایشان کردند، و عبدمناف اسم آن دو را
 عمروالاعلا و عبدالشمس گذاشت که اولی سر سلسله خاندان بنی هاشم
 شد و دومی سر سلسله دودمان بنی امیه، و طبق روایات عرب زن
 کاهنه ای که شاهد این جریان بود همانوقت پیش بینی کرد که میان
 این دو خاندان تا به ابد شمشیر حکومت خواهد کرد. ^۲
 پس از عمروالاعلا، پسر ارشدش که او نیز عبدمناف نام گرفت به
 سیادت قریش رسید و چون با یک ضربت استخوان شتر را میشکست
 هاشم (استخوان شکن) لقب یافت و بازماندگانش بنی هاشم نامیده
 شدند. پس از مرگ او فرزندش عبدالطلب جانشین پدر شد که
 میبایست محمد از نسل او زاده شود. عبدالطلب نذر کرده بود که اگر
 خداوند ده پسر بدو عنایت کند، عزیزترین آنها را بجای گوسفند در منی
 قربانی کند، و وقتی که نذرش برآورده شد، کوچکترین این پسران را که از
 نظر او عزیزترینشان بود و عبدالله نام داشت برای قربانی شدن انتخاب
 کرد، ولی هنگام عمل، برسم اعراب سه بار قرعه کشیده شد و به خواست
 خداوند هر سه بار قرعه به نام شتر اصابت کرد، و بدین ترتیب عبدالله
 زنده ماند، و هم او بود که بعداً پدر فرزندی شد که خودش پیش از تولد
 او درگذشت، و در نتیجه پدر بزرگ کودک او را که محمد نام گذاشت در
 خانه خود بزرگ کرد. همین خاندان قریش بودند که مراسم حج را مقرر
 داشتند و سایر مردم حجاز را به پیروی آن واداشتند. ^۳
 در همین زمینه، دکتر طه حسین، محقق و سیاستمدار معروف
 مصر، در کتاب الفتنة الکبریٰ خود، مینویسد: ^۴
 «قریش خود را اشرف الطوائف عرب میدانست تنها از این
 جهت که تولیت امور خانه کعبه را در دست داشت و کعبه قبله طوایف
 عرب و جایگاه بتان نامدار آنان بود. در حقیقت قریش عقاید و عادات
 دینی اعراب را استعمار میکرد و از طریق این بهره گیری ثروتمندترین

طوایف شده بود. در عین حال بواسطه امنیت اطراف مکه بکار تجارت میپرداخت و در این باب زبردست شده بود. عمر که خود از قریش بسود به روحیه طایفه خود آگاه بود که مردمانی افزون طلب و نفوق جوی و سودپرستند و میدانست که کعبه برای طایفه اش وسیله کسب اعتبار و جمع مال است وگرنه همچنانکه در زمان بت پرستی به بتان اعتقادی نداشتند وقتی هم که اسلام آوردند از روی اجبار و بسراثر پیروزی نظامی محمد مسلمان شدند و پیوستن به اردوگاه اسلام برایشان نوعی قمار و مخاطره بود، بدین جهت معتقد بود که به چنین مردم سودجو و فرصت طلب نباید میدان داد»^۱.

نمونه های ملموس دیگری را در مسوره عربیت قرآن، در نوع حیوانات و رستنی هایی میتوان یافت که جایجا در قرآن از آنها نام برده شده است، و عملاً همه آنها به انواعی از این دو محدود میشوند که در عربستان شناخته شده بوده اند. مثلاً در حالیکه در سراسر قرآن از حیواناتی چون ببر و پلنگ اصولاً نام برده نشده و از حیوانات دیگری چون شیر و فیل نیز تنها یکبار یاد شده است. در عوض ده ها مورد بسه ملخ و سوسمار و موش صحرانی و بخصوص به چهارپای بومی عربستان یعنی شتر اختصاص یافته است، که بعنوان نمونه میتوان فهرست وار، اشارات مربوط بدین مورد بخصوص را با نقل اصل اصطلاحات عربی آنها که در صورتهای مختلف در قرآن بکار رفته اند نقل کرد:

شتر، در صورت عام (ابل): (انعام، ۱۴۴، غاشیه، ۱۱۷)؛ شتر جنگی (جمل): (اعراف، ۴۰)؛ شتر کاروانی (بعیر): (یوسف، ۶۵ و ۱۷۲)؛ شتر بارکشی (حمول): (انعام، ۱۴۲)؛ شتر نر آزاد (حام): (مانده، ۱۰۳)؛ شتر ماده آزاد (بحیره): (مانده، ۱۰۳)؛ شتر آزاد نذری (سانبه): (مانده، ۱۰۳)؛ شتر ماده کجاوه بر (ناقه): (اعراف،

۱ - جرجی زینان در «تاریخ تمدن اسلامی»، ترجمه فارسی، ص ۱۳ و ۱۴، تاریخ شیعه، ص ۴۰۲ در Père Henri Lammens در Quraish and the other Arab tribes which goes back chronologically to pre-islamic times دانشگاه سن ژوزف بیروت، ۱۹۳۰.

۷۳؛ شتر نوجوان (فرش): (انعام، ۱۴۲)؛ شتر ده ماهه آبستن (عشاء): (تکویر، ۴)؛ شتر تشنه (هیم): (واقعه، ۵۵)؛ شتر زردفام (جمالت صفر): (مرسلات، ۲۶)؛ پشم شتر (اوبار): (نحل، ۸۰)؛ نحر شتر فریه (بدن): (حج، ۳۶)؛ نحر شتر قربانی (نحر): (کوثر، ۲)؛ چرای شبانه شتر (نفس): (انبیاء، ۷۸، قارعه، ۵).

اهمیت شتر در حدی است که در سوره تکویر، در وصف روز قیامت، در ردیف وقایع بزرگ کائناتی گذاشته شده است: «... آنگاه که خورشید بیفروغ شود، و آنگاه که ستارگان تیره شوند، و کسوف ها به حرکت آیند، و شتران آبستن در آستان وضع حمل بحال خود رها شوند...». در همین سوره، از مورد دیگری نیز سخن رفته است که بنوبه خود اختصاص به عربستان دارد و به هیچ جای دیگر جهان مربوط نمیشود: «... و آنگاه که از دختران زنده به گور شده پرسیده شود که به کدام گناه به گور رفته اند؟»

مشابه مورد مربوط به حیوانات را، در رستنی ها و میوه هایی میتوان یافت که در قرآن از آنها یاد شده است و عملاً در میان صدها نوع میوه و رستنی رایج در سراسر جهان، تنها به انواع بومی جزیره العرب از قبیل انار و انجیر و انگور و زیتون و خرما محدود میشوند. در این باره نیز توجه ویژه ای که به خرما در صورتهای مختلف آن بکار رفته شایان تذکر است، زیرا در حالیکه از سایر میوه ها جز بصورت کلی یاد نشده، از این میوه بومی عربستان دست کم در ده صورت مختلف آن نام برده شده است: درخت خرما بطور عام (نخل): (انعام، ۹۹)؛ ساقه درخت خرما (لینه): (مائده، ۵)؛ خرمای نر (رطب): (فرقان، ۲۵)؛ نخله (خرما بن): (مریم، ۲۳ و ۲۵)؛ شکوفه خرما (طلع): (ق، ۱۰)؛ خوشه خرما (قنوت): (انعام، ۹۹)؛ چوب خوشه خرما (عرجون): (یس، ۳۹)؛ هسته خرما (نری): (انعام، ۹۵)؛ شکاف هسته خرما (نقیر): (نساء، ۸۵۳). حتی در مورد نوع طنابیی که زن ابولهب برای هیزم کشی در جهنم به گردن دارد، در سوره ابولهب از منسه (لیف خرما) نام برده شده است.

اسطوره ها و واقعیت ها

نخستین باری که در سلسله بررسیهای مذهبی دوران روشنگری اروپا بصورتی روشن بر نظریه اختصاص اسلام و قرآن و رسالت محمد به قوم عرب تأکید نهاده شد، در اثر مفصل Sir William Muir محقق نامدار انگلیسی قرن نوزدهم بنام «زندگانی محمد و تاریخ اسلام از آغاز دوران هجرت» بود که در فاصله سالهای ۱۸۵۸ تا ۱۸۶۱ در لندن بچاپ رسید و در آن به شیوه طبری و ابن الاثیر وقایع سالهای مدینه و سالهای بعد از آن بصورت سال به سال مورد ارزیابی قرار گرفته اند. این روشی است که در سالهای آغاز قرن بیستم از جانب لئون کاتتانی در تدوین «سالنامه های اسلام» او نیز مورد پیروی قرار گرفته شد. بخش کوتاهی از آنچه «مویر» در این راستا نوشته است چنین است:

«این ادعا که جهانگشایی عرب بقصد گسترش اسلام بر جهان صورت گرفت، اسطوره ای است که مدتی بعد از درگذشت محمد ساخته شد، زیرا در زمان خود محمد اساساً سخنی از تنفیذ اسلام در بیرون از عربستان در میان نبود. دنیای اسلامی محمد فقط جزیره العرب را شامل میشد و این موضوع در همان نخستین ایام ابلاغ آیین تازه به صراحت در قرآن مورد تذکر قرار گرفته بود: «... و ما این قرآن عربی را بصورت وحی بر تو فرستادیم تا مردم ام القری و پیرامون آنرا هشدار دهی و آنانرا از روزی که در آن گروهی به بهشت و گروه دیگر به دوزخ خواهند رفت آگاه سازی» (شوری، ۵). از آن پس تا به آخر کار، طرف خطاب محمد عربها، و منحصرأ عربها بودند. در آیه هایی که بعداً در باره جنگ علیه مشرکان و یهودیان و مسیحیان عربستان نازل

شد نیز هیچ جا اشاره ای به رویارویی با پیروان این مذاهب در خارج از عربستان در میان نبود و همه آن آیات صرفاً به ساکنان خود این سرزمین مربوط میشد. همینطور در سخنان حجة الوداع پیامبر خطاب به مردم قبایل مختلف عرب مخاطبان پیامبر منحصر خود اعراب بودند که محمد حجت خویش را بر آنها تمام شده دانست. در آخرین کلمات محمد پیش از درگذشت او، از جانشینانش خواسته شده بود که مراقب باشند در سرزمین عرب جز یک ایمان واحد برقرار نباشد. بذر یک آیین جهانی میتوانست از همانوقت کاشته شده باشد، ولی به ثمر نشستن آن فرع آماده شدن شرایط مناسب بعدی بود و نه طرحی که از پیش تنظیم شده باشد. حتی خلیفه عمر، پس از نخستین پیروزیهای سپاه عرب در بین النهرین، وقتیکه سعدبن ابی وقاص برای کسب اجازه ادامه پیشرفت قوای عرب در داخل ایران از او کسب تکلیف کرد، پاسخ داد که: خواست من این است که میان سپاهیان ما در عراق و سرزمینهای آنسوی جبال، کوه هایی که حائلند دیواری باشند که برای همیشه راه تجاوز ما را به فارسی ها و راه تجاوز فارسی ها را به ما سد کنند، زیرا جلگه عراق از نظر تأمین خواسته های ما، ما را بس است و اعراب را به پیروزیهای تازه نیازی نیست.

این وقتی بود که هنوز موضوع یک رسالت جهانی اسلام از راه جهاد مقدس به خاطر مسلمانان خطور نکرده بود. البته وقتی که رویکون درنوردیده شد^۱، پیامدهای آن که در سالهای بعد بصورت

۱ - برای آگاهی خوانندگانی که ممکن است با مفهوم این اشاره آشنا نباشند، توضیح داده میشود که در دوران باستانی جمهوری رم، بخاطر پاسداری از اساس جمهوریت و دموکراسی قانوناً مقرر بود که لژیون ها و سرداران رومی که از جنگهای جهانگشایی یا آرام سازی برونمرزی به رم بازمیگردند، پیش از گذار از رودخانه Rubicon (در شمال شبه جزیره ایتالیا) با سلاح ها و ساز و برگ جنگی خود در این باره از سنای رم کسب اجازه کنند و اگر چنین اجازه ای داده نشود بدون این سلاحها از رودخانه بگذرند. این قانون با گذشتن بی اجازه لژیونهای ژول سزار در بازگشت از سفر پیروزمندانه فتح گل (فرانسه) در شب ۱۲ ژانویه سال ۴۹ پیش از میلاد مسیح زیر پا گذاشته شد، و همین امر جنگهای داخلی چندین ساله ای را برانگیخت که

جهانگشایی اسلامی شکل گرفت قابل پیش بینی بود، زیرا خوی غنیمت جویی بادیه نشینان عرب اکنون میتواندست با شعارهای نوخاسته اسلامی درآمیزد و دوشادوش رود، و دعوت به جنگ که در سالهای فتوحات بعدی «جهاد» نام گرفت این بار در عربستان همراه با توجه به غنائم فزون از حسابی که این جنگها همراه میآورد طنینی پرشورتر و پذیرفتنی تر بیابد».



یک ثلث قرن بعد از محقق انگلیسی، پژوهشگر سرشناس آلمانی Hubert Grimme بنوبه خود در اثر تحقیقی بیش از هزار صفحه ای خویش (جلد اول: محمد و زندگانی او؛ جلد دوم: نگرشی در قرآن و سیستم الهیاتی آن) که کائتانی در سالنامه های اسلام خود آنرا اثر درجه اولی در تاریخ مطالعات اسلامی قرن نوزدهم دانسته است، همین موضوع را با موشکافی کاملتری مورد ارزیابی قرار داد. در این ارزیابی، وی با تحلیل آیات متعدد قرآنی که به گفته او بعدها آنطور تعبیر شده اند که مفسران و فقهای دستگاههای خلافت میخواستند و نه بدانصورت که در اصل معنی میداده اند، متذکر شده است که در همه اشاراتی که در این آیات به «مؤمنون» صورت گرفته فقط مسلمانان خود عربستان مورد نظر بوده اند، کمااینکه اشارات مربوط به مشرکون و مبارزه با آنان که بعداً دستاویز جهانگشایی های اعراب قرار گرفت در نفس الامر تنها بت پرستان قریش و قبایل مشرک داخل شبه جزیره عربستان را شامل میشد. به همین دلیل Grimme ماجرای ارسال نامه های محمد به پادشاهان و حکام خارجی را نیز افسانه ای میداند که بعد از آغاز فتوحات توسط دستگاه خلافت ساخته و پرداخته شد، زیرا اصولاً منطقی نبود که پیامبر در شرایط سال ششم هجری که وی هنوز در داخل مدینه نیز سیادت مسلمی نداشت دست به چنین اتمام حجتی در خارج از

اعلام امپراتوری و بدنبال آن کشته شدن سزار را بدنبال آورد. اصطلاح «عبور از روییکون» بعداً بصورت ضرب المثل درآمده است.

عربستان آنهم خطاب به مقتدرترین امپراتوران جهان آنروز بزند. بر این موضوع بخصوص بعداً توسط کائتانی و دیگران تأکید بیشتری گذاشته شده است و در فصل بعدی کتاب حاضر نیز بصورتی مشروح تر در باره آن سخن خواهیم گفت.



باوجود ارزیابیهای جامع محققان قرن نوزدهم، جامعترین بررسی ها را در این زمینه در دوره ده هزار صفحه ای «سالنامه های اسلام» Leone Caetani در آغاز قرن بیستم میتوان یافت. این بررسی ها را که در چندین جلد سالنامه ها پراکنده اند، میتوان در این نتیجه گیری کلی خود او در جلد سوم این مجموعه خلاصه کرد:

«محمد هیچوقت خودش را پیامبر برگزیده خداوند برای تمام جهانیان اعلام نکرد، همانطور که پیش از او نیز هیچ پیامبر سامی چنین نکرده بود، به همین دلیل در هیچ جای قرآن موردی نمیتوان یافت که در آن صراحتاً بر وجود چنین رسالتی تأکید گذاشته شده باشد، در صورتیکه لااقل در دو مورد بطور آشکار رسالت وی در نزد مردم ام القری (اعراب) مورد تذکر قرار گرفته است (انعام، ۹۲؛ شوری، ۷). از همه ارزیابی ها چنین نتیجه گیری میتوان کرد که توجه محمد در تبلیغ رسالت مذهبی او به شبه جزیره عربستان محدود میشد، زیرا وی بدین اصل بنیادی آیین یهود که بارها در قرآن نیز منعکس شده است معتقد بود که خداوند هر پیغمبری را برای قوم معینی برمیگزیند. در مورد خاص محمد میباید توجه داشت که مرگ زودرسی که نابهنگام به سراغ او آمد، در شرایطی که حتی هنوز خود عربستان نیز تماماً نه به آیین وی گرویده بود و نه به زیر فرمان او درآمده بود، جایی برای دست زدن به فعالیتهایی تازه و خطرناک در بیرون مرزهای شبه جزیره باقی نگذاشته بود، و بفرض هم که در این راستا کاری در نظر گرفته میشد از مواردی چون مؤته در سال هشتم و تبوک در سال نهم هجری یا عملیات انتقامی محدود چون ماجرای اسامه در سال ۱۱ هجری نمیتوانست

فراتر رود. تنها آیه ای از قرآن که میتواند در صورت کلی آن به رسالت مافوق قومی تعبیر شود، آیه نهم سوره صف است که: «او است خدایی که پیامبرش را برای هدایت به کیش حق فرستاد تا بر کیشهای دیگر چیره شود، ولو آنکه این امر مشرکان را ناخوشایند آید». و اتفاقاً این آیه با اشاره روشنی که به «مشرکون» دارد، بیانگر این است که در اشاره به خود اعراب گفته شده است و اشاره آن به دینهای دیگر اشاره به معتقدات بت پرستانه داخل عربستان است که شمار آنها شمار بت ها بود، و نه اشاره به آیینهای توحیدی بیرون از عربستان که خود قرآن آنها را منزل از سوی خداوند دانسته بود. موضوع رسالت سراسری پیامبر اسلام برای همه جهانیان، به تذکر کائناتی فقط در پایان قرن اول هجری یعنی تقریباً یکصد سال پس از درگذشت خود او در حدیثی مجعول مطرح شد، زیرا در آنزمان گسترش فوق العاده متصرفات عرب ایجاب میکرد که بدین جهانگشایی مشروعیتی مذهبی داده شود، یعنی تثبیت شود که محمد و قوم عرب رسالتی برای رستگاری همه بشریت و نه تنها برای قوم عرب داشته اند. این حدیث مجعول در چهار جای صحیح بخاری (ج ۱، ص ۱۴، از زبان ابن عمر، ص ۹۳ و ۱۲۱ از زبان جابر بن عبدالله، ص ۱۱۱ از زبان انس بن مالک) نقل شده و از آن پس بطور یکنواخت در دیگر کتب حدیث و در تفسیرهای بعدی تکرار شده است. بدین موضوع طبعاً ایرادی نمیتوان گرفت، زیرا به تعبیر Hubert Grimme طبیعی است اگر یک امپریالیسم سیاسی، امپریالیسمی مذهبی مبتنی بر جهان شمولی اسلامی را نیز برای تحکیم خود بهمراه بیاورد، و درست در همین راستا است که میتوان انگیزه افسانه ساختگی دیگر در باره نامه های ارسالی از جانب محمد به پادشاهان و زمامداران بیرون از عربستان را نیز توجیه کرد». در همین زمینه، این تذکر C. Becker در Islamstudien او جالب است که: «کلیه احادیث مربوط به تثبیت این ماهیت جهانی از قرن دوم هجری بعد ساخته شد، و طبعاً غلو معمول نیز از جانب مورخان اسلامی در مورد آنها بکار رفت، چنانکه در حدیثی که

توسط ابن حجرالهیثمی بتفصیل مورد بحث و تفسیر قرار گرفته، قلمرو پیامبری محمد نه تنها از انسانهای روی زمین فراتر رفته، بلکه کلیه اجنه را نیز شامل شده، و بدان هم اکتفا نشده بلکه ملائک آسمان را نیز در بر گرفته است.^۱

* * *

سرشناس ترین محقق قرن گذشته در میان پژوهندگان متعددی که بدنبال Caetani و Becker بدین بررسی پرداخته اند، Arnold Toynbee مورخ و مفسر بزرگ قرن بیستم است، که به تذکر او عیسی نیز چون محمد برای خود رسالتی جز در مورد قوم خویش (یهود) قائل نبود و جنبه جهان شمولی توسط جانشینان او (و نه خود او) به آیین وی داده شد:

«تبدیل مسیحیت و اسلام به آیین هایی جهانی، یعنی مذاهبی برای اینکه همه مردم و همه اقوام را شامل شوند، کار جانشینان بنیانگذاران آنها بود و نه کار خود این بنیانگذاران، زیرا که هیچکدام از خود آنان چنین برنامه ای را نداشتند. در انجیل های چهارگانه، هیچ جا نشانی از این دیده نمیشود که عیسی خود را جز به دیده یک یهودی تمام عیار نگریسته باشد، و در مقام چنین یهودی، افق دید مذهبی او الزاماً به قوم خودش محدود میشد. در انجیل متی، وی به حواریونی که از جانب او به مأموریت فرستاده میشوند میگوید که از سرزمین های غیریهودیان عبور نکنند و به هیچیک از شهرهای سامریان نیز وارد نشوند، بلکه فقط نزد گوسفندان راه گم کرده خاندان اسرائیل بروند (متی، باب دهم، ۵ و ۶)، و در انجیل مرقس، این بار با لحنی خشن تر و صریح تر، از زبان وی در پاسخ زنی کنعانی که با استغاثه از او تقاضای بیرون کردن دیو را از اندرون دختر مصروعش دارد، نقل شده است که: من تنها برای گوسفندان گمشده اسرائیل فرستاده شده ام، و درست نیست که نان فرزندان خانواده را بگیرم و

۱ - فتاوی الحدیثیه، چاپ قاهره، سال ۱۳۰۷ هجری قمری، ص ۱۱۴.

پیش سگهایبندازم» (مرقس، باب هفتم، ۲۴-۲۷، و با همین مضمون، متی، باب پانزدهم، ۲۱-۲۴).^۱

افق دید مذهبی محمد نیز مانند عیسی فقط محدوده های قومی عرب را دربرمیگرفت. گرایش اعراب در این باره که آنها نیز مانند یهودیان و مسیحیان قومی دارای کتاب باشند گرایشی بیش از هر چیز عرب گرایانه بود و نه جهانی. اینان بحد کافی تحت تأثیر جاذبه فرهنگ امپراتوری های رم و فارس قرار داشتند برای اینکه خود نیز خواستار مذهبی از آن نوع که مردم این امپراتوری ها داشتند باشند، اما در عین حال روحیه استقلال طلبانه سنتی آنان اجازه اینکه چنین مذهبی را عیناً برای خود رونوشت برداری کنند بدانان نمیداد و برای اینکار ضرورت داشت که بدین مذهب رنگ قومی عرب داده شود. از دیدگاه عربهای این دوران مسیحیت مذهب خاص و در اصطلاح امروزی «ملی» رومیان و یهودیت مذهب «ملی» یهودیان بود و بر همین روال تصویری که محمد از خدای «ملی» اعراب به همقومان خودش ارائه میداد همانند تصویری بود که یهودیان از خدای خودشان داشتند، با این تفاوت که این بار قوم برگزیده این خداوند در میان سلاله ابراهیم از فرزندان عرب پسرش اسمعیل بودند و نه از فرزندان یهودی پسر دیگر او اسحاق.

این خصیصه قومیت گرایی که میتواند در اصطلاح امروزی ناسیونالیسم عربی خوانده شود، پس از سرازیر شدن اعراب به بیرون

۱ - نخستین «قانون شرعی کلیسا» در سال ۴۹ میلادی (۱۸ سال پس از مرگ عیسی) بوسیله حواریون که در اورشلیم گرد آمده بودند وضع شد، و بدین ترتیب کلیسا برای خود حق قانونگذاری و نقض احکام پیشین را قائل گردید و مسیحیت عملاً نظام قانونی یهود جدا شد. در توجیه این انشعاب، توماس آکوینوس قدیس معروف قرن سیزدهم مسیحی، با استناد به رساله پائولس مقدس به رومیان (بندهای ۲ تا ۱۴) نظر داد که انسان ها نیز میتوانند در موارد لزوم قانون وضع کنند، هرچند که این حق در اصل از راه آفرینش و طبیعت صرفاً از آن خداوند باشد. مراجعه به کتاب Jean des Graviers : Le droit canonique, PUF, Paris 1967, p. 29 شود.

عربستان و تصرف سرزمین های ساسانی و رومی از جانب آنها، همچنان ویژگی اصلی فاتحان در زمینه ملی عرب باقی ماند، ولی اشکال زیادی از این بابت به وجود نیاورد، زیرا این فاتحان اصراری به مسلمان کردن اتباع غیرعرب خود نداشتند، و آنچه در این راستا مورد توجه خاص آنان بود باج و خراجی بود که اینان میبایست بدین فاتحان بدهند، و اتفاقاً قبول اسلام از جانب مغلوبان نه تنها مقدار این باج و خراج را اضافه نمیکرد، بلکه بالعکس کاهش میداد. بدین ترتیب در نهایت امر اتباع غیرعرب یعنی زرتشتی یا مسیحی جهان اسلام بودند که با حمله متقابل خود شکارگاه اختصاصی اعراب فاتح را بتصرف خویش درآوردند، و آنانرا از برتری انحصاری که در دولت اسلامی داشتند محروم کردند، و این بار اینان یک سازمان مذهبی و یک سیستم شریعتی برای این آیین بوجود آوردند که برای همیشه به دوپهلویی خاصی که تا آنزمان توسط اسلام میان دو آرمان ناسازگار قومیت گرایی و جهان نگری حفظ میشد پایان داد. بدین ترتیب بود که ملت های غیرعرب که الزاماً به آیین محمد گرویده بودند این آیین را از ابهامی که بنیانگذار آن برایش باقی گذاشته بود رهایی دادند.

با چنین استحاله ای از یک مذهب شدیداً قومیت گرا به یک آیین جهانی، اسلام از یک ذخیره گران فرهنگی که مطلقاً خودش در فراهم آمدن آن دخالتی نداشت به سود خود بهره برداری کرد، همانطور که مسیحیت کرده بود، و با همان افراد و همان وسایلی که در مورد مسیحیت بکار گرفته شده بود. کسانی که در این هر دو مورد به اسلام نیز مانند مسیحیت امکان دستیابی به ابعاد گسترده معنوی و فرهنگی خود را دادند آسیایی های جنوب باختری یعنی وارثان یک ترکیب فرهنگی سریانی و یونانی و ایرانی بودند، که استقلال پیشین خود را از دست داده بودند ولی باروری فرهنگی خود را از دست نداده بودند. بالعکس، با حل شدن در یک مجتمع واحد فرهنگی قدرت باروری بیشتری یافتند. بدون اینان، به احتمال بسیار مسیحیت بصورت یک فرقه گمنام یهودی باقی مانده بود و اسلام

نیز از حد یک رونوشت عربی سیستم یهودی - مسیحی فراتر نرفته بود»^۱.

هشداري که علي در باره قرآن داد

گفته شد که با پایان جنگهای آرام سازی «رده»، اکنون میبایست ابوبکر، نخستین خلیفه جانشین محمد و عمر، جانشین بعدی او و کارگردان اصلی همه تحولات بعد از درگذشت پیامبر، راه آینده حرکت اسلامی و به همراه آن مسیر سیاسی و فکری حکومت نوحاسته عرب را در دوران خلافتی که آغاز شده بود مشخص کنند تا برنامه های کوتاه مدت و درازمدت دستگاه خلافت اسلامی نیز براساس آن طرح ریزی و اجرا شود. در این مورد، چنانکه گفته شد خود پیامبر هیچ رهنمود مشخصی برای جانشینان خویش نگذاشته بود، زیرا اساساً وی در دوران زندگی خود با نزدیکان خویش صحبتی در باره برنامه های آینده نمیکرد، بلکه همه آنها را موکول به اجرای اوامری میشمرد که از طریق وحی و الهام بدو میرسید. در تحلیل این موضوع، لئون کاتانی که چندین صفحه از چهارمین جلد سالنامه های اسلام خود را بدین بررسی اختصاص داده است مینویسد: «کلیه مدارکی که در ارتباط با آن زمان به ما رسیده اند نشان میدهند که محمد هیچوقت برنامه از پیش مشخص شده ای را، چه نظامی و چه سیاسی و چه به طریق اولی مذهبی، به همراهان خود ارائه نمیکرد، بدین دلیل روشن که طرح ریزی ها و رهنمودهای او در شرایط خاص دوران مدینه صرفاً معطوف به مسائل و مشکلات روزمره و مواجهه با بحران هایی بود که منظمآ پیش میآمد، و هیچکدام از آنها به آینده مربوط نمیشد».

پایان جنگهای رده، اگر توانست آرامشی موقتی در عربستان بعد از محمد پدید آورد، مسلماً نمیتوانست این آرامش را به درازمدت نیز تعمیم دهد، زیرا قبایل عرب که بطور سنتی سرکش و اداره ناپذیر

۱ - Arnold Toynbee در A Study on History، اکسفورد، ۱۹۷۲.

بودند در این هنگام بخصوص خود را با دو مشکل تازه ای روبرو مییافتند که پیش از آن برایشان وجود نداشت، بدین ترتیب که از یکسو بحران اقتصادی ناشی از تغییر موضع عربستان از صورت راه ارتباطی بازرگانی هند و آسیا با دنیای بیزانس و اروپا (که تا حد زیادی به تصرف یمن از جانب ایران مربوط میشد) و از سوی دیگر برقراری مقررات اسلامی که این قبایل را به پرداخت مالیاتهایی بنام خمس و زکوة برای تأمین هزینه های نظامی و حکومتی دولت مرکزی مدینه ملزم میکرد، و این هر دو توأم با خشکسالی کم سابقه ای که درست در همان سالها جزیره العرب را فرا گرفته بود، این قبایل را هر لحظه در آستان شورش و انفجار تازه ای قرار میداد. در چنین شرایطی تنها راه حلی که در برابر خلافت وجود داشت فرستادن این بادیه نشینان ناراضی به ماجراجویی در بیرون مرزهای عربستان با هدف جستجوی غنیمت در نزد همسایگانی بسیار ثروتمندتر بود که هم عطش سنتی غارتگری و غنیمت گیری آنانرا ارضاء میکرد، و هم شور جنگیشان را بجای از سر گرفتن جنگهای قبیله ای به زد و خوردهای برونمرزی میکشاند.

درست در این موقع، رهبر راهزن یک قبیله عربی در بین النهرین که در مجاورت مرزی ایران ساسانی میزیست، بنام حارث بن کلدۀ شیبانی، به خلیفه ابوبکر پیغام فرستاد که در شرایط هرج و مرج کنونی ایران زمینه برای شیبخون های غارتگرانه به مرزهای این کشور بسیار مساعد است، و از او خواست که خود وی را چنین مأموریتی از جانب دستگاه خلافت بدهد. ابوبکر، با آنکه با احاله این مأموریت به شخص او موافقت نکرد و این کار را به فرمانده کل نیروهای عرب خالد بن ولید محول ساخت، ولی با اصل پیشنهاد او موافقت کرد، و غنائم فراوانی که اندکی بعد از جانب آن دو به مدینه فرستاده شد، مقدمه ای برای شیبخون های بعدی زیادتیر و هر بار در مقیاسی گسترده تر شد که سه سال بعد از آن به جنگهای بزرگ قادسیه و جلولاء و غارت تیسفون انجامید.

با اینهمه حتی در این هنگام نیز دستگاه خلافت هنوز برنامه ای

برای فتوحات ارضی که بعدها جهانگشایی اسلامی نام گرفت نداشت و هدف هجومهای مختلف عرب چنانکه محققان متعددی ارزیابی کرده اند به غنیمت و غارت محدود میشد. آنچه فرماندهان نظامی عرب را برانگیخت تا جنگهای غنیمت گیری را به جهانگشایی و استقرار ثابت اعراب در سرزمینهای متصرفی تبدیل کنند ضعف فراگیری بود که بر دستگاه حکومتی ایران ساسانی حاکم بود، و تا آنزمان اعراب حتی تصور آنرا هم نمیکردند، بطوریکه خلیفه عمر در آغاز اصولاً با چنین پیشرفت نظامی در داخل ایران مخالف بود و سعد بن ابی وقاص را نیز از این کار برحذر داشته بود، ولی موفقیت‌های مافوق انتظار سپاهیان عرب اندک اندک زمینه فکری خلافت را برای رسمیت بخشیدن بدین جهانگشایی آماده ساخت، زیرا از این راه عوایدی که قبلاً از راه غنیمت گیری نصیب اعراب میشد میتوانست بصورت ثابت بعنوان جزیه و خراج در اختیار آنان قرار گیرد. منتها در شرایط تازه، دستگاه خلافت به برخورداری از مشروعیتی مذهبی نیاز داشت که آنرا فقط میتوانست در قرآن جستجو کند.

ولی این قرآنی که میبایست ابزار مشروعیت جهانگشایی عربی با بخشیدن عنوان «اسلامی» بدان قرار گیرد، چنانکه میدانیم خودش مجموعه آیاتی یکدست نبود که بتوان به آسانی بر همه آنها انگشت گذاشت. و نه تنها مجموعه آیاتی هماهنگ نبود، بلکه در بسیار موارد درست بعکس مجموعه آیاتی بود که در موارد متعدد با یکدیگر متفاوت و گاه بکلی متناقض مینمودند. البته در طول قرون بعدی، مفسران و فقهای جهان اسلام پیوسته در نادیده گرفتن دوگانگی های آیات مکی و آیات مدنی قرآن و توجیه آنها در هر دو صورت، هر قدر هم غیرمنطقی و ناپذیرفتنی، کوشیدند، ولی خود بلندپایگان دستگاه خلافت در دوره تصمیم گیری سالهای دوازدهم و سیزدهم هجری بر وجود این تناقض ها در قرآن بخوبی آگاهی داشتند، زیرا در طول سالها از نزدیک در جریان تدریجی نزول آیات بودند و حتی برخی از آنان خود در زمره کاتبان قرآن قرار داشتند. بهترین گواه را در مورد این آگاهی، در دستورالعملی میتوان یافت که علی بن

ابیطالب، پسر عم و داماد پیامبر، چهارمین خلیفه از خلفای راشدین و اولین امام از ائمه شیعیان، در زمان خلافت خود به ابن عباس نماینده اعزامی خویش برای مذاکره با زعمای فرقه «خوارج» و کوشش در یافتن راه حلی مرضی الطرفین بدو داده و عین آن در نهج البلاغه آمده است، که برگردان فارسی آن از روی ترجمه فیض الاسلام از «نهج البلاغه» چنین است: «... و با ایشان با استناد به قرآن مناظره مکن، زیرا که قرآن دوپهلوی است و احتمالات و توجیهاات بسیار دربر دارد: یکی از آنها را تو میگویی و یکی دیگر را آنان میگویند. در عوض با آنها با سنت (حدیث) احتجاج کن، زیرا در اینصورت دستت باز است و آنان گریزگاهی نخواهند یافت»^۱.

واقعیتی را که علی درین باره میدانست، مسلماً ابابکر و عمر نیز میدانستند. معنی این سخن این است که هم ابابکر و هم عمر، در دوره انتخاب سرنوشت سازی که همه آینده اسلام بدان مربوط میشد، میدانستند که اگر در یک چهارم از قرآن، به دلایلی که پی ریزی یک حکومت اسلامی آنرا ایجاب میکرده است طبل جنگ زده شده و بموجب حدیثی که به گفته گلدتسیهر بعدها از زبان پیامبر ساخته و پرداخته شد بهشت در زیر سایه شمشیرها جای داده شده است، در سه چهارم دیگر از آیات همین قرآن راه بهشت از راهی میگذرد که راه صلح و شکیبایی است، و بانگی که در آن شنیده میشود شیپور قتال نیست، بانگ «لااکراه فی الدین» است. و سرانجام این را نیز بیگمان میدانستند که با استقرار نهایی خلافت اسلامی در عربستان، دوران آیات قتال منطقیاً به پایان رسیده است، کمااینکه از بعد از فتح مکه، دیگر هیچ آیه تازه ای در باره قتال ابلاغ نشد. آنچه در دوران بعد از تشکیل حکومت اسلامی در عربستان وظیفه واقعی جانشینان محمد

۱ - نهج البلاغه، جزوه پنجم، خطابه هفتاد و هفتم. در همین زمینه تحقیق جالبی از H. Grimme با عنوان «دوپهلوی قرآن» در کتاب Einleitung in den Koran. System der Koranischen Theologie، ج ۱، صص ۱۰۵-۱۱۷ و نیز مقاله ای تحقیقی از همین مؤلف و در همین زمینه در «سالنامه پروس» سال ۱۹۱۷، صص ۴۲-۵۴ میتوان یافت.

بود ماجراجویی در بیرون عربستان نبود، تحکیم و سازماندهی نظم تازه ای بود که محمد در خود این سرزمین برقرار کرده بود، بدانصورتی که زیربنای ایدئولوژیک آن در ۸۶ سوره از ۱۱۴ سوره قرآن مشخص شده بود، یعنی بصورت یک مذهب و نه به صورت یک Mein Kampf اسلامی. و با وجود این راهی که در این دو دوراهاه سرنوشت ساز انتخاب از جانب ابوبکر و عمر برگزیده شد درست همین راه Mein Kampf اسلامی بود، با همه پیامدهای ۱۴۰۰ ساله اش، با همه خونریزیها و فاجعه انگیزیهایش، و با انحطاط دردناکی که این «اسلام چماقدار» با گذشت زمان برای همه جهان اسلام به همراه آورد.

فقیهانی غالباً ناشی، با توجه به دوگانگی انکارناپذیر بسیاری از آیات مکی و آیات مدنی قرآن، در توجیه اینکه چرا در مرحله انتخاب کارگردانان خلافت راه آیات قتال مدنی را برگزیدند و نه راه آیات صلحجویانه مکی را، اظهار نظر کرده اند که در چنین مورد میباید به راه آیاتی رفت که دیرتر ابلاغ شده اند. ولی خیلی زود بدانها گفته شد که چنین توجیهی آشکارا با آنچه در این باره در خود قرآن آمده تناقض دارد، زیرا در قرآن به کرات مورد تأیید قرار گرفته است که: «میان هیچیک از بخشهای این کتاب کم و کاستی وجود ندارد، زیرا که سراسر آن فرستاده خدایی دانا و سزاوار ستایش است» (فصلت، ۴۲). «بدانان بگو که جملگی این آیات را روح القدس از جانب پروردگار من با حقیقتی یکسان نازل کرده است» (نحل، ۱۰۲). «همه آیات قرآن برای تذکر خلقند تا هر که خواهد از آنها پند گیرد» (عبس، ۱۱). «ستایش خدایی را که این قرآن را بر بنده خویش فرستاد و در هیچ جای آن کژی و ناکاستی ننهاد» (کهف، ۱؛ زمر، ۲۸). «این سوره (نور) را فرستادیم... و در آن آیاتی روشن جای دادیم تا برای شما یادآور حقایق باشند» (نور، ۱). «آنها که خرد دارند میگویند باور داریم که همه آیات قرآن از جانب خدای ما است» (آل عمران، ۷).

بر این امر، از جانب غالب علمای تسنن و تشیع نیز در همه ادوار تاریخ اسلام صحنه گذاشته شده است که از آنجمله میتوان این فتوای معروف شیخ مفید را (که به روایت جمعی از مورخان، شخص

امام زمان سه نامه بدو فرستاده و حتی مرثیه ای در مرگ او سروده است) نقل کرد که «آنچه میان دو ورق اول و آخر قرآن است جملگی سخن خدایتعالی و فرستاده شده از جانب او است، و هیچ چیز از سخن آدمی در آن نیست». تأکیدی به همین صورت در اعتقادات شیخ صدوق و تبیان شیخ طوسی و مجمع البیان طبرسی و نیز در موطای مالک ابن انس تکرار شده است.

* * *

نحوه عملی که ابوبکر و عمر و مشاوران آنها برای تحصیل مشروعیت مذهبی بدانچه «جهاد» اسلامی نام داده شد در پیش گرفتند این بود که نخست کلیه بخش مکی قرآن، یعنی ۸۶ سوره از سوره های ۱۱۴ گانه آن، شامل ۴۶۱۷ آیه از ۶۲۳۶ آیه کلی ای که جمعاً کلیه سوره های قرآن و کلیه آیه های آنها تشکیل میدادند از جانب آنان کنار گذاشته شده و نادیده گرفته شدند، بدین دلیل ساده که در هیچکدام از آنها از غنیمت و از قتال مورد علاقه دستگاه خلافت سخنی در میان نیامده بود. در مقابل منحصرأ سوره ها و آیهای بخش مدنی قرآن ملاک گزینش قرار گرفتند که هر چند این بار فقط ۲۸ سوره از ۱۱۴ سوره این کتاب و ۱۶۱۳ آیه از آیات ۶۲۳۶ گانه آنها شامل میشدند، در عوض این امتیاز را داشتند که به اندازه کافی در آنها صحبت از قتال و غنیمت شده بود، و در هر دو مورد نیز دستورهای روشنی داده شده بود.

با اینهمه این بار نیز کار بدان آسانی که انتظار میرفت نبود، زیرا آیاتی که برای این منظور میتوانند مورد استناد قرار گیرند هیچکدام بصورت آیه هایی مستقل مطرح نشده بودند، بلکه عموماً بصورت جزیی از مجموعه آیاتی آمده بودند که کاملاً بهم مرتبط بودند، و بخشی از آنها مبتدا و بخشی دیگر خبر این مجموعه بشمار میرفتند، و آیه مورد نظر فقط در صورتی مفهوم واقعی خویش را ارائه میکرد که همراه با این مبتدا و خبر قرائت شود. ولی در این مورد درست برعکس به گزینشی انتخابی اقدام شد، بدین ترتیب که آیه های

مشخصی که میتوانستند برای تأمین این منظور مورد استناد قرار گیرند، از مجموع کلی و یکپارچه آیات دیگری که مبتدا و خبر الزامی آنها بودند بیرون کشیده شدند و به صورت آیاتی مستقل ملاک عمل شناخته شدند، تا جنبه ارتباط آنها با شرایط زمانی و مکانی معین ناشناخته بماند. بعنوان نمونه ای از این نحوه عمل، میتوان به مجموعه آیات ۱۹۱ تا ۱۹۴ سوره بقره اشاره کرد که:

«هر جا که مشرکان را یافتید آنانرا به قتل برسانید و از شهرهایشان برانید، چنانکه آنان نیز شما را از وطن آواره کردند، ولی در مسجدالحرام با آنها قتال نکنید مگر آنکه آنها پیشدستی کنند، در اینصورت روا است که حتی در حرم نیز آنها را بقتل برسانید... اگر دست از ستم و شرک بدارند شما نیز از آنها درگذرید، در غیر اینصورت با مشرکان مقاتله کنید تا فتنه برطرف شود و دین خدا مستقر گردد... ماههای حرام را در مقابل ماههای حرام قرار دهید که اگر حرمت آنها نگاه ندارند و طی آنها با شما قتال کنند شما نیز قصاص کنید. پس هر که به جور و ستمکاری به شما دست دراز کند او را به مقاومت از پای درآورید بقدر ستمی که به شما رسیده است.»

خواندن این آیات قرآنی، طبعاً هر خواننده ای را متوجه میکند که حکم «با آنها مقاتله کنید تا فتنه برطرف شود و دین خدا مستقر گردد» اختصاصاً در مورد مشرکان قریش صادر شده است که مسجدالحرام در اختیار آنان بود. ولی آنچه مفسران دستگاه خلافت و دنباله روان آنها از این مجموع بیرون آوردند و بصورت فتوای مذهبی عامی برای توجیه مشروعیت هجوم به سرزمینهای غیرمشرک دیگر و شمشیرکشی ها و غارتگری های الزامی آن بکار گرفتند، تنها همان آیه کوتاه فتنه و مقاتله بود و بقیه آن کلاً نادیده گرفته شد.

برای درک باز هم بهتر نحوه عملی که در این مورد از جانب خلافت ابوبکر و عمر در پیش گرفته شد، بجا است که به مورد کاملاً مشابهی از آن در همین سالهای خود ما و در جمهوری ولایت فقیه کشور خود ما اشاره شود که به حق رونوشت گواهی شده ای از موارد ۱۴۰۰ سال پیش آن است.

در ۲۱ آذرماه ۱۳۶۳، بمناسبت سالروز تولد پیامبر اسلام، مقامات عالی‌ه جمهوری اسلامی ایران: رئیس جمهوری، نخست وزیر و وزیران، هیئت رئیسه مجلس شورای اسلامی، رؤسای قوه قضائیه و مجلس خبرگان و شورای نگهبان و مجمع تشخیص مصلحت نظام و دیگر دولتمردان رژیم، برای انجام سلام خاص در کاخ جماران بدیدار ولی فقیه و رهبر جمهوری اسلامی میروند، در گرماگرم روزهایی که «جنگ اسلام و کفر» در جبهه های نبرد پاسداران انقلاب با دشمن صدامی در جریان است، و در شرایطی که پس از بازگرفتن آبادان و خرمشهر از جانب ایرانیان، صدام حسین از در تسلیم درآمد است و کشورهای عربی خلیج فارس نیز پرداخت ۹۰ میلیارد دلار غرامت سنگین مورد مطالبه ایران را تقبل کرده اند. منتها ولی فقیه و همکاران دست اول او چنین صلحی را نمیخواهند، زیرا آنچه ضامن بقای آنها بر مسند قدرتی است که تازه بر آن نشسته اند صلح نیست، ادامه جنگ است. و درست در این شرایط ولی فقیه به یاد میآورد که در میان ۶۲۳۶ آیه قرآن، دو آیه وجود دارند که در آنها سخن از «قاتلوهم حتی لاتکون فتنه» رفته است، ولی نیازی به یادآوردن این واقعیت قرآنی نمی بیند که این حکم «با آنها قتال کنید تا وقتیکه فتنه از میان برداشته شود»، در سوره های بقره و انفال در ارتباط با مشرکان قریش و پیمان شکنی احتمالی آنان پس از قرارداد متارکه با مسلمانان در حدیبیه صادر شده است و به موارد دیگر مربوط نمیشود. در سخنان پیامبرگونه ای که وی به عنوان رهبر اولین حکومت الله در روی زمین در سالروز تولد پیامبر اسلام ایراد میکند، خود او میپذیرد که قرآن مجموعه ای یکدست نیست، یعنی «هم آیات رحمت دارد و هم آیات قتال»، منتها به جمع شنوندگان خودش که هیچیک از آنان نیز چون خود او هواخواه آیات رحمت نیستند، خشمگینانه عتاب میکند که «چرا در قرآن آیات رحمت را میخوانید و آیات قتال را نمیخوانید؟»، و نمیپرسد که بعکس چرا در قرآن آیات قتال را میخوانید و آیات رحمت را نمیخوانید؟. آنچه بدنبال این توضیح لازم خواهید خواند، متن کامل بیانات امام روح الله خمینی است که در

اینجا عیناً از روزنامه های اطلاعات و کیهان چاپ همانروز نقل شده است:

«قرآن میفرماید: قاتلو هم حتی لاتکون فتنه. یعنی همه بشر را دعوت میکند به مقاتله. یعنی جنگ جنگ تا رفع فتنه در عالم. اینکه ما امروز میگوئیم جنگ جنگ تا پیروزی بر کفر صدامی، یک چیز کوچکی است که از آن گرفته ایم. آنچه قرآن میگوید این نیست. قرآن میگوید جنگ جنگ تا رفع فتنه از عالم. یعنی باید کسانی که تبعیت از قرآن میکنند آنقدر ادامه به نبردشان بدهند تا اینکه فتنه از عالم برداشته شود. این جنگ یک رحمتی است برای عالم و یک رحمتی است برای هر ملتی در آن محیطی که هست. جنگهای پیغمبر رحمت بوده است بر عالم و رحمت بوده است برای کفاری که با آنها جنگ میکرده است. رحمت بر عالم است برای اینکه اگر فتنه در عالم نباشد همه عالم در آسایش میباشند... اگر چنانچه یک کافری را سر خود بگذارند تا آخر عمر فساد بکند آن شدت عذابی که برای آن لازم است پیدا میکند بسیار بالاتر از آن کسی که جلویش را بگیرند و همین حالا بکشندش. اگر یکنفر فاسد را بگیرند و بکشند به صلاح خودش است، برای اینکه اگر زنده بماند فساد زیادتر میکند. این یک جراحی است برای اصلاح، نه این است که یک چیزی باشد که برخلاف رحمت باشد. پیغمبر رحمة للعالمین است و اینکه میفرماید قاتلوهم حتی لاتکون فتنه بزرگترین رحمت است بر بشر. آنهایی که خیال میکنند بودن در دنیا و خوردن و خوابیدن حیوانی رحمت است میگویند که اسلام پدر رحمت است نباید آدمکشی بکند، نباید قصاص داشته باشد، در صورتیکه حد برای این آدمی که دستش را میبرند برای کاری که کرده است یک رحمتی است. اینطور نیست که اگر جنگهای پیغمبر مخالفت با رحمة للعالمین داشته باشد مؤکد رحمة للعالمین باشد. الجنة تحت ظلال السیوف. تمام کارهایی که انبیا میکردند و جنگهایشان برای این است که معرفت اله را توسعه بدهند. آن مذهبی که جنگ در آن نیست مذهب ناقصی است اگر اصولاً چنین مذهبی وجود داشته باشد. گمانم این است که اگر به حضرت عیسی سلام اله

علیه هم مهلت میدادند بهمین ترتیبی که حضرت موسی سلام اله
 علیه عمل کرد و همین ترتیبی که حضرت نوح سلام اله علیه عمل کرد
 او هم با کفار آنطور عمل میکرد. این اشخاصی که گمان میکنند که
 حضرت عیسی اصلاً سر این کارها را نداشته است و فقط یک ناصح
 بوده است به نبوت حضرت عیسی لطمه وارد میکنند. اگر اینطور باشد
 معلوم میشود که او فقط ناصح بوده است و یک نبی نبوده است.
 واعظ غیر نبی است. نبی همه چیز دارد، شمشیر دارد، جنگ دارد،
 برای اینکه مردم را نجات بدهد. جنگ میکند، برای اینکه مردم را از
 شر خودشان نجات بدهد. تعزیر میکند، برای اینکه تربیت بشود این
 آدم. اگر امروز جوانهای ما میگویند جنگ جنگ تا پیروزی، اینطور
 نیست که یک امری برخلاف قرآن میگویند. این فقط یک ذره ای است
 از آنچه قرآن میگوید. ولی اگر ما امروز در جنگ با صدام پیروز هم
 بشویم فقط یک کمی فتنه را کم کرده ایم. اگر در جای دیگری هم بعد
 از آن پیروز بشویم باز کمی پیروزی حاصل شده است. اگر همه دنیا را
 هم فرض کنیم که جنگ کنیم و پیروز بشویم باز در دنیای عصر
 خودمان پیروزی درست کرده ایم، در صورتیکه قرآن این را نمیگوید،
 میگوید جنگ تا رفع فتنه. باید رفع فتنه از عالم بشود. بنابراین درک
 غلطی است از قرآن که کسی خیال کند قرآن نگفته است جنگ جنگ.
 قرآن گفته است، بالاتر از این را هم گفته است. اسلام هم گفته است و
 بالاتر از این را هم گفته است. یعنی گفته است که نه این است که
 جنگ یک نعمتی بر مردم است، بلکه یک رحمتی است بر تمام بشر.
 خدای تبارک و تعالی که مردم را دعوت به مقاتله کرده است نه این
 است که بخواهد زحمتی برای آنها ایجاد کند، میخواهد رحمت درست
 کند، این را از غایت توسعه رحمت میخواهد. نباید آنهایی که با ما
 مخالف هستند از قرآن سوءاستفاده کنند و بگویند این مخالف قرآن
 است، یا آخوندهای درباری بگویند این مخالف قرآن است، اگر کسی
 بگوید فتنه را با جنگ رفع بکنید مخالف قرآن است»^۱.

۱ - تذکر تکمیلی فتوای علامه برقی در احکام القرآن در همین باره: «معنی

«جهاد» دوران مدینه و جهاد عصر خلافت

از «قتال»، بمفهوم جنگ مذهبی با مشرکین و کفار، در یازده سوره مدنی قرآن (بقره، آل عمران، نساء، مائده، انفال، نحل، توبه، احزاب، محمد، صف، فتح) یاد شده است که هر مورد به شرایط و مقتضیات زمانی و مکانی خاصی مربوط میشود و عملاً هیچکدام جنبه عام و کلی ندارند. پژوهشگر سرشناس انگلیسی، T.W. Arnold در کتاب تحقیقی خودش بنام *The Preaching of Islam* (دعوت اسلامی) که در سال ۱۸۹۶ در لندن منتشر شد، ارزیابی مبسوطی در این باره کرده است که در هیچ جای قرآن از مسلمانان خواسته نشده است بدون آنکه از جانب کفار مورد خطر یا تجاوز قرار گیرند دست به حمله بزنند، و مفهوم «جنگ مقدس» برای تعبیر اصطلاح قرآنی جهاد مفهومی است که بعداً در دوران خلافت برای آن قائل شده اند. Caetani که برای این ارزیابی اسلام شناس انگلیسی ارزشی اصولی قائل است، اضافه میکند که بخصوص این ارزیابی ها این واقعیت را روشن میکنند که همه آنچه در باره جهاد در قرآن آمده مربوط به جنگهای مسلمانان با قریشیان مهاجم و همدستان جنگی آنها است و با شرایط بعدی گشورگشایی های برونمرزی بعدی تطبیق نمیکند، بهمین جهت پس از تسلیم نهایی قریش در مکه در سال هشتم هجری، دیگر هیچ آیه ای در باره جنگ مقدس با کفار در قرآن نیامده است. وی در همین راستا به بررسیهای وسیع محقق دیگر J. Oblink در کتاب *Die heilige Oorlog volgens den Koran* و به ویژه به بررسی اصولی H. Grimme در جلد دوم کتاب *Einleitung in den Koran. System der Koranischen Theologie* اشاره میکند که در آنها فهرست های جامعی از آیات قرآنی مربوط به جهاد مورد ارائه و بررسی قرار گرفته اند.

* * *

لاتکون فتنه این است که باید نیروی جهاد مسلمین تعطیل نشود، و این قانون مطلق و شامل عموم مسلمین است تا روز قیامت، یعنی تا وقتی که یکنفر غیرمسلمان در روی زمین وجود دارد میباید جهاد ادامه یابد.»

ضابطه «جهاد» برای نخستین بار در دوران مدینه وارد معتقدات اسلامی شد، ولی بخصوص در دوران جهانگشایی اعراب اهمیت پیدا کرد، زیرا به عنوان ابزاری در خدمت سیاستهای کشورگشایی و غنیمت گیری خلفا به کار گرفته شد، هر چند که در نفس الامر این کشورگشایی ها و جنگهایی که لازمه آنها بود، بسیار بیش از آنکه انگیزه مذهبی داشته باشند انگیزه های اقتصادی و سیاسی داشتند و عامل دینی در آنها نقش فرعی و درجه دومی را داشت. با اینهمه اصل جهاد که در زمان خلفا توسط فقهای جهان اسلام بصورتی مدون درآمد تقریباً در همه جنگهای اسلامی مورد بهره برداری قرار گرفت.

چنانکه پژوهشگران متعددی متذکر شده اند، کلمه جهاد در قرآن به معنی «جنگ مقدس» که امروزه بدان معنی میشود بکار نرفته، بلکه بمفهوم لغوی آن در زبان عربی، یعنی به معنی کوشیدن با همه قوا برای انجام کاری مهم، و عادتاً ارزنده و مثبت بکار رفته است. در دو آیه از قرآن (عنکبوت، آیه ۸ و لقمان، آیه ۱۵) حتی این اصطلاح بمفهوم ضداسلامی، در مورد والدینی گفته شده است که در مکه میکوشیدند تا اطفال خود را از پیوستن به آیین اسلام باز دارند، و بدین فرزندان توصیه شده است که در این مورد خواست والدینشان را نادیده بگیرند. یکی از اتهاماتی که در مکه به محمد وارد میشد همین بود که با اغوای جوانان به نافرمانی از پدر و مادرشان روابط خانوادگی جامعه مکی را برهم میزند.

در دوران مدینه، کلمه جهاد مفهومی سیاسی نیز پیدا میکند، ولی حتی در این مورد هم بمفهوم جنگ مقدس و الزامی بکار نمیروند، بلکه مفهوم بسیج همه تواناییهای فکری و مالی و روحی و نه الزاماً رزمی را دارد. وقتیکه اختصاصاً پای جنگ مسلحانه در کار باشد، اصطلاح «قتال» بکار میروند و نه جهاد. به عبارت دیگر جهاد (که بدین صورت تنها سه بار در سوره های توبه و فرقان و ممتحنه بدان اشاره شده) دعوتی به تلاش کامل ولی داوطلبانه است و نه تنها برای جنگ، و بخصوص برای جنگ مقدس، که آنرا با چنین مفهومی اصولاً در قرآن نمیتوان یافت.

بجای توضیح بیشتر در باره هر یک از موارد یازده گانه ای که در سوره های مدنی قرآن در باره قتال با مشرکان و کافران میتوان یافت، بهتر است که ترجمه هر یک از این مجموعه های آیات عیناً در اینجا نقل شود، تا خوانندگان علاقمند بتوانند در صورت نیاز به متون اصلی آنها مراجعه کنند. تذکر این واقعیت بنیادی و کاملاً مهم نیز بهمین مناسبت ضروری است که چنانکه میتوان دید، کلیه این موارد از نظر شرایط زمانی و مکانی ارتباط با یکی از رویدادهای جنگی زمان خود پیامبر در سالهای مدینه دارند و حضور شخصی او در همه آنها مستتر است، و بدین ترتیب بهیچ صورت نمیتوان آنها را احکامی و قابل تطبیق با شرایط زمانی و مکانی بکلی متفاوتی از نوع حملات جهانگشایانه سالهای خلافت در بیرون مرزها، و نه علیه مشرکان بلکه علیه پیروان دیگر آیینهای توحیدی دانست:

«چگونه خدا و پیامبرش عهد آن کسانی را نگاه دارند که خودشان عهد خدا و رسول را شکستند؟ البته با آن مشرکانی که در مسجدالحرام با آنان پیمان بسته اید تا زمانیکه آنها بر عهد خود وفادار بمانند شما هم وفادار بمانید. ولی با مشرکان پیمان شکن چگونه وفای بعهد توان کرد در صورتیکه آنان اگر بر شما (مسلمانان) ظفر یابند مراعات هیچ عهد و پیمانی را نمیکند. به زبان خشنودتان میسازند اما در دل جز کینه از شما ندارند، زیرا بیشترشان از فاسقانند... پس هرگاه توبه کردند و نماز پیا داشتند و زکوة مال دادند درینصورت آنان برادران دینی شمایند و ما آیات خود را بدانانکه جویای معرفتند بیان خواهیم کرد. اما هر آینه عهدهی را که با شما بسته اند بشکنند و بر دین شما طعنه زنند در اینصورت با پیشوایان کفر قتال کنید که آنانرا عهد و پیمان استواری نیست. چرا با آن قومی که پیمان خود را شکستند و اهتمام بدان کردند که رسول خدا را از شهر خود بیرون کنند قتال نکنید، در صورتیکه آنان بودند که اول بار به دشمنی با شما برخاستند. آیا از اینان بیم دارید، و حال آنکه سزاوارتر است که از خدا بیم داشته باشید. در اینصورت با آنان به قتال برخیزید

تا خداوند بدست شما عذابشان دهد و خوارشان گرداند و شما را بر آنان پیروز کند و دل‌های مؤمنان را از این بابت شفا بخشد... ای کسانی که ایمان آورده اید، با هر کدام از کافران که با شما نزدیک‌ترند قتال کنید چنانکه در شما احساس درشتخویی و نیرومندی کنند، و بدانید که خداوند همیشه یار پرهیزکاران است» (توبه ۷-۱۴ و ۱۲۳).

«و مؤمنان گفتند چه شده که سوره ای در باره قتال برای ما نازل نشده است؟ اما اکنون که سوره ای محکم و صریح در این باره آمده که در آن از قتال سخن رفته است آنانی را که دل‌های بیمار دارند می بینی که همچون غش زدگان به تو مینگرند، و چه بهتر که اینان بمیرند. راه رستگاری طاعت خداوند و گفتار نیکو است، و چون امر به قتال شود برای آنان بهتر است که کلام خدا را تصدیق کنند... آیا منافقان در آیات قرآن تأمل نمیکنند یا بر دل‌های خودشان قفل زده اند؟ شما ای اهل ایمان، در کار دین سستی روا مدارید و دشمنان دین را دعوت به صلح مکنید، زیرا که شما در دست بالاتر قرار دارید و خداوند با شماست و از ثواب اعمالتان نمیکاهد. چون با کافران روبرو شوید آنها را شجاعانه گردن بزنید تا آنگاه که از خونریزی بسیار از پای درآیند، پس آنرا محکم به بند کشید تا بعد در ازای فدیة آزادشان کنید و جنگ سختی خود را فروگذارد... البته این حکم قطعی است و اگر خدا میخواست خودش از کافران انتقام میکشید، و لیکن خواست شما را بیازماید تا پاداش آنانکه در راه خدا قتال میکنند ضایع نشود... اگر شما خدا را یاری کنید خدا هم شما را یاری کند و قدمهایتان را استوار گرداند» (محمد، ۴-۷ و ۲۰-۲۴).

«در راه خدا با آنانکه زندگی دنیا را بر آخرت برگزیدند قتال کنید، زیرا هر کس در راه خدا قتال کند، چه کشته شود و چه پیروز آید، اجری بزرگ خواهد یافت. چرا در راه خدا قتال نمیکنید، در صورتیکه بسیاری از مستضعفان شما از مرد و زن و کودک پیوسته بدرگاه خدا مینالند که ما را از این شهری که مردمش ستمکارند بیرون آور و از جانب خود برای ما یار و نگهداری بفرست. آنانکه ایمان آورده اند در راه خدا قتال میکنند و کافران در راه طاغوت، پس شما با

یاران شیطان مقاتله کنید و بیمی از آنان مدارید، زیرا که مکر شیطان ضعیف است» (نساء، ۷۴-۷۶).

«نمی بینی مردمی را که بدانها گفته شده بود نماز اقامه کنید و زکوة بپردازید، ولی وقتی که بر آنها حکم قتال نیز صادر شد، برخی از آنان از دشمنان خود بهمان اندازه که باید از خدا بترسند یا بیسش از آن ترسیدند و گفتند ای خداوند چرا بر ما حکم قتال داده ای که اجل ما تا هنگام مرگ طبیعی به تأخیر نیفتد؟ بدانان بگو که زندگانی دنیا متاعی ناچیز است در صورتیکه جهان آخرت جهانی ابدی است که در آن ستمی به کسی وارد نمی آید. و مرگ نیز در هر جا که باشید، اگر چه در کاخهای بسیار استوار، شما را فرا خواهد رسید» (نساء، ۷۶-۷۸).

«بیاد بیاورید زمانی را که گروه اندکی در میان دشمنان بسیار بیش نبودید که شما را در سرزمین خود (مکه) خوار می شمردند و پیوسته بر خویش ترسان بودید، ولی بعد از آن خداوند شما را در پناه خود آورد و نیرو و نصرت عطا فرمود و بهترین طعام ها را روزی داد تا شکرگزار او باشید. پس با آنان قتال کنید تا فتنه از میان برخیزد و دین خدا برقرار گردد، و چنانچه دست از دشمنی بسا شما کشیدند کارشان را به خدا واگذارید که بصیر و آگاه است» (انفال، ۲۶، ۳۹).

«پس (ای پیغمبر) تو خود در راه خدا به قتال برخیز تا تکلیف خویش را انجام داده باشی، و مؤمنان را نیز به یاری رسانیدن به خود بخوان تا خدا آسیب کافران را از شما بازدارد، زیرا قدرت خدا از کمک مردم بیشتر و عذاب و انتقامش سخت تر خواهد بود» (نساء، ۸۴).

«حکم قتال برای شما مقرر گردید و حال آنکه بر شما ناگوار بود، لیکن چه بسیار شود که چیزی را ناگوار شمارید در حالیکه به حقیقت خیر شما در آن باشد، و چه بسیار شود که چیزی را دوست بدارید و در واقع شر و فساد شما در آن باشد، و خداوند به مصالح امور داناست و شما نادانید. از تو، ای پیامبر، مردمان در باره جنگ در ماه حرام ستوال کنند. بگو که جنگ در ماه حرام گناهی است بزرگ، ولی بازداشتن خلق از راه خدا و کفر به خدا و پایمال کردن حرمت حرم خدا و بیرون کردن اهل آن گناه بسیار بزرگتری است، و

فتنه گری فسادانگیزتر از قتل است» (بقره، ۲۱۶ و ۲۱۷).

«ای پیامبر، مؤمنان را به قتال ترغیب کن، همانا که اگر بیست تن از شما پایدار باشید بر دویست تن از دشمنان غلبه خواهید کرد، و اگر صد نفرتان پایدار باشید بر دو هزار تن غالب خواهید شد. ولی اکنون که خداوند ضعف شما را در این مورد می بیند، حکم را بر شما تخفیف میدهد و مقرر میدارد که اگر صد نفر شما پایدار باشند بر دویست نفر و اگر هزار تن شما پایدار بمانند بر دو هزار نفر به اذن خدا پیروز شوند» (انفال، ۶۵ و ۶۶).

«آنانکه مسلمان شدند و از شهر خود هجرت کردند و در راه خدا کوشیدند میباید امیدوار به رحمت خداوند باشند که آنانرا نصیب خواهد شد. در راه خدا قتال کنید و بدانید که خداوند شنوا و دانا است» (بقره، ۲۱۸ و ۲۴۴).

«خداوند آن مؤمنانی را که در صف قتال چون سدی آهنین استوارند بسیار دوست میدارد. ای اهل ایمان، بگذارید شما را به تجارتی سودمند که از عذابی دردناک نجاتتان بخشد دلالت کنم، و آن این است که به خدا و رسول او ایمان آورید و با مال و جان خود در راه خدا مجاهده کنید که خیرتان در آن است. و به تجارتی دیگر نیز نویدتان دهم، و آن این است که عنقریب به پیروزی بزرگی دست خواهید یافت و این بشارتی بر مؤمنان است» (صف، ۱۰-۱۳).

«همانا شمار ماه ها نزد خداوند دوازده ماه است که از آنها چهار ماه ماههای حرامند. پس در آن ماهها با یکدیگر ناسازگاری مکنید و در عوض با مشرکان قتال کنید چنانکه آنها نیز متفقاً با شما به قتال برمیخیزند» (توبه، ۳۶).

«ماههای حرام را در مقابل ماههای حرام قرار دهید که اگر مشرکان حرمت آنها را نگاه ندارند و با شما قتال کنند شما نیز به قصاص پردازید» (بقره، ۱۹۴).

«ای گروه مؤمنان، هنگامیکه با مشرکانی روبه رو شوید که آماده پیکار با شمایند، بدانان پشت مکنید، مگر آنکه برای شرکت در پیکاری دیگر یا پیوستن به رزمندگانی دیگر چنین کنید، زیرا که اگر

جز در اینصورت پشت بگردانید غضب خداوند را بر خود خریده اید. با دشمنان قتال کنید، ولی این شما نیستید که آنانرا میکشید، بلکه خداوند است که آنها را هلاک میکند» (انفال، ۱۷).

«برای چه در راه خدا انفاق نمیکنید، در حالیکه میراث آسمانها و زمین از آن خداوند است؟ همه شما درین راه یکسان نیستید، زیرا کسانی از شما اموال خود را در راه خدا ایشار کردند و در راه کسب پیروزی بقتال برخاستند، در صورتیکه کسانی دیگر برای نفقه مال خود و شرکت در قتال منتظر آن ماندند که ببینند سرنوشت جنگ چه خواهد بود؟ در روز حساب گروه نخستین مسلماً چندین درجه بالاتر از دیگران جای خواهند داشت. ولی خداوند به همه پاداشی نیکو خواهد داد، زیرا که بر هر آنچه میکنند آگاه است» (حدید، ۱۰).

ارزیابی‌هایی از پژوهشگران

پژوهشگران مختلفی که در دو سده نوزدهم و بیستم در جهان غرب در باره پیدایش و رشد آیین اسلام و تحولات سیاسی و اجتماعی آن و در عوامل گوناگون این تحولات بررسی کرده‌اند، هرکدام ارزیابی‌ها و نظریاتی در زمینه‌های مورد بررسی خود عرضه داشته‌اند که آشنایی با آنها برای هر علاقمندی که خواسته باشد بنویسه خود درک واقع بینانه‌تری از این ماجرای بزرگ ۱۴۰۰ ساله تاریخ داشته باشد ضروری است. بدینجهت شایسته می‌بینم که نمونه‌هایی از این ارزیابی‌ها را، بویژه در آن مورد که به انگیزه‌ها و عوامل واقعی موج جهانگشایی «اسلامی» در سالهای خلافت عمر و جانشینانش، و در نتیجه بطور غیرمستقیم با ماجرای حمله عرب به ایران مربوط میشود در صفحات آینده در دسترس خوانندگان بگذارم. هرگونه قضاوت و تشخیص در باره آنها طبعاً با خود آنان است:



«پس از تسخیر یمن به وسیله ایران (در سال ۵۷۲ میلادی) جاده تجارت ترانزیتی روم و هند که از مکه و یمن میگذشت، در

نتیجه سیاست تجارتی ساسانیان که میخواستند انحصار صدور ابریشم چین و ادویه هند به کشورهای کرانه دریای مدیترانه را در دست خود داشته باشند و آنها را متوجه راههایی که از ایران میگذشت بکنند، قطع شد. انتقال این راههای بازرگانی ضربه سختی به اقتصاد عربستان وارد آورد و بخصوص برای مکه و یمن که نقش واسطه را در این تجارت پرسود ایفا میکردند لطمه شدیدی بود که بر اثر آن قبایل بدوی که راهنمای کاروانهای بازرگانی و تأمین کننده شتر و شتریان و محافظ برای آنها بودند بیکار و فقیر شدند. اعیان مکه نیز که این راه به رویشان بسته شده بود به رباخواری روی آوردند و این باعث شد که بسیاری از قبایل که فقیر شده بودند از آنان وام بگیرند و مقروض شوند. همه این تحولات اجتماعی جامعه عربی را دچار بحرانی بیسابقه کرد، و اندک اندک این اندیشه را پدید آورد که برای جبران کمبودهای مالی، راهی جز جنگ و غنیمت گیری در سرزمینهایی که در مسیر راههای کاروان رو از شام به ایران قرار دارند وجود ندارد. برای رسیدن بدین مقصود، نخست تأمین یکنوع اتحاد سیاسی در خود عربستان ضرورت داشت تا بتواند تازیان را برای دست زدن به جنگهای غارتگرانه متشکل سازد، و این کاری بود که درست در همان زمان با ظهور اسلام در صحنه سیاسی عربستان صورت گرفت.» (U. Yakubovskii در کتاب «تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم میلادی»).



«همه سرزمینهای اسلامی که در بیرون از مرزهای عربستان با شمشیر تصاحب شدند از پیروزیهای جنگی بدست آمده بودند که محمد نه دخالتی در آنها داشت، و نه رهنمودی در باره آنها داده بود. اسلام در مکه صورت یک جامعه مذهبی را داشت و در مدینه به صورت یک جامعه سیاسی درآمد. تبدیل بعدی این جامعه محلی به یک امپراتوری جهانی، کاری بود که صرفاً به ابتکار جانشینان محمد انجام گرفت و نه به ابتکار خود محمد یا به رهنمود او، زیرا

هیچ مدرکی در دست نیست که محمد خود چنین برنامه ای را طرح کرده باشد یا به اجرای آن بعد از خودش دستور داده باشد.» (A. Sprenger در کتاب Das Leben und die Lehre des Mohammed).

* * *

«دلیلی در دست نیست که محمد به جهانگشایی با شمشیر وصیت کرده باشد. بسیاری از صاحب نظران از آغاز بر این عقیده بودند که این سیستم خلافت بود که اصل موعظه حسنه را به کشتار و غارت تبدیل کرد. این انحراف با هجرت محمد از مکه به مدینه صورت نگرفت، بلکه پس از وفات او صورت گرفت.» (Th. Nöldeke در کتاب Die tradition über das Leben Muhammads).

* * *

بسم الله

«لشکریانی که پیروزمندان از جنگهای «رده» بازگشته بودند پیوسته خواهان غنائم بیشتری بودند، و ابوبکر از این بابت با مشکلی مواجه بود که اساس قدرت او را مورد تهدید قرار میداد. تنش در عربستان به اوج خود رسیده بود، و تردیدی نبود که اگر خلیفه از لژیون های پیروز خویش میخواست که سلاحهایشان را کنار گذارند و به مشاغل پیشین خود بازگردند خود را با خطر زدوخوردهای شدید داخلی روبرو میساخت، زیرا بیش از نیمی از افراد خلافت اسلامی او در آن هنگام از قبایلی تشکیل میشدند که هنوز سرپایشان از جنگهای رده خونین بود، و سنگینی یوغ حکمفرمایی فاتحان را در گرماگرم دوران شکست عمیقاً احساس میکردند. فرستادن این عناصر خطرناک به بیرون از مرزهای شبه جزیره عربستان و مشغول داشتن آنان به تلاشی که انتظار میرفت هم آسان و هم پربرکت باشد و بخصوص غنائم بسیار نصیبشان کند، و از این راه احساس تحقیر ناشی از شکست را از یادشان ببرد، بهترین راه حلی بود که در برابر خلیفه قرار داشت. نتیجه این شد که هم مسلمانان قدیمی و هم نومسلمانان مصلحتی، صرفاً به دلایلی سیاسی و اقتصادی عقده ها و خرده حسابهای دیرینه خود با

یکدیگر را کنار گذاشتند و با کوشش مقاومت ناپذیر جنگ و غارت به همدیگر پیوستند. قبول اسلام از جانب این نورسیدگان مطلقاً گرایشی مذهبی به مفهوم سنتی آن نبود، توافقی «نظامی - سیاسی» در راه اجرای برنامه غنیمت گیری بود». (J. Wellhausen در کتاب (Das Arabische Reich und seine Sturz).



«سلسله فتوحات بسا ششبیخون هایی ساده و بدون اندیشه جهانگشایی اسلامی، توسط اعرابی آغاز شد که ما بسه خطا آنانرا رزمندگان اسلام میخوانیسم، زیرا در آن هنگام بخش اعظم این رزمندگان هنوز در بت پرستی پیشین خود پابرجا بودند. در باره ترکیب سپاهیان خالد بن ولید اطلاعات ما چندان زیاد نیست، ولی کلیه اسناد موجود نشان میدهند که شمار مسلمانان اصیل، یعنی آنهایی که همراه خالد از مدینه آمده بودند در این سپاه بسیار محدود بود، بطوریکه حتی ده درصد از مجموع نفرات را نیز شامل نمیشد. این نیز مسلم است که اگر اینان از آشفتگی فراگیری که در آن زمان بر شاهنشاهی ساسانی حکمفرما بود به حد کافی آگاهی داشتند حمله بزرگ خود را برای غنیمت ستانی همانوقت آغاز میکردند و سه سال در انتظار نمیماندند. این سه سال شاید میتوانست برای این امپراتوری در حال زوال فرصتی مساعد جهت آمادگی و بسیج باشد، زیرا روی کار آمدن یزدگرد سوم در همین زمان، نشان میداد که سرانجام طبقات مسخ شده اشراف و روحانیت بسه ضرورت جستجوی یک راه حل نجات بخش برای کشور بیمار خود پی برده بودند، ولی از دیدگاه واقع بینی فرصت بکلی از دست رفته بود و نیروی حیاتی بیمار به چنان تباهی کشیده شده بود که دیگر امیدی برای نوشدارو نمانده بود».

(Sir William Muir در کتاب The Life of Mahomet).



«رهبری اسلامی محمد با آنکه بصورت یک فرم مذهبی آغاز

شده بود در جریان عمل به صورت یک حکومت عمدتاً سیاسی در آمد. قبایلی که اکثراً با جنگ و بخشی از آنان نیز به خاطر فرصت طلبی و بهره گیری از شرایط تازه به جبهه مسلمانان پیوسته بودند هیچگونه احساس مذهبی نداشتند و اصولاً نسبت به هر نوع انگیزه دینی بی تفاوت بودند. بخصوص هیچ نشانی از آنچه امروز از جانب ما «فاناتیسم» نام گرفته است در نزد آنها دیده نمیشد. آن مورخان معاصر که اعراب بادیه نشین فاتح جنگ با ایرانیان یا بیزانسی ها را متعصبانی مذهبی معرفی میکنند که بخاطر شور و ایمانشان خود را بی محابا به آغوش مرگ می افکندند، نوع احساساتی را که خاص دورانهای کنونی ناسیونالیسم ها و ایدئولوژی ها است به قرن اول هجری و به بادیه نشینان آنروز عربستان منتقل میکنند بی آنکه شرایط فکری و اجتماعی ایسن جوامع را در سیزده قرن پیش در نظر بگیرند. جنگجویان عرب که فتوحات اسلامی را آغاز کردند تقریباً بطور انحصاری از بدویانی تشکیل شده بودند که در دوران زد و خوردهای خونین رده به قبایل شکست خورده تعلق داشتند و پس از شکست خود در برابر نیروهای اعزامی حکومت مدینه بطور داوطلبانه در سپاهی که این حکومت برای جنگ در بیرون از مرزهای عربستان گردآوری میکرد عضویت جستند. چنین افرادی که تا چند ماه پیش از آن علیه اسلام جنگیده بودند نمیتوانستند یک شبه تبدیل به سلحشوران از جان گذشته آیین تازه شده باشند. آنچه واقعاً آنان را به شرکت در جنگهای تازه تهاجمی برمی انگیزخت عشق به غارت و غنیمت بود که این بار مجوزی شرعی نیز دریافت داشته بود.» (R. Döllinger در کتاب Muhammad's Religion).



«بیگمان در جمع مسلمانان کسانی هم بودند که یا از روی احساسی مذهبی و یا بخاطر کشش عاطفی نسبت به شخص پیامبر در مقام پیشوا و مراد محبوبشان در خط یک گرایش مذهبی قرار داشتند، ولی اینان اقلیت محدودی را تشکیل میدادند که تقریباً

همگی به قدیمی ترین یاران پیامبر تعلق داشتند و تا پایان جنگهای بزرگ تهاجمی نیز در مدینه باقی ماندند. در برابر آنان، اکثریت عظیم سلحشوران اسلام بادیه نشینان ماجراجویی بودند که از اسلام تنها نامی میشناختند و تنها به چشم وسیله ای برای بهره گیری مالی بدان مینگریستند». (Reinhart Dozy در کتاب Essai sur l'histoire de l'islamisme).



«انگیزه های واقعی جهش مقاومت ناپذیری که اعراب را از درون بیابان های بی آب و علفشان به شرق و غرب جهان سرازیر کرد انگیزه هایی مادی و روزمره بود که عمدتاً از نابسامانی وضع اقتصادی فاجعه انگیز عربستان سرچشمه میگرفت. ارزیابی های پیشین احتمالاً روشن کرده است که محرک اولویت دار این اعراب در حملاتشان به ایران و بیزانس چه میتوانسته است باشد. اینان در آن هنگام بر اثر شرایط دشوار خشکسالی و ضرورت نجات خویش از زندان پهناور صحرایی خشک و سوزان که دیگر توانایی تغذیه آنها را نداشت نیاز اجتناب ناپذیری به بیرون رفتن از این وادی بیحاصل و روی آوردن به سرزمینهای بارور آنسوی مرزها احساس میکردند که تدریجاً بصورت ضرورتی حیاتی درآمده بود. در بررسی این واقعیت نمیباید به جستجوی هیچ انگیزه مذهبی رفت، همچنانکه در مورد هجوم های مشابه قبایل ژرمن که در همان زمان از شمال اروپا به امپراتوری رم سرازیر شده بودند یا در مورد مغول ها و تاتارهایی که در قرون دوازدهم و چهاردهم از دشتهای دوردست خود بصورت طوفانی ویرانگر قسمت اعظم آسیا و بخشی از اروپا را درنوردیدند و به خاک و خون کشیدند نمیتوان سراغ از انگیزه های مذهبی گرفت. جنگجویان عرب پیروزیهای بزرگ خود را با اتکاء به خصائص سنتی بارزی بدست آوردند که از دیرباز در نهاد آنان سرشته بود، ولی این خصائص که اهم آنها شجاعت و استقامت و بی اعتنایی به مرگ بود مطلقاً با اسلام نرسیده ارتباطی نداشت. نقش اسلام فقط این بود که بر اثر مجموعی

از شرایط و مقتضیاتی که پیش از این ارزیابی شد قسوه محرکه ای را وارد میدان کند که بتواند برای مدت زمانی نیروهای پراکنده جامعه عرب را در یک ارگانیزم واحد با یکدیگر درآمیزد، یعنی در مدت نسبتاً کوتاهی نقش سیمانی را ایفا کند که آجرها و سنگهای یک ساختمان بزرگ را به یکدیگر متصل میکنند و امکان برپا کردن دیوارها و سقفها را بر پایه آنها بدان میدهد، بی آنکه در ماهیت خود این اجزاء تغییری داده باشد. این بدان معنی است که اگر این سیمان به دلیلی تجزیه شود و قدرت سریشمی خود را از دست بدهد، سنگها و آجرها نیز به وضع پیشین خود بازمیگردند و همه بنا فرو میریزد. درست هم به همین جهت بود که تنها چند دهه بعد از فتوحات بزرگ، عربستان به صورت نخستین خود بازگشت و ساکنان آن همان زندگی عادی دوران جاهلیت را از سر گرفتند» (Leone Caetani در مجموعه Annali dell'Islam).



«تاریخ نویسان اسلامی نه تنها این اشتباه را میکنند که ظاهراً همه عربستان تا سال یازدهم هجرت، یعنی زمان درگذشت محمد، به اطاعت مسلمانان درآمده بود، بلکه در باره تحلیل حوادثی هم که بدنبال ماجرای «رده» روی داد و منجر به عملیات جنگی اعراب در ایران و فلسطین و سوریه شد مرتکب اشتباه مشابهی میشوند، زیرا این عملیات جنگی را اجرای نقشه طرح شده ملتی یکپارچه و حکومتی تام الاختیار قلمداد میکنند که به جهات سیاسی و مذهبی لشکریان خود را به جهانگشایی فرستاد. واقعیت این است که نه جانشینان محمد توانستند عربستان را تماماً به فرمان خود درآورند، و نه طرح حساب شده ای برای گسترش جهانی اسلام توسط آنها به اجرا گذاشته شد. سلطه خلافت تازه تأسیس شده بر عربستان بسیار سطحی و محدود بود، بطوریکه در دوران عملیات نظامی برونمرزی هنوز بخش اعظم از خود شبه جزیره عربستان نه مطیع حکومت مدینه شده بود و نه اساساً مردم آن مسلمان شده بودند. یکی از همین غیرمسلمانان

سجاح بنت حارثه، زن مدعی پیغمبری بود که با احتمال بسیار خودش تا به آخر عمر مسیحی باقی ماند.

بدیهی ترین نتیجه این واقعیت اثبات خلاف واقع بودن این شعار تکراری وقایع نگاران عرب است که خلیفه ابوبکر از همان آغاز اصل «یا اسلام یا مرگ» را در مورد عصیان کنندگان رده اعلام کرد و به اجرا گذاشت. حقیقت این است که وی درست بعکس، به نوعی قبول اطاعت سیاسی بصورت اسمی آن اکتفا کرد و بقیه کار را به مرور زمان وا گذاشت، و بیانگر محدودیت فوق العاده قدرت خلافت در این مورد ناتوانیهای متعدد او در جریان فتوحات برونمرزی است که همزمان با ادامه مشکلات داخلی بروز داده میشد. مهمترین این ناتوانیها دشواری کار او در گردآوری شمار لازم جنگجویان برای این عملیات بود، بطوریکه قسمت اعظم جنگهای خارجی بدست بادیه نشینانی انجام گرفت که تقریباً هیچ چیز از اسلام نمیشناختند و هیچ هدفی جز غارت و غنیمت نداشتند». (Hubert Grimme در کتاب Muhammed. Das Leben. ۱.)



«عربهای زمان محمد مانند گذشته جنگجویانی ممتاز بودند، زیرا تنها حرفه ای که عرب بادیه نشین داشت جنگیدن بود، و تنها هنری که میشناخت شعر، و تنها دانشی که داشت شبانی، و تنها ایدآلی که داشت تفاخر. بزرگترین آرزویش نیز غنیمت ستانی و نیرومندترین غریزه اش همخوابگی با زنان بود. از میان مردمان چنین دورانی بود که اسلام بصورت یک آیین صرفاً اخلاقی سر برآورد، و بهمین دلیل نتوانست هیچ زمینه مساعدی برای رشد و نمو خود بدست آورد مگر هنگامیکه از صورت یک نیروی اخلاقی بیه صورت یک واقعیت «سیاسی - نظامی» درآمد، و از این راه افقهای تازه ای را بر روی اعراب گشود که بدانها امکان ارضای همه این خواستههایشان را در ابعادی میداد که نه تنها تا آنزمان بدان دست نیافته بودند، بلکه حتی در اندیشه آنان نیز راه نیافته بود. در چنین شرایطی، هرگونه فراخوانی بسوی اخلاق و تقوی و بیم از خداوند میبایست الزاماً بصورت دعوتی

به برداشتن اسلحه و جنگیدن و غارت کردن بنام خدا تغییر جهت دهد. نظامی شدن اسلام نتیجه اجتناب ناپذیر شرایط اجتماعی عصر محمد بود، و تحول مسیر رهبری او از «نویدبخش و هشدار دهنده» روزهای نخستین - چنانکه بارها در قرآن بر آن تأکید نهاده شده بود - به بنیانگذار یک امپراتوری، تحولی بود که الزامی مینمود. بسا در نظر گرفتن چنین استحالته ای است که میتوانیم بفهمیم چگونه قدرت سازماندهی مادی و معنوی اسلام توانست جنگهای برادرکشی قبایل عرب را از میان بردارد، اما نتوانست روحیه گرداننده این چنین جنگها را تغییر دهد و فقط توانست نیروهایی را که تا آن زمان صرف تخریب یکدیگر میشدند، بصورتی یکپارچه در مسیر تخریب دیگران بکار اندازد». (H. Lammens در کتاب Etude sur le siècle des Omeyyades).



«بیشتر اعرابی که به زیر پرچم اسلام گرد آمدند، به درآمدهای فراوانی که به ایشان عرضه میشد دل بسته بودند و برای گردآوری آنها میکوشیدند، و در میان ایشان کسانی که بتوان آنها را مسلمانان پرهیزکار خواند، جز گروهی که قراء خوانده میشدند و بر گناه خویش میگریستند کسی نبود. بی گمان آروزی غنیمت انگیزه پرتوانی در گسترش اسلام بوده است. پیامبر نیز بدان آگاه بود که سربازان خود را با وعده درآمدهای فراوان از قبیل آنچه در سوره فتح به جنگجویان نوید داده شده است به خروش میآورد. گاهی که ما داستان غزوات پیامبر را میخوانیم از حصه های کلان اموال غارتی و بردگان اسیری که از این جنگها بدست آمده اند در شگفت میمانیم، هر چند که این قانون طبیعی همه جنگهای مقدس است.

پیش از آنکه پیغمبر دیدگانش را بر هم نهد، به ویژه بیفاصله پس از مرگش، زمینه اساسی بکلی دیگرگون شد. اندیشه فتح و غارت جای اندیشه پرهیزکاری را گرفت. این پیروزی ها مسلماً به سوی ایدآل پیامبر پیش نمیرفت، زیرا گنجهای تیسفون و دمشق و اسکندریه طبیعتاً جایی برای کششهای پارسایی و تنگریستی نمیگذاشت، آنهم

در شرایطی که به نوشته ابن سعد تازیان در هنگام فتح ابله در نزدیکی بصره آن اندازه غنائم بدست آوردند که به سگهای خود نیز در ظرفهای زرین و سیمین غذا میخورانیدند. خواننده گزارش این تاراج ها، از آگاهی بر اندازه ثروت‌های هنکفتی که این جنگجویان وارسته میان خود تقسیم کردند و آنچه در دهه سوم تاریخ اسلام نصیب پرهیزکاران درجه اول این آیین گردید سرگیجه میگیرد. اینان املاک وسیع و روستاهای بزرگ را به ملکیت خویش درآوردند، چه در سرزمین خود و چه در کشورهای گشوده شده از برای خویش خانه های مجلل ساختند و همه گونه وسیله خوشگذرانی را بدور خود گرد آوردند. آنچه از چپاولهای زمان جنگ و مواجب زمان صلح به جنگجویان و مؤمنین رسید بدیشان اجازه گردآوری چنین دارایی های بزرگ را میداد، چنانکه به هر سوار از سربازان عبدالله بن ابی السرح در جنگهای افریقای شمالی به روزگار خلافت عثمان سه هزار مثقال زر ناب رسید.

برترین انگیزه ای که تازیان را به گشودن کشورها برانگیخت، چنانکه لئون کاتتانی در «سالنامه های اسلام» خود نشان داده است، آزمندی مادی بود که ابن سعد نمونه های متعددی از آنرا در «طبقات» خویش ارائه کرده است. این درست با وضع اقتصادی عربستان نیز ارتباط داشت که مردمش را به مهاجرت از سرزمین خشکی زده خود و راه یافتن به سرزمینهای حاصلخیز همسایه فرامیخواند. تازیان از آن جهت به دین نوین روی خوش نشان دادند که بتوانند آنرا وسیله پیروزیهای قرار دهند که نیاز اقتصادی آنان آنها را ایجاب میکرد... بدین ترتیب آن تحول ناگهانی که امور اسلام به سبب آن رنگ نوینی بخود گرفت، موجب شد که دین تازه از همان آغاز اندیشه پارسایی و قناعت را که در بدو کار راه و روش خود شناخته بود به دور افکند و در عوض رو به اعتبارات دنیایی و آرزوهای مادی بیاورد که خیلی بهتر میتوانند شور همکاری را در پخش آیین محمدی برانگیزانند، تا آنجا که از همان دوره بعد از محمد گفته شد که در زمان پیامبر ما تنها به فکر آخرت بودیم و چندان به دنیا

نمی اندیشیدیم، اما امروز دنیا نیز به اندازه آخرت ما را به خود کشیده است. آن گنج ها که از کشورگشایی ها و غارت ها انباشته میشد دیگر برای آن فراهم نمیشد که در راه خدا صرف شود، بلکه کشورگشایان در درجه اول دارایی های سرشاری را که به سویشان سرازیر شده بود برای خوشگذرانی خودشان و نه برای آخرت میخواستند. از سهل شوشتی صوفی نام آور نقل کرده اند که «نادرست است که آدمی زهد را در دوری از زنان بجوید، زیرا که پیشوای نیایشگران پیامبر بود که خودش زنان را بسیار دوست میداشت» و از پارسای بزرگ عبدالقادر گیلانی مثال آورده میشد که او را ۹۴ فرزند بود. عبدالوهاب شعرانی ثواب مجامعت را با نماز خواندن برابر میدانست و طبقات سبکی دعای آن پارسایی را در خانه کعبه نقل میکرد که از خداوند میخواست به وی توانایی آن دهد که صبح تا شام قرآن بخواند و شام تا صبح با زنان مقاربت کند». (I. Goldziher در کتاب Vorlesungen über den Islam).

* * *

«کوشش فرماندهانی که به چهار سوی جهان گسیل شدند تا پرچم دولت اسلامی را برافرازند، در درجه اول متوجه مقرراتی بود که بر قدرت دولت می افزود و به نام مذهب اجازه چاپیدن آنچه را که با شمشیر به نفع نژاد عرب گرفته شده بود بدانها میداد. اینان در مسائل مورد اختلاف به هر نوع که مصلحتشان اقتضا میکرد عمل میکردند و نه به آنچه الزاماً با مذهب سازگار میآمد، چنانکه به نوشته الموطا فتاوی فرمایشی عبدالملک و دیگر خلفای اموی را بر فتاوی خلفای راشدین مرجع میشناختند، زیرا منافعشان را بهتر تأمین میکرد». (H.A.R. Gibb در کتاب Studies on the Civilization of Islam).

* * *

«با سرکوبی رده، عصیان قبایل عرب در برابر خلافت فروکش کرده بود، ولی افراد این قبایل همچنان ناراضی و خشمگین باقی مانده

بودند. بیابان نشینان بدوی میخواستند مانند گذشته آزادانه در صحراهای پهناور و بی در و پیکر خود رفت و آمد کنند و اندیشه اطاعت از حکومت مدینه و بخصوص پرداخت مالیات بدین حکومت مورد نفرتشان بود. آنچه اینان را با خلافت مربوط نگاه میداشت ترس از قدرت نظامی آن بود. پاسخ این سؤال که آیا ایمان اسلامی و ارزشهای آن میتوانند وزنه متقابلی در برابر این نارضایی ها بشمار آیند چندان امید بخش نبود، زیرا مسلم بود که گرایش مذهبی سست این بادیه نشینان در کوتاه زمانی از میان خواهد رفت و زور و ترس نیز مدت زیادی نخواهند توانست این قبایل پراکنده شبه جزیره عربستان را که تا آنزمان پیوسته جدا از یکدیگر زیسته بودند بصورت ملت واحدی بیکدیگر پیوند دهند. عربستان فقیر جنوبی نسبت به شمال ثروتمند حسادت میورزید. بدویان بیابانگرد از شهرنشینان متنفر بودند. هر قبیله ای با دیگر قبایل همسایه خود سابقه رقابت ها و دشمنی های دیرینه ای را داشت که در گذشته همواره با قانون خون و قصاص حل و فصل میشد، و با پاگرفتن اسلام حسادتها و خصومت های متقابل مکه با عرب های جنوبی ساکن آن و مدینه با عرب های شمالی بر این همه افزوده شده بود. حتی در خود دارالایمان مدینه قبیله اوس با قبیله خزرج و هر دوی آنها با انصار ناسازگاری داشتند. در همه احوال، تنها قدرتی که یک بدوی میتواندست - و آنها تا حد محدودی - وجود آنها بر بالای سر خود بپذیرد قدرت رئیس قبیله خودش بود. برای او آزادی مرادف با زندگی بود و در عوض هیچ چیز برایش تحمل ناپذیرتر از فرمانبرداری از یک قدرت مرکزی نبود. در چنین شرایطی مسلم بود که اگر هیچ عامل برونی تازه ای پا به میدان نگذارد، این بدویان سرکوب شده خیلی زود یوغ اسلام را بدور خواهند افکند و عربستان به وضع پیشین خود باز خواهد گشت. از خوشبختی اسلام، کوتاه مدتی پس از پایان جنگ های رده این عامل برونی بصورت دورنمای فکری تازه ای سراسر عربستان متحد شده را تکان داد و بدان نیروی ناشناخته ای بخشید، زیرا نخست در کلبه و سپس در سوره برخورد قبایل برونمرزی عرب با نیروهای مرزی ایران و بیزانس نخستین

جرقه های یک جنگ خارجی را برافروخت، و مقدمه ای بر این شد که سراسر عربستان، اعم از شهرنشینان و بدویان آن با جهشی یکپارچه و با انگیزه مشترک غارت و غنیمت، منتها این بار بنام اسلام، بجانب ثروت‌های بی‌حساب دو امپراتوری بزرگ ایران و روم سرازیر شوند.

... این جنگ‌های برونمرزی در مراحل نخستین درست توسط همان بدویانی انجام گرفت که تا چندی پیش از آن جنگجویان اصلی «رده» ضداسلامی بودند. در آغاز، دستگاه خلافت امتیازاتی برای مسلمانان دست اول قائل شد، ولی بعداً همه رزمندگان را، با آنکه هنوز کسانی از آنها اصولاً مسلمان نبودند - از لحاظ برخورداری از غنائم یکسان دانست. بدین ترتیب بود که موجی از پس موجی دیگر از نفرات قبائل همراه با زنان و فرزندان‌شان سرزمین‌های آبا و اجدادی خود را برای شرکت در جنگ‌ها ترک گفتند و در اشتیاق غنیمت‌گیری به سوی شرق و غرب سرازیر شدند». (D.S. Margoliouth در کتاب Mohammed and the Rise of Islam).



«برداشتهای مذهب گرایانه مورخان مسلمان از جهان‌گشایی اسلامی، آنطور که آنها را در تواریخ و منابع عربی منعکس میتوان دید، میکوشند تا فتوحات مسلمانان صدر اسلام را کاملاً یا عمدتاً مبتنی بر انگیزه‌های مذهبی وانمود کنند و به انگیزه‌های اقتصادی در آنها جایی ندهند. بسیاری از مسیحیان نیز در طول قرون جنگجویان عرب صدر اسلامی را مسلمانانی توصیف کرده‌اند که در یک‌دست قرآن و در دستی دیگر شمشیر داشته‌اند. با اینهمه، از همان آغاز درک مشترک همه «اهل کتاب» یعنی مسیحیان و یهودیانی که در بیرون از شبه جزیره عربستان میزیستند، این بود که برای این رزمندگان عرب میان قرآن و شمشیر انتخاب ثالث بسیار مطلوب‌تری نیز وجود داشته و آن جاذبه «غنیمت» بوده است، بخصوص وقتی که این تحصیل غنیمت نه تنها بصورت اجازه‌ای، بلکه بصورت حقی مشروع برای آنان منظور شده باشد. واقعیت این است که آنچه اعراب

بدوی را - که اکثریت سلحشوران عرب از میان آنها دستچین شدند - از بادیه های بی آب و علفشان به اراضی سرسبز و حاصلخیز بیرون عربستان کشانید بسیار بیشتر از تعصب مذهبی انگیزه های مادی بود. دورنمای زندگی بهتری در دنیایی دیگر بیگمان برای کسانی از آنان دورنمایی پرجاذبه بود، ولی برای بسیاری دیگر برخورداری از تنعمات و تجملات سرزمینهای متمدن و ثروتمند «هلال خضیب» در همین دنیا جاذبه خیلی بیشتری داشت. این عامل اقتصادی در ارزیابی های مربوط به عوامل مختلف جهانگشایی اسلامی، که در دوران معاصر از جانب محققانی بسیار سرشناس چون کانتانی و بکر بصورت گسترده ای مورد تحلیل قرار گرفته است، برای خود تاریخ نویسان مسلمان نیز در قرون اولیه اسلامی امری ناشناخته نبود، چنانکه فی المثل بلاذری، دقیق ترین وقایع نگار فتوحات عرب، در فتوح البلدان خود تصریح میکند که ابوبکر در مورد گردآوری قوا برای حمله به شام به مردم مکه و طائف و یمن و نیز اعراب نجد و حجاز نوشت که در امر آمادگی برای جهاد اسلامی شتاب کنند، زیرا غنائم فراوانی در انتظار آنها است. شعری از «ابوتمام» شاعر معروف دوران صدر اسلام، خطاب به یک رزمنده عرب، جو فکری آن زمان را بخوبی منعکس میکند: «... نه! تنها بخاطر بهشت نبود که تو زندگی بادیه نشینی را کنار گذاشتی و بسراغ شمشیرزنی رفتی، بخاطر این بود که این شمشیرزنی نان و خرمای فراوانتری را نصیبت میکرد».

(Ph. K. Hitti در کتاب History of the Arabs).



برای درک واقع بینانه تاریخ صدر اسلام، میباید در نظر گرفت که گسترش اسلام، برخلاف آنچه در مورد مسیحیت روی داده بود، از

۱ - ابوتمام الطائی شاعر نامی آغاز قرن سوم هجری (۱۹۰-۲۲۸) که او را «نسی الله فی الشعر» لقب داده اند، سراینده «حماسة ابی تمام» که چندین بار در لکهنو و قاهره و بیروت و در سال ۱۸۴۶ توسط Rückert همراه با ترجمه آلمانی آن در اشتوتگارت و در سال ۱۹۱۲ توسط A. Krimsky در مسکو بچاپ رسیده است.

راه نفوذ تدریجی و آهسته ولی پیگیر این آیین در داخل جامعه
 امپراتوری بزرگی که گفته میشد قصد تجاوز به حاکمیت آنسرا ندارد
 صورت نگرفت، بلکه خود بصورت یک «امپراتوری در حال
 بنیانگذاری» از راه تصرف اراضی دیگران و به زیر فرمان درآوردن
 ساکنانشان وارد میدان شد. در باره علل پیروزی هایی که در مدتی
 کوتاه به تشکیل یکی از بزرگترین امپراتوریهای تاریخ بر ویرانه های
 امپراتوری های کهن ایران و رم انجامید بحث بسیار شده است، که شور
 مذهبی جنگجویان مسلمان از مهمترین آنها است، ولی از یاد نباید
 برد که از همان آغاز کار اسلامیت و عربیت در نزد این رزمندگان
 مفهوم واحدی یافته بود و در زیر لوای اسلامی، نهاد «امپریالیسم
 عرب» بود که استقرار مییافت، همراه با اساس زیربنائی هر
 امپریالیسم، یعنی استثمار اقتصادی مردمی که به عنف یا به تدبیر
 بصورت اجزاء امپراتوری درمیآمدند. شاید اظهار نظر لئون ششم که
 اعراب تنها با انگیزه کسب غنیمت و علاقه وحشیانه به جنگ و
 کشتار به پیروزیهای خود دست یافته اند مبالغه آمیز باشد، ولی حتی
 راویان مسلمان جنگهای رده برای ما نقل کرده اند که خلیفه ابوبکر
 رقتیکه قبایل سرکوب شده این جنگها را به گرد آمدن مجدد برای
 حملات جنگی در خارج از عربستان فرا میخواند، بجای اینکه سخن از
 پیکار در راه صدور اسلام به سرزمینهای همسایه بمیان آورد، با آنان از
 ثروتهای هنگفتی که در نزد این همسایگان در انتظار آنها است سخن
 میگفت». (R. Hartmann در مقاله تحقیقی Die Himmelseiss
 (Muhammads in der Religion des Islams).



پس از مرگ نابهنگام محمد چیزی نمانده بود که محصول کار
 سالیان دراز او یکسره بر باد رود. دو نفری که با انجام مانورهای
 اضطراری جانشینی او را در دست گرفتند، یعنی ابوبکر و عمر - که
 دختران هر دوی آنان همسران پیامبر بودند - با آنکه صحابه درجه اول
 پیامبر شناخته میشدند، ولی هیچکدام آنسها از قدرتی برابر با او

برخوردار نبودند، زیرا این قدرت، بخلاف قدرت محمد، از منبعی مافوق بشری ناشی نمیشد. آنها نه پیغمبر بودند و نه وحی دریافت میداشتند، فقط میبایست آن قانونی را که محمد آورده بود اجرا کنند، بی آنکه حتی اختیاری بیش از دیگران در تغییر و تفسیر آنچه گفته شده بود داشته باشند. مسئله اساسی و اولویت دار آنان، در مقام دو خلیفه اول و دوم، حفظ وحدت دستگاهی بود که توسط پیامبر بوجود آمده بود و با مرگ او موجودیت همه این دستگاه بدست اجزایی که بیش یا کم برحسب اجبار بدان پیوسته بودند و اکنون خواهان بازگشت به استقلال خود بودند بخطر افتاده بود. راهی که پس از سرکوبی «رده» برای تضمین وحدت دستگاه خلافت وجود داشت فرستادن این قبایل به غنیمت گیریهای بزرگ برونمرزی بود. ولی اشکالی که در این مورد در کار بود این بود که چنین برنامه ای با سرمشقی که محمد در زمان زندگی خود داده بود جور در نیامد، زیرا پیامبر در آخرین سال زندگانش، نیروی جنگی بزرگی را که بسوی مرزهای شمالی سوق داده بود در داخل عربستان متوقف کرده و اجازه عبور از مرز را بدان نداده بود. ابوبکر و عمر بی شک میدانستند که در آن سوی این مرزها دو امپراتوری بزرگ ایران و روم وجود دارند که پیوسته با یکدیگر در حال جدالند، ولی مسلماً حتی اندیشه نابودی آنها نیز بخاطرشان خطور نمیکرد. آنچه در ماهها و سالهای بعد چنین موضوعی را برای آنها مطرح کرد، آگاهی بر ضعف باور نکردنی این هر دو قدرتی بود که در طول سالها جنگ پیگیر تمام نیروی حیاتی خویش را بباد داده بودند، مضافاً بر اینکه هرکدام از آنها جز در جبهه جنگ با حریف اساسی خود، در مرزهای دیگرشان نیز با دشمنان کوچک و بزرگ دیگری دست بگریبان بودند، منتها هیچکدام از آنها تصور این را که روزی در مرزهای خودشان با بادیه نشینان عرب مورد حمله قرار گیرند نمیکردند. در چنین شرایطی وسعت و سرعت پیروزیهای عرب دیگر نمیتوانست معجزه ای به حساب آید. موفقیت این جهانگشایی که بدین ترتیب آغاز شد بیش از هر چیز به شرایط بسیار مساعد و به جاذبه غنیمت گیری مربوط میشد، و شور

مذهبی در آن سهم درجه سومی را داشت. (Claude Cahen در کتاب
L'Islam, des origines au début de l'empire Ottoman)



نهاد خلافت بدعتی بود که بی مقدمه توسط کسانی از صحابه محمد در دین او گذاشته شد، زیرا که پیش از آن نه در قرآن اشاره ای بدان شده بود، نه خود محمد چیزی در این باره گفته بود. حتی در هنگام تأسیس نیز، این نهاد چه از نظر نوع وظایف خود، چه از لحاظ اختیارات خود و چه در زمینه نوع انتخاب یا انتصاب خود وضعی کاملاً مبهم داشت. بر چنین اساسی جای شگفتی نیست اگر تاریخ این نهاد از آغاز تا پایان آن تاریخ اختلافها، توطئه ها و جنگهای داخلی باشد. به سخن معروف شهرستانی هیچ نهاد دیگری از نهادهای اسلامی این همه خون و کشتار همراه نیاورده است. حتی شاید از همان هنگام سقیفه بنی ساعده، کار در میان انتخاب کنندگان میتوانست به شمشیر بکشد، و چیزی که مانع چنین وضعی شد دریافت خبرهای نگران کننده از جانب بادیه نشینان نزدیک و دور بود که آنانرا برای حفظ خودشان از خطر آنان ناگزیر به اتحادی اجباری کرد.

نباید تصور کرد که هنگام مرگ محمد همه جزیره العرب آیین تازه را پذیرفته بود، یا اینکه قبایل مختلف آن جملگی مطیع شده بود. این امر تنها در مورد قبایلی که مجاور بیواسطه مکه و مدینه بودند صادق بود، ولی به همان نسبت که از این دو شهر دور میشدند اینها جای خود را به قبایلی میدادند که مسلمان شدنشان جنبه ای کاملاً سطحی داشت، زیرا که یا برای فرار از عواقبی بدتر قبول پرداخت مالیات خمس کرده بودند و یا اصولاً همین تعهد را هم نکرده بودند. بدین جهت همه اینها با شنیدن خبر درگذشت محمد در بازگرفتن آزادی پیشین خود درنگ نکردند، و بسیاری از آنها نیز در مقابله با مرکزیت مدینه با یکدیگر جبهه هایی مشترک پدید آوردند، و بعد از سرکوبیهای بسیار خشن دوران خلافت ابوبکر هم اسلام آوردن دوساره آنها به ادای لفظی جمله شهادت، آنهم تنها از جانب رئیس هر قبیله،

محدود ماند، و تازه گروهی از قبایل شمالی عربستان که خلافت نورسیده میخواست از کشمکش با آنان حتی المقدور خودداری کند، اساساً مورد فشاری قرار نگرفتند... آن Pax islamica که بدین ترتیب بصورت تشریفاتی برقرار شد با همه آنکه بر سلاحهای جنگی دستگاه خلافت متکی بود نارضایی فراگیر بدویان را فرونشانیده بود، و فرونشاندن این نارضایی در چنین شرایطی جز از این راه امکان پذیر نبود که شور جنگجویی و عشق فراوان غارتگری و غنیمت جویی ایسن بادیه نشینان ناراضی در مسیری غیر از عصیان علیه حکومت مرکزی یا تجدید جنگهای سنتی قبیله ای هدایت شود. بدین ترتیب تضمین این «صلح اسلامی» در داخل، مستلزم آغاز جنگهایی در خارج از شبه جزیره، نخست بصورت جنگهای غنیمت گیری در مقیاس هایی وسیع، سپس جنگهای کشورگشایی و پی افکندن یک امپراتوری بود که در دوران خود محمد صحبتی از هیچکدام آنها نبود (Felix Pareja در اثر دسته جمعی Islamologia).



«مطیع کردن واقعی قبایل شورشی عرب شاید بدون توسل به راه حل مطلوبی که ضامن پایان دادن به مشکلات اقتصادی داخلی شبه جزیره عربستان بود امکان پذیر نمیشد، و آن براه انداختن جنگهای غارتگرانه در سرزمینهای ثروتمند بیرون از شسبه جزیره بود. تمام جنگهایی که در دهه های نخستین اسلام در این سرزمینها روی داد ادامه دستبردها و شبیخون های سنتی اعسراب، منتها این بار در سطحی گسترده تر و با امکانات نظامی بیشتر بود، و هدف هیچکدام از آنها نیز از تحصیل غنیمت فراتر نمیرفت. اندیشه جهانگشایی اسلامی فقط وقتی پا گرفت که کشورهای مورد تجاوز ضعف نظامی خود را در برابر مهاجمان نشان دادند. لازم به تذکر است که در این سالها کنترل حکومت مرکزی مدینه بر فرماندهان نیروهای نظامی عرب در سرزمینهای اشغالی بسیار ضعیف و محدود به رهنمودهای کلی سیاسی بود، و عملاً نیز نمیتوانست جز این باشد، زیرا با

مشکلات ارتباطی آن دوران الزاماً مسئولیت و اختیار کلیه تصمیم‌گیری‌های عملی و بخش مهمی از ابتکارهای نظامی و حکومتی به خود فرماندهان لشکری یا والیان و حکام محلی تعلق میگرفت.

داستانهای مربوط به پیروزیهای اعراب در سرزمینهای خارج از عربستان غالباً ضد و نقیض یکدیگرند، زیرا که تقریباً همه آنها توسط تاریخ‌نگارانی نوشته شده‌اند که بعدها شرح وقایع را براساس نتایج بدست آمده و با هدف مربوط کردن آنها با ضوابط و مقررات مذهبی موجود ساخته و پرداخته‌اند، و نه اینکه جریان واقعی حوادث را نقل کرده باشند. نمونه‌گویی از این تاریخ‌نویسی‌های دستکاری‌شده را در مورد یکی از شخصیت‌های کلیدی این جنگ‌های جهانگشایی، خالدبن ولید فرمانده کل قوا در دوران خلافت ابوبکر میتوان یافت که بعد از آرام‌سازی شورشهای «رده» به ابتکار شخصی خود و بدون دستور خلافت و حتی بدون آگاهی آن، تصمیم گرفت به عملیات نظامی در بیرون از عربستان یعنی در منطقه «هلال خضیب» ادامه دهد، و بر همین ضابطه بود که وی جنگ نجد خاوری را در سال ۶۳۳ (۱۲ هجری) به راه انداخت که میباید آنرا سرآغاز جنگ‌های جهانگشایانه اعراب بحساب آورد. پیروزی در همین پیکار بود که اعراب را که تا آنزمان غالباً مردود بودند متوجه توانایی جنگی دولت مدینه و منافع آتی سازش با آن و اطاعت از آن کرد.

در ادامه این پیشرویهای غیرمجاز، سپاهیان عرب تنها با یک شکست سخت روبرو شدند که در نبرد معروف جسر (پل) از جانب نیروهای یزدگرد سوم در سال ۶۳۴ (۱۳ هجری) بدانان وارد آمد، ولی اینان توانستند سرعت عملیات تازه‌ای را سازمان دهند و این بار به فرماندهی سعد وقاص ارتش ساسانی را به شکستی قاطع بکشانند. ادامه جنگ در داخل ایران و نیز حمله به مصر از جانب عمروبن عاص ابتکارهایی بود که نه تنها بدون اجازه عمر، بلکه برخلاف خواست او توسط فرماندهان نظامی عرب صورت گرفت و بعداً عمر آنرا پذیرفت و دنبال کرد». (Bernard Lewis در کتاب *The Arabs in History*).



«واقعیتی که دستگاه نوحاسته خلافت خود را با آن روبرو مییافت این بود که با از سر گرفته شدن سنت دیرینه دشمنی ها و جنگهای قبیله ای - که بر اثر نفوذ و حیثیت شخصی محمد موقتاً متوقف شده بود - هر لحظه امکان تجدید ناآرامی ها، بخصوص بسا توجه به نارضایی عمومی از پرداخت خمس و زکوة که آیین تازه بدانان تحمیل کرده بود، وجود داشت، مگر اینکه راهی برای منحرف کردن حرارت جنگجویانه اعراب در شرایط دشوار اقتصادی که مثل همیشه دچار آن بودند در مسیری غیر از جنگ و جدالهای داخلی پیدا شود، و این مسئله ای بود که از همان آغاز مورد توجه طبقه حاکمه ای که با تشکیل دولت یکپارچه اسلامی در شبه جزیره عربستان روی کار آمده بود - و شاخص ترین چهره های آن ابوبکر و مخصوصاً عمر بودند - قرار گرفت.

عملیات آرام سازی خالدبن ولید عربستان را تنها چند ماه پس از درگذشت پیامبر تبدیل به یک اردوگاه مسلح کرده بود، و جنگجویان خلافت نوحاسته مدینه را با تکنیک ها و تاکتیکهای جنگی تازه ای آشنا کرده بود که میتوانستند در جاهای دیگر نیز بکار گرفته شوند، زیرا روحیه ستیزه جویی این جنگجویان الزاماً میبایست مسیرهای تازه ای برای پابرجا ماندن خود بیابد. این عاملی بود که درست در همان سالهایی که موج تاخت و تاز عربها بسوی ایران ساسانی به حرکت در آمد قبایل جنگجوی ژرمن را نیز بجانب امپراتوری رم سرازیر کرد، و نباید نادیده گرفت که انگیزه های این هر دو هجوم که به فروپاشی دو امپراتوری کهن شرق و غرب انجامید انگیزه هایی مشابه بود». (G. van Vloten در کتاب *Recherches sur la domination arabe*).



«خطای برداشتی دیگر از جانب وقایع نگاران جنگهای جهانگشایانه اعراب، که ناشی از نتیجه گیریهای بعدی آنان از پیروزیهای جنگی سریع مسلمانان است، این تصور است که این جنگها

در دوران دو خلیفه اول، ابوبکر و عمر در اجرای برنامه مشخص و از پیش طرح شده ای صورت گرفته اند، در صورتیکه تمام مدارک موجود نشان میدهند که این جنگها بجای اینکه در اجرای طرحهای تعیین شده قبلی انجام گرفته باشند لاقلاً در مراحل اولیه صرفاً بصورت دستبردها و شبیخون هایی سنتی صورت گرفتند که از یکسو عطش زدوخوردهای دیرینه قبیله ای را که اسلام در منع آن کوششیده بود از طریق دیگر فرومینشانید و از سوی دیگر اعراب را از غنائمی برخوردار میساخت که بسیار بیشتر از طریق تاراج بدست میآمد تا از طریق یک بهره گیری سازمان یافته. ولی در عمل کنترل این ماشین بر اثر پیروزیهای پیاپی جنگی از دست گردانندگان آن خارج شد و حرکت از یک پیروزی به پیروزی دیگر با چنان شتابی ادامه یافت که این بار بنیانگذاری یک امپراتوری عرب نتیجه اجتناب ناپذیر آن بود. با اینهمه در این مورد نیز لازم به تأکید است که ایجاد این امپراتوری بسیار کمتر حاصل یک طرح برنامه ریزی شده قبلی بود تا پیامد منطقی رویدادهایی که پیش بینی آنها در آغاز به دشواری امکان پذیر بود.

برداشتهای مذهبی در باره جنبه آسمانی جهانگشایی اسلامی، از نوع آنچه در تفسیرهای تاریخ یهود براساس عهد عتیق یا تفسیرهای تاریخ مسیحیت براساس تعبیرهای فلسفی قرون وسطایی میتوان یافت، هیچکدام با مبانی خاص اسلامی تطبیق نمیکنند. از دیدگاه واقع بینی عنوان اسلامی میباید برحسب شرایط تاریخی در سه مفهوم جداگانه و در دنبال یکدیگر بکار برده شود: اسلام نخستین یعنی اسلام بعنوان یک مذهب، اسلام دومین یعنی اسلام در صورت یک حکومت، و سرانجام اسلام سومین یعنی اسلام بصورت یک فرهنگ. آن اسلامی که سرزمینهای پهناور واقع در بیرون مرزهای شمالی عربستان را فتح کرد اسلام مذهبی نبود، اسلام حکومتی بود، بسهمین جهت آنچه در این فتوحات پیروز شد عربیت بود و نه اسلام. شمار نومسلمانان شام و بین النهرین و ایران در قرون دوم و سوم هجری چندان زیاد نبود و در همه این سالها فاصله بزرگی میان تصرف نظامی این سرزمینها توسط اعراب و گرایش مردم آنها به اسلام وجود داشت،

و تازه در بیشتر موارد قبول آیین نو از جانب این مردم بیشتر انگیزه فرار از پرداخت جزیه یا خلاصی از تحقیرها و تبعیض های گوناگون اجتماعی را داشت. اسلام سومین، یعنی نه اسلام مذهبی و نه اسلام حکومتی، بلکه اسلام فرهنگی، شکل گیری دیگری از اسلام بود که به تدریج و در طول قرون تحقق یافت، ولی این بار این اسلام نه بصورت عربی بلکه بصورت میراث مشترک فرهنگهای سریانی، آرامی، ایرانی و یونانی پایه ریزی شد». (K.H. Becker در کتاب Islamstudien).



«... نباید این واقعیت را نادیده گرفت که همه تواناییهای جنگی و سیاسی و کاردانی های خلافت بدون بهره گیری از عامل کارگشای دیگری توسط خلیفه وقت، ابوبکر، بخت زیادی برای موفقیت نداشت. این عامل کارگشا این بود که ابوبکر، خلیفه جانشین محمد، یا به ابتکار شخصی خویش و یا به احتمال بیشتر به توصیه گروه صحابه ای که عملاً رهبری دولت اسلامی را بر عهده داشتند از شورشیان دعوت کرد که بجای جنگیدن با خلافت او یا با یکدیگر، شمشیرهای متحد خود را علیه دو امپراتوری بزرگ شمالی عربستان یعنی ایران و بیزانس که بر اثر جنگ فرساینده چهارده ساله ای از نفس افتاده و بصورت طعمه آسانی درآمده بودند بکار اندازند و ثروتها و اموال و ذخائر بیحساب آنها را برای خود به غنیمت گیرند، بشرط آنکه در این راه به حکومت مرکزی (خلافت) دست بیعت دهند. هیچ پیامی در گوش بیابان نشینان تنگدست حجاز و عطش تسکین ناپذیر و سنتی آنان برای غارت و غنیمت از این خوش طنین تر نبود، و همین ترکیب تهدید و تطمیع از جانب جانشینان محمد بود که موج عصیان های سراسری عربستان را فرو نشاند و عصر جهانگشایی برونمرزی را بر آنان گشود». (G. Flügel در کتاب Geschichte der Araber).



«جنگهای رده که بصورت جنگهایی مذهبی شروع شده بود، تبدیل به جنگهای جهانگشایانه شد که این بار میدان عملشان ماورای مرزهای عربستان بود. لازم به تذکر است که تصرف کامل عربستان و تصرف سرزمینهای برونمرزی به موازات یکدیگر صورت گرفت و نه به دنبال یکدیگر. شاید اگر جنگهای شمال شبه جزیره راه حل های مورد پسندی برای حل مسائل اقتصادی درونی آن عرضه نداشته بود قبایل یاغی عرب هیچوقت سر تسلیم در برابر حکومت مرکزی مدینه فرود نمیآوردند.

نخستین سفرهای جنگی صرفاً بصورت شبیخون های سنتی اعراب و با هدف غارت و غنیمت و نه جهانگشایی مذهبی یا غیرمذهبی انجام گرفت، و این جهانگشایی فقط هنگامی بدنبال شبیخون های غنیمت گیری مطرح شد که حریفان ضعف کامل خود را بدانان نشان دادند. در مراحل اولیه، کنترل خلافت مدینه بر این عملیات بسیار کم و محدود به اداره سیاست کلی آنها بود، و با توجه به دشواریهایی که در آزمون در امر ارتباطات وجود داشت تصمیم گیری در باره همه جزئیات و حتی بخش مسهمی از ابتکارات اساسی و در حد اعلاهی اهمیت به فرماندهان نظامی یا والیان و حکام حکومت در محل محول میشد. داستانهایی که از نحوه تحصیل این پیروزیها در کتابهای تاریخ وقایع نگاران مسلمان آورده شده اند غالباً متناقض با یکدیگرند، و با این وجود این داستانها چنان مکرر در مکرر منبعی برای قوانین فقهی و ضوابط حقوقی دورانهای بعدی قرار گرفته اند که میتوان فکر کرد که اصولاً بهمین منظور ساخته و پرداخته شده بوده اند». (A. von Kremer در کتاب *Kulturgeschichte des Orients unter den Chalifen*).

* * *

«یکی از مسیرهای شبیخون، سرزمین بین النهرین بود که بخش اعظم آن جزئی از شاهنشاهی ساسانی بود. رؤسای قبایل عسرب که در مرز میان عربستان و ایران زندگی میکردند بفرق افتادند که بسا

قبول اسلام به نیروهای خالد پیوندند تا به سرزمینهای ثروتمند شاهنشاهی ساسانی، در شرایطی که توجه این دولت اختصاصاً به بیزانس معطوف بود، دستبردهایی بزنند. در رجب سال ۱۲ هجری خالد بوسیله نیروی جنگی کوچکی که بخش اعظم آنرا در خود محل فراهم کرده بود به حیره شبیخون زد و با غنائم فراوان بازگشت. موفقیت این شبیخون، شبیخون های متعدد دیگری را بدنبال آورد که تدریجاً سلسله آنها به قادسیه در سال ۱۶ هجری کشید. اعراب با پیروزی در این جنگ تا تیسفون (مدائن) پیشروی کردند و این بار سه چنان غنائم بیحسابی دست یافتند که حتی تصور آن نیز برایشان ممکن نبود. ولی حتی در این هنگام هم هنوز صحبتی از جهانگشایی اسلامی در میان نبود و مسئله محدود به غنیمت میشد. بهمین جهت عمر که در آن هنگام جانشین ابوبکر شده بود دستور داد که چون غنائم حاصله احتیاجات اعراب را بحد و فور کفایت میکند عملیاتی بیشتر ضروری نیست و خواست او این است که جنگ در همینجا متوقف شود.

حمله به مصر نیز، طبق نوشته های مورخان عرب برخلاف خواست و دستور خلافت مدینه، توسط عمرو بن العاص فرمانده دیگر قوای عرب صورت گرفت و در آن مورد هم دستیابی به شهرهای ثروتمند العریش و فرامه و بابل (قاهره کنونی) که متعلق به بیزانس بودند هدف اصلی بود و نه جهانگشایی اسلامی. نویسندگان قرون نخستین اسلام، چه مسلمان و چه مسیحی، همواره کوشش در تأکید بر نقش بنیادی عامل مذهب در این فتوحات داشته اند، ولی طبق ارزیابی کارشناس برجسته این تاریخ در دوران ما، لثونه کائثانی، نقش اساسی اسلام در این ماجرا تحول روانی زودگذری بود که در جامعه عمدتاً بدوی اعراب صدر اسلام پدید آورد، یعنی آنهایی را که هیچوقت حاضر به امر شنیدن و فرمان بردن نبودند به قبول نوعی انضباط برای کسب موفقیت‌های بزرگتر واداشت. بدین ترتیب در جریان فتوحات، مذهب بعنوان سمبول وحدت و پیروزی مورد بهره گیری قرار گرفت و نه بخاطر خود مذهب، و بر این واقعیت مورخان عرب نیز

تکیه گذاشته اند، آنجا که بارها از سست اعتقادی خود خالدبن ولید و عمروبن عاص شخصیت های کلیدی جهانگشایی اسلامی سخن گفته اند. بهمین دلیل سازمان حکومتی که خلفا بر الگوی سازمانهای حکومتی ساسانیان و بیزانسیان برای خلافت اسلامی ترتیب دادند صرفاً در جهت منافع آریستوکراسی نوخاسته عرب که بدنبال فتوحات اعراب به وجود آمده بود و بهمراه آن منافع سران بلندپایه نظامی شکل گرفت، و جنبه های مذهبی و معنوی اسلام در آن جای زیادی نداشت، شاید هم اصولاً جایی نداشت.» (Snouck Hurgronje در کتاب Mohammedanism).



«عرب بادیه نشین زندگی خود را بیش از هر چیز در شتر و خیمه و شمشیر و غنیمت جستجو میکرد و به مسائل مذهبی توجه زیادی نداشت. البته هر قبیله یا طایفه ای بت خاص خودش را داشت که وظیفه عمده اش تأمین برکت برای مردم قبیله و آوردن باران برای آنها و حفظ خودشان و شترانشان از بیماری و مخصوصاً جلوگیری از پیروزی قبیله دشمن بود، ولی هیچکدام از اینها پیروی بیقید و شرط از بت بزرگ را ایجاب نمیکرد، بهمین دلیل وقتی که عرب از بیخاصیتی بت خودش ناراضی میشد میتوانست او را با بت کارآراتری عوض کند. برای این بادیه نشین نه دنیای دیگری وجود داشت، نه اصولاً به چنین دنیایی اهمیتی میداد، زیرا آنچه برایش واقعاً مهم بسود گذران زندگی روزمره اش در همین جهان بسود، و برای اینکسار آسانترین و بخصوص مطلوبترین راهی که برایش وجود داشت کشتن همسایه و غارت اموال او بود. بدین جهت وقتیکه به نام آیین تازه ای بدو امکان آن داده شد که بجای رفتن به جنگ همسایه با او دست به یکی کند تا متفقاً بسراغ کشتن و غارت کردن شخص سومی روند که از هر دوی آنها ثروتمندتر بود و غارت او غنصائم خیلی بیشتری را نصیبشان میکرد، با اشتیاق چماقش را بدست گرفت و به راه افتاد. این مسئله که او با اینکار وظیفه ای مذهبی را نیز انجام میداد یا نمیداد

مسئله ای بود که برایش فوریت نداشت و میتوانست بعداً بدان پاسخ داده شود». (Clément Huart در کتاب Histoire des Arabes).



«در شرایطی که اعراب پس از درگذشت پیامبر دوباره کوس خودمختاری قبیله ای میزدند، ابوبکر و عمر، جانشینان بلافاصله محمد، برای رفع تفرقه اعراب و در عین حال سامان بخشیدن به وضع نامطلوب اقتصادی آنان بهترین راه چاره را در چنگهای خارجی یافتند. عشق به غارت و غنیمت، به موازات ایمان مذهبی، و شاید بسیار بیشتر از آن، انگیزه اساسی حملات اعراب به سرزمینهای دیگر و پیروزی های پیاپی آنان بود». (Arnold Toynbee در کتاب A Study on History).



«اگرچه اعراب بخش مهمی از دنیای کهن را بسه نام مذهب تسخیر کردند، هدف واقعی آنها از این فتوحات بسیار بیشتر کسب غنیمت بود تا توسعه اسلام. بهمین جهت تا وقتی که غارت جزو دین درنیامده بود اسلام پیشرفتی نداشت. دلیل اینهم که شمار معدودی جنگجوی عرب توانستند بر جوامع بسیار متمدن تری استیلا یابند این بود که آنان نیز مانند بربرهای ژرمنی و هون ها و مغول ها، ایدئولوژی خود را بر اصل غارتگری بنیاد نهاده بودند». (Bertrand Russell در کتاب Fact and Fiction).



«میتوان گفت که در نخستین هجومهای تازیان بر بین النهرین نقشه ای برای کشورگشایی و حکومت در میان نبود، و فقط غنائمی که بدست میآمد اعراب بیشتری را چه در عربستان و چه در خود عراق برانگیخت تا به لشکریان اسلام پیوندند، زیرا عربهای مسلمان نخست چندانی در پی رواج آیین نو نبودند، بلکه بیشتر در اندیشه غنیمت گیری بودند».

هیچ شاهی در دست نیست که نشان دهد لشکریان اسلام در دعوت مغلوبان به دین خود کوشیده باشند. حتی گویا عمر خلیفه اسلام بر سر آن بود تا گرویدن به اسلام را خاص اعراب کند، زیرا روایتی که توسط طبری نقل شده، حاکی است که وی پس از جنگ جلولا از پیشروی لشکریان اسلام در نجد جلوگیری کرد، چون مایل نبود فارسیان به اسلام بگردند.

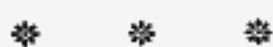
رسم تقسیم غنائم در میان جنگاوران اسلام پس از هر جنگ یا بعد از گرفتن هر شهر، برای پیشوایان اسلام انگیزه ای شده بود تا به جنگهای تازه روی آورند، زیرا اگرچه در مراحل نخست لشکریان اسلام پشتیبانی بیشتری را از نظر افزایش شمار نفرات خود لازم داشتند، دشوار میتوان باور کرد که پس از جنگ نهند اینان از وجود انبوه یاوران و دستیاران چندان دلخوش باشند، از اینجهت که با افزایش نومسلمانان بر میزان سهمیه ای هم که از محل غنائم بدین دسته از مسلمین تعلق میگرفت افزوده میشد.

در آسیای میانه هیچگونه گرایشی، ولو ناچیز، به مسلمان ساختن غیرعربان ابراز نمیشد. بخاطر حفظ میزان مالیاتها و درآمدهای خزانه اگر گرایش به اسلام را ممنوع نمیکردند بدان بسال و باری هم نمیدادند. دستگاه خلافت اموی یک سازمان اخوت اسلامی نبود، بلکه بیشتر یک شرکت انتفاعی بود.

از بررسی همه منابع مختلف چنین برمیآید که نخستین پیشرفتهای جنگی اعراب در بیرون از مرزهای عربستان تنها با هدف غارتگری و غنیمت گیری که در طول قرون خوی سنتی بادیه نشینان عرب بوده صورت گرفته است. دو خلیفه نخستین دریافته بودند که نمیتوانند از بدویان نومسلمان انتظار تغییر سرشت خویش را بخاطر پذیرش اسلام داشته باشند. به عبارت دیگر خواست غریزی بادیه نشینان عرب به تاخت و تاز با علاقه رهبران دستگاه خلافت به گسترش اسلام دوش بدوش میرفت.

عربها که میدانستند سرزمین های شام و عراق پرنعمت و حاصلخیزند، پس از جا افتادن اسلام در شبه جزیره خودشان متوجه آن

کشورها شدند، بخصوص که سرزمین خود آنها خشک و بی آب و علف بود. به همین جهت بود که بسیاری از قبایل عرب که به اسلام گرویده بودند بیش از هر چیز با نظر غارت و غنیمت و با هدف نیل به روزی بیشتر و زندگانی بهتر به جنگ روی می‌آوردند» (Richard Frye در کتاب *The Golden Age of Islam*).



«اسلام در ناحیه بیابانی عربستان ظهور کرد که در آن از شهر و شهرنشینی جز در چند واحه خبری نبود و مردمش یا در صحاری وسیعی با خانه بدوشی زندگی میکردند، یا در واحه های کوچک و پرت افتاده. این مردم پیش از اسلام هیچگاه دست به تهاجم به خارج از سرزمین خود نزده بودند و همان دلایلی که آنها را از اجتماع برای حمله به خارج باز میداشت خارجیان را نیز از تسلط بر آنها مانع میشد. در زندگی این فقیرترین و جاهل ترین مردم جهان اساس زندگی محرومیت و تلاش برای زنده ماندن و زد و خوردهای خونین بود. شرایط سخت و ناگوار بادیه نشینی، عرب بدوی را موجودی خودسر، بی انضباط و بطور وحشیانه ای خودخواه بار آورده بود. به تعبیر «پرلامنس» خودپرستی هم بزرگترین نقیصه اخلاقی عرب بادیه نشین و هم مولد خصایص اصولی او بود. این عرب، چنانکه در ادبیات اسلامی به کرات توصیف شده، موجودی وحشی، کاروان زن، یغماگر، غارتگر زائرین، راهزن بی ایمان، عریده جو، ددمنش، سوسمارخوار، آدمکش و بد زبان بود. این مردم، وقتی که در آغاز قرن هفتم (قرن اول هجری) از صحراهای خودشان بیرون ریختند و به سوی دو تمدن بزرگی که میبایست میان آنان تقسیم شوند سرازیر شدند غیر از آیین جدیدشان چیزی که از خودشان باشد نداشتند، و کار را با دست خالی شروع کردند» (André Godard، سخنرانی در *Société des Etudes iraniennes* در پاریس).



«اعرابی که تازه از دشتهای خشک خود به فرمانروایی سرزمینهایی بسیار پهناور و آباد در بیرون از عریستان رسیده بودند، تبدیل به «آریستوکراسی جهان اسلام» شدند، و در عوض مردم ملتهای مغلوب، حتی در شرایط بسیار بالاتری از تمدن، با وجود گرایش به اسلام مسلمانانی از درجه پائین تر بشمار آمدند. در سراسر سرزمینهای تسخیر شده تازیان تنها طبقه اشرافی و حاکم بودند و فقط آنان حق تصمیم گیری و بهره برداری داشتند. مردم خود ممالک متصرفی تنها بصورت «موالی» یعنی وابستگان به اربابان عرب خود میتوانستند به اصطلاح رایج آنزمان از ته مانده های سفره بزرگترها نان بخورند. در عین حال در خود جامعه عرب نیز از این حیث مساواتی وجود نداشت، زیرا هنوز هم عربهای بسیاری بصورت بازماندگان جنگهای رده یا جنگهای گذشته بین قبایل عرب همچنان در اسارت فاتحان بسر میبردند، و فقط عمرین خطاب در دوران خلافت خود با اعلام اینکه در شان هیچ عرب نیست که بنده دیگری باشد و در بندگی مال نژادهای پایین است، دستور آزادی همه آنها را داد و در اعلامیه خود متذکر شد که: خداوند متعال به هر کس که خون عرب دارد سروری و پیروزی عطا فرموده است، و شایسته نیست که هیچ فرد عرب که در عصر جاهلیت یا در جنگهای بعد از آن به اسارت گرفته شده است در اسارت باقی بماند. بندگانی نیز که از تبار عرب بودند با پرداختن غرامتی محدود حق آزادی گرفتند.

این آریستوکراسی اجتماعی، نظامی و سیاسی را اعراب تا مدت دو قرن برای خود حفظ کردند، ولی بعداً بطور تدریجی آنها را در برابر ایرانی ها و سپس ترک ها از دست دادند. کسانی از آنان که با مردم محلی در آمیخته و تشکیل خانواده هائی مشترک داده بودند در سرزمینهایی که بودند باقی ماندند و بقیه به دشتهای پهناور و خشک عریستان خویش بازگشتند، و شکوه خلافت عرب را نیز با خود همراه بردند، با این استثنا که در اسپانیا و شمال غربی افریقا، حیثیت عربی مدتی بیشتر برقرار ماند. اشراف عرب حساب میکردند در پی تصرف زمینهای تازه و بچنگ آوردن غنائم جنگی، عربها ثروتمند خواهند شد

و در نتیجه تضادهای اجتماعی شان از میان خواهد رفت. در این راستا از اسلام به عنوان ابزاری ایدئولوژیک برای توجیه تجاوز به این سرزمینها بهره برداری میشد، و این تجاوز را به حساب گسترش دین اسلام در سرزمینهای دیگر میگذاشتند» (J. Schacht در کتاب Der Islam mit Ausschluss des Qor'ans).

با آنکه تاریخ نگاران جهان اسلام، از روز اول تاکنون هرگونه تردیدی را در این باره که فتوحات صدر اسلامی عرب میتواندست انگیزه ای جز شور و تعصب مذهبی داشته باشد، صادقانه یا مصلحت اندیشانه نشان کفر و ارتداد دانسته اند و به همین جهت شدیداً از آن احتراز جسته اند، اتفاقاً صریح ترین و بی مجامله ترین ارزیابی ها را از روحیه واقعی همین اعراب در نوشته مورخی از خود جهان عرب یعنی ابن خلدون، متفکر، فقیه و محقق تونس قرن هشتم هجری، استاد الهیات جامع الازهر، قاضی القضاات قاهره و بزرگترین تاریخ نگار عرب میتوان یافت که جهان دانش غرب از زبان آرنولد توینبی، سرشناس ترین مورخ قرن بیستم، او را بنیانگذار واقعی مکتب فلسفه تحلیلی تاریخ دانسته است. تذکر این نکته نیز جالب است که بخشهای کوتاهی از «مقدمه» معروف ابن مورخ، که در اینجا از ترجمه فارسی اثر او توسط پروین گنابادی نقل میشود، صد و پنجاه سال پیش از این همراه با اصل عربی آنها توسط روشنگر پیشگام قرن نوزدهم ایران فتحعلی آخوندزاده عیناً در کتاب او نقل شده اند:

«گرایش طبیعی عرب غارت دیگران است، که هرچه را در دست آنان بیابد، بریابد و تاراج کند. روزی اینان در پرتو نیزه هایشان فراهم میآید، و در ربودن اموال دیگران اندازه و حد معینی قائل نیستند، بلکه چشمشان به هرگونه ثروت یا کالا یا ابزار زندگی بیفتد آنرا غارت میکنند. هرگاه از راه غلبه جویی به کشوری دست یابند و فرمسانروایی و قدرتشان در آن سرزمین مسلم گردد، به سیاست حفظ اموال مردم توجهی ندارند، در نتیجه حقوق و اموال همگان پایمال دستبرد زورمندان میشود و از میان میرود و عمران و تمدن به ویرانی

میگیرید. همچنین اینان از این رو مایه تباهی عمران و اجتماع میشوند که کار هنرمندان و پیشه وران را به هیچ می‌شمرند و برای آن ارزشی قائل نیستند... در صورتیکه هرگاه اینگونه کارها تباهی پذیرد عمران اجتماع تباه میشود. و نیز قوم عرب به احکام و قوانین و منع مردم از تباهکاریها و تجاوز به یکدیگر توجهی مبذول نمیدارند، بلکه تمام هم ایشان مصروف ریودن اموال مردم از راه غارتگری یا باج ستانی است، و هرگاه بدین مقصود برسند به دیگر کارهای مردم عنایتی ندارند و در راهنمایی آنان به راه راست و اصلاح امور ایشان احترام نمیکنند و مفسده جویان را از فساد بازنمیدارند. چه بسا که آزمندی و سودپرستی آنانرا وادار میکند که کيفرهای مالی مجری دارند، ولی مقصود آنان در این موارد نیز اصلاح حال عموم نیست، بلکه چنانکه عادت ایشان است میخواهند از این راه سود بیشتری بدست آورند و بر میزان باج و خراج بیفزایند. بهمین سبب چنین کيفرهایی برای سرکوب کردن مفسده جویان و تبهکاران و آنانی که به حقوق و اموال دیگران تجاوز میکنند کفایت نمیکند، بلکه این روش ایشان بر تجاوز و تبهکاری می افزاید، زیرا متجاوزان پرداختن باج را در برابر رسیدن به مقاصد پلید خویش آسان می‌شمرند. در نتیجه رعایا در کشور ایشان به حالت هرج و مرج و بی سر و سامانی بسر می‌برند، چنانکه گویی هیچگونه حاکمیت قانونی وجود ندارد. هرج و مرج و بی سر و سامانی مایه هلاکت بشر و تباهی عمران و تمدن است».

«این قوم برحسب طبیعت خود به تاراجگری و خرابکاری خو گرفته اند و به آنچه دسترسی پیدا کنند آنرا به غارت می‌برند... و بخاطر همین خوی توحش چون انقیاد گروهی از آنان در برابر گروهی دیگر با درشتخویی و افزون طلبی و همچشمی آنان در ریاست منافات دارد، کمتر اتفاق میافتد که پیرامون امری با یکدیگر هماهنگ شوند، لیکن هنگامیکه پای دین یا ولایتی تازه بمیان آید حاکم و رادع انسان از نفوس خودشان برمیخیزد و کبر و همچشمی از میانشان رخت برمی بندد و اجتماع ایشان آسان تر میشود و آنگاه بجانب غلبه و کشورگشایی میروند.

... و چنین شد که همین عربهای کژدم خوار که به خوردن علهز افتخار میکردند و وضع قریش نیز در خوراک و مسکن چندان بهتر از ایشان نبود، وقتی که عصیبت آنان با پیامبری محمد صلی اله وعلیه وسلم در زیر لوای دین متحد شد بسوی کشورهای فارس و روم لشکر کشیدند و آنها را تصرف کردند و به سراغ امور دنیوی خود رفتند و به دریای بیکرانی از رفاه و نعمت دست یافتند تا بدان حد که در بعضی از جنگها به هر سوار عرب سی هزار سکه طلا یا قریب بدان تقسیم شد و از این راه بر اموالی دست یافتند که حد و حصری بر آن نبود».

«لازم به تذکر است که فتوحات عرب همواره سقوط تمدنهای را بدنبال آورده است، زیرا شهرهای آباد از ساکنان خود تهی شده اند و زمینها بصورتی جز آن درآمد اند که بوده اند. یمن بجز در چند شهر خود به ویرانی گراییده است. تمدن ایرانی در عراق بکلی ویران شده است، و هیمن وضع را در شام میتوان یافت. هلالی ها و بنوسلیم ها که تا تونس و مراکش پیش رفتند و بمدت ۳۵۰ سال در آنجا برای استیلای خود جنگیدند و سرانجام در آنها مستقر شدند همه جلگه هایشان را به ویرانی کشاندند. ناحیه میان بحرالروم (مدیترانه) و سودان چنانکه بقایای آثار تمدن آن از قبیل ابنیه و حجاری های عظیم و روستاها نشان میدهند منطقه ای مسکونی و آباد بود و امروز صحرائی بیش نیست»^۱.

آنچه از «مقدمه» ابن خلدون نقل شد، تنها نمونه هایی از ارزیابیهای متعدد او در همین زمینه است، ولی شاید تذکر این نکته جالب باشد که بسیار پیش از آنکه مورخ بزرگ جهان عرب چنین نوشته باشد، در خود قرآن بر این واقعیت، خطاب به پیامبر و در اشاره به همین عربان، گفته شده بود که: «اینان چون سودی یا تنعمی بینند، بیدرتنگ به دنبال آن میروند و ترا تنها میگذارند» (سوره جمعه، آیه ۱۱).

۱ - مقدمه ابن خلدون، بترتیب فصول ۲۷، ۲۸ و ۲۹.

و در سالهای زندگی خود محمد در مدینه و نشیب و فرازهای آن بارها همین واقعیت آزموده شده بود:

«در جنگ احد نخست مسلمانان پیروز بودند. ولی نافرمانی تیراندازانی که محمد آنرا در بالای کوه احد جای داده بسود با این دستور که در هیچ صورت محل خود را رها نکنند سرنوشت جنگ را تغییر داد، زیرا اینان نتوانستند در برابر وسوسه غنیمت گیری مقاومت کنند، و وقتی که شاهد هزیمت سپاه قریش در مسوج اول حمله شدند، برای اینکه مبادا در غیاب آنان غنایم جنگی بدست گروههای مقدم مسلمانان بیفتد و بدانها چیزی نرسد، بسا فریاد: غنیمت! غنیمت! مواضع خود را ترک گفتند. عبدالله بن جبیر فرمانده آنان کوشید تا اوامر پیامبر را بدانان یادآوری کند، ولی ایشان یکصدا بدو پاسخ دادند که باید سهم خودشان را از غنائم داشته باشند، و اگر در جای خود بمانند معلوم نیست که پیامبر مانند بعد از جنگ بدر غنائم را به تساوی میان همه سپاه تقسیم کند و ممکن است بگوید که هر کسی آنچه را که خودش بدست آورده است برای خود نگاه دارد. عبدالله به دشواری توانست تنها پنج یا شش نفر از آنرا با خسود نگاه دارد، و بقیه همگی جایگاههای خود را ترک گفتند تا به سوی گردآوری غنائم بشتابند، حتی تهدید دوزخ نیز نتوانست بر جای نگاهشان دارد، زیرا جاذبه غنیمت زیادتر بود. درست همین تغییر پیش بینی نشده در برنامه های جنگی بود که به خالد بن ولید در سپاه قریش امکان داد که از پشت سر به مسلمانان حمله ور شود و سرنوشت جنگ را از پیروزی مسلمانان به شکست آنها تغییر دهد»^۱.

«در دو جنگ حنین و طائف از جنگهای پیامبر، غنیمت های فراوانی بدست مسلمانان افتاد. همینکه جنگ پایان یافت و اسیران رد و بدل شدند، بنا به گفته ابن هشام پیغمبر سوار شد و مردم دنبال او را گرفته فریاد میزدند: ای رسول خدا، زود بساش بسهره ما را از شتر و گوسفند بده. آنقدر فشار آوردند که پیغمبر کنار درختی متوقف شد و

۱ - Anne-Marie Delcambre در کتاب Mahomet، ص ۱۲۸.

ردایش بدست مردم افتاد. آنگاه فرمود: ای مردم، ردای مرا بدهید، مطمئن باشید که اگر غنیمتهای امروز به اندازه درختان تهامه هم باشند همه را میان شما تقسیم میکنم. همه میدانید که من ترسو و دروغگو و تنگ نظر نیستم»^۱.

«در جنگ حنین ۶,۰۰۰ زن و کودک و ۲۰,۰۰۰ شتر و تعداد بیشتری گوسفند بدست مسلمانان افتادند. مقدار غنیمت آنقدر زیاد بود که محمد تصمیم گرفت پرداخت فدیة برای آزادی شمار بسیاری از اسیران جنگی را بشرط قبول اسلام از جانب آنها تقبل کند، زیرا غنائم نقدی فراوانی که در اختیار پیامبر بود این معامله را کاملاً ممکن میساخت. ابوسفیان که اینهمه طلا و نقره را در اختیار محمد دید بسدو گفت: می بینم که امروز تو ثروتمندترین فرد قریش هستی، در اینصورت بمن انعامی بده که شایسته کرم تو باشد، و محمد بدو چهل انس نقره و صد شتر داد. سپس ابوسفیان همین درخواست را در مورد پسرانش یزید و معاویه تکرار کرد، و برای هر کدام از آنان هم بهمین اندازه نقره و شتر گرفت. حکیم بن حزام رئیس قبیله بنو اسد، بنا به روایت این اسحاق یکصد شتر و به نوشته واقدی سیصد شتر گرفت ولسی باز هم راضی بازنگشت. به یکایک از دیگر سپاهیان پیاده مسلمان چهار شتر و چهل گوسفند، و به هر یک از سواران سه برابر آن تعلق گرفت»^۲.

آنچه در سال سوم هجرت در جنگ احد روی داد و شکست مسلمانان را بدنبال آورد، درست ۱۱۰ سال بعد از آن، شکست سرنوشت ساز اعراب را در Poitiers فرانسه که نقطه پایسانی پیشرفت مسلمانان در اروپا بود باعث شد. در این سال اعراب که پس از تصرف پیروزمندانه سراسر افریقای شمالی و اسپانیا از کوههای پیرنه گذشته و به خاک فرانسه کنونی سرازیر شده و تا منطقه پواتیه در غرب این کشور پیش رفته بودند با پایداری جدی از جانب فرانک ها به سرداری یک رهبر جنگی که خود فرانسویان او را شارل مارتل مینامند رویرو

۱ - جرجی زیدان: «تاریخ تمدن اسلامی»، ترجمه فارسی، ص ۴۵.

۲ - تاریخ طبری، ج ۱، ص ۱۶۸۵؛ واقدی، ص ۳۷۷.

شدند. رهبری نیروهای مسلمان در این رویارویی با عبدالرحمن غافقی والی اندلس و سردار نظامی یمنی بود که سابقه پیروزیهای جنگی متعددی داشت. ماجرای این جنگ سرنوشت ساز از آنزمان ببعد مورد ارزیابیهای فراوان قرار گرفته و تقریباً همه جزئیات آن روشن شده است. دو سپاه نیرومند مسلمان و مسیحی چند روز تمام به شیوه غالب جنگهای قرون وسطایی روبروی یکدیگر صف آرایی کردند، بی آنکه دست به اسلحه ببرند. سرانجام در ۲۵ اکتبر ۷۳۲ (اول رمضان ۱۱۴ هجری) نبرد بزرگ میان دو نیرو آغاز شد و در جنگی که به علت فراوانی شمار کشتگان به پواتیه لقب «بلاط الشهداء» داد (همچنانکه میدان جنگ تیسفون در ایران جلولا، نام گرفته بود) عبدالرحمن فرمانده کل سپاه عرب کشته شد، بی آنکه به آرایش جنگی ارتش عرب و توانایی آن برای ادامه پیکار شکستی وارد آمده باشد، و منطقیاً میبایست فرمانده تازه ای کار ادامه جنگ را بر عهده گیرد. ارتش فرانک نیز با همین برداشت با فرارسیدن شب دست از کارزار برداشت تا خود را آماده زد و خورد فردا کند. ولی روز بعد هیچ نشانی از ارتش عرب نیافت، و وقتی که با تعجب به داخل خیمه ها و اردوگاههای دشمن رفت دریافت که همه جنگجویان عرب شبانه میدان جنگ را ترک گفته و بشتاب بسوی پایگاه اصلی خود در اندلسی (اسپانیا) باوجود بیش از هزار کیلومتر فاصله بازگشته اند. بعداً معلوم شد که در آن شب بعد از بحث و کشمکش میان طرفداران معدود ادامه مبارزه و اکثریتی که میخواستند غنائم فراوان بدست آمده از غارتهای مناطق طول راه پیرنه تا پواتیه را نجات دهند، تصمیم گرفته شده است که شبانه این اموال غارتی را با شتابی که ارتش دشمن امکان رسیدن بدانان را نداشته باشد به پایگاه های اسپانیایی خود بازگردانند و ضمناً آنها را با غارتهای تازه در مسیر بازگشت تکمیل کنند. و چنین بود که بر پیشرفت اسلام در اروپا نقطه

۱ - J. H. Roy و J. Deviosse در کتاب:

La bataille de Poitiers, octobre 733 ; 30 jours qui ont fait la France

پایان نهاده شد، در انتظار آنکه هشت قرن بعد ترکان عثمانی از نو به چنین تلاشی دست بزنند و آنان نیز، چندی بعد ناگزیر به عقب نشینی شوند. جالب است که نویسنده کاملاً آگاه کتاب تاریخ تمدن اسلامی، جرجی زیدان، بعلت اینکه امکان بیان واقعیت این شکست را نداشته است، آنرا چنین توجیه کرده است که اگر ارتش عرب در پواتیه شکست نخورده و ناگزیر به ترک میدان نشده بود احتمالاً امروز همه اروپا مسلمان میبود، «ولی خداوند مشیت هایی دارد که درک آنها از حدود امکان ما آدمیان بیرون است و البته در این شکست حکمتی بوده که ما از فهم آن عاجزیم و بهتر است در باره آن فکر نکنیم»^۱.

بدنبال آنچه در باره علت شکست سپاهیان عرب اندلس در پواتیه گفته شد، شاید تذکر این نکته تاریخی دیگر بيمورد نباشد که اصولاً فتح خود اسپانیا توسط اعراب نیز بسیار بیشتر از آنکه انگیزه مذهبی داشته باشد با انگیزه غنیمت گیری صورت گرفت، و بر این واقعیت مورخان بسیار سرشناسی از خود جهان اسلام، به صورتهای مختلف تأکید نهاده اند (ابن الاثیر در کامل، ج ۴، ص ۵۶۱؛ مقری در نفع الطیب، ج ۱، ص ۲۲۹-۲۳۴؛ نوری در نهایة الارب، ص ۱۴؛ ابن القوطیه در افتتاح الاندلس، ص ۷-۱۰؛ عذاری در فتح الاندلس، ص ۲-۱۴؛ اخبار مجموعه، ص ۵۰۴؛ ابن خلدون در تاریخ العبر، ج ۲، ص ۲۸۳؛ ج ۶، ص ۱۴۲ و ۱۹۲). به نوشته المقری که کاملترین شرح را در این باره داده است، در زمانی که نیروهای خلافت اموی تصرف سراسر افریقای شمالی را به پایان رسانیده و به کرانه اقیانوس اطلس در مراکش رسیده بودند، کنت یولیان فرماندار اسپانیایی قلمرو «سوتا» در شمال مراکش بخاطر کینه ای که از پادشاه ویزیگوت کشور خود بنام رودریگو در دل داشت (و علت آن این بود که دختر زیبای او که طبق سنت اشرافی کشورش برای کسب آموزشهای درباری به دربار

تولد و فرستاده شده بود از جانب پادشاه مورد تجاوز قرار گرفته بود) از موسی بن نصیر فرمانده نیروهای عرب و والی خلافت در افریقه درخواست گفتگوی خصوصی کرد و در این گفتگو با توصیف پرآب و تابى از ثروتهاى فراوان اسپانیا و غنایم بسیاری که میتوانست با شبیخون زدن بدان نصیب سپاهیان اسلام شود فرمانده عرب را که اصولاً حمله به خاک اروپا در برنامه کارش نبود و از جانب دستگاه خلافت دمشق نیز دستوری در این باره بدو داده نشده بود بسرای حمله غارتگرانه ای بدین سرزمین وسوسه کرد. نقشه کنت یولیان این بود که شکست در چنین رویارویی باعث سقوط سلطنت رودریگو شود و بدین ترتیب پس از بازگشت اعراب به پایگاههای خودشان، در اسپانیا دولت تازه ای احتمالاً از جانب خود او روی کار آید. ولی محاسبه کنت اسپانیایی تنها تا آنجا که شکست رودریگو و نیروی او را بدست لشکریان طارق سردار اعزامی عرب بدنبال آورد درست از کار در آمد، زیرا که بدنبال این پیروزی، عربهای پیروزمند دیگر حاضر به بازگشت به پایگاههای خود نشدند و تا هشت قرن بعد از آن نیز نخست در تمام آن سرزمین و بعد در قسمتهای مختلفی از آن باقی ماندند.

۱ - در باره تصرف اسپانیا توسط اعراب، بررسیهای وسیعی در جهان اسلام و در جهان غرب انجام گرفته است که بعنوان شماری از جامعترین آنها میتوان از کتابهای زیر نام برد: ابن القوطیه: تاریخ افتتاح الاندلس، چاپ قاهره ۱۹۳۲ و بیروت ۱۹۵۷ و ۱۹۸۲، ابن عبدالحکم: فتوح المصر و المغرب و الاندلس، چاپ عربی در نیوهاون ۱۹۲۲، ترجمه انگلیسی چاپ گوتینگن، ۱۸۵۸؛ العبادی: معجم فی تاریخ الاندلس، چاپ قاهره، ۱۹۵۸؛ احمد عبدالبدیع: الاسلام فی اشبانیه، چاپ قاهره، ۱۹۵۸؛

E. Levi-Provençal : Histoire de l'Espagne musulmane, 3 vols, Paris, 1950-1953 ; R. Dozy : Spanish Islam, New York, 1913 ; A. Gonzalez-Palencia : Historia de la España musulmana, Madrid, 1950-1954 ; M.J. Müller : Beitrage zur Geschichte der Westlichen Araber, München, 1866 ; J. Vallvé : Los Arabes invaden España. La conquista y sus itinerario, Madrid, 1985 ; R. Collins : The Arab conquest of Spain, Oxford, 1989.

از همان زمان زندگانی پیامبر، ده تن از نزدیکترین صحابه او از جانب وی «بهشتی» شناخته شدند، یعنی کسانی که بطور مسلم در دنیای دیگر به بهشت خواهند رفت، و از این بابت «العشرة المبشرة بالجنة» نام گرفتند که در اصطلاح رایج عشره مبشره (ده بهشتی) نامیده میشوند. این بهشتیان ده گانه عبارتند از: خلفای راشدین (ابوبکر، عمر، عثمان، علی) به اضافه طلحه و زبیر و ابوعبیده و سعید بن زید و سعد بن ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف، که همه آنان بعد از خود پیامبر درگذشتند، و طبعاً میباید نمونه های کامل مسلمانی و پارسایی به حساب آیند. برخی از اینان در زمان آشنایی با پیامبر و قبول اسلام به خانواده هایی متمکن ولی در حد تمکن توانگران جامعه محدود و محلی عربستان آن زمان تعلق داشتند، و برخی دیگر از خانواده هایی عادی یا تنگدست بودند. با اینوصف، ترازنامه مالی حداقل هفت تن از آنان در پایان زندگی و آنچه بعنوان ماترک از ایشان بر جای ماند، بیانگر گویایی بر این است که حتی این ممتازترین پارسایان اسلام، در راه ثروت اندوزی بیحساب از محل غنیمت گیریها و برده فروشی ها و غارت مغلوبان تا کجا پیش رفته بودند. این ترازنامه ها را در معتبرترین تواریخ و مدارک خود مورخان مسلمان، در درجه اول در «طبقات» معروف ابن سعد کاتب واقدی کسه از نظر زمانی از نزدیکترین تاریخ ها به دوران صدر اسلام است، و در مراحل بعد در تاریخ طبری، اسدالغابه ابن اثیر، البداية والنهاية ابن کثیر، انساب الاشراف بلاذری، مروج الذهب مسعودی، تاریخ یعقوبی، الفصل فی الملل و الاهواء والنحل ابن حزم میتوان یافت، با این توضیح که تقریباً در همه این موارد از این ثروتهای بیحساب با نظر ستایش و بصورت نعماتی که خداوند برای این مؤمنان نصیب فرموده، یاد شده است.

۱ - طبقات ابن سعد، ج ۳، ص ۷۷؛ انساب بلاذری، ج ۴، صص ۱۶-۶۰؛ ج ۵، صص ۱۸۸-۲۰۴؛ جمهرات الانساب العرب ابن حزم، ص ۱۱۳. F. Buhl در Das Leben Muhammeds صص ۱۵۱-۱۷۳. Levi della Vida در مجله مطالعات شرقی ایتالیا (R.S.O.)، دوره ششم، صص ۴۳۴-۴۴۹، و بخصوص L. Caetani در

طبق این روایات، ماترک زیربن عوام قریشی، پسر عم پیامبر و صحابی بسیار نزدیک او، که از جانب محمد «حواری خاص» نامیده شده بود بین ۷۰ و ۱۰۰ کرور (۳۵ تا ۵۰ میلیون) درهم برآورد شد، چنانکه او را قارون دوم شمردند. وی برادرزاده خدیجه همسر پیامبر و از جانب مادری نوه عبدالمطلب بود. در شورایی که به خواست عمر برای برگزیدن جانشین او تشکیل شد زبیر و طلحه با انتخاب عثمان مخالفت کردند و بعد از کشته شدن عثمان نیز با علی دست بیعت دادند، ولی اندکی بعد با او به مخالفت برخاستند و بطور فراری از مدینه به مکه نزد عایشه رفتند و به نام خونخواهی عثمان جنگ داخلی در تاریخ اسلام بود، و در این جنگ هر دوی آنها کشته شدند. زبیر هنگام مرگ، اضافه بر پنجاه میلیون درهم، هزار غلام، هزار کنیز، ده خانه در مدینه و نزدیک به یکصد پارچه مستغلات و املاک در بصره، کوفه، فسطاط و اسکندریه داشت.^۱

ماترک طلحة بن عبیدالله، یکی از همراهان محمد در سفر هجرت از مکه به مدینه، که در جنگ بدر جام احد خودش را سپر بالای محمد کرد و زخمهایی چند برداشت، مستغلاتی بسه بسهای ۶۰ کرور (سی میلیون) درهم بود که روزانه هزار دینار بابت عواید آنها وصول میکرد، باضافه صد کیسه در بسته «هر کدام شامل سه قنطار زر نایب (سی هزار دینار طلا)»، و به تذکر گلدتسیهر در کتاب «درسهایی در باره اسلام» در چنین شرایطی کوله باری که او در راه بهشت بر پشت داشت چندان سبک نبود.^۲ این طلحه نیز چنانکه گفته شد یکی از اعضای شورایی شش نفری بود که پس از کشته شدن عمر برای گزینش جانشین او تشکیل شد و در این شورا به مخالفت با عثمان رأی داد، زیرا خود او داعیه خلافت داشت. پس از قتل عثمان با علی دست

جلدهای دوم، هفتم، هشتم و نهم Annali dell'Islam که در آن ۷۴ صفحه به عشره مبشره اختصاص داده شده است.

۱ - طبقات ابن سعد، ج ۳، صص ۱۵۲-۱۶۱؛ L. Caetani در Annali dell'Islam، ج ۹، صص ۲۸۰-۲۹۹.

۲ - I. Goldziher در Vorlesungen über den Islam، ص ۳۴۰.

بیعت داد، ولی بعداً علیه او به عایشه پیوست و در جنگ جمل شرکت کرد و زخم مهلکی برداشت. بعدها روایت شد که وی پیش از مرگ از پیمان شکنی خود پشیمان شده و مورد عفو علی نیز قرار گرفته بود، اما شیعیان افراطی کماکان وی را مشمول عنوان ناکث (عهدشکن) دانسته اند که علی بدو و یارانش داده بود.

یکی دیگر از این عشره مبشره عبدالرحمن بن عوف بود، که هشتمین کسی بود که به اسلام گرویده بود و تا به آخر مورد لطف و توجه خاص پیامبر بود. او نیز یکی از شش نفر اعضای شورای بود که پس از درگذشت عمر بن خطاب عثمان را به خلافت برگزیدند. هنگامیکه در حدود سال ۳۱ هجری در ۷۵ سالگی پایان عمر خود را نزدیک دید، سی هزار برده خود را آزاد کرد و از جمله آنچه بر جای گذاشت ده هزار شتر و اسب و گوسفند و بیش از سی کرور وجه نقد بود. به هر یک از چهار زن او نیز ۸۰,۰۰۰ دینار به ارث رسید.^۱

نفر دیگر از بهشتیان صدر اسلامی ابو عبیده امین بود که در سقیفه بنی ساعده، یکی از سه نفری بود که در کار تعیین جانشین پیامبر نقش سرنوشت ساز را ایفا کردند، و یکی از مورخان سرشناس کنونی تاریخ آن دوران، آنها را «تریومویرای» اسلام لقب داده است.^۲ وی کسی بود که در جنگ احد به یاری محمد شتافت و در سالهای مدینه از نزدیکترین همکاران پیامبر بود. عمر پس از رسیدن به خلافت خالد بن ولید را از فرماندهی لشکر مسلمانان در شام معزول کرد و ابو عبیده را بجای او گذاشت و هم او بود که کار فتح شام را به پایان رسانید. در دوران خلافتش، عمر قصد داشت او را به عنوان خلیفه سوم جانشین خود کند، ولی در زمان خود عمر ابو عبیده در بیماری طاعون که به شام روی آورد در سال ۱۸ هجری درگذشت. به نوشته ابونعیم اصفهانی که از او به تفصیل یاد کرده است، وی هنگام مرگ یکی از

۱ - طبقات ابن سعد، ج ۳، ص ۸۷-۹۷؛ اسدالغابه ابن الاثیر، ج ۳، ص ۳۱۳-۳۱۷.

۲ - H. Lammens در: *Le triumvirat Abu Bakr, Omar, Abu Obeida*، مجله دانشکده مطالعات شرقی دانشگاه سن ژوزف بیروت، ۱۹۱۰، ص ۱۱۳-۱۲۱.

ده نفر ثروتمند اول عربستان بود^۱.

نفر دیگر سعیدبن زید بود که کنیه لاعور داشت. هم پسر عمو و هم برادر زن و هم شوهر خواهر عمر بود. سعیدبن زید جزو اولین مهاجران مسلمان بود که از مکه به مدینه رفتند، ولی از همه دیگر صحابه پیامبر بیشتر زیست، زیرا در زمان خلافت معاویه در سال ۵۰ هجری درگذشت. هنگام قبول اسلام ۲۴ سال و در موقع مرگ ۷۱ سال داشت و بدین ترتیب نزدیک به پنجاه سال از عمر خود را در مسلمانی گذرانید. مورخانی چند بعد از مرگش او را مستجاب الدعوه دانستند و زنی را مثال آوردند که چون بدو تهمت ناروا زده بود جابجا هلاک شد. با این همه این کهنه مسلمان پارسا نیز هنگام مرگ یکی دیگر از مالداران درجه اول جامعه مسلمانان بود.

خود عثمان، خلیفه سوم از خلفای راشدین و داماد پیامبر، که چون دو دختر پیامبر، رقیه و ام کلثوم را به زنی گرفته بود «ذوالنورین» لقب داشت و در دوران جاهلیت مانند ابوبکر بازرگان پارچه بود، پس از مرگ معادل ده میلیون دینار طلا املاک و اراضی در وادی القری و حنین و چندین هزار اسب و شتر از خود بجای گذاشت و یک میلیون درهم نیز در آنموقع در نزد خزانه دار مخصوص خود داشت و به نوشته تاریخ تمدن اسلامی هزار بنسده در رکاب داشت^۲. به روایت الغدیر وی از اموال بیت المال در یک قلم چهار میلیون دینار به مروان حکم و پنج تن دیگر بخشید و در وهله دیگر ۹۶ میلیون درهم به ابوسفیان پدر معاویه و طلحه و زبیر و هشت نفر دیگر داد و خودش نیز چند میلیون به حساب خود برداشت کرد^۳. همین عثمان برادر شیری خود ابن عبدالله بن ابی السرح را که قبلاً از جانب پیامبر محکوم به مرگ شده و از کفر او

۱ - طبقات ابن سعد، ج ۳، ص ۲۹۷-۳۰۱ و ج ۷، ص ۱۱۱-۱۱۶؛ ابوالنعمیم اصفهانی در حلیة الاولیا، ج ۱، ص ۱۰۰-۲۰۲؛ کامل، ج ۳، ص ۸۴ و ج ۵، ص ۲۴۹.

۲ - تاریخ تمدن اسلامی، ترجمه فارسی، ص ۸۸۶.

۳ - الغدیر، ج ۸، ص ۲۸۲؛ طه حسین در مرآت الاسلام و فرید وجسلی در دائره المعارف.

در قرآن نیز یاد شده بود^۱، در سال ۲۷ هجری به فتح افریقیه (تونس و الجزائر کنونی) فرستاد. ابن عبدالله کاتب وحی پیامبر در مدینه بود، ولی بر سر آیه «فتبارک الله احسن الخالقین» (سوره مؤمنون، ۴۴) که وی ادعا میکرد خود او آنرا انشاء کرده و بعدا پیامبر آنرا بعنوان کلام خدا در قرآن گذاشته است، مرتد شد و به مکه گریخت و محمد در روز فتح مکه دستور داد او را ولو در خود خانه کعبه باشد بیا بند و بکشند، ولی عثمان وی را پنهان کرد و چندی بعد همراه خود به مسجد آورد و به شفاعت او برخاست. بگفته طبری پیامبر مدتی درنگ کرد و بعد این شفاعت را پذیرفت، اما چون بیرون رفتند از یاران خود گله کرد که چرا بهنگام درنگ او کسی از آنان گردن وی را نزده است^۲. ابن عبدالله در زمان ولایت خود بر افریقیه بعدی بر مردمان ظلم کرد که اینان از ستم او بر عثمان شوریدند^۳. با اینهمه وی در بازگشت به عربستان مورد لطف عثمان قرار گرفت، زیرا از این سفر جنگی غنائم کلانی همراه آورده بود که خلیفه خمس آنرا که به بیت المال مسلمانان تعلق میگرفت به مروان بن حکم بخشید و دختر خود را نسیز به عقد او درآورد^۴. به نوشته «اسدالغابه» چپاولهای عبدالله بن ابی السرح در این جنگهای غارتگری چندان بود که به هر سوار از سواران او ۳,۰۰۰ مثقال زر ناب تعلق گرفت^۵. در باره خود عثمان، کتاب «تاریخ تمدن اسلامی» متذکر شده است که در زمان وی مباحران او با تأیید وی بسیاری از املاک بیصاحب را در مقابل پرداخت مال الاجاره به افراد مورد نظر او تیول دادند، ولی همینکه در سال ۸۲ هجری در زمان اشعث فتنه معروف جماجم روی داد و دفترهای بیت المال آتش گرفت اینان املاک مورد اجاره خود را بسرای همیشه متصرف شدند^۶.

۱ - تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۸۷، اسدالغابه، ج ۱، ص ۵۰.

۲ - همانجا، ج ۳، ص ۱۶۳۹.

۳ - همانجا، ج ۵، ص ۲۸۷۱.

۴ - تاریخ تمدن اسلامی، ترجمه فارسی، ص ۲۲۴.

۵ - اسدالغابه، ج ۲، ص ۲۹۵.

۶ - تاریخ تمدن اسلامی، ترجمه فارسی، ص ۲۲۵.

با اینهمه، رسواترین جلوه این ثروت اندوزی غارتگرانه و را میباید در نزد کسی دیگر از اعضای عشره مبشره جست که یکی از نزدیکترین صحابه پیامبر بود، و از جانب او فارس الاسلام (شهسوار اسلام) لقب گرفته بود، و سعدبن ابی وقاص نام داشت که تاریخ ایسران با او بسیار آشنا است، و او نیز با این تاریخ بهمین اندازه آشنا است، زیرا که همین شمشیرزن و شهسواری که قرار بود با پیروزی در قادسیه عدالت و مساوات و تقوای اسلامی را برای شکست خوردگان به ارمغان آورد، از اموال غارتی عرب در تیسفون صد هزار دینار طلا و یک میلیون درهم نقره برای شخص خودش برداشت و با قسمتی از آن در کوفه کاخی چنان مجلل برای خود ساخت که به نوشته راویان عرب با کاخ مدائن برابری میکرد و آنرا قصرالعقیق نسامید و یکی از دروازه های تیسفون را که با خود آورده بود بر آن نهاد^۱.

طبری در باره همین سعدبن ابی وقاص تذکر میدهد که وی در جنگ احد به هنگام گردش پیکار به زیان مسلمانان، فرمان پیامبر را زیر پا گذاشت و گریخت^۲ و با اینوصف هم او در جنگ قادسیه به فرماندهی کل قوای عرب برگزیده شد. ویلیام مویر در کتاب «خلافت اسلامی: اوج و انحطاط و سقوط آن» نقل میکند که «سعدبن ابی وقاص پس از تصرف تیسفون اطاق کار و خوابگاه مخصوص شاهنشاهان ساسانی را برای خود برگزید و کاخ ها و خانه های بزرگان ایرانی را که کشته شده یا گریخته بودند به اقامت همراهان برجسته خویش اختصاص داد و بدین ترتیب بمحض آنکه یک دستگاه اشرافی را در اختیار خویش یافت آن مساواتی را که وعده آن داده شده بود از یاد برد».

سعد وقاص در خلافت عثمان به حکومت کوفه منصوب شد، ولی در سال آخر زندگی کور شد و در مدینه درگذشت^۳.

۱ - اخبار الطوال، ص ۱۳۰.

۲ - تاریخ طبری، ج ۱، ص ۱۲۷۷.

۳ - طبقات ابن سعد، ج ۳، ص ۹۷-۱۰۵؛ تاریخ دمشق، ج ۹، ص ۲۵۰-۲۷۲؛ Wensinck در Sa'd ben Abi-Wakkas، چاپ لیسن، ۱۹۸۸، L. Caetani در Annali dell'Islam، ج ۳، ص ۹۴.

بدیهی است که این سودجویی های بی حساب منحصر به خود بهشتیان «عشره مبشره» نبود، بلکه وارثان آنها نیز شامل میشد. نمونه ای از آنها در ارتباط با عمر بن زبیر، فرزند ارشد زبیر بن عوام فرد ارشد عشره مبشره و خویشاوند نزدیک پیامبر در «تاریخ تمدن اسلامی» میتوان خواند: «خلیفه معاویه به عامل خود زیادبن ابیه در کوفه نامه نوشت که صد هزار درهم به عمر بن زبیر بدهد و نامه را توسط خود عمر ارسال داشت. عمر رقم صد را دوپست کرد و پول را از زیاد گرفت، و معاویه که از این نیرنگ آگاه شد مقرر داشت نامه ها را تا کرده با موم مهر بزنند. به گفته بلاذری «او این کار را از پادشاهان ایران آموخته بود»^۱.

از جانب دیگر، صحابه ای جز عشره مبشره نیز بودند که از نظر ثروتمندی دست کم از این بهشتیان نمیآوردند. یکی از اینان ابوهریره معروف بود که هنگام تولد عبدالشمس (بنده شمس) نام گرفته بود ولی بعد از مسلمان شدن عبدالله (بنده الله) نامیده شد. در سال هفتم هجری دنیا آمد و در سال ۸۵ درگذشت. ظاهراً بدلیل اینکه همیشه گریه ای بهمراه داشت خود پیامبر او را به شوخی ابوهریره (پدر گریه) لقب داده بود، ولی در باره این وجه تسمیه روایات مختلف دیگر نیز آورده اند. گفته شده که معاویه او را واداشت تا در مقام یکی از صحابه نزدیک پیامبر احادیثی را به زبان علی جعل کند. از روایساتی که در باره ثروت او آمده این است که به خواست او بیش از ده هزار برده وی را پس از مرگش آزاد کردند^۲. دیگری محمد بن سسیرین عسابد است که به روایت ابن اثیر ۴۰ کرور (۲۰ میلیون) درهم از خود بجای گذاشت^۳.

۱ - تاریخ تمدن اسلامی، ترجمه فارسی، ص ۹۸.

۲ - عیون الاخبار، ج ۱، ص ۵۳؛ محب الدین الطبری: الریاض النذیره فی مناقب اصحاب العشره، قاهره، ۱۳۲۷؛ ابن قتیبه، معارف، ص ۱۴۱-۱۴۷؛ L. Caetani در Chronografia Islamica، وقایع سال ۷۳ هجری؛ J. Wellhausen در Arab Reich...، ص ۸۲ به بعد؛ H. Lammens در Califat de Yazid، ص ۱۸۲ به بعد.

۳ - اسدالغابه، ج ۲، ص ۲۹۵.

مارگولیوئث در بررسی مبسوطی که در این زمینه دارد، توضیح میدهد:

«صحابه پیامبر از اولین کسانی بودند که از تحولات اجتماعی ناشی از استقرار اسلام برای افزایش ثروت خود بهره گرفتند، و تغییر موضع مکه و مدینه از مراکز بازرگانی محلی در شبه جزیره عربستان به پایتخت های مذهبی و سیاسی یک امپراتوری پهناور راه را بر این گشود که نه تنها زمینها و مستغلات آنان قیمتهایی ده ها و صدها برابر بیشتر پیدا کند، بلکه سیل عوائد دیگر نیز چه بصورت نقد یا کالا و چه بصورت برده بسوی آنان سرازیر شود. طبق اسنادی که در باره آن زمان در دست است، خانه ای که در دوران بت پرستی به بهای یک مشک شراب خریده شده بود به ۶۰,۰۰۰ درهم فروخته میشد، و تازه این بهایی پایین تر از ارزش روز آن بود. ارزش مزرعه ای که زیر پسر عموی پیامبر به کمتر از ده هزار درهم خریده بود، بنا به نوشته بخاری در «الجامع الصحیح» به یکصد کرور (۵۰,۰۰۰,۰۰۰ درهم) رسید.^۱ «جماهرة الامثال» موارد متعدد دیگری را از ثروت اندوزی های بی حساب دیگر صحابه پیامبر نقل میکند که در کتاب «گسترش اسلام» مرگولیوئث بدانها اشاره شده است.^۲

طبری از جانب خود در شرح وقایع سال ۶۸ هجری از چند هزار برده ای یاد میکند که پس از مرگ یکی از صحابه از وی باقی مانده بود، و ابن خلکان نیز نقل میکند که فرزند عمر، خلیفه دوم، که خود مقام مذهبی برجسته ای داشت هنگام مرگ ده هزار غلام و کنیز داشت.

«به نوشته مسعودی، عبدالرحمن زهری صد اسب و هزار شتر و ده هزار گوسفند در طویلله داشت، و به گفته سعیدبن مسیب، زیدبن ثابت پس از مرگ چندان طلا و نقره از خود بجای گذاشت که آنها را با تبر می شکستند، و دیگر متروکات وی صد هزار دینار قیمت داشت.»

۱ - جاحظ در البیان والتبیین، ج ۲، ص ۱۰۸.

۲ - جامع الصحیح، ویراستاری Krehl، چاپ لیدن، ۱۸۶۲، ج ۲، ص ۲۸۱.

۳ - The early development of Mohammedanism در S.D. Margoliouth

مقداد در مدینه خانه ای بساخت و بام آنرا به کنگره ها زینت داد، و یعلی بن امیه وقتی که بمرد پانصد هزار دینار به جای نهاد بجز آنچه از مردم بستانکار بود، و ترکه او صد هزار دینار بود... و طبری گوید که در کوفه خاندانهای معروف از سهم غنایم و مقسری سالانه خود مبالغ گزاف اندوختند، تا آنجا که یکی از مردمان کوفه وقتی به جنگ میرفت هزار شتر برای بردن کالای خود زیر بار داشت»^۱.

در باره ثروتهای باد آورده دیگر سران دست اول اسلام، یعنی نزدیکان بیواسطه پیامبر، محقق مذهبی بلژیکی «پرلامنس» که تحقیقات او در باره معاویه و یزید بسیار شناخته شده است، در دو کتاب خود بنام «جمهوری کاسبکار» و «بررسیهایی در قرن امویان»^۲، ارقام جالبی بدست داده است، از قبیل اینکه معاویه بن ابی سفیان در مزارع و در باغهای خویش تنها در حجاز از ۴۰۰۰ برده بهره کشی میکرد و سالانه از دسترنج رایگان ایشان ۱۵۰ هزار بار شتر خرما و ۱۰۰ هزار کیسه غله بدست میآورد، که برای احتراز از طسول کلام از نقل آنها خودداری میکنم، ولی نقل این تذکری را که ای.پ. پتروشفسکی محقق روسی در کتاب اسلام در ایران خود با استناد به بررسیهای همین محقق روحانی داده است بمورد میدانم که بزرگان خاندان هاشمی و صحابه اعم از مهاجر و انصار و اعضای برخی از خاندانهای مکی به ویژه بنی امیه و بخشی از سران پیشین قبایل که جملگی بر اثر جنگهای اسلامی به ثروتهای فراوان رسیدند نه تنها اراضی بسیاری را در سرزمینهای تسخیر شده تصرف کردند، بلکه اضافه بر آنها غنایم عظیمی را نیز بصورت وجه نقد و طلا و نقره و پارچه های نفیس و رمه های اسبان و گله های دواب و هزاران برده بدست آوردند که در امر زراعت و دامداری و صنعت مورد بهره کشی قرار گرفتند»^۳.

* * *

۱ - تاریخ سیاسی اسلام، ترجمه فارسی، ص ۲۹۲
۲ - Le siècle des Omayyades و République marchande در H. Lammens
۳ - I.P. Petrushevskii در کتاب اسلام در ایران، ترجمه فارسی، ص ۴۷.

در اثنای فتوحات اسلامی تعداد اسیران بقدری زیاد شد که هزار هزار شمارش میشدند و ده تا ده تا یکجا به فروش میرفتند. موسی بن نصیر در سال ۹۱ هجری ۳۰۰,۰۰۰ نفر را در افریقیه اسیر کسرد که یک خمس آن یعنی شصت هزار نفر را برای خلیفه ولیدبن عبدالملک به دمشق فرستاد و بطوریکه ابن اثیر مینویسد این بزرگترین شماره یکجای اسیران اسلامی بود که برای دستگاه خلافت فرستاده میشد. موقعیکه همین موسی بن نصیر از اندلس به شام بازگشت، ۳۰,۰۰۰ دوشیزه از دختران اعیان و بزرگان ویزیگت های شکست خورده را با خود آورد. سلطان محمود غزنوی در سال ۴۷۲ هجری از یک قلعه هند ۱۰۰,۰۰۰ اسیر به غزنین آورد و در جنگ دیگری که در سال ۴۴۰ به سرداری ابراهیم نیال در روم روی داد مسلمانان غیر از چهارپایان همین تعداد اسیر گرفتند. سپاهیان اسلام علاوه بر مردان جنگی دختران و پسران را نیز به اسارت میگرفتند، و همینکه عده این اسیران زیاد میشد و حمل و نقلشان مشکل مینمود آنها را ده تا ده تا یکجا میفروختند، چنانکه در جنگ عموریه سال ۲۲۳ هجری بهمین ترتیب عمل شد. گاه میشد که قیمت یک انسان از چند درهم بیشتر نمیشد. میگویند در جنگ ارک در اندلس هر اسیر را به یک درهم و شمشیر او را به نیم درهم و هر شتر را به پنج درهم فروختند، و با اینوصف عرضه بقدری زیاد بود که برای فروش حراج مانند این کالاهای جاندار و بیجان چندین ماه وقت صرف شد.»

اسیرانی که در جنگ بدست اعصاب مسلمان میافتادند در صورت عدم پرداخت فدیة به بردگی آنان درمیآمدند و گرایش به اسلام نیز مانع این بردگی نمیشد.

«در زمان فاطمیان مصر رسم بر این شد که اسیران جنگی را نخست در قاهره میگرداندند، سپس آنها را در محلی در نزدیکی اسماعیلیه کنونی جا میدادند و از میان آنها اسیرانی را که وجودشان بی ثمر بود سر میبردند و اجساد آنانرا در چاهی واقع در خرابه های قاهره میریختند که آنرا بئرالمنامه میخواندند، سپس مردان را در همان محل نگاه میداشتند و زنان و کودکان را میان خلیفه و وزیران و

اعیان و اشراف تقسیم میکردند، تا بعداً نوبت به فروش اسیران مرد
برسد. در چنین شرایطی عجیب نیست که در میان مسلمانان بنده و
اسیر و زرخرید زیاد باشد، تا آنجا که یک مسلمان عادی گاهی بیش
از هزار بنده داشته است. حتی سپاهسانی که خودشان هم تنگدست
بودند هرکدام یک یا دو برده داشتند که کارهای خانگی آنانرا انجام
میدادند. خلفای راشدین نیز با همه زهد و تقسوی از نگهداری بنده
خودداری نداشتند، چنانکه به نوشته دمیری عثمان هزار بنده داشت. در
زمان بنی امیه که دوره تجمل و شکوه بود برده داری رواج بیشتر یافت،
بطوریکه وقتی امیری سوار میشد صد تا پانصد یا هزار بنده در
رکابش به راه می افتادند. شمار بندگان رافع بن هرثمه والی خلافت در
خراسان (۲۷۹ هجری) حتی به ۴,۰۰۰ رسید.

بازگشت بت پرستی

با شکل گرفتن اسلام تازه شمشیر و غارت دستگاه خلافت، در جای آن اسلام دیگری که با تشکیل حکومتی اسلامی در شبه جزیره عربستان رسالت خود را انجام یافته اعلام کرده بود (و بر این موضوع هم قرآن و هم محمد بروشنی تکیه نهاده بودند)، ضروری بود که چهره «پیامبر» نیز در هماهنگی با چهره تازه اسلام مورد بازسازی اصولی قرار گیرد، زیرا در این اسلام جهانگشای شمشیر و خون، دیگر آن پیامبری که «جز ابلاغ رسالت خود وظیفه ای نداشت» (ولو آنکه در ۴۷ آیه مختلف قرآن بر این امر تأکید نهاده شده بود) و «مسئول راهی که کسان از نظر دینی برای خود برمیگزینند نبود» (ولو آنکه در ۲۷ آیه دیگر قرآن بر این نیز تأکید نهاده شده بود) و «وظیفه داشت که تنها با کلام خوش و با زبان منطقی با مخالفان گفتگو کند» (ولو آنکه بر این حکم در ۲۵ آیه قرآن تصریح شده بود)، و آن پیامبری که میبایست «رحمت خدا بر مردمان باشد» (و این نیز در ۱۴ آیه قرآن مورد تأکید قرار گرفته بود) با همه پشتوانه آسمانی دیگر بدرد جانشینان زمینی مقام پیامبریش نمیخورد، بدرد جانشینان مقام

حکومتیش نیز نمیخورد. بهمین جهت خیلی زود تمامی این آیات و احکام ناشی از آنها اصولاً نادیده گرفته شدند، یعنی اساساً آن بخشی از قرآن که در مکه انشاء شده بود بدست فراموشی سپرده شد، هر چند که مجموع سوره ها و آیه های این بخش از دو سوم همه قرآن فراتر میرفت. بموازات این، تجدید نظرهایی تکمیلی نیز در مورد آنچه به خصایص پیامبری مربوط میشد بعمل آمد، زیرا این بار هم نه آن پیامبری که «بشری جایزالخطا چون بشرهای دیگر» باشد، و «علم غیب حتی برای خودش نداشته باشد» بدرج جانشینان اختیارات آسمانی و زمینیش میخورد، نه پیامبری که معجزه ای نداشته باشد. آن پیغمبری که مورد نیاز اینان بود تا وکالتنامه اختیارات آسمانی و زمینیشان توسط صاحب اختیار قابل قبولی امضا شده باشد، میبایست پیغمبری مقتدرتر از همه ۱۲۴,۰۰۰ پیغمبر گذشته باشد، و بتی قهارتر از همه آن ۳۶۰ بت که در مکه شکسته شده بود، و فرمانروایی که در هیچ حال کسی در آنچه او میگوید و آنچه میکنند اجازه فضولی نداشته باشد، و همه اینها داشتن شمشیری خون چکان را از جانب او ایجاب میکرد که بآسانی در غلاف نرود، زیرا فتوای جانشینان آنروزی او نیز مانند فتوای «جانشین تمام الاختیار او» در دوران خود ما این بود که: «پیغمبر آمده است تا شمشیر بکشد، جنگ بکند، آدم بکشد، برای اینکه تربیت بشوند این مردم. پیغمبری که جنگ نکند و آدم نکشد اساساً پیغمبر نیست، همانطور که خلیفه هم برای این است که دست ببرد، حد بزند، سنگسار کند، همانطور که رسول الله صلی اله علیه و آله میکرد. پس از رسول اکرم، خلیفه است که باید جنگ بکند، همانطور که رسول اله میکرد، همانطور که ائمه ما میکردند. ائمه ما همه جندی (سرباز) بودند، سردار بودند، جنگی بودند، با لباس سربازی به جنگ میرفتند، آدم میکشتمند، زیرا محراب یعنی مکان حرب، از محرابها باید جنگ پیدا شود، چنانکه بیشتر جنگهای اسلام از محرابها پیدا میشد»^۱.

۱ - روح الله خمینی، سخنرانی در سالروز تولد پیامبر اسلام، ۶ آذر ۱۳۶۳. شاید

شعار چنین پیغمبری میبایست این باشد که: «من با شمشیر فرستاده شده ام، زیرا آنچه نیکو است در شمشیر و با شمشیر است»^۱، و: «بهشت در سایه شمشیر عربان است»^۲، و: «من فرستاده شده ام تا درو کنم، نه آنکه بکارم»^۳. حتی اگر چنین شعارها نه در قرآن داده شده باشد و نه از زبان صاحب شعار شنیده شده باشد، زیرا که همیشه یکی از ۱۸ آیه قتالی که در بخش مدنی قرآن در ارتباط با جنگهای شخصی پیامبر در داخل عربستان با دشمنان او و اختصاصاً در ارتباط با حضور شخصی او در میدان، آمده است میتواند بدست حدیث پردازانی بزرگوار با کم یا بیش مغلظه بصورت رهنمودی عام برای هر جنگی دیگر و در هر دورانی دیگر در سالهای پس از محمد نیز بکار گرفته شود، ولو اینکه نخستین نشان چنین شعارهایی را زودتر از گذشت یکصد سال بر مرگ پیامبر، در هیچ سیره و صحاحی که اصولاً وجود نداشته است نتوان یافت.



با توجه به چنین شرایطی، آسانتر میتوان درک کرد که چرا کارگاه «بت سازی» بت شکنان صدر اسلامی، کوتاه مدتی پس از درگذشت محمد نخست با اندکی ملاحظه کاری و سپس با شتابی بیشتر در راه ساختن بتی تازه از خود بت شکن بزرگ بکار افتاد، و چرا با توجه به نیاز پیگیر امیرالمؤمنین های عرب و ترک از یکسو و شهبازان قداره بند عرب و ترک و مغول و تاتار و ترکمن و مملوک از

تذکر این نکته لازم باشد که برخلاف گفته قاطع آیت الله، ائمه جهان شیعه بجز سه امام نخستین (آنهم با قید احتیاط در مورد امام دوم) هیچکدام نه جندی (سرباز) بودند، نه با لباس سربازی به جنگ رفتند و نه آدم کشتند، و فقط به موعظه غالباً آمیخته به تقیه اکتفا کردند.

۱ - جاحظ در «بیان»، ج ۱، ص ۵۱. این حدیث در رساله الغفران ابوالعلاء معری نیز از جاحظ نقل شده است.

۲ - لسان العرب، ج ۱۱، ص ۲۵۰.

۳ - تفسیر طبری، ج ۱۴، ص ۳۲ در ارتباط با سوره بروج.

سوی دیگر، دست در دست بیضه داران عظام شرع از حجة الاسلام ها و بحرالعلوم ها و ثقة الاسلام ها تا زبدة المحدثین ها و قاضی القضاة ها و در دورانهای متأخرتر آیت الله های عظمی و غیرعظمی در درازای چهارده قرن هرگز این کارگاه از کار نیفتاد.

چندی پیش، یک پژوهشگر سرشناس تاریخ مذاهب، در همین باره در ارزیابی جالبی نوشت: «تاریخ نشان میدهد که عقاید مذهبی در مغز بشر دستخوش تحولاتی ادواری میشوند، یعنی به همانگونه که مشتاقانه از بت پرستی به خداپرستی روی میآورند، بار دیگر از خداپرستی به سراغ بت پرستی تازه میروند. این واقعیتی است که در گذشته در مورد همه مذاهب تحقق یافته است و احتمالاً در آینده نیز تحقق خواهد یافت»^۱.



از هنگام درگذشت محمد در سال یازدهم هجری، تا زمان تألیف سیره ابن اسحاق نخستین وقایع نگار زندگی او در نیمه قرن دوم، هیچ اثر مدونی در جهان عرب و اسلام در باره زندگانی محمد نوشته نشد، و هیچ سند کتبی دیگری نیز، در هیچ زمینه ای، برای این فاصله در دست نیست. کتاب های ابو عبدالله محمد بن اسحاق (متوفی در آغاز نیمه دوم قرن دوم هجری)^۲، که عادتاً سیره ابن اسحاق نامیده میشوند، اولین مجموعه هایی هستند که در آنها اخبار و روایات مربوط به زندگانی پیامبر گردآوری شده است. نزدیک نیم قرن بعد از آن کتاب دیگری در همین زمینه بنام «سیره رسول الله» معروف به سیره ابن

۱ - D. Hume در: The Natural History of Religion، اکسفرد، ۱۹۷۶
۲ - متن این کتاب ها با عنوان آلمانی Das Leben Muhammed's nach Muhammed ibn Ishak به سرپرستی F. Wüstenfeld در سالهای ۱۸۵۹ و ۱۸۶۰ در گوتینگن بچاپ رسیده، و در تهران نیز بنام سیرت رسول اله از رفیع الدین اسحق بن محمد همدانی به تصحیح اصغر مهدوی در سالهای ۱۳۵۹ و ۱۳۶۰ در سلسله انتشارات بنیاد فرهنگ ایران در ۲ جلد و ۱۱۰۰ صفحه منتشر شده است. ترجمه «مغازی» ابن اسحاق در سال ۱۸۹۰ در لیدن انتشار یافته است.

هشام توسط نحوی عرب عبدالملک ابن هشام (متوفی در ۲۱۸ هجری) تألیف شد که چنانکه از همان آغاز گفته شده عمدتاً از روی آثار ابن اسحاق نوشته شده است. تقریباً در همان زمان ابو عبدالله محمد ابن سعد مورخ و محدث عرب معروف به کاتب واقدی (متوفی در ۲۳۰ هجری) کتاب معروفش را بنام «طبقات الکبیر» در شرح حال پیامبر اسلام و صحابه و تابعان او نوشت که به طبقات ابن سعد شهرت دارد و معتبرترین کتاب نوع خویش است. تقریباً همه آنچه در قرون بعد در این زمینه نوشته شده اند در این سه کتاب ریشه دارند که دو تای خود آنها نیز از اولی مایه گرفته اند.

.....

«سیره» ابن اسحاق مجموعه ای از خاطرات و روایاتی است که در دوران صد ساله بعد از درگذشت محمد در میان مسلمانان صدر اسلام شکل گرفته و گسترش یافته و دهان به دهان منتقل شده بود، و وجه مشخص غالب این روایات شکل گیری آنها بر اساس روایات مربوط به زندگانی پیامبران پیشین بخصوص موسی و عیسی بود، زیرا طبقه باسوادی که این خاطرات و روایات را شکل میدادند عمدتاً یهودیان و مسیحیانی بودند که یا واقعاً و یا در ظاهر به اسلام گرویده بودند و با متون عهد عتیق و عهد جدید آشنایی داشتند. بدین جهت بسیاری از روایات ابن اسحاق در باره زندگانی محمد - که بعداً از جانب مورخان و سیره نویسان سرشناس دیگری چون ابن هشام و واقدی و ابن سعد، و در دورانهایی دیرتر طبری و ابن اثیر و دیگران - بازنویسی شد، از پیشینه توراتی یا انجیلی و یا کتابهای تفسیری یهود و نصاری بر آنها مایه گرفته بود، و در درجه اول این روایات

۱ - متن سیره ابن هشام در سال ۱۲۹۵ هجری (۱۸۷۸ میلادی) در بولاق و در سالهای ۱۳۵۵ و ۱۳۵۶ بصورتی کاملتر در چهار جلد و ۱۶۹۷ صفحه در قاهره بچاپ رسیده است.

متن «طبقات الکبیر» ابن سعد نیز با ویراستاری Sachau و Horovitz در دو جلد در سال ۱۹۰۴ در لیدن منتشر شده است. ترجمه خوبی از آن توسط J. Wellhausen محقق آلمانی در چهار جلد قبلاً در سال ۱۸۸۹ در برلین بچاپ رسیده بود.

شجره نامه دو مرحله ای خود محمد از شخص او تا ابراهیم و از ابراهیم تا آدم ابوالبشر بود که مانند شجره نامه عیسی در انجیل های متی و لوقا بصورت قهقرائی یعنی از محمد به جانب گذشته تنظیم شده است. بخش اول این نسب نامه شامل اسامی پدران محمد تا عدنان است که دو شاخه گی عربهای مرکزی و شمالی جزیره العرب با عربهای جنوبی آن از جدایی او و قحطان آغاز میشود. و در بخش دوم، این سلسله النسب از عدنان به اسماعیل پسر ارشد ابراهیم و سپس از ابراهیم طبق متون توراتی به آدم ابوالبشر میرسد (تورات، سفر پیدایش، باب دهم، ۲۱-۳۰ و باب بیست و پنجم، ۱-۴؛ تواریخ ایسام، باب اول، ۱-۱۱). این شجره نامه آشکارا طوری تنظیم شده است که وعده خداوند به ابراهیم در تورات که: «از اسماعیل پسر کنیز تو هاجر نیز امتی کثیر بوجود آورم، زیرا که او هم از نسل تو است» (سفر پیدایش، باب بیست و یکم، ۱۳) تحقق یافته باشد، در صورتیکه طبق احادیثی متواتر، خود محمد در موارد مختلفی که در باره سلسله النسب او از وی سنوال میشد، وقتی که این زنجیره به عدنان میرسید درنگ میکرد و میگفت: نسب شناسان دروغ میگویند» و از عدنان فراتر نمیرفت^۱. شاید تذکر این نکته نیز لازم باشد که دو شجره نامه انجیلهای متی و لوقا که در این مورد سرمشق ابن اسحاق قرار گرفته اند و هدف اصلی هر دوی آنها رسانیدن نسب عیسی به داود است، خودشان مطلقاً با یکدیگر نمیخوانند، و تازه هر دوی آنها در این زنجیره به یوسف شوهر مریم میرسند که انجیل و قرآن هیچکدام او را پدر عیسی ندانسته اند^۲.

در مورد روایات مربوط به تولد محمد و به دوران نوجوانی و جوانی او، و در مورد بازگویی مجموعه ای از سخنانی که از صحابه پیامبر یا از مریدان آنها یا مریدان مریدانشان نقل میشد تقریباً همیشه به همین ترتیب عمل شده است، و در همه آنها نقش یهودیان و

۱ - دائرة المعارف مصاحب، ج ۲، بخش ۲، ص ۱۷۰۱.

۲ - Encyclopédie de Pléiade : Histoire des religions, t. 2, p. 1317

مسیحیان نومسلمان از قبیل کعب الاخبار و وهب بن منبه را به روشنی میتوان یافت که براساس همان سنت میدراشی عمل میکردند که قبلاً در ساختن روایات جعلی تلمود مورد عمل قرار گرفته بود. این گرده برداری چنان زیاد بود که اساساً مجموعه ای بنام «اسرائیلیات» بوجود آمد که شامل حکایات و روایاتی برمبنای احادیث و روایات توراتی بود، همچنانکه بموازات آن مجموعه ای بنام یمنیسات نیز ترتیب یافت که این بار توسط یهودیان یمن تدیون شده بود. اینها یهودیانی بودند که در قرن اول میلادی در دوران سرکوبگری یهودیان در اورشلیم در سالهای امپراتوری هادریانوس، از سرزمین خود رانده شده و به یمن رفته بودند و بعد از تصرف یمن توسط ایران همچنان در آنجا ماندند و از قشرهای مهم جامعه یمنی محسوب میشدند.

اسطوره های مربوط به تولد محمد، از قبیل اینکه در مدینه آوازه درافتاده بود که بزودی پیامبری بنام محمد تولد خواهد یافت، رونوشتی از اسطوره تولد موسی در بنی اسرائیل است که به گفته تورات فرعون مصر را به وحشت افکنده بود (و خود آن از داستان سارگون پادشاه بابل در هزار سال پیش از آن گرفته شده بود)، یا داستان پیشگویی تولد نجات بخشی بنام عیسی توسط مجوسانی که به راهنمایی ستاره ای در طویلہ بیت اللحم به بالین عیسی نوزاد رفته و با این پیشگویی هرودیوس پادشاه یهود را به هراس افکنده بودند. بازتاب دیگری از این اسطوره ها را در روایات مربوط به شکافته شدن شکم محمد در گوشه ای از خانه کعبه در هنگام خواب وی توسط سه فرشته و پاک کردن آن از شرک جاهلیت و سپس پرکردنش از ایمان و علم میتوان یافت که مدتها پیش از آن در کتاب های حزقیال و عزرا تورات آمده بود، همچنانکه سابقه «الله اکبر» گفتن محمد را در هنگام تولد، در نیایشی میتوان یافت که به روایت انجیل، یحیی پیغمبر بمحض تولد خود خطاب به خداوند آغاز کرده بود (لوقا، باب اول، ۶۴). همه این اسطوره سازی ها در شرایطی انجام میگرفت که در خود قرآن بارها، و هر بار به صراحت، بر این تأکید نهاده شده بود که محمد تا پیش از آنکه به پیامبری خوانده شده باشد، نه خودش مطلقاً

از رسالت خویش خبری داشته است و نه اصولاً صحبتی از خدای یگانه ای در میان بوده است تا «الله اکبر» گفتن او مجوزی داشته باشد.

سلسله این روایات جعلی، با حدیثهایی آغاز میشود که ببارداری آمنه مادر پیامبر در ارتباط است. روایت ابن هشام که بعداً در سایر تواریخ اسلامی نیز نقل شده در این مورد چنین است:

«از هنگامیکه آمنه بار برداشت، برروز علائم معجزآسا در ارتباط با فرزندش آغاز شد. اولین این علایم این بود که حتی پیش از آنکه خود او به بارداری خویش پی برده باشد، صدایی در خواب بدو گفت: «آمنه، تو بزودی پسری خواهی آورد که پیامبر عرب خواهد شد». و چندی بعد از آن بار دیگر همین صدا را شنید که این بار بدو میگفت: «به پروردگار یکتا روی آور و از شر حسودان و بدخواهان بدو پناه جوی». و باز چندی بعد، همین صدا را برای بار سوم شنید که بدو فرمان میداد تا نوزادش را احمد نام گذارد، زیرا او همان احمد خواهد بود که عیسی بن مریم وعده آمدنش را به جانشینی خود داده بود».

به روایت راویان شیعه، عبدالمطلب در خواب دید که درختی از

۱ - تقریباً همه مفسران غربی، این اشاره سوره صف (آیه ششم) قرآن و احادیث فراوانی را که در ارتباط با آن در تواریخ و تفسیرهای اسلامی روایت شده اند در این باره که عیسی از آمدن پیامبر دیگری بنام احمد خبر داده است، مربوط به اشتباهی میدانند که در ترجمه یک کلمه یونانی در انجیل یوحنا روی داده است. در این انجیل (باب چهاردهم، بندهای ۱۶ و ۱۷) از زبان عیسی گفته شده است که وی از پدر آسمانی خود خواهد خواست تا بعد از او یاور دیگری برایشان بفرستد که بصورت روح حقیقت در کنارشان باشد. این کلمه «یاور» که در یونانی صورت *paraklêtos* دارد، در ترجمه ای که یک عرب مسیحی آشنا با زبان یونانی از آن کرده با اندکی تغییر *periklutos* خوانده شده که معنی «ستوده» را دارد، و در زبان عربی میتواند مرادف «احمد» تلقی شود، بهمان صورتی که مورد استناد قرآن واقع شده است.

در تفسیر ابوالفتوح رازی (مفاتیح الغیب) بعداً این کلمه بصورت عربی شده فارقلیط درآمده که با همین صورت نیز ملاک نقل و عمل دیگر مفسران مسلمان قرآن قرار گرفته است. در این باره بخصوص تحقیق Pautz دانشمند آلمانی در کتاب *Muhammeds Lehre von der Offenbarung* جالب است.

پشت سر او سر برآورده و شاخه های آن به شرق و غرب گسترده شده است، و از همانزمان دریافت که نوه نوجوان او مقامی بسیار بلند خواهد یافت^۱. و روایتی دیگری نیز بدنبال آن نقل شد که در شب تولد محمد نوری هفتاد برابر روشن تر از خورشید بر سراسر آسمان عربستان تابید^۲.

در همین زمینه، سیره ابن هشام از حسان بن ثابت، شاعر معاصر محمد که بعداً شاعر اسلام نام گرفت شعری را نقل میکند که در آن گفته شده است: هفت ساله بودم که روزی در کوچه های مدینه از یک یهودی مورد احترام همکیشانم شنیدم که با صدای بلند همه یهودان را دعوت میکرد تا بیایند و خبر مهمی را از دهان او بشنوند. و چون همه جمع آمدند، بدانان گفت: آگاه باشید که دیشب ستاره احمد به نشان تولد او در آسمان مکه طلوع کرد^۳.

با اینهمه جالبترین و در عین حال عجیب ترین روایات در ارتباط با تولد محمد، روایتهایی است که با بازتاب تولد نوزاد مکه در کاخ تیسفون و خاموش شدن آتشکده آذرگشسب در ارتباط است، و نمونه ای از آنها را در روایت تاریخ طبری با عنوان «سخن از تولد رسول خدا» چنین میتوان یافت:

«از هانی مخزومی روایت کرده اند ... و او یکصد و پنجاه سال زیسته بود ... که به شب تولد پیمبر خدا ایوان کسری بلرزید و ۱۴ کنگره آن بیفتاد، و آتش پارسیان خاموشی گرفت و هزار سال بود که خاموشی ندیده بود، و دریاچه ساوه فرو رفت و موبد موبدان به خواب دید که شتری درشت اندام که اسبان تازی را پدک میکشید از دجله گذشت و در دیار پارسیان پراکنده شد^۴. بعداً به این داستان افزوده شد که: «در دل زمین زلزله افتاد. سینه دریا به جوشش در آمد. دشتها تکان خوردند. کوهها بخود لرزیدند. طاق مداین شکاف برداشت، و

۱ - نقل از کتاب Tor Andrae: «محمد، زندگی و آیین او»، ص ۳۲.

۲ - همانجا، ص ۳۳.

۳ - سیره ابن هشام، چاپ قاهره، ج ۱، ص ۸۷.

۴ - تاریخ طبری، ج ۲، ص ۷۱۷.

تخت کسری درهم شکست. آتشکده فارس خاموش شد و بت‌هایی که در خانه کعبه از سقف و دیوارها آویخته بودند از آویزه‌های خود فرو ریختند. شعله‌های جاویدان آذرگشسب ناگهانی فرو مردند و شکست سلطنت ساسانیان با بانک مهیبی در سراسر ایران طنین انداخت»^۱.

در طول قرون پیاپی، این افسانه بصورتی پیگیر برای ایرانیان تکرار شد بی آنکه اجازه تردیدی در باره آن یا حتی امکان پرسشی در مورد آن، به کسی داده شود. حتی در دوران خود ما، در آخرین سالهای قرن بیستم، منورالفکری در مقام وزیر ارشاد جمهوری اسلامی با تفاخر بسیار نوشت که: «در هنگام میلاد پیامبر اسلام ۱۴ کنگره کاخ مداین فروریخت، و در برابر انقلاب اسلامی کاخ شاهنشاهی از بن برافتاد؛ و امام خمینی در اشاره بدین واقعه این جمله عبرت‌آموز را در میلاد پیامبر (ص) عنوان فرمودند که آیا آن فرو ریختن ۱۴ کنگره اشاره‌ای به فروریختن نظام پادشاهی در قرن چهاردهم ندارد؟»^۲

۱۳۰۰ سال است به هیچ ذیشعوری در جهان درست‌ه اسلامی اجازه این پرسش داده نشده است که به گفته علی دشتی «میان تولد نوزادی در مکه و خاموش شدن آتشکده‌ای در ایران چه رابطه علیتی میتواند وجود داشته باشد؟ و پادشاه ایران یا پیشوایان زرتشتی چگونه میتوانند اند ترک برداشتن طاق کسری و خاموش شدن آتش آتشکده را علامت تولد طفلی بدانند که ۴۰ سال پس از آن به دعوت اسلام برمیخیزد؟»^۳ و البته اجازه این پرسش دیگر نیز به فضولانی دیگر داده نشده است که اگر در هنگام تولد محمد، تنها و تنها خداوند میتواند است واقف باشد که این کودک چهل سال بعد از آن از جانب او به پیامبری مبعوث خواهد شد، چنین قدرت‌نمایی در موقع ولادت او برای چه کسانی غیر از خودش میتواند صورت گرفته باشد و چه هشداری را میتواند همراه آورده باشد؟

۱ - معصوم اول، محمد، نوشته جواد فاضل بر مبنای ۱۴ کتاب فقه و حدیث جهان تشیع، ص ۴۷.

۲ - عطاء الله مهاجرانی، نقل از اطلاعات روزانه، چاپ لندن، ۲۳ بهمن ۱۳۷۸.

۳ - علی دشتی در ۲۳ سال، ص ۱۶ و ۱۷.

بدنبال فروریزی کنگره های کاخ کسری و خاموشی آتشکده پارسیان، سیره های اسلامی از معجزات دیگری نیز خبر دادند که این بار توسط خود کودک نوزاد انجام گرفته بود:

«همینکه محمد از مادر متولد شد گفت الله اکبر کبیراً. در ماه اول بر زمین میسرید، در ماه دوم می ایستاد، در ماه سوم راه میرفت، در ماه چهارم میدوید. و چون به ماه نهم رسید تیر میانداخت»^۱.

و از قول آمنه بنت وهب، مادر محمد، نقل شد که: «موقع وضع حمل صدای چند زن را شنیدم که بر بالینم نشسته اند و با هم صحبت میکنند. از صدای دلپذیرشان آنقدر خوشم آمد که درد زایمان را فراموش کردم. گمان بردم از سیدات قریش و خوانین مکه هستند، و حیرتم این بود که چگونه بی خبر به اطاق من آمده اند و آنکس که از حال من خبرشان کرده است کیست؟ پرسیدم: فدایتسان شوم، از کجا آمده اید و چه کسانی؟ زنی که در جانب راست من نشسته بود گفت: من مریم مادر مسیح و دختر عمرانم، و دومی گفت: من آسیه همسر خداپرست فرعونم. دو زن دیگر نیز دو فرشته بهشتی بودند که به خانه من آمده بودند»^۲.

و در باره نحوه شیر خوردن محمد، در «کافی» معتبرترین کتاب حدیث شیعه روایت شد که:

«چون پیغمبر صلی اله علیه و آله متولد شد، چند روز بی شیر بود. ابوطالب آن حضرت را به سینه خود افکند و خدا در سینه او شیر جاری ساخت و تا چند روز پیغمبر از آن شیر میخورد تا آنگاه که ابوطالب حلیمه سعدیه را پیدا کرد و پیغمبر را برای شیر خوردن بسو داد»^۳.

مطلب مربوط به تکبیر گفتن نوزاد چنانکه گفته شد از انجیل لوقا گرفته شده است که به روایت آن یحیی تعمید دهنده، Saint Jean

۱ - ابن سعد در «طبقات الکبیر»، ج ۱، ص ۱۴۰.

۲ - معصوم اول، نوشته جواد فاضل، ص ۳۹.

۳ - ابوجعفر کلینی در «اصول کافی» کتاب الحجّه، باب مولدالنبی.

Baptiste در هنگام زاده شدن زبان به ستایش خداوند گشود، و بعد از واقدی، این روایت از جانب راویان شیعه در مورد یکایک ائمه جهان تشیع نیز مورد اقتباس قرار گرفت. به تذکر دشتی در کتاب ۲۳ سال، کتاب «نقطه الکاف» فرقه بابی معجزه مشابهی را به سید علی محمد باب بنیانگذار این فرقه نسبت میدهد که بموجب آن وی هنگام تولد بلافاصله به سخن درآمد و گفته بود: «الملك لله». عربی حرف زدن مریم یهودی و آسیه مصری با آمنه عرب تلفیقی از قرآن و انجیل و روایات مدراسی یهود است که در آن زمان در نزد یهودیان عربستان شناخته شده بود. از این آسیه نه در خود قرآن نام برده شده است، نه در تورات، و معلوم هم نیست که در وقتی که حتی خود یهودیان در مصر خدایی بنام یهوه را از یاد برده بودند و یهوه نیز به نوشته تورات در سفر خروج بهمین سان آنها را فراموش کرده بود، چگونه ملکه مصری فرعون همچنان بنده پر و پا قرص این یهوه باقی مانده بود.

و در باره شیر خوردن محمد از پستان ابوطالب میتوان پرسید که آیا معقولتر نیست که راویان بزرگوار بجای اینکه خداوند را به رویاندن پستان در سینه شیخ ریش و پشم دار محترمی از زعمای قریش واداشته باشند، معجزه آسانتری را از قبیل فرستادن شیر از آسمان توسط فرشته ای برای این منظور در نظر گرفته باشند یا اصلاً این نوزاد را با لطف خاص الهی از شیر خوردن بی نیاز دانسته باشند؟ وقتی که ابوطالب مرد، محمد چند روز در خانه او عزلت گزید تا برای آمرزش او دعا کند، زیرا که وی هنگام مرگ بعثت اینکه هنوز اسلام نیامده بود مسلمان نمرده بود. ولی در پایان چند روز جبرئیل بر او نازل شد و آیه صد و پانزدهم از سوره توبه را برایش آورد که: «به پیامبر و به مؤمنان (مسلمانان) روا نیست که برای آنها بیکه با شرک به خداوند مرده اند از خدا طلب آمرزش کنند، و لستو آنکه اینان اقبایشان باشند، در حالیکه میدانند که این کسان اصحاب دوزخند»^۱. نامگذاری محمد به نوبه خود روایتهایی جالب به همراه آورده

۱ - طبقات ابن سعد، ج ۱، ص ۷۶.

است، از این قبیل که: «در هفتمین روز ولادت نوزاد آسمانی، عبدالمطلب اعیان و سادات قریش را به ولیمه ای دعوت کرد و در آنجا نوازه اش را محمد نامید. حاضران حیرت زده از وی پرسیدند که این چه اسمی است که تاکنون نشنیده بودیم؟ عبدالمطلب فرمود: او را محمد نامیده ام، زیرا میدانم که این پسر در آسمانها و در زمین «ستایش شده» است، و امیدوارم که حکومت دو جهان نصیب او باشد»^۱.

ولی از همین طبری، در تفسیر او بر آیه ۲۳ سوره بقره میتسوان خواند که:

«پیش از بعثت رسول اکرم، در مکه آوازه ای درافتاد که پیامبری ظهور خواهد کرد بنام محمد که شرق و غرب جهان به فرمان او درآید. و بدان روزگار چهل زن در مکه بار داشتند و هر یک از آنها که پسری میآورد اسم او را محمد میگذاشت تا مگر او همان پیامبر موعود باشد»، و مفهوم این تفسیر این است که تا اندکی پیش از بعثت محمد اصولاً از چنین مطلبی سخنی در میان نبود و تنها در آن هنگام بود که صحبت از نزدیکی ظهور پیامبری بنام «محمد» میان آمد و باعث شد که چهل زن کسه در مکه باردار بودند (و طبعاً آمارگیری دقیقی در ام القرای عصر جاهلیت از این زنان انجام گرفته بود) همگی نام محمد را برای پسر احتمالی خود برگزینند تا مگر او همان پیامبر موعودی باشد که میبایست از میان محمدهای چهل گانه از طریق قرعه برگزیده شود، آنهم در محیطی که اساساً نه با موضوع خدائی واحد آشنا بود و نه در آن اندیشه پیغمبر زائیدن به مخیله هیچ زنی خطور نمیکرد، و اگر هم قرار بود پیغمبری بنام محمد بسزودی مبعوث شود، قاعدتاً خداوند پیش از این قرعه کشی در این باره تصمیم خود را گرفته بود و به بعد از قرعه کشیدن میان نوزادان مکه موکول نکرده بود.

زنجیره روایات بعدی، حکایت از آن دارند که:

۱ - نقل در کتاب «معصوم اول»، از «جامع الصغیر»، ص ۴۰.

«اعراب بادیه نشین و قبیله بنی سعد شاهد آن بودند که دو سه سال آزرگار برکت آسمان از اراضی شان برداشته شده بود و چیزی نمانده بود یکباره گوسفندان و شترانشان از گرسنگی و تشنگی جان بدهند. نه در زمین گیاه سبزی دیده میشد که چهارپایانشان دندان بر آن بزنند و نه از آسمان بارانی فرو میریخت که در غدیرهایشان برای روزهای تشنگی ذخیره ای بماند. اما در آنروز که حلیمه سعدیه قنذاقه محمد را در آغوش کشید ابرها نابهنگام بهم پیوستند و باران خود را بر سر آل سعد فرو ریختند. زمینها با وضع عبرت انگیزی سبز شدند. پستان های گوسفندان از شیر لبریز شدند و نه تنها بنی سعد از قحط و غلا نجات یافتند بلکه عشایر آن سرزمین عموماً به رفاه و آسایش رسیدند و فقیرترین قبایل عرب در ردیف غنی ترین قبایل قرار گرفت»^۱.

و این معجزاتی که تا بدانروز هرگز در عربستان اتفاق نیفتاده بودند در طول سفرهای متعدد محمد در کاروانهای تجاری قریش همچنان ادامه یافته اند:

«قافله پوست و پشم و فلفل و محصولات یمنی که تابستان از خاک حجاز بسوی شام میرفت، در زمانی که محمد همراه این قافله سفر میکرد از این راه پیمایی تابستانی رنج و عذابی نمیدید، زیرا هر باره پاره ابری هم رنگ شیر از گوشه افق شناکنان به آسمان مکه میآمد و بر سر این کاروان چتر میکشید. کسی نمیدانست این هوای آتشفشان چرا دیگر گرم نیست و چرا لطف بهاری و نسیم بهشتی دارد. در این فصل سفر کردن بیماری دارد، آفتابزدگی دارد، مسمومیت دارد، و با هزاران رنسج و بلای دیگر هم توأم است. ولی کاروان قریش در این سفر خیال میکرد که یکباره از سرزمین شام رو به دمشق آورده، زیرا چیزی از مشقت ها و عذابهای گذشته در میان نمیدید. هیچکس مریض نمیشد، هیچکس از شدت گرما نمینالید، از همه شگفت انگیزتر شترانی که بار گران داشتند همه جا مستانه راه میرفتند، چنانکه گویی تازه از چراگاه برگشته اند»^۲.

۱ - نقل در «معصوم اول»، از اعیان الشیعه، ص ۴۱.

۲ - همانجا، ص ۴۲.

از دیدگاه صحنه آرایی، افسانه ای پسر آب و رنگ و شاعرانه است، ولی واقعیت تاریخی، آنطور که آشنایان تاریخ عربستان کهن در مورد سالهای نوجوانی محمد بررسی کرده اند، این است که این سالها درست بعکس آنچه در این افسانه آمده، از دوره های خشکسالی سختی بوده اند که جزیره العرب در فواصلی منظم دچار آن میشده است، و طبعاً در چنین سالهایی نه باران بیدریغی بر قبیله آل سعد یسا قبایل دیگر فروریخته و نه شترهای بار بر پشت مستانه خرامیده اند. فراوانی و ثروت بادآورده ای هم به هیچ احتمالی نصیب این یا آن قبیله نشده است. مدارک پراکنده ای که در باره رفت و آمد کاروانهای بازرگانی قریش به شام از آن زمان در دست است هیچکدام اشاره ای به «لطف بهاری» هوای مسیر سوزان این قافله ها و ابری که بر آن سسایه افکنده باشد ندارند و اساساً معلوم نیست که در زمانی که محمد مباشر گمنامی از جانب خدیجه در جمع ده ها مباشر دیگر این سفرها پیش نبوده، و هنوز نه خود او اطلاعی از بعثت آینده اش داشته است و نه چنین احتمالی میتوانسته است برای دیگران مطرح باشد، کدام وقایع نگارانی دقیقاً این رویدادهای شگفت آور را ثبت کرده اند، و چگونه در محیط خرافاتی آنروز عربستان بروز چنین حوادث خارق العاده نه تعجبی بوجود آورده و نه حتی پرسشی را باعث شده است؟

نخستین معجزه ای که خود محمد در آن نقش اساسی دارد، در چهار سالگی او اتفاق میافتد. محمد در این هنگام در خانه دایه خودش حلیمه همسر یکی از بادیه نشینان پیرامون مکه بنام سعدبن بکر پرورش مییابد و همراه با پسر خود اینان که همسال اوست شبانی گوسفندان خانواده و گوسفندان دیگری را که به آنان سپرده شده اند میکند. و در یکی از این روزها است که هنگامیکه محمد در فاصله ای کوتاه از خیمه محل زندگی خانواده مشغول چرانیدن گله است، دو فرشته او را برمیدارند و بر زمین میخوابانند و سینه اش را میشکافند. این ماجرا موضوع حدیث معروفی قرار گرفته است که شرح آنرا در سیره ابن هشام و تاریخ طبری و تقریباً همه صحاح ها و

احادیث بعدی میتوان یافت: «... ابوذر غفاری گفت که از رسول الله پرسیدم: اول بار چگونه دانستی که پیامبر شده ای؟ گفت: ای ابوذر، من به دره مکه بودم که دو فرشته بسویم آمدند. یکی بر زمین بسود و دیگری میان زمین و آسمان. یکیشان از دیگری پرسید: این همان است؟ دیگری پاسخ گفت همان است. اولی گفت: او را با یکی وزن کن. و مرا با یکی وزن کردند که بیشتر بودم. پس گفت: او را با ده تن وزن کن. و مرا با ده تن وزن کردند و باز بیشتر بودم. آنگاه گفت: او را با صد تن وزن کن، و مرا با صد تن وزن کردند و باز بیشتر بودم. آنگاه گفت: وی را با هزار تن وزن کن، و مرا با هزار تن وزن کردند و باز هم بیشتر بودم. سپس به آن دیگری گفت: شکم او را بشکاف، و وی شکم مرا بشکافت. آنگاه گفت: دل او را بیرون آور، و وی دل مرا بیرون آورد و قطرات خون از آن بیفکند. آنگاه گفت: شکم او را بشوی و قلبش را بشوی. سپس «آرامش»^۱ را بخواست که گویی صورت گریه ای سپید داشت. و آنرا بر دل من نهاد و گفت: شکم او را بدوز، و شکم مرا بدوختند و مهر نبوت میان دو شانه ام زدند و رفتند، و گویی هنوز آنها را می بینم»^۲. و در روایتی تکمیلی، از زبان حلیمه سعیدیه دایه محمد که در سنین کودکی وی همچنان پرستارش بود، آمده است که: «شوهرم حارث داشت مادیانش را تیمار میکرد. ناگهان پسرم حمزه که همراه محمد به صحرا رفته بود، نفس زنان از راه رسید و فریاد برداشت

۱ - اصل عربی این کلمه: «سکینه» یکی از کلمات «کلیدی» دو آئین یهودی و اسلام است که عموماً به مفهومی عرفانی یا شبه عرفانی بکار رفته است و صورت عبری آن «شکینه» در موارد متعددی در تورات در جایی که یهوه در آن حضور دارد، از قبیل بوته آتیشینی که یهوه از درون آن با موسی سخن گفته، و در تابوت میثاق (arche) و در بالای طور سینا در رویارویی موسی با یهوه دیده میشود. در قرآن این اصطلاح دو بار در سوره توبه (آیه های ۲۶ و ۴۰) در مورد اعزام لشکری از ملانک برای کمک به مسلمانان در جنگ با مشرکین، و یکبار با همین مفهوم در سوره فتح (آیه ۱۸) و دو بار دیگر در همین سوره (آیه های ۴ و ۲۶) با مفهوم آرامش بخش قلبی مؤمنان در موارد بحرانی بکار رفته است.

۲ - تاریخ طبری، ج ۳، ص ۸۵۲.

که کودک هاشمی را کشتند. شوهرم نعره زد: چه می‌گونی؟ چه کس او را کشت؟ گفت: چه میدانم؟ دو مرد سفیدپوش بغلش کردند و روی دامن سفیدشان خواباندند و سینه اش را با خنجر شکافتند. نایستادم تا حرفهای پسر تمام شود، و شیون کنان به سمت صحرا دویدم، اما در آنجا خودش را دیدم که مثل قرص ماه بر روی تپه می درخشید^۱.

افسانه، به نوشته Thor Andrae در کتاب «محمد، زندگی و کیش او» تعبیر ناشیانه ای از آیه اول سوره انشراح قرآن است که در آن خداوند به محمد می‌گوید: «آیا سینه ات را به روی وحی نگشودیم؟» و این اصطلاح مجازی از نظر کسانی از مفسران گشودن واقعی سینه او معنی شده است. در عین حال این موضوع بسا برخی از روایات تفسیرهای یهودیان بر کتابهای حزقیال و عزرای تورات ارتباط داده شده که توسط نومسلمانان یهودی در جمع احادیث معروف به «اسرائیلیات» به سیره ابن اسحاق و سیره هسای بعد از آن راه یافته است. در ادبیات جهان مسیحی و در آثار نقاشی و حجاری آن در طول قرون اشارات فراوان بدین اسطوره میتوان یافت، که یکی از معروفترین آنها اثر شاعرانه پوشکین سخنسرای قرن نوزدهم روسیه بنام «پیسامبر» است که از شاهکارهای نظم زبان روسی شناخته شده است^۲.

در روایت دیگری که طبری در همین باره از انس بن میالک نقل کرده، ماجرای شکافتن شکم پیامبر، بسا ماجرابی که بعدا در مورد لیلة المعراج محمد روایت شده درهم آمیخته و بصورت روایتی واحد درآمده است که متن آن، بر مبنای ترجمه فارسی تاریخ طبری چنین است: «چون هنگام نبوت پیامبر ما صلی الله علیه وسلم رسید، وی بسه کنار کعبه خفته بود، و رسم چنان بود که قریشیان در آنجا میخفتند و جبرئیل و میکائیل بیامدند و با هم گفتند: فرمان در باره کیست؟»

۱ - سیره ابن هشام، چاپ قاهره، ج ۱، ص ۸۷؛ تاریخ طبری، ج ۳، ص ۸۲۷؛ H. Birkeland: The Legend of the Opening of Muhammad's Breast. Oslo, 1955

۲ - ترجمه این قطعه پوشکین توسط خود من در کتاب «برگزیده ای از شاهکارهای شعر جهان» (تهران، ۱۳۲۸) بچاپ رسیده است.

آنگاه گفتند: در باره سالار قوم است. و برفتند و از سوی قبله درآمدند. و سه فرشته بودند و پیمبر را یافتند که به خواب بود. و او را به پشت بگردانیدند و شکمش را بشکافتند، آنگاه از آب زمزم بیاوردند و داخل شکم او را از شک و شرک جاهلیت و ضلالت پاک کردند. پس از آن طشتی از طلا بیاوردند که پر از ایمان و حکمت بود، و شکم و اندرون وی را از ایمان و حکمت پر کردند. آنگاه وی را سوی آسمان اول بالا بردند و جبرئیل گفت: در بگشائید. دربانان آسمان گفتند: کیستی؟ گفت: جبرئیل. گفتند: اینکه با تو است کیست؟ گفت: محمد است. پرسیدند: احضار شده؟ گفت: آری. گفتند: پس خوش آمدید. و برای پیمبر دعا کردند. و چون در آمد، مردی تنومند و نیکومنظر دید. از جبرئیل پرسید: این کیست؟ پاسخ داد: پدرت آدم ابوالبشر است. پس از آن وی را به آسمان دوم بردند و جبرئیل گفت: بگشایید. و همان سؤال را از او کردند و در همه آسمانها سؤال و جواب همان بود. و چون پیمبر در آمد دو مرد در آنجا دید. پرسید: ای جبرئیل، اینان کیستند؟ گفت: یحیی و عیسی خاله زادگان تواند. سپس از آسمان دوم وی را به آسمان سوم بردند، و چون در آمد مردی آنجا بود. پیمبر پرسید: ای جبرئیل، این کیست؟ گفت: این برادرت یوسف است که از همه کسان جمیل تر بود، همچنانکه ماه شب چهارده از ستارگان سر است. پس وی را به آسمان چهارم بردند و در آنجا مردی بود. پیمبر پرسید: ای جبرئیل، این کیست؟ جبرئیل جواب داد: این ادریس است، و آیه «ورفعناه مکاناً علیہ» را بخواند. پس از آن وی را به آسمان پنجم برد، و مردی آنجا بود. پیمبر پرسید: ای جبرئیل، این کیست؟ پاسخ داد: هارون است. سپس وی را به آسمان ششم برد، و مردی آنجا بود. پرسید: ای جبرئیل، این کیست؟ پاسخ داد که این موسی است. پس از آن وی را به آسمان هفتم برد، و مردی آنجا بود، و پیمبر گفت: ای جبرئیل، این کیست؟ گفت: این پدرت ابراهیم است. آنگاه وی را به

۱ - احتمالاً این تنها موردی در ادبیات مذهبی و غیرمذهبی جهان است که شکم (و نه قلب یا مغز) جایگاه ایمان و حکمت دانسته شده است.

بهشت برد که در آنجا جویی بود با آبی از شیر سپیدتر و از غسل شیرین تر. و دو سوی آن خیمه های مروارید بود. پرسید: ای جبرئیل، این چیست؟ پاسخ داد: این کوثر است که پروردگارت به تو عطا کرده، و این مسکنهای تو است. و جبرئیل به دست خویش از خاک آن برگرفت که مشک بود. پس از آن به سوی سدرۃ المنتهی رفت و نزدیک خدای عز و جل رسید که به اندازه یک تیر پا نزدیکتر بود. و از نزدیکی پروردگار تبارک و تعالی اقسام در و یاقوت و زبرجد بر درخت نمودار بود. آنگاه خدای به بنده خویش وحی کرد و به او فهم و علم داد و ۵۰ نماز روزانه بر او مقرر کرد. و پیمبر در بازگشت به موسی گذشت که از او پرسید: خدا بر امت تو چه مقرر فرمود؟ پاسخ داد: ۵۰ نماز. گفت: پیش خدای خود بازگرد و برای امتت تخفیف بخواه که تاب این اندازه نماز را ندارد. پس بازگشت و ده نماز از وی برداشته شد. باز موسی گفت بازگرد و تخفیف بگیر. و چنان کرد تا سرانجام ۵ نماز باقی ماند. و باز موسی گفت: بازگرد و تخفیف بگیر، اما پیمبر گفت: دیگر بازنگردم. که خدای عز و جل بدو فرموده بود: سخن من بازنگردد و قضای من تغییر نپذیرد»^۱.

معجزه مهم بعدی، مربوط به سفر محمد در دوازده سالگی با عموی خود ابوطالب به شام در یک کاروان تجارتي است که ابوطالب کاروانسالار آن بود. شرح این ماجرا در طبقات ابن سعد و بدنبال آن در تاریخ طبری چنین آمده است:

«... و چون کاروان ابوطالب به بصرای شام رسید، راهبی بحیرا نام آنجا در صومعه ای بود که مردی نصرانی میبود و پیوسته در صومعه راهبی میبود که همگی علم خویش را از کتسابی به میراث میبردند. و چون کاروان به نزدیک صومعه بحیرا فرود آمد وی طعام بسیار برای آنها بساخت از آنرو که در صومعه خویش دیده بود که ابری بر کاروان سایه افکنده بود، و همه کاروانیان را به طعام دعوت کرد، و چون پیمبر خدا را بدید در او خیره شد و در او به چیزها نگریست که

۱ - تاریخ طبری، ج ۳، ص ۸۵۴ تا ۸۵۷.

صفت آنها در کتب دیده بود، و چون قوم از طعام فراغت یافتند و پراکنده شدند بحیرا از پیمبر چیزهایی از احوال خواب و بیداری وی پرسید و پاسخ گرفت که همه را موافق صفاتی یسافت که در کتاب خوانده بود. آنگاه پشت وی را نگریست و خاتم نبوت را میان دو بازوی او دید. پس از آن بحیرا به ابوطالب گفت: این پسر را با تو چه نسبت است؟ گفت: پسر من است. بحیرا گفت: نه! پسر تو نیست، زیرا پدر این پسر نباید زنده باشد. ابوطالب گفت: راست گفتی، او برادرزاده من است. پرسید: پدرش چه شده؟ ابوطالب گفت: وقتی که مادریش باردار بود پدرش بمرد. بحیرا گفت: درست گفتی. او را به دیار خویش ببر و از یهودان بر او بیمناک باش که بخدا اگر او را ببینند و آنچه من از او دانستم بدانند به او آسیب رسانند، که سرنوشتی بزرگ دارد. زودتر او را به دیار خویش ببر. و ابوطالب او را با شتاب به مکه بازگردانید. هشام بن محمد گوید که وقتی ابوطالب پیمبر را سوی بصرای شام برد او هفت سال داشت»^۱.

جبرئیل روز دوشنبه فرمان رسالت را برای پیامبر میآورد و وضو و نماز را بدو میآموزد. ولی محمد مطمئن نیست که این کار کار جبرئیل است و کار شیطان نیست، و این تردید خویش را با همسرش خدیجه در میان میگذارد. نحوه آزمایش خدیجه برای کشف حقیقت، نحوه جالبی است که آنها در تاریخ طبری چنین میتواند خواند:

«از هشام بن محمد روایت است که جبرئیل اول بار به شب شنبه و شب یکشنبه پیش پیامبر آمد. آنگاه رسالت خدای را به روز دوشنبه آورد و وضو و نماز را به او آموخت و «اقراء باسم ربک الذی خلق» را همانروز به وی تعلیم داد. و گویند که خدیجه به وی گفت: ای پسر عم، توانی که وقتی جبرئیل آید با من بگویی؟ گفت آری. و چون جبرئیل پیامد پیمبر به خدیجه گفت: اینک جبرئیل آمد. خدیجه گفت: برخیز و بر ران چپ من بنشین. و پیمبر برخاست و بر ران خدیجه نشست. و

۱ - طبقات ابن سعد، چاپ قاهره، ج ۱، ص ۹۹، تاریخ طبری، ترجمه فارسی، ج ۳، ص ۸۲۹ و ۹۳۰.

خدیجه گفت: او را می بینی؟ پیمبر گفت: آری. خدیجه گفت: بیا و بر ران راست من بنشین. و پیمبر بر آنجا نشست. خدیجه گفت: او را می بینی؟ پیمبر گفت: آری. خدیجه گفت: بیا و در بغلم بنشین. و پیمبر چنان کرد. خدیجه گفت: او را می بینی؟ پیمبر گفت: آری. خدیجه گفت: ای پسر عم، خوشدل باش که بخدا این فرشته است و شیطان نیست. و این حدیث را از فاطمه دختر حسین علیهاالسلام روایت کرده اند.^۱

با اعلام بعثت محمد، فصل تازه ای در دفتر راویان بزرگوار احادیث و سیره نویسان زندگانی وی در توصیف معجزات محیرالعقول او گشوده میشود که دیگر پایان نمیپذیرد. به نوشته همه مفسران و مورخان مسلمان این بعثت در ۴۰ سالگی محمد صورت گرفته است، ولی چنانکه محقق سوئدی Tor Andrae در کتاب «محمد، زندگی و آیین او» متذکر شده این تعیین رقم تنها متکی به تعبیری است که از آیه شانزدهم سوره یس در قرآن بعمل آمده است که در آن از جانب خداوند به محمد گفته شده است: «به آنان بگو که اگر خداوند خواسته بود من سخنی از ابلاغ رسالت خود با شما نمیگفتم، همانطور که عمری میان شما زیستم و چنین چیزی را نگفتم» و چون در عرف رایج عرب «یک عمر» معنی ۴۰ سال را میداد، نتیجه گرفتند که محمد در چهل سالگی مبعوث شده است. ولی در همین زمینه، H. Lammens اسلام شناس برجسته بلژیکی در مقاله ای تحقیقی در Journal Asiatique (دوره هفدهم، سال ۱۹۱۱، شماره ۲۲۲) توضیح میدهد که این اشاره در قرآن در واقع فقط مفهوم «مدت زیادی» را دارد، و آنچه میتواند مفسران را به اشتباه کشانده باشد این است که در کتابهای عهد عتیق و عهد جدید (تورات و انجیل) چندین بار به همین رقم ۴۰ بصورت یک عمر اشاره شده است. با اینهمه عجیب بنظر میرسد که موضوعی بدین اهمیت تنها به تعبیری بدین اندازه سست بنیاد نهاده شده باشد.

آنچه در این مورد شگفت آورتر است، انتساب همه این معجزات به کسی است که خودش مطلقاً ادعای معجزه آوردن نداشت و بر این امر بارها در قرآن به صراحت تأکید نهاده شده بود: «میپرسند چرا بر محمد معجزه ای از جانب خداوند نازل نمیشود؟ بگو که علم غیب تنها از آن خداوند است» (یونس، ۲۰)؛ «کافران گویند چرا خداوند بر محمد معجزه ای نفرستاد؟ بدانان بگو که وظیفه تو تنها ارشاد مردمان و هشیاری دادن بدیشان است» (رعد، ۷)؛ «و گویند که ما به تو ایمان نیاوریم مگر اینکه چشمه آبی را از زمین برآوری، یا باغستانی از نخل و تاک برای خود بیاوری که در آن جویها روان باشد، یا قطعه ای از آسمان را بر ما فرود آوری، یا خداو فرشتگانش را به ما نشان دهی، یا اینکه خود به آسمان بر شوی، و این دعوی را نیز وقتی از تو میپذیریم که از آسمان نامه ای بر صدق گفتارت همراه آوری تا ما آنرا بخوانیم. بدانان بگو: مگر من جز بشری هستم که به رسالتی فرستاده شده ام؟» (اسرا، ۹۰-۹۳)؛ «گویند این چگونه پیامبری است که هم غذا میخورد و هم در کسوی و بازار راه میرود؟ اگر راست میگوید چرا فرشته ای همراه خود نمیآورد تا گفته هایش را گواهی دهد، یا گنجی از آسمان برایش فرستاده نمیشود تا برای امرار معاش نیازی به رفتن به بازار نداشته باشد؟ و اگر چنین نیست، پس او یا جن زده است و یا روح خبیثی در وی حلول کرده است» (فرقان، ۷ و ۸)؛ «مشرکان سوگند یاد میکنند که اگر معجزه ای از تو ظاهر شود آنان ایمان خواهند آورد. بدانان بگو که آیات نزد خداوندند، هر چند که اگر هم آیاتی ظاهر شود باز اینها ایمان نمیآورند و چه بهتر که در گمراهی خودشان باقی بمانند» (انعام، ۱۰۹ و ۱۱۰).

همه اینها آیاتی روشنند که ابهام و ایمانی در آنها وجود ندارد. منتها مشکل کارگردانان شرع را حل نمیکنند، زیرا برای آنان پیامبری مورد نیاز است که از همه پیشینیانش معجزات بیشتری داشته باشد تا آنها نیز از کارگردانان رقیب سر و گردنی چند بالاتر داشته باشند. بدین جهت سلسله معجزات این پیامبر در روایات راویان بزرگسوار حتی از روزهای پیش از بعثت او با روایتی در سیره ابن اسحاق آغاز میشود

که «از همان روزهای پیش از بعثت هرگاه آن حضرت برای قضای حاجت از مکه دور میشد بر سنگی و درختی نمیگذشت که از آنها صدا برنمیخاست که: السلام علیک یا رسول الله. و چون پیغمبر به اطراف خود نگاه میکرد کسی را نمیدید و غیر از سنگ و درخت چیزی پیرامونش نبود».

قاضی عیاض اندلسی، محدث و فقیه و عالم علم الانساب در کتاب «الشفاء بتعریف حقوق المصطفی» در همین باره با تفصیل بیشتری توضیح میدهد که هر هنگام که محمد برای قضای حاجت به بیرون مکه میرفت سنگها و درختان پیرامون او حصار میساختند تا او در حین قضای حاجت از انظار پنهان بماند. و از آنچه باید در باره آن حضرت صلی الله علیه و آله بدانی، آنکه بسول و غایب او پاک و طاهر بود، و ام ایمن خدمتکار آن حضرت روزی از بول وی به نیت شفا یافتن نوشید، حضرت صلی الله علیه به او فرمود: دانسته باش که تا زنده باشی دچار درد شکم نخواهی شد^۱.

حتی برای فقهای قدر اول عالم اسلام چون شیخ مفید با عنسوان «ابن المعلم» که گفته میشد امام زمان شخصاً سه نامه خطساب بسو نوشته و وی را مورد تقدیر قرار داده است، اشکالی دیده نشد که با نادیده گرفتن آشکار آیات قرآنی، در کتاب اساسی خود «الکنت الاعتقادیه» با ارائه ادله متقن شرعی در باره بروز معجزات محمد بنویسد:

«اگر گوئی: دلیل تو بر پیغمبری محمد بن عبد الله چیست؟

۱ - این ویژگی بعداً در احادیث شیعه به امامان جهان تشیع نیز تعلق گرفت، چنانکه در اصول کافی از قول امام محمد باقر روایت شده است که: «همانا که امام را ده علامت است: ۱ - ختنه شده متولد شود ۲ - چون دنیا آید کف دست را بر زمین نهد و شهادتین ادا کند ۳ - محتمل نشود ۴ - دهن دره نکند ۵ - از پشت سر ببیند ۶ - مدفوعش بوی مشک دهد ۷ - زمین مدفوع او را در خود بپوشاند و فرو برد ۸ - چون زره رسول خدا را بپوشد به قامتش رسا باشد، ولی هر کس دیگر که این زره را بپوشد بر او کوتاه یا بلند باشد ۹ - چشمش بخوابد ولی دلش به خواب نرود ۱۰ - تا زمان وفاتش حدیث ایراد کند».

گوییم: دلیلش این است که او دعوی پیغمبری کرد و معجزاتی بدستش آشکار شد. اگر گوئی: کدام معجزات بدستش آشکار شد؟ گوییم: آشکار شدن معجزه ها بر دست او بیش از آن است که شمرده شود، و از آن جمله است: شکافتن ماه، و ناله درخت خرما، و جوشیدن آب از میان انگشتان او، و مهر زدن او بر سنگ، و شکایت شتر بدو، و سلام آهو بدو، و سخن گفتن گرگ و ذراع زهر آگین با او، و سیر کردن مردم بسیاری را با خوراک انسک، و زنده کردن مرده، و غیبگوئی و مانند آنها» و بدین ترتیب وی تنسها در قرن چهارم هجری چند صد معجزه به محمد نسبت میدهد. این رقص در قرن دوازدهم در بحارالانوار ملا باقر مجلسی به بیش از یکهزار میرسد و سرانجام در قرن چهاردهم در منتهی الآمال شیخ عباس قمی سر از ۴۴۴۰ معجزه درمیآورد.

جالب است که در انتخاب میان گفتههای صریح قرآن و پیغامبر در مورد انکار بروز معجزه از جانب محمد، و ادعای ملا محمد باقر مجلسی در باره معجزات فراوان او، آیت الله العظمی روح الله خمینی ولی فقیه جمهوری اسلامی جانب شیخ المحدثین را میگیرد و در کشف الاسرار خود مینویسد: «مرحوم مجلسی در کتاب حسق الیقین تحت عنوان بیان مجملی از معجزات حضرت رسول الله نوشته است که حقتعالی هیچ پیغمبری را معجزه عطا نکرد مگر آنکه زیاده بر آنرا بر آن حضرت عطا فرمود، و معجزات آن حضرت را احصا نمیتوان کرد، چنانکه من خود زیاده از هزار معجزه او را در سایر کتب خویش آورده ام. پس وارد میشود در بیان معجزات آن حضرت بطور تفصیل، از قبیل زنده کردن مردگان و شفا دادن بیماران و این نوع زیاده از آن است که حصر توان کرد، و گمان ندارم در تمام مسلمانان و در بسیاری از ملل یهود و نصاری و دیگر طوایف کسی پیدا شود که بگوید ما و شما هیچ نشنیدیم که پیغمبر کوری را شفا داده باشد یا بیماری را خوب کرده باشد» و از بحث خود نتیجه میگیرد که هر کس که منکر

معجزه داشتن پیامبر اسلام باشد بابی یا بهائی است.

برخی از روایات چنین ادعا دارند که محمد با همه قاطعیتی که در مرحله ادعا در انکار معجزه آوری خود داشته، در مرحله عمل اشکالی نمیدیده است که درست بعکس آن را تثبیت کند. نمونه ای از آن این روایت «معتبر» طبری است که: «از ابن عباس روایت کرده اند که یکی از بنی عامر نزد پیامبر صلی اله علیه و سلم آمد و گفت: خاتم نبوت را که میان دو بازوی تو است به من بنما. پیامبر فرمود: میخواهی که آیتی به تو بنمایم؟ گفت: آری، این نخل را بخود بخوان. و آنگاه پیامبر سوی نخل نگریست و آنرا بخواند، و نخل بیامد تا در پیش او بایستاد و سلام گفت. آنگاه پیامبر به نخل گفت: بازگرد، و نخل بازگشت»^۱.

بعضی از معجزات منتسب به محمد، بیشتر از آنکه به خودی خود جالب باشند از نظر نشان دادن طرز فکر و روحیه معجزه تراشان بزرگوار جالبند، از قبیل روایت منقول از انس بن مالک که «از زمره معجزات آن حضرت صلی اله علیه و آله و سلم قدرت فوق العاده او در جماع بود، که در هر شبانه روز با هر یازده همسر خود مجامعت میفرمود و در میان صحابه مشهور بود که آن حضرت قوه مجامعت سی مرد را یکجا در خود دارد»^۲.

ولی ظاهراً همین اندازه قوت جماع نیز از نظر محدثان بزرگسوار دیگری برای پیامبر کفایت نمیکرده است، زیرا خداوند مقتضی دیده است برای تقویت باز هم بیشتر آن هریسه ای از بهشت توسط جبرئیل برای پیغمبر خود بفرستد. متن حدیثی که در این باره از امام جعفر صادق توسط علامه ملا باقر مجلسی در کتاب مستطاب حلیة المتقین نقل شده چنین است: «از حضرت صادق علیه السلام منقول است که خداوند عالم هدیه فرستاد برای رسول الله صلی اله علیه و آله هریسه ای را از هریسه های بهشت، کسه دانه اش در باغهای جنت رونیده بود و حوریان بهشت آنرا بدست خود عمل آورده بودند. پس

۱ - تاریخ طبری، ج ۳، ص ۸۴۵.

۲ - علی دشتی در ۲۳ سال، ص ۱۱۳.

حضرت رسول صلی الله علیه و آله آنرا تناول فرمود و قوت چهل مسرد برای مجامعت بر قوت آن حضرت افزوده شد، و این چیزی بود که خدا میدانست پیغمبرش را با آن خوشحال خواهد کرد»^۱.

نوع دیگر از معجزات منتسب به محمد، بیانگر جنبه دیگری از روایات خود معجزه تراشانند، که نمونه ای از آن ها را این بار در اصول کافی ثقة الاسلام کلینی، معتبرترین کتاب حدیث جهان تشیع، معروف به قرآن دوم شیعه، میتوان یافت: «حضرت امام جعفر صادق روایت فرمود که چون هنگام و فسات رسول خدا (ص) در رسید آن حضرت عباس بن عبدالمطلب و علی امیرالمؤمنین (ع) را احضار فرمود و انگشتر و کلاه خود و زره و پیراهن و شمشیر ذوالفقار و عمامه و جامه بره و عصای خود و کمربندی را که جبرئیل از بهشت برایش آورده بود و نیز دو جفت نعلین عربی و دو قاطر و دو شتر و دو اسب خویش و الاغی را که نامش عفیر بود بسو بخشید... و امیرالمؤمنین علیه السلام پس از وفات رسول الله (ص) حکایت فرمود که نخستین چهارپایی که از این عده بمردهمان الاغ بود که عفیر نام داشت. و در ساعتی که پیغمبر صلی الله علیه و آله درگذشت آن الاغ نیز افسارش را پاره کرد و تاخت تا در محله قبا بر سر چاه بنی خطمه رسید و خود را در آن افکند و همان چاه گور او شد. و همانوقت این الاغ از ته چاه خطاب به پیغمبر صلی الله علیه و آله به سخن در آمد و گفت: پدر و مادرم به قربانت، پدرم از پدرش، و او از پدرش، و او از جد بزرگوارش و بهمین ترتیب... شنیده بودند که او با جناب نوح پیغمبر در کشتی بوده، و آن جناب برخاسته و دست به کفلش کشیده و گفته است که: از پشت این الاغ، الاغی آید که سید پیغمبران بر آن سوار شود. خدا را شکر که مرا همان الاغ قرار داد»^۲.

با توجه به قداست مقام گوینده روایت و اعتبار بیچون و چرای راوی آن، مسلماً در صحت روایت تردیدی نمیتوان کرد. با اینهمه

۱ - حلیة المتقین، باب سوم، فصل هفتم.

۲ - اصول کافی (کتاب الحجة، باب عندالامة من رسول الله و متاعه).

احتمالاً میتوان از امام و از راوی پرسید که در حالیکه به تصریح تورات و قرآن در کشتی نوح از هر نوع حیوانی تنها یک جفت در سفینه جا داده شده بودند و همه انواع حیوانات بعدی از همین جفت ها زاده شدند، الاغهای دیگر، بغیر از آن الاغی که سید پیغمبران بر آن سوار میشدند، از نسل کدام الاغ میتوانند آمده باشند؟

امری محسوس و غیرقابل انکار، به ارزیابی کتاب ۲۳ سال، «این است که هر قدر از حیث زمان و مکان از سال یازدهم هجری و از محیط حجاز دور میشویم حجم معجزات پیامبر فزونی میگسیرد، زیرا پندارها و تخیلات بکار می افتد تا از یک نفر انسان استثنایی موجودی بیافرینند که جز در افسانه ها نظیرش را نمیتوان یافت... انسان عاقل در تب معجزه تراشی بکلی عقل خود را کنار میگذارد. با اینکه میداند که محمد چون سایر مردم گرسنه میشد و غذا میخورد و طبعاً مثل سایر مردم نیز برای قضای حاجت بیرون میرفت، ولی معجزه طلبی او به او اجازه خاموش ماندن نمیدهد، لذا مدعی میشود که هنگام قضای حاجت محمد سنگ ها و درختها از جای خود حرکت میکردند و دور وی حصار میکشیدند تا از نظر مردم پنهان باشد. و شگفت اینکه این فرض به قوه واهمه آنان راه نمییابد که بگویند او اصولاً غذا نمیخورد تا محتاج قضای حاجت نباشد، چنانکه گفتند وقتی که راه میرفت در آفتاب سایه نداشت»^۱. چیزی که شاید نیاز به تذکر داشته باشد، این است که در این مورد تنها «معجزه طلبی» ساده لوحانه عامل چنین جعلیات نبوده، بلکه سیاست حساب شده معینی در دستگاههای خلافت اسلامی این معجزه اراشیها را ایجاب میکرد است. جاعلین آنها نیز بسیار بیسش از ساده لوحان، مزدبگیران حرفه ای فن حدیث بوده اند.

تقریباً همه پژوهشگران غربی تاریخ اسلام، بصورتهای مختلف متذکر همین واقعیت ناخوشایند شده اند که به عنوان نمونه ای از نظرات آنان میتوانم اظهار نظر محققى را که اتفاقاً مورد احترام خاص نویسندگان جهان اسلامی است در اینجا نقل کنم:

۱ - ۲۳ سال، ص ۳۳۳ و ص ۳۳۸.

«با اینکه خود محمد میگفت که دعوی معجزه ندارد، چون سنت بر این بود که یک پیامبر میباید معجزه داشته باشد، پیروان او برایش معجزاتی قائل شدند که کازیمیرسکی، مترجم قرآن، شماری از آنها را از روی کتب احادیث و روایات معتبر اسلامی در مقدمه ترجمه خود آورده است، از قبیل: دوپاره کردن ماه با اشاره انگشت (شق القمر)، بازگرداندن خورشید بقیه‌قرا برای اینکه علی بتواند نماز عصر خود را که بعلت اینکه پیامبر سر بر زانوی او نهاده و خوابیده بود بموقع انجام نداده بود برگزار کند؛ هر بار که پیامبر با کس دیگری در راه میرفت، هر قدر هم قد او بلندتر میبود بنظر پیامبر بلندتر میآمد و وقتی که دست در برابر صورت میگرفت از لای انگشتانش نور میبارید؛ غالباً دیده میشد که سنگ‌ها و درختان و گیاهان به محمد سلام میگفتند یا در برابرش خم میشدند و حیوانات چون آهو و گرگ و سوسمار و شتر با او سخن میگفتند و بزغاله بریان نیز با او حرف میزد. قدرت مطلق بر روی شیاطین داشت که از او میترسیدند و به پیامبریش عقیده داشتند. کوران متعددی را بینا کرده و بیماران بسیار را شفا داده و حتی مردگان متعددی را زنده کرده بود. یکروز که علی و خانواده اش گرسنه بودند سفره غذای آماده ای را از آسمان برای آنان نازل کرد. پیشگویی کرده بود که فرزندان دخترش فاطمه قربانی ظلم و ستم خواهند شد و بنی امیه هزار ماه سلطنت خواهند کرد و همینطور هم شد»^۱.

.....

از موارد جالب دیگر این جعل روایتها و افسانه پردازی‌ها، مطالبی است که در ارتباط با معراج شبانه معروف پیامبر در صورتهایی غالباً شگفت آور و گاه مضحک روایت شده است. اصل مطلب بدین آیه سوره اسراء مربوط میشود که «منزه است خداوندی که بنده خود را شبی از مسجدالحرام به مسجدالاقصی که پیرامون آنرا برکت داده ایم سیر داد تا برخی از آیات خود را بدو بنمایاند» (اسراء،

۱ - Gustave Le Bon در *Civilisation des Arabes*، ص ۴۶۵.

۱)، و نیز به نخستین آیه های سوره نجم که بموجب آنها در «افق اعلی»، در فاصله ای به نزدیکی پهنای دو کمان یا باز هم نزدیکتر، از جانب خداوند بدو وحی شد آنچه وحی شد، و باری دیگر نیز پیامبر او را در کنار درخت «سدرۃ المنتهی» دید که بهشت در کنار آن است، «به هنگامی که سدرۃ المنتهی را پوشانیده بود آنچه پوشانیده بود».

حدیثی که ۱۳۰۰ سال قبل توسط ابن هشام در باره معراج از قول عایشه همسر سوگلی محمد نقل شده این است که: «عایشه همسر پیغمبر تصریح کرد که در شب معراج پیکر رسول خدا ناپدید نشد ولیکن خداوند روح آن حضرت را سیر داد». و منطقی ترین تفسیری که در باره این آیات میتوان کرد تفسیر معروف ابن سینا است که چنین سفری فقط میتواند سفری روحانی و معنوی باشد، زیرا این تنها تعبیری است که ممکن است با عقل سلیم جور در بیاید. ولی آنچه در عمل اتفاق افتاد این تعبیر تقریباً دسته جمعی مورخان و مفسران و فقها و علمای بزرگوار دیگر بود که بموجب آن جبرئیل از آسمان حیوانی را بنام براق برای محمد همراه آورد که پیغمبر سوار بر آن سفر خود را به آسمان از مسجدالحرام یا بنا به برخی روایات از خانه ام هانی دختر ابوطالب آغاز کرد و در مدینه و طور سینا و بیت اللحم زادگاه مسیح و مسجدالاقصی پیاده شد و در آنها نماز گزارد و پس به سوی آسمان ها بالا رفت و به همراه جبرئیل از هفت آسمان و دوزخ و بهشت گذشت و در مراحل مختلف سفر با پیامبران گذشته و ملائک مقرب گفتگو کرد و در ملاء اعلی در کنار درخت سدرۃ المنتهی به کمترین فاصله از عرش خداوند رسید. و آنگاه همچنان سوار بر براق به بیت المقدس بازگشت و از آنجا به مسجدالحرام در مکه رفت، و هنگامی به خانه خویش مراجعت کرد که هنوز چکش در ورودی خانه از تکانی که در هنگام رفتن او به سفر آسمانی خود خورده بود در حال لرزش بود. این ماجرا را با همه ریزه کاریهای آن طبری، شیخ طوسی، طبرسی، زمخشری، ابن عربی، فخر رازی، ابوالفتوح، تفتازانی،

لاهیجی، سبزواری، سید قطب، ملا باقر مجلسی و بسیاری دیگر که از طرفداران پر و پا قرص این سفر جسمانی هستند، بهمین صورت نقل کرده‌اند. در کتاب بسیار معتبر «کافی» این توضیح اضافی نیز از امام محمد باقر روایت شده است که چهارپایی که جبرئیل در شب معراج برای رسول خدا آورد تا او را بر پشت خود به آسمان ببرد نامش براق بود و از قاطر کوچکتر و از الاغ بزرگتر بود. گوشهایش آویخته بود و چشمانش در سم های او جا داشت. هر گامش باندازه مساحتی بود که در برابر خود داشت و چون به کوهی میرسید دستهایش کوتاه و پاهایش بلند میشد، و چون سرازیر میشد دستهای او بلند و پاهایش کوتاه میشد. یال بلندی داشت که به جانب راستش آویخته بود، و در پشت سر خود دو بال داشت^۱.

تفسیر جلالین در همین باره، جریان این سفر آسمانی را از زبان خود پیامبر آنطور که برای فاطمه و علی حکایت کرده است چنین نقل میکند: «آن شب جبرئیل آمد و چارپایی همراهش بود از الاغ بزرگتر و از قاطر کوچکتر، سفید رنگ، سم هایش در کنار پا و مایل به خارج. بر آن سوار شدم و به بیت المقدس رفتم. افسار براق را به حلقه ای بستم که معمولاً انبیا می بستند. در مسجد الاقصی دو رکعت نماز خواندم. پس از بیرون آمدن از آنجا جبرئیل دو ظرف لبریز از شیر و شراب برایم آورد. من ظرف شیر را اختیار کردم. سپس به سوی آسمان اول پسرواز کردیم. دم در آسمان موکل پرسید: کیست؟ جبرئیل گفت: جبرئیل است. پرسید همراه تو کیست؟ گفت: محمد. پرسید: احضار شده است؟ گفت: آری: پس دربان در آسمان را باز کرد و حضرت آدم را دیدم که به استقبالم شتافت و خیرمقدم گفت. (بهمین ترتیب محمد هفت آسمان را می پیماید و در هر یک از آنها یکی از انبیا به استقبال وی میشتابد) ... در آسمان هفتم حضرت ابراهیم را دیدم که به «بیت المعمور» تکیه کرده بود که روزی ۷۰,۰۰۰ فرشته وارد آن میشوند و بیرون میآیند. پس از آن مرا به سدره المنتهی برد که برگهایش مثل گوش فیل بود».

۱ - روضة من الکافی، تأویل بعضی از آیات، حدیث ۵۶۷

در ارتباط با این سفر آسمانی، از همان آغاز «ایدئولوژی»های اسلام چماقدار میدان عمل گسترده ای در اختیار خود یافتند که میتوانند با گشاده دستی بسیار از آن بهره گیری کنند، و یکی از اصولی ترین این بهره گیریها تثبیت هرچه بیشتر اصل مردسالاری در جهان اسلام بود، برای اینکه مالکیت بی قید و شرط طبقه مرد بر زن مسلمان در روشن ترین صورت خود از جانب این طبقه مورد درک و مورد قبول قرار گیرد. بدین جهت این حکم دوران مدنی قرآن که «مردان را بر زنان برتری است» بجای اینکه بر مبنای آیات دیگری از دوران مکی قرآن مورد تعدیل قرار گیرد، در جهتی درست در نقطه مقابل آن، احادیثی از این نوع را بدنبال آورد که: «حضرت امیرالمؤمنین (علی) علیه السلام در شاره بدانچه حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در سفر لیلۃ المعراج در جهنم دیده و آنرا برای علی و فاطمه علیه السلام حکایت فرمودند، از قول رسول الله نقل کردند که در آنجا دیدم زنی را که از موهایش آویزان بود و مغزش میجوشید. از خازن دوزخ پرسیدم: این کیست؟ گفت: زنی است که موهایش را نامحرم دیده است. و فرمود که دیدم زنی را که از زبانش آویخته شده بود و در حلقش حمیم جهنم میریختند. پرسیدم: این کیست؟ گفت: زنی است که به شوهرش جسارت و بی ادبی کرده است. و فرمود که دیدم زنی را که دست و پایش را بسته بودند و مارها بدان می پیچیدند. پرسیدم: این کیست؟ گفت: زنی است که بدون اجازه شوهرش از خانه بیرون رفته است. و فرمود که دیدم زنی را که گوشتهای بدنش را با مقرض میچیدند و مجبورش میکردند که آنها را بخورد. پرسیدم: این کیست؟ گفت: زنی است که برای بیرون رفتن از خانه آرایش کرده است، و فرمود که دیدم زنی را که سرش چون خنزیر (خوک) و بدنش چون الاغ بود و آتش از مقعدش داخل و از حلقومش خارج میشد. پرسیدم: این کیست؟ گفت: زنی است که آوازه خوانی میکرد است»^۱.

۱ - «کتاب معراج» نوشته آیت الله دستغیب شیرازی، شیراز، ۱۳۵۹، فصل اول.

سراسر حدیث، نسخه برداری ناشیانه ای از «ارداویراف نامه» زرتشتی است که در شرح سفر خیالی مویدی بنام ارداویراز به جهان دیگر و بازگشت او به روی زمین و حکایت دیده هایش در این سفر در بهشت و جهنم، در قرن سوم هجری توسط مویدان زرتشتی نوشته شد (و بعداً خود آن سرمشق دانتته در تدوین کمندی الهی معروف او قرار گرفت)، و طبعاً حدیث پردازان مزدور دستگاه خلافت هیچ اشکال شرعی ندیده اند که در آن واحد همه مراجع مقدس خود را یکجا بعنوان ابزار کار مورد بهره گیری قرار دهند، زیرا اصل مطلب تأمین رضایت سفارش دهندگان بوده است و نه احتراز از نسبت دروغ دادن به مردگان.

در همین راستا میتوان به مجموعه ای از کلمات قصاری نیز اشاره کرد که در قرون اولیه اسلامی، با شتاب و با حجمی روزافزون در کتابهای درجه اول فقه و حدیث جهان اسلام چون صحاح سته اهل تسنن و کتب اربعه جهان تشیع از محمد آورده شد و بدنبال آن در تقریباً همه کتب فقه و حدیث قرون بعدی مورد نقل قرار گرفت، در صورتیکه تا پایان قرن اول هجری هیچ سندی در اشاره بدانها وجود نداشت و حتی در سیره های قرن دوم نیز از بسیاری از آنها نشانی نبود. مجموعه ای از این کلمات قصار در ایران خود ما در سالهای پیش از انقلاب توسط ابوالقاسم پاینده (مترجم قرآن و تاریخ طبری و آثار متعدد دیگر به فارسی) با عنوان «نهج الفصاحه» تدوین و چاپ شده است^۱ و نمونه ای از آنها، در ارتباط با همیسن موضوع «زنان» در جامعه «اسلام چماقدار» چنین است:

«در جهنم نگرستم و بیشتر اهل آنرا از زنان یافتم»؛ «زن بصورت شیطان میآید و بصورت شیطان میروند»؛ «از زنان بد به خدا پناه ببرید و از نیکانشان نیز پرهیزید»؛ «اگر زنان نبودند خداوند چنانکه شایسته او است پرستش میشد»؛ «بدترین دشمن تو همسر تو است که همخوابه تو

۱ - «نهج الفصاحه، مجموعه سخنان قصار حضرت محمد، گردآوری از کتابهای اصول اربعه، صحاح سته، الجامع الصغیر، تیسرالوصول، کنوزالحقایق، کمال النصیحة، البیان والتبیین، عقدالفرید، ربیع الابرار، اعیان الشیعه»، گرد آورنده: ابوالقاسم پاینده، چاپ تهران، ۱۳۵۷.

نیز هست»؛ «زنی که به شوهرش بگوید از تو خیری ندیدم، همه اعمال نیکش بی اثر میشود»؛ «زنی که بر خود عطر زند تا مردمان بوی آنرا بشنوند، در حساب اعمال خود زناکار است»؛ «زن از دنده ای آفریده شده است که کج است، اگر با کجی او بسازی ساخته ای، و اگر بخواهی راستش کنی او را میشکنی، و در اینصورت چاره اش طلاق است».

از دیگر دستکاریهایی که در جهت مصالح «اسلام چماقدار» صورت گرفت کوشش در دور کردن پیامبر از جمع آدمیان و نشاندهش در آسمانهای هرچه دورتر بود، با این هدف که نمایندگان تام الاختیار او در روی زمین بتوانند هرچه بیشتر ریشه در آسمان داشته باشند.

در خود قرآن خطاب به محمد آمده بود که: «تا پیش از آنکه بر تو وحی فرستیم، تو نیز از زمره غافلان بودی»؛ و: «تو خود از این پیش میدانستی که کتاب چیست و ایمان چیست؟» و: «بدانان بگو که من بشری چون شما بیش نیستم». ولی حدیث سازان بزرگوار این آیات قرآنی را بدین صورت تصحیح کردند که: «امام موسی بن جعفر علیه السلام از رسول خدا روایت کرد که آن حضرت نشسته بود که فرشته ای بیست و چهار چهره بر او وارد شد. پیغمبر فرمود ای حبیب من جبرئیل، من ترا هیچگاه به این صورت ندیده بودم. فرشته گفت: من جبرئیل نیستم، ای محمد، مرا خدای عزوجل فرستاده است تا فاطمه را جفت علی گردانم. و چون فرشته پشت گردانید میان دو شانه اش نوشته شده بود: محمد رسول الله است و علی وصی او است. پیغمبر صلی الله علیه و آله پرسید: از چه وقت این جمله میان دو شانه تو نوشته شده؟ عرض کرد: از ۲۲,۰۰۰ سال پیش از خلقت حضرت آدم»^۱ و «خدای عزوجل چون نسل آدم علیه السلام را از پشتش بیرون آورد، نخستین کسی که خداوند در باره پیغمبری آدم از میان سایر پیغمبران از او بیعت گرفت محمد ابن عبدالله صلی الله علیه و آله بود»^۲.

۱ - اصول کافی، کتاب الحجة، باب مولدالزهره فاطمه.

۲ - همانجا، باب مولدالنبی.

و از امام جعفر صادق روایت شد که: «خسدا ارواح رسول الله و ماذریه او را در عرش خود از گلی که در خزانه داشت صورتگری کرد و نور خویش را بر آن جاری ساخت و پس ارواح شیعیان را در گلی از قسمت سفلی خزانه و پایین تر از گل ما جای داد و هیچکس را جز انبیاء از خلقت ایشان بهره ای نداد. از این رو ما آدمی شدیم و همه مردم دیگر خرمگسانی که بسوی دوزخ میروند»^۱.

بت تراشان بزرگوار به همین حد معجزه آفرینی برای کسی که خودش هرگونه قدرت معجزه آوری خویش را نفی کرده بود اکتفا نکردند، بلکه در آن بخش از جهان اسلام که به تشیع مربوط می‌شد خصیصه دیگری را - که این بار نیز خود او صریحاً منکر آن شده بود و قرآن هم در آیاتی متعدد بر این انکار تأکید نهاده بود - برای او قائل شدند، و آن اصل «معصومیت» بود، و تازه این معصومیت را تنها شامل او ندانستند، بلکه آنرا به دختر او و به همسر و فرزندان این دختر و فرزندان فرزندان آنها تا ده پشت تعمیم دادند تا سرانجام سر از «۱۴ معصوم» درآوردند.

اساسی ترین خصایص معصومیت، یکی عدم امکان ارتکاب گناه و دیگری علم مطلق بر گذشته و آینده است، و در این هر دو مورد، حکم آیات قرآنی در مورد محمد چنین بود:

«بدانان بگو که من مالک سود و زیان خویش نیستم مگر در آنچه خدا برای من خواسته باشد. اگر از غیب آگاه بودم برای خودم هم جلب خیر و هم دفع شر می‌کردم، ولی من جز پیام آوری از جانب حق برای هشدار دادن بدانان که اهل ایمانند نیستم» (اعراف، ۱۸۸)؛
«پیروزی درخشانی را نصیب تو کردیم تا خداوند گناهان گذشته و آینده ات را بر تو ببخشد و به راه راست هدایتت فرماید» (فتح، ۱ و ۲)، و «نزدیک بود از جاده امانت منحرف شوی و به ما نسبت ناروا دهی، و اگر ترا بر ایمانت استوار نکرده بودیم پس مینهادی و اندکی به جانب مشرکان میرفتی. در اینصورت عنایت ما را از دست

۱ - اصول کافی، کتاب الحجة، باب خلق الابدان الانمه و ارواحهم.

میدادی و به عذاب دنیا و آخرت دچار میشدی» (اسرا، ۷۴ و ۷۵)؛ و: «آیا سینه ات را برای وحی نگشودیم و بار گناہانی را که بر دوشت سنگینی میکرد از تو برداشتیم؟» (انشراح، ۱ و ۲)؛ «اگر رسول ما گفته هایی را به دروغ به ما نسبت میداد، دست راستش را میگرفتیم و شاهرگش را میبریدیم» (حاقه، ۴۴-۴۶)؛ و: «ای رسول، شکیبا باش و بدان که وعده خدا حق است. از گناہان خود استغفار کن و خدایت را روز و شب تسبیح گوی» (غافر، ۵۵).

به ارزیابی محققان، این اصل «عصمت» در جهان تشیع مانند بسیاری از دیگر ویژگی های آیین شیعه ریشه در ایران زرتشتی و در «فره ایزدی» پادشاهان ایران دارد، که بطور ارثی از یک شاه به شاه بعدی منتقل میشد، و بررسی های جامعی را در این باره در «ایران در دوران ساسانیان» Arthur Christensen محقق دانمارکی، «جنبه مقدس پادشاهی در ایران باستان» Pio Filippini-Ronconi خاورشناس معاصر ایتالیایی و نیز در سخنرانی Goldziher در نخستین انجمن بین المللی اسلام شناسان در باره تأثیرات آئین مزدا در اسلام میتوان یافت. بنا بدین اصل، پادشاهان ایران که از اهورامزدا نیرو میگرفتند بهنگام قبول مسئولیت پادشاهی از فره ایزدی برخوردار میشدند که آنها را از رفتن به راه خطا و از امکان گناه کردن باز میداشت و تا آنزمان که این فره شامل آنان بود گزند بدیشان نمیرسید، ولی با انحراف بنیادی از انجام این وظیفه مقدس فره از او گرفته میشد، چنانکه از خسرو پرویز گرفته شد.

چکیده ای از ارزیابی مبسوط گلدتسیهر در بساره بازتاب این اصل در معتقدات شیعه را از زبان خود او چنین میتوان شنید:

«شیعیان اصل نور الهی یا فروغ ازلی را به تمام امامان گسترش دادند. این نور الهی از زمان خلقت آدم صورتی پیگیر از یک فرزند برگزیده آدم به فرزند دیگری که از طرف آفریدگار برگزیده شده بود منتقل میشد. این نور در عده ای از پیامبران منعکس شد و سرانجام به عبدالمطلب جد محمد منتقل گردید. پس از وی نور السہی به دو قسمت شد: بخشی از آن در عبدالله، پدر محمد، منعکس شد که

پس از او به خود پیامبر رسید، و بخش دیگر در ابوطالب برادر عبدالله انعکاس یافت که پس از او به پسرش علی منتقل شد، و چون از محمد فرزند ذکوری نماند، پس از وی و پس از علی، این نور ازلی در فرزندان علی یعنی سلسله یازده امام بعد از او منعکس شد. از همین نور ازلی بود که اصل عصمت امام، یعنی مصونیت وی از گناه و اشتباه، و معصومیت او در گفتار و عقاید و افعال ناشی میشد.^۱

در بخش دیگری از همین ارزیابی، گلدتسیهر چنین مینویسد: «اعتقاد شیعیان بر این است که امامان از علم لدنی برخوردارند، یعنی علمی که نه تنها مفهوم دین را بالتمام، بلکه «علوم غیبی» و همه تاریخ جهان را دربرمیگیرد. این علم لدنی به علی مکشوف شد و از آن پس مستمرا به امامان دیگر انتقال یافت. چنین علم لدنی شامل معانی «باطنی» قرآن - که از نامحرمان مخفی است - و همچنین کلیه اسرار طبیعت و درک و فهم معانی پنهانی همه وقایع تاریخ بشر از روز آفرینش آدم تا روز رستاخیز است، به عبارت دیگر معصوم از همان هنگام تولد بر همه وقایع گذشته و آینده جهان و همه آنچه پس از او تا به آخرالزمان وقوع خواهد یافت آگاه است. تناقض آشکاری که میان این نظر، و این آیه قرآن وجود دارد که: «ای محمد، به آنها بگو که اگر من علم غیب داشتم از آن به سسود خودم بهره میگرفتم و متحمل اینهمه رنج و زیان نمیشدم» (اعراف، ۱۸۸) و این آیه دیگر که: «بدانان بگو که من نمیگویم کلید گنجهای خداوند در دست من است، و نمیگویم که از عالم غیب خبر دارم» (انعام، ۵۰)، ظاهراً اشکالی برای فقها بوجود نیاورده است.»

.....
فقیهان بزرگوار، دست در دست محدثانی بزرگوارتر، در راه شکل دادن «اسلام ناب محمدی» مورد نیاز دستگاههای خلافت نه تنها به نوآوریهای غالباً شکفت آور در زمینه قرآن و پیامبر آن دست یافتند، بلکه اشکالی در این ندیدند که تا جاییکه میتوانست برای

۱ - I. Goldziher در Vorlesungen über den Islam، ص ۱۹۲ و ۱۹۳.

کارشان مفید واقع شود. خود خدا را نیز مشمول همین بازی قرار دهند، و طبعاً در هر مورد تعداد لازم از احادیث «موثق» مورد لزوم را به مؤمنین عرضه دارند.

ثقة الاسلام کلینی، مؤلف معتبرترین کتاب حدیث جهان تشیع، در «اصول کافی» خود، با نقل قول از پنج واسطه بسیار موثقی که نسلاً بعد نسل برای یکدیگر روایت کرده اند، از سه تن از اعظام راویان دو قرن اول هجری، هشام بن سالم و علی میثمی و صاحب الطاق نقل میکند که محمد صلی الله علیه و آله در سفر معراج، پروردگار را در عرش بصورت جوان سی ساله آراسته ای دیده بود که از سر تا نافش میان خالی بود و از نشیمنگاه به پائینش توپر بود^۱، و در حدیثی دیگر در همین کتاب کافی از مردی بنام محمد بن عیسی از صحابه امام علی النقی نقل شده است که «به حضرت ابی الحسن (امام علی النقی) نوشتم: برای ما روایت کرده اند که خداوند در آخر هر شب از عرش خود پایین میآید و نزدیک صبح به جای خودش برمیگردد، ولی یکی از دوستان شما در این باره این اشکال را دارد که در این صورت خدا در مجاورت هوا قرار میگیرد و هوا بر او احاطه میکند، در صورتیکه نباید چیزی بر خدا احاطه کند، و از او در این باره حل مشکل خواستم. و آن حضرت مرقوم فرمود: این را خدا خودش بهتر میداند»^۲.

اتفاقاً در همین موضوع، ابن عساکر مورخ قرن ششم هجری در «تاریخ دمشق» هشتاد جلدی خود مینویسد که محمد بن سعدون معروف به ابوعامر قرشی، متکلم و خطیب برجسته اندلسی روزی هنگام موعظه این آیه قرآن را که خداوند در اشاره به خود گفته است که «یوم یکشف عن ساق و یدعون الی السجود» (سوره قلم، آیه ۴۲) مطرح کرد و با رد همه تفسیرهایی که در باره مجازی بودن اشاره به «ساق» در این آیه صورت گرفته بود با عصبانیت دست بر ساق پای برهنه خود زد و گفت: هیچ تعبیر و تفصیلی مورد ندارد. خداوند به پاچه حقیقی خودش اشاره میکند و نه به پاچه مجازی، درست مثل این

۱ - کلینی: اصول کافی، کتاب التوحید.

۲ - اصول کافی، کتاب الحجة.

پاچه من^۱. در موردی دیگر پیر بزرگ فرقه حنبلی، ابن تیمیسه (فقیه قرن هفتم هجری) با خواندن حدیث کتاب کافی که خداوند هر شب از عرش به آسمانهای هفتگانه پایین میآید، از بالای منبر پله پله پساین آمد و به حاضران توضیح داد که خدا نیز درست بهمین صورت عمل میکند^۲. ابواسماعیل انصاری، صوفی هراتی، اصولاً کتابی بنام اربعون در اثبات القدم لله دارد که در تأیید اینکه خدا پا دارد و راه میروند گفتگو میکند، و آنچه در قرآن آمده است که دست خدا باز است (مائده، ۶۴) و کیفر آنانکه براه کفران رفتند در پیش چشم ما عیان شد (قمر، ۱۴) و خداوند مهربان که بر عرش استوار است (طه، ۵) نشان آن است که خدا هم چشم دارد، هم دست دارد، و هم نشیمنگاه دارد^۳. بخاری نیز در کتاب توحید در همین زمینه بحث مبسوطی دارد. ولی شاید جالبترین حدیثی که در این مورد روایت شده است، حدیثی باشد که ابوعمرو محمد کشی فقیه معروف قرن چهارم در کتاب «رجال» از معتبرترین کتابهای حدیث شیعه، از یکی از صحابه امام جعفر صادق نقل میکند که: «روزی با عده ای از اصحاب در محضر آن حضرت علیه السلام بودم. مردی از حاضران به ایشان عرض کرد که: فدایت شوم، ابومنصور برای ما حکایت کرده است که خداوند او را به سوی خویش بالا برده و دست لطف بر سرش کشیده و به زبان فارسی با او سخن گفته است. چگونه چنین چیزی تواند شد؟ و امام صادق علیه السلام در جواب او از قول رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت فرمود که ابلیس ملعون تخت فرمانروایی خود را در مکانی میان زمین و آسمان برافراشته و عده ای از دیوان دوزخی را در کنار آن آماده نگاه داشته است تا هرگاه بخواهد مردی از آدمیان با او لواط کند دیوان آن مرد را به سوی او بالا کشند، و ابومنصور یکی از همانها است. خدا سه بار لعنتش کند»^۴.

۱ - تاریخ دمشق، تألیف ابوالقاسم علی بن حسن ابن عساکر، چاپ بولاق، ج ۸، ص ۱۹۱.

۲ - نقل توسط ابن خلدون، تاریخ، ج ۸.

۳ - اربعون، چاپ قاهره، ج ۴، فصل دوم.

۴ - ابو عمرو محمدکشی در «رجال» (گردآوری شیخ طوسی)، چاپ بمبئی، ص ۱۹۶.

با اینهمه، مواردی هم هست که مؤمنان میتوانند واقعاً در محضر خداوند حضور یابند. در این باره «هادی الارواح الی بلاد الافراح» ابن قیم جوزیه (قرن هشتم هجری) حکایت دارد که «بهشتیان هرکدام در بهشت خانه ای با چهار در دارند که یکی از آنها به سوی اقامتگاه خداوند باز میشود، و میتوانند هرگاه که بخواهند و هر چند بار که بخواهند از این در بدانجا بروند. در همین حدیث از پذیراییهایی گفتگو شده است که هر چند یکبار بدعوت خداوند از نیکان انجام میگیرد^۱.

حدیث دیگری، در «مسند» احمد ابن حنبل امام و مؤسس مکتب حنبلی و یکی از امامان چهارگاه جهان تسنن، که مورد استناد طبری در تفسیر او بر سوره نجم قرار گرفته، از دست خدا که بر کتف محمد نهاده شده یاد میکند: «پیغمبر خدا روزی خوشروتر و خندان تر از همیشه از خانه بیرون آمد. چون از او سبب پرسیدند گفت: چرا شادمان نباشم که خدا با زیباترین روی نزد من آمد و گفت: ای محمد! گفتم: لبیک. گفت: برای چه کروبیان ملاء اعلی با یکدیگر مشاجره دارند؟^۲ گفتم: پروردگارا، نمیدانم. پس خدا دستش را در میان دو کتف من نهاد چنانکه خنکی آنرا در پستانهایم احساس کردم و آسمانها و زمین برایم روشن شد. و آنگاه در باره گفتگوهای کروبیان بحشی مبسوط بمیان آمد»^۳.

در حدیث شگفت آوری از کتاب «کافی»، خداوند در پاسخ سوال آدم ابوالبشر که پیشاپیش به اذن خدا توانسته است آدمیان بیشماری را که بعد از او از پشت وی زاده خواهند شد به چشم ببیند (و

۱ - شمس الدین ابو عبدالله محمد ابن قیم الجوزیه، طبیب و فقیه حنبلی، شاگرد ابن تیمیه، در کتاب «هادی الارواح الی بلاد الافراح»، چاپ قاهره، ج ۳.

۲ - این حدیث احتمالاً از هجاده (Agada) یهود مایه گرفته است که در آن خدا بطور منظم به کشاکشهای فقیهان توجه میکند و خودش قوانین آنها را مورد بررسی قرار میدهد. در سدرالیا هو Seder Elijjahu تصریح شده است که خداوند سه ساعت اول هر روز را به مطالعه قانون اختصاص میدهد (چاپ Friedmann، وین، ۱۹۰۰، ص ۴۰).

۳ - «مسند» ابن حنبل، چاپ قاهره، ج ۴، ص ۶۶.

از او میپرسد که برای چه باید میان آنان بدین اندازه از جهات بسیار اختلاف و تبعیض در کار باشد، در حالیکه خداوند میتواند همه را در شرایطی یکسان بیافریند) بدو پاسخی میدهد که حَقاً میتسوان کتاب «ماکیاول» و مکتب ماکیاولیسم او را رونوشت برداری محافظه کارانمای از آن دانست: «... آنگاه خدای عزوجل بدو فرمود که: ای آدم، آنچه گفתי مهمل گفתי، زیرا من که خالق دانا هستم به عمد خلقت آدمیان را با یکدیگر مختلف ساخته ام تا فرمانم در میان آنها بهتر جاری شود. خود من هستم که میان صورتها و پیکرها و رنگها و عمرها و روزی ها و طاعت ها و معصیت ها با علم نافذم تفاوت و اختلاف انداختم، و آنها را به شقی و سعید، بینا و کور، کوتاه و بلند، زشت و زیبا، دانا و نادان، توانگر و فقیر، فرمانبر و نافرمان، سالم و بیمار تقسیم کردم، تا سالم به بیمار بنگرد و مرا به سبب عافیتش شکر گذارد، و بیمار به سالم بنگرد و به درگاه من دعا کند که او را عافیت بخشم، و غنی به فقیر بنگرد و شکر مرا بجا آورد، و فقیر به غنی بنگرد و از من با دعا بخواهد که او را نیز توانگر کنم... همه آنها را چنین آفریدم تا در خوشی و ناخوشی و عافیت و گرفتاری و عطا و منع خود آنها را آزمایش کنم، زیرا من خداوند مالک و توانایم که حق دارم آنچه را که خواهم بکنم، و آنچه را نیز که خواسته ام بهر صورت که خواهم تغییر دهم، و بعضی از آنچه را که مؤخر داشته ام مقدم کنم برخی از آنچه را که مقدم داشته ام مؤخر کنم، و از بابت هیچ چیز از آنچه میکنم بازخواست نشوم، ولی خود من مخلوقم را از آنچه کنند بازخواست کنم»^۱.

و در همین زمینه، در جای دیگری از همین کتاب آمده است:

«حضرت امام صادق علیه السلام فرمود که همانا بنده ای دعا

۱ - در همین زمینه، در Orientalische Studien نلدکه (ج ۲، ص ۱۷۸) نقل از صحیفه کامله و صحیح ترمذی این دعا از قول پیامبر نقل شده است که: خدایا برای یاری ما حيله بزن، اما علیه ما حيله مزن. برای ما مکر کن، ولی بر ما مکر مکن، و تذکر داده شده که تذکره الاولیاء عطار نیز به همین مطلب اشاره دارد. حدیث نقل شده در بالا، از «کتاب الایمان والکفر، باب آخر سنه» اصول کافی گرفته شده است.

کند بدرگاه خدای عزوجل، پس خداوند به دو فرشته امر فرماید که من دعای او را به اجابت رساندم، ولی او را معطل کنید که دوست دارم آوازش را بشنوم، و بنده ای نیز هست که دعا کند به درگاه خدای نبارک و تعالی، پس خداوند به دو فرشته خود فرماید که زود حاجتش را ادا کنید که خوش ندارم صدایش را بشنوم»^۱.

از همین امام صادق در احادیث معتبر دیگری توسط راوی معتبری دیگر نقل شده است که: «حضرت موسی علیه السلام به حقتعالی شکایت برد که بلغم بر مزاجم مستولی شده است. حقتعالی به او امر فرمود که هلیله و بلبله و ملیله را بساب و با عسل خمیر کن و بخور، که دردت برطرف شود»^۲، و: «... جبرئیل برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نسخه داروشی را از جانب حقتعالی آورد، و در آن این بود که: چهار رطل از سیر مقشر بگیر و در پساتیل کن، و چهار رطل شیر گاو بر آن بریز و بپز، آنقدر که شیر نماند، و پس چهار رطل روغن گاو بر آن بریز و آنقدر بجوشان که روغن نماند، پس بقدر دو درهم بابونه بر آن بیاش و برهم بزن تا خوب به قوام آید، و همه را در کوزه کرده سرش را ببند و در میان جو یا خاک پنهان کن در مدت تابستان، و در زمستان بیرون بیاور و هر بامداد بقدر یک گردکان از آن بخور، که تمام دردهایت هر چه باشد، برطرف شود»^۳.



آخرین تذکری که در باره ویژگیهای «اسلام چماقدار» خلافتها و حکومتهای هزار و چهار صد ساله اسلامی میتوان داد، و با توجه به پیامدهای ویرانگر اجتماعی آن در جامعه اسلامی میتواند بدفرجام ترین جلوه آمیختگی سیاست و مذهب به حساب آید، نحوه بهره گیری خاص سیاست از مذهب است که در دوران خلافت اموی بنیان گذاشته شد و با توجه به نتایج بستنار مطلوبی که از آن گرفته

۱ - اصول کافی، کتاب الدعاء، باب ابطال علیه الاجابه.

۲ - ملا باقر مجلسی در «حلیة المتقین»، باب نهم، فصل پنجم.

۳ - همانجا، باب نهم، فصل سوم.

شد، نه تنها در دوران خلافت عباسی و خلافت‌های فاطمی و اندلس و عثمانی دنبال شد، بلکه مورد پیروی همه سلسله‌های بزرگ و کوچک جهان اسلام در آسیا و آفریقا نیز قرار گرفت، و پیامد آن در عصر خود ما، پیدایش بسیاری از بحرانها و فاجعه‌های اجتماعی سرتاسر جهان درسته اسلامی است که امروز به حادثترین صورت خود درآمده‌اند.

این واقعیت نحوه بهره‌گیری برنامه‌ریزی شده‌ای از منطق «جبری» است که از همان دوران خلافت معاویه بصورت طرح «مافیائی» دقیقی بمورد اجرا گذاشته شد، و محقق معروف آغاز قرن بیستم I. Goldziher ارزیابی جامعی را در فصل «نشو و نمای باورها» در کتاب «درس‌هایی در باره اسلام» خود بدان اختصاص داده است. قسمت‌هایی از این ارزیابی چنین است:

«خلفای اموی که از مبارزه قدرت در داخل حکومت اسلامی پیروز بیرون آمده بودند، به مذهب تنها تا آن حدی وابسته بودند که بتواند به عنوان ابزار اصلی قدرت خود آنها و تحکیم امپراتوری عرب از آن بهره‌گیری شود، و در چنین برداشتی لازم بود محتوای قرآن طوری تفسیر شود که نظر آنان را به بهترین صورت تأمین کند. تصادفی نیست که مسئله ایدئولوژیک اصلی در قرن اول اسلام مسئله جبر و اختیار بود. از نظر دستگاه خلافت بنی امیه مفهوم این تضاد میبایست این باشد که آیا مسلمانان اصولاً اختیار آنها دارند که علیه حکومتی که خداوند برای آنان خواسته است عصیان کنند یا نه؟ خلفا طبعاً مدافع اصلی جبر (فاتالیسم) بودند که چنین اختیاری را به ناراضیان نمیداد و بهمین جهت بطور پیگیر آنهایی را که طرفدار اصل اختیار بودند مورد سرکوبگری و مجازات قرار میدادند. نمونه‌ای از این سرکوبگریها، ماجرای غیلان دمشقی بود که به فرمان هشام بن عبدالملک خلیفه اموی دستها و پاهاى او را در جهت خلاف (آنطور که در آیه ۳۳ سوره مائده قرآن آمده بود) قطع کردند، بعد زبانش را از حلقش بیرون کشیدند، سپس گردنش را بریدند... شایان توجه است که

خلفای بنی امیه دمشق که عادتاً به مسائل عقیدتی علاقه زیادی نشان نمیدادند، در مورد جنبش ضدجبری که از ناحیه ایرانیان برخاسته بود سختگیری بسیار میکردند، زیرا این خلفا خوب میدانستند که حکومت ایشان برای بسیاری از مسلمانان تحمل ناپذیر است، و اینسان آنها را فریبکارانی میدانند که با زور به حکومت رسیده اند. پس اگر عقیده ای بتواند مردم را از شورش بر ضد ایشان بازدارد همان عقیده جبری میتواند باشد که بموجب آن، حکومت این خلفا بهر حال توسط خداوند مقرر شده است و بنابراین هر چه میکنند اجرای مشیت الهی است و هیچ مؤمن حق قیام بر ضد ایشان را ندارد. بسیاری از شاعران در ازای دریافت پول، خلیفگان را بعنوان امیرانی که فرمانروایشان پیشاپیش در لوح محفوظ ثبت شده است میستودند و بسیاری از نویسندگان در این باره چیز مینوشتند. این طرز فکر همچنانکه برای قانونی جلوه دادن حکومت خلفا و زمامداران بطور عموم به کار گرفته میشد، برای فرونشاندن خروش مردم نیز، که گاهی در اثر شدت ستم و قساوت فرمانروایان اوج میگرفت مورد استفاده قرار میگرفت. رعیت فرمانبردار بایستی در اندیشه ساده خویش چنین فرض میکرد که امیرالمؤمنین و کارهایی که انجام میدهد همگی قضای الهی هستند و کسی را نشاید که از آنچه خواست خداوند است شکوه کند، و بناچار هر کاری که خلفا و امیران میکنند میبایستی انجام میشد چون در ازل چنان مقدر بوده است و هیچ اراده انسانی نمیتواند جلو آنرا بگیرد»^۱.

نمونه ای از این نحوه اجرای قضای الهی را از زمان دینوری در شرح یکی از رویدادهای دوران خلیفه اموی عبدالملک مروان در کتاب «الامامة والسیاسة» او میتوان خواند: هنگامیکه عبدالملک در گیرودار مبارزه ای دشوار برای دفاع از خلافت تازه بدست آورده و نه چندان بی غل و غش خود بود، عمرو بن سعید یکی از سران برجسته مخالفان را با دادن امان بدو برای گفتگو با خود بدرون کاخ خلافت خواند، سپس سرش را برید و از ایوان به سوی هوادارانش که در بیرون

۱ - I. Goldziher در: Vorlesungen über den Islam، ص ۱۸۱.

کاخ منتظر بازگشت پیشوای خود بودند پرتساب کرد و دستور داد جارچی خلافت بدانان اعلام کند که قضای تغییرناپذیر السهی بر این تعلق گرفته بود که سر رهبر شما به فرمان امیرالمؤمنین بریده شود. و چون عقیده عمومی بر این بود که خلیفه فقط عامل اجرای اوامر خداوندی است هیچیک از آنان به فکر قیام بر ضد مشیت الهی نیفتاد. لازم به تذکر است که همراه با سر بریده درهم و دینار زیسادی نیز به سوی یاران عمرو بن سعید فرو ریخته شد.

از محمد نقل شد که گفته بود حکومت بنی امیه بیش از هزار ماه نباید. و چنین هم شد. ولی اگر این پیش بینی درست بود، مفهومی این بود که خدا خود چنین خواسته و مقدر کرده بود. در اینصورت خلفا فقط مجری اوامر الهی بودند و نه مختار در کار خود و این درست همان طرز فکری بود که خود اینان برای جامعه مسلمانان میخواستند^۱.

از وقتی که این سیاست بهره گیری از منطق جبر در راه از میان بردن هرگونه مقاومت یا اعتراضی در برابر حکومت وقت توسط خلفای اموی بمعرض اجرا گذاشته شد، دیگر در اجرای آن، حتی پس از سقوط خاندان بنی امیه و روی کار آمدن خاندان عباسی، وقفه ای روی نداد و بعد از انقراض عباسیان نیز این روش در همه کشورهای مسلمان ادامه یافت.

در کتاب فقهی معروف «الأم» نوشته امام محمدبن ادریس الشافعی (قرن دوم هجری) از اعقاب ابن المطلب جد پیامبر اسلام، بدون هیچ اما و اگر فتوا داده شد که «چون وظیفه مذهبی مسلمانان است که به امام یا به جانشین او در نماز اقتدا کنند، نمازگزاردن در پشت سر خلفا و حکام ناپرهیزکار ولو در حال مستی آنان نیز وظیفه ای شرعی است، چنانکه عبدالله بن عمر با همه پرهیزکاری خود پشت سر حجاج بن یوسف نماز گذاشت و حسن و حسین نیز در پشت سر مروان اموی بدنام که در روزگار ایشان فرماندار مدینه بود اقامه

۱ - دینوری در «الامامة والسیاسة»، چاپ قاهره، ج ۲، ص ۴۱.

نماز کردند»^۱ و برای محکم کاری بیشتر در این زمینه، حدیثی از قسول پیامبر اسلام نیز آورده شد که «بخاطر مصالح دولت اسلامی نماز پشت سر هر کس روا باشد»^۲ و حدیث دیگری در زمان خلفای بنی عباس از جانب پیامبر آورده شد که: «اطاعت از من اطاعت از خداست، و اطاعت از جانشین من اطاعت از من است»^۳.

حتی پیش از جعل این حدیث، هشتاد نفر از بزرگان دمشق در مجلس یزیدبن عبدالملک خلیفه اموی شهادت داده بودند که خلفا بندگان آزاد شده خداوندند و انجام تکالیف شرعی از آنان ساقط است، زیرا اهل هر معصیت و منکری که باشند در بهشت جای خواهند داشت و عقاب و عذاب بر آنان حرام خواهد بود^۴.

با توجه به چنین سوابقی، طبری نیز با همه جانبداری خود از دستگاه خلافت، تصدیق کرده است که خلفای اموی تنها موقعی به سراغ زهاد و پارسایان سرشناس میرفتند که از آنها میخواستند مردم را با نصیحت و موعظه از عصیان در برابر مظالم حکومت برحذر دارند^۵.

در «آغانی» ابوالفرج اصفهانی در قصیده پرمعنایی از یک امیر خاندان اموی نقل شده است که: «به من ظلم شده است و همه نیز بر این آگاهند، اما به من گفته اند که هر آنچه امیرالمؤمنین میکنند قضای الهی است و کسی را نرسیده است که در آن فضولی کند»^۶.

در اشاره ای به همین موضوع، ابن قتیبه دینوری در «المعارف» خود از عطاربن یسار سخنور ایرانی تبار بغداد که پیرو مکتب فکری اختیار بود نقل میکند که: «حالا که بیشتر با اصول دین آشنا شده ام دریافته ام که خلفا اجازه دارند خون مسلمانان را بریزند و دار و

۱ - امام محمد شافعی در «الأم»، چاپ بولاق، ج ۱، ص ۷۰.

۲ - ابن سعد در «طبقات الکبیر»، چاپ قاهره، ج ۷، ص ۳۸.

۳ - ابرویوسف الانصاری، در «کتاب الخراج»، چاپ بولاق، ج ۲، ص ۵.

۴ - I. Goldziher در: Vorlesungen über den Islam، ص ۱۷۲.

۵ - همانجا، ص ۱۷۳.

۶ - الاغانی، چاپ قاهره، ج ۱، ص ۹۹.

ندارشان را بگیرند و بگویند که همه این کارها اجرای خواست الهی است، و مردمان نیز وظیفه دارند که یا به از دست دادن همه چیزشان رضایت دهند یا کشته شوند، زیرا که این نیز قضای الهی است»^۱.

قاضی القضاة بغداد، ابوبکر باقلانی (قرن سوم هجری)، در رساله معروف خودش «التهمید» مینویسد که: «خلیفه اگر هم فاسق بود و ظلم کرد و اموال مردم را به زور گرفت و خون بیگناهان را ریخت و حدود و احکام الهی را زیر پا گذاشت، باز هم قیام بر ضد او مجاز نیست و وی را خلع نمیتوان کرد، فقط باید به راه راست موعظه اش کرد»^۲.

ابن تیمیه، امام اعظم فرقه حنبلی و شیخ الاسلام دمشق (قرن هفتم)، در رسائل الکبری، مهمترین رساله از رسالات ۵۳ گانه اش، فتوا میدهد که بفرض آنهم که آنکس که بر مسند حکومت نشسته است دزد و فاسد باشد اطاعت از او واجب است، زیرا که به خواست خداوند بر این مسند نشسته است^۳.

قاضی القضاة دمشق، یحیی الدین دمشقی، مؤلف شرح معروف بو «صحيح» مسلم، که او را «شیخ دارالحدیث» خوانده اند، در حاشیه خود بر «ارشاد الساری» قسطلانی نظر میدهد که «خروج بر خلیفه و حاکم بهر صورت که باشد حرام است، اگر چه خلیفه فاسق و ظالم باشد»^۴.

ابن جماعه، قاضی القضاة بیت المقدس (قرن هشتم) که بعداً قاضی القضاة قاهره نیز شد، در «تحریر الاحکام فی تدبیر اهل الاسلام» خود تصریح میکند که اگر سلطانی که به زور قدرت را کسب کرده قوانین شریعت را نداند و ظالم و فاجر و فاسق هم باشد، معهذاً باید از او اطاعت کرد، و چنانچه غاصب دیگری که واجد همان صفات باشد علیه وی قیام کند و زمام حکومت را از چنگ او بدر آورد و خود بدست گیرد، از او نیز باید اطاعت کرد»^۵.

۱ - معارف، چاپ قاهره، ج ۴، ص ۲۲۵.

۲ - ابوبکر محمد بن طیب الباقلانی، در «تتهمید»، چاپ قاهره، ص ۱۸۶.

۳ - ابوالعباس احمد ابن تیمیه، در: «رسائل الکبری»، چاپ قاهره، ج ۴، ص ۱۷۱.

۴ - یحیی الدین دمشقی در حاشیه بر ارشاد الساری، چاپ بولاق، ج ۸، ص ۳۴.

۵ - تاریخ ابن خلدون، چاپ قاهره، ج ۳.

غزالی به پیروان خود توصیه میکند که در همه حال از سسلطان
عصر اطاعت کنند، زیرا حکومت ثابت و استوار ولو بیرحم باشد بهتر
از جنگهای خانگی است.^۱

«حتی شخصیت فرزانه ای چون خواجه نظام الملک نیز بر پایه
این باور که اگر خداوند اداره امور جامعه را به سلطانی مقرر فرماید
وی خود بخود از موهبتی خدائی برخوردار میشود زیرا که خداوند آنرا
بدو اعطا فرموده است و لذا اطاعتش واجب است، تذکر میدهد که اگر
چنین سلطانی ستمکار باشد بناچار تقصیر مردم است که گناه کرده و
مستحق مجازات شده اند و بدینوسیله جزای اعمال خویش را
می بینند»^۲.

بدین ترتیب، به تعبیر محقق سرشناس قرن نوزدهم، A. von
Kremer، «تدریجاً فقه محمدی بصورت اصلی در آمد که صرفاً به
شناسایی نامحدود حق قوی تر یعنی قبول منطق الحق لمن غلب
متکی بود»^۳.

جلوه ای از کوشش دستگاہهای خلافت و حکومت اسلامی را در
درآمیختن حق با قدرت و وابسته کردن حق به قدرت، در روشی میتوان
یافت که در خلافت عباسی برای وعظ خطبا و وعاظ و خطبه های نماز
جمعه مورد اجرا بود و شادروان فروزانفر در یکی از نوشته های خود
وصف جالبی از آن آورده است:

«خطیب در ممالک بنی العباس لباس و عمامه سیاه - طراز زر و
طیلسان مشکی - میپوشید و شمشیر میآویخت و پیشاپیش او دو علم
سیاه میبردند و یکنفر هم که تازیانه ای موسوم به فرقه در دست داشت
جلو او میرفت و گاهی هم یکی از مؤذنین شمشیر خطیب را همراه میبرد
و وقتی نزدیک منبر میرسیدند خطیب آنرا حمایل میکرد و در هر یک از
پله های منبر پاشنه شمشیر را برای اعلام خطبه سخت میکوفت... پس از

۱ - I. Petrushevskii در «اسلام در ایران»، ترجمه فارسی، ص ۱۶۸.

۲ - محمد حسین سروش: «پژوهشی بیطرفانه پیرامون جامعه ایرانی پیش از اسلام
و بعد از اسلام»، فصلنامه ره آورد، چاپ لس آنجلس، شماره ۲۵، ص ۲۲۰.

۳ - A. von Kremer در: Kulturgeschichte des Orients، ج ۱، ص ۴۰۳.

پایان وعظ پاشنه شمشیر را بار دیگر به پایه منبر میکوفت و آنگاه به حمد خدا و نعمت رسول و دعا بر صحابه و خلفای راشدین و حمزه و عباس و خدیجه کبری و فاطمه و حسنین و خلیفه و سلطان وقت و امیرالبلد میپرداخت و مردم هر بار آمین میگفتند»^۱.

مهمترین تألیف حقوق دولتی و عمومی جهان تسنن که نظریه خلافت نیز با همین برداشت در آن به نحو اکمل شرح داده شده الاحکام السلطانیة تألیف ابوالحسن علی بن محمد ماوردی فقیه مکتب شافعی (۳۶۴-۴۵۰ هجری) است که در بغداد نوشته شده است. طبق منطق ماوردی خلیفه قدرت روحانی و قدرت سیاسی را در شخص واحد (خودش) توأم میکند و این را از پیامبر به ارث برده است. در زمان واحد جز یک خلیفه نمیتواند وجود داشته باشد و قدرت او باید به سراسر جهان بسط یابد. بنابراین کمال مطلوب این است که دولت واحد اسلامی به وجود آید که دیر یا زود همه کفار را به زیر سلطه اسلام درآورد و به دولتی جهانی مبدل شود^۲. این برنامه، عیناً به همین صورت و حتی با همان جملاتی که ماوردی بکار برده، در کشف الاسرار آیت الله خمینی از جانب خود او ارائه شده است^۳.

حقوق اسلامی (سنی) صرفنظر از اینکه خلفا (و سلاطین مسلمان) قدرت و حکومت را از چه طریق بدست آورده اند، اتباع آنان را ملزم به اطاعت از ایشان میداند. عین همین منطق را در نزد فقهای عالیقدر ایران عصر صفوی نیز میتوان یافت که از نظر آنها مجموعه سنگین آدمکشی ها، فسق و فجورها، امردبازیها و مال اندوزیهای نامشروع «مرشدان کامل» و «کلب های آستان علی» دلیلی شرعی برای اعتراض بدانان یا عدم پیروی از آنسان تلقی نمیشد، آنهم در شرایطی که منافع مالی و مقامی بیضه داران جهان تشیع از جانب این مرشدان کامل به بهترین صورت حفظ میشد.

۱ - بدیع الزمان فروزانفر: مجموعه مقالات، تهران، ۱۳۵۱، ص ۴۹.
۲ - I. Petrushevskii در «اسلام در ایران»، ترجمه فارسی، ص ۱۶۸.
۳ - روح الله خمینی در کشف الاسرار، صص ۲۲۱-۲۲۹.

جای پای سعد وقاص

(۱۴-۲۴۶ هجری)

چه اسلامی به ایران آورده شد؟

و چگونه آورده شد؟

خانه و دزد

در آغاز قرن گذشته، Clément Huart مورخ و محقق نسامی فرانسه در «تاریخ اعراب» خود چکیده بررسی های پژوهشگران اروپایی قرن نوزدهم را در زمینه سقوط شاهنشاهی ساسانی بدست تازیان، چنین خلاصه کرد:

«تصرف امپراتوری بزرگ ساسانی توسط اعراب در اجرای طرح حساب شده و از پیش بررسی شده ای صورت نگرفت، بلکه به صورت یک شبیخون کلاسیک و با هدف سنتی غارتگری و غنیمت گیری آغاز شد، و فقط موفقیت مافوق انتظار این شبیخون ها بود که کارگردانان آنها را به عملیات گسترده تر و بکار گرفتن نیروهای بیشتر تشویق کرد. به عبارت دیگر باز بودن در خانه بود که دزد را به درون آن خواند. ارتشی که دستگاه خلافت به حیره فرستاده بود، در بخش اعظم خود از اعرابی تشکیل شده بود که اصولاً مسلمان نبودند و طبعاً نفعی در جنگیدن بخاطر اسلام نیز نداشتند. مثنی ابن حارث الشیبانی، از رهبران قبیله راهزن بنی دائل که با شبیخون های گاه بگاه خود به سرزمینهای ایرانی مجاور حیره شهرتی در این زمینه بدست آورده بود از ابوبکر خواست که این بار برای او مأموریتی رسمی از جانب حکومت مدینه قائل شود، با این امید که فرماندهی این مأموریت به خود او واگذار شود، ولی ابوبکر با قبول این خواست خالدبن ولید را به نمایندگی قانونی خلافت برای نظارت بر این عملیات راهزنی و غنیمت گیری به حیره فرستاد.

سهمی از غنائم حاصله که به مدینه فرستاده شد، اولین بخشی از غنائمی بود که میبایست بعداً از سراسر ایران به بیست المال مسلمانان سرازیر شود. و درست همین سلسله قدم بقدم شبیخون ها و غنیمت گیریها بود که به رویارویی بسیار بزرگتری بنام قادسیه منتهی شد»^۱.

۱ - Clément Huart در Histoire des Arabes، ج ۱، ص ۲۲۲.

ارزیابی پژوهشگر فرانسوی در همه سالهای بعدی قرن بیستم از جانب محققان غربی دیگری که در همین زمینه بررسی کرده اند مورد تأیید قرار گرفت. مهمترین این ارزیابی ها، نتیجه گیری لئون کائتانی در بررسی مشروح او در جلد های دوم و سوم سالنامه های اسلام است: «فکر تجاوز به ایران از مدینه نیامد، بلکه از جانب اعرابی آمد که از سالها پیش در مرزهای این امپراتوری میزیستند. خلیفه خالد بن ولید را فقط بدین دلیل نزد آنان فرستاد که از یکسو قدرت خلافت را، ولو بصورت ظاهر، تثبیت کرده باشد، و از سوی دیگر پرداخت سهم حکومت مرکزی از محل غنائمی که ممکن است بدست آید تضمین شود، ولی بیش از این نمیتوانست کاری انجام دهد، زیرا در غیر اینصورت امکان اداره بادیه نشینانی را که تنها بدنبال کسب غنیمت بودند نمی یافت. از جانب دیگر اعراب بدوی نیز ترجیح میدادند که در عملیات غارتگرانه آینده خود از مشروعیتی که خلافت بدانها میداد برخوردار باشند تا اینکه صرفاً بصورت راهزنانی اقدام کنند. ترکیب منافع سیاسی حکومت مدینه و منافع مادی اعراب بدوی خواه ناخواه دستگاه خلافت اسلامی را به جنگ با امپراتوری ساسانی کشانید. بسا اینهمه تأکید قاطع بر این واقعیت ضروری است که نه دستگاه خلافت و نه بادیه نشینان عرب هیچکدام برنامه ای برای جهانگشایی نداشتند، و تنها چیزی که مورد نظرشان بود حمله ای غارتگرانه از نوع شبیخون های همیشگی قبایل عرب، منتها این بار سازمان یافته تر و در ابعاد گسترده تر بود.»^۱

در معروفترین اثر تحقیقی بعد از سالنامه های اسلام کائتانی، یعنی در «تاریخ اعراب» Ph.K. Hitti مورخ عرب و استاد دانشگاه کلمبیا بنویس خود بررسیهای خودش را در این دو جمله کوتاه خلاصه میکند که «هدف واقعی اعراب از حمله به ایران، دست کم در دوران دو خلیفه اول، غارت و غنیمت بود و نه براندازی شاهنشاهی ایران، و بعد از آن نیز این هدف تبدیل به استقرار پایدار عرب در ایران برای

۱ - Leone Caetani در *Annali dell' Islam*، ج ۲، ص ۹۳۰ به بعد.

بهره گیری مادی بود و مسئله مذهبی سهم پائین تری از اهمیت را در این مورد داشت»^۱.

چون در صفحات پیشین در این باره به تفصیل سخن رفته است، این بحث را در اینجا با نقل اظهارنظری این بسار نه از جانب یک کارشناس تاریخ عرب، بلکه از جانب سرشناس ترین تاریخ شناس و تاریخ نگار قرن بیستم، Arnold Toynbee به پایان میبرم که:

«در شرایطی که اعراب پس از درگذشت پیامبر دوباره کوس خودمختاری قبیله ای میزدند، ابوبکر جانشین محمد و عمر خلیفه بعدی، برای رفع تفرقه اعراب و جلوگیری از خطر عصیانهای دوباره آنها و در عین حال برای سامان بخشیدن به وضع اقتصادی آنان بهترین راه چاره را در جنگهای خارجی یافتند. عشق به غارت بموازات ایمان مذهبی و عملاً بیشتر از آن عامل اساسی حمله عرب به ایران بود»^۲.



سلسله، شبیخون ها و غارتهایی که در اصطلاح اروپائیان razzia نام گرفته است، مرحله به مرحله لشکر بادیه نشیان عرب را از مرز حیره به قادسیه رسانید که میبایست برای تاریخ ایران وعده گاه سرنوشت باشد:

«نخستین کاری که عمر رضی الله عنه کرد این بود که پیش از نماز صبح همان شب که ابوبکر رضی الله مرده بود، کسان را دعوت کرد که با مثنی بن حارثه شیبانی بسوی دیار پارسیان روند. صبحگاهان با مردم به بیعت نشست و باز آنان را به رفتن به دیار پارسیان دعوت کرد، و کسان پیایی برای بیعت میآمدند تا سه روزه کار بیعت به سر رسید، و او هر روز کسان را برای رفتن دعوت میکرد اما هیچکس داوطلب دیار پارسیان نمیشد، از آنرو که قدرت و شوکت آنها زیاد بود و بر امتهای بسیار تسلط یافته بودند... و چون روز

۱ - P.K. Hitti در History of the Arabs، ص ۱۴۳.

۲ - Arnold Toynbee در Mankind and Mother Earth. A narrative

history of the World، ص ۲۴۷.

چهارم شد، عمر رضی الله عنه بر منبر رفت و گفت که: «ایها الناس، حجاز جای ماندن شما نیست، زیرا در اینجا شما تنها میتوانید گیاه و خوراک شتران خود را بجویید. کجایند آن مهاجرانی که از سرزمین خویش بیرون روند تا سرزمین های آبادتری را که خدا در کتاب خود وعده فرموده است شما را وارث آنها کند تصاحب کنند؟ خدا چنین فرمود تا دین حق را بر همه دین ها غالب گرداند، اگر چه مشرکان بدان کراهت دارند»^۱

پژوهشگران متعدد، بویژه Th. Nöldeke در تاریخ قرآن خود، و I. Goldziher در «درسهایی در باره اسلام» متذکر شده اند که چنین وعده ای در هیچ جای قرآن به مسلمانان داده نشده است. گلدتسیهر اضافه میکند که حدیث جعلی «تعدهم من تملک کنوز الاکاسره» (شما را وعده میدهم که خزائن پادشاهان ایران را صاحب خواهید شد) حدیثی است که بیش از یک قرن بعد از قول پیامبر ساخته شد، زیرا که دست کم تا یکصد سال بعد از درگذشت محمد نشانی از چنین حدیثی در هیچ جا نمیتوان یافت، و تازه مضمون خود این حدیث ساختگی نیز به غنیمت گیری خزائن پادشاهان ایران مربوط میشود و نه بسه وعده تصرف سرزمین ایران.

در همین زمینه در «الفتوح»، تاریخ معتبر ابن اعثم کوفی مورخ پایان قرن سوم و آغاز قرن چهارم هجری (که کتاب او در قرن ششم هجری توسط محمدبن احمد مستوفی هروی به فارسی ترجمه شده)، چنین آمده است:

«... پس امیرالمؤمنین عمر برخاست و بر منبر آمد، و خطبه ای بخواند، و پس از حمد و ثنای خالق جل و علا و درود بر سرور اصفیا محمد صلی الله علیه و آله گفت: ای مسلمانان، خدایتعالی با مصطفی (ع) وعده داده بود که ولایت روم و فرس او را فتح شود. پس بشتابید به مقاتله کفار عجم، و بدانید که از این طریق بر خزائن کسری و سلاطین فرس دست خواهید یافت، اما تا رنج

۱ - تاریخ طبری، ج ۴، ص ۱۵۸۷.

مجاهدت نکشید غنیمت نیابید. فراخوان مرا اجابت کنید و تعلق و تکاهل منمایید تا هم غنیمت یابید و هم مشویت.»^۱

در این مورد نیز لازم به تذکر است که در هیچ جای قرآن چنین اشاره ای به «فرس» (ایران و ایرانیان) نشده است، و از «روم» نیز تنها یکبار بدینصورت یاد شده است که «رومیان در نزدیکترین سرزمین به خودشان شکست خوردند، ولی دیری نگذرد که دوباره پیروز شوند، زیرا که فرمان پیروزی و شکست در همه حال با خدا است» (سوره روم، ۱-۶). در ارزیابی این آیات، مسلم است که منظور از روم بیزانس است و اشاره قرآن نیز به شکستی است که ارتش ایران در زمان خسرو پرویز به ارتش بیزانس وارد آورد (هرچند که Nöldeke و دیگران در باره تاریخ واقعی نزول این آیات تردید دارند)، اما آنچه بطور روشن از محتوای این آیه ها برمیآید وعده خداوند در باره پیروزی دوباره بیزانس بر ایران است، و هیچ اشاره ای در آن نمیتوان یافت که «خدای تعالی به مصطفی وعده داده باشد که ولایت روم و فرس او را فتح شود». اظهار نظر عمومی پژوهشگران در باره این گونه روایات مورخان اسلامی این است که اصولاً در خطابه ای که از جانب عمر ایراد شده، چنین استناد ناشیانه ای صورت نگرفته و تنها بر این تکیه نهاده شده است که حجاز جای زندگی اعراب نیست و آنان باید روزی خود را در نزد آنهایی کس بسیار ثروتمندترند بجویند. تمام آن اضافاتی که در این روایت به قرآن و پیامبر و وعده های آنان مربوط میشود از افسانه هایی است که برای مشروعیت بخشیدن به رویدادهای بعدی ساخته و پرداخته شده است، و نمونه هایی از آنها را در معروف ترین کتاب تاریخ اسلامی، چنین میتوان یافت:

«از عقیف کندی روایت است که به روزگار جاهلیت سه مکه آمدم و نزد عباس بن عبدالمطلب خانه گرفتم و چون آفتاب برآمد کعبه را نگرستم و دیدم که جوانی بیامد و رو به کعبه کرد و به نماز ایستاد. پرسیدم: ای عباس، این چیست که من آنرا ندانم؟ و او گفت:

۱ - الفتوح، نشریه مرکز انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ص ۹۴.

بن محمد بن عبدالله است که گوید خدا وی را به ابلاغ دین خود نرستاده است، و میگوید که گنج های کسری و قیصر را از آن او کس کرده است»^۱. و: «ابوطالب کس فرستاد و پیمبر خدا پیامد و ابوطالب بدو گفت: برادرزاده من، اینان سران و پیران قومند و از تو میخواهند که به خدایانشان ناسزا نگویی. پیمبر خدای گفت: آنها را به چیزی میخوانم که از دین خودشان بهتر است. ابوطالب گفت به چه چیز میخوانی؟ گفت: به چیزی که اگر آنرا بر زبان آرند، عربان مطیعشان شوند و عجمان با جگزارشان، و بر قوم عجم تسلط یابند. ابوجهل گفت، آن چیست که ده برابرش را بگوییم؟ گفت بگوئید لا اله الا الله. گفتند: این نگوئیم، چیزی جز این از ما بخواه»^۲.

«الفتوح» همراه با نقل خطبه خلیفه عمر، واقعه جالب دیگری را نیز که مدعی است در همان زمان در خود ایران روی داده است حکایت میکند تا روشن کند که این دعوت به جنگ تنها هدف غنیمت گیری نداشته، بلکه قبل از آن از پادشاه ایران از طریق معجزآسا و با زبان خوش دعوت به اسلام آوردن شده و او بدان ترتیب اثر نداده بوده است. متن این روایت ابن اعثم در کتاب الفتوح چنین است: «روزی یزدجرد به عزم شکار بیرون آمده بود و در عقب گورخری میتاخت. در آن اثنا گورخر بایستاد و روی بازپس کرده به فرمان خدا با او در سخن آمد و گفت: ای یزدجرد، به خدای باز گرد و به پیغامبر او ایمان بیاور تا نعمت بر تو باقی بماند، و کفران نعمت منماید که دولت ترا زوال آورد. چون یزدجرد از گورخر این سخن فصیح بشنید بترسید و عنان باز کشید و به مقام خویش باز آمده موبدان را بخواند و سخنی را که از گورخر شنیده بود با ایشان باز گفت. موبدان گفتند این حالتی غریب

۱ - تاریخ طبری، ج ۳، ص ۸۵۹.

۲ - همانجا، ص ۸۶۹. حتی امروز نیز، پس از همه بررسیهای دانشمندان در باره ساختگی بودن این روایات، مؤلف کتاب معتبر «تاریخ سیاسی اسلام» مینویسد که: «عربها در فتح ایران طمع بستند، و این اندیشه از آنجا در ایشان قوت گرفت که پیغمبر در زمان زندگانی خود گنجهای کسری را به آنها وعده داده بود» (تاریخ سیاسی اسلام، ترجمه فارسی، ص ۲۴۵)

است و گمان ما بر آن است که از این اعراب که به عراق آمده اند چیزی عجیب بظهور آید.

نامه محمد به خسرو پرویز

معروفترین افسانه ای که بمنظور مشروعیت دادن بدین حمله غارت و غنیمت ساخته شده است این است که سالها پیش از آن، خود محمد با خسرو پرویز پادشاه ایران با ارسال نامه ای در مورد مسلمان شدن او اتمام حجت کرده ولی خسرو این دعوت را رد کرده بود. بموجب این روایت در سال ششم هجری - مقارن با آخرین سال پادشاهی خسرو پرویز در ایران - نامه ای از جانب پیامبر از مدینه توسط عبدالله بن حذافه سلمی برای خسرو فرستاده شد که در آن وی به قبول اسلام دعوت شده بود، ولی خسرو پرویز نامه را پاره کرد و به فرماندار پارسی یمن نوشت که نویسنده، نامه را در حجاز دستگیر کنند و نزد او فرستند. متن نامه که تقریباً در همه تاریخ های معتبر اسلامی (ابن سعد، واقدی، طبری، ابن اثیر، بخاری، یعقوبی، ابن خلدون) از منبع واحد سیره ابن هشام گرفته شده است، بدین قرار است: «بسم الله الرحمن الرحیم از محمد پیامبر خدا به پادشاه بزرگ ایسران. درود بر آنکس که از راه راست پیروی کند و به خداوند و رسول او ایمان آورد و گواهی دهد که خدایی بجز خدای یگانه و بی شریک وجود ندارد و محمد بنده و رسول اوست. من ترا به پذیرفتن دین خدای عز و جل فرامیخوانم، زیرا فرستاده او بر همه جهانیانم تا پیام او را بر همه کافران ابلاغ کنم. پس ایمان آور تا رستگار شوی، و اگر چنین نکنی گناه مجوس بر تو باد!»

در دنباله این روایت، در تاریخ طبری آمده است:

«خسرو به باذان فرمانده پارسی یمن نوشت که دو مرد دلیر به نزد این مرد حجازی فرست که او را به سوی من آرند، و باذان بابویه پیشکار خود را با یکی از پارسیان بنام خسرو فرستاد که به دیار این

مرد شوید و با او سخن کنید و خبر او را برای من آرید. و فرستادگان برفتند تا پیش پیامبر رسیدند. و ریش خود را تراشیده بودند و سبیل گذاشته بودند. و پیامبر بدانان گفت: کی گفته که چنین کنید؟ گفتند که خداوند ما، و مقصودشان خسرو بود. و پیغمبر گفت: ولی خداوند من گفته است که بالعکس ریش بگذارم و سبیل بتراشم. آنگاه گفت: بروید و فردا پیش من آیید. و همان شب برای پیامبر خدا خبر آمد که خداوند شیرویه پسر خسرو را بر او مسلط کرد و او در فلان وقت شب پدر را بکشت. و واقعی گوید که این در شب سه شنبه دهم جمادی الاول سال هفتم هجرت شش ساعت از شب رفته بود. و چیزی نگذشت که نامه شیرویه به باذان رسید که خسرو را بکشم از آنرو که اشراف پارسیان را کشته بود. و چون این نامه به باذان رسید گفت: همانا که این مرد پیغمبر است، و اسلام آورد و دیگر ابنای پارسی مقیم یمن نیز با وی مسلمان شدند.»^۱

در جای دیگر تاریخ طبری، در ارتباط با همین موضوع روایتی جالبی از یکی از معتبرترین صحابه پیامبر نقل شده که بموجب آن در باره چگونگی ابلاغ آیین اسلام به پادشاه ایران از خود پیامبر سؤال شده و پیامبر جریان ناشناخته ای را در این مورد به اطلاع صحابه خود رسانیده است:

«از عبدالرحمن بن عوف روایت است که یاران پیامبر از او پرسیدند: ای پیغمبر خدا، حجت خدای بر خسرو در باره تو چه بود؟ فرمود: خداوند فرشته ای را بدو فرستاد که دست از دیوار خانه وی برون کرد و نور از آن میدرخشید. و چون خسرو این بدید بترسید، ولی فرشته گفت: ای خسرو، بیم مدار که خدا پیامبری فرستاده و کتابی بر او نازل کرده، پیرو او شو تا در دنیا و آخرت ایمن باشی. و فرشته عصایی بدست داشت و این در ساعت خواب نیمروز بود، و گفت: ایمان بیاور و گرنه این عصا را بشکنم. و خسرو بدو گفت: «بهل، بهل»، و فرشته از پیش وی برفت. خسرو حاجبان خویش را بخواست و بدانها خشم آورد

۱ - تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۱۲۳-۱۱۴۴.

که چه کس این مرد را به نزد من راه داد؟ گفتند: ما هیچکس ندیدیم که به نزد تو آید. و چون سال دیگر بیامد، در همان ساعت فرشته به نزد وی آمد و همان سخن گفت که سال پیش گفته بود، که ایمان بیاور و گرنه این عصا را بشکنم. خسرو سه بار گفت: بسهل، بسهل، بسهل، و فرشته برفت. و خسرو بر حاجبان خویش خشم آورد چنانکه بار اول آورده بود، و آنها گفتند: ما کس ندیدیم که بسوی تو آید. به سال سوم فرشته در همان ساعت بیامد و همان سخنان بگفت که مسلمان شو و گرنه این عصا را بشکنم. و خسرو گفت: بهل، بهل، بهل. اما این بار فرشته عصا را بشکست و بیرون شد، و این زوال پادشاهی وی بود و قیام پسرش و پارسیان، که او را بکشتند»^۱

و باز در همین باره، و در همین تاریخ طبری، در ارتباط با آنچه پس از دریافت نامه پیامبر اسلام به خسرو پرویز از جانب پادشاه ایران انجام گرفته بوده، روایت مفصل دیگری نقل شده که بعداً تاریخ نویسانی متعدد به نقل آن پرداخته اند. متن این روایت چنین است:

«سخن از حوادثی که هنگام زوال ملک پارسیان به اراده خدای رخ داده و عربان بر آن چیره شدند کسه خدایشان نبوت و خلافت و پادشاهی و قدرت نصیب فرموده بود:

از وهب بن منبه روایت کرده اند که خسرو بر دجله بندی بساخت و چندان مال بر آن خرج کرد که کس اندازه آن ندانست، و ایوان وی بنایی بود که کس مانند آن ندیده بود... و چون خدای عز و جل پیامبر خویش را برانگیخت، صبحگاهان ایوان خسرو از میان شکافته بود بی آنکه سنگینی ای بر آن افتاده باشد، و بند دجله نیز فرو ریخته بود... غمین شد و کاهنان و منجمان خویش را بخواست و به آنها گفت: در این کار بنگرید که چیست؟ آن گروه برون شدند و یکی از آنان که سایب نام داشت شب را بر تپه ای به سر کرد و بدید که از سوی حجاز برقی جست و به مشرق رسید، و صبحگاهان به زیر پای خود نگریست و باغی سبز

۱ - تاریخ طبری، ج ۲، ص ۷۴۴.

دید و با خود گفت: اگر آنچه بینم راست باشد از حجاز پادشاهی درآید که به مشرق رسد و زمین از او سرسبز شود. و این را با کاهنان بگفت و با هم گفتند که هر آینه پیغامبری مبعوث شده است یسا بشود و این پادشاهی را بگیرد و بشکند. ولی اگر خبر زوال این پادشاهی را به خسرو بگوئیم ما را بکشد، پس سخنی بیاریم که بلیه را تا مدتی پس اندازد. آنگاه پیش کسری شدند و گفتند که این کار بدیدیم و بدانستیم که بند دجله را به خطای محاسبه منجمان به طالع منحوس ساخته ای و بناچار به ویرانی گرائیده، اینک حساب دیگر کنیم که بنیان بر آن نهی و از ویرانی برکنار ماند. و خسرو هشت ماه در ساختن بند دجله ای دیگر کار کرد و در این کار چندان مال خرج کرد که کس اندازه آن ندانست. و چون کار به سر رفت بفرمود تا فرش و بساط بگسترانند و گل بیفشانند، و برون شد و بر بند نشست و در آن حال بود که دجله بند را از زیر وی ببرد، و در دم مرگ بود که او را برآوردند، و چون برآمد یکصد تن از کاهنان و منجمان را بکشت. بازماندگان گفتند که ای پادشاه، ما نیز در حسابهای خود خطا کرده بودیم. اینک حساب دیگر کنیم که بنای خویش به طالع سعد بنیاد کنی. گفت: چنین کنید. و خسرو هشت ماه دیگر کار کرد و چندان مال خرج کرد که کس ندانست. وقتی که بنا به سر رسید پرسید: درآیم و بر آن نشینم؟ گفتند: آری! و بار دیگر دجله بند را ببرد و خسرو بر دم مرگ بود که او را بگرفتند. آن گروه را بخواند و گفت: بخدا اگر راست نگوئید که این دروغ از چه با من گوئید، همه شما را کتف ها برون آرم و زیر پای پیلان افکنم. گفتند: ای پادشاه، این بار با تو دروغ نگوئیم. وقتی که به ما فرمان دادی تا به دانش خود بنگریم دانش ما از کار بماند، و بدانستیم که کار از آسمان است و پیغامبری مبعوث شده است یا مبعوث شود، ولی بیم داشتیم که اگر ترا از زوال پادشاهی خبر دهیم ما را بکشی، و بهانه ای برای مهلت جستیم. خسرو گفت: چرا به من نگفتید که در کار خویش تدبیری کنم؟ و پس آنها را رها کرد و از ساختن بند چشم پپوشید»

بیش از دوازده قرن است که این موضوع ارسال نامه از جانب پیامبر اسلام برای خسرو پرویز در جهان اسلام واقعیتی مسلم به حساب آمده و نسل به نسل توسط تاریخ نگاران مسلمان نقل شده و هر بار زوائد مختلفی نیز بر آن افزوده شده است. با اینهمه، در آغاز قسرن گذشته، Leone Caetani در «سالنامه های اسلام» خود براساس پژوهشهای قبلی محقق برجسته آلمانی Hubert Grimme در کتاب *Das Leben Muhammed* او و با ارزیابی های کاملتر خودش در این زمینه قاطعاً اعلام داشت که اصولاً چنین نامه ای فرستاده نشده است تا پاسخی بدان داده شده باشد، و آنچه در باره ارسال این پیام گفته و نوشته شده داستانی است که مدتها بعد از درگذشت محمد، از جانب عمال دستگاه خلافت ساخته و پرداخته شده است. بررسیهای مربوط بدین موضوع چندین صفحه تمام از جلد دوم سالنامه های اسلام کاتتانی را شامل میشود.

پرنس کاتتانی در اثبات نظر خویش بر پنبج موضوع اساسی تأکید میگذارد که هرکدام از آنها میتوانند به تنهایی دلیل کافی بر نفی داستان فرستاده شدن چنین نامه ای به پادشاه ایران باشد: نخست اینکه روایت مربوط به نامه ارسالی محمد به شاه ایران روایتی مستقل نیست، بلکه بخشی از مجموعه روایاتی است که در بساره نامه های ارسالی پیامبر به شماری از پادشاهان و حکام آن زمان نقل شده است و بجز پادشاه ایران، امپراتور بیزانس و پادشاه حبشه و بطریق اعظم اسکندریه و پادشاهان محلی غسان و نجران و امرای بحرین و اردن و رؤسای قبایل متعدد عرب در بیرون از جزیره العرب را نیز شامل میشود که فهرست کاملی از آنها را در طبقات ابن سعد (ج ۱، ص ۲۵۸ تا ۲۹۱) میتوان یافت. مهترین این شخصیتها یعنی آنهاستیکه میتوانند از لحاظ مقام با خسرو ایران برابر نهاده شوند هراکلیوس امپراتور مسیحی بیزانس و اصحم پادشاه مسیحی حبشه اند، که متن نامه های ارسالی محمد به هر دوی آنها نیز توسط ابن سعد و بعد از او توسط طبری و دیگر مورخان عرب نقل شده است، با این تفاوت که به روایت همین منابع واکنش هر دوی آنان در برابر دعوت پیامبر

بکلی در نقطه مقابل واکنش پادشاه ایران بوده است، زیرا نجاشی (پادشاه حبشه) با خواندن نامه محمد، بیدرنگ اسلام آورده و حتی از جانب پیامبر اسلام خطبه خوانده و ولیعهد خویش را نیز همراه بسا ۶۰ تن از دولتمردان کشورش از طریق کشتی سلطنتی به نزد محمد فرستاده و نامه ای که مضمون آن در طبقات ابن سعد و در تاریخ طبری نقل شده توسط همین فرزند برای محمد ارسال داشته است^۱، ولی این کشتی در دریا با همه سرنشینانش غرق شده و فقط کشتی دیگری که حامل ام حبیبه بوده (همسری که پیامبر از راه دور و با وکالت دادن به پادشاه حبشه برای انجام مراسم عقد بسه ازدواج خود درآورده) بسه سلامت به مقصد رسیده است.

همزمان با پادشاه حبشه، هرقل (Heraclius) امپراتور مقتدر بیزانس نیز، با آنکه عنوان پرچمدار رسمی عالم مسیحیت را داشته، با خواندن نامه محمد در صدد انکار دین خود و قبول اسلام برآمده است^۲ ولی کشیشان و بطریقان او در این راستا با وی به مخالفت برخاسته اند بطوریکه او بناچار از اعلام مسلمانی خود صرفنظر کرده و با این وجود

۱ - متن این نامه در تاریخ طبری چنین آمده است: «بسم اله الرحمن الرحیم، بسه محمد پیغمبر خدا از نجاشی اصحم بن ابهر. ای پیغمبر خدا، درود و رحمت و برکات خدا بر تو باد، خدای یگانه ای که مرا به اسلام هدایت کرد. اما بعد، ای پیغمبر خدا، نامه تو و مطالبی که در باره عیسی یاد کرده بودی به من رسید. بخدای آسمان که عیسی حرفی بر این نمیافزاید و ما دینی را که آورده ای قبول کردیم و شهادت میدهم که تو رسول راستگو و تصدیقگر خدایی و من بدست پسر عمویت با تو بیعت کرده ام و به خدای جهانیان ایمان آورده ام، و اینک فرزند خودم ارها را بسوی تو میفرستم، و اگر خواهی خود نیز سوی تو آیم و شهادت دهم که دین تو حق است. ای پیغامبر خدا، درود بر تو باد!» (تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۱۴۰).

۲ - در این مورد نیز در تاریخ طبری آمده است که: «... و قیصر روم که هرقل بود نامه پیغمبر را از دحیه بن کلبی گرفت و در آن نگرست و سپس آنرا میان ران و تهیگاه خویش نهاد... آنگاه به کسی که در روم بود و عبری میخواند نامه نوشت و کار پیغمبر را بگفت و از نامه وی سخن آورد، و از او جواب آمد که بسی گفتگو وی همان پیغمبری است که ما انتظارش را میبریم، پس پیرو او شو و او را تصدیق کن» (تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۱۳۷).

به دحیه ابن خلیفه کلبی قاصد پیامبر گفته است که: «بخدا میدانم که آقای تو پیامبر مرسل است، منتها از رومیان بر جان خود بیم دارم و نمیتوانم آشکارا پیرو او شوم»، و دهیه را با هدایای بسیار بازگردانیده و خود بر استری نشسته است تا به قسطنطنیه بازگردد، ولسی در بازگشت رو به سرزمین شام کرده و به مردم آن گفته است که بخدا خواهید دید، اگر در مقابل پیامبر بایستید خطا خواهید کرد^۱. باز هم همزمان با این نامه ها، نامه ای از محمد به مقوقس بطریق اعظم مسیحی اسکندریه نیز فرستاده شده که وی پس از دریافت آن گفته است که گمان داشته است رسول موعود از شام ظهور خواهد کرد، ولسی این خورشید اکنون از حجاز طلوع کرده است، و همانوقت وی نیز مسلمان شده است، منتها در پاسخ نامه نوشته است که چون دست نشانده ای از جانب امپراتور بیزانس است نمیتواند مردم مصر را نیز بدین توفیق هدایت کند، ولی اجازه میخواید که دو کنیزک بسیار زیبا، و نیز استری دلدل نام را که در نوع خود مانند ندارد، بعنوان هدیه به نزد پیامبر بفرستد.

به تذکر کائتانی، وقتی که حتی مورخان بسیار سرشناسی واقعیتهای مسلم و شناخته شده تاریخی را در مورد دو پادشاهی که در دوران خود، یکی مظهر قدرت و حاکمیت آیین مسیحی در امپراتوری رم و دیگری رهبر یکی از نخستین کشورهای مسیحی تاریخ جهان بودند بدین آسانی و آنهم بصورتی چنین خیالبافانه تحریف کنند و دروغی آشکار در جای آن ارائه کنند، بسرای روایات آنان در مورد سومین پادشاهی که به گفته آنها نامه مشابهی را دریافت داشته است چه اعتبار بیشتری قائل میتوان شد؟

دلیل دیگر بر ساختگی بودن این روایت، سناریویی است که در مورد نحوه تسلیم نامه محمد به خسرو در آن ارائه شده است. تمام اطلاعاتی که از منابع مختلف تاریخی (ایرانی، بیزانسی، ارمنی، گرجی، سریانی، مصری و غیره) در باره تشریفات دربار تیسفون بما

۱ - تاریخ طبری، ج ۳، صص ۱۱۳۶-۱۱۴۲.

رسیده اند، حاکی از آنند که این تشریفات سنگین‌ترین نمونه نوع خود در همه جهان باستان بوده است، و از جمله خود این تشریفات نیز پیچیده‌ترینشان تشریفات مربوط به باریابی کسان به نزد شاهنشاهان ساسانی مخصوصاً دوران خسرو پرویز بوده که گذشتن از یک هفتخوان واقعی رستم را برای آنان ایجاب میکرده است، بطوریکه حتی پادشاهان درجه دوم نیز اجازه چنین باریابی را جز با حفظ این مراسم نداشته اند، و در اینصورت نیز هیچیک از آنان نمیتوانسته اند از فاصله معینی به شاه نزدیکتر شوند. در چنین شرایطی تصور اینکه یک عرب گمنام از بیابان حجاز، به نمایندگی از جانب یک عرب دیگر که برای دربار ساسانی بهمان اندازه خود او گمنام بوده است (بطوری که طبق این روایات خسرو پرویز به فرماندار ایرانی یمن دستور میفرستد که این مرد عرب را شناسایی و دستگیر کند و به نزد او بفرستد)، از راه برسد و بی هیچ اشکالی به نزد پادشاه برود و بدون زمین بوسی سنتی (که مسلماً سازندگان روایت حاضر نبوده اند در مورد او پذیرای آن شوند) نامه را بدست او دهد و با وی در باره آن به جر و بحث بپردازد تصوری است که اگر برای یک مورخ عرب قرن دوم هجری قسابل قبول باشد، برای کسی که در دوران ما با تاریخ آنزمان آشنایی ولو کلی داشته باشد پذیرفتنی نیست، و تنها توجیهی که میتوان برای چنین روایات کرد این است که داستان پاره شدن نامه محمد توسط خسرو پرویز مانند افسانه مسلمان شدن پادشاه حبشه و قصد مسلمانان امپراتور بیزانس، و بخشهای بعدی این افسانه، باصطلاح امروزی برای «مصرف داخلی»، و برای مردمی که با واقعیتهای تاریخی و اجتماعی بیرون از جزیره العرب یا سرزمینهای اشغالی جهان اسلام آشنایی چندانی نداشته اند ساخته و پرداخته شده اند.

باز هم بعنوان دلیلی دیگر، کائتانی متذکر میشود که بنا به

۱ - در این باره میتوان بررسی جامعی را در «ایران در دوران ساسانیان» Arthur Christensen یافت که در آن از دیگر مورخان غربی نیز که درین زمینه گزارشهایی داده اند نقل قولهای متعدد شده است.

محاسبه دقیق Nöldeke در Aufsätze zur Persischen Geschichte، خسرو پرویز در ۲۹ فوریه سال ۶۲۸ میلادی به فرمان فرزندش شیرویه کشته شده است، و این تاریخ با ۱۷ شوال سال ششم هجرت تطبیق میکنند. اگر چنانکه طبری و ابن سعد - و مورخان بعدی به نقل از آنها - روایت کرده اند نامه محمد به خسرو پرویز تسلیم شده باشد میبایست این نامه در هفته های آخر سال ۶۲۷ یا هفته های اول سال ۶۲۸ توسط عبدالله ابن حذافه السهمی فرستاده محمد (به نوشته طبری و سایرین) بدو تسلیم شده باشد، در صورتیکه در همین موقع این شخص از جانب محمد در سفر حدیبیه مأمور مذاکره با قریشیان بوده است که به عقد توافق معروفی که در این محل صورت گرفت منجر شده و طبعاً وی نمیتوانسته است در آن واحد هم در مکه و هم در تیسفون باشد.

در ارتباط با ماجرای سدسازی های خسرو پرویز بر روی دجله و خراب شدنهای پیایی آنها، کاتتانی متذکر میشود که: بررسی ساده ای در تاریخ ساسانی نشان میدهد که سالهای ۶ و ۷ هجری (سالهای ۶۲۷ و ۶۲۸ مسیحی) سال آخر پادشاهی خسرو پرویز و آغاز پادشاهی پسر او شیرویه بود، یعنی اوقاتی بود که سلطنت ساسانی بحرانی ترین روزهای خود را میگذرانید. هراکلیوس، امپراتور بیزانس، پس از پیروزی در نینوا بجانب تیسفون پایتخت ایران پیش میرفت، سازمان سلطنتی کشور در شرف انفجار بود و مقدمات روی کار آمدن شیرویه و زندانی شدن و سپس قتل خسرو پرویز فراهم میشد. کدام آدم عاقلی میتواند قبول کند که درست در همین موقع، چنانکه مورخان اسلامی ادعا کرده اند، خسرو تمام وقت و پولش را صرف ساختن سدهای متحرکی بر روی دجله کرده باشد تا بر روی آنها ایوانی مجلل بسازد و بر آن بنشیند و به رودخانه بنگرد، و دو بار پیایی این سدها پس از ساخته شدن خراب شده باشند و باز به امر او از نو ساخته شده باشند و هر بار «چندان مال بر آن خرج شده باشد که اندازه آنرا تنها خدای داناد»؟ چنین روایت فانتزی، اگر هم فی المثل میتواند در مورد چند سال پیش از آن یعنی به هنگام تصرف مصر از جانب خسرو

پرویز در مورد رود نیل پذیرفتنی باشد، مسلماً نمیتوانست در مورد سه بار تجدید بنای سدی بر روی دجله و هر بار با هشت ماه فاصله در روزها و ماههای سرنوشت ساز سال ۶۲۸ میلادی (ششم هجری) نیز قابل قبول باشد، و تنها نتیجه ای که میتوان از چنین روایتی گرفت این است که یا مورخان ناقل آن مطلقاً با تاریخ ساسانی آشنا نبوده اند، یا چنان خواستار معجزه سازی بوده اند که توجه به واقعیت‌های آشکار تاریخی را ضروری ندانسته اند.^۱

باز هم بعنوان دلیلی دیگر، کائتانی تذکر میدهد که در آن بخش از تاریخ طبری (ج ۱، صفحات ۹۹۵ تا ۱۰۷۲) که حوادث آخرین سالهای ساسانیان براساس منابع ایرانی (بویژه خداینامه که بعداً مورد استفاده فردوسی و دانشمندان دیگری چون بیرونی، ثعالبی، مسعودی، حمزه اصفهانی نیز قرار گرفت) روایت شده است، سخنی از چنین سفارتی به میان نیامده و آنچه بعد از آن بدین مناسبت گفته شده صرفاً از منابع عربی گرفته شده است، و این نشان میدهد که موضوع چنین نامه ای برای خود ایرانیان بکلی ناشناخته بوده است، همچنانکه نبودن هیچ اشاره ای بدین نامه ها در تاریخ های لاتینی و یونانی و ارمنی و گرجی و سریانی و فقدان هرگونه مدرک و لوحه ای در این باره در آرشیوها و الواح کشورهای مورد بحث، نشان میدهد که وجود چنین نامه هایی برای دیگر مراجعی که نام برده شده اند نیز ناشناخته بوده است.^۲

و سرانجام، کائتانی متذکر میشود که با آنکه طبری در تاریخ خود این روایت ها را به ابن اسحاق، نخستین «سیره نویس» زندگی محمد نسبت داده است، با توجه به متون بسیار قدیمی این سیره که اکنون در دست ما است (ولی طبری تنها نسخه رونوشت برداری دستکاری شده ای از آنها که امروزه بدان نیز دسترسی داریم در اختیار

۱ - L. Caetani در *Annali dell'Islam*، ج ۲، بخش ۱، پاراگراف های ۴۵ و ۴۶ و Hubert Grimme در *Muhammed*، ج ۱، صص ۲۲۳-۲۲۹.

۲ - L. Caetani در *Annali dell'Islam*، ج ۴، ص ۷۷۴.

داشته است) میتوان تأکید کرد که ابن اسحاق در سیره خود مطلقاً سخنی از این نامه های ارسالی پیامبر به سران کشورهای خارجی بمیان نیاورده است. اشاره کوتاهی هم که ابن هشام در سیره خود در این باره میکند از جانب خود او است و نه اینکه مانند بقیه کتاب از ابن اسحاق گرفته شده باشد. اضافه بر آن فصلی که این اشاره در آن آمده، فصلی است که نویسنده پس از پایان کتابت اثر خود به آخر آن افزوده است و در متن اصلی کتاب وجود نداشته است. این سکوت کامل ابن اسحاق دلیل بر این است که یا در زمان تدوین این کتاب چنین موضوعی اصولاً مطرح نبوده، یا اصالت آن قویاً مورد تردید بوده است.

پژوهشگر برجسته ایتالیایی در این مبحث، توضیحات مشروحی نیز در باره نسخه های خطی سیره های اصیل و سیره های دستکاری شده ابن اسحاق در کتابخانه ها و آرشیوهای مختلف داده است که نقل آنها در اینجا ضرورتی ندارد.

ظاهراً برای پاسخگویی به تردیدهای احتمالی در باره اصالت این نامه ها ساختن این روایت نیز ضروری شناخته شد که: «یزید بن حبیب مصری مکتوبی یافته بود که نام پیامبر و سخنانی که هنگام فرستادن رسولان با یاران خویش بگفت در آن ثبت شده بود، و مکتوب را با یکی از معتمدان شهر خویش پیش شهاب زهری فرستاد که آنرا تأیید کرد. در مکتوب آمده بود که پیامبر صبحگاهی به یاران خویش گفت که مرا به همه کسان فرستاده اند، شما رسالت مرا بگزارید و مانند حواریان عیسی بن مریم با من اختلاف مکنید. یاران گفتند: اختلاف حواریون چگونه بود؟ گفت: آنها را برای بردن پیام مأمور ساخت، ولی آنهايي که راهشان نزدیک بود تسلیم شدند و آنهايي که راهشان دور بود و از قبول آن امتناع کردند و گفتند که ما زبان آنانرا ندانیم. عیسی از رفتارشان پیش خدا شکایت برد و روز بعد هرکدام از آنها به زبان مردمی که به سوی آنها مأمور شده بودند سخن میگفتند» (تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۱۳۲). جالب است که حتی در دوران خود ما نیز مورخ سرشناس دیگری از همین جهان اسلام، در همین مورد

مینویسد: «بعضی از خاورشناسان موضوع ارسال نامه های پیغمبر را به پادشاهان و زمامداران عصر با دیده تردید نگریسته اند و اصالت ارسال چنین نامه هایی را منکرند، بدین دلیل که در مدارک و اسناد تاریخی هیچیک از این کشورها اثری از هیچکدام از این نامه ها وجود ندارد. ولی این موضوع به تنهایی دلیل بر انکار این قصیه تاریخی نمیشود، زیرا ممکن است نامه های پیغمبر به پادشاهان عصر به عللی که بر ما پوشیده است از میان رفته باشند» (تاریخ سیاسی اسلام، ترجمه فارسی، ص ۱۷۵).

نامه های متعددی در دو قرن گذشته همزمان با طرح موضوع این دعوت از سران کشورها در بررسیهای دانشمندان غربی، در اینجا و آنجا اصل نامه های ارسالی محمد معرفی شده اند که تا آن تاریخ ناشناخته مانده بوده اند. یکی از اینها، نامه ای است که به مقوقس خدیو مصر به اسکندریه فرستاده شده و ظاهراً در سال ۱۸۵۴ بوسیله شخصی بنام بارتلمی در یک صومعه متعلق به مسیحیان قبطی مصر کشف شده است. براساس روایات مورخان اسلامی مقوقس در عین خودداری از قبول اسلام، بعنوان ادای احترام هدایائی چند، منجمله دو دختر زیبای قبطی برای پیامبر فرستاد که پیامبر یکی از آنها (ماریه قبطیه) را برای خود نگاه داشت و دیگری را که شیرین نام داشت به حسان بن ثابت شاعر معروف عرب که اشعار بسیاری در مدح اسلام سروده بود بخشید. از هدایای دیگر مقوقس استری بنام دلدل بود که محمد در جنگهای دو سال آخر خود بر آن سوار میشد و بعداً آنرا به علی بخشید و همان استری بود که در جنگهای صفین و جمل زیر پای علی بود.

بدنبال سر و صدایی که کشف ادعایی این نامه به راه انداخت، متن نامه ارسالی برای نجاشی امپراتور حبشه نیز بصورت غیرمنتظره ای در یک عتیقه فروشی دمشق بدست آمد و گزارشی در همین باره در مجله انجمن سلطنتی آسیائی انگلستان بچاپ رسید. تازه ترین نامه بدست آمده، نامه ای است که ادعا شده است از

جانب پیامبر برای خسرو پرویز فرستاده شده است. بطوریکه در ماه مه ۱۹۶۳، روزنامه های عربی المساء و الحیات چاپ بیروت خبر دادند متن این نامه اکنون در اختیار هانری فرعون وزیر امور خارجه پیشین لبنان است و در کلکسیون شخصی او نگاهداری میشود. مجله ایتالیایی Rivista degli Studi Orientali چاپ رم (سال ۱۹۶۵، شماره ۴۰) گزارش مفصلی درین باره بضمیمه عکسی از نامه چاپ کرده که یک کپی از آن توسط انستیتوی Hispano-arabe مادرید در اختیار من گذاشته شده است.

احتمالاً یک بررسی فنی از نوع آنچه اخیراً به سفارش واتیکان در مورد تعیین اصالت یا عدم اصالت کفن معروفی که در طول بیش از هزار سال کفن عیسی مسیح شناخته میشد ولسی آزمایشهای سه مرکز آزمایشی معتبر در اروپا و امریکا نشان داد که پارچه این کفن ساخت قرون وسطی است و بنابراین نمیتوانسته است کفن عیسی باشد، خواهد توانست اصالت یا عدم اصالت این نامه هائی را نیز که معجزآسا در طول چند دهه پیاپی در گوشه و کنار جهان پیدا شده اند روشن کند.

... و نامه سعد وقاص به رستم فرخزاد

مورخان مسلمان غالباً روایات مشابهی را مورد دیدارهای نمایندگان سعد ابن ابی وقاص با رستم فرخزاد فرمانده سپاه ایران و گفتگوهای آنان با او در هفته های پیش از جنگ قادسیه نقل کرده اند که آنها از فرط تکرار واقعیتهایی مسلم تلقی شده اند، در صورتیکه بررسی های متعدد محققان غیرمسلمان، در دو قرن گذشته، تردیدهای بسیاری در این مورد در پیش آورده اند، زیرا منبع مشترک تمامی این مورخان کتاب ابن اسحاق است که صد و سی سال بعد از حمله عرب به ایران نوشته شده است، و آنچه هم که در این باره و در موارد مشابه در این کتاب آمده، بر اسناد کتبی مربوط به زمان این حمله متکی نیست، زیرا که در آن زمان نه وقایع نگاری در نزد عرب معمول بوده و نه اصولاً وقایع نویسانی در جامعه ای که شمار باسوادان آن از چند ده

نفر تجاوز نمیکرده وجود داشته اند. بدین جهت آنچه توسط ابن اسحاق ثبت شده براساس روایات شفاهی بوده که دهان بدهان و نسل به نسل منتقل شده اند، و طبعاً هیچ تضمینی نه تنها بر اینکه هر بار شاخ و برگهای تازه ای بر آنها افزوده نشده باشد، بلکه اصولاً بر اینکه اصل روایت اصالتی داشته باشد وجود ندارد. از جانب خود ایرانیان نیز مطلقاً سندی حاکی از چنین دیدارها و چنین گفتگوها در دست نیست. بدین ترتیب تنها منبع روایاتی که بطور یکنواخت توسط مورخان عرب و مسلمان در این باره بدست ما رسیده اند مطالبی هستند که خود این فرستادگان عرب در باره گفتگوهای خویش با فرمانده سپاه ایسران (در صورت وقوع چنین دیدارهایی) با آب و تاب نقل کرده اند، و طبعاً با حکمها و اصلاحاتی که باب طبع شنوندگان بوده بعد از چندین بار دست بدست گشتن، به ابن اسحاق و بعداً توسط ابن اسحاق به مورخان متأخرتر از او رسیده اند.

طبق این روایات، طی چند دیدار گفتگوهای بدین شرح میسران رستم فرخزاد و فرستادگان سعدبن ابی وقاص رد و بدل شده است: «... رستم رسول را نزدیک خواندی و رسول همچنان با سلاح پیش او رفتی و آهن بن نیزه را بر بساط نهادی چندانکه وقت بودی که بساط را سوراخ کردی، و بر نیزه تکیه کرده با رستم سخن گفتی. و رستم که مردی عاقل بود در سخنان ایشان تأمل کردی و همه را به قسانون حکمت و حزم یافتی، و لاجرم از آن بیندیشیدی و هراس بر او مستولی گشتی... روزی رستم با یکی از رسولان که نیزه در دست داشت گفت: ایسن دوک که در دست داری چیست؟ او گفت: آتش پاره را از کوچکی و بزرگی عیبی نباشد. و با دیگری گفت: غلاف شمشیر ترا بسی کهنه می بینم. رسول گفت: غلاف شمشیر کهنه است اما تیغ نو است، و جسودت شمشیر در نفس او باشد نه در غلاف متکلف. رستم از جوابهای ایشان متأثر شد و یاران خود را گفت ایسن جماعت اعصاب اگر در آنچه میگویند صادقند باری هیچکس را در برابر ایشان تاب نباشد. لشکر عجم از این سخن بغایت گرفته شدند و بانگ برآوردند که ایسن سخن بیش مگوی. رستم گفت این سخن با شما نه از آن میگویم که بر

مقاتله ایشان جازم نیستم، بلکه شما را از حال ایشان آگسah میکنم و سخنی را که در دل دارم با شما میگویم»^۱

طبری در حوادث سال ۱۴، گوشه ای دیگر از این برخوردها را چنین توصیف میکند: «وقتی که مغیره بن شعبه از جانب عربان به رسالت بنزد رستم آمد، گستاخ پیش رفت و در کنار رستم بر کرسی او نشست. ملازمان سپهبد او را فرو کشیدند و طامت کردند. مغیره گفت: همانا که ما شما را مردمی خردمند می انگاشتیم ولسی اکنون نادان تر از شما کس نمی بینیم، زیرا از ما تازیان هیچکس دیگری را بنده نیست و گمان داشتم که شما نیز چنین باشید. بهتر آن بود که از اول میگفتید که برخی از شما بندگان برخی دیگرید. از رفتارتان دانستم که کار شما بشد و ملک با چنین شیوه و آئین پایدار نماند.»^۲

«در موردی دیگر، این گفتگو میان مغیره بن شعبه و رستم فرخزاد نقل شده است که: «آنچه از سختی و بدبختی ما عربان در پیش ازین گفتمی درست است، اما پیغامبری در میان ما آمد و حال ما دیگر شد، و هم او ما را فرمان داد که شما را به دین حق بخوانیم. اگر بپذیرید بلاد شما هم شماراست و جز با دستوری شما اندر آن نیاییم، وگرنه باید جزیه دهید یا آماده پیکار باشید تا فرجام کار چه شود؟»^۳

در تواریخ ابن اثیر و یعقوبی و بلاذری با مبالغه ای بیشتر آمده است که: «خداوند متعال به ما تفضل فرمود و رسولی بسوی ما فرستاد که ما را به کار نیک امر فرمود و از کار زشت برحذر داشت. ما پیش از آنکه مسلمان شویم در آتش نفاق و کینه میسوختیم ولسی به برکت اسلام اکنون همه با هم برادر شده ایم. بنابراین از شما میخواهیم که مسلمان شوید تا ما را با شما کاری نباشد. و اگر اسلام اختیار نکنید باید جزیه بدهید. اما اگر نه قبول اسلام کنید و نه حاضر به پرداخت جزیه شوید، در آنصورت سر و کار شما با شمشیر ما خواهد بود.»

۱ - تجارب السلف، ص ۲۷.

۲ - طبری، حوادث سال ۱۴.

۳ - مقدسی، البدء والتاریخ، ج ۵، ص ۱۷۳.

بی پایگی این روایتی که آشکارا بعد از جنگ قادسیه ساخته و پرداخته شده است بنوبه خود مورد تأکید بسیاری از پژوهشگران قسرار گرفته است، زیرا از یکطرف روایات قبلی تواریخ اسلامی عموماً حکایت از آن دارند که عمر افراد این نیرو را با وعده قطعی تصرف خزائن سلطنتی کسری فرستاده بود، و صحبتی از اینکه در صورت مسلمان شدن ایرانیان اینان دست خالی به بیابانهای خود بازگردند در میان نبود. از طرف دیگر نحوه دعوت شمشیرکشان اسلام از پادشاه ساسانی برای پذیرفتن آیین نو، که تا بدان هنگام در هیچ مقطع زمانی و مکانی تاریخ جهانی سابقه نداشت، یعنی این اتمام حجت که یا مذهبی را که پیامبر آنان آورده است، بی آنکه از اصول و فروع آن اطلاعی داشته باشند، بی گفتگو بپذیرند، یا در ازای پذیرفتن آن جزیه بدهند و یا آماده مواجهه با شمشیرهای آبدار عربان باشند، اصولاً جایی برای قبول چنین آیینی نمیگذاشت، آنهم در شرایطی که حتی خود این شمشیرکشان آگاهی بر ماهیت آیینی که مدعی ابلاغ آن بودند نداشتند، زیرا که نه تنها تقریباً همه آنها بیسواد بودند و امکان خواندن قرآن را نداشتند، بلکه اصولاً قرآن که تا زمان خلافت عثمان تدوین نشده بود در اختیار هیچیک از آنان نبود. تنها چیزی که در خود عربستان در این زمینه از این افراد خواسته شده بود اعسلام دوری از شرک و قبول یگانگی خداوند بود، و این امری بود که اگر برای بادیه نشینان بت پرست حجاز تازگی داشت، برای ایرانیان کسه کشور خودشان زادگاه آیینی توحیدی بود و حتی خودشان از طریق همین آیین در آئینهای سه گانه توحیدی جهان سامی نیز بصورتی آشکار اثر گذاشته بودند، تازگی نداشت. اعلام این هم که خداوند ما پیامبری به سوی ما فرستاده است که ما را به معروف امر فرموده و از منکر نهی کرده است برای پیروان مذهبی که اصولاً بر اصل پندار نیک و گفتار نیک و کردار نیک و بر رویارویی خیر و شر بنیاد نهاده شده بود تازگی بیشتری نداشت، تا پادشاه چنین کشوری بر همه باورهای دینی گذشته خودش خط بطلان بکشد و بی گفتگو از در اطاعت بادیه نشینان نورسیده درآید و به زبانی که نمیشناسد شهادتین بگوید.

و بعد از همه اینها، بفرض صحت «پیام خیرخواهانه و اندرزگونه مسلمانها در مقابل تکبر و توهین سران حکومت ایران» آیساً منطقاً پیام دین تازه ای که مدعی از میان بردن تبعیضات طبقاتی و درهم شکستن مستکبران است، میباید به مردمی که قربانی این تبعیضات هستند ابلاغ شود تا اینان «آغوش به روی آن بکشایند»، یا به خود آن مستکبران بالانشینی که آیین تازه برای مبارزه با آنان به میدان آمده است؟ و آیا اسلام آوردن فرضی یزدگرد و رستم فرخزاد و مویدان زرتشتی، این معنی را نمیداشته است که باری دیگر از مردمی خواسته شده باشد که کورکورانه بدنبال پیروی از آیین فرمانروایان خود روند بهمانسانی که در دوران سلطه مویدان زرتشتی میرفته اند؟

البته هیچکدام از این پرسشها احتمالاً جایی برای مطرح شدن نداشته اند، زیرا که به احتمال بسیار اصولاً موردی برای ارائه چنین اتمام حجتی از جانب شمشیرکشانی که خودشان نیز اصولاً چیزی از مذهب تازه نمیدانسته اند در پیش نیامده بوده است. Caussin de Perceval مورخ و محقق نامی قرن نوزدهم فرانسه، در کتاب ۱۵۰۰ صفحه ای خود با عنوان «تاریخ اعراب پیش از اسلام و در دوران محمد تا هنگام انقیاد کلیه قبایل عرب بدست اسلام» روایتی را از سیره معتبر ابن هشام که دومین شرح حال قدیمی پیامبر اسلام است در این باره نقل میکند که احتیاج به توضیحی اضافی ندارد. محقق فرانسوی این مطلب را از متن عربی کتاب ابن هشام که در سال ۱۸۵۹ با ویراستاری Wüstenfeld خاورشناس آلمانی در گوتینگن بچاپ رسیده در کتاب خود نقل کرده است و من آنرا عیناً از روی ترجمه فرانسوی وی از این متن، به فارسی برمیگردانم:

«سعد ابن ابی وقاص از غنائم بیحسابی که بدست تازیان افتاده بود خمس قانونی را برای بیت المال گذاشت، سپس به هر یک از سوارانی که در جنگ شرکت کرده بودند معادل ۶,۰۰۰ درهم و به هر یک از نفرات پیاده معادل ۲,۰۰۰ درهم سهم داد. ولسی چون هنوز غنیمت بسیاری باقی مانده بود، نامه ای به خلیفه نوشت و در باره نحوه مصرف آن دستور خواست. عمر در پاسخ او نوشت که آنچه را که برای

خمس نگاهداشته ای بر آنچه از غنائم باقی مانده است بیفزای و دوباره همه را به همین قرار میان نفرات سپاهت تقسیم کن، و این بار کسانی را هم که در جنگ شرکت نداشته اند در این تقسیم منظور دار. بعد از همه اینها آنچه را که باز هم باقی میماند بعنوان جایزه مخصوص میان جنگجویانی تقسیم کن که تعداد قابل توجهی از آیات قرآنی را از بر داشته باشند. سعد با اعلام این دستور خلیفه از افراد حائز شرایط دعوت کرد که در برنامه سومین تقسیم غنائم حضور یابند. عمرین قریب، پسر یک صاحبمقام عرب، و بشرین ربیع از بدویان قبیلہ خطام، که هر دو مشهور به شاعری بودند سرشناس ترین این داوطلبان بودند. ولی وقتی که سعد وقاص از آنها خواست آیاتی از قرآن را که از حفظ دارند بیان کنند، هیچکدامشان جز جمله بسم اله الرحمن الرحیم چیزی نمیدانستند، بطوریکه حاضران به خنده پرداختند و به هیچیک از این دو داوطلب جایزه ای نرسید. ولی هر دوی آنها فردای آن روز نارضائی خود را از این بابت بشیوه اعراب به زبان شعر ابراز داشتند. شعر عمر شامل دو بیت بدین مضمون بود که: «البته، وقتی که پای زخم نیزه در میان باشد همه ما سهمی برابر داریم، ولی وقتی که پای دینار و درم بمیان آید دیگر برابر نیستیم»، و بشر نیز بنوبه خود قصیده طویلی ساخته بود که در آن پس از یادآوری دلاوریهای گذشته خویش گفته بود: «ما بیشتر از آنکه از سعد بعنوان امیر سپاه ستایش کنیم باید بیعدالتیهایش را مورد نکوهش قرار دهیم. اگر سپاه ما در عراق فرماندهی چون جریر داشت کار ما خیلی بهتر از این بود». سعد عین ماجرا را به عمر گزارش کرد، و خلیفه در پاسخ او دستور داد که بدین دو نفر، هم جایزه تعیین شده را بدهد و هم ارتقاء مقامی را که شایسته دلاوریهایشان باشد. در نتیجه هر یک از آن دو دو هزار درهم دیگر بابت بی اطلاعی کامل خود از آیه های قرآن جایزه گرفتند.»

۱ - نقل از «الغانی» ابوالفرج اصفهانی، چاپ قاهره، ج ۳، ص ۳۴۲.

۲ - Caussin de Perceval در Essai sur l'histoire des Arabes، ج ۲، کتاب دهم، ص ۴۸۶، نقل از سیره ابن هشام، چاپ Wüstenfeld، ص ۱۹۹ و تاریخ خمیس، چاپ بولاق، ۱۳۰۲، ج ۱، ص ۲۳۴.

آنچه در قادسیه گذشت

قادسیه شهرکی در جنوب عراق، در میان نجف و کوفه است که در حال حاضر چند صد نفر بیشتر جمعیت ندارد، و اهمیت آن بخاطر جنگ سرنوشت سازی است که در سال پانزدهم هجری در نزدیکی آن میان سپاهیان ایران و عرب روی داد. این محصل بخاطر آن توسط سعدبن ابی وقاص برای رویارویی با نیروی ساسانی انتخاب شد که در نزدیکی یکی از پلهای رود فرات قرار داشت و از آنجا بادیه نشینان عرب میتوانند در روزهای صف آراییی پیش از جنگ برای تهیه خواربار و چهارپا به داخله خاک امیرنشینهای عربی تابع ایران و به خود ایران شبیخون زنند و پس از غنیمت گیری به مواضع خود بازگردند. این وضع در مدت چند ماه که توقف آنها پیش از جنگ نهایی بطول انجامید همچنان ادامه یافت، و خوراک سپاهیان عرب در این مدت مرتباً از همین راه تأمین شد، و اگر اتفاق غیرمنتظره ای روی نمیداد ممکن بود مدتهایی دیگر نیز این وضع ادامه یابد. ولی در یکی از این غارتگریها، راهزنان عرب با گروه بسزرگی از افسراد خانواده های حیره برخوردند که در مراسم زناشویی پسر آزاده فرماندار حیره با دختر یکی از بزرگان شهر بنام آزادمرد عروس را در خیابانهای شهر به خانه شوهر میبردند، و غارتگران با استفاده از غسافلگیری نوعروس را با سی نفر از بانوان سرشناس شهر به اسارت گرفتند و همه جهیزیه ای را نیز که عروس به خانه شوهر میبرد با لباسهای فاخر و جواهرات همراهان او تصرف کردند. مردم حیره پس از این واقعه فریاد شکایت برداشتند و دولت مرکزی تیسفون را تهدید کردند که اگر چاره غارتگران را نکند خود آنها نیز دست به شورش خواهند زد.^۱

در این زمان بیش از چند ماه از روی کار آمدن یزدگرد سوم به پادشاهی نمیگذشت. وی که از آخرین بازماندگان ذکور دودمان ساسانی بود و با توافق دو سردار بزرگ کشور رستم فرخزاد و فیروزان بر سر کار آمده بود در آن هنگام فقط ۲۱ سال داشت، ولی بسا ابراز شایستگی

۱ - تاریخ یعقوبی، ترجمه آیتی، ج ۲، ص ۲۶.

توانسته بود به اختلافات داخلی سران حکومت، دست کم بصورت کلی پایان دهد و با تقویت پاسگاههای مرزی کسکر و انبار و ابله در منطقه حیره حس اعتماد را به مردم این نواحی بازگرداند، بطوریکه اهالی آن بخش از منطقه جنوبی (سواد) که سرزمینشان به تصرف اعراب مسلمان درآمده بود سر از اطاعت آنها برداشتند و پیمان خود را نقض کردند و به نوشته تاریخ نگاران عرب «به کفر بازگشتند»^۱.

ظاهراً تنها موردی که در جنگ قادسیه پای قرآن برای جنگجویانی که بسیاری از آنها اصولاً مسلمان هم نبودند، بمیان آمد، موردی بوده است که ابن اثیر و ابن خلدون در تاریخهای خود بدین شرح از آن یاد کرده اند:

«پیش از آغاز زد و خوردهای مسلحانه در جنگ قادسیه، بدستور سعدبن ابی وقاص قاریان با صدای بلند سوره انفال (غنیمت) را برای جنگجویان عرب خواندند که در آن وعده غنائم بسیار بدانان داده شده بود، و شنیدن این آیات غنیمت شور و هیجان رزمندگان را به حد اعلی برانگیخت، بطوریکه بعد از آن قرائت این سوره در آغاز هر جنگ تازه برای اعراب بصورت یک سنت جاری در آمد»^۲.

نحوه نقل روایت دعوت سعدبن ابی وقاص در شاهنامه فردوسی بخوبی نمایانگر ناباوری سخنسرای طوس در باره اصالت چنین دعوتی است:

به تازی یکی نامه پاسخ نوشت	پدید آورد اندر و خوب و زشت
سر نامه بنوشت نام خدای،	محمد رسولش به حق رهنمای
ز جنی سخن گفت وز آدمی،	ز گفتار پیغمبر هاشمی،
ز توحید و قرآن و وعد و وعید	ز تهدید وز رسمهای جدید
ز قطران و از آتش و زمهریر	ز فردوس و جوی می و جوی شیر
ز کافور و از مشک و ماء معین	درخت بهشت و می و انگبین
که گر شاه بپذیرد این دین راست	دو عالم به شادی و شاهی ورا است

۱ - اخبار الطوال، ص ۱۲۷.

۲ - تاریخ ابن خلدون، ج ۱، ص ۱۹۶.

همان تاج یابد همان گوشوار
شفیع از گناهِش محمد بود،
به کاری که پاداش یسابی بهشت
تن یزدگرد و جهان فسراخ
همه تخت و تاج و همه جشن و سور
هر آنکس که پیش من آید به جنگ
بهشت است اگر بگردد، جای اوی

همه ساله با بوی و رنگ و نگار
تنش چون گلاب مصعد بود
نباید به باغ بلا خار کشت
چنین باغ و میدان و ایوان و کاخ
نیرزد به دیدار یک سوی حور
نبیند بجز دوزخ و گور تنگ
نگر تا چه آید کنون رای اوی

تجارب السلف، داستان دیگری را نیز از جانب اعراب در مورد رستم فرخ زاد نقل میکند که در شبی که فردای آن جنگ سپاهیان ایران و عرب درگرفت و رستم در آن کشته شد، وی فرشته ای را در خواب دید که از آسمان فرود آمد و کمانهای ایرانیان را جمع آوری و مهر کرد و با خود به آسمان برد. مورخان مسلمان نیازی بدین توضیح ندیده اند که وقتی که فردای همان شب رستم در جنگ کشته شد، خبر این مکاشفه و موضوع دقیق آن از چه طریق به اطلاع راوریان بزرگوار رسیده بود؟

مدت چهار ماه هر دو لشکر ایران و عرب رو به روی یکدیگر ماندند. سرانجام رستم جنگ را آغاز کرد و دو لشکر به هم درافتادند. سه روز پیکاری سخت کردند و بسیار کس از دو جانب کشته شدند. روز چهارم باد مخالفی وزید و شن و خاک صحرا را به چشم ایرانیان فروریخت. رستم در این روز کشته شد و کالبدش را در حالی در میدان جنگ یافتند که صد زخم بیش بر تن داشت. نوشته اند که عربی بنام بلال بن علقمه ضربت نهایی را بر او وارد آورد و چون او را بشناخت بانگ برداشت که بخدا سوگند رستم را کشتم. و در پی این خبر بود که سپاه ایران از هم بگسست و روی به هزیمت نهاد، و بدینسان ایران شکسته شد و درفش کاویانی و خزینه رستم بدست سعد افتاد. پس از آن سعد فتحنامه نوشت به عمر، و هر چه غنیمت و

اموال بود نزد او فرستاد. عمر در پاسخ سعد نوشت که عرب را جز آنچه برای شتر و گوسفند به کار است نشاید. دشتی بجوی و مسلمانان را در آنجا بدار و در همانجا بمان و میان من و مسلمانان دریایی و رودی فاصله نینداز. و چنین بود که سعد بر جایی که اکنون کوفه هست فرود آمد که ریگزار بود. در آنجا آبادانی کرد و شهر و مسجد ساخت.

پس از آن سعد هزیمتیان را دنبال کرد و در پی آنها راه مداین را پیش گرفت... عربان در کنار دجله بر در تیسفون خیمه زدند. هفت و هشت ماه بر در شهر ماندند و مدت اقامتشان بس دراز کشید، چندانکه دو بار خرمای تازه خوردند و دو بار گوسفندان و شتران قربانی کردند. و چون اقامت آنها در آن حدود دراز کشید دهقانان آمدند و آشتی خواستند. یزدگرد در این هنگام در این شهر بود. چون این خبر بدانست مرزبانان و بزرگان را بخواند و همه خواسته ای را که در خزانه داشت بدانان بخشید و گفت: اگر این ملک از دست ما بشود شما باری از این تازیان بدین مالها اولیتريد. آنگاه یاران خویش را برداشت و خره زاد پسر هرمزد و برادر رستم را سپهسالاری لشکر داد و تیسفون را بدو سپرد و خود راه حلوان پیش گرفت. سعد که یک چندبر در مداین مانده بود ملول گشت. اما در این هنگام کسانی چند نزد وی آمدند و او را به موضعی از دجله راه نمودند که آب آن اندک بود و سپاه عرب را گذشتن از آن آسان دست میداد. این خیانت سعد را دلیر نمود. بسیج حمله کرد و یاران را گفت تا خود را به آب زنند و از دجله بگذرند، و خود نیز اسب براند و به آب زد و از آن گزاره کرد و یارانی در پی او همه در آب راندند و از آن سوی برآمدند. نگهبانان مداین چون تازیان را بر کنار دروازه های شهر دیدند بانگ برآوردند که: دیوان آمدند! دیوان آمدند!

خره زاد با پاره ای از لشکر خویش از شهر برآمد و با مهاجمان به جنگ در پیوست، اما در جنگ شکست خورد و نیم شبی بسا لشکر خویش از دروازه شرقی شهر بیرون آمد و راه جلولا را پیش گرفت. تازیان به تیسفون درآمدند و غارت و کشتار در پیش گرفتند. بدینگونه

بود که کاخهای شاهنشاهی و خزاین چهار صد ساله ساسانیان بدست عربان افتاد و کسانیکه نمک را از کافور نمیشناختند و تفاوت بسهای سیم و زر را نمیدانستند از آن قصرهای افسانه آمیز جز ویرانی هیچ بر جای ننهادند.^۱

بعد از واقعه مداین، حادثه جولای پیش آمد که این بار نیز سه شکست ایرانیان انجامید. جولای، محلی میان دستگرد و خانقین با ۴۵ کیلومتر فاصله از هرکدام است. امروز این مکان که در زمان حکومت عثمانی قزل رباط خوانده میشد، به نام سعدابن ابی وقاص از جانب دولت عراق سعیدیه نام گرفته است.

«در جولای بر اثر پایداری بسیار سخت ایرانیان چندان از آنان کشته شدند که اجسادشان همه دشت را بپوشانید. و از این رو بود که این جنگ جولای (پوشیده شده) نام گرفت.»^۲

شمار مردان و زنان و مخصوصاً نوجوانانی که پس از جنگ جولای، به اسیری گرفته شدند و برای فروش به بازارهای برده فروشان مکه و مدینه فرستاده شدند به نوشته اخبار الطوال «چندان زیاد بود که خلیفه عمر در مدینه از دیدار صف بی پایان آنان نگران شد و گفت: «خداوندا! از شر فرزندان جولای، به تو پناه میبرم!»^۳

سعید نفیسی در تاریخ اجتماعی خود براساس مدارک مختلف این رقم را ۱۳۰ هزار نفر برآورد کرده است.

در تاریخ طبری، از یکی از سرداران عرب نقل شده است که: پس از گشودن مدائن ما از مردم شهر خواستیم که از میان سه چیز یکی را انتخاب کنند: یا اسلام آورند، یا جزیه دهند و یا جنگ کنند. گفتند به اولی حاجت نداریم و برای آخری نیز آماده نیستیم، به ناچار راه میانی (جزیه) را میپذیریم.^۴

هر چند این روایت منطقاً اصالتی ندارد - زیرا که اعراب فاتح

۱ - اخبار الطوال، ص ۱۳۵-۱۴۰.

۲ - تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۹-۱۸؛ کامل، ج ۲، ص ۱۲۴۰ فتوح البلدان، ص ۶۵.

۳ - اخبار الطوال، ص ۱۲۱.

۴ - تاریخ طبری، ج ۵، ص ۱۸۱۲.

در تیسفون بیدرنگ به غارت پرداختند و صحبتی از راه حلهایی دیگر به میان نیاوردند - ولی میتواند بیانگر روحیه ایرانیانی باشد که ادعا میشود با آغوش باز رو به آیین نو آوردند.

شرح جامعتری از این ماجرا را در حبیب السیر میتوان خواند:

«چون سعدبن ابی وقاص به مداین در آمد و نظر بر قصور منقش و منیع و ایوانهای دلکش رفیع انداخت و آن اموال لاتعد و لاتحصی دید زبان به حمد مهیمن منان گشود. و آن مقدار اشیاء نفیسه و اقمشه شریفه و ظروف نقره و طلا و فرش و بساطهای گرانبها بدست آمد که با قلم و بیان توصیف نتوان کرد. و از آن جمله فرشی بود ابریشمین، شصت گز در شصت گز، مرصع به زمرد که به گوهرهای غیرمکرر تزئین داشت، چنانکه ده ارش آن از زمرد سبز بود و ده ارش از بلور سفید و ده ارش از یاقوت سرخ و ده ارش از یاقوت کبود و در حواشی و جوانبش ریاحین و گلها و انواع درختان و میوه ها از جواهر آبدار، و آنرا بهارستان نام بود. و سعدبن ابی وقاص رضی الله عنه خمس غنایم را جدا کرده نهصد شتر جهت حمل آنها ترتیب نمود. و چسبون از قیمت گزاری فرش موصوف عاجز گشتند آنرا بی آنکه در قسمت داخل سازد اضافه اموال خمس کرد و به مدینه فرستاد. و تتمه غنایم را بسر ۶۰,۰۰۰ سوار تقسیم نمود و هر سواری را ۱۲۰,۰۰۰ درهم حاصل آمد. و چون اموال خمس به مدینه رسید امیرالمؤمنین عمر رضی الله فرمود تا فرش مذکور را که رؤیت آن مایه نشاط میشد قطعه قطعه ساختند و یک قطعه را پیش شاه مردان علی بن ابیطالب علیه الرحمة والرضوان فرستاد که آنجناب آنرا بیست هزار دینار (۲۰,۰۰۰ درهم) بفروخت. و نیز برای هریک از اهل بیت پیامبر و اصحاب او سهمی مقرر فرمود، و ابتدا به عباس رضی الله عنه کرده به اسم شریفش دوازده هزار و به روایتی بیست و پنجهزار درم نوشت و بعد از آن بنام هریک از سادات خاندان سید کائنات و امهات مؤمنین ده هزار درم تعیین فرمود و هر یک از حاضران جنگ بدر را پنجهزار درم بداد و دو فرزند خواجه کونین امام حسن و امام

حسین رضی الله عنه را به دستور اهل بدر وظیفه مقرر داشت و ابوذر غفاری و سلمان فارسی را نیز داخل این طبقه گردانید.^۱

نکته جالبی که K. Frischler محقق آلمانی در این مورد تذکر میدهد، این است که در نامه سعد وقاص که بعد از فتح تیسفون بسرای امیرالمؤمنین عمر فرستاده شده از همه چیز سخن رفته است بجز موضوع اسلام و تنفیذ آن در میان ایرانیان، چنانکه گویی اساساً این موضوع در برنامه کار اعراب مهاجم جایی نداشته یا لاقلاً جای شایان توجهی نداشته است.^۲ به نوشته Will Durant «اعراب خشن بدوی پس از تصرف تیسفون با شگفتی بر کاخ شاهانه و قوس بزرگ سردر آن و تالار مرمر و فرشهای شگرف و تخت گوهرنشانش خیره شدند. سه روز طول کشید تا تازیان توانستند غنیمتهایی را که در آنجا به چنگ آورده بودند با زحمت بسیار از آنجا بیرون ببرند.»^۳

و در همین زمینه ارزیابی جامعی توسط محقق معاصر روسی، آ. یو. یاکوبوفسکی در اثر دسته جمعی محققان این کشور بنام تساریخ «ایران از دوران باستان تا سده هجدهم میلادی» انجام گرفته است: «اعراب همه ظروف طلا و نقره، پارچه های گرانبهای ابریشمی و زربفت، قالیه های نفیس، سنگهای قیمتی، اسلحه و اموال فراوان و بردگان بسیار از زن و مرد به غنیمت بردند و شهر تیسفون چنان ویران و سوخته و غارت و تهی از سکنه شد که دیگر در هیچ دورانی احیاء نگشت»^۴.



غارتگریها از همان نخستین شمشیرکشی های اسلامی آغاز

۱ - حبیب السیر، ج ۱، ص ۴۸۱.

۲ - K.R. Frischler در Aischa, Muhammads Lieblingsfrau، نقل از کتاب تشیع و سیاست در ایران بهرام چوبینه، ج ۲، ص ۳۳.

۳ - Will Durant در کتاب تاریخ تمدن، ج ۴، عصر ایمان.

۴ - A.U. Yakubovskii در کتاب تاریخ ایران از دوران باستان تا سده هجدهم میلادی، ترجمه فارسی، ص ۱۵۵.

شد، و آغازگر آنها سردار سرداران اسلام، سعدبن ابی وقاص، صحابی نزدیک پیامبر و یکی از افراد عشره مبشره (ده نفر بهشتی) بود که میباید در روز حساب بدون سؤال و جواب وارد بهشت شوند.

تیسفون به مدت چند روز پیایی غارت شد، و ساکنان آن یا کشته شدند و یا به صورت برده به عربستان فرستاده شدند. بهای غنائم را مسعودی در مروج الذهب دو هزار کرور (یک میلییارد) درهم، و پتروشفسکی در کتاب اسلام در ایران «زیاده بر نهصد میلیون درهم» بر مبنای مدارک مورد استناد خود برآورد کرده‌اند. پژوهشگر دیگر روسی یا کوبوفسکی در همین زمینه مینویسد:

«در آغاز امر اعراب فاتح بیش از همه در این کشور مغلوب به چه چیز علاقه داشتند؟ پاسخ این پرسش را در سخنانی که تازیان سده دوم هجری از عمر نقل می‌کردند میتوان یافت: «مسلمانان آنها را تا زنده اند می‌خورند، و وقتی که ما و آنها مردیم فرزندان ما فرزندان آنها را خواهند خورد». این سخنان تفسیر لازم ندارد. هدف فتوحات اسلامی این بود که در دولت خلفا سران عرب بتوانند به حساب ملتهای مغلوب: ایرانیان و مصریان و سوریان و سغدیان و خوارزمیان و ارمنیان و گرجیان و دیگران زندگی مرفهی برای خود داشته باشند و از حداکثر لذت دنیوی بهره مند شوند. ایران میان همه اینها کشوری بسیار ثروتمند بود، که میبایست تا بتوانند ثروتهای مادی آنرا تصاحب کنند. در زمان جنگ این ثروتها را بنام غنیمت می‌بردند و بعد از آن به آنها عنوان خراج و جزیه میدادند، و غالباً به غنائم نیز اکتفا نکرده و به دریافت هدایا که یک شکل بدوی و مهجور مالیات به شمار می‌رود مبادرت می‌ورزیدند. هدایا از ایالات و متصرفاتی گرفته میشد که تازه مسخر شده و یا خود بدون پایداری امان آورده و تسلیم شده بودند»^۱.

«تعداد بیشماری از مردم ایران را عربها به اسیری بردند. اما

۱ - آی. یا کوبوفسکی در تاریخ ایران از دوران باستان تا سده هجدهم میلادی، ترجمه، فارسی، ص ۱۵۹.

برخی از دهگانان مالک که رهبر مردم محلی نیز به شمار می‌آمدند قبول اطاعت سرداران عرب را کردند. در چنین مواردی مصونیت جان و مال آنها از سوی حکام عرب تضمین می‌شد. منتها در ازای این امتیاز دهگان‌ها و ساکنان ناچار بودند حاکمیت عربی‌ها را بر خود بپذیرند، تاوان جنگ را بپردازند و ضمناً هر ساله باج و خراج بدهند. مثلاً حاکم محلی سیستان که در سال ۳۰ هجری به اطاعت عربی‌ها در آمد ملزم شد سالانه یک میلیون درهم به خلیفه باج دهد و باضافه هر سال یک‌هزار برده جوان برایش بفرستد. حاکم محلی کرمان ملزم شد سالانه دو میلیون درهم و دو هزار برده بابت تاوان به خلیفه تحویل دهد. فرماندار مرو ملزم به پرداخت تاوان جنسی جمعاً به مبلغ یک میلیون درهم شد. دهگان نیشابور متعهد شد هفتصد هزار درهم نقد و چهارصد بار زعفران به خلیفه بدهد. امیر خوارزم بموجب پیمان خود با قتیبة بن مسلم ناگزیر به تحویل طلا، نقره، پارچه و کالاهای دیگر از جمله ۱۰,۰۰۰ برده جوان شد، و امیر سفد ملزم شد یک میلیون و دویست هزار درهم پول نقد، دو هزار قطعه پارچه ابریشمی و ۳۰,۰۰۰ برده مرد جوان و سالم به خلیفه تحویل دهد.»^۱ و جالب است که در هیچیک از این توافقنامه‌ها، سخنی از اسلام و از مسلمانان میان نیامده بود.

افسانه افسانه‌ها

میان همه افسانه‌هایی که در طول هزار و چهار صد سال در ارتباط با این ماجرا ساخته و پرداخته شده است احتمالاً هیچکدام بیمایه‌تر از این افسانه نیست که حمله عرب با مقاومت جدی از جانب ایرانیان روبرو نشد، و آئین نو با «آغوش باز» از جانب مردمی که از حکومت و از روحانیت خود ناخرسند بودند پذیرفته شد. بر این افسانه نه تنها از جانب تاریخ نگاران اسلامی، بلکه در عین حال از جانب دستگاه‌های ۱۴۰۰ ساله روحانیت حاکم بر کشور خود ما آنقدر تأکید

۱ - I.P. Petrushevskii در همان کتاب، ص ۱۸۱.

نهاده شده که تدریجاً به عنوان واقعیتی تاریخی از جانب بسیاری از خود ایرانیان نیز، که امکان آگاهی زیادی بر تاریخ گذشته خود نداشته اند و شاید هنوز هم ندارند، پذیرفته شده است.

با اینهمه، واقعیت تاریخی این است که درست بعکس این افسانه، هم حمله عرب بر ایسران حتی در شسرانظ نابسامان پایان شاهنشاهی ساسانی با مقاومت‌هایی جدی روبرو شد، هم بعد از استیلای نظامی عرب بر سراسر ایران (که مستلزم گذشت سی سال بود) مردم این سرزمین، با همه نارضایی که از آخوندهای زرتشتی خود داشتند، نه به روی شمشیرکشانی که مردانشان را کشته و زنان و دخترانشان را به بندگی گرفته و به فرمانروائی بسر خودشان برخاسته بودند، آغوش گشودند^۱، و نه «مذهب خویش را ول کردند، ملیت خویش را ول کردند، سنت های خویش را ول کردند و به طرف اسلام رفتند»^۲

روشن ترین مدارک را بر اینکه این همه داستانی بیش نیست که با مرور زمان جعل شده است، خود تاریخ نگاران جهان اسلام در اختیار ما گذاشته اند، آنجا که در صفحات تاریخهای خویش بصورتی پیگیر از تلفاتی که مبارزان اسلام بر نیروهای مجوسسان وارد آورده اند و از غنائم بیحسابی که خداوند از اموال مجوسان نصیب رزمندگان اسلام فرموده است و از شمار فراوان اسیران و بردگانی که لشکریان اسلام از نقاط مختلف این سرزمین روانه مدینه کرده اند، و در مراحل بعد، از عصیان های پیاپی و بیوقفه ای که در طول سالها در استانها و شهرها و روستاهای سراسر ایران علیه اشغالگران عرب در گرفته و هر بار به «خواست خداوند» بدست سرداران اسلام سرکوب شده است، سخن گفته و به تفصیل به شرح و بسط آن پرداخته اند. به عنوان نمونه، میتوان متذکر شد که تنها در ارتباط با تاریخ طبری، پژوهشگر معاصر، علی میرفطروس، در کتاب های «ملاحظات در تاریخ ایران» و «اسلام

۱ - علی شریعتی در «علی و حیات بارورش پس از مرگ»، ص ۴۱۷.

۲ - علی شریعتی در «بازشناسی هویت ایرانی-اسلامی»، ص ۱۹۴.

شناسی» خود در مورد اخبار مربوط به شورشهای پیگیر ایرانیان در سراسر کشور و سرکوبگری این شورشها بدست اشفالگران عرب، به موارد زیر در تاریخ طبری (چاپ بنیاد فرهنگ ایران) استناد کرده است:

جلد چهارم: صفحات ۱۴۷۹، ۱۴۸۱، ۱۴۸۲، ۱۴۸۹، ۱۴۹۷، ۱۴۹۸، ۱۵۰۴-۱۵۰۸، ۱۵۱۲، ۱۵۱۳؛

جلد پنجم: صفحات ۱۸۰۶، ۱۸۰۷، ۱۸۱۲، ۱۸۱۳، ۱۸۱۶، ۱۸۲۳-۱۸۲۵، ۱۸۳۷، ۱۸۴۱، ۱۹۵۹، ۱۹۶۰، ۱۹۶۵، ۱۹۷۳، ۱۹۷۶-۱۹۸۱، ۱۹۸۳، ۱۹۸۴-۲۰۰۳، ۲۱۱۶-۲۱۱۸؛

جلد ششم: صفحات ۲۲۰۸، ۲۶۵۷، ۲۵۸۲؛

جلد هفتم: صفحات ۲۸۲۲، ۲۷۲۸؛

جلد نهم: صفحات ۳۸۲۵، ۳۸۲۸، ۳۸۴۵، ۳۸۵۴، ۳۸۵۶-۳۸۵۹، ۳۸۶۵، ۳۹۰۲، ۳۹۶۰، ۴۰۹۳، ۴۰۹۴؛

جلد دهم: صفحات ۴۵۷۷، ۴۵۸۰.

این استنادها استانها و شهرهایی را به شرح زیر شامل میشوند که مردم هرکدام از آنها بتفاوت از دو تا پنج بار پیاپی به شورش برخاسته اند:

بخارا، سمرقند، خوارزم، سغد، فاریاب، سرخس، مرو، کش، بیکنند، نیشابور، طوس، گرگان، ری، همدان، قزوین، دینور، قم، سیروان، حلوان (قصر شیرین)، اصفهان، شوشتر، استخر، دارابگرد، شاپور، و در موارد دیگر از استانهای کامل چون طبرستان، گیلان، دیلمستان، آذربایجان، فارس، کرمان و سیستان.

شاید نیازی بدین تذکر نباشد که تاریخ طبری که به عنوان نمونه از آن یاد شده است، تنها یکی از مجموع تواریخ معتبری است که در طول قرون در جهان اسلامی نوشته شده اند و تقریباً در همه آن تواریخ دیگر نیز، در درجات مختلف، از همین جنگها و غنیمت ها و اسیرگیری ها و عصیان ها و سرکوبگریها - البته عموماً در جهت ستایش از شمشیرکشان اسلام و همراه با تخطئه مجوسان - سخن رفته است که بصورت نمونه ای از آنها میتوان از تواریخ زیر نام برد، با این

توضیح که بخش بزرگی از این کتابها نوشته ایرانیانی هستند که حتی در صورت حسن نیت، امکان نوشتن مطالبی را که میتوانسته است بوی جسارت به مقدسات مذهبی را بدهد نداشته اند، و در چنین شرایطی جای تعجب نیست اگر افسانه قبول بیقید و شرط آیین تحمیلی از جانب ایرانیان در طول هزار و چهارصد سال بصورتی پیگیر تکرار شده باشد:

کامل فی التاریخ ابن اثیر، فتوح البلدان بلاذری، اخبارالطوال دینوری، مروج الذهب مسعودی، مختصرالبلدان ابن فقیه، احسن التقاسیم مقدسی، البیان و التبیین جاحظ، البلدان یعقوبی، فارسنامه ابن بلخی، تاریخ طبرستان ابن اسفندیار، تاریخ سیستان، تاریخ قم حسن بن محمد قمی، تاریخ رویان و مازندران ظهیرالدین مرعشی، بدایع الزمان افضل کرمانی، تاریخ بیهقی، تجارب السلف هندوشاه نخجوانی، حدودالعالم و معجم البلدان یاقوت حموی، زین الاخبار گردیزی، مجمل التواریخ.

E. Herzfeld باستان شناس آلمانی در فهرست جغرافیایی شهرهای ایران ساسانی نام صد شهر را ثبت کرده است که از آنها ۸۳ شهر در مسیر حمله اعراب قرار داشته اند، و هر ۸۳ شهر صحنه کشتارها و غارتگریهای بیرحمانه بوده اند^۱.

شهرهای متعددی پس از شکست و تسلیم در برابر سپاهیان عمر، بار دیگر در دوران عثمان سر به شورش برداشتند، که از جمله آنها میتوان از استخر، ری، گرگان، نیشابور، دارابگرد، بخارا، خوارزم، فاریاب، و از نواحی متعدد دیگری در آذربایجان و خراسان و سیستان و کرمان و طبرستان و دیلمستان نام برد. شرح همه این عصیانهای تکراری و سرکوبگریهای تکراری در تاریخ طبری، کامل ابن اثیر، تاریخ یعقوبی، فتوح البلدان، مجمل التواریخ، مختصرالبلدان، تاریخ بخسارا، فارسنامه بتفصیل آمده است.

۱ - Ernest Herzfeld در *Archaeologische Mitteilungen aus Iran*, IV, 1932.

وصف گویائی از این شورشهای پیایی، در «دو قرن سکوت»
زرین کوب نیز چنین آمده است:

«نبردی که ایرانیان در این دو قرن با مهاجمان عرب کردند همه
در تاریکی خشم نبود، در روشنی دانش و خرد نیز این نبرد دوام
داشت... برخی از همان اول با آیین تازه به مخالفت برخاستند، گویسی
قبول این دینی را که عرب آورده بود اهانتی و ناسزائی در حق خویش
تلقی میکردند. از این رو اگر نیز در ظاهر خود را مسلمانان فرا
مینمودند در نهان از عرب و آئین او بشدت بیزار بودند و هر جا
فرصتی دست میداد سر به شورش برمیآوردند و عربان و مسلمانان را
از دم تیغ میگذرانیدند. هر روزی به بهانه ای و در جایی قیام و شورش
سخت میکردند و میکوشیدند عرب را با دینی که آورده است از ایران
برانند. در نهضتهای پیایی آنان نه فقط نژاد عرب مردود بود، بلکه
مسلمانی نیز مورد خشم و کینه قرار داشت، و بدینگونه بیشتر این
شورشها رنگ دینی داشت. ایرانیانی که مسلمان شده بودند طعمه
نفرت و کینه مردم بودند و این نفرت و کینه چندان بود که حتی زنهایی
از ایرانیان که به عقد زناشویی عربان در آمده بودند ریش شوهران خود
را گرفته از خانه برمیآوردند و بدست مسردان میسپردند تا آنها را
بکشند.»^۱

«کار عمده سرداران عرب غزوه و جهاد بود، اما در اینکار
مقصود آنها پیشرفت دین نبود، غارت و استفاده بود. بسیاری از
سپاهیان و کارگزاران بر اثر طمع ورزی رؤسا و امرا فقیر شده بودند.
بدینگونه بود که در عهد امویان حجاج عراق را، و قتیبه بن مسلم
خراسان را به آتش کشیدند»^۲.

و نظیر همین توصیف ها را در آثار مورخان سرشناس دیگر نیز
به فراوانی میتوان یافت:

«تازیان اسیران جنگی را میکشتمند و زنان و فرزندانشان را به

۱ - عبدالحسین زرین کوب در «دو قرن سکوت»، ص ۲۹۴ و ۲۹۵.

۲ - همانجا، ص ۹۱.

بندگی میبردند، بطوریکه بازارهای برده فروشان کوفه و بصره از حاصل غنائم قتیبه لبریز شده بود و در سراسر دوران خلافت اموی این وضع ادامه داشت»^۱.

«چون اسیران را بیاوردند، قتیبه (سردار عرب) بگفت تا تخت وی را بیرون آوردند و میان کسان جای گرفت و بگفت تا هزار کس از اسیران را پیش روی او بکشند و هزار کس را طرف راست وی و هزار کس را طرف چپ وی و هزار کس را پشت سر وی. مهلب گوید در آن روز شمشیر سران قوم را گرفتند تا با آن گردن بزنند. ولی بعضی شمشیرها بود که نمیبزید و زخم نمیزد. از آنرو شمشیر مرا گرفتند و به هر چه زدند به اذن الله جدا کرد و بعضی کسان از خاندان قتیبه بر مسن حسد آوردند و به کسی که با شمشیر میزد اشاره شد که آنرا کج کن، کمی آنرا کج کرد که به دندان مقتول خورد و آنرا شکافت»^۲.

«قتیبه از خوارزم یکصد هزار اسیر آورد که همه را به بازارهای برده فروشان فرستاد»^۳.

«در جنگ نهاوند ایرانیان به پایداری در برابر تازیان سوگند یاد کرده بودند، ولی تازیان با نیرنگ آنانرا به میدانی که خود خواسته بودند کشانیدند، و در نبرد سهمگینی که عروۀ بن زید شاعر عرب آنرا هولناکترین جنگها نامید چندان از آنان کشته شدند که شمارشان را خدای داناد، و از اموال و غنائم و از اسیران جنگی که به بردگی گرفته شدند چندان نصیب اعراب گردید که اندازه آن در هیچ کتابی نیامده است»^۴.

«وقتی که اسیران جنگ نهاوند را به مدینه آوردند و برای فروش به بازار برده فروشان بردند، فیروز ایرانی (ابولؤلؤ) غلام مغیره بن شعبه، هر اسیری را که میدید دست نوازش بر سرش میکشید و

۱ - R. Frye : عصر زرین فرهنگ ایران، ص ۱۱۲.

۲ - تاریخ طبری، ج ۹، ص ۳۸۵۴.

۳ - همانجا، ج ۹، ص ۳۸۵۵.

۴ - مقدسی در «البدء والتاریخ»، چاپ Clément Huart، ج ۵، ص ۹۹.

میگریست و میگفت که عمر جگرم را بسوزانید»^۱

«یزیدبن مهلب به خلیفه هشام بن عبدالملک در شام نوشت: در مازندران آنقدر اسیر گرفته ام که اگر آنها را به ردیف کنم، یک سر آن نزد تو در شام و سر دیگرش نزد من در طبرستان خواهد بود»^۲

«یزیدبن مهلب در لشکرکشی خوارزم اسیران را برهنه ساخت و جامه از ایشان برگرفت تا در سرمای زمستان همه از سرما بمردند^۳ و در طبرستان اسیران را تا دو فرسخ در دو سوی جاده ها به دار آویخت^۴ و پسر قتیبه سردار عرب در سال ۹۰ (هجری) چندین هزار تن از مردم طالقان را که بر اعراب شوریده بودند به دار آویخت، چنانکه تیرها به ردیف یکدیگر تا چهار فرسنگ برقرار بودند»^۵

«در حمله سپاه عرب به گرگان، مردم چندان دلیرانه جنگیدند که سعیدبن عاص (سردار عرب) از وحشت نماز خوف خواند، و سسرانجام برای اینکه مردم گرگان را به تسلیم وادارد، بدانان امان داد و سوگند خورد که «یک تن از مردم شهر را نخواهد کشت». اما چون آنان تسلیم شدند همه را، بجز یک تن، به قتل رسانید و در توجیه نقض عهد خود گفت که من قسم خورده بودم که فقط یک تن از مردن را نکشم. و شمار سپاهیان عرب در این حمله هشتاد هزار تن بود»^۶

«در حمله به سرخس، اعراب همه مردم شهر به استثنای صد تن را کشتند»^۷

«یزید بن مهلب در حمله به گرگان سوگند خورد که چندان بکشد از مردم آن که با خون آنان آسیا بگرداند و آرد لازم برای یک وعده غذای

۱ - تاریخ طبری، ج ۵، ص ۱۹۵۸.

۲ - نقل توسط میرزا آقاخان کرمانی در کتاب سه نامه چاپ دوسلروف، ص ۸۱.

۳ - فتوح البلدان، ص ۴۱۷.

۴ - عبدالله مهدی الخطیب در «حکومت بنی امیه در خراسان»، ترجمه فارسی، ص ۴۰.

۵ - تاریخ طبری، ج ۲، ص ۱۲۰۷.

۶ - تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۱۱۶؛ کامل، ج ۳، ص ۲۹۱.

۷ - کامل، ج ۳، ص ۳۰۳.

خود را با آن نرم کند. و چون بدانجا در آمد خون همگان مباح گردانید. اما چندانکه خون بریختند آسیا نمیگردید، زیرا که خون لخته میشد. پس آب گرم به خون ریختند تا برفت، و نان چنانکه مقرر شده بود پخته شد»^۱

«برای فتح طبرستان در زمان خلافت عثمان جنگ سختی بدست سردار او سعیدبن عاص صورت گرفت کسه ناکام ماند، و از جمله سرکردگان این سردار، حسن و حسین فرزندان علی بودند.»^۲

«در سومین شورش مردم گرگان در زمان سلیمان بن عبدالملک خلیفه اموی، سردار عرب که با ۱۲۰ هزار سپاه به سرکوبگری آنان آمده بود، ۴۰ هزار تن از مردم شهر را بقتل رسانید»^۳. با این وجود چند سال بعد از آن سردار دیگر عرب، قحطبة بن شیب، عامل خلافت عباسی، ۳۰ هزار تن دیگر از مردم گرگان را بجرم عصیان مجدد علیه خلافت عرب بکشت»^۴

دوران شمشیرکشی قتیبة بن مسلم سردار اعزامی حجاج بن یوسف، که هر دو، بیماری آدمکشی و شکنجه گری داشتند، نه تنها از خونبارترین دوره های تاریخ خراسان بلکه از دورانهای در حد اعلی ننگین تاریخ همه ایران و همه جهان اسلام بود، زیرا که به سخن یک شاعر عرب که طبری در تاریخ خود آورده است وی از هر شهری که سوارانش در آن رفتند جز گودالی و گورستانی بر جای نگذاشت»^۵.

«عبداله بن عازم در چالوس به بهانه رسیدگی به شکایات مردم دستور داد تا آنانرا در مکانهای متعددی جمع آورند و سپس یکایک ایشانرا بحضور طلبید و مخفیانه گردن زد، بطوریکه در پایان روز از آن قوم هیچکس نمانده بود.»^۶

۱ - فارسنامه، ص ۱۳۵؛ تاریخ طبرستان، ص ۱۶۴؛ کامل، ج ۳، ص ۱۶۳.

۲ - تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۱۱۶؛ فتوح البلدان، ص ۱۸۳؛ مختصرالبلدان، ص ۱۵۲.

۳ - تاریخ طبری، ج ۹، ص ۳۹۴۰.

۴ - تاریخ طبری، ج ۱۰، ص ۴۵۷۷.

۵ - تاریخ طبری، ج ۹، ص ۳۸۶۵.

۶ - تاریخ رویان و طبرستان، ص ۱۸۳.

«... و فرمود تا در مسافت دو فرسخ دارها بزدند و اجساد کشتگان را بر دو جانب جاده بیاویختند.»^۱

«چنین مینماید که فتوحات اولیه اعراب در منطقه آذربایجان واقعاً آن نواحی را فرمانبردار نساخت و بستن پیمانی را در ازای پرداخت مبلغی، از هر دو جانب امری موقتی می‌شمردند و تنها آغاز کار تلقی می‌کردند.»^۲

«Sebeos مورخ ارمنی که یکی از جامعترین گزارشها را در خارج از منابع عربی در کتاب تاریخ هراکلیوس او در باره حمله اعراب به ایران میتوان یافت، تأکید میکند که تلفات مسلمانان در آذربایجان بسیار زیاد بوده است.»^۳

«در ری مردم شهر پایداری بسیار کردند، و مغیره سردار عرب که در این جنگ یک چشم خود را از دست بداد به کشتار همه آنان سوگند خورد. چون اعراب پیروز شدند چنسدان از مردم کشتند که کشتگان را با نی شماره کردند. غنیمتی که خدا در ری به مسلمانان نصیب فرمود به اندازه غنایمی بود که در مدائن نصیب آنان شده بود.»^۴ «... و در اخبار آل محمد آمده است که «ری نفرین شده خداوند است، زیرا که مردم آن با همه کشته ها که دادند باز از پذیرش دین حق سر باز زدند.»^۵

«در حمله تازیان به همدان مردم شهر چنان جنگیدند که مقاومت آنان در عظمت با جنگ نهاوند برابر بود، و از آنان چندان کشته شدند که به شمار نتوان آید.»^۶

۱ - تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۱۶۴؛ زین الاخبار، ص ۱۲؛ روضة الصفا، ج ۳، ص ۳۱۱؛ تاریخ طبری، ج ۹، ص ۳۹۴۰؛ حبیب السیر، ج ۲، ص ۱۶۹.

۲ - Richard Frye در عصر زرین فرهنگ ایران، ترجمه فارسی، ص ۸۱.

۳ - Sebeos مورخ ارمنی در «تاریخ هراکلیوس» ترجمه فرانسه، ص ۱۴۵، نقل توسط ریچارد فرای در «عصر زرین فرهنگ ایران».

۴ - تاریخ طبری، ج ۵، ص ۱۹۷۵.

۵ - کتاب البلدان، چاپ لندن، ص ۱۲۴.

۶ - تاریخ طبری، ج ۵، ص ۱۹۷۳.

«در شاپور، مردم پایداری بسیار کردند، چنانکه عبیداله سردار اسلام به سختی زخم برداشت و بهنگام مرگ وصیت کرد تا به خونخواهی او ساعتی تمام مرد و زن و کودک شهر را از تیغ بگذرانند، و سپاهیان عرب چنان کردند که او خواسته بود»^۱

«در حمله به سیستان ربیع بن زیاد (سردار عرب) چنان از پایداری مردم به خشم آمد که دستور داد تا صدی بساختند از اجساد کشتگان، و هم از آنها تکیه گاهها ساختند و وی بر شد و بر آن بنشست، و چنین بود که اسلام در سیستان متمکن شد»^۲. «عبداله بن سمره حکمران سیستان فرمان داد تا هر کس سوسماری را بکشد جریمه ای سنگین بدهد. عبدالله دیگر ملقب به ابن زیاد که از سال ۵۳ تا ۵۶ هجری حکمران خراسان بود فرمان داده بود تا هر جا درختی را در راه ببینند ببرند، و درختان بیشماری با این دستور او بریده شدند»^۳.

نحوه مسلمان شدن مردم بخارا بدست قتیبة بن مسلم - که منطقاً نمونه ای از اسلام آوردن مردمان دیگر شهرها نیز میتواند باشد - در تاریخ بخارا چنین آمده است: «و هر بار که اهل بخارا به ظواهر مسلمان شدند، چون سپاهیان عرب بازگشتندی ردت آوردندی و کافر شدند. و چون در بار چهارم قتیبه حرب کرد و شهر را بگرفت برای آنکه مسلمانی اندر دل ایشان بنشانند کار بر آنان سخت کرد، و فرمود تا همه مردمان شهر یک نیمه از خانه های خویش را به عرب دهند که اینان در آن بسر برند و در همه حال از احوالشان باخبر باشند تا بضرورت مسلمان باشند. بدین طریق احکام شریعت را به بخارائیان لازم گردانید و مسجدها بساخت و کفر گبران (زرتشتیان) از مردمان برداشت و فرمود که هر که عرب در خانه او بر کفرش شهادت دهد یا گواهی دهد که در احکام شریعت تقصیری بکرده است عقوبت یابد»^۴

«... و در بیکند (نزدیک بخارا) خون و مسال مردمان را بر

۱ - تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۰۱۱.

۲ - تاریخ سیستان، ص ۲۷، کامل، ج ۵، ص ۳۰۷.

۳ - سعید نفیسی در «تاریخ اجتماعی ایران»، ص ۱۲۹.

۴ - تاریخ بخارا، ترجمه فارسی، ص ۶۶.

عسکریان خود مباح گردانید و فرمود که شهر را غارت کنند، و بدنبال این فرمان هر که در بیکند اهل حرب بود کشته شد و هر کس که اهل حرب نبود به بردگی در آمد چنانکه اندر بیکند کس باقی نماند»^۱، و این در شرایطی بود که به تصریح تاریخ بخارا «بیکند در آن زمان زیاده بر هزار رباط (کاروانسرا) داشت»^۲

در آغاز خلافت بنی امیه بسیاری از این عصیانهای خونین همچنان ادامه یافت. در این باره باز هم در «تاریخ بخارا» چنین میتوان خواند:

«با خروج مردم بخارا بر عامل خلیفه، معاویه سردار خود عبیداله ابن زیاد را برای سرکوبی آنان فرستاد و عبیداله پس از نبردی سخت آنجا را دگرباره متصرف شد. پس فرمود تا در همه جا درختان را بکنند و دیه ها را خراب کنند. خاتون (حاکم بخارا) برای نجات شهر کس فرستاد و امان خواست. صلح افتاد به هزار هزار (یک میلیون) درهم و چهار هزار برده. اما دیر نگذشت که مردمان بار دیگر از همان صلح خود سر باز زدند. این بار سعید بن عثمان عامل معاویه (در سال ۵۶ هجری) به بخارا شتافت و در آنجا کشتاری عظیم کرد و در همه جا خون براند و سی هزار از مردم آن به بردگی برد با مال بسیار، و گروهی از بزرگزادگان بخارا را نیز در جزو این اسیران به گروگانی ببرد که با آنان به توهین و تحقیر فراوان رفتار میشد، چندانکه این گروگانان بغایت تنگدل شدند و گفتند: این سعیدبن عثمان چه خواری که با ما نکرد... و چون در خواری هلاک خواهیم شدن بساری به فایده هلاک شویم. آنگاه به سرای سعیدبن عثمان اندر آمدند و درها را بستند و او را بکشتند و خویشان را نیز به کشتن دادند»^۳

اندکی بعد مردم بخارا برای چهارمین بار سر به شورش برداشتند و این بار خلیفه وقت، یزیدابن معاویه، مسلم بن زیاد را بسه سرکوبی

۱ - تاریخ طبری، ج ۹، ص ۳۹۰-۲.

۲ - تاریخ بخارا، ص ۲۵ و ۶۱.

۳ - همانجا، ص ۵۴-۵۷.

آنان فرستاد که شرح فجایع او را در تاریخ یعقوبی میتوان خواند.^۱
«پایداری مردم فارس بسیار بود، مخصوصاً استخر پایتخت این استان لجوجانه ایستادگی میکرد. بر عربسان آشکار شده بود که نخستین پیشرفتهای آنان در این ناحیه بیشتر جنبه تاخت و تاز داشته است و برای در دست نگاه داشتن این استان میباید تلاشهای جدی تری انجام گیرد. در زمان عثمان عملیات همه جانبه ای برای تسخیر قطعی فارس بعمل آمد، و این بار استخر پس از پیکارهایی سخت که در آنها بسیاری از بزرگان شهر به خاک افتادند تصرف شد... با اینهمه مردم این استان با وجود سرکوبی های پیپی تا مدتها نسا آرام و بیشترشان غیرمسلمان باقی ماندند.»^۲

«عبداله بن عامر از پایداری مردم استخر به خشم آمد، و سوگند خورد که از مردم آن چندان بکشد که خون براند. به استخر آمد و آنرا به جنگ بستد و خون همگان را مباح گردانید و عدد کشتگان که به احصاء آمدند افزون از چهل هزار بود، بیرون از مجهولان.»^۳
در زمان کوتاه خلافت علی بن ایطالب، هیچ کاهشگی در عصیان مردم شهرهای تصرف شده ایران و در سرکوبگری آنان توسط سرداران عرب روی نداد. در قیام مردم استخر زیادبن ابیه عامل فارس که از جانب خلافت مأمور فرونشاندن شورش شده بود دست به خونریزیهای وحشتناکی زد که شرح آنها بتفصیل در تاریخ طبری و مروج الذهب مسعودی و البدء والتاریخ مقدسی آمده است.^۴ در قیام مردم مرو و نیشابور، سردار منصوب خلافت بنام جعدة بن هبیره این دو شهر را در محاصره گرفت و پس از تسلیم شدت عمل بسیار نسبت بدانان نشان داد.^۵ مردم ری در این زمان بار دیگر طغیان کردند، و

۱ - همانجا، ج ۲، ص ۱۹۲.

۲ - Richard Frye در «عصر زرین فرهنگ ایران»، ترجمه فارسی، ص ۸۷.

۳ - فارسنامه، ص ۱۱۶ و ص ۱۳۵؛ تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۰۰۹.

۴ - تاریخ طبری، ج ۳، ص ۳۴۴۹؛ مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۹؛ البسده، والتاریخ، ج ۶، ص ۴.

۵ - فتوح البلدان، ص ۲۹۲؛ کامل، ج ۱، ص ۳۲۵؛ تاریخ طبری، ج ۶، ص ۲۵۸۲.

سرداری بنام ابوموسی که پیش از آن نیز به جنگ آنان رفته بود دوباره مأمور سرکوبی آنها شد.^۱ مردم فارس و کرمان بنوبسه خود سر به شورش برداشتند و نمایندگان خلافت را از شهرهای خود براندند و از پرداخت جزیه و خراج سر باز زدند، و این بار سرداری بنام «زیاد» با نیروئی بسیار به سرکوبی آنان فرستاده شد.^۲

در سراسر دورانهای خلافت عثمان و علی شورشهای محلی یا حتی خودداری از پرداخت مالیات مایه سرکوبیهای سریع میشد. ابن بلخی در این راستا بخصوص از شورش بزرگ استخر در زمان خلافت علی نام میبرد که با خونریزی بسیار سرکوب شد.^۳

در زمان خلافت علی اختلافات داخلی مسلمانان به ایران نیز سرایت کرد چنانکه در سال ۳۸ یکی از سرداران عرب بنام خریست بن راشدالتاجی در جنوب ایران علیه خلافت قیام کرد و گروهی از ایرانیان نیز به پشتیبانی او برخاستند تا زیادبن ابیه از جانب علی بحکومت فارس منصوب شد و فتنه او را فرونشاند. طبری اذعان میکند که «بسیار میشد که ایرانیان نومسلمان به هواخواهی هموطنان خود با عربهای مسلمان درمیافتادند»^۴

همین طبری از علی بن ابیطالب نقل میکند که پس از سرکوبی شورش استخر توسط سپاهیان اعزامی کوفه، خطاب به کوفیان گفت «ای مردم کوفه، شماستید که شوکت عجمان را از میان بردید»^۵

«منابع عربی قرنهای نهم و دهم چگونگی مسکن گزیدن اعراب را در شهرهای بزرگ طی فتوحات آنان شرح داده اند. در شهرها تنها سرداران و مأموران کشوری عسرب مسنزل نمیکردند، بلکه اعضای خانواده های اینان نیز همراهشان بودند. بدین قرار شمار اعرابی که در نقاط مفتوح منزل میگزیدند بسیار بود. نخستین موج مهاجرت اعراب

۱ - فتوح البلدان، ص ۱۵۰.

۲ - تاریخ طبری، ج ۶، ص ۲۶۵۷، کامل، ج ۱، ص ۳۲۸.

۳ - فارسنامه، ص ۱۱۶.

۴ - تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۲۲۸.

۵ - تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۴۰۸.

به ایران به جریان فتوحات ایشان مربوط میشد، ولی دستگاه خلافت پس از تسخیر ایران نیز عده جدیدی از تازیان را به منظور تقویت نفوذ اعراب برای سکونت دائم به ایران گسیل داشت. مثلاً در زمان معاویه، نخستین خلیفه اموی، پنجاه هزار سپاهی عرب با خانواده هایشان به نیشابور و بلخ و مرو و دیگر شهرها و حتی دهکده های خراسان و تخارستان اعزام شدند تا در آن نقاط بطور دائم سکونت اختیار کنند، و به همه ایشان زمین و خانه داده شد.^۱

«خلفای عرب انتقال اراضی ایرانیان را به اشراف تازی تسهیل میکردند. مثلاً خلیفه یزیدبن معاویه اراضی وسیعی را در ناحیه دینور به حاکم عرب نهادند و حلوان هدیه کرد، و حاکم مزبور قلعه مستحکم بزرگی به سبک ساختمانهای محلی در این محل برای خود ساخت.»^۲

«نخستین نتایج استیلای عرب بر ایران مهاجرت دسته جمعی عشایر عرب بدین سرزمین بود. برای اسکان عشایر کوچ نشین عرب زمینهای خوزستان، خراسان و استانهای دیگر کشور تعیین شد. در شهرها محله هایی پدید آمدند که در آنها قبیله های کامل عرب سکنی گزیدند، و این محلات به نام همان قبیله ها نامیده شدند. در بسیاری از شهرهای ایران، از قبیل قم، اکثریت ساکنان عرب بودند و در بیشتر شهرها زبان عربی رواج کامل یافت. اما پس از سده دهم بیشتر ساکنان عرب تدریجاً به «ایرانی شدن» گرایش یافتند، در صورتیکه بالعکس ساکنان عراق و سوریه و مصر در فرهنگ عربی حل گردیدند و به راستی «عرب» شدند. بسیاری از زمینهای ایران به مالکیت مالکان یا امیران عرب درآمدند و خرده مالکان پیشین این زمینها مورد استثمار مالکان عرب، که تدریجاً به فئودالهای بسزرگ و کوچک تبدیل شدند، قرار گرفتند.»^۳

«قتیبه بن مسلم اهل بخارا را فرمود تا جعلگی آنان یک نیمه

۱ - A.U. Yakubovskii در تاریخ ایران از دوره باستان تا سده هجدهم، ترجمه فارسی، ص ۱۶۵.

۲ - همانجا، ص ۱۶۵.

۳ - همانجا، ص ۱۸۲.

از خانه های خویش را به اعراب شهر دهند تا عرب از احوال ایشان باخبر باشد و آن مردم از این راه به ضرورت مسلمان بمانند»^۱

از زمان معاویه سنت استقرار سپاهیان عرب با خانواده هایشان نخست به منطقه خراسان بزرگ (نیشابور، طوس، مرو، بلخ، سرخس، طخارستان، خوارزم، سغد، بخارا، سمرقند و فاریاب)، و بدنبال آن در همه ایران آغاز شد. این بار اینان دسته دسته آمدند، با این برنامه که برای همیشه در این مستعمره آباد خود مستقر شوند و دیگر به بیابانهای بی آب و علف خویش باز نگردند. در کامل ابن اثیر در باره این موج اولیه استعماری بصورتی جامع سخن رفته است^۲. در مورد موج های مهاجرت بعد از آن تفصیل هایی بیشتر را در تاریخ های دینوری و یعقوبی و مقدسی و بخصوص در فتوح البلدان بلاذری میتوان یافت^۳. به عنوان نمونه در این کتاب میتوان خواند که از آغاز قرن دوم هجری، بیشتر اهالی قم از افراد قبیله های عرب مذحج و اشعری بودند و نیمی از مردم اصفهان از قبایل بنی ثقیف و بنی تمیم و بنی ضبه و بنی خزاعه و بنی حنیفه و بنی عبدالقیس، و در شهرهای نهاوند، نیشابور، قزوین، ری، دینور، سیروان، حلوان و همه آذربایجان نیز چنین بود. به توضیح ابن فقیه در مختصرالبلدان «عشایر عرب از کوفه و بصره و دمشق به آذربایجان روی آوردند و هر قوم از آنان در هر جا که مستقر شد املاک و اراضی دهقانان و روستائیان را به تصرف خود گرفت»^۴. در تاریخ قم، اثر معتبر قرن چهارم هجری (که ترجمه فارسی قرن نهم آن در سال ۱۳۱۳ با ویراستاری سید جلال الدین تهرانی در تهران منتشر شده است) در باره استقرار قبایل عرب در قم آمده است که چون مردم شهر با این امر سخت مخالفت میکردند، اعراب در یک روز ۷۰ تن

۱ - تاریخ بخارا، ترجمه فارسی، ص ۴۵.

۲ - کامل، ج ۷، ص ۸۶.

۳ - فتوح البلدان، صص ۴۴، ۴۸، ۵۲-۵۵، ۳۱۲، ۳۲۶-۳۲۸، ۳۳۴-۳۳۹، ۳۹۲-۳۹۸.

۴ - مختصرالبلدان، ص ۱۲۶.

از بزرگان مجوس (زرتشتی) شهر را در ملا، عمام سر بریدند تا مردمان بر خود بیم آوردند و به مجاورت عربان تن در دادند، و در جایی دیگر از همین کتاب در توصیف مصادره املاک کشاورزان توسط دو تن از سران اعراب مهاجر به نامهای عبدالسه و اخوص و واکنش مردم قم، آمده است که: «... و عرب دست برآوردند و سدها را که بر رودخانه ها نهاده بودند خراب کردند، چنانکه مزارع انار و تیمره کلاً بخشکیدند. و همه اوقات عربان بسا مردم شهر در نزاع میبودند و آنان را به اسیری میگرفتند و بدیشان مضرت میرسانیدند و سدها و رودخانه هایشان را میشکافتند، و مردم قم در دفع عسرب هیچ حیلت نداشتند، به ناچار به حکم آنان فرود آمدند و گفتند که ما مطیع شمایم و متابعت سیرت شما میکنیم... ولی هرگاه عرب بانگ نماز برداشتی، دهقانان آن ناحیت او را دشنام دادندی.»^۱

در همین تاریخ قم، گفته شده است که در آنزمان این شهر دارای ۹۰۰ روستا و ۵۱ آسیا بود و فراوانی محصول آن در حدی بود که تنها از ناحیه هریسان آن سالانه چهار هزار جریب اناردانه بدست میآمد که در دوران پیش از حمله تازیان هر ساله به آبدارخانه کسری فرستاده میشد، ولی در زمان عربان همه این روستاها از میان برفت و این آسیاها از کار بماند.^۲

نامه ای از معاویه

در جلد ششم ناسخ التواریخ، مورخ الدوله سپهر، نامه ای از ابان بن سلیم نقل شده است که از جانب معاویه، خلیفه اموی، از شام به زیادبن ابیه برادرخوانده معاویه و والی کوفه و خوزستان و فارس و عمان نوشته شده و متن این نامه توسط منشی زیادبن ابیه به ابان بن سلیم که دوست نزدیکش بوده امانت داده شده است که آنرا بخواند، و وی با توجه به مضمون بسیار جالب نامه رونوشتی از آن را برای

۱ - تاریخ قم، ترجمه فارسی، ص ۴۸ و ۲۶۲.

۲ - همانجا، ص ۸۴.

خودش برداشته است. نامه چنین آغاز میشود که: «... اما بعد... از من پرسیده ای که وظیفه تو در برابر قبایل و طوایف عرب و غیرعرب چیست؟» و پس از شرحی مبسوط در باره قبایل یمن و بنی ربیعہ و بنی مضر (که از نقل آنها صرفنظر میکنم) نوبت به ایرانیان میرسد. در این زمینه در ناسخ التواریخ چنین آمده است:

«... و اکنون میرسیم به این قومی که بنام موالی در میان امت اسلام بسر میبرند و قوم فارسی نام دارند. گوش کن زیاد! این مردم را باید ذلیل کرد. باید بهمان روشی که عمر بن خطاب آنها را میکوبید طوری کوبیدشان که هرگز نتوانند سر بردارند. اینها جز بسا سیاست عمر بن خطاب اداره شدنی نیستند. از عطایشان که حق عمومی اتباع اسلام است تا میتوانی بکاه. در تقسیم خواربار تا میتوانی از سهمشان کم کن. در جبهه های جنگ آنها را در صفوف مقدم بگمار تا زودتر از دیگران هدف حملات دشمن تازه نفس قرار گیرند. سربازان آنها را به کار جاده سازی و هموار کردن راهها و کندن درختها و تسطیح بیشه ها بگمار و سعی کن هرچه دشواری و عذاب باشد نصیب این اعاجم شود. کاری کن که سنگینی بارها بر دوششان هرچه بیشتر فشار آورد. زیرا که اگر جز این باشد هوای عصیان خواهند کرد.

مراقب باش که این اعاجم هر قدر هم صالح و متقی باشند بر صفوف جماعت در نماز پیشنمازی نکنند و در نماز جماعت در صف اول قرار نگیرند مگر آنکه عده اعراب برای تکمیل صفوف کافی نباشد، و هر چند هم در فقه و قرآن دانشمند باشند بر مسند قضا نشینند، و بر هیچ شهری از شهرهای اسلام والی یا حاکم نشوند، و در معابر هر قدر هم مقامشان بالا باشد بر عرب هرچند هم پست و فرومایه باشد تقدم نجویند و در ازدواج حق زناشویی با زن عرب نداشته باشند، اما مردان عرب حق همسری با زنان فارسی را داشته باشند. اینها همه سیاست عمر رضی الله عنه است و عمر شایسته است از امت محمد صلی الله علیه و خاصاً از بنی امیه شایسته ترین پاداش را ببیند.

با اینهمه عمر اشتباهاتی نیز داشت. مثلاً میبایست قوانین و

نظاماتی به وجود آورده باشد که برای همیشه اعاجم را در برابر عرب ذلیل و خوار نگاه دارد. اگر از ایجاد نفاق در میان امت اسلام پرهیز نداشتیم، همین امروز مقرر میداشتیم که اگر یک عجم عربی را بکشند محکوم به قصاص یا پرداخت دیه کامل باشد، ولی اگر عربی یک فارسی را بقتل رساند از قصاص معاف باشد و دیه را نیز نصف پرداخت کند. بهر حال، زیاد! از هم امروز که این نامه بدست میرسد، این عجم ها را هرچه بیشتر ذلیل کن، به آنان توهین کن، آنها را از پیشگاهت دور دار، از آنان در رتق و فتق امور کمک مخواه، به درخواست ها و حوائجشان اعتنا مکن.

ازین سخن که بگذرم، بگذار نامه ای را برایت نقل کنم که عمر بن خطاب برای والی بصره ابوموسی اشعری فرستاده بود، در زمانی که تو به سمت منشی حکومت در زیردست این سرور اشعری خدمت میکردی. همراه این نامه ریسمانی به طول پنج وجب بود کسه هرچه حکایت بود در آن ریسمان بود، زیرا عمر در آن نامه به فرماندار بصره دستور داده بود که «بموجب این نامه مردان بصره را احضار کن و در میان آنان از موالی و اعاجم (ایرانیان) هر کس را که طول قامتش به اندازه این ریسمان رسیده گردن بزن». این نامه را ابن ابی معیط خوانده و یادداشتی هم از آن برداشته بود، و بطوریکه نواده او ولیدبن عقبه برای من حکایت کرد ابوموسی اشعری در کار خود درمانده بود که آیا فرمان عمر را اجرا کند یا در باره آن مطالعه بیشتری به عمل آورد، و نیز نقل کرد که چون ابوموسی با تو در این باره مشورت کرد تو ویرا از اجرای این فرمان باز داشتی و توصیه کردی که فرمان امیرالمؤمنین عمر دوباره به خودش بازگردانده شود تا شخصاً در فرموده خود تجدید نظر کند. و تو چون به خیال خود غم تیره بختان و بیچارگان میداشتی در پیشگاه خلیفه به التماس درآمدی تا او را از خون ایرانیان بازگردانی، و بدو گفתי که این قتل عام به ناحق همه اعاجم را خواهد برانگیخت، و آنقدر به نعل و به میخ زدی و دوپهلوی و سه پهلوی سخن گفתי تا امیرالمؤمنین عمر را از عقیده اش بازگردانیدی. من، ای زیاد! در میان فرزندان ابوسفیان نامبارک تر از تو ندیده ام، زیرا تو

نگذاشتی که با دست عمر عنودترین دشمن ما از صفحه روزگار برداشته شود. سخنان تو، ای زیاده، عمر را بجایش نشانید، ولی حقیقت این بود که اگر امیرالمؤمنین عمر تصمیم خود را عملی میکرد و ریشه این اعاجم را از بیخ برمیکند آب از آب تکان نمیخورد، بلکه عرب عجم کشتی را وسیله تقرب به درگاه الهی میشمرد. ولی تو، ای برادر، ای زیادبن ابی سفیان، وی را از این کار باز داشتی و ما را همچنان در خطر گذاشتی. لااقل اکنون تا دیر نشده است از خواب غفلت برخیز! تا فرصت از دست نرفته است این اعاجم را از میان بردار و ریشه آنها را بسوزان»^۱.

با همه این بهره کشی های مالی کسه از ایرانیان میشد، به تصریح عقدالفرید: «رفتار اعراب فاتح در حق ایرانیان که «موالی» به حساب میآمدند سراپا آمیخته به تحقیر بود. با آنان در یک صف راه نمیرفتند و بر سر یک سفره نمینشستند. در جنگها نیز آنانرا در جزو سواران راه نمیدادند، بلکه پیاده به جنگ میبردند و غالباً از آنچه رزق و مقرری جنگجویان بود بهره ای بدانان نمیدادند. کار جنگ را تنها شایسته خودشان میدانستند و عقیده داشتند که موالی برای کارهای پست آفریده شده اند، باید راه سروران خود را برویند و موزه آنها را رفو کنند و جامه آنها را بدوزند»^۲.

«حکومت تازیان آزادگان ایرانی را مانند بندگان درم خرید از تمام شئون مدنی و اجتماعی محروم میداشت و بسه آنها بسه عنوان «مولی» همه گونه تحقیر و جور و استبداد وارد میآورد. مولی نمیتوانست به هیچ کار آبرومندی پردازد، حق نداشت سلاح بسازد و بر اسب بنشیند. اگر یک مولای ایرانی نژاد دختری از بیابان نشینان بی نام و نشان عرب را به زنی میگرفت طلاق بر زن و تازیانه و زندان بر مرد تحمیل میشد. حکومت و قضا همه جا مخصوص عرب بود و

۱ - ترجمه فارسی نامه معاویه از متن عربی آن و به نقل از ناسخ التواریخ مورخ الدوله سپهر در صفحات ۸۶ تا ۹۶ کتاب حسن بن علی جواد فاضل در مجموعه دو جلدی تاریخ چهارده معصوم او به چاپ رسیده است.

۲ - عقدالفرید، چاپ قاهره، ج ۳، ص ۱۳۷.

هیچ مولایی به این گونه مناصب و مقامات نرسید»^۱

«مردی ایرانی از موالی بنی سلیم با زنی از همان قبیله ازدواج کرد. محمدبن بشیر به مدینه رفت و به والی مدینه ابن الولید از ایسن بابت شکایت برد. والی مأمورانی فرستاد تا مرد ایرانی را دوستانه تازیانه زدند و موی سر و صورتش را تراشیدند و طلاق زنش را گرفتند. حمدبن بشیر شاعر دربار خلیفه بدین مناسبت قصیده ای سرود که متن آن در «اغانی» آمده است. در این قصیده گفته شده است: مرحبا بر تو که شرافت دختران عرب را محفوظ داشتی. دوستان تازیانه خوردن و ریش از کف دادن سزای این بی سر و پایی بود که درنیافته بود موالی باید با دختران کسری که خقیسانی چون خودشانند ازدواج کنند نه با دختران عرب. بندگان باید بندگان را به همسری گیرند^۲. و شاعر دیگر عرب، ابوبحیر، در همین راستا خطاب به بزرگان قبیله عبدالقیس گفت: شما عربها که مردانی سرفراز و باشرف بودید چگونه حاضر شدید زنان عجم را به همسری گیرید و بردگان فارس و دیلم و ترک و هندو را از طریق آنان به قبیله عرب خود راه دهید؟»^۳

۱- «در پرداخت جزیه در حق موالی تحقیر و استخفاف بسیار میرفت، زیرا که اینان موظف بودند این جزیه را با خاکساری و فروتنی به مسلمانان پردازند. وقتیکه کسی را برای ادای جزیه پیش میخواندند عامل او را لگدی سخت میزد و میگفت: جزیه ده، ای کافر! و غالباً بعد از آنکه این جزیه داده میشد، مهتری از سرب بدان ذمی میدادند که آنرا به گردن میآویخت تا از مطالبه مجدد مصون بماند. عامه مسلمانان حق داشتند در این مجلس حاضر شوند و این زبونی و حقارت ذمی را که نشانه قدرت و پیروزی آیین مسلمانان بود تماشا کنند»^۴

کار خودبزرگ بینی این تازه بدوران رسیدگان بجائی رسیده بود که به نوشته ابونعیم عمرین خطاب حاضر نشد با همه مقامی که سلمان

۱ - عبدالحسین زرین کوب، در «دو قرن سکوت»، ص ۳۴۳.

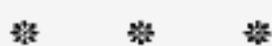
۲ - جرجی زینان در «تاریخ تمدن اسلامی»، ترجمه فارسی، ص ۷۳۲.

۳ - عیون الاخبار، چاپ قاهره، ص ۱۵۷.

۴ - دو قرن سکوت، ص ۳۴۵.

فارسی در عالم اسلام داشت - در حدی که خود پیامبر او را یکی از اعضای خانواده خود شمرده بود - دخترش را به همسری بدو دهد، و به گفته مسعودی، این خلیفه اصولاً در تمام مدت خلافت خود هیچ ایرانی را اجازه آمدن به مدینه نداد.^۱

در عهد بنی امیه این عقیده قوت یافت که خداوند عرب را میان خلائق برای فرمانروایی بر بقیه جهان برگزیده است و دیگران را برای آن که فرمانبردار وی باشند و بکاری جز بندگی دست نزنند و امارت و حکومت و نظایر آنرا به عرب گذارند. معامله عرب دوره اموی با اینها معامله خواجه با بنده بود، آنان خود را صاحب حق و احسان نسبت به موالی میشمردند، زیرا معتقد بودند که آنانرا از کفر و گمراهی رهایی داده اند.^۲



نمونه مجسمی از فرماندارانی که معاویه برای ایرانیان میخواست و در تمام دوران خلافت اموی دیگر خلفا نیز برای ایرانیان خواستند حجاج بن یوسف ثقفی بود که حتی در خود جهان اسلام مظهر مجسم جنایت و ظلم و بیدادگری شناخته شده است.

حجاج فرزند فارعه همسر حارث بن کلدی ثقفی پزشک معروف عرب بود که در دانشگاه گندیشاپور درس پزشکی خوانده بود و در زمان پیامبر طبیب مورد مراجعه او بود. بنا به روایات وقتی که مادرش او را بزاد، وی طفلی زشترو بود که سوراخ دبر (مقعد) نداشت و آنگاه که دبرش را سوراخ کردند جز از مادر پستان نمیگرفت. چون در کار کودک بماندند، گویند که شیطان بصورت حارث بن کلدی پدیدار گشت و بفرمود تا بزغاله سیاهی را زنده پوست کنند و خون او در کام وی بریزند و هم از آن خون به روی وی بمالند تا در روز چهارم پستان گیرد، و آنان چنان کردند. و این بود که حجاج از خون ریختن سیر نشدی و گفتی که

۱ - حلیة الاولیا، چاپ قاهره، ج ۱، ص ۱۸۶.

۲ - مروج الذهب، چاپ پاریس، ج ۴، ص ۲۲۶.

۳ - تاریخ تمدن اسلامی، ج ۱۴، ضحی الاسلام، ج ۱، ص ۱۴۷.

بزرگترین لذت او دیدن خونی است که از گردنهای بریده بسیرون آید... و چون عبدالله بن زبیر بر عبدالملک خلیفه قیام کرد عبدالملک که پراکندگی و نافرمانی عسکر خود بدید از روح ابن زنباع چاره جست، و روح بدو گفت من مردی را می شناسم که اگر امیرالمؤمنین کار عسکر خود بدو سپارد همه را به فرمان وی آرد و او را نام حجاج بن یوسف است. پس عبدالملک گفت که قیادت سپاه به نام او کنم.»

در نخستین روزی که حجاج در مقام والی به کوفه رفت، همه مردم را در مسجد بزرگ شهر جمع آورد و در خطابه ای وحشتناک بدانان گفت: «ای مردم کوفه! امیرالمؤمنین تیرهای ترکش خود را بپراکند و آنها را یکی یکی به دندان گزید تا ببیند که چوب کدامیک تلخ تر و صلابتش بیشتر است، و مرا همان تیری یافت که میخواست. آنگاه مرا بسوی شما فرستاد با تازیانه ای بر دستم و شمشیری بر کمر گاهم. اما تازیانه که حاصلی نداشت در راه سفر افتاد و تنها شمشیر باقی ماند. بخدا سوگند که اکنون گردنهای بسیاری از شما را می بینم که چون خرمنی رسیده آماده درو شدند، و دانسته باشید که دروگر این خرمن منم. سرهائی را می بینم که آماده بریده شدند و خونهای را می بینم که میان سرها و شانه ها فرو میریزند.»^۱

«حجاج در رمضان سال ۷۸ در بیرون مکه به جنگ با عبدالله بن زبیر رفت و عبدالله منهزم شد و به مکه پناه جست، اما حجاج مکه را محصور کرد و نه ماه در محاصره بداشت و منجنیق بر مکه راست کرد که از سنگهای آن بیشتر باروها و خانه ها خراب شد. و هر سنگ که به خانه کعبه میرسید فرشتگان آنرا بر دست میگرفتند تا به خانه در نیاید. حجاج سنگ را بلند گردانید تا بر خانه افتاد و رکنی از آن خراب شد و در حال آفتاب کسوف کرد و روز تاریک شد و ستاره پدید آمد و باد و گرد برخاست و صاعقه بیفتاد و از لشکر حجاج بعضی را بسوخت. سرانجام در مکه قحط آمد و بیشتر کسان به زینهار به نزد حجاج رفتند. و عبدالله بن زبیر

۱ - لغتنامه دهخدا، مقاله «حجاج بن یوسف».

۲ - نقل از عبدالرفیع حقیقت در «تاریخ اجتماعی ایران».

همچنان جنگ میکرد تا روز سیزدهم جمادی الاولی شهید شد. حجاج سر عبدالله برید و نزد خلیفه به شام فرستاد و جسد وی را به دار آویخت و سپس مردمان را در حجاز به بیعت عبدالملک اجبار کرد و نسبت به صحابه پیامبر و مردم حرمین شریفین انواع عقوبات روا داشت و برای اذلال ایشان مهر بر کرده هر یک نهاد. و خلیفه به پاس این علاوه بر حکومت حجاز حکومت عراق و فارس و خراسان و سایر بلاد ایران را نیز بدو داد و از آن پس در مدت بیست سال همه مردم این مناطق در دهشت و وحشت دائم زیستند. آنگاه نیز که خلیفه عبدالملک بمرد، به وصیت او پسرش ولید حجاج را در مقام خود بگذاشت و حتی دامنه اقتدارش را زیاده‌تر نیز بکرد و تا آخر عمر در مقامش باقی ماند. و نام او مثل اعلای ظلم و بیسداد و خونخواهی است»^۱ «حجاج به مقدار زیادی از کار برده وارد دهقانان برای ساختمان دژها و کاخهای دولتی بهره میبرد. بنا بدستور او مردان اهل ذمه بایستی پلاک سربی به گردنشان می‌آویختند تا نشان دهد که جزیه خود را پرداخته اند، و کسانی که در پرداخت جزیه تأخیر میکردند مورد شکنجه های سخت قرار میگرفتند. در زمان آخرین خلفای بنی امیه مسیزان این مالیاتها به گونه هراس انگیزی بالا رفت، و این مالیاتها با بیرحمی روزافزون از رعایا گرفته میشد»^۲

طبری در وقایع سال ۸۳ هجری متذکر میشود که حجاج بن یوسف والی عراق از گرایش به اسلام توسط غیرمسلمانان ممانعت میکرد تا از مالیات پرداختی آنان کاسته نشود، و در مورد خود مسلمانان نیز با چنان بیرحمی عمل میکرد که نمونه ای از آنرا در مروج الذهب مسعودی چنین میتوان خواند:

«حجاج بن یوسف عربی را مأمور وصول خراج اصفهان کرد که بسیاری از مردمان به علت تنگدستی از پرداخت آن عاجز مانده بودند. عرب به اصفهان رفت و چند تن از آبرومندان شهر را ضمانت

۱ - تاریخ گزیده، چاپ لندن، ص ۲۶۸-۲۷۲.

۲ - ای.پ. پتروشفسکی در تاریخ ایران از دوران باستان تا سده هجدهم میلادی، ترجمه فارسی، ص ۱۸۶.

گرفت و برای وصول خراج شهر دو ماه به آنان فرصت داد. پس از دو ماه چون خراج پرداخته نشده بود، وی ضامنان را احضار کرده و مطالبه خراج نمود - و این در ماه رمضان بود - و قسم خورد که افطار نکند تا خراج را دریافت کند والا آنان را گردن زند. یکی از ضامنان را پیش آورد و چنانکه گفته بود گردن وی را زد و بر پیشانی او نوشت که فلان پسر فلان، قرض خود را پرداخت. و سر را در کیسه ای نهاد و کیسه را مهر کرد. سپس دومی را پیش آورد و با او نیز چنین کرد. چون مردم بدیدند که حاکم سرها را میبرد و بجای پول در کیسه مینهد، گفتند، ای امیر، درنگ کن تا پول را حاضر کنیم. حاکم نیز درنگ کرد و مردم شهر خراج را بقیامت دار و ندار خود تهیه کردند و پرداختند.^۱

«وقتی که حجاج بن یوسف در سال ۹۵ هجری در پنجاه و چهار سالگی بمرد، شمار کسانی را که وی در مدت بیست سال حکومت خود گردن زده بود، بجز آنهایی که در جنگهای وی کشته شده بودند ۱۲۰,۰۰۰ کس برآورد کردند. هنگام مرگ او ۵۰,۰۰۰ مرد و ۳۰,۰۰۰ زن در زندانهای وی بودند که از آنها شانزده هزار زن برهنه میبودند. زندانهای زنان و مردان یکی بود و هیچکدام آنها حفاظتی نداشتند تا زندانیان را از آفتاب تابستان و باران یا سرمای زمستان محفوظ دارند. در آخرین جمعه زندگی خود، وقتی که برای ادای نماز جماعت به مسجد میرفت از نزدیک زندان مرکزی کوفه گذشت و ضجه زندانیان را شنید. پرسید که اینان چه میخواهند؟ گفتند که میخواهند تا به کارشان رسیدگی شود. گفت به آنها بگوئید که خاموش بمانند تا بیوسند. و جز این شکنجه های بسیار داشت که وصف آنها را در کتاب اوسط آورده ایم.»^۲

و از جمله آنچه مسعودی در این باره آورده است این است که «بسیار میشد که کودکان مخالفان را در برابر دیدگانشان در آب جوش می انداختند و میپختند و تن های خود آنها را با تراشه های تیز زخم

۱ - مروج الذهب، چاپ پاریس، ج ۲، ص ۱۶۰.

۲ - مروج الذهب، ج ۲، ص ۱۶۸ و ج ۵، ص ۲۸۲.

میکردند و بر آنها سرکه و نمک میپاشیدند»^۱. و در تجارب السلف در همین باره میتوان خواند که «حجاج دستور داده بود تا زندانیان را آب آمیخته با نمک و آهک دهند و بجای طعام سرگین آمیخته با گمیز خر»^۲ «چون مردم روستایی از روستاهای ایران به مخالفی پناه میدادند، مأموران حجاج همه مردم آن روستا را میکشند و پس خود آن ده را ویران میکردند»^۳

لغتنامه دهخدا از «المصاحف» ابوبکر سجستانی فقیه و محدث قرن سوم هجری نقل میکند که حجاج به تشخیص خود در برخی از آیات قرآن در دوازده سوره مختلف (که اسامی آنها و شماره آیه های مورد نظر در لغتنامه آمده است) تغییراتی داد که از آن پس در قرآن عثمان بهمان ترتیب منظور شده است^۴.

سلیمان بن عبدالملک (خلیه اموی) به مشاوران خود میگفت: از این ایرانیان تا میتوانید شیر بدوشید، و وقتیکه شیرشان ته کشید خون بدوشید^۵. بارها سرهای ایرانیانی را که بدستور خلیفه یا عمال او کشته میشدند گرداگرد کشورهای اسلامی میگرداندند، چنانکه پس از کشته شدن دیوانستی فرمانروای سغد و سمرقند سرش را به عراق بردند و دست راستش را برای سلیمان بن ابی السری به تخارستان فرستادند و پسرانش را به اسارت به بارگاه خلیفه بردند^۶. بنی امیه و بنی عباس سرهای دشمنان خود را پس از گرداندن در همه شهرهای خلافت، در گنجینه مخصوصی در دارالخلافة انبار میکردند و سپس تن های آنانرا

۱ - مروج الذهب، ج ۲، ص ۲۸۰.

۲ - تجارب السلف، چاپ تهران، ص ۷۵.

۳ - زین الاخبار، ص ۱۰۴.

۴ - برای اطلاعات بیشتر در باره حجاج: مکتب الحجاج بن یوسف فی مصحف، ص ۴۹ و ۱۱۷، عیون الاخبار، ج ۱، ص ۱۰ و ج ۲، ص ۸، تاریخ الخلفای سیوطی، ص ۱۴۲، تاریخ الوزرا والکتاب جهشیاری، ص ۲۶، تاریخ سیستان، ص ۱۰۷، تاریخ تمدن اسلامی، ج ۱، ص ۱۴۳.

۵ - تاریخ طبری، ج ۱۱، ص ۱۷۱.

۶ - سعید نفیسی، در «تاریخ اجتماعی ایران»، ص ۱۵۵.

بدار میآویختند^۱، بدنهای بابک خرمدین و افشین و مازیار چندین سال
روی دار نگاه داشته شدند و اجساد پرمکیان چندین ماه در روی چسبر
بغداد آویخته ماندند^۲.

قتل‌های زنجیره‌ای در بغداد

نهضت ابومسلم، با موفقیت‌های نظامی و سیاسی روزافزون وی تدریجاً سراسر منطقه پهناور خراسان بزرگ از مرو و بخارا و سمرقند تا طالقان و بلخ و هرات و سیستان و نیشابور و تخارستان را فراگرفت، چنانکه تنها در یک روز شصت روستا از دیه‌های ناحیه مرو بدو پیوستند. در سال ۱۲۹ ابومسلم رسماً مبارزه خود را با خلافت اموی اعلام کرد و جامه و پرچم سیاه را نشان سازمان خود قرار داد، بدین جهت پیروان او سیاه‌جامگان نام گرفتند. سه سال بعد، در جنگ سرنوشت‌سازی که جنگ زاب علیا نام گرفت و در آن دو سپاه خراسانی و عرب بطور کامل با یکدیگر روبرو شدند سپاه تازی شکستی سهمگین خورد که بدنبال آن به سلطنت و خلافت نسود ساله خاندان بنی امیه پایان داده شد، و همانوقت گفته شد که در این «قادسیه» نو ایرانیان شکست خود را در قادسیه پیشین انتقام گرفتند. اندکی بعد سفاح، بنیانگذار خلافت عباسی، آغاز کار خلافت بنی عباس را در کوفه اعلام کرد و با توطئه سفاکانه‌ای که ترتیب داد تمام بزرگان خاندان اموی را طی ضیافتی به دست جلادان فرستاد. ابومسلم در این هنگام قهرمانی بود که به گفته خود سفاح حق حیات به گردن بنی عباس داشت، ولی پس از مرگ زودرس سفاح، منصور دوانقی برادر او که به جانشینی وی بر مسند خلافت نشست در صدد هلاک او برآمد تا در آینده خطری از جانب وی متوجه این خاندان نشود، و برای اینکار دام فریبی در راه او گسترده که بیگمان از ناجوانمردانه‌ترین فریبکاریهای دستگاه‌های خلافت اسلامی است، هر چند که در این

۱ - تاریخ تمدن اسلامی، ترجمه فارسی، ص ۷۲۷.

۲ - سعید نفیسی در «تاریخ اجتماعی ایران»، ص ۱۵۶.

دستگاه چنین نامردی ها کم نبوده است. ماجرای این توطئه را مورخانی متعدد با تفصیل هایی کم یا بیش نقل کرده اند^۱ : منصور از مدائن نامه ای برای ابومسلم به خراسان فرستاد که «در باره اموری میخواهم با تو صحبت کنم که نوشتنی نیستند. بیسا و بدان که چندان ترا در عراق نگاه نمیدارم و بزودی به خراسان بسازخواهی گشت».

ابومسلم در آغاز سوءظن داشت، ولی قاصد خلیفه با زیرکی او را به لطف و محبت خلیفه مطمئن کرد. مالک بن هیشم به ابومسلم نصیحت کرد که «از دیدار این مرد بپرهیز، وگرنه پشیمان خواهی شد». با اینوصف وی پند او را نشنید و رفت.

در مدائن فرماندهان قوای انتظامی و گروهی از دلاوران سپاهش ملتزم رکابش بودند. گفته شد که امیرالمؤمنین دارد برای نماز وضو میگیرد. منصور در تالار مخصوص نشست و بعد از چند دقیقه اجازه شرفیابی داده شد. ولی اجازه شرفیابی برای همراهان او نبود، شمشیرش را هم دم در تحویل داد.

امیر شرطه عثمان بن علیک و شیبیب بن رواح مسروزی و ابوحنیفه حرب بن قیس و جمعی از غلامان مسلح در پشت پرده گوش به فرمان پنهان شده بودند. ابومسلم به قانون خلافت بر ابوجعفر منصور سلام داد. منصور با ملایمت آغاز کرد ولی کار را به تندخوئی کشانید و سرانجام بانگ برداشت که:

— این تو نبودی که با من گردنکشی ها کردی؟ تو نبودی که نام خود را در نام ها بر من مقدم میداشتی؟ تو نبودی که از آسیه دختر علی بن عبدالله خواستگاری کردی؟ ای پسر زن خیست، میگوئی که فرزند سلیط بن عبدالله عباس هستی تا خود را در خانواده بنی عباس جا بزنی. و سرانجام با عصا بر سر و کله ابومسلم کوفت و گفت: خدا مرا بکشد اگر ترا نکشم.

۱ — R. Frye در *The role of Abu Muslim in the Abbasid Revolt* در مجله *The Muslim World*، دوره سی و هفتم، ۱۹۷۰.

بالاخره لحظه نهائی فرا رسید. ابوجعفر چند بار دستها را بهم زد و جلادها از پشت پرده فروریختند. شیبیب بن رواح با ضربت ساطور پای ابومسلم را از کشاله جدا ساخت و ابومسلم به کف اتاق درغلطید، و آنوقت با ضربات پیاپی کارد و شمشیر و دشنه و ساطور قطعه قطعه شد. بدستور منصور جنازه پاره پاره او را در گلیمی پیچیدند و در گوشه تالار گذاشتند.

منصور پس از قتل ابومسلم طی خطابه ای گفت:
 — آنانکه بخواهند جامه خلافت را از تن ما درآورند، همچون ابومجرم (ابومسلم) سزای خود را خواهند دید. روزگاری بود که این مرد بیعت شکنان را درهم میشکست، و اکنون که خود بیعت شکست ما نیز او را شکستیم.»



ابن مقفع که نام اصلی او روزبه و از مردم فیروزآباد پارس بود، از بزرگترین نویسندگان زبان عرب است و به نوشته ابن الندیم نخستین مقام را در میان ده نویسنده ای دارد که فصحای درجه اول ادبیات عرب شناخته شده اند. ابن خلدون او را اصولاً فصیح ترین نویسنده زبان عرب بشمار آورده است. طبری، ابن الاثر، بیرونی، بلاذری، جاحظ، ابوالفرج اصفهانی، یعقوبی، صاعد اندلسی، از او به عنوان صدرنشین نثر عرب یاد کرده اند. در عصر خود ما مجموعه آثارش از جانب دکتر طه حسین معروف «سنگ زیربنائی کاخ ادبیات عرب» نام گرفته است و یکی از دو سه نفی است که گستاخانی چند در طول قرون نثر آنها را فصیح تر از نثر قرآن دانسته اند. ابن مقفع کتابهای خدای نامه و کلیده و دمنه را از پهلوی به عربی ترجمه کرد و خودش کتابهای معروف ادب الکبیر و ادب الصغیر و الیتیمه را نوشت که بی استثنا از شاهکارهای نثر عرب شناخته شده اند.

۱ — اخبارالصوال، ترجمه فارسی، ص ۳۵۴؛ مجمل التواریخ والقصص، ص ۳۲۴ و ۳۲۵.
 در باره ابومسلم: E.L. Daniel: The Political and Social History of Khurassan under Abbasid Rule, Chicago, 1979; R. Freye: The Role of Abu Muslim in the Abbasid Revolt, The Muslim World, XXXVII, 1970.

بخاطر شهرت ادبی و فلسفی او، عیسی بن علی عموی سفاح، خلیفه اول عباسی، از وی دعوت کرد که اداره دارالانشا (دبیرخانه) او را بر عهده گیرد. پس از مرگ سفاح، عموی دیگر او ابن عبدالله خلافت برادرزاده اش منصور را پذیرفت و خود مدعی خلافت شد، ولی در این تلاش شکست خورد و منصور به خلافت نشست. دو برادر دیگر عبدالله که بر جان برادر خود بیم داشتند نزد منصور به شفاعت برخاستند که امان نامه دهد تا در آینده خطری متوجه او نباشد. منصور این شفاعت را پذیرفت و نوشتن امان نامه به ابن المقفع منشی مخصوص عیسی، محول شد. ظاهراً متن این امان نامه، به خواست عیسی، طوری بود که دست و پای منصور را که عادت به پیمان شکنی داشت می بست، بدین جهت وقتی که نامه را برای توشیح به نزد او بردند محرمانه به والی بصره دستور داد که نویسنده نامه را به بهانه زندقه بقتل رساند. والی نیز ابن المقفع را به ضیافت خواند و آنگاه فرمان داد تا تنوری افروختند و اجزاء بدن او را یکایک بریدند و در پیش چشم خودش به آتش افکندند و سرانجام بدن مثله شده او را در آن سوزاندند. ابن مقفع هنگام مرگ (سال ۱۴۲ هجری) تنها ۳۶ سال داشت^۱.

ابن الندیم بغیر از ابن المقفع از آبان لاحقی، ادیب برجسته دیگر ایرانی نیز نام میبرد که مانند او کتابهای هندی را از ترجمه پهلوی آنها به عربی برگردانیده بود، و تازیان او را دست بسته با تبر گردن زدند. همچنین از شاعر ایرانی اسماعیل ابن کیسان نام میبرد که بخاطر چیره دستی در شعر عرب «بزرگترین شاعر جن و انس» خوانده شد، ولی چون ظاهراً به معاد جسمانی معتقد نبود به اتهام زندقه گردن زده شد.



۱ - مروج الذهب، چاپ پاریس، ج ۸، ص ۲۹۳؛ ابن خلکان: وفيات الاعیان، ج ۱، ص ۱۶۴؛ بیرونی در کتاب الهند، ص ۷۶؛ جاحظ: البیان والتبیین، ص ۷۶؛ فهرست ابن ندیم، ص ۱۴۰؛ ابن خلدون: مقدمه، ص ۲۰۲؛ انساب الاشراف بلاذری، ج ۳، ص ۲۲۲؛ کتاب الوزرا والکتاب جهشیاری، ص ۷۲ و ۷۳؛ طه حسین: الادب والنقد، ج ۱، ص ۵۸۱ و «تاریخ الادب العربی»، ج ۱، ص ۱۴۲.

دوران خلافت هارون الرشید یکی از خونین ترین دورانهای خلافت اسلامی بود. با آنکه وی تمام قدرت و اعتبار خود و خلافتش را مرهون کاردانی و سازماندهی خانواده ایرانی برمکی بود، و خود او بقدری با جعفر، جوانترین فرزند خاندان نزدیک بود که عباسه خواهرش را به همسری بدو داده بود، در یک شب خون و مرگ که از بسیاری جهات شب معروف آدمکشان هیتلری (۳۰ ژوئن ۱۹۳۴) را بخاطر میآورد بصورتی ناگهانی به قتل جعفر برمکی و ۱۲۰۰ مرد و زن و کودک و برده و نزدیکان برمکیان در سراسر امپراتوری عسرب و آنهم درست در فردای بازگشت خودش و جعفر از سفر حج، فرمان داد. Lucien Bouvat ایران شناس آغاز قرن حاضر، در کتاب «برمکیان» خود که بهترین اثر تحقیقی در باره تاریخ شگفت انگیز این خاندان است، در این باره مینویسد:

در ذیحجه سال ۱۸۶ هجری هارون با جعفر به سفر حج رفت. صبح روزی که جعفر در شامگاه آن کشته شد، هارون منشی او انس بن ابی شیخ را نزد خود خواند و پس از تبادل چند کلمه شمشیری را که زیر متکائی پنهان کرده بود بیرون کشید و به میرغضب خود دستور داد که با آن گردن انس را جدا کند. و خودش درین ضمن شعری را خواند که در همین باره ساخته بود: «شمشیر در ظاهر سر انس را برید، اما در نهان به سرهای دیگری میاندیشید که در انتظارش بودند».

هارون در بازگشت از سفر حج، که در آن جعفر همراهش بود با او به کمال مهربانی رفتار کرد و تا آخرین لحظه در اغفال وی کوشید، و حتی با او به شکار رفت. اول شب در چادر خود به خواجه مخصوص خویش ابوسالم حماد دستور داد که چند مرد مطمئن با خود بسردارد و چادر جعفر را در محاصره بگیرد و بعد او را همراه خود بیاورد. وقتی که میرغضب هارون وارد چادر شد، جعفر با پسر بختیشوع طیب در بزم نشسته بود و آوازه خوان کوری برایش میخواند که: دم را غنیمت بشمار، که مرگ میتواند در هر لحظه فرا رسد.

ابوسالم و مردانش او را گرفتند و دستش را بستند و بدو خبر دادند که باید بقضای الهی رضا دهد. جعفر از دژخیم هارون متضرعانه خواست که شاید هارون مست بوده است و بهتر است دوباره از او تسأید

بخواهد و او پذیرفت. ولی هارون پس از ناسزاگویی فراوان به مسیرغضب گفت که اگر بفوریت سر جعفر را نیاورد، کسانی دیگر را خواهد فرستاد که اول سر خود او را نزدش بیاورند. و این بار دژخیم با سر بریده جعفر بازگشت. هارون چند لحظه به سر خونین جعفر خیره شد. سپس پرسید: جعفر را تو کشتی؟ جواب داد: بلی یا امیرالمؤمنین، همانطور که خودت فرمان داده بودی. هارون گفت: بسیار خوب، برو و به حارث بگو اینجا بیاید. رفت و با حارث آمد. و این بار هارون به حارث گفت: گردن این مرد را بزن تا قاتل جعفر را زنده نیبیم. آن شب هارون تا صبح بیدار ماند و چنانکه غلام او مسرور بعدا روایت کرد پیاپی شراب خورد تا سپیده بامداد پدیدار شد. آنگاه برای اقامه نماز جماعت به مسجد رفت.

قتل عام برمکیان که هارون بدان فرمان داده بود سه شبانروز ادامه یافت و در آن ۱۲۰۰ نفر مرد و زن و کودک و برده منجمله کلیه افراد خاندان برمکی و خویشان دور و نزدیکشان با وضعی فجیع کشته شدند. بدنبال آن تمام کسانی نیز که مأمور این قتل عام شده بودند بدستور خلیفه به قتل رسیدند. فردای شبی که جعفر کشته شد، هارون عباسه خواهر خویش و همسر جعفر را زنده زنده در تابوت گذاشت و دستور دفن او را داد تا دستش به خون خواهر خلیفه مسسلمین آلوده نشده باشد، ولی دو فرزند خردسال او و جعفر را در تنور آتش انداخت. خانه ها و اموال قربانیان نیز ضبط و هرچه در آنها بود به بیت المال فرستاده شد و پیش از مرگ، خود آنان در معرض شکنجه قرار گرفتند تا مبادا مالی از آنان ناشناخته مانده باشد. سر بریده جعفر را به امر هارون به پل وسطای دجله آویختند و بدنش را از طول دوپاره کردند و هر پاره را بر یکی از دو پل علیا و سفلائی دجله به دار کشیدند. قطعات بدن جعفر دو سال در آن حال ماندند تا در سال ۱۸۹ هجری که هارون عازم سفر جنگی به خراسان شد، به امر او سوزانده شدند.^۱

۱ - زمخشری در: ربیع الابرار، ص ۱۴۷.

۲ - «در صورت حساب سال ۱۸۹ دفتر هارون الرشید، هزینه ای برای خرید ده قیراط نفت بمنظور سوزاندن جسد جعفر برمکی ثبت شده بود» (ابن طقطقی در کتاب الفخری، ص ۲۹۰).

به نوشته خواندمیر وقتی هارون الرشید خبر یافت که ابراهیم بن عثمان در مستی سوگند یاد کرده است که خون قاتل جعفر برمکی را بریزد، دستور داد فرزند همین عثمان پدرش را با دست خود به قتل آورد.^۱

هارون الرشید که از پستان همسر یحیی برمکی شیر خورده بود و یحیی را پدر خطاب میکرد، و وقتی هم که بخلافت رسید بدو گفته بود: پدر جان، از برکت حسن تدبیر تو است که من اکنون بر تخت خلافت تکیه زده ام و ازین پس نیز هدایت امور خودم را به راهنمایی های تو میگذارم، همین یحیی را پس از کشتن جعفر در زندان آنقدر شکنجه کرد تا مرد. فضل پسر او و برادر جعفر نیز بعد از او در زندان جان سپردند.

با سقوط برمکیان دستگاه خلافت در سراسر امپراتوری رو به ضعف گذاشت و به نوشته مسعودی در مروج الذهب «همگان دریافتند که سازمان خلافت هارون الرشید بدون برامکه چه اندازه بی کفایت و در عین حال تا چه حد فاسد است»^۲. خود هارون الرشید نیز، در سفر جنگی خویش به خراسان که به مرگ او در همانجا انجامید، طی خطابه ای در همدان به «آثار ناخوشایند ناشی از فقدان خاندان برمکی» اشاره کرد.^۳ نویسنده کتاب از ربیع الابرار زمخشری نقل میکند که تا مدتها بعد از دوران هارون، اصطلاح «زمان برامکه» در قلمرو خلافت عرب مفهوم «دوران رفاه و فراوانی» را داشت.^۴

ماجرای خونین قتل عام خاندان برمکی و تراژدی عباسه نه تنها در طول قرون از جانب تاریخ نگاران و نویسندگان مسلمان به تفصیل نقل شده، بلکه در جهان غرب نیز موضوع بررسیهای تاریخی، تئاترها، رمانها و اشعار مختلفی قرار گرفته که فهرستی از آنها را در

۱ - دستورالوزراء، ص ۱۲۲.

۲ - راوندی در تاریخ اجتماعی ایران، ج ۲، ص ۴۲۶.

۳ - Lucien Bouvat در «Les Barmécides»، ص ۱۲۵.

۴ - همانجا، ص ۱۲۰.

کتابشناسی جالب کتاب «برمکی ها»ی لوسین بووا میتوان یافت^۱.

* * *

مأمون، برادر امین و خلیفه جانشین او، با فضل بن سهل صدراعظم ایرانی خود که مأمون مقام خویش را در کشاکشهای او با

۱ - برای اطلاع بیشتر: تاریخ برامکه از مؤلفی نامعلوم، تصحیح و مقدمه مشروح عبدالعظیم قریب، تهران، ۱۳۳۰؛ اخبار برمکیان، تألیف بارانی در قرن هشتم، چاپ بمبئی، ۱۲۹۷؛ سال ۱۷۵۲: رمان تاریخی *Abbassa ; histoire orientale* نوشته بانو M. Fauque، چاپ پاریس که مجله *Année littéraire* در آن هنگام پنج صفحه تمام به نقد آن اختصاص داد. سال ۱۷۶۸: رمان تاریخی جعفر و عباسه، نوشته J. de la Dixmerie، چاپ لندن. سال ۱۷۷۸: تراژدی «عباسه» اثر La Harpe که در همان سال در *Théâtre Français* نمایش داده شد. سال ۱۷۹۲: اثر تحقیقی تاریخ جعفر و عباسه *Geschichte Giafar und Abbasa* نوشته F.M. Klinger، چاپ سن پترزبورگ. سال ۱۸۱۳: اثر تحقیقی جعفر و عباسه یا سقوط برمکیان *Dschafar und Abbasah oder der Sturtz der Barmekiden*، نوشته Josef von Hammer، چاپ وین. سال ۱۸۳۱: عباسه و برمکیان، داستان تاریخی *Abbasa y Bermecides, novela historica* نوشته بانو Maria Reus Bellormini، چاپ مادرید. سال ۱۸۶۰: بررسی تحقیقی *Djaafar le Barmécide* در *Revue orientale et américaine*، چاپ پاریس. سال ۱۸۷۸: داستان شاهزاده خانم عباسه *Histoire de la princesse Abbasa*، نوشته بانو Augustine Rémy، چاپ پاریس؛ مقالات اختصاصی در *Dائرة المعارف Herbelot* و *دائرة المعارف اسلام*. اضافه بر فهرست تنظیم شده از جانب لوسین بووا، لازم به یادآوری است که در خود جهان عرب نیز در آغاز قرن نوزدهم، رمان تاریخی مفصل و جالبی بزبان عربی توسط جرجی زیدان مورخ معروف در قاهره منتشر شد که استقبال وسیعی در جهان عرب یافت. از این کتاب تاکنون سه ترجمه مختلف به فارسی بدین شرح منتشر شده اند: «عباسه و جعفر برمکی»، ترجمه محمد علی نقیب الممالک شیرازی» سال ۱۳۳۲ در تهران، که تا سال ۱۳۴۲ نه بار تجدید چاپ شده است؛ «عباسه خواهر رشید»، ترجمه ابراهیم قمی، در ۲ جلد و ۳۹۱ صفحه، چاپ تهران، بدون تاریخ؛ «عباسه خواهر هارون الرشید»، تألیف و ترجمه محمد تقی شریعتی فریمانی، در ۲۷۱ صفحه، چاپ مشهد، ۱۳۳۴.

کتاب *Les Barmécides* لوسین بووا توسط عبدالحسین میکده به فارسی ترجمه و توسط بنگاه ترجمه و نشر کتاب در تهران بچاپ رسیده است.

برادرش و موقعیت ممتاز خود را در نزد ایرانیان مدیون او بود، بهمان ترتیب عمل کرد که پدرش با برمکیان کرده بود. فضل بن سهل هم وزیر تام الاختیار مأمون در دوران حکومت و خلافت او در خراسان بود، و هم فرمانده سپاه او، و بهمین جهت ذوالریاستین لقب داشت. پس از کشته شدن امین بدست سردار ایرانی طاهر، مأمون که مقام هفتمین خلیفه عباسی را یافته بود قصد داشت در خراسان بماند و پایتخت خلافت را از بغداد به مرو منتقل کند، و بهمین جهت علی بن موسی الرضا امام هشتم شیعیان را نیز که به توصیه فضل بن سهل ولیعهد و جانشین خویش تعیین کرده بود از مدینه به خراسان خوانده و دختر خویش را به همسری بدو داده بود. ولی از بغداد خبرهای نگران کننده ای در باره نارضائی شدید عربهای بلندپایه دستگاه خلافت از برتری عناصر ایرانی در این دستگاه و احتمال عصیان آنان بر او به مأمون رسید و وی تصمیم به بازگشت به بغداد گرفت، لیکن مناسب دانست که پیش از مراجعت، فضل بن سهل را که مقامات عربی بغداد نسبت بسدو نظر نامساعدی داشتند از سر راه خود بردارد، و برای اینکار بطور محرمانه دستور قتل او را به چند تن از مأموران خود داد. در شب قتل فضل، مردان مأمون به خانه او ریختند، ولی خبر شدند که وی به حمام رفته است، بدینجهت به آنجا رفتند و در داخل گرمابه بدن او را با ضربات خنجر قطعه قطعه کردند. این بار نیز مانند مورد قتل جعفر برمکی، همه مأموران قتل بدستور مأمون بازداشت و بنزد او آورده شدند. به نوشته خواندمیر «مأمون با تظاهر به خشم بدانها سخت عتاب کرد و پرسید که چه کس ایشان را بدین جنایت هولناک مأمور کرده است؟ آنان، با اطمینان بدینکه بهر حال محکوم به اعدام خواهند شد، بدو پاسخ دادند: ای امیرالمؤمنین، آیا مطمئنی که خودت این کس را نمیشناسی؟»^۱ البته به فرمان مأمون همه آنها اعدام شدند و مأمون خودش جنازه فضل را با احترام بسیار به مقبره اش تشییع کرد، همچنانکه اندکی بعد جنازه ولیعهد خودش امام رضا را نیز، که این بار بدستور او با خوردن میوه

۱ - خواندمیر در: «دستورالورزا»، چاپ تهران، ۱۳۱۷.

زهرآگین مسموم شده بود با مراسم مجللی تا آرامگاه کنونی او در مجاورت گور پدرش هارون الرشید بدرقه کرد، در حالیکه شدیداً بر این مصیبت جانکاه میگریست. در مراجعت به بغداد، مأمون برادر فضل، حسن بن سهل را به صدارت خود برگزید تا ارتش خراسان را به عدم دخالت خود در مرگ فضل مطمئن کند و بسا پوران دختر او نیز با مراسمی بسیار باشکوه ازدواج کرد، ولی این بار هم، برای جلوگیری از نارضائی شدید کارگردانان عرب خلافت، حسن بن سهل صدراعظم تازه خود را به اتهام دیوانگی به تیمارستان فرستاد.^۱



احمد بن طیب سرخی، دانشمند بزرگ سده سوم هجری، هم ریاضیدان، هم اخترشناس، هم نحوی، هم فیلسوف و هم پزشک بود، چنانکه فیلسوف بزرگ الکندی او را به جانشینی خود معین کرده بود، مؤلف کتب متعددی بود که شمار آنها از پنجاه فراتر می‌رود و از معروفترین آنها میتوان از المدخل الکبیر و المدخل الصغیر نام برد. بسا توجه به مقام علمی والای او، خلیفه المعتمد او را قیم و معلم برادرزاده و ولیعهد خود تعیین کرد که عالیتین مقام دستگاه خلافت بود. این ولیعهد در سال ۲۷۹ هجری بجای عم خودش که درگذشته بود بنام المعتضد به کرسی خلافت نشست، و از اولین کارهایش این بود که معلم خود را به زندان فرستاد. سرخی ده سال تمام در زندان بغداد ماند. چنانکه نوشته اند در همه این مدت شاگردان او هر روز برای استفاده از محضر او در پای پنجره زندانش گرد می‌آمدند و استاد کتابها و رسالاتش را بدانان دیکته میکرد، و این کار تا پایان زندگانش ادامه یافت. این پایان چنین بود که زندانی ده ساله را به امر خلیفه خفه کردند و کلیه کتابها و نوشته هایش را بنام آثار کفر و زندقه سوزاندند.^۲



۱ - مسعودی در: «مروج الذهب»، چاپ پاریس، ج ۸، ص ۲۱۴

۲ - ابن ابی اصیبه در: «عیون الانباء»، ص ۴۱۷.

۳ - حمزه اصفهانی در: «تاریخ ملوک الارض»، چاپ Gottwald، ج ۱، ص ۳۱۴.

منصور حلاج، به احتمال بسیار جذابترین و والاترین چهره عرفان ایرانی است که زندگیش، همچون مرگش، هر دو از مقیاسهای رایج فراتر می‌رود. لوئی ماسینیون نویسنده و عارف نامی عصر ما در اثر بیش از هزار صفحه‌ای خود در باره حلاج که از شاهکارهای بدیع جهان خاورشناسی است، اعتراف می‌کند که با همه تلاشهای سالیان دراز خویش نتوانسته است بدان راز نهفته‌ای که در شیفتگی‌های شگفت حلاج وجود دارد پی برد.

حلاج در قریه بیضای فارس زاده شد. در نزد چند تن از صوفیان بزرگ قرن سوم ایران عرفان آموخت و سپس سفری عارفانه به خراسان و طالقان و اهواز و ترکستان و هند کرد که یازده سال به درازا کشید. در بازگشت، خود به دعوت صوفیانه پرداخت، ولی افزایش روزافزون شمار مریدانش فقهای قشری دستگاه خلافت بغداد را نگران کرد. به دستور خلیفه المقتدر او را در حضور ابن عیسی وزیر متعصب وی محاکمه کردند و برای هشت سال به زندان فرستادند. ولی در خروج از زندان حلاج همچنان شور پیشین خویش را که باعث این زندان طولانی شده بود حفظ کرده بود، و همچنان همه جا را خانه عشق میدید و همه چیز را جلوه حق مییافت، آنسان که در جستجوی آن عشقی که جهان هستی را با جاذبه خود در گردش دارد روح خویش را در جوهر ملکوتی ذوب شده میدید و بخود حق میداد که بانگ «انا الحق» بردارد، بانگی که در گوش فقهای عالیقدر مفهوم این کفر مطلق را میداد که وی به ادعای خدایی برخاسته است. و چنین بود که پس از یک دادرسی هفت ماهه، به فتوای قاضی القضاة و به فرمان خلیفه المقتدر او را در روز نوروز سال ۳۲۲ هجری در حیاط زندان به یکی از فجیع‌ترین صورتهای ممکن به قتل رسانیدند، بدین منظور که نحوه مرگ او برای جامعه صوفی را که وی بر آن نفوذی ژرف داشت هشدار باشد، برای اینکار نخست او را بر لب دجله و در حضور عام یکهزار تازیانه زدند، بعد دست و پایش را قطعه قطعه بریدند، بعد سرش را زیر ساطور بردند و سرانجام سرنگون بر دارش کشیدند، تا پس از مدتی آنها آتش بزنند و خاکسترش را در دجله بریزند. این بسر دار رفتن حلاج در اصطلاح

صوفیان «به صلیب کشیده شدن» او خوانده شده است. آنطور که ماسینیون در کتاب خود براساس روایات صوفیان آورده است، آخرین سخن حلاج، در وقتی که جان بر لبش میرسید، این شعر بود که: «ای محبوب من که درودت باد، ای منتهای عشق من، تویی که مرا به خویش میخوانی یا منم که بسویت میشتابم و به خویش میخوانم؟»^۱ همه این ماجرا، بعدها در «بحارالانوار» علامه محمد باقر مجلسی شیخ المحدثین اعظم دوران صفوی، چنین منعکس شد که «حسین بن منصور حلاج لعنت الله علیه از زمره آن کسانی است که از راه حق منحرف شدند و از ناحیه مقدسه ولسی عصر بوسیله شیخ ابوالقاسم حسین بسن روح توقیعی در لعن وی و دوری از او صادر گشت»^۲

دو قرن غارتگری

مروری گذرا بر گزارشهایی که نه تنها پژوهشگران بیگانه، بلکه مورخان خود جهان اسلام (و البته با نظر موافسق) در باره روشها و سیاست های مالی اشغالگران عرب در ایران نوشته اند، بر این واقعیت تاریخی به روشنی تاکید میگذارد که آنچه اعراب در مدت حکومت مستقیم خود در ایران در این زمینه انجام دادند، هیچ تفاوتی با آنچه قبایل غارتگر گت و ویزیگوت و واندال و نورماند و هون در تاراج های پیاپی امپراتوری از هم پاشیده روم انجام دادند، و با آنچه بعدا توسط مغول و تاتار در ایران یسا توسط Conquistador های اسپانیایی در سرزمینهای ثروتمند و آباد مکزیک و پرو انجام گرفت نداشته است، و برچسب «اسلامی» تاراجگران عرب در ایران از اصالتی بیشتر از آن برچسب مسیحیت که تاراجگران اسپانیایی بر غارتگریهای خودشان در «دنیای نو» زدند برخوردار نبوده است.

۱ - Louis Massignon در La Passion de Halladj, martyre mystique de

l'Islam، ص ۲۱۸

۲ - بحارالانوار، ج ۱۳، باب بیست و دوم.

«بزرگان عرب دین اسلام را وسیله ای برای بسط قدرت خود و مطیع ساختن ملل می‌شمردند و جز این هم نمیتوانست باشد، زیرا که خلیفه تنها رئیس قدرت دنیوی نبود، بلکه در امور مذهبی جانشین محمد نیز بود. بالنتیجه کافری که مسلمان میشد میبایست به حکم دین و احکام آن قدرت و حکومت خلیفه و حکام او را محترم بشمارد»^۱

«در عهد خلافت بنی امیه شمار کسانی که اسلام پذیرفته بودند در ایران اندک بود و بخش اصلی مردم کشور همچنان زرتشتی بودند، چنانکه به گواهی استخری و ابن حوقل در سرزمین فارس حتی یک دهکده هم بدون آتشکده دیده نمیشد»^۲

«میزان خراج از چه قرار بود؟ مقایسه مدارک قبل از اسلام بسا دوره اسلامی نشان میدهد که اعراب میزان مالیات اراضی را نسبت به دوران ساسانیان بلااستثنا افزایش دادند، چنانکه از هر جریب گندمزار ۴ درهم و از هر جریب جوزار ۲ درهم خراج گرفته میشد، در صورتیکه در عهد خسرو انوشیروان از هر جریب گندم زار یا جوزار تنها یک درهم مالیات گرفته میشد. در عهد آخرین خلفای اموی ایرانیان مغلوب و مطیع از ربع تا ثلث تمام محصول خود را به رسم خراج بسه حکومت عرب میپرداختند»^۳

«همینکه خلفا موضوع «مهر کردن» افراد روستاها را معمول داشتند وضع کشاورزان تحمل ناپذیر شد. این عمل چنین بود که به گردن هر روستایی که خراج و جزیه میپرداخت صفحه ای سربی میآویختند و روی آن مشخص میکردند که این مرد کدام رستاق (بخش) و دهکده است. اگر روستایی به ناحیه دیگری میرفت وی را بازداشت کرده به محل سکونتش که بر صفحه نوشته شده بود باز میگرداندند، و اگر کشاورزی به نقطه ای میرفت و صفحه سربی را به گردن نمیداشت او را به

۱ - A.U. Yakubovskii در کتاب «تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم میلادی»، تألیف دسته جمعی شش خاورشناس روسی، ترجمه فارسی، ص ۱۶۶.

۲ - همانجا، ص ۱۶۷.

۳ - همانجا، ص ۱۶۱.

عنوان ولگردی بازداشت میکردند. این صفحه را فقط پس از پرداخت تمام مالیات از گردن ها دور میکردند و مجدداً هنگام حاصل نو میآویختند. این رسم که داغ بردگان را به یاد میآورد در نظر روستاییان که هنوز نظامات جماعت آزاد و خودمختسار روستایی دوران پیش از عرب را به یاد داشتند تخفیف و توهینی شمرده میشد»^۱

«قسمت اعظم زمین و آب یعنی وسایل اصلی تولید به دولت (خلافت) تعلق داشت و این وضع طبعاً به قدرت دولت و اتحاد دستگاه اداری مرکزی مقتدر کمک میکرد. ولی گذشته از مالکیت دولت، مالکیت های فئودالی خصوصی نیز در مورد اراضی که به ملکیت بزرگان عرب درآمده بود وجود داشت که این اراضی قابل فروش و قابل توارث بود. در این املاک خصوصی و نیز در اراضی دولتی بهره کشی از کار بردگان که بسیار فراوان بودند امری رایج بود»^۲

«فاتحان عرب نه تنها املاک و اراضی ایرانیان را در سرزمین های تسخیر شده خود تصرف کردند و غنائم عظیمی را بصورت وجوه نقد و طلا و نقره و منسوجات و گله های اسبان و گاو و گوسفندان و هزاران برده به دیار خود فرستادند، بلکه در کشاورزی و دامداری در همین اراضی نیز به بهره کشی از صاحبان اصلی آنها پرداختند»^۳

«خراسان را امویان برای سر و روی دادن به کار عراق غارت کردند و بزرگان این منطقه نیز که مأمور گردآوری مالیات برای عربان بودند تا هنگامیکه این درآمدها مرتباً به دستگاه خلافت میرسید مورد تأیید امویان قرار داشتند. در نتیجه بسیاری از تازیان با بزرگان محلی در غارت مردم همداستانی یافته بودند. این امر نامنتظره نبود، زیرا عربهای مهاجر در کار داد و ستد بازرگانی با سوداگران محلی انباز میشدند و یکی از عوامل این همکاری خود والی خلافت در

۱ - همانجا، ص ۱۶۲.

۲ - همانجا، ص ۱۶۴.

۳ - I.P. Petrushevskii، در همان کتاب، ص ۴۷.

خراسان بنام مهلب بن ابی صفره بود»^۱

«عمر بن مالک زهری، مهرود بابلی را واداشت تا یک جریب تمام زمین را از درهم و دینار فرش کند و همه را بدو واگذارد»^۲

«عبدالرحمن بن زیاد که از جانب معاویه به ولایت خراسان فرستاده شده بود پس از آنکه بدستور او عزل شد، به نزدیکان خود گفت: مرا باکی نیست، زیرا به اندازه ای مال فراهم آورده ام که صد سال مرا به قرار روزی هزار درهم بس است»^۳

«قتیبه، سردار عرب، خوارزم را چنان غارت کرد که بعد از آن این ناحیه هرگز رونق پیشین خود را بازنیافت. کتابهای کهن و آثار خطی خوارزم را نیز یکسره نابود کرد تا مردم آن گذشته های خود را از یاد ببرند»^۴

«در سغد، اشرس حاکم عرب کوشید تا سغدیان شورشی را با وعده معافیت از پرداخت جزیه در صورتیکه به آئین اسلام درآیند خاموش سازد. در نتیجه بسیاری از اینان آمادگی خویش را برای گرایش به اسلام به فرستادگان اشرس اعلام کردند. اما امیران محلی که در خدمت عرب بودند بر اشرس پرخاش کردند که اگر این اسلام پذیری توسعه یابد آنان از عهده پرداخت مالیاتی که دستگاه خلافت به مقاطعه از آنها میطلبید برنخواهند آمد. اشرس به ناچار قول خود را پس گرفت و جزیه را بر نومسلمانان نیز شامل دانست. این بار هفت هزار سغدی که اعلام آمادگی برای مسلمانی کرده بودند یکجا انصراف خود را اعلام داشتند و برای مقابله با لشکریان عرب از ترکان یاری خواستند»^۵

۱ - H. Mason در مقاله The role of the Muhallabid Family in Marv's anti-Umayyad power Struggle در مجله Arabica، شماره ۴، سال ۱۹۶۷، ص ۲۰۴.

۲ - سعید نفیسی در: «تاریخ اجتماعی ایران»، ص ۱۳۰.

۳ - تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۷۱.

۴ - آثارالباقیه، صفحات ۳۵، ۳۶، ۴۸.

۵ - R. Frye در: «عصر زرین فرهنگ ایران»، ترجمه فارسی، ص ۱۰۵.

نبردهای بعدی، سیل افزونتری از اموال غارتی را بنسام غنائم جنگی روانه عربستان کرد، بطوریکه به نوشته ابن سعد، یکی از دقیق ترین گزارشگران این جنگها و غنیمت ها «از فراوانی غنیمت، حتی سگهای اعراب نیز در ظروف زرین و سیمین غذا میخوردند»^۱.

«ابوالعاج بر حوالی بصره والی بود. مردی را از ایرانیان نزد او آوردند. پرسید چه نام داری؟ گفت بنداد شهر بنداد. بر وی بانگ زد که سه نام داری و جزیه یکنفر میپردازی؟ پس فرمان داد که او را رها نکنند تا از وی جزیه سه تن بستانند»^۲.

«محمد بن اوس که بر رویان و چالوس حکومت داشت هر سال سه بار از مردم مالیات میگرفت، یکبار بنام خود و بار دیگر بنام احمد پسرش و بار سوم بنام پیشکار زردشتیش»^۳.

«چندان غنائم از گرگان برداشتم که قطار شتران حامل آنها از اینجا به شام رسد»^۴.

«سعید بن عثمان با سی هزار برده و مال بسیار از بخارا به بغداد بازگشت»^۵.

«رافع بن هرثمه والی خراسان ۴,۰۰۰ بنده در رکاب داشت»^۶.

«مأموران خلافت برای دریافت مالیات زمین از اهل ذمه (ایرانیانی که مسلمان نشده بودند) بیداد میکردند و آنچه میخواستند از آنان میگرفتند، خواه چیزی برای زمیندار باقی میماند و خواه باقی نمیماند. ترتیب این بود که زمین را مساحی میکردند و از روی آن باج میستاندند، ولو در آن کشت نشده بود. یکی از شرایط باج ستانی این بود که مبلغی برای زمینداران بعنوان مساعده میگذاردند که صرف حوائج آنان در صورت اتفاقات غیرمترقبه شود. با این وصف حجاج بن

۱ - طبقات ابن سعد، ج ۷، ص ۲۰ و ص ۵۳.

۲ - همانجا، ج ۷، ص ۲۶۱.

۳ - تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، چاپ سن پترزبورگ، ص ۳۵۰.

۴ - تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۱۶۵ (گزارش یزید بن مہلب والی خراسان به خلیفه).

۵ - تاریخ بخارا، ص ۵۶.

۶ - تاریخ تمدن اسلامی، ترجمه فارسی، ص ۸۸۶.

یوسف نامه ای به خلیفه عبدالملک نوشت و اجازه خواست کسه همان مختصر مساعده باقی مانده را نیز از زمینداران بستاند. این پیشنهاد بقدری ظالمانه بود که عبدالملک، با همه ستمگری معروف خویش آنرا رد کرد و به حجاج نوشت: «برای این بینوایان حداقل گوشت و استخوانی باقی بگذار تا در اطراف آن بتواند چربی جمع شود.»^۱

«عاملان خلافت در فارس میوه های باغها را ببهای زیادتر از معمول تخمین میزدند و مالیات خود را براساس همین ارزیابیهای ظالمانه میگرفتند. پیمانہ آنان در موقع تحویل گرفتن جنس غیر از پیمانہ ای بود کہ در موقع تحویل دادن داشتند. از ایرانیان در نوروز هر سال مالیات ویژه ای بنام عیدی میگرفتند و این مالیات در زمان معاویه به ده میلیون درهم رسیده بود.^۲ در ارتباط با این مالیات، جرجی زیدان از قاضی ابویوسف نقل میکند کہ «اطلاع یافته ام کہ مالیات نوروزی را با ظلم و زور میستانند، بدینقسم کہ مودیسان مالیات را در هوای بد نگاه میدارند و به سختی کتک میزنند و خمره های سنگین بر آنان میاوزند و دست و پایشان را در کند و زنجیر میبندند»^۳. روستائینی کہ مسلمان شده بودند همچنان مجبور بودند خراجی را کہ قبلاً فقط از غیرمسلمانان گرفته میشد بپردازند. بفرمان حجاج بن یوسف، مهری سربی بدین منظور بر گردنشان آویخته میشد کہ محل اقامت آنان بر آن حک شده بود تا نتوانند از ده به شهر بروند و از زیر بار پرداخت خراج و کارهای اجباری مربوط به ساختمان قلاع و عمارات دولتی شانه خالی کنند.^۴

«معاویه عبدالله بن دراج غلام خود را بر خراج عراق گماشت، و به او نوشت: «از مال عراق آنچه بدان کومک جویم بسوی من بفرست. پس ابن دراج بدو نوشت کہ دهگانان به او خبر داده اند کہ کسری و خاندان کسری را خالصه هایی بوده است کہ حکم خراج بر آن باز

۱ - همانجا، ص ۳۲۹.

۲ - همانجا، ص ۲۳۴.

۳ - همانجا، ص ۲۳۵.

۴ - مروج الذهب، چاپ پاریس، ج ۲، ص ۱۳۶.

نمیشود، و از ایشان پرسش کرد و گفتند که دفتر خالصه های شاهی در حلوان است. پس فرستاد تا آنها آورده و هر چه را برای کسری و خاندان کسری بود از آن برآورد و آنها خالصه معاویه قرار داد. و چنین شد که از زمین کوفه و سواد آن درآمد معاویه به یکصد کرور درهم رسید. و معاویه به عبدالرحمن بن ابی بکر والی بصره نیز چنین نوشت و او را دستور داد که هدایای نوروز و مهرگان ایرانیان را نزد وی فرستند، در نوروز و جز آن در مهرگان، و از این بابت بیست کرور درهم نزد وی فرستاده میشد.»

زیادبن ابیه طبق آنچه در نهج البلاغه آمده است^۱ والی علی بن ابیطالب در زمان خلافت او در خوزستان و فارس و کرمان بود. به علی خبر رسید که وی به بهانه اینکه ایرانیان خراج خود را تمام و کمال نپرداخته اند مبالغ کثیری از وجوه دریافت شده را برای خودش نگاه داشته و تنها بخش ناچیزی از آنها را به بیت المال فرستاده است، بدین مناسبت علی در نامه تندی از او در این باره مؤاخذه کرد^۲. اندکی بعد، به علی خبر رسید که عبدالله بن عباس والی او در بصره نیز از اموال بیت المال مبلغ کلانی برای خود برداشته است. این بار هم علی نامه بازخواستی برای او فرستاد^۳، ولی وی به لطایف الحیل از استرداد پول خودداری کرد، و شگفت آنکه هم او اندکی بعد در مقام امیرالحاج در مکه حج گذارد و زیادبن ابیه نیز در مقام خود باقی ماند^۴.

«پس از جنگهای سخت باز مهاجمان عرب فاتح شدند، و شروطی نهاده شد که از دلبستگی مفرط مسلمانان به غنایم حکایت میکرد. مثلاً به گفته بلاذری و برخی دیگر، فرمانده لشکر عرب در آذربایجان، خدیفة بن الیمان در مقابل دریافت مبلغی سنگین تر متعهد شد که از آن پس کسی از مردم آن ناحیه را نکشد و از آنان

۱ - تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۴۵.

۲ - نهج البلاغه، ترجمه فارسی فیض الاسلام، ص ۸۷۱.

۳ - تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۲۰.

۴ - همانجا، ص ۱۲۱.

۵ - همانجا، ص ۱۴۰.

اسیری نگیرد و آتشکده ای را ویران نکند و بر کردها تعرضی روا ندارد و خاصه اهل منطقه شیز (تخت سلیمان کنونی) را از پسایکوبی و آوازخوانی در روزهای عید و انجام آزادانه دیگر مراسم مذهبی باز ندارد.^۱

«ثروت و مکنّت بی پایانی که از آغاز فتوح بهره اعراب شد، خیلی زود این فاتحان را به تن پروری و فساد کشانید، چنانکه ربتیل سیستانی به اعراب گفت: آرزو که بدینجا آمدید شکمهایتان به پشت چسبیده بود و چهره هایتان سیاه بود، و خویشان را از برگ خرما تابه میساختند و پیمان نیز نگاه میداشتند. آیا اکنون همانانید که بودید؟»^۲

ایران گاو شیرده امپراتوری عرب از نظر خراج و مالیات بود. «تاریخ تمدن اسلامی» تصریح میکند که خراج خراسان و عراق بتنهائی نیمی از جمع مالیات همه ممالک اسلامی را تشکیل میداد.^۳ و البته این خراج رسمی، غیر از مبالغ سرشاری بود که حکام عرب و وابستگان آنها برای شخص خود از مردم زیر فرمان خویش به زور میگرفتند. موضوع مسلمان شدن ایرانیان نه تنها برای عمال خلافت مهم نبود، بلکه اصولاً مطلوب هم نبود، زیرا جزیه پرداختی آنان را از میان میبرد، بدین جهت در موارد بسیار، بخصوص در دوران حکومت حجاج بن یوسف ثقفی برای قبول اسلام از جانب زرتشتیان موانع فراوان تراشیده میشد.^۴

بعکس اگر قضیه پول بصورت قابل قبولی حل میشد، در نگاهداری آتشکده ها اشکالی دیده نمیشد. به نوشته بلاذری مردم قومس (دامغان) حاضر به پرداخت پانصد هزار درهم شدند بشرط آنکه تازیان آتشکده های آنانرا ویران نکنند و کسی را از ایشان به اسیری نبرند، و سردار عرب این قرارداد را پذیرفت^۵، و به نوشته یعقوبی مردم

۱ - R. Frye در «عصر زرین فرهنگ ایران»، نقل از فتوح البلدان بلاذری.

۲ - سعید نفیسی در تاریخ اجتماعی ایران، ص ۱۲۹.

۳ - تاریخ تمدن اسلامی، ترجمه فارسی، ص ۹۰.

۴ - تاریخ طبری، وقایع سال ۸۳ هجری، ص ۱۱۱۲-۱۱۲۰.

۵ - فتوح البلدان، ص ۲۶۴.

کرمان با عثمان حاکم عرب ایالت خود توافق کردند که دو هزار هزار (دو میلیون) درهم بپردازند، و دو هزار غلام و کنیز نیز بسرای خلیفه بفرستند، بشرط آنکه آئین خود را نگاه دارند^۱، و باز به روایت طبری «مردم اصفهان صلح آوردند و پذیرفتند که با حفظ آئین خود جزیه بپردازند»^۲

«در عهدنامه هایی که میان سرداران عرب و شهرهای مختلف ایران بسته شده بود برای هریک از این شهرها پرداخت مبلغ سالانه معینی به عنوان خراج و جزیه مقرر شده بود و از آنجمله بود هزار هزار درهم برای نسابور، هزار هزار درهم برای بخارا، هزار هزار درهم برای هرات، هفتصد هزار درهم برای سمرقند، ششصد هزار درهم برای طوس، چهارصد هزار درهم برای ابیورد، سیصد هزار درهم برای فسا»^۳.
«خراج تمامی مصر در دوران معاویه در حدود ۳۰ میلیون درهم یعنی برابر با خراج ری در ایران بود. خراج شام و فلسطین و اردن و شبه جزیره عربستان و یمن بر رویهم ۶۰ میلیون درهم، یعنی تقریباً یکدهم خراجی بود که ایرانیان به بیت المال خلافت میپرداختند»^۴

در دوران خلافت عباسیان مالیاتهایی که از مناطق مختلف ایران گرفته میشد پیشاپیش به حکام این مناطق مقاطعه داده میشد، یعنی خلیفه سالانه مبلغ معینی از این سبابت میستاند و در عوض دست والی یا حاکم را در جمع آوری درآمدها و طبعاً هر گونه فشار و زورگونی و سوء استفاده شخصی باز میگذاشت، و ایسن روش از زمان مأمون در مورد عبدالله بن طاهر والی خراسان و فضل بن مروان والی فارس و خوزستان معمول شد. جرجی زیدان در تاریخ تمدن اسلامی فهرست دقیقی از مالیاتهای پرداختی مناطق مختلف ایران را در زمان مأمون که توسط ابن خلدون در کتاب تاریخ او مشخص شده است و بطور کلی دو تا سه برابر مالیاتهایی است که از جانب همین استانها

۱ - البلدان، ص ۶۲.

۲ - تاریخ طبری، ج ۵، ص ۱۹۶۳.

۳ - عبدالحسین زرین کوب، در: «تاریخ ایران بعد از اسلام»، ص ۳۸۲.

۴ - تاریخ یعقوبی، از کتاب تشیع و سیاست در ایران بهرام چوبینه، ج ۲، ص ۶۲.

در دوران ساسانیان پرداخت میشد، و به گفته کسانی از صاحب‌نظران معاصر ما «پشت مردم ایران در آنزمان در زیر سنگینی آنها خم شده بود» در تاریخ تمدن اسلامی خود بتفصیل نقل کرده است.^۱

چو با تخت منبر برابر شود...

در تاریخ همه تمدنهای جهان، بدشواری میتوان نمونه ای از اختلاف فرهنگی و مدنی میان بنیانگذاران یک امپراتوری با ملل و اقوام عضو آنان، در حدی بارزتر از اختلافی یافت که میان فاتحان بی فرهنگ و ابتدایی امپراتوری عرب با ایرانیان شکست خورده ولی برخوردار از فرهنگی بسیار برتر و فراگیرتر وجود داشته است. درین راستا نه تنها در آثار محققان جهان غرب که در این مورد اتفاق نظر دارند، بلکه در آثار مورخان خود جهان اسلام نیز گواهی های فراوان میتوان یافت:

«ابوموسی اشعری به عمر نوشت که نامه ها که از تو به ما میرسند تاریخ ندارد. عمر از همراهان پرسید که تاریخ نهادن چیست؟ یکی برخاست و گفت: چیزی است که عجمان (ایرانیان) کنند، و نویسند در ماه فلان از سال فلان. عمر گفت: چیزی نکو است. بعضی گفتند: به تاریخ رومیان بنویسید. گفته شد که آنها از روزگار ذوالقرنین آغاز کنند و این دراز است. بعضی دیگر گفتند به تاریخ پارسیان بنویسید. و چنین بود که سال را از هجرت نبوی آغاز کردند».^۲

«خالد قسری (نماینده خاص خلیفه) روی منبر رفت و برای مردم خطابه ای خواند که در جریان آن چند خطای فاحش در نقل آیاتی از قرآن از او سر زد، بقسمی که سراسیمه خطبه را برید. اما در آن میان یکی از حاضران فریاد زد که: ای امیر، نگران مشو که قرآن را از حفظ نداری. مرد عاقل که قرآن حفظ نمیکند!»^۳

۱ - تاریخ تمدن اسلامی، ترجمه فارسی، ص ۶۴ و ص ۲۶۵.

۲ - تاریخ طبری، ج ۳، ص ۹۲۳.

۳ - تاریخ تمدن اسلامی، ج ۴، ص ۱۰۵.

«یکی از اخباریان برایم نقل کرد که از کسی از بزرگان شام که در صف صاحب‌نظران جای داشت پرسیدم: این ابوتراب (کنیه علی بن سنان ایطالب) که امیرالمؤمنین معاویه او را بر سر منبر لعن می‌کند کیست؟ گفت: درست نمیدانم، ولی گمان دارم که یکی از راهزنان ایسام فتنه بوده است»^۱ و نیز میتوان خواند که: «در انجمن در باره ابوبکر و عمر و علی و معاویه سخن می‌گفتیم، جمعی از عامیه می‌آمدند و سخنان ما را میشنیدند. یکی از آنها که ریشی انبوه تر داشت و ظاهراً از دیگران خردمندتر بود به من گفت: چرا اینقدر در باره علی و معاویه و فلان و فلان حرف می‌زنید؟ گفتم: تو خود در این باب چه نظر داری؟ پرسید: در باره کی؟ گفتم: در باره علی چه میدانی؟ گفت: میدانم که در جنگ حنین با پیغمبر صلی الله علیه و سلم جنگید و کشته شد»^۲. خود مسعودی، پس از نقل شواهدی دیگر از همین قبیل، چنین نتیجه می‌گیرد که: «این زمان عامه مسلمانان فرومایگان را برتری دهند و غیرعالمان را عالم شمارند، و خود یا بدنبال دف زدن و عنتری روانند یا با شعبده بازان تردست و دروغزن سرگرمند و گوش به قصه پردازان جعال دارند یا به تماشای تازیانه خورده یا بدار آویخته ای گرد می‌آیند. نیکی را از بدی باز نشناسند و از درآمیختن بدکار و نکوکار و کافر و مؤمن باک ندارند. چون فراهم آیند چیره شوند و چون پراکنده شوند شناخته نشوند»^۳.

«باسوادان عرب که نوشتن میتوانستند در صدر اسلام اینها بودند: علی بن ایطالب، عمر بن خطاب، طلحة بن عبیدالله، عثمان بن سعید، ابان بن سعید، یزید بن ابی سفیان، خاطب بن عمرو، علاء بن حضرمی، ابوسلمة بن عبدالاشهل، عبدالله بن سعد، حویطب بن عبدالعزی، ابوسفیان بن حرب و پسرش معاویه، جهیم بن صلت»^۴

«نه تنها در حجاز جز هفت یا دوازده تن کاغذنویس که از نظر

۱ - مروج الذهب، چاپ پاریس، ج ۲، ص ۳۵.

۲ - همانجا، ج ۲، ص ۳۷.

۳ - همانجا، ج ۲، ص ۳۹.

۴ - جرجی زیدان در: «تاریخ تمدن اسلامی»، ترجمه فارسی، ص ۴۵۲.

جامعه عرب مردمی حقیر و بی ارزش به شمار میرفتند وجود نداشت، بلکه اصولاً عرب قلم را حقیر میشمرد و نویسندگی را تحقیر میکرد، و این روح حتی پس از اسلام نیز در میان پیشرفته ترین گروههای قریش رایج بود. آنچه بنظر آنان مقدس بود شمشیر بود و اسب، نه قلم.^۱

«اگر یکنفر از اعراب به آموختن صرف و نحو زبان خود میپرداخت، عربهای دیگر او را سرزنش میکردند که کار موالی را در پیش گرفته است. حکایت کرده اند که روزی مردی قریشی به عربی برخورد که کتاب سیبویه میخواند. بر او برآشفت و گفت: وای بر تو که همت خودت را پست کرده و به آداب بندگان روی آورده ای.»^۲

«حد تمدن تازیان را در دوره جاهلیت از اینجا میتوان شناخت که اصطلاحات علوم و فنون مطلقاً در زبان عربی وجود نداشت و از لغات سیاسی و حقوقی نیز عاری بود. در عوض برای آلت مسرد هزار گونه اسم و لقب و کنیه داشتند و حتی «نقس نفیس» را که جان آدمی است جزو اسامی آن عضو به شمار میآوردند.»^۳

«ثعالبی و ابن فارس بیش از ۴۰۰ نام عربی برای شتر و بچه شتر ضبط کرده اند و در همین حدود لغاتی برای سوسمار و خار بیابان و نخل، در حالیکه برای مفهوم قلم یا کساغذ حتی یک لغت هم نداشته اند، و کلمه قلم نیز که در قرآن بکسار رفته از کلمه Calamos یونانی گرفته شده است که در لاتینی نیز بصورت Calamus آورده شده است.»^۴

«از سعیدالخدیری روایت شده کسه از پیامبر اذن کتابت علم خواست و پیامبر او را اجازت نداد. و از عبدالله ابن عباس روایت شده که کتابت را نهی کرده و گفته بود هرکس که پیش از شما دست به کتابت زد گمراه شد. و مردی نزد او رفت و گفت کتابی نوشته ام و

۱ - علی شریعتی در: «اسلام شناسی. درسهای دانشگاه مشهد»، ص ۴۲.

۲ - تاریخ تمدن اسلامی، ج ۳، فصل ۲.

۳ - میرزا آقاخان کرمانی: سه مکتوب.

۴ - نوبخت در «دیوان دین»، ص ۳۹۱.

میخواهم بر تو عرضه کنم. چون بدو نشان داد از وی بگرفت و در آب شست. گفتند چرا چنین کردی: گفت زیرا هنگامیکه نوشتند به کتابت اعتماد میکنند و از حفظ دست میکشند و علمشان از یاد میرود»^۱

«عبدالله بن طاهر دستور داد که کتاب وامسق و عذرا را که داستانی ایرانی بود که در زمان انوشیروان گرد آمده بود در آب انداختند زیرا که گفت ما غیر از قرآن و حدیث پیامبر چیزی نمیخوانیم و این کتاب که نوشته مغان است پیش ما مردود است. پس فرمود که در قلمرو او هر جسا که کتابی از تصانیف عجم باشد جمله را بسوزانند»^۲

«عبدالله مسعود که از بزرگان صحابه است دستور داد همه کتابهایی را که به غنیمت آورده بودند با آب بشویند. هم او بود که داستان شق القمر را ساخت»^۳

سروران نورسیده، حتی در ابتدایی ترین ضوابط حکومتی خود، از همان آغاز الزاماً به سراغ کسانی رفتند که در قاموس آنها «موالی» شمرده میشدند:

«نامه ای به عمر رضی الله عنه رسید، مورخه شعبان. عمر به تردید اندر شد که کدام شعبان مقصود است. پس وجوه صحابه را به شور در این کار دعوت کرد و اصحاب چنین رأی دادند که باید از ایرانیان که بر هر چیزی عالم و ماهرند امداد جوئیم و راه ضبط اوقات و تقسیم اموال در مواقع معینه و توقیت مکاتبات را از آنان فراگیریم. و آنگاه از هر زمان پارسی ارانه طریق طلب کردند و او حفظ اوقات و شماره ماه و سال را به ایشان آموخت و عمر از روی گفته های هر زمان تاریخ هجری را وضع کرد که از آنوقت تاکنون میان ما مسلمانان دائر است»^۴

«در زمان خلافت عمر رضی الله عنه، ابوهریره غنائمی را که از

۱ - كشف الظنون، چاپ اسلامبول، ج ۱، ص ۳۳.

۲ - تذكرة الشعراء، ص ۲۶.

۳ - دراسات في الكافي والبخاري، ص ۱۹.

۴ - تقسيم البلدان ابرالفدا، چاپ پاریس، ص ۷.

بحرین برگرفته بود به‌مراه آورده بود. عمر از مقدار آن پرسید. گفت: ۵۰۰ هزار درهم. عمر از این رقم به شگفت آمد و پرسید: خودت می‌فهمی که چه می‌گویی؟ گفت: آری، پنج بار ۱۰۰ هزار. آنگاه عمر بر منبر برآمد و گفت: ایها الناس، مالی برای ما رسیده است از حساب بیرون. می‌خواهید آنرا با پیمانان میانتان تقسیم کنم یا آنکه آنرا ششمار کنیم؟ مردی برخاست و گفت: ای امیرالمؤمنین، من خبر یافته‌ام که این ایرانیان برای اینکار دیوانی دارند، تو هم برای ما دیوانی بنیاد بگذار.^۱

«بیشتر جواهراتی که در صدر اسلام بدست عربها افتاد از ایران بود، زیرا تمام جواهراتی که در چندین قرن در ایران جمع آوری شده بود یکجا بدست آنها افتاد. اما عربها ارزش واقعی آنرا نمیدانستند. بدین جهت چون عمر آنها را تقسیم کرد مسلمانان آنرا ارزان فروختند، بسا که یک نگین را به پنج درهم می‌فروختند در صورتیکه بهای واقعی آن ۲۰,۰۰۰ درهم بود. بعدها که عربها شهرنشین شدند قیمت جواهرات را دانستند، چنانکه هارون الرشید یک نگین یاقوت را به چهل هزار دینار خرید و به کنیز مسیحی خود هدیه داد.^۲»

«اعرابی پاره یاقوتی در غارت تیسفون یافت در غایت جسودت و نفاست، و آنرا نمیشناخت. کسی به او رسید که قیمت آن میدانست، آنرا از او به هزار درم بخرید. شخصی بدین واقف گشت و گفت: آن یاقوت ارزان فروختی. گفت بخدا سوگند اگر دانستی که بالاتر از هزار رقمی باشد، آنرا در بهای آن طلبیدمی.»^۳ «اعرابی دیگر را قطعه زری بدست آمد. در میان لشکر ندا داد که صفرا را به بیضا (زرد را به سفید) که خریدار است؟ و گمانش آن بود که نقره از طلا گران‌بها تر باشد.»^۴ «جماعتی از اعرابیان انبانی پر از کافور یافتند. پنداشتند که نمک است. قدری از آن در دیگ ریختند. طعم تلخ شد و اثر نمک در

۱ - نهاية الارب، چاپ قاهره، ج ۸، ص ۱۹۷.

۲ - تاریخ تمدن اسلامی، ترجمه فارسی، ص ۹۷۹.

۳ - تجارب السلف، چاپ تهران، ص ۲۶۸.

۴ - همانجا.

آن پدید نیامد. شخصی این دریافت و آن همه را به کرباس پاره ای که دو درم ارزیدی بخرید»^۱

«سطح فرهنگ و تربیت سپاهیان عرب و حتی سرداران بزرگ ایشان چنان نازل بود که از درک ارزش اشیایی که با منتهای هنرمندی و چیره دستی ساخته شده بود و در تیسفون بدست آورده بودند عجز داشتند و در نتیجه آنها را براساس سوره مربوط به غنائم تقسیم کردند، یعنی ظروف زیبای نقره و طلا را که از لحاظ هنری بسی بدیل بود ذوب کردند و به شمش مبدل ساختند و پارچه های زیبای زربفت را قطعه قطعه کردند»^۲

«ولیدبن صالح مرا گفت: به اهواز آمدیم و نبردی سخت کردیم و پیروز شدیم و بنده بسیار بدست آوردیم و آنها را در میان خود تقسیم کردیم. پس عمر رضی الله عنه به ما نوشت که شما خود توانایی آباد کردن این زمین ها ندارید. این اسیران را آزاد کنید تا چنین کنند و برایشان خراج ببندید. پس ما همه را آزاد کردیم»^۳

«بیشتر دبیران خلافت در خراسان از مغان بودند و دفترهایشان به فارسی بود»^۴

«شاهنشاهی ساسانی سرمشقی بود برای گردانیدن کارها به گونه ای مطلوب و شایسته»^۵

«دستگاه دیوان ساسانی را تازیان بطور کامل بیگمان با بعضی تعدیلات، تقلید کردند، ولی اساساً دستگاه خلافت دنباله رو دستگاه دیوانی ساسانی بود»^۶

«اعراب فاتح از لحاظ فرهنگ و تربیت بمراتب پایین تر از ایرانیان مغلوب بودند، به این معنی که چه از حیث مرحله تکامل

۱ - همانجا، ص ۲۶۷.

۲ - I.P. Petrushevskii در: «اسلام در ایران»، ترجمه فارسی، ص ۴۷.

۳ - فتوح البلدان، ص ۲۴۳.

۴ - دستورالوزراء جهشیاری، ص ۶۷.

۵ - جاحظ در: «فی مناقب التبرک»، چاپ وان فلوتن، لیدن، ص ۴۳.

۶ - R. Frye در: «عصر زرین فرهنگ ایران»، ترجمه فارسی، ص ۱۶۷.

اجتماعی و چه از جهت فرهنگ مادی و معنوی در درجه نازلتری قرار داشتند. آنها جز زبان عربی و دین اسلام چیزی با خود به ایران نیاوردند. اعراب فاتح که برای اداره یک دولت بزرگ فاقد تجربه و مأموران کاردان بودند ناگزیر نظامات و سنن سیاسی و اداری باستانی ایران را پذیرفتند و با احتیاجات خویش سازش دادند.^۱

نمونه بسیار گویایی از این تضاد فرهنگی را در واقعه معروف کتابسوزی های دوران جهانگشایی عرب میتوان یافت:

«گفته اند که وقتی سعد بن ابی وقاص بر مداین دست یافت در آنجا کتابهای بسیار دید. نامه به عمر بن خطاب نوشت و در باب این کتابها دستوری خواست. عمر در پاسخ نوشت که آنهمه را به آب افکن، که اگر آنچه در آن کتابها هست سبب راهنمایی است خداوند برای ما قرآن را فرستاده است که از آنها راهنماتر است، و اگر در آن کتابها جز مایه گمراهی نیست خداوند ما را از شر آنها در امان داشته است. از این سبب آنهمه کتابها را در آب یا در آتش افکندند»^۲

بدنبال ابن خلدون، مورخ بسیار سرشناس دیگری از جهان اسلام، حاجی خلیفه، در کشف الظنون خود در همین باره چنین نوشت:

«عرب در صدر اسلام به هیچیک از علوم مگر به زبان خودش و به فن طب که بر اثر حاجت عموم نزد برخی از افراد آن قوم موجود بود به چیز دیگر توجه نداشت، و این عدم توجه از باب حفظ قواعد اسلام و استواری بنیادی ایمان مسلمین از خللی بود که نتیجه نفوذ علوم اوائل است، تا آنجا که روایت میکنند که مسلمانان آنچه کتاب در فتوحات بلاد یافتند سوختند و نظر در تورات و انجیل را ممنوع کردند تا اتحاد و اجتماع کلمه در فهم الله و عمل به کتاب الله و سنت رسول حاصل شود، و این حال تا آخر عصر تابعین دوام داشت و از آن پس اختلاف آراء و انتشار مذاهب رواج یافت و توجه به تدوین به میان آمد...^۳»

۱ - A.U. Yakubovskii در: «تاریخ ایران از دوران باستان تا سده هیجدهم میلادی»، ترجمه فارسی، ص ۱۵۹.

۲ - ابن خلدون، مقدمه، چاپ قاهره، ص ۲۸۵.

۳ - کشف الظنون، چاپ اسلامبول، ج ۱، ص ۳۳.

«عرب هرگاه هنگام فتوحات خود به کتبی دست مییافت به سوختن و نابود کردن آنها مبادرت میورزید، چنانکه چون عمرو بن العاص مصر را فتح کرد به فرمان عمر ذخایر علمی آنرا بسوخت و در ایران نیز فاتحان عرب از نظایر این اعمال خودداری نکردند، چنانکه سعد بن ابی وقاص بفرمان خلیفه عمر خزانه های کتب ایران را از میان برد.»^۱

شادروان عبدالحسین زرین کوب، در کتاب معروف دو قرن سکوت - پیش از آنکه سالها بعد در کتاب دیگرش «کارنامه اسلام» حرفش را پس بگیرد - در همین باره نوشته بود:

«درست است که این خبر در کتابهای کهنه قسرون اول اسلامی نیامده است و بهمین جهت بعضی از محققان در صحت آن دچار تردید گشته اند، اما مشکل میتوان تصور کرد که اعراب با کتابهای مجوس رفتاری بهتر از این کرده باشند.»^۲

در کتاب تاریخ التمدن الاسلامی اثر معروف جرجی زیدان که تاکنون بیش از سی بار در دنیای عرب به چاپ رسیده و ترجمه فارسی آن نیز در سال ۱۳۳۵ بهترین کتاب سال در ایران اعلام شده و بنویسه خود چندین بار تجدید چاپ شده است. مورخ معتبر مصری قرن گذشته ده صفحه تمام از جلد سوم کتاب خود را بهمین موضوع انهدام کتابخانه های ایران و مصر اختصاص داده است و در آن میتوان خواند که: «به پیروی از کسانی که در سالهای اخیر آتش سوزی این کتابخانه ها را در هنگام حمله اعراب با نظر تردید نگریسته اند، خود من نیز تا چند سال پیش که کتاب «تاریخ مصر الحدیث» خودم را نوشتم با این نظر ابراز موافقت کردم، ولی در سالهای پس از انتشار این اثر، با مطالعات بیشتر و با بررسی به منابعی زیادتر، اکنون نظر طرفداران این انهدام را بر اساس شش ارزیابی مختلف مرجع میدانم».

۱ - اخبارالحکماء، چاپ قاهره، ص ۲۳۳؛ تاریخ تمدن اسلامی، ج ۳، ص ۴۱-۴۷؛

دکتر ذبیح اله صفا در نشریه انجمن فرهنگ ایران باستان، شماره ۱، تهران، ۱۳۳۲

۲ - عبدالحسین زرین کوب در: «دو قرن سکوت»، ص ۱۲.

سپس وی این دلایل را که برای آگاهی بر آنها میتوان به خود کتاب تاریخ تمدن اسلامی (ترجمه فارسی، صفحات ۴۳۴ تا ۴۴۴ مراجعه کرد) یکایک و بصورتی مستند شرح میدهد. نتیجه گیری نهائی مؤلف از این ارزیابی این است که چون اعراب در دوران جهانگشایی با تعصب مذهبی صدر اسلامی خود معتقد بودند که مسلمانان نباید جز قرآن که ناسخ همه کتابهای دیگر است کتابی بخوانند، تصمیم آنان بر این شد که همه کتابهایی را که در کتابخانه های سرزمینهای متصرفی خود بیابند از میان ببرند. ولی بعد از آنکه با تماس با تمدنهای بزرگ ایران و بیزانس خودشان نیز به تمدن گرانی شدند، کوشیدند تا گذشته خجالت انگیز کتابسوزی خود را انکار کنند یا لااقل آنرا به فراموشی بسپارند. ارزیابی مشابهی را در کتاب ضحی الاسلام تألیف احمد امین مورخ نامی دیگر جهان کنونی عرب میتوان یافت.

چیزی که برای خود من در این باره سؤال برانگیز است اصرار فراوانی است که روشنفکرانی از جامعه ایرانی خود ما در نفی این نوشته ابن خلدون بزرگترین مورخ جهان عرب، و گاه با تعصبی بیش از خود نویسندگان عرب نشان میدهند، و آنچه نیز در همین راستا، به همین اندازه برایم سؤال برانگیز است این است که اگر واقعاً کتابهای ایرانیان در این حمله از میان نرفته باشند، آیا باید قبول کرد که در حالیکه از تمدنهای باستانی دیگری چون تمدنهای یونان و روم و چین و هند و مصر و بهود و تمدنهای بین النهرین بی استثنا کتابها و الواح و مدارک فراوانی باقی مانده اند که امروز در دسترس جهانیانند، ایران، با همه تاریخ طولانی پیش از اسلامی خود، و با داشتن تمدنی که آثار مختلف مذهبی، فکری، هنری، ادبی و معماری آن را از چین گرفته تا اسپانیا و مراکش، و از کرانه های اقیانوس کبیر تا سواحل اقیانوس اطلس جلوه گر میتوان یافت، تنها تمدن باستانی جهان بوده که هیچ کتابی نداشته و به اصطلاح معروف خود ما «از زیر بوته بیرون آمده» است؟ و تمام هویت مدنی و فرهنگی امپراتوری پهناوری که به گفته

دارمستتر «در طول چند قرن در مقام تلاقی گاه تمدنهای بزرگ چین و هند و یونان و روم، همه راهها بدان ختم میشد» به چند ده کتابی که از پهلوی به عربی ترجمه شده محدود میشده است؟

شاید مطلوب باشد اگر علاقمندانی از جامعه برونمرزی ما که امکانات لازم داشته باشند با ترتیب دادن یک سمینار بین المللی این موضوع حل نشده را توسط گروهی از پژوهندگان صلاحیتدار ایرانی و خارجی در معرض یک ارزیابی جامع بگذارند تا سرانجام به ابهامی که در این باره واقعاً وجود دارد - یا اینکه تعمداً بوجود آمده است - پاسخی روشن داده شود.

فاجعه زرتشتیان

در نیمه دوم قرن گذشته، در کاوشهای باستان شناسی سلیمانیه عراق، در دهکده ای بنام «هزار مرد»، دستنوشته کهنی بدست آمد که بر آن چامه ای به دو زبان پهلوی و کردی نوشته شده بود، و کارشناسان آنرا سروده ای کهن از دوران حمله تازیان به ایران دانستند. چون این سروده با کلمه هرمزگان آغاز میشود آنرا چامه هرمزگان نامیده اند. متن آن که درینجا آنرا از کتاب نهضت‌های ملی ایرانیان نوشته رفیع حقیقت، محقق ایرانی، نقل میکنم چنین است:

«پرستشگاهها ویران شدند. آت‌شها به خاموش گرائیدند. تازیان ستمکار روستاهای پیرامون شهر را با خود شهر با خاک یکسان کردند. زنان و دختران را به اسیری گرفتند و آزاد مردان در خون خود غلتیدند. کیش بهی (زرتشتی) بی پناه ماند و اهورامزدا به هیچکس مهر نوزید.»

در صد ساله پس از فروریزی شاهنشاهی ساسانی، بخش بزرگی از زرتشتیان ایران ترک وطن کردند و نخست به جزیره هرمز و سپس به سنجان هندوستان رفتند که ماجرای آن در «قصه سنجان»، وقایع نامه ای از آنزمان شرح داده شده است. آوارگان ایرانی بعدا از سنجان

۱ - نقل از کتاب ایران زمین، نوشته دکتر مزدا تهرانی، ص ۴۰۱.

به سورات در نزدیکی بمبئی کنونی رفتند و بنام «پارسیان» در آنجا بطور ثابت مسکن گزیدند و تدریجاً بصورت اقلیتی سرشناس و محترم در کشور تازه خود «جسا افتادند». ولی در همین سالها، وضع زرتشتیانی که در خود ایران مانده و حاضر به ترک آیین خود نشده بودند بصورتی پیگیر به دشواری گرایید، که وصفی کلی از آنرا از زبان شاپور جاماسب شهریار بخت آفرین موید بزرگ زرتشتیان ایران در پاسخ هوشنگ نریمان فرستاده پارسیان هند در سده نهم هجری - بدانصورت که شادروان استاد پورداود در «ایران شاه» خود نقل کرده است - چنین میتوان خواند: «روزگاری بر ما میگذرد که از کیومرث تا به امروز سخت تر از آن نبوده است، نه از دور ضحاک تازی و افراسیاب تورانی و نه از سکندر یونانی». طبق این روایت در اواخر سده پانزدهم میلادی یکی از دولتمندان پارسی هند مردی از دانشمندان پارسی بنام هوشنگ نریمان را برای دریافت پاسخ به پرسشهای متعدد جامعه پارسیان به ایران فرستاده و موید ایرانی شاپور جاماسب شهریار بخت آفرین در خورشید روز آبانماه سال ۸۴۷ یزدگردی به این پرسشها پاسخ داده و در ضمن متذکر شده است که اصولاً او و دیگر زرتشتیان ایران از وجود چنین همکیشانی در یک گوشه دیگر دنیا بی خبر بوده اند^۱.

وصف تازه تری از فاجعه همین زرتشتیان را در ارتباط با وارثان کسانی که هزار و سیصد سال پیش از آن بحکم شمشیر آنانرا در سرزمین هزاران ساله خود بیگانه کردند، در قرن گذشته در رساله میرزا ملکم خان بنام «رساله کنسلیطوسیون» (بمناسبت مشروطیت) میتوان خواند: «پراکندگی همان زرتشتیانی که امروز سبب آبادی بمبئی شده اند در خود ایران سببی ندارد مگر بی انصافی و بیرحمی علمای گرام ایران. آخر این حکایت نجس و پرهیز را یک مشت شیعیان ایران از کجا آورده اند؟ اینکه خونبهای غیرمسلمان قیمتت یک خر

۱ - نقل از کتاب «بررسی عقلانی حق، قانون و عدالت در اسلام»، نوشته م. کوهیار، ص ۱۰۵.

مصری است، رأی کدام بی انصاف است؟ پناه باید برد به خدا روزی که خیر و شر مملکت اینطور بدست علمای بیخبر از روزگار بیفتد.»^۱

این واقعیت را نیز نباید فراموش کرد که زرتشتیان ایرانی در برابر مسلمانان مهاجم از شرایطی که فی المثل به مسیحیان اسپانیا در دوران هشتصد ساله حکومت اعراب یا به مسیحیان یونان در دوران چهار صد ساله حکومت ترکان اجازه داد که تن به ترک آیین خود ندهند برخوردار نبودند، زیرا که این مسیحیان پشت جبهه نیرومندی را بصورت اروپای مسیحی پشتوانه خود داشتند، در صورتیکه زرتشتیان ایران با شکست نظامی کشورشان دیگر از هیچ تکیه گاه برونمرزی برخوردار نبودند، و همین آنها را وادار کرد که سرانجام راه مبارزه ای از درون، یعنی شکل دادن آیین تشیع بر الگویی ماقبل اسلامی را برای مبارزه با استیلاگران عرب برگزینند. واقعیت مربوط به مساوات ادعایی ارمغان شده اعراب به ایرانیان را در این نوشته پژوهشگر ایرانی بروشنی منعکس میتوان دید که: «برخلاف نظر بعضی از اسلام شناسان چون دکتر علی شریعتی که معتقدند مردم ایران در حمله اعراب و نفوذ اسلام فروریختن دیوارهای تسخیرناپذیر طبقاتی، آزادی تعلیم و تربیت برای عموم، رهایی از استبداد روحانی و اشرافی را یافته بودند، حمله اعراب به ایران نه تنها معادله های طبقاتی و حاکمیت اقتصادی - اجتماعی دوره ساسانی را بنفع توده های مردم تغییر نداد، بلکه با اسلام آوردن اشراف و فئودال های ایرانی، مسالکیت اراضی و امتیازات طبقاتی آنها مثل گذشته تثبیت و تحکیم گردید و حکومت های اسلامی با ائتلاف و تبانی زمینداران و اشراف ایرانی به تشدید بهره کشی از توده های شهری و روستایی پرداختند. بدین ترتیب پس از حمله اعراب به ایران، روستائیان ایرانی ستم دوگانه ای را تحمل کردند: از یکطرف ظلم اربابان و بهره کشان محلی و از سوی دیگر ستم فاتحان عرب»^۲. نویسنده بهمین مناسبت اظهار نظری از احمد امین

۱ - همانجا، ص ۱۱۷.

۲ - علی میرفطروس در: «اسلام شناسی»، ص ۸۵ و ۸۶.

استاد و مورخ عرب را نقل میکند که «نتیجه فتح اسلامی برده بردن و بنده نگهداشتن بوده، و انترناسیونالیسم اسلامی در واقع چیزی جز توجیه مذهبی امپریالیسم خشنی که اشراف عرب و غلامان ترک ساخته بودند نبوده است.»

منابع متعدد تاریخی و جغرافیایی معتبری از خود جهان اسلام به ادامه وجود مراکز بزرگ زرتشتی در سراسر ایران لااقل تا پایان قرن چهارم هجری گواهی داده اند: «در این زمان (سده چهارم هجری) هیچ شهر و دهکده و ناحیتی در فارس نیست که آتشگاهی در آن نباشد. بسیاری از دهقانان این خطه (فارس) به آئین زرتشتی پایدارند و در دژهای کوهستانی آنان تصاویر و داستانهای پادشاهان و پهلوانان ایران باستانی و شرح پیروزیهای ایشان نگاهداری میشود»^۱. «در کرمان در حال حاضر زرتشتیان بسیارند»^۲. «شمار زرتشتیان در اقلیم پارس و کرمان چندان زیاد است که برخلاف آنچه حقوق اسلامی در لزوم نصب علامت تشخیص برای نامسلمانان مقرر داشته است بر لباس خویش وصله نمیزنند، زیرا که بدان نیازی نیست»^۳. «در نواحی کرانه دریای خزر: طبرستان، گیلان و دیلمستان شمار زرتشتیان افزون بر مسلمانان است»^۴. «در بخش جبال (مغرب ایران) جماعت عظیمی از خرمدینان همچنان به آیین خود باقی مانده اند»^۵ و «موبدان موبد جبال و پیشوای همه زرتشتیان ایران شناخته میشود»^۶. «در بخش ماسپندان هنوز خرمدینان بسیار بسر میبرند». «در ناحیت خراسان درین روزگار در میان بزرگان قوم بسیاری در نهان هواخواه آئین زرتشتیگریند»^۷. «گروههای متعددی از زرتشتیان در ایران مرکزی، به ویژه در روستاهای

۱ - اصطخری در «المسالک والممالک»، ص ۱۱۶ و ص ۱۸۸ و ۱۵۰.

۲ - همانجا، ص ۱۶۴.

۳ - البدء والتاریخ، چاپ «کلمان هوار»، ج ۱، ص ۴۲۱.

۴ - یاقوت در «ارشاد»، ص ۱۳۰.

۵ - ابن حوقل در «صورة الارض»، ص ۴۳ و مقدسی در بدء والتاریخ، ص ۳۹۴.

۶ - مقدسی، ص ۲۰۲.

۷ - همانجا، ص ۲۰۴.

ری و قم و کاشان و نایین و یزد پراکنده اند»^۱. «در برخی نواحی مانند ولایت غور شمار غیرمسلمانان در حدی است که جغرافیانویسان قرن چهارم آنجا را دارالکفر نامیده اند»^۲. «در مساوراء النهر و حتی در اقصی نواحی آن جماعات بزرگی از گیرگان و نیز از مانویان بسر میبرند»^۳. «در خوزستان مجوسان فراوانند»^۴. «در بسیاری نواحی ایران مردم در اعیاد کفر (عیدهای زرتشتی) بازارها را تزئین میکنند و نوروز و مهرگان را همراه با مجوسان جشن میگیرند»^۵. ابن حوقل و استخری دو فهرست بلندبالا از آتشکده های زرتشتیان در ایران قرن چهارم هجری ارائه داده اند که همه در این زمان دائر بوده اند^۶.

Adam Metz در کتاب معروف تمدن اسلامی خود از شهری بنام قرینین نام میبرد که در مشرق فارس واقع بود و همه مردم آن زرتشتی بودند، چنانکه حتی یک تن از آنان اسلام نپذیرفته بودند^۷. مقدسی مینویسد که در خود عراق نیز «مجوسان بسیار بودند هر چند که در آنجا با کارشکنی های بسیار مواجه بودند»^۸. «در ری و اصفهان و در چند ناحیه از آذربایجان آتشگاه هائی دائر بودند با گروههای مؤمنانی که با عدم پشتیبانی حکومت از شمار آنان کاسته میشد»^۹. ریچارد فرای، نویسنده این مطلب، در کتاب دیگر خودش شرح جالبی از اختلاف میان زرتشتیان و مسلمانان کازرون را در اوایل قرن پنجم هجری نقل میکند که بموجب آن شیخ ابواسحاق کازرونی پایه گذار فرقه ای از

۱ - ابن حوقل در صورة الارض. ص ۳۰۹.

۲ - همانجا، ص ۴۰۴.

۳ - حدودالعالم، چاپ تهران، ص ۶۶ و ۷۲.

۴ - اسرار التوحید، ص ۲۶۶.

۵ - احسن التقاسیم، ص ۴۳۹-۴۴۱.

۶ - صورة الارض، ص ۲۶۴-۲۷۳؛ مسالک والممالک، ص ۱۱۸.

۷ - الحضارة الاسلامیه فی القرن الرابع الهجری، ترجمه عربی محمد عبدالهادی ابوزید از متن آلمانی آدام متس، قاهره، ج ۱، ص ۶۴.

۸ - احسن التقاسیم، ص ۱۲۶.

۹ - R. Frye در «عصر زرین فرهنگ ایران»، ص ۱۲۶.

صوفیان در پی برانداختن آتشگاهها از آن منطقه برآمد، ولی حاکم کازرون که خود زرتشتی بود به شیراز رفت و از فخرالملک امیر دیلمی پارس خواستار داوری شد. شیخ ابواسحاق جمعی از «اوباش» کازرون را گرد آورد تا با زرتشتیان شهر برابری کنند، اما امیر آل بویه فرمان داد تا شیخ کازرونی نزد او رود و سرزنشهای وی را به سبب آشوبی که برای مسلمان کردن مردم برپا کرده بود بشنود^۱. «یکی از آتشگاههای بزرگ ساسانیان بنام آذرگشسپ در قرن چهارم، همچنان در شیز (تخت سلیمان کنونی) در جنوب دریاچه ارومیه فروزان بود، و نمیتوان بدرستی دانست که این آتش پس از آن تا چه زمانی فروزان مانده است، زیرا چنین مینماید که آتش آذرگشسپ خرد فرو مرد و نه با فشار مسلمانان»^۲. «از منابع چنین برمیآید که کانونهای آیین زرتشتی گذشته از استانهای دور از دسترس کرانه دریای خزر، استانهای فارس و کرمان و چند ناحیه از آذربایجان بوده اند. در نواحی دیگر در ری و اصفهان نیز آتشگاههایی در کار بودند»^۳. «پایداری در آیین زرتشت نه تنها در منابع متعدد تأیید شده است، بلکه آداب و رسوم کهن در دورانهای اسلامی گواه این نظر است. گذشته از اینها وجود دست کم دو برج محتوی سنگنوشته های عربی و پهلوی در میل رادکان گرگان و لاجیم طبرستان که هر دو از ساخته های خاندان باوندند گواه روشنی بر پایداری دین و زبان کهن ایرانی و تا مدتها پس از آنند که زبان و خط پهلوی در فلات ایران از میان رفته و در انحصار آتشگاهها و موبدان درآمد بود»^۴.

مورخان عرب در موارد متعدد به دژ «جسس» در کسوه ارجان فارس اشاره کرده اند که زرتشتیان کتابهای خود از جمله تاریخ های

۱ - فردوس المرشدیه، چاپ F. Meier در لایپتیگ، ص ۱۱۷ تا ۱۲۱، نقل در کتاب «میراث ایران»، نوشته ریچارد فرای، ابن اثیر در کامل، ج ۸، ص ۵۲۲.

۲ - R. Frye در «عصر زرین فرهنگ ایران»، ج، ص ۱۳۰.

۳ - Mary Boyce، مقاله تحقیقی The Zoroastrian Village of the Jupar Range، در Festschrift für Wilhelm Eilers، ص ۱۴۸-۱۵۶.

۴ - Ernest Herzfeld در Postsasanidische Inschriften، ص ۱۴۳.

پیش از اسلام را در آن نگاه میداشته اند و شرح مفصل آن در صورة الارض ابن حوقل و مسالك والممالك استخري آمده است.^۱ این دژ یکی از چند گنجینه نوشته های کهن زرتشتی در ایران اسلامی بوده است. بطوریکه نوشته اند عضدالدوله دیلمی در زمان حکومت خود در پارس، از موید ماراسپند کازرونی گنجینه دار دژ «جص» که با خطوط باستانی ایران آشنا بود دعوت کرد که سنگنوشته های تخت جمشید را برای وی بخواند و ترجمه کند. دکتر ذبیح اله صفا در تاریخ ادبیات در ایران و ریچارد فرای در عصر طلایی فرهنگ ایران در این باره با تفصیل بیشتر صحبت کرده اند.

لازم به تذکر است که بجز زرتشتیان، اقلیت های مذهبی دیگر ایرانی نیز، هر چند با شماری کمتر، در ایران قرون اولیه اسلامی وجود داشتند که از جمله آنها ابن حوقل چندین بار از «مزدکیه» در شمال آذربایجان نام میبرد و آنانرا پیروان بابک میخواند که به ظاهر قرآن میخوانند ولی در باطن به اسلام اعتقاد ندارند.^۲ همین نظر را البغدادی در باره خرمدینان میدهد که «اینان بضرورت تظاهر به مسلمانی میکنند ولی نه نماز میخوانند و نه روزه میگیرند، و به جهاد با کفار نیز عقیده ندارند»^۳. این خرمدینان، چنانکه از نوشته های خواجه نظام الملک در قرن پنجم و شهرستانی در قرن ششم هجری برمیآید، تا این سالها نیز در ماوراء النهر و آذربایجان و حتی در خود عراق نیز با اسامی خرمیه، مزدکیه و سنبادیه باقی بوده اند.

از پیامدهای مهم وجود کانونهای زرتشتی در ایسران اسلامی، فعالیت فرهنگی گسترده ای بود که در قرون اولیه اسلام از طرف دانشمندان زرتشتی نه تنها در ترجمه آثار پهلوی دوران ساسانی به پارسی و عربی صورت گرفت، بلکه آثار متعددی نیز بصورت کتاب و

۱ - صورة الارض، ص ۲۷۲؛ المسالك والممالك، ص ۱۱۸.

۲ - صورة الارض، ص ۳۷۲.

۳ - الفرق بين الفرق، ص ۱۶۱.

۴ - الملل والنحل، چاپ تهران، ص ۸۰ و ص ۴۲۱؛ سیاستنامه خواجه نظام الملک، چاپ تهران، ص ۲۸۷.

تفسیر و غالباً با هدف رویارویی با اسلام و مسیحیت توسط آنها تألیف شد، که از جمله آنها میتوان از پندنامه زرتشت، دینکرت، بندهشن، داتستان دینیگ، جاماسب نامگ، شکندگمانیک ویزار، زات اسپرم، مادیگان فروردین، ارداویرافنامه، گجستگ ابالیس، اندرز آتورپات مارسپندان، شایست نشایست، اندرز خسروگواتان، اندرز داناک مرد، اندرز اشترداناک، مینوک خرد نام برد. تقریباً همه این کتابها در قرن گذشته توسط دانشمندان اروپائی به زبانهای انگلیسی و فرانسه و آلمانی ترجمه شده و همراه با متون اصلی آنها در اروپا یا در هندوستان بچاپ رسیده اند.

از زمره این کتابها اثری جغرافیایی بنام شترستانهای ایران بوده است که مهمترین کتاب جغرافیایی به پهلوی و شامل تاریخ بنای شهرهای بزرگ ایران و مواضع آنها است. در بند ۶۷ این کتاب از بغداد نیز که به امر دوانیک (عنوان ایرانی منصور دوانیقی خلیفه دوم عباسی) توسط نویخت ایرانی ساخته شده نام برده شده است، ولی ظاهراً این بخش الحاقی است و اصل رساله در ایسران پیش از اسلام نوشته شده است. از این رساله ترجمه ای به فارسی توسط صادق هدایت صورت گرفته که در سال ششم مجله مهر به چاپ رسیده است.

متن منشور ارداویراف نامه که داستان سفر ارداویراز مغ ایرانی به جهان دیگر است و بسیاری از پژوهندگان اروپائی آنرا پیشاهنگ کمندی الهی دانته دانسته اند، در قرن هفتم هجری توسط زرتشت بهرام پژدو شاعر پارسی گوی زرتشتی شیراز به شعر پارسی برگردانیده شده است.

حماسه قیام ها

«پس از مرگ یزدگرد در سال ۳۱ هجری، ایران دیگر بصورت دولتی مستقل وجود نداشت. ولی مفهوم این امر این نبود که اعراب بر آن تسلط کامل داشتند. عملیات جنگی اعراب در مناطق شمالی و کوهستانی ایران — طبرستان و دیلم و گیلان — که مردم آنها لجوجانه در مقابل فاتحان پایداری کردند و مدت مدیدی حیات سیاسی خویش را با استقلال ادامه دادند با مشکلات بیسابقه ای مواجه شد. بخش کوهستانی

گیلان یعنی دیلم اصولاً هیچگاه بدست اعراب مسخر نشد و پای ایشان بدانجا نرسید. در سیستان و تخارستان تا آغاز قرن هشتم میلادی در برابر اعراب پایداری سرسختانه ای به عمل آمد. در سال ۴۱ هجری دهقانان تخارستان (ناحیه بلخ) به کمک چین پیروز فرزند یزدگرد سوم را شاه ایران اعلام کردند، زیرا امپراتوری چین که مایل نبود اراضی زیر اطاعت اعراب بیشتر توسعه پیدا کند خراسان و تخارستان را بر ضد فاتحان عرب یاری میکرد. منتها چین دور بود و کمک آن نمیتوانست مؤثر باشد. در سال ۵۵ هجری پیروز بر اثر فشار نظامی اعراب به چین پناهنده شد، ولی فرزند وی نرسه اندکی بعد به تخارستان بازگشت و پایداری مردم آن سامان را علیه اعراب سازمان داد، و این وضع بیش از ۳۰ سال ادامه یافت. سرانجام در سال ۷۰۷ میلادی، بلخ بار دیگر بدست تازیان افتاد و نرسه به چین رفت که در آنجا بطور رسمی شاه ایران شناخته میشد.^۱

سلسله مبارزه ملی با اشغالگران عرب تقریباً بلافاصله پس از سقوط نهایی شاهنشاهی ساسانی آغاز شد، زیرا این موضوع برای توده های مردم ایران بیش از آنکه جنبه مذهبی داشته باشد جنبه ملی داشت. از زمان اسکندر یعنی از هزار سال پیش از آن ایرانیان هیچوقت سنگینی بار فرمانروایی بیگانه را بر دوش خود احساس نکرده بودند. تاخت و تازهای هپتالیان (هیاطله) در زمان ساسانی در بخشی از مشرق سرزمین ایران و خراجگزاری موقتی دربار ایران بدین قبایل جنبه ای زودگذر داشت و از نظر بخش اعظم مردم این کشور پیروزی واقعی بیگانگان بحساب نمی آمد. در عوض اشغال سرزمین پرآوازه آنان بدست بیابان نشینانی که بگفته همه مورخان شرق و غرب از نظر فرهنگ و تربیت بمراتب پایین تر از آنها بودند و توجه بدین واقعیت که از آن پس میبایست به قانون شمشیر، این بادیه نشینان سرور باشند و صاحبان واقعی آب و خاک ایران مولی و فرمانبردارشان، برایشان هم بسیار محسوس و هم بسیار دردناک بود، بخصوص آنکه این

۱ - A.U. Yakubovskii، در کتاب «تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم میلادی»، ترجمه فارسی، ص ۱۵۸.

شمشیرکشان نه تنها مساوات و عدالتی را که بعداً از جانب مورخان ادعا شد برای آنان به‌مراه نیاوردند، بلکه آنچه را هم که داشتند به قانون «الحق لمن غلب» که خودشان بدان استناد میکردند از آنها گرفتند. به توصیف زرین کوب «در برابر سیل هجوم تازیان شهرها و قلعه‌های بسیار ویران گشت و خاندان‌ها و دودمان‌های زیاد بر باد رفت. نعمتها و اموال توانگران را تاراج کردند و غنایم و انفال نام نهادند. دختران و زنان ایرانی را در بازار مدینه فروختند و سبایا و اسرا خواندند. از پیشه‌وران و برزگران که دین مسلمانی را نپذیرفتند باج و ساو گران به زور گرفتند و جزیه نام نهادند، و همه این کارها را در سایه شمشیر و تازیانه انجام دادند که هیچکس در برابر آنها آشکارا یاری اعتراض نداشت. حد و رجم و قتل و خرق تنها جوابی بود که عرب، خاصه در عهد امویان به هرگونه اعتراضی میداد.»^۱

مقاومت‌های ایرانیان در برابر اشغالگران عرب تقریباً بی‌فاصله پس از شکست نظامی ایران شکل گرفت. در این مورد، همچنانکه در مورد ادامه پیگیر این مبارزات تا زمان بیرون راندن اشغالگران، شباهت خاصی میان ایران و اسپانیای مسلمان - دو کشور غیرسامی در دو منتهالیه شرقی و غربی امپراتوری عرب میتوان یافت که سرپرسی سایکس در «تاریخ ایران» خود بر آن تأکید خاص نهاده است. همانطور که این حرکت Reconquista در اسپانیای تسخیر شده عرب از ناحیه کوهستانی شمال این کشور (آستوریا) آغاز شد، جنبش‌های استقلال طلبانه ایرانیان نیز از ناحیه کوهستانی شمال ایران (خراسان و طبرستان) سر برآورد، و در هر دو مورد وجوه اختلاف همانقدر از واقعیت‌های سیاسی و ملی مایه میگرفت که از واقعیت‌های فرهنگی. بهمین دلیل در سراسر امپراتوری عرب، تنها این دو کشور بودند که زبان ملی خود را به نفع زبان عرب کنار نگذاشتند و پیوندهای فرهنگی خویش را با گذشته نیز از یاد نبردند.

اساس کار ایرانیان از اواسط قرن دوم تا اوایل قرن چهارم هجری که

۱ - عبدالحسین زرین کوب در «دو قرن سکوت»، ص ۸۱.

سلسله های ایرانی دوباره در ایران بر روی کار آمدند، ایجاد افتراق عقیده بین ایرانیان با سایر مسلمانان بود تا بدین وسیله هویت ملی ایرانی را در داخل جهان اسلام محفوظ نگاه دارند. نهضتهایی سیاسی نظیر نهضت ابومسلم خراسانی در اوایل قرن دوم و نهضت های سه آفرید و سنباد در خراسان و جهیم بن صفوان در ترمذ و اسحاق در ماوراء النهر و راوندیه و جمعیت اسب نوبتی و استاذسیس در هرات و بادغیس در سیستان و سپیدجامگان در خراسان و بابک خرم دین و سرخ پرچمان و مازیار و افشین و قیام عبدالله بن کرام، و نهضتهایی فکری و مذهبی چون شعوبیه و کرامیه و زیدی و صوفیه همه جلوه های مختلفسی از کشمکش دائمی میان ایرانیان مغلوب و تازیان غالب بوده است.^۱



آغازگر این قیام ها، به آفرید از ایرانیان خراسان بسود که سه نوشته ابوریحان بیرونی، نویسنده شرح حال او، هفت سال در چین گذرانیده بود. وی در سال ۱۲۹ هجری قیام کرد و آیین تازه ای آورد که برگرفته از آیین زرتشتی بود، ولی هدف اصلی او مبارزه با تازیان بود. بسیاری از مردم به آیین وی گرویدند، ولی نهضت ابومسلم که در این هنگام آغاز شده بود تا حد زیادی آنرا تحت الشعاع خود قرار داد. اشکال کار او در این بود که خود زرتشتیان سنتی نیز اصلاحاتی را که او در این دین آورده بود نمیپذیرفتند و آنرا بدعتی در دین میدانستند، و از این بابت نزد ابومسلم شکایت بردند. فهرست ابن الندیم که در قرن چهارم هجری نوشته شده تصریح میکند که تا آنزمان همچنان بسیاری از کسان در خراسان هواخواه او بوده اند.^۲ ابوریحان در آثارالباقیه خود بتفصیل از او یاد میکند.^۳ شهرستانی در ملل و نحل مینویسد که نام دیگر این فرقه سیسانیه است، و توضیح میدهد که اینان زرتشت را نیز به پیامبری میشناسند و برای شاهان باستانی که زرتشت را گرامی

۱ - عبدالرفیع حقیقت در: «نهضتهای فکری ایرانیان»، ص ۳۳۹.

۲ - فهرست ابن ندیم، ترجمه فارسی، ص ۶۱۵.

۳ - آثارالباقیه، ترجمه فارسی، ص ۲۳۳.

داشته اند احترام فراوان قائلند^۱. ادوارد براون در تاریخ ادبیات ایران احتمال میدهد که فرقه هائی از غلاة شیعه که برای اعداد ۷ و ۱۹ اهمیت خاص قائل بوده اند از به آفرید الهام گرفته باشند^۲.



در همان سالها یکی از داعیان عباسی در خراسان بنام خدش تغییر روش داد و به تبلیغ افکار اجتماعی ایرانی با گرایشش مزدکی پرداخت و این بار دعوت او در میان روستاییان خراسان با موفقیت بسیار مواجه شد. ولی والی اموی خراسان که از این بابت سخت نگران شده بود موفق شد خدش را دنبال و به حيله دستگیر کند، و برای ترسانیدن دیگران سیاست بیرحمانه ای را در مورد او اجرا کرد، بدین ترتیب که اول زبانش را کتند، بعد دستهایش را بریدند، سپس دیدگانش را میل کشیدند و کورش کردند، و سرانجام به دارش زدند^۳.



قیام سیاه جامگان ابومسلم در خراسان آغاز واقعی سلسله قیامهائی بود که همزمان با نبردهای استقلال طلبانه مشابهی در دورترین بخش امپراتوری نوحاسته عرب، یعنی در نواحی شمالی اسپانیا از جانب مبارزان آستوریا آغاز شده و در اسپانیای مسیحی «بازستانی» Reconquista نام گرفته بود. پرچمی که بدست ابومسلم برافراشته شد، تا هنگام بازیابی استقلال ایران از زیر یوغ تازیان توسط یعقوب لیث همچنان افراشته ماند، و تنها پرچمداران عوض شدند، یعنی هرکدام از آنان بهنگام از پای درافتادن آنها به جانشینی تازه نفس سپردند.

در باره اصل و نسب ابومسلم اطلاع دقیقی در دست نیست،

۱ - ملل و نحل، ص ۱۸۷.

۲ - E.G. Browne در «تاریخ ادبیات ایران»، ترجمه فارسی، ج ۱، ص ۴۵۶.

۳ - A.U. Yakubovskii در «تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم میلادی»، ص ۱۷۰.

نامش را بهزادان و نام پدرش را وندیداد هرمزد نوشته و او را از تبسار گودرز پهلوان شاهنامه و برخی نیز از فرزندان بزرگمهر دانسته اند. نسب نامه های دوران صفوی، بنویسه خود شجره او را به آل علی رسانیده اند. بسیاری از کارهای او نشان روشن بر تمایلات زرتشتی وی دارد، هر چند که او برای پیشبرد قیام خود مناسبتر دیده بود که ادعای مسلمانی کند تا بتواند برای درهم شکستن خلافت بنی امیه، مشروعیت بنی عباس را که با ایرانیان بسیار نزدیکتر از امویان بودند بمیدان آنان آورد.

در باره مبارزات ابومسلم و پایان دردآور کار او با یکی از بزرگترین نامریدیهای تاریخ جهان و یکی از سیاهترین صفحات تاریخ خلافت اسلامی، در صفحات گذشته توضیح داده شد، و در اینجا نیازی به تکرار آن نیست.



وجه مشترک همه قیامهای دیگری که بعد از قتل نامردانه ابومسلم روی داد، خونخواهی این قهرمان ملی بود. این قیام ها بدست سنباد، دوست نزدیک ابومسلم که از جانب تاریخ نویسان مسلمان «سنباد مجوس» نام گرفته است، آغاز شد. وی از بزرگان نیشابور بود و ثروت و مکنتی کافی داشت. نزدیکی او را با ابومسلم بدنبال اتفاقی دانسته اند که در نوع خود گویای وضعی است که استقرار عربان در ایران آنروز بوجود آورده بود. زرین کوب روایت مربوط بدان را از نسخه خطی زبده التواریخ حافظ ابرو متعلق به کتابخانه مجلس شورای ملی ایران در کتاب «دو قرن سکوت» خود چنین نقل کرده است: «اتفاق چنان افتاد که سنباد را پسری کوچک بود که با یکی از پسران عربان در محله بوی آبسار نیشابور به مکتب میرفت، و آن عربان چهار صد کس بودند. روزی پسر سنباد را با پسر عربی جنگ افتاد و پسر سنباد سر پسر عرب را بشکست چنانکه اثر خون بر آن ظاهر شد. پسر پیش پدرش رفت و ماجرا بگفت، اما پسر بدو گفت که این را به کسی اظهار مکن و با آن پسر دوستی درپیوند. پسر عرب با پسر سنباد دوستی آغاز کرد و بعد از آنکه دوست شدند پسر سنباد را به خانه برد و عرب کسی نزدیک پدرش فرستاد که پسرت

اینجاست بیا و او را ببر. سنباد به خانه عرب رفت، و عرب پسر او را کشته بود و بریان نهاده و عضوی بجهت سنباد بر سر سفره نهاد. چون سفره برداشتند عرب از سنباد پرسید که طعم بریان چگونه بود؟ گفت خوب بود. عرب گفت گوشت پسر خود خوردی. سنباد از این معنی بیهوش شد. چون با خود آمد از خانه عرب بیرون آمد و به پیش برادرش شد و این قضیه با وی گفت، و گفت انتقام ما مگر آن مروزی تواند کشید که این زمان خروج کرده است... پس هر دو برادر با هم پیش ابومسلم آمدند و این قصه با وی بگفتند، و ابومسلم سوگند یاد کرد که بسوی آباد را گندآباد کنم. و دو هزار مرد همراه ایشان کرد و آن دو برادر را امیر آن لشکر گردانید، و ایشان بدان دیه رفتند و آن چهار صد عرب را به تمام بکشتند و بینداختند، و همچنان میبود تا بوی گرفت و گندیده شد. و سنباد از آن پس از خواص ابومسلم بود و با وجود گبری به رسم او جامه سیاه میپوشید و شمشیر حمایل میکرد و از عقب ابومسلم در معرکه ها و جنگها میرفت»^۱

به نوشته ابن اسفندیار در تاریخ طبرستان، چون خبر قتل ناجوانمردانه ابومسلم به سنباد رسید، وی در اندک زمانی اتباع زیادی جمع کرد و سمنان و دامغان و شاهرود را متصرف شد و به خزانه ابومسلم که در این شهر به امانت بود دست یافت و قصد خود را اعلام داشت که آهنگ حجاز کند و کعبه را منهدم سازد، و دیری نگذشت که جمعی بسیار از زرتشتیان طبرستان و دیگر نقاط و مزدکیان و شیعیان و مشبهه بزیر پرجم او گرد آمدند.

سه ماه از ری تا نیشابور را در تصرف داشت و پس عازم تسخیر قزوین شد و شمار لشکر او به چند هزار تن رسید. چون خبر این قیام مهیب بگوش منصور رسید، سپاهی گران مأمور دفع او کرد. در حوالی ساوه این دو رویارو شدند ولی نیروی سنباد شکست خورد. سنباد پس از این شکست خزائن ابومسلم را برداشت و بسوی طبرستان

۱ - از نسخه خطی زینة التواریخ متعلق به کتابخانه مجلس شورای ملی ایران، نقل توسط عبدالحسین زرین کوب در «دو قرن سکوت»، ص ۱۴۹ و ۱۵۰.

رفت تا از اسپهبد خورشید شاهزاده ساسانی یاری گیرد، ولسی در بین طبرستان و قومس بدست شخصی بنام لویان طبری کشته شد.^۱

در باره قیام کوتاه ولی خونین سنباد طبری مینویسد که «بیشتر یاران سنباد از مردم کوهستان بودند، و منصور خلیفه جهورین مرارالعجلی را با ده هزار کس به حرب آنان فرستاد و در بین همدان و ری میان آنان جنگ درگرفت که در آن سنباد به هزیمت شد و نزدیک شصت هزار تن از یارانش در هزیمت کشته شدند و کودکان و زنانشان اسیر گشتند و سرانجام سنباد بین طبرستان و قومس بدست لوان طبری به قتل آمد»



تقریباً بیفاصله پس از مرگ سنباد، قیام تازه ای در خراسان در سال ۱۵۰ هجری به رهبری سرداری بنام استاذسیس آغاز شد که کسانی از تاریخ نگاران اسلامی، او را پدر مراجل همسر هارون الرشید و مادر خلیفه مأمون دانسته اند.^۲

بعقیده برخی از مورخان، این نسبت بعدها ساخته شده تا نسب مأمون به بزرگان ایرانی بپیوندد. اتفاقاً مورخانی دیگر خیزران صادر هادی و هارون الرشید خلفای عباسی را دختر خود استاذسیس دانسته و نوشته اند که این زن توسط پدر ایشان مهدی به حرم آورده شده و دو فرزند ذکور از او زاده شده اند.

استاذسیس در خراسان امسارت داشته و ظاهراً از حکمرانان محتشم آن سامان بوده است.^۳ حتی وقتی به قسول یعقوبی از اینکه مهدی را به ولیعهدی منصور خلیفه بشناسد سر باز زده است. بهر حال نفوذ او در حدی بوده که در اندک مدتی چند صد هزار نفر را علیه خلفای عباسی تجهیز کرده است.

طبری طی حوادث سال ۱۵۰ مینویسد: «از دیگر وقایع این سال خروج استاذسیس با مردم هرات و بادغیس و سیستان و شهرهای

۱ - تاریخ طبری، جلد ششم، وقایع سال ۱۴۹ هجری.

۲ - ابن اثیر در «کامل»، ج ۶، ص ۲۱۹.

۳ - تاریخ الخلفاء، سیوطی، ص ۱۷۴.

دیگر خراسان بود. گویند وی نزدیک سیصد هزار مرد جنگجو در فرمان داشت و چون بر خراسان دست یافت بسوی مرو رود رفتند. ولی در جنگ نهایی با قوای خلافت، بر اثر خدعه خازم فرمانده خلیفه تارومار شدند. ظاهراً استاذسیس با فرزندانش به بغداد فرستاده شدند و در آنجا به امر خلیفه منصور به دار آویخته شدند^۱. سیمای باشکوه این مبارز در سایه روشن های دفتر تاریخ مبهم مانده است.

نهضت استاذسیس تنها سیاسی نبود، بلکه جنبه دینی نیز داشت. بعضی از خاورشناسان خواسته اند او را یکی از موعودهایی که در سنن زرتشتی ظهور آنان انتظار می رود بشمارند، بخصوص که وی ریشه در سرزمین سیستان داشت که باید ظهور موعودهای مزدیسنان از آنجا باشد... بعلاوه او در پایان هزاره ای قیام کرده بود. با این وجود به گفته زرین کوب بعید مینماید که ایرانیان آنزمان وی را موعودی چون سوشیدر، دیوشید ماه و سوشیانت تلقی کرده باشند^۲.



رهبر قیام بعدی اسحاق ترک سرداری خراسانی بود و تنها بدین جهت او را ترک گفتند که بفرمان ابومسلم میان ترکان به رسالت رفته بود. بعد از قتل ابومسلم به ماوراء النهر رفت و مردم آنجا را به قبول رسالت ابومسلم دعوت کرد و بدانها گفت که ابومسلم نمرده بلکه در کوه دماوند پنهان است و در آخرالزمان ظهور خواهد کرد. به نوشته الفهرست وی از نسل زیدبن علی بود و بهمین جهت خود نیز دعوی امامت داشت. به روایت دیگر الفهرست وی مدعی بود که بسا پادشاه جنیان روابطی نزدیک دارد و میگفت ابومسلم را زرتشت فرستاده بوده است ولی از پایان کار او اطلاع دقیقی در دست نیست.



۱ - تاریخ طبری، ج ۶، ص ۲۸۸؛ کامل، ج ۶، ص ۲۱۹؛ تاریخ الخلفاء، ص ۱۷۴؛
تاریخ ابن خلدون، ج ۳، ص ۱۹۸.
۲ - دو قرن سکوت، ص ۱۵۵.

همزمان با قیام اسحاق در خراسان، افراد فرقه ای که راوندیان نامیده میشدند در خود بغداد قیامی علیه منصور خلیفه ترتیب دادند. افراد برگزیده این فرقه، در ظاهر بعنوان اینکه روح خداوند در المنصور قاتل ابومسلم حلول کرده است و بساید او را حضوراً سجده کنند به بغداد رفتند (۱۴۱ هجری) و در پیرامون قصر منصور در هاشمیه جمع شده و فریاد برآوردند که این خانه، خانه خداوند است. و ناگهان بجانب خلیفه حمله کردند، و تعداد آنان ۶۰۰ نفر بود. ولی سپاهیان به آنسو شتافتند و آنها را با شمشیر پراکنده کردند و کشتند. از آن پس اسب نوینی بنام «فرس النویه» در دربار عباسیان نگاهداری میشد که همیشه زین کرده حاضر بود تا در موقع ضروری مورد استفاده خلیفه قرار گیرد. به نوشته طبری این فرقه تا آغاز قرن چهاردهم هجری همچنان فعالیت داشت^۱.



حکومت شوم ابوجعفر دوانقی منصور دومین خلیفه عباسی، قاتل ابومسلم و ابن المقفع و استاذسیس و غیره، در سال ۱۵۸ هجری پایان رسید. در زمان جانشینش مهدی، هشام بن حکم خراسانی با ادعای جانشینی ابومسلم قیام کرد و این بار وی مدعی آن شد که خداوند در او حلول کرده است.

ماه نخشب که معجزه او بود، از چاهی که در قلعه سیاه بود بیرون میآمد. ایرانیان دسته دسته بدو گرویدند، و وی با پشتیبانی آنان از جیحون گذشت و به نواحی کش و نسف (نخشب) رفت و با خاقان چین وارد مکاتبه شد و از او کمک خواست. فرقه سپیدجامگان را سازمان داد و چهار سال حکومت کرد، اما سرانجام محاصره شد و در سال ۱۶۹ درگذشت. به نوشته بیرونی تا سده پنجم هجری هنوز در ماوراءالنهر فرقه ای وجود داشته اند که در خفا پیرو دین المقتنع بوده اند.

پادشاه بخارا بنیات بن طغشاده به آیین او گرائید. سرداران

۱ - تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۳۰.

عرب که بچنگ او فرستاده میشدند بارها شکست خوردند و بارها خلیفه المهدی از دست او و پیروتنش به گریه در آمد^۱.

امیر هرات (سعیدالحراشی) سرانجام به قلعه سام یا سیام پایگاه او با خیانت یکی از کسان وی راه یافت، و آنگاه هشام تنوری از آتش برافروخت و خود و کسانش را در آن افکند تا زنده بدست تازیان نیفتند.

ابوالعلاء معری، در وصف ماه نخشب او شعر بسیار زیبایی سروده است. یکی از سه بخش منظومه معروف لاله رخ Lalla Rokh تامس مور شاعر ایرلندی قرن نوزدهم و داستان تاریخی استادانه ای از سعید نفیسی نیز به وصف ماجرای او اختصاص یافته اند. مقنع بر این عقیده بود که ابومسلم بر پیامبر برتری داشته است^۲. بعضی سپیدجامگان را از خرمیان دانسته اند، برخی از زنادقه و برخی شیعه و برخی مزدکی، ولی جامه سپید آنها بیشتر نشان از کیش مانویان میدهد که در آن هنگام در سغد و ماوراء النهر بسیار بودند^۳.



خرمدینان فرقه ای مذهبی و در عین حال ملی بودند که در منطقه آذربایجان و پیرامون آن فعالیت داشتند و برخی از نویسندگان اسلامی آنانرا از پیروان مزدک میدانستند. این فرقه بخصوص با خلافت عباسیان و سلطه آنان بر ایران مخالف بودند و این مخالفت آنان پس از قتل ابومسلم بصورتی حاد و آشکارا در آمد. پیشوای این فرقه در زمان توطئه ناجوانمردانه مرگ ابومسلم مردی بنام جاویدان بن سهل بود که بعد از مرگ وی بابک خرمدین جانشین او شد. نسب بابک بدرستی مشخص نیست، دینوری در اخبارالطوال او را از فرزندان مطهر دخترزاده ابومسلم دانسته است ولی اکثریت مورخان مسلمان به پیروی از ابن الندیم، از قول واقدبن عمرو تمیمی گردآورنده اخبار بابک

۱ - تاریخ بلعمی، ص ۷۳۳.

۲ - کامل، ج ۶، حوادث سالهای ۱۵۹ و ۱۶۰ هجری.

۳ - فهرست ابن ندیم، ص ۲۳۷.

پدر او را روغن فروش دوره گردی از اهالی مداین بنام مرداس معرفی کرده اند که در دهکده هلال آباد آذربایجان با زنی که از یک چشم کور بود رابطه نامشروع داشت و بابک از این رابطه بوجود آمد.^۱ به تذکر زرین کوب در دو قرن سکوت، تاکید بر اینکه مادر بابک را زن بدکاره ای یک چشم و پدر او را مرداس نامی (که در پارسی کهن معنی مرد میخواره دارد و پدر ضحاک نیز همین نام را داشته است) معرفی کنند بیانگر این است که دستگاه تبلیغاتی خلافت میکوشیده است تا بابک را بصورتی هر قدر ممکن است ناخوشایندتر نشان دهد، و در راستای همین هدف کلی است که در فهرست ابن ندیم آمده است که بابک برای گروهی از مردم گاوچرانی میکرد، و روزی که در حین چرانیدن گاوان برهنه در زیر درختی به خواب رفته بود، مادرش بر او گذر کرد و دید که در زیر هر موئی از موهای سینه اش قطره خونی نمایان است، و از اینجا دانست که خونریزی بسیار در طالع اوست.^۲

علیرغم همه این دشمنی ها و بدخواهی ها، گواهی تاریخ این است که بابک خرم دین از بزرگترین قهرمانان ملی تاریخ ایران است و همواره نیز در این مقام باقی خواهد بود.

قیام بابک بر خلافت عباسی، در زمان خلافت مأمون از دژ باژ در آذربایجان که مرکز خرمدینان بود آغاز شد. طبری در این باره در وقایع سال ۲۰۱ مینویسد: «در این سال بود که بابک خرمی بر کیش جاویدانیه بیرون آمد و دعوی کرد که روان جاویدان بن سهل در او حلول کرده است و فتنه را آغاز کرد». در این قیام، لشکریان خلیفه پیسپسی شکست خوردند و قلعه های آنان یکی پس از دیگری بدست بابک افتاد. این سلسله جنگها و پیروزیها که اساس خلافت عباسی را در دوران مأمون و معتصم به لرزه در آورد، بیست سال تمام ادامه یافت و در همه نبردهای این دوران خرمدینان پیروز بودند، بطوریکه وقایع نگاران شمار کشته شدگان خلافت را تا پانصد هزار نوشته اند،

۱ - فهرست ابن ندیم، ترجمه فارسی، ص ۶۱۲.

۲ - همانجا، ص ۱۶۱۳، دو قرن سکوت، ص ۲۳۰.

هر چند که این ارقام مسلماً اغراق آمیز است^۱.

سقوط بابک نه با جنگ، بلکه با توطئه و فریب انجام گرفت و متأسفانه عامل اجرای این توطئه یک ایرانی دیگر یعنی افشین امیرزاده ایرانی بود که بخاطر رسیدن به ولایت اشروسنه خود را در خدمت مأمون گذاشت و ظاهراً اسلام آورد و از طرف خلیفه مأمور به دستیابی به بابک شد که نیروی خلافت در تمام مدت بیست سال موفق بدان نشده بود. بابک در این هنگام در جریان ائتلاف با تنوفیل امپراتور بیزانس برای لشکرکشی وی به آذربایجان بود، اما پیش از آنکه این برنامه به نتیجه برسد افشین در لباس دوست بابک را فریفت و با فرستادن پیامهای محبت آمیز و ضد خلافت او را بدام انداخت و دژ باژ را از دست او بدر آورد. بابک که موفق به فرار از دام شده بسود به نزد پادشاه ارمنستان رفت، ولی او با سازش با افشین وی را دست و پا بسته به بغداد فرستاد^۲. حمیری ماجرای مرگ فجیع وی را چنین شرح داده است: «خلیفه امر به احضار بابک داد که دست و پایش در غل و زنجیر بود. از او پرسید: بابک تو هستی؟ ولی وی جواب نداد تا او چند بار سؤال خود را تکرار کرد. سرانجام گفت: آری! بابک منم. آنگاه معتصم فرمان داد که غل و زنجیر از او بردارند. بیه فرمان او دست راستش را قطع کردند تا با آن به صورتش سیلی زنند. بسابک در حالیکه خون از بدنش میریخت با دست دیگرش چهره اش را بیه خون خود رنگین کرد. خلیفه پرسید: ای سگ، این کار از چه رو میکنی؟ جواب داد از این رو که با رفتن خون بناچار چهره ام بیرنگ شود و تسو نامرد پنداری که از ترس تو رنگ باخته ام. خلیفه خشمگینانه فرمان داد که بازوی دیگرش را تیز ببرند. بابک در این هنگام بصورت خلیفه تف انداخت، و وی از جلاد خواست که خنجر خود را در پائین قلسب او بمیان دنده هایش جای دهد تا عذاب لحظات مرگ او بیشتر بطول انجامد. سرانجام سرش را بریدند و بر بالای نیزه کردند و به بغداد بردند

۱ - مسعودی در «التنبیه والاشراف»، ص ۳۰۵.

۲ - بدایة والنهایه، ج ۱۰، ص ۳۴۷.

تا در روی پل بزرگ دجله به دیدگاه عمومی گذارند. پس از مدتی سر را به خراسان فرستادند تا در یکایک شهرهای آن گردانده شود.^۱

در باره عقاید فرقه بابکيه و خرمدينان هر چه بما رسیده از تاريخ نويسان مسلمان رسیده است که در انتساب انواع جرایم و اتهامات بدو با یکدیگر مسابقه گذاشته اند، زیرا کتابها و نوشته های خود بابکيان پس از تصرف دژ باج جملگی توسط اعراب به آتش سوزانده شد. بغدادی در «الفرق بين الفرق» خود آنها را «اباهيسه» فاسدی میخواند که همه منکرات را مرتکب میشوند و همه معروفهای وحی و قرآن را منکرند.^۲ شهرستانی آنها را دنباله روان مزدک می شمارد که تحت تأثیر تعلیمات او فرائض مذهبی اسلام را ملغی کرده بودند.^۳ طبری و ابن خلدون از هماهنگی کامل عقاید خرمدينان با مزدکيان یاد میکنند که بر مساوات همه افراد و مخالفت با سرمایه داری و لزوم توزیع ثروت توانگران میان تنگدستان متکی است.^۴ مسعودی و یعقوبی تأکید میکنند که بابکيان اموال زمینداران بزرگ را میگرفتند و املاکشان را میان کشاورزان فقیر تقسیم میکردند. خواجه نظام الملک در سیاستنامه تاریخ جنبشهای بسزرگ خرمدينان را سالهای ۱۶۲ و ۱۷۱ و ۲۰۱ و ۲۱۲ و ۲۱۴ و ۲۱۸ هجری تعیین کرده است.^۵

در سال بعد از قتل بابک، مازیار اسپهبد ایرانی طبرستان بر خلیفه عصیان کرد و این بار او نیز به دسیسه خلیفه بدست عبدالله بن ظاهر اسیر و به بغداد فرستاده شد، و در آنجا خلیفه او را به ضرب تازیانه کشت و جسدش را رو بروی جسد بابک به دار آویخت.

چندی پس از آن همین معتصم خلیفه افشین را متهم کرد که در توطئه علیه او با مازیار همدست بوده است و به همین جهت او را به

۱ - تاریخ حمیری، چاپ بیروت، ص ۳۴۷.

۲ - الفرق بين الفرق، چاپ بیروت، ص ۲۴۷.

۳ - الملل والنحل، ج ۱، ص ۲۴۸.

۴ - تاریخ طبری، ج ۱، ص ۸۸۶؛ تاریخ ابن خلدون، ج ۲، ص ۱۷۶.

۵ - سیاستنامه، چاپ تهران، ص ۲۴۸.

زندان انداخت و افشین در سال ۲۲۷ در همانجا مرد. بدین ترتیب سه سردار ایرانی که به اعتراف افشین در راه سقوط خلافت عباسی با یکدیگر پیمان بسته بودند، با فریبکاری خلیفه یکدیگر را در دام او انداختند و هر سه در این راه جان باختند.^۱

در ارتباط با این فاجعه، ماجرای که خواجه نظام الملک در سیاستنامه خود آورده است، از نکات عبرت انگیز تاریخ ما است:

«... و معتصم خلیفه به مجلس شراب برخاست و در حجره ای شد. زمانی در آنجا بود، پس بیرون آمد و شرابی بخورد و باز برخاست و در حجره دیگر شد، و باز بیرون آمد و شرابی بخورد، و بار سوم در حجره شد، و پس بیرون آمد و در گرمابه شد و غسل بکرد، و بر مصلی شد و دو رکعت نماز بگذاشت و به مجلس باز آمد، و گفت قاضی یحیی را که دانی این چه نماز بود؟ گفت نه. گفت نماز شکر نعمتی از نعمتهائی که خدای عز و جل امروز مرا ارزانی داشت که این ساعت از سه دختر بکارت برداشتم که هر سه دختران دشمنان من بودند؛ یکی دختر بابک، دیگری دختر افشین و سومی دختر مازیار گیر.»^۲

حماسه ای در طبرستان

منطقه طبرستان در پناه سلسله کوههای سر به فلک کشیده البرز و گردنه های عبورناپذیر آن، دو قرن تمام در برابر هجوم تازیان پایداری کرد و هر بار نیروهای اعزامی خلافت چنان در این سرزمینهای

۱ - در باره بابک خرم دین، علاوه بر تواریخ طبری، ابن الاثیر، یعقوبی، دیناوری، مسعودی، ابن خلدون، تنوخی، فهرست ابن الندیم و سیاستنامه نظام الملک میتوان به «بابک خرم دین» سعید نفیسی و علی میرفطروس و نیز اثر تحقیقی M. Rokaya با عنوان *Le Khurramdin et les révoltes khurramites* چاپ پاریس، ۱۹۷۵ مراجعه کرد.

در باره افشین، گذشته از تاریخ های طبری و یعقوبی و بلاذری و بیهقی، میتوان بررسی های جالبی را در کتاب ترکستان بارتلد و در تاریخ ادبیات ایران ادوارد براون یافت.

۲ - نقل از سیاستنامه نظام الملک، چاپ تهران، ص ۱۷۷.

کوهستانی - که درست همان موضعی را در برابر اعراب داشتند که سرزمینهای کوهستانی «آستوریا»ی اسپانیا در برابر همین اعراب داشتند - تار و مار شدند که منصور دوانقی، خلیفه مکار و بیرحم قاتل ابومسلم را چندین بار به گریه واداشتند. در تلاشی واپسین، تازیان دژ بزرگ کرگیلی طبرستانیان را دو سال و هفت ماه در محاصره گرفتند تا مدافعان آن بر اثر بیماری وبائی که در آن افتاد از پای درآمدند، و در تصرف آن خانواده اسپهبد خورشید فرمانروان طبرستان منجمله دو دختر زیبای او آذرمیدخت و در مژه اسیر تازیان شدند و غنائمی چندان گران نصیب تازیان شد که حمل آنها به بیرون دژ هفت شبانروز به درازا انجامید^۱. خود اسپهبد که درین هنگام در بخش دیگر از طبرستان سرگرم پیکار بود با زهری که همواره در نگین انگشتری خویش داشت خود را کشت.

ولی دوران آسوده دلسی دستگاه خلافت از بسابت کوهستانیان مازندران دیری نپایید، زیرا مردم طبرستان به قصد جبران این فاجعه، به فرماندهی اسپهبد شروین و ونیداد هرمزد و ولاش طرحی ریختند که در یک روز و یک ساعت معین دست به شورش زنند، و ترتیب شورش نیز اینطور تعیین شد که در ساعتی معین همه مردم این ناحیه، از کوچک و بزرگ و مرد و زن با هر وسیله و حربه ای که تهیه آن برایشان ممکن باشد هریک از عمال خلافت یا افراد عرب را در شهرها، دهکده ها، بازارها، گرمابه ها، رهگذرها مورد حمله قرار دهند و بکشند. در شب موعود بر سر کوه ها آتشیایی به علامت آغاز قیام روشن شد، و مردم که در انتظار این علامت بودند همراه با سپاه منظم اسپهبدان به فرماندهی ونیدادهرمز و اسپهبد شروین بر تازیان تاختند و پنجاه پادگان نظامی را که عریسها در نقاط مختلف مازندران ساخته بودند در یسک شبانروز اشغال کردند و هزاران تن از تازیان را کشتند. نوشته اند که زنان مازندرانی شوهران عرب خود را از ریش میگرفتند و تحویل سپاهیان طبرستان میدادند تا بدست آنان کشته شوند. در این واقعه بیشتر سرداران عرب در طبرستان کشته یا

۱ - معجم البلدان، ج ۶، ص ۲۱.

فراری شدند، بجز عمر بن العلاء که چون مورد غضب خلیفه بود بسه مردم طبرستان پناه آورد.

بطوریکه در تاریخ طبرستان آمده است، وندیداده‌رمز در آن شب به هرمز آباد فرود آمد. بامدادان یکی از بهترین اسبان خود را زین و برگی زرین بر نهاد و به افراد سپاه خود گفت: دانسته باشید که دشمن این است که شما دیده اید و شوکت و قوت مرا نیز دیروز بدیدید. میان شما شیرمردان طبرستان کیست که این اسب آراسته را بستاند و نبرد با او را پذیرا شود؟ نخستین کسی که بسدو پاسخ داد پسر خودش وندیداد امید بود که نوجوانی در حد کودکی بود، و نصیحت های پدر و اطرافیان در این نوجوان دلیر تأثیری نبخشید. وی با تنی چند پنهانی و از بیراهه خود را به اردوگاه سالم فرغانی سردار بزرگ مهدی خلیفه عباسی معروف به شیطان فرغانی رسانید و در نبرد تن بسه تنی که فردای آن میان او و سردار کوه پیکر عرب انجام گرفت، به اتکای شور و ایمان خود و با تشویق دائمی خودش کوهیار، سردار تازی را برخلاف انتظار همه حاضران بضرع شمشیر از پای درآورد. خبر این شکست در سراسر کشورهای اسلامی آنزمان پیچید و برای چندین بار خلافت عباسی را به تعجب و در عین حال به تحسین واداشت.^۱

در جنگ با فراشه زندهای طبرستان مانند جنگهای دیگر این سرزمین شرکت داشتند و کار نواختن شیپور و طبل و ایجاد وحشت در بین لشکریان عرب بعهد آنها نهاده شده بود که آنها با کامیابی بسیار انجام دادند. مهدی خلیفه عباسی با شنیدن خبر قتل فراشه و پراکنده شدن افراد او مرد بدسیرت و ستمگری را بنام روح بن حاتم به طبرستان فرستاد که او نیز کاری از پیش نبرد.^۲



در تاریخ سیستان داستان جالبی از برداشت واقعی بسیاری از ایرانیان در باره مقام مذهبی خلفای بغداد نقل شده است. بموجب ایسن

۱ - ابن اسفندیار در «تاریخ طبرستان»، چاپ تهران، ص ۱۸۴.

۲ - عبدالرفیع حقیقت در «نهضت‌های ملی ایرانیان»، ص ۲۷۵.

روایت وقتی که یعقوب لیث محمدبن طاهر را که به فرمان خلیفه در نیشابور حکومت داشت دستگیر کرد، بسیاری از فقها رأی دادند که یعقوب چون منشور امیرالمؤمنین (خلیفه) را ندارد نمیتواند بر جای او بنشیند. در پی این فتوا یعقوب جارچینی را فرستاد تا در کوچه و بازار نیشابور اعلام کنند که همه علما و فقها برای بسامداد روز بعد جهت دیدن فرمان خلیفه که به نام او صادر شده است به مرکز حکومتی او دعوت شده اند. صبح روز بعد همه آنها را با احترام پذیرفت و به حاجب گفت: «فرمان امیرالمؤمنین را بیاور تا به همگان ارائه کنیم.» صاحب رفت و شمشیری یمانی را برای او آورد که یعقوب آنرا از غلاف بیرون کشید، و در میان بیم و نگرانی حاضران بدانان گفت: مپندارید که به جان کسی سوءقصدی دارم، اما شما از من عهد امیرالمؤمنین را خواستید و خواستم که بدانید که آنرا دارم! و آنگاه از آنان پرسید: مگر نه آن است که امیرالمؤمنین را نیز این تیغ به بغداد نشانده است؟^۱

آغاز مبارزه ۱۴۰۰ ساله فرهنگی

مبارزه مسلحانه با اشغالگران عرب، با همه قاطعیت خود تنها یکی از جلوه های پاسداری ایرانیان از هویت ایرانی و از فرهنگ کهن ملی خویش بود، زیرا که دوشادوش آن، مبارزه دیگری، با همان قاطعیت در راستای فرهنگی شکل گرفت که این بار میبایست حتی پس از بازیابی حاکمیت سیاسی، همچنان در زمینه اندیشه و فرهنگ ادامه یابد. وصف گویائی از آغاز این نبرد را در «دو قرن سکوت» زرین کوب چنین میتوان یافت: «در خموشی و تاریکی وحشی و خون آلودی که در این روزگاران نزدیک دو قرن بر تاریخ ایران سابه افکند، بیهوده است که در پی یافتن برگه هایی از شعر و ادب پارسی برآییم، زیرا آنچه در آن دوره گفته و سروده میشد قصیده هایی بود که عربان در ستایش یا نکوهش بزرگان روزگار خویش میسرودند یا قطعه هایی آکنده از حماسه جنگی که بدان رجز میگفتند، و البته هیچیک از این دو گونه شعر در چنان روزگاران در زبان پارسی سبب

۱ - تاریخ سیستان، ص ۲۲۲ و ۲۲۳.

وجود نداشت، زیرا در آن روزگاران قوم ایرانی جز نقش مرگ و شکست در پیش چشم نداشت و حماسه ای برایش در کار نبود تا رجزی بسراید. ستایش زیبایی زن و مستی شراب نیز که میتوانست ماده غزل باشد تجاوزی به حرمت اسلام و مسلمانان بود، و تازه اگر هم سخنانی ازینگونه بوسیله آزاداندیشان آن روزگار گفته میشد از انجمن بیرون نمیرفت و انعکاسی نمییافت. هجو و شکایت هم که از عمده ترین مایه های شعر است در این دوره مجال ظهور نداشت، زیرا هر اعتراضی و هر شکایتی که در چنان روزگاری بزبان یکی از ایرانیان میآمد بشدت خفه میشد. خلفا حتی شاعران و گویندگانی را که به زبان تازی از مفاخر ایران و از تاریخ گذشته نیاکان خویش یاد میکردند آزار و شکنجه میدادند. در برابر مظالم و فجایعی که عربان در شهرها و روستاها بر مردم روا میداشتند نیز جای اعتراضی نبود. هر کس که در مقابل جفای تازیان نفس برمیآورد کافر و زندیق شمرده میشد و خونس بهدر میگشت. شمشیر غازیان و تازیانه حکام هرگونه صدای اعتراضی را خفه و خاموش میکرد. اگر در این دیار خاموشان صدایی برمیآمد فریاد دردناک اما ضعیف سخنوری بود که بر ویرانی شهر و دیار خویش نوحه میکرد یا ناله جانسوز زرتشتی ایران دوستی کسه در زیر فشار رنجها و شکنجه ها آرزو میکرد دستی خدائی از آستین غیب برآید و کشورش را از چنگ تازیان برهاند.»^۱

در سالهای انتشار مجلات ارزنده مهر و سخن، ملک الشعرا بهار و صادق هدایت، هر یک ترجمه ای را از یک کهن پهلوی که بصورت شعر در دهه های بعد از اشغال ایران بدست تازیان سروده شده بود در این دو مجله منتشر کردند، و اتفاقاً در همان زمان نیز ترجمه ای به زبان انگلیسی از همین قطعه توسط استاد خاورشناس فقید Bailey در مقاله ای تحقیقی با عنوان *Zoroastrian Problems in the 9th Century Books* در انگلستان بچاپ رسید. متن اصلی این قطعه به زبان پهلوی در مجموعه *Pahlavi Texts* جاماسپ آسانا در هندوستان

۱ - عبدالحسین زرین کوب در: «دو قرن سکوت»، ص ۱۱۵-۱۱۷.

به چاپ رسیده است. هم بهار و هم هدایت این قطعه را بصورت تحت اللفظی و برگردان دقیق از اصل پهلوی ترجمه کرده اند که البته از نظر زیباشناسی فوق العاده ارزنده است، ولی من در اینجا با امانتداری کمتر، این ترجمه های ایشان را بصورت متنی نقل میکنم که به نثر فارسی امروزی نزدیکتر و مأنوس تر است، زیرا مایلم خوانندگان شکوه دردآلوده نهفته در آن را آسانتر احساس کنند:

«کی باشد که پیکی از هندوستان آید

و خبر دهد که شاه بهرام از دودمان کیان

با هزار پیل و هزار پیلبان، و با آراسته درفشی به آیین خسروان،

در پیشاپیش لشکری گران با سپاه سرداران

از راه رسیده است.

مردی گسیل باید کردن با ترجمانی زیرک

که به سرزمین هندوان رود و بدو بگوید

که ما از این تازیان چه دیده ایم

که دین خویش آوردند و شاهنشاهی ما را بردند

و بگوید که دیوسیرتان که چون سگان نان خورند

چسان پادشاهی را از خسروان ما و زن و خواسته و باغ و بوستان را

از مردمان ما به ستم بستند و بر آنان جزیه برنهادند.

بنگر تا این زادگان دروغ چه کردند

که بدتر از آن چیزی در جهان نتوان کرد.»

«بدینگونه زبان تازی با پیامی که از بهشت آورده بود و بسا تیغ

آهیخته ای که هر مخالفی را به دوزخ بیم میداد، زبان خسروان و موبدان

و اندرزگران و خنیاگران کهن را در تنگنای خموشی افکند. با اینهمه اگر

چند ترانه های خسروانی و آهنگهای مغانی در برابر بانگ اذان خاموشی

گزید، لیکن نغمه های دلکش و شورانگیز پارسی اندک اندک بر حدی ها

(سروده های شتریانان حجاز) برتری یافت و موسیقی و آواز پارسی به

اندک زمان فراخنای بیابانهای عرب را نیز درنوشت و فروگرفت.»^۱

با همه سختگیریهای تازیان در مورد زبان پارسی و در مورد آنچه به هویت ایرانی این شکست خوردگان مربوط میشد، همزمان بسا قیام های مسلحانه علیه خلافت عرب، مبارزات فرهنگی علیه خود تازیان و «خود بزرگ بینی» تازه شکل گرفته آنان از جانب ایرانیان آغاز شد. در باره ماهیت فکری نهضتهائی از نوع قدریه و شعوبیه و معتزله که در این دوران مایه گرفت در فصلی جداگانه سخن خواهد رفت، ولی در اینجا بمناسبت اشاره به سرود پهلوی که ترجمه آن نقل شد، نقل چند نمونه از قصاید و چکامه هایی که سخنوران ایرانی در همین سالها بزبان عربی، غالباً خطاب به بالاترین مراجع خلافت - بسا قبول همه خطرات مسلم آن - سروده اند، و شماری از آنها در کتاب «اغانی» ابوالفرج اصفهانی، بزرگترین جنگ شاعرانه عرب (ج ۴، ص ۴۲۳ ببعده) آورده شده است، بمورد است.

یکی از این چکامه ها شعری است که شاعر ایرانی عربی زبان دربار خلیفه هشام بن عبدالملک بنام اسماعیل ابن یسار در روز بارعام خلیفه در دربار او در دمشق خوانده و در آن شاپور، انوشیروان و هرمسز شاهنشاهان ایران را با «زادگان بی اصل و نسب بیابان ها» رویارو نهاده است، و با این شعر آغاز میشود که:

اصلی کریم و مجدی لایقاس به

ولی لسان کحد سیف مسموم

خلاصه ای از معنی همه چکامه این است که: «من از تخرمه ای والایم که گرانمایگیش را با هیچ چیز برابر نتوان نهاد. و زبانی دارم به برندگی شمشیری زهرآلوده، که بسا آن مقام بلند پاک نژادان را از حاکمان بیدادگر پاسداری میکنم. کیست که همچون نوشیروان و شاپور و هرمز شایسته سرفرازی و جهانمداری باشد، سرورانی که شاهان ترک و روم به پایبوسی آستانشان روی میآوردند. اگر نیک کاوش کنی در تبار ما نیروی شیرانی را خواهی یافت که شغالان بیابانها را ترسیده است که به رویارویی آنان آیند». خلیفه، سرخورده و خشمگین فریاد زد: «آمده ای تا قصیده بخوانی یا بزرگیهای قوم خودت را به رخ من بکشی؟» و فرمان داد که قصیده سرای دربار را به دجله اندازند، ولی

بعد تغییر عقیده داد و گفت که بهتر است او را روانه همان بیابانهای بی آب و علفی کنند که وصف آنها را کرده است، تا در آنجا پیوسد. از جمله چکامه های دیگر این شاعر، قصیده دیگری است که در اغانی نقل شده و چنین آغاز میشود که: «چه توان کرد که پیشینیان من خسروانی والاگهر بودند که چشم روزگار چون آنان را ندیده بود. من از تخمه شهبازانم، کاش تازه بدوران رسیدگانی که بمن فخر میفروشند پیش خود می اندیشیدند که آنان از کجا آمده اند و من از کجایم؟» نمونه دیگری از این ستیزه جویی ها را در قصیده شاعر ایرانی الاصل دیگری از آغاز سده سوم هجری بنام خزیمی میتوان یافت که با این شعر آغاز میشود:

انا ابن الا کارم من نسل جم و حائر ارث ملوک العجم
«من زاده بزرگانی از نسل جمشیدم، و میراث بر شاهان ایران. از شهبازان گرانمایه مرو و بلخ نسب میبرم و زادگان ساسان مرا بسوی خویش میخوانند. دریغا که دیوسیرتانی بی نژاده و فرومایه میان من و آنان فاصله افکنده اند. من از تبار جسم و از زادگان شاهان عجم، مرا دانشی است که با آن میتوانم شما بی دانشان را بزانو درآورم. به بنی هاشم بگوئید که پیش از آنکه روزگار را بر آنان تنگ کنیم به بیابانهای خود بازگردند. شما را یارای آنکه چون پدران ما شاهی کنید نیست، به حجاز خود برای ملخ خواری و شترچرانی بازگردید، زیرا که پادشاهی جهان آنان را روا است که شایسته خسروی هستند.»

نامی ترین این شاعران بشاربن برد تخارستانی، سخنور نابینای سده دوم هجری است که از بلندپایگان درجه اول تاریخ شعر عرب است، چنانکه شهرت سخنوریش در کوتاه مدتی سراسر امپراتوری عرب را فرا گرفت و او را مقدم الشعرای عرب نام دادند. وی از خاندان بزرگی از شمال ایران بود و چنانکه خود نیز بارها اشاره کرده، ظاهراً از شاهزادگان تخارستان نسب میبرد. در جنگ با تازیان به اسارت گرفته شد و به مولایی یکی از افراد قبیله بنوعقیل در آمد و همراه با بقیه قبیله در بصره زیست. از کودکی نابینا بود، و بسا این وصف چون

سخنور نایب‌نای بلندپایه دیگر، ابوالعلاء معری، بیش از بسیاری از بینایان جهان بین بود. از ده سالگی به سخنوری پرداخت و تا پایان عمر بدینکار ادامه داد. وی مبتکر یک مکتب شعری است که نوآوری بیسابقه‌ای را در شعر سده دوم هجری بوجود آورد. با خلفای متعدد اموی و عباسی همزمان بود و چون تندزبان و بی پروا بود بسیاری از آنان را مورد هجا قرار داده بود. سرانجام به دستور مهدی خلیفه عباسی او را متهم به مانوی بودن کردند و بجرم زندگه به خوردن دوست ضربه شلاق محکوم ساختند، ولی همه وقایع نگاران، از زمان خود او بر این همداستان بوده اند که عامل اصلی این اتهام و این محکومیت شعر هجوآمیزی بود که وی علیه یعقوب بن داود وزیر خلیفه مهدی بمناسبت سختگیریها و بیرحمی های او در مورد آزاداندیشان و به اصطلاح خود بنیادگرایان وقت «شکاگان» سروده بود. سخنور سالخورده این کیفر را تا به آخر تحمل نکرد، زیرا در ضربت هفتم جان سپرد. بطوریکه ابن ندیم مینویسد، در مراسم باشکوه خاک سپاریش تقریباً همه مردم بصره شرکت جستند. از زمره چکامه های این شاعر نامی سده دوم هجری، قطعه ای است که با این بیت شروع میشود:

خلیلی یا انام علی اقتسار ولایت آبی علی مولی و جار

و مضمون همه قصیده را چنین خلاصه میتوان کرد که:

ما نه زور میگوییم و نه زیر بار زور میرویم. جامه های فاخر میپوشیم و با بزرگان باده نوشی میکنیم، و تو شترچران که مادر و پدرت در بیابان به دنیایت آورده اند، با همه نادانی و فرومایگیت بر ما برتری میجویی، در حالیکه اگر در کمال تشنگی گواراترین آب را بنوشی گوارایی آنرا درک نکنی. کار تو شکار سوسمار و صید موش و دویدن بدنبال خارپشتان است، و بردن بزها به بیابان سوزان. جای فخرفروشی و برتری جویی تو میان سگها و خوکها است، و گناهی بزرگ است اگر خواهی خود را با من برابر گذاری. بهر حال خداوند ترا

در حماقتت پای برجا گذارد، زیرا که من برای رفع این حماقت کمکی
بتو نخواهم کرد». از لطایف جالبی که بارها از وی نقل شده این شعر
اوست که: نمیدانم چگونه از لطفی که خداوند با نابینایی من در مورد
من مبذول داشته است شکر او را بگویم، زیرا از این راه بمن که از
آزادگانم امکان آن داده است که صبح تا شام روی منحسوس سوسمار
خوارانی را که برایشان چیزی جز تنفر احساس نمیکنم نبینم.

کارنامه ۱۴۰۰ ساله خلافت‌های اسلامی

و زندگینامه ۱۴۴ «امیرالمؤمنین» عرب و ترک
که همگی «خليفة الله في الارض» خوانده شدند
(۱۱ - ۱۳۴۲ هجری)

از سال یازدهم تا نیمه قرن چهاردهم هجری، اسلامی که به سفارش ابوبکر و عمر در ارتباط با نیازهای آنروز خلافت عرب ساخته شده و شکل گرفته بود، به کارگردانی مشترک دستگاههای خلافت و حکومتها و روحانیت هایی اداره شد که هر سه در مسیر واحدی حرکت میکردند: اصول زیربنایی این اسلام دو عامل تعیین کننده قدرت و غنیمت بود، و برای آنچه میباید وجه مشخص اساسی یک مذهب باشد، یعنی اخلاق و عدالت و معنویت، جایی در آن منظور نشده بود. بدین جهت وقتی که امروز، پس از گذشت ۱۴۰۰ سال، و با توجه به همه فراز و نشیب های این تاریخ، کارنامه های کارگردانان ارکان سه گانه چنین اسلامی ورق زده میشود، نخستین واقعیتی که در این هسر سه کارنامه بچشم میخورد این است که در این چهارده قرن، در هیچ مقطع زمانی و هیچ مقطع مکانی در جهان پهناور اسلام، چیزی جز اندیشه کسب قدرت بهر قیمت، همراه با حفظ قدرت بهر قیمت، و سودجویی و غارتگری از هر طریق، چه در نزد امیرالمؤمنین های مدعی نمایندگی تام الاختیار خداوند در روی زمین، چه در نزد شمشیرکشان عسرب و ترک و تاتار و ترکمن و مملوک مدعی اسلام پنااهی، و چه در نزد مدعیان دستار بر سر «بیضه داری» دین بعنوان انگیزه وجود نداشته و هیچوقت «اسلام ناب محمدی» جز بصورت ابزاری در خدمت جنگ قدرتها و سودجویی های اینان به کار گرفته نشده است. بیش از نیم قرن پیش، علی دشتی در کتاب «۲۳ سال» خود نوشت: «اگر نیک بنگریم تاریخ اسلام جز تاریخ رسیدن به قدرت نیست. تلاش مستمری است که ریاست طلبان در راه وصول به امارت و سلطنت بکار بسته اند و دیانت اسلام وسیله بوده است نه هدف». شاید تذکر این واقعیت نیز، با همه تلخی آن، ضروری باشد که در میان همه مذاهب بزرگ جهان امروز، هیچکدام به اندازه اسلام با کمبود مزمن اصالت و معنویت مذهبی در زمینه تراژنامه هزار و چهار صد ساله کارگردانان حکومتی و روحانی آن مواجه نیستند، زیرا هیچکدام از آنها از همان آغاز کار خود با

چنین بی پروایی در خدمت منافع خصوصی مورد بهره برداری قرار نگرفته اند.

برای آگاهی خواننده کنجکاو این کتاب بر آنچه در این چهارده قرن، اسلام چماقدار (که هم امروز ملت ما با یکی از زشت ترین جلوه های آن رویاروست) چه بر سر مسلمانان و چه بر سر خود اسلام آورده است، سه فصل آینده این کتاب بترتیب به کارنامه های خلفا، کارنامه حکومتها و کارنامه روحانیت ها در دنیای اسلام بویژه در ایران خود ما اختصاص یافته است، و من کوشیده ام تا در آنها ترازنامه ای کلی را، تا آنجا که صفحات محدود کتاب اجازه میدهد، از ماجرای ۱۴۰۰ ساله هرکدام از آنها ارائه کنم، با این توضیح که در این مرور هدف من تاریخ نگاری بصورت سنتی نیست، تنها انگشت نهادن بر نقاط ضعفی است که حقاً نمیباید در کارنامه بیضه داران سوگند خورده شرع جایی داشته باشند. شاید بدین تذکر دیگر اصولاً نیازی نباشد که همه آنچه در این سه کارنامه خواهید خواند با استناد کامل به منابع معتبر شرقی و غربی (که مشخصات هرکدام را در زیر خود صفحات خواهید یافت) نوشته شده است.

* * *

از سال ۱۱ تا سال ۱۳۴۲ هجری (که طی آن به خلافت چهار صد ساله عثمانی پایان داده شد و دیگر خلافتی اسلامی بجای آن نیامد) دنیای اسلام پیوسته به ریاست مذهبی خلفایی اداره شده که از جانب اکثریت عظیم مسلمانان جانشینان پیامبر در روی زمین دانسته شده و امیرالمؤمنین خوانده شده اند. از این خلفا ۴ نفر خلفای راشدین، ۱۴ نفر خلفای بنی امیه، ۳۷ نفر خلفای عباسی بغداد، ۲۲ نفر خلفای عباسی مصر، ۱۶ نفر خلفای اموی اندلس، ۱۷ نفر خلفای فاطمی شمال افریقا و ۳۴ نفر خلفای عثمانی بوده اند که جمعاً ۱۴۴ «امیرالمؤمنین» را شامل میشوند. به موازات آنان در جهان مسیحیت نیز ۲۶۳ پاپ کاتولیک در طول نزدیک به دو هزار سال به جانشینی عیسی مسیح بر سر کار آمده اند.

نحوه روی کار آمدن جانشینان عیسی و روی کار آمدن جانشینان محمد، با آنکه هر دوی آنها دعوی وکالت از جانب خدایسی واحد را داشته اند، و با آنکه هم این و هم آن انبیای تورات را پیامبران مشترک خود و ایدئولوژی تورات را ایدئولوژی مورد قبول خویش میشناخته اند، در عمل مطلقاً مشابه یکدیگر نبوده است. نحوه ایفای این دو وکالت نیز بکلی جدا از یکدیگر بوده است، زیرا که اگر تساریخ کلیسای مسیح با شهادت تقریباً همه ۳۳ پاپ اولیه آن در طول سیصد سال نخستین آغاز میشود، تاریخ خلافت اسلامی از همان روز اول با قدرت و حاکمیت بیچون و چرای خلفا همراه بوده است و حتی نام یک خلیفه در این تاریخ ثبت نشده است که بدست نامسلمانان کشته شده باشد.

نخستین جانشین عیسی، پطروس مقدس (سنت پیتر، سن پیر) که خود عیسی پیش از رفتن به صلیب کلیسای خود را بدست او سپرده بود، اولین پاپ از سلسله پاپهایی بود که در این مقام کشسته شدند. مرگ وی در یکی از سالهای ۶۴ تا ۶۷ مسیحی در زمان نرون و بدنبال واقعه معروف آتش سوزی رم روی داد که نرون خود مسبب آن بود، ولی در برابر طغیان عمومی، جامعه مسیحیان رم را مسئول آتش سوزی اعلام کرد تا خطر را از خود دور کرده باشد.

این جامعه مسیحی در آن هنگام مرکب از هزاران نفر از افراد محروم و غالباً برده و ستمکشی بود که در جامعه اشرافی فاسد و منحط آنروز این امپراتوری قشر بسیار بزرگی را تشکیل میدادند. بهمین جهت پیام مسیحیت که بعد از مرگ عیسی بوسیله نخستین گروههای مسیحی از فلسطین برای ایشان برده شده بود در میان آنان محیط مساعدی برای شنیده شدن داشت. در آغاز این آئین تازه یکی از مذاهب مختلف و متعددی تلقی شد که از جانب ملت‌های گوناگون عضو امپراتوری به داخل رم راه یافته بودند و دستگاه حکومتی که خود عمدتاً به آئین ایرانی میترا گرایش داشت مانعی در راه استقرار هیچیک از آنها ایجاد نمی‌کرد. ولی اندک اندک رسوخ مسیحیت در میان طبقات محروم نگرانی امکان بروز یک عصیان اجتماعی را برای

طبقه اشرافی حاکم بوجود آورد، بخصوص با توجه به اینکه پیروان این آئین تازه خود را از همه آت‌های دیگر جدا نگاه میداشتند و تا آنجا که میتوانستند از شرکت در مراسم مذهبی خدایان امپراتوری سر باز میزدند. این امر شیوع تهمت‌های عجیب و غریب‌تری را در باره آنها باعث شد که بهره‌گیریهایی از قبیل آنچه را که نرون در حریق رم از این شایعات کرد آسان میکرد. بعدها ترتولیانوس مورخ نامی رومی در این باره نوشت: «مدتها است که ما رومیان عادت کرده ایم هر بلای آسمانی و زمینی را که به ما روی می‌آورد به گردن مسیحیان بیندازیم. وقتی که لژیونهای ما طاعون را همراه خود از شرق به اروپا آوردند گفتیم که جادوی مسیحیان آنها برای ما فرستاده است. وقتی هم که ژرمن‌ها از دانوب گذشتند باز گفتیم که نحوست مسیحی‌ها راه را بر آنها گشوده است. وقتی که رودخانه تیبر در رم طغیان میکند فریاد برمی‌آوریم که مسیحی‌ها را به دهان شیرها بیندازید، و وقتی هم که رود نیل در مصر بموقع طغیان نمیکند باز فریاد برمی‌آوریم که مسیحی‌ها را به دهان شیرها بیندازید»^۱.

در روزها و هفته‌های بعد از آتش‌سوزی رم هزاران مسیحی در سیرک‌های رم و بقیه سرزمینهای امپراتوری به کام شیران گرسنه افکنده شدند که همه آنها قربانی شدن خود را سرودخوانان استقبال کردند. به نوشته Antonio Bosio یکی دیگر از مورخان کهن: «دسته دسته آنها با ایمانی تزلزل‌ناپذیر به پیشباز مرگ رفتند، زیرا این مرگ خونین برای آنان حکم تعمید خون را داشت». Catacombe‌های معروف مسیحیان در رم و ناپل و شهرهای بزرگ دیگر، که بصورت پناهگاههایی زیرزمینی برای پناه بردن مسیحیان بدانها در دورانهای تعقیب و آزار ساخته میشد و در عین حال گورستان‌های دسته‌جمعی آنان بود یادگار این دورانند. کاتاکومب‌های رم که در عمق شش تا هجده متری زیر زمین حفر شده‌اند یک مساحت ۲۴۰ هکتاری را

۱ - Quintus tertullianus در De praescriptione haereticorum، فصل

هجدهم، بند ۱۸.

شامل میشوند که در سیصد سال اول مسیحیت ده ها هزار جسد مسیحیان را در خود جای دادند و فقط در قرون بعد این اجساد از آنها بیرون آورده شدند و به کلیساها انتقال یافتند. به نوشته Tacite مورخ نامی: «... سازمانهای حکومتی و مذهبی رم اکتفا بدان نکردند که مسیحیان را بکشند، بلکه تمام ابداعات تازه را بکار بردند که آنها را هر چه بیرحمانه تر بکشند. آنان را در پوست حیوانات جاسا دادند تا سگهای درنده بهتر پاره شان کنند، یا به صلیب هایی بستند که با ماده ای قابل اشتعال چرب شده بودند، و در آغاز شب، این صلیب های افروخته مثل مشعل شب را روشن میکردند. نرون برای اینکار باغهای سلطنتی خود را در اختیار عمومی گذاشته بود»^۱.

سرکوبگریهای وسیع در دورانهای مختلف در امپراتوری رم تکرار شد که مهمترین آنها در زمان امپراتوری دومیسیانوس در سال ۹۵ و در زمان امپراتوری های ترایانوس (تراژان) در سال ۱۱۲، مارکوس آورلیوس (مارک اورل) در ۱۸۰، والریانوس در ۲۵۸ و دیوکلسیانوس در سالهای ۳۰۳ تا ۳۰۵ بود. در این سرکوبگریها هزاران مسیحی کشته شدند، کتابها و نوشته هایشان سوزانده و کلیساهایشان ویران شد، و این وضع تا سال ۳۱۳ که کنستانتینوس امپراتور رم مسیحیت را مذهب دولتی شناخت و بخصوص سال ۳۸۰ که تنودوزیوس آنرا مذهب رسمی امپراتوری اعلام کرد ادامه یافت. این سال به نوشته ولتر سال تولسد مسیحیت کلیسا و سال مرگ مسیحیت عیسی بود^۲، زیرا از این هنگام بود که شمشیر در دست کلیسا گذاشته شد، و طبق قانون کلی همه مذاهب از آن ببعد سرکوب شدگان در جامه سرکوبگران بمیدان آمدند. در سیصد ساله

۱ - Cornelius Tacitus در Annalis، چاپ میلان، ج ۱۵، ص ۴۴؛ P. Maraval در Les persécutions des chrétiens durant les quatre premiers siècles، چاپ پاریس، ۱۹۹۲؛ Pierre-Marie Beaudé در Premiers chrétiens، premiers martyrs، چاپ پاریس، ۱۹۹۳.

۲ - Voltaire در Histoire de l'établissement du christianisme، پاریس، ۱۷۷۷.

نخستین، در جامعه مسیحیتی که با انجیل و Catacombe مشخص
میشد، ۳۶ پاپ به جانشینی پطروس بر سر کار آمدند که یکی پس از
دیگری به صف قربانیان پیشین پیوستند: خود پطروس در گرماگرم
آتش سوزی رم به امر نرون در بالای تپه واتیکسان، در محل کنونی
کلیسای سن پیر، بصورت واژگونه، یعنی سر به پائین، به صلیب کشیده
شد. از ۳۵ پاپ بعد از او ۲۰ نفر گردن زده شدند، دو نفر به دریا
انداخته شدند، دو نفر در کار با اعمال شاقه در معادن مردند، یکنفر
زنده زنده در چاه انداخته شد، چهار نفر زیر شکنجه جان سپردند، یک
نفر روی تنور کباب شد، جسد یکنفر نیز که معلوم نبود به چه صورت
مرده است بعدها در کاتاکومب پیدا شد. از هیچکدام از این ۳۶ نفر
پس از مرگشان دینار و درمی بر جای نماند.^۱

... در جهان اسلام، امیرالمؤمنین ها از همان نفر اول و از همان
روز اول، کار خود را از آنجایی آغاز کردند که پاپهای کلیسای چماقدار
از بعد از سال ۳۸۰ مسیحی آغاز کرده بودند، یعنی از همان اول
شمشیر را در جای قرآن گذاشتند، همانطور که کلیسای دست پرورده
امپراتوری چماق را در جای انجیل گذاشته بود. در نهایت امر، این
خلفای شمشیرکش با مرگی چندان دلپذیرتر از مرگ پاپهای سیصد
ساله اولیه تاریخ مسیحیت از جهان نرفتند، فقط با مرگهایی بسیار
بی افتخارتر از جهان رفتند. در طول سیصد ساله اول خلافت، ۵
امیرالمؤمنین بضرر شمشیر خود مسلمانان (و نه دشمنان اسلام)
کشته شدند، ۵ نفر بدست جانشینان خودشان مسموم شدند، ۲ نفر در
بستر خواب، یکی بدست زن و دیگری بدست مادر خود خفه شدند، ۲
نفر با توطئه نزدیکانشان در حمام داغ کباب شدند، ۳ نفر از افسراط در
مقاربت و ۲ نفر از افسراط در باده نوشی و یک نفر از پرخواری مردند،
غلامان ترک خلافت یک خلیفه را در یک جلسه همجنس بازی قطع
قطعه کردند و بیضه خلیفه دیگر را آنقدر کوبیدند که مرد و به دهان
خلیفه دیگر آنقدر آب نمک ریختند تا خفه شد، به چشم سه خلیفه میل

۱ - Charles le Brun (ed.) در Les Papes, de Saint-Pierre à Jean-Paul II.

کشیدند و کورشان کردند، یک خلیفه در حال گدایی در مسجدی مرد و یک نفر دیگر نیز در حین کبوتربازی از جهان رفت. از میان آنهایی هم که به مرگ طبیعی مردند، اجساد چهارده خلیفه اموی به فرمان نخستین خلیفه عباسی از گورهایشان بسپرون کشده شدند و بعد از تازیانه خوردن در آتش سوزانیده شدند.

داستان زندگی این امیرالمؤمنین های پدرکش و برادرکش و همجنس باز و ابنه ای و میخواره و در حد اعلا دروغگو و توطئه گر و فاسد، نه تنها داستان مردان خدا و رهبران مذهبی نیست، بلکه از زشت ترین داستانهای روزمره جهان ما نیز زشت تر و ننگین تر است، و اگر توضیح بیشتری در این باره لازم باشد بهتر است به فهرست کوتاهی که بر اساس منابع متعدد شرقی و غربی در صفحات بعد نقل شده است نظر افکنید. در این فهرست بخاطر امانت داری تاریخی از چهار خلیفه نخستین (خلفای راشدین) نیز نام برده ام، ولی تصریح این نکته را لازم میدانم که صفحات واقعاً سیاه این فهرست از خلیفه پنجم به بعد آغاز میشود، و حقاً نمیباید برای خلفای چهارگانه اول - حتی خلیفه بحث برانگیز سوم - جای زیادی در این فهرست جنایت و تزویر منظور داشت.



تاریخ واقعی زندگی هیچکدام از ۱۴۴ خلیفه ای را که در طول تاریخ ۱۴۰۰ ساله اسلامی بر سر کار آمده اند در تواریخ خود جهان اسلام، هر قدر هم معتبر باشند، نمیباید جست، زیرا که تقریباً همه این تاریخ ها با جانبگیریهای آشکار نوشته شده اند و بهمین جهت بررسیهای بیطرفانه تر را میباید در آثار تحقیقی مختلفی که محققان غربی و غیرمسلمان در دو قرن گذشته در این زمینه بچاپ رسانیده اند جستجو کرد.

فهرستی از مهمترین این کتابها در ارتباط با تاریخ خلافتها و خلفا در آغاز کتاب حاضر نقل شد. مشخصات شماری دیگر از این تاریخ های خلفا را که توسط پژوهشگران جهان غرب بچاپ رسیده اند

و در نگارش این کتاب مورد مراجعه من بوده اند در کتابشناسی تکمیلی پایان کتاب خواهید یافت. مشخصات منابع شرقی در این زمینه نیز همه جا در زیر خود صفحات نقل شده اند.



عبداله بن ابی قحافه، ابوبکر، نخستین خلیفه تساریخ اسلام، بازرگانی از اهالی مکه و از خاندان قریش بود. به نوشته مورخان شیعه در آغاز عبدالکعبه نام داشت، ولی پس از گرایش او به اسلام این نام از جانب محمد به عبدالله تغییر داده شد. از نخستین کسانی بود که پیامبری محمد را پذیرفت، هرچند گفته شده است که آشنایی او با پیامبر اسلام از پیش از اعلام بعثت وی آغاز شده بود. ثروت او در سیره های نخستین چهل هزار درهم برآورد شده است که البته او را در صفوف مقدم ثروتمندان مکه جای نمیداد، ولی ضامن زندگی مرفهی برای او بود. در اولین سالهای اسلام لقب عتیق داشت، ولی چون وی نخستین کسی از مسلمانان بود که سفر معراج شبانه پیامبر را از مکه به بیت المقدس بی چون و چرا پذیرفت این لقب به صدیق تغییر داده شد و از آن پس تا به آخر این لقب را حفظ کرد. وقتی که محمد گروه اولیه مسلمانان را بمنظور حفظ آنها از خطراتی که در مکه متوجه آنان بود به حبشه فرستاد، ابوبکر در مکه در کنار او باقی ماند و در هنگام مهاجرت پنهانی محمد از مکه به مدینه نیز، وی تنها همسفری بود که پیامبر در این سفر پر خطر برای خود برگزید، و اشاره ای که در آیه چهلّم سوره توبه بدین موضوع شده، از آن پس حیثیت فراوانی برای ابوبکر ایجاد کرد. امتیاز دیگر او ازدواج پیامبر با دختر زیبای وی عایشه بود که در هنگام زناشویی نه سال بیشتر نداشت و تنها دختر دوشیزه در میان همه زنانی بود که پیامبر در زندگانی خود با آنها ازدواج کرد. در عوض پسرش عبدالرحمن از قبول اسلام سر باز زد و در مکه ماند و در جنگهای بدر و احد در سپاه قریش با مسلمانان

جنگید، و فقط اندکی پیش از تصرف مکه بدست محمد او نیز اسلام آورد. در سفر جنگی سال هشتم هجری به مکه که منجر به تصرف این شهر شد، ولی تا آخرین مراحل هدف واقعی از این سفر پنهان نگاه داشته شده بود، ابوبکر نخستین کسی بود که پیامبر برنامه جنگی خود را با او در میان نهاد. در هنگام بیماری مهلک سال دهم هجری پیامبر نیز او بود که به نمایندگی از جانب محمد اقامه نماز جماعت کرد، و همین موضوع در شورای تعیین جانشینی پیامبر (سقیفه بنی ساعده) دلیل بر این شناخته شد که پیامبر او را به جانشینی خود برگزیده است. در این شورا بین گرایشهای مختلفی از جانب هواداران علی، پسر عم و داماد محمد، و گروه انصار، با آنچه «تریومویرای» ابوبکر و عمر و ابوعبیده (سه صحابی برجسته محمد) شناخته شده است اصطکاکهای شدیدی روی داد که سرانجام منجر به تعیین ابوبکر در مقام «خلیفه رسول الله» شد و بدین ترتیب برای اولین بار در تاریخ اسلام مقامی بنام خلافت پایه گذاری شد. در باره مبارزه دو ساله خلافت ابوبکر با شورشیان «رده» که بلافاصله پس از درگذشت پیامبر بیعت خود را با حکومت اسلامی پس گرفتند در صفحات پیشین توضیح داده شده است.

ابوبکر پس از دو سال و سه ماه خلافت در مدینه درگذشت. هنگام مرگ مانند خود پیامبر ۶۳ سال داشت.^۱



عمر بن خطاب، دومین خلیفه تاریخ اسلام، و اولین کسی از خلفا

۱ - برای بررسی بیشتر: طبری، ج ۱، حوادث سال یازدهم هجری؛ طبقات ابن سعد، ج ۳، ص ۱۱۹، ۱۵۲، ۲۰۲؛ فتوح البلدان بلاذری، ص ۹۶-۱۰۲ و ۱۴۵۰؛ مروج الذهب مسعودی، چاپ پاریس، ج ۴، ص ۱۷۳-۱۹۰؛ اسدالغابه ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۰۵-۲۲۴؛ E. Sachau در: Der erste Chalife Abu Bekr, eine Charakter Studie، نشریه آکادمی پروسی علوم طبیعی، ۱۹۰۳؛ C. Becker در: Islamstudien، لایپتسیگ، ۱۹۲۴، ج ۱، ص ۶۶-۲۸۲؛ N. Abbott در Aïcha the beloved of Mohamed، شیکاگو، ۱۹۴۲.

که لقب امیرالمؤمنین گرفت (و این عنوان از آن پس به همه خلفا تعمیم یافت)، از نظر بسیاری از محققان پایه گذار واقعی حکومت اسلامی است و عملاً همان نقشی را در اسلام دارد که سن پسول (پسانولوس) در تاریخ مسیحیت دارد. همچنانکه سن پول در آغاز دشمن سوگند خورده عیسی بود، عمر نیز دشمن سرسخت محمد و نخستین پیروان او در مکه بود، و در این راستا سفیر قریش در نزد دشمنان اسلام شناخته میشد. مردی خشن، ستیزه جو، مصمم و مبارز بود که در قبیله قریش، بخصوص در تیره عدی بن کعب که وی بدان وابسته بود از او حساب میبردند. روزی که عازم خانه یکی از اعراب سرشناس مکه بود تا اجتماع گروه اولیه مسلمانان را که محرمانه در آنجا بدور هم گرد میآمدند بر هم زند، کسی از آشنایانش در راه با نیشخند بدو گفت که وقتیکه خواهر خودت و شوهرش جزو مسلمانها هستند به دیگران چه ایرادی میتوانی گرفت؟ عمر راه عوض کرد و به خانه برادرش رفت تا اگر این حرف درست باشد هر دوی آنها را بکشد، و چون درست در موقعی بدانجا رسید که این دو آیاتی از سوره طسه را میخواندند خواهرش را چنان سیلی زد که خون از دماغش جاری شد. ولی عمر از این منظره به رقت در آمد، و وقتی که خودش نیز این آیات را خواند تحت تأثیر قسرار گرفت و از همانجا به خانه محمد رفت و بدست او مسلمان شد. در این هنگام شمار مسلمانان در مکه ۴۵ مرد و ۲۱ زن بود.

مسلمان شدن عمر قدرت بسیاری به جامعه نوحاسته اسلامی بخشید، و از آن پس عمر در مکه و در مدینه همواره در کنار پیامبر بود و در عملیات جنگی او نیز شراکت داشت. بعد از درگذشت محمد، سرعت عمل و تدبیر عمر در بیعت با ابوبکر مدعیان دیگر خلافت را در برابر امر انجام شده قرار داد و مخالفتهای طرفداران خلافت علی یا شخصیت های دیگر را خنثی کرد. در تمام دوران خلافت ابوبکر نیز عملاً عمر رهبری کارهای خلافت منجمله جنگهای رده را بعهده داشت. پس از مرگ ابوبکر دیگر تشکیل شورایی برای تعیین جانشین او ضرورت نیافت، زیرا ابوبکر بموجب وصیتنامه ای که به تقریر او توسط عثمان نوشته شده بود عمر را به جانشینی خویش تعیین کرده بود.

مهمترین کاری که در زمان خلافت عمر بن خطاب انجام گرفت شروع جهانگشایی اسلامی بود، که بصورت حملات غارتگرانه برای تحصیل غنیمت آغاز شد، و بعد، احتمالاً علیرغم خواست خود او و عمدتاً به ابتکار سران سپاه عرب، بصورت فتوحات استعماری ادامه یافت. هنگامیکه عمر در دهمین سال خلافت خود بدست فیروز (ابولؤلؤ) غلام ایرانی مغیره بن شعبه در مدینه کشته شد ارتش عرب عراق و سوریه و غرب و جنوب ایران و سراسر مصر را فتح کرده بسود و هنگام کشته شدن وی سپاهیانش به نزدیکی ری رسیده بودند.

چنانکه گفته شد عمر اولین خلیفه ای است که امیرالمؤمنین خوانده شد. در آغاز، به اقتدا از ابوبکر که خلیفه رسول الله نامیده میشد وی را خلیفه خلیفه رسول الله میخواندند، که عنوانی نامأنوس بود، ولی یکروز در اجتماعی در مسجد مدینه عربی او را امیر مؤمنان خطاب کرد، و این عنوان از همانوقت برای خلیفه برگزیده شد. از نظر خانوادگی عمر از جانب حفصه دختر خود که به همسری محمد درآمده بسود پدر زن پیامبر و از جانب ام کلثوم یکسی از زوجه های خودش که دختر علی بود، داماد علی بن ابیطالب بود. ظاهراً از این همسر پسری نیز داشت که در طفولیت درگذشت.

مدت خلافت عمر ده سال و چند ماه بود و با اجازه عایشه او را کنار پیامبر و ابوبکر بخاک سپردند. وی بخلاف ابوبکر جانشین مشخصی برای خود تعیین نکرد و در عوض شش نفر از صحابه پیامبر، علی و عثمان و طلحه و زبیر و عبدالرحمن بن عوف و سعدبن ابی وقاص را بسرای خلافت پیشنهاد کرد که خودشان یکی را از میان خویش بدین سمت برگزینند، و در این شورا بود که عثمان به خلافت برگزیده شد.

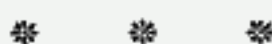
* * *

۱ - برای بررسی بیشتر: تاریخ طبری، حوادث سالهای ۱۳ تا ۲۳ هجری؛ طبقات ابن سعد، ج ۳، ص ۲۰۲-۲۲۰؛ مروج الذهب، ج ۴، ص ۱۹۱-۲۳۰؛ فتوح البلدان، ص ۱۱۰-۱۳۰؛ L. Caetani در *Annali dell' Islam*، ج ۳ و ۴، E. Sachau در *Über den Zweiten Chalifen Omar; ein Charakterbild aus der ältesten Geschichte des Islams*، نشریه آکادمی پروسی علوم، برلین، ۱۹۰۲؛ A.J. Wensink در *A Handbook of early Muhammedan Tradition*، بخش مربوط به خلیفه عمر، لیدن، ۱۹۲۷.

سومین خلیفه از خلفای راشدین، عثمان بن عفان بود که به جانشینی عمر بن خطاب بر مسند خلافت نشست و دوازده سال در این مقام باقی ماند. از صحابه درجه اول پیامبر و یکی از ده «بهشتی» عشره مبشره بود و لقب پراعتبار «ذوالنورین» را داشت، زیرا از جانب دو تن از همسران خود رقیه و ام کلثوم که هر دو دختران محمد بودند داماد مضاعف پیامبر به حساب می‌آمد. هیچیک از این دو همسر فرزندی برای عثمان نیاوردند.

عثمان در سالهای پیش از اسلام بازرگانی ثروتمند از خاندان بنی امیه بود که در مکه میزیست و چند سال پیش از هجرت محمد از مکه به مدینه، احتمالاً همزمان با ازدواج خود با رقیه، اسلام آورد. وقتیکه پیامبر گروه مسلمانان اولیه را برای مصونیت از آزار قریشیان از مکه به کشور مسیحی حبشه به مهاجرت فرستاد عثمان سرپرست آنان بود و رقیه همسر او نیز در این سفر با وی همراه بود. پس از هجرت به یثرب، عثمان به همراه سایر مسلمانانی که به حبشه رفته بودند به مدینه بازگشت و در جنگ بدر شرکت جست و همزمان با همین جنگ همسر او نیز درگذشت و عثمان اندکی بعد خواهر کوچکتر رقیه ام کلثوم را به زنی گرفت. در دوران مدنی خود پیامبر و دوره های خلافت ابوبکر و عمر وی نقش مهمی در جریان امور نداشت، ولی چون عمر او را در وصیتنامه خود یکی از شش نفر مورد نظرش برای جانشینی خویش شمرده بود وی در این شورا شرکت کرد و وضعی پیش آمد که در انتخاب نهایی میان او و علی بن ابیطالب، عثمان که در این هنگام هفتاد ساله بود به خلافت برگزیده شد. ولی این انتخاب در عمل انتخاب خوبی از کار درنیامد، زیرا عثمان در دوران خلافت خود پیوسته به طرفداری از منافع خویشاوندان و هم قبیلگان بنی امیه خود عمل کرد و بدین ترتیب تخم نارضایی فراوانی را در میان مسلمانانی که بدین تبعیض معترض بودند در جامعه اسلامی پاشید که سرانجام به شورش فراگیر علیه خود او انجامید، و چون وی طبق پیشنهاد شورشیان حاضر به کناره گیری از خلافت نشد، اینان که علاوه بر شورشیان خود مدینه ناراضیان شهرهای متعدد دیگر را نیز شامل

میشدند خانه او را محاصره کردند و در هجدهم ذیحجه سال ۳۵ هجری در همانجا به قتلش رساندند. با مرگ عثمان دوران «تقدس» خلافت نیز به پایان رسید و از آن پس این مقام بازیچه حسابگریها و توطئه‌ها و فسادها و سرچشمه جنایتها و کشتارها و قساوتها و فریبکاریهایی چنان فراگیر و بیوقفه شد که نظیر آنها را، در چنین ابعادی و با چنین کیفیتی، نه تنها در تاریخ هیچیک از آئین‌های اساطیری یا توحیدی دیگر نمیتوان یافت، بلکه در تاریخ دورانهای ستمگری‌ها و جنایت‌های غیرمذهبی گذشته نیز دشوار میتوان یافت، و شاید بتوان گویاترین توصیف را در این باره در اظهارنظر شهرستانی در «الملسل والنحل» یافت که: «هیچ نهاد اسلامی را نمیتوان یافت که در آن به اندازه نهاد خلافت خون ریخته شده باشد»^۱.



خلیفه چهارم از خلفای راشدین، علی بن ابیطالب، بحث انگیزترین خلیفه میان تمام خلفای اسلام است، زیرا دوگانگی بنیادی جهان اسلام براساس تسنن و تشیع در ارتباط مستقیم با او صورت گرفته است، هر چند که هیچ دلیل مسلمی بر اینکه خود او در این جریان دخالتی داشته، یا حتی در این باره اندیشه‌ای بخاطر راه داده است وجود ندارد. بجای هر توضیح جداگانه، بهتر است در این زمینه، آنچه در بخش دوم «دائرة المعارف فارسی» غلامحسین مصاحب (که در سال ۱۳۷۴ یعنی زیر نظر جمهوری اسلامی در تهران به چاپ رسیده است) در مقاله «شخصیت علی» نوشته شده است عیناً در اینجا نقل کنم: «در باره هیچیک از مردان صدر اسلام به اندازه علی آراء مخالف و موافق اظهار نشده است. بعضی از پیروان او در حق وی چندان غلو کرده اند

۱ - برای بررسی بیشتر: تاریخ طبری، حوادث سالهای ۲۳ تا ۲۵ هجری؛ طبقات ابن سعد، ج ۳، ص ۲۳۰-۲۳۵؛ تاریخ دمشق ابن عساکر، چاپ دمشق، ج ۸، ۲۲۰؛ انساب الاشراف مسعودی، ویراستاری Goitein، چاپ دانشگاه اورشلیم؛ L. Caetani، بررسی جامع در جلدهای هفتم و هشتم *Annali dell' Islam* و در *Chronographia Islamica*، ص ۲۴۹-۳۸۸.

که او را به مرتبه خدایی رسانیده اند، و این فرقه در تاریخ فرق اسلامی بنام غلاة معروفند^۱. در مقابل بعضی از دشمنان کار عناد و خصومت با او را به لعن و شتم در بالای منابر کشانده اند. بسیاری از اهل سنت، مرتبه علی را بهمان ترتیب خلافت ظاهری یعنی در مرحله چهارم پس از ابوبکر و عمر و عثمان میدانند و او را یکی از عشره مبشره می‌شمارند. در میان علمای کلام اهل سنت بعضی هم مقسام او را پس از ابوبکر و عمر و برتر از عثمان میدانند... اما شیعه امامیه علی را افضل ناس پس از پیغمبر اسلام و خلافت را نیز علی الاطلاق حق او میدانند و خلفای ثلاثه مقدم بر او را برحق نمیدانند.»

تعبیر شیعه از این گفته پیامبر در غدیر خم، در سال دهم هجری، که «هر کس که من مولای اویم علی نیز مولای اوست» به این که وی با این سخن علی را به جانشینی خود تعیین کرده است، مورد قبول جهان تسنن نیست، که حتی آن بخشی از آن هم که اصالت چنین روایتی را از اصل منکر نیست، آنرا دلیلی بر اعلام چنین جانشینی نمیداند و آن را تنها مربوط به اعتراضی میداند که در آنموقع عده ای از مسلمانان در مورد سختگیری علی در یک امر مالی مربوط به بیت المال داشتند و داوری در مورد آنرا از پیامبر خواسته بودند. استدلال پیروان تسنن در رد نظر شیعه در این باره این است که اگر چنین اعلام جانشینی صورت گرفته بود، چگونه در فردای درگذشت پیامبر که تنها با فاصله کوتاهی از آن اتفاق افتاد، هیچیک از چند هزار تن حاضران اجتماع غدیر خم ذکری از آن در شورای مربوط به گزینش جانشین پیامبر به میان نیاوردند و حتی خود علی نیز چنین موضوعی را مطرح نساخت؟ به نوشته احمد کسروی «اگر داستان غدیر خم امری شناخته شده بود، چرا مسلمانان بر سر جانشینی محمد به شوری نشستند، و چرا حقانیت علی مورد بحث قرار گرفت؟ و چرا علی خودش با خلافت ابوبکر و پس از آن نیز خلافت عمر و عثمان موافقت کرد و بعداً هم خلافت خود را پذیرفت، در حالیکه خداوند به جانشینی

۱ - به فصل «کارنامه روحانیت» مراجعه شود.

بلافاصله او بر محمد اراده کرده بود؟ چگونه میتوان بساور کرد که خداوند بوسیله جبرئیل به محمد وحی کرده باشد که علی را به جانشینی خود برگزیند، ولی بزرگان قریش و صحابه وصیت یا رسالت او را که مبتنی بر فرمان خدا بوده نادیده گرفته باشند و برای تعیین جانشینی دیگر سقیفه تشکیل داده باشند؟^۱

«با اینکه از سقیفه بنی ساعده تا رویداد غدیر خم سه ماه بیشتر فاصله نبود، و گفته شده که در غدیر خم هفتاد تا صد و بیست هزار نفر شاهد آن بودند که پیامبر علی را به جانشینی خود بسرگزیده بود، در سقیفه یکنفر از آنان، حتی آن هفت نفری که برای نصب علی به خلافت تلاش کرده بودند بدین موضوع اشاره ای نکردند.

به گفته طبری در چهلمین روز انتخاب ابوبکر به خلافت و بقول ابن اثیر شش ماه پس از این انتخاب، علی نیز بدو دست بیعت داد. چون علی با ابوبکر بیعت کرد ابوبکر سه روز پیاپی از مردم خواست که اگر از بیعت خویش ناراضی هستند میتوانند بیعت خود را با وی فسخ کنند، ولی علی برخاست و گفت ما بیعت خود را با تو فسخ نمیکنیم، زیرا رسول خدا ترا در کار دین و امامت در نماز بر ما مقدم داشت، پس کیست که بتواند ترا از اداره امور دنیایی ما باز دارد و واپس اندازد؟^۲

بموجب آنچه در خود نهج البلاغه تصریح شده، علی نه تنها خلافت ابوبکر را به رسمیت شناخته، بلکه پس از او خلافت عمر و عثمان را هم پذیرفته است، و این موضوع در نامه علی به معاویه که توسط جریر بن عبدالله بجلی به شام فرستاده شده و در ترجمه فارسی فیض الاسلام از نهج البلاغه عین آن به فارسی برگردانده شده است به روشنی منعکس است:

«همان کسانی که با ابوبکر و عثمان بیعت کرده بودند اکنون نیز به همان طریق با من بیعت کرده و عهد و پیمان بسته اند. پس آنکس را که در

۱ - احمد کسروی در کتاب «شیعه گری»، ص ۲۷.

۲ - برای بررسی بیشتر: تاریخ طبری، ج ۴، ص ۱۹۲۵؛ کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۳۲۵؛ الامامة و السياسة ابن قتیبه، ج ۱، ص ۱۱-۱۶؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۰۲-۱۰۵.

این پیمان حضور داشته نمیرسد که راهی جز آنچه را که بدان رفته است اختیار کند، و آنرا هم که در آن حاضر نبوده (اشاره به خود معاویه) نمیرسد که آنرا نپذیرد، زیرا مشاوره حق مسلم مسهاجرین و انصار است، و چون ایشان گرد آیند و مردی را خلیفه و پیشوا نامند رضای خداوند در این کار است و اگر کسی بمنظور عیب جویی یا بدعتی از فرمان ایشان (خلفا) سر پیچد اینان وظیفه دارند که او را وادار به اطاعت کنند و هرگاه فرمان آنانرا نپذیرفت با او از در جنگ درآیند^۱. در جای دیگری از نهج البلاغه، باز علی در مورد قبول خلافت ابوبکر میگوید:

«ما از قضای الهی خوشنود و به فرمان او تسلیم هستیم. آیا میبینی مرا که بر رسول خدا دروغ بگویم؟ سوگند به خدا که من اولین کسی هستم که او را تصدیق کردم. پس اولین کسی که او را تکذیب کند نخواهم بود. پس در امر خلافت خود اندیشیدم و دیدم که اطاعت از فرمان رسول بر من واجب است. لذا با ابوبکر بیعت کردم و بر طبق عهد و پیمان خود با آن حضرت رفتار نمودم.»^۲

همین نهج البلاغه حاوی خطبه فصیحی است که علی بن ابیطالب بمناسبت مرگ عمر در تجلیل از او ایراد کرده است و در آن گفته شده است: «او کسی است که کجی را راست کرد، و درد را درمان کرد، و سنت را بر پا داشت، و فتنه را پشت سر گذاشت. پاک جامه رفت و اندک عیب، خیر خلافت را دریافت و از شر آن اجتناب جست. طاعت خداوند را بجای آورد و بر ادای حقش تقوی ورزید.»^۳

قبلاً گفته شد که علی دختر دوازده ساله خود ام کلثوم را که از فاطمه زهرا داشت به زنی به عمر داد و چنانکه عده ای از مورخان نوشته اند وی از عمر صاحب پسری بنام زید شد که در کودکی درگذشت. در زمان صفویه و در اوج دشمنی شیعه و سنی، برای آنکه همین عمر که او را عامل سقط جنین فاطمه زهرا و مرگ او قلمداد

۱ - نهج البلاغه، شرح و ترجمه فیض الاسلام، ص ۸۴۰-۸۴۳.

۲ - همانجا، ص ۱۲۲، ۲۱۰-۲۱۱.

۳ - همانجا، ص ۷۱۲.

میکردند شوهر دختر خود او دانسته نشود کوشیدند تا با ساختن حدیثهایی «موثق» این ام کلثوم را دختر شخص دیگری بنام جزول خزاعی بدانند، ولی موضوع ازدواج دختر علی با عمر قبلاً توسط کلیه مورخان سنی و شیعه قرون اولیه اسلامی تأیید شده بود.

موضوع امامت، با مفهوم مورد نظر جهان تشیع نسبی، از نظر تقریباً همه پژوهشگران، موضوعی است که در زمان خود علی مطلقاً مطرح نبوده و تنها از بعد از قتل علی و آغاز خلافت بنی امیه به میان آمده است. بدین جهت در هیچ جا از زیان شخص علی سخنی در باره امامت نمیتوان شنید و در هر روایتی که از او هست تنها صحبت از خلافت در میان است. حتسی در خطبه معروف شقشقیه که از مهمترین خطبه های نهج البلاغه است سخن تنها از خلافت است و نه از امامت. بعد از شهادت علی هم، اختلاف حسن بن علی با معاویه بر سر خلافت بود و موضوع امامت در میان نبود، همچنانکه واقعه کربلا نیز بخاطر خودداری حسین بن علی از بیعت با یزید در امر خلافت روی داد و نه بر سر امامت. ماجرای امامت علی و فرزندان او ماجرابی بود که عملاً فقط با شهادت حسین بن علی و حماسه آفرینی کربلا آغاز شد. آنچه پیش از آن بصورت شیعه علی مطرح بسود فقط معنی کلی هواخواهان علی را داشت و با همان مفهومی گفته میشود که شیعه عثمان یا شیعه عباسی و شیعه زیدیه و شیعه معاویه و نظائر آنها (که سعید نفیسی ۳۷ نمونه از آنها را در «تاریخ اجتماعی ایران» آورده است). این اصطلاح با همین مفهوم در خود قرآن نیز بصورت شیعه موسی بکار رفته است: «... پس موسی بدون اطلاع مردم به شهر درآمد، و در آنجا دو مرد را مشغول زد و خورد با یکدیگر دید که یکی از آنها از شیعیان خود او بود و دیگری از شیعیان دشمنانش، پس آنکسی که شیعه خود او بود از وی علیه حریفش یاری طلبید و موسی مشتکی بر او نواخت که کارش را بساخت» (قصص، ۱۵). همین اصطلاح در آیه شصت و نهم سوره مریم تکرار شده است.

در متن عهدنامه ای که پس از جنگ صفین در باره قبول حکمیت میان علی بن ابیطالب و معاویه بن ابوسفیان منعقد شد نیز قید شده است که «علی از جانب مردم عراق و شیعیان آنها و معاویه از طرف مردم شام و شیعیان آنها موافقت میکنند که...»، و این نکته ای است که طه حسین در کتاب «علی و فرزندان او» اختصاصاً بر آن تأکید نهاده است. عنوان شیعه بصورت اختصاصی پیروان علی تنها پس از قیام خوارج به کسانی تعلق گرفت که به علی و خاندان او وفادار ماندند و این برداشت آنها هسته اصلی نهضتی شد که بعدها ایران با هدف مبارزه با نژادپرستی عربی در خلافت اموی بصورت سنگر آن در جهان اسلام در آمد. شاید تذکر این واقعیت نیز ضروری باشد که تشیع همیشه مرادف با بخش اثنی عشری (دوازده امامی) آن نبوده است، بعکس در قرون اول تا نهم هجری اکثریت جامعه شیعه متعلق به زیدیه و قرمطیان و اسماعیلیه و غلاة بودند و تنها از قرن دهم هجری با روی کار آمدن صفویه و بخصوص با شمشیر قزلباشان و کشتارهای بیدریغ شاه اسماعیل اول بود که شیعه اثنی عشریه بصورت بخش اصلی این جهان تشیع در آمد.

در دنیای تشیع همواره گفته شده است که تنها خلافت مشروع خلافت علی بوده و قبل و بعد از او جهان اسلام همواره توسط خلفای غاصب اداره شده است. هر چند که خود این فرضیه توهین مسلم به آیینی است که در طول ۱۴۰۰ سال نتوانسته است جز یک رهبر مذهبی واقعی و مشروع در رأس خود داشته باشد و جز در پنج ساله خلافت علی در همه ۱۳۹۵ سال دیگر امور آن بدست کسانی اداره شده است که به خدا و پیامبر او دروغ گفته و خواست آنانرا زیر پا گذاشته اند، در مورد دوران خلافت خود علی نیز واقعیت این است که به علت نامساعد بودن زمان این خلافت هیچ تغییری اصولی در وضع جامعه اسلامی در سالهای معدود حکومت او روی نداد. اگر علی جانشین بلافصل پیامبر شده بود، یا حتی اگر هم بعد از عمر به خلافت نشسته بود، احتمالاً سیر تحول سیاسی و اجتماعی جهان اسلام میتواند صورتی غیر از آنچه بر آن گذشت داشته باشد، ولی دوران سسیزده ساله حکومت و خلافت عثمان که راه را بر چنگ اندازی بنی امیه باز کرد،

چنان فساد فراگیر مالی و اخلاقی را در جامعه اسلامی رسوخ داد که دیگر امکان بازگرداندن آن به صورت مورد نظر علی باقی نماند. بهمین دلیل در عمل نیز، تمام دوران کوتاه خلافت علی به جنگهای داخلی مسلمانان - که اساساً تصور آن هم در زمان خود پیامبر نمیرفت - گذشت. نخست جنگ معروف به جمل (شتر) با عایشه، همسر محبوب پیامبر و «ام المؤمنین» اسلام، سپس جنگ صفین با معاویه و یاران او، و بدنبال آن جنگ نهروان با خوارج که منجر به یکی از بزرگترین کشتارهای صدر اسلامی شد، و تازه در آستانه جنگ بزرگ تازه ای با معاویه بود که یکی از یاران پیشین خود علی، عبدالرحمن بن ملجم، او را با خنجر زهرآلود در هنگام نماز به قتل رسانید. با اینهمه قتل علی به جریان سیل خونی که تازه در درون جهان اسلام براه افتاده بود پایان نداد، بلکه آغازگر بیش از هزار و سیصد سال رویارویی خونین شیعه و سنی شد که شمار قربانیان آن احتمالاً از شمار قربانیان جنگهای درون مذهبی جهان مسیحیت در همین سالها کمتر نبوده است^۱.



۱ - کاملترین بررسی را در باره دوران خلافت علی، در میان آثار محققان غربی در «سالنامه های اسلام» کانتانی میتوان یافت که دو جلد نهم و دهم (آخرین جلد های این مجموعه که در سال های ۱۹۲۵ و ۱۹۲۶ در میلان بچاپ رسیده اند و شامل قریب یکهزار صفحه اند) کلاً به دوران خلافت علی اختصاص یافته اند. به غیر از این مرجع استثنایی، میتوان به مراجع زیر مراجعه کرد: J. Wellhausen: Die religiös-politischen Oppositionen parteien im alten Islam Das در: W. Sarasin، ۱۹۰۱، چاپ برلین، Bild Alis bei den Historikern der Sunna G.، ۱۹۰۷، چاپ بال (Basel) سویس، Levi della Vida در: Il Califfato di Ali، مجله بررسیهای شرقی RSO، دوره هفتم، ۱۹۱۳، ص ۴۲۷-۵۰۷، F. Gabrieli در: Sulle origini del movimento Harigita، در گزارشهای آکادمی لنینچی (فرهنگستان ایتالیا)، دوره هشتم، جلد هشتم، ۱۹۴۱، L. Veccia Vaglieri در: Il conflitto 'Ali-Mu'awiyya e la secessione kharigita، در: riesaminati alla luce dei fonti ibadite، «سالنامه انستیتوی شرقی دانشگاه ناپل، سال ۱۹۵۲، ص ۱-۴۹، E. Ludwig Petersen در: Ali and Mu'awiya in early arabic Tradition، چاپ کپنهاگ، ۱۹۶۱.

خلفای اموی

با خلافت معاویه بن ابی سفیان، پنجمین «امیرالمؤمنین» تاریخ اسلام، نهاد خلافت اسلامی پا به راهی گذاشت که بهمان اندازه که با حکومت و سیاست نزدیک بود، از اصالت مذهبی بدور بود. وقتی که تاریخ خلافت‌های اسلامی با تاریخ کلیسای کاتولیک، نهاد مشابه و همزمان خلافت به مقایسه گذاشته شود، خوب دیده میشود که حتی کارنامه بدترین پاپ از جمع ۲۶۰ پاپ دوران دو هزار ساله این تاریخ، یعنی پاپ برزیای معروف، چه از نظر فساد اخلاقی، چه از نظر فساد مالی و چه از لحاظ جنایتکاری در برابر کارنامه این نخستین امیرالمؤمنین دودمان اموی چندان سیاه نمی نماید.^۱

معاویه رسماً فرزند ابوسفیان، بزرگ خاندان بنی امیه بود که با خاندان بنی هاشم دو شعبه اصلی قریش را تشکیل میدادند و پیوسته با یکدیگر در حال رقابت بودند. ظهور محمد و آیین نو از میان خاندان بنی هاشم بنی امیه را از همان آغاز به مخالفت با این آیین واداشت و کار رهبری قریش و مردم مکه را در مبارزه با محمد و مسلمانان، ابوسفیان بعهده گرفت که بعداً جنگهای بدر و احد را علیه محمد ترتیب داد. مادر معاویه، هند، که او نیز از خاندان بنی امیه بود پدر و پسر و برادرش را در جنگ بدر بدست علی و حمزه از دست داد و بدین جهت کینه چنان شدیدی از این دو در دل گرفت که وقتی که در جنگ احد حمزه عموی محمد کشته شد، وی در میدان جنگ سینه او را با کارد شکافت و جگرش را بیرون کشید و با دندان پاره کرد و بدین جهت هند جگرخوار لقب یافت. بطوریکه زمخشری در ربیع الابرار مینویسد فرزندی معاویه از ابوسفیان مسلم نبود و وی علاوه بر ابوسفیان به چهار پدر دیگر: عماره بن ولید، مسافر بن عمر، عباس بن عبدالمطلب و صباح سباه نیز نسبت داده شده بود، ولی چون هند بنت عتبه مادر او همسر قانونی ابوسفیان بود، معاویه نیز رسماً فرزند ابوسفیان

۱ - Th. Nöldeke در: Zür Geschichte der Omajjader، مجله خاورشناسی آلمان ZMDG، ۱۹۰۱.

شناخته شد. خود معاویه بعداً بهمین ترتیب شخصی کاردان بنام زیادبن ابیه را که چون پدرش معلوم نبود «پسر پدرش» خوانده میشد (و در زمان خلافت علی والی فارس بود ولی بعداً از بیعت با معاویه سر باز زده بود) فرزند ابوسفیان و برادر خویش اعلام کرد و از چندین نفر شهادت گرفت که وی فرزند حرامزاده ابوسفیان و بنابراین برادر ناتنی او است، و بدنبال آن ولایت بصره و کوفه و حکومت ایسران و عمان و سند را بدو محول کرد. ابن زیاد معروف که در واقعه کربلا ورق را به نفع یزید و به زیان حسین برگردانید، پسر همین زیادبن ابیه بود.

معاویه در همان سال فتح مکه بدست مسلمانان، همراه پدرش ابوسفیان قبول اسلام کرد، و اندکی بعد نیز از غنیایم جنگی صفین سهمی استثنایی توسط محمد دریافت داشت. بعداً بعلت اینکه سواد خواندن و نوشتن داشت از جمله کاتبان قرآن شد، هر چند که بعضی از سیره نویسان او را فقط کاتب نامه های محمد به رؤسای قبایل عسرب دانسته اند. در زمان خلافت عمر، چون یزیدبن ابی سفیان برادر ارشد معاویه و فرماندار شام به بیماری طاعون درگذشت عمر این سمت را به معاویه محول کرد و بعداً عثمان نیز که خودش از بنی امیه بود وی را در این سمت باقی گذاشت، و همین موقعیت به وی اجازه داد که پس از قتل عثمان از اطاعت علی سر باز زند، و از آن پس با استفاده وسیع از توطئه و رشوه و فساد و بخصوص خریدن اشخاص مؤثر زمینیه را برای روی کار آمدن خود فراهم سازد. به نوشته جرجی زیدان «همینکه معاویه نمیتوانست حریفی را با زور یا با زر رام کند، او را مسموم میکرد. یکی از این حریفان رام نشدنی عبدالرحمن بن خالد فرزند خالدبن ولید سردار معروف بود. معاویه ابن اثال پزشک را خواست و بدو گفت که اگر عبدالرحمن را مسموم کند او را مادام العمر از پرداخت مالیات معاف خواهد کرد و اضافه بر آن تا زنده باشد مالیات شهر حمص را بدو خواهد بخشید. ابن اثال شربت زهرآلودی تهیه کرد و بوسیله غلامان عبدالرحمن بدو نوشانید و او را از پای درآورد. بهمینطور معاویه مالک اشتر را مسموم کرد. مالک از طرف خلیفه علی بن ابیطالب به حکومت مصر منصوب شده بود و معاویه که

میدانست اگر پای وی به مصر برسد آن سرزمین بالمره در اختیار هواداران علی قرار خواهد گرفت کسانی را نزد تحصیلدار مالیات قلمزم فرستاد و به وی پیغام داد که مالک در راه رفتن به مقر حکومت خود از نزد تو میگذرد، و اگر او را در آنجا مسموم کنی تا زنده ام و زنده ای از تو مالیات نمیخواهم و هر آنچه را هم که از بابت مالیات برداشت میکنی بخودت میبخشم. تحصیلدار مالیات قلمزم بسه سر راه مالک اشتر آمد و او را به خانه خود دعوت کرد و شربت زهرآگینی را با عسل بدو نوشانید و مالک همانجا درگذشت^۱.

از جمله دیگر کسانی که به اعتقاد اهل تشیع از جانب او مسموم شدند حسن بن علی امام دوم شیعه بود که پیروان علی پس از قتل او وی را به خلافت برداشته بودند، ولی طبق توافقنامه ای که بین او و معاویه بامضا رسید امام حسن پس از شش ماه خلافت بنفع معاویه از مقام خود چشم پوشید و بعد هم به تحریک معاویه توسط یکی از همسرانش مسموم شد و درگذشت.

در زمان معاویه سادگی قبیلسه ای عرب که به «مساوات اسلامی» تعبیر میشد و تا آنزمان کمابیش برقرار مانده بود جای خود را به تقلید از رسوم درباری ایران و بیزانس داد و در دوران جانشینان او از آن نیز فراتر رفت:

«در دوران خلفای راشدین فقط دست خلیفه را، آنهم هنگام بیعت با او یا گرفتن مقرری قانونی از او یا در موقع وداع با او میبوسیدند. در زمان معاویه مقرر شد که تنها آستین خلیفه را ببوسند، و بعد بجایی رسید که سم اسب خلیفه را میبوسیدند، و در حالیکه خلفای راشدین بطور عادی با مردم می نشستند و صحبت می کردند خلفای بعد از معاویه و نخستین خلفای عباسی از پشت پرده با وزیران و بزرگان خلافت سخن میگفتند. خلفای بعدی عباسی یک پرده را تبدیل به دو و سه و چهار پرده کردند و بدین ترتیب منصب پرده داری بصورت یکی از مهمترین مناصب حکومتی در آمد.

۱ - جرجی زیدان: تاریخ تمدن اسلامی، ترجمه فارسی، ص ۷۰۸

پرده دار میان خلیفه و حاضران میایستاد و اوامر خلیفه را از پشت پرده بدانان ابلاغ میکرد».

بدفترجام ترین کار معاویه، ارشی کردن نهاد خلافت توسط او بود که نتیجه مستقیم آن روی کار آمدن «امیرالمؤمنین» هابی چنان ناصالح، فریبکار، فاسق، دروغگو، آدمکش و طماع بود که وجودشان حتی به عنوان وارثان سلسله های بیابانگردان غارتگر نیز مایه شرم بود، و با اینهمه اینان یکی پس از دیگری با ادعای نمایندگی تام الاختیار خداوند و رسول او در روی زمین بر مسند خلافت نشستند.^۱



یزیدبن معاویه، ششمین امیرالمؤمنین تاریخ اسلام، نخستین خلیفه اسلامی بود که بصورت ارشی بدین مقام رسید، و از آن پس این سنت تا به پایان خلافت عثمانی در قرن بیستم همچنان ادامه یافت ۳۸ سال عمر و با عنوان رسمی «یزید اول» سه سال و شش ماه خلافت کرد. نه تنها در حفظ شعائر مذهبی حتی بصورت ظاهر بی اعتنا بود، بلکه اصولاً به اسلام و اصالت آن اعتقادی نداشت. در شعر معروفی که از او نقل کرده اند آمده است که «بنی هاشم بنام دین با حکومت بازی کردند، والا نه وحیی نازل شده بود، نه خبری از غیب آمده بود»^۲. در این زمینه، پیش از او نیز ابوسفیان، جد او، در باره خلافت اسلامی گفته بود: «با خلافت بازی کنید، چنانکه با گوی بازی میکنید»^۳.

شهرت بسیار ناخوشایند یزید در تاریخ خلافت، جنگ او با حسین بن علی و واقعه خونین کربلا است که شکافی التیام ناپذیر در تاریخ جهان اسلامی پدید آورد. بدنبال این واقعه، و نیز با تظاهر یزید به فسق، مردم مدینه در سال ۶۳ هجری بر پس گرفتن بیعت خود از

۱ - همان کتاب، ص ۱۰۰۶.

۲ - ابولفرج اصفهانی: الاغانی، ج ۷، ص ۴۹. این شعر به ولیدبن یزید خلیفه یازدهم اموی نیز نسبت داده شده است.

۳ - حیات امام الحسن، ج ۲، ص ۱۱.

یزید اتفاق کردند. یزید مسلم بن عقبه یکی از سرداران خود را به مدینه فرستاد، و او پس از جنگی سخت وارد آنجا شد و بدست سپاهیان خودش که عموماً اهل سوریه بودند ۷۰۰ تن از بزرگان قریش و مهاجرین و انصار و ۱۲,۰۰۰ نفر از مردم شهر را کشت و از بقیه آنها به زور دوباره برای یزید بیعت گرفت. لشکریان شام سپس رهسپار مکه شدند، اما پس از چهل روز محاصره این شهر و سسنگباران خانه کعبه با دریافت خبر مرگ یزید دست از محاصره برداشتند و به دمشق بازگشتند.^۱



جانشین یزید، معاویه دوم، خلیفه ای منحصر بفرد در نوع خود در تاریخ اسلام بود، زیرا چهل روز بعد از اینکه بر مسند خلافت نشست مردم را به مسجد دعوت کرد و گفت ایها الناس، راستش را بخواهید من حوصله خلافت ندارم، از این اداهایی هم که باید به نام امیرالمؤمنین درآورد خوشم نمیآید. فکرهایتان را بکنید و برای خودتان خلیفه دیگری انتخاب کنید. و همانجا از شغل خود استعفا کرد و خانه نشین شد. مادرش که نقشه های بسیار برای آینده داشت باو عتاب کرد که از داشتن چنین فرزندی شرم دارد. جواب داد که او هم از داشتن چنین مادری چندان مفتخر نیست. بیست و دو سال بیشتر نداشت که ناگهان درگذشت و همانوقت شهرت یافت که چون آبی از او گرم نمیشده، مسمومش کرده اند.^۲

۱ - برای بررسی بیشتر: تاریخ طبری، حوادث سالهای ۶۰ تا ۶۳ هجری؛ مروج الذهب مسعودی، چاپ پاریس، ج ۵، ص ۱۲۶-۱۶۵؛ الاغانی، ج ۱۴، ص ۱۲۲-۱۳۶ و ج ۱۷، ص ۷۰-۷۸؛ Père H. Lammens در *Le califat de Yazid Ier* نشریه دانشگاه سن ژوزف بیروت، سال ۱۹۲۰؛ *Tod und Andenken des Chalifen Jazid I*، مجله انجمن خاورشناسی آلمان ZDMG، ج ۶۶، سال ۱۹۱۲.

۲ - برای بررسی بیشتر: تاریخ طبری، حوادث سال ۶۴ هجری؛ طبقات ابن سعد، ج ۵، ص ۳-۱۴؛ انساب بلاذری، ج ۹؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲؛ تنبیه والاشارات، ج ۲؛ Père H. Lammens در: *Mo'awia II ou le dernier des Sofianides*، نشریه دانشگاه سن ژوزف بیروت، سال ۱۹۳۰.

هنگام مراسم تدفین وی، عموی پدری او ولیدبن عتبه بن ابی سفیان بر جنازه او اقامه نماز کرد با این حساب که از این راه بزرگ خانواده و خلیفه آینده مسلمانان شناخته شود، ولی در تکبیر سوم نماز نیزه ای که از دور به سویش پرتاب شد پهلویش را پاره کرد و چند ساعت بعد مراسم تدفین خود او نیز در همانجا برگزار شد.



پس از کناره گیری معاویه ثانی از خلافت، مروان بن حکم از قبیله ابی العاص مدعی خلافت شد. وی در زمان خلافت عثمان منشی او بود و بعد حاکم مدینه شد. پس از مرگ یزید به شام رفت و بدنبال کناره گیری معاویه بن یزید از خلافت، به سراغ عبدالله بن زبیر رفت تا او را به ادعای خلافت برانگیزد و خودش در دستگاه وی به نان و آبی برسد. ولی عبدالله بن زبیر بدو گفت: چرا خودت این دعوی را نمیکنی تا من نیز پشتیبانیت کنم، زیرا خودم داوطلب این مقام نیستم. مروان این پیشنهاد را پسندید و به ادعای خلافت برخاست. تدریجاً مردم اردن و بعد شام و سرانجام مصریان با او بیعت کردند، و او پسرش عبدالملک را والی مصر کرد و خود در مشق بر مسند خلافت نشست. ولی این امیرالمؤمنین تازه مدعی پر و پا قرصی نیز در برابر خود داشت و او خالدبن یزید دومین پسر یزیدبن معاویه بود که با وجود صغر سن خودش را قانوناً وارث خلافت میدانست.

مروان برای محکم کاری به فاخته زن بیوه یزیدبن معاویه و مادر خالد پیشنهاد ازدواج کرد، اما چند روز بعد در گفتگویی با خالد، اوقاتش تلخ شد و در حال خشم او را مادر قحبه خطاب کرد. خالد نیز این ماجرا را عیناً با مادرش در میان نهاد، و او گفت: ناراحت نباش، کاری میکنم که دیگر چنین فحشهایی به مادرت داده نشود. مروان در آن شب به خانه همسر تازه اش آمد، و در ضمن گفتگو با نگرانی از او پرسید: امروز من با خالد تندی کردم. شکایتی از من به تو نکرده است؟ فاخته گفت: نه، امیرالمؤمنین، خالد پسری نیست که از سخنان خلیفه برنجد و به کسی شکایت کند. مروان با خیال آسوده شام خورد و

خواهید. وقتیکه خوابش سنگین شد، فاخته همراه با چند کنسیر بالش بزرگی را بر روی دهان مروان گذاشتند و هر چهار کنیزک آنقدر بر روی آن نشستند که وی پس از مدتی دست و پا زدن خفه شد. هنگام مرگ ۶۳ سال داشت و تنها نه ماه خلافت کرده بود.^۱

* * *

عبدالملک مروان، پسر و جانشین او، که با عنوان نهمین امیرالمؤمنین عالم اسلام به خلافت نشست، در همان نخستین روز خلافت خود بر بالای منبر رفت و گفت: «ای مردم، دانسته باشید که در دوران خلافت من کسی را حق چون و چرا در کارهای من نیست، و هر کس که به وضع موجود ایرادی داشته باشد خونش به گردن خودش است. بنابراین آنکس که نخواهد گردنش بریده شود بهتر است عقده هایش را آنقدر در سینه اش نگاه دارد تا بمیرد». این همان امیرالمؤمنین است که طبری و ابن اثیر و یعقوبی او را «جبار عنید» نامیده اند.

در دوران کوتاه خلافت مروان بن حکم، عبدالملک که سمت ولیعهدی او را داشت شدیداً تظاهر به دینداری میکرد و بخصوص قرآن زیاد میخواند. ولی بمحض اینکه خبر مرگ پدرش بدو رسید، جابجا قرآنی را که مشغول خواندنش بود بست و خطاب بدان گفت: «هذا فراق بینی و بینک» که میتوان آنرا به «دیدار ما در قیامت» معنی کرد.^۲ از آن پس یکی از زشت ترین دورانهای «خلافت اسلامی» توسط او

۱ - برای بررسی بیشتر: تاریخ طبری، حوادث سال های ۶۴ تا ۶۴ هجری؛ مروج الذهب، ج ۴، ص ۲۷۱-۲۷۷ و ج ۵، ص ۱۹۷-۲۰۹؛ طبقات ابن سعد، ج ۵، ص ۲۴-۳۴؛ انساب الاشراف، چاپ لیسن، ج ۵، ص ۱۲۵-۱۶۴؛ تاریخ ولایة المصر «الکندی»، ص ۴۲-۴۸؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۰۴-۳۰۶؛ اسدالغابه ابن الاثیر، ج ۲، ص ۳۳-۳۷؛ معارف ابن قتیبہ، ص ۳۵۳-۳۵۸؛ Père H. Lammens: در: L'avènement des Marwanides et le califat du Marwan Ier، نشریه دانشگاه سن ژوزف بیروت، ۱۹۲۷؛ F. Buhl: Zur Krisis der Umajjadenherrschaft، Zeitschrift für Assyriologie. XXVII, 1912.

۲ - تاریخ تمدن اسلامی، ترجمه فارسی، ص ۷۲۰.

آغاز شد. پسر عمویش عمرو بن سعید را که رقیب وی در خلافت بود دوستانه به میهمانی در قصر خود دعوت کرد و در آنجا او را بدست خودش کشت. روز بعد در مسجد جامع دمشق بعد از اقامه نماز جماعت بر منبر رفت و گفت که آیا کسی در باره عمرو بن سعید از من پرسشی دارد تا پاسخش را با شمشیر دریافت دارد؟ وقتی هم که بعدا حاکم او حجاج بن یوسف، عبدالله بن زبیر صحابی معروف پیامبر را در صحن کعبه کشت و بدار آویخت، وی در همین مسجد جامع و از بالای همین منبر به جماعت نمازگزاران هشدار داد که کسی از شما مرا در این باره به پرسش نگیرد، زیرا که در همین جا گردنش را خواهم زد». به نوشته ابن اثیر این خلیفه نخستین کس در اسلام بود که شعار امر بمعروف را تبدیل به نهی از معروف کرد.^۱

واقعه معروف ویرانی خانه کعبه در زمان این خلیفه انجام گرفت. این دستور از آنرو از جانب عبدالملک داده شد که عبدالله بن زبیر حاکم مکه را که حاضر به بیعت با او نشده بود بقتل برساند، و برای اینکار حجاج بن یوسف ثقفی والی خونخوار بصره را با سپاه مجهزی به پیکار با او فرستاد. عبدالله به خانه کعبه که از دیرباز محل بست تلقی میشد پناه برد، ولی حجاج کعبه را محاصره کرد و فرمان داد که آنرا با منجنیق ویران کنند. «در ابتدا تیراندازان از اجرای این فرمان اکراه داشتند، اما حجاج بدانان گفت: ای یاران، این خانه را بکوید تا از هدایای خلیفه عبدالملک بهره مند شوید، و این بار تیراندازان که از گشاده دستی امیرالمؤمنین آگاه بودند دیگر در اینکار درنگ نکردند»^۲. «سپاهیان خلیفه کعبه را گشودند و سر عبدالله بن زبیر را در حرم آن بردند، سپس خانه کعبه را به صورتیکه در تاریخ اسلام سابقه نداشت آتش زدند و حجرالاسود را چهار پاره کردند. آنگاه سه روز تمام در خود مکه کشتار کردند و بعد رو به مدینه آوردند و مردم آنرا نیز دسته دسته کشتند و هر دری را که بسته یافتند آتش زدند و شمشیر بر دست به زنان قریش تاختند و مقنعه از سرشان

۱ - همانجا، ص ۷۲۱.

۲ - همانجا، ص ۶۵.

کشیدند و خلخال‌ها را از پایشان درآوردند»^۱.

وی نه سال و هشت ماه خلافت کرد و در ۴۵ سالگی مرد. هشت زن و شمار فراوانی کنیز و ۱۹ پسر و دختر داشت.^۲

* * *

ولید بن عبدالملک، دهمین امیرالمؤمنین اسلام که پس از مرگ پدرش ده سال خلیفه مسلمانان بود، مردی چنان عامی بود که ملا نصرالدین عصر خود بحساب می‌آمد. در زمان او افریقیه و اندلس به تصرف مسلمانان در آمدند، ولی او تا آخر عمر نتوانست محل جغرافیایی این سرزمینها را بدرستی تشخیص بدهد، و طبعاً از موضع جغرافیایی سند و ماوراءالنهر نیز که تازیان به پیشرفتهای مهمی در آنها نائل شدند سر در نمی‌آورد. موسی بن نصیر سردار فاتح اندلس که تا آنسوی پیرنه پیش رفته بود، بخاطر اختلافی که با طارق فرمانده قوای خود در حمله به اسپانیا پیدا کرده بود از جانب او به دمشق احضار شد، و در آنجا موسی پس از مصادره شدن همه غنائمی که به عنوان پیشکش همراه آورده بود به امر او به زندان افتاد و بعد کسارش در حجاز به گدایی کشید، و طارق نیز مانند او در گمنامی مرد.^۳

* * *

۱ - ابن خلکان،: وفيات الاعیان، ج ۲، ص ۲۷۴.

۲ - برای بررسی بیشتر: تاریخ طبری، حوادث سالهای ۶۵ تا ۸۶ هجری؛ طبقات ابن سعد، ج ۵، ص ۱۶۵-۱۷۵؛ مروج الذهب، ج ۵، ص ۲۱۰-۲۱۶؛ اسدالغابه، ج ۲، ص ۳۹-۴۲؛ انساب الاشراف، ج ۵، ص ۱۶۶-۱۸۰، یعقوبی، ج ۲، ص ۳۱۰-۳۱۴؛ L. Caetani در: Chronographia islamica، سال ۸۶ هجری، ص ۱۰۴۰-۱۰۴۴؛ E. von Bergmann در: Nominale der Münzreform des Chalifen Abdulmalek J. ۱۸۷۸؛ Wolken در: Catalog of the Arab-Sassanian Coins، بریتیش میوزیوم، ۱۹۰۲.

۳ - برای بررسی بیشتر: تاریخ طبری، حوادث سالهای ۸۶ تا ۹۵ هجری؛ فتوح البلدان، چاپ برلین، ص ۱۲۳-۱۲۷؛ مروج الذهب، چاپ پاریس، ج ۵، ص ۳۶۰-۳۹۵؛ Père H. Lammens در Le Calife Walid et le prétendu partage de la Mosquée des Omayyades à Damas، نشریه دانشگاه سن ژوزف بیروت، سال ۱۹۳۲.

سليمان بن عبدالملک، جانشين او و اميرالمؤمنين يازدهم، تنها دو سال و دو ماه خلافت کرد، و در زمان او شکست اعراب در محاصره قسطنطنيه براي هميشه به رويای تصرف بيزانس پايان داد. پرخوارترين اميرالمؤمنين تاريخ بود، و سرانجام نسيز در يکروز ماه رمضان در شهر طائف يک بزغاله بريان و پنج مرغ کباب شده و بيست انار و يک کاسه حريره و يک سبد انجير خورد و خوابيد و ديگر بيدار نشد. اين سخن معروف از همين خليفه است که: «عجب دارم از اين ايرانيان، که هزار سال فرمائروايی کردند بی اینکه يکروز محتاج به ما شوند، و ما کمتر از صد سال است که حکومت ميکنيم و يکروز نيست که محتاج آنها نباشيم»^۱



جانشين او، عمر بن عبدالعزيز که در سال ۹۹ هجری خليفه شد، تنها خليفه، از معاويه گرفته تا عبدالمجيد دوم عثمانی است که مردی پرهيزکار و بيغرض شناخته شده است. از طرف مادر نسبش به عمر بن خطاب ميرسيد و در زمان خلافت وليد به حکومت حجاز منصوب شد، ولی حجاج بن يوسف والی عراق به خليفه شکايت برد که وی عراقی هایى را که از دست من به مدینه ميگريزند بآسانی پناه ميدهد و باعث ميشود که آنها ديگر از من نترسند، و خليفه به اصرار حجاج او را به دمشق خواند. در دوران خلافتش کوشيد تا از ظلم های فراوانی که کالای رایج دستگاه خلافت بود بکاهد. يزیدبن مهلب حاکم سستمگر خراسان را معزول کرد و دشنام به علی و فرزندان او را که از زمان معاويه معمول شده بود ممنوع ساخت و در مورد پیروان ساير مذاهب بخصوص زرتشتیان روش مدارا پيش گرفت. دريافت وجوهی را که بدستور حجاج بن يوسف هر ساله از ايرانيان به عنوان هدايای نوروز و

۱ - برای بررسی بیشتر: تاريخ طبری، حوادث سالهای ۹۶ تا ۹۸ هجری؛ کامل ابن اثير، ج ۵، ص ۵-۳۰؛ يعقوبی، ج ۲، صفحات ۳۳۵-۳۴۵ و ۲۵۱-۳۶۲؛ ابن خلکان، ج ۲، ص ۲۸۶-۲۹۴؛ J. Wellhausen در: Die Kämpfe der Araber mit den Ramäern، ص ۴۳۹-۴۴۲.

مهرگان وصول میشد و خراج اضافی سنگینی برای آنان بود نادرست دانست^۱ و فشارهایی را که به مسیحیان قبطی مصر وارد می‌آمد متوقف کرد. یکی از مأموران خلیفه در مصر بدو نوشت که اگر در مصر احوال بدین منوال پیش رود ممکن است بسیاری از مسیحیان اسلام آورند و عواید دریاfrontی دولت از آنان از میان برود. در پاسخ او نوشت که آیا خداوند رسول خود را برای مسلمان کردن مردمان فرستاده بود یا برای وصول مالیات؟^۲

پس از دو سال و پنج ماه خلافت، در ۳۸ سالگی درگذشت و همانوقت شایع شد که بدست مروانی ها که خواستار چنین خلیفه ای نبودند مسموم شده است.^۳



امیرالمؤمنین سیزدهم، یزیدبن عبدالملک، نواده دختری یزیدبن معاویه، که از همان آغاز در توطئه مسموم کردن عمرین عبدالعزیز شریک دانسته شد، برخلاف پدرش یکی از فاسق ترین خلفای همه تاریخ اسلام از کار در آمد. از همان روز اول خلافت بساط باده پیمایی و عیاشی را چنان وسیع گسترد که او را خلیفه هرزه نامیدند. بخصوص کنیزک زیبایی بنام حبابه عقل و هوش از او برد، تا بدانجا که به تعبیر جرجی زیدان این کنیز فرمانروای واقعی امپراتوری اسلام شد. مسیلمه برادر کوچکتر خلیفه کوشید تا او را بر سر عقل بیاورد، و وی نیز قول داد که از حبابه دوری گزیند، ولی به نوشته «الآغانی» روز جمعه ای

۱ - تاریخ یعقوبی، ترجمه فارسی، ج ۲، ص ۲۷۰.

۲ - نقل توسط ادوارد براون در «تاریخ ادبی ایران»، ترجمه فارسی، ج ۲، ص ۴۴۳.

۳ - برای بررسی بیشتر: تاریخ طبری، حوادث سالهای ۹۹ و ۱۰۰؛ کامل، ج ۲،

ص ۱۷۲-۲۲۴ و ج ۳، ص ۳۳۷ طبقات ابن سعد، ج ۵، ص ۲۴۳-۳۰۲؛ ابن

الجوزی: مناقب عمرین عبدالعزیز، لینن، ۱۹۲۰؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۳۹-

۳۷۲، مروج الذهب، ج ۵، ص ۴۱۶-۴۴۵ و ج ۶، ص ۱۶۱-۱۶۷ و ج ۹، ص ۴۲-

۵۰؛ Barbier de Meynard در: Le calife Omar ibn Abdalaziz، ژورنال

آزیاتیک، دوره دهم، شماره نهم، ص ۲۰۹-۲۲۰؛ M.J. de Goeje (ed.) در:

Historia Khalifatus Omari II, Jazidi II, et Hischami، لینن، ۱۸۶۵.

که خلیفه برای اقامه نماز جماعت رهسپار مسجد بود، حبابه عود بر دست بر سر راه خلیفه ایستاد و با آوازی دلکش شعری برای او خواند که خلیفه از مسجد رفتن منصرف شد و به غلامش گفت که به برادرش مسیلمه بگوید بجای او به مسجد برود و نماز اقامه کند، و خود بسا حبابه به عشرتگاه خویش در بیست رأس در نزدیکی دمشق رفت و دستور داد که تا در آنجاست هیچ نامه و گزارشی را برایش نفرستند. حبابه پرسید: ای امیر مؤمنان، پس مملکت را به که میسپاری؟ یزید دست او را بوسید و گفت: ملت و مملکت اسلام را یکسره به خال روی تو میبخشم^۱، ولی این ماجرای عشق و مستی پایانی غم انگیز داشت، زیرا حبه انگوری که یزید در بزم باده گساری به دهان حبابه پرتاب کرد آنقدر در گلوی او ماند تا خفه اش کرد. سه روز تمام یزید کالبد بیجان حبابه را در بغل داشت و حاضر به قبول مرگ او نمیشد. وقتی هم که به کاخ خلافت بازگشت یک هفته بعد دوباره دیوانه وار به گورستان دوید و دستور نبش قبر محبوبه اش را داد و آنگاه خود را بدرون گور افکند و جسد وی را در آغوش کشید و ساعتها در این وضع ماند تا جمعی از رجال آل مروان به گورستان آمدند و خلیفه را از قسبر بیرون آوردند. تا هفت روز بعد از آن وی بحال نیمه دیوانه زنده ماند و در این مدت برادرش او را از نظر مردمان پنهان کرد تا مسلمین از آنچه بر جانشین پیامبرشان میگذرد آگاه نشوند. در هفتمین روز خلیفه عاشق درگذشت و طبق وصیتش او را در کنار گور معشوقه به خاک سپردند. وی ۳۷ سال عمر و نزدیک به چهار سال خلافت کرد.^۲



هشام بن عبدالملک، چهاردهمین امیرالمؤمنین جهان اسلام،

۱ - الاغانی، ج ۷، ص ۱۲۷.

۲ - برای بررسی بیشتر: تاریخ طبری، حوادث سال های ۱۰۱ تا ۱۰۴؛ مروج الذهب، چاپ پاریس، ج ۵، ص ۴۴۵-۴۶۴؛ الاغانی، چاپ قاهره، ج ۱۳، ص ۱۶۶-۱۷۵؛ J. Wellhausen در *Das arabische Reich und seine Sturz*، ص ۱۹۴-۲۰۳.

خلیفه ای مقتدر بود، ولی طبق معمول این اقتدار بیش از هر چیز از بیرحمی و ستمکاری او سرچشمه میگرفت.

در زمان او، چون راهبان دیرهای مسیحی بطور سنتی از پرداخت مالیات معاف بودند برای اینکه کسانی با هدف پرداختن جزیه خود را جزو آنها قلمداد نکنند اسامه والی مصر به فرمان او مقرر کرد راهبهای مسیحی صومعه ها را شمارش کنند و بر دست هر کدام حلقه آهنینی بزنند که در هیچ شرایطی امکان جدا کردن آن برایشان نباشد، و روی این حلقه ها نام راهب و نام دیر و تاریخ بستن حلقه را بصورت داغ شده قید کنند، و دست هر راهب دیگری را که چنین حلقه ای را بر دست نداشته باشد ببرند. بعضی از این راهبان را نیز سر بریدند و بعضی دیگر را زیر شلاق هلاک کردند^۱. در زمان همین خلیفه جسد زید فرزند امام زین العابدین را که بدنبال قیامی نساموفق کشته شده بود پنج ماه در کناسه کوفه بر سر دار نگاه داشتند و بعد جنازه و دار را یکجا آتش زدند و خاکسترشان را در رودخانه ریختند. بعد از سقوط خاندان اموی و روی کار آمدن بنی عباس، جسد سالم خود هشام را به امر سفاح، نخستین خلیفه عباسی، همراه با اجساد نیمه پوسیده خلفای ماقبل او از گورهایشان بیرون کشیدند، و اسکلت هشام را پس از زدن ۸۰ تازیانه سوزاندند و خاکسترش در رودخانه ریختند^۲.

هشام سیاستی شدیداً ضدایرانی داشت. مردی زشترو و بسیار خسیس بود و جنون گردآوری کلکسیون اسب داشت. وقتیکه مرد ۴,۰۰۰ اسب اصیل متعلق بدو در اصطبل خلافت نگاهداری میشد. پس از قریب ۲۰ سال خلافت، در ۵۳ سالگی درگذشت^۳.



۱ - تاریخ تمدن اسلامی، ترجمه فارسی، ص ۲۳۱.

۲ - مروج الذهب، ج ۴، ص ۱۲۷.

۳ - برای بررسی بیشتر: تاریخ طبری، ج ۲، حوادث سالهای ۱۰۵ تا ۱۲۴؛ اخبار الطوال، ص ۳۳۷-۷؛ الاغانی، ج ۶، ص ۱۰۱-۴۹؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۷۸-۳۹۲؛ مروج الذهب، ج ۵، ص ۴۶۵-۴۷۹ و ج ۶، ص ۱-۱۷؛ Gabrieli در: Studi di storia Omayyada : Il califfato di Hishâm ; Alessandria, 1935

هشام به برادرزاده اش ولید بن یزید در نامه ملامت آمیزی (که البته از عتاب لفظی فراتر نمی‌رفت) نوشت: «هیچ منکری باقی نمانده است که تو بدان عمل نکرده باشی و هیچ معروفی نیست که بدان عمل کرده باشی. در چنین وضعی میتوانی لااقل بمن بگویی که به کدام مذهب اعتقاد داری؟» و ولید، که همچون ابونواس از فصیح‌ترین شاعران عرب شمرده شده است، در قطعه شعری بدین عتاب پاسخ داد که: «می‌پرسی آئین من و یارانم چیست؟ ما اهل همان طریقتیم که ابوشاکر^۱ نیز پیرو آن است، و قانون آن این است که شراب را میتوان هم گرم و هم سرد و هم خالص و هم دردآلوده نوشید، ولی بهیچ قیمت از نوشیدنش غافل نمیتوان شد»^۲.

از شوخی روزگار خود این ولید بود که بجای فرزند هشام به خلافت رسید و با آنکه تنها یکسال در این مقام ماند، در همین مدت کوتاه رکورد دار کفر و فساد در همه تاریخ خلافت‌های اسلامی شد. شاعری چیره دست بود که بسیاری از اشعارش در وصف شراب به اشتباه به یزید اول (فرزند معاویه) نسبت داده شده است. از معروفترین خاطره‌هایی که از او مانده است ماجرای است که ابوالفرج اصفهانی در «الآغانی» از وی نقل کرده است: «... ولید در مستی قرآن را برداشت تا بدان تفأل بزند. این آیه از سوره ابراهیم آمد که: ستمگران در آتش دوزخ خواهند سوخت و آب جوشان خواهند نوشید. همانوقت قرآن را فروست و آنرا از دور هدف ترکش خود قرار داد و فی البداهه این شعر را خطاب بدان سرود که: اگر این تهدید را به من میکنی که نه به تو اعتقادی دارم و نه به خدایت، بدان که من همان ستمگرم که باید به آتش دوزخ در افتم. هرگاه روز قیامت خدای خودت را دیدی بدو بگو که ولید مرا پاره پاره کرد»^۳. در همین راستا، این شعر کفرآمیز دیگر از او نقل شده است که: «تلعب بالخلافة هاشمی، بلا وحسی اتاه

۱ - فرزند هشام که میبایست جانشین او شود، ولی در زمان پدرش درگذشت.

۲ - F. Gabrieli در: *Al-Wahid ibn-Yazid, il Califfo e il poeta*، نشریه فرهنگستان ایتالیا، رم، ۱۹۳۴، ص ۵۲.

۳ - *الآغانی*، ج ۷، ص ۴۸.

ولا کتاب» (این هاشمی با خلافت بازی کرد. نه به او وحیی رسیده بود و نه کتابی برایش نازل شده بود).^۱

اشعار ولید در وصف شراب غالباً چنان شیوا است که به نوشته «الآغانی» بسیاری از شاعران عرب تعبیرات ظریفانه خود را در باره شراب از آنها اقتباس کرده اند^۲، و یکی از اینان ابونواس شاعر بزرگ عصر عباسی است که خیام عرب نامیده شده است. جرجسی زیدان در «تاریخ تمدن اسلامی» حکایت میکند که ولید حتی روزی تصمیم گرفت با تنی چند از یاران باده پیمای خود از دمشق (پایتخت خلافت) به مکه رود تا در پشت بام کعبه بساط باده نوشی بگستراند، و اگر هشدارهای نزدیکان او مانع این کار نشده بود، ممکن بود این رسوایی بزرگ تحقق یافته باشد. حکایت شده است که ولید بارها پیش از اقامه نماز جماعت در مسجد دمشق، در حوض شرابی که در کساح خود ساخته بود وضو میگرفت.

ابوالعلاء معری از جانب خود نقل میکند که ولید یک بنسای زرتشتی را به مکه فرستاد تا در کنار کعبه میخانه ای بسازد^۳، و ابوالفرج اصفهانی در الاغانی شرح میدهد که چگونه وی یک بامداد زنی را که همخوابه اش بود بجای خود برای اقامه نماز جماعت به مسجد فرستاد^۴. وقایع نگاران متعدد دیگر عرب نیز همین ماجرای شگفت انگیز را به صورتهایی مختلف از او حکایت کرده اند که: مؤذن

۱ - الاغانی، ج ۷، ص ۴۹؛ مروج الذهب، ج ۵، ص ۵۴؛ امالی مرتضی، ج ۱، ص ۱۳۰. این غزل در دیوان اشعار خود ولید (چاپ قاهره) به نام غزل بیست و یکم دیوان چاپ شده است، ولی کسانی نیز آنرا به یزیدبن معاویه نسبت داده اند.

۲ - این شعر سعدی را الهام گرفته از او دانسته اند که:
می آفتاب زرفشان، جام بلورش آسمان

مشرق کف ساقیش دان، مغرب لب جام آمده

۳ - رسائل ابوالعلاء معری، ترجمه فرانسه، ص ۱۸؛ در «امالی» مرتضی (ج ۱، ص ۱۲۹) قید شده است که خلیفه ولید مجوسی را برای ساختن خمخانه به مکه فرستاد.

۴ - الاغانی، ج ۷، ص ۷۲.

در سحرگاه بانک نماز برداشت، و ولید در حال مستی این بانک را بشنید. به کنیزکی که همخوابه آن شبش بود گفت برخیز. کنیزک برخاست و پرسید چه کنم؟ گفت دستار مرا بر سر بگذار و جبه خلافت بپوش و بر چهرهات لثام کامل ببند و به مسجد برو و بی آنکه سخنی بگویی در محراب بایست و اقامه نماز کن. و چون کنیزک مردد بود، ولید فریاد زد: زود باش که وقت نماز جماعت میگذرد، و مؤمنان فقط پس از مرگ ولید دریافتند که در یک نماز بامدادی پشت سر کنیزکی مست و آلوده نماز گذاشته اند. خود ولید در یکی از اشعارش اعتراف کرده بود که وقتی هم که جبه رسول الله و عصا و انگشتری خلافت را بدو میداده اند مست بوده است.

بیمورد نیست نمونه هایی کوتاه از شاه بیت های این خلیفه غزلسرا را از دیوان او برایتان نقل کنم:

«خدا و ملائک او و همه مقربان درگاهش را گواه میگیرم کسه من عاشق روی زیبا و آواز خوش و شراب لعل گونم و همیشه نیز خواهم بود»^۱. «خیال داشتم نمازی از ته دل بگذارم، حیف که ترسا دختری از برابرم گذشت و چشمهای سیاهش دنیا و آخرت را از یادم برد. آرزو کردم جای صلیبی باشم که او به گردن سیمینش آویخته است، حتی اگر این معامله دوزخ را برایم بدنبال بیاورد»^۲. «ساقی، جام را بگردان و در غم آن مباح که برایم دوزخ را نیز آورده باشی، زیرا من از اصل به قیامتی اعتقاد ندارم تا به دوزخ و بهشتش باور داشته باشم. بگذار آنهایی که دنبال بهشتند، تا ابدالآباد بدنبال بهشت خودشان روند»^۳. «زندگی چیست؟ شرابی و شاهی و آواز نغمه پرداز ماهرویی، و همه اینها همین امروز، زیرا که من اعتقاد زیادی به حسور و جنست فردا ندارم. آخر مگر آدم عاقل میتواند وجود حوریان سیاه چشم دنیایی دیگر را باور داشته باشد؟»^۴ «خدا میداند که من حرفی نسدارم

۱ - دیوان اشعار ولید بن یزید، چاپ قاهره، غزل بیست و سوم؛ اغانی، ج ۷، ص ۲۲.

۲ - دیوان اشعار ولید، غزل سی و سوم.

۳ - دیوان اشعار ولید، غزلهای چهل و یکم و چهل و دوم؛ الاغانی، ج ۷، ص ۴۶.

۴ - دیوان ولید، غزل سی و هشتم.

که هم روزه بگیرم و هم نماز بخوانم. اشکال در این است که عشقبازی فرصتی برایم باقی نمیگذارد»^۱.

وقتی که خواننده ای عایشه نام برایش این ترانه شاعری گمنام را خواند که: «در بامداد عید قربان، دخترانی شکیب ریا دیدم چون ستارگانی که پیرامون ماه بدرخشند. رفته بودم که عبادت کنم، ولی در وقت بازگشتن غرق گناه بودم» ولید چنان به شوق آمد که جامه خود را بدر آورد و به خواننده ترانه خلعت داد و خود برهنه ماند تا از حرم برایش جامه ای تازه آوردند.^۲

برایش خمی بلورین ساخته بودند که آنرا از می پر میکرد. شبی که عکس ماه نو در شراب افتاده بود، از هم پیالگان خود پرسید که امشب ماه در کدام برج است؟ هرکدام نام برجی را که بخاطر داشتند بر زبان آوردند، ولی یکی از آنان گفت: ای امیرالمؤمنین، امشب اصلاً ماه در آسمان نیست، در خم بلورین است. ولید او را بوسید و گفت: تنها تو راست گفتی. و بعد به فارسی گفت: حالا که اینطور است من هفت هفته شراب مینوشم، و ازینجا معلوم میشود که او فارسی میدانست.^۳

از دیگر کارهایی که به این خلیفه نسبت داده شده، و در این مورد منبع خبر شاعر معروف عرب ابوالعلاء معری است که خودش ایمانی پر و پاقرص تر از او نداشت، این است که این امیرالمؤمنین در اواخر عمر به آئین مانی گرانیده بود. در این باره ابن قارح مورخ عرب حکایت کرده است که روزی ولید به جمعی از اعیان که به دیدارش آمده بودند تصویر مردی را ارائه کرد و آنرا بوسید و بر چشم نهاد و گفت که این مرد مانی پیامبر ایرانی است که من آئین او را بهترین همه یافته ام و به شما هم توصیه میکنم که آنرا بپذیرید.^۴

۱ - دیوان ولید، غزل بیست و ششم. الاغانی، ج ۷، ص ۴۳. این شعر به بشارین برد شاعر نابینای ایرانی قرن دوم هجری نیز نسبت داده شده است.

۲ - الاغانی، ج ۷، ص ۴۵؛ F. Gabrieli در *Il Califfo e il poeta*، ص ۵۰-۵۱.

۳ - همانجا، ص ۵۶.

۴ - «رساله ابن قارح الی ابی العلاء المعری» در «رسائل البغاء»، چاپ قاهره، ص ۱۸؛ الاغانی، ج ۷، ص ۷۲؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۰۶.

اندک اندک بانک طغیان علیه بی بند وباری امیرالمؤمنین فاسق برخاست، و سرانجام همچون در زمان عثمان، عده ای از اهالی دمشق به رهبری پسر عموی خود او یزیدبن ولید بر او شوریدند و از حصار کاخ خلافت گذشتند و او را در مسند خلافتش کشتند و سرش را بالای نیزه کردند و در خیابانهای دمشق گردانند. به فرمان یزید دستهای او را از تن جدا کردند و هر عضو از اعضای بدنش را به ستونی در دمشق آویختند. هنگام مرگ چهل سال داشت و تنها ۱۴ ماه و بیست و دو روز خلافت کرده بود. پس از مرگ او افسانه ای ساخته شد که پیامبر اسلام ظهور فرعون را بنام ولید پیش بینی کرده بود که کافرتر از فرعون دوران موسی خواهد بود و کنیه ولید خواهد داشت^۱.

تاریخچه زندگی این خلیفه قرآن ستیز میگسار و شاهدبازی که در حوض شراب غسل میکرد و با زبان شعر به قرآن میگفت که نه تنها به خود او بلکه به خدایش هم اعتقادی ندارد، و به پیروان قرآن نیز میگفت که نه از آسمان وحی برای محمد آمده و نه کتابی برایش نازل شده است، و شبی هم هوس باده پیمایی بر بام خانه کعبه کرده بود، و با اینوصف بسرای میلیونها مردمی که با شمشیر عرب از آسیای میانه تا اندلس به مسلمانی شهادت داده بودند همچنان امیر مؤمنان و جانشین پیامبر و نماینده تام الاختیار خداوند در روی زمین بود - و همه اینها تنها یکقرن پس از خود پیامبر - احتمالاً بیانگر گویایی بر این واقعیت است که آن «اسلام ناب محمدی» که از جانب نخستین جانشینان محمد تحویل جهانیان داده شد تا چه اندازه میتواند ابزار ساده دروغ و فساد قرار گیرد^۲.



بعد از کشته شدن ولیدبن یزید، پسر عمو و قاتل او یزیدبن

۱ - تاریخ طبری، ج ۱، ص ۳۷۸ و ص ۴۴۴.

۲ - برای بررسی بیشتر: تاریخ طبری، حوادث سال ۱۲۵ هجری؛ الاغانی، ج ۷، ص ۴۹؛ مروج الذهب، چاپ پاریس، ج ۶، ص ۱-۱۷، F. Gabrieli در Al-Walid ibn Yazid ; il Califfo e il poeta، چاپ رم، ۱۹۳۴. متن و ترجمه دیوان ولید توسط مصطفی خیاطی در Rivista degli Studi Orientali شماره ۱۵ سال ۱۹۳۳ بچاپ رسیده است.

ولیدبن عبدالملک به جانشینی او نشست و «یزید سوم» نام گرفت. شانزدهمین امیرالمؤمنین جهان اسلام مادری ایرانی بنام ساری داشت که دختر شاهزاده ساسانی فیروزان بود. خود او همواره بدین میراث افتخار میکرد و در این باره این شعر را نیز سروده بود که «انا ابن کسری و ابی مروان، و قیصر جدی و جدی خاقان».

تاریخ نگاران عرب او را «یزید ناقص» لقب داده اند، زیرا در زمان او حقوق و مزایای لشکریان خلافت که در دوران ولید افزایش یافته بود دوباره کاسته شد. پنج ماه و دو روز خلافت کرد، ولی حتی در این مدت کوتاه نیز یکروز آب خوش از گلویش پائین نرفت، زیرا مروان بن حکم، مدعی خلافت او، همچنانکه معاویه در مورد عثمان کرده بود پیراهن خونین ولید خلیفه را که بدست او و همراهانش کشته شده بود بر سر نیزه کرد و همه جا علیه او به تحریک و فتنه پرداخت. یزید در ۳۷ سالگی مرد و از همانوقت شدیداً شایع شد که او را مسموم کرده اند.



جانشین «یزید ناقص» فرزند دیگر ولیدبن عبدالملک بنام «ابراهیم بن ولید» بود، که پس از مرگ مرموز یزید سوم با عنوان هجدهمین امیرالمؤمنین اسلام به خلافت نشست، ولی بیش از هفتساز روز در این مقام باقی نماند و از ترس کینه جویی پسر عموی مروان حکم، که قبلاً یزید سوم را نیز از میان برداشته بود، خودش را از خلافت خلع کرد و محرمانه دمشق را ترک گفت. با اینهمه مروان برای محکم کاری به تعقیب او پرداخت و در نیمه راهی در بیابان دستگیرش کرد و کشت.



۱ - برای بررسی بیشتر: تاریخ طبری، حوادث سال ۱۲۶ هجری؛ مروج الذهب، ج ۵، ص ۴۴۵-۴۶۴؛ الاغانی، ج ۱۳، ص ۱۵۷-۱۶۶؛ Père H. Lammens در: La Bâdi et la Hîra sous les Omayyades، نشریه دانشگاه سن ژوزف بیروت، ۱۹۳۱؛ J. Wellhausen در: Das arabische Reich، ص ۱۹۴-۲۰۳.

۲ - برای بررسی بیشتر: تاریخ طبری، حوادث سال ۱۲۷ هجری؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۴۰۲-۴۰۸؛ اخبار الطوال، ص ۳۵۰؛ مروج الذهب، ج ۶، ص ۳۲-۷۴.

سرنوشت خواسته بود که خاندان خلافت بنی امیه، که بدست معاویه در خون و جنایت و فساد آغاز شده بود بدست یکی از افراد همین خاندان، مروان دوم، در همین محیط جنایت و فساد و خون و مرگ پایان برسد، زیرا این امیرالمؤمنین هیجدهم در پنجمین سال خلافت خونین خود در جنگ سرنوشت ساز «زباب علیا» با وجود لشکر ۱۲۰,۰۰۰ نفری خویش از لشکر خراسانی ابومسلم شکستی چنان سنگین خورد که برای همیشه به عمر سلسله اموی پایان داده شد. بطوریکه تجارب السلف در این باره مینویسد: «مروان در این جنگ بیشتر از صد هزار شمشیرزن در رکاب داشت، ولی به هر طایفه از آنان که گفتی جنگ کنید ایشان گفتندی چرا این با طایفه دیگر نگویی؟»^۱

مروان دوم، ملقب به «مروان حمار» (ظاهرا بدلیل علاقه خاصی که به گلی بنام وردالحمار داشت)، پس از نشستن بر مسند خلافت دستور داد گور یزیدبن ولید خلیفه را که سه ماه پیش از آن درگذشته بود نبش کنند و جنازه اش را بسوزانند. دو تن دیگر از رقبای احتمالی او، پسر عمر بن عبدالعزیز و نواده عبدالملک خلفای پیشین اموی را به دستور وی با گذاشتن بالش بر روی دهانشان خفه کردند. سپس بزرگ خاندان عباسی ابراهیم معروف به امام را که مردی سالمند بود بصورت فجیعی از میان برد، بدین ترتیب که بدستور او یک ظرف پر از نوره (واجبی) به سر و صورتش پاشیدند و پوستش را چنان زنده زنده سوزاندند که چشم و گوش و بینی او با تنگی آن ماده یکباره گداخته شد و از مجموع آن جز استخوان جمجمه چیزی باقی نماند.

مروان حمار پس از شکست از ابومسلم فراری شد، و بدنبال این شکست ابوالعباس سفاح نخستین خلیفه خاندان عباسی و دست نشانده ابومسلم به دمشق تاخت و آنرا به محاصره گرفت و برج و بارویش را کوبید، و بعد از تصرف شهر اجساد کلیه خلفای خاندان اموی را از معاویه گرفته تا ابراهیم، که از برخی از آنها جز استخوانهایی بر جا نمانده بود از گورهایشان بیرون کشید و سوزانید. خود مروان دوم

۱ - تجارب السلف، ص ۱۶۰؛ اخبار الطوال، ص ۳۶۸ و ص ۳۷۴.

در حماقتت پای برجا گذارد، زیرا که من برای رفع این حماقت کمکی
بتو نخواهم کرد». از لطایف جالبی که بارها از وی نقل شده این شعر
اوست که: نمیدانم چگونه از لطفی که خداوند با نابینایی من در مورد
من مبذول داشته است شکر او را بگویم، زیرا از این راه بمن که از
آزادگانم امکان آن داده است که صبح تا شام روی منحسوس سوسمار
خوارانی را که برایشان چیزی جز تنفر احساس نمیکنم نبینم.

خلفای عباسی

دوران خلافت عباسیان طولانی‌ترین و در عین حال خونین‌ترین همه دورانهای خلافت اسلامی است. از این دوران ۵۰۸ سال در بغداد و ۲۶۰ سال در قاهره گذشت، زیرا بلافاصله بعد از سقوط نهایی خلافت بغداد بدست هلاکو، شعبه‌ای دیگر از خاندان عباسی در قاهره اعلام خلافت کرد. شمار خلفای عباسی بغداد جمعاً ۳۸ تن و شمار خلفای عباسی قاهره جمعاً ۱۸ تن بود و همه آنها این وجه مشترک را داشتند که دورانهای خلافتشان دورانهایی خونین و آکنده از ظلم و فساد و فسق و ریا بود، باضافه، این خویشاوندان مستقیم پیسامبر به گفته مؤلف «تجارب السلف» این ویژگی را نیز داشتند که «بر دولت ایشان حيله و مخادعت (خدعه) غالب بود و کارها را بسیار بیشتر به مکر و فریب میساختند تا به مردانگی و شجاعت»^۲. این «ویژگی» بخصوص در مورد رابطه آنان با ایرانیان از همان آغاز خلافت بغداد نمودار شد. «دولت عباسیان از همان آغاز خود دولت غدر و خیانت بود. دولت آنها حاصل رنج و کوشش آزادگان خراسان بود، اما آنها نه تنها از این یاران فداکار خویش قدردانی بسزا نکردند، بلکه همه آن کسانی را که در راه آنان فداکاری کرده بودند به غدر و خیانت هلاک کردند.

۱ - برای بررسی بیشتر، تاریخ طبری، حوادث سالهای ۱۲۷ تا ۱۴۲؛ ابن عساکر: تاریخ مدینه دمشق، ص ۱۲۸؛ صلاح الدین منجد: معجم بنی امیه، بیروت، ۱۹۷۰، ص ۱۷۰. D.C. Dennett: Marwan ibn Muhammad; the Passing of the Umayyad Caliphate; Harvard 1939.

۲ - نقل از تجارب السلف در تاریخ اجتماعی ایران، مرتضی راونسی، ج ۲، ص ۱۳۹؛ J. Lassner در: The Shaping of Abbaside rule، چاپ پرینستون، ۱۹۸۰؛ A. Shaban در: Abbasid Revolution، چاپ کمبریج، ۱۹۷۰.

این رفتار خدعه آمیزی که عباسیان بجای پروردگان با پروردگان خویش کردند شگفت انگیز است. با اینهمه سبب عمده آن این بود که این خلفا در نگهداری مسند دولت خویش از ریختن خون دوستان وفادار خود روی بر نمی تافتند.^۱

«عباسیان نیز در خونخواری و بیرحمی بهتر از حکام بنی امیه از کار درنیامدند، و این خصیصه دوران خلافت خویش را با ترور غیرانسانی که در همان آغاز کار خود در مورد جملگی اعضای خاندان اموی اعمال کردند نشان دادند. در این کشتار حتی از پیران و زنان و کودکان منجمله اطفال شیرخوار خانواده بنی امیه نگذشتند و همه را از دم تیغ گذراندند.»^۲

«با اینهمه در زمینه حکومتی عباسیان راه خود را از راه امویان جدا کردند، زیرا بخلاف خلفای بنی امیه که با تعصب عربی و منطق نژادپرستی حکومت میکردند، خلفای عباسی بطور منظم از سنتهای حکومتی خلفای پیشین فاصله گرفتند و در عوض بیش از پیش به میراث حکومت تمدنهای کهن خاور نزدیک و میانه، بخصوص شاهنشاهی ساسانی گرویدند.»^۳



اولین امیرالمؤمنین عباسی و نوزدهمین امیرالمؤمنین جهان اسلام، ابوالعباس سفاح (خونریز) بود که پس از شکست نیروی بنی امیه از سپاه خراسانی ابومسلم، در یازدهم ربیع الثانی ۱۳۲ در مسجد جامع کوفه اعلام خلافت کرد. اولین کار او در این مقام این بود که همه شیوخ و رجال بنی امیه را که در عراق بودند، و سلیمان فرزند هشام بن عبدالملک خلیفه اموی از جمله آنان بود، بسه ضیافت دعوت کرد و آنان نیز با این پندار که خلیفه تازه قصد استمالت از آنها

۱ - عبدالحسین زرین کوب: دو قرن سکوت، ص ۱۹۱.

۲ - A.U. Yakubovskii در «تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم میلادی»، ترجمه فارسی، ص ۱۷۵.

۳ - R. Frye در «عصر زرین فرهنگ ایران»، ترجمه فارسی، ص ۱۴۷.

را دارد با اشتیاق به نزد وی آمدند، ولی بعد از آنکه بر کرسیهای خود نشستند و نوبت تقسیم عطایای خلیفه بدانها رسید، طبق تباری قبلی غلامان مسلح دربار خلافت به تالار ضیافت ریختند و همه آنها را که شمارشان به ۷۵ نفر میرسید گردن زدند. سپس به فرمان خلیفه بسر روی اجساد کشتگان که بعضی از آنها هنوز نیمه جانی داشتند و مینالیدند سفره غذا گسترده و خلیفه و همراهانش گرداگرد آن به صرف غذا پرداختند و بعد اجساد را در جاده ها ریختند تا سگها آنها را بخورند یا پایمال مردم شوند.^۱

جرجی زیدان که این ماجرا را در کتاب تاریخ تمدن اسلامی نقل میکند یادآوری کرده است که در آغاز قرن نوزدهم میلادی همین ماجرا درست بهمین صورت از جانب محمد علی پاشا سرسلسله خاندان خدیوی مصر در مورد ممالیک این کشور نیز در کاخ معروف به Citadelle قاهره تکرار شد. تذکر این نکته بيمورد نیست که از این کشتار دسته جمعی امویان در بغداد، تنها جوانی بنام عبدالرحمن موفق به فرار شد که پس از گریزی چند ساله از راه شمال افریقا سرانجام از اسپانیای مسلمان سر برآورد و در آنجا سلسله اموی اندلس را که بعداً تبدیل به خلافت مستقل اندلس شد بنیاد گذاشت، و اتفاقاً خود او نیز حکومت خویش را با دعوت کلیه مخالفان خود به ضیافت و کشتار دسته جمعی آنان در کاخ حکومتی قرطبه آغاز کرد.

کار تصفیه حساب عباسیان با خویشاوندان قریشی «بنی امیه» خودشان به همین کشتار بغداد محدود نماند، زیرا عبدالله بن علی، عموی سفاح و والی شام، که خود مدعی خلافت بود در دمشق گورهای کلیه خلفای اموی را شکافت و بقایای اجساد آنانرا از معاویه گرفته تا آخرین آنها یزید سوم و ابراهیم آتش زد، ولی چون جسد هشام بن عبدالملک آخرین خلیفه مقتدر اموی هنوز نپوسیده بود، چنانکه قبلاً گفته شد بدستور او بر آن هشتاد تازیانه زدند و بعد آنرا به آتش افکندند.^۲

۱ - اخبارالدول، چاپ بولاق، ۱۲۹۰.

۲ - H. Kennedy در The early Abbasid Caliphate، چاپ لندن، ۱۹۸۱.

اولین امیرالمؤمنین خاندان خلافت عباسی، خودش در چهارمین سال خلافت در ۳۳ سالگی در شهر کوچک انبار که آنرا مقر خلافت خود قرار داده بود به بیماری آبله درگذشت و وجه تسمیه او به سفاح (خونریز) خونهای فراوانی بود که در دوران کوتاه خلافت خود ریخته بود.



المنصور بالله ملقب به ابو دوانیق، دومین خلیفه عباسی و بیستمین امیرالمؤمنین تاریخ اسلام، سراسر دوران ۲۲ ساله خلافتش را چنان با دروغ و پیمان شکنی و حيله گری گذرانید که در شأن حتی پست ترین عرب بادیه نشین نیز نبود.

از بزرگترین ناجوانمردی های او قتل فریبکارانه ابومسلم بود که خلافت عباسی موجودیت خود را سراسر مدیون او بود. او را بعنوان سردار سرداران اسلام با اعزاز فراوان از خراسان بنزد خود خواند، و بعنوان دیداری دوستانه بدو بار داد، ولی مردانی خنجر به دست را در پشت پرده آماده نگاه داشت تا چون خلیفه دست بر هم زند بیرون آیند و او را بکشند، و بهمین ترتیب نیز عمل شد. اندکی بعد که منصور برای حریف خود محمدبن عبدالله علوی پیام آشتی فرستاد و بدو امان داد، محمد پاسخ فرستاد که: این کدام امان است؟ آن امانی که به ابومسلم دادی یا آنکه به عمویت داده بودی؟ (عموی منصور نیز به دعوت او، با گرفتن امان بخانه وی آمده و کشته شده بود). چندی بعد، امین، جانشین هارون الرشید در مسند خلافت، به طاهرین حصین

۱ - برای بررسی بیشتر: تاریخ طبری، حوادث سالهای ۱۳۲ تا ۱۳۶، مروج الذهب، ج ۶، ص ۱۴۰-۱۵۵؛ اخبار الطوال، ص ۴۲۰؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۴۸؛ الاغانی، ج ۸، Th. Nöldeke در Orientalische Skizzen، ص ۱۱۸-۱۳۱؛ J. Wellhausen در Das arabische Reich und seine Sturz، ص ۳۳۸-۳۵۲؛ H.F. Amedeuz در On the meaning of the "laqab" al-Saffah، مجله انجمن سلطنتی آسیائی انگلستان، JRAS، ۱۹۰۷، ص ۳۳۷-۶۶۰؛ S. Moscati در Le massacre des Umayyades، مجله Archiv Orientalny (چکسلواکی)، ۱۹۵۰، ص ۸۸-۱۱۵.

فرمانده سپاه عرب در خراسان که به کمک مأمون برادر و مدعی او برخاسته بود، نوشت: «ای طاهر، آیا نمیدانی که هر کس که با خانواده ما یاری کرد سرانجام با شمشیر ما از پای درافتاد؟» و اتفاقاً همین هشدار نیز درست از کار در آمد، زیرا مأمون پس از آنکه بسا کمک طاهر بر برادرش امین پیروز شد، خود طاهر را بدست یکی از دست پروردگانش مسموم کرد. مرگ فجیع ابن مقفع نیز در زمان خلیفه منصور و به امر او اتفاق افتاد.

در دوران منصور دوانیقی، هفتصد سال پیش از ماکیاول، ماکیاولیسیم بصورت یکی از ارکان استوار خلافت اسلامی در آمد. مورد جالبی از آن را گلدتسیهر در کتاب درسهایی در باره اسلام خود چنین نقل کرده است: «منصور عباسی تعهدی لازم الاجرا به همسرش سپرده بود که زن دیگری بر او نیاورد. ولی بعد پشیمان شد و دست به دامان فقیهی دیگر در عراق و حجاز زد تا راه فراری از آن تعهد برایش بیابد. همسرش نیز از سوی دیگر به همین کار بر ضد او دست زده بود و برای فقیهان پیشکش ها میفرستاد تا فتوا را به سود او صادر کنند. یکی از شاعران عهد بنی امیه در این باره گفته بود: سوگندی که راه گریزی نداشته باشد به چه درد میخورد؟ و این سخن در محاسن والاضداد جاحظ منعکس است.»



امیرالمؤمنین بیست و یکم، المهدی بالله، فرزند و جانشین منصور، ۴۰ سال عمر و ۱۰ سال خلافت کرد. از همان آغاز تمام

۱ - برای بررسی بیشتر: تاریخ طبری، حوادث سالهای ۱۳۶-۱۵۷؛ انساب بلاذری، ج ۳، ص ۱۸۲-۲۷۵؛ مروج الذهب، ج ۶، ص ۱۵۶-۲۲۳؛ دستورالوزراء، جهشیاری، ص ۹۶-۱۴۰؛ لطائف المعارف ثعالبی، ص ۱۹-۲۲؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۴۲۰-۴۴۵ و ۴۳۰-۴۳۶؛ تاریخ خلیفه ابن خیاط، ص ۴۱۵-۴۳۶.

A. Dietrich : Das Politische Testament des Zweiten Abbasiden Kalifen al-Mansur, Islam, XXX, 1952, pp. 33-56 ; Th. Nöldeke : Der Chalif Mansur, Orientalische Skizzen, Berlin, 1892.

اختیارات خلافت را عملاً به زنش خیزران که کنیز زرخریدی بود وا گذاشت و این زن که بعداً دو فرزندش هادی و هارون (الرشید) چهارمین و پنجمین خلیفه عباسی شدند، تا توانست اموال بیت المال را به نفع خودش چاپید، بطوریکه درآمد املاک او به سالی ۱۶۰ میلیون درهم، یعنی نصف عایدات مملکت عباسی بالغ شد. جرجی زیدان که بدین موضوع اشاره میکند، در تاریخ تمدن اسلامی خود بسر اساس مقایسه میان ارزش واحدهای پول در آنزمان و در آغاز قرن بیستم، نتیجه میگیرد که درآمد آنروز خیزران از نظر نسبت از درآمد راکفلر میلیاردر آمریکایی یک سوم بیشتر بوده است. به نوشته همین مورخ «قدرت این زن در حدی بود که نه تنها شوهرش، بلکه دو فرزندش نیز در دوران خلافت خود از او حساب میبردند و بطور کامل اطاعتش را میکردند». مهمترین کار دوران خلافت مهدی قتل عام مانویان ساکن حلب بود.

مرگ این امیرالمؤمنین بصورت غیرمنتظره ای صورت گرفت. کنیز او، حسنه، که فرد شاخص حرم و مورد توجه خیزران نیز بود، رقیب سرسختی در میان کنیزکان حرم داشت که با زیبایی خود دل از مهدی ربوده بود. حسنه تصمیم گرفت با خوراندن یک گلابی زهرآلود بدین دختر به زندگی او پایان دهد. اتفاقاً بجای این کنیز، خود مهدی این گلابی را خورد و چند لحظه بعد نعره برداشت که «آخ شکم!». حسنه وقتی خود را سراسیمه به خلیفه رسانید که کار وی ساخته شده بود. * طبق وصیت منصور، پدر مهدی، میبایست جانشینی مهدی به عیسی بن موسی فرزند ارشد یکی از بزرگان خاندان عباسی تعلق گیرد، ولی مهدی به توصیه همسرش خیزران، با دادن ۱۰ میلیون درهم و واگذاری املاک و دهات متعددی به عیسی بعنسان رشوه وی را راضی کرد که از حق جانشینی خودش صرفنظر کند و آنرا به هادی فرزند ارشد مهدی واگذارد. با این وجود خود مهدی چندی بعد در نظر گرفت هادی را نیز از ولیعهدی خود برکنار کند و برادر کوچکترش هارون الرشید را جای او بگذارد. اما این بار هادی که در آنموقع در سفری جنگی در گرگان بود تا بامر خلیفه با اسپهبدان مازندران و نداد

هرمز و شروین بجنگد زیر بار نرفت و بر پدرش یاغی شد. در نتیجه مهدی با سپاهی فراوان خودش عازم گرگان شد تا او را بگیرد و بکشد. ولی در نیمه راه در ماسپندان بیمار شد و مرد، و هارون خود بخود جانشین او خلیفه چهارم عباسی اعلام شد. بطوریکه نوشته اند مهدی نخستین خلیفه عباسی بود که آشکارا به شرابخواری پرداخت.



الهادی الی الحق، امیرالمؤمنین بیست و دوم، تنها یکسال و ۴۵ روز خلافت کرد و در ۲۴ سالگی مرد. مردی شرابخوار، فاسق و در عین حال بیرحم بود، چنانکه در دوران خلافت کوتاهش بیش از هزار چوبه دار برای کشتن کسانی که به داشتن تمایلات مانوی متهم میشدند و زندان (زندیقان) نام گرفتند بر پا کرد.^۲ مرگ نابهنگام او نیز بصورتی کاملاً

۱ - برای بررسی بیشتر: تاریخ طبری، حوادث سالهای ۱۵۸ تا ۱۶۸، مروج الذهب، ج ۶، ص ۲۲۴-۲۶۰؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۴۷۲-۴۸۷؛ دستورالوزراء، ص ۱۴۱-۱۶۶؛ مقالات الطالبین ابوالفرج اصفهانی، ص ۴۰۱-۴۲۸؛ مقاله *Observations on the reign of al-Mahdi* در مجله *Studia Orientalia*، دوره ۱۴، سال ۱۹۴۵، ص ۳۰۰-۳۵۴؛ و بررسی تکمیلی *Nuovi studi*، در همان نشریه، دوره ۱۵، سال ۱۹۴۶، ص ۱۵۵-۱۷۹؛ *F. Omar*، در مقاله *Some observations on the reign of al-Mahdi*، در مجله *Arabica*، شماره ۲۱، سال ۱۹۷۴، ص ۱۳۹-۱۵۰؛ *I. Goldziher*، در مقاله *Das Zindiktum Während der Regierung das Chalifen al-Mahdi*، گزارشهای نهمین کنگره بین المللی خاورشناسان در لندن، سال ۱۸۹۳، ج ۲، ص ۱۰۴-۱۲۹.

۲ - در باره سرکوبگرهایی که بنام مبارزه با زندقه ولی در واقع برای از میان بردن دشمنان خلافت عباسی و بخصوص آزاداندیشان جامعه اسلامی صورت گرفته و پژوهشگران غربی عموماً آنرا انکیزیسیون (دیوان تفتیش عقاید) اسلامی بشمار آورده اند (و اکثریت قریب به اتفاق قربانیان آن ایرانیان بوده اند) بررسیهای فراوانی در دو قرن گذشته توسط محققان غربی صورت گرفته است که از جمله آنها میتوان از کتابها و مقالات زیر نام برد:

Clément Huart : *Les zindiqs en droit musulman*, Actes du XIe congrès international des Orientalistes, Paris, 1899 ; J. Darmesteter : *Zindiq*, *Journal Asiatique*, 1884, p. 562-665 ; Francesco Gabrieli : *Zandaqa au*

غیرعادی روی داد، که ماجرای آن در «تاریخ تمدن اسلامی» نقل شده است. قبلاً گفته شد که هادی و هارون، مانند پدرشان، عملاً اختیاری از خود در برابر مادرشان خیزران نداشتند، و در دوران خلافت هادی نیز همچنان سران لشکری و کشوری خلافت هر بامداد بحضور «ملکه مِسادر» میرسیدند و در باره مسائل جاری از او دستور میگرفتند، و بعداً خود خیزران گزارش این تصمیم ها را به آگاهی خلیفه میرسانید. ولسی موردی پیش آمد که هادی - که اتفاقاً حق نیز با او بود - در حضور جمع از قبول نظر مادرش سر باز زد و دستوری را که خودش قبلاً از آن داده بود تأیید کرد. تصور میرفت کار به همین جا خاتمه یافته باشد، اما سه شب بعد از آن، در نیمه شب کنیزان خیزر از دری پنهان به خوابگاه خلیفه رفتند و متکایی بر روی دهان امیرالمؤمنین گذاشتند و دسته جمع آنقدر بر روی آن نشستند تا خفه اش کردند، و ماجرای مروان حکم خلیفه بنی امیه بدین ترتیب یکبار دیگر - منتها این بار نه از جانب همسر بلکه از جانب مادر خود خلیفه - تکرار شد.



هارون، برادر کوچکتر هادی، که با این ترتیب به خلافت نشست و هارون الرشید نام گرفت، در روزی بیست و سومین امیرالمؤمنین عالم اسلام شد که آنرا روز تقارن ثلاثه نامیده اند، زیرا در آن روز

1er siècle abbaside, L'élaboration de l'Islam, Paris, 1961 ; G. Vajda : Les zindiqs en pays d'Islam au début de la période Abbasside, Rivista degli Studi Orientali, XIII, 1938, pp. 173-229 ; D. Gimaert : Zandaqa et zindiqs en Islam au second siècle de l'hégire, Revue de l'Institut français des études orientales, Damas, 1933 ; M. Guidi : La lotta tra l'Islam e il Manicheismo, Roma, 1927.

همچنین مقاله تحقیقی Zindiq در Encyclopédie de l'Islam. در نزد محققان معاصر ایرانی، بررسی جالبی در این باره بخصوص در «تاریخ ایران بعد از اسلام» دکتر عبدالحسین زرین کوب (ص ۵۰۲ بعد) میتوان یافت.

۱ - برای بررسی بیشتر: S. Moscati در Le califat d'al-Hadi، مجله خاورشناسی فنلاند Studia Orientalia، چاپ هلسینکی، دوره سیزدهم، سال ۱۹۴۶، ص ۱-۲۸؛ و N. Abbott در Two Queens of Bagdad، شیکاگو، ۱۹۳۷.

هادی به خاک سپرده شد، و خلافت هارون اعلام شد، و فرزندش مأمون بدینا آمد. در این روز یکی از خونین ترین و پرجنجال ترین دورانهای خلافت عرب نیز آغاز شد.

خلیفه تازه مانند برادرش تا هنگام مرگ مادرش خیزران بازیچه ای در دست او بیش نبود، و خلافت واقعی او فقط وقتی تحقق یافت که مادر خطرناکش مرد و ثروت بیحسابی که از راه سوء استفاده و فساد فراهم آورده بود به هارون (و نه به بیت المال مسلمانان) تعلق گرفت، هر چند که از آن بیعد نیز اختیار اداره امور خلافت عملاً به خاندان ایرانی برمکی منتقل شد که همه شکوه و آوازه ای که در تاریخ برای دوران خلافت هارون الرشید حکایت شده است مرهون کشورداری آنان بود، و روزی هم که این خاندان به امر او قتل عام شدند کار حکومت هارون - که مدت کوتاهی بیش از آن دوام نیافت - به سقوط انجامید.

در نخستین سالهای خلافت هارون، برادر یکی از فرزندان امام حسین، یحیی ملقب به نفس الزکیه در گیلان ادعای خلافت کرد. هارون به خط خود به او زنهارنامه داد و یحیی تسلیم شد و به بغداد آمد و به زندان فرستاده شد، اما پس از چندی تنی چند از فقیهان بغداد به خواست هارون فتوایی دایر بر بطلان زنهارنامه صادر کردند و یحیی به امر خلیفه در زندان بقتل رسید. همین کار را هارون در مورد امام موسی کاظم کرد، یعنی او را در بازگشتش از سفر حج با عزت بسیار به بغداد آورد، اما اندکی بعد روانه زندانش کرد و بعد از هفت سال وی را در همان زندان کشت و این بار نیز از فقهای بغداد تصدیقی دایر بر مرگ طبیعی او گرفت.

همانطور که در دوران بنی امیه یزیدبن معاویه پای میگساری و رقص و ساز و آواز آشکارا به بارگاه خلافت باز کرده بود، در دوران خلافت عباسی نیز هارون الرشید راهگشای فسق و فجور علنی به دستگاه خلافت شد. زرین کوب در «دو قرن سکوت» خود در این باره مینویسد:

«دربار خلافت هارون جلالی افسانه آسا داشت. قصرهای خلیفه و بزرگان شهر با حرمسراها و خواجگان و کنیزان آن، یادگار عظمت تیسفون و فرش بهارستان و ترنج زر بود و رسوم و اعیاد این دربار با

وزیران ایرانی آن و جامه و کلاه و زر و زیور خاص ایرانیان خاطره های شکوه تیسفون را در بغداد زنده میکرد. شهری که بارگاه خلیفه بود از اکثر بلاد عالم اسلام باج میگرفت و در زر و زیور و مکننت و نعمت میغلطید. اما اینهمه ثروت شهر هزار و یکشسب از کجا میآمد؟ از غارت مردم، زیرا عباسیان در فراز آوردن مال و گرد کردن خواسته همچنان دنباله روان خلفای شام بودند و حتی حرص و طمع زیاده از آنان میورزیدند»^۱.

و در جای دیگر همین کتاب میافزاید که: «برای تأمین مخارج هنگفت دربار خلیفه که در عیاشی و ولخرجی مستغرق بود مردم مجبور به پرداخت انواع خراج ها بودند. هزاران دودمان درمانده و پریشان میشدند تا خلیفه در پایان یک شب مستی بتواند باران جواهر و پول به شاعران و مطربان و ساقیان و دلچکان خویش نثار کند. خون صدها معصوم ریخته میشد تا خدمتگزاران خلیفه بتوانند سفره رنگین خود را به همه گونه نعمتها بیاریند»^۲.

از وقایع شنیدنی دوران خلافت هارون الرشید امامت یک بوزینه است. این ماجرا را در تاریخ طبرستان چنین میتوان خواند: «زییده زن هارون را بوزینه ای بود که او را به غایت دوست میداشت و مقام او بخاطر زییده بآنجا رسید که بفرمان هارون بوزینه را شمشیر بر کمر بستند و فرمان امامت بنامش نوشتند و ۳۰ مرد از درباریان را ملتزم رکابش کردند، و آن بوزینه چندین دختر بکر را بکارت برداشته بود. سرانجام امیران غیرتمند طاقت خواری خدمت به بوزینه را نیاوردند و یزیدبن مزید شیبانی یکی از آنان، آن حیوان را بکشست. هارون او را بدین جرم بدار آویخت، و او و زییده بر کشته شدن میمون سخت سوگوار شدند. شاعران دربار، خلیفه و بانوی حرم را در مسرگ بوزینه تعزیت گفتند و قاریان برایش قرآن خواندند»^۳.

۱ - عیدالحسین زرین کوب؛ دو قرن سکوت، ص ۱۸۷.

۲ - همانجا، ص ۱۸۸.

۳ - تاریخ طبرستان، ص ۹۲.

ماجرای غم انگیز کشتار دسته جمعی خاندان برمکی و نزدیکان آنان به فرمان هارون، که از سیاه ترین صفحات تاریخ اسلام است، در جای دیگر این کتاب نقل شده است. هارون برای فرونشاندن شورش که بدنبال این واقعه در خراسان آغاز شده بود خودش با نیرویی سنگین رهسپار آن سرزمین شد، ولی در همه این سفر از بیماری سرطان که از چهل و سه سالگی تا چهل و هفت سالگی دچار آن بود رنج میبرد و هر روز حالش بدتر میشد. سرانجام پزشکش را از وضع بد بیماری خود آگاه ساخت، ولی از او خواست که این موضوع را پوشیده نگاه دارد، زیرا فرزندان او در انتظار مرگ او روزشماری میکنند و اصولاً وی را بر اسبی تیزرو نشانیده اند تا در طول سفر بر علیلی و ناتوانیش بیفزایند. باوجود این همین مرد فرسوده و پا به مرگ، در رسیدن به خراسان دستور داد تا برادر رهبر شورشیان را که خود دخالتی در ایسن شورش نداشت در حضورش تکه تکه کردند. اندکی بعد از آن خود هارون نیز پس از ۲۱ سال خلافت در ۴۷ سالگی مرد و در محلی که اکنون آرامگاه امام رضا است در سناآباد طوس بخاک سپرده شد^۱.



امیرالمؤمنین بیست و چهارم، الامین بالله، پنج سال خلافت کرد و بدست طاهر سردار ایرانی برادرش مأمون کشته شد. سردی عیاش، خونخوار و در عین حال دمدمی مزاج بود و تنها امتیازی که از نظر اعراب داشت این بود که بر خلاف برادرش مأمون که مسادرش ایرانی بود، وی مادری عرب داشت. در زمان خلافت او، مأمون که شش ماه از وی بزرگتر بود ولایت

۱ - برای بررسی بیشتر: G. Audision در: La vie et la mort de Haroun-al-Rachide، پاریس، ۱۹۳۰؛ André Clot در: Haroun ar-Raschid، پاریس، ۱۹۸۶؛ J.B. Glubb در: Haroon-al-Rasheed، لندن، ۱۹۷۶؛ A. Jourmard در: Haroun al-Rashid، ج ۲، پاریس، ۱۹۵۶؛ E. Daniel در: Khurasan under the Abbasid rule، مینیاپولیس، ۱۹۷۹؛ Nabie Abbott در: Two Queens of Bagdad (در باره خیزران و زبیده، مادر و همسر هارون الرشید)، شیکاگو، ۱۹۲۷.

خراسان را داشت، و طبق وصیت هارون الرشید میبایست وی ولیعهد امین و جانشین او باشد. ولی امین به اغوای مادرش به فکر افتاد که پسر خودش موسی را به ولیعهدی برگزیند و در صدد خلع مأمون برآمد. بدین منظور نامه به مأمون در خراسان نوشت و از او خواست که به بغداد بیاید و خلافت را بدست گیرد، با این نیت که او را در بغداد بکشد. ولی مأمون این احضاریه را نپذیرفت و در نتیجه امین سپاهی مرکب از پنجاه هزار جنگجوی زیده را به سرداری علی بن ماهان به جنگ او فرستاد و زنجیری از نقره برای دریند کردن مأمون بدو داد. مأمون نیز ظاهر ذوالیمینین، سردار ایرانی تبار را - که بعداً نخستین سلسله مستقل را در ایران بنیاد نهاد - روانه رویارویی با او کرد و در نبردی که درگرفت سپاه امین شکست خورد و طاهر و ارتش او تا بغداد پیش رانند و آن شهر را به محاصره گرفتند و سرانجام با تسلیم امین وارد پایتخت شدند و طاهر سر بریده خلیفه را برای مأمون به مرو فرستاد^۱.

مردم بغداد بدنبال این خلیفه کشی، مأمون را که میبایست جانشین او شود از خلافت خلع کردند و با یکی از فرزندان مهدی (پدر هارون الرشید) بنام ابراهیم دست بیعت دادند، ولی همینکه اندکی بعد خبر حرکت مأمون را به سوی بغداد شنیدند بر ابراهیم شوریدند و او از ترس پنهان شد و دیگر خبری از او بدست نیامد.



امیرالمؤمنین بیست و پنجم، مأمون (المأمون بامراله) بود.

۱ - برای بررسی بیشتر: تاریخ طبری، حوادث سالهای ۱۹۳ تا ۱۹۸؛ کامل، ج ۶، ص ۱۵۲-۱۵۸ و ۲۰۷-۲۱۲؛ یعقوبی، ج ۲، ص ۵۲۴-۵۳۸؛ اخبسارالطوال، ص ۳۸۸-۳۹۶؛ مروج الذهب، ج ۶، ص ۴۱۵-۴۱۹ و ۴۸۷-۴۹۱ (کاملترین شرح در باره محاصره بغداد توسط طاهر سردار ایرانی)؛ Francesco Gabrieli در Documenti relativi al Califato di al-Amin، گزارشهای فرهنگستان ایتالیا، Rendiconti dell' Accademia dei Lincei، سری ششم، شماره سوم، سال ۱۹۲۷، ص ۱۹۱-۲۲۰.

خود را برای معالجه او فرستاد، ولی ظاهراً ایسن نیز سیاست خود مأمون بود، زیرا انتصاب یک صدراعظم ایرانی در بغداد مایه ناآرامی هایی از جانب مراجع متنفذ عرب شده بود و ضروری بود که وی به بهانه ای از این سمت برکنار شود و بهترین بهانه جنون او بسود. حسن ابن سهل مردی دانشمند و ادیب بود و از جمله کارهایش در ایسن راستی ترجمه بخشی از «جاودان خرد» از زیان پهلوی به عربی بود که بعداً توسط ابن مسکویه که او نیز ایرانی بود ویراستاری شد.



امیرالمؤمنین بیست و ششم، المعتصم بالله، ۴۸ سال عمر و اندکی کمتر از ۹ سال خلافت کرد. مادرش ترک نژاد بود، و این، بهمان صورت که در زمان مأمون راه بر ایرانیان در سازمان خلافت باز شده بود، راه را برای نفوذ ترکها در این سازمان گشود، منتها این نفوذ تا به پایان عمر خلافت بغداد ادامه یافت و دیگر هرگز خلافت عرب ماهیت عربی خود را بازیافت، و حسابگری معتصم که برای خنثی کردن نفوذ ایرانیان پای مزدوران ترک را به خلافت بگشاید، عملاً خلافت را به مزدوری ترکانی درآورد که در مرحله اول بصورت زرخرید به بغداد آورده شدند ولی با افزایش روزافزون مهاجرت ترکان تدریجاً بصورت نیروی مقتدری با اشتهایی سیری ناپذیر درآمدند که اختیار عزل و نصب خلفا و اداره عملی دربارهای آنانرا در دست خود گرفتند. از تاریخ مرگ معتصم در

۱ - برای بررسی بیشتر: تاریخ طبری، حوادث سالهای ۱۹۸ تا ۲۱۸؛ کامل، ج ۶، ص ۶۵-۱۵۲. مروج الذهب، ج ۶، ص ۲۵۷-۴۱۴؛ اخبار الطوال، ص ۳۹۸-۴۰۶؛ یعقوبی، ج ۳، ص ۵۴۰-۵۵۰؛ الذریعة الی مکارم الشریعة، چاپ قاهره، سال ۱۸۹۶، ج ۴، ص ۴۰۰؛ در: F. Gabrieli: La successione di Harun ar-Rascid، Rivista degli studi orientali، سال یازدهم، ۱۹۲۶-۱۹۲۸؛ La Politique religieuse du calife، Revue des études islamiques، سال یازدهم، ۱۹۲۶، ص ۳۹۷-۳۴۱.

سال ۲۲۷ تا سقوط نهایی خلافت بغداد توسط هلاکو در سال ۶۵۶، بیست و نه تن از افراد خاندان عباسی به خلافت نشستند که جز چند تن خلیفه دوران آل بویه که دست نشاندهی دیلمیان را داشتند، بقیه عموماً بازیچه ترکان بودند.

تاریخ نگاران متعددی این تحول ناخوشایند را بصورت‌های مختلف مورد ارزیابی قرار داده اند: معتصم به ترکان که خویشان مادری او بودند اعتمادی بیشتر از اعراب و ایرانیان داشت و هدفش آن بود که برای حفظ سلطه تازیان ترکان را رویاروی خراسانیان قرار دهد. ولی ایرانیان با برتری فرهنگی که داشتند جا خالی نکردند و این خود تازیان بودند که جای خویش را به ترکان دادند.

«چندان بنده ترک که معتصم داشت کس نداشت. گویند که هفتاد هزار غلام ترک داشت و بسیار کس از آنانرا برکشیده و به امیری رسانیده بود»^۱. «اندک اندک ترکان همه امور خلافت را در اختیار خود گرفتند. گاه در روز روشن یکی از آنها را میدیدند که دست در چادر زن جوانی زده بود و او را به زور میکشید، و زن فریاد میکرد که ای مسلمانان، مرا فریاد رسید که فلان کسم و خانه بر فلان محله دارم، و این ترک مرا به مکابره میبرد تا بر من فساد کند، و میگریست و لسی هیچکس به فریاد او نمیرسید، که این امیر محتشم و گردنکش بود و پنجهزار سوار در خیل داشت و کسی با او سخن نمیتوانست کرد»^۲. «ترکان که از زمان معتصم خلیفه بصورت گسترده ای در دستگاه خلافت راه یافتند دیگر حاضر به از دست نهادن قدرت نشدند، بهمین جهت با زوال خلافت عباسی در بغداد، سلسله ممالیک مصر را بنیاد نهادند»^۳.

حتی در زمان خود معتصم، نفوذ ترکان در دستگاه خلافت به حدی رسید که وی بخاطر برخوردها و کشمکشهای دائمی غلامان ترک با مردم بغداد مرکز حکومت را از بغداد به سامرا در ۱۲۰ کیلومتری بغداد

۱ - سیاست نامه خواجه نظام الملک، ص ۵۸.

۲ - دو قرن سکوت، ص ۲۳۸.

۳ - Sir Percy Sykes در «تاریخ ایران»، ج ۲، ص ۱۷.

منتقل ساخت و بهمین جهت در آنجا کاخ ها و بناهای زیسادی ساخت، و خودش دیگر هیچوقت به بغداد نیامد. مقبره های امام علی النقی و امام حسن عسکری و نیز سرداب معروفی که طبق روایات شیعه امام دوازدهم در آن به غیبت کبری رفته است در همین شهر است. به غسیر از معتصم شش خلیفه دیگر عباسی نیز این شهر را به پایتختی برگزیدند.

از زمان معتصم انحطاط همه جانبه دستگاه خلافت اسلامی آغاز شد. ایران، ماوراء النهر، یمن، مصر، افریقیه (تونس و الجزایر و مراکش) یکی پس از دیگری از امپراتوری عرب جدا شدند، و به فهرست استقلال یافتگان پیشین (دولت رستمیه در الجزایر، دولت اندلس در اسپانیا) پیوستند.

این امیرالمؤمنین همانقدر که فریبکار و عیاش بود، سفاک نیز بود. عباس بن عبدالله برادرزاده خود را به زندان افکند و در همانجا دستور خفه کردنش را داد. ماجرای بابک خرم دین و افشین و مازیسار در دوران او، در جای دیگر این کتاب نقل شده است. مورخان عرب گاه از او با عنوان «ابراهیم ثمانی» نام برده اند، زیرا این رقم ۸ نقش شگفتی در زندگی او داشت: هشتمین خلیفه عباسی بود، هشت سال و هشت ماه خلافت کرد، هشت پسر و هشت دختر و هشت هزار کنسیر داشت، و از او هشت میلیون درهم نقد، هشت هزار اسب، هشت هزار استر، هشت هزار غلام و هشت هزار کنیز باقی ماند و پس از ۸ سال خلافت در قصر خاقانی مرد.



۱ - برای بررسی بیشتر: تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۵۶۶-۵۷۰؛ البلسان، ص ۲۵۵، ۲۶۴؛ اخبارالطوال، ص ۴۰۱؛ کامل، ج ۶، ص ۴۳۹-۵۲۸؛ فخری ابن طقطقی، ص ۳۱۶-۳۲۴؛ مروج الذهب، ج ۷، ص ۱۰۲-۱۱۵؛ E. Marin در: The Reign of al-Mu'tasim، نیوهاون، ۱۹۵۱؛ D. Ayalon در: The military reforms of Storm and Stress along the northern frontier، ۱۹۶۳؛ C.E. Bosworth در: Mu'tasim and the Turks، بولتن مطالعات شرقی و افریقانی دانشگاه لندن BSOAS، شماره ۲۹، سال ۱۹۶۶، ص ۱۲-۳۴.

الواثق بالله، بیست و هفتمین امیرالمؤمنین، فرزند کنیزی یونانی بود که زنی دانش آموخته و ادیب بود و واثق احتمالاً ذوق شعر و ادب دوستی خود را از او به ارث برده بود، ولی آنچه بیش از شعر و ادب مورد علاقه این امیرالمؤمنین بود همخوابگی تقریباً مدام با کنیزان فراوان حرمسرایش بود که در جوانی او را بر اثر افراط در صرف معجون تقویت قوه باه از پای درانداخت^۱. از نظر مذهبی مانند پدر بزرگ و پدرش طرفدار بی قید و شرط مکتب معتزله بود، و بهمین جهت روش خشنی در برابر مخالفان جبری این مکتب در پیش گرفت و بسیاری را از این بابت به زندان انداخت. در این رابطه، بخصوص این واقعه مورد تذکر مورخان قرار گرفته است که هنگامیکه مأموران خلافت در سال ۲۳۱ هجری اسیران مسلمان را با دادن فدیّه از سپاه بیزانس پس می‌گرفتند، واثق به نماینده قاضی القضاة مأموریت داد که از یکایک این اسیران عقیده آنانرا در این باره که قرآن مخلوق است یا قدیم جويا شود، و بر مبنای پاسخ آنان بابت آزادی هر کسی که از نظر معتزله درین مورد پیروی کرده باشد فدیّه لازم را پرداخت کند، و هر کس دیگر را که در جهت خلاف این خط باشد در دست بیزانسی ها به اسارت باقی گذارد. نتیجه این شد که بسیاری از اسیران گروه اخیر بسه سرزمینهای مسیحی نشین رفتند و تغییر مذهب دادند^۲.

در زمان خلافت واثق بار دیگر خرمدینان در کوچ اصفهان علیه خلافت قیام کردند، در صورتیکه در این موقع ۹۹ سال از مرگ بابک گذشته بود و بسیاری می‌پنداشتند که این جنبش بکلی فرونشسته است. واثق در جوانی به بیماری استسقا (عطش دائمی) مبتلا شد، و داروی مؤثری که پزشکان برایش تجویز کردند نشستن در میان تنور گرم بود. ظاهراً در یکی از این جلسات تنورگیری، خودش دستور گرم کردن زیاده از حد تنور را داد و در نتیجه در آن سوخت. هنگام مرگ

۱ - تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۵۰۹. در باره مکتب معتزله به فصل «کارنامه روحانیت» مراجعه شود.

۲ - مسعودی در تنبیه والاشراف، چاپ لیدن، ص ۱۹۱.

۳۲ سال داشت و پنج سال از این مدت را خلافت کرده بود.

نام واثق در مغرب زمین، بخصوص در انگلستان، نامی شناخته شده است، زیرا زندگی افسانه آمیز او موضوع یکی از موفق ترین آثار ادبیات انگلیسی بنام «واثق» قرار گرفته است که در قرن هجدهم میلادی توسط ویلیام بکفورد نویسنده و شاعر انگلیسی نوشته شد و اندکی بعد از شاهکارهای مسلم رمان نویسی آن کشور شناخته شد، که بزرگان متعدد دیگر جهان ادب منجمله بایرن از آن بصورت گسترده ای الهام گرفتند. رمان فلسفی «واثق» تا حد زیادی نتیجه مطالعاتی است که نویسنده آن در تاریخ و مذاهب و ادبیات ایران داشت، و همه آنها را در ترکیب شاعرانه این اثر بکار گرفت. داستان این کتاب بطور خلاصه چنین است که واثق که تشنه دستیابی به اسرار نهفته جهان است در دربار خلافت خود فرستاده اهریمن را بنزد خویش میپذیرد که پیامی از جانب سرور خویش برای وی دارد، و وی براساس این پیام طرح نشستن خود را بر تخت پادشاهی جمشید (تخت جمشید) مطرح میکنند و در این باره با اهریمن پیمان می بندد. سپس سفر دشوار خود را آغاز میکند که مرحله نخست آن گذشتن از دره اقبال امیر فخرالدین است، و در آنجا عاشق نورالنهار دختر امیر میشود که بسا وسوسه او از «گلشم» پسر عمویش که نامزد اوست میگسلد و خود را تسلیم واثق میکند و با او راه سفر به سوی تخت جمشید و گنجهای شاهان افسانه ای را در پیش میگیرد. هسر دو بسه شیراز میروند و سر از ویرانه های استخر برمیآورند. اهریمن اجازه میدهد که دروازه کاخ او به روی آنان گشوده شود، و ناگهان کوه از هم باز میشود و اینان را به تالاری بزرگ میکشاند که در آن انبوه بزرگی از زنان و مردان در کنار یکدیگرند ولی همه از هم گریزانند، چنانکه گویی همیشه تنها بوده اند. در گوشه ای از تالار اهریمن بصورت جوانی آراسته و نه دیوی زشت رو نشسته است، و این شعر سعدی را بیاد میآورد: «که ای نیکبخت این نه شکل من است، ولیکن قلم در کف دشمن است». وی بدانان اجازه دیدار گنج های افسانه ای و تالار ارژنگ را میدهد که در آن همه آفریدگان نقشبندی شده اند، و میسان اینان، ناله سلیمان را

میشنوند که او نیز به نیرنگ اهریمن بسراغ گنجهای افسانه ای رفته بود، و سرانجام، به راهنمایی سلیمان بدین راز پی می‌برند که دوزخ جاوید در انتظارشان است، و این دوزخ این است که نه همدیگر را دوست بدارند و نه امیدی به تغییر سرنوشت خود داشته باشند، و چنین است که این دو نفرین شده، گرانبهارترین موهبت خدایی یعنی امید را از دست می‌دهند. نویسنده نامی قرن نوزدهم فرانسه، Mallarmé که در سالهای پایانی این قرن متن فرانسه این کتاب را همراه با مقدمه ای محققانه در پاریس منتشر کرده است متذکر میشود که در نوشتن این رمان معروف، مؤلف از خسرو و شیرین نظامی بهره گرفته است، و نیز از کلمات پارسی چون استخر، جوی رکن آباد، سیمرخ، دماوند، گلشن راز، دلارا که همه زیربنای ایرانی اثر او را تشکیل می‌دهند.



بیست و هشتمین امیرالمؤمنین تاریخ اسلام، المتوکل علی الله، یکی از جالبترین امیرالمؤمنین های تاریخ خلافت است. این خلیفه برادر واثق و دومین پسر معتصم از کنیزی ترک بود، و در هنگام بیماری و مرگ واثق به امر او در زندان بسر می‌برد. وقتیکه واثق درگذشت، بزرگان دربار و فرماندهان ارشد سپاه در صدد برآمدن پسر او محمد را که هنوز کودکی بیش نبود به جانشینی وی برگزینند تا دست خودشان در کارها بازتر باشد، ولی چون همه لباسهای سنتی خلیفه بر تن او گشاد آمد، نتیجه گرفتند که هنوز خداوند وی را شایسته خلافت نمیداند، بدینجهت به سراغ برادرش در زندان رفتند، و او را در همان روز مرگ واثق به خلافت نشانند. اولین کار خلیفه تازه این بود که چون در زمان خلافت برادرش از ابن الزیات وزیر او

۱ - William Blake در: *The History of the Caliph Vathek*، لندن، ۱۷۸۶، ترجمه فرانسه با مقدمه Stéphane Mallarmé، چاپ پاریس و لوزان، ۱۸۷۶. این کتاب در طول قرون نوزدهم و بیستم منبع الهام بسیاری از نویسندگان و شعرای نامی غرب، منجمله لرد بایرن، کیتس، تماس مور، ادگار آلن پو، اسکات وایلد، آلدوس هکسلی قرار گرفته است.

درخواست شفاعت کرده ولی او بدان ترتیب اثر نداده بود، فرمان داد تا وی را گرفتند و در تنور میخ داری افکندند تا با شکنجه جان داد، و تمام اموالش را نیز مصادره کردند.

دوره نزدیک به پانزده ساله خلافت متوکل دوره عکس العمل شدید قشریون مسلمان در برابر آزاداندیشان معتزله بود، و در عین حال دوران سیادت روزافزون ترکان بر امور خلافت. به نوشته Browne در تاریخ ادبیات ایران جای برمکیان فاضل و ادیب را در حکومت، ترکان مزدورانی با اسامی بغا (گاو نر)، اتامش، بایساگ و کلبتکین گرفتند.^۱ در زمان متوکل هرگونه بحث در باره قرآن و مذهب ممنوع شد و در این مورد سختگیری بسیار بکار رفت. دستگیرشدگان دوران واثق از زندانها آزاد شدند و آزاداندیشان در جای آنان به زندان افتادند، و با تأکید متوکل با آنان با بیرحمی بسیار رفتار شد. ابن السکیت، یکی از مشاهیر لغویین و صاحب کتاب اصلاح المنطق که معلم فرزند خلیفه بود آنقدر لگدکوب قراولان ترک شد که جان سپرد، و عیسی بن جعفر دانشمند دیگر را که از خلیفه عمر انتقاد کرده بود چنسدان زدند که مرد و جسدش را که اجازه دفن شدن نیافته بود به دجله انداختند. بخاری محدث معروف بنوبه خود در معرض اتهام قرار گرفت.^۲ در شورش که بر اثر بدرفتاری ترکان در تفلیس درگرفت، متوکل بغای ترک ملقب به نره گاو را که به بیرحمی مشهور بود مأمور خواباندن شورش کرد و به گفته مجمل فصیحی در آنجا ۵۰,۰۰۰ نفر به دست وی قتل عام شدند.^۳

متوکل مخصوصاً مورد بغض شدید شیعیان است، زیرا در زمان خلافتش دستور داد قبر امام حسین را پشکافند و بر آن آب ببندند و در جایش شخم کنند، و مردم را نیز جدا از زیارت آرامگاه او منع کرد. دلچک دربار او پیوسته علی را موضوع مسخرگی های خود قرار

۱ - Edward G. Browne در «تاریخ ادبیات ایران»، ج ۱، ص ۵۰۴.

۲ - تتمه المنتهی، ص ۲۳۹.

۳ - مجمل فصیحی، چاپ مشهد، ج ۱، ص ۳۱۲.

میداد. ولی این فقط قسمتی از برنامه کلی سختگیری های مذهبی او بود، زیرا اصولاً در دوران متوکل انضباطی سربازی در زمینه مسائل فکری و فلسفی بر جامعه اسلامی حکمفرما شد و نوعی دیوان تفتیش عقاید (انکیزیسیون) اسلامی بوجود آمد که جنایتهای آن کمتر از جنایات دیوانهای تفتیش عقاید کلیسای کاتولیک نبود. هرگونه بحث و تبادل نظر در مسائل دینی منع شد و مذهب در دست ترکان تازه مسلمان بصورت ابزار مطلق اختناق در آمد. دیوانهای تفتیش عقاید اسلامی که نام شرطه داشتند میتوانند بدون دریافت شکایتی هر شخصی را بعنوان مظنون بازداشت و شکنجه کنند و حتی حکم اعدام برایش بدهند. «صاحب الشرطه» عملاً انواع شکنجه های را که در هیچ جای قوانین شریعت پیش بینی نشده بود در محاکم خود اعمال میکرد که پوست کندن، شمع آجین کردن، خرد کردن استخوانها، از جمله آنها بود. در دوران صفویه، در ایران این عنوان به «دیوان بیگی» تغییر کرد، ولی نحوه کار بهمان صورت باقی ماند. شمار قربانیان این تفتیش عقاید اسلامی چندان زیاد بود که تاریخ نگاران غربی خلیفه متوکل را «تروان عرب» نامیده اند.

سختگیری نسبت به پیروان سایر ادیان اصولاً در عهد هارون الرشید آغاز شد، که بامر او کلیساها را در نواحی مرزی بیزانس خراب کردند و حقوق مذهبی مسیحیان و یهودیان و زرتشتیان را محدود ساختند. ولی این محدودیتهای حقوقی اختصاصاً از زمان متوکل تشدید شد. به امر او اهل ذمه از تصدی خدمات دولتی منع شدند و کودکانشان اجازه آموزش در مدارس مسلمانان را نیافتند و بر مبلغ مالیاتهای سرانه و جزیه غیرمسلمانان افزوده شد. اضافه بر آن اینان مجبور شدند علامت مشخصه ای (همچون یهودیان دوران آلمان نازی) بر روی لباس خویش و پشت آن بدوزند و بر سردر خانه هایشان تصویری از ابلیس ترسیم کنند. این خانه ها میبایست محقر باشند و بهیچ صورت از خانه های مسلمانان بلندتر یا آراسته تر نباشند. در

مورد مانویان، خرمدینان و دهریان سختگیرهای باز هم بیشتری شد. اهل ذمه حق سوار شدن بر اسب را نداشتند و میتوانستند فقط بر قاطر و الاغ سوار شوند. اگر در راه به مسلمانی برمیخوردند میبایست جابجا پیاده شوند تا راه را برای او باز بگذارند. هیچکدام از آنها حق نداشتند برده مسلمان داشته باشند. برای پرداخت جزیه لازم بود شخصاً در دیوانهای مالیات حضور یابند و بدهی خود را با دست خویش بدست امیر دیوان بدهند و او نیز با زدن پس گردنی به آنها آنرا دریافت دارد و بلافاصله خادم بیرونشان کند.

سختگیرهای دوران این امیرالمؤمنین سادیک که بسیار شبها را در بزم شرابخواری به صبح میرسانید گناه بصورت ترکیبی بساور نکردنی از جنایت و از حماقت درمیآمد، که نمونه ای از آنها را در «تاریخ تمدن اسلامی» جرجی زیدان چنین میتسوان خواند: «خلیفه متوکل به یکی از حکام خود نوشته بود: ان احص من قبلک من الذمیین و عرفنا بمبلغ عددهم» (غیرمسلمانانی را که در منطقه حکومت هستند شمارش کن و تعدادشان را به اطلاع ما برسان). ولی نویسنده این فرمان اشتهاً بالای کلمه احص نقطه ای گذاشت و آنرا تبدیل به اخص کرد که معنی «آنها را اخته کن» میداد، در نتیجه فرماندار تمامی غیرمسلمانان قلمرو خود را اخته کرد، و همه آنها جز دو نفر بر اثر این شکنجه هلاک شدند^۱.

یکی از کارهای نفرت آور این خلیفه بریدن سرو معروف کاشمر بود که شرح آن بتفصیل در تاریخ بیهق و در تاریخ یعقوبی آمده است. وقتی که وی خبر یافت زرتشتیان درخت سروی را که طبق روایات کهن آنان بدست زرتشت در کاشمر کاشته شده و تا آنزمان باقی بسود بدیده تقدس مینگرند، دستور داد عمال خلافت در کاشمر این درخت را ببرند و تنه اش را نزد او به سامره بفرستند. «... پس گبران جمله گرد آمدند و به عامل خلیفه گفتند که ما پنجاه هزار دینار زر نیشابوری خزانه خلیفه را خدمت کنیم تا از بریدن این درخت درگذرد، چه تا این تاریخ

۱ - تاریخ تمدن اسلامی، ترجمه فارسی، ص ۴۵۷.

فزون بر ۱۴۰۰ سال است این درخت را کشته اند و قلع و قمع آن مبارک نباشد. ولی خواجه ابوالطیب گفت: متوکل نه از آن خلفا و ملوک باشد که فرمان وی رد توان کرد. پس آن درخت کهن را با اره ای که مخصوص آن بساختند ببریدند و تنه آن و شاخه هایش را بر ۱۳۰۰ شتر نهادند و به بغداد فرستادند^۱.

این امیرالمؤمنین در گرماگرم بزم های باده نوشی، ناگهان هوس میکرد که عقرب و رطیل به جان شریکان بزم خود بیندازد، و گاه نیز در روزهای بارعام فرمان میداد که شیر یا بسبر گرسنه ای را از باغ وحش بغداد به بارگاه او بیاورند. ولی وجه امتیاز ویژه ترش این بود که بیماری «ابنه» نیز داشت و بدین دلیل همواره چند غلام گردن کلفت ترک بعنوان قراولان خاصه در دسترش بودند. در ارتباط با این موضوع، ابوالفرج اصفهانی در کتاب «اغانی» خود هجائیه تندی را از دعبل بن علی خزاعی شاعر مشهور و باشاهمت عصر این خلیفه نقل میکند که در آن آمده است: «من ناسزاگو نیستم، بدین جهت توضیحی نیز در این باره نمیدهم که بر اثر کدام راز ناگفتنی ترکانی که میبایست بندگان خلیفه عرب باشند، خودشان خلیفه را به بندگی خویش درآورده اند»^۲. و در یکی از همین جلسات «ناگفتنی» بود که متوکل در یک شب بدمستی بدست همین «قراولان خاصه» قطعه قطعه شد. بعدا معلوم شد که این «غلامان گردن کلفت» این کار را به سفارش منتصر، پسر خلیفه، که وی در نظر داشت او را از جانشینی خود خلع کند و در حضور جمع بدو دشنام داده بود انجام داده اند. به نوشته «تتمه المنتهی» محلی که متوکل در آنجا کشته شد همان زندان دوران ساسانی بود که در آن خسرو پرویز به فرمان پسرش شیرویه

۱ - تاریخ بیهق، چاپ تهران، ص ۲۸۱، Percy Sykes در «تاریخ ایران» ضمن نقل این واقعه بر این تأکید میگذارد که این ماجرا در عین حال بیانگر نیرومندی و نفوذ جامعه زرتشتیان ایران در این منطقه دوردست کشور در این تاریخ است (ترجمه فارسی، ج ۲، ص ۲۲).

۲ - الاغانی، ج ۱۸، ص ۹۵.

کشته شده بود^۱، و به نوشته تاریخ بیهق متوکل درست در همان شبی کشته شد که شتران حامل سرو بریده شده کاشمر به یک منزلی جعفریه در نزدیک سامره رسیدند و متوکل نتوانست پیش از مردن آن سرو را ببیند^۲. متوکل هنگام مرگ ۴۲ سال داشت^۳.



المنتصر بالله، خلیفه پدرکش بعدی و بیست و نهمین امیرالمؤمنین عالم اسلام که در ۲۵ سالگی بر مسند خلافت نشست فرزند کنیزی یونانی با نام عربی شده، حبشیه بود. مردی سفاک بود که زیر نفوذ شدید ترکانی قرار داشت که پدرش را در حضور خودش کشته بودند، و با فشار آنها بر خلاف وصیت پدرش دو برادر خویش معترز و مؤید را که میبایست یکی پس از دیگری جانشین او در خلافت شوند وادار به انصراف از این حق جانشینی کرد. برای جلب پشتیبانی شیعیان زیارت مقابر علی و حسین را که از جانب پدرش ممنوع شده بود دوباره آزاد کرد و فدک را نیز به اولاد امام حسن و امام حسین باز گرداند. ولی دوران خلافت او شش ماه بیشتر نپایید و ظاهراً به بیماری گلو یا معده درگذشت. با اینوصف عقیده تقریباً همه مورخان اسلامی بر این است که وی با زهری که به تحریک مخالفانش توسط پزشک مخصوص او در شاخ حجامت وی ریخته شد مسموم شد و چند روز بعد درگذشت^۴.



۱ - تتمه المنتهی، ص ۲۴۳.

۲ - تاریخ بیهق، ص ۲۸۱.

۳ - برای بررسی بیشتر: تاریخ طبری، حوادث سالهای ۲۳۲ تا ۲۴۷ مروج الذهب، ج ۷، ص ۲۸۰-۲۸۸؛ یعقوبی، ج ۲، ص ۵۸۴-۵۹۰؛ S.M. Miah در The Reign of the Caliph al-Mutawakkel، چاپ داکا (بنگلادش)، ۱۹۶۹.

۴ - برای بررسی بیشتر: تاریخ طبری، حوادث سال ۲۴۷؛ مروج الذهب، ج ۷، ص ۲۹۰-۳۲۳؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۵۹۱-۶۰۶؛ کامل ايسن اثیر، ج ۷، ص ۹۵-۱۰۱؛ Gustav Weil در Geschichte der Chalifen، ج ۲، ص ۳۵۱-۳۵۶.

المستعین بالله، سی امین امیرالمؤمنین اسلام، نه مبعوث خلیفه قبل از خودش بود و نه در وصیتنامه متوکل، پدر منتصر، جایی برای او در سلسله خلافت منظور شده بود، بلکه عنسوان خلافت خود را از بغا فرمانده قراولان خاصه خلافت ملقب به نره گاو دریسافت داشته بود که ششماه پیش از آن متوکل را کشته و پسرش منتصر را بر جای او نشانده بود. انتخاب مستعین که یکی از نوادگان خلیفه معتصم بالله فرزند مأمون بود در یک جلسه مشورتی فرماندهان ترک در کاخی در نزدیکی سامرا بدین جهت صورت گرفت که نمیخواستند پس از مرگ منتصر دو پسر دیگر خلیفه متوکل به خلافت بنشینند، زیرا نگران آن بودند که به خونخواهی پدر با آنها از در انتقامجویی درآیند. در روز بیعت آنان با خلیفه تازه که در آن هنگام ۲۸ سال داشت، عده ای از مردم سامرا دست به شورش برداشتند و خواستار خلافت قانونی معتز شدند، ولی این شورش از جانب غلامان ترک به سختی سرکوب شد. به دستور مستعین کلیه املاک معتز و برادرش را به زور از آنها خریدند و بعد خودشان را نیز بازداشت و زندانی کردند. سال بعد یکی از فرماندهان ترک بر اثر توطئه ای کشته شد و در نتیجه غلامان ترک دست به شورش زدند و مستعین برای اینکه بدست آنان کشته نشود مقرر خلافت را از سامرا به بغداد منتقل کرد، ولی این کار به زیان او تمام شد، زیرا ترکان در غیاب وی معتز را از زندان سامرا بیرون آوردند و با او برای خلافت بیعت کردند، و اندکی بعد بغداد از جانب ترکان هواخواه معتز به محاصره گرفته شد. مستعین یکی از نوادگان طاهریان ایرانی را به فرماندهی بغداد و دفاع از آن منصوب کرد و وی یکسال تمام با قوای معتز جنگید، و سرانجام توافق شد که مستعین از خلافت استعفا کند و معتز را به خلافت بشناسد و در عوض بدو امان جانی داده شود تا به مدینه یسنا مکه برود و در آنجا سکونت گزیند. با این وجود، در شهر واسط که در نیمه راه بغداد به مدینه بود، حاکم شهر در ششمین روز اقامت مستعین در این شهر به دستور محرمانه معتز سر او را برید و برای امیرالمؤمنین فرستاد^۱. مستعین در

هنگام مرگ ۳۱ سال داشت و خلافت پرماجرای او دو سال و نه ماه بیشتر طول نکشیده بود. توصیف کلی که از او کرده اند این است که بی‌خلاصیت و شهوتران و به افراط پولدوست بود و در دوران خونین خلافتش حتی یکروز آب خوش از گلویش پائین ترفت^۱.



ماجرای زندگی معتز بالله، امیرالمؤمنین سی و یکم، بنویسه خود از سیاه‌ترین صفحات این سریال خون و مرگ امیرالمؤمنین‌های تاریخ اسلام است. وی از سمت مادر فرزند کنیزی یونانی بنام قبیحه بود که او نیز چون خیزران، مادر هارون الرشید، جای خاصی در فهرست ثروت اندوزان خلافت اسلامی دارد. وقتی که در آغاز خلافت معتز، به سنت دیرینه دستگاه خلافت اخترشناسان برای پیش‌بینی سعد و نحس دوران حکومت خلیفه تازه در دربار خلافت گرد آمدند، بسا توجه به قدرت روزافزون ترکان مردی از میان جمع برخاست و گفت که احتیاجی به پیشگویی منجمان نیست، زیرا که خلیفه تا مدتی خلیفه خواهد ماند که ترکان خواسته باشند، و با آنکه آنروز حاضران خندیدند، این پیش‌بینی عیناً آنهم به بدترین صورت ممکن به واقعیت پیوست، بدین ترتیب که معتز برای تحکیم موقعیت خود دو سردار بزرگ ترکان وصیف و بغا را به حيله کشت و چیزی نگذشت که در نبودن وصیف خزانه دولتی خالی شد و مزد سپاهیان بدانان نرسید، و خلیفه بناچار تصمیم به کاستن از حقوق آنان گرفت. ترکان با آگاهی بر این امر به سرای خلیفه ریختند و «کتفهایش را بستند و او را کشان کشان بردند و به زندان انداختند و در آنجا لباسهایش را درآوردند و به سختی چمساق کوبش کردند. سپس در آفتاب سوزان سر و پا برهنه نگاهش داشتند،

۱ - برای بررسی بیشتر: تاریخ طبری، حوادث سالهای ۲۴۸ تا ۲۵۰؛ سلوک مقریزی، ج ۴، ص ۲۱۳ و ۲۴۴؛ نجوم الزاهره ابن طغریردی، ج ۱۳، ص ۱۸۹-۲۰۸؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۶۰۳-۶۱۰؛ مروج الذهب، ج ۷، ص ۳۲۳؛ تنبیه والاشراف، ص ۱۴۳؛ ابن خلکان، تاریخ، ج ۲، ص ۲۸۳-۳۸۶؛ M. Forstner در: Das Kalifat des Abbasiden al-Musta'in، گرسهایم، ۱۹۷۴.

بطوریکه خلیفه اسلام از فرط حرارت زمین یک پا را بر زمین می گذاشت و پای دیگرش را برمیداشت، و در همین گیر و دار مرتباً از ترکان سیلی می خورد و با دو دست صورت خود را می گرفت. سرانجام ترکان وی را به اطاقی مخصوص بردند و ابن ابی الشوارب قاضی بغداد را آوردند و به حکم او خلیفه را خلع کردند و سپس سه روز و سه شب بی آب و نان نگاهش داشتند و آخر کار چون دیگر کشتن او اشکال شرعی نداشت وی را به سردابی بردند و جبراً آنقدر به حلقش آب نمک ریختند که از تشنگی جان داد^۱. معتز در هنگام مرگ تنها ۲۳ سال داشت و زیباترین جوان عرب شناخته میشد. به توصیف بسیاری از مورخان عرب، مردی ادیب و فصیح ولی عیاش و سنگدل بود و بیشتر کارهایش بدست مادرش قبیحه اداره میشد.

نکته ای که در این ماجرا بسیار شگفت آور است واقعیتی است که در بخشی دیگر از کتاب تاریخ تمدن اسلامی چنین نقل شده است: «در پستوی دالانهای قبیحه مادر المعتز خلیفه عباسی پس از مرگش دو میلیون دینار پول نقد و مقدار زیادی زمرد و یاقوت و مروارید درشت به بهای دو میلیون دینار دیگر بدست آمد و این المعتز همان خلیفه فلکزده ای بود که شرح اسارت او بدست قراولان ترک وی و شکنجههای وحشیانه ای که بدو وارد آمد و سرانجام به خلع او از خلافت و مرگ فجیع او انجامید قبلاً داده شد، ولی عجب این است که زندانبانان او پس از خلع وی حاضر شدند او را در برابر دریافت تنها ۵۰ هزار دینار آزاد کنند، و وی بخاطر نداشتن چنین پولی با آن صورت فجیع کشته شد، در صورتیکه در همانوقت مادرش بسر این پیشنهاد آگاهی یافته بود»^۲. مدت خلافت معتز بالله چهار سال و نه ماه بود^۳.

* * *

۱ - تاریخ تمدن اسلامی، ترجمه فارسی، ص ۷۲.

۲ - همانجا، ص ۳۳۴.

۳ - برای بررسی بیشتر: تاریخ طبری، حوادث سالهای ۲۵۱ تا ۲۵۴؛ تاریخ یعقوبی، ترجمه فارسی، ج ۱۲ M. Forstner در: Al-Mu'tazz bi-llah, die Krise des Abbasideschen Kalifats in III Jahrhundert، چاپ گرسهایم، ۱۹۷۶.

جانشین معتز و سی و دومین امیرالمؤمنین عالم اسلام، محمد پسر واثق خلیفه بود، که چنانکه قبلاً گفته شد پس از مرگ پدرش به علت گشادی جامه مخصوص خلافت و کوچکی اندام خود که در آن هنگام کودکی بیش نبود نتوانسته بود بر مسند پدر بنشیند، ولی در این زمان وی جوانی ۳۶ ساله بود که ردای خلافت درست بر اندامش می نشست، و این بار بی اشکالی سران سپاه و بزرگان قوم در سامرا با او به عنوان خلیفه المهتدی بالله بیعت کردند. اداره عملی کارهای دربار خلافت در این موقع بدست صالح بن وصیف یکی از سرداران ترک بسود. سردار ترک دیگر، موسی ابن بغا که در این موقع در ری مشغول جنگ با علویان طبرستان بود، با آگاهی بر اینکه صالح در سامرا با شکنجه و قتل چند تن از کاتبان بزرگ پول زیادی به جیب زده است، ری و طبرستان را به شتاب ترک گفت و رو به سوی عراق آورد. خلیفه تازه که میدانست وی از هواخواهان معتز خلیفه خلع شده و در عین حال از نزدیکان قبیحه مادر معتز است کوشید تا او را از حرکت بجانب سامرا باز دارد، ولی موفق نشد. در سامرا میان موسی و صالح، دو سردار بزرگ ترک، عداوت بالا گرفت و صالح گرفتار آمد و بعد کشته شد. اندکی بعد یکی دیگر از سران ترک بنام بابیباک به اتهام اینکه خلیفه معتز بالله توسط او با شکنجه بهلاکت رسیده بود بدستور خلیفه مهتدی به محاکمه کشانیده شد و با رأی قضات اعدام شد. ولی این کار یکبار دیگر واکنش بسیار خشن ترکها را برانگیخت، بطوریکه به خانه خلیفه ریختند و آنرا غارت کردند. مهتدی زره بر تن کرد و قرآن به گردن آویخت و بسیج عمومی اعلام کرد و جان و مال ترکان را مباح دانست، ولی ترکها بدو مهلت ندادند و وی را به اسارت گرفتند و دستهایش را بستند و آلت مردیش را آنقدر در زیر لگد فشردند تا با فریادهایی هولناک جان سپرد^۱.

مهتدی در دوران کوتاه خلافت خود کوشید تا برخلاف خلفای پیشین ظواهر شریعت را رعایت کند. از نوشیدن شراب و شنیدن موسیقی و «تجاهر به فسق» پرهیز میکرد و تجمل و اسراف را یکسره

۱ - تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۵۲۸.

کنار گذاشته بود، و امید داشت که از این راه دل‌های بسیاری از مردمان را به سوی خود باز گرداند، ولی اوضاع چنان آشفته بود که دیگر کسی به چنین تظاهرات توجهی نداشت. در همین دوران خلافت او بود که شورش معروف غلامان به فرماندهی صاحب الزنج - که از دیدگاه اروپائیان اسپارتاکوس اسلام شناخته شده است، و پانزده سال تمام بنیان خلافت اسلامی را به لرزه درآورد - آغاز شد. مهتدی در هنگام مرگ ۳۷ سال داشت و دوران خلافتش تنها یازده ماه بود^۱.



المعتمد علی الله، امیرالمؤمنین سی و سوم جهان اسلام، پسر خلیفه متوکل از کنیزی یونانی بنام فتیان بود، بهمین جهت ابن فتیان لقب گرفت. در عین اینکه یکی از بیخاصیت ترین امیرالمؤمنین ها بود، و شاید درست بهمین دلیل، یکی از طولانی ترین دورانهای خلافت بنی عباس را با خلافت ۲۳ ساله خود گذرانید. از همانوقت که بدین مقام برگزیده شد به بردارش «موفق» گفت که خودش اهل این کار نیست و اگر وی مایل باشد، حاضر است اختیار همه کارها را درست به او بسپارد، بشرط اینکه به امیرالمؤمنین تا هر قدر که بخواهد امکان باده نوشی داده شود. سرانجام نیز در یکروز که هوس کرد در قایق مخصوص خودش بنشیند و با همزمان مورد علاقه اش بر روی دجله گردش کند، در جریان تفرج آنقدر باده نوشی کرد که پیش از آنکه قایق به لنگرگاه خود در کاخ خلافت برسد، جان سپرد.

در همه مدت خلافت او، همانطور که قرار شده بود، کارها بدست برادرش موفق اداره میشد که با تدبیر خود توانست خلافت عباسی را از خطرهایی که از هر جانب متوجه آن بود رهایی بخشد. در آغاز خلافت معتمد خراسان و سیستان و کرمان در اختیار یعقوب لیث و طبرستان و گرگان و ری در اختیار علویان بودند. شورش غلامسان در

۱ - برای بررسی بیشتر: تاریخ طبری، حوادث سال ۲۵۵؛ مروج الذهب، ج ۸، ص ۱-۴۱؛ تاریخ ابن خلدون، ج ۳، ۲۹۶-۳۰۴؛ کتاب المعارف ابن قتیبه، چاپ ووستنفلد، ص ۲۰؛ Die Ausgrabungen von Samarra در E. Herzfeld، ص ۱۸۱-۱۸۶.

جنوب عراق به رهبری صاحب الزنج در حال گسترش بود و در مصر احمد بن طولون قدرتی بی منازع داشت. ولی موفق، علیرغم شکستهای متعدد، بر همه این بحرانها پیروز شد، که مهمترین آنها شکست یعقوب لیث در نزدیکی بغداد و شکست نهایی صاحب الزنج پس از پیروزیهای پیایی غلامان بود. نام اصلی رهبر این شورش علی بن محمد رازی بود که مردی فاضل و بلیغ و شاعر بود و خود را از فرزندان علی بن ابیطالب میدانست، ولی بجای تشیع به عقاید ازارقه (فرقه ای از خوارج) روی آورده بود^۱. شمار غلامان زیر فرمان او بسیار زیاد بود، بطوریکه در تجارب السلف، طبعاً با مبالغه ای آشکار، در باره آنان آمده است که «هزار خواجه در بصره بودند که هر یک هزار غلام زنگی داشتند، و از اینجا باید قیاس کرد که چند بوده باشند»^۲. بنا به نقشه طرح شده رهبر شورش، هر غلام موظف بود در یک روز و ساعت معین صاحب خود را بکشد و همه چیز او را در اختیار خویش گیرد و آنگاه به شورشیان دیگر بپیوندد^۳. و بهمین ترتیب عمل شد.

خلیفه المعتمد در پنجمین سال خلافتش پسر خود جعفر را ولیعهد خویش قرار داد و بدو لقب «المفوض الی الله» بخشید، و مقرر کرد که بعد از او، «موفق» برادر معتمد جانشین وی شود، ولی موفق یکسال پیش از خود معتمد درگذشت و المفوض الی الله نیز چند ماه پیش از مرگ معتمد توسط خود او از جانشینی خلع شد و فرزند ارشد موفق بجای او بدین مقام برقرار گردید^۴.



۱ - Edward G. Browne در «تاریخ ادبی ایران»، ترجمه فارسی، ج ۱، ص ۵۱۴.

۲ - تجارب السلف، چاپ تهران، ص ۱۹۰.

۳ - همانجا، ص ۱۹۱.

۴ - برای بررسی بیشتر: تاریخ طبری، حوادث سال ۲۵۶؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲،

ص ۶۱۹-۶۲۴؛ مسروج الذهب، ج ۸، ص ۳۸-۱۱۲؛ W. Hellige در: Die

Gerchichte der Stadt Samarra، برلین، ۱۹۳۶؛ E. Herzfeld در: Geschichte

der Stadt Samarra، هامبورگ، ۱۹۴۸؛ A. Popovic در: La révolte des

esclaves en Iraq au IIIe siècle de l'hégire، پاریس، ۱۹۷۶.

المعتضد بالله، جانشین المعتمد، شانزدهمین خلیفه عباسی و سی و چهارمین امیرالمؤمنین عالم اسلام، همانقدر که به کاردانی شناخته شده است، به بیرحمی و سنگدلی و بالاتر از آن به شکنجه‌گری و دوری از کلیه عواطف انسانی نیز مشهور است، بطوریکه شکنجه‌های ابداعی او صورت ضرب‌المثل یافته است. نوشته‌اند که تقریباً در هر مورد خودش در مراسم اجرای شکنجه‌ها شرکت میکرد و لذت میبرد. از جمله قربانیان او عمرولیث برادر و جانشین یعقوب لیث بود که فرمان ولایت ماوراءالنهر را از خلیفه المعتمد دریافت داشته بود، اما چون خلیفه در همان هنگام به فرمانروای پیشین ماوراءالنهر اسماعیل سامانی نیز محرمانه پیغام داده بود که همچنان مورد عنایت او است و به فرمانی که بنام عمرولیث صادر شده است اهمیت ندهد، میان این دو، چنانکه خلیفه میخواست جنگ درگرفت، و در آن عمرولیث گرفتار شد و در غل و زنجیر به بغداد فرستاده شد. در آنجا او را وارونه بر شتر نشانند و در شهر گردانند و به انواع طرق تحقیر کردند و بعد به زندان فرستادند، و تا پایان عمر معتضد در آنجا ماند، و سرانجام طبق وصیتی که معتضد در هنگام مرگ خود کرده بود در فردای روز درگذشت او وی را بصورتی فجیع در زندان کشتند. از دیگر قربانیان این خلیفه احمدبن طیب سرخسی فیلسوف و دانشمند عالیقدر ایرانی است که در زمان ولیعهدی معتضد معلم و مربی او بود و در هنگام آغاز خلافت وی نیز سمت مشاور مخصوص او را یسافت، ولسی بخاطر سختگیریهایی که در هنگام تدریس با او کرده بود به بهانه ارتداد به امر او به زندان افکنده شد و ده سال تمام در آنجا ماند و چنانکه نوشته‌اند در این مدت از پشت میله زندان به شاگردان خود در رشته‌های مختلف فلسفه و منطق و علوم آموزش میداد و سرانجام در سال ۲۸۶ هجری به امر معتضد به دار آویخته شد.

مهمترین واقعه دوران خلافت معتضد آغاز جنبش قرمطیان بود که در سال ۲۶۴ هجری در جنوب عراق و بحرین و یمن برای سرنگونی خلافت عباسی شروع شد و تا اواسط قرن بعد از آن ادامه یافت و بصورت بزرگترین مبارزه ضد خلافت در جهان اسلام در آمد، که یکی

از آثار آن انتقال حجرالاسود از خانه کعبه به بحرین بود^۱.



المکتفی بالله، پسر المعتضد، سی و پنجمین امیرالمؤمنین جهان اسلام، در بیست سالگی حاکم تام الاختیار خلافت در ری و قزوین و زنجان و قم و همدان و دینور و ابهر بود. در همان روزی که برای نشستن بر مسند خلافت وارد بغداد شد، عمرولیث را در زندان این شهر به وضع فجیعی کشتند و بعد معلوم شد که این کار بسه تحریک وزیر اعظم خلافت صورت گرفته است، زیرا مکتفی در دوران حکومت عمروبن لیث از او هدایای بسیاری دریافت کرده بود و دلیلی برای کشتنش نداشت.

واقعه مهم دوران خلافت المکتفی اوج شورش قرمطیان در شام و عراق است که منجر به غارت بسیاری از شهرها و کشتارهای متعددی حجاج کعبه شد. در یکی از زد و خوردهای نیروهای خلافت با این فرقه، صاحب الشامه یکی از رهبران برجسته قرمطیان اسیر شد و او را با تشریفات خاصی که فقط در باره دشمنان بزرگ خلافت چون بابک خرم دین اعمال شده بود وارد بغداد کردند و همراه با گروهی از هواخواهانش با طرز بسیار فجیعی که وحشتناکترین نمونه نوع خود در تاریخ خلافت شناخته شده است در حضور مردم شهر کشتند. جنگهای ناموفقی نیز در زمان او میان مسلمانان با امپراتوری بیزانس در گرفت. مکتفی در ۳۱ سالگی، پس از خلافتی شش ساله درگذشت^۲.



۱ - برای بررسی بیشتر: مروج الذهب، ج ۸؛ R. Glagow در: Das Kalifat des Mu'tadid als Prinz und al-Mu'tadid-billah، بن، ۱۹۶۸؛ C. Lung در: Regent: ein Holdengedicht von Ibn al-Mu'tazz، آلمان ZDMG، شماره چهارم، ۱۸۸۶، ص ۵۶۳-۶۱۱ و شماره چهارم و یکم، ۱۸۸۷، ص ۲۲۳-۲۷۹؛ M.J. De Goeje در: Mémoire sur les Carmathes de Bahrein، لیسن، ۱۸۶۲؛ W. Madelung در: Fatimiden-und Bahrain-Karmaten، شماره سی و چهارم، ۱۹۵۴، ص ۳۴-۸۸؛ A. Popovic در: La révolte des esclaves en Iraq au 3e-4e siècles، پاریس، ۱۹۷۹.

۲ - برای بررسی بیشتر: مروج الذهب، ج ۸، ص ۲۱۳-۲۴۷؛ تنبیه والاشراف، ص ۳۷۰-۳۷۶؛ کامل، ج ۷، ص ۵۱۶-۵۱۸.

با خلافت المقتدر بالله، سی و ششمین امیرالمؤمنین عالم اسلام، تاریخ خلافت اسلامی بصورتی بیسابقه ورق خورد، زیرا این امیرالمؤمنین، جانشین مستقیم پیامبر و فرد اکمل جهان اسلام، که میبایست روزی پنج بار بزرگترین نماز جماعت در پایتخت خلافت بسا اقتدا بدو برگزار شود، فقط ۱۳ سال داشت و طبق مقررات اسلامی هنوز بالغ هم نشده بود. عنوان او المقتدر بالله بود و در مقام فرزند دوم خلیفه المعتضد جانشین برادرش المکتفی بالله میشد. در تاریخ دو هزار ساله کلیسای کاتولیک نیز تنها یکبار چنین کاری با انتخاب Benedetto ۱۲ ساله به مقام پاپ اعظم در سال ۱۰۳۲ میلادی (۱۳۰ سال بعد از المقتدر) انجام گرفت. این پاپ چندی بعد مقام پاپی خود را به یک یهودی از خانواده لثونی فروخت که با عنوان پاپ گرگوریوی ششم جانشین او شد، ولی سال بعد از آن به حکم یک شورای مذهبی از مقام خود برکنار گردید.

یک سال بعد از نشستن بر مسند خلافت، امرای لشکر امیرالمؤمنین تازه بالغ را خلع کردند و عبدالله پسر خلیفه معتز را که پدرش وحشیانه بدست قراولان ترک خلع و کشته شده بود با عنوان ابن المعتز به خلافت برداشتند، ولی یک روز بعد او را معزول کردند و مقتدر را بدین مقام بازگرداندند. مقتدر نیز این خلیفه یکروزه را بمحض بازگشت به خلافت گردن زد، با اینهمه جمعی از فرماندهان سپاه خود او را از نو خلع کردند و پسر سوم المعتضد را که محمد نام داشت با عنوان القاهر بالله در جایش نشانند. اما این بار، پس از چند روز، خود سربازان بر فرماندهان خود شوریدند و برای سومین بار المقتدر را به خلافت خود بازگرداندند. البته ماجرا به همین جا پایان نیافت، زیرا اندکی بعد مونس بن مظفر، پسر بزرگ ارتشستاران آن زمان، باری دیگر بر المقتدر شورید و برای خلع او به بغداد حمله برد. این مرتبه مقتدر خود در حالیکه زره پیامبر را بر تن کرده بود و قاریان قرآن گرداگردش را گرفته بودند، در پیشاپیش گارد مخصوص خود برای جنگ از پایتخت بیرون آمد، ولی در مصاف کشته شد.

در این ماجرا یکبار دیگر آنچه در دوران خلیفه المعتز گذشته

بود، با تنها یکربیع قرن فاصله تکرار شد، زیرا ترکان مزدور خلافت که به بغداد حمله بردند فقط صد هزار دینار طلا برای صرفنظر ازین یورش مطالبه میکردند و حمله آنها از این جهت قطعیت یسافت که چنین مبلغی در خزانه موجود نبود، در صورتیکه وقتی مادر مقتدر چنسدی بعد از آن مرد و خواستند وی را در گوری که خودش قبلاً آماده کرده بود بگذارند، ۶۰۰,۰۰۰ دینار طلا از آن بیرون آوردند که بدست او در آنجا مخفی شده بود تا از دستبرد دزدان محفوظ بماند^۱.

به نوشته تاریخ تمدن اسلامی کار ضعف دستگاه خلافت در این زمان بدانجا رسیده بود که یکی از کنیزکان ماسادر المقتدر در دیوان مظالم به قضاوت می نشست و قضسات و فقها در خدمتش بکار میپرداختند.

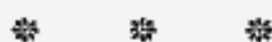
در دستگاه خود مقتدر نیز فسار مالی خلافت به حد اعلا رسید، چنانکه شخص او، بطوریکه نوشته اند بیش از هشتاد میلیون دینار تلف کرد.

در زمان همین خلیفه بود که برای نخستین بار در تاریخ اسلام مراسم حج در سال ۳۱۷ هجری انجام نگرفت، زیرا قرمطیان در روز عید قربان همه حجاج را در حین انجام این مراسم گردن زدند و بدنبال این کشتار دسته جمعی نفایس گنجینه کعبه را غارت کردند و حجرالاسود معروف را نیز همراه خود به بحرین بردند. قیام اطروش در طبرستان و دیلم در دوران همین خلیفه صورت گرفت و ابن شیرویه و مرداویج سر از فرمان خلافت برتافتند. مدت زندگی المقتدر ۳۸ سال بود^۲.

* * *

۱ - تاریخ تمدن اسلامی، ترجمه فارسی، ص ۳۳۴.
۲ - برای بررسی بیشتر: کامل، ج ۸، ص ۲۲۴-۲۴۸؛ الاغانی، ج ۲، ص ۷۶ و ج ۵، ص ۳۲۱؛ (با نقل مشروح بخش مربوط به تاریخ خلافت المقتدر از کتاب جهشیاری)؛ ابن مسکویه در مجموعه «زوال خلافت عباسی» *The Eclipse of the Abbasid Caliphate*، متن عربی و ترجمه انگلیسی، نشریه دانشگاه اکسفرد، ۱۹۲۹؛ G. Le Strange در *Baghdad during the Abbasid Caliphs*، کمبریج، ۱۹۰۵.

بعد از مقتدر بالله، سومین پسر خلیفه المعتضد که در دوران پرنشیب و فراز مقتدر یکبار برای مدتی کوتاه بجای او به خلافت نشسته بود، این بار بصورت رسمی با عنوان القاهر بالله و در مقام سی و هفتمین امیرالمؤمنین جهان اسلام بر این مسند جای گرفت. پس از درگذشت مقتدر، امیرالامراء او کوشیده بود تسا پسر مقتدر را به خلافت بنشانند، ولی ابومنصور بر او پیشدستی کرد. مردی بسیار کینه توز و سنگدل و بخصوص حریص و مالدوست بود و از این بسابت همه امیرانش را بدشمنی با خود برانگیخته بود، بطوریکه تنها پس از یکسال و هفت ماه خلافت به تحریک وزیرش ابن مقله بر او شوریدند و به چشمانش میل کشیدند و با همین حال کوری به زندانش انداختند که ده سال در آن ماند تا دومین خلیفه بعد از او، المستکفی، آزادش کرد. از آن پس زندگی او به گدایی میگذشت؛ درین باره ابن الاثیر از زبان یک مسافر حکایت میکند که در جامع منصور بغداد گدای کوری را دیده است که از عابریں صدقه میطلبیده و میگفته است: رحم کنید بر کسی که دیروز امیرالمؤمنین بود و امروز مسکین ترین مساکین است. و چون پرسیده است که این کیست، گفته بودند: این محمد قاهر بالله خلیفه مخلوع است^۱.



جانشین قاهر بالله، ابوالعباس احمد پسر خلیفه المعتدر بود که با عنوان «الراضی بالله» سی و هشتمین امیرالمؤمنین عالم اسلام ششده. مردی ادیب بود و دیوان شعری از خود داشت. ابن مقله وزیر ایرانی خوش نویس و دبیر دوران قاهر را که به اتهام دشمنی با خلافت به زندان افتاده بود از زندان بیرون آورد و به وزارت خود برگزید، ولی چندی بعد خود او وی را دوباره به زندان انداخت و این بار به دستور او دست و بعد زبان او را بریدند و با همین حال آنقدر در زندان نگاهش داشتند تا مرد. در باره این ابن مقله نوشته اند که بهترین خطاط دوران

۱ - برای بررسی بیشتر: کامل، ج ۸، ص ۲۷۰، مروج الذهب، ج ۸، ص ۲۵۲، Dominique Sourdcl در Vizirat abbaside، ج ۲، ص ۴۸۹-۴۹۳.

خود بود و در شش صورت مختلف خط مینوشت، و افسزون بر آن از برجستگان فقه و قرائت و تفسیر قرآن بود. امیرالمؤمنین پس از خلع او خود نیز دخالت در امور خلافت را عملاً کنار گذاشت تا هرچه بیشتر به امور حرمسرای خویش بپردازد، چنانکه نوشته اند گاه دو ثلث شبانروز خود را به همخوابگی با کنیزان میگذرانید و همین امر نیروی او را چنان تحلیل برد که در ۳۲ سالگی درگذشت^۱.



المتقی بالله، پسر دوم خلیفه المقتدر، پس از برادرش راضی بالله، بعنوان سی و نهمین امیرالمؤمنین عالم اسلام بر مسند خلافت نشست. در هنگام آغاز خلافت او برای امیرالمؤمنین ها جز نامی از خلافت باقی نمانده بود: آل بویه بر سراسر نیمه غربی ایران مسلط شده بودند. در اهواز و بصره برادران بریدی که پسران یک پستیچی (مأمورالبرید) بودند همه کارها را بدست گرفته بودند و در شمال عراق حمدانیان فرمانروایی میکردند. در مصر نیز حکومت عملاً در دست اخشیدی ها بود، بطوریکه منطقه واقعی حکومت خلفا چندین سال از خود بغداد فراتر نمیرفت. در این شرائط، اولین کار خلیفه تازه این بود که چون امیرالامرای ترک او در جنگ با کردها کشته شد، وی فرصت را غنیمت شمرد و همه اموال او را که به یک میلیون و دویست هزار دینار بالغ میشد تصرف کرد. سال بعد از آن یکی از برادران بریدی از بصره به بغداد لشکر کشید و آنرا متصرف شد و خلیفه به موصل نزد حمدانیان پناه برد. ولی چندی بعد از آن تسوزون فرمانده ترک سازمان خلافت که مجدداً بغداد را متصرف شده بود از وی دعوت کرد که دوباره به پایتخت بازگردد و خلافت خود را از سر

۱ - برای بررسی بیشتر: تاریخ ابن خلدون، ج ۳، ص ۳۹۶-۴۰۰؛ مروج الذهب، ج ۸، ص ۲۵۶؛ کامل، ج ۶، ص ۲۸۱؛ تاریخ گزیده، چاپ براون، ج ۱، ص ۳۴۴ به بعد؛ اخبار الراضی بالله و المتقی بالله، تألیف صولی، قاهره ۱۳۵۴ هجری، ترجمه فرانسه توسط M. Canard، چاپ الجزیره، ۱۹۴۶؛ H.F. Amedroz & S.D. Margoliouth در: The Eclipse of 'Abbasid Caliphate، ص ۱۲۰-۱۴۰.

گیرد. متقی بالله علیرغم توصیه امیر مصر که برای دیدارش به موصل آمده بود دعوت توزون را پذیرفت و به بغداد رفت، و در آنجا نخست با اظهار اخلاص و اطاعت او مواجه شد، ولی تنها چند روز بعد فرمانده ترک به چشمهایش میل کشید و از خلافت معزولش کرد و یک خلیفه زاده پیشین را با عنوان المستکفی بالله در جای وی به خلافت برداشت.



المستکفی بالله، چهلمین امیرالمؤمنین اسلام، پسر خلیفه المکتفی بالله بود و تنها با تصمیم توزون سردار ترک به خلافت رسید. وی نیز مانند متقی از آغاز آلت دست فرماندهان زورگوی ترک و وزرای طماع و توطئه گر خود بود. در نخستین سال خلافت المستکفی توزون امیرالامرای نیرومند ترک که متقی را خلع و کسور کرده بود درگذشت، و چند ماه بعد از آن ابن بویه دیلمی پیروزمندانه وارد بغداد شد. مستکفی نخست پنهان شد، ولی بعداً از نهانگاه خودش بیرون آمد و فرمانروای دیلمی با او بیعت کرد. خلیفه در همان روز به او لقب معزالدوله و به دو برادر دیگرش لقب عمادالدوله و رکن الدوله داد، و بدستور او لقب و کنیه آنان را بر سکه ها نیز ضرب کردند. با همه اینها چون معزالدوله از طریق مأموران خفیه خود خبر یافت که خلیفه علیه وی مشغول توطئه چینی است، یکروز که معزالدوله در حضور خلیفه بود دو تن از امیران دیلمی به اشاره او دست مستکفی را گرفتند و از تخت خلافت به زیر کشیدند و در حالیکه عمامه اش را به گردنش پیچیده بودند بیرونش بردند و اندکی بعد مانند دو خلیفه دیگر، قاهر و متقی، کورش کردند. از آن پس مستکفی تا بهنگام مرگش در زندان

۱ - برای بررسی بیشتر: کامل، ج ۶، ص ۴۴۶-۴۵۱؛ فخری (ابن طقطقی)، ص ۳۸۸-۳۹۲؛ مروج الذهب، ج ۸، ص ۳۷۶-۴۱۱؛ تنبیه والاشراف، ص ۳۹۷-۴۰۰؛ D. Sourdel در: Vizirat abbaside، ج ۲، ص ۴۹۳-۴۹۷؛ H.F. Amedroz در Tree Years of Buwaihid Rule in Bagdad, a.H. 389-393، مجله انجمن سلطنتی آسیائی انگلستان، ۱۹۰۱.

بود. جمعاً ۴۶ سال عمر و یکسال خلافت کرد.^۱

* * *

المطیع لله فرزند خلیفه المقتدر و چهل و یکمین امیرالمؤمنین جهان اسلام، پیش از رسیدن به خلافت همسایه دیوار به دیوار مستکفی و در عین حال شریک و رقیب او در کبوترپرانی و خروس بازی بود و هرکدام در میان کبوتریازهای محله طرفداران و مخالفانی داشتند. وقتی که مستکفی به خلافت رسید، اولین کارش این بود که دنبال همسایه اش ابوالقاسم (مطیع لله آینده) فرستاد تا بازداشتش کنند، زیرا یقین داشت که وی به اتفاق بچه محل های هوادار خود علیه او دست به توطئه خواهد زد. ولی مطیع نیز به همیسن دلیل خودش را پنهان کرد، و مستکفی چون بر او دست نیافت دستور داد خانه اش را ویران کنند و اموالش را به نفع خود تصاحب کرد. بخلاف انتظارها، المطیع لله نزدیک به سی سال در مقام خود باقی ماند، زیرا هیچکس از جانب او خطری احساس نمیکرد، بدینجهت است که بسیاری او را به پیروی از ابن الاثیر بیخاصیت ترین خلیفه تاریخ شمرده اند. در سالهای آغازین خلافتش آلت دست کامل معزالدوله دیلمی، سپس مطیع محض پسر او عزالدوله دیلمی و سرانجام بازبچه غلامی ترک به نام سبکتکین (غیر از پدر محمود غزنوی) بود. همه این امرها که فرمانروایان واقعی بغداد بودند او را برای خالی نبودن عریضه همراه خویش میبردند، اما اجازه دخالت در هیچ کاری را بدو نمیدادند. دستگاه خلافت او نیز منحصر به یک منشی بود که میبایست صورت عواید و هزینه هایش را تنظیم کند. وقتیکه در جریان فتنه ای در بغداد در سال ۳۶۱ هجری عزالدوله دیلمی از او خواست که او نیز مانند دیگران پولی برای جنگ با رومیان (بیزانسی ها) بپردازد، جواب نوشت که: جنگ با کفار و کمک به هزینه آن موقعی بر من

۱ - برای بررسی بیشتر: مروج الذهب، ج ۸، ص ۳۷۶-۴۱۱؛ کامل، ج ۶، ص ۴۴۶-۴۵۱؛ تاریخ ابن مسکویه، ج ۲، ص ۷۴-۸۷؛ فخری ابن طقطقی: ص ۲۸۸-۲۹۰؛ H. Busse در: Chalif und Grosskönig ; die Buyiden im Iraq (945-1055)، چاپ ویسبادن، ص ۱۹-۲۷.

واجب میآید که کاره ای باشم و مالیاتی بدست من برسد. ولی حالا از تمام حقوق خلافت تنها خطبه ای به من میرسد که به نامم میخوانند. اگر بخواهید از این یکی هم صرفنظر میکنم!

تذکر امیرالمؤمنین درست بود، زیرا در پایان دوران خلافت او در مصر و مدینه خطبه به نام خلیفه قاطمی خوانده میشد و در مکه بنام قرامطه. در خود بغداد نیز بدستور معزالدوله دیلمی که شیعه بود مردم سنی موظف بودند روز عید غدیر را جشن بگیرند و در دهه اول ماه محرم عزاداری کنند. در این اوان اختلافات سپاهیان ترک و دیلم نیز در پایتخت خلافت پیوسته زیادتر میشد. سرانجام در گفتگوی تندی با سبکتکین سرقراول ترک، خلیفه دچار سکتة ناقص شد و زبانش بند آمد، و بدستور سبکتکین از خلافت استعفا کرد، و اندکی بعد درگذشت.

* * *

الطائع لامرالله، فرزند و جانشین مطیع الله، امیرالمؤمنین چهل و دوم امپراتوری اسلام، از نظر خلافت رونوشت گواهی شده پدرش بود. مانند او در همه دوران خلافتش بازیچه دست حکمرانان دیلمی بغداد بود و حتی حقوق ماهانه ناچیز خود را از آنان دریافت میداشت، و در عین حال مانند پدرش به علت بیخاصیتی سالهای درازی را در مسند خلافت گذرانید. سرانجام نیز بهاء الدوله دیلمی او را از خلافت خلع کرد و پسرش ابوالعباس را با عنوان القادریالله بر این مسند نشانید. الطائع لامرالله ۷۶ سال عمر و ۱۸ سال خلافت کرد.

* * *

۱ - برای بررسی بیشتر: مروج الذهب، ج ۹؛ حمدانی، تکمله تاریخ طبری، ج ۱، ص ۱۵۰-۲۱۴؛ ابن شاکرالکتبی در فوات الوفيات، ج ۲، ص ۱۲۵؛ H. Busse در: Chalif und Grosskönig ; die Buyiden im Iraq (945-1055)، چاپ ویسبادن، ص ۲۷-۳۲.

۲ - برای بررسی بیشتر: مروج الذهب، ج ۹؛ کامل، ج ۹؛ منتظم، ج ۸؛ ابن خلدون، ج ۳؛ H. Busse در: Chalif und Grosskönig، ص ۳۴.

چهل و سومین امیرالمؤمنین عالم اسلام، القادر بالله، که ایسن بار نه با فرمان امیر ترک، بلکه با فرمان امیر دیلم بر مسند خلافت نشسته بود، مانند دو سلف خود خلافتی طولانی و در عین حال بی سود و زیان داشت، زیرا بیخاصیتی مزمن خلافت در دوران چهل و یکساله امیرالمؤمنینی او همچنان ادامه یافت. از شوخی های تساریخ این بود که همین خلیفه ای که در خود بغداد به چیزی گرفته نمیشد، از جانب سلطان محمود غزنوی برای مشروعیت دادن به غارتگریهای او سلطان بر و بحر و نماینده تام الاختیار خدا و رسول در روی زمین دانسته میشد که میباید سلطان منظمآ موفقیتهای خود را در سرکوبگری بی امان ملاحظه و قمرطیان در «عریضه هایی که بحضور امیرالمؤمنین» میفرستاد بدو گزارش دهد و امیرالمؤمنین نیز با صحنه گذاشتن بر همه این کشتارها و غارتها هر بار او را به اعطای لقب تازه تری از نوع شهبوار اسلام و شمشیر دین مفتخر سازد. ایسن خیمه شب بازی مذهبی تا پایان عمر محمود غزنوی ادامه یافت و شمشیرکش ترک در حالی به جهان دیگر رفت که امیرالمؤمنین اسلام بر همه هفده غارتگری او در هندوستان و بر صدها هزار قربانی جنگهای جهانگشایانه او در ماوراء النهر و خراسان و بر ویرانگریهای فاجعه انگیزش در ری و اصفهان مهر خدمت خالصانه به اسلام ناب محمدی زده بود. القادر بالله بی آنکه نشانی از قدرت امیرالمؤمنین داشته باشد ۴۱ سال خلافت کرد.



خلافت جانشین او، «القائم بامرالله»، در مقام چهل و چهارمین امیرالمؤمنین جهان اسلام، بنوبه خود خلافتی طولانی بود، ولی ثمره ای بیشتر از خلافتهای طولانی پیشین نداشت. در دوران او

۱ - برای بررسی بیشتر: کامل، ج ۱۶، ابن الجوزی: منتظم، ج ۷ و ۸؛ ذیل تجارب الامم، قاهره؛ M. Kabir در: The Buwayhid Dynasty of Bagdad، کلکته ۱۹۶۴؛ H. Busse در: Chalif und Grosskönig، ص ۳۳-۳۷؛ Laoust در: Revue des Etudes islamiques، دوره سی و ششم، ۱۹۶۸، ص ۱۱-۲.

دستگاه خلافت بار دیگر ارباب عوض کرد، یعنی پادشاهی دیلمیان برافتاد و جای خود را به پادشاهی سلجوقیان داد که دسته ای از ترکان آسیای میانه بودند. بنیانگذار این سلسله، که بعداً امپراتوری وسیع سلجوقی را در آسیای مرکزی و ایران و آسیای صغیر بنیاد نهاد، طغرل سلجوقی بود که بدعوت القائم بامرالله در سال ۴۵۱ هجری به بغداد آمد، زیرا چند ماه پیش از آن در یکی از قیامهای بزرگ داخلی جهان خلافت که فتنه بساسیری نامیده شد، این سردار عرب که آئین اسماعیلی داشت او را از خلافت خلع کرده و خطبه بنام فاطمیان مصر خوانده بود.^۱ پشتیبانی طغرل سلجوقی از خلیفه عباسی موقعیت القائم را تثبیت کرد، ولی تسلط سلاجقه را بر خلافت نیز باعث شد. قائم بامرالله که دوران خلافتش مقارن با سقوط حکومت ایرانی دیلمیان در ایران و عراق و روی کار آمدن ترکان سلجوقی بود، ۷۶ سال عمر و ۴۵ سال خلافت کرد و در سال ۴۶۷ هجری درگذشت.^۲



امیرالمؤمنین چهل و پنجم، «المقتدی بامرالله»، که نوه القسام بود، با وصیت پدر بزرگ خود بدین مقام نشست و در هنگام تصدی خلافت ۱۴ سال بیشتر نداشت. علت این انتخاب این بود که پدر او، ذخیره الدین، در زمان زندگی پدرش «قائم» درگذشته بود و قائم فرزند دیگری نداشت. در خاندان عباسی نیز کسی که لایق خلافت بحساب آید پیدا نمیشد. در این بی تکلیفی، کنیزکی بنام «ارجوان» خبر داد که از پسر خلیفه آبستن است، و شش ماه بعد از آن فرزندی بدنیا آورد که عبدالله نامیده شد و بامر خلیفه لقب «مقتدی بامرالله» بدو داده شد که عنوان خلافتی او بود. بدین ترتیب این نوزاد از همان لحظه تولد امیرالمؤمنین جهان اسلام شناخته شد. خلیفه تازه در بیست سالگی از

۱ - خطیب بغدادی، در «تاریخ بغداد»، ج ۹، ص ۳۹۹-۴۰۴.

۲ - برای بررسی بیشتر: تاریخ ابن خلدون، ج ۳، ص ۴۵۴-۴۶۴ و ج ۴، ص ۴۸۸-۴۹۴؛ ابن اثیر، کامل، ج ۹، ص ۴۲۵-۴۵۱؛ «اخبارالدولة السلجوقیه»، ج ۳، ص ۹۲-۱۰۲.

دختر ملک‌شاه سلجوقی که در اصفهان میزیست خواستگاری کرد، ولی شش سال طول کشید تا زن ملک‌شاه بدین ازدواج رضایت دهد. سرانجام نوعروس با جهیزیه ای که بر ۱۳۰ شتر زنگوله طلایی بار شده بود از اصفهان به بغداد رفت که در آنجا واقعه ای پیش بینی نشده در انتظارش بود، زیرا خلیفه از او خوشش نیامد و هرچند خود او را در دربار خلافت نگاه داشت کلیه همراهانش را پس فرستاد. سال بعد ملک‌شاه مباحثی نزد خلیفه فرستاد و دخترش را به زور پس گرفت.

در زمان المقتدی فرمانروایان واقعی دستگاه خلافت سلطان ملک‌شاه سلجوقی و وزیرش خواجه نظام الملک بودند، ولی از نظر ظاهر حیثیت خلافت در امپراتوری سلجوقی بسیار بالاتر از آن بود که در دوران دیلمیان داشت. در سفری که ملک‌شاه به بغداد کرد خلیفه المقتدی بموجب دستخطی «اداره کار بلاد و عباد» را که شرعاً در اختیار خود او بود به ملک‌شاه واگذار کرد، و این همان وکالتی بود که در دوران صفویه نیز در ایران از جانب فقهای اعظم به نیابت شرعی امام زمان برای اداره عملی امور مؤمنین به پادشاهان این سلسله داده میشد. هنگام درسیافت این دستخط، ملک‌شاه خواست دست خلیفه را ببوسد، ولی خلیفه فقط انگشتری خلافت را از انگشتش بیرون آورد و برای بوسیدن بدو داد.

در دوران خلافت این امیرالمؤمنین کبوتربازی در بلاد اسلام ممنوع شد و زنان آوازه خوان و روسپیان را از بغداد بیرون کردند. خود مقتدی به عارضه سگته مرد، ولی از همانوقت شایع شد که او را مسموم کرده اند. از جمله حضار مجلس ترحیم او غزالی و عزالملک و پسر خواجه نظام الملک بودند.^۱



امیرالمؤمنین چهل و ششم، «المستظهر بالله» در ۱۶ سالگی بجانشینی پدرش به خلافت نشست، و او نیز تا به آخر دست نشانده ترکان

۱ - برای بررسی بیشتر: غزالی در المستظهر، ص ۷۱-۷۴؛ ابن الجوزی در منتظم، ج ۸، ص ۲۱۱-۲۷۳ و ج ۹، ص ۲۳-۸۲؛ بغدادی در زیادة النصره، ص ۷۰-۷۴؛ T. Nagel در: Die Festung des Glaubens، مونیخ، ۱۹۸۸.

سلجوقی باقی ماند. در زمان او قتل و غارت عمال سلجوقی در بغداد، همراه با فساد مالی فراگیر به اوج خود رسید و از خلافت عملاً جز نسامی باقی نماند، بطوریکه در آن واحد در غرب بغداد خطبه به نام سلطان محمد میخواندند و در شرق آن بنام سلطان ملکشاه بن برکیارق و تنها در جامع منصور بود که همچنان خطبه به نام «سلطان بر و بحر المستظهر بالله» خوانده میشد. دوران ایسن امیرالمؤمنین دوران منتهای قدرت اسماعیلیان نیز بود، چنانکه در آن سالها دهها تن از زمامداران و امرا و رجال مذهبی در کشورهای اسلامی بدست فدائیان این فرقه کشته شدند. حمله صلیبیان اروپا به سرزمینهای اسلامی لبنان و فلسطین و مصر و تصرف بیت المقدس از جانب آنها نیز با همین دوران مقارن بود. مستظهر بالله در ۴۱ سالگی درگذشت^۱.



المسترشد بالله، امیرالمؤمنین چهل و هفتم عالم اسلام، همه مدت خلافت خود را به بندبازی سیاسی میان سلطان سنجر و مدعیان گوناگون دیگر سلجوقی از یکطرف، و فتودالهای محلی حله و بصره از جانب دیگر گذرانید و در عین حال پیوسته با اسماعیلیان الموت و فدائیان آنها در گیرودار بود. در یکی از این بندبازی ها، کار او به نسپردی مسلحانه با غیاث الدین مسعود نواده سلطان ملکشاه سلجوقی کشید که تازه به پادشاهی نشسته بود، ولی در نزدیکی همدان سپاه خلیفه او را ترک کرد و مسترشد پیش از آنکه پیکاری در بگیرد بدست سلطان مسعود اسیر شد، که با او به احترام رفتار کرد، ولی خواستار پرداخت باج سنگینی شد که پیش از آن نیز از دستگاه خلافت مطالبه کرده بود و خلیفه همواره از پرداخت آن سر باز زده بود. سلطان او را در مراغه تحت نظر قرار داد تا پس از پرداخت باج معهود آزاد شود، ولی در آن ضمن

۱ - برای بررسی بیشتر: بدایه ابن کثیر، چاپ قاهره، ج ۱۳، ص ۱۱۲-۱۱۰؛ سفرنامه ابن بطوطه، ج ۲، ص ۱۰۸-۱۱۴؛ ابن طغر بسردی، ج ۶، ص ۲۶۵-۳۴۶؛ سیوطی در تاریخ الخلفاء، ص ۴۸۶-۴۹۰؛ کامل، ج ۱۰، ص ۴۱۰-۴۱۷، غزالی در فضائح الباطنیه و فواید المستظهریه، چاپ قاهره، ۱۹۶-۲۰۴.

یکروز که زندانبانان خلیفه در محل حضور نداشتند، عده ای از فدائیان اسماعیلی به بازداشتگاه او حمله کردند و بیش از بیست زخم بدو زدند و بعد گوش و بینی وی را بریدند و جسد برهنه اش را به خیابان انداختند. جسد او در همان شهر مراغه توسط مردم دفن شد.

عمر این خلیفه ۴۳ سال و مدت خلافتش هفده سال بود. بطوریکه عوفی در جوامع الحکایات خود متذکر شده است، در زمان مسترشد بالله بار دیگر خرمدینان در آذربایجان بر ضد خلافت عباسی قیام کردند، و این نشان میدهد که با وجود همه ادعاهای مورخان مسلمان، ۲۸۰ سال پس از مرگ بابک خرمدین هنوز خرمدینان در ایران فعالیت داشته اند.



الراشد بالله، امیرالمؤمنین چهل و هشتم، فرزند و جانشین مسترشد بالله، از همان روز اول خلافت خود مورد فشار شدید سلطان مسعود سلجوقی قرار گرفت که باجی را که پدرش به علت کشته شدن قادر به پرداخت آن نشده بود به وی بپردازد، و چون میدانست که سلطان ترک از مطالبه خود دست بردار نیست و در ضمن امکان پرداخت آنرا هم نداشت، از ترس او به موصل گریخت. مسعود بغداد را محاصره کرد و پس از فتح آن راشد را از خلافت خلع کرد و عمویش «المقتفی لامرالله» را در جای او به خلافت نشانید و خود بدنبال راشد رفت و او را در نزدیک اصفهان غافلگیر کرد و شکست داد و سی امین امیرالمؤمنین خلافت عباسی پس از یکسال خلافت و سرگردانی در این پیکار کشته شد، در حالی که درست اندکی پیش از آن، سلطان سنجر سلجوقی برده و چویدست پیامبر را که خلفای بنی عباس آنرا مظهر حقانیت خلافت خود

۱ - برای بررسی بیشتر: ابن الاثیر: تاریخ الدولة الاتابکیه، چاپ قاهره، ص ۲۲-۵۱؛ ابن الجوزی: منتظم، ج ۹، ص ۱۹۷ و ۲۵۸ و ج ۱۰، ص ۴۲-۴۷، ابن خلکان: وفيات الاعیان، ج ۳، ص ۲۷۰-۲۷۳؛ عمادالدین اصفهانی: فريدة العصر، چاپ بغداد، ج ۱، ص ۱۹۵، و نیز تاریخ گزیده حمداله مستوفی و راحة الصدور راوندی، C. Hillenbrand در: A Muslim principality in Crusader times، لینن، ۱۹۹۰.

میدانستند و همواره در جنگها پیشاپیش خویش میبردند، و او آنها را از پدرش مسترشد گرفته بود، برای الراشد بالله فرستاده بود تا ضامن شکست ناپذیری او در جنگ با دشمنان باشد. خلیفه فلکزده ۲۲ سال عمر و تنها یکسال خلافت کرد^۱.



المقتفی لامرالله، امیرالمؤمنین چهل و نهم، پسر المستظهر بالله بود که در تمام مدت خلافت مسترشد و راشد صحبتی از خلافت احتمالی او بمیان نیامده و کسی نیز در این باره به سراغش نرفته بود و فقط وقتی از او یاد کردند که راشد بالله توسط سلطان غیاث الدین مسعود سلجوقی از خلافت خلع شده بود و در قحط الرجال خاندان عباسی کسی غیر از او برای احراز این مقام باقی نمانده بود. در این هنگام خلیفه بیش از چهل سال داشت.

اولین کار خلیفه تازه و سلطان سلجوقی، پس از اعلام خلافت المقتفی لامرالله، این بود که امیرالمؤمنین تازه با فاطمه خاتون خواهر سلطان مسعود، و سلطان مسعود با کلثوم دختر امیرالمؤمنین در یکروز ازدواج کردند. در دوران خلافت مقتفی چند بار بغداد به محاصره شاهزادگان مختلف سلجوقی در آمد و هر بار بروز اختلافی در داخله ایران آنان را به ترک محاصره و بازگشت به ایران واداشت. ویرانگریهای بیسابقه ترکان غز در خراسان در زمان این خلیفه روی داد و اوج جنگهای صلیبی در شام و لبنان نیز در همین دوران بود^۲.



۱ - برای بررسی بیشتر: کامل، ج ۱۱، ص ۲۲-۴۱ و «تاریخ الدولة الاتابکیه»، ص ۵۰-۶۵؛ ابن الازرق: تاریخ میافارقین، چاپ لیدن، ص ۶۹-۸۱؛ راوندی: راحة الصدور، چاپ لندن، ص ۲۲۸-۲۳۴.

۲ - برای بررسی بیشتر: کامل، ج ۱۱، ص ۴۲-۵۰؛ ابن الجوزی: منتظم، ج ۸، ص ۲۷۳-۲۷۹ و ۳۰۵-۳۱۸ و ج ۹، ص ۲۳-۸۲؛ بغدادی: زیادة النصره، چاپ قاهره، ص ۷۰-۷۹؛ C.E. Bosworth در The Political and Dynastic history of the Iranian World، جلد پنجم Cambridge History of Iran، ص ۹۹-۳۱۳؛ T. Nagel در Die Festung des Glaubens، مونیخ، ۱۹۸۸.

المستنجد بالله، پنجاهمین امیرالمؤمنین تاریخ اسلام، پسر و جانشین خلیفه المقتدی بود، ولی فرزند ارشد او نبود، بلکه دو برادر بزرگتر از خود داشت، منتها خود خلیفه او را به ولیعهدی خود برگزیده بود. این موضوع از همان آغاز بحرانی در دستگاه خلافت پدید آورد، زیرا مادر یکی از این دو برادر توطئه ای برای کشتن مستنجد و آمدن فرزند خود او در جای وی ترتیب داد که در آخرین لحظه کشف شد، و موجب شد که قاضی القضاة بغداد و وزیر اعظم و اعیان دولت پشتیبانی قاطع خویش را از مستنجد اعلام کنند. در زمان این خلیفه مصر در فرمان فائزینصرالله خلیفه فاطمی مصر بود که در پنج سالگی به خلافت رسیده بود و شام در اختیار نورالدین محمود زنگی بنیانگذار سلسله اتابکان شام. صلاح الدین ایوبی نیز در افریقای شمالی و فلسطین جنگ با صلیبیان را رهبری میکرد، و سهم خلافت در این میان تقریباً بدین محدود میشد که به فتوای فقها، مجموعه کتابهای ابوعلی سینا را بعنوان آثار ضاله به دجله بیفکند^۱.

مرگ مستنجد بر اثر توطئه ای صورت گرفت که توسط استاد الدیار (وزیر دربار) او و قطب الدین قایماز یکی از امرای برجسته ترک تبار ترتیب داده شده بود، زیرا خلیفه به سوء استفاده های فراوان مالی آنها پی برده بود. بدین جهت آن دو با همدستی طیبیب مخصوص خلیفه، مستنجد را در حال بیماری په گرمابه فرستادند و با پرداخت رشوه به حمامی آنرا آنقدر گرم کردند که امیرالمؤمنین از شدت حرارت جان سپرد^۲.



۱ - دکتر ذبیح اله صفا در «تاریخ علوم عقلی»، ج ۱، ص ۱۴۰.
 ۲ - برای بررسی بیشتر: بدایه ابن کثیر، ج ۱۲، ص ۲۵۸-۲۷۰؛ وفيات ابن خلکان، ج ۳، ص ۹۱ و ۱۶۳؛ زبدة النصره بنداری، ص ۲۹۰-۲۹۴؛ ايسن الجسوزی: مسرات الزمان، ج ۸، ص ۳۰۱ ببعد؛ Rabbi Benjamin de Tudela در: Itinerary ترجمه انگلیسی توسط M.N. Adler از اصل لاتینی، لندن، ۱۹۰۷، H. Mason در: Two Statesmen of Medieval Islam، چاپ لاهه، ۱۹۷۲.

در زمان خلافت المستضیئی بامرالله، پسر و جانشین مستنجد و پنجاه و یکمین امیرالمؤمنین جهان اسلام، خلافت عباسی که از جانب دستگاه خلافت دیگری بنام خلافت فاطمی مصر در خطر سقوط بود، با انقراض این خلافت بدست صلاح الدین بصورت معجزه آسایی نجات یافت و برای تقریباً نود سال دیگر ولو بصورت تشریفاتی بر جای باقی ماند. صلاح الدین ایوبی وزیر اعظم عاضد خلیفه فاطمی مصر از مدتی پیش دریافته بود که در شرایط بسیار حساس آنروز و درگیری جهان اسلام با نیروهای صلیبی اروپا، از خلافت فاسد و فرسوده فاطمی کاری ساخته نیست، ولی به سابقه جوانمردی معروف خود حاضر نبود عاضد خلیفه را که بدو نیکی فراوان کرده بود از پشت خنجر زند. اتفاقاً عاضد در این هنگام بیمار شد و پزشکان نظر دادند که از این بیماری جان بسدر نخواهد برد، بدین جهت درست در روز عاشورای محرم سال ۵۶۷ هجری که عاضد درگذشت به فرمان او نام وی را از خطبه انداختند و دوباره بنام خلیفه بغداد خطبه خواندند. با رسیدن این خبر به بغداد شهر را یک هفته آذین بستند و خلیفه برای صلاح الدین خلعت فرستاد. ولی در بقیه دوران خلافتش کار مهمی از جانب او صورت نگرفت و عملاً اختیار در دست اتابکان و ترکان و فتوادالهای محلی باقی ماند و فدائیان اسماعیلی نیز چند تن از وزیران او منجمله عضدالدین وزیر دربارش را که در توطئه مرگ پدرش دست داشت به قتل رساندند. دو سال بعد از عضدالدین، خود مستضیئی نیز در ۳۹ سالگی پس از نه سال خلافت درگذشت^۱.



از هنگامیکه صلاح الدین ایوبی به خلافت فاطمیان مصر پایان داد و از این راه به خلافت رو به زوال بغداد عمر تازه ای بخشید، تا آنزمان که این خلافت بطور نهایی بدست هلاکوی مغول منقرض شد، نود سال فاصله بود.

۱ - برای بررسی بیشتر: کامل، ج ۱۱، ص ۲۳۷-۲۴۰؛ الفخیری، ص ۴۲۸-۴۳۳؛ تاریخ گزیده، چاپ ادوارد سراون، ج ۱، ص ۲۶۷-۳۸۰؛ Houtsma در: Recueil des textes relatifs à l'histoire des Seljoucides، ج ۲، ص ۳۰۴-۳۰۹.

بیش از نیمی از تمام این مدت در خلافت «الناصرلدين الله» گذشت که طولانی ترین دوران خلافت را در تاریخ خلفای عباسی داشت، زیرا ۴۷ سال در این مقام باقی ماند. ولی این خلافت، نظیر خلافت معاویه، بنیانگذار سلسله اموی، فاسدترین خلافت دوران عباسی بود، زیرا تمام آن در توطئه گری و دسیسه و نفاق افکنی و تحریک سران کشورهای مسلمان به جدال با یکدیگر گذشت. از همه بدتر آنکه این خلیفه با دعوت از چنگیز برای حمله به ماوراء النهر و خراسان نه تنها راه را بر بلای ویرانگر مغول در ایسران گشود، بلکه زمینه انقراض خود خلافت عباسی را نیز بدست هلاکو، یکی از جانشینان چنگیز، فراهم ساخت. شرح جامعی بر این توطئه بدفرجام را در مقاله محققانه عباس اقبال بنام «زندگانی عجیب الناصرلدين الله خلیفه عباسی» در مجله شرق (سال اول، شماره ششم) میتوان خواند.

این امیرالمؤمنین بزرگوار مردی فطرتاً بدقلب و بیرحم بود، بسا آنکه استقرار خود را به خلافت مرهون وزیر کاردانش ابن العطار بود، تنها پنج روز بعد از احراز این مقام همین وزیر را به فرمان او بازداشت کردند و کشتند و بعد هم جسد مثله شده او را بدنبال دو اسب کشان کشان در کوی های بغداد گردانند. وقتی که جلال الدین ملکشاه فرزند دلیر سلطان محمد خوارزمشاه پیکار قطعی علیه مغولهای چنگیز را سازمان داده بود، وی بجای تأیید او با ترتیب دادن توطئه های پیاپسی علیه وی از پشت بدو خنجر زد که سرانجام به مرگ غم انگیز او انجامید.

در سه سال آخر خلافت خود از یک چشم نابینا و در عین حال فلج شده بود، ولی در همین احوال بجای کمک به رؤسای سرزمینهای اسلامی که در شام و فلسطین با صلیبیان اروپا میجنگیدند در بغداد مشغول کبوتربازی بود. با توجه به رونق و اهمیت نهضت اهل فتوت (جوانمردان) که در زمان او در ایران پا گرفته بود خود را یکی از فتیان (جوانمردان) اعلام کرد، ولی به نوشته ابن الاثیر که در زمان او میزیست، مردم عراق در همان هنگام دسته دسته برای فرار از ناجوانمردیهای او شهرهای خود را ترک میگفتند و به سرزمینهای

دوردست میرفتند. یادگاری که این معاویه خاندان عباسی در تاریخ ایران از خود باقی گذاشت راهگشایی وی برای قتل عام صدها هزار ایرانی بدست بیابان گردان مغول بود، تنها با این هدف که خودش را از نفوذ سلطان محمد خوارزمشاه بیرون آورد و چند روزی بیشتر بر مسند خلافت بماند.

پنجاه و دومین امیرالمؤمنین اسلام، ۴۷ سال خلافت کرد و در سال ۶۲۲ هجری درگذشت^۱.



امیرالمؤمنین پنجاه و سوم «الظاهر بامرالله» پسر و جانشین خلیفه ناصر بود، که خود نیز در فهرست قربانیان طرحهای دسیسه گرایانه پدرش قرار داشت، زیرا ناصر نخست او را به ولایتعهدی خود تعیین کرده بود، ولی بعد تغییر رأی داده و پسر کوچکتر خود را بجای او برگزید. منتها این پسر زودتر از خود او درگذشت و ناصر بناچار دوباره ابونصر، ولیعهد نخستین را بدین مقام منصوب کرد. اما این بار او را در تحت نظر یعنی عملاً در زندانی خانگی قرار داد که سی سال تمام ادامه یافت. وقتیکه سرانجام وی از زندان بیرون آمد و بر

۱ - برای بررسی بیشتر: ذهبی: سرائنبلاء، چاپ بیروت، ۱۹۵۸، که جلد بیست و دوم آن به کاملترین شرح حال این خلیفه اختصاص یافته است؛ کامل، ج ۱۱ و ۱۲؛ ابن العمید در اخبارالایوبیین، به ویراستاری Claude Cahen در بولتن بررسیهای شرقی، ۱۹۵۵، دوره پانزدهم، ص ۱۰۹-۱۸۴؛ ابن الجوزی: منتظم، چاپ حیدرآباد، ۱۹۲۳، ج ۱۰، ص ۱۱۰ تا ۱۳۲؛ تاریخ ابن خلدون، ج ۳، ص ۴۳۶-۴۴۰؛ ابن خلکان: وفيات، ج ۶، ص ۴۳۰-۴۳۳؛ ابن کثیر: بدایه، ج ۱۲ و ج ۱۴؛ ابن الکازرونی: مختصر تاریخ بغداد، چاپ بغداد، ۱۹۵۸، میرخواند: روضة الصفا، چاپ تهران، ج ۴؛ راونسی: راحة الصدور، چاپ لندن، ۱۹۳۱؛ A. Hartmann در: An-Nasir li-Din-Allah; Politik, Religion, Kultur in der späten Abbasidzeit، چاپ برلین و نیویورک، ۱۹۷۵؛ از همین محقق La conception gouvernementale du calife an-Nazir در Orientalia Suecana، دوره دوازدهم، ۱۹۷۳، ص ۵۲-۷۱؛ R. Humphreys در From Saladin to the Mongols، چاپ آلبانی (امریکا)، ۱۹۷۷، ص ۴۴۷.

پس از تسلیم خلیفه مستعصم بالله، هلاکوخان از او خواست که گنجینه های عباسیان را به وی نشان دهد. خلیفه کسه از فرط هراس میلرزید به زحمت کلید خزاین را یافت و ناگزیر به وجود انبارهای پنهانی پر از طلا و اشیاء گرانبها اعتراف کرد. همه آنچه طی چند قرن توسط خلفا گردآوری و در این خزائن جای داده شده بود به مقر خان مغول حمل شد^۱. سپس هلاکو به کشتن خود او فرمان داد. تمام افراد ذکور خاندان عباسی نیز با او معدوم شدند و زنان ایشان به بردگی گرفته شدند و بدین ترتیب بسه دوران خلافت عباسیان در شرایطی پایان داده شد که کشتار دسته جمعی خاندان اموی را بدست نخستین خلیفه عباسی و کشتار دسته جمعی خاندان برمکی را بدست پنجمین امیرالمؤمنین همین خاندان، به خاطر میآورد^۲.

خلافت‌های مصر و اندلس

جدا از دو خلافت بنی امیه و بنی عباس، چهار خلافت دیگر در جهان اسلام جا برای خود باز کردند که سه تا از آنها خلافت‌هایی عربی و چهارمی خلافتی ترکی بودند. ظاهراً تیمور گورکانی نیز بخیال ایجاد خلافتی تاتاری در خاندان خود افتاده بود که با مرگ او ماجرا به خیر گذشت.

یکی از این خلافتها، خلافت سلسله فاطمی در مصر بود که از

۱ - A.U. Yakubovskii در: تاریخ ایران از دوره باستان تا پایان سده هجدهم، ترجمه فارسی، ص ۳۴۱.

۲ - برای بررسی بیشتر: تاریخ ابن خلدون، ج ۳، ص ۵۳۶-۵۵۰؛ تاریخ گزیده، چاپ ادوارد براون، ج ۱، ص ۳۷۱ به بعد؛ الفخری، ص ۴۴۸-۴۵۸؛ J.A. Boyle در: Journal of Semitic Studies، دوره ششم، ۱۹۶۱، ص ۱۴۵-۱۶۱؛ G.M. Wickens در Nasir ed-Din Tusi on the fall of Baghdad، مجله مطالعات سامی، دوره هفتم، ۱۹۶۲، ص ۲۳-۳۵.

سال ۳۵۸ هجری آغاز شد و تا سال ۵۶۷ ادامه یافت^۱. این خلافت اصولاً بر پایه قتل و دروغ بنیاد گذاشته شد، زیرا مؤسس آن عبیدالله المهدی داعی اسماعیلی که خود را از نسل اسماعیل فرزند امام جعفر صادق میدانست و از آن راه نسب خویش را به فاطمه میرسانید (که عنوان فاطمیان از آنجا آمده است) به ادعای بسیاری از مخالفانش از اعقاب چشم پزشکی بنام میمون قداح بود و حتی برخی او را فرزند مردی یهودی دانسته اند. وی حکومت و خلافت خود را نه تنها با این ادعای نامسلم بلکه در عین حال با کشتن محرمانه ابوعبدالله شیعی پیشوا و پشتیبان خود بنیاد نهاد. این خلافت دو قرن ادامه یافت و در این فاصله ۱۴ خلیفه فاطمی که پیروان آیین اسماعیلی بودند خود را خلیفه مسلمین خواندند. دیگری خلافت عباسیان مصر بود که پس از انقراض خلافت عباسی در بغداد این خلافت را در مصر و شمال آفریقا ادامه دادند و از سال ۶۵۹ تا سال ۹۲۳ که سلطان سلیم پادشاه عثمانی به دوران آنان پایان داد به صورتی غالباً تشریفاتی بر سر کار ماندند. بنیانگذار این سلسله دوم عباسی پسر الظاهر سامراالله و برادر المستنصر بالله خلفای ماقبل آخر بغداد بود که چون اوضاع را در آن شهر ناگوار میدید از مخفیگاهی که در آن بسر میبرد فرار کرد و به مصر رفت و خود را به ملک بندقداری مملوک ترک معرفی کرد، و پس از آنکه صحت ادعای خویش را نزد قاضی القضاة مصر به ثبوت رسانید از طرف سلطان طی جشنی با عنوان المستنصر بالله بر مسند خلافت نشست. هفده نفر دیگر از خاندان وی پس از او بدنبال یکدیگر به خلافت رسیدند، ولی هیچیک از آنها قدرت اجرایی یا سیاسی

۱ - A. Ayalon در Studies in the transfer of the Abbasid Caliphate from Bagdad to Cairo، مجله Arabica، دوره هفتم، سال ۱۹۶۰، ص ۴۱-۵۹؛ P.M. Holt در: Some observations on the Abbasid Caliphate of Cairo، مطالعات شرقی و آفریقایی دانشگاه لندن BSOAS، دوره چهل و هفتم، سال ۱۹۸۴، ص ۵۰۱-۵۰۷؛ F. Wüstenfeld در: Geschichte der Fatimiden Chalifen، چاپ هایدلسهایم، ۱۹۷۶؛ W. Ivanow در: A Creed of the Fatimids، چاپ بمبئی، ۱۹۳۶.

نیافتند و فقط در خطبه ها نامی از آنان برده میشد و سکه نیز به نامشان زده میشد. باید تذکر داد که این خلفا وارثان مستقیم مستنصر بالله نبودند، زیرا این خلیفه بعد از چندی به هوای بازگرفتن خلافت بغداد با سپاهی که پادشاه مملوک مصر در اختیارش گذاشته بود بسوی عراق رفت، ولی هنوز به بغداد نرسیده بود که سپاهیان مغول بدو حمله ور شدند و سربازان وی را تارومار کردند و خودش نیز فرار کرد و دیگر اثری از او یافت نشد، تا آنکه شخص دیگری بنام ابوالعباس بنوبه خود ادعای وابستگی به خاندان خلافت عباسی بغداد را کرد و او نیز صحت ادعای خود را به اثبات رسانید و این بار بنام الحاکم بامرالله به خلافت در مصر نشست. خلفای عباسی بعدی مصر از اعقاب همین خلیفه هستند.

سومین خلافت از این خلافت‌های چهارگانه، خلافت اموی اندلس است که در سال ۳۱۷ هجری (۹۲۹ مسیحی) در قرطبه بدست عبدالرحمن سوم امیر اندلس بنیاد گذاشته شد و تا سال ۴۳۰ هجری (۱۰۳۸ مسیحی) ادامه یافت، و در این فاصله ۱۶ نفر بنسب خلفای اندلس بر اسپانیای مسلمان حکومت کردند. سرخاندان این خلفا امیر عبدالرحمن اول بود که چنانکه قبلاً گفته شد تنها فردی از خاندان خلافت بنی امیه بود که از کشتار دسته جمعی امویان در زمان سسفاخ خلیفه اول عباسی جان بدر برد و از شام تا اسپانیا گریخت و در آنجا سلسله حکومتی اموی را بنیاد نهاد، ولی فقط هفتمین جانشین وی، عبدالرحمن سوم مقام خلافت را با مقام امارت درآمیخت.

چهارمین سلسله خلافت از خلافت‌های ششگانه عالم اسلام - و تنها خلافت غیرعربی همه آنها - سلسله خلافت ترکان عثمانی است که در سال ۹۲۳ هجری (۱۵۱۷ مسیحی) بدست سلطان سلیم اول عثمانی، طبق معمول با پشتوانه شمشیر، بنیاد نهاده شد و تا سال ۱۳۴۳ هجری (۱۹۲۴ مسیحی) که مجلس ملی ترکیه به پیشنهاد مصطفی کمال (آتاتورک) رژیم خلافت را در آن کشور بطور نهایی منقضی کرد ادامه یافت. در این چهار قرن ۲۸ نفر با عنوان مشترک خلفای مسلمین و سلاطین عثمانی، سلطنت و خلافت کردند.

در باره سه سلسله خلافت فاطمیان و عباسیان مصر و امویان اندلس در اینجا بحث بیشتری را ضروری نمی بینم، زیرا هیچکدام از آنها بطور مستقیم با ایران سر و کاری نداشتند، ولی این مرور تاریخی را در باره خلافت عثمانی استانبول (قسطنطنیه) ادامه میدهم که کار امیرالمؤمنین های آن، مانند امیرالمؤمنین های اموی و عباسی، از نزدیک با ایران مربوط میشود.

با اینهمه، بعنوان جمله معترضه توضیح کوتاهی را در باره یکی از چهره های استثنایی خلافت فاطمی مصر جالب میدانم، زیرا ماجرای خلافت این خلیفه میتواند نمونه گویایی بر این باشد که بنام مذهب و با ادعای نمایندگی از جانب خدا، تا چه حد میتوان در راه ابتذال و حماقت پیش رفت.

الحاکم بامرالله، ششمین خلیفه فاطمی مصر (۳۷۵-۴۱۱ هجری) فرزند خلیفه العزیز از مادری مسیحی بود که هیچوقت مسلمان نشد. در پانزده سالگی به خلافت رسید و نخستین کار او در این مقام این بود که چون معلم و سرپرست دوران ولیعهدی او و اولین وزیر زمان خلافتش در خطابه روز عید همه القاب او را برنشمرده و بعضی از آنها را از قلم انداخته بود فرمان کشتنش را داد. از آن بعد وی با استبداد و تعصب شدیدی که مقررات خلافت اسماعیلی برای خلفای فاطمی مجاز میشمرد فرمانهایی غالباً یکی از یکی عجیب تر صادر کرد که همه از جانب مأموران او بدقت بمورد اجرا گذاشته شد: خروج زنان را از خانه هایشان ممنوع کرد و به کفایشان دستور داد که کفش زنانه ندوزند تا زنان حرم به هوای بیرون رفتن از خانه نیفتند. سازمانی از زنان پیر بوجود آورد تا مأمور جاسوسی بسر زنان جوان باشند. فرمان داد که همه سگهای مصر را بکشند و درختان انگور را ببرند و ظرفهای غسل را در رود نیل بریزند. خوردن تره تیزک و خوراکی بنام متوکلیه را از آن جهت که نام متوکل خلیفه ضد شیعه عباسی را داشت قدغن کرد. چون به یکی از خرهایش علاقه بسیار داشت چوب زدن به الاغ ها را گناهی مستوجب اعدام اعلام کرد. مدت زیادی مردم را واداشت که روزها دکانها و بازارهایشان را ببندند و

شبها آنها را بگشایند و بر دیوارهای مساجد و دکاکین لغتنامه بنویسند. کنیسه ها و کلیساهای یهودیان و مسیحیان را بست و مقرر کرد که نصاری و یهود عمامه های سیاه ببندند و یهودیان اضافه بر آن پارچه قرمزی نیز بر گردن بیاویزند و در وقت دخول به حمام، عیسویان صلیب و یهودیان زنگوله بر گردن داشته باشند تا از مسلمانان تمیز داده شوند، و هیچکدام از آنها بر خری که مکاری مسلمان داشته باشد سوار نشوند، ولی خود او چندی بعد اجازه باز کردن کلیساها و کنشت ها را داد و حتی موافقت کرد که مسیحیان و یهودیان در صورت تمایل به دین خود باز گردند. مدارس بنا کرد و فقها و مشایخ را بر آنها گماشت، ولی اندکی بعد همه آنها را خراب کرد و مشایخ و فقهای آنها را نیز به چوب بست و حتی عده ای از آنان را نیز به دار آویخت. از دستوره های دیگر او این بود که پنجره هایی را که به سمت نیل باز میشد ببندند و آنها را تیغه کنند، مردم کنار نیل برای گردش جمع نشوند و روی رود قایقرانی نکنند. شبها در خیابانها راه نروند. کشمش نفروشد. ابزار موسیقی را بشکنند. از خرید و فروش کنیزهای آوازه خوان خودداری کنند. زنان به قبرستان ها نروند. یکبار نیز مقرر کرد دور حمامی را که زنان با وجود منع او بدان رفته بودند دیوار بکشند تا همه آنها در داخل آن خفه شوند. در سال هشتم خلافتش فرمان داد که از آن پس کسی به کار نجوم نپردازد، و همه منجمان را در دربار خلافت گرد آورد و آنها را توبه داد.

ریاضی دان معروف عرب ابن هیشم را بخاطر اینکه محاسباتش در مهار کردن طغیانهای رود نیل درست درنیامده بود به مرگ محکوم کرد، و این سلمان رشدی قرن یازدهم تا آخر عمر خلیفه فاطمی در خفا زیست. شبها با ستارگان حرف میزد، و بدنبال یکی از ایسن گفتگوها بود که ادعای خدایی کرد، و جالب است که در روزهای بعد از اعلام این موضوع، منشی های مخصوص خلافت نام و نشان ۱۶,۰۰۰ نفر را که به الوهیت او گواهی داده بودند در دفاتر دیوانی ثبت کردند.

سرانجام در شب ۲۷ شوال سال ۴۱۱ هجری، الحاکم بامرالله در ۳۶ سالگی ناپدید شد، و با آنکه کسانی ادعا کردند که جامه

خون آلود او را در مغاره ای نزدیک رصدخانه اش یافته اند بسیاری بر این عقیده باقی ماندند که وی از نظرها غایب شده است. بررسی های پژوهشگران بدین نتیجه رسیده که توطئه کشتن او توسط خواهرش ست الملک ترتیب داده شده بود.

اندکی پس از ناپدید شدن وی عبدالله محمد درزی دوست بسیار نزدیک او، رساله ای نوشت و خبر داد که روح آدم ابوالبشر از طریق علی امیرالمؤمنین در کالبد الحاکم حلول کرده است و مقدر است که وی دوباره ظاهر شود و مکه و بیت المقدس را ویران کند و این بار بر سراسر جهان حکم براند. مردم قاهره بر این پیغمبرتراش ایرانی که حرفه خیاطی (به زبان پارسی درزی) داشت شوریدند و الظاهر لاعزاز دین الله خلیفه جانشین الحاکم حکم به تبعید وی به شام داد. در آنجا بود که وی آئین دروزی را که امروزه آئین اقلیتی از مردم لبنان و سوریه است و مایه های زیادی از معتقدات زرتشتی دارد بنیاد نهاد.^۱

خلفای عثمانی

از سال ۹۲۳ هجری (۱۵۱۷ مسیحی) که مصر، آخرین دژ حاکمیت عرب، بدست سلطان سلیم عثمانی تصرف شد، دوران عربی تاریخ اسلام به پایان رسید و دوران ترکی این تاریخ آغاز شد. این دگرگونی بزرگ از آنجهت که با دوران رنسانس اروپا مقارن بود، و به عبارت صحیح تر، اساساً با سقوط قسطنطنیه و مهاجرت دسته جمعی اندیشمندان و هنروران بیزانس به سرزمینهای اروپایی به ویژه ایتالیا آغاز شده بود، از جانب اروپائیان مورد ارزیابی های فراوان قرار گرفته است که شاید یکی از جالبترین نمونه های آنسرا در تحلیل گوستاو

۱ - برای بررسی بیشتر: ابن خلکان، وفیات، ج ۳؛ ابن الاثیر، کامل، ج ۹؛ P.J. Vatikiotis در: Al-Hakim bi Amrillah. The God-King Idea realized شماره بیست و نهم، سال ۱۹۵۵، ص ۱-۱۸؛ محمد عبدالله عنان: الحاکم بامرالله و اسرارالدعوة الفاطمیه، قاهره، ۱۹۳۷؛ عبدالمنعم مجید: الحاکم بامرالله، الخلیفة المنتصری علیه، قاهره، ۱۹۵۹.

لوبون در کتاب معروف «تمدن اعراب» او بتوان یافت: «پایان تاریخ تمدن عرب در شرق روزی فرا رسید که به حکم همان شمشیری که امپراتوری عرب را موجودیت داده بود زمام این امپراتوری بدست ترکان افتاد. جانشینان اعراب دوران تازه ای را در جهانگشایی های اسلامی آغاز کردند، ولی این بار قدرت آنان منحصرآ جنبه نظامی داشت و تا به آخر از بنیانگذاری یک تمدن ناتوان ماندند و تنها به بهره گیری از تمدنهایی که در دسترس خود داشتند اکتفا کردند بی آنکه چیزی بدانها بیفزایند. علوم، صنایع، بازرگانی و هنرها، همه را از اعراب وام گرفتند بی آنکه خودشان در هیچیک از این رشته ها به کمترین نوآوری دست یافته باشند. و به ناچار بحکم قانون کلسی تمدنها که ملتهایی که جلو نروند الزاماً عقب خواهند ماند، بزودی دوران انحطاط برای آنان فرا رسید. با آغاز امپراتوری اسلامی عثمانیان، اعراب همچنان به حضور خویش در تاریخ از راه مذهب ادامه دادند، ولی از تمدنی که در طول قرون پدید آورده بودند در دوران وارثان ترکشان دیگر اثری باقی نماند. هنر و علوم و صنایع در اسلام ترک روز بروز به قهقرا رفت و در حکومت والی هایی که غالباً جز مال اندوژی هدفی نداشتند سرزمینهایی که به تصرف قسطنطنیه درآمده بودند یکی بدنبال دیگری به رکود و درجا زدن محکوم شدند. از میان رفتن شکوه پیشین هیچ تحرک تازه ای را در آنها بدنبال نیاورد و از بقایای کهن نیز تنها آنچه گذشت ایام اجزازه میسداد بر جای ماند»^۱.

نباید فراموش کرد که خود اعراب نیز هیچوقت امپراتوری عثمانی را نه تنها نماینده خود، بلکه نماینده اسلام هم بحساب نیاوردند، زیرا از نظر آنان اسلام جز با ماهیت عربی خود واقعاً اسلام نبود. این واقعیت در کتابی بنام «اسلام در جهان امروز» که در سالهای پیش از انقلاب ترجمه فارسی آن توسط دانشگاه تهران بچاپ رسید، بخوبی منعکس شده است: «اعراب هرگز نتوانسته اند در

۱ - Gustave le Bon در: *Civilisation des Arabes*، ص ۴۶۸-۴۶۹.

تصور خود بپذیرند که یک غیرمسلمان بتواند معادل یک عرب باشد، یا یک غیرعرب بتواند مسلمان کامل باشد، زیرا از نظر عاطفی این تصور برایشان همواره دشوار بوده است. عظمت جهان اسلام، اگر عامل آن عرب نباشد برای عرب جالب نیست و شاید هرگز توجهی هم به آن نکرده است. بهمین جهت است که برای او امپراتوری اسلام در سال ۱۲۵۸ (میلادی) با سقوط بغداد بدست مغولان و در سال ۱۵۱۷ در مصر بدست ترکان عثمانی پایان یافته است»^۱.



بایزید دوم، سلطان عثمانی، در سالهای پایانی قرن نهم و سالهای آغاز قرن دهم هجری، یعنی درست در هنگامیکه در ایران زمینه برای روی کار آمدن سلسله صفوی فراهم میشد، پنج پسر داشت که همه خواهان جانشینی او بودند و بخصوص در این مورد میان سه تن از آنان، احمد فرزند ارشد، کرکود و سلیم کشمکش جنبه آشکار داشت^۲. احمد و کرکود هرکدام در بخش آسیایی عثمانی در استانهایی که این دو والی آنها بودند سر به شورش برداشتند، و سلیم در بخش اروپایی کشور. بایزید در مقابل احمد و کرکود از سلیم یاری خواست، و سلیم که به علت خشونت ذاتی خود مورد پشتیبانی سپاهیان معروف ینی چری بود خود او را مجبور به استعفا کرد. بایزید پس از استعفا اظهار تمایل کرد که بقیه عمر را در زادگاهش اماسیه بگذراند، ولی در نیمه راه سفر مرد و بعداً معلوم شد که به دستور سلیم مسموم شده است. بنا به وصیت او صندوقی محتوی گورد و غبارهای زره ها و لباسهای نظامی را که وی در جنگهایش با کفار مسیحی بر تن داشت در گورش گذاشتند تا در روز قیامت آنها را به عنوان مدرک شرکتش

۱ - William K. Smith در: «اسلام در جهان امروز»، نشریه دانشگاه تهران، سال ۱۳۵۶.

۲ - Josef von Hammer در: Geschichte des Osmanischen Reich، در ۱۰ جلد، چاپ بوداپست، ۱۸۲۷ تا ۱۸۳۵، ترجمه فرانسه J.J. Heller در ۱۸ جلد، چاپ پاریس، ۱۸۳۵-۱۸۴۳.

که از پشت پنجره جسد برادرش را بدو نشان دادند^۱. جالب است که زمان وقوع این ماجرا در عثمانی تقریباً مقارن با زمان ماجرای معروف زندانی نقاب دار فرانسه در دوران لویی چهاردهم بود.

چون در امپراتوری عثمانی سنت بر این بود که پس از مرگ یک سلطان هر یک از پسران او که زودتر خود را به استانبول رسانده باشد (با توجه به اینکه همه آنها در زمان زندگی پدرشان به حکومت ولایات مختلف امپراتوری منصوب میشدند) جانشین پدر شود، عادتاً پسران سوگلی سلطان، یا فرزندان که مادرانشان سوگلی بودند، به حکومت ولایات نزدیکتر به پایتخت برگزیده میشدند تا هنگام مرگ سلطان خود را زودتر از دیگران به استانبول برسانند. به تذکر یک مورخ سرشناس تاریخ عثمانی، شهزاده های کم حوصله گاهی خودشان به کوتاه کردن زندگی پدر کمک میکردند تا غافلگیر نشوند، چنانکه در مورد بایزید دوم اتفاق افتاد که بدست فرزندش سلیم، همان کس که میبایست خلافت عثمانی را بنیاد نهد و خود اولین امیرالمؤمنین این خلافت شود، مسموم شد^۲.

این سلطان سلیم، که از بسیار جهات ایوان مخوف تزار روسیه را بخاطر میآورد (و اتفاقاً لقبی که در تاریخ به هر دو داده شده همین مفهوم را دارد)، در تاریخ عثمانی نقش بزرگی را ایفا کرده است، همچنانکه ایوان مخوف سرزمینهای وسیع تاتارهای سیبری را ضمیمه روسیه کرد، سلیم نیز آناتولی و کردستان و مهمتر از هر دو مصر را که هنوز خلفای دوران دوم عباسی بر آن حکومت میکردند به قلمرو عثمانی ضمیمه کرد، و در همین تصرف مصر بود که وی المتوکل علی الله سوم آخرین خلیفه عباسی قاهره را خلع کرد و انتقال خلافت را از خاندان عربی قریش به خاندان ترک عثمانلو اعلام داشت و خود را خلیفه اول این خاندان خواند، نظیر همان کاری که پیش از او

۱ - La vie quotidienne à Constantinople sous Robert Montran

Soliman le Magnifique et ses successeurs, Paris, 1965, ص ۲۵۱.

۲ - Die Geschichtschreiber der Osman und ihre Werke

، چاپ لایپتسیگ، ۱۹۲۷.

عبدالرحمن سوم در اندلس کرده بود. اشکال اساسی که در مشروعیت این انتقال وجود داشت این بود که طبق روایات مذهبی، ابوبکر خلیفه اول که عثمانیان سنی مذهب بدو بنظر جانشین مسلم پیامبر مینگریستند در سقیفه معروف بنی ساعده که بلافاصله پس از وفات محمد برای تعیین جانشین او تشکیل شده بود از قول پیامبر نقل کرده بود که بعد از وی میباید زعامت مسلمین همواره در دست فردی از خاندان قریش باشد، و در چهار سلسله خلافت پیش از عثمانیان در دمشق و بغداد و قاهره و قرطبه نیز این قانون مراعات شده بود، در حالیکه با انتقال آن به سلاطین عثمانی این سنت ملغی میشد. در این مورد سلیم به مجمع فقهای حنفی که تسنن عثمانیان بدانان وابسته بود مراجعه کرد، و پیشوایان فرقه در اثبات حقانیت وی در این مقام اینطور استدلال کردند که «خلیفه باید برای رسیدن به مقام خلافت با شمشیر قیام کند و مدعیان خود را از میان بردارد، و سلطان سلیم این کار را کرده است و در سراسر ممالک اسلامی مدعی دیگری باقی نگذاشته است». از این زمان معمول شد که پس از مرگ یک خلیفه عثمانی فقهای بزرگ شمشیر خلیفه متوفی را طی تشریفات به گردن خلیفه تازه میآویختند و این کار معمولاً در جامع ایوب، مسجدی که بنام ابویوب انصاری صحابی پیغمبر نامگذاری شده بود انجام میگرفت. این صحابی طبق روایات در جنگ با نیروهای بیزانس در کنار سفر کشته شده و همانجا دفن شده بود و مقبره اش ایوب مزاری یا جامع ایوب نام دارد.

مهمترین همه پیروزیهای جنگی سلطان سلیم، پیروزی او بر شاه اسماعیل صفوی و قزلباشهای او در جنگ معروف چالدران بود، زیرا دولت نوحاسته صفوی که بر پایه آیین تشیع بنیانگذاری شده بود دشمن آشتی ناپذیر امپراتوری عثمانی بود که قلب جهانی آیین تسنن بشمار میرفت، و عملاً نیز وجود همین حریف نیرومند در پشت جبهه ترکان عثمانی بود که آنانرا از دست اندازیهای بیشتر در اروپا و شاید تصرف

نظامی همه این قاره باز داشت، زیرا که ترکان با وجود جنگیدن دائم با ایرانیان باز هم توانستند بر همه بالکان و بلغارستان و مجارستان و رومانی و کریمه و بخشی از اوکراین و لهستان کنونی تسلط یابند. یکی از ننگین ترین رویدادهای مذهبی تاریخ جهان به همین جنگ چالدران میان ایران و عثمانی مربوط میشود، زیرا که پیش از حضور در میدان این جنگ سرنوشت ساز، به فرمان شاه اسماعیل و سلطان سلیم و بمنظور اطمینان از پشت جبهه های داخلی آنها، ۲۰,۰۰۰ سنی ایرانی و ۴۰,۰۰۰ شیعه ترک، در خاک ایران و در خاک عثمانی بی آنکه کمترین نقشی در این نبردها داشته باشند، قتل عسام شدند. علاوه بر آن، به امر سلطان سلیم پیشانی ترکانی نیز که به همفکری بسا شیعیان مظنون بودند داغ شد تا مردمان از نزدیکی بسا آنان احتراز کنند. فن هامر دیپلمات و ادیب اتریشی در کتاب معروفش «تاریخ حکومت عثمانی» که آنرا در سالهای سفارت خود در قسطنطنیه تألیف کرد، این قتل عام چهل هزار نفری را یکی از وحشتناکترین جنایتهایی میداند که در تمام تاریخ جهان بنام مذهب صورت گرفته است و آنرا حتی از درنده خوبی های سن بارتلمی فرانسه و انکیزیسیون اسپانیا نیز فجیع تر میشمارد.

همین مورخ در کتاب خود نقل میکند که به اشاره سلطان سلیم، فقهای سنی در استانبول به اتفاق آراء فتوا دادند که ثواب کشتن یک شیعه بیشتر از ثواب قتل هفتاد عیسوی یا یهودی است، و نوح افندی مفتی اعظم خلافت طی فتوای دیگری نه تنها کشتن شیعیان بلکه برده گرفتن زنان و دخترانشان را نیز واجب شرعی اعلام کرد و هشدار داد که هر کس که در کشتن این قوم ملحد تردید کند مسانند خود آنان ملحد خواهد بود. بدنبال این فتوا بود که برای نخستین بار در اسلام فرمان جهاد اسلامی علیه مسلمانانی دیگر، یعنی اهل تشیع، در قسطنطنیه صادر شد. از آن پس بعد از هر کشتار و تاراج در ایران،

۱ - Josef von Hammer در *Geschichte des Osmanischen Reich*، ج ۴،

ینی چری های عثمانی زنان و دختران ایرانی را به اسارت می‌گرفتند و در بازارهای برده فروشان استانبول و صوفیا و بلغراد می‌فروختند^۱.

دوران هشت ساله سلطنت و خلافت این اولین امیرالمؤمنین ترک، حمام خون بود. یکروز که مفتی اعظم استانبول از تأیید فرمان او دایر بر کشتار ۴۰۰ بازرگانی که با ایران معامله تجارتي کرده بودند خودداری کرده بود، بدو گفت: آیا اشکالی دارد که دو ثلث همه اتباع امپراتوری من کشته شوند برای اینکه ثلث سوم در خط صحیح بمانند؟ جالب است که همین آدمکش قهاری که پدر و برادران و همه نوجوانان ذکور خانواده خود منجمله فرزندان شخص خودش را کشت و در همه مدت حکومتش سیل خون به راه انداخت، یکی از شعرای خوب عثمانی بود و بخصوص اشعارش را به زبان فارسی میسرود، که مجموعه آنها در «دیوان سلطان سلیم» یکبار در سال ۱۳۰۶ هجری (۱۸۸۹ مسیحی) در قسطنطنیه و بار دیگر بصورتی بسیار آراسته به دستور ویلهلم دوم امپراتور آلمان در سال ۱۹۰۴ در برلین بچاپ رسید و چاپ اخیر از جانب ویلهلم به سلطان عبدالحمید خلیفه و پادشاه وقت عثمانی اهدا شد^۲. تذکر این نکته نیز بيمورد نیست که در همان ضمن که سلطان عثمانی به فارسی شعر میگفت و بسا همین زبان نیز در نامه های عتاب آمیز خود به شاه اسماعیل دشنام میداد، در خود ایران شاه اسماعیل صفوی با تخلص ختایی به زبان ترکی شعر میگفت.

۱ - در باره جنگهای عثمانی با صفویان و ماجرای کشتار شیعیان در آناتولی، رجوع شود به گزارش مفصل *Den Sieg der Safaviden en Persien und seine Ruckwizkungen auf die Schiiten Anatolien in 16 Jahrhundert Islam*، دوره شصتم، سال ۱۹۶۵، ص ۹۵-۲۲۳. در باره عوامل بنیادی جنگهای ایران و عثمانی نیز رجوع شود به اثر تحقیقی جامع *The Origine and development of the Ottoman-Safavid Conflict (1500-1555)* Adel نوشته Allouche، چاپ برلین، ۱۹۸۳.

۲ - *P. Horn در: Diwan-I Yawuz Sultan Selim*، برلین، ۱۹۰۸؛ *Ahmed Ugur در: The reign of Sultan Salim 1 in the light of the Selim-Nâmé*، برلین، ۱۹۸۵.

دیوان اشعار نه چندان شیوای او با عنوان «شاه اسماعیل خطایی اشعارلری» در سال ۱۹۶۶ توسط آکادمی علوم آذربایجان شوروی در باکو به چاپ رسیده است.

سلیم بعد از هشت سال سلطنت و خلافت، در ۵۴ سالگی مرد و بسیاری بر این عقیده اند که بدستور پسرش سلیمان مسموم شد.



جانشین سلطان سلیم اول، سلطان سلیمان اول و امیرالمؤمنین دوم ترک بود که بعداً بمناسبت وضع قانون مدنی برای کشورش «سلیمان قانونی» (قانونی سلیمان) لقب گرفت، ولی این عنوان او به غلط در زبانهای اروپایی به *magnifico, herrlich, magnificent* و *magnifique* ترجمه شده است. وی تنها فرزند سلیم بود که از دست پدر جان سالم بدر برده بود. هفتاد و یکسال عمر و ۴۶ سال خلافت کرد، و در دوران او، امپراتوری عثمانی از نظر نظامی به اوج قدرت خود رسید. این امیرالمؤمنین دوم خلافت عثمانی نیز، در مقام نماینده تام الاختیار خداوند در روی زمین از ادامه سنت خانوادگی خونریزی بیحساب کوتاهی نکرد. چون عموی او از ترس وی به شوالیه های مالت پناه برده بود پسر و نوه این عمو را با دست خودش کشت. چندی بعد فرزند خود مصطفی را نیز به چادر خویش احضار کرد و در آنجا بدستور او غلامانش وی را قطعه قطعه کردند. بعد هم به سراغ پسر او مراد رفتند و برای اینکه در آینده به خونخواهی پدرش برونخیزد او را نیز کشتند. این مصطفی مانند پدر بزرگش سلطان سلیم شاعری پارسی گو بود که «محبی» تخلص میکرد و سه دیوان غزل به فارسی داشت که هنوز هم نسخه های آنها در کتابخانه ملی استانبول نگاهداری میشود. اندکی بعد جهانگیر پسر سوگلی او با مرگی نابهنگام درگذشت و بایزید فرزند دیگر سلطان نیز که به علت یک اختلاف خانوادگی مورد خشم او قرار گرفته بود از ترس جان با چسهار پسر خویش و لشکر ده هزار نفری که زیر فرمان داشت به خاک ایران پناهنده شد و رخصت اقامت خواست و شاه طهماسب که چنین فرصتی

را در مبارزه خود با عثمانی مغتتم می‌شمرد با قید سوگند که هرگز او و فرزندانش را به سلطان سلیم تسلیم نکنند از اقامت او در ایران استقبال کرد. ولی چیزی نگذشت که سلطان سلیم با وعده پرداخت پولی فراوان بازگرداندن بایزید و پسرانش را از او خواستار شد. شاه طهماسب که با همه ادعای تقدس و تقوی، کفه پولدوستیش سنگین تر از کفه زهد و تقدسش بود، عذر آورد که چون به قرآن مجید سوگند یاد کرده است که او را به کشورش بازنگرداند مصلحت آن است که کسان سلطان سلیم به قزوین آیند و این کار را خودشان فیصله دهند تا او نقض عهد و سوگند نکرده باشد. در پی این پیشنهاد سلطان عثمانی خسروپاشا حاکم ایالت وان را با چند تن دیگر از بلندپایگان دربار با هدیه های فراوان و پول مورد توافق به قزوین فرستاد و در آنجا فرستادگان خلیفه بایزید و فرزندانش را در میدان اسب قزوین تحویل گرفتند و همانجا همه را خفه کردند و اجسادشان را با خود به استانبول بردند. شرح این ماجرا را بوزیگ سفیر فردیناند اول در دربار عثمانی که در آن هنگام شخصاً در قزوین بوده است، در سفرنامه خود چنین نوشته است: «... هنگامیکه زه کمان را بر حلقوم بایزید انداختند، وی پیش از آنکه جان بسپارد تمنا کرد که برای آخرین بار فرزندانش را ببیند و با آنان بدرود گوید و بوسه وداع را با ایشان رد و بدل کند، اما مأموران سلطان از اجابت این تمنا امتناع ورزیدند و کار بایزید بدینسان به پایان رسید، زیرا راهی که برای نجات خویش انتخاب کرده بود بیش از آنکه راه نجات باشد راه هلاک او بود»^۱.

مؤلف شرفنامه فهرست پولهای نقد و هدایایی را که سلطان اسلام پناه در ازای این میهمان کشی از خلیفه فرزندکش عثمانی دریافت داشت چنین نقل کرده است: «چهار صد هزار سکه زر از جانب سلطان سلیمان و یکصد هزار سکه از جانب سلطان سلیم همراه با یکصد بار تنسوقات روم و افرنج و چهل اسب تازی با زین برگستوان

۱ - Augier Busbegue در کتاب Travels into Turkey، نقل از «سفرنامه ونیزیان در ایران»، لندن، ۱۷۴۴.

طلا و مرصع و زربفت که جمیع مقومان مبصر از برآورد قیمت آن بسه عجز خود معترف بودند»^۱، همراه با این توضیح که: «در همان شب شاه خلدآشیان حضرت امام مهدی عجل الله تعالی فرجه را در رؤیا دیده تمغای ممالک محروسه خود را که هر سال موازی همین مبلغ در دفتر همایون مقید و مثبت بود از دفاتر حک نموده ثواب آنرا به ارواح ائمه اثنی عشر رضوان الله تعالی علیهم اجمعین بخشیدند»^۲.

در دوران سلطان سلیمان قانونی در جنگهای مکرر با ایران علیرغم چند بار پیشرفت در خاک ایران و تصرف بغداد و تبریز و اصفهان پیشرفت ثابتی نصیب عثمانی نشد و سرانجام در زمان او نخستین معاهده صلح با ایران از جانب عثمانی به امضا رسید.



بعد از سلطان سلیمان پسر بازمانده اش سلیم، فرزند کنیزی مسیحی بنام رکسلان (رخسانه) که بعدا سوگلی حرم سلیمان شد و پس از مرگ شوهرش خرم خاصگی (بیوه خندان) لقب گرفت، بسه عنوان سومین امیرالمؤمنین ترک به مقام خلافت و به عنوان سلطان سلیم دوم به مقام سلطنت رسید. این امیرالمؤمنین تازه چنان مشتاق میگساری بود که او را یارخوش (سرمست) لقب دادند. در زمان او در جنگ دریایی معروف لپانتو که بزرگترین زورآزمایی دریایی امپراتوری مسلمان عثمانی با اروپای مسیحی بر سر استیلای دریایی مدیترانه بود عثمانی شکست سرنوشت سازی را متحمل شد: ۲۷۰ کشتی از مجموع سیصد ناو جنگی این کشور یا غرق شد و یا بدست نیروی دریایی مؤتلف کشورهای مسیحی به فرماندهی دن خوان پرنس اسپانیایی افتاد که شامل ۲۴۰ ناو با ۱۲۰,۰۰۰ رزمنده بود. در تاریخ جنگهای دریایی تاریخ، نبرد لپانتو (۷ اکتبر ۱۵۷۱) یکی از ده نبرد درجه اول بحساب آمده است. بعد از آن دیگر هیچوقت جهان

۱ - شرفنامه، چاپ، تفسیر و ترجمه آلمانی توسط H.M. Roemer، چاپ ویسبادن، ۱۹۵۱، ص ۲۲۴.

۲ - همانجا، ص ۲۲۵.

اسلام با آنکه هزاران کیلومتر مرز دریایی دارد، نیرویی دریایی ولو در سطحی بسیار کوچکتر، بخود ندید.

همچنانکه دوره شکوه امپراتوری عربی اسلام با هارون الرشید و مأمون پایان رسید، و همچنانکه دوران شکوه صفویه با شاه عباس اول پایان یافت، شکوه امپراتوری جهانگشای عثمانی مسلمان نیز با مرگ سلیم دوم پایان گرفت و از آن پس تا هنگامیکه در اوایل قرن بیستم «مرد بیمار اروپا» صفحه تاریخ را ترک گفت، تاریخ این امپراتوری عملاً تاریخ شکستها و عقب نشینی های پیایی در خارج و جنایت ها و سرکوبگری ها و فسادهای فراگیر اخلاقی و مالی در داخل بود، با این ویژگی که بر همه اینها، و در همه این سالها، رنگ غلیظ اسلامی زده میشد، زیرا که جملگی اینها در داخل خلافت اسلامی و در لسوای حکومت الهی امیرالمؤمنین هایی صورت میگرفت که میتوانستند با همکاری قضات عالیرتبه شرع به آسانی آب خوردن فرمان قتل و حبس و شکنجه و شلاق و مصادره اموال صادر کنند.

برای اینکه نقل این سریال سیصد ساله مرگ و خون بدرازا نکشد، گزارش کلی مربوط به ۲۳ امیرالمؤمنین دیگری را که در طول سه قرن (از ۱۵۷۴ تا ۱۹۲۴) در خلافت عثمانی یکی پس از دیگری خود را کلیدداران آسمانی جهان اسلام شناختند و جهان اسلام نیز، با چند استثنا، آنها را بهمین عنوان شناخت، بصورتی کوتاه و فهرست وار برایتان نقل میکنم:

۱ - برای خوانندگانی که با مطالعه این فهرست مایل به کسب اطلاعات بیشتری در باره این خلفا و سلاطین بزرگوار و نقش آنها در ایران و در جهان اسلام، و زندگانی مذهبی و حکومتی و شخصی خود آنان باشند، فهرست بخشی از کتابهای معتبری را که در سه قرن گذشته در این باره به زبانهای اروپایی منتشر شده اند، در اینجا نقل میکنم. مطالب صفحات خود کتاب حاضر نیز از همین مدارک برگزیده شده اند:

D. Cantemir : The History of the Growth and Decay of the Ottoman Empire, London, 1758 ; J. Hammer-Purgstall : Das Osmanischen Reichs Staatsverfassung und Staatsverwaltung, 2 vols, Wien, 1815 ; J. von Hammer : Geschichte des Osmanischen Reich, 10 vols, Budapest,

پس از مرگ سلطان سلیم در هشتمین سال خلافتش، جانشینی او به پسرش سلطان مراد سوم خلیفه چهارم عثمانی رسید که دوران سلطنتش مقارن با سلطنت کوتاه شاه اسماعیل دوم صفوی در ایران بود. سپاه عثمانی با بهره گیری از هرج و مرج داخلی ایران از گنجه قفقاز تا تبریز را بتصرف خود درآورد، بطوریکه شاه عباس در آغاز پادشاهی خود ناگزیر شد طبق عهدنامه ای بخشی از سرزمینهای غربی ایران را در آذربایجان و کردستان به دولت عثمانی واگذار کند، ولی در اروپا پیشرفت تازه ای نصیب ترکان نشد.

1827-1835 (ترجمه فرانسه) : J.J. Hellert : Histoire de l'Empire Ottoman, 18 vols, Paris, 1835-2843) ; M. d'Ohsson : Tableau général de l'Empire Ottoman, Paris, 1834 ; E. Alberti : Relazioni dell' Impero Ottomano, 2 vols, Firenze, 1840-1845 ; Habil Ganem : Les Sultans Ottomans, Paris, 1902 ; Clément Huart : Histoire de l'Empire Ottoman, 2 vols, Paris, 1912 ; G. Gaulis : la ruine d'un empire, Paris, 1913 ; N. Iorga : Geschichte des Osmanischen Reiche, 5 vols, Gotha, 1908-1913 ; W. Albrocht : Grundriss des Osmanischen Staatsrechts, Berlin, 1905 ; Gibbons : Foundations of the Ottoman Empire, Oxford, 1916 ; G. Filippuci : L'agonio di un Impero, Roma, 1925 ; H.W. Duda : Von Kalifat zu Republik, Wien, 1948 ; A.D. Alderson : The Structure of the Ottoman Dynasty, Oxford, 1956 ; R. Mantran : Histoire de la Turquie, Paris, 1961 ; M.A. Cook (ed.) : A history of the Ottoman Empire, Cambridge, 1976 ; N. Barber : The Lords of the Golden Horn, London, 1978 ; S.-J. Shaw : Empire of the Gazis. The Rise and Decline of the Ottoman Empire (1281-1808), London, New York & Melbourne, 1976 ; E. Werner & Markov : Geschichte der Türken von den Anfängen bis zur Gegenwart, Berlin, 1978 ; Lord Kinross : The Ottoman Centuries. The Rise and fall of the Turkish Empire, London, 1987 ; A. Stiles : The Ottoman Empire (1450-1700), London, 1989 ; Roderic H. Davison : Essays on Ottoman and Turkish history, Austin, 1990.

سلطان محمد سوم، پسر و جانشین او، در همان روزی که به سلطنت و خلافت نشست در بزرگترین جنایت خانوادگی تاریخ عثمانی هر ۱۹ برادرش را یکجا خفه کرد، و کنیزی را نیز که از پدرش آبستن بود کشت تا احتمالاً برادر تازه ای برای او به دنیا نیاورد. با این همه، چون در همان زمان فرمان بستن میخانه ها را نیز داده بود، فقهای قسطنطنیه ویرا به اتفاق آراء «عادل» لقب دادند. «سلطان عادل» در هشتمین سال سلطنتش بدست یکی از خویشاوندان پدری خود که بعداً با عنوان سلطان احمد اول جانشین او شد، بتوبه خود خفه شد، و اندکی بعد از آن خود این سلطان احمد نیز در ۲۷ سالگی بقتل رسید.

جانشین سلطان احمد برادرش سلطان مصطفی بود که چون عقل پر و پا قرصی نداشت از کشته شدن معاف شده بود، ولی اندکی بعد پسر سلطان احمد به کمک رئیس خواجه سراهای دربار خلافت عموی خود را معزول کرد و خود با عنوان سلطان عثمان دوم بر جای او نشست. اما چندی بعد نیروهای ویژه خلافت، ینی چری ها، بدلیل اینکه مواجب آنها بموقع نرسیده بود بر ضد او شوریدند و خلیفه مخلوع مصطفی را که همچنان ناقص عقل بود از حرمسرا بیرون کشیدند و دوباره به خلافت نشاندند، و اولین کار این خلیفه در دوران دوم خلافتش کشتن برادرزاده اش عثمان بود. طولی نکشید که «کمانکش پاشا» وزیر اعظم او به یاری مفتی مصر خود این مصطفی را دوباره خلع و بعد خفه کرد و پسر سلطان احمد را که در پشت پرده کارگردان همه این تحریکات و توطئه ها بود با عنوان سلطان مراد چهارم به سلطنت و خلافت نشانند.

سلطان مراد چهارم که لقب «غازی» یافته بود، در جنگهای ممتدی با ایران صفوی، ایروان (پایتخت ارمنستان) را به ایران داد، و در عوض بغداد را از ایران پس گرفت. سه برادرش را خفه کرد و سه پسر خودش هم در زندگی او مردند. مرگ وی بصورت مرموزی صورت گرفت که هنوز هم راز آن روشن نشده است. چسبون فرزندی از او زنده نمانده بود، پس از مرگش جوان ترین برادر او بنام ابراهیم که لقب «ابراهیم مجنون» یافت به سلطنت رسید. ابراهیم مردی خوشگذران و

شرابخوار بود که در ۳۳ سالگی خلع و به امر جانشین خود خفه شد. این جانشین که با عنوان سلطان محمد چهارم به سلطنت و خلافت نشست پسر خود او بود که در ۷ سالگی عنوان «امیرالمؤمنین» یافت. بسیار ولخرج بود و تقریباً همه این ولخرجی ها را در امور مربوط به شکار انجام میداد، بطوریکه او را «صیاد» لقب دادند. با آنکه صدراعظم هایی کاردان داشت، در دومین محاصره وین که ۵۹ روز بطول انجامید ناکام ماند و بدین ترتیب اتریش و بقیه اروپا از خطر استیلای ترکان عثمانی جستند. اندکی بعد ینی چری ها به کاخ خلافت ریختند و خلیفه را خلع و مادرش ماه پیکر خانم را خفه کردند، و سلیمان برادر ناتنی او را که محرک این شورش بود یا عنوان سلطان سلیمان دوم و خلیفه نهم عثمانی بر جای وی نشاندند.

جانشین این سلطان سلیمان، احمد دوم و امیرالمؤمنین دهم ترک، برادر ناتنی او بود که تنها چهار سال خلافت و سلطنت کرد.

بعد از احمد دوم سلطنت و خلافت به برادرزاده او پسر سلطان محمد چهارم (صیاد) رسید که عنوان سلطان مصطفی دوم و خلیفه یازدهم عثمانی گرفت. در مدت سلطنت هشت ساله این خلیفه، عثمانی بموجب پیمانهایی که با اتریش و روسیه و لهستان و ونیز امضا کرد، استقلال مجارستان، ترانسیلوانی (رومانی)، اوکراین و بندر و دریای آزوف را برسمیت شناخت.

در سال ۱۷۰۳ سلطان مصطفی دوم ناگزیر به استعفا شد و برادرش احمد بنام سلطان احمد سوم و خلیفه دوازدهم عثمانی بجای وی نشست. در زمان این سلطان، کشور عثمانی بموجب پیمان صلح تازه ای بلغراد، آلبانی، دالماسی و هرزگوین را در بالکان از دست داد. بهمین جهت احمد نیز ناچار از خلافت و سلطنت استعفا کرد.

جانشین سلطان احمد برادرزاده اش محمود بود که با عنوان سلطان محمود اول و امیرالمؤمنین سیزدهم عثمانی بر سر کار آمد، و چون مردی گورپشت بود قوزی لقب گرفت. با قسرار داد صلح بلغراد قسمتهایی از سرزمینهای از دست رفته عثمانی را موقتاً پس گرفت، ولی بر اثر بدی اوضاع داخلی مجبور به کناره گیری شد. سلطان عثمان

سوم، برادر و جانشین او در سلطنت و خلافت سه ساله خود تقریباً هیچ کاری انجام نداد و با مرگ وی، پسر عمویش با عنوان مصطفی سوم و خلیفه پانزدهم بجانشینی او نشست. مهمترین واقعه دوران خلافت و سلطنت این امیرالمؤمنین اولین جنگ بزرگ عثمانی با روسیه بود. پادشاه بعدی عثمانی برادر او سلطان عبدالحمید اول و امیرالمؤمنین شانزدهم ترک بود که بسه تقلید از خلفای عباسی و فاطمی بخود عنوان «الخادم بالله» داد. در زمان او حق بازرگانی آزاد از طریق دریای سیاه که پیش از آن در انحصار عثمانی بود بموجب قراردادی به روسیه نیز داده شد، و شبه جزیره کریمه که از زمان خانهای تاتار ببعده تعلق به امپراتوری عثمانی داشت از این امپراتوری جدا شد. در سال آخر سلطنت او جنگ تازه ای میان عثمانی و روسیه آغاز شد که چهار سال ادامه یافت.

با استعفای «الخادم بالله»، برادرزاده او سلیم با عنوان سلطان سلیم سوم و خلیفه هفدهم عثمانی بجای وی نشست. دوران سلطنت و خلافت او مقارن با حمله ناپلئون به مصر بود که رسماً از متصرفات امپراتوری عثمانی بشمار میآمد. بعداً ناپلئون و سربازان او در خاک عثمانی تا سرزمین کنونی فلسطین پیشرفت کردند بسی اینکه ارتش عثمانی توان جلوگیری از آنها را نداشته باشد. در اروپا، امپراتوری عثمانی سرزمینهای واقع در شرق رودخانه دنیستر و کریمه را بموجب پیمانی که با روسیه امضا کرد از دست داد. سلیم در سال ۱۸۰۷ از خلافت و سلطنت خلع و بعد نیز اعدام شد. این تنها موردی در تاریخ امپراتوری عثمانی بود که یک خلیفه اعدام میشد.

جانشین او سلطان مصطفی چهارم و خلیفه نوزدهم که پسر عبدالحمید اول بود، تنها یکسال سلطنت و خلافت کرد و در پایان آن خلع و اندکی بعد کشته شد. در زمان او زد و خوردهای ترکیه و روسیه از سر گرفته شد.

دوران خلافت و سلطنت برادر ناتنی او سلطان محمود دوم و خلیفه بیستم (که او نیز مانند خلیفه برادرکش محمد سوم از جانب فقهای خلافت لقب عادل گرفت) دوران شکستهای پیاسی جنگی و

تحولات وسیع داخلی در امپراتوری عثمانی بود. ترکیه با انگلستان قراردادی دریایی در باره تنگه دardanل امضا کرد و ایالت بسارابی را به روسیه داد. شورش بزرگ یونان که منجر به استقلال این کشور شد آغاز شد. بخاطر انحلال سپاه ینی چری که دیگر بدانان نیازی نبود، بلسوای بزرگ ینی چری ها به غارت خانه صدراعظم در استانبول و آتش زدن شهر و کشتار دسته جمعی ۶,۰۰۰ نفر از آنان بدست سربازان دولتی و تبعید ۱۸,۰۰۰ نفر دیگر از آنها انجامید. محمد علی پاشا، والی عثمانی در مصر که اعلام استقلال کرده بود نیروی حکومت مرکزی را درهم شکست و بدنبال آن به سرزمینهای آسیای عثمانی حمله بسرد و سپاهیان او تا سوریه پیش رفتند.

پس از محمسود دوم خلافت و سلطنت به پسرش سلطان عبدالحمید اول ملقب به «غازی» رسید، که طبق دستخطی بنام «خط شریف» یا «گلخانه فرمانی» همه اتباع کشور را از نظر حقوق مساوی اعلام کرد و امر به تشکیل مجلس شورای دولتی مرکب از نمایندگان ایالات و ولایات و اصناف و اقلیتهای غیرمسلمان داد و اندکسی بعد یک قانون مدنی وضع کرد که عمدتاً از قانون مدنی ناپلئون در فرانسه اقتباس شده بود. همراه با آن سیستم آموزشی صرفاً مذهبی کشور نیز بصورت سیستم آموزشی نوینی بر پایه ضوابط اروپایی تعدیل شد. در سالهای بعد دستخط های مترقی دیگری بنام «خط همایونی» و «اصلاحات فرمانی» نیز صادر شد، ولی در همین دوران، جنگ سه ساله معروف کریمه میان عثمانی و چند کشور اروپایی درگفت که به شکست عثمانی انجامید. عبدالحمید در ۳۹ سالگی از افراط در شرابخواری مرد.

در زمان برادر و جانشین او، عبدالعزیز اول و خلیفه بیست و دوم، نهضت «ترکهای جوان» پا به صحنه سیاست ترکیه گذاشت، و در همان زمان دادن امتیازات بزرگ مالی به بیگانگان و گرفتن وامهای سنگین از کشورها و بانکهای خارجی، نظیر آنچه در ایران عصر قاجاریه انجام گرفت، در امپراتوری عثمانی آغاز شد. اجازه کشیدن راه آهن از وین به استانبول به یک بانکدار آلمانی داده شد و وامی

بمبلغ ۲۰۰ میلیون لیره استرلینگ از انگلستان گرفته شد. خلافت عبدالعزیز با استعفا و بعد با خودکشی او، که بسیاری آنرا قتل عمدی وی دانستند پایان یافت.

برادرزاده عبدالعزیز، سلطان محمد مراد پنجم و خلیفه بیست و سوم که فران ماسون بود تنها سه ماه در این مقام باقی ماند و بعلاوه عدم تعادل روانی از کار برکنار شد، و مقرر شد که بقیه عمر خود را بصورت تحت نظر در کاخ چراغان بگذراند.

دوران سلطنت و خلافت برادر او، سلطان عبدالحمید دوم و امیرالمؤمنین ترک بیست و چهارم، از پرجنجال ترین و بدترین ادوار خلافت عثمانی بود. وی در آغاز سلطنت خود سازمان ترکهای جوان را منحل و کلیه اصلاحاتی را که انجام گرفته بود لغو کرد و مقررات شریعت اسلامی را از نو بطور شداد و غلاظ برقرار ساخت. در جنگهای متعدد با روسیه، امپراتوری عثمانی ۲۴۰ هزار کیلومتر مربع از خاک خود و نیم میلیون نفر سرباز و هشت میلیون نفر از اتباع خویش را از دست داد. مدحت پاشا صدراعظم اصلاح طلب را باوجود امان گرفتن بفرمان خلیفه خفه کردند. در زمان او نخستین کشتار ارمنیان در ترکیه باعث شد که وی را سلطان سرخ یا سلطان خونی لقب دهند. تونس و الجزایر به استعمار فرانسه درآمدند و ایتالیا مقدمات استعمار لیبی را فراهم کرد. ارتش ترک برای بازگرفتن حکومت عثمانی بر مصر دوباره آن کشور را اشغال کرد، ولی این امر به گلوله باران اسکندریه توسط نیروی دریایی انگلستان و پیاده شدن قوای انگلیسی بدان بندر انجامید. در سراسر امپراتوری و در خود استانبول شورشهای پیاپی روی داد که از پیامدهای آن کشتارهای ارمنیان توسط ترکها بود. در سالهای ۱۸۹۶ و ۱۸۹۷ اپیدمی حصبه و اسهال خونی و آبله صدها هزار نفر تلفات ببار آورد. نیروهای نظامی یونان از راه دریا در ترکیه پیاده شدند و دولت عثمانی به یونان اعلان جنگ داد. بدنبال یک بحران سیاسی، انگلستان، اتریش، فرانسه، ایتالیا و روسیه مشترکاً نیروهای دریایی خود را به تنگه داردانل فرستادند و ترکیه ناچار به قبول اولتیماتوم آنها شد. دیدار ادوارد هفتم پادشاه انگلستان از

نیکلای دوم تزار روسیه در دریای بالتیک در سال ۱۹۰۸ توافق پنهانی این دو کشور را برای تقسیم عثمانی میان آن دو، نظیر توافقی که در سال پیش از آن بین همین دو کشور برای تقسیم ایران صورت گرفته بود تقویت کرد. «جامعه روحانیت» عثمانی نهضت اصلاح طلبانه «ترکهای جوان» را نهضتی ضداسلامی و الهام گرفته از اصول الحادی انقلاب کبیر فرانسه اعلام کرد. در کشتار شورشیان ادنه ۳۰,۰۰۰ نفر بدست سربازان دولتی به قتل رسیدند، و بدنبال آن تظاهرات «ضدانقلابی» در استانبول برای اعاده کامل قوانین و مجازاتهای اسلامی از جانب روحانیت دولتی ترتیب داده شد. باوجود این در آوریل همان سال (۱۹۰۹) پارلمان ترکیه به اتکاء فتوای صادره از جانب شیخ الاسلام عثمانی دایر بر اینکه سلطان عبدالحمید قرآن سوزی کرده است، او را از مقام خود خلع کرد و به تبعید به سالونیک فرستاد^۱.

خلیفه جانشین عبدالحمید، برادرش محمد رشاد بود که در سال ۱۹۰۹ با عنوان سلطان محمد پنجم به سلطنت و خلافت نشست. در همان آغاز کار او ایتالیا با فرستادن اولتیماتومی بیروت را بسه خمپاره بست و مجمع الجزایر دودکانز را در دریای اژه اشغال کرد، و ترکیه در قرارداد صلح لیبی را به ایتالیا وا گذاشت. در همین سال جنگهای معروف به نخستین جنگ بالکان میان عثمانی با یونان و صربستان و بلغارستان درگرفت، که سه سال بعد دومین جنگ بالکان را بدنبال آورد. در اکتبر سال ۱۹۱۴، با اعلان جنگ روسیه بسه عثمانی این کشور بظرفداری از آلمان و اتریش وارد جنگ جهانی اول شد، و عبدالحمید در مقام خلیفه جهان اسلام فرمان جهاد علیه انگلستان و فرانسه و روسیه را صادر کرد. در سال بعد قتل عام معروف ارمنه در عثمانی صورت گرفت که در آن چهل تا پنجاه درصد کلیه ارمنیان این کشور، از مرد و زن و کودک بوضع فجیعی کشته شدند. شماره قربانیان این کشتار به

۱ - F. Mc Cullagh در: *The fall of Abdul-Hamid*، لندن، ۱۹۱۰؛
P. Fremont در: *Abdulhamid et son règne*، پاریس، ۱۸۹۵؛ N. Berkes در:
The Development of Secularism in Turkey، نشریه دانشگاه McGill،
مونتآل، ۱۹۶۴.

اعلام خود ارمنیان بین ۱,۲۰۰,۰۰۰ تا ۱,۵۰۰,۰۰۰ نفر بود. ولی مقامات ترک تنها کشتار ۳۰۰,۰۰۰ نفر را پذیرفتند. در پایان این قتل عام، دولتهای فرانسه و انگلستان و روسیه شخص خلیفه سلطان محمد و وزیران حکومت عثمانی و کلیه افراد دیگری را که در این جنایت سهیم بودند جنایتکار علیه بشریت اعلام کردند. در ۱۹۱۷ میان دولت انقلابی بلشویک در روسیه و دولت عثمانی متارکه جنگی اعلام شد و مرزهای سال ۱۸۷۶ میان دو کشور از نو برسمیت شناخته شد. در ژوئیه ۱۹۱۸ سلطان محمود برکنار شد و وحیدالدین، برادر او، که بمناسبت رنگ تسیره چهره اش «قره وحیدالدین» لقب یافته بود، با عنوان سلطان محمد ششم و خلیفه بیست و ششم عثمانی، بر جای او نشست.

محمد ششم آخرین سلطان عثمانی بود، ولی آخرین خلیفه نبود، زیرا علیرغم الغاء رژیم سلطنتی در ترکیه شکست خورده در سال ۱۹۲۲، رژیم خلافت در همان هنگام ملغی نشد، بلکه مجلس کبیر ترکیه، با آنکه باتفاق آراء قره وحیدالدین محمد را از خلافت خلع کرد، پسر عموی او عبدالمجید دوم را در جای وی به خلافت برگزید.

سلطان محمد ششم در داخل یک آمبولانس انگلیسی بطور فراری از استانبول گریخت و به یک ناو جنگی انگلستان در داردانل پناه برد، ولی عبدالمجید در مقام آخرین خلیفه عثمانی و آخرین خلیفه تاریخ اسلام تا سال بعد از آن بر جای خود باقی ماند، و فقط با اعلام رژیم جمهوری laïc در ترکیه در ۲۹ اکتبر ۱۹۲۳، پایان نهایی خلافت توسط مجلس کبیر ملی ترکیه اعلام شد. عبدالمجید پس از خلع از خلافت در پاریس مقیم شد و در اوت ۱۹۴۴ در همانجا درگذشت، ولی در مدینه به خاک سپرده شد.

زندگانی خصوصی امیرالمؤمنین ها

آنچه تا بدینجا خواندید، تاریخچه کوتاهی از زندگانی های حکومتی و مذهبی امیرالمؤمنین های هزار و چهار صد ساله تاریخ

سلام بود. ولی کامل بودن این تاریخچه ایجساب میکنند که مرور کوتاهی نیز بر زندگی های خصوصی همین بزرگوارانی صورت گیرد که منطقاً قرار بوده است مظاهر مجسم تقوی و اصالتی باشند که ظاهراً همه شمشیرکشی های اسلامی با هدف استقرار آن در جای حکومت‌های ناسد و آلوده دامان پیشین انجام گرفته بود. برای اینکه بدین صفحات نکمیلی برچسب غرض ورزی زده نشده باشد، کوشیده ام تا همه ستندهای این بخش به نوشته های خود مورخان اسلامی باشد که مجموعه جالبی از آنها را بصورت یکجا در کتاب «تاریخ تمدن اسلامی» میتوان یافت. شاید لازم به تذکر نباشد که این کتاب توسط مورخی عرب تألیف شده و در خود جهان مسلمان تاکنون ده ها بار بچاپ رسیده و ترجمه فارسی آن نیز چندین بار تجدید چاپ شده است.



«هشام بن عبدالملک خلیفه اموی، ۱۲,۰۰۰ لباس حریر برنقش و نگار و ۱۰,۰۰۰ بند زیرجامه ابریشمین در صندوقخانه مخصوص خود داشت که هرگاه به سفر میرفت هفتصد شتر آنها را حمل میکردند. پس از مرگ المکتفی لامسراالله خلیفه عباسی نیز ملبوساتی بشرح زیر در جامه خانه او یافت شد: ۴۰ هزار لباس بریده و دوخته، ۶۳ هزار جامه مخصوص خراسانی، ۱۳ هزار دستار مروی، ۱۸ هزار شال کرمانی، هزار و هشتصد جامه زریفت یمنی. فهرست دارایی همین خلیفه به غیر از جامه های او چنین بود: پول نقد ۱۰ میلیون دینار، ظروف طلا و نقره ۱۰ میلیون دینار، فرش و قالیچه ۲۰ میلیون دینار، اثاثه و اسلحه ۱۰ میلیون دینار، غلام و کنیز ۱۰ میلیون دینار، املاک و مزارع و باغها و مستغلات ۲۰ میلیون دینار، جواهرات گرانبها، ۲۰ میلیون دینار، جمعاً ۱۰۰ میلیون دینار.»^۱

«پس از مرگ منصور خلیفه عباسی، ۶۰۰ میلیون درهم و ۱۴ میلیون دینار که معادل بیش از دوست میلیون درهم میشد از او بجا

۱ - تاریخ تمدن اسلامی، ترجمه فارسی، ص ۲۴۴.

ماند. میگویند وی بهنگام مردن به فرزندش مهدی گفت: آنقدر مال برایت گذاشته ام که ده سال تمام هزینه خودت و حکومتت را کفایت تواند کرد. همین منصور در ظرف یکروز ۲۰ کرور (۱۰ میلیون) درهم میان خویشاوندان و نزدیکانش پخش کرده بود»^۱.

«پس از مرگ هارون الرشید بیش از ۹۰۰ میلیون درهم از او بجای ماند که بخشی از آن دارائی غارتی مادرش خیزران بسود که در وقت ازدواج با پدر هارون دیناری نداشت ولسی بهنگام مرگ آنقدر املاک و مستغلات از خود گذاشت که درآمد سالانه آنها به ۱۶۰ میلیون درهم بالغ میشد»^۲.

در تاریخ تمدن اسلامی جرجی زیدان فهرستی از هزینه های ماهانه دربار خلافت عباسی در ایام المعتضد بالله، شانزدهمین امیرالمؤمنین این خلافت، از تاریخ ابن خلدون^۳ نقل شده است که بخشی از اقلام آن که در اینجا نقل میشود، نمایانگر آنند که در مهمترین مرکز اداره امور مسلمین جهان، یعنی در داخل دربار خلافت، اولویت های امور به چه مسائلی تعلق میگرفته است:

مقرری ماهانه فالگیران و دلچکان و طبالان و شیپورچیان و ستاره شناسان و اذان گوینان و قاریان ۱۳۳۰ دینار

مقرری ماهانه مطربان و آوازخوانان و رقاصان ۱۳۲۰ دینار
مقرری سگبانان و شاهین داران و یوزبانان و توله گردانان ۲۱۰۰ دینار

مقرری عطریات و جامه خانه و حوایج وضو ۳۰۰۰ دینار
مقرری خدمه حرم خلیفه ۳۰۰۰ دینار.^۴
«خلفای عباسی علاوه بر آنکه پول را وسیله دفع شر مخالفان

۱ - همانجا، ص ۲۴۷.

۲ - همانجا، ص ۲۴۵ و ص ۸۱۳.

۳ - تاریخ ابن خلدون، ج ۳، وقایع مربوط به سالهای ۲۰۴ تا ۲۱۰ هجری

۴ - بررسی جامعی در باره بودجه خلافت عباسی را در اثر تحقیقی فن کرمر میتوان یافت: A. von Kremer: Über das Budget des Einnahmen unter der Regierung des Hārūn-al-Rachid. Wien, 1887

خود قرار میدادند برای فراهم ساختن بساط عیش و نوش و تجمل خود همه نوع ولخرجی میکردند. کنیزان و غلامان به قیمت‌های گزاف میخریدند، فرش و اثاث و جامه از خز و دیبا و حریر تهیه میکردند و حتی میخ‌های دیوارشان از نقره بود. باغها و گردشگاه‌های اختصاصی میساختند و مجالس خوشگذرانی با تجمل فراوان ترتیب میدادند. ندیمان و حاشیه‌نشینان استخدام میکردند و از حیث خوراک و پوشاک و تفنن و تنقل همه نوع تجمل فراهم می‌آوردند. انجام این خوشگذرانی‌ها برای آنان آسان بود. بدتر از همه آنکه دست‌زنان و مادران و کنیزکان و نزدیکان خویش را در چپاول اموال عمومی بازمیگذاشتند»^۱.

«مورخان از روسری جواهرنشان خواهر هارون و از کفشهای جواهرنشان زییده همسر هارون یاد کرده‌اند که گاه از خراج یک کشور بیشتر میارزید. در اواسط قرن پنجم هجری فتنه‌ای در بغداد پدید آمد که فتنه بساسیری (بنام رهبر آن) نام گرفته است. در این فتنه ۶۵ هزار طاقه حریر و ۱۱ هزار کراغنه و ۳۰ هزار شمشیر مرصع از خانه خلیفه به غارت رفت، و میتوان قیاس کرد که اگر تنها قسمتی از اثاث خانه خلیفه اینقدر باشد همه آن چه بوده است؟»



مراسم زناشویی خلیفه مأمون با پوران دختر حسن ابن سهل، چنانکه قبلاً گفته شد، پرشکوهترین و طبعاً پرخرج‌ترین زناشوئی در تاریخ جهان مسلمان بود، زیرا این مراسم چهل شبانه روز بطور یکسره و یکسال بصورت کلی ادامه داشت، و در تمام یکماهه اصلی، همه مردم بغداد برای صرف غذا میهمان خلیفه بودند. شمار غذاهای مختلفی که توسط هزاران آشپز پخته میشد، بقدری زیاد بود که چنانکه نوشته‌اند هیچ غذایی دو بار به سفره نمی‌آمد^۲، و این در حالی بود که به تذکر Hitti، در کتاب معروف «تاریخ اعراب» او: «مردمی

۱ - همانجا، ص ۳۳۳.

۲ - خواندمیر در دستور الوزرا، ص ۶۸.

که از چنین تنوع غذاها بهره مند میشدند، فرزندان همان سوسمارخواران بیابان نشینی بودند که ساعتها به شکار رطیل و کژدم و ملخ وقت صرف میکردند ولی از خوردن برنج پرهیز میکردند، زیرا آنرا خوراکی سمی و کشنده میدانستند، و اکنون به برکت آنچه از طبخای هنرمندانه ایرانیان مغلوب آموخته بودند لطیفترین خوراکهای زمان را در سفره خود داشتند^۱. در باره این مراسم بسیاری از مورخان منجمله طبری و ابن اثیر و مسعودی بتفصیل سخن گفته اند. به نوشته عقدالفرید: «در این مراسم از زعفران و مشک دانه هایی بزرگ برای نثار بر میهمانان ساخته بودند که در درون آنها نام املاک و غلامان و کنیزان نوشته شده بود تا بدست هر کس برسد مالک آنها شود. وقتی که خلیفه و نوعروس او به هم دست دادند بر روی بوریسایی ایستاده بودند که تاروپود آن از زر ناب ساخته شده بود، و حسن بن سهل، پدر عروس، طبقی از مروارید بر سر آن دو نثار کرد که هرکدام از آنها بسه درشتی تخم گنجشک بود»^۲. در همین زمینه در مقدمه ابسن خلدون چنین میتوان خواند:

«روز ضیافت به هر یک از همراهان مأمون قباله ملکی ششدانگ در لفافه ای عطرآگین آمیخته با مشک ختن ارمغان داده شد و به هر یک از نزدیکان درجه دوم او کیسه ای حاوی ۱۰,۰۰۰ سکه طلا و به هریک از وابستگان درجه سومش کیسه ای شامل ۱۰,۰۰۰ درهم نقره. خود مأمون در شب زفاف یکهزار یاقوت درشت به پوران مهریه داد. در همه شب شمعهایی عنبرین سوزاندند که وزن هرکدام صد من معادل صد و شصت رطل بود، و در زیر پای نوعروس فرش گسترده که تار و پودش از زر بافته شده و با مرواریدهای غلطان زینت یافته بود. در همه مدت سال، ۱۴۰ استر درشت اندام روزی سه بار هیزم به آشپزخانه خلافت بردند تا در شب ضیافت همه آنها افروخته شوند، و همراه آنها نخلهای آغشته بسه روغن شعله ور

۱ - Ph. K. Hitti در: تاریخ اعراب، ص ۲۲۱

۲ - ابن عبدربه در عقدالفرید، ص ۱۲۰

شدند. قایق‌هایی آراسته، میهمانان برجسته را از روی امواج دجله به محل پذیرایی بردند که شماره آنها از ۳۰,۰۰۰ فراتر میرفت»^۱.

«مادر خلیفه المستعین بالله (۲۴۸-۲۵۱ هجری) که اهل صقلیه (سیسیل) بود قسمت اعظم بیت المال را با همراهی دو سردار ترک تبار بنام اتامش و شاهک میچاپید، زیرا از جانب فرزندش بسو اختیار داده شده بود که باتفاق این دو نفر در معاملات مختلف دولتی شرکت کند و عوائد حاصله را در سه قسمت مساوی به نفع خود بردارند بشرط اینکه در کارهای حکومتی و مذهبی او دخالت نکنند. همین «ملکه مادر» برای خود دستور بسافتن فرشی را با تصاویر پرندگان و حیواناتی ناشناخته با تاروپود زرین داده بود که بهای آن به ۱۳۰ هزار دینار طلا برآورد شد»^۲.

«درآمد مادر محمدبن واثق (خلیفه نهم عباسی) سالانه ۲۰ کرور دینار طلا، یعنی معادل درآمد خیزران مادر هارون بود، و این در دورانی بود که انحطاط خلافت عباسی آغاز شده بود و بیت المال مسلمین دچار کمبود مزمن بود»^۳.

«سیده موسی مادر خلیفه المقتدر در تمام دوران خلافت فرزندش مشاغل مهم خلافت را در مقابل دریافت مبالغ کلان خرید و فروش میکرد»^۴.

«پس از مرگ المستنصر بالله خلیفه عباسی، جواهرات و ظروف گرانبهای او را از صندوق‌ها بدر آوردند و قیمت کردند. از آنجمله هفت زمرد بود که زرگران بهای آنرا ندانستند زیرا گفتند چیزی را که مانند نداشته باشد بهایی برای آن تعیین نمیتوان کرد. دیگر یک ویبه (۴۳۰ کیلو) جواهر که بهای آن ۷۰۰ هزار دینار برآورد شد. دیگر مجموعه‌ای از کاسه‌های بلور و ظروف مینا که برخی از آنها چند هزار دینار طلا ارزش داشت. دیگر ۱۸ هزار تکه بلور که بهای هر یک

۱ - مقدمه ابن خلنون، ص ۲۲۸.

۲ - تاریخ تمدن اسلامی، ترجمه فارسی، ص ۳۲۴.

۳ - همانجا، ص ۳۳۵.

۴ - همانجا، ص ۸۱۴.

از آنها ده تا سی هزار دینار بود. دیگر سینی های طلای میناکاری، دیگر ۱۷ هزار غلاف مرصع نشان، دیگر ۱۰۰ جام پادزهر که بر بیشترشان نام هارون الرشید منقش بود. اضافه بر آن صندوقهایی پر از کاردهای طلا و نقره جواهرنشان و صندوقهای دیگر از دواتهای طلا و نقره و صندل ها و عودها و آبنوس ها و عاج های مرصع به جواهراتسی که هر یک هزار تا چند هزار دینار ارزش داشتند، و نیز ظرفهایی پر از کافور و نافع های مشک تبتی و تکه های بزرگ عنبر و عود»^۱.

«از انبار خاصه خلیفه فاطمی المعزالدین الله پس از مرگ او ۱۱ هزار تخته نرد و شطرنج آبنوس و عاج جواهرنشان بدست آمد، و ۲۳ هزار مجسمه از عنبر که برخی از آنها دوازه من یا بیشتر وزن داشت، باضافه شمار زیادی مجسمه خود خلیفه، و ظروف مرصعی با ۱۷ رطل جواهر و طاوسی طلایی آراسته به یاقوت سرخ که پره های آن از مینا ساخته شده بود، و آهوی طلای جواهرنشانی که شکمش را از مرواریدهای درشت آکنده بودند، و درخت خرمائی از طلا با خرماهایی از جواهر، و تنگ بلورینی که ده رطل شراب در آن جا میگرفت، و ۱۰۰ هزار فرش زربفت خسروانی، و هزار پرده حریر زربفت، و پارچه ای از حریر خاص با تصویر مکه از تاروپود زرین که در زیر آن نوشته شده بود: هدیه المعزالدین الله به حرم خدا (کعبه) در سال ۳۵۳»^۲.

«ماترک رشیده دختر همین المعزالدین الله سه کسرور و دویست هزار دینار قیمت گذاشته شد. از آنجمله بود ۱۲ هزار دست لباس و یکصد صندوق پر از کافور قیصری، و خیمه ای که هارون الرشید در شهر طوس در درون آن مرده بود و تمام آن از خز سیاه که بغایت نایاب بود ساخته شده بود. ترکه عبده دختر دیگر همین خلیفه در همین اندازه قیمت گذاری شد، باضافه فرش زرینی که ۷۶ رطل وزن داشت و شاید همان فرشی بود که در شب عروسی مأمون و پوران به زیر پای آنان گسترده شده بود، و خزانه ای پر از سینی های زرین که پادشاه روم به

۱ - مقریزی در خطط، چاپ قاهره، ج ۱، ص ۴۰۹-۴۱۱.

۲ - همانجا، ج ۱، ص ۴۱۲ و ۴۱۳.

خليفة العزيز بالله هديه داده بود»^۱.

«سیده شریف ست الملك (بانوی کشور) خواهر الحاکم بامرالله شاید توطئه گر قتل او، برای همین برادر در زمان خلافت او ۳۰ سب با زین و برگ زرین هدیه فرستاد که همه آنها با گوهرهای گرانبها مرصع بود، بهمراه تاجی جواهرنشان و تمثیل باغچه ای از نقره که رختان بسیار از سیم و زر در آن نشانده شده بودند»^۲.

قصر «الشريا»ی المعتضد بالله و قصرالتاج المكتفی بالله و دارالمعز المعز بالله و قصر امین الله در خیزرانیه بفسداد، و دارالشجره لمقتدر بالله که وجه تسمیه آن درختی از نقره در میان دریاچه بزرگ مقابل ایوان کاخ بود که هشت شاخه داشت و بر هر شاخه میوه های نگارنگ از جواهر نصب شده بود و پرندگان زین و سیمین بر شاخه ها نشسته بودند که با وزش باد صدای آواز و چهچهه سر میدادند، و قصر الکبیر عبدالرحمن خلیفه اندلس در قرطبه با ۴۳۰ کاخ و ده ها دریاچه و استخر، و مدینه الزهرای خلیفه الناصر در نزدیکی قرطبه که ۲۷۰۰ ذرع طول و ۱۵۰۰ ذرع عرض و ۴۳۰۰ ستون و ۶۰۰ مجسمه داشت و در طول چهل سال هر ساله یک سوم از تمام درآمد ندلس صرف ساختمان آن شد، و قصر الزاهره المنصور در قرطبه، و کاخ و باغهای الحمراء در غرناطه که ۳۵ جریب مساحت داشت، و قصر مأمون بن ذی النون اندلسی که تمام موجودی بیت المال کشور بمصرف ایجاد آن رسید، و قصرهای احمد بن طولون و پسرش خماریه در قاهره، و قصر «بیت الذهب» که تمامی سقف ها و دیوارهای آن با طلا و لاجورد تزیین شده بود و استخری داشت که با زیبق (جیوه) پر میشد تا تشک خواب خماریه آهسته آهسته بر روی آن حرکت کند و تصاویر خود او و زنان و نوازندگان حرم با تاجهای جواهرنشان و شترهای مرصع ز برابر دیدگانش بگذرد، و دارلدیباج و دارالفطره خلفای فاطمی در کنار رود نیل، و کاخ هودج خلیفه فاطمی «الامر باحکام الله» که

۱ - همانجا، ج ۱، ص ۴۱۴.

۲ - همانجا، ج ۱، ص ۴۱۵.

بفرمان او بشکل کجاوه ساخته شده بود تا وی آنرا به محبوبه صحراگرد و چادرنشینش اهداء کند، همه اینها تنها بخشی از قصوری بودند که هرکدام با صرف میلیونها درهم در جهان اسلام توسط امیرالمؤمنین های بغداد و قاهره و قرطبه یا فرمانروایان اسلام پناه برای خوشگذرانی خودشان و زنان و کنیزکان حرمشان ساخته شدند و بصورت بزرگترین مراکز عیش و نوش و رقص و آواز و شرابخواری و غلام بارگی دنیای مسلمان درآمدند. توضیحات مبسوطی در باره همه اینها در صفحات ۹۶۰ تا ۹۶۷ تاریخ تمدن اسلامی جرجی زیدان (ترجمه فارسی) داده شده است. یکی از نمونه های بهره گیریهای «اسلامی» که از این کاخها و باغها میشد، در همین کتاب چنین آمده است:

«المعتمد بالله خلیفه اندلس محبوبه ای بنام اعتماد داشت که روزی زنان دهاتی را دید که شیر در مشک ریخته اند و در کوچه های اشبیلیه (سویلا) میفروشند و بخاطر گل و لای کوچه ها دامن خود را بالا زده اند. از این منظره خوشش آمد و به المعتمد گفت که او نیز میخواهد جامه بالا بزند و شیر بفروشد. خلیفه دستور داد از گلاب و مشک و کافور در کاخ اختصاصی او گل بسازند و بر زمین بپراکنند و چندین مشک نیز با طنابهای ابریشمین آماده سازند و آنها را پر از شیر کنند. آنگاه اعتماد با کنیزان خود مشکها را بر دوش گرفتند و جامه های خویش را بالا زدند و مانند زنان روستائی به شیرفروشی پرداختند».

«در دستگاه خلافت عباسیان مدت وزارت هر وزیری یک یا دو سال بود و وقتیکه وی عزل میشد یا استعفا میداد گذشته از املاک و مستغلات، میلیونها دینار پول نقد نیز برای خود گردآوری کرده بود. وزیر هیچکس را به کاری نمیگماشت مگر آنکه پیشکشی نقدی بعنوان مرافق الوزرا (حق و حساب) از او گرفته باشد، و گاه این موضوع از صورت رشوه بیرون میآمد و جنبه کلاهبرداری مییافت، چنانکه خاقانی وزیر اعظم خلیفه المقتدر بالله در ظرف یکروز از ۱۹ نفر مختلف ۱۹ بار رشوه گرفت و برای همه آنها حکم نظارت (فرمانداری)

کوفه را صادر کرد. اگر شخصی که به مقامی منصوب شده بود همه مبلغ مورد نظر را موجود نداشت، میتوانست قسمتی از آنرا نقداً بپردازد و بقیه را به اقساط پرداخت کند، و در این صورت برای پرداخت مرتب اقساط اجازه داشت مردم را بهر طور که لازم بود بچاپد، و اصولاً با همین توافق مأموریت میگرفت. خود خلفا نیز این را میدانستند و تعجبی نمیکردند، زیرا از نظر آنها این روالی کاملاً منطقی بود. مالکین عمده هیچگاه مالیات نمیدادند و در عوض رشوه مناسبی به وزیران یا دیگر رؤسای عالیرتبسه تقدیم میکردند، یا اقداماتی معین را به نفع آنان انجام میدادند. مثلاً مالکی بنام ابوزنبر در زمان وزارت ابی فرات بیش از صد فرسخ در صد فرسخ ملک و مزرعه داشت و مطلقاً مالیات نمیپرداخت، در عوض از یک مالک دیگر که به جای مهمی وابسته نبود در عرض سال چند بار مالیات میگرفتند، و اگر هم اعتراضی میکرد عین ملک او را مصادره میکردند».

فهرست مبسوطی از اموال مصادره شده اشخاص در زمان خلافت الرازی بالله به دستور ابن فرات وزیر او از روی سندی که از همان زمان باقی مانده توسط جرجی زیدان در کتاب تاریخ تمدن اسلامی نقل شده است. این فهرست شامل ۴۲ قلم اموالی است که با ذکر دقیق مشخصات آنها از رجال مختلف و ثروتمندان خلافت مصادره شده و چهار تن از آنها نیز پس از مصادره اموالشان کشته شده بودند. اموال مصادره شده متفاوت از ۱,۳۰۰,۰۰۰ دینار تا چند صد دینار را شامل میشدند. خود ابن فرات وزیر در ارتباط با این مصادره ها میگوید چون شخص خلیفه ۲۰ کرور (ده میلیون) دینار از اموال مرا برای خود مصادره کرده بود، من نیز در مقابل ۲۰ کرور دینار از اموال حسین بن عبدالله جواهر فروش را به حساب خودم مصادره کردم و باین ترتیب ضرری به من وارد نیامد»^۱.

«خود مقام وزارت در دورانهای مؤخر خلافت عباسی به خرید و

۱ - تاریخ تمدن اسلامی، ترجمه فارسی، ص ۸۱۵.

فروش گذاشته میشد، چنانکه ابن مقله وزیر اعظم الرازی بالله بیستمین امیرالمؤمنین عباسی یک کرور دینار به خلیفه پیشکش کرد و همانروز به وزارت او رسید^۱. «بهمین سان بسیاری از قضات بجای گرفتن حقوق با تقدیم پیشکش مناسبی به امیرالمؤمنین منصب قضا را برای خود اجاره میکردند. مثلاً در زمان خلافت المطیع لله، قاضی القضاة بغداد ابوالثوارب سالانه ۲۰۰ هزار درهم به خلیفه پرداخت میکرد»^۲.

«یعقوب بن کلس وزیر اعظم در خلافت فاطمی مصر، پس از مرگش املاکی در شام با سالی سیصد هزار دینار درآمد و املاک و مستغلات دیگری در خود مصر به ارزش چهار میلیون دینار باقی گذاشت. این جناب که برای جهازیه دختر خودش دوست هزار دینار هزینه کرده بود، در حرمسرای خویش ۸۰۰ همخوابه و در کاخ اقامت خود ۴,۰۰۰ غلام و غلام بچه داشت»^۳.

«دارائی افضل وزیر خلیفه المستنصر، چنانکه پس از او برآورد شد ۶۰ میلیون دینار نقد، سی بار شتر طلای عراقی، ۷۵,۰۰۰ جامه حریر و ۵۰۰ صندوق لباس بود. صد میخ طلا بر دیوارهای خانه اش کوفته شده بود و دوات مرصعی که با آن مینوشت ۱۲ هزار دینار می ارزید. ۹,۰۰۰ غلام و کنیز و اسب و استر داشت»^۴.

«از وزیر مصری خلافت، امیرسیف الدین تنگر که اصلاً شوشتری بود پس از مرگش زر و زیورهای زیر بجا ماند: ۱۹ رطل زمرد و یاقوت، ۶ صندوق جواهرهای ساده یا نصب شده و نگین های الماس، ۱۲۵۰ مروارید غلطان که وزن برخی از آنها تا یک مثقال میرسید، ۲۴۰,۰۰۰ مثقال طلا، ۱۰ میلیون درهم نقره، ۴ قنطار مصری دستبند و گردن بند و گوشواره و زیورآلات دیگر، ۶ قنطار

۱ - همانجا، ص ۳۶۳.

۲ - همانجا، ص ۱۹۱.

۳ - همانجا، ص ۳۶۶.

۴ - همانجا، ص ۳۶۷.

مصری ظروف نقره، یک میلیون و دویست هزار دینار پول نقد»^۱.

«از ذوالیمنین وزیر عباسی ۱۳۰۰ شلوار حریر در جامه خانه او بدست آمد که هیچکدام از آنها را نپوشیده بود»^۲. به نوشته مؤلف، بزرگان خلافت اصولاً برای ارائه ثروت و تجمل خود بر اسب و الاغ و استر خودشان جبه های جواهرنشان حریر و مخمل میپوشاندند.

گزارش جالبی از ابن اثیر در شرح حوادث سال ۵۶۷ در همیسن راستا چنین حاکی است:

«در سال ۵۶۷ هجری که صلاح الدین ایوبی بنام عباسیان در مصر خطبه خواند و بر اموال و قصور فاطمیان دست یافت، شمار اشیائی که در آنها بود چندان زیاد بود که به تقویم درنمیآمد، و در میان آنها نفایسی بود که اصولاً در هیچ جای دیگر یافت نمیشد، از آنجمله «کوه یاقوت»، که هفده مثقال تمام وزن داشت، و من خودم (ابن اثیر) آنرا دیدم و وزن کردم. همچنین زمردی که چهار انگشت طول و یک گره عرض داشت و مرواریدی که از درشتی مانند نداشت»^۳. و تازه باید متوجه بود که همه این اشیاء هنگامی بدست صلاح الدین ایوبی رسیده و ابن اثیر آنها را دیده بود که در فتنه زمان المستنصر بالله و آشوبهای داخلی بعد از آن بسیاری از آنها از میان رفته بودند.



«جواری (جاریه ها) یا کنیزکان، دختران و زنانی بودند که در جنگهای اسلامی اسیر میشدند و بصورت کنیزانی مسلمان درمیآمدند، گرچه دختران پادشاه یا اعیان و اشراف باشند. مسلمانان آنانرا زرخرید خود میدانستند، با آنها همبستر میشدند، آنانرا به خدمتگزاری میگماشتند و یا مانند کالا میفروختند. بعدا که با زندگانی تجملی آشنا شدند کنسیزان را بصورت هدیه به یکدیگر

۱ - همانجا، ص ۹۷۰.

۲ - همانجا، ص ۹۷۱.

۳ - ابن اثیر در «کامل»، حوادث سال ۵۶۷ هجری.

میدادند، چنانکه ابن طاهر برای تقرب به خلیفه المتوکل در یکروز ۲۰۰ پسر و دختر زیبارو بوی پیشکش کرد»^۱.

«بهمان نسبت که تقاضا برای خرید کنیز، مخصوصاً کنیزان زیبای کاردان و هنرمند افزایش مییافت، طبعاً نرخ آنها نیز زیادتر میشد، تا آنجا که بهای یک کنیز گاه تا صد هزار دینار و در مواردی بیشتر از آن میرسید، چنانکه بادر سلیمان بن عبدالملک (خلیفه هفتم اموی) کنیزک زیبایی بنام زلفا را یک میلیون درهم خریداری کرد. هارون الرشید کنیزی را به صد هزار دینار خرید و یک شب با وی همبستر شد و فردای آن او را به فضل برمکی بخشید. کنیزکان دیگری بنام سلامه و صالحیه بترتیب توسط یزیدبن عبدالملک خلیفه اموی و الواثق بالله خلیفه عباسی با قیمتهائی بهمین اندازه سنگین خریداری شدند»^۲.

«در کاخ هارون الرشید ۳,۰۰۰ خواننده و نوازنده و رقاصه بطور ثابت مشغول کار بودند که سیصد تن از آنان منحصرآ ساز میزدند و آواز میخواندند. اضافه بر آنان، عده ای ندیم و دلچک و مسخره نیز در مواردی معین به خدمت خوانده میشدند که مشهورترینشان شیخ ابوالحسن خلیع دمشقی و ابن ابومریم مدنی بودند. بهای هر یک از کنیزکان کاخ بتفاوت از هزار تا صد هزار دینار بود. نوشته اند که یکبار هارون یک انگشتری را به بهای یکصد هزار دینار خرید تا آنرا به یکی از کنیزکان سوگلی خود ببخشد»^۳.

«کنیزک دیگری بنام ذات الخال (خال دار) چنان عقل و هوش از هارون الرشید برد که روزی برای او سوگند خورد که هرچه بخواهد بدو خواهد داد. خالدار گفت که میل دارد برادرش حمویه هفت سال تمام فرمانروای امور لشکری و کشوری و مالی فارس باشد، و هارون فوراً این فرمان را نوشت و امضا کرد و از ولیعهد خود امین نیز خواست که اگر

۱ - تاریخ تمدن اسلام، ص ۸۷۹.

۲ - همانجا، ص ۸۹۰.

۳ - همانجا، ص ۹۸۶.

خود او پیش از پایان این هفت سال بمیرد وی ضامن اجرای این فرمان باشد و حمویه را در هیچ صورت از کار برکنار نکند»^۱.

«مردی از اهل مدینه کنیزک گندمگون نمکین خوش صدا و خوش صورتی داشت که ویرا آهنگهای دلنواز آموخته بود. جعفر برمکی این کنیز را به بهای زیاد خرید و نزد خود به بغداد آورد. یکی از شبها که هارون الرشید در خانه جعفر بود صدای این کنیز را که دنانیر نام داشت شنید و از جان و دل شیفته او شد، بقسمی که تاب جدایی از او را نمیآورد و گاه و بیگاه برای دیدن او و شنیدن آوازش به سرای جعفر میآمد و هدایای گرانبها به وی میبخشید. زیبیده (همسر هارون) که این را دانست به خشم آمد و نزد عموهای خود از خلیفه شکایت برد، ولی ملامت آنان از عشق خلیفه نکاست. این بار تدبیری به خاطر زیبیده رسید، بدین ترتیب که برای دور کردن هارون از فکر دنانیر ده دختر پری پیکر خوش کلام و سازنده و نوازنده بعنوان کنیزان شوهرش به مدینه فرستاد که از یکی از آنان بعدا مأمون، از دیگری معتصم و از سومی صالح پسران هارون زاده شدند»^۲.

۳ «امین خلیفه به پسر عموی خود جعفر، فرزند هادی خلیفه، پیام فرستاد که کنیزک زیبای خود بذل را به او بفروشد. گفت که نمیفروشم. ولی امین قیمت را بالا و بالاتر برد، آنقدر که سرانجام جعفر راضی شد، بدین ترتیب که قایق جعفر را در دجله در برابر قیمت آن کنیز پسر از طلا کردند و ارزش آن طلا ۴۰ کرور درهم یعنی یک میلیون دینار بود که همه به صاحب او تعلق گرفت. گویند این بالاترین بهایی است که تا به امروز برای یک کنیز پرداخت شده است»^۳.

«از ابتکارهای امین خلیفه جانشین هارون الرشید، این بود که بسیاری از غلام بچگان کاخ خود را لباس زنانه پوشانید. مادرش زیبیده که این بدید او نیز عده زیادی از کنیزکان خود و کنیزکان تازه خریده دیگرش

۱ - همانجا، ص ۹۸۷.

۲ - همانجا، ص ۸۹۰.

۳ - همانجا، ص ۹۸۶.

را به لباس پسرانه درآورد که مانند غلام بچگان عمامه و قبا و کمر بند داشتند و گیسوانشان را برسّم آنها پیچ و تاب میدادند، و آنها را مقودات نامید. این رسم بقدری مورد استقبال طبقه اعیان خلافت قرار گرفت که زنان بسیاری از وزیران و امیران و بزرگان بغداد و دیگر شهرها به پیروی از زبیده کنیزکان خود را قباهای زربفت و کمرندهای زرین و دستارهای ابریشمین پوشانیدند و دسته های متعددی از اینسان بنامهای غلامیات و مظموعات و غیره در حرمسراها پدیدار شدند. القاهر بالله خلیفه عباسی اصولاً هنگی بنام هنگ مقودات تشکیل داد که کلیه افراد آن کنیزکان زیباروئی بودند که جامه مردانه بر تن داشتند»^۱.

«به نوشته مسعودی در حرمسرای متوکل خلیفه عباسی ۴,۰۰۰ کنیز زیباروی میزیستند که خلیفه با همه آنها نزدیکی کرده بود. امیران و والیان که این شور و شوق را از خلیفه میدیدند از اطراف و اکناف بیژانس کنیزان ماهرو و هنرمند برایش میفرستادند. از آنجمله عبدالله بن طاهر بود که در یکروز ۲۰۰ پسر و ۲۰۰ دختر خوش صورت برای متوکل فرستاد»^۲.

«حرمسرای الحاکم بامراله، خلیفه پانزده ساله فاطمی، ۱۰,۰۰۰ کنیز و غلام داشت. خواهر او بنام ست الملک یا سیده الشریفه نیز ۸,۰۰۰ کنیز داشت که ۱۵۰۰ تن از آنان باکره بودند. وقتیکه صلاح الدین ایوبی کاخهای خلفای فاطمی را تصرف کرد ۱۲,۰۰۰ زن در آنها بودند که جز خلیفه و فرزندانش هیچ مرد دیگری را به چشم ندیده بودند. اضافه بر آنها غلامان و خدمتکاران بسیاری نیز در این کاخها میزیستند. صلاح الدین دستور داد تا همه آنها را بمعرض فروش بگذارند تا عایدی ناشی از این معامله بمصرف جنگهای صلیبی برسد»^۳.



۱ - همانجا، ص ۹۸۵.

۲ - مروج الذهب، چاپ پاریس، ج ۲، ص ۱۱۵.

۳ - تاریخ تمدن اسلامی، ص ۹۸۷.

از پدیده های دیگر دوران انحطاط خلافت عباسی و خلافت‌های فاطمی و اندلس، رواج همجنس بازی بخصوص در دربارهای خلفا و در نزد طبقات اشراف و اعیان بود. این سنت که در ایام خلافت امین و المتوکل علی الله آغاز شد و در زمان خلفای بعدی توسعه یافت، تا حد زیادی مربوط به افزایش روزافزون نوجوانان و زیباپسران ترک بسود که بصورت زرخرید یا اسیر از آسیای میانه به بغداد روی آوردند و از آنجا میان همه مسلمانان پراکنده شدند، و طولی نکشید که بسیاری از مردان از زنانشان روی گرداندند و به سراغ عشقبازی با آنان رفتند، و برای اینکه بتوانند این جوانان را آزادانه به حرمسراهای خود ببرند و نگرانی از بابت آنها نداشته باشند، رسم بر این شد که آنانرا اخته کنند. به نوشته جرجی زیدان در مصر و سایر ممالک اسلامی عشقبازی با زنان تا حد زیادی جای خود را به عشقبازی با مردان داد و شعرا اشعاری را که قبلاً در وصف زیبایی و دلبری زنان میگفتند برای زیباپسران سرودند، تا آنجا که زنان بینوا از ناچاری به لباس مردانه درآمدند و خود را شبیه این مردان ساختند، و همینکه مردان آنها را در حرمسراها بحال خود واگذاشتند آنان نیز برای رفع حاجت با خود مشغول شدند و حتی زنان محترم و عالیقدر نیز از این قبیل مفاسد برکنار نماندند، چنانکه دختر اخشید فرمانروای مصر کنیزک زیبایی را بقصد معاشقه خرید و وقتی که این خبر به المعزالدین فاطمی در تونس رسید فریاد برآورد که مدتها بود در کمین مصر بودم تا مگر آنرا بگشایم، حالا که حتی کار خاندان سلطنتی این سرزمین به اینجا رسیده است، در پیروزی تردیدی برایم نمانده است»^۱.

شمار این مردان و غلام بچگان و خواجه سراها در کاخهای برخی از خلفا بعدی رسید که فی المثل در کساخ المقتدر بالله خلیفه عباسی از ۱۱,۰۰۰ نفر فراتر رفت.

در بزم میگساری ولیدبن یزید مقاربت و مردبازی در حضور همه حضار انجام میگرفت. در نتیجه خلفا بقدری در شهوترانی و

۱ - همانجا، ص ۹۹۸.

عیاشی افراط کردند که اکثر آنان پیش از رسیدن به ۵۰ سالگی مردند.^۱



این امیرالمؤمنین های بزرگوار غالباً بهمان اندازه که آدمکش، فریبکار، پیمان شکن، مال اندوز، هرزه و همجنس باز بودند، باده نوشان قهاری نیز بودند که در همان ضمن که در قلمرو خلافت آسمانیشان خماران خرده پا را حد میزدند و تعزیر میکردند، اینان بعنوان خمارانی که حد به شارع داشتند در کاخهای خلافت بساط باده پیمائی های گسترده ای با شرکت خوانندگان و نوازندگان و رقاصان برپا میکردند و اگر هم همه آنها چون ولیدبن عبدالملک خیال باده نوشی در خانه کعب را به سر راه نمیدادند به شاعرانی که در بزم های مستانه خلفای اسلام قصیده های آبدار در وصف شراب میخواندند صله هایی چنان شاهانه میدادند که گاه یکی از آنها میتوانست گذران چندین خانواده تنگدست مسلمان را در طول همه سال کفایت کند. المهدی خلیفه در یک شب پنجاه هزار دینار به آوازه خوان خود حماد پرداخت که در آن شب با ساز و آواز خود او را سه رقص آورده بود، و اسحاق موصلی موسیقیدان ایرانی تبار مخصوص دربار هارون الرشید، بابت قصیده ای که در مجلس بزم خلیفه امین سرود و سازی که به همراه آن نواخت یک میلیون درهم صله گرفت و امین مقرر داشت که چند فراش او را با تخت روان به خانه اش برسانند. پیش از او، پدرش هارون الرشید فرمانداری مصر را در یک شب باده نوشی بخاطر آوازه خوانی دلپذیر اسماعیل بن صالح به او واگذاشته بود.^۲ این سنت باده نوشی بیحساب که در سلسله های خلافت اموی و عباسی و فاطمی و خلفای اندلس رایج بود بعداً سنت رایج مرشدان کامل و کلب های آستان علی دوران صفوی ایران شیعه نیز شد.

به نوشته ابن قتیبه، سابقه این باده نوشی های اسلامی حتی از

۱ - همانجا، ص ۱۰۱۴.

۲ - همانجا، ص ۹۹۴.

دوران بنی امیه نیز دورتر میرفت و به برخی از نزدیکان پیامبر و فرزندان آنها میرسید که از جمله اینان ولید بن عقبه، عبدالله و عبدالرحمن و عاصم فرزندان عمر بن خطاب، قدامة بن مطعون، عبدالعزیز ابن مروان و عبدالرحمن ثقفی قاضی را اختصاصاً نام برده اند^۱. ماجرای ولید ابن عقبه فرستاده مخصوص محمد به عنوان عامل صدقات به قبیله بنی مصطلق در سال نهم هجرت، در نوع خود از جالبترین این موارد است. وی دانی عثمان و از بزرگان قوم بود و چند سال ولایت کوفه را داشت. مردی شاعر و دست و دل باز و ظریف و در عین حال میخواره و فاسق بود. در زمانی که والی خلیفه در کوفه بود شبی تا صبح با یاران خود یه میخوارگی پرداخت و چون بامدادان مست به مسجد رفت به عنوان پیشنماز بجای دو رکعت نماز صبح چهار رکعت نماز گزارد و بعد هم از نمازگزار نزدیک خود پرسید که اگر رکعت هایی بیشتر لازم است آنها را نیز بگذارد، و باز روایت کرده اند که در سجود از خداوند خواسته بود که او را همچنان بنوشاند و بازبنوشاند^۲.

از میان خلفای اموی یزید بن معاویه، عبدالملک بن مروان، یزید بن عبدالملک و ولید بن یزید باده نوشانی قهار بودند، تا آنجا که بی پرده بزمهای میخوارگی میگسترده و حتی ولید خود دیوان شعری در وصف شراب دارد که تا پیش از دیوان ابونواس بهترین «خمیره» ادبیات عرب شمرده میشد. در دورانهای خلافت عباسی و فاطمی اصولاً کمتر خلیفه یا وزیر و امیری میتوان یافت که بزم های باده پیمائی نداشته باشد. در میان ۳۷ خلیفه عباسی بغداد، تنها از المنصور و المهتدی نام برده شده است که لااقل بظاهر از بساده نوشی امتناع داشته اند، و در عوض از الهادی و هارون الرشید و امین و مأمون و معتصم بالله و واثق بالله و متوکل علی الله و مقتدر بالله بصورت باده نوشانی قهار یاد شده است. از میان خلفای فاطمی مصر

۱ - ابن قتیبہ در المعارف، ج ۲، ص ۶۱۷.

۲ - دائرة المعارف مصاحب، ص ۳۱۸۱.

نیز تنها الحاکم بامرالله خلیفه نیمه دیوانه ای که با ادعای خدایسی ناپدید شد امر به بستن میخانه ها داد، در عوض خلیفه جانشین او، المستنصر بالله، چنان دائم الخمر بود که با آنکه طولانی ترین دوران خلافت را در همه تاریخ خلفا داشت، در تمام دوران خلافتش کمتر وقتی وی را هشیار یافتند. در تاریخ های همین کشور آمده است که ناصر ابن ملک المعظم فرمانروای مصر وقتی که بدمستی آغاز میکرد فرمانهایی بسیار بدفرجام میداد، مثلاً میگفت که دوست دارم فلان کس از حاضران را مانند پرندگان در پرواز ببینم، و همانوقت آن فلکزده را با منجنیق به هوا پرتاب میکردند تا خلیفه از دیدن آن منظره لذت ببرد، یا بانک میزد که مایل است بوی کباب تن فلانکس را بشنود، و ملازمان همانجا تکه ای از گوشت آنکس را که نام برده بود میبریدند و روی آتش کباب میکردند^۱.

«توده مسلمان نیز به اقتدای خلفا و امیران و وزیران خود در خانه های خویش به تهیه باده پرداختند و آنهایی هم که امکان آنرا نداشتند در خانه های یاران و دوستان لب تر میکردند، ولسی غالباً میخواران برای اینکار به میخانه ها روی میآوردند که بیشترشان بدست یهودیان اداره میشدند، هر چند که عده ای نیز در دیرهای مسیحیان بسراغ باده میرفتند، زیرا در آنروزها شراب ساخت دیرهای ترسایان هم بی دردتر و هم مردافکن تر بود»^۲.



در دو قرن آخر امپراتوری عثمانی، قدرت در دربارهای سلطنت و خلافت عملاً در دست زنان و خواجه سراها بود که تقریباً همه سسیاه افریقائی بودند. نفوذ آنان در دستگاه خلافت بقدری بود که غالباً نه تنها مقامات بلندپایه مملکت، بلکه سفرای دولتهای بزرگ خارجی نیز میبایست در موارد تصمیمات مهم از مجرای آنان بگذرند. شماره زنان حرم خلافت که در زمان سلیمان قانونی سیصد نفر

۱ - تاریخ تمدن اسلامی، ص ۹۹۷.

۲ - همانجا، ص ۹۹۸.

بود، در آخر همان قرن از هزار فراتر رفت. بسیاری از این زنان، از قبیل چرکس ها، یونانیان، سربها و ایتالیائیان مسیحی بودند، و برخی از آنان نقشهایی اساسی در امور سرنوشت ساز مملکتی ایفا کردند، چنانکه فی المثل زن ونیزی موسوم به «بافا» سوگلی سلطان مراد سوم بود که وی را به کشتن ۱۹ برادرش اغوا کرد. بعدها خود این زن را نیز در تختخوابش خفه یافتند^۱.

خواجه های اندرون بسه دو گروه مشخص تقسیم میشدند: خواجه هائی که «سفید» نامیده میشدند و بیضه داشتند، و لسی آلت رجولیتشان بریده شده بود و خواجه هایی که نه آلت و نه بیضه داشتند و قره خواجه به شمار میآمدند^۲.

وزیر اعظم سلطان سلیمان، رستم پاشا، هنگام مردن ۱۷۰۰ غلام سفید و سیاه، ۲۹۰۰ اسب، ۱۱۰۶ شتر، پنجهزار استر، چندین هزار شینی طلا و نقره و جواهرات گرانبها باضافه ۷۰,۰۰۰ سکه طلا از خود باقی گذاشت^۳.

«پس از آنکه حجاب در اسلام سخت شد و حرمسراها توسعه یافتند، شماره خواجه ها بیش از پیش فزونی گرفت و بازرگانانی که بیشترشان یهودی بودند به اخته کردن بندگان پرداختند تا آنها را با بهای گزافی به فروش رسانند. برای این منظور کارگاههای متعددی تأسیس شد که کارشان اخته کردن بردگانی بود که بدین نیت خریده شده بودند و مشهورترین این کارگاهها در وردن و لرن فرانسه قرار داشتند. تجار یهودی با بیرحمی غلامان جوان را به این سلاخ خانه ها میبردند و آنها را در آنجا اخته میکردند. بسیاری از آنان در زیر عمل جراحی میمردند، ولی آن عده که زنده میماندند عمدتاً به اسپانیای مسلمان

۱ - Souvenirs de Leïla Hanoum sur le harem در Youssouf Râzi impérial، پاریس، ۱۹۲۵.

۲ - M. Izzedin در Les eunuques dans le Palais ottoman، مجله Orient، شماره بیست و چهارم، سال ۱۹۶۲.

۳ - R. Mantran در La vie quotidienne à Constantinople sous Soliman le Magnifique et ses successeurs، چاپ پاریس، ۱۹۶۵.

برده میشدند و در آنجا به بهای عالی بفروش میرفتند^۱. گاه نیز آنها را همانند اسب یا جواهر هدیه میدادند یا هر یک از پادشاهان فرنگ که به دوستی با خلفای اسلامی اندلس علاقه داشتند برای آنها میفرستادند، چنانکه امیران بارسلونا و تاراگونا هنگام تجدید قرارداد صلح هر کدام بیست خواجه سپیدپوست اسلاو و بیست قنطار پوست سمور به المستنصر خلیفه اندلس هدیه دادند. شماره خواجهگان در دربار خلفا بقدری زیاد شد که دسته های مخصوصی بنام دسته ممالیک و عبید تشکیل یافت، و هرگاه که خلیفه برای بیعت یا اموری دیگر جشن میگرفت دسته های ممالیک و خواجهگان را بعنوان تجمل به نمایش میگذاشتند^۲.

خرم سلطان (روکسلانا در اصل، روقسلانه در اصطلاح ترکی) کنیز چرکسی سلطان سلیمان، مادر سه پسر و یک دختر بنام مهرماه بود. همانقدر که زیرک و کاردان بود دسیسه کار و فتنه انگیز نیز بود. باعث خلع و اعدام دو وزیر اعظم سلطان، ابراهیم پاشا و احمدپاشا شد تا زمینه را برای وزارت دامادش رستم پاشا شوهر مهرماه فراهم کند. تحریکات این «ملکه» چرکس در امور مملکت به ارزیابی عده ای از مورخان، زمینه ساز انحطاط آینده امپراتوری عثمانی بود^۳.

حرمسرای خلیفه در بخش «اندرون» کاخ سلطنتی قرار داشت که زیر نظر مادر خلیفه (والده سلطان) و چند صد خواجه تحت فرمان او اداره میشد. وقایع نگار رسمی دوران خلافت، اولیا چلبی، از ۱۲,۰۰۰ باغبان (با عنوان فارسی بوستانچی) نام میبرد که آنان نیز عملاً در اختیار ملکه مادر بودند. زنان و کنیزان خاصه سلطان در اطاقها یا قصرهایی در کنار همدیگر زندگی میکردند. از زمان بایزید اول، خلفای عثمانی از ازدواج با زنان عقدی که چهار تا از آنها در آن واحد برایشان

۱ - N. Barber در *The Lords of the Golden Horn*، لندن، ۱۹۷۳.

۲ - تاریخ تمدن اسلامی، ترجمه فارسی، ص ۸۸۹.

۳ - N.M. Panzer در *The Harem*، لندن، ۱۹۳۶، ص ۱۷۵.

۴ - سفرنامه اولیا، چلبی *Evliya Celebi Sefername*: چاپ اسلامبول، ج ۱، ص ۱۷۰.

مجاز بود خودداری میکردند و تقریباً همه حرمسرای آنان از کنسیرانی تشکیل میشد که به دو دسته مشخص تقسیم میشدند: آنانکه برای سلطان و خلیفه فرزند پسری میآوردند و آنانکه فقط همخوابه گاه بگناه او میشدند. گروه سومی نیز بودند که فقط جاریه (کنسیر زرخرید) بشمار میآمدند. زندگی این زنان حرم از دیرباز موضوع بحث ها و افسانه های فراوان بوده است که احتمالاً نخستین آنها کتابی بنام شجره نامه سلطانهای عثمانی است که در سال ۱۵۱۹ منتشر شده است: «در خارج از بخش رسمی دربار، در حدود سیصد تن از زیباترین زنان جوان کشور که از اطراف و اکناف عثمانی دستچین و برای سلطان فرستاده شده اند در داخل بنائی با دیوارهای بلند که سرسرای نام دارد نگاهداری میشوند تا هر زمان که سلطان بخواهد به خوابگاه او خوانده شوند. وقتیکه یکی از آنها باردار شود او را خیلی بیشتر از دیگران احترام میگذارند. سایر زنان تا وقتیکه مورد توجه سلطان باشند در حرمسرا میمانند، و وقتی که وی از آنها سیر شد، برایشان شوهری تعیین میکند. تقریباً هیچ روزی نیست که یک زن تازه وارد حرم نشود و در عوض یکی از زنان حرم از آنجا اخراج نشود»^۱.

در تمام مدت خلافت عثمانی، داخل حرمسرای سلطان های خلیفه مرکز توطئه ها و دسیسه های خونین و بیرحمانه برای نشانند این و آن پسر سلطان به جانشینی او و تحریک سوء ظن سلطان به این یا آن زن یا سوگلی او بود، و غالباً تصمیم های خطرناک بدست همیسن زنان سوگلی گرفته میشد، چنانکه دسیسه گریهای کنیز چرکسی سلطان سلیم، خرم سلطان، باعث شد که سلطان بخاطر انتصاب سلیمان فرزند این زن به ولیعهدی خود سوگلی پیشین خودش «بفسرسلطان» را تبعید کند و پسر او را که تا آنزمان ولیعهدش بود بدست جلاد بسپارد. خرم سلطان از آن پس ملکه بی منازع حرم شد، و زندگانی حرمسرا را بصورتی چنان مجلل و پرخرج درآورد که بخش بزرگی از بودجه

۱ - Th. Spandugino در *Généalogie du Grand Turc*، پاریس، ۱۹۱۹،

بیت المال بدان اختصاص یافت^۱.

چندی بعد، یک زن ونیزی بنام Baffo که در یک راهزنی دریائی توسط عثمانی ها اسیر شده بود، به حرم سلطان مراد سوم راه یسافت و چنان سلطان را فریفته خود کرد که با لقب صفیه سلطان عملاً اختیار همه دستگاه خلافت و سلطنت را بدست گرفت، و سرانجام نیز پسر خود را بنام محمد سوم، علیرغم همه ضوابط قبلی به سلطنت رسانید و در همه مدت پادشاهی خلافت او خود وی عملاً سیاست امپراتوری را اداره کرد. بعدها معلوم شد که این بانوی ماجراجوی ونیزی در تمام این مدت در خفا با کاترین دو مدیسی، ملکه ایتالیائی فرانسه، مکاتبه و همکاری داشته است. ملکه بی تاج و تخت عثمانی سرانجام بدست ینی چری ها خفه شد^۲.

سلطان سلیم گاهی هوس میکرد که همراه با زنان حرمسرایش به ساز و آواز گوش دهد. در این مواقع فقط نوازندگان کور اجازه نوازندگی مییافتند و مراقبت میشد که حتی پسر بچه ها نیز به تالار راه نداشته باشند.

در طول قرن یازدهم هجری دو خلیفه سلطان عثمان دوم و سلطان ابراهیم اول بدست ینی چری ها که به داخل کاخ سلطنتی ریختند کشته شدند.

سلیم دوم، ملقب به یار خوش، تمام اوقاتش را به چشیدن انواع شرابهائی که در نقاط مختلف امپراتوری عثمانی بعمل میآمد میگذرانید و بقیه کارها را به صدر اعظمش واگذار کرده بود.

ابراهیم اول، ملقب به مجنون، تنها به عیاشی و جمع آوری پوستهای قیمتی و عنبر خاکستری و خرید غلام و کنیز علاقه داشت و محمد چهارم بقدری زیر نفوذ مادرش بود که بی اجازه او حق بیرون رفتن از کاخ را نداشت.

با اینهمه، زندگانی غالب زنان حرم با نابسامانیهای فراوان ناشی

۱ - N.M. Panzer در The Harem، ص ۱۷۶.

۲ - همانجا، ص ۱۸۷.

از فشارها و سوء ظن ها و دسیسه کاریهای رقیبان و سودجویی خواجهگان غالباً کینه توز و عقده ای نگاهبان حرم و محرومیت‌های جنسی همراه بود که توصیف استادانه ای از آنها را در کتابهای مشهور *Désenchantées* و *Aziyadé* (آزاده) پی یر لوتی میتوان یافت. بدگمانی های عمدتاً بیمورد سلاطینی مانند عبدالحمید که اصولاً دچار بیماری سوء ظن بود باعث شد که در طول سالها، بسیاری از این زنان نگویند از زندانهای طلانی خود در درون کیسه های سر بسته بدون آبهای سفر پرتاب شوند و با مرگی فجیع بمیرند، چنانکه پس از اعلام جمهوری توسط مصطفی کمال پاشا، کاوشهایی که در آبهای سفر صورت گرفت از اعدام وحشیانه بیش از سیصد تن از این زنان پرده برداشت^۱.

هر ساله هزار تا سه هزار غلام بچه، در سنین هفت تا بیست ساله، از میان اتباع مسیحی سلطان از روملی در غرب و آناتولی در شرق عثمانی دستچین و به دربار خلافت فرستاده میشدند، و این برای خانواده های آنان چنان رنج آور بود که با توجه به قانونی که جوانان متأهل را از غلام بچگی معاف میکرد، بسیاری از مسیحیان پسران خود را در هشت نه سالگی زن میدادند^۲. جوانانی که به غلام بچگی به دربار میرفتند به اجبار مسلمان میشدند و پس از چند سال آموزش در گارد ویژه سلطنت و خلافت بنام «جان نثاران» (*Janissaires*) به خدمت میپرداختند.

دختران باکره جوان، بصورت غنائم جنگی فتوحات ترکها در سرزمینهای مسیحی یا بعنوان هدایای تقدیمی مقامات بلند پایه کشوری، یا از طریق خرید و فروش در بازار کنیزان، به کاخ خلافت آورده میشدند و در آنجا تعلیمات لازم را در امور خیاطی، ساز و آواز، شعرخوانی، داستانگویی، نمایشهای عروسکی و امثال آن

۱ - *Mustafa Kémal ou la mort d'un Empire* در J. Benoit-Méchin - پاریس، ۱۹۵۴، ص ۲۱۸.

۲ - سفرنامه Stephan Gerlach، چاپ ونیز، ۱۵۷۷، ص ۲۱۳.

فرامیگرفتند و بعد به حرمسرای شاهی منتقل میشدند. حرم سلطان سلیمان قانونی، چنانکه گزارش داده اند، ۲۶۶ کنیز ویژه از این نوع داشت.

علیرغم همه این فسادها و همه این جنایتها و حماقتها و خطاها، نه تنها برای میلیونها مغزشویی شدگان اسلامی خود کشور عثمانی، بلکه برای بخش بزرگی از ائمه مجتهد اسلامی، سلطان عثمانی در مقام «خلیفه» همچنان «امیرالمؤمنین» و نماینده تام الاختیار خدا در روی زمین به حساب میآمد، و قدرت او شرعاً و عرفاً نامحدود بود، زیرا مستقیماً از خداوند ناشی میشد. این جو فکری بخصوص در دورانهای اولیه خلافت عثمانی بصورت گسترده ای حکمفرما بود. خلیفه که در عین حال سلطان نیز بود «ظل الله فی الارض» بشمار میآمد و طغراها و فرمانهایش جنبه مقدس داشتند. در این مورد حتی معجزات و کراماتی نیز به خلفا نسبت داده میشد. مثلاً از جانب مقامات بلندپایه روحانی شهرت داده شد که سلطان سلیمان قانونی هنگام اقامتش در بغداد بدنبال مکاشفه ای به کشف جسد ابوحنیفه که بعد از گذشت هزار سال همچنان سالم باقی مانده بود نائل شده است. به نوشته Mantran در «تاریخ عثمانی» فرق میان استبداد سلطان عثمانی با استبداد یک پادشاه مستبد اروپایی در این بود که اگر حتی مستبدترین پادشاه اروپایی نیز ناگزیر از رعایت ضوابط و مقررات معینی بود، برای اختیارات یک سلطان عثمانی حد و مرزی وجود نداشت و وی صاحب اختیار مطلق جان و مال و همه شئون زندگی اتباع خود بود، زیرا که نه تنها حکومت مطلقه دینی را در دست داشت، بلکه از جانب حکومت مطلقه آسمانی نیز وکالت داشت.

از دهه های آخر سده نوزدهم تا پایان سده بیستم، فهرستهای متعددی توسط پژوهشگران اروپایی و ایرانی در ارتباط با سلسله های بزرگ و کوچکی که در دوران اسلامی تاریخ ایران بر سراسر این کشور یا بر نواحی مختلفی از آن حکم رانده اند تدوین و منتشر شده اند که در شماری از آنها این حکومتها تنها بصورت بخشی از حکومتهای سراسر جهان اسلام مورد فهرست برداری قرار گرفته اند، ولی شماری دیگر اختصاصاً به حکومتهای ایرانی این دوران مربوط میشوند. در زمره فهرستهای نوع اول، میتوان از مهمترین کار تحقیقی در این زمینه با عنوان *Musulmanski dynastii* که در سال ۱۸۹۹ توسط خاورشناس نامی روس *W. Barthold* در سن پترزبورگ منتشر شد، و از اثر معروف *Stanley Lane Poole* محقق انگلیسی با عنوان *The Mohammedan Dynasties: Chronological and genealogical Tables*، و اثر تحقیقی *Edward Sachau* پژوهشگر آلمانی با عنوان *Ein Verzeichnis Muhammedanisches dynastien* نشریه آکادمی پروسی علوم برلین، و از مهمترین این فهرستها که با عنوان *Manuel de généalogie pour l'histoire de l'Islam* توسط *E. von Zambauer* در سال ۱۹۲۷ در هانورر بچاپ رسید نام برد. تازه ترین کار تحقیقی در این زمینه فهرستی است که با عنوان *The Islamic Dynasties: a Chronological and Genealogical Survey* توسط *C.E. Bosworth* محقق انگلیسی در سال ۱۹۶۷ در ادین برو منتشر شده است.

بموازات این بررسیهای کلی، بررسی هایی اختصاصی نیز توسط پژوهشگران ایرانی و خارجی در زمینه دودمان های پادشاهی ایرانی و بویژه غیرایرانی متعددی که در قرون اسلامی تاریخ ایران بر بخشهای مختلفی از این کشور یا بر همه آن حکم رانده اند منتشر شده، و فهرست بلند بالای شاهان و نیمچه شاهان و خاقان ها و امیران و ایلخانان و اتابکان و خانان این سلسله ها بخودی خود نمایانگر ابعاد فاجعه ای است که سراسر این دوران ۱۴۰۰ ساله ملت ایران را در بر

گرفته است. یکی از جامعترین این بررسیها را در «شهریاران گمنام» احمد کسروی میتوان یافت که بر اساس آن بیش از ۱۵۰ دودمان با تعداد شاهها و شاهچههایی که دکتر رضازاده شفق شمارشان را ۴۲۸ نفر محاسبه کرده است در این مدت بر نواحی مختلف ایران حکم رانده اند. فهرست باز هم جامع تری که توسط پژوهشگر فرانسوی A. Guillou با عنوان *Essai bibliographique sur les dynasties musulmanes de l'Iran* در سال ۱۹۵۷ از جانب «انستیتوی مصری مطالعات اسلامی» Instituto Egipcio de Estudios Islámicos de Madrid در مادرید بچاپ رسیده شامل اسامی ۴۹۸ شاه یا شاهچه یا ایلخان و امیر و خان است که به دودمانهای ذیل تعلق داشته اند:

طاهریان، علویان طبرستان، زیاریان، جستانیان، کنگریان، سالاریان، روادیسان، اسپهبدان، کاووسیان، پادوسبانیان، صفاریان، سامانیان، دیلمیان، بریدیان، مرندیان، ارومیان، نریزیان، شدادیان، ساجدیان، بنی حسنویه، خاندان کارگیا، خورشیدیان، ملوک شبانکاره، بنی ساج، کینخواریه، سالاریان، غزنویان، غوریان، غزان، ایلکخانیان، آل آی به، سلجوقیان، اتابکان فارس، اتابکان آذربایجان، سلغریان، چوپانیان، هزار اسپیان، بنی کاکویه، باوندیان، احمدیلیان، ملوک فیروز، آل برهان، آل خجند، آل صاعد، بنی دلف، مهلبیان، قراخانیان، شیبانیان، ملوک آل کرت، قراختاتیان، خوازمشاهیان، مغول، ایلخانان، آل عمران، آل جلایر، آل مظفر، آل اینحسو، دانشمندیان، سقمانیان، تخاریان، شروانشاهان، سریداران، تیموریان، طغاتیاموریان، قره قویونلو، آق قویونلو، صفویه، افشاریه، زندیه، قاجاریه، پهلوی.

ذکر تاریخ همه این سلطنتها و این سلطانهای قد و نیم قد - هر چند که به استثنای چند خان مغول همگی آنها داعیه اسلام پناهی داشته و خود را یکی پس از دیگری شهنشاه اسلام و شمشیرزن محمدی اعلام کرده اند - هر قدر هم که بسه اختصار سخن رود در گنجایش کتاب حاضر نیست. بدینجهت در فصل مرسوط بدین ۴۹۸ «شهنشاهان اسلام» تاریخ ایران، به تذکر کوتاه واقعیتهایی در ارتباط با سرشناسترین آنها اکتفا میکنم. چون به دوران حکومت مستقیم عرب

بر ایران قبلاً فصلی مستقل اختصاص داده شده، و در باره دودمان‌های ایرانی سامانی و علویان مازندران و آل زیار و دیلمی نیز در فصل مربوط به تاریخ تشیع توضیحات ضروری داده شده است، مرور تاریخی فصل حاضر را از حکومت غزنویان یعنی بنیادگذاران حکومت هزار ساله بیابان نشینان ترک و غز و مغول و تاتار و قزلباش و ترکمن در سرزمینی که پیش از آن ایران نام داشت و کشوری آریسای شناخته میشد، آغاز میکنم.

ترکان غزنوی

بنیانگذار سلسله غزنوی غلامی ترک بنام الپتکین بود که توسط امیر احمد پادشاه سامانی خریداری شده و بعداً به غلامی پسر او امیر نصر سامانی درآمد. این غلام تدریجاً مالک پانصد روستا، صد هزار اسب، یک میلیون گوسفند و ۲۷۰ غلام شخصی ترک شد. در دربار سامانی بمقام سپهسالاری سپاه سامانی در بخارا و بعد به حکومت خراسان ارتقاء یافت و سرانجام علیه خود منصور پادشاه سامانی یاغی شد. خراسان را ترک گفت و به غزنین رفت و آنجا را دارالاماره حکومت مستقلی برای خود اعلام کرد. وقتی که مرد جانشینش به غلام ترک دیگری بنام سبکتکین رسید که بنوبه خود توسط البتکین در بازار برده فروشان نیشابور خریده شده و به غزنین برده شده بود. البتکین چندی بعد این غلام را به دامادی خود برگزید و پیش از مرگ وی را جانشین خویش کرد. سبکتکین در دوران سالاری خود حدود حکومت خودمختار غزنین را با جنگهای کوچک و بزرگ توسعه داد و تا نیشابور نیز رفت و با اسیر و غلام فراوان بازگشت. سلطان محمود، بنیسانگذار سلسله پادشاهی غزنوی و راهگشای حکومت سلسله های پیایی ترک در ایران، که بعداً از جانب شاعران دربار خودش «سلطان بن سلطان» نامیده شد، از تبار مستقیم این دو غلام ترک بود که هنرشان چون خود او در شمشیرزنی و غارتگری خلاصه میشد.

زندگی سیاسی محمود غزنوی با برادرکشی آغاز شد، زیرا پدرش سبکتکین فرزند دیگرش اسماعیل را به جانشینی خود برگزیده بود. ولی محمود بلافاصله پس از مرگ پدر از نیشابور به هرات آمد و بر اسماعیل شورید و او را در قلعه غزنین به محاصره گرفت و با دادن امان راضی به تسلیم کرد، ولی پس از تسلیم وی را به زندان انداخت و در همانجا کشت. چندی بعد منصور دوم سامانی در بخارا علیه یک خان ترک که بر سمرقند حمله آورده بود از محمود غزنوی کمک خواست و محمود نماینده ای برای مذاکره به دربار او فرستاد، ولی در

آنجا نماینده محمود طبق دستور محرمانه او با فرمانده ترک همدست شد و این دو نفر پادشاه سامانی را خلع و سپس کور کردند و برادرش را در جای او نشاندند، و بدین ترتیب خطری که میتوانست از جانب سامانیان متوجه محمود شود برطرف شد.

از آن پس دوران حکومت خونین و غارتگرانه ترکان غزنسوی در ایران آغاز شد که سرسلسله آنان، محمود غزنوی، در تاریخ ایران به لطف چهار صد شاعر و مداح و قصیده سرای غالباً چاپلوسی که وی از روی حسابگری آنها را در دربار خود گرد آورده بود و با بخشش جزء ناچیزی از مالهای بیحساب غارتی آنانرا به مدیحه سرایی خود وامیداشت شاهی «گردون پایگاه» و ادب پرور شناخته شد، در صورتیکه به ارزیابی عباس اقبال در کتاب *تاریخ ایران*، وی اصولاً فارسی نمیدانست تا زشت و زیبای شعر فارسی را تشخیص دهد، و ادب دوستی او تظاهری بیش نبود^۱. خود سخنوران مداح وی نیز این را میفهمیدند، و شاید معامله ای که از جانب او با آنها سخنور غیرچاپلوس زمان وی، فردوسی، و تنها دانشمند غیرچاپلوس، ابوریحان بیرونی، شد بیانگر گویایی بر این واقعیت باشد، زیرا وی با فردوسی آن پیمان شکنی معروف را کرد که همه بر آن آگاهند، و برای بیرونی بجرم اینکه نظریات او با معتقدات متعصبانه محمود سازگار نبود فرمان قتل صادر کرد که فقط با وساطت ابونصر مشکان دبیر او از اجرای این فرمان جلوگیری شد. برای ابوعلی سینا و ابوسهل مسیحی نیز بجرم اینکه حاضر به خدمت در دربار او نشده بودند دستور قتل صادر کرد و این دو مدتی دراز از بیم آدمکشان محمود بصورت متواری یا در پناه دربارهای ایرانی زیاریان و دیلمیان زیستند^۲.

در فاصله سالهای ۳۹۲ و ۴۱۶ هجری، یعنی در عرض ۲۴ سال محمود هفده بار بعنوان جهاد به هندوستان لشکر کشید که هدف همه آنها غارت بتخانه های پر از جواهر و نفایس هند بود و نسه مسلمان

۱ - عباس اقبال در «تاریخ ایران»، ص ۲۶۴-۲۶۶

۲ - عیون الاخبار، ج ۲، ص ۱۲۰

کردن مردم آن. در غارت بتخانه سومنات این بنای کهن که یکی از عالیترین نمونه های معماری هندی بود با ۱۴ گنبد طلای آن ویران شد و خزانه آن که از گوهرها و هدایای گردآوری شده در طول قرون انباشته بود به تاراج کشیده شد. شرح گوشه ای از این ماجرا را در زین الاخبار گردیزی چنین میتوان یافت:

«پیش او (محمود غزنوی) حکایت کردند که بر ساحل دریای محیط شهری است که مر مسلمانان را مکه، و اندر او بت هاست که آنها را به سیم و زر گرفته اند و گوهرها اندر او نشانده و مسالی عظیم اندر خزینه های آنها نهاده اند. چون امیر محمود رحمة الله علیه این خبر بشنید او را رغبت افتاد که بدان شهر شود. لشکر را بفرمود تا روی سوی سومنات آوردند، و کشتنی کردند هرچند منکرتر، و بسیار کفار کشته شدند و آن بتان را همه بشکستند و گنجی بود اندر زیر بتان و آن گنج را همراه سیم و زر و جواهر بتان و دیگر غنیمت ها بر شتران نهادند و به غزنین آوردند... و در راه بازگشت، چون بشنید که لشکریان هند بر سر راهش نشسته اند برای حفظ غنائم به دریا زدن و از بیراهه بازگشتن را بر مقابله با دشمن ترجیح داد و لاجرم بسیاری از لشکریان و همراهانش در صحرای بی آب و گیاه ماندند و به هلاکت رسیدند. بهای این ذخائر که محمود با ۲۵۰ فیل و ۵۳,۰۰۰ غلام به غزنین برد چهل کرور دینار طلا بود. در تصرف قلعه مولتان، چون دژیان آن فرار کرده بود فرمود تا تمامی اهل قلعه را از دم تیغ بگذرانند و پس هر چهارده گنبد طلای آنرا ویران کرد و طلاهای آنها را همراه با نقایس بیشمار دیگری که در طول قرون در سومنات گرد آمده بود همراه برد.»

فرخی سیستانی که در سفر جنگی هندوستان همراه محمود بوده، در قصیده ای دوپهلو بیدادگریهای او را در لباس مدح چنین توصیف کرده است:

آن سال خسوش نخسبند و از عمر نشمرد
کاز جمع کافران نکند صد هزار کم
تا چند روز دیگر، از قلعه های صعب
ده خشت بر نهاده نبیند کس بهم

زنشان اسیر و برده شود مردشان تباه

تنشان خزین و خسته شود، روحشان دژم

وز خون حلقشان همه بر گوشه حصار

رودی روان شود به بزرگی چو رود زم

نویسندگان روسی کتاب «تاریخ ایران از دوران باستان تا سده

هجدهم»، همه این هفده لشکرکشی را در این خلاصه کرده اند که:

«محمود غزنوی با هفده بار لشکرکشی به هندوستان، شمال

غربی این کشور را به متصرفات خود ملحق کرد. این لشکرکشی ها

همه با شعار جنگ بخاطر دین و علیه بت پرستان هندی انجام

میگرفت، ولی عملاً هیچکدام از آنها به ترویج اسلام ارتباطی نداشت و

هدف جملگی این تاخت و تازهای بچنگ آورده غنائم بود، چنانکه

تنها در یکی از این لشکرکشی ها بیست میلیون درهم پول و کالاهای

گرانبها و ۵۷,۰۰۰ برده و ۳۵۰ فیل نصیب لشکریان محمود شد»^۱.

سناریویی مشابه را در مورد «غزوه اسلامی» محمود در ری

میتوان یافت:

مجدالدوله دیلمی که پس از مرگ مادر کاردانش از اداره امور

ری در برابر کارشکنی های مخالفان ناتوان مانده بود از سلطان محمود

یاری خواست. محمود که از مدت‌ها پیش برای تصرف ری بهانه

میجست، با موافقت او بدانجا رفت، ولی نخست خود او را به طمع

ضبط خزانه دیلمیان بازداشت کرد، سپس بعنوان اینکه او مردی

رافضی (شیعه) است و ری را پناهگاه رافضیان و فیلسوفان کرده است

کشت و کتابخانه بسیار نفیس وی را آتش زد. شرح این ماجرا را

نظام الملک در سیاستنامه خود چنین آورده است:

«و سلطان محمود بن سبکتکین رحمة الله از جانب خدای تعالی

به ری آمد با سپاه بسیار، و ایشانرا به جمله قبض کرد و چندان

۱ - تاریخ ایران از دوران باستان تا سده هجدهم میلادی، اثر دسته جمعی محققان

روسی، ترجمه فارسی کریم کشاورز، ص ۲۰۰.

خواسته از هر نوع بجای آمد که آنرا حد و کرانه نبود، و تفصیل آن در فتحنامه نوشت و به خلیفه القادر بالله فرستاد، و بسیار دارها بفرمود زدن و بزرگان دیلم را بر درخت کشید، و بهری از آنانرا در پوست گاو بدوخت و به غزنین فرستاد و پنجاه خسروار دفتر و کتاب روافض و باطنیان و فلاسفه را از سرای های ایشان بیرون آورد و زیر اجساد آویختگان بفرمود سوختن، و این معامله آنوقت کرد که همه علما و ائمه شهر حاضر بودند و بزبان خود به درستی آن معترف شدند»^۱.

در همین باره در مجمل التواریخ آمده است: «... فرمود تا بزرگان دیلم را جملگی بدار آویختند و عده ای را در پوست گاو بدوخت و کتابها و دفاتر فلاسفه و رافضیان را در زیر درختهای آویختگان بسوخت و بیش از صد هزار کس از بددینان را اگر هم بوحنیفه به علم بودندی بر دار کشید»^۲.

متن نامه ای که سلطان محمود بدنبال این شمشیرکشی اسلامی به القادر بالله خلیفه به بغداد فرستاده در همین مجمل التواریخ چنین نقل شده است: «سلام بر سید و مولای ما امام القادر بالله امیر المؤمنین. از بس متواترا نوشته ها به من میرسید که دیلمان فساد و ظلم و بدعت آشکارا کرده اند و نفی صانع کنند و رسول را ناسزا گویند و نماز و روزه و حج و زکوة را انکار نمایند، خداوند با مجاهدت این بنده درگاه دست این اهل کفر و ضلالت را از خطه ری کوتاه کرد که اینان آنرا پناهگاهی برای خود ساخته و در آنجا کفر خود را آشکار کرده و با معتزله درآمیخته بودند. و این بنده با سپاهیان بر پیشوای ایشان رستم ابن علی دیلمی تاختم و چون از در تسلیم درآمدند کار ایشان به فقها بازگذاشتم، و آنان باتفاق فتوی دادند که این قوم از دایره اطاعت احکام الهی قدم بیرون نهاده و به فساد روی آورده اند و قتل و قطع و نفی آنان واجب است. پس لشکر ترک را که مسلمان و پاکدینند بر دیلمان و زناده و بواطنه گماشتم تا تخم ایشان از بیسخ

۱ - نظام الملک: سیاست نامه. چاپ تهران، ویراستاری عباس اقبال، ص ۷۷.

۲ - مجمل التواریخ، ص ۴۰۲.

برکنند و به اندک روزگار زمین ری از بدمذهبان پاک کردم بسه توفیق
خدای عز و جل»؛ «... و محمود متواتراً میگفتست که من از بهر
عباسیان انگشت در کرده ام در همه جهان، و قرمطی میجویم تا از آنان
هر کس را که یافته آید بر دار کشم»، «و چنین بود که سلطان محمود
رحمة الله عليه منکران توحید باریتعالی را با برهان قاطع شمشیر به
اسلام باز آورد»^۱.

بعد از غارت ری، محمود با همان بهانه مبارزه با بددینی به
قزوین و ساوه و ملایر نیز حمله برد و پسر خود مسعود را به اداره آنها
گماشت و بازگشت. مسعود پس از بازگشت او به اصفهان حمله بسرد و
دست به کشتاری زد که در آن پنجهزار نفر قتل عام شدند. به پاداش
همه اینها، محمود از جانب خلیفه القادر بالله که خودش در بغداد
بازیچه دست خارجیان ترک دستگاه خلافت بود رسماً لقب های
یمین الدوله، امین المله و غازی گرفت. لقب سیف الدوله پیش از آن
توسط امیر نوح سامانی به وی داده شده بود. با اینهمه این سلطان
اسلام پناه که در مورد شمشیرکشی بنام خدا همیشه آماده اجرای
وظایف اسلامی خویش بود، آنجا که پای اجرای دیگر فرایض اسلامی
بمیان میآمد غالباً آمادگی نداشت، زیرا هم شرابخواری قهار بود، هم
فاسق و فاجری آشکار، و بخصوص در غلامبارگی و امردبازی بیداد
میکرد، چنانکه داستان عشق او به ایاز غلام ترکش بصورت یکی از
مضامین شناخته شده ادب پارسی درآمده و موضوع اشارات متعددی
از جانب عطار و سعدی و عراقی و حتی منظومه ای تمام از جانب
زلالی قرار گرفته است. محمود پس از ۳۲ سال پادشاهی، در ۶۱
سالگی به بیماری سل درگذشت.

.....
جانشین محمود بنا بر وصیت او پسرش محمد بود که با عنوان
جلالالدوله به جای پدر نشست، ولی درست بهمانصورت که خود

۱ - تاریخ الاسلام سیاسی و الدینی، تألیف حسن ابراهیم حسن، چاپ قاهره، ج ۳،
ص ۱۶۸.

محمود پس از مرگ سبکتکین با برادرش اسماعیل عمل کرده بود، پسر دیگر محمود، توطئه ای با همکاری عموی خود ترتیب داد و برادرش محمد را در یک مجلس باده نوشی دستگیر و کور کرد و به زندان افکند. و اتفاقاً در پایان سلطنت پرماجرایی خود مسعود نیز، غلامان او بر وی شوریدند و برادر کورش را از زندان بیرون آوردند و دوباره به سلطنت نشاندند، و خود مسعود به فرمان برادرش در قلعه ای بنام کسری زندانی شد و در همانجا به قتل رسید. سلطنت مسعود با به دار آویختن حسنک وزیر، یکی از کساردان ترین و وزرای ایرانی دوران اسلامی آغاز شد و با دنباله روی از جنگهای غارتگرانه پدرش در هندوستان بنام غزوات اسلامی ادامه یافت، ولی این فتوحات آخرین دوران شکوه غزنویان بود، زیرا ظهور ترکان تازه نفس دیگری بنام سلجوقیان، غزنویان را با شکستهای پیاپی در برابر آنان مواجه ساخت. زندگی مسعود با جنگ و کشتار در هر چهار سوی حکومت غزنوی گذشت، و آنچه با وجود شجاعت ذاتی او باعث شکستش شد، افراط در میخوارگی و عیاشی بود که طبق معمول با اسلام پناهی و قرمطی کشی او دوش بدوش میرفت. این پادشاه ترک زورگو و برادرکش و خونریز نیز مانند پدرش از جانب شاعرانی نامی چون عنصری و فرخی و بویژه منوچهری مورد همان مدیحه سرایشی قرار گرفت که پیش از آن نثار پدرش شده بود. سرگذشت جامعی از زندگی و پادشاهی او را در تاریخ بیهقی میتوان یافت^۱.



پس از مرگ مسعود، پسر او مودود بر عموی کور خود محمد غزنوی شورید و او را پس از چهار ماه پادشاهی در دور دوم سلطنتش به قتل رسانید. خود این مودود بعداً بدست عبدالرشید پسر دیگر سلطان محمود غزنوی که به امر وی زندانی شده بود خلع و اندکی بعد کشته شد، و عبدالرشید پس از سه سال سلطنت به نوبه خود بدست

۱ - تاریخ بیهقی، ویراستاری و چاپ دکتر قاسم غنی و علی اکبر فیاض، ص ۱۸۳

یکی از حاجبان مودود بنام طغرل همراه با نه تن دیگر از شاهزادگان غزنوی به قتل رسید. این حاجب را به علت نمک نشناسی آشکاری که به ولینعمت خود نشان داده بود «کافر نعمت» لقب دادند، ولی این کافر نعمتی برای او سودی نبخشید، زیرا تنها چهل روز بعد از آغاز سلطنتش بدست غلامی کشته شد، و این پسر سلطان مسعود غزنوی به نام فرخزاد که در قلعه ای زندانی بود در جای او به سلطنت نشست، و او نیز چندی پس از آن به قتل رسید و پادشاهی به پسر دیگر سلطان مسعود غزنوی بنام ابراهیم رسید که هنگام کشته شدن پدرش کودکی خردسال بود و در روزهای حکومت طغرل کافر نعمت در همان قلعه ای زندانی بود که برادرش فرخزاد نسب در آن زندانی بود. بهمین جهت پس از کشته شدن فرخزاد، امرای غزنوی او را از زندان بیرون آوردند و بر تخت نشاندند. وی با سلجوقیان از در دوستی در آمد و دختر خود را به پسر الب ارسلان داد، و دختر ملکشاه را نسب برای یکی از پسران خود گرفت. با اینکه دیگر کسی به او کاری نداشت سنت خانوادگی را در مورد حملات اسلامی پربرکت به هندوستان از یاد نبرد و در غزوات متعدد تا آنجا که دستش میرسید هندیان را، با آنکه پدر و پدربزرگش مدعی مسلمان کردن آنها در پیش از بیست غزوه اسلامی شده بودند، چاپید. تظاهر بسیار به آخوند مسلکی داشت. سالی سه ماه روزه میگرفت و هر سال نیز یک قرآن با خط خود مینوشت و به خانه کعبه میفرستاد. از وظیفه شرعی افزایش گویندگان لاله الا الله نیز غافل نبود، زیرا ۴۰ دختر و ۳۶ پسر از خود به یادگار گذاشت.^۱

سالهای بعد از او تا به پایان دوران غزنوی، همه در هرج و مرج و خونریزی و برادرکشی گذشت. ارسلان شاه نواده ابراهیم برادرش شیرزاد را که مدعی او در سلطنت بود کشت و برادران دیگرش را به زندان افکند، ولی در دومین سال پادشاهی، سنجر سلجوقی که والی خراسان بود و هنوز به سلطنت نرسیده بود به پشتیبانی از تنها برادر

ارسلانشاه که از کشتار خانوادگی جان بدر برده بود به غزنه حمله برد و ارسلان را شکست داد و بهرامشاه را به سلطنت نشانید بشرط آنکه وی سالانه دویست و پنجاه هزار دینار به دیسوان سنجر بفرستد. پس از بازگشت سنجر به خراسان، ارسلان به غزنه بازگشت و برادرش را از آنجا بیرون کرد و خود یکماه به پادشاهی نشست، تا آنکه بهرامشاه بار دیگر بکمک سنجر به غزنه آمد و این بار او را کشت، ولی از آن پس غزنویان استقلال خود را در برابر ترکان سلجوقی از دست دادند^۱.



غوریان

در سالهای ۵۴۳ تا ۵۱۲ هجری، ترکان غزنوی جای خود را در فرمانروایی به کوه نشینان غوری دادند که در هزارستان کنونی میزیستند و در دوران سامانیان و غزنویان بخشی از قلمرو آنها بودند. دسته ای از امرای محلی این ولایت که از عهد صفاریان خودمختاری کم اهمیتی داشتند رفته رفته قدرت را در سرزمین غور بدست گرفتند و در زمان محمود غزنوی با او به ستیز برخاستند. این امرای نسب خود را به شنسب نامی از اعقاب ضحاک تازی میرساندند که ظاهراً در زمان خلافت علی

۱ - برای بررسی بیشتر در تاریخ غزنویان: ابن مسکویه: تجارب الامم؛ ثعالبی: غرر فی سیرالملوک و اخبارهم؛ ابونصرالعتبی: کتاب الیمینی در تاریخ سلطنت سلطان محمود غزنوی؛ ابوریحان بیرونی: آثارالباقیه؛ ابن الاثیر: کامل؛ یاقوت حموی: معجم البلدان؛ گردیزی: زین الاخبار؛ ابوالفضل بیهقی: تاریخ آل سبکتکین؛ C.E. Bosworth در: The Ghaznavids, their Empire in Afghanistan and Eastern Iran (994-1040)، چاپ ادین برو، ۱۹۶۳، Y.A. Hashmi در: Political, Cultural and Administrative history under the later Mahmud of Ghazna and Ghaznavids، چاپ اکسفورد، ۱۹۵۳؛ P. Hardy در: the historians، مجله بررسیهای تاریخی دانشگاه پنجاب، دوره چهاردهم، ۱۹۶۲، ص ۱-۳۶؛ C. Nazim در: The Life and Time of Sultan Mahmud of Ghaznin، چاپ دهلی، ۱۹۵۱؛ R. Gelpke در: Sultan Mas'ud von Gazna، چاپ مونیخ، ۱۹۵۷؛ Ghulam Mustafa Khan در: A History of Bahram Shah of Ghaznin، مجله Islamic Culture، دوره بیست و سوم، ج ۱، ۱۹۴۹.

بن ابیطالب بدست او اسلام آورده بود. سلطان محمود امیر شنسب محمد سوری را مغلوب و زندانی کرد و او خود را در زندان کشت، و از آن پس غوریان به اطاعت پادشاهان غزنوی درآمدند. یکی از این امرای غوری امیری بنام ملک عزالدین حسین بود که هفت پسر داشت، و چون چهار تن از این هفت نفر بعداً به سلطنت رسیدند، او را «ابوالسلاطین» لقب دادند. یکی از این چهار نفر فخرالدین مسعود فرزند ارشد او بود که شعبه غوری بامیان را بنیان گذاشت، ولی چون مادرش کنیزکی ترک بود وی حق جانشینی پسرش را در بلاد اصلی غوریه نیافت. دیگری قطب الدین محمد ملقب به ملک الجبال بود که از ترس دو برادر دیگر خود به غزنین نزد بهرامشاه پناه برد، ولی بهرامشاه که پدر زن او نیز بود او را به علت حسادت مسموم کرد و این باعث شد که برادر او سیف الدین به غزنه لشکر کشید و بهرامشاه را به هندوستان فراری داد و خود در جای او به سلطنت نشست. منتها این بار نیز با بازگشت غوریان از غزنه، بهرامشاه بار دیگر بدین شهر بازگشت و امیر سیف الدین را به اسارت گرفت و با تحقیر بسیار سوار بر شتری به دور شهر گردانید و دستور داد که مردم از بالاخانه ها خاکستر و مدفوعات خود را بر سرش بریزند، و سپس او را کشت. نتیجه این شد که برادر دیگر او غوری، علاء الدین، از مسموم شدن یک برادر و قتل برادر دیگرش چنان به خشم آمد که سوگند خورد غزنه را زیر و رو کند و خاندان غزنوی را از روی زمین براندازد. لشکر عظیم او در سه نبرد پیاپی با سپاه بهرامشاه پیروز و وارد غزنه شد و این بار نیز بهرامشاه به هندوستان گریخت. غوریان به فرمان امیر خود هفت شبانروز سراسر غزنه را به آتش کشیدند و اهالی آنرا قتل عام کردند و اجساد کلیه پادشاهان غزنوی به استثنای سلطان محمود و مسعود و ابراهیم را از گورهایشان بیرون آوردند و آتش زدند و کتابخانه های شهر را نسوز در آتش سوزاندند، بطوریکه از آن پس علاء الدین «سلطان جهانسوز» لقب گرفت. ولی این سلطان جهانسوز خودش بعداً بدست سلطان سنجر سلجوقی اسیر شد، و بهرامشاه برای سومین بار پس از بازگشت غوریان به غزنه برگشت و اعلام پادشاهی کرد، منتها این بار به فاصله کوتاهی مرد. ایسن پادشاه برادرکش و

میهمان کش گریزپا را نیز که ناشیگریهایش پایتخت بزرگ و ثروتمندی چون غزنین را با همه ذخایری که بر اثر غارت‌های پادشاهانش در آن گرد آمده بود به نابودی کشانید و هزاران نفر از مردم آنرا بسه شمشیر کوه نشینان غوری سپرد، مورد مدح مسعود سعد و سنائی قرار گرفت که حدیقه الحقیقه منظومه معسروف خود را بنام او سرود، همچنانکه ابوالمعالی کلیده و دمنه بهرامشاهی را بنام او تدوین کرد.

علاء الدین در دور دوم پادشاهی خود به آئین اسماعیلی گروید، ولی بعد از مرگ او پسرش سیف الدین که جانشین او شده بود بالعکس به اسماعیلی کشی پرداخت. در زمان او غزها که بعداً خودشان در ایسران به حکومت رسیدند تاخت و تازهای غارتگرانه خویش را آغاز کردند و بر خراسان و سیستان و کرمان استیلا یافتند، و سیف الدین با سپاه بزرگی از غوریان به جنگ با آنان رفت، ولی در میدان نبرد سپهسالار اردوی خود او به کین خواهی برادرش که بدست سلطان کشته شده بود با زدن نیزه ای او را از اسب به زیر انداخت و دشمنان غز جابجا سرش را بریدند. جانشین او پسر عمویش غیاث الدین، به غیر از غزها با دشمنان تازه نفس دیگری بنام ترکان خوارزمشاهی نیز رویارو شد که تا به پایان سلطنتش زندگی را بر او تلسخ کردند. عوامل اصلی در این کشمکش میان غوریان و خوارزمشاهیان خلیفه عباسی الناصرالدین الله بود که قبلاً از او سخن رفت. این امیرالمؤمنین که همه دوران خلافتش را به نفاق افکنی میان همسایگان گذرانید از زمان لشکرکشی شاه پیشین خوارزمشاهی علاء الدین تکش به مغرب ایران و طرح نقشه برانداختن خلیفه بغداد از جانب او، با خوارزمشاهیان دشمنی شدید داشت، و برای اینکه از دست آنان در امان باشد پیوسته هدایای گرانبهایی نزد پادشاهان غور میفرستاد تا آنها را به تعرض به مستملکات خوارزمشاهی برانگیزد، و لشکرکشیهای غوریان به خراسان نیز به تحریک او انجام گرفت. بعداً همین خلیفه ترکان قراختائی و بخصوص مغولان را در جای غوریان که میدان را ترک گفته بودند علیه سلطان محمد خوارزمشاه برانگیخت و از این راه ایران را با بزرگترین خونریزی تاریخ خود مواجه کرد.

سلطان غیاث الدین که به بیماری نقرس مبتلا بود در سال ۵۹۹

درگذشت و سلطنت را بجای پسر خود به برادرش سپرد. در زمان او فخرالدین مبارکشاه اثر منظوم مفصلی را به سبک و وزن شعر شاهنامه فردوسی در باره تاریخ و نسب نامه پادشاهان غور از دوران ضحاک تا زمان غیاث الدین محمد سرود که آنرا به نام عسلاء الدین جهانسوز آغاز کرده بود.

سلطان معزالدین، پادشاه تازه، در دو سال سلطنت خود سسند و لاهور و مولتان را تصرف کرد و بطورف اجمیر در هندوستان مرکزی رفت، ولی در آنجا شکست سختی خورد که سستی فرماندهان غوری را مسبب اصلی آن دانست، بدینجهت در بازگشت به لاهور از شدت خشم دستور داد تا امرای شکست خورده را در طویله بستند و در برابرشان کاه و جو ریختند و خودش نیز سوگند خورد که از آن پس پیراهن عوض نکند و پیش زنش نخواهد تا انتقام شکست خود را از راجه اجمیر بگیرد. این انتقام را در سال بعد گرفت و در نتیجه سراسر بسند شمالی بتصرف غوریان در آمد، و وی قطب الدین آیبک غلام خویشش را به ریاست آن گماشت و خود به غزنه بازگشت. حکومت قطب شاهی که بدین ترتیب زبان فارسی را به هندوستان برد و آنرا در سراسر هند شمالی و بنگاله گسترش داد تا دوران تسلط پادشاهان گورکانی بر این نواحی در قرن دهم هجری که آنان نیز این نفوذ زبان پارسی را در ابعاد باز هم بیشتری ادامه دادند برقرار ماند.

معزالدین در یکی از سفرهای جنگی خود بدست تنسی چند از کوه نشینان گوکر در نزدیکی لاهور با بیست و دو ضربه کارد کشته شد. این قتل را بعدا به فدائیان اسماعیلی نسبت دادند.

آخرین پادشاه این سلسله، خسرو ملک که بعد از سقوط غزنه در لاهور هند همچنان بنام پادشاه غزنوی مدعی سلطنت بود بدست شهابالدین غوری دستگیر و به غور برده شد و در آنجا تا هنگامیکه کشته شد در زندان ماند^۱.

۱ - برای بررسی بیشتر در تاریخ غوریان: طبقات ناصری سراج الدین جوزجانی، ۲ جلد، چاپ کلکته، ۱۸۶۳، ترجمه انگلیسی چاپ لندن، ۱۸۸۱، متن فارسی چاپ

ترکان آل افراسیاب

خاندان «آل افراسیاب» یا «ایلک خانیان» سلسله ترک نژاد دیگری بودند که در سده های چهارم تا هفتم هجری بسر بخش شمال شرقی ایران (ماوراء النهر) به جانشینی سامانیان که بدست آنها منقرض شده بودند فرمانروایی کردند. همچنانکه غوریان خود را از اعقاب ضحاک تازی میدانستند، افراد این دودمان نیز مدعی میراث بری از افراسیاب پادشاه داستانی تورانیان بودند که وصف او را بتفصیل در شاهنامه خوانده بودند. عنوان ایلک خانیان از آنجهت بدانان داده شد که چندین پادشاه این دودمان ایلک خان نام داشتند. پادشاهان این سلسله با آنکه تا اندکی پیش از روی کار آمدن هنوز مسلمان نبودند برای تحکیم موقعیت خود چنان به تظاهر به مسلمانی پرداختند که حتی فقیهان مکه و مدینه نیز از این بابت به پای آنان ن میرسیدند، چنانکه عوفی در لباب الالباب خود، در باره طمغاج خان سلطان سمرقند نوشت: «السلطان العظیم جلال الدینا والدین قلیچ طمغاج خان، لفظ او غیرت شکر و قند است، و قوت او اکثرا و اغلب از اجرت کتابت قرآن فراهم میآید، و از طریق پیوسته مصحف نوشتن به خطی چون در منشور و آنرا فروختن و قوت خود از آن ساختن. و در آنوقت که بر تخت ملک سمرقند نشست از اطراف و جوانب فتنهها برخاسته بود، و او با عنایات ربانی که همواره شامل حالش بود بر همه آنها توفیق یافت». با اینهمه ظاهرا عنایات الهی یکبار به اشتباه شامل حال این کاتب قرآن نشد، زیرا که او در یک بزم شبانه بدست

تهران، ۱۳۴۲ و ۱۳۴۳؛ روضة الجنات فی اوصاف مدینه السهرات، تالیف معین الدین اسفرازی؛ V.V. Berthold در کتاب Turkestan؛ A. Maricq و Gaston La découverte de la capitale des Sultans Ghurides (XIIe-XIIIe s.)، چاپ پاریس، ۱۹۵۹؛ M. A. Ghafur در کتاب The Ghurids، چاپ هامبورگ، ۱۹۵۹؛ Ch. Kieffer در مقاله تحقیقی Les Ghurides, une grande dynastie nationale، مجله «افغانستان» چاپ کابل، ۱۹۶۱-۱۹۶۲؛ C.E. Bosworth: مقاله تحقیقی The early Islamic History of Ghur، مجله مطالعات آسیایی مرکزی JCAS، دوره ششم، چاپ لندن، ۱۹۶۱

ترک نوجوانی که مورد مهر خاص او بود در شرایط نامناسبی کشته شد، ولی شهرت داده شد که از جانب سلطان محمد خوارزمشاه بقتل رسیده است^۱.

ترکان غز

غزها که نامشان در تاریخ اسلامی ایسران از نظر کشتارها و ویرانگری همردیف مغولان^۲ جای گرفته است مجموعه ای از نه طایفه ترکان شرقی بودند که بعداً سلجوقیان و عثمانیان و ترکمن ها از میان آنها برخاستند. حدود قلمرو آنان میان رود اورال و دریای خزر بود، و از زمان حمله تازیان به ماوراء النهر با ایران رابطه پیدا کردند. ترکانی که در قیام مقنع پیغمبر نقابدار خراسان در عهد خلیفه مهدی عباسی به یاری او آمدند ظاهراً از همین طوایف غز بودند. در زمان سلطنت سلطان سنجر سلجوقی، قبایل غز به خراسان آمدند و متعهد شدند که سالانه ۲۴,۰۰۰ گوسفند به آشپزخانه سلطان به عنوان خراج بدهند، اما چون خوانسالار سنجر در گرفتن این گوسفندها با آنها بدرفتاری کرد، او را کشتند، و در نتیجه سلطان بدانها حمله برد، ولی وی که تا آنوقت در همه جنگهای خود پیروز شده بود این بار شکست خورد و خود و همسرش به اسارت غزها درآمدند و سه سال در این اسارت ماندند. پس از آن غزها به مرو ریختند و سه شبانروز پیاپی آنرا غارت کردند، و بسیاری از مردم شهر را برای نشان دادن نهانگاه های ذخائر و اموالشان در زیر شکنجه کشتند. سپس به نیشابور حمله بردند و آنرا نیز باد غارت دادند و به نوشته ابن اثیر خرد و بزرگش را طعمه شمشیر کردند و پس در شهر آتش افکندند. نظیر همین کار را در طوس کردند و «آنجا را که معدن علما و زهاد بود یکسره به ویرانی کشاندند. مردان را کشتند و زنان را به اسارت گرفتند و مساکن کسان را زیر و

۱ - برای بررسی بیشتر در تاریخ آل افراسیاب: تاریخ جهان آرا، تاریخ بخارا، تاریخ بیهقی، تاریخ یمنی، تاریخ جهانگشای جوینی، چهار مقاله نظامی عروضی، جوامع الحکایات. بنا به یادداشت محمود قزوینی در حاشیه چهار مقاله، اولین کسی که تاریخ کامل این طایفه را نوشته است شرف الزمان مجدالدین سرخکتی است.

زبر کردند و کتابخانه های آنرا که شهره جهان بود به آتش کشیدند، و از همه آن دیار جز مقبره علی بن موسی الرضا باقی نگذاشتند^۱. به نوشته راحة الصدور «همه جا مردم را خاک نرم در دهان کردند تا خفه شدند و عده ای از مشاهیر علما را بدینگونه هلاک کردند. بر رویهم بجز هرات و دهستان، سایر بلاد خراسان را کردند و کاویدند و غارت کردند و سوختند، چندانکه از شهرهایی چون مرو، بلخ، طوس، نیشابور و سرخس چیزی باقی نماند و مساجد و بقاع و ابنیه و آثار اکثر بلاد و قری بالمره ویران شد»^۲. در همه این مدت سلطان سنجر که از حلب تا کاشغر میدان او دانسته شده بود همچنان در اسارت آنان بود تا روزی که با استفاده از اختلافی میان رؤسای قبایل غز امکان فرار یافت، ولی سال بعد از آن درگذشت.

جانشینان سلطان سنجر نیز چون خود او از عهده مبارزه با غزان برنیامدند، و در زمان محمود خاقان، خواهرزاده سنجر، بار دیگر طوایف غز به خراسان ریختند و از نو قتل و غارتی وحشیانه بار آوردند، بعدها غزان مغلوب خوارزمشاهیان شدند و سپس در جمع مغولان تحلیل رفتند، ولی بخش مهمی از آنسان بنام ترکمن باقی ماندند که سلسله قاجار از درون آن ها برخاست^۳.

ماجرای اسماعیلیان

تاریخ پر سر و صدای فرقه اسماعیلیه از قرن دوم هجری با مرگ نابهنگام اسماعیل، فرزند ارشد امام جعفر صادق و جانشین اعلام شده او به امامت آغاز شد. امام صادق ظاهراً به علت عدم پای بندی اسماعیل به فرایض دینی (به گفته مشهور به سبب افراط در باده نوشی) این فرزند را از جانشینی خود خلع کرد و پسر دیگرش موسی بن جعفر (امام موسی کاظم) را بجایش برگزید و اتفاقاً خود

۱ - راحة الصدور، چاپ موقوفه گیب، لندن، ۱۹۲۱، ص ۱۷۷

۲ - همانجا، ص ۱۸۱

۳ - به بخش مربوط به قاجاریه در فصل حاضر مراجعه شود

اسماعیل پنج سال پیش از وفات پدر در مدینه درگذشت. ولی از همانوقت عده ای از صاحب نظران شیعه این جانشینی را جایز ندانستند، و استدلالشان این بود که چون طبق معتقدات شیعه امامان پیشاپیش بر کلیه امور گذشته و آینده وقوف دارند امام صادق نمیتوانسته است فرزندی را به جانشینی خود تعیین کند که مقدر بوده است پیش از خودش بمیرد، و در این صورت نیز پس از آن که وی را به جانشینی خود شناخته است حق الغاء این جانشینی را ندارد، و در اینصورت وارثان واقعی او در امر امامت فرزندان اسماعیل و اعقاب وی هستند و نه موسی کاظم و فرزندان او. از همان هنگام بود که اینان بنام اسماعیلیه راه خود را از راه بقیه شیعیان جدا کردند. دعوت اسماعیلی توسط محمدبن اسماعیل، معروف به محمد مکتوم، در دماوند آغاز شد و به خراسان و افغانستان و هند گسترش یافت، و از آن پس فرزندان او «امامان مستور» نامیده شدند، زیرا کسی خودشان را نمیشناخت و فقط دیگران بنام آنان امامت میکردند. مهمترین این داعیان اسماعیلی مردی بنام عبیدالله ملقب به مهدی بود که نسب خود را به فاطمه زهرا دختر پیامبر مپرسانید و وی خلافت فاطمی را در افریقای شمالی بوجود آورد که بعدا در مصر مستقر شد و رقیب سرسخت خلافت عباسی بغداد از کار درآمد، بطوریکه بدون دخالت قاطعانه سلجوقیان بخت بسیار داشت که سراسر جهان اسلامی را به زیر خلافت خود درآورد. در زمان المستنصر بالله خلیفه فاطمی مصر که دوران خلافتش ۶۰ سال بطول انجامید، به علت اینکه او نسبی مانند امام صادق پسر بزرگ خودش نزار را که به ولیعهدی و خلافت تعیین کرده بود عزل کرد و پسر دیگرش را بجای او برگزید، در فرقه اسماعیلی تفرقه افتاد و هواخواهان نزار امامت را حق او دانستند و بعد از آنهم که نزار بدست برادرش مستعلی کشته شد، نواده اش را پنهانی به الموت بردند و حسن صباح به جانبداری از او قیام کرد.

نسبت حسن صباح را مورخان اسلامی به قبیله ای در یمن رسانیده و گفته اند که پدرش صباح از یمن به قم و بعد به ری آمد و حسن در آنجا ولادت یافت. بموجب همین روایات وی نخست مذهب

اثنی عشری داشت، ولی بدعوت چند تن از باطنیان ری به آئین اسماعیلی گروید. در زمان خلافت المستنصر بالله خلیفه فاطمی مصر بدان کشور رفت و یکسال و نیم در آنجا ماند و بعد به ایران بازگشت و به دعوت آئین اسماعیلی پرداخت. خواجه نظام الملک عده ای را مأمور دستگیری او کرد، و او به نواحی کوهستانی دیلمسان و قزوین رفت و نماینده سلطان ملکشاه را در قلعه معروف الموت فریب داد و از آنجا بیرون کرد و خود بجای وی نشست. از آن پس این قلعه بعنوان دژی تسخیرناپذیر مرکز حکومت او و جانشینانش شد و تا دو قرن بعد که بدست هلاکوی مغول تصرف شد تسخیرناپذیر باقی ماند، و بصورت ستاد مرکزی سلسله دژهای مستحکم دیگری در سراسر ایسران نیز در آمد.

در این سالها داعی اصلی اسماعیلی احمد بن عبدالملک عطاش که به گفته راحة الصدور سی هزار کس را در اصفهان بدین آیین درآورده بود پس از یک سلسله کشمکش، با گرفتن امان از سلطان سلجوقی خود را تسلیم او کرد. «... پس سلطان فرمود تا احمد را دست بسته بر اشری نشانند و به اصفهان بردند و در آنجا افزون بر صد هزار تن مرد و زن و کودک بیرون آمده بودند با انواع نثار از خاشاک و سرگین و پشگل و خاکستر، و مخنشان با طبل و دهل و دف، و او را با این حال در شهر بگرداندند. هفت روز آویخته بود و تیربارانش میکردند، و به عاقبت سوختندش»^۱.

«احمد بن عبدالملک را یک هفته بعد از اسارت پوست کردند تا بمرد، و پوست او را به گل انباشتند و سر او و فرزندش را به بغداد نزد خلیفه عباسی فرستادند»^۲.

با از میان رفتن داعی بزرگ اسماعیلی و سرکوبگری پیروان او، حسن صباح و پیروانش در الموت عملاً پرچم مبارزه اسماعیلی را منحصر در دست گرفتند و از آن پس نبردی بی امان میان آنان با

۱ - راحة الصدور، ص ۱۶۱

۲ - ابن الاثیر: کامل، حوادث سال ۵۰۰ هجری

نیروهای ترک سلجوقی و با نیروهای عرب خلافت آغاز شد:

«در این سی سال (۵۳۰-۵۶۰ هجری) هر ملحد (اسماعیلی) که در حدود گردکوه و طبس گیلکی و دیار الموت و قلاع طالقان ناپدید شد چون بازجستند سرش در ساری یافتند یا بر سر نیزه شاه شاهان و ملک ملوک مازندران، و تنش طعمه سگان، که هزار هزار از آن سگان و خوکان جهنم را آن شاه شیعی به تأیید الهی طعمه سباع و وحوش کرد... و تا ملک مازندران به سرتم بن علی بن شهریار افتاد ۲۷,۰۰۰ ملحد به تیغ او کشته شدند، بیرون از آن گروه که به قتل ایشان التفات نباشد»^۱.

«خواجه معین الدین کاشی وزیر سلطان سنجر اعظم رحمة الله علیه بر ملاحظه خذلهم الله انکار کرد، و راهها را بر آنان بست و برایشان باج های سنگین نهاد و از ایشان الوف الوف بگرفت و بکشت تا به آخر کار در حضرت خراسان خود به تیغ این ملعونان کشته آمد»^۲.

«ملاحظه ملعون که خدایشان ذلیل کند بسیاری از وزرا و ائمه و امرا را مانند خواجه نظام الملک و سید علوی جرجانی مفتی جرجان و سید کیایزدی و ملک گردباز و پسر رستم ابن علی شهریار ملک مازندران و خواجه معین الدین کاشی و مجدالملک و سعدالملک و زین الملک و بسیار دیگر به دیار نیستی فرستادند»^۳.

«راههای این خطه مخوف میبود و مسلمانان به جان و مال در خطر بودند و هر ساله جمعی کثیر از حاجیان در بازگشت از حجاز بدست ملحدان شهید میشدند، تا به تأیید الهی و برکت مصطفی و مرتضی شاه شیعه امامی فتحی شاعی به اقبال صاحب الزمان مهدی ابن الحسن العسکری از مازندران برآمد با عدت و آلت و ساز و قوت و نصرت و شوکت که کوه گران از هیبت او کوس میکرد و فتح و

۱ - النقص بعض مطالب النواصب فی نقض بعض فضايح الروافض، تهران، ۱۳۷۱ هجری، ص ۷۸

۲ - همانجا، ص ۱۸

۳ - همانجا، ص ۹۶ و ۹۷

ظفرش به هر حرکت زمین بوس بود تا قلعه آنان که مه‌رین دژ نام داشت به تأیید الهی بستد و آن سگان و خوکان جهنم را طعمه سگان و گرگان کرد»^۱.

در سال ۴۸۵ نظام الملک در شهر صحنه نزدیک نهاوند به کارد یکی از فدائیان از پای در آمد. بعد از او دو پسرش احمد در بغداد و نخرالملک در نیشابور نیز با کارد همین فدائیان کشته شدند و این سلسله قتل‌ها و ترورها از آن پس ادامه یافت و وحشتی بزرگ در دل همه مخالفان پدید آورد. ای. پ. پتروشفسکی در کتاب اسلام در ایران فهرستی از هشت پادشاه و خلیفه و اتابک، شش وزیر اعظم، هفده امیر و والی، شش شهریان، سیزده قاضی القضاة و مفتی و شماری از سران فرقه‌های مختلف مذهبی مانند پیشوای کرامیه نیشابور و امام زیدیه طبرستان و گروهی از سادات بزرگ و مأموران عالیمقام و دانشمندان و همچنین اسماعیلیانی که به فرقه خود خیانت کرده بودند ارائه کرده است که به نوشته او خود این فهرست نیز از یکی از متون خود نزاریان که مورد استفاده خواجه رشیدالدین فضل‌الله در جامع التواریخ او قرار گرفته بوده، نقل شده است. اضافه بر آن ترورهائی چون قتل «کنراد مونفروا» رهبر جنگی صلیبیان در سوریه که در سال ۱۱۹۲ مسیحی بدست فدائیان اسماعیلی صورت گرفت که در این فهرست نیامده است.^۲

نظام الملک وزیر مقتدر ملک‌شاه سلجوقی و یکی از قربانیان این فرقه، در مقام دشمن سوگند خورده آنان چنین مینویسد: «هیچ گروهی بدفعل‌تر از این قوم نیستند که از پس دیوارها بدی این مملکت را میسگالند و فساد دین میجویند... اگر نفوذ بالله دولت را آسیبی آسمانی رسد، این سگان از بیغوله‌ها بیرون آیند و بر آن خروج کنند و دعوی شیعیت کنند، و هرچه ممکن شود از شر و فساد و بدعت فرو نگذارند. به قول دعوی مسلمانان کنند و لیکن به معنی

۱ - همانجا، ص ۳۶۷ تا ۳۷۰

۲ - P. Petrushevskii، در کتاب اسلام در ایران، ترجمه فارسی، ص ۳۲۷

فعل کافران دارند، و دین محمد علیه السلام را دشمنی بتر از ایشان نیست و ملک خداوند را خصمی از ایشان شوم تر نیست. و از مسلمانان هر که برایشان رحمت کند و به عمل و شغل ایشان را بر مسلمانان و اهل کتاب گمارد در لعنت خدا و فرشتگان و پیامبران و خلق اولین و آخرین باشد و در روز حشر مأخوذ گردد»^۱.

داستانی که تاریخ «اخبارالدولة السلجوقیه» از سلطان سنجر پادشاه مقتدر سلجوقی در ارتباط با فدائیان اسماعیلی نقل میکند نماینده گویائی از رعب و وحشتی است که اینان در سراسر جهان اسلام بوجود آورده بودند:

«سلطان سنجر با همه قدرت خود از ستیزه جوئی با اسماعیلیان خودداری کرد، زیرا یکروز صبح که در کاخ خود بیدار شد، در کنار بسترش کاردی فرو رفته بزمین یافت که بر دسته آن نوشته ای بود حاکی از این مضمون که آنکس که کارد را بر زمین فرو میکند آنرا بر سینه نرم سلطان هم تواند نشاند، و از آنروز بترسید و به صلح با صباحیان رضا داد، چندانکه در روزگار او کار آنان بالا گرفت»^۲.

جانشین حسن صباح «کیا بزرگ امید» بود که چون خود او رهبر مقتدری بود. در عهد همین کیا امید فدائیان اسماعیلی المسترشد بالله خلیفه عباسی را در مراغه و پسرش الراشد بالله را در اصفهان با کارد بهلاکت رساندند^۳.

مبلغان اسماعیلی تا آنوقت که در دعوتهای مذهبی خود با خشونت‌های وحشیانه‌ای از آن قبیل که سلاطین و امرای ترک در پیش گرفتند مواجه نمیشدند این کار را بدون توسل به زور و ارباب انجام میدادند و اصولاً حاجتی به توسل به شمشیر نداشتند، لیکن از وقتی که غزنویان و سلجوقیان رفتار خشن خود را با آنان شروع کردند اینان به قلاع مستحکم خود پناه بردند و حسن صباح نیز بعداً همین روش را

۱ - نظام الملک در سیاستنامه، چاپ تهران، ص ۲۲۵-۲۳۶ و ۲۸۱

۲ - اخبارالدولة السلجوقیه، ویراستاری اقبال لاهوری، چاپ لاهور، ص ۱۸۱

۳ - دکتر ذبیح اله صفا در «تاریخ ادبیات ایران»، ج ۲، ص ۱۷۴

ادامه داد، یعنی از درون اتاق خود در قلعه الموت فرمان قتل مخالفان را صادر کرد و آنانرا به ضرب کاردهای بران فدائیان از پای درآورد.

توصیف جامعی از روش تربیت فدائیان و حشاشین در همان دوران قرون وسطی توسط مارکوپولو جهانگرد ایتالیایی مشهور قرن سیزدهم مسیحی که خود در سفرش به چین اقامت ممتدی در ایران داشت در سفرنامه او داده شده که البته تحت تأثیر روایات معمول در میان مردم با نظر بسیار نامساعدی نوشته شده است.^۱

از اسماعیلیان نزاری اکنون فقط در سوریه و عمان و محلات قم و شمال افغانستان به تعداد محدودی باقی مانده اند، در عوض تقریباً همه اهالی بدخشان و نواحی شرقی تاجیکستان و پامیر از این فرقه هستند. کانون اصلی نزاریان در هندوستان است. رئیس کنونی همه ایشان کریم آقاخان است که از چهل و چهار سال پیش در این مقام باقی است. در هندوستان بیش از دویست و پنجاه هزار تن از آنان زندگی میکنند و در افریقای شرقی نیز نزاریان اقلیتی نیرومند هستند. دژهای اسماعیلیان منحصر به استحکامات الموت و رودبار و طالقان نبود. به نوشته طبقات ناصری «بلاد ملحدستان صد و پنج پاره قلعه داشت، هفتاد پاره در بلاد مهستان و سی و پنج پاره در کوهسهای عراق». اضافه بر این در منسطق قاینات و خراسان و مازندران و قهستان و ابهر و اصفهان و خوزستان و فارس نیز دژهای دیگر داشتند که مشخصات شماری از آنها را دکتر ذبیح الله صفا در تاریخ ادبیات در ایران آورده است.^۲

ترکان سلجوقی

ترکان سلجوقی که مدت ۱۶۰ سال میسهمانان ناخوانده بعدی ایرانیان بر مسند فرمانروایی بودند یکی از شعب نه گانه تغز اخز (نه

۱ - گزارش مارکوپولو در این مورد بطور کامل در تاریخ ادبیات ایران E.G. Browne (ج ۲، ص ۲۰۷ تا ۲۱۰) نقل شده است

۲ - طبقات ناصری، ص ۷۰۱

قبیله غز) بودند که به نام رئیس قبیله که سلجوق نام داشت سلجوقی خوانده میشدند. این قبیله ترکمان را سامانیان بنا به مصالح نظامی از مسکن اصلی آنان به نواحی مصب رود سیحون در جنوب دریاچه خوارزم کوچ داده بودند. در سده های پنجم تا نهم هجری پنج شعبه از این سلجوقیان با عناوین سلاجقه بزرگ و سلاجقه عراق و کرمان و روم و شام بر قلمرو پهناوری کسه پس از امپراتوری عرب بزرگترین امپراتوری تاریخ اسلام بود و سرزمینهای میان مدیترانه و آسیای میانه را شامل میشد حکمفرمایی کردند و حوزه فرمانروایی آنها در زمان طغرل و الب ارسلان و ملکشاه تقریباً به حدود امپراتوری ساسانیان رسید. چندی بعد از آن سلجوقیان متصرفات آسیایی بیزانس را نیز به تصرف درآوردند و با نیروهای صلیبی اروپا روبرو شدند. با اینهمه بخاطر کشمکشهای خانوادگی، قدرت آنها رو به کاهش رفت.

ترکان سلجوقی در ابتدا به مسیحیت گرویده بودند، ولی بعد بنا به مصالح روز مسلمان شدند. اینها هم مانند ایلک خانیان مدعی وراثت افراسیاب بودند، چنانکه خواجه نظام الملک با اتکاء به همین افسانه، در شرح احوال مخدوم خودش ملکشاه سلجوقی نوشت: «خداوند عالم شهنشاه اعظم را از دو اصل که پادشاهی و پیشوائی در خاندان ایشان بود، جد به جد تا افراسیاب بزرگ پدید آورد و به کرامتها و بزرگی ها که ملوک جهان از آن عاری بودند آراسته گردانید».

بنیانگذار سلسله طغرل سلجوقی بود که بسا قبول اطاعت از خلیفه ناتوان عباسی، القائم بامرالله، به خلافت نیمه جان بغداد اعتباری تازه بخشید. بر اثر دخالت نظامی او فتنه معروف بساسیری که خطبه به نام خلیفه فاطمی مصر خوانده بود درهم شکست و پیساس این خدمت به امر قائم بالله خطبه سلطنت با عنوان «سلطان شرق و غرب» در بغداد بنام طغرل خوانده شد و آخرین امیر دیلمی بغداد به اسارت قوای سلجوقی در آمد و بدین ترتیب حکومت صد ساله دیلمیان بر بغداد پایان رسید. خود خلیفه با برادرزاده طغرل ازدواج کرد و طغرل نیز پس از مرگ همسر ترک خود از دختر خلیفه خواستگاری کرد، و بسا

اینکه تا آنزمان چنین کاری در خاندانهای خلافت که خون قریش داشتند صورت نگرفته بود، خلیفه از ترس چماقداری طغرل بدین ازدواج رضایت داد. ولی چند ماه بعد پادشاه مقتدر سلجوقی در شهر ری در ۷۰ سالگی درگذشت و در همانجا در محلی که اکنون برج طغرل نام دارد بخاک سپرده شد.

جانشین او، برادرزاده اش الب ارسلان بود که سلطنتش با کشتن وزیرش عمیدالملک آغاز شد، و بعد از آن دوران ممتد جنگهایی را شروع کرد که گرجستان و ارمنستان و فارس را بتصرف او درآورد و در جنگ بزرگی که ده ها هزار کشته داشت، قیصر بیزانس نیز بدست وی اسیر شد، ولی با پرداخت یک میلیون و نیم دینار که تا آنزمان بزرگترین غرامت پرداخت شده در یک جنگ بود آزادی خود را بازیافت.

مرگ الب ارسلان به صورت غیرمنتظره ای روی داد. جانشین طمغاج خان، پادشاه آل افراسیاب سمرقند که قبلاً از او سخن رفت، از اطاعت سلطان سلجوقی سر باز زد و سلطان برای تنبیه او با دوستان هزار سپاهی از جیحون گذشت. در سومین روز، قلعه بان یکی از دژهای نظامی یاغیان را که یوسف خوارزمی نام داشت دست بسته پیش سلطان آوردند ولی یوسف بجای پوزش طلبیدن با وی درستی کرد و الب ارسلان به نگاهبانان گفت که دستش را بکشایند تا خود با تیر هلاکش کند. اتفاقاً تیر سلطان به خطا رفت و یوسف با استفاده از فرصت با کاردی که با خود داشت زخمی کاری بر الب ارسلان زد که چهار روز بعد وی بر اثر آن درگذشت و در مرو به خاک سپرده شد. سنائی سخنور معروف قرن پنجم همانوقت در این باره چنین سرود:

سر الب ارسلان دیدی ز رفعت رفته بر گردون

به مرو آ، تا که خاک اندر سر الب ارسلان بینی!

جانشین الب ارسلان پسرش ملکشاه بود که بنوبه خود سلطنتش را با کشتن یکی از بزرگان خاندان خود یعنی عمویش که مدعی تاج و

تخت بود آغاز کرد. دخترش را با تشریفات بسیار به زناشویی به المقتدی خلیفه عباسی داد، در حالیکه خودش در این هنگام ۳۳ سال بیشتر نداشت. در زمان او فعالیت فدائیان حسن صباح که در الموت مستقر شده بودند به سراسر امپراتوری سلجوقیان گسترش یافت. رونق دوران سلطنت ملکشاه نیز مانند دوران پادشاهی الب ارسلان بیس از هر چیز مرهون کاردانی خواجه نظام الملک وزیر اعظم او بود، هر چند که این رونق چندان به سود ایران که جای شایسته خود را در میان اجزاء متعدد این امپراتوری نداشت اعمال نمیشد. با گذشت زمان همه کسانی که وجود نظام الملک را مسانع نفوذ و ترقی خود میدیدند کوشیدند تا آتش نثار را بین این دو دامن زنند. و این تلاش همچنانکه قبلاً در مورد هارون الرشید و برمکیان موفق شده بود و بعداً نیز در مورد ناصرالدینشاه و امیرکبیر در عصر قاجار موفق شد، در مورد نظام الملک مؤثر افتاد، بطوریکه ملکشاه توسط دو تن از خاصان خود بنام تاج الملک و مجدالملک این پیام عتاب آمیز را برای او فرستاد که: «اگر در ملک شریک منی، آن حکم دیگر است، و اگر تابع منی چرا حد خویش نگاه نمیداری و فرزندان و اتباع خود را تأدیب نمیکنی که بر جهان مسلط شده اند تا حدی که حرمت بندگان خود مسا را نیز نگاه نمیدارند. اگر میخواهی بفرمایم که دوات از پیش تو بگیرند». و نظام الملک رنجیده خاطر توسط همان دو نفر پاسخ داد که «با سلطان بگوئید که تو نمیدانی که به این مرتبه با تدبیر من رسیده ای که از برایت شهرها بگشادم و اقطار ممالک شرق و غرب را مسخرت کردم. اکنون نیز دولت آن تاج بدین دوات بسته است. هرگاه این دوات برداری، آن تاج نیز بردارند»^۱. و درست در تحقق این پیش بینی، سه هفته بعد از آنکه نظام الملک پس از عزل از وزارت در رمضان ۴۸۵ با ضربه کارد یک فدایی اسماعیلی کشته شد، ملکشاه نیز با مرگ مرموزی در نیمه شوال در بغداد درگذشت.

پس از مرگ ملکشاه حکام او در همه جا کوس استقلال زدند.

۱ - سیاست نامه خواجه نظام الملک، ص ۴

اتابکان موصل مستقل شدند و اتابکانی دیگر حکومت سلاجقه کرمان را بنیاد نهادند. در آذربایجان و لرستان نیز دو دسته دیگر از اتابکان اعلام استقلال کردند. برکیارق فرزند بزرگ ملکشاه دو عموی خودش ارسلان و ارغون را کشت. خلیفه المقتدی بالله در بغداد به اصرار ترکان خاتون بیوه ملکشاه، فرزند چهار ساله او محمود را به سلطنت شناخت. ولی غلامان نظامیه در اصفهان بر محمود شوریدند و برکیارق که به اصفهان حمله کرده بود وزیر اعظم محمود تاج الملک را قطعه قطعه کرد. ترکان خاتون به تبریز رفت و خالوی برکیارق امیر آنجا را با وعده ازدواج فریفت و به قیام علیه خواهرزاده اش برانگیخت، ولی امرای برکیارق او را کشتند. این بار برکیارق خودش به بغداد رفت و از طرف همان خلیفه المقتدی سلطان شناخته شد و لقب رکن الدین گرفت و فردای آنروز خلیفه مرد. برکیارق به اصفهان آمد، ولی مردم به طرفداری برادرش محمود بر او شوریدند و قصد کور کردنش را کردند. اتفاقاً در همین هنگام محمودبه بیماری مرد و ترکان خاتون نیز درگذشت و برکیارق نجات یافت. ولی این بار میان او و محمد برادر دیگرش که بر گنجه و اران حکومت داشت اختلاف در گرفت و کارشان به پنج جنگ پیایی کشید که در آن مادر برکیارق بدست وزیر او کشته شد. برکیارق سرانجام به بیماری سل درگذشت در صورتیکه بیست و پنج سال بیشتر نداشت.

بعد از او سلطنت به برادر دیگرش محمد و سپس به پسر او محمود رسید. ولی با اینکه سلطنت این محمود از طرف خلیفه بغسداد المستظهر بالله به رسمیت شناخته شد و به امر او با عنوان مغیث الدین برایش خطبه نیز خوانده شد، سنجر برادر محمد که درین هنگام امارت خراسان را داشت پادشاهی او را نپذیرفت و اندکی بعد او را از تخت برداشت و خود بر جایش نشست.

سلطان سنجر معروفترین پادشاه ایسن سلسله و در عیسن حال صاحب طولانی ترین دوران پادشاهی در ایسران پس از شاپور دوم ساسانی است، زیرا از ۷۵ سال عمر خود ۶۲ سال را در مقام سلطنت گذرانید، ولی با آنکه سخنوران بزرگی چون معسزی نیشابوری، صابر

ترمذی، عبدالواسع جبلی، انوری و سنائی به خاطر بذل و بخششهای فراوان او نامش را بلندآوازه ساخته اند، پادشاهی طولانی وی جز جنگهای بی وقفه با صدها هزار کشته و ویرانیهایی بیحساب، برای مردم ایران حاصلی بیار نیاورد. بیست و شش جنگ بزرگ او (که تنها در دو تا از آنها شکست خورد) بقیمت مالیتهای سنگینی صورت گرفت که کمر روستائیان و بازرگانان را شکست. وزیر بسیار شایسته خودش را که نواده خواجه نظام الملک بود و وی قوام حکومت خود را در بیست ساله اول سلطنتش مدیون کاردانی او بود کشت و عارف بزرگ عین القضاة همدانی را به دار آویخت^۱.

سنجر که القابی چون ملک شرق و سلطان معزالدنیا والدین گرفته بود در بیست و ششمین جنگ بزرگ زندگانی خود با ترکان غز برخلاف انتظار شکست خورد و همراه با زنش ترکان خاتون بسه اسارت آنان در آمد، و سه سال و نیم در این اسارت ماند، زیرا بخاطر همسرش که اسیر غزها بود حاضر به فرار نمیشد. ولسی بعد از مرگ ترکان خاتون، جمعی از غلامان وی سنجر را به بهانه شکار تا کنار جیحون بردند و در آنجا او را به کشتی که آماده کرده بودند نشانندند و فرار دادند، و سنجر بار دیگر به مرو آمد و به سلطنت نشست، اما اندکی بعد از آن از شدت اندوه درگذشت.

سنجر با همه ادعای اسلام پناهی، سردی بسیار عیاش و بخصوص مانند غالب دیگر پادشاهان ترک همجنس باز بود. «از عادات او این بود که غلامی را از میان غلامان خود برمیگزید و بسو عشق میورزید و مال و جان فدای او میکرد و حکم و سلطنت خود را در دست او مینهاد. لیکن چندگاهی بعد به نحوی ددمنشانه او را از میان میبرد. از حمله اینان مملوکی بنام سنقر بود که سنجر بمحض دیدن خریدار او شد و فرمان داد تا برایش سراپرده ای چون سراپرده خود سلطان بزنند و هزار غلام خرید تا در رکابش حرکت کنند و در درگاه او سر بند و خزانه ای چون خزانه سلطان برایش فراهم آورند و ده هزار سوار

۱ - تجارب السلف، نقل از تاریخ ایران عباس اقبال، ص ۳۳۶

به وی اختصاص دهند. ولی دو سال بعد همین سنجر در خفا امرای خود را فرمان داد تا در اطاق گرد آیند و هنگامیکه او سنقر را به درون میخواند با دشنه بر او حمله برند و پاره پاره اش کنند، و امرای نیز چنین کردند»^۱.

مورد مشابهی در همین کتاب تاریخ ادبیات در ایران چنین نقل شده است:

«سلطان سنجر به «اختیارالدین جوهر» غلام زیباروی مادرش تعلق خاطر یافت تا بحدی که سی هزار سپاه در رکاب او گذاشت. اما هم او چندی بعد دسیسه ای ترتیب داد تا وی را در دهلیز بارگاهش بسه ضرب کارد از پای درآورند. گویند آنوقت که جوهر را به کارد میزدند و فریاد او برآمده بود، سنجر در حرمرای خود بسود و چون آوای او را شنید گفت: گویا دارند بیچاره جوهر را میکشند! و همین کسار را بسا غلامی دیگر بنام قایماز کج کلاه کرد»^۲.

پس از مرگ سلطان سنجر، به وصیت او خواهرزاده اسلام خاقان محمود به جانشینی او نشست، و مؤیدآی به یکی از غلامان سنجر که در مدت اسارت او به دست غزها برای خود در نیشابور دستگاه پادشاهی ترتیب داده بود عملاً قیم او شد. ولسی دیسری نگذشت که محمود و پسرش را کور کرد و خطبه سلطنت را بطور مستقل برای خود خواند، بطوریکه در طوس و نیشابور به نام او و در گرگان و دهستان بنام ایل ارسلان خوارزمشاه و در مرو و سرخس به نام فرمانروایان غز خطبه میخواندند. چندی بعد تمام خراسان بسه تصرف ترکان خوارزمشاهی در آمد و خود مؤیدآی به به امر خوارزمشاه کور و بعد کشته شد.

ملکشاه فرزند محمود پس از چهار ماه سلطنتی که تمام آن به میخوارگی و عیاشی گذشت از جانب امرایش خلع شد. سلیمان شاه که بعد از او به سلطنت نشست نیز به علت همین شرابخوارگی و امردبازی

۱ - ذبیح الله صفا: تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص ۷۱

۲ - همانجا، ص ۷۲

بیحساب از جانب همین امرا خلع شد و به زندان افتاد و اندکی بعد کشته شد.

آخرین پادشاه سلسله سلجوقی ایران، طغرل سوم، در روزی که از بزم شبانه بکسره به میدان جنگ با قتلغ پسر اتابک جهان پهلوان رفت، با خواندن چند بیت از شاهنامه رستم وار خود را با گرزوی گران به صفوف قتلغ زد، ولی در این تهمت‌نی کشته شد و قتلغ سر بریده او را برای خلیفه الناصرالدین الله به بغداد فرستاد.



با همه این فسادها، این کشتارها و ستمگریها، این مردبازی‌ها و میخوارگی‌ها و عیاشی‌ها، و همه این فشارهای کمرشکنی که به بزرگ تا کوچک مردم وارد میشد، این فرمانروایان چماقدار نیز مانند پیشینیان و مانند جانشینان خود مدعی بهترین نوع پاسداری از اسلام ناب محمدی بودند، و در این باره گواهی جالبی را از خود خواجه نظام الملک در سیاستنامه میتوان خواند:

«عجب آن است که ترکان خود را از جانب حق مأمور تقویت دین می‌شمردند، چنانکه الب ارسلان به سردار سپاه خود بنام اردم تندی کرد که ما ترکان مسلمانان پاکیزه ایم و دیگران بدمذهب و بددین و بداعتقاد، و امروز خدای عز و جل ترکان را از بهر آن عزیز گردانیده است که بدعت نشناسند، در حالی که دیلمیان و عراقیان همه بدعت‌گزارند و بدمذهب. تا عاجز باشند طاعت میدارند و بندگی میکنند، و اگر کمتر گونه‌ای قوت گیرند و ضعفی از جهت مذهب یا ولایت در ما ببینند یکی از ما ترکان را زنده نگذارند، زیرا که اینان از خر و گاو کمترند از آنکه دوست و دشمن ندانند»^۱.

ولی نوع ابراز این ایمان اسلامی را از زبان ذبیح الله صفا در تاریخ ادبیات ایران او بهتر میتوان شنید:

«سلجوقیان در دشمنی با فرقی که مورد قبول فقهای تسنن

۱ - سیاستنامه خواجه نظام الملک، چاپ عباس اقبال، ص ۳۰۱

نبودند مانند قرامطه و باطنیه و معتزله و شیعیان غلسو میکردند و همواره آماده قتل و آزار آنان بودند، چنانکه حتی از کشتن وزیران خود نیز دریغ نداشتند»^۱.

و احتمالاً واقع بینانه تر از این هر دو واقعیت را در دو اثر نظم و نثر معروف از خود آن دوران منعکس میتوان دید:

«ظلمه این عهد (سلجوقیان) برای غسارت مردم بهانه دین میتراشیدند، چنانکه مؤیدالدین ابی القصاب وزیر خلیفه بغداد که خوزستان را در حکم داشت بر دهقانان آن ناحیت بیدادگریها روا داشت و از آنان قباله های خانه ها و املاکشان می بخواست و میگفت که زمین از آن امیرالمؤمنین (خلیفه عباسی) است و کسی نباشد که ملک از آن خود داشته باشد. و مال مصالح بدور او قانونی شد، و چه دون همت شاهی بود که به مال ایتام و کلبه بیوه زنان رغبت نماید»^۲.

خسرت هست که از هر چه درو خیری بود
در همه ایران امروز نمانده است اثر؟

بر بزرگان زمانه شده دونان سالار
بر کریمان جهان گشته لثیمان مهتر

شاد الا به در مرگ نبینی مردم
بگر جز در شکم مام نبینی دختر

بر مسلمانان آن شکل کنند استخفاف
که مسلمان نکند صد یک از آن بر کافر^۳

۱ - تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص ۱۴۱

۲ - راحة الصدور، ص ۲۸۱

۳ - این قصیده مفصل بخواش مردم خراسان توسط انوری سروده شده و از جانب آنان برای خاقان سمرقند فرستاده شده بود و در ادبیات ایران به «قصیده رانیه» معروف است. برای بررسی بیشتر در باره سلجوقیان ایران میتوان به منابع زیر مراجعه کرد: راوندی؛ راحة الصدور (تاریخ سلجوقیان)؛ خواجه نظام الملک؛ سیاست نامه؛ مجمل التواریخ مؤلف ناشناس، ویراستاری و چاپ ملک الشعرا بهار؛ گردیزی؛ زین الاخبار؛ اخبارالدولة السلجوقیه؛ M. Th. Heutsma در: Recueil de textes relatifs à l'histoire des Seljoucides، چاپ لیسن در ۴ جلد، ۱۸۸۶-۱۹۰۲؛

ترکان خوارزمشاهی

دودمان سلطنتی که جانشین سلجوقیان شد، سلسله ترکان خوارزمشاهی بود که یک غلام دیگر ترک، انوشتکین، بنیانگذار آن بود. این انوشتکین را یکی از امیران سلجوقی در گرجستان خریده بود و بهمین جهت «انوشتکین غرجه» نامیده میشد. در دوران سنجر، امیر حبشی خراسان پسر این غلام را که نامش قطسب الدین محمد بود بخاطر حسن خدمتش بحکومت خوارزم فرستاد و این سمت عنوان خوارزمشاه (فرماندار خوارزم) را برای او و بعداً برای همه خاندانش بهمراه آورد، زیرا بعد از او این مقام در خاندان او موروثی شد.

آغاز کار این سلسله هم با برادرکشی و هم با مادرکشی همراه بود، زیرا علاء الدین تکش بر برادرش سلطانشاه که با اعمال نفوذ مادرش ترکان خاتون جانشین پدر شده بود شورید و آن دو را از خوارزم بیرون کرد و بعد هر دو را کشت، و چون پیش از آن سردار خلیفه بغداد بنام مؤیدالدین القصاب به طرفداری از برادر او برخاسته بود، در حمله به همدان جسد او را نیز که اندکی پیش از آن مرده بود از گور بیرون آورد و سرش را برید و به عنوان دهن کجی برای خلیفه فرستاد.

جانشین او سلطان محمد خوارزمشاه، بدین دلیل که عثمان خان ملقب به «سلطان السلاطین» حاکم سمرقند که در عین حال داماد او نیز بود دختر وی را کتک میزد، به سمرقند حمله برد و سه روز تمام مردم آنجا را که هیچ دخالتی در روابط این زن و شوهر نداشتند کشتار

12 Vorlesungen über die Geschichte der Turken در: V.V. Barthold Mittelasiens، ترجمه از روسی توسط Theodor Monzel، برلین، ۱۹۳۵؛ Cambridge History of Iran، جلد پنجم: The Saljuq and Mongol Periods، زیر نظر J.A. Boyle، کمبریج، ۱۹۶۸؛ B. Spuler در: Iran in früh-islamischer Zeit ; Politik, Kultur, Verwaltung und öffentliches Leben zwischen der arabischen und der Seldschukischen Eroberung (633 bis 1055)، چاپ ویسبادن، ۱۹۵۲

۱ - ابن الاثیر در «کامل»، حوادث سال ۶۲۳ هجری؛ تاریخ ابن خلدون، چاپ قاهره، ج ۳، ص ۱۱۰۲

کرد، و وقتی هم که به وساطت ائمه و سادات شهر دست از قتل عام آنها برداشت، عثمان خان را که برای معذرت خواهی نزد پدر زنش آمده بود گرفت و همراه با همه خانواده اش بقتل رسانید.

در زمان همین محمد خوارزمشاه بود که تحریکات الناصر بالله خلیفه عباسی بغداد سیل مغولان را روانه ایران کرد و بزرگترین فاجعه بعد از حمله عرب را برای این کشور به بار آورد. خوارزمشاه پس از عقب نشینی های پیاپی به جزیره کوچک آبسکون در دریای خزر پناه برد و در آنجا در چنان فلاکتی جان سپرد که حتی کفنی نداشت که با آن به گورش بسپارند و بناچار از جامه یکی از همراهانش برای او کفنی ترتیب دادند. جالب است که این پادشاه گردنفرز خوارزمشاهی در تمام دوران سلطنتش زیر نفوذ مادر قبچاقی خود که او نیز ترکان خاتون نامیده میشد قرار داشت و ایسن زن که در همه تواریخ به خونخواری و حيله گری و شهوت پرستی و مال اندوزی شناخته شده چنان بر کارها تسلط داشت که اوامر خوارزمشاه بدون موافقت او اجرا نمیشد، و حسابگریهای غلط این زن نیز یکی از عوامل ترکسازی مغولان بود. «... و این پیر زال برای خود مجالس عشرت و نشاط داشت و در آن مجالس به فساد سرگرم بود، و بر دست همین زن بیدادگریهای عجیب میرفت و بدست ترکان سفاک خود کشتارهای بی امان میکرد، و چون به ملکی نظر داشتی صاحب آنرا بر سبیل ارتهان به خوارزم آوردی و او را در شب به جیحون انداختی»^۱.

فرزند او سلطان جلال الدین ملکشاه با اینکه سرداری شجاع بود و تنها رهبر جنگی بود که با لشکریان مغول دلیرانه جنگید، مردی بسیار بیرحم و سخت کش و کینه جو و در عین حال شدیداً عیاش و شرابخوار بود و همینکه میان او و سپاهیان مغول دوران کوتاه متارکه ای پدید میآمد، از این فرصت برای باده پیمائی و بخصوص عشقبازی با غلام ترکی بنام قلج که سخت مورد تعلق خاطر او بود

۱ - تاریخ جهانگشای جوینی، ویراستاری محمد قزوینی، لیدن، ۱۹۱۲، ج ۲،

بهره میگرفت، و در این امر اشکالی اسلامی نیز نمیدید، زیرا چنانکه قاضی تاج الدین سبکی در «طبقات الشافعیه» خود تصریح میکند که «در این عهد بعضی از فقها به جواز همخوابگی با غلامان فتوی داده بودند»^۱.

یکی از جالبترین نمونه های این رواج و مقبولیت همخوابگی با غلامان ترک را عباس اقبال در تاریخ مغول خود در ارتباط با همین سلطان جلال الدین ملکشاه، چنین نقل میکند:

«جلال الدین منکبرنی را غلامی بود قلج نام که سلطان را به وی تعلق خاطر بود. اتفاقاً غلام را مرگ فرا رسید. سلطان در مرگ او بسیار بگریست و فرمان داد تا لشکریان و امیران جنازه او را محل فوت آن پسر تا تبریز که چند فرسخ با آن فاصله داشت پیاده تشییع کنند و خود نیز مقداری از این راه را پیاده آمد. چون نعل به تبریز رسید امر کرد تا جمله تبریزیان پیرامون آن زاری کنند و کسانی را که در این کار قصور کرده بودند به سختی مجازات کرد و امراتی را نیز که به شفاعت اینان برخاسته بودند از پیش خود براند. با تمام این احوال حاضر نشد جنازه آن معشوق را به خاک بسپارد و هر جا که میرفت آنرا با خود میبرد و بر آن ندبه میکرد و از خوردن و آشامیدن بازمیایستاد و اگر چیزی برای او میبردند نخست قسمتی از آنرا برای جنازه غلام میفرستاد و کسی را جرئت آن نبود که بگوید معشوق او مرده است چه اگر چنین میگفت بیدرنگ کشته میشد. از این رو چون طعام را نزد جنازه میبردند باز میگشتند و میگفتند: قلج زمیسن ادب میبوسد و میگوید به لطف سلطان حالم بهتر است»^۲.

سلطان جلال الدین، در یکی از سفرهای جنگی خود در آذربایجان ناگزیر به کردستان گریخت و در آنجا، با سرنوشتی مشابه سرنوشت داریوش سوم و یزدگرد، آخرین پادشاهان هخامنشی و ساسانی، بدست کردی که طمع در جامه فاخر او کرده بود کشته شد و بسا مرگ وی

۱ - طبقات الشافعیة الکبری، چاپ قاهره، ج ۲، ص ۱۸

۲ - تاریخ مغول، عباس اقبال آشتیانی، ص ۱۴۰-۱۴۱

آخرین حریف واقعی نیروهای مغول در ایران از میان رفت و پادشاهی خوارزمشاهیان نیز به سر رسید. عامل اصلی شکستهای او در برابر مغولان، با همه پیروزیهایی که نصیب او شد، به گفته دکتر صفا این بود که امرای لشکرش مانند همه غارتگران دیگری که به ایران اسلامی هجوم آوردند یا بر آن حکومت کردند، تنها در پی تاراج و چپاول بودند و سرنوشت کشور و ملتی که مستعمره آنان بود برایشان اصلاً اهمیست نداشت، یا اهمیتی بسیار ناچیز داشت^۱.

ایلغار مغول

شباهتی که میان بنیانگذاری امپراتوری مغول و بنیانگذاری امپراتوری عرب وجود دارد، از شگفت انگیزترین شباهتهای تاریخ است. هر دو امپراتوری بدست اقوامی بنیاد نهاده شدند که تا آنزمان جایی در تاریخ نداشتند، در دشتها و صحراهای دورافتاده و تقریباً نامسکون خود بصورتی ابتدایی زندگی میکردند و غالباً نیز با یکدیگر در جنگ و جدال بودند. در عربستان قرن هفتم و در مغولستان قرن دوازدهم، این قبایل پراکنده برای اولین بار بدست دو نفری که میبایست پایه گذار دو امپراتوری از پهناورترین امپراتوریهای تاریخ شوند در طول بیست سال از راه جنگ یا از طریق سیاست در زیر لوای رهبری واحد گرد آمدند و با عطش غنیمت و غارت به جهانگشایی پرداختند و با استفاده از شرایط مساعد سیاسی و نظامی، دو امپراتوری بزرگی را با فتوحات برق آسای خویش بوجود آوردند که از حیث وسعت برابر یکدیگر بودند. بخشی از این دو امپراتوری که ایران جزئی از آنها بود میان آن هر دو مشترک بود، ولی بخش دیگر، یکی

۱ - برای بررسی بیشتر در باره خوارزمشاهیان: محمدبن احمد نسوی: نفثة المصدور، و سیرت سلطان جلال الدین منکوبرتسی؛ حمداله مستوفی: تاریخ گزیده؛ رشیدالدین فضل اله: جامع التواریخ؛ ابن اثیر: کامل. Histoire du Sultan Djelaleddin Monkoberti, prince du Kharezm, ترجمه O. Houdas از اصل عربی، نشریه آموزشگاه زبانهای شرقی پاریس، ۱۸۹۱؛ تاریخ جهانگشای جوینی، ج ۳: تاریخ خوارزمشاهیان، ص ۳۴۱

از جانب غرب، افریقای شمالی و اسپانیا را در برمیگرفت و دیگری از جانب مشرق و شمال چین و سرزمینهای جنوبی روسیه را. هر دو امپراتوری، با همه پهناوری خود، در مدت چند دهه شکل گرفتند، و در هر دو مورد شکوه و قدرت آنها بر پایه تاراج کشورهای ثروتمند و مغلوب بنیاد نهاده شد، هر چند که همین کشورهای مغلوب بودند که با تمدن و فرهنگ بسیار پیشرفته تر خود برای بیابان نشینان عرب و صحرانوردان مغول فرهنگ و تمدنی ساختند که هم آنان و هم اینان خود فاقد آن بودند. تفاوتی که در این تکرار تاریخ میان این دو امپراتوری وجود داشت، این بود که یکی از آن دو همه شمشیرکشی های خود را بنام مذهب انجام داد ولی دیگری شمشیرکشی را بنام خود شمشیرکشی کرد، هر چند که در این مورد نیز چنگیز یاسائی وضع کرد که در دنیای مغول معادل قرآن جهان عرب بود. این فرق دیگر نیز میان آن دو در کار بود که اگر در ماجرای عرب خود ایرانیان از بابت هرج و مرج داخلی خویش در برابر مهاجمانی بمراتب ضعیف تر سهم بزرگی از مسئولیت فاجعه را بر عهده داشتند، در ماجرای مغول خود این ایرانیان اساساً محلی از اعراب نداشتند و آنچه بر آنها گذشت زورآزمایی وحشیانه ترکانی قبچاقی با ترکانی مغولی بود.

با اینهمه، بلای مغول الزاماً بلایی اجتناب ناپذیر نبود، زیرا بطوریکه تقریباً همه وقایع نگاران مسلمان متذکر شده اند و بخصوص مورخان غربی هم براساس اسناد و مدارک روشن بر آن تأکید نهاده اند، تموچین، رهبر قبیله مغولی قیات که با متحد کردن قبایل نه گانه مغول در زیر فرمان خسود از جانب کاهن اعظم مغولان عنوان چنگیزخان (خان خانان) دریافت کرده بود، در ابتدای کار قصد دشمنی با سلطان محمد خوارزمشاه پادشاه مقتدر ایران را نداشت، بعکس در پی برقراری روابطی دوستانه با او بود، و به همین منظور سفیری بسنزد او فرستاد. ولی خوارزمشاه که پس از پیروزیهای پیایی، خود هوای جهانگشایی در جانب مشرق و تصرف چین را در سر میپرورانید و هنوز این نورسیده مغولی را به چیزی نمیگرفت، نه تنها به سفیر او

اعتنایی نکرد، بلکه کاروانی از ۴۰۰ بازرگان مغول را به وسوسه وزیر خویش غایرخان به طمع ضبط کالاهای آنان قتل عام کرد، و بعد هم حاضر به تسلیم این وزیر و جبران خسارت که مورد درخواست خان مغول بود نشد، و از این راه سیل خانمانسوزی را که میبایست بزرگترین ویرانگری و خونریزی تاریخ کشور ما را بدنبال بیاورد بسه راه انداخت. تازه در این مورد نیز، آنچنانکه بساز هم مورخانی متعدد متذکر شده اند سپاه مغول در آغاز تنها قصد ضرب شست و غارتی انتقامی داشت، ولی درست همانند ماجرای عریان قادسیه و جلولاء ضعف دشمن و هرج و مرج دستگاه او، مهاجمان را تشویق بدان کرد که پیوسته پیشتر روند و بیشتر بخواهند. بدینگونه در عرض چند سال تقریباً سراسر شهرها و مناطق آباد و ثروتمند شرق و شمال ایران چنان به خاک و خون کشیده شد، و آنقدر تیغ مغول در مردم بیگناه، از مرد و زن و پیر و جوان و کودک نهاده شد، و آنچنان آثار فرهنگ و تمدن و صنعت و زراعت و مدرسه ها و کتابخانه های کشور به ویرانی سپرده شد، که بمصداق این تعبیر وحشتناک که «آمدند و کشتند و سوختند و رفتند» جز گورستانی در مسیر مغولان باقی نماند.

«... و چنگیز با سپاهیان خود به بخارا در آمد و در مسجد جامع نزول کرد. اسبان را در مسجد بست و صندوقهای قرآن را جعبه گاه رستوران کرد و نسخ قرآن را در میان قاذورات پی سپر چهارپایان ساخت. امیرامام جلال الدین علی که مقتدای سادات ماوراءالنهر بود، روی به امام رکن الدین طیب الله مرقد که از افاضل علمای عالم بود کرد که: مولانا، این چه حالت است؟ و مولانا رکن الدین پاسخش داد که: خاموش! باد بی نیازی خداوند است که میوزد، سامان سخن گفتن نیست!»^۱

نقش روحانیت در این فاجعه، نقشی بکلی منفی، بازدارنده و تسلیم گرایانه بود:

«در تواریخ دوران مغول تیغ تاتار نشانه ای از عنف و قهر الهی

شمرده میشد، و مقاومت ایرانیان عملی دور از عقل به حساب می‌آمد. رأی بزرگان دین این بود که مشیت حق بر فنای آنان تعلق گرفته است و چون قوت و شوکت لشکر مغول با موافقت قضا و قسدر همراه است لاجرم مردمان باید فرمان الهی را که «ولاتلقوا بایدیکم الی التهلکة» (خود را با دست خویش به مهلکه نیفکنید) آویزه گوش کنند، یعنی اطاعت کامل از ایشان را بپذیرند تا از سطوت و معرفت ایشان در امان باشند».

«تواریخ این عهد حاکی از آن است که فقهای خراسان در همه جا مقاومت ایرانیانی را که بدفاع نومیدانه ولی سرسختانه از شهرها و روستاهای خود در ماوراء النهر می‌پرداختند عملی دور از عقل شمردند و آنرا چنین تحلیل کردند که چون مشیت حق بر فنای آنان قرار گرفته است، دست زدن بدینگونه اعمال، مخالفت با مشیت الهی است و این خود وسیله ای است که نیستی آنان را آسانتر سازد»^۱.

منابع تاریخی ارقام هراس انگیزی از کشتارهای ساکنان شهرهای ایران بدست مغولان ارائه میدهند، چنانکسه پس از کشتار هرات در شهر تنها ۴۰ تن زنده ماندند، و در روستاهای حومه آن کمتر از یکصد تن. در بلخ ۲۰۰ هزار تن کشته شدند. در حومسه بیسوق ۷۰ هزار نفر بهلاکت رسیدند و کشته شدگان هرات نیز ۷۰ هزار تن بودند. از مردم شهر پرجمعیت مرو و روستاهای آن جمعاً بیش از صد تن باقی نماندند. در طوس تنها ۵۰ خانه سالم بجا ماند که در هر یک از آنها بیش از یک تن زنده نبود. یاقوت در جغرافیای معروف خود در باره نیشابور نوشت که تاتارها هرکس را که در آنجا میزیست از جوان و پیر و زن و کودک و حتی سگها و گربه ها را کشتند، سپس شهر را با خاک یکسان کردند.

«هنگامیکه شهری با جنگ به تصرف مغولان درمی‌آمد، یا پس از تسلیم دوباره سر به طغیان برمیداشت، آنگونه که در سال ۱۱۲۱ در هرات روی داد، فرماندهان ارتش مغول دستور کشتار جمعی مردم آنرا

۱ - ذبیح اله صفا: تاریخ ادبیات در ایران، ج ۳، ص ۱۱

میدادند. در چنین موارد جمله ساکنان را از شهر بیرون مینمودند و آنها را میان رزمندگان مغول تقسیم میکردند، و این رزمندگان موظف بودند کلیه افرادی را که تحویل گرفته اند با تیر و کلنگ و چماق و شمشیر و غیره از پای درآورند. به گواهی وقایع نگاران آن زمان، این گونه کشتارهای دسته جمعی در مرو، بلخ، هرات، طوس، نیشابور، سبزوار، ری، قزوین، ساوه، همدان، مراغه، اردبیل و چند شهر نسبتاً کوچکتر انجام گرفته است. پس از این کشتارها اسیران را وادار میکردند تا کشته ها را شمارش کنند. بنا به گفته جوینی، تنها در شهر مرو شمارش کشته شدگان ۱۳ روز بطول انجامید. هم او مینویسد که در یکی از مراکزی که مردم آن در برابر مغولان پایداری کرده بودند، از ۱۰۰,۰۰۰ تن فقط ۱۰۰ تن باقی ماندند»^۱.

به نوشته ابن الاثیر «از زمانی که خداوند تبارک و تعالی انسان را آفرید تا به امروز نظیر چنین فاجعه ای در جهان روی نداده است... مصیبتی بود که مانند جرقه ای درگرفت و آتش به خشک و تر زد و همچون ابر سیاهی که بدست طوفان پراکنده شود به همه جا پراکنده شد»^۲.

«مردی از مغولان به دربندی رفت که صد مسرد در آن بودند. شروع به کشتار یکایک آنان کرد تا همه بر خاک افتادند و هیچیک از آنان جرئت آن نیافت که به وی آزادی برساند، زیرا بدانان گفته بودند که این اجرای مشیت الهی است. نعوذبالله من الخذلان!»^۳

خود ابن الاثیر که معاصر مغول بوده و تاریخ او تا سال ۶۴۸ هجری را شامل میشود (و بهمین دلیل این کتاب از بهترین منابع مربوط به جنگهای دوران مغول شناخته شده است) در تحلیل نهایی در این باره مینویسد:

«سرداران محمد خوارزمشاه که از قنقلیان و قفچاقان و دیگر

۱ - تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم میلادی، ترجمه از روسی به فارسی، ص ۲۱۵

۲ - همانجا، ص ۲۱۷

۳ - همانجا، ص ۲۱۸

ترکان بودند، غم ایران و ایرانیان نداشتند و بسر سیرت سرور خود میرفتند که از پیش مغولان گریخت. اینان در جنگها غالباً شهرها را رها کردند و گاه نیز به بهانه آنکه با مغولان از یک تیره اند پنجه در پنجه آنان نیفکنند، چنانکه بمثل در بلخ شبانگاه شهر را رها کردند و به خراسان گریختند و در اترار در همان آغاز جنگ خود را کنسار کشیدند که با همزادان خود ستیز نمیباید کنند»^۱.

«در تمام مدتی که چنگیز و چنگیزیان در خراسان مشغول قتل و غارت و امرا و رؤسای بی لیاقت و بی ثبات آن سامان سرگرم اختلافات خویش یا در هوای تسلیم بودند، مردم بی پناه این نواحی با همه فرسودگی هرگاه فرصت مییافتند سر بشورش برمیداشتند و جلادتی مینمودند تا مگر داد خود را از صاحبان ناپاک بگیرند، ولسی اینها همه حرکاتی مذبوحانه بود که به جایی نمیرسید»^۲.

«مغولان در حملات خود از کشتار جمعی و غارت اموال و دریدن شکم و قطعه قطعه کردن اعضا و شکنجه دادن و خراب کردن و انواع بی عصمتی ها و نامردمی ها بهره میگرفتند و بسه منزله درندگانی بودند که در گله های گوسپند و آهو درافتند. تاریخ هایی که در همان زمانها در باره این هجوم بزرگ نوشته شده پسر است از ذکر جنایات و فجایع وحشیان مغول و تاتار. بی تردید این فجیع ترین همه وقایعی بود که تا بدانهنگام در تمام تاریخ ایران رخ داد و بعد از آن هم هیچگاه نظیری نیافت»^۳.

یکی از پیامدهای فاجعه زای استیلای مغول نابود شدن تأسیسات آبیاری و زمینهای کشاورزی، کاهش زمینهای زیر کشت، نابود شدن دام ها و از میان رفتن نیروی کار انسانی در روستاها بود. بنا بدانچه خواجه رشیدالدین فضل الله در تاریخ خود ثبت کرده، حتی در حدود سال ۷۸۰ در بسیاری از دهستانهای ایران فقط یکدهم

۱ - ابن الاثیر در «کامل»، حوادث سال ۶۱۷ هجری

۲ - تاریخ جهانگشای جوینی، ج ۱، ص ۸۳

۳ - تاریخ ادبیات در ایران، ج ۳، ص ۱۰ و ۱۲

زمینهای زراعتی کشت میشدند و نه دهم دیگر بایر بودند. بسیاری از شهرها حتی در پایان سده هفتم هجری و بعد از آن نیز به همان وضع ویرانه باقی ماندند، و شهرهای بزرگ و متوسط تبدیل به شهرهای کوچک و حتی روستا شدند. بر اثر سکونت دامداران کوچ نشین مغلول در بیشتر زمینهای کشاورزی، این زمین ها بایر شدند و این روش دامداری که به حساب خراب کردن زمینهای کشاورزی دامهای خود را میچراندند باعث سقوط سراسری اقتصاد کشاورزی گردید، و سیاست فشار مالیاتی استیلاگران که مانع از احیای اقتصاد کشور میشد شهرنشینان و روستائیان را به ورشکستگی کشانید^۱.

«در دوران حکومت مغولان کسانی که مالیاتهای خود را نپرداخته بودند و اعضای خانواده آنها همگی به بردگی فروخته میشدند تا بدهی آنان پرداخت شود»^۲.

با اینهمه، مورخان اسلامی کماکان کوشیده اند تا طبق معمول این فاجعه را نیز عذاب الهی بابت گناهانی شمارند که مردم - طبعاً با کوتاهی از پیروی کامل اوامر و نواهی آخوندان - در برابر خداوند مرتکب شده اند:

«این واقعه عذاب الهی بود از فساد و طغیانی که بر مسلمانان حاصل شده بود تا آن جماعت از خواب غفلت بیدار شوند و از سکرته جهالت افاقتی یابند و اعقاب و اولاد ایشان را تنبیهی باشد»^۳.

نتیجه این فاجعه، از نظر ملی ابعادی چنان گسترده داشت که به ارزیابی یک محقق برجسته معاصر، هنوز هم بسیاری از آثار منفی آن در خصایص ملی ایرانیان بر جای مانده است:

«ملتی که با چنان وضع فجیع از گروهی مردم وحشی شکست یابد و عرض و مال و جان فرزندان خود را آشکارا بازیچه پنجه های خون آلود آدمکشان بیابان یابد، طبعاً ارزش های ملی خود را از دست

۱ - تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم میلادی، ترجمه فارسی، ص ۲۱۷ و ۲۱۸

۲ - همانجا، ص ۳۶۱

۳ - تاریخ جهانگشای جوینی، ج ۱، ص ۱۳

میدهد و یا دیگر از آنها یادی نمیکند. ایرانیان در قرن ششم، از یکسو بر اثر اندیشه های اسلامی و از سوی دیگر با چیرگی قبایل و غلامان بی اصل و نسب و ظالم و جاهل زردپوست، بخش مهمی از خصائل نژادی خود را از یاد بردند و بصورت ملت بی علاقه ای درآمدند که دیگر مبارزه برای حفظ ملیت خود و بقای آنرا تقریباً لازم نمیشمرد. اینست که می بینیم مقاومتهای محلی ایرانیان با مغولان در برخی نواحی، صورت نبرد ملی یا مبارزه نژادی با نژاد مهاجم دیگر را نداشت. حمله مغول قسمت بزرگی از بازمانده های خصائص ملی را از ایرانیان سلب کرد^۱.



خلافت ۵۲۵ ساله عباسی در سال ۶۵۶ هجری پایان یافت. در این سال هلاکو پادشاه مغول ایران بغداد را تصرف کرد و پس از کشتن خلیفه المتعصم بالله و همه خاندان او (بجز فرزندش مبارکشاه که هلاکو او را به غلامی به زوجه مسیحی خود بخشید) به لشکریان خود فرمان داد که بمدت چهل روز بغداد را خراب و مردمش را قتل عام کنند، بطوریکه در پایان این مدت ۸۰۰ هزار از مردم این شهر کشته شده بودند. در تاریخ گزیده یکی از صحنه های غم انگیز این کشتار دسته جمعی بدینصورت آمده است که «مردی بایجونام از لشکر مغول در خانه شیرخوارگان چهل و چند کودک شیرخواره یافت، اندیشید که اینان بی شکی به زاری خواهند مردن، پس بهتر که همه را از زحمت زندگی خلاصی دهم، و تمامت آنها را بکشت. این ماجرا را به بزرگی گفت که من بابت این خیر که کرده ام جزا چه یابم؟ گفت جای شایسته ای در دوزخ!»^۲

«چون قدوة المجتهدین شیخ جمال الدین رحمة الله علیه در کتاب کشف الحق آورده بود که حضرت امیرالمؤمنین علی خسر داده بود از استیلای مغول و انقراض ملک بنی العباس و کشته شدن ایشان

۱ - تاریخ ادبیات در ایران، ج ۳، ص ۸۳ و ۸۴

۲ - تاریخ گزیده، چاپ ادوارد براون، لندن، ص ۲۶۹

بر دست هلاکوخان، لاجرم وقتی که هلاکوخان به حوالی بغداد رسید جمعی از اکابر و افاضل نجف و کوفه و حله نامه بدو نوشتند و طلب امان کردند، پس هلاکو ایشان را نزد خود طلبید که سبب چه بود که پیش از ظفر من بر بغداد طلب امام از من نمودید؟ گفتند سبب این بود که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ما را از ظهور تو خسبر داده و فرموده بود که ترکی بر آخرین خلیفه بنی العباس وارد خواهد شد و پادشاه ترکان کسی خواهد بود که به هیچ شهر و قلعه ای نگذرد که آنرا فتح نکند و هیچ رایتی در مقابل او افراشته نشود که نگونسار نگردد، و ای بر کسی که با این کمر بسته حق به مخالفت و معادات پردازد. و چون از نقل این خبر کرامت اثر فارغ شدند، هلاکو با ایشان طریقه لطف مسلوک داشت و خط امان به اهل نجف و کوفه و حله عنایت فرمود و آن بقعه مبارکه از ترکتاز مغول و تاتار علیرغم سنیان منافق سالم بماند^۱.

در ۶۷۲ ه. آباقاخان مغول لشکری به بخارا فرستاد و به تلافی شکستی که شاهزاده جغتائی این شهر در سه سال پیش از آن به سربازان مغول وارد آورده بود این شهر را چنان غارت و سپس ویران کرد که حتی در زمان چنگیز هم چنان مصیبتی ندیده بود. بطوریکه نوشته شده، تا هفت سال بعد از آن نیز بخارا بالکل غیرقابل سکونت بود^۲.

۱ - همانجا، ص ۲۷۱

۲ - برای بررسی بیشتر در تاریخ مغول: رشیدالدین فضل اله: جامع التواریخ رشیدی. همین مورخ: تاریخ آباقاخان (متن فارسی چاپ K. Jahn در پراگ، ۱۹۴۱)، تاریخ غازان خان (متن فارسی، چاپ K. Jahn، لندن، ۱۹۴۰)، تاریخ هلاکو (چاپ Quatremer، پاریس، ۱۸۴۳)؛ مکاتبات رشیدالدین (چاپ خان بهادر محمد شفیع، لاهور، ۱۹۳۷)؛ حافظ ابرو: تاریخ سلاطین مغول (چاپ خانبابا بیانی، متن فارسی و ترجمه فرانسه، پاریس، ۱۹۳۶)؛ ابن الاثیر: کامل فی التاریخ (ج ۱۲، کلاً مربوط به مغول در ایران)؛ تاریخ جهانگشای جوینی (جلد اول، از لشکرکشیهای چنگیز تا مرگ گویوک قاآن؛ جلد دوم، جانشینان چنگیز در ایران؛ جلد سوم، لشکرکشی هلاکو و سقوط الموت) متن فارسی چاپ اوقاف Gibb، با مقدمه تاریخی و حواشی محمد قزوینی، لندن و لندن، ۱۹۱۲ تا ۱۹۲۷ (بعضی از نسخه های خطی این کتاب شامل

ایلخانان

هلاکو پادشاه مغول ایران در حالیکه از جیحون تا مرزهای مصر را در فرمان خود داشت، در ۴۸ سالگی درگذشت و بعد از او سلسله پادشاهانی جانشین وی شدند که آنها را در ایران ایلخانان خوانده اند و از میان آنها ارغون و گیخاتو و غازان و محمد خدابنده (اولجایتو) معروفترند. بعد از مرگ هشتمین ایلخان، سلطنت آنان دچار پراکندگی شد، چنانکه تنها در فاصله بیست سال هشت ایلخان، که دو تا از آنان زن بودند، بر بخشهای مختلف این قلمرو پهناور اسماً حکومت کردند، ولی در زمان آنان دیگر اختیار واقعی در دست سرکشان و امرای مختلف بود. سلاطین ایلخان در همه این مدت بصورت یک حکومت استعماری با مستعمره ای بنام ایران عمل میکردند. از حیث دین نیز با مستعمره نشینان خود توافقی نداشتند. هلاکو خودش بودائی بود و همسرش مسیحی. بهمین جهت به فرمان هلاکو چندین بتخانه در خوی ساخته شده بود و همسر او بانی ساختمان چندین کلیسا در آذربایجان و ارمنستان شده بود. عروس هلاکو نیز (زوجه آباقاخان) دختر امپراتور بیزانس بود و کیش عیسوی داشت. پیش از آنان، اوکتای قاآن بت پرست بود. لیوک خان جانشین او که مادری مسیحی داشت خود نیز مسیحی شد.

نخستین پادشاه مغول که به اسلام گرایید غازان خان، هفتمین

فصلی اضافی نیز به قلم خواجه نصیرالدین طوسی در شرح فتح بغداد و سقوط خلافت عباسی بدست مغولانند). از پرویز تا چنگیز، عباس اقبال، تهران؛ Berthold Spuler در: *Die Mongolen in Iran*، برلین، ۱۹۵۵؛ C. d'Obsson در: *Histoire des Mongols depuis Tchenghiz Khan jusqu'à Timurbag ou Tamerlan*، در ۴ جلد، چاپ لاهه، ۱۸۳۴-۱۸۳۵؛ René Grousset در: *Le monde Mongol*، بخش سوم *Histoire de l'Asie*، پاریس، ۱۸۹۶؛ H.M.J. Loewe در: *The Mongols* در *Cambridge medieval History*، ج ۴، کمبریج، ۱۹۲۳؛ E. Blocher در: *Introduction à l'histoire des Mongols de Fadl Allah Rashid-ed-Din*، لیدن، ۱۹۱۰

۱ - A.U. Yakubovskii در «تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم میلادی»، ترجمه فارسی، ص ۳۵۲

شاه ایلخانی و پسر ارغون خان بود که از نظر سیاسی این کار را بسرای رژیم خود سودمندتر تشخیص داده بود.

و درست در همین موقع بود که چنانکه در تاریخ مبارک غازانی آمده است «خاقان پیغامبر صلی الله علیه را بخواب دید و بدست او با نوادگانش حسن و حسین علیهم السلام عقد برادری بست»^۱. ظاهراً بعد از همین رؤیای صادق بود که غازان خان موقوفات و عواید فراوانی را در کلیه نقاط قلمرو خویش برای سادات اولاد پیغمبر و خانواده های آنان اختصاص داد. غازان برای تثبیت ادعای مسلمانی خود فرمان داد که بتخانه ها و آتشکده ها و کنیسه ها را در دارالملک تبریز ویران کنند و بجای آنها دارالسیاده (مسجد) بسازند.

به عنوان جمله معترضه، تذکر این واقعیت بی مورد نیست که در زمان سلطنت قویلیای قآن که بعداً جانشین برادرش منگو شد، ایرانیان نفوذ همه جانبه ای در چین که آن نیز در تصرف مغولان بود یافتند، بطوریکه قویلیای وقتی که میخواست چین جنوبی را بگشاید برای ترتیب دادن منجنیق ها و عراده های جنگی از ایران مهندس خواست، و در زمان او ایرانیان باندازه ای در چین زیاد شدند که شهر هانگ چنو در جنوب شانگهای بصورت شهری ایرانی در آمد. گروهی از امرای او در چین نیز ایرانی بودند، چنانکه وزیر اعظم وی بمدت ۲۵ سال یک ایرانی بنام سید اجل بود. در این زمان زبان فارسی در چین رونق بسیار یافت، که هنوز هم آثار آنرا در کتیبه ها و کاشی کاری مزین به اشعار پارسی در مساجد چین میتوان یافت.



وجه مشترک همه ایلخانان، چه نیرومندان و چه ضعیفان آنها، خشونت و سبعت فراوانی بود که تا حد زیادی به طبیعت مغولسی آنان مربوط میشد، و در این راستا حکومت ایلخانان رکورددار پدرکشی و برادرکشی و چشم درآوردن و زهر دادن و کشتارهای دسته جمعی و ابداع

شیوه های بیسابقه سرکوبگری و مجازات شد. مثلاً آباقاخان، پسر و جانشین هلاکو که معین الدوله حکمران ایرانی خود در آسیای صغیر را مأمور حمله به حلب کرده بود، ولی در این ماجرا ممالیک ایوبی مصر پیروزی یافتند چنان بر او خشمگین شد که دستور داد معین الدوله را قطعه قطعه کنند و در دیگ بپزند و سران مغول را دعوت کرد که هرکدام پاره ای از گوشت او را بخورند. در سال ۶۸۱ جانشین او نگویدار همین معامله را با مجدالملک صاحب‌دیوان ایرانی ارغون کرد، منتها دستور داد که تکه های بدن او را به اقلیم های مختلف بفرستند. ارغون، شاه مغول بعنوان تلافی، جسد تائب شاه ایلخان را که تازه مرده بود از گور بدر آورد و پیش سگان انداخت. ابوسعید ایلخان دیگر تبریز کلیه مخالفان خود را بنزد خویش دعوت کرد و در عید قربان فرمان داد که آنها را بجای گوسفند قربانی کنند، و سرهایشان را به دژ سلطانیه آویزند. در موردی دیگر بدستور سلطان ابوسعید، بهادرخان فرزند خواجه رشیدالدین را که شرابدار اولجایتو بود و ۱۶ سال بیشتر نداشت پیش چشم پدرش کشتند و بعد خود رشیدالدین را در ۷۳ سالگی در نزدیکی تبریز دوانیمه کردند. پس از مرگش تمام اموال خود و فرزندانش را ضبط کردند و مسجد ربع رشیدی را که از ساخته های او بود به غارت گرفتند و حتی خود وی را بعد از مرگ به یهودی بودن متهم کردند، و همین تهمت سبب شد که یک قرن بعد بدستور پسر امیر تیمور استخوانهای او را از مسجد ربع رشیدی بیرون آوردند و در گورستان یهودیان بخاک سپردند. تاج الدین علیشاه که تمام این توطئه را ترتیب داده بود، به شکرانه این پیروزی دو حلقه طلا که هرکدام هزار مثقال وزن داشت به کعبه فرستاد تا در بیت الله آویخته شود.

توکودار برادر آباقاخان مغول که نخستین ایلخانی بود که مسلمان شد (و نام احمد به خود داد) در جنگ داخلی بسا سرداران ناراضی مغول شکست خورد و فرار کرد، ولی اندکی بعد دستگیر و اعدام شد. ستون فقراتش را شکستند، زیرا طبق رسوم مغول، اخلاف چنگیزخان و اعیان مغولی را میبایست طوری اعدام کنند که خونشان ریخته نشود، بهمانصورت که در مورد امیرالمؤمنین های عباسی نیز

سنت چنین اقتضا میکرد.

از رویدادهای جالب دوران ایلخانان، برنامه ای است که صدراعظم یهودی ارغون خان برای نابودی اسلام بدست او طرح کرد، و اجرای احتمالی آن بزرگترین خطری بود که این آئین را تهدید میکرد. در تدوین این برنامه، سعدالدوله صدراعظم یهودی ارغون خان مغول با تکیه بر این عقیده که پس از تماس مغولان با اسلام در نزد آنان پیدا شده بود که چنگیز با توجه به یاسای معروف خود و قانون مداری ها و جهانگیری و جهاننداری خویش درست به خط محمد رفته و با این ضابطه خودش نبوتی از جانب خداوند داشته است، به ارغون گفت کسه نبوت چنگیز به ارث بدو رسیده است و او نیز میتواند همچنانکه محمد برای ترویج دین یاران خود را فرمان مقاتله داد تا در یکروز بسیاری را در خندق سر ببرند فرمان دهد تا «هر کس که سر بسر خط نبوت او نهاد از جرعه ریزی خون خود در امان مساند، و هر آنکه از مطاوعت دوری جست سرش با تیغ آشنا شود». فتوای پیامبری ایلخان را به امضای جمعی از علمای شرعی زمان رسانید و بدنبال آن ایلخان را واداشت که «مقرر فرماید که کعبه از نو اصنام شود و اهل اسلام از عبودیت سبحان به عبادت اوئان (بت ها) ملزم گردند. در این اندیشه مراسله با اعراب یهود پیشه گرفت و در ساختن اسباب توجه به مکه و انفاذ لشکر ایلخانی استعلام واجب شمرد و جهت نصب این تماثیل استمداد اصحاب الفیل را رکنی معمور دانست»، و به تهیه ساز و برگ و وسایل این لشگرکشی پرداخت و در همان حال صورتی از بزرگان و صاحبان بیوتات و علماء دین برای کشتن آنان فراهم آورد. ولی درست در این موقع ارغون به مرض مهلکی دچار آمد و کار بر سعدالدوله نیز شوریده شد، بطوریکه در سال ۶۹۰ هجری هر دو دیده از جهان فروبستند و اسلام از بزرگترین خطری که تا آنزمان بدان دچار شده بود نجات یافت^۱.

۱ - برای بررسی بیشتر در باره تاریخ ایلخانان: تاریخ و صاف، نوشته شهاب الدین فضل اله شیرازی (در شرح زندگی خانهای خاندان مغول و زندگی اجتماعی ایرانیان

ترکان اتابک

در دوران انحطاط و تجزیه ایران ایلخانی، حکومت‌های خودمختار متعددی از گوشه و کنار کشور سربرآوردند که هر چند همه آنها خود را در ظاهر به ایلخان وقت منتسب میدانستند، ولی عملاً از او حرف شنوی نداشتند، و از میان مهمترین آنها میتوان از آل جلایر و آل مظفر و آل اینجو و امرای طغاتیموری و چوپانی و سربداری نام برد. بموازات اینها سلسله‌های محلی دیگری هم که از دوران سلجوقیان یا خوارزمشاهیان باقی مانده بودند، مانند اتابکان آذربایجان و فارس و یزد و لرستان و قراختائیان کرمان و ملوک شبانگاره فارس و طبرستان و رویان و آل کرت هرات و سلغریان به حکومت خود ادامه میدادند، بطوریکه در آن واحد بیش از بیست دودمان سلطنتی مختلف در گوشه و کنار کشور مشغول فرمانروایی بودند. دوره قدرت غالب این‌ها چندان زیاد نبود، ولی سهم مشترک آنها در انحطاط همه جانبه ایران از طریق جنگها و ویرانگریهای دائمی میان خودشان بسیار زیاد بسود. ارزیابی مبسوطی را در باره سقوط اقتصادی ناشی از افزایش روزافزون مالیاتها در این دوره و غارت و زورگیری متجاوزان ایلات و زمینداران محلی، هرج و مرج امنیتی و حکومتی و مجموعه عوامل دیگری که انحطاط کشاورزی و فقر فراگیر روستاها را بدنبال می‌آورد در تاریخ و صاف میتوان خواند.

مؤسس سلسله اتابکان آذربایجان غلامی قبیچاقی بنام شمس الدین ایلدگز بود که توسط سلمان مسعود سلجوقی خریداری شده بود. مسعود چون از خدمت او راضی بود زن بیوه برادرش طغرل دوم را

در آن دوران) چاپ فارسی در بمبئی ۱۲۶۹ قمری (۱۸۵۳ میلادی)، ترجمه آلمانی همراه با متن فارسی آن، چاپ وین، ۱۸۵۶؛ تاریخ گزیده حمداله مستوفی (چاپ عکسی نسخه خطی توسط ادوارد براون همراه با ترجمه خلاصه شده انگلیسی آن، لندن ۱۹۱۰ و ۱۹۱۳)، حبیب السیر؛ لباب الالباب؛ عقدالعلی؛ فارسنامه ابن بلخی؛ شهرياران گمنام احمد کسروی؛ Hammer-Purgstall در: Geschichte der Ilchanen، ج ۲، چاپ دارمشستات، ۱۸۴۱-۱۸۴۳؛ Berthold Spuler در: Politik, Verwaltung und Kultur der Ilchanzeit، چاپ لایپتسیگ، ۱۹۲۹

به زوجیت او درآورد و فرزند طغرل را هم به قیمومت او گذاشت و اندک اندک این ایلدگز والی آذربایجان و اران (جمهوری کنونی آذربایجان) شد و حکومتی موروثی در خاندان خود بوجود آورد که قریب یک قرن برقرار ماند. ایلدگز ری و اصفهان را نیز مدتی ضمیمه حکومت خود کرد. پس از مرگ او پسرش جهان پهلوان و بعد از وی پسر دیگرش قزل ارسلان بر جای او نشستند و قزل ارسلان با توجه به ضعف طغرل سوم آخرین پادشاه سلجوقی که در هفت سالگی به سلطنت رسیده بود و هنوز ده سال بیشتر نداشت او را به زندان افکند و به فراهم آوردن مقدمات سلطنت برای خودش مشغول شد، اما در شبی او را با پنجاه زخم کردی که بر بدنش خورده بود کشته یافتند و طبق معمول زمان این قتل را به فدائیان اسماعیلی نسبت دادند.

بعد از قتل قزل ارسلان، طغرل برای اینکه راه را بر دشمنی برادر او قتلغ با خودش ببندد، مادر این قتلغ (بیوه جهان پهلوان) را که همسن مادر خودش بود و قتیبه خاتون نام داشت به عقد خود درآورد، اما تازه عروس با همدستی پسرش خوراکی مسموم برای او پخت، و طغرل که از طریق کنیزکی بر این امر آگاه شده بود این غذا را به خود او خوراند و پس از مردن قتیبه قتلغ را هم به زندان انداخت، اما به شفاعت عده ای از ارکان دولت آزادش کرد. چندی بعد طغرل در جنگی با خوارزمشاه کشته شد، و خوارزمشاه قتلغ را به اتابکی آذربایجان و اصفهان بازگردانید، اما سال بعد سرش را برید و به خوارزم فرستاد، و جای او را به برادر دیگرش ابوبکر داد. این اتابک بقسدی عیاش و شرابخوار و بی اعتنا به امور کشوری و لشکری قلمرو خویش از کار درآمد که لشکریان گرجستان، به فرماندهی ملکه کاردان این کشور تامارا که بیست و نه سال بر آن کشور سلطنت کرد سپاه اتابکی آذربایجان را درهم شکستند و شمگور و گنجه را متصرف شدند و بدین ترتیب تمامی مناطقی که تا آنزمان در شمال ارس توسط اتابکان پیشین فتح شده بود از دست آنها بیرون رفت. این ملکه تامارا همان ملکه معروفی است که کاترین کبیر گرجستان بشمار آمده است، و از عاداتهای سنتی او در دوران پادشاهیش این بود که هر شب پیش از

خواب، نقال خوش صدائی برای او اشعاری از شساهنامه را میخواند. بی خاصیتی اتابک ابوبکر، علاء الدین ارسلان امیر مراغه را به طمع استیلا بر آذربایجان شرقی انداخت و فقط اولتیماتوم یکی از غلامان پیشین جهان پهلوان او را از این حمله بازداشت. این علاء الدین ارسلان همان امیری است که نظامی بهرام نامه خود را در ۵۹۳ هجری به نسام او سروده است.

بعد از این اتابک بیخاصیت، دو اتابک دیگر در سلسله اتابکان آذربایجان سلطنت کردند: اولی مظفرالدین اوزبک برادر ابوبکر که دوره پانزده ساله پادشاهی به عیاشی و میگساری گذشت و چون در آن هنگام پای مغولان به ایران باز شده بود، بسا دادن پول و جامه و چهارپای بسیار مدتی با آنان از در صلح در آمد، ولی چون خبر یسافت که جلال الدین ملکشاه حریف بزرگ سپاهیان مغول بسوی تبریز در حرکت است، زن زیبایش را که دختر طغرل سوم بود در شهر گذاشت و خودش به گنجه گریخت و در عوض جلال الدین این بانو را با احترام به خوی فرستاد و خودش به جنگ با گرجیان رفت و این بار در بازگشت از تفلیس به تبریز به تلافی توطئه مظفرالدین اوزبک همسر او را به حرمسرای خود برد، و اندکی بعد اتابک از این غصه جان سپرد.

اتابک بعدی، آخرین پادشاه سلسله، پسر اتابک اوزبک بود که کر و لال مادرزاد بود و از همین بابت اتابک خاموش لقب داشت. موقعی که سلطان جلال الدین در گنجه بود این اتابک نزد او رفت و زمین بوسی کرد، سپس به الموت رفت و پس از یکماه در همانجا مرد و این بار جلال الدین همسر بیوه او را نیز به زنی گرفت.



اتابکان فارس که شعبه‌ای دیگر از این اتابکان سلجوقی بودند نزدیک به یک قرن و نیم در این منطقه سلطنت کردند و همه یازده نفر آنان خود را بندگان و بنده زادگان پادشاهان سلجوقی میدانستند. چون جد آنها سلغر نام داشت، این سلسله را اتابکان سلغری نامیدند. یکی از مهمترین این اتابکان سعدبن زنگی است که در دوران

سلطنت خود کشمکشهای پیگیر با اتابکان آذربایجان و خوارزمشاهیان داشت، ولی سرانجام با سلطان محمد خوارزمشاه پیمان صلح بست با این تعهد که چهار دانگ از ششدانگ محصول فارس را هر ساله به خوارزمشاه بدهد و دخترش ملکه خاتون را نیز که به زیبایی شهره بود به همسری پسر او جلال الدین منبکرنی (جلال الدین ملکشاه) درآورد و پسر ارشدش را به رسم گروگان به دربار خوارزمشاه بفرستد. اما پسر کوچکتر او ابوبکر این قرار مصالحه و مخصوصاً تزویج فرمایشی خواهر خودش را با پسر خوارزمشاه نپسندید و پس از بازگشت خوارزمشاه بر پدر شورید. این دو در نزدیکی قلعه استخر یکدیگر را زخم زدند و سرانجام ابوبکر اسیر و در قلعه زندانی شد.

بعد از مرگ وی، سلطنت به فرزندش ابوبکر سعدبن زنگی رسید که نامش توسط سعدی در تاریخ ایران جاودانی شده است. وی با اکتای قآن جانشین چنگیز از در انقیاد درآمد و «اقلیم پارس» را از ویرانگری معولان که اندکی پیش از آن اصفهان را بسه خاک و خون کشیده بودند نجات بخشید و پرداخت خراج فارس را بدانان پذیرفت. در سال پنجم اتابکی خود به خلیج فارس لشکر کشید و بحرین و مسقط و کیش و سواحل خلیج را از بصره تا دریای هند متصرف شد، بطوریکه در برخی از نواحی هندوستان بنامش خطبه خواندند و او را «سلطان البر والبحر» لقب دادند، در صورتیکه خودش جیره خوار سلطان خوارزمشاه بود.

هنگامیکه خبر مرگ این اتابک به پسرش سعد که به خدمت هلاکوی مغول رفته بود رسید وی بیمار بود، بهمین جهت پیش از آنکه در راه بازگشت به شیراز برسد و بجای پدرش بنشیند در یکی از قریه های تفرش درگذشت و بدین ترتیب سلطنت قانونی او دوازده روز بیشتر طول نکشید. پسر صغیرش محمد نیز که به جانشینی وی برگزیده شد در ۱۲ سالگی از بام به زیر افتاد و مرد، و این بار مقام اتابکی به محمد دیگری رسید که از نوادگان سعدبن زنگی بود، ولی امرای فارس او را پس از چند ماه به علت سفاکی و در عین حال فسق و فجور بیحساب دستگیر کردند و به نزد هلاکو فرستادند، و برادرش

سلجوق شاه را به جانشینی وی برگزیدند. این سلجوق نیز چند ماه بعد بدست یکی از سرکردگان هلاکو که از طرف او مأمور تنبیه وی شده بود کشته شد، و چون دیگر از خاندان سلغریان مردی باقی نمانده بود اتابکی شیراز را از جانب هلاکو به ابش خاتون دختر اتابک سعدبن ابی بکر سپردند که اندکی بعد از آن وی او را به زوجیت پسرش منگوتیمور درآورد و بدین ترتیب فارس رسماً ضمیمه دیوان ایلخانیان شد.



سلسله قراختانیان کرمان بدست یکی از امرای سلطان غیاث الدین خوارزمشاه تأسیس شد و بعد از هجوم مغول نیز با موافقت چنگیز موضع خود را حفظ کرد. پادشاه مهم این سلسله سلطان حجاج بود که چون در موقع جانشینی پدرش صغیر بود نایب السلطنگی او را زن پدرش قتلغ ترکان عهده دار شد، ولی حجاج پس از رسیدن به سن رشد با او بصورت ناخوشایندی رفتار کرد و قتلغ ترکان از این بابت به داماد خودش آباقاخان ایلخان مغول شکایت برد و ایلخان حجاج را از مداخله در امور سلطنت کرمان محروم کرد و او نیز بصورت اعتراض به هندوستان رفت و در آنجا درگذشت و بدین ترتیب قتلغ ترکان تا چند سال دیگر همچنان نایب السلطنه کرمان ماند. ولی در سال ۶۸۱ هجری برادر حجاج، سیورغتمش، بنوبه خود فرمان امارت کرمان را از ایلخان گرفت، و این بار قتلغ ترکان چون نتوانست دستور الغای این فرمان را بگیرد از غصه مرد و سیورغتمش بدون مزاحم به سلطنت پرداخت. اتفاقاً این مرتبه خواهر خود او «پادشاه خاتون» با او آغاز کارشکنی کرد و بعد از آنکه ارغون خان حامی سیورغتمش مرد و شوهر این خانم بجای او نشست، پادشاه خاتون به بهانه بازدید وطن به کرمان آمد و سیورغتمش را دستگیر کرد و در قلعه بم به زندان انداخت. سیورغتمش اندکی بعد به دستگیری ابش خاتون از زندان بیرون آمد، ولی طولی نکشید که به دست ایلخان افتاد و او نیز وی را بدست زوجه اش پادشاه خاتون سپرد و این زن برادرش را

به قتل رسانید و از آن پس خودش فرمانروای کرمان شد، و با توجه به زیبایی فراوان خود حسن شاه لقب گرفت... اما این بار نیز، دو سه سال بعد از آن بانوئی دیگر، شاه عالم خانم دختر سیورغتمش که در عقد ایلخان تازه بود کرمان را از دست پادشاه خاتون بیرون آورد و او را به انتقام کشتن سیورغتمش کشت و کردوجین بیوه سیورغتمش بجای وی به امارت کرمان نشست.

آخرین پادشاه قراختائی کرمان پسر سیورغتمش قطب الدین شاه جهان بود که چون بی کفایت و گوشه گیر بود از طرف اولجایتو ایلخان مغول معزول شد و اداره کرمان از آن پس مستقیماً به شحنگان مغول محول شد. این قطب الدین دختری بنام مخدوم شاه داشت که بعداً به ازدواج امیر مبارزالدین محمد مظفر سرسلسله خاندان آل مظفر شیراز در آمد و بیشتر پادشاهان آل مظفر از فرزندان او هستند.



اتابکانی که بیش از دو قرن بر لرستان و پسیرامون آن سلطنت داشتند به دو دسته لرهای بزرگ و لرهای کوچک تقسیم میشدند. دسته لرهای بزرگ که پایتختشان مال امیر کنونی بود بمناسبت لقب اتابک بزرگ خود نصره الدین هزار اسپ، «هزار اسپیان» لقب داشتند، و دسته لرهای کوچک بخاطر میراث بری از شجاع الدین خورشید لر بینانگذار سلسله حکومتی خود خورشیدیان نامیده میشدند و پایتختشان خرم آباد بود.

نصرت الدین هزار اسپ که دامنه متصرفاتش تا اصفهان میرسید و غالباً با اتابکان فارس در کشمکش بود از طرف خلیفه الناصرالدین الله لقب اتابک گرفت و دختر سلطان محمد خوارزمشاه را به زوجیت فرزند خود درآورد، اما بعداً از او رنجید و به سرزمین خود بازگشت. جانشین او با آنکه از هلاکو امان گرفته بود، در تبریز بدست او کشته شد. اتابک بعدی، افراسیاب، مردی خشن و مستبد بود. در همان آغاز سلطنت تمام افراد خانواده شمس الدین وزیر پدرش را کشت، و اندکی بعد با استفاده از مرگ ارغون پادشاه مغول، به اتباع

خود دستور داد که همه مغولهای اصفهان را نیز بکشند. ایلخان گیخاتو که جانشین ارغون شده بود نیروی بزرگی را برای سرکوبی او فرستاد و وی تسلیم شد و طلب پوزش کرد و به لرستان بازگشت، و این بار در خود آنجا دست به قتل عده زیادی از امرای خویش زد. ولی خودش چندی بعد به امر غازان ایلخان کشته شد. بعد از او نسه امیر دیگر از این دو دودمان به سلطنت نشستند که زندگی همه آنان در جنگ و جدال و توطئه و کورکردن های پیاپی گذشت و آخرین آنها غیاث الدین کاوس به امر نواده تیمور کشته شد و خاندان هزار اسپیان منقرض گردید.

به موازات آنان، دسته لره‌های کوچک که سلسله پادشاهی آنها ۲۴ نفر را شامل شد، با آنکه غالباً خراجگذار خلفسای سنی عباس بودند، با روی کار آمدن صفویه خود را از اولاد مستقیم ابوالفضل العباس فرزند علی بن ابیطالب و برادر ناتنی امام حسین قلمداد کردند. آخرین فرمانروای آنان شاهوردی نام داشت که در زمان شاه عباس اول کشته شد. چند تن از این امرا اسامی باستانی ایرانی رستم و گرشاسپ و جهانگیر داشتند و یکی از آنان نیز زنی بنام دولت خاتون بود.



همچنانکه اتابکان فارس به لطف سعدی شیراز جایگاهی خاص در تاریخ فرمانروایان ایران اسلامی بدست آورده‌اند، مظفریان این سرزمین نیز به لطف حافظ شیراز و ستایش هایش از «شاه شجاع» از نام آوری ویژه برخوردار شده‌اند، هرچند که این شاه شجاع پدرکش در زمینه ارزشهای اخلاقی امتیازی بر بخش اعظم از دیگر «شهبانان اسلام» که در این دوران ۱۴۰۰ ساله از تاریخ ایران بر این کشور حکم راندند نداشت.

خاندان آل مظفر که در قرن هشتم هجری بر فارس و مدتی نیز بر کرمان و یزد و اصفهان حکم راندند، در اصل از جزیره العرب به خراسان آمده بودند. امیر مبارزالدین، بنیانگذار این سلسله، نواده

مردی بنام غیاث الدین بود که هنگام استیلای مغول همه کساره شهر خواف بشمار میآمد و چنانکه در وصف او نوشته اند، شمشیری داشت که وزنش از سه من و نیم یزد بیشتر بود. مبارزالدین که در سال ۷۰۰ هجری متولد شده بود بر اثر یک سلسله حوادث به امارت شیراز رسید و این امارت را بصورت سلطنت درآورد، و اندکی بعد کرمان را نیز به قلمرو خود افزود. ولی بر اثر سختگیری مذهبی و زهد خشک او که با روحیه شیرازیان سازگار نمیآمد مردم این شهر بر او شوریدند. مبارزالدین شورش را با خشونت فرونشاند و به نام خلیفه عباسی مصر، المعتضد بالله، در مساجد خطبه خواند. در زمان او ضوابط امر به معروف و نهی از منکر به شدت بسیار بمورد اجرا گذاشته شد، و در بسیار موارد خود وی اجرای احکام شرعی قتل را بعهدہ گرفت و حکومتی مذهبی از نوع ولایت فقیه در آنجا برقرار ساخت که وجه مشخص آن، به نوشته روضة الصفا بیرحمی و قساوت بود. یکبار که پسرش شاه شجاع از وی پرسیده بود که آیا این شهرت که وی هزار نفر را بدست خود کشته است راست است یا نه، جواب داده بود: فکر میکنم این تعداد ۸۰۰ نفر بوده است.

بسیار اتفاق می افتاد که نماز را نیمه کاره قطع میکرد تا مجرمی را به گناه بددینی گردن بزند و بعد باز میگشت و نمازش را ادامه میداد. پس از سرکوبی شورش شیرازیان به تسخیر تبریز رفست و آنجا را گرفت، اما در بازگشت پیروزمندانہ اش از این سفر، ولیعهدش شاه شجاع باتفاق برادر کوچکترش شاه محمود، که وی پیش از عزیمت به تبریز آنها را شدیداً مورد اهانت قرار داده و به مجازات سختی در بازگشت تهدیدشان کرده بود، او را در اصفهان بطور غافلگیر دستگیر و در قلعه ای بنام طبرک زندانی کردند و در آنجا خواهرزاده و دامادش در چشمانش میل کشیدند و کورش کردند. بعداً شاه شجاع که جانشین او شده بود وی را به قلعه سفیدرود فارس منتقل کسرد، ولی پس از چندی امیر نابینا از راه مکاتبه با پسران خود صلح کرد و بدستور شاه شجاع به شیراز آمد و دوباره سکه بنام او زده شد و خطبه نیز به نام او خوانده شد. با اینهمه سه ماه بعد طبق مدارکسی که بدست

شاه شجاع افتاد، معلوم شد که پدرش در گرماگرم توطئه ای برای نابودی او است، و این بار وی را به قلعه بم کرمان روانه کرد، امّا امیرمبارزالدین که بیمار شده بود پیش از رسیدن بدین قلعه در راه درگذشت و جسدش را برای دفن به میبد بردند.

سلطنت شاه شجاع به جانشینی پادشاهی که بذله گویان شیراز او را پادشاه محتسب مینامیدند و از سختگیریهایش به ففسان آمده بودند با استقبال گرم مواجهه شد و مژده حافظ شیراز «که دور شاه شجاع است می دلیر بنوش» زبان حال غالب مردمان قرار گرفت. ولی دیری نگذشت که همان ماجراهای زشت دیگر دربارهای بزرگ و کوچک چند صدگانه کشور در دربار شیرازی او نیز تکرار شد. شاه یحیی برادرزاده شاه شجاع در یزد علیه عمویش شورش کرد. چندی بعد نیز شاه محمود برادر خود او که حکومت اصفهان را داشت سر از اطاعت وی پیچید و میان دو برادر جنگ درگرفت، و در این جنگ سلطان جلایری آذربایجان و فرماندهان لرستان و قم و کاشان نیز بدو پیوستند و بطرف شیراز حرکت کردند. شاه شجاع برای مقابله با آنان به اتفاق برادر کوچکترش سلطان احمد و پسر خودش سلطان اویس از شیراز بیرون آمد، ولی در نیمه راه احمد نیز از او رنجید و به اردوی شاه محمود پیوست، و در نتیجه شاه شجاع شکست خورد و به شیراز برگشت، و پس از محاصره طولانی شهر از برادرش تقاضای صلح کرد، و پادشاهی شیراز به محمود تعلق گرفت. ولی تنها در چند ماه بعد، متحدان شاه محمود دوباره به عموی خود پیوستند و شاه شجاع بار دیگر به شیراز بازگشت و محمود به اصفهان گریخت. از آن پس جنگ و گریزهای پیاپی تا بهنگام مرگ محمود میان دو برادر ادامه یافت.

در سال ۷۸۵ شاه شجاع در سفری جنگی به سلطانیه پسر خودش شبلی را بدین سوء ظن که در صدد شورش علیه او است زندانی و بعد کور کرد. در همین سفر چنان به باده نوشی پرداخت که بستری شد و پس از آنکه فرزندان خود را بموجب دو نامه به تیمور گورکسانی و سلطان احمد جلایر سپرد جان سپرد، در حالیکه تقریباً تمام دوران

بیست و شش ساله پادشاهیش در جنگ و جدال گذشته بود، و جالب بود که همین شاه که پدر و فرزندش را کور کرد، در نه سالگی قرآن را حفظ کرده بود و تحصیلات خود را در مکتب قاضی عضدالدین فقیه اعظم زمان انجام داده بود.

بعد از مرگ شاه شجاع، پسرش زین العابدین بجای او نشست، ولی از همان آغاز وی با شورشهای عمو و برادرانش روبرو شد و چسبون خبر یافت که تیمور عازم اصفهان است و شاید به شیراز نیز بیاید، به بغداد گریخت، ولی در نزدیکی شوشتر بدست شاه منصور حکمران خوزستان اسیر و زندانی شد و چندی بعد که شاه منصور به تصرف شیراز آمد، به امر او به چشمان وی میل کشیدند و کورش کردند. امیرتیمور که از گستاخی های شاه منصور به خشم آمده بود از شوشتر به شیراز آمد و زین العابدین کور را از زندان بیرون آورد و بدو وعده داد که انتقامش را از شاه منصور خواهد کشید، ولی شاه منصور کسیه در این موقع در اصفهان بود چهل روز تمام از نظرها پنهان شد. بعد معلوم شد که تمام این مدت را به باده نوشی و عیاشی گذرانیده است. با اینوصف وی در نزدیکی شیراز با نیروی تیمور مردانه جنگید و حتی چند ضربت شمشیر بر کلاه خود او زد که تنها بخاطر دخالت یکی از امیران تیمور به نتیجه نرسید، ولی بدست یکی از سربازان تیمور که او را شناخته بود بقتل رسید. تیمور در راه بازگشت به اصفهان تمام خاندان آل مظفر حتی زنان و کودکان را نیز کشت و هرکدام از آنان را نیز که در شهرهای دیگر فارس بودند بدست حکام محلی خود به قتل رسانید، و بدین ترتیب خاندانی که بر اثر وجود حافظ نامی نکو در تاریخ ادب ایران گذاشته است در محیط نفاق و پدرکشی و برادرکشی و کورکردن هایی نفرت انگیز بصورتی فجیع از میان رفت.

چوپانیان

سلسله امرایی بودند که نسب از امیرچوپان مغول بخصوص یکی از فرزندان او بنام امیرتیمورتاش چوپانی میبردند. امیرچوپان از نزدیکترین دوستان ابوسعید بهادرخان نهمین پادشاه مغول در ایران بود

که در ۱۳ سالگی به سلطنت نشست و نخستین کارش کشتن خواجه رشیدالدین فضل الله وزیر دانشمند و مورخ معروف دوران پدرش الجایتو بود که در دولت هلاکوتیان سالیان دوازده ساله در حکومت قاجاریه ایفا کرده بود. وی در زمان پسر دوازده ساله الجایتو به مرگ محکوم شد و او را در میدان مرکزی تبریز به دو شقه کردند. اموال فراوانش را مصادره و کوی بزرگی را که در تبریز برای تنگستان ایجاد کرده بود غارت کردند و موقوفات و مؤسسات خیریه بسیاری را که بدست او تأسیس شده بود چاپیدند.

ابوسعید به پاس خدمات سیاسی و نظامی امیرچوپان خواهر خودش را به ازدواج او درآورد. سال بعد تیمورتاش، پسر امیرچوپان در آسیای صغیر دعوی مهدویت کرد و وی علیه پسر خود لشکر کشید و او را اسیر کرد و به درگاه سلطان ابوسعید آورد، و بدین ترتیب مقتدرترین امرای ایلخان مغول شد. ولی چندی بعد میانه این دو بهم خورد، زیرا ابوسعید سخت دلداره بغداد خاتون دختر بسیار زیبای امیرچوپان شد که همسر مرد سرشناسی بنام امیرحسن جلایر بود، و از امیرچوپان خواست تا دامادش را به طلاق دادن این دختر وادارد. امیرچوپان از روی غیرت راضی بدینکار که دخترش خود نیز حاضر بدان نبود نشد، و از این رو سخت مورد غضب سلطان قرار گرفت و برای اینکه از دسترس او به دور باشد به خراسان رفت. سلطان در غیاب او پسر امیر حسین را به اتهام اینکه با یکی از همخوابگان خاصه وی ارتباط دارد کشت و سرش را از کنگره قلعه سلطانیه آویخت و کلیه اموالش را مصادره کرد. این بار امیرچوپان بر او شورید و پس از چند زورآزمایی مسلحانه اسیر و کشته شد. سرانجام ابوسعید جلایر را واداشت تا زنش بغداد خاتون را طلاق دهد، و خودش او را به ازدواج خویش درآورد و با اینوصف دو سال بعد وی را طلاق داد و این بار دختر همان فرزند امیرچوپان را که به امر او کشته شده بود و دلشاد خاتون نام داشت به همسری به حرم خویش فرستاد، منتها این نوعروس مدت زیادی بدو وصلت نداد، زیرا ایلخان در سفری که برای دفع هجوم اتابکان به خراسان میرفت در نیمه راه مرد و همانوقت شهرت یافت که

بغداد خاتون وسیله مسموم کردن او را فراهم کرده است.

ماجرای امیر شیخ حسن چوپانی فرزند امیر تیمورتاش بنوبه خود ماجرای جالبی است، زیرا پس از کشته شدن تیمورتاش در مصر (که وی بعد از مغضوب شدن پدرش بدانجا گریخته بود) پسر او شایع کرد که او نمرده بلکه از زندانی که در آن بوده گریخته و بصورت پنهانی زندگی کرده است، و بدنبال رواج این شایعه یکی از غلامان پدر را که به او شباهت زیادی داشت علم کرد و برای اینکه نقشه اش بهتر بگیرد مادر خود را نیز به ازدواج این غلام درآورد و خود در رکاب پدر بازیافته اش با پای پیاده به اطراف و اکناف براه افتاد. بدین ترتیب آوازه ظهور تیمورتاش بدنبال ادعاهای قبلی او در امر مهدویت سر و صدای فراوان و به دنبال آن زد و خوردها و کشتارهای بسیار به دنبال آورد و سرانجام این جنجال به سلطنت شیخ حسن چوپانی در آذربایجان و اران انجامید که چهار سال و نیم ادامه یافت. این بازی حسن عاقبت نداشت، زیرا پس از زندانی شدن یکی از سرداران امیر بنام یعقوب شاه به فرمان او، همسر امیرچوپانی که با این سردار سر و سری داشت، در یک نیمشب با همراهی دو سه زن دیگر از محارم خود آلت مردانگی شوهرش را در حین خواب برید، و وی اندکی بعد بر اثر این جراحت مرد.

بعد از انتشار خبر مرگ او، ملک اشرف چوپانی برادر وی داعیه فرمانروایی کرد، و برای اینکه سلطنتش مایه قانونی داشته باشد، با توجه به اینکه مقام ایلخان مغول در آن هنگام بی سرپرست مانده بود انوشیروان نامی از ترکان قبچاقی را که مدعی نوادگی هلاکو بود به ایلخانی منصوب کرد و برای او شجره نامه ای هم ساخت که نسب او را به کاوه آهنگر میرسانید، و به نام این پادشاه دست پرورده خود با لقب «انوشیروان عادل» سکه زد، و اندکی بعد، از او برای سلطنت خود بر آذربایجان و اران و عراق فرمان گرفت. این انوشیروان عادل بصورت یکی از بیخاصیت ترین پادشاهان مغول، دوازده سال در این مقام باقی ماند، ولی در همه این مدت تنها کار مهم او این بود که هر دو عموی خودش را که ممکن بود در آینده

مزاحمش شوند کشت، و بعداً امیر دشت قبچاق را نیز که به دعوت او به تبریز آمده بود مسموم کرد. از نظر حکومتی همه اختیارات در دست ملک اشرف حسن چوپانی بود که سراسر دوران حکومت خود را به جنگهای غارتگرانه در تبریز و گنجه و اصفهان و شیراز گذرانید و هر وقت هم که در این جنگها ناموفق میماند امرای ثروتمند خودش را به بهانه ای به زندان میانداخت و اموالشان را مصادره میکرد. سرانجام اتباع وی از جانی بک ازبک پادشاه مغول دشت قبچاق برای رهائی از دست او یاری خواستند، و وی سپاه بزرگی را برای جنگ با او به آذربایجان فرستاد که ملک اشرف نیز با لشکر خود به مقابله با آن رفت، ولی سپاهیان قبچاق به آسانی بر نیروی او غلبه یافتند. ملک اشرف که یکی از بدترین ستمگران دوران آشفته قرون وسطائی ایران شناخته شده است به تبریز بازگشت، و در آنجا بر اثر شورش عمومی بقصد فرار از شهر شبانه با ۲۸,۰۰۰ قاطر و ۷,۰۰۰ شتر حامل اموال غارتی خود از طلا و نقره و جواهر و منسوجات زربفت که به نوشته تاریخ آل مظفر وزن بار آنها دست کم به ۷,۰۰۰ خروار بالغ میشد از شهر خارج شد ولی در نیمه راه دستگیر شد و بامر جنیبک خان رئیس قزل اردو به تبریز بازگردانده و اعدام شد و همه خزاینی که از ستمگری انباشته بود بدست حریفان پیروز او افتاد، و از این ماجرا تنها این شعر معروف شاعری ناشناخته به یادگار ماند که:

«دیدي که چه کرد اشرف خر؟ او مظلومه برد و دیگری زرا!»

سربداران

نخستین امیر سربداران عبدالرزاق نام داشت که مدعی بود نسبش از راه پدر به امام حسین و از راه مادر به یحیی برمکی میرسد. وی از جانب سلطان ابوسعید مأمور گردآوری مطالبات دولت از ایالت کرمان شد و کار خود را بخوبی انجام داد، ولی در جریان بازگشت همه پولهایی را که نزدش به امانت بود حیف و میل کرد و دست خسالی بازگشت، منتها او ابوسعید همانوقت درگذشت و کسی مزاحمش نشد. وقتی که به سبزوار رسید اطلاع یافت که سفیر (ایلچی) وزیر خراسان

وقتیکه در خانه برادرانش میهمان بوده از ایشان شراب و شاهد خواسته بوده و چون میزبانان بدو گفته اند که در شهر سبزواری روسپی وجود ندارد، توقع کرده است که در اینصورت همسران خودشان را برایش بیاورند، و آنان در پاسخ به این توهین خود او را کشته اند. عبدالرزاق این واکنش برادرانش را تأیید کرد و برای مقابله با خطری که از جانب وزیر خراسان متوجه آنان بود به گردآوردن جماعتی از دلاوران بی‌هق پرداخت تا مردانه با تعدیات مغولان بجنگند، و شعار این جمع را این قرارداد که یا دفع ظلم ستمگران کنیم، یا سر بدار بداریم.

سریداران قیام خود را با دستبرد به کاروانهای بازرگانی و غارت اموال توانگران آغاز کردند و از این راه شوکت و قدرت آنها بسرعت افزایش یافت، تا آنجا که عبدالرزاق بر وزیر خراسان تاخت آورد و او را کشت و اندکی بعد شهر سبزواری را تصرف کرد و کوس استقلال زد. ولی بعد از این موفقیت غرور او بالا گرفت و دختر یکی از اعیان بزرگ خراسان را از پدرش خواستگاری کرد، و دختر چون بدین ازدواج رضا نمیداد از سبزواری به نیشابور نزد اقوام خود گریخت. عبدالرزاق برادر خود امیر وجیه الدین مسعود را مأمور کرد که بدنبال دختر رود و او را در هر جا که یافت به زور بازآورد، ولی دختر از وجیه الدین که در نزدیکی نیشابور بدو رسیده بود با التماس تقاضا کرد که از بازگرداندن او صرفنظر کند و بوی ظلم نکند و مسعود که سخت ناراحت شده بود او را رها کرد و به سبزواری بازگشت. در آنجا برادرش بر او خشم گرفت و دشنامهای زشت به وی داد، بطوریکه وجیه الدین تحمل این خسواری را نکرد و برادرش را به ضرب خنجر کشت، و بدین ترتیب رهبری سریداران به خود او منتقل شد.

امیر وجیه الدین جنبش سریداران را رونق و قدرتی زیاد بخشید، چنانکه هفتصد غلام ترک در التزام رکاب خود داشت. نیشابور را به تصرف درآورد و طغاتی‌مور فرمانروای تاتار خراسان را بوحشت افکند، و واداشت تا لشکری فراوان را به سرکردگی برادرش امیرعلی به مصاف او بفرستد، ولی در این مصاف امیرعلی کشته شد و سپاهیان طغاتی‌مور هزیمت یافتند، و این پیروزی پرآوازه بر اقتدار سریداران

خراسان افزود. اندکی بعد سپاه سریداران به سوی خود طغساتیمور بسراه افتاد و در کنار رود اترک او را نیز مغلوب و فراری کرد و بدین ترتیب سراسر خراسان را به تصرف خود درآورد، ولی در سفر جنگی دیگری که بدنبال آن به هرات انجام داد شکست خورد. سال بعد امیر مسعود به عزم تسخیر مازندران بدان سرزمین لشکر کشید، و باوجود تسخیر آمل موفقیتی بدست نیاورد و مجبور به فرار شد، و در جریان فرار بدست مازندرانیان به قتل رسید.

جانشین او کلو اسفندیار بعد از یکسال حکومت به تحریک یکی دیگر از مدعیان رهبری، شمس الدین معروف به علی چشمی کشته شد و امیر بعد از او که وی نیز شمس الدین نام داشت و برادر عبدالرزاق بود بهمین سرنوشت دچار شد. سرانجام نوبت به فرمسانروانی خود خواجه شمس علی چشمی رسید که در همان روز اول برای اینکه زهرچشم بگیرد ۵۰۰ روسپی را زنده زنده در چاه انداخت، و پس از چهار سال و چند ماه امارت، بدست پهلوان حیدر قصاب کشته شد. جانشین او خواجه یحیی کرابی با حریف خود طغاتمرخان قرارداد مصالحه امضا کرد، ولی اندکی بعد او را در یک میهمانی مسموم کرد. خودش نیز بعداً به تحریک علاء الدوله، برادر زن طغاتمرخان، بقتل رسید و جای خود را به خواجه ظهیر کرابی برادرش داد که پهلوان حیدر قصاب حامی او بود. ولی چون مرد بی آزاری بود پس از یکسال حوصله اش از حکومت و خونریزیها و توطئه گری های آن سر رفت و اثاثه اش را برداشت و از سبزوار به کراب زادگاه خانوادگی خود رفت، و بدین ترتیب وی تنها امیر سلسله سریدار بود که جان سالم بدر برد. بعد از او پهلوان حیدر قصاب شخصاً در جای وی به امارت نشست، و این بار خود او بدست جمعی از سریداران پس از یکسال کشته شد. جانشین او خواجه لطف الله نام داشت که با پشتیبانی پهلوان دیگری بنام پهلوان حسن دامغانی بر مسند امارت نشست، اما پس از یکسال و سه ماه حکومت با خود این پهلوان درافتاد، و او هم شبانه وی را دستگیر کرد و به قلعه دستجردان فرستاد که چند روز بعد در همانجا کشته شد. این بار خود پهلوان حسن به جانشینی او نشست، ولی از همان آغاز کار با

قیام درویشی بنام درویش عزیز روبرو شد، و چون زورش به او نرسید بین آن دو مصالحه ای برقرار شد که بموجب آن درویش عزیز پذیرفت چند خروار ابریشم از پهلوان حسن بگیرد و از طوس که مقر او بود به عراق عجم (اراک) برود. ولی بلافاصله بعد از رفتن درویش عزیز، پهلوان حسن با قیامهای دیگری در استراباد و سبزوار مواجه شد و چون چند تن از سپاهیان خود را که در رفتن به جبهه جنگ تردید داشتند به کشتن خویشاوندانشان تهدید کرد آنها نیز شبانه جهان پهلوان را کشتند و سرش را برای خواجه علی مؤید امیر استراباد فرستادند. خواجه علی که خود به جای او نشست درویش عزیز را از اراک فراخواند و مشاور مخصوص خویش کرد، ولی از او ترسید و او را با هفتاد تن از مریدانش کشت و بعداً گورهای کلیه سران گذشته سریدار را ویران کرد و استخوانهایشان را بدور ریخت، و چون در این هنگام تیمور گورکانی به خراسان رفت، وی بدو دست بیعت داد و بدین ترتیب عمر سلسله سریداران که همه امسیران آن بجز یکنفر بدست جانشینان خودشان کشته شده بودند به پایان رسید.

قیام سریداران در سبزوار با بیرحمی بسیار بوسیله تیمور سرکوب شد، بدین ترتیب که به فرمان او ۲,۰۰۰ تن از شورشیان را زنده زنده لای دیوار گذاشتند و روی آنها را گچ و آهک گرفتند. سپس از اشغال اصفهان به وسیله ارتش تیمور نیز، چون قیامی به رهبری جوانی آهنگر در آن شهر روی داد که در آن دو مأمور مالیاتی تیمور کشته شدند، تیمور فرمان داد تا از سرهای کشته شدگان که شمارشان ۷۰,۰۰۰ برآورد شد چندین مناره ساختند^۱.

۱ - برای بررسی بیشتر در تاریخ سریداران: ابن بطوطه؛ تاریخ رویان عاملی؛ حافظ ابرو؛ مجمل فصیحی دولتشاه؛ میرخواند (روضه الصفا)؛ خواندمیر

J. Masson : The History of the Sarbadar Dynasty, La Haye, 1970 ;
A.H. Morton : The History of the Sarbadars in the light of new numismatic evidences, 1976 ; J. Aubin : La fin de l'Etat Sarbadar de Khorassan, Journal Asiatique, 1974, pp. 95-118

باوندیان

در مازندران از دیرباز دودمانی بنام ملوک باوند بر سر کار بودند، که در زمان خوارزمشاهیان دست نشانده آنان شدند. در این زمان میان شمس الملوک رستم که در زمان سلطنت پدرش در زندان او بود و پس از مرگ وی به پادشاهی رسید و برادرش قارن اختلاف درگرفت. دربار خوارزمشاه جانب قارن را گرفت، ولی اندکی بعد قارن بدست فدائیان اسماعیلی کشته شد، و رستم نیز با حيله یکی از سادات علوی بقتل رسید. و درست در همین گیرودار بود که هجوم بزرگ مغول آغاز شد. مدتی بعد از این هجوم، دوباره کسانی از باوندیان در این منطقه بر سر کار آمدند، ولی شرایط کارشان چنان دشوار بود که به نوشته تاریخ طبرستان «بعد از کشته شدن فخرالدوله سیزده سال تمام خطه مازندران در آتش فتنه سوخت و یک ساعت و یک زمان از قتل و نهب و غارت و تاراج خالی نبود و چندین هزار خون ناحق ریخته شد و خانواده های قدیم بسیار خراب گشت». این مقارن بود با تسلط یک سید آملی بنام میرقوام الدین مرعشی که مدتی در خراسان به سیر و سلوک صوفیانه پرداخته و در بازگشت به مازندران بساط ارشاد گسترده بود، ولی بتدریج که شمار پیروان او افزایش یافت کیا افراسیاب حاکم مازندران از او بیمناک شد و جنگی میان او با سید آملی و پیروانش درگرفت که در آن کیا افراسیاب و فرزندانش و بسیاری از اطرافیانش بدست «درویشان ناوک انداز» کشته شدند و سید بر آمل و ساری و قلاع فیروزکوه و نور و کجور و رستمدر و رویان استیلا یافت و فرمانده سراسر مازندران شد. تا تاریخی که خواندمیر مؤلف کتاب حبیب السیر بنگارش شرح احوال او و خاندانش پرداخت، هنوز حکومت جانشینان این سید درویش در بخشهایی از مازندران ادامه داشت، منتها از زمان حمله تیمور بر مازندران، این امرا مطیع دولت تیموری شده بودند^۱.

۱ - برای بررسی بیشتر: حبیب السیر خواندمیر، ج ۳: تاریخ طبرستان و رویان و مازندران سید ظهیرالدین مرعشی، چاپ تهران، ۱۳۳۰

تاتاران تیمور

تنها دو قرن بعد از بلای مغول، بلایی دیگر از همان نوع و بسا همان ابعاد، بصورت بلای تاتار به کشوری که هنوز مردمش از کشتارها و ویرانگریهای سراسری چنگیز و دودمانش قد راست نکرده بودند فرود آمد، با این تفاوت که این بار پیام آور تازه مرگ و ویرانی مدعی آن بود که مسلمان پر و پاقرصی است که قرآن را از بر دارد، و هر چه را که میکند در راه تنفیذ اسلام میکند، حتی منارهایی که اینجا و آنجا از سرهای بریده شده مسلمانان بالا میبرد.

تیمور در قبیله ای تاتار، در ماوراء النهر بدینیا آمد. از سمت مادری نسب از خاندان چنگیز میبرد و پدرانش نیز ظساهر امارتی داشته اند، هر چند که ابن عربشاه مورخ عرب معاصر او در کتابی که معتبرترین شرح حال تیمور شناخته شده است آنها را چوپان و رجاله نامیده است. به نوشته بسیاری از مورخان تیمور در زد و خوردی در سیستان علیه والی آن ولایت زخمی در پا داشت که از آن تا آخر عمر می لنگید و ازین جهت تیمور لنگ خوانده شد، ولسی در این باره نیز ابن عربشاه مینویسد که هنگام غارت گوسفندان در جوانی بود که پای تیمور تیر خورد و لنگ شد. به هر صورت کار وی اندک اندک بالا گرفت تا سرانجام با کشتن برادر زنش امیر ماوراء النهر خودش با لقب صاحبقران در جای وی به امارت نشست. در سال ۷۸۲ با نخستین یورش به ایران، سلسله تاخت و تازهای خود را بر این سرزمین آغاز کرد، و در چهار لشکرکشی در چهار سال پیاپی سرخس و هرات و اسفراین و سیستان و مازندران و ری و

۱ - ابن عربشاه: عجائب المقدور فی نوائب تیمور. این کتاب تنها اثر تاریخی در باره تیمور است که به عربی نوشته شده است و نویسنده آن احمد بن عربشاه دمشقی (متوفی در سال ۸۵۴ هجری) زندگی و سلطنت جهانگشای تاتار را مورد حمله ای بسیار تند قرار داده است. متن عربی کتاب در سال ۱۸۶۸ در قاهره بچاپ رسیده و ترجمه ای انگلیسی از آن در سال ۱۹۳۶ در لندن انتشار یافته است. ترجمه فارسی این اثر با عنوان «زندگانی شگفت آور تیمور» در سال ۱۳۳۹ در تهران منتشر شده است.

سلطانیه و لرستان و آذربایجان را تصرف کرد و همه آنها را به خاک و خون کشید. اندکی بعد به قصد گوشمال زین العابدین فرزند شاه شجاع در شیراز آهنگ فارس کرد و در نیمه راه، چون مردم اصفهان بخاطر تجاوز تحصیلداران او به ناموس زنان شهر چند تن از آنانرا کشته بودند، به امر تیمور سپاهیان تاتار از غروب آفتاب که به اصفهان حمله بردند تا پایان روز بعد در قتل عامی فراگیر ۷۰,۰۰۰ نفر را کشتند و سرهای آنانرا برحسب شمارش به مأموران مخصوص تحویل دادند، و آنگاه بدستور تیمور از این کله ها در نیمی از حصار شهر اصفهان ۲۸ مناره و در نیمی دیگر ۱۹ مناره، هرکدام شامل ۱,۵۰۰ جمجمه برپا کردند. پس از این قتل عام تیمور به شیراز رفت و آنجا را متصرف شد، و اگر داستان دیدار او با حافظ در این شهر، آنطور که دولتشاه در تذکره الشعراء خود روایت کرده است درست باشد، این ملاقات در همین سفر او یکسال پیش از درگذشت سخنور شیراز اتفاق افتاده است.

پنج سال بعد تیمور دور تازه ای از جنگها و کشتارهای خود را در ایران آغاز کرد که این بار سه سال پیاپی ادامه یافت. سپس به گرجستان و روسیه رفت و مسکو را در سال ۷۹۸ هجری (۱۳۹۶ میلادی) تصرف کرد، و سال بعد به پایتخت خود سمرقند بازگشت. ولی تنها چند ماه بعد از آن، با همان بهانه «غزوه اسلامی» معمول سلطان محمود غزنوی، و در عین حال با همان هدف غارتگری او، به هند تاخت و در نزدیک دهلی، برای آنکه بار خود را سبک کرده و زهرچشمی نیز گرفته باشد، ۱۰۰,۰۰۰ اسیر هندی را که در طول جنگ گرفته بود یکجا سر برید، و تازه بعد از آنکه وارد دهلی شد، به قتل عام مردم شهر نیز فرمان داد. سپس به آسیای صغیر رفت و بعد از تصرف ارضروم، در شهر سیواس به امر او ۴,۰۰۰ ارمنی این ششهر را زنده زنده در گور کردند. بدنبال آن حلب و شام را تصرف کرد و دمشق را پس از اشغال به آتش کشید و در پی آن بغداد را محاصره و تصرف کرد و چون در این جریان چند تن از سرداران او بدست مردم

شهر کشته شده بودند، به بیست هزار سپاهی خود در شهر فرمان داد که هرکدام دو سر بریده از اهالی این شهر را برای او بیاورند. سال بعد به جنگ بایزید ایلدرم سلطان عثمانی رفت و او را در محل کنونی آنکارا مغلوب کرد و در داخل قفسی آهنین جای داد که تا آخر عمرش در همانجا ماند. سپس طی مراسم مفصلی در سمرقند اعلام داشت که برای غزوه با کفار چین و اشاعه اسلام در آنجا، قصد لشکرکشی بزرگ بجانب آن سرزمین را دارد. متن فرمان او در ظفرنامه نظامشاهی نوشته مورخ مخصوص او چنین نقل شده است که «این زمان در خاطر ما چنان است که دست به خیری زنیم که از هر کس برنمیآید و آن قلع و قمع مشرکان و بیدینان است؛ یعنی لشکر بجانب چین و ختای بریم که دیار کفر است، و بتخانه ها و آتشکده های ایشان را خراب سازیم و بجای آنها مساجد و معابد بنا کنیم»^۱. برای این کار سپاهی مرکب از دویست هزار سواره و دویست و پنجاه هزار پیاده نظام آماده ساخت و سفر جنگی خود را به اتفاق سرداران خویش آغاز کرد. اما به علت زمستان بسیار سخت سال ۸۰۷ هجری، در فاراب کنار رود سیحون سرما خورد و چون تازه از سرما خوردگی دیگری برخاسته بود، برای درمان به نوشیدن بیرون از اندازه عرق پرداخت و ایسن بار بصورتی خطرناکتر به بیماری افتاد و سرانجام چند روز بعد در ۷۱ سالگی جان سپرد و در گور امیر در سمرقند دفن شد.

داستان خلافت تیمور لنگ و جانشینانش در زمان خود تیمور مطرح شد، بدین ترتیب که در «تزوکات تیموری» تصریح شد که «اول تزوک که از مشرق دل او سر بر زد رواج دین مبین و توقیست شریعت محمدی بود، زیرا که بنای سلطنت این بزرگوار به آئین اسلام مسنحکم است... و لاجرم در ممالک و اقطار و امصار عالم دین ناب محمدی و شریعت خیرالانام را رواج داده و سلطنت خود را بدان آراسته ساخته است»^۲. در ظفرنامه نظامشاهی به وی اصولاً عنوان «خلافت پناه»

۱ - شرف الدین یزدی: ظفرنامه، ج ۲، ص ۴۴۷

۲ - تزوکات تیموری، با مقدمه مجتبی مینوی، ص ۱۷۶

داده شده است^۱، و ولیعهد او شاهرخ نیز در «مطلع السعدین» آفتابیی معرفی شده «که از اوج سپهر خلافت تافته شسته است»^۲. در همین کتاب از پسر او سلطان ابوسعید میرزا نیز با عنوان حضرت خلافت پناهی یاد شده است^۳. مرگ نابهنگام خون آشام تاتار دست کم این فایده اساسی را داشت که خلافتی تازه بر سلسله خلافت‌های دیگر جهان اسلام که هیچکدامشان کمتر از حکومت تاتاری او آدمکش و غارتگر نبودند افزوده نشد.

تاتارزاده گمنام ماوراء النهر، تمام عمر خود را در جنگ و کشتار گذرانید و همه خونهایی را هم که ریخت به حساب اسلام نساب محمدی گذاشت، و پس از هر قتل عام خداوند را سپاس گفت که او را سعادت خدمت تازه ای در تقویت بیضه دین عنایت فرموده است. بیش از ۳۵ لشکرکشی کرد و تاج ۲۷ پادشاهی را که کشته بود بر سر نهاد. از دیوار چین تا مسکو و از دهلی تا آسیای صغیر و قفقاز را به زیر پرچم خود درآورد، و به هر جا که رفت مرگ و خون برای مرد و زن و کودک و پیر و جوان به همراه برد. با اینهمه این جنایتکار خون آشام در مقابل صوفیه اظهار تواضع میکرد و نقش خاتمش «رستگاری در راستی است» بود. محقق سرشناس روسی، V. Barthold در باره دیدار او در یکی از قصبه های طیبات خراسان با زاهد گوشه گیری بنام زین العابدین ابوبکر نقل میکند که تیمور با پای پیاده به نزد او رفت و به روایت ابن عربشاه با احترام در حضورش زانو زد. بعدها خود تیمسور به حافظ ابرو مورخ مخصوص دربار خویش گفت که در این دیدار از درویش پرسیده بود که چرا حکمران خراسان با همه علم خود به موازین شرعی و عرفی بدانها عمل نمیکند؟ و شیخ بدو پاسخ داده بود که خود ما نیز پیش از تو بارها همین را بدو گوشزد کردیم، ولی وی بدان عمل نکرد و در نتیجه خداوند کسی چون تو را بر جان و مال و ناموس همه

۱ - ظفرنامه، ج ۲، ص ۱۷۱ و ۲۶۹

۲ - مطلع السعدین، چاپ لاهور، ص ۶

۳ - همانجا، ص ۵

ما مسلط گردانید^۱.

بخلاف چنگیز که امپراتوری مغول او تا دو قرن بعد از خودش برقرار ماند، امپراتوری خونین تیمور پس از مرگ بنیانگذار آن یکباره از هم فروپاشید، تقریباً همه مورخان غربی که در این باره بررسی کرده اند این اختلاف را فرع این میدانند که در سازمان حکومتی مغول تعصب مذهبی و تبعیضات ناشی از آن راهی نداشت، در صورتیکه بهانه تیمور در لشکرکشیها و غارتگریهایش همیشه بهانه های مذهبی بود و از این راه در رفتار با مغلوبان میان مسلمان و مسیحی تفاوت میگذاشت و بناچار زمینه را برای دشمنی های دیگر و سرکوبگریهای دیگر فراهم میساخت^۲.



تاریخ سلطنت جانشینان تیمور یک تاریخ سیاه سراسر مرگ و خون است که گویی بر الگوی زندگی خود او شکل گرفته است. پیر محمد نوه و جانشین او بدست یکی از امرای خودش که در عین حال وزیر وی نیز بود کشته شد. میرانشاه فرزند دیگر او در جنگی بقتل رسید و محمد عمر فرزند او برادرش ابوبکر را به زندان سلطانیه فرستاد، ولی خود او در سال ۸۰۹ و برادرش در سال ۸۱۰ کشته

۱. تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم، نقل از V.V. Bartold، ص ۱۷۱

۲. برای بررسی بیشتر در باره حکومت تیمور در ایران: ظفرنامه شرف الدین علی یزدی، چاپ کلکته، ۱۸۸۷، زیدة التواریخ حافظ ابرو (با ویراستاری Felix Tauer خاورشناس چک، چاپ انستیتوی خاورشناسی پراگ، ۱۹۵۶ و چاپ ۱۳۱۷ تهران با حواشی خانبابا بیانی؛ مطلع السعدین و مجمع البحرین عبدالرزاق سمرقندی با ویراستاری محمد شفیع لاهوری، چاپ لاهور، ۱۹۴۶، روضة الصفا میرخواند، چاپ تهران، ۱۳۳۹، چاپ پاریس، ۱۸۴۴؛ حبیب السیر از همین مورخ، چاپ تهران، ۱۳۳۳ در ۴ جلد؛ عجائب المقدور فی صفات التیمور، تألیف عریسی ابن عرشاه، ترجمه فارسی با عنوان «زندگی شگفت آور تیمور»، چاپ تهران، ۱۳۳۹؛ Ruy González de Clavijo: Historia del gran Tamerlan e itinerario y narración del viaje, Sevilla, 1582

شدند. پسر سوم میرانشاه که به حکومت عراق رفته بود در ۸۱۱ در بغداد بقتل رسید. رستم نواده تیمور که به جانشینی آنها نشست برادرش اسکندر را کور کرد و اندکی بعد او را در زندان کشت و خودش نیز بعدا کشته شد. در سال ۸۵۳ عبداللطیف پسر الغ بیگ بر پدرش یاغی شد و او را اسیر کرد و پس از دو سال و هشت ماه سلطنت کشت، ولی خود او نیز پس از تنها شش ماه سلطنت بدست غلامان پدرش به ضرب تبر کشته شد و سرش را بر سر در مدرسه الغ بیگ در سمرقند آویختند. این شعر معروف را برخی به خود او نسبت داده اند که: «پدرکش پادشاهی را نشاید، وگر شاید بجز شش مه نیاید». عبدالله نواده شاهرخ که پس از قتل عبداللطیف به سلطنت رسید بدست پسر عمویش مغلوب و کشته شد. بابر نواده شاهرخ سلطان محمد برادرش را کشت و بجای او در هرات به سلطنت نشست، ولی خودش مغلوب سلطان جهانشاه قراقویونلو شد. ابوسعید که پس از کشتن عبدالله به سلطنت ماوراء النهر رسیده بود در جنگ با اوزون حسن امیر آق قویونلو به قتل رسید و سرانجام با کشته شدن «یادگار محمد» نوه بایسنقر بدست یکی از نوادگان امیر تیمور دودمان تیموری برافتاد. در این توالی خونین سلطنت ها و مرگ ها، تنها سه تن از نوادگان تیمور نامی در جهان دانش و هنر - و نه پادشاهی - از خود باقی گذاشتند که یکی از آنان الغ بیگ، بنیانگذار زیج معروف سمرقند، دیگری شاهرخ، بانی مکتب نقاشی هرات و همسرش گوهرشاد آغا سازنده مسجد عالی گوهرشاد مشهد، و سومی بایسنقر پسر شاهرخ بود که شاهنامه معروف بایسنقری از یادگارهای او است، هر چند که خودش در جوانی از میگساری بیحساب درگذشت.

اگر بتوان ادامه شایان توجهی برای سلطنت دودمان تیمور یافت، این دنباله روی را میباید نه در ماوراء النهر و ایران، بلکه در هندوستان دوران پادشاهان گورکانی یافت که از اعقاب ظهیرالدین بابر نبیره میرانشاه فرزند تیمور بودند و بدست آنها امپراتوری بزرگی که انگلیسیها آنرا به غلط امپراتوری مغول Moghul Empire نامیده اند

ولی در عمل امپراتوری «هندی - ایرانی» دوران جهانگیر و اکبر و شاهجهان و ملکه های ایرانی تبار هند بود، بنیاد نهاده شد و تا قرن نوزدهم پای بر جا ماند.

ترکان قراقویونلو

بدنبال تیموریان در تاریخ ایران دو طایفه ترک دیگر سیاه گوسپندان (قراقویونلو) و سپیدگوسپندان (آق قویونلو) روی کار آمدند که طایفه نخستین ۶۳ سال و طایفه دوم ۴۸ سال بدنبال یکدیگر بر بخشهای بزرگی از این کشور فرمانروایی کردند. هر دوی اینها قبایل ترکی بودند که در حملات مغولان، همراه با طوایف زردپوست دیگر آسیای مرکزی به فلات ایران سرازیر شده بودند.

بنیانگذار سلسله قراقویونلو قرایوسف (یوسف سیاه) بود که سلطان جلایری مغول را مغلوب کرد و کشت و متصرفات او را ضمیمه متصرفات طایفه خود در شمال وان و ارومیه کرد و شاخه ای از این طایفه در بغداد نیز امارت یافت. قرایوسف بعدا شروان و سلطانیه و قزوین را نیز گرفت، ولی در جنگی که با شاهرخ از زادگان امیرتیمور کرد بر اثر سخته جان سپرد و لشکریانش پراکنده شدند. پسر و جانشین او اسکندر چند بار دیگر با شاهرخ جنگید، ولی چون در بار آخر برادر او جهانشاه جانب شاهرخ را گرفت شاهرخ او را خلع و برادرش را پادشاه اعلام کرد. اسکندر شاه این بار با برادرش جنگید و شکست خورد و به نخجوان گریخت، ولی در آنجا بدست پسر خودش کشته شد. جهانشاه بعنوان پادشاه بسی منازع آق قویونلو با لشکرکشی های پیاپی حدود قدرت این سلسله را تا خلیج فارس و کرمان گسترش داد و حتی هرات را نیز برای مدتی کوتاه به تصرف درآورد، ولی در این گیرودار دو پسرش حسن و پیربداق، یکی در تبریز و دیگری در بغداد علیه او طغیان کردند و وی در دو حمله مختلف بر آنها تاخت و هر دو را مغلوب و زندانی کرد، و بدنبال آن به فکر تصرف دیار بکر افتاد. منتها در هنگام شکار اسیر رقیب پر قدرت آق قویونلوی خسود اوزون حسن شد و

بدست او بقتل رسید. آخرین پادشاه خاندان او حسنعلی میرزا پسر جهانشاه بود که پدرش او را بیست و پنج سال تمام در زندان نگه‌داشته بود، بدین جهت هنگام رسیدن به سلطنت عقل پابرجایی نداشت. بسیاری از امرا و نزدیکان خود را کشت و خزاین پدری را در کوتاه مدتی به باد داد و در عرض چند ماه دو بار پیاپی از حسن بیک آق قویونلو پسر او شکست خورد و سرانجام با کشته شدن او دوران فرماوایی سلسله سیاه گوسپندان پایان رسید.

ترکان قراقویونلو از نظر مذهبی پیرو تشیع بودند و از این حیث نخستین پادشاهان شیعه ایران بعد از دیلمیان بشمار می‌آمدند و میتوان آنانرا در این مسیر راهگشای صفویه دانست^۱.

ترکان آق قویونلو

جانشینان قراقویونلوها، آق قویونلوها (سپیدگوسپندان) بودند که طایفه دیگری از ترکمن های غز را تشکیل میدادند و بسه دو دسته بیات و بایندر تقسیم میشدند که آنها را بهمین جهت بایندریه نیز مینامیدند و وجه امتیاز آنان علامت گوسفند سفیدی بود که بر پرچهایشان نقش شده بود. بنیانگذار سلسله آنان اوزون حسن (حسن دراز) بود که برادر خودش جهانگیر را که بسه قانون ایللیاتی رئیس قبیله بود از کار برکنار کرد و مدتی نیز با عموهای خود علی بیک و حمزه بیک جنگید تا توانست حکومت خود را قطعیت بخشد. بعد از آن جهانشاه قراقویونلو را که در شکارگاهی راه گم کرده بود غافلگیر گرد و کشت، و بدین ترتیب بر قلمرو حکومتی او در ایران مستولی شد. چون مادر او شسازهاده خانمی عیسوی از خاندان امپراتور یونانی طرابوزان بود خود او نیز با دختر این پادشاه که آخرین امیر بیزانسی این سرزمین پیش از سقوط آن بدست ترکان عثمانی بود ازدواج کرد و از این بانو که کاترینا نام

۱ - برای بررسی بیشتر در تاریخ حکومت ترکان آق قویونلو: سفرنامه های ونیزیان در ایران، ترجمه منوچهر امیری، تهران، ۱۳۴۹

داشت سه فرزند یافت که یکی از آنان مارتا خاتون، همسر شیخ حیدر صفوی و مادر شاه اسماعیل است که با وجود همه شمشیرزنی های پسرش در راه آئین حقه اثنی عشری تا به آخر عمر همچنان مسیحی باقی ماند. اوزون حسن بعد از تصرف قلمرو دودمان آق قویونلو مستملکات خود را توسعه داد و تدریجاً تمام عراق عرب و عراق عجم و فارس و کرمان تا سواحل خلیج فارس را بتصرف درآورد و بدین ترتیب حدود قلمرو حکومتش از آناتولی تا عسسان را شامل شد. ولی غرور ناشی از این پیشرفتها از یکسو و تحریکات روزافزون کشورهای مسیحی اروپا بخصوص جمهوری ونیز که از موج جهانگشایی امپراتوری نوخاسته عثمانی بشدت نگران بودند و با توجه به عیسوی بودن مادر و همسر پادشاه آق قویونلو او را متحد طبیعی خود علیه سلطان عثمانی می شمردند و او را با فرستادن سفیر و دادن پول و اسلحه و بستن قرارداد به حمله به آناتولی تشویق میکردند باعث قطع پیمان عدم تجاوز میان اوزون حسن و سلطان محمد ثانی شد و در نتیجه سلطان عثمانی با صد هزار سپاهی بدو حمله برد و اوزون حسن را یکبار در قونیه و بار دیگر در ارزنجان آناتولی شکست داد و یکی از فرزندان او را نیز کشت، ولی خود وی به تبریز گریخت و دیگر به سراغ لشکرکشی تازه ای به آناتولی نرفت. با اینهمه چندی بعد به تفلیس حمله برد و پس از غارت سراسری آن و گرفتن اسرای بسیار از کفار گرجی برای فروختنشان در بازارهای برده فروشان جهان اسلام، به تبریز بازگشت و در رمضان همان سال درگذشت.

بعد از اوزون حسن هفت پادشاه اسمی دیگر از خاندان او بر سر کار آمدند که هیچکدام کاری بجز عیاشی یا زد و خورد با یکدیگر انجام ندادند. سلطان خلیل وارث مستقیم او پس از شش ماه در جنگ با برادرش یعقوب کشته شد، و خود ایسن سلطان یعقوب نیز بدست زنش مسموم شد. پس از او میان پسر ده ساله اش بایسنقر که جانشین قانونی او بود با پسر دیگرش مسیح جنگی درگرفت که در آن مسیح و جمعی دیگر از شاهزادگان

آق قویونلو کشته شدند و فقط بر رستم نواده خردسال اوزون حسن رحم آوردند و از کشته شدن معافش کردند، ولی اندکی بعد طرفداران همین رستم علیه بایسنقر قیام کردند و وی به نزد فرخ یسار امیر شیروان گریخت. رستم که بجای او به پادشاهی نشسته بود بکمک سلطانعلی پسر شیخ حیدر صفوی و برادر شاه اسماعیل، بایسنقر را در معامله ای با امیرشروان از او پس گرفت و کشت، و کمی بعد خود این سسلطانعلی را نیز بسا عده ای از مریدانش به قتل رسانید. در سال ۹۰۲ رستم بنوبه خود توسط پسر عمویش احمدبیک که بر او یاغی شده بود دستگیر و کشته شد، ولی احمدبیک نیز پس از چند ماه بدست والی یاغی کرمان بقتل رسید. پس از آن امرای آق قویونلو به سه قسمت تقسیم شدند که هر کدام از آنها شاهزاده ای را به سلطنت علم کردند و بر سر تثبیت او با یکدیگر به نزاع برخاستند. آخرین پادشاهان آق قویونلو سلطان مراد و الوندبیک دو نواده اوزون حسن بودند که هر دو در جنگهایی در نزدیکی یخجوان و همدان از شاه اسماعیل صفوی شکست خوردند و بعدا بدشت او کشته شدند.

پادشاهان آق قویونلو بخلاف قراقویونلویمان، آیین تسنن داشتند، و چون حکومت آنان مصادف با آغاز کشمکش های ممتد امپراتوری عثمانی با کشورهای مسیحی اروپا بود، رابطه نزدیکی میان آنان با این کشورها، بخصوص با دربار پاپ اعظم و دولت ونیز برقرار شد که سفرنامه های متعدد سفیران و بازرگانان ونیزی بازتابی از آن است. این سفرنامه ها منبع اصلی اطلاعات کنونی پژوهشگران^۱ در باره روابط ایران و اروپا در مراحل اولیه حکومت صفوی نیز بشمار میآیند.

۱ - برای بررسی بیشتر در تاریخ حکومت ترکان آق قویونلو: سفرنامه های ونیزیان در ایران ترجمه منوچهر امیری. V. Minorsky: Persia in A.D. 1478-1490, London, 1940

قزلباشان صفوی

نهمصد سال پس از یورش پیروزمندانه شمشیرزنان سعد وقاص به ایران و استقرار رژیم اسلامی مورد نظر خلافت در این کشور، و بعد از توالی ده ها سلسله بزرگ و کوچک پادشاهی با بیش از چهار صد شاه و نیمچه شاه و خان و ایلخان و اتابک و امیر و همه خونهایی که بی وقفه از جانب آنها ریخته شد، وضع سیاسی کشوری که قرار بود به یمن حکومت اسلامی خود به رستگاری دنیوی و اخروی برسد، آنطور که در یک اثر دسته جمعی محققان روسی در سال ۱۹۶۶ توصیف شده است به اختصار چنین بود:

«فارس و یزد و کرمان اسماً تابع سلطان قراقویونلو بودند. کاشان، سمنان، سیستان و ابرکوه (ابرقو) هرکدام حکومتهای کوچک و مستقل خودشان را داشتند. در گیلان سه امیرنشین مستقل شیعه یکی در لاهیجان و دو دیگر در رشت و طالش امارت میکردند. مازندران به ده حکومت مستقل تقسیم شده بود. در خوزستان و هویزه دو دودمان شیعی و مشعشع فرمانروایی داشتند و هریک از این حکومتها بنویسه خود بر زیردستانی حکومت میکردند. خراسان و آسیای میانه در تصرف ازبک ها به سرکردگی محمدخان شیبانی بود. بر رویهم بیش از چهل سلطنت نشین و امارت و حکومت و خان نشین در نواحی مختلف کشور حکومت داشتند که تقریباً همه آنها با یکدیگر در جنگهای محلی درگیر بودند»^۱.

از لحاظ اقتصادی، ایران در وضع بسیار فلاکت باری بود که فرستادگان ونیزی شرح آنرا در سفرنامه هایشان داده اند. جمعیت شهرهای بزرگ به پائین ترین حد خود رسیده بود. اصفهان تنها ۵۰ هزار نفر ساکن داشت، سلطانیه ۷ هزار نفر، لار ۵ هزار نفر.

از نظر ترکیب مذهبی اکثریت مردم شهرهای پرجمعیت ایران مانند اصفهان، قزوین، زنجان، ابهر، شیراز، یزد، تبریز، گلپایگان، اردبیل، اهر، نخجوان، سنی شافعی و در شهرهای پرجمعیت شرق ایران

۱ - تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم، ترجمه فارسی، ص ۲۴۷

سنی حنفی بودند، در مقابل دودمانهای شیعی مختلفی چون سریداران خراسان، مرعشیان مازندران، سیدهای کارکیایی گیلان، مشعشعیان خوزستان، سیاه گوسفندان آذربایجان و عراق و فارس نیز وجود داشتند که پیوسته میان آنان با فرقه های سنی، دشمنی و گیرودار برقرار بود.»
دولت صفوی تبلور هویت و استقلال ملی ایران نبود. با اجباری شدن مذهب شیعه در ایران ظاهراً یک وحدت مذهبی بوجود آمد، اما وحدت ملی بوجود نیامد، زیرا اصولاً اسلام و خصوصاً تشیع با هویت ملی و نژادی و فرهنگی ایران مغایر بود. شیعی شدن ایران تنها زمینه را برای وحدت عقیده در مقابل سنی ها فراهم آورد، یعنی ایران تبدیل به یک واحد جغرافیایی شیعه شد، بی آنکه بتوان آنرا یک دولت ملی دانست. تذکر این نکته لازم است که از آغاز دوران صفویه تا زمان انقراض قاجاریه، جز در دوران کوتاه حکومت زند، رهبری حکومتی ایران در دست قبایل ترک اسکان یافته ای بود که هیچگونه تعصب ملی نداشتند.

ارزیابی واقع بینانه ای را در باره ماهیت ملی دولت صفوی، باز هم در اثر دسته جمعی محققان روسی که در بالا بدان اشاره شد میتوان یافت:

«حکومت نوینی که صفویان بنیان نهادند بصورت دولتی قزلباش شکل داده شد. نخستین خاورشناسان اروپایی دولت صفوی را حکومتی وابسته به ملیت ایرانی می شناختند، ولی این نظریه درست نیست، زیرا در پایه گذاری دولت صفوی در سده ۱۶ (مسیحی) اصولاً هیچ یک از ایرانیان در دستگاه حکومت شرکت نداشتند. اینکه پادشاهان صفوی لقب «شاهنشاه» را برای خود برگزیدند به انگیزه ملیت گرایی ایرانی آنها نبود، زیرا اختیار این لقب در زمان ساسانیان هم فقط گویای آن بود که این شاهان خود را فرمانروای همه شاهان دیگر که وابسته به ملیت های گوناگونی بودند می شناساندند. همتای این اصطلاح در اروپای قرن وسطی هم معمول بود، مثلاً در امپراتوری مقدس رومی و ژرمنی»^۱.

۱ - تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم میلادی، ترجمه فارسی، ص ۲۳۹

«سازمان حکومت صفوی که با زور عشایر کوچ نشین ترک پدید آمده بود، آمیخته ای از عشایر و ملت های ناجور و ناهمآهنگ بود. در این حکومت تا پیش از پایان سده دهم هجری نقش رهبری سیاسی را اشراف نظامی و کوچ نشین قزلباش ترک و آذربایجانی ایفا می کردند و ارتش اصولاً شامل چریکهای وابسته به همین عشایر کوچ نشین قزلباشان و غیره بود. شمار ناچیزی از افراد ارتش را نیز چریکهای فتودالهای ساکن محلی تشکیل می دادند. عناصر ایرانی (دیوان سالاران کشوری و قشر روحانیان) در دستگاه حکومت نقش درجه دوم را داشتند، درباریان و ارتشیان به زبان ترکی سخن می گفتند؛ خود شاه اسماعیل اول نیز به زبان ترکی شعر می گفت و حرف میزد. اما در دبیرخانه بنا بر سنت با زبان فارسی چیز می نوشتند. در زمان سلجوقیان، خانهای مغول و جانشینانشان هم همین رسم عیناً برقرار بود.

آئین شیعه امامی که کیش دستگاه حکومت بود بایستی اجباراً به وسیله کلیه مسلمانان تابع پذیرفته می شد. سنی ها و پیروان صوفیگری افراطی (ملحدان) زیر پیگرد قرار می گرفتند. برعکس مسیحیان و یهودیان آزاد بودند و می توانستند به ایمان خود پابرجا باشند. شاه اسماعیل به اسقف بزرگ ارمنیان امتیاز داد و از مبلغان کاتولیک پشتیبانی کرد، چون دشمن بزرگ صفویان فقط ترکان عثمانی سنی بودند.

شیعه گری که به عنوان کیش دولتی در ایران رواج یافت، سیمای اصلیش را که قبلاً پایگاه ایدئولوژیک توده های مردم بود از دست داد و به تکیه گاه حکومتی تبدیل گردید. رژیم دولت های صفوی رسماً شیعی بود (حتی طبق افسانه هائی که بعداً شایع شد نژاد صفویان به امام موسی کاظم امام هفتم رسید، و پادشاهان صفوی خود را جانشینان امام دوازدهم غایب، محمد مهدی، پیش از ظهور او دانستند. شاه همچنین خود را شیخ یا مرشد فرقه صوفیان صفوی می شمرد. قزلباشان و اشراف و رزمندگان معمولی نیز به همانگونه

خود را «درویش» و «صوفی» و مرید شاه که «شیخ درویشان» بود قلمداد می کردند، اما عملاً اینان هیچگاه به درویشان صوفی پیشین نمی مانستند، بلکه از یک جرگه اخوت به یک فرقه روحانی جنگی نظیر templier های مسیحی زمان جنگهای صلیبی مبدل شده بودند که زیر لفافه دین به مهاجمات دائم به بهانه جهاد میپرداختند و با غنائم فراوان بازمیگشتند^۱.

در قرن گذشته، صاحبنظر روشنگر ایرانی، میرزا آقاخان کرمانی، بنوبه خود در همین راستا نوشت:

«به اعتقاد خیلی از ایرانیان پادشاهان صفویه شاهانی رعیت پرور و عدل گستر بوده اند، اما به اعتقاد من ظلم و جوری که از ایشان به ایرانیان رسیده بعد از عرب نظیر نداشته و حتی از چنگیز خونریز هم نرسیده است، و آنقدر خرابی که از این خرافات پروران به ملت ایران رسیده از هیچیک از طبقات ملوک بعد از اسلام نرسیده، زیرا این طبقه خواستند از راه دین پروری ریشسه در دل عوام کنند و اساس استحکام سلطنت خویش را به ریا بر پایه کیش و آیین گذاشتند و خود را اولاد امام و ذریه پیغمبر و صاحب کشف و کرامات و مسندنشین طریقت و حقیقت و دارای ریاست دنیا و آخرت و ظاهر و باطن جلوه دادند، و چون ریختن این شالوده در ایران تخم خرافات پاشیدن و بذر حماقت کاشتن لازم داشت از این سبب به دستیاری امثال ملا محمد باقر مجلسی عقول و مدارک مردم ایران را بر باد دادند تا اساس سلطنت پادشاهان صفویه در ایران پایدار گردد»^۲.



تاریخ دودمان صفوی در عمل با شیخ صفی الدین اردبیلی رئیس این خاندان که نام همه سلسله نیز از او گرفته شده است آغاز میشود. شیخ صفی الدین اردبیلی معاصر مولانا جلال الدین و سعدی بود. در دوران مغول متولد شد و ۸۵ سال زندگی کرد. عالم آرای

۱- همانجا، ص ۲۳۹

۲- میرزا آقاخان کرمانی: «سه مکتوب»، چاپ دوسلنرف، ۱۹۹۸

صفوی نسبت این شیخ صفی را با واسطه هفت پشت به «سلطان فیروزشاه زرین کلاه» میرساند که حضرت امام موسی کاظم جد ماجد او بود^۱. تاریخ معتبر دیگر خاندان صفوی، صفوة الصفا، در همین باره میافزاید: «شیخ صفی الدین تحت نظر شیخ زاهد گیلانی تربیت یافت که نسبت خرقة او به سیدالطایفه ابوالقاسم جنید میپیوندد و سلسله مشایخ شیخ جنید به شاه اولیا علی بن مرتضی میرسد»^۲.

افسانه سازی در باره خاندان شیخ صفی از جد چهارم او ببعده را شامل میشود تا به خود شاه اسماعیل برسد. به نوشته حبیب السیر مولانا محمد جد امجد شاه اسمعیل در هفت سالگی ناپیدا شد و از شعشه جمال آفتاب سیمایش اثری بدست نیامد^۳، ولی «حضرت ایشان پس از هفت سال غیبت اراده به رجعت فرمودند و عمامه سفید بر سر و لباسی عنابی در بر و مصحفی در دست وارد خانه پدر بزرگوارشان شدند، و چون خلایق از حضرتشان پرسیدند که در این مدت کجا تشریف داشته اند جواب دادند که مرا طایفه ای از جنیان که در سلک ارباب ایمان التزام دارند به میان خود برده بودند و به حفظ کلام اعجاز انتظام و تعلیم سنن و فرایض اسلام بدیشان ترغیب مینمودند و غاشیه خدمت و ملازمت مخدوم زاده حقیقی را بر دوش گرفتند»^۴.

به روایت قصص العلماء «کار این مخدوم زاده بالا گرفت و چون مدعی بود که تمامی قرآن را از حفظ دارد، او را به لقب محمد حافظ مفتخر کردند»^۵. با اینهمه او نیز با همه رابطه نزدیکش با اجنه «عَلَم

۱ - عالم آرای صفوی، تألیف در حدود ۱۵ سال پس از درگذشت شیخ صفی، چاپ تهران، ۱۳۶۳، ص ۳

۲ - صفوة الصفا، نوشته ابن بزاز، نسخه خطی کتابخانه بریتیش میوزیوم لندن، نقل از کتاب تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران از مرگ تیمور تا مسرگ شاه عباس، تألیف ابوالقاسم طاهری، ص ۳۶: Jean Aubin در کتاب Etudes Safavides، ص ۹۲

۳ - حبیب السیر، ج ۴، ص ۴۱۱

۴ - زندگانی شاه عباس اول، نوشته نصراله فلسفی، ج ۲، ص ۲؛ کاروند کسروی، ص ۵۳؛ تشیع و تصوف، ص ۳۶۸

۵ - قصص العلماء، ص ۱۷۸

عزیمت بصوب ریاض جنت برافراخت»^۱ و پس از مرگ او پسر ارشدش صلاح الدین اموال بیحساب وی را جمع کرد و در قریه کلخوران اردبیل به زراعت پرداخت و پسرش امین الدین جبرئیل نیز بدین زمینداری اشتغال داشت تا آنکه از بطن مخدره همسر او که جوهر عصمت و زهد بود صفی الدین زاده شد و «این مقدمه ای بود بر آنکه ولادت شیخ صفی الدین را واقعه ای مرتبط با اراده آسمانی وانمایند»^۲. شیخ صفی در خدمت شیخ زاهد گیلانی که مرشد ده هزار مرید بود درس توصیف آموخت و «شیخ زاهد یکی از بنات مکرمات خود را که همنام فاطمه زهرا علیها السلام بود به حباله نکاح وی درآورد... و شیخ صفی بعد از وفات مرشد خود مریدان او را بدور خود جمع آورد و بر سجاده هدایت نشست و همت بر تشیید قواعد شریعت نبوی مقصور ساخت تا بجایی که هر روز پنج هزار گرده نان میان مریدان ایشان پخش میشد و به هزار گوسفند احتیاج می افتاد و در بعضی از موارد بیست هزار کس در مسجد ایشان حاضر بودند»^۳.

به نوشته صفوة الصفا شیخ صفی الدین بزرگ خاندان صفوی در آغاز تنها یک مزرعه داشت که از محصول آن امرار معاش میکرد، ولی همین شخص در پایان عمر خود صاحب بیش از بیست قریه ملک شخصی بود. رشیدالدین فضل الله، مورخ و وزیر نامی، در نامه ای خطاب به شیخ صفی مینویسد که بمناسبت عید فطر هدایای زیر را به نشان عرض ارادت به حضورشان تقدیم میدارد: ۱۵۰ جریب گندم، ۳۰۰ جریب برنج پاک شده، ۳۰۰ من تبریز روغن گاو، ۸۰۰ من عسل، ۳۰۰ من ماست، ۱۰۰ من دوشاب، ۴۰۰ من شکر، ۳۰ رأس گاو نر، ۱۳۰ رأس گوسفند، ۱۹۰ غاز، ۶۰۰ مرغ، ۳۰ قاروره گلاب، ۱۰,۰۰۰ دینار وجه نقد^۴.

با روی کار آمدن دودمان صفوی، شاه اسماعیل خود را از طریق

۱ - حبیب السیر، ج ۴، ص ۴۱۲

۲ - تشیع و تصوف، ص ۳۷۲

۳ - حبیب السیر، ج ۴، ص ۴۱۷ و ۴۱۸

۴ - مکاتبات رشیدی، ص ۲۶۵-۲۷۲

شیخ صفی به امامان شیعه منتسب کرد و به خواست او شجره نامه دقیقی از جانب فقها ترتیب داده شد که در آن نسب شیخ صفی الدین با بیست و یک پشت فاصله به امام موسی کاظم میرسید^۱ ولسی از همانوقت مورخانی دیگر، که بعداً از نشر آثارشان جلوگیری شد، متذکر شدند که شیخ صفی نه تنها سید نبوده، بلکه اصولاً شیعه نیز نبوده است. و هیچوقت هم دعوی انتساب به خاندان علی را نکرده است، و این موضوع بخصوص در نزهة القلوب حمدالله مستوفی مورد تأکید قرار گرفته است^۲. به نوشته J. Aubin (که بررسیهای وسیعی در این باره دارد) اصولاً در هیچیک از کتابها و مدارک قرن هشتم هجری که قرن زندگی صفی الدین است به سید بودن او اشاره‌ای نشده و منجمله خواجه رشیدالدین فضل الله نیز در نامه بسیار محترمانه خویش به وی که در بالا بدان اشاره شد وی را با این عنوان نخوانده است^۳. در کتابی بنام عمدة الطالب فی انساب آل ابی طالب که تقریباً صد سال پس از مرگ شیخ صفی توسط مورخی بنام سید جمال الدین احمد تألیف شده است، از همه خاندانهایی که نسب از امام موسی کاظم میبرده و در ایران میزیسته اند بتفصیل یاد شده است ولی نسامی از خاندان شیخ صفی در آن نیامده است^۴. بررسی مشروح و محققانه‌ای را در این مورد در کتاب احمد کسروی بنام شیخ صفی و تبارش میتوان یافت^۵.

پیروان طریقه شیخ صفی در آغاز شعار خود را مخالفت با هر نوع جنگ و خونریزی قرار داده بودند، ولی نواده او خواجه علی برای

۱ - سلسلة النسب صفویه، نوشته شیخ حسین بن شیخ ابدال زاهدی، چاپ برلین، ۱۹۲۴، ص ۱۱

۲ - نزهة القلوب حمداله مستوفی، متن فارسی و ترجمه انگلیسی G. LeStrange، چاپ لیدن، ص ۸۱

۳ - Jean Aubin در: Etudes Safavides، مجله «تاریخ اقتصادی و اجتماعی شرق»، دوره دوم، جلد دوم، ص ۳۷ تا ۸۱

۴ - عمدة الطالب فی انساب آل ابی طالب، چاپ نجف، ۱۳۸۱ هجری قمری (۱۹۶۱ میلادی)

۵ - شیخ صفی و تبارش، نوشته احمد کسروی، چاپ تهران، ۱۳۲۱، ۱۳۲۳، ۱۳۴۲

نخستین بار در این خاندان سنی به تشیع اظهار علاقه کرد. وی در بازگشت از سفر حج در فلسطین درگذشت و پسروانش پسر خود را «تجلی ذات احدیت» دانستند و گفتند که خداوند در او حلول فرموده بود، و از همین وقت از روش صلح و صفای او دور شدند و علیه سنیان اعلام جهاد کردند^۱.

فضل الله روزبهان خنجی در کتاب عالم آرای امینی با تذکر اینکه «بسیاری از مردم طالش و سیاه کوه گرد جنید جمع شدند و منقول است که او را همچون معبود خویش میپرستیدند و در انجام وظایف نماز و عبادات وی را قبله و مسجود خود میشمردند» در این باره اظهار نظر میکند که «این ابلهان مانند مسیحیان از خود ثالث ثلاثه ایجاد کردند و شیخ جنید را الله و پسرش حیدر را ابن الله خواندند و در نیایش جنید گفتند که او واحد (خدای) زنده است و جز او خدائی نیست»^۲. این تذکر نشان میدهد که پیروان شیخ جنید را در این مناطق فرقه های غلاة شیعه تشکیل میدادند که به حلول خداوند در وجود آدمیانی معین اعتقاد داشتند. در این باره در فصلی دیگر از کتاب حاضر توضیح مبسوط تر خواهید یافت^۳.

بدین ترتیب شیخ جنید مقام صوفیگری سنتی خانواده را تبدیل به مقام رهبری سیاسی کرد و به نوشته زینة المجالس «چون نوست ارشاد بدان حضرت رسید داعیه سلطنت صوری فرمود و خود را سلطان جنید نام نهاد»^۴. ازین هنگام به بعد عنسوان صوفی فقط بصورت تشریفاتی و برای جلب وفاداری بیشتر از جانب مریدان در خاندان شیخ

۱ - L. Lockhart در: «انقراض سلسله صفویه»، ترجمه فارسی، چاپ تهران، ۱۳۴۴، ص ۲۲

۲ - عالم آرای امینی، معروف به تاریخ روزبهان، نوشته فضل اله بن روزبهان خنجی، ترجمه و ویراستاری V. Minorsky از روی نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس، چاپ لندن، ۱۹۴۳، ص ۶۵

۳ - به فصل «کارنامه روحانیت» مراجعه شود

۴ - زینت المجالس، نوشته محمدالدین محمد حسین حائری، تهران، ۱۳۴۲، ص ۵۶

صفی بکار برده شد و در عمل روش پیکارجوئی و «جهاد مقدس علیه کفار» زیربنای ایدئولوژیک آنان قرار گرفت. به توصیف Caterino Zeno سفیر جمهوری ونیز در دربار اوزون حسن «شیخ جنید و فرزندش شیخ حیدر به یاری عشایر قزلباش و طوایف طالشی و قره داغی به انجام تجاوزهای پیاپی غارتگرانه زیر شعار جنگ در راه دین علیه گرجستان و قلمرو یونانی طرابوزان پرداختند، و در هر یک از این هجومها نه تنها غنائم بسیار به چنگ میآوردند بلکه اسیرانی را هم که میگرفتند به عنوان برده در بازارهای اردبیل به فروش میرساندند، بطوریکه این وضع شاهان شیروان را که کشورشان در مسیر همه این هجومها قرار داشت به هراس انداخت و به جنگ با قزلباشان واداشت^۱، و در هیمن نبردها بود که شیخ جنید در سال ۱۴۶۰ و شیخ حیدر در سال ۱۴۸۸ (۸۶۵ و ۸۸۹ هجری) کشته شدند، و پسران حیدر به اسارت درآمدند، ولی کوچکترین پسر او اسماعیل که در هنگام کشته شدن پدرش یکساله بود بدست قزلباشان وفادار نجات داده شد و برای پنهان ماندن به گیلان انتقال یافت^۲. سلطان حیدر، پدر شاه اسماعیل، در دورانی که پس از مرگ پدر با حمایت دانی خود اوزون حسن آق قویونلو بر تخته پوست ارشاد و سیاست نشسته بود برای مریدان صوفی خود که همگی ترکمن بودند تاجی با ۱۲ ترک سرخ به احترام امامان ۱۲ گانه شیعه ساخت که به گفته خود او «طرح آنرا حیدر کرار علی بن ابیطالب در خواب به او الهام فرموده و الگونی از آن را نیز با قیچی که در دست داشته برای او ساخته بود». کسانی که این کلاه را بر سر نهادند از آن پس قزلباش (سرخ سر یا سرخ کلاه) نامیده شدند^۳.

«سلطان حیدر شبی در خواب دید که حضرت امیرالمؤمنین به

۱ - Caterino Zeno سفیر ونیز در دربار اوزون حسن در سفرنامه خود این قانون را شامل اسیران مسلمان نیز دانسته است، در صورتیکه به تذکر خود او فروش اسیر مسلمان در اسلام حرام است. (ترجمه انگلیسی این سفرنامه: *Travel in Persia*، چاپ لندن، ۱۸۷۳، ص ۳۹)

۲ - نصراله فلسفی: زندگانی شاه عباس، ج ۱، ص ۱۵۰

۳ - همانجا، ج ۱، ص ۱۵۹ و ۱۶۰

او ظاهر گشته فرمود: ای فرزند، وقت آن شد که از عقب تو فرزند ما خروج کند و کاف کفر را از روی عالم براندازد. اما میباید که از برای صفویان و مریدان خود تاجی بسازی از سسقرلاط سرخ، و آن حضرت مقراض در دست داشت و هیئت تاج را برید و به دوازده ترک قرار داد. چون سلطان حیدر بیدار گردید آن روش را در خاطر داشت به همان روش تاجی برید و صوفیان را مقرر کرد که هرکدام تاجی بدان نحو ساخته بسر گذارند و آنرا تاج حیدری نام نهادند^۱. با اینوصف، چون از زمان شاه عباس به بعد قزلباشان مورد بیمهری قرار گرفتند، حدیث دیگری از جانب خود رسول اکرم توسط شیخ المحدثین ملا باقر مجلسی در حلیة المتقین نقل شد که: «از حضرت رسول اکرم صلی اله علیه و آله وسلم منقول است که هرگاه کلاههای ترک دار (کلاه قزلباشان) در میان امت من بسیار شود زنا کردن در میان ایشان شایع شود»^۲.

سلطان حیدر همراه با اوزون حسن پادشاه آق قویونلو و پسر زن جنید، در جنگهای غارتگرانه خود در سال ۸۷۲ هجری به جهانشاه فرمانروای آذربایجان و ارمنستان تاختند و دست به کشتاری بیرحمانه زدند که اوزون حسن برای جلب رضایت سلطان محمد غازی پادشاه عثمانی، در باره آن در نامه ای خطاب به وی نوشته است: «جهانشاه ولد او محمدی با جمیع امرای نامدار او با مقدار پنج هزار نفر مرد مسلح بقتل آمدند و سرهای ایشان طقوز طقوز به ممالک محروسه فرستاده شد، به التماس آنکه آن حضرت به مکارم بی قیاس خود ایسن بندگان را از مخلصان منخرط گردانند»^۳.



شاه اسماعیل اول، پسر و جانشین سلطان حیدر، در شرایط هرج و مرج همه جانبه ای که در آخرین سالهای پادشاهی دودمان

۱ - نقل از تاریخ جهان آرا در «زندگانی شاه عباس» نصراله فلسفی، ج ۱، ص ۱۶۰

۲ - ملا محمد باقر مجلسی در حلیة المتقین، باب ششم، فصل یازدهم

۳ - «اسناد و نامه های تاریخی و اجتماعی دوره صفویه»، گسردآوری ا. ثابتیان،

سپیدگوسپندان (آق قویونلو) بر سراسر ایران حکمفرما بود، تلاش خود را در سیزده سالگی برای سلطنت آغاز کرد.

هنگام قیام شاه اسمعیل دین رسمی ایران تسنن بود که در بخش شرقی کشور شعبه حنفی و در بخش های جنوبی و مرکزی و غربی شعبه حنفی آن غلبه داشت. از شیعیان ایران نیز گروههایی در مراکز دیرین خود مانند شمال و شمال شرقی و ری و قم و کاشان متمرکز بودند و گروههایی دیگر در سایر نواحی بصورت اقلیتهایی میزیستند و تقریباً هیچوقت مورد تعرض و آزار نبودند. غیر از شیعیان اثنی عشری، دسته هایی از شیعه غالباً در مغرب ایران و بازمانده هسانی از شیعه اسمعیلیه در مراکز مختلف دیگر نیز بودند که پیشوای این دسته اخیر، شاه طاهر، در دوران قدرت شاه اسمعیل ناگزیر شد ایران را ترک گوید و به دکن در هند مهاجرت کند.

از دینهای پیشین اقلیتهایی دیگر نیز بصورت زرتشتی و یهودی و مسیحی در ایران میزیستند که با مسیحیان گرجی و ارمنی بصورت بهتری رفتار میشد، ولی وضع زرتشتیان کرمان و یزد همچنان ناهنجار بود، تا آنجا که اینان ناگزیر شدند با محمود افغان در برانداختن صفویان همکاری کنند، زیرا پیوسته از قزلباشان و شاعیان و ملایسان شیعه خواری میکشیدند.

«بنیاد سلطنت صفوی از همان آغاز کار بر خشونت ها و خونریزیهای نهاده شد که گاه تا مرز توحش پیش میرفت. این خوی خون آشامی چهره ناساز خود را گاه در پوشش دین، گاه در جامه سیاست و بیشتر در راه فرو نشانیدن آتش خشم و کینه و نفاق ظاهر مینمود. سر بریدن، دست و پا بریدن، مثله کردن، پوست کندن، کلاه در پوست آدمیزاد انباشتن، دو شقه کردن، چشم درآوردن، میل در چشم کشیدن، خفه کردن و از اینگونه کارهای بسیار وحشیانه به آسانی انجام میشد و «مرشدان کامل» اگر در فرو نشانیدن آتش خشمی که در این زمینه داشتند کسی را از دوردستان نمی یافتند به نزدیکان خود، یعنی به زنان و برادران و پسرعمویان و آخر کار به فرزندان خود میپرداختند. شاه اسمعیل اول فرمود تا خلیفگان سه گانه نخستین یعنی ابوبکر و

عمر و عثمان را در کوی و برزن لعن کنند و هر کس خلاف این کند سرش را از تن بیندازند. و بدین ترتیب بود که مذهب دوازده امامی را با خون ریختن و ارباب همگانی در ایران شایع ساخت و بدتر آنکه هر نوع رفتاری را در این موارد به «حضرات ائمه» نسبت داد، یعنی مدعی کسب دستور از آنان چه در بیداری و چه در خواب، به خشونت و کشتار و تاراج گردید»^۱.

شاه اسماعیل سلسله مبارزات پیگیر خود را در سال ۹۰۵ هجری از شیروان شروع کرد که پدرش سلطان حیدر در آنجا کشته شده بود. در حمله به شکی ارتش سی هزار نفری آن بدست قزلباشان بسیار کم شماره تر شاه اسماعیل شکست خوردند و قلعه مستحکم آنان «دژ گلستان» سقوط کرد و خود شروانشاه نیز کشته شد. این پیروزی نخستین مرحله از کشتارهای بیرحمانه ای را که تا پایان سلطنت این پادشاه ادامه یافت بدنبال داشت که توصیفهایی از آن را در احسن التواریخ، معتبرترین تاریخ عصر صفوی میتوان خواند:

«قزلباشان در شکی به تیغ بیدریغ خرمن حیسات شیروانیان را بسوزاندند و در شروان به فرمان مرشد کامل از سرهای کشتگان منارها ساختند، و حتی زنان آبستن را با جنین هایی که در شکم داشتند بکشتند. با اینهمه مرشد کامل بدین اکتفا نکرد، و فرمود که گور سلطان یعقوب را بشکافتند و استخوانهایش را بسپرون کشیدند و ناموس و عرض دشمنان را دستخوش سپاهیان کردند. در یک کلام، مرشد کامل زندگان را به گور فرستاد و مردگان را از گور بسپرون کشید»^۲. شاهزاده جوان پس از این پیروزی بادکوبه و دربند را نیز تصرف کرد و در جنگی در نزدیکی نخجوان بر ترکمانان آق قویونلو غلبه یافت و هشت هزار نفر از آنان را در یکروز کشت. سپس فاتحانه وارد تبریز شد و در آنجا با عنوان «شاهنشاه» اعلام پادشاهی کرد و این شهر را پایتخت خود قرار داد. و در همین زمان بود که «جهاد

۱ - ذبیح اله صفا: تاریخ ادبیات در ایران، ج ۵

۲ - احسن التواریخ، چاپ تهران، ج ۱۲، ص ۹۲

صلیبی» او برای اعلام رسمیت تشیع اثنی عشری بصورت رسمی آغاز شد، و این نقطه عطفی در تاریخ هزار و چهار صد ساله اسلامی ایران بود.

این دوران تازه، همچون تلاش سیاسی پدر او سلطان حیدر، با دیداری مستقیم با یکی از امامان بزرگ شیعه شروع شد. منتها این بار فرزند سلطان حیدر بجای اولین امام با آخرین امام از ائمه دوازده گانه طرف گفتگو شد. شرح این ماجرا در عالم آرای صفوی چنین آمده است که پیش از آنکه مرشد کامل از لاهیجان خروج کند، امام غایب در مکاشفه ای بدو فرمود: ای اسماعیل، وقت آن شده است که خروج کنی و سراسر گیتی را به زیر پرچم شیعه درآوری، و آنگاه کمرش را گرفته سه مرتبه از جای برکند و باز بر زمین گذاشت و با دست مبارک خود شمشیر بر کمرش بست و گفت: برو که ترا رخصت است. البته این گفتگو مانع گفتگوی دیگر شاه قزلباش با خود علی بن ابیطالب نیز نشد، زیرا همین عالم آرای صفوی از مکالمه ای میان امام اول با مرشد کامل نام برده است که به تصریح مؤلف، یکی از ملازمان خاصه اسماعیل میرزا بنام دورمش خان نیز آنرا شنیده بوده است.

«یکی از شاگردان ابن فهد حلی بنام سید محمدبن فلاح نقل میکنند که ابن فهد برای شاه اسماعیل رساله ای تألیف کرد و در آن آورده بود که حضرت امیرالمؤمنین در جنگ صفین بعد از شهادت عمار یاسر به پاره ای اخبار غیبیسه از طلوع چنگیز و ظهور شاه اسماعیل قاضی خبر داده بودند و وصیت فرموده بودند که کسانی که در حویزه والی شوند و زمان شاه اسماعیل را درک کنند اطاعت کنند او را»^۱.

در نامه ای که شاه اسماعیل در پاسخ نامه شیبک خان ازبک

۱ - عالم آرای صفوی، چاپ تهران، ۱۳۶۳. لازم به تذکر است که در شهریورماه ۱۳۱۴ املای عربی شهر حویزه از جانب فرهنگستان ایران به صورت فارسی قدیم آن حویزه تغییر داده شده است.

دشمن سنی خود نوشته، ادعا میکند که این دو آیه قرآن که: «... و یاد کن اسماعیل را که پیامبری صادق بود و همیشه اهل بیت خود را به نماز و زکات امر میکرد و نزد خدا بنده ای پسندیده بود» (سوره مریم، ۵۴ و ۵۵) با نوک خامه ملایک از جانب خداوند به نشان بشارت به سلطنت کامله او بر تمام عالم رقم زده شده است.^۱

ملاها شعری منسوب به علی را که معلوم نیست کدامیک از آنان ساخته بودند مبشر ظهور شاه اسماعیل صفوی میدانستند که: «همانا طفلی که هنوز به حد بلوغ شرعی نرسیده باشد بدین کار بسزرگ برخیزد». خود شاه اسماعیل نیز با ادعای اینکه از جانب امام دوازدهم نیابت دارد، میگفت که تمامی آنچه میکند طبق دستور ائمه اطهار انجام میگیرد»^۲.

ولی ادعاهای واقعی شاه اسماعیل خیلی بیشتر از این ها بود و این ادعاها را بصورتی روشن در دیوان اشعار او میتوان یافت که به ترکی سروده شده و متن کاملی از آن در سال ۱۹۶۶ با عنوان «شاه اسماعیل خطائی اثرلری» توسط آکادمی علوم جمهوری سوسیالیستی آذربایجان شوروی در باکو به چاپ رسیده است، هر چند که ترجمه برگزیده هایی از آن به زبان انگلیسی مدتی پیش از آن، یعنی در سالهای ۱۹۴۰ و ۱۹۴۲ از جانب خاورشناس برجسته روسی تبار مقیم انگلستان، ولادیمیر مینورسکی، در مجله «آموزشگاه مطالعات شرقی و افریقائی دانشگاه لندن» منتشر شده بود.^۳ در این قطعات، شاه اسماعیل که در اشعار خود «خطائی» تخلص میکند، در برداشتی مشابه با برداشتهای کلی فرقه «غلاة» شیعه (افراطیونی که معتقد به حلول خداوند در قالب علی و افراد برگزیده دیگری در روی زمین هستند، و در فصل جداگانه ای در کتاب حاضر در باره آنها با تفصیل

۱ - منتخب التواریخ، چاپ تهران، ص ۴۱۲

۲ - اسناد و نامه های دوره صفویه، گردآوری ا. ثابتیان، ص ۹۹

۳ - V. Minorsky در: The Poetry of Shah Ismail، مجله آموزشگاه مطالعات شرقی و افریقایی دانشگاه لندن، Bulletin of the School of Oriental and African Studies (BSOAS)، شماره های X (سال ۱۹۴۰) و XI (سال ۱۹۴۲).

بیشتر سخن رفته است)، خود را نه تنها مأموری از جانب امام عصر میدانند، بلکه اساساً یکی از تجلیات خداوند در قالب آدمیان می‌شمارد. ترجمه چند قطعه از این قطعات (قطععات ۱، ۴، ۵، ۱۴) از روی برگردان انگلیسی مینورسکی چنین است:

«اینک امام برحق آمده. دوران مهدی فرا رسیده است. من که اسماعیلیم بدین جهان فرستاده شده ام تا در زمین نیز چون در آسمان به راه رسالت خود بروم. غافلان را بگو که بدانند من علی هستم و علی من است. من حقیقت حقم، زیرا که از خدا جدا شده ام. امامی از امامانم که آمده ام تا ربیع مسکون را تحویل بگیرم. من که آمده ام، یعنی محمد مصطفی آمده است، و امام جعفر صادق و علی بن موسی الرضا آمده اند. من آن ذات ذوالجلالم که در هزار و یک جلوه متجلی شده و هر بار در یکی از آن جلوه ها به گرد جهان رفته است. در برابر من سجده کن، زیرا که تنها آدم ابوالبشر نیست که آمده است، خود خداست که آمده است! خداست که آمده است! من و خدا یکی بیش نیستیم. تو که کوری هستی که در خط گمراهی میروی، بیا و در من حقیقت حق را ببین، زیرا کلید گنج حقیقت اکنون در دست من است.»

بیگمان در ارتباط با همین طرز فکر شاه اسماعیل و قزلباشان اوست که در سفرنامه سوداگر ونیزی معاصر او میتوان خواند: «این صوفی زاده را رعایایش چنان ستایش میکنند که پنداری خدا بسر روی زمین آمده است. به همان سان که دیگر مسلمانان روی زمین لاله الاالله محمد رسول الله میگویند، ورد قزلباشان او لاله اله الله اسماعیل ولی الله است. بسیاری از آنان بدون زره وارد معرکه کارزار میشوند، چون ایمان دارند که مرشد کامل آنان وجودشان را از هرگونه گزند ایمن خواهد داشت. بسیاری کسانی که وی را جاودانی می‌شمارند»^۱.

۱ - تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران از مرگ تیمور تا مرگ شاه عباس، تألیف ابوالقاسم طاهری، ص ۱۵۵

نویسنده ناشناس کتاب خطی تاریخ شاه اسماعیل در کتابخانه بریتیش میوزیوم لندن بنویسه خود در همین باره مینویسد:

«در شبی که فردای آن برای نشستن اسماعیل میرزا بسر سریر پادشاهی تعیین شده بود، وی این فکر را با سرداران قزلباش و چند تن از علمای شیعی مذهب در میان نهاد. همگی به وی یادآور شدند که از ۳۰۰,۰۰۰ نفر ساکنان تبریز، دست کم ۲۰۰,۰۰۰ نفرشان پیرو تسنن هستند و اگر قرار باشد روز بعد علناً در مسجد جامع شهر خطبه سه نام امام دوازدهم خوانده شود خطر آن در میان است که مردم سر به شورش بردارند. ولی شاه والجاه فرمودند که من بدین کار مأمور شده‌ام و خدای عالم و حضرات ائمه معصومین همراه منند و از هیچکس اندیشه ای ندارم. روز جمعه میروم و خطبه مقرر میدارم تا بخوانند و به توفیق الله تعالی اگر رعیت حرفی بگویند شمشیر میکشم و یک تن را زنده نمیگذارم»^۱.

«... و در روز جمعه شاه والجاه به جانب مسجد جمعه تبریز رفته فرمودند تا خطیب آنجا که یکی از اکابر شیعی بود بر سر منسبر رفت و شاه خود در روی پله منبر برآمده شمشیری را که صاحب الامر علیه السلام بر کمرشان بسته بود برهنه نموده چون آفتاب تابان ایستادند و چون در خطبه جمله شهدان علیاً ولی الله افزوده شد غلغله از حاضران برخاست»^۲.

در همین باره در احسن التواریخ آمده است:

«هم در اول جلوس همایون فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ پیوست که خطبای ممالک آذربایجان خطبه بنام نامی ائمه اثنی عشر سلام اله علیهم الی یوم الحشر خوانند، و مؤذنان مساجد و معابد لفظ شهدان علیاً ولی الله داخل کلمات اذان سازند، و غازیان عابد و لشکریان مجاهد از هر کس مخالفتی مشاهده نمایند بالفور سرش از

۱ - تاریخ شاه اسماعیل، از مؤلفی ناشناخته، نسخه خطی کتابخانه بریتیش میوزیوم لندن به شماره OR 3241، نقل از کتاب تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران از مرگ تیمور تا مرگ شاه عباس، نوشته ابوالقاسم طاهری، ص ۱۵۱

۲ - نقل از همان دستنوشته در همان کتاب، ص ۱۵۲

تن بیندازند. لاجرم صیت منقبت ائمه معصومین و دعای دوام دولست پادشاه هدایت آئین بر سر منبر بلند گشت»^۱.

«تبرانیان در حالیکه تبری بر دست یا چماقی بر دوش داشتند در کوچه و بازار حرکت میکردند و با صدای بلند به ابوبکر و عمر و عثمان دشنام میدادند، و مردم مجبور بودند با شنیدن فریاد آنان فوراً با صدای بلند بگویند: بیش باد و کم مباد، و هر کس کوچکترین غفلتی میکرد بدون محاکمه و یا پرسشی سرش از تن جدا میشد»^۲.

سفرنامه های ونیزیان (کاترینوتسنو و سفرنامه سوداگر ونیزی) حاکی از اینند که ایستادگی مردم در آغاز بسیار شدید بود، همچنانکه خشونت شگفت انگیز اسمعیل و رفتار وحشیانه اش با علمای دین و مأموران تبریز غیرعادی بود. اسماعیل پس از گرفتن تبریز دستور داد استخوانهای کسانی را که مسئول کشته شدن پدرش شیخ حیدر بودند از گور بیرون کشیدند و در ملا، عام در کنار سرهای بریده گروهی از دزدان و روسپیان بسوزانند^۳. نبش قبر و سوزانیدن استخوانهای یعقوب پادشاه که در باغ نصریه تبریز به خاک سپرده شده بود خشم و نفرت بسیاری از تبریزیان را برانگیخت، اما هر قدر بر مقاومت مردم افزوده شد بهمان اندازه خشونت پادشاه صفوی نیز افزایش یافت. سرانجام، به حکایت آنجوللو جهانگرد ایتالیایی «پس از آنکه ۲۰,۰۰۰ نفر در تبریز کشته شدند، ساکنان شهر تافته سرخ رنگی را که شعار اسماعیل بود بر تن آراستند و سر در برابر فرمسانبرداریش فرود آوردند»^۴.

سربازان شاه اسماعیل در تبریز زنان آبستن را نیز کشتند و سیصد تن از زنان روسپی را در یک صف درآوردند و هریک را بسه دو

۱ - احسن التواریخ، ص ۶۱؛ حبیب السیر، ص ۴۶۷

۲ - سبک شناسی، نوشته ملک الشعرا بهار، ج ۳، ص ۲۵۵؛ زندگانی شاه عباس، نوشته نصراله فلسفی، ج ۱، ص ۱۷۱

۳ - سفرنامه سفیر جمهوری ونیز در دربار اوزون حسن، ص ۵۲

۴ - G. Angiolello: «سفر به ایران»، در مجموعه سفرنامه های شرقی چاپ Haklyut Society انگلستان با عنوان Early Voyages in Persia، ج ۲، ص ۱۰۴

نیمه کردند. حتی سگان تبریز را کشتار کردند. به نوشته احمد کسروی در تاریخهای صفوی همیشه پرده بر روی خونخواریها و زشتکاریهای شاه اسماعیل کشیده اند و فقهای دوران صفویه نیز همه این ستمکاریها را نادیده گرفته اند.

اندکی بعد شاه اسماعیل به همدان لشکر کشید و در نزدیکی آنجا با مراد بیک آق قویونلو جنگید و بعد از شکست او چنان بیرحمانه با سپاهیانش عمل کرد که همین آنجوللو در شرح مفصلی که در باره کشتار سپاهیان الوند میرزا و زن و مرد و آل و تبار سلطان یعقوب بایندری و درباریان و خاص و عام اتباع او نوشته، اظهار نظر میکند که «گمان ندارم از عهد نرون تاکنون چنین ستمگری در جهان آمده باشد»^۱.

در مازندران، شاه اسماعیل پس از چیرگی بر کیا حسین و کشتار ده هزار تن از هوادارنش، خود او را در قفسی آهنین زندانی کرد، و وی چنان از این وضع به جان آمد که از فرط اضطرار گردنش را آنقدر بر یکی از سیخهای تیز قفس فشرد تا جان داد، با این حال جسد او را همچنان در قفس به همراه سپاه تا اصفهان بردند و در آنجا آتش زدند. عذاب محمد کره ابرقوتی از این نیز سخت تر بود، زیرا شاه اسماعیل پس از مغلوب کردن او وی را در قفسی زندانی ساخت و فرمان داد تا غسل بر تنش بمالند تا از نیش زنبوران حداکثر رنج و عذاب بدان جاهل نادان برسد. در همین سال شاه اسماعیل نامه ای از سلطان حسین بایقرا فرزند تیمور با مقداری تحف و هدایا دریافت داشت که آنها را لایق مقام و مرتبت خود ندانست، لاجرم بی آنکه نقاری میان او و پادشاه تیموری باشد از بیابان یزد به طبس حمله ور شد و در آنجا او و قزلباشانش هر که را که در آن بلده یافتند به تیغ بی دریغ گذرانیدند و در آن حادثه هفت هزار تن از مردم طبس کشته شدند^۲. و این ایلغار ناجوانمردانه بر مردم بیگناه شهری صورت گرفت که نه تنها در مکاتبه

۱ - نقل توسط E.G. Browne در تاریخ ادبی ایران، ترجمه فارسی، ج ۴، ص ۴۹

۲ - حبیب السیر، ج ۴، ص ۴۷۸؛ احسن التواریخ، ص ۷۷؛ عالم آرای صفوی، ص ۹۸

پادشاه تیموری و فاتح صفوی دخالتی نداشتند بلکه اساساً از چنین مکاتبه ای نیز بیخبر بودند.

«در پایان جنگ با ازبکان بعضی از ملازمان موکب همایون جسد شیبک خان را در میان کشتگان یافتند که از غلبه مردم خفه شده و جان تسلیم کرده بود. خاقان اسکندر شان فرمود که سر او را از تن جدا ساخته پوست کنند و پر از گاه کرده به سلطان بسایزید پادشاه روم (عثمانی) فرستادند و استخوان کله اش را در طلا گرفته قدحی ساختند و در آن شراب ریخته در مجلس بهشت آئینی بگردش درآوردند. اضافه بر آن قزلباشان چهار دست و پای شیبک خان را نسوز بفرمان مرشد کامل از مرفق و زانو بریدند و برای رستم شاه فرمانروای مازندران که حاضر نشده بود در جنگ با شیبک خان شرکت کند فرستادند»^۱.

«وقتی که لشکریان ازبک در سال ۹۱۶ هجری در نبرد سرنوشت سازی در حومه شهر مرو از سپاه شاه اسماعیل شکست خوردند، وی چند ضربت شمشیر بر جسد بیجان او زد و به قزلباشان گفت: هر که سر مرا دوست دارد از گوشت این دشمن بخورد. خواجه محمود ساغرچی که در آن معرکه حاضر بوده گفته است که پس از این فرمان شاه ازدحام صوفیان برای خوردن جسد شیبک خان بجایی رسید که جمعی تیغها بروی یکدیگر کشیدند، و آن مرده به خاک و خون آغشته را مانند لاشخواران از یکدیگر میربودند و میخوردند»^۲.

«... دستور داد تا پوست سر شیبک خان را به گاه انباشتند و نزد سلطان عثمانی فرستادند و کاسه سر او را نیز به زر گرفتند تا بجای جام یا قدح در مجلس بزم شاه بکار رود»^۳.

و باز «فرمان داد تا از سرهای بریده ازبکان منارها برپا کردند»^۴.

۱ - احسن التواریخ، ص ۸۴

۲ - همان کتاب، ص ۸۵

۳ - همان کتاب، ص ۱۲۲

۴ - عالم آرای صفوی، ص ۳۱۴

«زنده کباب کردن، گوشت دشمن را خوردن، زنده پوست کندن، در دیگ جوشاندن، مقصر را از جای بلند سرازیر آویختن و بر گردنش سنی بزرگ بستن از جمله مجازاتهای شاه اسماعیل بود. این پادشاه در جنگها و قتل عام هایی که به عنوان ترویج مذهب شیعه کرد نزدیک ۲۵۰,۰۰۰ نفر را کشت»^۱.

«در سال ۹۱۴ هجری، شاه اسماعیل پس از آنکه عراق عرب و بغداد را گرفت، فرمان داد تا گور ابوحنیفه را که زیارتگاه مسلمانان سنی بود نبش کردند و استخوانهای او را از آنجا بیرون آوردند و نزد سگان افکندند و خود مقبره را مستراح شیعیان ساختند، و هر کس را که در آنجا به قضای حاجت مسیرفت بیست و پنج دینار تسبیری حق القدم مقرر فرمود. همانوقت شاعران شیعه این شعر را سرودند که: شیعه بر گور حنیفه ... و سنی سجده کرد

هست ... گاه شیعه سجده گاه سنیان»^۲

با رسمی شدن آئین تشیع، نبش قبر بسیاری از بزرگان ایرانی اهل تسنن رواج گرفت و بسیاری از مزارهای مورد احترام سنیان نیر ویران شد. بطوریکه کتاب تشیع و سیاست در ایران از منابع مختلف نقل میکند، آرامگاه های جامی و عین القضاة و قاضی بیضاوی و شیخ ابواسحاق کازرونی صوفی معروف از زمره این مقابر بود^۳.

در هرات فریدالدین تفتازانی عالم بزرگ فرقه شافعی را که سی سال بود عنوان شیخ الاسلام این شهر را داشت و به گفته ظهیرالدین بابر «هفتاد سال بود که نماز جماعت را ترک نکرده بود» به فرمان شاه اسماعیل در ملاء عام کشتند و بعد جسدش را به دار کشیدند و سوزاندند^۴.

در همان زمان، حافظ زین الدین خطیب مشهور دیگر را در

۱ - زندگانی شاه عباس، نوشته نصراله فلسفی، ج ۲

۲ - اسناد و نامه های دوره صفویه، گردآوری ا. ثابتیان، ص ۹۹

۳ - تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم میلادی، ترجمه فارسی، ص ۴۷۴

۴ - نقل از نسخه خطی کتابخانه ملک در کتاب تشیع و سیاست در ایران، نوشته بهرام چوبینه، چاپ دوسلنرف، ج ۲، ص ۲۵

هرات به هنگام موعظه قزلباشان از منبر پایین کشیدند و در صحن مسجد سرش را از تن جدا کردند^۱.

در شیراز که از مراکز اصلی علمای تسنن بود چون اینان از دشنام دادن به خلفای سه گانه امتناع کردند، به فرمان او همه آنها را کشتند. در اصفهان بسیاری از سنی های شناخته شده را در تنور انداختند و سوزاندند. بر رویهم در کشتارهای شاه اسماعیل دست کم بیست هزار نفر در تبریز، ده هزار نفر در کاشان، هفت هزار نفر در طبرستان و ده هزار نفر در شهرهای مختلف غرب و شمال و شمال شرقی ایران بقتل رسیدند که همه آنها ایرانی و نه دشمن خارجی بودند^۲.

دشمنان اصلی خارجی او طبعاً ترکان عثمانی بودند که آنان نیز چون ترکان صفوی دوران جنگاوری و جهانگشایی خود را به بهانه جهادهای اسلامی آغاز کرده بودند و هر دو در این راستا حریفانی تازه نفس بشمار میرفتند که اشکالی نمیدیدند تا به نام خدایی مشترک و پیامبری مشترک و کتاب آسمانی مشترک، مرد و زن و کودک یکدیگر را با فجیع ترین صورتها کشتار کنند یا بعنوان اسیر بفروشند و ریختن خون یکدیگر را به فتوای پیروی بیضه داران شرع نه تنها مباح بلکه واجب شمارند.

یکی از ملایان دربار شاه اسماعیل در کتاب خود نوشت: «ثواب قتل یک سنی مقابل ثواب قتل پنج کافر حربی است. نکاح با سنی مجاز نیست. خونشان هدر و مالشان حلال است، و واجب است که شکم زنان حامله آنها را شکافته بچه های ذکورشان را نیز به نیزه زنند. خرید و فروش سنیان نیز حلال است، زیرا که خارج از حریت اسلامی اند»^۳.

در مقابل ملایان سنی باتفاق فتوا دادند که تمام پیروان طریقه شیعه بخصوص اثنی عشری از هفتساله تا هفتادساله مهدورالدم و

۱ - همانجا، ص ۳۶

۲ - نقل از نسخه خطی «روضة الصفویه» در کتاب زندگی شاه عباس، نوشته نصراله فلسفی، ج ۳، ص ۳۲

۳ - سلیم نامه، نوشته حکیم الدین بدلیسی مورخ رسمی سلطان سلیم اول. مؤلف کتاب خودش مینویسد که این مطلب را از پدرش مولانا ادریس بدلیسی نقل کرده است

واجب القتلند. در این کار جان ۴۰,۰۰۰ شیعه ساکن عثمانی بر باد رفت و یکی از خونین ترین قصابی های تاریخ بشریت در راستای تعصب مذهبی انجام گرفت. در همین ماجرا بر روی پیشانی عده ای دیگر که مظنون به داشتن تمایلات شیعی بودند با آهن گداخته داغ زده شد. علمای سنی یک قدم پیشتر نیز رفتند و فتوی دادند که شواب کشتن هر فرد شیعه برابر با کشتن هفتاد کافر حربی است. زنان و دختران و حتی پسران نابالغ شیعیان به دستور فقهای سنی در میان لشکریان عثمانی تقسیم شدند و به شیعیان تهمت بستند که شبها شمع ها را خاموش میکنند تا با زنهای یکدیگر زنا کنند.

و یکی از نتایج ملموس این دشمنی وحشیانه که تا حد زیسادی ریشه در سنتهای ترکی و مغولی رهبران هر دو جانب داشت این بود که اندکی پس از آنکه بیست هزار سنی در تبریز بفرمان شاه اسماعیل کشته شدند، در عثمانی نیز چهل هزار شیعه ساکن آناتولی به امر سلطان سلیم، در یکی از وحشیانه ترین قتل عامهای تاریخ گسردن زده شدند. به نوشته یوزف فن هامر سفیر اتریش در قسطنطنیه «این یکی از فجیع ترین رویدادهای تاریخ مذاهب بود که جز قتل عام سن بارتلمی همانندی برای آن نمیتوان یافت»^۱.

وی به یادداشتهای نیکولو جوستینیانی سفیر ونیز در دربار عثمانی استناد میکند که خودش در هفتم اکتبر ۱۵۱۴ (۹۲۰ هجری) بچشم خویش شاهد پاره ای از صحنه های آن بوده است. مورخ اروپایی دیگر تاریخ عثمانی، ریچارد نولز، متذکر شده است که بعد از این کشتار سلطان سلیم به یونس پاشا صدراعظم خود دستور داد تا پیشانی همه کسانی را هم که ممکن است گرایشی به تشیع داشته باشند داغ کنند و با هر کس که تا سه پشت او احتمالاً طرفدار صفویه باشند نیز بهمین ترتیب عمل شود^۲.

۱ - Josef von Hammer در کتاب Der Osmanischen Reichs، وین، ۱۸۱۵،

ج ۲، ص ۴۰۳

۲ - Richard Knolles در کتاب The Turkish History، لندن، ۱۶۸۷، جلد اول،

ص ۳۲۳

پس از پیروزی در چالدران، سربازان ترک دو زن از حرم شاه اسماعیل، بهروز خانم و تاجلی خانم را در غارت اردوی ایران به اسارت گرفتند.

گذشته از زنانی که اسیر شدند، جسد بسیاری از زنان ایرانی نیز در میدان جنگ یافت شد که بفرمان سلطان سلیم آنها را با تشریفات مخصوص نظامی بخاک سپردند، زیرا این زنان دلیر بگفته نویسندگان ترک با زره و خفتان و کلاه خود دوشادوش شوهران خویش در جنگ شرکت جسته و بخاک هلاک افتاده بودند. Sagredo مورخ ایتالیایی در کتاب تاریخ امپراتوری عثمانی درین باره مینویسد: «در میان کشتگان اجساد زنانی ایرانی پیدا شد که در لباس مردانه آمده بودند تا در سرنوشت شوهران خود شریک باشند. سلطان سلیم سه جرأت و دلیری ایشان آفرین گفت و فرمان داد که آنها را بسا تشریفات نظامی بخاک بسپارند»^۱.

از دو زن حرم شاه که اسیر شده بودند تاجلی خانم که اسیر مسیح پاشازاده از سرداران ترک شده بود یک جفت گوشواره خود را که از لعل ساخته شده بود و لعل برک نام داشت به مسیح پاشازاده هدیه داد و با موافقت او در لباس مردانه از اردوی عثمانی گریخت، ولی بهروز خانم زن سوگلی شاه اسماعیل زندانی ترکان باقی ماند.^۲

سلطان سلیم پس از پیروزی تبریز را مرکز فرماندهی خود کرد بدین منظور که زمستان را در آنجا بگذراند و سراسر آذربایجان را مطیع کند و در آغاز بهار به اراک و اصفهان و فارس حمله ببرد. ولی زنی چریها اظهار نارضائی کردند و با آنکه بفرمان سلطان موجب سه ماهه آنها یکجا پرداخت شده بود با خودداری از گرفتن «شوریا» در موقع ناهار که علی الرسم نشانه اعتراض بود ناخرسندی خود را نشان دادند.

۱ - شاه اسماعیل و جنگ چالدران، نوشته نصراله فلسفی، تهران، ۱۳۴۲، ص ۲۳
۲ - چند مقاله تاریخی و ادبی، نوشته نصراله فلسفی، بر مبنای کتابهای تاریخ جهان آرا، منشآت السلاطین، عالم آرای شاه اسماعیل، صحائف الاخبار، انقلاّب الاسلام (نسخه خطی کتابخانه ملی ایران)، تهران، ۱۳۴۲، ص ۱۷

سلطان فرماندهان سپاه را نزد خود خواند و با غضب پرسید که سربازان با وجود سهم قابلی که از غنائم برده اند و انعام فتح را نیز دو برابر دیگران گرفته اند و سه ماه حقوق خود را پیشاپیش دریافت کرده اند، دیگر چه می خواهند؟ سرداران عریضه جوابیه ای را از جانب سپاه به سلطان دادند که در آن آمده بود که علمای عثمانی نه خود سلطان و نه آنها را از معنی واقعی رفض و الحاد آگاه نساخته اند و با اغفال آنها موجب شده اند که چهل و پنجهزار نفر در کشور عثمانی به تهمت الحاد و بیست هزار نفر نیز در ایران بهمین تهمت گردن زده شوند در صورتیکه در هر دو سرزمین در اوقات نماز پنجگانه اذان محمسی گویند و وضو گیرند و نماز را به جماعت ادا کنند و روزه گیرند و قرآن خوانند و لا اله الا الله محمدا رسول الله گویند. درینصورت آنان را به چه حجت شرعی میتوان کشت؟ و هرگاه فرمایند که جنگ ما بر سر ملک است، این مملکت ویران شده به این همه خونریزی نمی ارزد»^۱.

سلطان سلیم که با خواندن این عریضه در باره ادامه برنامه های جنگجویانه خود دچار تردید شده بود، فرمان داد تا فقها و قضات را گرد آورند و در باره این مسئله از ایشان استفتا کنند و علمسا پس از رایزنی فتوایی بدو فرستادند که در آن آمده بود: «در پیشگاه علمای مذهب حقه بشبوت رسیده است که مذهب صوفی اوغلی (شاه اسماعیل) مخالف قرآن و باطل و عدول از اسلام است و هر کس که این طریقه را پیروی کند مرتد است و بر پادشاه اسلام پناه واجب است که مرتدان را به سزا برساند، زیرا اینان مال و جان و عرق مسلمانان پاک را برای خودشان حلال میدانند و حرام را حلال و حلال را حرام میکنند و احکام قرآن را تغییر میدهند». سلطان این فتوا را به اردو فرستاد تا برای سربازان بخوانند، و ینی چریان گرچه بظاهر آرام شدند همچنان ناراضی ماندند، بطوریکه سلطان تن به رضا داد و آماده بازگشت شد.

در مسیر بازگشت به عثمانی، چهار تن از رجال بلندپایه دربار

صفوی در شهر اماسیه از جانب شاه اسماعیل به نزد او آمدند و از قول سلطان خواهش کردند که همسر او را که در اسارت او بود به ایران باز فرستد. ولی سلطان سلیم در جواب گفت: «به صوفی اوغلی گزارش دهید که حضرت خداوندگار (سلطان سلیم) میگوید زنش را بفتوای فقها به شوهر دادم تا بداند که زنان مسلمین را در حضور شوهرانشان به کام قزلباشان دادن چه تأثیری دارد. آنروزها که به اغوای ملاحهای بیدین و دنیاپرست اعیان سنیان ایران را زنده در آتش میساخت و دختران مسلمین را مثل اسرای کفار حربی محل اطفای آتش شهوت کسان خود قرار میداد میبایست بداند که منتقم حقیقی از او انتقام خواهد کشید».

شاه سلیم در این باره از جعفر چلبی تاج زاده، فقیه اعظم عثمانی که قاضی عسکر آناتولی نیز بود در باره شوهر دادن بهروزه خانم فتوی خواست و چون وی باین امر از نظر شرعی فتوا داد از او خواست که خودش با آن زن ازدواج کند. ولی در عین حال بدو گفت که قصدش از این کار فقط سوزاندن دل اردبیل اوغلی (شاه اسماعیل) است وگرنه چون این زن متعه شاه صفوی نیست بلکه همسر عقسدی او است شرعاً باو دست درازی نمیتوان کرد. و با وجود این چند ماه بعد شنید که بهروزه خانم آبستن است، بدین جهت قاضی را به شوراندن سربازان متهم کرد و بقتل رسانید.

از همه قرائن برمیآید که شاه اسماعیل قصد داشت تشیع اثنسی عشری را همراه با حکومت خودش بر سراسر جهان آنروز گسترش دهد، ولی شکست وی در چالدران او را الزاماً از این رؤیایی که پیش از او اسکندر و آتیلا و شمشیرزنان عرب و چنگیز و تیمور نیز در سر پروریده بودند منصرف کرد. بهر تقدیر مرگ نابهنگامی که در سال ۹۳۰ هجری در ۳۸ سالگی او از راه بیماری حصبه به سسراغش آمد فرصتی برای تحقق این رؤیای خونین بدو نداد.

* * *

۱ ... Jean Aubin در مقاله تحقیقی *Le Chiisme et la nationalité persane*

مجله *Revue du monde musulman* سال ۱۹۲۴

جانشین شاه اسماعیل، فرزند ارشدش تهماسب میرزا بود که بسا عنوان شاه تهماسب اول در سال ۹۱۹ هجری قمری به سلطنت نشست و بخلاف پدرش که دوران پادشاهی نسبتاً کوتاهی داشت، وی با ۵۴ سال سلطنت بعد از شاپور دوم ساسانی رکورددار طول مدت پادشاهی در تاریخ ایران شد. جالب است که شاه اسماعیل که دست کم به ظاهر بسه همه انواع ممکن تظاهر به مسلمانی میکرد، برای این فرزند و ولیعهد خود نامی شاهنامه ای برگزیده بود که نه تنها در قرآن بلکه در زبان عرب نشانی از آن یافت نمیشد.

پادشاهی شاه تهماسب، اگر طولانی بود، مطلقاً پادشاهی ثمربخشی نبود و از یک دیدگاه خاص حتی از بدترین دورانهای پادشاهی در ایران بود، زیرا در این دوره بود که هجوم بیوقفه آخوندان شیعه از سرزمینهای جبل عامل، لبنان و الاحساء، شام و بحرین و قطر به ایران که کمبود آخوند داشت آغاز شد، و پیامدهای شوم ورود ایسن کالای نامطلوب وارداتی از آن پس همچنان ادامه یافته است.

از نظر سیاسی نیز سلطنت شاه تهماسب سلطنت نامبارکی بود، زیرا در همان نخستین سالهای پادشاهی او ازبکان در حملات پیاپی به خراسان تاختند، سربازان عثمانی بین النهرین و بغداد و تبریز را تصرف کردند و تا سلطانیه پیش آمدند و دربار صفوی ناگزیر با قبول شرایط آنان با ایشان از در صلح در آمد.

کوششهای کشورهای اروپای برای ایجاد روابط بازرگانی با ایران نیز که میتواند به نفع کشور باشد با روی خوشی از جانب او مواجه نشد، زیرا وی که به خشکه تعصب روی آورده بود، به فتوای فقهای عالیقدر وارداتی حتی جای پای فرستادگان آنها را نیز نجس میدانست، چنانکه بدستور او بعد از بازگشت آنتونی جنکین سن فرستاده ملکه الیزابت انگلستان از دربار او در قزوین، تمام کف تسالار را با آب کر شستشو دادند تا نجاست آن برطرف شود. با این وجود، همین زاهد تاجدار، که بایزید فرزند فراری سلطان سلیمان عثمانی را که به کشور او پناه برده و با قید قسم شاه تهماسب به قرآن که هیچوقت او را به کشورش بازنگرداند در قزوین پایتخت او مقیم شده بود، سرانجام

در برابر دریافت ۴۰,۰۰۰ لیره طلا از شاه سلیمان، پناهنده خود را تسلیم دژخیمان اعزامی او کرد، تنها با این شرط که چون او به بازنگرداندن وی سوگند خورده است او را در خود قزوین خفه کنند، و بهمین صورت نیز عمل شد. شرح این ماجرا را در سفرنامه A. Busbeque سفیر اتریش در دربار عثمانی که در آنموقع تصادفاً در ایران بوده است، چنین میتوان خواند: «فرستادگان سلطان سلیم طبق دستور مخدوم خویش بایزید و فرزندانش را در میدان اسب دوانی قزوین خفه کردند و کالبدهای آنانرا با خود به استانبول بردند. هنگامیکه زه کمان را بر حلقوم بایزید انداختند، وی پیش از آنکه جان تسلیم کند تمنا داشت فرزندانش را ببیند و برای آخرین بار آنها را ببوسد، اما مأموران سلطان از اجابت این تمنا خودداری کردند و او و فرزندانش را بی آنکه امکان دیدار یکدیگر را داشته باشند به مرگ سپردند»^۱.

شاه سلیمان در مقابل این مهمان کشی نامردانه، مبلغی را که شاه تهماسب خواسته، یعنی چهار صد هزار فلورن سکه سرخ از جانب خودش و یکصد هزار فلورن از جانب سلطان سلیم خان با تبریکات و تنسوقات روم و افرنج و چهل رأس اسبهای تازی با زین و برگستوان طلا و مرصع و زربفت توسط فرستادگان خود تقدیم او کرد.^۲ آنتونی جنکینسن سوداگر انگلیسی که چهار روز بعد از سفیران عثمانی به قزوین رسید مینویسد که این هدایا در حدود ۴۰,۰۰۰ لیره طلا به پول آنروزی انگلیس ارزش داشت و خود جنکینسن شاهد جشن مفصلی بود که بمناسبت پیمان صلح ایران و عثمانی با سوگند بر روی قرآن در قزوین دائر شده بود.^۳

شاه تهماسب که بسیاری او را «زاهد زراندوز» نامیده اند مردی به نهایت زردوست و مال اندوز و خسیس بود و بجز این تنها به خسر سواری علاقه داشت. پزشک ونیزی Minadori در تاریخ خود در باره

۱ - Augère Busbeque در *Travels into Turkey*، چاپ لندن، ۱۷۴۴، ص ۲۶۱

۲ - سفرنامه بدلیسی، چاپ سن پترزبورگ، ج ۲، ص ۲۱۸

۳ - Anthony Jenkinson در *Early Voyager*، چاپ انجمن Haklyute لندن،

۱۸۸۶، ج ۱، ص ۱۴۲

ایران جمع درآمدهای او را بین چهار و پنج میلیون سکه طلای تهماسبی برآورد میکند با این احتمال که در دو سه سال آخری کسه او در ایران نبوده این رقم به هشت میلیون رسیده باشد^۱.

این رقمی است که توسط Thomas Herbert جهانگرد مشهور انگلیسی قرن شانزدهم نیز که در سال ۱۰۳۹ قمری به ایران سفر کرده ذکر شده است^۲. به نوشته سفرنامه نویسنده ناشناس ونیزی که قبلاً از او سخن رفت، بعد از مرگ شاه تهماسب مجموع ثروت وی از طلا و نقره و جواهر سر به ۸۰ میلیون دوکا میزد که از آنجمله ۱۷ میلیون سکه طلا بود^۳.

شرف بن امیر بدلیسی مؤلف شرفنامه بدلیسی که خودش از طرف شاه اسماعیل دوم وارث شاه تهماسب مأمور تهیه صورت دقیقی از دارائی او شده بود در گزارش خود مینویسد: از زمان چنگیزخان ببعد بلکه از ظهور اسلام تا آنزمان، هیچ پادشاهی این اندازه نقود و اجناس و اقمشه از طلا و نقره جمع نیاورده است. هنگامی که من مراجعه کردم، ۶۰۰ شمش طلا و نقره، هریک از قرار سه هزار مثقال شرعی، و ۸۰۰ عدد پوشش طلا و نقره و ۳۰,۰۰۰ جامه دوخته از اقمشه نفیسه و اسلحه و یراق و ۳۰ هزار سلاح سوار کار از جبه و جوشن و برگستوان در جبه خانه و ۳۰۰۰ شتر ماده و ۳,۰۰۰ رأس مادیان تازی پاکیزه و ۳۰۰ رأس اسب خاصه در طویل شاهي موجود بود و سایر کارخانه ها و بیوتات او از مطبخ و فراشخانه و زکاتخانه نیز از این قیاس توان کرد.

این ثروت اندوزی شخصی مطلقاً با توجهی به مشکلات اقتصادی مردم کشور، از طرف پادشاهی که از جانب فقهای اعظم شرع برای اداره امور مسلمین براساس عدالت شرعی به نمایندگی امام زمان

۱ - «تاریخ جنگهای ایران و عثمانی»، ویراستاری و چاپ V. Minorsky، لنسدن، ۱۹۴۵

۲ - T. Herbert در Travels in Persia 1627-1629، ص ۲۱۸

۳ - نقل از کتاب تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران از مرگ تیمور تا مرگ شاه عباس، ص ۲۲۵.

وکالت یافته بود، همراه نبود. ارزیابی کوتاهی را در این مورد در کتاب «تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم» محققان روسی میتوان یافت که:

«افزایش میزان مالیات ها در زمان تهماسب اول به شدت روی اقتصاد ایران اثر گذاشت. شاه در ۱۴ سال آخر سلطنتش نتوانست حقوق ارتش را به پردازد. بهای دینار آن اندازه پائین آمد که در پایسان سده شانزدهم، ۲۰۰ دینار معادل یک مثقال نقره ارزش داشت. درآمد دولت که به سال ۱۵۵۸ تقریباً ۵ میلیون دینار طلا بود به سال ۱۵۷۱ به ۳ میلیون دینار کاهش یافت. در سالهای آخر دولست ششاه تهماسب اول وضع داخلی ایران بسیار وخیم شد. دهقانان در اثر افزایش مالیات ها و کم حاصلی و آفات بی اندازه فقیر شدند، هجوم راهزنان و ستیز داخلی فتودالها موجب ناامنی راههای کاروان رو شد و بیشتر این راهها متروک گردیدند. خراسان از هجومهای غارتگرانه پیوسته ازبک ها رنج می کشید»^۱.

در باره بی توجهی این زاهد تاجدار به امور روزمرده مردم مسلمان کشورش نیز، همین وضع وجود داشت. این بار گزارشی در این مورد در سفرنامه V. d'Alessandri سفیر ونیز در ایران میتوان خواند:

«یازده سال است شاه از کاخ خود بیرون نیامده است. دادخواهان روز و شب برای دادن عریضه و احقاق حق خویش در برابر دولتخانه جمع میشوند و فریاد و فغان برمیدارند و گاهی شماره آنان به بیش از هزار میرسد، و چون شهريار ایران صدای آنها را میشوند، معمولاً دستور میدهد تا آنها را پراکنده کنند بدین توجیه که مأمور اجرای عدالت قاضیانند. ملاحظه نميفرمايد که ضجه مردم از همین قاضیان است که رشوت میستانند و چون خطری از جانب پادشاه احساس نمیکنند مرتباً بر میزان رشوت میافزایند. بدین جهت در سراسر کشور جاده ها ناامن است و مردم در خانه های خود نیز در معرض

۱ - تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم، ترجمه فارسی، ص ۲۵۴

مخاطرات عظیم. و تقریباً همگی قاضیان به عشق مال فاسد گردیده اند. مأمورین خودشان شاکیان را بقتل میرسانند و شنیده ام که در دفتر دعاوی و شکایات درج است که در هشت ساله گذشته بالغ بر ۱۰,۰۰۰ نفر بدینسان کشته شده اند^۱.

در عوض، برنامه هایی نیز وجود داشت که زاهد تاجدار آنها را از یاد نمیبرد و دقیقاً مراعات میکرد. دو نمونه از آنها در احسن التواریخ حسن روملو چنین نقل شده است: «مرشد کامل (شاه تهماسب) یکروز از روزهای هفته را به نساخن گرفتن اختصاص داده بودند، و روز دیگر از پگاه تا شام در گرمابه بسر میبردند»، و: «مرشد کامل به خرسواری عشق فراوان داشتند، چنانکه برای نخستین بار در دوران ایشان خر در ایران صاحب جل زربفت و زین زرین گردید»^۲.

با همه اینها، بیرحمی همین پادشاه اسلام پناه در مورد سرکوبگری مخالفان خود از بیرحمی پدرش کمتر نبود، زیرا مجازات زنده پوست کندن یا در قفس آهنین گذاشتن و آنرا آتش زدن، یسا از مناره افکندن، از مجازاتهای رایج همه دوران او بود، که نمونه هایی از آنها در عالم آرای عباسی چنین نقل شده است:

«در سال ۹۴۳ هجری خواجه کلان غوریان از بزرگان تسیسنن به دستور شاه تهماسب به چهار سوق هرات برده شد، پوستش را کدندند و آنرا را پر گاه کرده بر سر چوب تعبیه کردند». و در سال بعد خواجه کلان دیگری از غوریان به تبریز برده شد و شاه خجسته نهاد فرمود که او را از مناره نصریه از خصیه هایش آویختند تا به مشقت تمام به دارالجزا انتقال یابد. و در همین سال مظفر سلطان امیر دیباج را بفرمان همایون در قفس آهنین گذاردند و از میان دو مناره مسجد حسن تبریز آویختند و آتش زدند، بهمان سال امیر سعدالدین حورانی و رکن الدین مسعود کازرونی از عالمان و پزشکان نامدار به خشم سلطان

۱ - Vincenzo d'Alessandri در: Italian Travels in Persia، ص ۲۱۶

۲ - احسن التواریخ، ص ۴۸۸.

در شعله های آتش جان سپردند»^۱.

در پیروی از همین روش بود که شاه تهماسب برادر خود سام میرزا را تا هنگام مرگ در قلعه قهقهه زندانی نگاه داشت، و ولیعهدش اسماعیل میرزا را نیز به بهانه آنکه به سوی تسنن گرایش یافته است ۱۷ سال تمام در همین قلعه در حبس نگاه داشت، و وی فقط پس از مرگ پدرش از آنجا آزاد شد.

به تذکر وینچنتسو دالساندری: «با همه اینها مردم همچنان بسه او مانند جانشین امامان احترام میگذاشتند. برخی بسه امید آنکه دعایشان به هدف اجابت رسد درهای دولتخانه را در قزوین میبوسیدند. گروهی آب وضوی «سید بزرگوار» را اکسیر تسب ریز میشمردند و تکه ای از پارچه تن پوش یا شال او را برای تبرک یا ایمنی از چشم بد همیشه همراه داشتند. برایش کرامات و معجزات نیز قائل بودند. چون تنها مردم تبریز از این قاعده مستثنی بودند، تهماسب این شهر را ترک گفته و در قزوین سکونت گزیده است»^۲.

سفر در جای دیگر سفرنامه اش مینویسد:

«شاه روزی چندین دفعه جامه های خود را عوض میکرد و بعداً هر یک دست لباس را خلعت میداد که میبایست ده برابر قیمت آن تقدیم شود. کسی جرئت سر باز زدن از قبول آنرا نداشت، زیرا خرید لباس های مرشد کامل موهبتی بزرگ محسوب میشد»^۳.

شیخ حسن بن عبدالصمد حارثی، زین العابدین عاملی شهید ثانی، خاندان حلی، محقق کرکی از مهمترین علمایی بودند که توسط شاه تهماسب از جبل عامل به ایران دعوت شدند.

محقق کرکی (علی بن عبدالغالی کرکی عاملی معروف به محقق ثانی و ملقب به خاتم المجتهدین) پس از ورود به ایران تدریجاً

۱ - عالم آرای عباسی، نسخه خطی بریتیش میوزیوم، شماره ۷۶۵۴

۲ - Historia della guerra fra i Turchi ed i Persiani در: V. d'Alessandri

چاپ ونیز، ۱۵۸۸، ص ۲۲۳-۲۲۴

۳ - همانجا، ص ۲۲۵

میرنعمت الله حلی و کلیه رقبای دیگر خود را از میدان بیرون کرد و با پشتیبانی شاه قدرت مذهبی و سیاسی خویش را به حدی رسانید که عملاً تمام شئون مملکتی را در اختیار گرفت، بطوریکه شاه تهماسب در فرمانی که در باره اطاعت از محقق کرکی داده او را «نایب الامام» نامیده و در یادداشتی به خط خود با اشاره به حدیثی از امام جعفر صادق نوشته است: «واضح است که مخالفت با حکم مجتهدین که حافظان شرع سیدالمرسلین اند مساوی با شرک است، پس هر که مخالفت خاتم المجتهدین، وارث علوم سیدالمرسلین، نایب الائمة المعصومین حضرت محقق کرکی (با سلسله مفصلی از القاب) کند و در مقام متابعت ایشان نباشد ملعون و مردود و در این آستان ملک آشیان مطرود است. کتبه تهماسب بن شاه اسمعیل الصفوی الموسوی»^۱.

در عین حال محقق کرکی دست به نوآوری هایی در مذهب شیعه زد که باعث شد «مخترع مذهب الشیعه» لقب گیرد. میتوان گفت که تشیع صفوی با همه مشخصات آن، عملاً توسط این محقق کرکی شکل گرفت. مدرس طباطبائی در کتاب «مقدمه ای بر فقه شیعه» توضیح میدهد که «مشخصه فقه کرکی توجه خاص به پاره مسائلی است که تغییر سیستم حکومتی در ایران و به قدرت رسیدن شیعه بوجود آورده بود، از قبیل حدود اختیارات فقیه، نماز جمعه، خراج و مقاسمه و نظایر آن که پیش از آن بخاطر عدم ضرورت جای مهمی در فقه شیعه نداشت».

همچنین تعیین امام جمعه برای همه شهرهای مهم و برپا داشتن نماز جماعت روزهای جمعه در مسجد شاه توسط امام جمعه پایتخت، و بکار بردن مهر تربت در سجود نماز که تا آنزمان معمول نبود از ابتکارات او است.

به نوشته روضات الجنات «شیخ علی کرکی از علمای زمان شاه تهماسب صفوی بود که او را از جبل عامل به دیار عجم آورد و در اعزاز

۱ - روضات الجنات، ج ۴، ص ۱۹۹-۲۰۴ و ص ۳۶۰-۳۷۵

و اکرام او کوشید و به همه ممالک خود نوشت که همه امتثال امر شیخ علی نمایند و بدانند که اصل سلطنت آن بزرگوار است زیرا که نایب امام (امام زمان) اوست». در قصص العلماء آمده است که: «شاه طهماسب به شیخ علی کرکی گفت که تو به سلطنت از من سزاوارتری، زیرا که تو نایب امامی و من از جمله عمال تو که با او امر و نواهی تو عمل میکنم. و آنگاه شیخ احکام و رسائل به سوی مملکت پادشاه فرستاد که متضمن کیفیت عمل حکام با رعیت در اخذ خراج و مقدار آن بود و امر کرد که سنیان را بیرون کنند تا مبادا موافقین را گمراه نمایند، و باز امر کرد که در هر بلدی و قریه ای پیشنهادی مقرر دارند که نماز جماعت کند و شرایع دین را به ایشان تعلیم کنند، و سلطان نیز به عمال نوشت که اطاعت و امتثال او امر حضرت شیخ نمایند و بدانند که شیخ اصل در سلطنت است و اصل در او امر و نواهی است»^۱.

در منتهی الآمال در همین باره آمده است که «شاه طهماسب به خط خود اشاره به محقق کرکی نوشت که: «مخالفت با حکم مجتهدین که حافظان شرع حضرت سید المرسلین اند با شرک در یک درجه است، پس هر که مخالفت حکم خاتم المجتهدین و وارث علوم سید المرسلین و نایب الائمه المعصومین علیهم السلام کند بی شائبه ملعون و مردود است و به سیاسات عظیمه و تأدیبات بلیغه مؤاخذه خواهد شد. کتبه طهماسب بن شاه اسماعیل الصفوی الموسوی»^۲.

شاه تهماسب محقق ثانی را در کارهای سلطنت نایب خود ساخت و فرمان داد که در همه کشور حکم او را اطاعت کنند و وی نیز در باره امور مالیه و امور مملکتی احکامی به اطراف مملکت فرستاد.

از زمره فتاوی شیخ کرکی این بود که چون شاه تهماسب برای یکی از شاگردان او بینام شیخ ابراهیم خلعتی فرستاد و شیخ ابراهیم با عذر اینکه مرا حاجتی به اخذ خلعت نیست آنرا محترمانه رد کرد،

۱ - همانجا، ج ۴، ص ۳۶۲

۲ - منتهی الآمال، ص ۴۰۴

خاتم‌المجتهدین شیخ را در رد خلعت مقصر دانست و بدو نوشت که تو از این راه مرتکب شدی حرامی یا مکروهی را، زیرا که امام حسن علیه السلام همیشه جوایز معاویه را قبول میفرمود و تأسی به امام یا واجب است با مستحب، و ترک تأسی یا حرام است و یا مکروه».

جانشین محقق کرکی شیخ زین‌الدین شهید ثانی مؤلف کتاب معروف شرح لمعه است که تا با امروز نیز کتاب درسی حوزه های علمیه شیعه است و به نوشته قصص العلماء و قتیکه این کتاب مستطاب به اصفهان رسید همه علما به فضیلت آن جناب معترف شدند و احتمالاً بهمین دلیل بود که شیخ زین‌الدین چندی بعد (در سال ۹۶۵ هجری) بطور مرموزی کشته شد.

از دیگر علمای متنفذ شیعه که بدعوت شاه تهماسب اول و بسا دریافت هدایای فراوانی از جانب او، از جبل عامل به قزوین آمد شیخ حسین ابن عبدالصمد حارثی همدانی بود که با منصب شیخ الاسلامی به هرات رفت، و به توصیه او از زمان شاه تهماسب بیعد برگزاری نماز جمعه جزو واجبات عینی محسوب شد.



جانشین شاه تهماسب، شاه اسماعیل دوم، پیش از نشستن بر تخت سلطنت نوزده سال تمام را بصورت زندانی در قلعه مخوف قهقهه گذرانیده بود. بعد از مرگ شاه تهماسب نیز، وی فقط با یاری خواهرش پریخان خانم توانست به سلطنت برسد. ولی دوران طولانی زندان وی را کینه توز و بیرحم بار آورده بود، و این باعث شد که در مدت کوتاه پادشاهی خود کشتار بیسابقه ای را در خاندان خویش و در جمع نزدیکانش برآورد. در فاصله مرگ تهماسب و تاجگذاری اسماعیل، یعنی در عرض صد روز همگی مخالفان اسماعیل دوم از جمله عده زیادی از سران طائفه استاجلو به امر او نابود شدند. اضافه بر آن ها دو برادر شاه اسماعیل و مصطفی میرزا و سلیمان میرزا و شش تن دیگر از برادران و بستگان او از جمله سلطان ابراهیم میرزا از دانشمندترین مردان خاندان صفوی، و محمود میرزا حساکم شیروان و

امامقلی میرزا و احمد میرزای سیزده ساله و برادرزاده اش حسین میرزا همگی با زه و کمان و یا طناب به طرز دلخراشی به حکم او خفه شدند. مقارن با آنان ۵۰۰ تن از صوفیان کرد نیز یکجا بدست بهادران شاه اسماعیل و بفرمان او گردن زده شدند. بر رویهم طی یکسال و نیمی که اسماعیل دوم پادشاهی کرد در حدود ۱۲,۰۰۰ تن به دست خود او و اطرافیانش کشته یا کور شدند و یا به تبعید رفتند.

شاهزادگان صفوی تقریباً همگی بدست شاه اسماعیل دوم کشته شدند و اگر عمر او ناگهان پایان نیافته بود، به احتمال بسیار محمد میرزا خدابنده برادر کور او و فرزندانش نیز به همان سرنوشت دچار میشدند. فقط در اثر تصادفی عباس میرزای یازده ساله توانست از این سلاخی جان سالم بدر برد، چه اگر علیقلی خان شاملو که از طرف شاه اسماعیل مأمور کشتن عباس میرزا بود، به هنگام ماه رمضان به هرات نمیرسید شاه عباس آینده کشته شده بود. ولی بعلت ماه رمضان خان شاملو کشتن عباس میرزا را به بعد از عید فطر (سال ۹۸۵هـ) موکول کرد، و درست عصر همان روز دوم خبر درگذشت اسماعیل به هرات رسید و ورق برگشت.

شاه اسماعیل دوم بخلاف پدر بزرگ و پدرش در پیروی از تشیع تعصبی نداشت و لعن خلفای سه گانه را نیز منع میکرد. سرانجام احساس ناامنی در دستگاه سلطنت و در نزدیکان او بساعت شد که احتمالاً با توطئه همان پریخان خانم، خواهر شاه، که او را به سلطنت رسانیده بود قرصهای تریاکی را که اسماعیل هر شب عادت به خوردن آنها داشت زهرآلود کردند و وی در ۴۴ سالگی درگذشت.

از شوخی های روزگار این بود که سجع مهر این پادشاه آدمکش «هو العادل» بود و خودش هم که طبع شعر داشت در اشعارش «عادلی» تخلص میکرد.



۱ - در باره شاه اسماعیل دوم اختصاصاً به اثر جامعی که توسط محقق آلمانی H.R. Roemer بنام Schah Ismail II در سال ۱۸۹۶ منتشر شده است مراجعه شود

پس از مرگ نابهنگام شاه اسماعیل دوم، مجلس عالی خبرگان و امیران، با توجه به اینکه شاه متوفی ولیعهدی برای خویش تعیین نکرده بود و از افراد ذکور خاندان سلطنت نیز تقریباً هیچکس برای جانشینی او باقی نمانده بود، تصمیم گرفت فرزند ارشد شاه تهماسب، محمد میرزا را که به علت ضعف بینایی از آغاز صحبتی از جانشینی او نشده بود و خودش نیز مدعی چنین مقامی نبود به پادشاهی برگزیند، و وی در این مقام ده سال با عنوان سلطان محمد خدابنده سلطنت کرد، اما در همه این مدت پادشاهی او بیشتر جنبه تشریفاتی داشت، زیرا در آغاز کارگردان واقعی امور مملکت زن او مهد علیا مادر عباس میرزا بود که زنی با کفایت اما توطئه گر و جاه طلب بود. و بر اثر همین سیاست او، سلطان محمد خدابنده نامادری خود پریخان خانم را خفه کرد و بعد هم شجاع الدین میرزا فرزند شیرخواره شاه اسماعیل دوم را به فرمان او کشتند. ولی کوشش مهد علیا در کاستن از نفوذ سران قزلباش نارضایی شدید این امیران ترک را برانگیخت، بطوریکه یکروز بیخبر به داخل حرم سلطنتی ریختند و همسر و مادر شاه را سر بریدند. سلطان محمد خدابنده برای رفع بهانه آنان که مطالبه دریافت مواجب عقب افتاده سربازان در چهارده ساله گذشته بود ناگزیر شد همه این مواجب ها را یکجا از خزانه سلطنتی پرداخت کند. علت اصلی عدم پرداخت این حقوق ها، تنگ نظری افسانه ای شاه تهماسب بود که در همه این مدت حاضر به خرج این پول نشده بود.

در دومین سال سلطنت محمد خدابنده، لشکریان ترک علیرغم پیمان متارکه ای که با ایران داشتند به گرجستان شرقی و آذربایجان هجوم بردند، ولی این پیشرفت توسط حمزه میرزا برادر بزرگتر عباس میرزا متوقف شد و سپاهیان او دو پسیروزی درخشان در آذربایجان بدست آوردند. منتها درست در همین موقع حمزه میرزا بنوبه خود بسا توطئه سران قزلباش بدست دلاکی بنام الله وردی در خوابگاه خود کشته شد، و در نتیجه ترکان سراسر آذربایجان شمالی و جنوبی را متصرف شدند و تبریز را تسخیر و غارت کردند.

در این میان قزلباشان استاجلو و شاملو نیز در خراسان دست به

شورش زدند و در نتیجه دو تن از رؤسای این قبایل که یکی از آنها لسه عباس میرزا برادر کوچکتر حمزه میرزا بود (که با وجود صغر سن رسماً حاکم خراسان شمرده میشد) تصمیم گرفتند عباس میرزای ده ساله را به پادشاهی برگزینند و خود به نام آن کودک حکومت کنند. چون سلطان محمد خداپنده خواستار شد که فرزندش را بدو بازگردانند، این دو خان قزلباش به قزوین که پایتخت سلطان محمد بود حمله برده و آنرا اشغال کردند. ارتش نیز که در این هنگام در گرماگرم فرونشاندن قیام مردم فارس بود به دفاع از پادشاه برنخاست. بناچار سلطان محمد خداپنده سلطنت پسرش را پذیرفت و حتی خودش تاج پادشاهی را بر سر او گذاشت. از آن پس شاه نابینا هشت سال در عزلت گذرانید و سرانجام در گمنامی درگذشت، ولی جان کسارترایت در سفرنامه خود مینویسد که وی به دستور پسرش شاه عباس مسموم شد^۱.



شاه عباس اول بی تردید از بزرگترین شاهان همه دوران اسلامی تاریخ ایران است، و نیازی نیست که در اینجا در باره موفقیت‌های سیاسی و نظامی و در عین حال سازندگی‌های وی اختصاصاً سخن گفته شود، زیرا آنچه در این تاریخ نویسی کوتاه مورد نظر من است، انگشت نهادن بر این واقعیت است که در دوران پادشاهی این شاه نام آور نیز، با آنکه وی بخود عنوان کلب آستان علی و غلام شاه ولایت داده بود، از آغاز تا پایان مذهب منحصر بصورت ابزاری در خدمت سیاست‌های او بکار گرفته میشد، بی آنکه وی، مانند بقیه زمامداران این تاریخ، برای خودش تعهدی در اجرای واقعی موازین آن قائل باشد.

پادشاهی شاه عباس اول با کشتن هفت تن از سران قزلباش که برادرش حمزه میرزا را بقتل رسانده بودند و کشتن مرشد قلی خان استاجلو که وی را در جای او به سلطنت برداشته بود آغاز شد. از آن

۱ - J. Cartwright بازرگان و محقق انگلیسی، در کتاب *Travels in Persia*، لندن، ۱۷۴۵، ج ۱، ص ۷۳۵

پس در تمام دوران چهل ساله پادشاهی او، مملکتداری بسا کشتار بیرحمانه تقریباً همه نزدیکانش دوش بدوش رفت. برادرانش ابوطالب میرزا و تهماسب میرزا و برادر زاده اش اسماعیل میرزا را کور کرد و هر سه آنها را با عمویش که او نیز قبلاً کور شده بود به قلعه الموت فرستاد تا بقیه عمرشان را در آنجا بگذرانند. از پنج پسر خسود او، دو تن در سن کودکی مردند و دو تن دیگر (محمد میرزا و امامقلی میرزا) به دستور پدرشان کور شدند و سومی، صفی میرزا، ولیعهد شایسته و بسیار محبوب او به طرز نامردانه و در عین حال فجیعی به اشاره خود پدرش به قتل رسید. حتی فرزند یکی از امراء بلندپایه دربار اصفهان بنام صفی قلی بیگ نیز به جرم معاشرت نزدیک با این فرزندان شاه، همراه با آنها کور شد. الله قلی بیگ قورچی باشی با همه سوابق خدمات خود به همین جرم دوستی نزدیک با فرزندان شاه عباس کشته شد. چندی بعد پسر ارشد صفی میرزا، سلیمان میرزا، که مادرش دختر شاه اسماعیل دوم بود، به نوبه خود به امر او کور و به الموت فرستاده شد. آخرین پسر شاه عباس، خدابنده، طاقت کسوری نیاورد و خودکشی کرد، و بدین ترتیب هیچ فرزند ذکوری از شاه عباس باقی نماند. نویسنده کتاب کشیشان کرملی که خود در ایران بوده و همه این ماجراها را بتفصیل شرح داده است مینویسد که شاه عباس کرارا گفته بود که حتی اگر صد پسر هم داشتم حاضر بسودم همه را بکشم تا یکروز بدون نگرانی از جانب آنها سلطنت کنم.

وقتی که با نزدیکترین کسان این پادشاه عادل چنین عمل میشد، تکلیف دیگران معلوم بود. در این باره در کتاب محققانه نصرالله فلسفی در باره «زندگانی شاه عباس اول» چنین میتوان خواند: «از مجازاتهای جدید زمان شاه عباس این بود که دزدان را در کنار جاده ها تا نیمه بدن در گچ میگرفتند. مجازاتهای دیگر قطعه قطعه کردن جوارح، پاره کردن شکم، زنده زنده پوست کردن، بستن دست و پای مجرم به شاخه های دو درخت، میل در چشم کشیدن، گوش و

بینی بریدن، سرب گداخته در گلو ریختن، به سیخ کشیدن، پوست مجرم را از گاه پر کردن، از دروازه ها واژگونه آویختن، در روغن جوشانیدن، قبای باروت پوشاندن و آتش زدن، در پوست گاو کشیدن، و زنده خوردن بود. گروه زنده خواران که به چيگييين يا گوشت خام خوران شهرت داشتند لباس مخصوصی به بر میکردند و زیر نظر جارچی باشی شاه و به اشاره وی مأمور بودند گوشت مجرم را به دندان پاره پاره کنند و بخورند. عده ایشان بقول پادری سیمون ۱۲ نفر بود^۱.

در همین باره پادری پل سیمون کشیش کارملی که خود اکثراً در دیوان عدل عباسی حضور داشته است، مینویسد: «این پادشاه عدالت را با امانت تمام مجری میدارد، اگر جرم متهمی به ثبوت برسد حکمی که شاه صادر میکند فی المجلس به اجرا گذاشته میشود. برای اینکار وقتیکه بار میدهد ۱۲ قلاده سگ و ۱۲ تن از زنده خواران حضور دارند تا هر کس را که شاه امر به اعدامش میدهد فی المجلس پاره پاره کنند و بخورند. بعد از حکم شاه هیچکس رخصت حرف زدن ندارد و هر کس خلاف آن عمل کند سی یا چهل نفر فراش شاهی که چماق بدست دارند آنرا مغزش را متلاشی میکنند»^۲.

در دوران پادشاهی شاه عباس مقامات بلندپایه مذهبی مسورد احترام بسیار قرار داشتند و بخصوص خود شاه در نشان دادن درجه ارادت خود بدانان غلو میکرد. کسانی چون میرداماد، میرفندرسکی، ملا صدرا، شیخ بهائی همه در این دوران میزیستند، و شاه که بر مهرهای رسمی خود عنوان خویش را «کلب آستان علی» و «غلام درگاه ولایت» نقش کرده بود، میکوشید تا از همین دیدگاه با آنان برخورد کند. مثلاً به روایت قصص العلماء، «زمانی که ملا مقدس

۱ - زندگانی شاه عباس (نصراله فلسفی)، ج ۲، ص ۱۲۵

۲ - Padre Paul Simon رئیس فرقه کشیشان «برهنه پای» کرملی در اصفهان. عنوان Padre (پدر) در جهان کاتولیک بطور عام به کشیشان اطلاق میشود، ولی در نوشته های دوران صفوی این عنوان بصورت مفرد و جمع پادری و پادریان عظام عموماً بصورت لقب محترمانه ای برای کشیشان déchaussé (پابرهنه) کرملی بکار رفته است

اردبیلی در مشهد حقانیت میکرد شخصی از امراء تقصیری در خدمت کرد، و التماس از ملا احمد نمود که مراسله ای به سلطان بنویسد و او را شفاعت کند. پس مقدس اردبیلی مراسله فارسیه نوشت به این عبارت: بانی ملک عاریه عباس بداند اگر چه این مرد در اول ظالم بود اکنون مظلوم مینماید. چنانچه از تقصیر او بگذری شاید حق سبحانه و تعالی از پاره ای از تقصیرات تو بگذرد. کتبه بنده شاه ولایت احمدالاردبیلی، و شاه عباس در پاسخ نوشت: جواب به عرض میرساند عباس، که اوامری که فرموده بودید به جان منت داشته و تقدیم رسانید که این محب را از دعای خیر فراموش نکنید. کتبه کلب آستان علی، عباس».

ولی در عمل این بازی سیاسی بود که شاه عباس لازم میدانست بدان تظاهر کند. نمونه‌ای از این واقعیت را در ارتباط با «جامع عباسی» شیخ بهاء الدین عاملی معروف به شیخ بهائی میتوان یافت. جامع عباسی که نخستین «توضیح المسائل» از سلسله چهار صد ساله توضیح المسائل هائی است که بعد از آن توسط مجتهدان بزرگ در ادوار مختلف نوشته شدند و همه آنها عمدتاً از روی آن نسخه برداری شدند، به خواست شاه عباس توسط شیخ بهائی شیخ الاسلام و قاضی القضاة اصفهان، علامه علی الاطلاق، استاد کل فی الكل، خلاصة المتقدمین و خاتم المجتهدین و زبدة المتأخرین، نابغه علوم، که مورد احترام فراوان او بود و در سفر پیاده شاه عباس به مشهد نیز او را همراهی میکرد، نوشته شد تا اصول و قوانین فقه شیعه را در کلیه زمینه‌ها در مجموعه ای گرد آورد و این مجموعه در آینده راهنمای محاکم و قضات شرع قرار گیرد، و بهمین جهت بود که «جامع عباسی» نام گرفت و در دوران خود شاه عباس و بعد از آن طبق قوانین حدود و تعزیرات و دیات و قصاص تعیین شده در این رساله هزار صفحه ای، که طبعاً براساس احادیث شرعی تدوین شده بود، مجازاتهای شرعی توسط محاکم شرع دقیقاً بمورد اجرا گذاشته

شد. و از جمله جرائمی که مجازات داشت شرابخواری، زنا، روسپی گری و لواط بود.

اتفاقاً در مورد همه اینها، سفرنامه های متعدد مربوط به دوران حکومت شاه عباس بزرگ در باره نحوه عمل شخص «کلب آستان علی و بنده درگاه ولایت» در ارتباط با اوامر و نواهی، اطلاعات جامع در دسترس ما گذاشته اند:

«شرابخواری در دوران این پادشاه رواج فراگیر یافته است، بطوریکه بهترین هدیه حکام و والیان به شاه شرابهایی ناب است. خود شاه غالب شب ها را تا دیروقت و گاه نیز تا بامداد، در کوی ونیزی های اصفهان به باده نوشی با نوپسران و دختران زیبای ونیزی میگذراند. بخلاف ترکان عثمانی که به تبعیت از اوامر دینی لاقبل به ظاهر از نوشیدن مسکرات اجتناب میکنند و فقط در پنهانی آنها را مینوشند، ایرانیان این دوران مانند ایرانیان باستان آشکارا و غالباً به افراط میگساری میکنند»^۱.

«در روز عید میلاد مسیح، شاه در کلیسای عیسویان حضور یافت و دستور داد تا از میخانه شاهی برای کشیشان شراب بسیار عالی آوردند، سپس از همراهان خود اعم از امرای لشکری و حتی روحانیان نیز خواست تا از آن شراب بنوشند، و البته او همسان کسی است که جدش روزی بر جای پای یک عیسوی نجس خاک ریخته بود تا ساحت دولتخانه آلوده نشود»^۲.

سیاح ایتالیایی مقیم دربار اصفهان، پیتر دلاواله، بنوبه خود در باره نحوه کار شاه عباس در اردوی سلطنتی در بیرون سلطانیه پیش از عزیمت برای جنگ با عثمانی در سفرنامه خویش مینویسد: «شاه شروع به حرکت در اطراف چادر و خرگاه کرد و بعد به مرتسب کردن فتیله های چراغ ها پرداخت. مراقب بود تا تنگ های شراب بصورت منظم در میان ظروف برف و یخ جای داده شده باشد تا پیاله ها و

۱ - Sir Thomas Herbert در *Travels in Persia 1627-1629*، ص ۲۶۰

۲ - زندگانی شاه عباس (نصراه فلسفی)، ج ۲، ص ۲۶۴

جامه‌های می آماده شود. آنگاه خودش به ریختن باده در جامه‌ها پرداخت. وقتی که متوجه من و یوحنا شد که در گوشه‌ای از چسادر نشسته بودیم، جامی برداشت و با آن لب‌تر کرد و سپس آنرا به ما داد»^۱.

در مورد روسپیان و امردان نیز، گزارشهایی بهمین اندازه گویا میتوان یافت:

«روспیان اصفهان در حدود ۱۲,۰۰۰ نفر هستند که مقامات دولتی مانع کارشان نمیشوند، زیرا سالانه بیش از هشت هزار تومان مالیات میپردازند. این روسپیان معمولاً گشاده رو هستند و بخلاف دیگران نقاب بر صورت ندارند»^۲.

همین جهانگرد تذکر میدهد که این روسپیان در سایر شهرهای مسیر حرکت لشکریان شاه نیز فراوانند، و حتی در سفری که شاه با نیروهای مسلح خود با پای پیاده به مشهد انجام داد با لشکریان همراه بودند.

از طرف دیگر ژان تادئوس، کشیش کارملی، مدعی است که شاه عباس با علاقه خاصی که به غلام بچه‌های گرجی نشان میداد، همجنس‌بازی را در طبقه اشرافی ایران رواج داد. معه‌ذا به امر خود او میرزا محمد تقی مشهور به سارونقی والی قره‌باغ و گنجه را به جرم لواط اخته کردند، و دست کم دو تن از امرای قزلباش، ولیخان شاملو و حسینعلی‌خان چگنی با آنکه از مقربان شاه بودند بجرم نظر بد نسبت به غلامان خویروی خاصه شاه به امر او کشته شدند^۳.

در عین حال، بیرحمی‌های شاه عباس و کشتارهای او دست کمی از کارهای شاه اسماعیل اول نمی‌آورد:

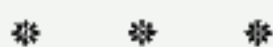
«در لشکرکشی خونینی که در سال ۱۲۰۴ هجری به گرجستان

۱ - سفرنامه Pietro della Valle، ترجمه فارسی دکتر شعاع‌الدین شفا، ص ۱۶۷-۱۶۸

۲ - Voyages en Perse de Chevalier de Chardin، چاپ پاریس، ۱۸۱۱، ج ۷، ص ۴۱۷

۳ - چند مقاله تاریخی و ادبی از نصراله فلسفی، تهران، ۱۳۴۲

شرقی (کارتلی و کاختی) کرد، برای ایجاد رعب در گرجستان دستور قتل عام مردم این بخش از گرجستان را داد و در این کشتار در عرض بیست روز چنانکه نوشته شده ۷۰,۰۰۰ تن جان سپردند. این درست معادل رقم کشتگان تیمور در قتل عام مردم اصفهان است که بدستور وی از سرهای بریده آنان سه مناره ساخته شد. در همین سفر جنگی، قریب هفتاد هزار ارمنی و آذربایجانی از ناحیه نخجوان به داخل ایران کوچ داده شدند که بیشتر آنان در راه جان سپردند. این کوچ دادن در اصطلاح ترکی بویوک سورگون (تبعید بزرگ) نامیده میشود. از ناحیه کاختی نیز قریب یکصد هزار نفر دیگر در همین شرایط به ایران فرستاده شدند. در سال ۱۰۲۸ بار دیگر شورش گرجیان در خون و آتش فرونشانده شد و از آذربایجان و ارمنستان پنجاه هزار نفر دیگر به ایران فرستاده شدند که بخش اعزازی آنها به سازندران هزاران هزار از مالاریا که بدان خو نگرفته بودند جان سپردند.»^۱



نامش سام میرزا و پسر صفی میرزا ولیعهد شاه عباس بود. وقتیکه صفی میرزا به دستور پدرش کشته شد، وی کودک خردسالی بیش نبود، ولی هنگام مرگ شاه عباس تنها فرد خاندان سلطنتی بود که برای تصدی مقام پادشاهی باقی مانده بود و در آنموقع هفده سال داشت. به نام پدرش شاه صفی نام گرفت. با اینکه همه پادشاهان صفوی، بجز نفر آخرین آنها، شاهانی سفاک و بیرحم بودند، معهذا وی در تاریخ این سلسله از این نظر فرد اکمل خاندان شناخته شده است، زیرا شاه اسماعیل در عین اینکه بهمین اندازه خونریز بود، مردی دلاور نیز بود، در صورتیکه شاه صفی که همه هفده ساله اول عمرش را در حرمسرای سلطنتی گذرانیده بود دلاوری نیای خود را نداشت و فقط سفاکی او را داشت. سلطنت ۱۴ ساله وی را یک خونریزی بی وقفه شمرده اند. نه تنها شاهزادگان صفوی و سردمداران کارآمد خود

۱ - تاریخ کشیشان کرملی، ج ۱، ص ۲۲۵

منجمله امامقلی خان حاکم معروف فارس و فاتح هرمز را کشت (و همین باعث شکست ایران در جنگ با ترکان شد)، بلکه زن و مادر خود را نیز کشت و در یک شب بدمستی فرزند شیرخوارش را به درون آتش انداخت. به نوشته کروسینسکی وی چنان در عیش و نوش هرمسرا یا در باره گساری و شکار غوطه ور بسود که اگر قساوت بیمانندش نبود کسی نمیتوانست حس کند که مملکت پادشاهی هم دارد. در سفرنامه ونیزی در وصف او آمده که «این چنین حیوان درنده ای در همه تاریخ دیده نشده است»^۱.

در تاریخ ادبیات «براون» در همین باره میتوان خواند که: «... وقتی که این پادشاه در حال مستی یا غضب بود هیچکس از اطرافیانش بر جان و مال خود ایمنی نداشت، زیرا دستها، پاها، گوشها و بینی ها بریده و چشمها بیرون آورده میشد. به نوشته شاردن که در بعضی از این مجالس حضور داشت کسی که در آغاز مجلس طرب بیش از همه حضار طرف توجه او بود، در پایان همان مجلس بزم به قربانگاه میرفت. و عجیب است که همین پادشاه با اینهمه درنده خویی دم از حمایت دین و حفظ شرع مبین میزد و از آقا حسین خوانساری مجتهد عصر خود میخواست که هنگام غیبت او از اصفهان در کار سلطنت بجای او بنشینند و چنانکه میخواهد در کار ملک تصرف نماید، و این مجتهد نیز چنین میکرد».



شاه عباس دوم، هفتمین پادشاه دودمان صفوی، فرزند ارشد شاه صفی بود، وقتی که در ده سالگی بجای پدرش به سلطنت رسید هنوز به رشد قانونی نرسیده بود و احتمالاً بهمین جهت خودداری از شراب نوشی که مرییانش بدو توصیه کرده بودند برایش مشکل نبسود، ولسی بمحض اینکه به سن رشد رسید و شخصاً پادشاهی را در دست گرفت، یکی از قهارترین باده نوشان همه سلسله صفوی از کار در آمد. با اینهمه

۱ - J.T. Krusinski در The History of the Revolution of Persia، ص ۱۴۱

مورخان خارجی که او را از نزدیک شناخته اند وی را پادشاهی عدالت دوست، با حسن نیت و دور از تعصبات مذهبی معرفی کرده اند که به ارزیابی سرجان ملکم در «تاریخ ایران» تنها علاقه بیحساب به پادشاهی ناکامیهای دوران پادشاهیش را باعث شد.

اولین برخورد نظامی مهم ایران با روسیه، که سرآغاز سه قرن رویاروییهای بعدی بود در زمان این پادشاه صورت گرفت. در سال ۱۰۷۵ (۱۶۶۴ مسیحی)، هیئتی ۸۰۰ نفری به سرپرستی دو مأمور سیاسی از جانب آلکسی میخائیلوویچ تزار روسیه (پدر پتر کبیر) به اصفهان آمدند و شاه به گرمی از آنان پذیرایی کرد، اما بعد معلوم شد که اینان مأموریت سیاسی نداشته و فقط بمنظور فرار از پرداخت مالیات گمرکی بر کالاهایی که برای فروش آورده اند خود را مأموران سیاسی وانمود کرده اند. شاه عباس از این بابت خشمگین شد و آنها را بدون دادن پاسخ مساعد مرخص کرد. ولی تزار الکسی از این برخورد رنجید و آنها اهانتی به کشور خود دانست و حمله ای نظامی به مازندران ترتیب داد با حمله متقابل قوای اعزامی شاه عباس درهم شکست و مهاجمان به کشورشان بازگشتند. رهبری این قزاقان را استنکارازین معروف بعهدہ داشت که در تاریخ روسیه ماجراهای جالبی همانند رایینهود در انگلستان بدو نسبت داده شده است و پیش از آن نیز یکبار دیگر در سال ۱۶۳۶، با قزاقان خود به بندر انزلی پیاده شده و در آن سفر گیلان را به باد غارت داده بود. آنچه از این سفر بخصوص در تاریخ بیادگار مانده است ماجرای عاشقانه ای است که یکی از معروفترین ترانه های فولکلوری روس بنام «ولگا ولگا» از آن مایه گرفته است؛ استنکارازین در مدت اقامت خودش در گیلان دلداده دختر زیبای حاکم رشت (از منسویان خاندان صفوی) میشود و در بازگشت به روسیه او را همراه خویش میبرد، ولی در طول سفر در روی رود ولگا، بجای آنکه مأموریت فرماندهی خود را در شرایطی پرخطر ایفا کند با محبوبه ایرانی خود خلوت میگزیند و در راه به روی خویش میبندد، بطوریکه کار به شورش قزاقان میانجامد و سرانجام وی خود را ناگزیر می بیند که برای آرام کردن آنان محبوبه زیبایش را با

بدرودی پراحساس، بصورت قربانی تسلیم امواج ولگا کند.



شاه عباس دوم در ۳۳ سالگی درگذشت و پسرش صفی میرزای هشت ساله در جای او نشست، ولی پس از تاجگذاری عنوان شاه سلیمان را برای خود برگزید، و در همان آغاز عده زیادی از اعیان و اشراف و درباریان و رهبران نظامی را از دم تیغ گذرانید. شاه تازه نیز بزودی به باده نوشی بیحساب روی آورد و در این راه از همه پیشینیان خود پیشی گرفت، بطوریکه شوالیه دوشاردن در سفرنامه معروف خود مینوسد: «نمیتوان باور کرد که تحمل این پادشاه در باده نوشی تا چه اندازه است. اطمینان دارم که در همه سوئیس و آلمان، با همه شهرت مردمشان به میخوارگی، کسی پیدا نمیشود که از این حیث با او برابری کند». در جای دیگر همین سفرنامه وی مینویسد: «شاه تقریباً همیشه مست است، مع الوصف استبداد پادشاهان صفوی در حدی است که هر فرمانی که او میدهد، ولو در منتهای مستی باشد باید بیدرنگ اجرا شود»^۱.

این باده پیمانی ها تقریباً همیشه در اندرون شاهی (حرمسرا) صورت میگرفت. مجمع التواریخ در اشاره بدین موضوع، مسلماً با اغراق، مینویسد: «شاه سلیمان هفت سال در حرمسرا گذرانید و از آنجا جز به ندرت بیرون نیامد»^۲. در همین زندگی سرخوشانه حرمسرای بود که به روایت کروسینسکی «وقتی که مسئولان سیاست خارجی کشور با نگرانی بدو خبر دادند که عثمانیان بسا عیسوی ها صلح کرده‌اند و دستشان برای حمله به ایران بساز شده است، وی بسا بی علاقگی گفت: اگر اصفهان را برای من بساقی بگذارند، هر چه میخواهند بکنند»^۳.

۱ - Voyages du Chevalier de Chardin en Perse، جلد نهم، ص ۱۷۱

۲ - مجمع التواریخ در تاریخ انقراض صفویه، بمبئی، ۱۸۸۰، ص ۱۴۱

۳ - نقل از بودا فاری کروسینسکی J.T. Krusinski مبلغ لهستانی تبار فرقه یسوعی (ژزویت) در اصفهان، در یادداشت‌های او که بسا عنوان لاتینی Tragicata

شاردن از همه این وضع نتیجه میگیرد که: «بعد از دوران پیروزیهای شاه عباس، تجمل و شهوت پرستی و دوران ممتد صلح خارجی، ایرانیان را تنبل و زن صفت بیار آورده است»^۱.

در زمان سلطنت شاه سلیمان تعصبات مذهبی و خشونت‌های ناشی از آن که در دوران شاه عباس دوم تا حد زیادی فروکش کرده بود شدت یافت. یک کشیش کارملی اصفهان در نامه ای که به تاریخ اول اکتبر ۱۶۷۲ از این شهر به اروپا فرستاده در این باره مینویسد: «پیروان آیین مسیح بطور دسته جمعی گرفتار ظلم و فشار شده اند. ای کاش این فشار لااقل جنبه دشمنی مذهبی داشت، ولسی حقیقت این است که علت آن تنها آزمندی و سودجویی است. رؤسای مذهبی آرامنه که پیش از این با احترام به آنان رفتار میشد امروز بسه زندان افکنده شده اند و غل و زنجیر بر پا دارند. کلیسای جلفا نیز مجبور است سالانه چهار صد تومان باج سبیل پردازد».

در سال ۱۰۸۹ ملا محمد باقر مجلسی شیخ الاسلام متنفذ اصفهان به عنوان اینکه آرامنه و کلیمیان و مجوس ها (زرتشتیان) با عقاید ضاله خود به اسلام لطمه میزنند، در هنگام مستی از شاه فرمان اعدام عده زیادی از آنها را گرفت. جمعی از یهودیان بسا این فرمان بیرحمانه به هلاکت رسیدند، ولی آرامنه و عده دیگری از یهودیان توانستند با پرداخت رشوه های کلان از اعدام نجات یابند. بسیاری از زرتشتیان نیز در این توطئه کشته شدند.

Histoire de la révolution en Perse 1736-1739 در پاریس و The History of the Revolution of Persia در لندن به چاپ رسیده اند و ترجمه ای فارسی نیز از آنها از روی ترجمه ترکی این کتاب با عنوان «بصیرت نامه در استیلای افغان بر اصفهان» انجام گرفته است که ظاهراً نسخه خطی آن در اختیار کتابخانه «متن داران» ایروان است. کتاب کروسینسکی از مهمترین منابع مرسومه دوره شاه سلطانحسین و حمله افغانان بشمار میرود.

۱ - Voyages du Chevalier de Chardin en Perse، پاریس، ۱۸۱۱. ج ۹،

ص ۱۱۰

شاه سلیمان بر اثر افراط در باده نوشی و شهوترانی در سال ۱۰۷۷ هجری در ۴۷ سالگی درگذشت. شایان تذکر است که دو پادشاه اسلام پناه پیش از او نیز بخاطر همین میگزاری بیحساب بترتیب در ۳۱ سالگی و ۳۳ سالگی مرده بودند.



پسر شاه سلیمان، شاه سلطانحسین، که میبایست سلسله پسرآوازه صفوی عملاً با او به پایان برسد (هرچند که بعد از او دو شاهزاده بی تاج و تخت بنام شاه تهماسب دوم و شاه عباس سوم اسماً مدعی جانشینی وی شدند) در ۲۶ سالگی به سلطنت رسید. طبق سنتی که از دوران شاه عباس اول برقرار شده بود وی نیز مانند چهار پادشاه پیش از خود دوران ولایتعهدی را تماماً در حرمسرا گذرانیده بود، ولی شخصاً ساده لوح و خرافاتی بود و بعلت خشکه مقدسی او نامش را به مطایبه ملاحسین گذاشته بودند. در عین حال به نوشته مجمع التواریخ چون هر پیشنهادی را که بدو میشد به آسانی قبول میکرد و با گفتن «یاخچی دیر» (خوب است) بر آن صحه میگذاشت، لقب «یاخچی دیر» نیز بدو دادند.

اولین پیشنهادی که وی بدین ترتیب مسورد قبول قرار داد پیشنهاد ملا محمد باقر مجلسی شیخ الاسلام اصفهان بود که از او خواسته بود نوشیدن مسکرات و کبوتربازی را ممنوع کند.

کروسینسکی در سفرنامه خود نقل میکند که «در شب دوازدهم ژانویه ۱۷۰۶ هنگامیکه شاه سلطانحسین و عده ای از درباریان در کاخ چهلستون اصفهان مشغول صرف شام بودند یکی از ستونهای چوبی کاخ آتش گرفت و حریق به ستونهای دیگر و به سقف تالار نیز رسید، ولی شاه اجازه خاموش کردن آنرا نداد، بدین عذر که اگر مشیت خداوندی بر سوختن کاخ تعلق گرفته باشد با آن معارضه نباید کرد»^۱. با اینهمه شش سال پس از سلطنت، شاه سلطانحسین زهد

۱ - J.T. Krusinski, تاریخ انقلاب ایران، ص ۱۵۵

روزهای نخستین را کنار گذاشت و باده نوش قهاری شد، چنانکه میتوانست چند روز پیاپی باده گساری کند. نسبت به امور حرمسرای خود نیز سخت علاقه پیدا کرد، بطوریکه خواجه سرایانش در کوچه های جلغا میگشتند و هر جا دختر یا زن خوبرویی میدیدند او را برای شاه میربوندند. حتی یکبار راهبه زیبایی را به حرمسرای او فرستادند که فقط بعد از دو هفته عمه شاه متقاعدش کرد که او را آزاد کند، زیرا که اگر بدین زنی که خود را وقف خدا کرده است تجاوز کند به لعنت خدا گرفتار خواهد شد.

Cornelius de Bruyn نقاش هلندی که تابلوهای نقاشی شده او از ستونهای تخت جمشید اروپاییان را از نزدیک با این اثر تاریخی ایتران آشنا کرد، و در اواخر سال ۱۱۱۵ در اصفهان بود، در سفرنامه خود در این باره مینویسد: «در حالیکه شرارت و هرج و مرج و فساد همه مملکت را فرا گرفته است شاه خود را سراپا وقف زنان حرمسرا کرده است و هیچ توجهی به امور کشورش ندارد. راههایی که پیش از این به امنیت مشهور بودند اکنون قلمرو راهزنان و دزدان شده اند، و در ایسن هرج و مرج شاه مبالغ سرسام آوری خرج ساختن کاخ و باغ های عظیم فرح آباد در جنوب غربی جلغا میکند که قرار است بصورت ورسای ایران در آید». در همین سفرنامه تصویری کلی از این ورسای ایران را که خود دوبروین ترسیم کرده است میتوان دید.

ولخرجی های بیحساب این پادشاه پارسا که چند هزار حدیث از بر داشت و در کمترین کار بدون استخاره تصمیمی نمیگرفت، در شرایط بحرانی مملکت به همین کاخ سازی و حرمسرا بازی محدود نمیشد. به گزارش رئیس کلیسای کرملی اصفهان «وقتی که شاه سلطانحسین در اوت ۱۷۰۶ با حرمسرا و اعیان و اشراف و نگهبانان خود از اصفهان به قم رفت، شماره ملتزمان رکابش در حدود ۶۰,۰۰۰ نفر بود و خیمه و خرگاه آنان در منازل توقف چند فرسنگ را اشغال میکسرد. پس از

۱ - Cornelius de Bruyn در: Voyage par la Moscovie, en Perse et aux

Indes Orientales, چاپ آمستردام، ۱۷۱۸، ج ۲، ص ۱۲۰

زیارت قم، این عده عازم مشهد شدند. هزینه این زیارت به اندازه ای بود که نه فقط خزانه را خالی کرد، بلکه ایالات مسیر شاه را نیز بکلی خراب کرد، در صورتیکه نصف مخارج این سفر برای لشکرکشی علیه یاغیان قندهار که بعداً به ایران تاختند کفایت میکرد. شاه و ملتزمان او قریب یکسال در مشهد ماندند و در این ضمن قحطی بسزرگی در اصفهان بروز کرد که احتمالاً مصنوعی بود تا مالکان بزرگ گندم خود را گرانتر بفروشند. بدستور شاه، شاهزاده گرجی کیخسروخان مأمور فرونشاندن انقلاب شد^۱.

Paul Lucas جهانگرد فرانسوی که در سالهای ۱۷۰۰ و ۱۷۰۱ در ایران بود، مینویسد که شاه عده ای را در خدمت خود داشت که به قلع و قمع دزدان و راهزنان پردازند، و این اشخاص بعد از قتل دزدان سرهای آنانرا به پایتخت میبردند تا برحسب تعداد آنها پاداش بگیرند، ولی برای بدست آوردن انعام مردگانی را که بتازه دفن شده بودند از گور بیرون میکشیدند تا سرشان را ببرند و بعنوان دزد به دربار ببرند. وقتی که اتفاقاً سر غلام یک نفر فرانسوی بنام ژرود جواهرساز پادشاه بنزد او برده شد این حيله کشف شد و کسی که این سر را برده بود به چوب فلک بسته شد^۲.

شاه بیش از هر چیز سرگرم امور حرمسرای خویش بود و امیران و حکام ایالات به رقابت با یکدیگر بمنظور ارضای حس زن دوستی شاه زیباترین دختران اتباع قلمرو خویش را به زور گرد آورده به حرمسرای شاه و حرمهای بستگان او میفرستادند.

محمد باقر مجلسی و دار و دسته او نسبت به زرتشتیان ایران با خشونت بسیار رفتار میکردند. شاه سلطانحسین بعد از جلوس به سلطنت به تحریک او فرمانی بمنظور مسلمان کردن اجباری زرتشتیان صادر کرد، بطوریکه عده زیادی از آنها اجباراً اسلام آوردند.

۱ - A Chronical of the Carmelites، لندن، ۱۹۳۹، ج ۱، ص ۵۵۴

۲ - Voyage du sieur Paul Lucas au Levant، چاپ پاریس، ۱۷۰۴، ج ۲،

آتشکده های آنان ویران و تبدیل به مسجد شد و فقط موفق شدند که برای جلوگیری از بی احترامی به آتش مقدس آنرا به کرمان ببرند. ولی در کرمان نیز با این عده چنان بد رفتار شد که وقتیکه سنی های غلجائی برهبری محمود کرمان را گرفتند، زرتشتیان به استقبال آنها رفتند.

کلیمی ها نیز مانند زرتشتیان زجر و آزار فراوان دیدند. در زمان شاه سلطانحسین بسیاری از آنها اجبارا اسلام پذیرفتند. این عده گاهی متهم به جادوگری شدند و همچنین ضرر مادی میدیدند، زیرا قانونی وضع شده بود که اگر یک کلیمی یا عیسوی اسلام میآورد حق داشت اموال خویشان غیرمسلمان خود را بعد از مرگشان تصاحب کند. این قانون نخست بوسیله شاه عباس اول اجرا شد و بعدا شاه عباس دوم آنرا معمول داشت. در باره تعقیب کلیمی ها در کتاب بن لطف کاشانی که اثر منظومی بزبان عبری است و توسط W. Bacher به فرانسه ترجمه شده، توضیح مفصل داده شده است. به نوشته W.J. Fischel در Isfahan, the Story of a Jewish Community in Persia فقط انقراض سلسله صفویه و روی کار آمدن پادشاه غیرمتعصبی چون نادر شاه توانست کلیمی های اصفهان و ایران را از نابودی کامل نجات دهد.

در مورد مسیحیان وضع قدری بهتر بود، ولی با تحریکات محمد باقر مجلسی برای آنها نیز اشکالات فراوان فراهم میشد که بخصوص مستلزم پرداخت رشوه های سنگینی بود.



پادشاهان صفوی، با قدرت استبدادی فراوان خود، وجود صدراعظم ها یا رجال کارآمد را در کنار خویش تحمل نمیکردند، و در مواردی هم که چنین کسانی پیدا میشدند، دیر یا زود فرمان به کشتنشان میدادند. تا زمانیکه شاه کاردانی چون شاه عباس بر روی کار بود، این وضع مشکلی پدید نمیآورد، ولی از بعد از او، بخصوص در زمان شاه سلطانحسین فاجعه بار شد. گزارشهای سیاحان یا سفرای بیگانه در این سالها به کرات بر این واقعیت انگشت نهاده اند که وزیر

دولت صفوی بطور کلی از آنچه در اروپا میگذرد بهمان اندازه بیخبر است که از کره ماه. بیشتر مردم حتی یک تصور مفشوش از اروپا دارند و آنرا جزیره ای کوچک در دریای شمال میپندارند و تصور میکنند آنجا هیچ چیز که خوب یا زیبا باشد وجود ندارد و اگر اروپاییان به همه نقاط جهان میروند برای این است که این چیزها را که خود ندارند پیدا کنند^۱.

در سال ۱۷۱۷ پتر کبیر سفیری بنام ولینسکی به ایران صفوی دوران شاه سلطانحسین برای عقد یک پیمان بازرگانی با ایران فرستاد. این سفیر در گزارش خود به امپراتور روسیه مینویسد: «در ایران در حال حاضر کسی عنوان شاه دارد که بر اتباعش هیچگونه تسلطی ندارد و یقین دارم بندرت میتوان چنین آدم ضعیفی را حتی در بین افراد عادی پیدا کرد. به این جهت خود او همیشه از زیر بار مسئولیت شانه خالی میکند و همه کارهایش را به مباشرش وا گذاشته است که از یک گاو بی شعورتر است ولی این آدم چنان مورد توجه شاه است که هر چه او بگوید انجام میدهد»^۲.



قیام افغانان علیه دولت مرکزی دوران شاه سلطانحسین، تنها قیام این دوران نبود، بلکه حلقه آخرین از زنجیره ای از شورشهای متعدد دیگر در گوشه و کنار کشور بزرگ صفوی بود که هر چند انگیزه های مختلف اقتصادی و اجتماعی و سیاسی داشتند، ولی سختگیریهای مذهبی روحانیت شیعه که شاه در این دوره بطور درست در اختیار آن بود، و فشارهایی که به اقلیت های مذهبی دیگر وارد میشد باعث میشد که در درجه اول به همه این شورشها رنگ مذهبی زده شود.

در طول پانزده سال، بدین ترتیب دست کم ده شورش پیاپی در کشور از نفس افتاده صفوی روی داد که مسئولیت همه آنها در درجه

۱ - سفرنامه Cornelius de Bruyn، ج ۱، ص ۲۱۴

۲ - A.P. Volynskii در Zhurnal. خاطرات سفر به ایران، سن پترزبورگ، ۱۷۲۰

اول با کارگردانان روحانیت بود که طبق معمول جز مصالح کوتاه مدت خودشان به هیچ چیز دیگر نمیاندیشیدند. در سال ۱۱۲۱ در تبریز قیام بزرگی روی داد که شرح آن را آ. ولینسکی سفیر روسیه در سفرنامه خود داده است. در ۱۱۲۳ لزگیان و قباایل دیگری از داغستان به رهبری نماینده روحانیون سنی دست به عصیان زدند، و در سال بعد از آن شماخی را مسخر و غارت کردند و چهار میلیون روبل کالای بازرگانان روسی را که ۳۰۰ تن از آنان بدست شورشیان کشته شده بودند به غنیمت گرفتند، و با اینکه این بار ارتش مرکزی موفق به فرونشاندن قیام لزگیان شد، همان شورشیان در سال ۱۱۳۴ مجدداً شماخی را تسخیر کردند و شیعیان را از دم تیغ گذراندند.

در سال ۱۱۲۷ هجری کردان سنی دست به قیام بزرگی زدند که چندین سال ادامه یافت و چند بار پایتخت صفوی از جانب آنان مورد تهدید قرار گرفت. در همین سال امیر عرب مسقط چندین جزیره ایرانی خلیج فارس را تصرف کرد. در سال ۱۱۳۰ ایلات شاهسون در دشت مغان قیام کردند و در سال ۱۱۳۵ ارمنیان قفقاز دست به شورش زدند که تا سال ۱۱۴۴ ادامه یافت. در همان سال مردم گرجستان شرقی اعلام شورش کردند. در سال ۱۱۳۳ لرها و در سال بعد بلوچ ها به یاغیگری پرداختند. در ۱۱۳۶ ملک محمود امیر سیستان که مدعی بود نسبش به یعقوب لیث میرسد، آشکارا از اطاعت دربار صفوی سرپیچید و اعلام استقلال کرد و در پی این اعلام مشهد و نواحی پیرامون آنرا در خراسان نیز به تسخیر خود درآورد.

در چنین شرایط بحران آمیزی بود که ایل نیرومند و چادرنشین افغانی غلجه زایی که مرکز آن نزدیک قندهار بود قیام فاجعه زای خود را علیه دولت مرکزی که منجر به سقوط حکومت دوست ساله صفوی شد آغاز کرد. این ایل بازمانده ای از قبيله چادرنشین ترک خلیج بود که در قرون اولیه اسلامی در افغانستان مستقر شده بود.

در سال ۱۱۲۰ هجری غلجه زایی ها قیام غارتگرانه و کشورگشایانه خود را با توجه به ضعف دولت مرکزی آغاز کردند. اتکاء این قیام به فتوایی بود که میرویس رئیس این ایل در سفر خود

به مکه برای انجام مراسم حج از فقهای سنی مکه گرفته بود مبنی بر اینکه خروج غلجه زائیان که اهل تسنن بودند علیه سلطان رافضی شیعه مورد رضایت خداوند است. قیام کنندگان قندهار را تصرف کردند و افراد پادگان شاهی را کشتند و تجزیه خویش را از قلمرو دولت صفوی اعلام داشتند و بعداً نیز دو لشکر شاهی را که علیه آنها گسیل شده بود منهزم ساختند. میرویس تا هنگام مرگ خود در سال ۱۱۲۷ میلادی در قندهار سلطنت کرد و بعد از درگذشت او محمود پسر نوزده ساله وی که نسب ایل خود را به ضحاک تازی میرسانید به سلطنت رسید و برای نخستین بار به داخل ایران لشکرکشی کرد. درست در این موقع، مشاوران بزرگسوار شاه در اصفهان توانستند سردار سابقه دار و مقتدر ارتش لطفعلی خان را که در مبارزه با اعراب مسقط و سایر شورشیان همواره پیروز شده بود به اتهام اینکه با کسردان سنی دوستی دارد توسط شاه از فرماندهی برکنار کنند، و همین موضوع به محمود افغان فرصت آن داد که با بیش از ۲۰,۰۰۰ جنگنده افغانی از راه سیستان و کرمان به خود اصفهان لشکرکشی کند.

اصفهان هفت ماه در محاصره افغانان بود و در این مدت کوششهای تهاجمی میرزا ولیعهد برای گرد آوردن لشکری در شمال ایران برای نجات پایتخت به نتیجه ای نرسید. حتی شاهسونها که وفادارترین پشتیبانان شاهان صفوی بودند از رفتن به کمک شاه سر باز زدند. در تمام این مدت شاه سلطانحسین و مشاوران او کوشیدند تا از راه نذر و نیاز و چله نشینی و دعاها و صغیر و کبیر برای دفع بلا و فتنه ها و بیماریهای مختلف که در کتابهای حدیث گردآوری شده بود، و خواندن روضه صاحب الزمان و یا از طریق طلسم و جادو و احضار زعفرجینی پادشاه اجنه برای بمیدان آمدن سپاه جنیان و یا از راه فرستادن اجل معلق برای بزرگان افغان از راه کرامات ملاباشی، کفار ملعون را از ادامه محاصره اصفهان بازدارند. اما به گزارش مأموران شرکت هند شرقی هلند در اصفهان با عنوان «روزنامه وقایع اصفهان»: «با همه این تدابیر کاری از پیش نرفت و شهر چنان گرفتار قحط و غلا شد که گندم

به یک من ۲,۰۰۰ درهم رسید، و پس از آنکه دیگر نه گندمی باقی ماند و نه جو و برنج و ارزنی، کار به خوردن گوشت خر و سگ و شتر و موش و سرانجام لاشه های مردگان رسید»^۱. به نوشته رستم التواریخ: «در همین ایام محاصره در دمورقاپی اصفهان چهل شاهزاده ریشدار و صد و ده شاهزاده چهارده و پانزده ساله یا کمتر که هنوز ریش بر عارضشان ندیده بود میزیستند که حاصل همخوابگی های پادشاه جمشید نشان با زنان متعلقه یا کنیزانشان بودند»^۲.

سرانجام شاه سلطانحسین پس از تلاش ناموفقی که برای فرار از پایتخت بکار برد، همراه با امرای خویش به اردوگاه محمود رفت و بسه عنوان اینکه خداوند اراده فرموده است که از این پس تاج سلطنت بر سر محمود افغان باشد، تاج را از سر خود برداشت و بر سر او گذاشت، و در پی آن محمود با سپاه خویش وارد اصفهان شد و بر تخت پادشاهی ایران نشست. بسیاری از امیران و سران سپاه و مقامات بلندپایه دربار صفوی نیز با محمود بیعت کردند و عده زیادی از آنان در مقامات خود باقی ماندند، ولی مقام مهم قاضی القضاة اصفهان به یک شیخ الاسلام سنی افغان داده شد. از آن پس شاه سلطانحسین شش سال در اقامتگاهی در اصفهان بصورت تحت نظر باقی ماند و بعد از آن او و همه خاندان سلطنتی در کشتار فجیعی به قتل رسیدند.

جالب این است که در تمام سالهایی که افغانان مهاجم در ایران بودند، توده های مردم یعنی روستائیان و پیشه وران و کسبه و بازرگانان، برعکس بزرگان روحیه باخته صفوی، به پایداری سرسختانه خود در برابر متجاوزان ادامه میدادند. در مورد این مقصومت ملی، ارزیابی جامعی در کتاب «تاریخ ایران» اثر دسته جمعی محققان روسی میتوان یافت: «در قزوین مردم شهر بطور گروهی در زمستان سال ۱۱۳۶ قیام کرده بسیاری از افغانان را کشتند و بقیه را مجبور به

۱ - گزارش Jérôme Francis و Joseph de Reuilly دو کشیش فرانسوی مقیم اصفهان که در سپتامبر ۱۷۲۶ و ژانویه ۱۷۲۷ در مجله *Mercure de France* بچاپ رسیده است

۲ - رستم التواریخ، نوشته محمد هاشم آصف (رستم الحکما)، چاپ تهران، ۱۳۴۸

فرار کردند. در کاشان و خوانسار مردم شوریدند. شهر یزد دلیرانه در مقابل افغانها پایداری کرد و تا آخر کار نیز مهاجمان از تسخیر آن عاجز ماندند. بسیاری از دهکده ها چندین سال با فاتحان به جنگهای چریکی پرداختند، مثلاً مردم قریه بن استان اصفهان نه در مدت محاصره و نه پس از سقوط پایتخت در برابر افغانها تسلیم نشدند و تمام دسته های افغانه را نیز که از جانب محمود برای سرکوبی آنها گسیل میشد منهزم کردند، بطوریکه سرانجام سردار افغانی با روستاییان بن اصفهان صلح شرافتمدانه ای منعقد کرد. محمود که مایل بود بهانه ای بدست آورد و این پیمان را نقض کند مخفیانه جاسوسانی بدانجا فرستاد تا کاری کنند که این پیمان نخست توسط خود اهالی شکسته شود، ولی روستاییان که آنها را شناسایی کرده بودند جاسوسان محمود را خفه کرده و جنازه هایشان را نزد او فرستادند. به نوشته شیخ حزین که معاصر و شاهد این حوادث بود بعضی از قراء ایران هفت سال تمام در برابر افغانان پایداری کردند و سرانجام هم تسلیم نشدند. در جنوب ایران نیز پایداری شدیدی از طرف عامه مردم در برابر فاتحان افغان بعمل آمد، و افغانان فقط پس از کشتار همه افراد پادگان بعضی شهرها توانستند آنها را تصرف کنند. کوشش افغانها برای تسخیر بندر عباس بی ثمر ماند. در لشکرکشی به ناحیه کوهستانی کوه کیلویه نیز محمود با ناکامی و با دست خالی بازگشت. اشکالی که در همه این موارد وجود داشت این بود که همه این پایداریها بصورت پراکنده به عمل میآمد و از رهبری واحدی برخوردار نبود، زیرا شاه تهماسب دوم فرزند شاه سلطانحسین مخلوع با آنکه از طرف ایالات گیلان و مازندران و آذربایجان که تسلیم محمود نشده بودند رسماً به پادشاهی شناخته شده بود جرئت نمیکرد در رأس نهضت مردم قرار گرفته و علیه متجاوزان فاتح مبارزه کند^۱.

* * *

۱ - تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم میلادی، ترجمه فارسی، ص ۵۸۴-۵۸۶

نقش رهبری سیاسی را در دولت صفویان - لااقل تا زمان اصلاحات شاه عباس اول - قبایل قزلباش بعهدہ داشتند کہ ہستہ سپاہیان را تشکیل میدادند. امیران ایشان بخش اعظم اراضی را میان خود تقسیم کرده بودند. مأموران عالیرتبہ دریاری و حکام ولایات و سرداران لشکر از میان آنان منصوب میشدند. زبان دریار و لشکر نیز زبان آنان یعنی ترکی بود. مشاغل روحانی عمدتاً با روحانیون وارداتی بود، و مقامات ایرانی مشاغل درجہ دوم اهمیت را در امور اداری و مالیاتی داشتند.

قزلباشان عمدتاً وابستہ بہ فرقه «غلاة» شیعه، یعنی شیعیان افراطی بودند کہ بہ حلول خداوند در افرادی معین اعتقاد داشتند و غالباً برای علی بن ابیطالب مقام الوہیت قائل بودند و شاه اسماعیل را نیز یکی از مظاهر این الوہیت میدانستند.

لاکھارت محقق معاصر انگلیسی در کتاب «سقوط سلسلہ صفویہ» خود متذکر شدہ است کہ نہ تنها قزلباشان شاه اسماعیل را خدای مجسم میدانستند، بلکہ از بعضی اشعار ترکی او چنین برمیآید کہ خود وی نیز بر همین عقیدہ بود^۱.

نتیجہ ہمہ این برداشت ها این بود کہ بہ نوشتہ کتابی کہ از جانب جهانگردی، در سال ۱۵۴۹ در آمستردام با عنوان خاطرات ایران چاپ شد، قدرت او چنان نامحدود بود کہ فرمان هیچ پادشاہ دیگری در جهان مانند فرمان او بدینصورت قاطع و فوری اجرا نمیشد، زیرا عملاً اختیار مطلق مرگ و زندگی اتبسع او در دست او بود. بسہ تعبیر مینورسکی کافی نیست کہ حکومت صفویہ را سلطنتی روحانی بدانیم، چہ جامعہ نخستین مسلمانان در مدینہ نیز فی المثل حکومتی روحانی بودہ است، در حالیکہ شاه اسماعیل صفوی و جانشینانش پشتاپشت خود را «مظہر زندہ خداوند تبارک و تعالی» میدانستند^۲.

سرجان ملکم در تاریخ ایران خود متذکر میشود کہ این احترام در دوران صفوی تنها متوجہ بنیانگذار این دودمان نبود، بلکہ ہمہ

۱ - بہ صفحہ ۷۲۲ مراجعہ شود

۲ - V. Minorsky در: A Manual of Safavid Administration، لندن، ۱۹۴۳

جانشینان او را نیز شامل میشد: «احترام به پادشاه در زمان صفویه محدود به موجودات جاندار نبود، بلکه به اشیاء نیز سرایت میکرد، مثلاً گفته میشد که روزی شاه عباس در اردبیل وارد آشپزخانه شد و بیفاصله سر دیگی که شاه بآن نزدیک شده بود دوبار و هر بار ۴ اینسج بعلامت احترام به شاه از جای خود برخاست»^۱.

بدین ترتیب بود که به نوشته علی شریعتی در کتاب «تشیع علوی و تشیع صفوی» همه نیروهایی که میبایست در خدمت تشیع اصیل بکار گرفته شود، صرف تشکیل سلطنت صفوی و نیروی نظامی و تبلیغاتی برای ارتش قزلباش شد و سلسله سلطنت صفوی به سلسله امامت علوی پیوند خورد و با سید شدن نوادگان شیخ صفی خاندان سلطنتی صفوی با اهل بیت نبوی خویشاوند شدند و شاه عباسی که حتی خاندان خود را همه قتل عام کرد خضر پیغمبر شد و قهرمان رؤیاها و آرزوهای شیعیان بشمار آمد.



با اعلام رسمیت مذهب شیعه دوازده امامی، ایرانیان شیعه از داشتن عالمان مذهبی مطلع محروم بودند، زیرا بیشتر این عالمان مثل ابن طاووس و محقق و فخرالمحققین حلی، و شمس الدین عساملی و ابن میثم نجرانی و گروه بزرگ دیگر از الحساء و بحرین و جبل عامل که در سرزمینهای عربی میزیستند همگی عرب و غیرایرانی و با فارسی ناآشنا بودند، و چون دست نیاز ایرانیان بسوی آنها دراز شد از ناحیتهای خود پیایی با خاندانهای خود به سرزمینی که برای آنان مزیت‌های مادی و مقامی بسیار همراه داشت روی آوردند و در آنجا سکونت گزیدند. در کتاب امل الأمل تألیف شیخ محمد بن حسن معروف به الحرالعاملی نام بیش از ۱۰۱۰ تن از این عالمان وارداتی ذکر شده که جز چند تن معدود، بقیه همگی از جبل عامل و احساء و بحرین و عراق آمده و در ایران به تألیف و تعلیم مشغول شده بودند و

۱ - Sir John Malcolm در: History of Persia، لندن، ۱۸۱۵، ج ۱، ص ۵۴۳

یکی از آنان خود همین مؤلف یعنی حَسْر عاملی بود کسه در مشهد اقامت داشت. و تازه این عده تنها آن کسانی بودند که تا زمان تألیف کتاب به ایران آمده بودند، نه آنهایی که بعد از آن به ایران آمدند، و نه پسران و دختران و نوادگانشان که با حفظ زبان و سنتهای عربی در ایران باقی ماندند، و نه شاگردان فراوان آنها که طبعاً به استادانشان اقتدا میکردند. و این درست در زمانی کسه ایسران پیش از آخوند و محدث و فقیه به وارد کردن دانشمندان و عالمان واقعی نیاز داشت. تمام آنچه این طبقه نوشته و گفته‌اند و نزدیک بتمام آنچه فرزندان و شاگردان ایرانی یا شدن آنان تألیف کرده اند به زبان عربی است و تعلیمات شفاهی آنها هم طبعاً بهمین زبان بوده است. و همه اینها در نشر مجدد زبان و فرهنگ عربی در ایسران تأثیر بسیار داشته است.

در «تاریخ ادبیات در ایران» دکتر ذبیح الله صفا در ایسن باره توضیحات جالبی میتوان خواند:

«درسهای فقهای وادراتی عصر صفوی عموماً به زبان عربی بود و تألیفهایشان نیز بیشتر به عربی خوب یا بد و گاه هم بکلسی نادرست، مثل آثار حاج ملا هادی سبزواری. اینان تنها به «ذکر جمیل عرب و رجال و اقوام و انساب و اشعار و امثال و ایام و لیالی و اعیاد آن قوم» اهتمام داشتند و اگر به تصادف نامی از گذشته ایران و ایرانیان میبردند به نیکی نبود، چیزی از قبیل داستان آقا حسین خوانساری (متوفی ۱۰۹۹ هـ.) مجتهد معروف و متنفذ دوران شاه سلیمان صفوی بود که به نوشته روضة الجنات از او پرسیدند آیا این حدیث صحیح است که «پیش از خلقت آدمیان جهان در دست ایرانیان بود؟» و او جواب داد: «نه، در دست خران بود!» و باز در روضات الجنات آمده است که این پاسخ شبیه پاسخ فقیهی از این فقها در اصفهان است که آیا درست است که در شام دروازه ای بنام درب الحمیر (در الاغ) وجود دارد؟ جواب داد از هر دروازه ای که به این ایرانیان وارد شوی درب الاغ است^۱.

البته خود این فقهای وارداتی، اگر در دشمنی با فرهنگ ایران با یکدیگر همزیان بودند، در امور مربوط به منافع شخصی خویش نه تنها همداستانی نداشتند، بلکه پیوسته با یکدیگر در ستیز بودند و مرتباً علیه همدیگر توطئه میکردند و تهمت میزدند. دزدیدن رسالات دیگران و انتساب آنها به خود نیز از امور رایجی بود که در احسن التواریخ و روضات الجنات به تفصیل از آنها سخن رفته و چهار صفحه تمام از تاریخ ادبیات ذبیح الله صفا نیز به شرح فعل و انفعالیهای مختلف آن اختصاص یافته است.

به روایت روضات الجنات، از میان این بزرگان ترازه وارد شیخ لطف الله بن عبدالکریم عاملی (متوفی در ۱۰۳۲ هجری) نماز جمعه را در غیبت امام از واجبات میدانست و در عوض علیرضای شیرازی مشهور به تجلی (متوفی در ۱۰۸۵ هـ) آنرا در غیبت امام شدیداً منع میکرد و رساله ای هم در همین باره نوشت و محمد طاهرین محمد حسین قمی، تارکان نماز جمعه و کسانی را که در تحریم آن کتاب تألیف میکنند یا سخنی میگویند تکفیر میکرد.

اشکال آموزش مذهبی شیعه در زمان شاه اسماعیل و صفویه اشکال زبان بود، زیرا اکثر عالمان شیعی که برای تدریس از بحرین و جبل عامل به ایران آمدند از زبان فارسی اطلاعی نداشتند. در قصص العلماء از سید نعمت الله جزائری و برادرش در این باره آمده است که: «در وقت نماز صبح به شیراز رسیدیم... و ما فارسی نمیدانستیم. ناچار مبتدای جمله را من به فارسی ضبط کردم و قسمت دیگر آنرا برادرم و باز بقیه آنرا من، تا آخر»^۱.

از طرف دیگر زبان خود پادشاهان صفوی و دربار آنان زبان ترکی بود و تا به آخر نیز ترکی باقی ماند. حتی دیوان اشعار شاه اسماعیل چنانکه قبلاً گفته شد، به شعر ترکی سروده شده است. جالب است که در همان زمان، شاه سلیم عثمانی دیوانی به زبان فارسی داشت که بعداً در زمان ویلهلم دوم امپراتور آلمان به دستور او بصورت

زیبایی در برلین چاپ و به پادشاه وقت عثمانی اهداء شد.

زبان رسمی دربار صفوی تا به آخر دوران صفویه زبان ترکی باقی ماند و بدین ترتیب زبان دولتی ایران در دوران صفوی ترکی و زبان مذهبی و فرهنگی آن عربی بود، بطوریکه اگر در آن زمان دو پایگاه بزرگ فرهنگی و ادبی زبان پارسی در هند گورکانی و در امپراتوری عثمانی وجود نداشت ادب پارسی بکلی در خطر انهدام بود.

در خود ایران در این مدت زمام امور در دست طوایف ترک زبان و ترک فرهنگ از قبیل قرامانلو، استاجلو، شاملو، روملو، قپچاقی، تکلو، افشار، قاجار، ورساق، قراچه داغ و قزل بورک یا قزلباش بود که حکومت شهرها و سرداری سپاه و للگی شاهزادگان و کارگردانی امور کشوری و لشکری در دست آنان بود و فهرست کاملی از اسامی آنها را در احسن التواریخ روملو و عالم آرای عباسی میتوان یافت. همین رواج عمومی فرهنگ و زبان ترکی بود که بعد از سقوط صفویه نیز، زمینه را برای روی کار آمدن افشاریه و قاجاریه که آن هر دو نیز ترک زبان بودند فراهم آورد.

کتاب تاریخ ادبیات در ایران در اشاره بدین واقعیت، این واقعیت دیگر را نیز تذکر داده است که بر این بلای ترک مآبی عهد صفوی باید آثار بازمانده از هجومهای پیاپی ازبکان سنی مذهب در ایران شرقی را نیز افزود، بویژه که در آن عهد فرارود (ماوراء النهر) عملاً در قلمسرو حکومتهای ازبک که شعبه ای از نژاد مغول بودند قرار گرفت و بالمره از ایران جدا شد و ماوراء النهر که از پیرامون سده ششم هجری در ذهن برخی از ایرانیان پاره ای از خاک ترکستان بشمار آمده بود، این بار به ترکستانی واقعی بدل شد.

شیخ حسن فرزند شهید ثانی که بعلت کتاب «معالم الدین» خود صاحب المعالم لقب گرفته است، و شیخ بهانی، و میرمحمد باقر استرآبادی ملقب به میرداماد، و مجتهد قزوینی، و ملا حسن، و محقق سبزواری، و ملا محمد تقی مجلسی (پدر ملا باقر مجلسی) از شاخص ترین آخوندان این دوران بودند. شیخ بهانی پسر شیخ حسن عاملی که سلسله نسب او به گفته خودش به حارث همدانی از اصحاب

علی بن ابیطالب میرسید فقیهی دو شخصیتی بود که از یکطرف ریاضی دان و طیب و در عین حال عارف و شاعر بود و دیوان اشعارش از بهترین آثار منظوم عرفانی ادب پارسی است، و ساختن منار جنبان معروف، اصفهان و حمام شیخ بهائی را که با یک شمع در یکی از دو کانون بیضی زیرینای آن گرم میشد و تقسیم دقیق آب زاینده رود به قراء و قصبات و محلات مختلف اصفهان منسوب بسو است، و از طرف دیگر مؤلف اثر مبتدلی بنام جامع عباسی است که به خواست شاه عباس تألیف کرده و بعد از او الگوی کار تمام توضیح المسائل های مراجع تقلید شیعه قرار گرفته است، و در کتاب حاضر نمونه هایی از محتوای آن را در مناسبت های مختلف میتوان یافت. ناگفته نمی باید گذاشت که از همان زمان خود شیخ بهائی به او کراماتی خاص نیز نسبت داده شد.

«هر آن کسی که مخالف اسلام بود از همه اصناف کفار، درست بود ایشان را به بندگی گرفتن. پس آن کسان از ایشان که اهل کتابند، جهود و ترسا و گبر، جزیت فرایزیرند و اگر از قبول جزیت امتناع کنند ایشان را بکشند و فرزندان شان را به بردگی گیرند. اما آن کسانی که جز اهل کتاب باشند از ایشان قبول نکنند الا اسلام را، و اگر اسلام نیاورند، حکم در ایشان کشتن است و به بنده گرفتن فرزندان شان»^۱.

«اسیرانی که در جنگ بدست افتند، و فرزندان غیربالغ آنان، و زنان ایشان، بمجرد اسیر شدن ملک کسانی میشوند که ایشان را به اسارت گرفته اند، و کشتن ایشان جایز نیست. اما مردان بالغ ایشان اگر در وقت جنگ بدست افتند میانه کشتن ایشان یا بریدن دست و پایشان و گذاشتن که خون از آن می رود تا بمیرند. و اگر بعد از جنگ بدست آیند و مسلمان شوند کشتن شان جایز نیست و امام مخیر است میان بند نهادن بر آنان و سر دادن شان یا فدیة گرفتن و آزاد کردن شان»^۲.

۱ - محمد بن حسن طوسی: النهایة فی مجرد الفقه والفتاوی، ترجمه محمد باقر سبزواری، نشریه دانشگاه تهران، ج ۲، ص ۲۹۷

۲ - شیخ بهاء الدین عاملی: جامع عباسی، چاپ تهران، ص ۱۶۱

لاتکون فتنه اینطور معنی شد که تا وقتی که یکنفر غیرمسلمان در روی زمین وجود دارد میباید جهاد ادامه یابد.

«و نیز از آن حضرت رسالت پناه منقول است که تمام خیر در سایه شمشیر است و مردمان راست نمیشوند مگر به شمشیر و شمشیر کلید بهشت و دوزخ است»^۱.

در سلطنت شاه صفی دوم، محقق خوانساری در مسجد شاه خطبه خواند و بموجب ولایتی که از شارع مطهر داشت عنوان شاه سلیمان بدو داد. در زمان این شاه اسلام پناه «که جز ساعاتی معدود در شبانروز هشیار نبود» ملا محمد باقر مجلسی مؤلف بحسار الانوار، به شیخ الاسلامی اصفهان تعیین شد و بزودی قدرت و نفوذی بدست آورد که از خود شاه کمتر نبود.

در هنگام تاجگذاری شاه سلطانحسین، بخلاف معمول همه شاهان صفوی، بجای اینکه یکی از صوفیان شمشیر سلطنت را به کمر او ببندد، ملا محمد باقر مجلسی در مقام شیخ الاسلام مأمور اینکار شد، و بعد از آن وی اعلام کرد که شاه باید کلیه وظایف خود را زیر نظر مجتهد انجام دهد زیرا مجتهد جانشین امام غایب است. چون مجلسی معلم شرعیات زمان کودکی شاه بود، شاه سلطانحسین سمت ملا باشی را نیز به سمت شیخ الاسلامی او افزود و بدین ترتیب علمای دین در زمان مجلسی اولین قدم را در تلفیق شریعت و حکومت برداشتند. ملا باقر مجلسی بهمان اندازه که با سنیان و مجوسان و نصاری و یهودان دشمنی داشت از فلاسفه نیز متنفر بود و معتقدان به ارسطو و افلاطون را «پیروان یونانیان بیدین» و دشمنان اسلام محمدی میدانست.

«مبارزه مذهبی که بدست ملا محمد باقر مجلسی آغاز شد و توسط نواده و جانشینش محمد حسین خاتون آبادی ادامه یافت کم کم بصورت موج تهمت و افترائی سرکویگرانه در آمد، به نحوی که کلیه کسانی که از خط مخصوص مجلسی ها متابعت نمیکردند به انواع

وسایل مورد آزار قرار میگرفتند. چنانکه حسین که پس از پدر بزرگش مقام ملا باشی یافته بود از شاه سلطانحسین فرمان گرفت که زرتشتیان باید اجباراً مسلمان شوند و آتشگاه هایشان نسبز منهدم و بجای آن مسجد ساخته شود، ولی موبدان موفق شدند آتش مقدس را بیش از ویرانی آتشکده خود در محله حسن آباد اصفهان به کرمان ببرند^۱.

در دوران صفوی علمای شیعه اثنی عشری پس از قرنهای صاحب مملکتی شدند و زندگی خفیه و تقیه خود را ترک گفتند. بدین جهت تمام آدم کشی ها و آدم سوزیها و مصادره اموال و قساوتهای پادشاهان این دودمان را جایز شمردند و بسه شرابخواری آنان نیز اعتراضی نکردند.

دوران صفوی عهدی ناسازگار برای دانشهای عقلی بمعنی شناخته شده آن بود. عالمان علوم ریاضی و طبیعی و پزشکی تدریجاً به کتم عدم ناپدید شدند و جای خود را به علم مورد قبول فقها و محدثان سپردند. به تعبیر دکتر صفا این دوران عهد غلبه دسته ای از اهل سواد بود که صرفاً به دانشهای شرعی اشتغال میورزیدند، اما آن دیگران که میبایست از رازهای طبیعت پرده بردارند چنان کمیاب بودند که تقریباً حکم نایاب را داشتند. آنانکه در این رشته ها دانش اندوزان شناخته میشدند حکمت آموزان فرمانبرداری بودند که در برابر «فحسول علما» سر انقیاد فرود میآوردند و از گفتارها و نوشته های آنان تخطی و تجاوز روا نمیداشتند. تاریخ علوم عهد صفوی تاریخ سیر قهقرایی دانش در آن دوران است، زیرا بعد از آنکه پیامدهای قیام قزلباشان (سرخ کلاهان) در محیط تفکر آشکار شد آثار انحطاط علمی هم در قلمرو حکومت صفوی محسوس گردید؛ این سستی کار دانش را در ایران عهد صفوی

۱ - Abbé Martin Gaudreau در کتاب: Relation de la mort de Schah Soliman Roy de Perse et le couronnement de Sultan Ussain، چاپ پاریس، ۱۶۹۶

روائی آن در سایه تشویق های پادشاهان گورکانی هند و دل نمودگیهای پادشاهان و بزرگان دولت عثمانی تا حدی جبران میکرد. متأسفانه انحطاط عمومی علوم در همه کشورهای اسلامی آن روزگار به درجه ای رسیده بود که اینگونه رواج های نسبی دانش اثری در آن نمی یارست داشت. بدتر از همه آنکه در گیرودار قیام شاه اسماعیل صفوی و پیروزیهای وی بازمانده عالمان ایران که اکثر آنان سنی بودند به سرزمینهای همسایه و بویژه آناتولی (ترکیه) و هند گریختند و در آنجاها بساط تعلیم گسترده شدند. به همین سبب است که می بینیم بیشتر مؤلفان و شارحان و حاشیه نویسان کتابهای علمی آن عهد اگر چه غالباً از منشاء ایرانی بودند در سرزمینهای هند و عثمانی و یا آنسوی آمویه دریا (ماورا، النهر، آسیای مرکزی) میزیستند و همانجا نیز میماندند و میمردند. اما خود سنیان شیعی شده آن روزگار چنان از انواع دانش بی بهره بودند که حتی برای رفع نیازهای شرعی، عالمان شیعی خارجی را به ایران خواندند^۱.

حتی در خود دوران صفوی نیز وقایع نگاران غیردرباری، که البته شمارشان زیاد نبود، بر این واقعیت تأکید گذاشته بودند که نمونه ای از اظهار نظرهایشان را در جهان آرای غفاری، مربوط به دوران شاه تهماسب میتوان یافت:

«در این عهد جهلا را به صورت فضلا درمیآوردند و فضلا را به سمت جهلا موسوم میدارند. بنابراین اکثر ممالک صفوی از اهل فضل و علم خالی گشته و از اهل جهل مملو شده و جز قلیلی از فضلا در تمام ممالک ایران نمانده اند»^۲.

نمونه روشنی از طرز فکر رایج زمان را در مورد دانشهای غیر دینی، در این قصیده نقل شده توسط محقق قمی میتوان یافت:

۱ - ذبیح اله صفا: تاریخ ادبیات در ایران، ج ۵، فصل چهارم

۲ - قاضی احمد غفاری در کتاب تاریخ جهان آرای غفاری، نسخه خطی بریتیش میوزیوم. نقل از کتاب تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران از مرگ تیمور تا مرگ شاه عباس، نوشته ابوالقاسم طاهری، تهران، ۱۳۴۹

جماعتی شده دور از در مدینه علم
 نموده پیروی بوعلی و بهمینار
 ز جهل گشته فلاطونی و ارسطویی
 فتاده دور ز راه ائمه اطهار
 شده مقلد سقراط و پیرو بقراط
 ز قول باقر و صادق نموده اند فرار
 من استفاده علم از در مدینه کنم
 مرا به حکمت یونانیان نباشد کار
 مرا شفا و اشارات مصطفی کافی است
 دگر مرا به افادات بوعلی است چه کار؟
 بود تمام عیسا آن کسی به نزد خدای
 که هست پیروی آل مصطفی اش شعار
 نجات کن طلب از آل مصطفی ای دل
 بود نجات تو در دین احمد مختار^۱

«در زمینه علوم دقیقه - ریاضیات و نجوم و پزشکی - از قرن شانزدهم به بعد هیچ چیز تازه ای در ایران پدید نیامد، و بر اثر فشار ارتجاع مذهبی به تدریج آن میراثی هم که در این زمینه وجود داشت از دست رفت و علوم مزبور تقریباً نابود شد و جای خود را به نوشته های رسمی علمای شیعه داد. در ارتجاع مذهبی و فقر علوم دقیقه، فلسفه مستقل و غیرمذهبی نیز نمیتوانست رونقی داشته باشد، زیرا روحانیون شیعه فلسفه مستقل را نیز مورد تعقیب قرار میدادند و خاموش میکردند. در تمام دوران صفوی بعد، تنها یک استثنا در این مورد پدید آمد و آن ملا صدراي ششیرازی (متوفی در سال ۱۰۵۰ قمری) بود.

۱ - محقق قمی (متوفی در ۱۰۹۸) در قصیده مونس ابرار، نقل از نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس در «تاریخ ادبیات در ایران» دکتر ذبیح اله صفا، ج ۵، بخش یکم، ص ۲۸۳

از نظر اقتصادی، ایران در قرن‌های هجدهم و نوزدهم دوران انحطاط عظیمی را گذرانید؛ کشوری که زمانی از لحاظ اقتصاد و فرهنگ کشوری بسیار متکامل بود در پایان قرن دوازدهم هجری به کشوری از هر جهت عقب مانده مبدل شد که از هیچ جهت با دول اروپایی چون انگلستان و فرانسه و هلند قابل قیاس نبود. این ضعف ایران منجر بدان شد که در پایان قرن هجدهم در معرض اعمال نفوذ اقتصادی و سیاسی دول اروپایی به ویژه انگلستان که کشور سرمایه داری صنعتی بود واقع گردد. بدین طریق عامل تازه‌ای در تاریخ ایران واجد تأثیر و نفوذ شد که در طول قرن نوزدهم میلادی (دوران قاجاریه) ایران را متدرجاً بصورت کشوری وابسته و نیمه مستعمره درآورد.^۱

«در دوره صفویه مخصوصاً پس از مرگ شاه عباس اول اوهام و خرافات و عقاید سخیف به حد اعلی در ایران نیرو گرفت: تشبث به سحر و جادو و طلسم و چله نشینی، اعتقاد به احکام نجومی، توقع اصلاح کلیه امور به دعا بدون عمل و کوشش، توسل به استخاره بجای عقل و تدبیر، انتظار انجام شدن آرزو بوسیله نذر و نیاز، مؤثر دانستن نفرین، اشتغال دائمی به مستحبات دینی و فراموش کردن واجبات، ریاکاری و خشکه مقدسی، تظاهر به دینداری، تسلیم صرف در مقابل متصدیان امور مذهبی، منسوب کردن آثار طبیعی چون باران و تندر و زلزله و طوفان و کسوف و خسوف و قوس و قزح به رحمت الهی، در میان تمام طبقات معمول و مرسوم گردید. این طرز فکر که از طرف سلاطین و اولیای امور تشویق میشد موجب انحطاط اخلاق و رکود دانش و عدم رشد قوه تمییز و تحجر و عقب ماندگی و بسی حرکتی و بیقیدی و شکست بود که عاقبت کار صفویه آنرا کاملاً به اثبات رسانید، همچنین دامن زدن به جهل و بیسوادی، اختصاص قرآن به مجالس ترحیم و قبرستانها و جانشین کردن آن با بیاض هسای دعا و

۱ - تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم میلادی، ترجمه فارسی،

بحار الانوار و طوفان البكاء و كشف الغمه و روضة الشهاده و زاد المعاد و... کتاب روضه و حدیث دیگر که بیش از یکصد نمونه از آنها تنها در کشف الاسرار نام برده شده است».

با اینهمه شاید جالبترین اظهارنظرهای منتقدانه را در این مورد، میباید از زبان علی شریعتی شنید که خودش از پر و پاقرص ترین هواداران تشیع و از مبارزان صف اول «اسلام ناب محمدی» بود و در کلیه گرایشهای مذهبی سالهای پیش از انقلاب سهم بسیار مؤثری ایفا کرد، بطوریکه همه رهبران انقلاب او را به عنوان شهید پرافتخار اسلام و انقلاب اسلامی مسورد ستایش قرار دادند. و این است بخشی از آنچه از این مبارز بزرگ اسلام در کتاب تشیع علوی و تشیع صفوی او در باره ماهیت آخوندان شیعه در چهار قرن اخیر میتوان خواند:

«روحانی شیعی از کنار مردم برخاست و در کنار سلطان صفوی نشست، و تشیع مردمی تبدیل شد به تشیع دولتی، و مذهب تازه ای جانشین مذهب قدیم شد که هنوز هم پس از چهار قرن برقرار است.

«آخوند پیچیده در تقیه، اینک از گوشه حجره محقر خود بیرون خزیده و به زندگی مجلل و موقعیت ممتاز سیاسی و اجتماعی دست یافته و بصورت پرچمدار شیعه علی درآمده بود و زانو به زانوی پادشاه صفوی می نشست که خود را سگ آستان علی میدانست. در حکومت مورد مشورت بود و حتی ادعا داشت که قدرت حکومت و تاج سلطنت از جانب او و به نمایندگی از طرف امام زمان به پادشاه شیعه تفویض شده است.

«آخوند با سوء استفاده از جهل و بیخبری مردم، بسیاری از مفاهیم را تغییر داد. بجای تفکر تعبد آورد، بجای عمل صالح امید به شفاعت آل محمد، بجای دیانت تظاهر به دیانت، بجای امر به معروف کلاه شرعی، بجای تعقل خرافات، بجای استقامت تسلیم و زبونی، بجای اخلاق صیغه سازی و فحشاپروری، بجای اتکاء به نفس استرحام و گدائی، بجای صفا دوروشی، بجای همدلی نفاق و کینه توزی، بجای صداقت حيله گری، بجای درستی فساد، بجای خلوص تقلب، بجای

خود آگاهی تعصب، بجای شهامت ذلت و بزدلی، بجای درایت و تدبیر
توسل به جادو و جنبل، بجای انسان خلیفه الله های بنده آخوند و شکم
و شهوت و پول، بجای مردانگی گریه و زاری و قمه زنی و تعزیه و
خود آزاری، بجای آزادگی بندگی و بجای ایرانی معرب یعنی شبه عرب.
«اکسیر شوم استحمار صفوی از خون تریاک ساخت و از فرهنگ
شهادت لالائی خواب، و از مکتب امام حسین مکتب شاه
سلطان حسین.

«از سه چهره حاکم بر مردم: استبداد، استثمار و استحمار، یکی
سر خلق را به بند کشید، دیگری جیبش را خالی کرد، سومی در
گوشش از زبان خدا زمزمه کرد که: صبر کن برادر، اندرون از طعام
خالی دار، سر و کار همه اینها را به قیامت حواله کن که اینها اگر
دنیا را دارند عاقبتشان خراب است.

«در تشیع صفوی عصمت امام ها عبارتست از یک حالت
فیزیولوژی خاص و بیولوژی و پسیکولوژی خاص که این امامها دارند،
یعنی از یک ماده خاص ساخته شده اند که اصلاً نمیتوانند گناه
بکنند! خوب، بنده هم اگر اینطور ساخته شده بودم که نتوانم گناه
بکنم، تقوای من دو شاهی هم ارزش نداشت. دیوار هم بسا این وضع
نمیتواند گناه بکند، چون ذاتش طوری است که قابل گناه کردن نیست،
مثل اینکه بعضی روضه خوانها میگویند شمشیر در تن امام اثر
نداشت! با این فضیلت تراشی احمقانه، اگر شمشیر به تن خود همین
آقای روضه خوان کارگر نباشد میتواند به آسانی قهرمان شهادت شود،
چون در این صورت شهید شدن از روضه شهدا را خواندن آسانتر است.
در تشیع صفوی ذات امام یکنوع معصومیت پیدا کرد که هیچ ارزشی
نداشت، زیرا که نمیتوانست سرمشق قرار بگیرد، همانطور که فضائل
انحصاری آنها را دیگران، هر قدر هم که فضیلت اکتسابی داشته باشند
نمیتوانند داشته باشند، مثلاً آنها غیب میدانند و دیگران نمیتوانند
بدانند، آنها دشمنانشان را با یک فوت به سگ یا سوسک یا شغال و
یا هر نوع حیوان دیگری که سفارشش را داده باشند تبدیل میکنند و
دیگران نمیتوانند بکنند. و فضائل اختصاصی دیگری از این قبیل که

حضرت خدیجه با آنکه قبلاً شوهر کرده بودند و پسر بزرگی هم داشتند، در هنگام ازدواج با حضرت رسول ساکره بودند، همچنانکه شهربانو، همسر حضرت امام حسین هر شب که با شوهرشان همخوابگی میکردند باکره میشدند.

«در تشیع صفوی امامت اعتقاد فرد شیعه است به دوازده شخصیت ماوراء الطبیعی، یعنی دوازده اسم مقدس که باید آنها را دوست بدارد، پرستد و بستاید، ولی هیچ الزامی از نظر پیروی آنان ندارد، زیرا جنس آنها با سایر آدمیان فرق دارد و مردم قادر و قابل پیروی از آنان نیستند. بدین ترتیب اعتقاد به امامت پرستش دوازده اسم است، همانطور که به ۱۲۴ هزار پیغمبر نیز معتقدیم، که در غیبت آنها و بدون آنها تن به هر فرد و هر نظامی میشود داد، تنها با این شرط که آن فرد یا نظام حب این دوازده تن را داشته باشد یا مدعی آن باشد. در خارج از این، با هر وضعی که زندگی فردی یا اجتماعی مردم بگذرد مهم نیست، برای اینکه به امامت مربوط نیست و امامت به مسائل زمان حال افراد ربطی ندارد.

«شیعه صفوی خاک کریلا را ماده خاصی میداند که با خاکسهای دیگر زمین و آسمان فرق دارد. عناصر تشکیل دهنده اش چیز دیگری هستند با خواص فیزیکی و شیمیایی مخصوص. در آن یک کرامت مرموز و نفهمیدنی نهفته است مثل یک اکسیر شیمیایی که وقتی به مرض یا مریض میرسد حالت اسیدی را دارد که روی فلزی ریخته شود و یا فعل و انفعال شیمیایی آنها به شکل دیگری تبدیل کند. و آنوقت است که این خاک به خرید و فروش گذاشته میشود. جنازه متعفن خانی، خواجه ای، پولداری بدان سپرده میشود و این تربت مقدس هم به میزان پولی که این مرده پرداخته یا زوری که داشته یا نفوذ و موقعیتی که بازماندگانش در دنیا دارند او را تنگتر در میان میگیرد تا از چشم نکیر و منکر مخفی بماند، و از حساب و کتاب تا آنجا که بشود معافش میکنند و از معرکه قبر و قیامت یک جورهایی که خودش میداند درش میبرد، و اگر هم نشد بارش را خیلی سبکتر میکنند و زود از گمرک میگذرانند. و چنین است که میشود از خون تریاک ساخت.

«اجتهاد تشیع صفوی مقامی است شبیه پاتریارش یهودی یا اسقف و کاردینال مسیحی و در این موضع هر چه عقب مانده تر و کهنه تر باشد مجتهدتر است، و هرچه قدیمی تر لباس بپوشد، قدیمی تر فکر کند، ذائقه اش و سلیقه اش و لهجه اش و اخلاق و افکارش و اطلاعاتش و همه چیزش قدیمی تر باشد، مقدس تر و روحانی تر و موجه تر است، بخصوص اگر از زندگی جدید، مسائل جدید، اختراعات و علوم جدید بی اطلاع تر باشد، روزنامه نخواند، رادیو نشنود، زبان خارجی نداند، به اخبار گوش ندهد، از تحولات قرنهای اخیر خبری نداشته باشد، در آنصورت نور علی نور است، یکپارچه نور است، موجودی است اخروی، قدسی، روحانی، غرق در معنویات و جذب در دنیای دیگر.

«شیعه صفوی فقط از خدا و واسطه هایش میخواهد که قرضهایش را بدهد، مسافر خود او از مسافرت به سلامت برگردد، زنش، شریکش، آقازاده اش و پسر عمویش که رفته اند به قزوین توی راه ماشینشان پنجر نشود و هیچکدام از آنها از غذاهای قهوه خانه های توی راه اسهال بگیرند. و در نهایت بطور استثنائی حکمی از درگاه خداوند برای خود او صادر شود که کارگزینی نفهمد و یکجا چهار رتبه ارتقا به او تعلق گیرد.

«همانطور که صفویه برای جنگ با عثمانی به یکنوع «تشیع ایرانی» نیازمند بود، عثمانی نیز برای جنگ با صفویه به یکنوع «تسنن ترکی» تکیه میکرد و بدینگونه بود که اسلام واحد دو دین متخاصم مستقل شد و درست در همان حالیکه جهان مسیحیت با علم و ثروت مجهز میشد، اسلام به جان اسلام افتاده بود. و این است که مثلاً می بینیم شهربانو دختر یزدگرد میشود همسر امام حسین برای اینکه فرزندان حسین با ذریه ساسانیان پیوند بخورند، و امامتی تازه تشکیل میشود که در آن «نور محمدی» با «فره ایزدی» ترکیب میشوند و مولود آخرالزمان نیز از نوادگان ساسانی میشود و تشیع بر پایه های نژادی سوار میشود تا قدرت صفوی به این دو بنیاد استوار شود. حتی یک سال که عاشورا و نوروز با هم مصادف میشوند،

سلطان صفوی دستور میدهد که آن روز را عاشورا بگیرند و فردایش را نوروز. و این دو سمبل شیعی و ایرانی، یکی عزا و یکی عید با هم در خدمت پادشاه صفوی جوش بخورند»^۱.

ترویج مذهب شیعه امامیه به مثابه مذهب دولتی و بویژه لعن سه خلیفه نخستین، مناسبات ایران را در زمان صفویان با دولتهای همسایه سنی مذهب یعنی با ترکیه عثمانی و خان نشینهای کریمسه و خان نشینهای ازبک ماوراء النهر و خوارزم سخت تباه و خراب کرد. فقیهان سنی برای نخستین بار در تاریخ اسلام برده ساختن و فروختن شیعیان و حتی سادات را در بازارهای برده فروشان جایز شمردند. از قرن دهم بپسند تزییقات تعصب آمیز شیعیان در ایران سبب افزایش نفرت و کینه در جهان تسنن نسبت بدانها گردید و این خود باعث شد که روابط فرهنگی ایران با آسیای میانه و دیگر سرزمینهای سنی نشین قطع شود و انعکاس نامساعدی در زندگی فکری و فرهنگی کشور داشته باشد.

«به علت خصومت دولت عثمانی، این مملکت وسیع میان ایران و اروپا حایل بود و در نتیجه ایران از داشتن رابطه مستقیم و نزدیک با مغرب زمین محروم گردید و در دوره صفوی که مقارن با قرون شانزدهم و هفدهم و هجدهم میلادی یعنی با بیداری اروپا و پیدایش نهضت های عظیم فرهنگی رنسانس و روشنگری و تحولات شگرف عصر جدید بود ایران از علوم و صنایع نوین اروپا بی نصیب شد و از کاروان تمدن جهان باز ماند»^۲.

ترکان افشار

تغییر بنیادی سرنوشت، هنگامی صورت گرفت که سرداری بنام نادر افشار به نیروی شاه تهماسب دوم پیوست، نادر از میان عشیره ترک افشار برخاسته بود که بخش بزرگی از آن در زمان شاه اسماعیل

۱ - علی شریعتی در کتاب تشیع علوی و تشیع صفوی، ص ۱۲۰-۱۲۷

۲ - دکتر عیسی صدیق در «تاریخ فرهنگ ایران»، چاپ تهران، ۱۳۳۴

اول از آذربایجان به خراسان کوچ داده شده بود، و در همین خراسان بود که نادر بدنیا آمد. نوجوانی بیش نبود که در یکی از هجومهای ازبکان به خراسان با مادرش به بردگی به خوارزم برده شد. ولی چندی بعد از اسارت گریخت و به خراسان بازگشت و در آنجا در خدمت دسته های چریک خانهای فتودال محلی در آمد. دیری نپائید که خودش دسته چریکی به دور خویش گرد آورد و به شبیخونهای محلی که راهزنی نیز نامیده میشد پرداخت، و بعنوان پایگاه اصلی این شبیخون ها قلعه کلات را در شمال خراسان به تصرف درآورد. این پایگاه بعدها کلات نادری نام گرفت و غنائم بسیار سنگینی که از هندوستان آورده شده بود در آنجا انباشته شد.

آوازه ضرب شست های وی تهماسب، شاه بی تاج و تخت صفوی را واداشت تا نادر را به خدمت خود درآورد و به والی گری خراسان منصوب کند. نادر در این مقام، شاه ضعیف را وادار کرد که دستور کشتن فتحعلی خان قاجار رئیس ایل قاجار و رقیب خطرناک نادر را بدهد. اندکی بعد نادر در مقام والی خراسان ملک محمود سیستانی را که در دوران شاه سلطانحسین اعلام استقلال کرده و مشهد را نیز ضمیمه قلمرو خود ساخته بود شکست داد و مشهد را از او پس گرفت. بعد از آن افغانان ابدالی را از هرات بیرون راند و بدین ترتیب سراسر خراسان را به تصرف خود درآورد، و در این هنگام بود که به دریافت لقب طهماسبقلی خان از جانب شاه تهماسب مفتخر شد، و وی تا حد زیادی از روی اجبار، فرمانداری کلید استانهائی را که نادر بنام شاه تهماسب دوم تصرف کرده بود بعهده خود او گذاشت.

در سالهای بعد، وقتیکه آوازه فتوحات نادر در اروپا طنین انداخت و با پیروزی وی در لشکرکشی هند لقب «آخرین فاتح آسیا» به وی داده شد، برخی از مورخان اروپایی در اینکه یک آسیائی مسلمان توانسته باشد تا بدین درجه نبوغ نظامی و سیاسی از خود نشان دهد اظهار تردید کردند، و در نتیجه فرضیات تازه ای مطرح شد که به وی اصل و نسبی اروپایی میداد: یکی از اینها کشف تالمان کشیش کرملی بود که در نوشته خود وی را فرزند نامشروع «ژولیو» طبیب

فرانسوی دربار شاه سلطانحسین معرفی میکرد، و دیگری کشف یک محقق انگلیسی که نادر را از اهالی برابانت میدانست و عنوان تهماسبقلی را تغییر شکل Thomas Kouli ایرلندی بحساب میآورد.

کامیابی های نادر اشرف افغان را نگران کرد و وی را واداشت تا با سی هزار سپاهی خود برای نبرد با او رهسپار خراسان شود، ولی نادر به پیشباز او شتافت و در نیمه راه، در نزدیکی دامغان طی نبرد سنگینی نیروی او را تارومار کرد. این بار خود نادر به تعقیب افغانان شکست خورده پرداخت و آنرا تا اصفهان دنبال کرد و در جنگ سختی در نزدیکی مورچه خورت بار دیگر افغانها را شکست داد. در نتیجه اشرف با باقی مانده سپاه خود اصفهان را ترک گفت و به سوی فارس گریخت، ولی پیش از تخلیه پایتخت شاه سلطانحسین و خانواده اش را اعدام کرد و شهر را نیز به تاراج گرفت. نادر بسار دیگر در نزدیکی استخر فارس نیروی افغان را درهم شکست و شیراز را از افغانها پس گرفت. اشرف از فارس به بلوچستان گریخت و در آنجا بدست یکی از خان های بلوچ کشته شد و بدین ترتیب اشغال شرم آور ایران بدست مشتی افغان شورشی پایان یافت.

نادر که در اصفهان تهماسب فرزند شاه سلطانحسین را رسماً بعه تخت پادشاهی نشانده بود، بیفاصله پس از بیرون راندن افغانان به باز گرفتن سرزمینهای اشغال شده توسط ترکان عثمانی پرداخت، و در چند نبرد پیاپی همدان، کرمانشاه، اردبیل و تبریز را از دست آنان بیرون آورد. و این بار برای سرکوبی قیام افغانان ابدالی از آذربایجان به خراسان رفت، ولی در غیاب او شاه تهماسب بمنظور کسب وجهه ای برای خویش، به نبرد با ترکها ادامه داد، منتها به سختی شکست خورد و چیزی نمانده بود که خودش نیز بدست آنها اسیر شود. بناچار با آنان پیمان صلحی امضا کرد که بموجب آن سرزمینهای واقع در شمال رود ارس (در قفقاز کنونی) به ترکان واگذار شد، و بخشی از استان کرمانشاه نیز به عنوان «خرج سفره» به احمد پاشا والی ترک بغداد تعلق گرفت. نادر در بازگشت از خراسان این پیمان را به رسمیت شناخت و برای تعیین تکلیف حکومت به شیوه دوران مغول یک

«قورولتای» (مجلس کنگاش) از امرا و رجال ایران تشکیل داد که تهماسب دوم را از سلطنت خلع کرد و پسر هشت ماهه اش را با عنوان شاه عباس سوم به جانشینی او برگزید. این شاه عباس سوم، آخرین شاه صفوی، تا سه سالگی رسماً پادشاه ایران بود، ولی در قورولتای دیگری که در زمستان ۱۱۴۹ هجری در دشت مغان تشکیل شد و نزدیک بسه دو ماه ادامه یافت، به سلطنت خاندان صفوی بطور نسهایی پایان داده شد، و خود نادر به سلطنت انتخاب گردید، در صورتیکه در تمام دوران صفوی بر این عقیده از جانب روحانیت شیعه بطور تلویحی تأکید گذاشته شده بود که چون این سلسله کمر بسته امام زمان است، حکومت آن تا زمان ظهور امام غایب برقرار خواهد ماند. شاه تازه پس از انتخاب خود میان تمام شرکت کنندگان قورولتای خلعت های مختلف تقسیم کرد و به بقیه حاضران نیز غلامان و کنیزانی گرجی و ارمنی بخشید. شاه چهار ساله مخلوع را نیز نزد پدرش به خراسان فرستادند، و چندی بعد هر دو را کشتند و بدین ترتیب سلاله صفوی بکلی منقرض شد.

از نظر نظامی نادر مناطق شیروان و گنجه و گرجستان شرقی و ارمنستان شمالی را نیز از ترکان عثمانی باز گرفت و به داغستان نیز لشکر کشید، در این جنگها سپاه ایران از مساعدت مهندسان و توپچیان روسی در این مناطق بخاطر اینکه روسیه نیز در آنهانگام با امپراتوری عثمانی در کشمکش بود استفاده کرد، ولی بلافاصله بعد از آن از خود روسیه خواست که ایالات کرانه دریای خزر را که پیش از آن بخاطر ضعف دولت مرکزی ایران تصرف کرده بود تخلیه کند، و چون درین موقع پتر کبیر درگذشته بود و جانشینان او صلاح خود را در درگیری با ایران در شرایط تازه نمیدیدند، این درخواست مورد قبول روسیه قرار گرفت و بموجب پیمان گنجه در سال ۱۱۴۸ هجری این سرزمینها به ایران مسترد شد.

در این هنگام امر وحدت سیاسی کشور بپایان رسیده و کلیه سرزمینهای از دست رفته به ایران بازگشته بودند، و آنچه در شرایط تازه ضرورت داشت بازسازی اقتصادی آن بود، زیرا انحطاط اقتصادی

دوران شاه سلطانحسین و جنگهای طولانی داخلی و خارجی با ترکها و روسها و افغانها، کشور را به آستانه ویرانی کامل کشانیده بود. به نوشته گزارشگری از آن زمان تنها در منطقه اصفهان قریب هزار روستا یعنی دو ثلث روستاهای آن از سکنه خالی و به ویرانسی کشیده شده بودند. سد معروف بند سلطان بر روی رود مرغاب ویران شده بود. کشاورزی که بر اثر سیاست مالیاتی زمان شاه سلطانحسین با بحرانی سخت دست به گریبان بود با جنگها و ویرانگریهای خانگی عملاً از میان رفته بود. در کتیبه ای بر سردر مسجد وائند نخجوان نوشته شده بود که این قریه سه بار دستخوش نهب و غارت شده و غالب مسردان و زنانش کشته یا به اسارت گرفته شده یا به نقاط دیگر پناه برده اند، و اسقفی ارمنی در گزارش خود در همین هنگام نوشت که در سراسر گرجستان و ارمنستان و آذربایجان قحطی و گرسنگی بیداد میکنند و کار مردم به خوردن علف و خاشاک کشیده است^۱.

شیخ محمد علی حزین وقایع نگار دقیق این عصر مینویسد که چون وارد تبریز شده آنجا را ویران و تقریباً خالی از سکنه یافته است. کاهش قدرت خرید روستائیان و شهرنشینان امر بازرگانی را نیز به سقوط کشانیده بود، چنانکه پرورش کرم ابریشم که منبع اصلی اقتصاد مردم گیلان بود به یک ششم مقدار گذشته پایین آمده بود. همزمان با اینهمه، رواج راهزنی در جاده های کاروان رو و توسعه ناامنی تجسارت خارجی را دچار وقفه کرده بود.

در چنین وضعی دومین مرحله مبارزه نجات بخش نادر، پس از پیروزی درخشان او در مرحله بازسازی استقلال و حاکمیت ملی، میبایست مبارزه ای بهمین اندازه گسترده و نیرومند برای احیای اقتصاد کشور باشد. ولی وی در این مورد بجای اینکه ثروتمندی کشسورش را در آبادانی آن بجوید، بدین راه رفت که با کشورگشائیهای تازه خزانه تهی مملکت را از راه غنائم جنگی پر کند و بدین منظور بیش از هر چیز

۱ - Abraham Kartatsi اسقف ارمنی اچمیادزین در کتاب «تاریخ من و نادر، شاه ایران» که متن ارمنی آن در ایروان و ترجمه فرانسوی آن در پاریس چاپ شده است.

ارتشی نیرومند را به زیر سلاح نگاه دارد و نیازمندیهایش را تأمین کند. در عین حال به گرفتن مالیاتهای سنگین از رعایا ادامه داد، که نمونه ای از آن را محمد علی حزین در «تذکره الاحوال» خود چنین شرح میدهد: «حاکمی که از طرف نادر وارد لار شد متوجه شد که مردم شهر جملگی فقیر و گرسنه اند، زیرا به سبب وجود راهزنان چیزی از روستاها به شهر نمیآید و بهای آذوقه بسیار گران بود. با اینهمه وی با شدت عمل بسیار مالیات آن سال و سال بعد از آن را نیز به عنوان اینکه به آن احتیاج است از مردم وصول کرد و رفتار وی چنان بیرحمانه بود که سرانجام مردم قیام کردند و او کشته شد»^۱.

مورخ دیگر این زمان، محمد کاظم در «عالم آرای نادری» خود که بارتولد آنرا ارزشمندترین منبع تاریخی این دوران میداند و نسخه خطی آن متعلق به کتابخانه انستیتوی خاورشناسی سنت پترزبورگ است در این باره با صراحت بیشتری مینویسد: «وصول مالیاتها غالباً با شکنجه و آزار رعایا توأم بود. چشم و زبان کسانی را که مالیات نمیپرداختند میبردند و تمام اموالشان را نسبز ضبط میکردند. در ظرف این دو سه سال دویست تا سیصد هزار نفر از رعایا را بخاطر پرداخت نکردن مالیات شکنجه داده یا ناقص العضو و زندانی کرده اند. مقدار مالیاتهای پرداختی بخاطر هزینه های سنگین جنگهای تازه سخت افزایش یافته، مثلاً ناحیه خوی که پیش از این سالانه جمعاً سه هزار تومان میپرداخت حالا باید یکصد هزار تومان پردازد»^۲. بسیاری از سیاحان اروپایی خاطرنشان کرده اند که در

۱ - نقل از «تذکره الاحوال شیخ حزین»، بقلم خود او. شیخ محمد علی حزین (۱۱۰۴-۱۱۸۰) دانشمند نامی پایان عصر صفوی شخصاً شاهد حمله افغانان و سقوط صفویه بوده است و کتاب وی از نظر تاریخ این سالها از منابع ذیقیمت بشمار میرود.

۲ - از نسخه خطی «عالم آرای نادری» در مخزن نسخه های خطی انستیتوی علوم سن پترزبورگ که ظاهراً تنها نسخه موجود این کتاب است، و در سال ۱۹۶۹ از طرف شعبه لنین گراد انستیتوی خاورشناسی آکادمی علوم اتحاد شوروی در مسکو به چاپ رسیده است.

سالهای پایانی دوران سلطنت نادرشاه در همه جای کشور آثار ویرانی و انحطاط کشاورزی و صنایع دیده میشد. شهر اصفهان نیز تقریباً خالی از سکنه شده بود.

نادر پس از پیروزی جنگی بر هندوستان و دریافت غرامت بسیار سنگین، مالیات سه ساله کشور را در بازگشت به اتباع خود بخشید. ولی چندی بعد بخشی از این غرامت ها برای احتیاجات نظامی صرف شد و بخش دیگر نیز در کلات نادری در خزانه مخصوص گذاشته شد و از هیچ قسمت آن برای احیای نیروهای تولیدی کشور استفاده نشد. در نتیجه، هنگام لشکرکشی تازه ای به داغستان، وی بخشش مالیات سه ساله را پس گرفت و همه این مالیات را یکجا وصول کرد.

لشکرکشی بی مجوز نادر به هندوستان، که به بهانه پناه دادن دولت گورکانی هند به شورشیان افغان ولی در عمل تنها بخاطر کسب غنیمت صورت گرفت و در واقع رونوشت تازه ای از غزوات مذهبی سلطان محمود بود که آنها نیز بنام اسلام ولی با هدف غارت بتخانه های ثروتمند هند انجام گرفته بودند، در نهایت به سود دولت فخریه انگلستان تمام شد که در همان زمان در گرماگرم پی ریزی امپراتوری خود بود و تضعیف دولت مرکزی چند صد ساله این سرزمین کار او را آسانتر میکرد. غنیمتی که نادر از این لشکرکشی همراه آورد به برآورد منابع اروپایی به هشتاد میلیون لیره استرلینگ آن زمان که رقم سرسام آوری بود بالغ میشد که از جمله سنگهای قیمتی آن دو الماس مشهور کوه نور و دریای نور بود. مقدار غنایمی نیز که طبق سنت میبایست میان لشکریان تقسیم شود حداقل ۷۰۰ میلیون روپیه بود، که چون نادر تمام سنگهای قیمتی را از آن جدا کرد و به تصاحب شخصی خودش درآورد این موضوع نارضایی فراوانی را میان سربازان او پدید آورد. در این سفر جنگی، سردار فاتح بیرحمی بسیار نیز از خود نشان داد، چنانکه در روز ۱۲ ذیحجه سال ۱۱۵۱ (هجری) در شهر دهلی بخاطر اینکه تیری بجانب یکی از سربازان او رها شده و او را کشته بود، فرمان قتل عام مردم شهر را صادر کرد، و در اجرای این فرمان از سه ساعت از روز برآمده تا ساعت چهار بعد از

نیمروز، لشکریان او بیست هزار تن از مردم بیگناه شهر را کشتار کردند، بطوریکه به نوشته مورخان سیل خون در برابر قلعه سرخ دهلی روان شد.

در بازگشت به کشور، دوران تازه ای از زندگی نادر آغاز شد که با بیرحمی و سختدلی روزافزون همراه بود، و علت آنرا بسیاری از مورخان در جنایتی دانسته اند که وی نسبت به فرزند ارشد و ولیعهدش رضاقلی میرزا انجام داد. در سفر جنگی نادر به داغستان در جنگلهای انبوه سوادکوه مازندران به او تیری انداخته شد که از آن جان بدر برد. هنگامیکه هنوز در داغستان بود غلامی را که مرتکب این جرم شده بود پیدا کردند و به نزدش آوردند، و همانجا به امر او وی را کور کردند. ولی چون به نادر تلقین شد که این سوء قصد به تحریک رضاقلی میرزا صورت گرفته است، خود او را به نزد خویش احضار کرد و فرمان داد که با کارد دو چشمش را از حدقه بیرون آورند. بعداً پنجاه تن از امرایی را که در این جریان حضور داشتند نیز بدین جرم که چرا در آن هنگام شفاعت او را نکرده اند بنوبه خود کور کرد. این روش کور کردن از سیاستهای رایج دوران دوم حکومت نادر بود، بطوریکه طبق نوشته وقایع نگاران غالباً جماعت کثیری از کوران با اردوی او همراه بودند.

بیماری سخت استسقا که پس از لشکرکشی داغستان عارض او شده بود، و پشیمانی کور کردن فرزندش، همراه با طغیانهای پیاپی که به علت نابسامانی اوضاع اقتصادی در گوشه و کنار مملکت روی میداد، نادر را در سالهای آخر سلطنتش به مردی بدگمان و ناراضی و سفاک بدل کرد که نسبت به همه اطرافیانش در مورد توطئه علیه جان او سوء ظن داشت. در آخر، در سفر خراسان، بخاطر همین سوء ظن تصمیم گرفت امرای قزلباش خود را با کمک ازبکان و افغانان بصورتی یکجا بقتل برساند، ولی این امر که بر اثر بی احتیاطی خسود نادر از این تصمیم آگاه شده بودند، در شبی که میبایست قتل عام آنان در فردای آن انجام گیرد در فتح آباد قوچان وارد چادر او شدند و پس از زد و خوردی شدید سرش را بریدند و برای برادرزاده اش عادل شاه افشار

که در آن هنگام در هرات بود فرستادند. بدین ترتیب حماسه ای که بصورت یک رستاخیز شکوهمند ملی بدست او آغاز شده بود بصورت یک فاجعه ناشکوهمند مرگ و خون پایان گرفت بی آنکه ملت ایران از این فرصت سرنوشت سازی که برایش پیش آمده بود در دوران بسیار حساس سده های هیجدهم و نوزدهم تاریخ بهره مثبتی را که میتواند برگردد برگرفته باشد.

در فاصله سالهای ۱۱۵۶ تا ۱۱۶۰ هجری، بر اثر نارضائی عمومی از فشارهای مالیاتی حکومت و دشواری روزافزون وضع اقتصادی شورشها و آشوبهای پیاپی تقریباً در سراسر ایران بر پا شد، که از جمله آنها میتوان از شورشهای خوارزم، شیروان، گرجستان، استراباد، مازندران، خوی، سلماس، شوشتر، خراسان، کرمان، بختیاری، لرستان، سیستان نام برد. همه این شورشها توسط نیروهای نظامی با خشونت و غالباً بیرحمی بسیار خاموش شد. در قلع و قمع قیام دوم مردم شیروان ۱۴ من (۴۲ کیلوگرم) چشم شورشیان که از کاسه بیرون آورده شده بود برای شاه فرستاده شد. در استراباد شورشیان اسیر شده را زنده زنده در آتش سوزاندند و هزاران روستایی را نابینا کردند و زنان و فرزندانشان را به بردگی در اختیار سپاهیان گذاشتند. باوجود این امیر استراباد به شاه نوشت که نمیتواند اوامر او را در بساره اعدام همه شورشیان بطور کامل اجرا کند، زیرا که در اینصورت باید همه مردم ایالت را اعدام کند. جالب است که از همه اینها نه در کتابهای مورخان مخالف بلکه توسط وقایع نگاران دولتی، منتها بصورت قدرت نمایی حکومت در سرکوبی فتنه جویان سخن رفته است.

وقتیکه مردم سیستان بنوبه خود علیه پرداخت پانصد هزار تومان مالیات تعیین شده دست به شورش زدند، نادر با توجه به وسعت این قیام برادرزاده خود علیقلی میرزا را در رأس عده زیادی از سپاهیان برای خاموش کردن شورش گسیل داشت. ولی وی با توجه بدینکه فرونشاندن این قیام عملاً غیرممکن است، تصمیم گرفت خود نیز به قیام کنندگان پیوندد.

بعد از مرگ نادر، علیقلیخان برادرزاده او که در هرات بود به

مشهد آمد و رضاقلی میرزای نابینا و نصراله میرزا و امامقلی میرزا و سایر شاهزادگان را بغیر از شاهرخ پسر رضاقلی میرزا همگی را کشت و با لقب پادشاه بجای عم خود جلوس کرد و دست به بزدل و بخشش و عیاشی گذاشت و برادر کوچکتر خود ابراهیم خان را سردار عراق و اصفهان کرد. ولی سال بعد همین ابراهیم خان خود را ابراهیم شاه خواند و مدعی برادر شده و در جنگی در خاک زنجان او را مغلوب و کور کرد.

مردم در مشهد شاهرخ پسر رضاقلی میرزا را بسه پادشاهی خواندند، و ابراهیم شاه در قم بدست هواخواهان او کور شد. علیشاه کور هم که در اردوی او بود از طرف شاهرخ بقتل رسید. ولی میرسید متولی مشهد که سلطنت ایران را حق صفویه میدانست خود شاهرخ را دستگیر و کور کرد و خود بنام شاه سلیمان ثانی در مشهد اعلام پادشاهی کرد. مردم مشهد این شاه سلیمان تازه را تنها ۴۰ روز پس از پادشاهی کور کردند و مجدداً شاهرخ را باوجود کوری به سلطنت خواندند و وی تا سال ۱۲۱۰ که مُرد شاه اسمی بسود. پسرش نادر میرزا در ۱۲۱۸ بدست فتحعلیشاه کشته شد و سلسله افشاریه برافتاد^۱.

۱ - برای بررسی بیشتر در باره نادرشاه، گذشته از کتابهای کلاسیک تاریخ ایران که طبعاً مورد مراجعه قرار میگیرند، و کتاب «تاریخ ایران از سده های باستانی تا پایان قرن هجدهم» ترجمه از اثر دسته جمعی محققان روسی که بخصوص ارزیابی جالبی در این زمینه دارد، میتوان به کتابهای زیر که اختصاصاً مربوط بدین دورانند مراجعه کرد: دره نادره نوشته میرزا مهدیخان استرآبادی منشی مخصوص نادرشاه؛ زبدة التواریخ نوشته محمد حسن مستوفی خزانه دار کل نادرشاه که به امر نادر برای فرزندش رضاقلی نوشته شده است؛ عالم آرای نادری نوشته محمد کاظم بیگ؛ تاریخ نادرشاه افشار نوشته جیمز فریزر و ترجمه ابوالقاسم قراگوزلو (ناصرالملک) چاپ تهران، ۱۳۲۱ و کرمانشاهان، ۱۳۲۷؛ تاریخ نادرشاه نوشته سارتمیر دیورانسد خاورشناس انگلیسی ترجمه داعی الاسلام، چاپ حیدرآباد دکن، ۱۳۳۲ قمری؛ تاریخ نادرشاه و شاه عباس، نوشته سرلشکر غلامحسین مقتدر، نشریه قشون ایران، چاپ تهران، ۱۳۱۲.

در سال ۱۳۰۵ داستان تاریخی جالبی با عنوان «آخرین یادگار نادر» نوشته سعید نفیسی، و در سال ۱۳۱۹ داستان تاریخی مفصل دیگری با عنوان «زندگی نادر پسر

خاندان ایرانی زند

دودمان زند که بدنبال سلسله افشار توسط کریم خان زند روی کار آمد، پس از سقوط سلسله آل بویه (دیلمیان) در قرن پنجم هجری، نخستین دودمان پادشاهی واقعاً ایرانی بود که به سلطنت می نشست. و تازه خود این پادشاه هیچوقت عنوان شاهی را برای خویش نپذیرفت و به عنوان «وکیل الرعایا» اکتفا کرد.

وی از رؤسای ایل زند یکی از قبایل لرستان بود. دوران جوانی او در اردوهای جنگ های نادری گذشت و بعد از قتل نادر، ایل زند را رهبری کرد و بدنبال نبردهای پیاپی با مدعیان مختلف سلطنت و شورشیان محلی بر بخش اعظم کشور مسلط شد و سرانجام در شیراز به سلطنت نشست. مردی در عین شجاعت و قاطعیت، سساده دل و نیک سیرت و

شمشیر» نوشته نوراله لارودی در تهران بچاپ رسیدند. داستان تاریخی مفصل دیگری در همین زمینه توسط دکتر میمنندی نژاد در طول چند سال در یکی از هفته نامه های چاپ تهران و بعد بطور جداگانه انتشار یافت.

در خارج از ایران، از زمان خود نادر تا باامروز کتابسها و سفرنامه ها و مقالات تحقیقی فراوانی در باره او بچاپ رسیده اند که نقل مشخصات همگی آنها در اینجا ممکن نیست، و ناچار به ذکر چند مورد از آنها که تصور میکنم جالبتر باشند، بترتیب تقدم تاریخ انتشارشان اکتفا میشود:

J.P. de Bougainville : Parallèle de l'expédition d'Alexandre dans les Indes avec la conquête des mêmes contrées par Tahamas-Kouli-Kan, Paris, 1752 ; Le Père Ducerceau : Histoire de Thamas Kouli Kan, nouveau roi de Perse, 2 vols, La Haye et Paris, 1728, 1743, 1750 ; Abbé André de Clautre : Histoire de Thamas Kouli-Kan, Sophie de Perse, Amsterdam, 1740 ; James Fraser : The History of Nadir Shah, formerly called Thamas Kuli Khan, the Present Emperor of Persia, London, 1742 ; Père T. Krusinski : The History of the Revolution of Persia, London, 1728 & Dublin, 1729 ; Laurence Lockhart : Nadir Shah, a Critical Study based mainly upon contemporary Sources, London, 1938 ; René Grousset : Nâdir Shah, (Journal Asiatique), Paris, 1930 ; V. Minorsky : Esquisse d'une histoire de Nader-Chah, Paris, 1934.

بخصوص دادگستر بود. به آبادانی علاقه بسیار داشت و در سراسر کشور، بویژه در شیراز، ارگ و بازار و باغ و حمام و کاروانسرای بسیار ساخت. بمنظور تقویت صنایع کارگاههای بزرگ بوجود آورد و صنعتگرانی را که نادرشاه از هندوستان آورده بود به شیراز فراخواند. خودکسامی سنتی مالکان را نسبت به روستائیان با صدور و اجرای فرامین خاص محدود ساخت. شبکه آبیاری وسیعی بخصوص در فارس ایجاد کرد، و مالیات بر رعایا را کاهش داد. با اینکه خودش تقریباً بیسواد بود به توسعه آموزش علاقه بسیار نشان داد و دانشمندان متعددی را به دور خویش گرد آورد. آرامگاه های سعدی و حافظ را بصورت باشکوهی تجدید بنا کرد. ابتکارساز خاص او این بود که هر روز دو تا سه ساعت شخصاً به شکایات و درخواستهای مردم رسیدگی میکرد. بمنظور بالا بردن سطح بازرگانی خارجی ایران، بندر مهم بصره را که مهمترین بندر خلیج فارس بود پس از محاصره ای چهارده ماهه، از عثمانی بازگرفت.

«منابع تاریخی کریمخان زند را فرمانروائی دادگر و جوانمرد شناسانده اند که برای احیای اقتصاد ایران دلسوزی فراوان کرده و نسبت به پیشرفت اقتصاد روستایی، صنعت، بازرگانی و پیکارسازی^{۱۰} سوء استفاده حاکمان محلی فراوان کوشیده است. کریمخان زند پس از آنکه توانست بر سرتاسر ایران چیره شود خود را شاه نخواند و تنها وکیل الرعایا خواند. به منظور جلوگیری از اخذ باج و خراج های غیرقانونی بوسیله حاکمان محلی، وی برای مأموران دولتی حقوقهای معینی که مستقیماً از خزانه دولت پرداخت میشد تعیین کرد، گرفتن باج ها و خراج ها و پیشکشهای سنتی را از دهقانان ممنوع ساخت. فرمان او کارهای فرمانداران زیر نظارت برگزیدگان دولت مرکزی انجام میگرفت که میبایستی پیوسته در باره اوضاع مالی منطقه به او گزارش دهند. در شهرهای بزرگ بهای ثابتی برای خوارسار و کالاهای اساسی دیگر تعیین کرد و برای حفظ امنیت ساکنان شهرها مقرر داشت گشتی های شبانه در شهر بگردانند. کاروانسراها، بازارها و حمامهای تازه بنیان نهاد و باغهای تازه پدید آورد. بر گور شاعران نامداری چون سعدی و حافظ آرامگاههایی مجلل ساخت. فرمان داد تا

کف خیابانهای شیراز و بازارها را سنگفرش کنند و در دو سوی خیابانها نهرهای آب روان سازند. اقدامات مؤثری بمنظور بنیانگذاری کارگاههای بزرگ صنعتی انجام داد. در تلاش برای احیای کشاورزی و اقتصاد روستایی وظائف و حقوق دهقانان را به گونه ای مشخص تعیین و هرگونه تحمیل وظایف یا مالیاتهای اضافی را که از پیش معمول بود ملغی کرد.

«تا زمان کریم خان هیچگاه شنیده نشده بود که پادشاه یا نایب السلطنه ای در ایران لذت بردن مردم را از زندگی بصورت دستورالعملی حکومتی درآورده باشد. کریم خان دوست داشت پیرامون خود مردمانی نیکبخت ببیند و شبها از هر چهار سوی شیراز، شهر محبوبش، نوای نی و رف بشنود. وی که با پاکدلی و صفا احکام دینی مقبول عام را با ندادن آب و نانی به آنها یا گذاشتن بدعتی، به کار می بست هرگز مذهب را، چون بسیاری دیگر، دستاویز اقتدار و نفوذ روحانی خود نساخت. در عهد او نه از تعصب نشانی بود نه از قیافه های غمناک و سوگوار. لطف او همه، حتی بیگانگان و مسیحیان را نیز شامل میشد. با مهربانی و نفوذ معنوی و اعتماد سلطنت کردن چیز نوظهوری بود. لذت بخش است صحبت از رئیس کشوری که در زمان قدرت بدون آنکه مرتکب جرمی شود با اعتدالی عمل کرد که در زمان او همان اندازه نادر بود که جنبه انسان دوستی و دادگری او»^۱.

پس از مرگ کریمخان به سنت بسیاری از دیگر سلسله های پادشاهی دوران اسلامی تاریخ ایران، میان مدعیان جانشینی او کشمکشهای خونین آغاز شد، چنانکه این بار نیز، چون دوران افشار، در ظرف چند سال چندین مدعی سلطنت یکی پس از دیگری کشته شدند. از نظر اصولی ابوالفتح خان فرزند او از ۱۱۹۳ تا ۱۱۹۷ هجری اسماً پادشاهی داشت او صادق خان و زکی خان و علیمرادخان وابستگان دیگر کریمخان بر سر کسب قدرت با هم با ابوالفتح خان و هم با یکدیگر در ستیز بودند. زکی خان برادرش صادق خان را که برادر

۱ - سرجان ملک، History of Persia، لندن، ۱۸۱۵، ج ۲، ص ۱۲۰

تنی کریمخان بود همراه فرزندان خود کریمخان در ارگ سلطنتی و حریم کریمخانی محاصره کرد و سرانجام با امان دادن بدانسان و بپا قرار مصالحه آنها را بیرون آورد و همه را کشت. خود زکی خان بعدا بدست ابوالفتح خان کشته شد، ولی ابوالفتح خان نیز همراه با برادران خویش در سال چهارم سلطنت تشریفاتی خود بدست علیمرادخان کسور شد و علیمرادخان خود برای مدت کوتاهی به پادشاهی نشست. پس از درگذشت او جعفرخان که پسر عمویش ویس خان را نابینا کرده بود اعلام به سلطنت کرد ولی اندکی بعد مسموم شد، و در این موقع لطفعلیخان، پسر رشید جعفرخان که خبر مرگ پدر را شنیده بود خود را از اصفهان به سرعت به شیراز رسانید و توطئه کنندگان قتل پدرش را کشت و خود در ۱۲۰۳ هجری اعلام پادشاهی کرد. ولی بلافاصله با رقابت شدید حریف نیرومند خود، آغا محمدخان قاجار روبرو شد. آغامحمدخان که قبلاً بفرمان یکی از جانشینان نادرشاه مقطوع النسل شده بود و بهمین دلیل مخالفانش او را «اخته خان» لقب داده بودند، پس از آنکه پدرش در قیام علیه کریمخان زند کشته شد به رسم گروگان در دربار کریمخان در شیراز بصورت محترمانه ولی تحت نظر زندگی میکرد، اما پس از مرگ کریمخان از شیراز گریخت و یکسره به استرآباد رفت و ریاست ایل خود را در جای پدر بعهده گرفت. پس از یک سلسله فتوحات خود را به شیراز رسانید که در اختیار لطفعلی خان زند بود، و با خیانت حاجی ابراهیم کلانتر شیراز که توطئه ای علیه شاهزاده دلاور زند ترتیب داد شیراز تسلیم آغا محمدخان شد و در ازای آن وی در دولت قاجار مقام صدراعظمی یافت. لطفعلی خان از سال ۱۲۰۶ تا سال ۱۲۰۹ با آغامحمدخان در جنگ و جدال بود، ولی سرانجام با خیانت حاجی ابراهیم کلانتر در قلعه بم بدست آغامحمدخان اسیر شد و وی شخصاً میل در چشمان او کشید و نابینایش کرد و در این حال او را به تهران فرستاد که در آنجا کشته شود. این سرنوشت غم انگیز بازتاب گسترده ای در فارس و کرمان یافت که در آنها مردم تقریباً بطور همداستان بدو علاقمند بودند و وی را شاه واقعی خود میشناختند. رباعی معروفی که سخنوری گمنام در این زمان از زبان او

ساخت و بر سر زبانها افتاد گویای این احساس عامه است:
یارب سندی ملک ز دست چو منی
دادی به مخنشی، نه مردی نه زنی!
از گردش روزگار معلوم شد:

پیش تو چه دف زنی، چه شمشیر زنی!

مرگ ناجوانمردانه شهزاده زند حس انتقامجویی «خواجه تساجدار» را فرونشانید، بلکه وی برای تکمیل این کینه توزی با بسیرحمی ددمنشانه ای برای انتقام از مردم کرمان که از لطفعلی خان پشتیبانی کرده بودند امر داد تا تمام مردان این شهر را کور کنند و لشکریان او در پی این فرمان ۲۰,۰۰۰ جفت چشم از کاسه برآورده را در برابر شمارش یکایک آنها تحویل عمال خان قاجار دادند. زنان جوان کرمان نیز به دستور آغامحمدخان به عنوان کنیز میان سپاهیان او تقسیم شدند. از آن پس تا پایان حکومت دودمان قاجار در ایران، کرمان و منطقه آن در لیست سیاه دولت قرار داشتند و از هرگونه کمکی محروم ماندند. بدنبال کور کردن همه مردان کرمان، آغامحمدخان استخوانهای کریمخان را نیز از گور بدر آورد و با خود به تهران برد (که تا آنزمان روستای بزرگی در نزدیکی ری بود ولی وی به علت نزدیکی آن با مرکز ایل قاجار در استرآباد آنرا به پایتختی خود برگزیده بود)، و در آنجا در عمارت خلوت کریمخانی که تبدیل به ارگ سلطنتی شده بود دفن کرد تا هر روز که از آنجا میگذرد آنها را لگدکوب کند.^۱

۱ - در باره سلسله زند شمار کتابها و مقالات تحقیقی بسیار کمتر از آثار مربوط به دورانهای صفوی و افشار است، از زمره منابع ارزنده ای که در این مورد وجود دارد، کتاب «تاریخ زندیه» نوشته علی رضا بن عبدالکریم شیرازی با عنوان دوم «تاریخ سلاله زندیه از مرگ کریم خان تا وفات لطفعلی خان» است که متن فارسی آن با ویراستاری ارنست بیر خاورشناس آلمانی و با مقدمه مفصل او همراه با تاریخ گیتی گشای علیرضا شیرازی در سال ۱۸۸۸ در لیدن بچاپ رسیده است. از نظر تحقیقی، بهترین اثر مربوط به دوران کریم خان زند و تاریخ دودمان او، کتابی است که با عنوان *L'histoire politique et sociale de la Perse sous le règne de Karim Khan le Zand (1750-1779)* توسط دکتر هادی هدایتی بصورت تز دکتری او در پاریس منتشر و بعداً ترجمه فارسی آن با عنوان «تاریخ زندیه ایسران در زمان کریمخان» در سلسله انتشارات دانشگاه تهران در سال ۱۳۳۴ بچاپ رسیده است.

ترکمان قاجار

سلسله قاجاریه آخرین و بدترین سلسله ترک نژاد تاریخ اسلامی ایران بود، که در حساسترین قرن هزاره دوم، یعنی قرن نوزدهم، که سرنوشت جهان در قرن بیستم و هزاره سوم در آن رقم میخورد، با حد اعلای ناشایستگی بر ایران حکومت کرد و آنرا در پایان کار خود بصورت یکی از عقب مانده ترین کشورهای که میبایست بعداً کشورهای جهان سوم نام بگیرند، تحویل قرن بیستم داد.

ایل قاجار که نام آن از قجر (در ترکی جغتایی به معنی تندرو) آمده است، و نسب خود را به شخصی بنام قاجاریونان از رؤسای یکی از ایلات نه گانه مغول میرساند، در جریان هجومهای مغولان از مغولستان به آسیای صغیر رفت و در شام و ارمنستان اسکان داده شد. تیمور گورکانی در دوران تاخت و تازهای خود قاجارها را همراه با طوایف شاملو و روملوی ترکمن به ایران آورد، بخشی از آنها را به ترکستان فرستاد و بخش دیگر را در پیرامون گنجه و ایروان و قراباغ در قفقاز جای داد. هنگام قیام شاه اسماعیل صفوی، گروه عمده ای از آنان به قزلباشان او پیوستند، و در جنگهای آنان شرکت کردند. در دوران شاه عباس، وی بمنظور جلوگیری از یکپارچگی آنان، قاجارها به سه دسته مجزا تقسیم شدند که هر سه در مرزهای ایران جای داده شدند: یکدسته در حدود مرو در برابر ازبک ها، دسته دیگر در گنجه و ایروان در برابر عثمانیان، و دسته سوم در حدود استرآباد در مقابل ترکمانان. دو دسته اول، با آنکه در زمان نادر جزو ارتش منظم او شدند، اعتباری نیافتند، در عوض شعبه استرآباد قاجار بتدریج اهمیت و قدرت زیادی بدست آوردند، بطوریکه بعد از کشته شدن نادر، یکی از رؤسای آنها بنام محمد حسن خان قاجار به دعوی سلطنت برخاست ولی در مبارزه برای کسب قدرت شکست خورد و بدست کریم خان زند کشته شد. یکی از پسران او، حسینعلی خان جهانسوز بعد از او به دعوی پادشاهی ادامه داد. پسر دومش، محمدخان در یکی از آشوبهایی که در خراسان به راه انداخت، به فرمان عادلشاه از جانشینان نادر، کسه در خراسان پادشاهی میکرد مقطوع النسل شده بعداً کریمخان او را به

شیراز برد و در تمام مدت سلطنت خویش محترمانه تحت نظر نگاه داشت. واکنش این «اختگی» آغامحمدخان را آدمی در حد اعلا کینه توز و بیرحم بیار آورد، منتها گناه ددمنشی او را بیگناهی پس دادند که هزار هزار بفرمان او کور شدند یا بقتل رسیدند بسی آنکه کمترین سهمی در این ماجرا داشته باشند.

در سال ۱۲۱۰ آغا محمدخان به اران (جمهوری کنونی آذربایجان) و ارمنستان و گرجستان لشکر کشید، و در سرزمین اخیر تفلیس را پس از تصرف به غارت کشید و ۲۲,۰۰۰ مرد و زن غیرنظامی گرجی را به بردگی گرفت. در سال ۱۲۱۲ دوباره به قفقاز حمله برد و این بار شهر مستحکم شوشه را که در سفر جنگی پیش موفق به تصرف آن نشده بود متصرف شد و ده ها هزار نفر از مردم آنرا قتل عام کرد و در همین شهر بود که در یکی از شبها در خواب بدست عده ای از درباریان و خوانین که از طرف او بر جان خود بیمناک بودند کشته شد. روایتی دیگر حاکی است که وی بدست دو غلامی که از جانب او به گناه خوردن خربوزه پادشاه محکوم به اعدام شده بودند، در شبی که قرار بود اعدام آنها در بامداد آن انجام گیرد در خواب به قتل رسید.

آغامحمدخان به تبار مغولی خود افتخار داشت و نفرت خویش را از ایرانیان پنهان نمیداشت. در نامه ای که وی به علی خان افشار نوشته، میتوان خواند که: «طوایف ترک و مغول که در این سرزمین هستند میباید به یکدیگر دست اتحاد دهند تا ایرانیان هیچوقت نتوانند خودشان به سلطنت برسند».

مسعود میرزای قاجار در «تاریخ مسعودی» خود بر همین واقعیت تکیه میگذارد: «چنین بود که اسیرزادگان سرانجام امیرزادگان شدند و خود را بر تخت سلطنت اردشیر و شاپور رساندند. از هفت ایل ترک که از اسرای روم بودند... ایل قاجاریه خود به دوازده شعبه و تسیره تقسیم شد که یک تیره آن قوانلو است که ما باشیم و امروز در ایران سلطنت میکنیم».



جانشین «خواجه تاجدار» برادرزاده اش باباخان بود که هنگام کشته شدن او حکومت فارس و کرمان و یزد را داشت و در سال ۱۲۱۲ هجری قمری بعنوان دومین پادشاه دودمان قاجار به سلطنت نشست. شروع سلطنت قاجاریه مقارن با انقلاب کبیر فرانسه در اروپا بود که بر اثر آن نفوذ و قدرت کلیسا و علمای مسیحی در فرانسه و بدنبال آن در همه اروپا، پس از قرن‌ها، از میان رفت. حکومت شخص فتحعلیشاه نیز همزمان با روی کار آمدن ناپلئون بود که با فتح غالب ممالک اروپا در همه جا دست کلیسا را از دخالت در کارهای دولتی کوتاه کرد. ولسی درست در همان سالها، فتحعلیشاه در ایران تا آنجا که میتواند علما را دعوت میکرد که از عتبات عالیات به ایران بیسایند، و نظریات و فتوای آنان را تبعیت میکرد و کارهای مملکتی را با نظر آنان انجام میداد.

سلطنت فتحعلیشاه سرآغاز یک سلسله سلطنتهای شوم و بدفرجام دیگر بود که طی آنها ایران پیایی بخشهای مهمی از کشور خود را به نفع اروپایی که عصر امپریالیسم فراگیر خود را آغاز کرده بود از دست داد و سرانجام موجودیت خودش هم به پای تقسیم میان دو امپراتوری روس و انگلیس رسید.

در دوران سی و هفت ساله پادشاهی فتحعلیشاه، بهمان نسبت که بر درازی ریش «قبله عالم» افزوده شد از پهنای جغرافیایی کشورش کاسته شد، و بهمان نسبت که تعداد شاهزادگان قد و نیم قد قاجار افزایش یافت شمار اتباع «ممالک محروسه ایران» کاهش گرفت. اعتبار بین المللی کشوری نیز که به برکت پیروزیهای پرانعکاس ناسادر جایگاه والایی در اروپای پایان قرن هجدهم یافته بود به حد یک کشور دست دوم آسیایی پایین آمد. قرن نوزدهم اروپا برای ایران در شرایطی آغاز شد که ناپلئون بدین کشور بچشم یک متحد سیاسی و نظامی علیه دو کشور بزرگ دیگر اروپایی انگلستان و روسیه مینگریست، ولی در پایان سلطنت فتحعلیشاه همین ایران بصورت کشور بی سر و سامانی درآمد که روسیه و انگلستان بر سر استعمار آن با یکدیگر به مسابقه برخاستند.

تلخ ترین خاطره سالهای پادشاهی فتحعلیشاه دو شکست سنگین نظامی ایران از ارتش روسیه تزاری است که سه دو قرارداد ننگین گلستان (در سال ۱۲۲۸ قمری) و ترکمن چای (در سال ۱۲۴۳ قمری) انجامید. بموجب قرارداد اول «اعلیحضرت پادشاه ایران برای ابراز دوستی و وفاق نسبت به امپراطور روسیه تمامی ولایات قراباغ و گنجه و خانات و شکی و شیروان و قبه و دربند و بساکو و هر جا از ولایات طالش را که بالفعل در تصرف دولت روسیه است، و نیز تمامی داغستان و گرجستان را تا دریای خزر مخصوص و متعلق به دولت امپراطوری روسیه» شناخت و از هرگونه ادعایی در مورد مالکیت بر آنها صرفنظر کرد. و بموجب قرارداد دوم همین اعلیحضرت شاهنشاه «خانات ایروان و خانات نخجوان را در هر دو طرف رود ارس و بخشی از دشت مغان را به ملکیت مطلقه روس وا گذاشت و اتباع دولت روسیه در ایران از تبعیت به قوانین حقوقی و جزایی ایران معاف شدند و حق کشتی رانی در دریای خزر انحصارا به کشتیهای روس تعلق گرفت».

نقش روحانیت شیعه در این ورشکستگی، بخصوص در جنگ فاجعه زای دومین نقشی اساسی بود که سنگینی آن کمتر از سنگینی مسئولیت همین روحانیت در فاجعه سقوط اصفهان بدست افغانان در زمان شاه سلطانحسین نبود. علمای عظام بجای اینکه در پی درک علل سیاسی و نظامی شکست جنگ نخستین و معاهده گلستان برآیند و این بار چاره ای برای آن اندیششوند، بقصد واداشتن «خاقان بن الخاقان» به «حفظ بیضه اسلام از تجاوز روس منحوس» کفن پوشیدند و فرمان جهاد دادند. شرح این ماجرا را در کتاب «نقش روحانیت پیشرو در مشروطیت ایران» نوشته ح. آلگار، با همه جانبداری که در آن از این بیضه داران شده است، چنین میتوان خواند:

«در ۲۶ شوال ۱۲۴۱ (سوم ژوئن ۱۸۲۶) فتحعلیشاه قاجار به عزم سلطانیه از تهران بیرون شد و آقا سید محمد مجتهد و گروهی از علما که در این اثنا از ایالات آمده بودند همچون ملا محمد جعفر استرابادی، آقا سید نصرالله استرابادی، حاج سید محمد تقی برقانی، سید عزیزالله طالشی و جمعی دیگر از علما بدنبال او براه افتادند. پیش

از ورود علما به سلطانیه سفیر نیکلای اول که به تازگی به جانشینی آلکساندر اول به امپراتوری رسیده بود برای ابلاغ حسن نیت تزار جدید به سلطانیه آمده بود. بدین جهت نگرانی های علما از اینکه فتحعلیشاه علیرغم اظهارات جنگ طلبانه خود با روسها از در سازش درآید زیادتر شد و فشارهای مذهبی آنان بصورتی چشمگیر افزایش یافت. در این میان دومین گروه علما که ملا احمد نراقی و ملا عبدالوهاب قزوینی از جمله آنان بودند به نشانه آمادگی خود برای جهاد و شهادت، کفن پوشیده به اردوی پادشاهی رسیدند و نایب الامام سیدالمجتهدین آسید علی فتوا داد که: «حفظ بیضه اسلام از تسلط کفار لئام منتظم نمیشود مگر به تجهیز عساکر و تدبیر جنود و چون از جانب سلطان علی الاطلاق جل سلطانه ریاست و دولت و سلطنت و خلافت به فخر سلاطین عرب و عجم مالک رقاب امم السلطان بن السلطان والخواقان ابن الخاقان ابوالمظفر فتحعلیشاه محول شده است انجام این مهم بعهد او است»^۱. با آنکه چند نفر از علما مخالف جهاد بودند، ولی فتوای دیگری صادر شد که مخالفت با جهاد مخالفت با امام زمان و در حکم ارتداد است. آقا سید محمد مجتهد در سلطانیه با استقبال فراوان مردم مواجه شد، بطوریکه مردم برای بوسیدن عبای او و حتی بوسیدن خاک پای الاغی که وی بر آن سوار شده بود سر و دست میشکستند^۲.

شاه از شنیدن این اخبار به گریه درآمد و از آقا سید محمد مجتهد تقاضا کرد که فتوای جهاد را مهر کند و برای او بفرستد تا آنرا در تابوت خود بگذارد و در روز حساب ارائه دهد^۳.

۱ - H. Algar در: Religion and State in Iran : The Role of the Ulama in the Qajar Period، ترجمه فارسی با عنوان «دین و دولت در ایران. نقش علما در دوره قاجار»، تهران، ۱۳۶۹

۲ - از گزارش کنسول انگلیس در تبریز به لندن، ۱۵ جولای ۱۸۲۶، اسناد محرمانه وزارت امور خارجه انگلستان

۳ - از گزارش ویلاک وزیر مختار انگلستان به وزارت امور خارجه در لندن، ۱۸ جولای ۱۸۲۶. اسناد محرمانه منتشر شده وزارت خارجه انگلستان، نقل از کتاب

همانوقت «رساله جهادیه» ای بر اساس فتاوی ده تن از مجتهدین عظام، توسط میرزا بزرگ فراهانی منتشر شد که در آن گفته شده بود:

«ای کافه اهل ایران... اینک برای شما حوران جنت آراسته و غلمان به خدمت برخاسته. پس بفروشید جانهای خود را به بهای گران، و قیام کنید به یاری مؤمنین تا دریابید بهشت برین... و مستحب است عموم جهادکنندگان را که تربیت و تعویذ سیدالشهدا علیه السلام را بسا خود داشته باشند و هنگام التقای صفین به خواندن ادعیه پردازند... و حکم کفاری که در این جنگ اسیر شوند این است که هرکدام از آنها که ذکور و بالغ باشند اگر اسلام نیاورند کشته شوند و آنچه اناث و اطفال آنها باشند مملوک شوند به قهر و اسر نه به مجرد نظر و گذاشتن دست، و اگر زنی اسیر شود و طفل او از عقب مادر آید و اسیر دیگری شود طفل مال کسی است که او را اسیر کرده نه مال مالک مادرش. و اگر کسی زنی را اسیر کند و این زن از غنایم مشترکه باشد جایز نیست که پیش از تقسیم غنائم و اختصاص آن به خود، با او وطی کند».

البته هیچکدام از علمای اعلامی که برای جهاد کفن پوشیده بودند، نه شخصاً در میدانهای جنگ حضور یافتند، نه در جهاد با کفار شرکت جستند، و نه طبعاً شهید دادند. فقط راه را بر پیشرفت سربازان مجهز روسیه گشودند. شهرهای آذربایجان همانند شهرهایی که در جنگ پیش از آن در قفقاز بدست روسها افتاده بودند یکی پس از دیگری از جانب روس منحوس تصرف شدند، و به برآورد گزارشگران اروپایی آنزمان از آغاز تا انجام عملیاتی که بیست ماه طول کشید پیش از پانصد هزار نفر نظامی و کشوری در ایران تلف شدند، و سرانجام نیز این جنگ نابرابری که «برای حفظ بیضه اسلام» ضروری اعلام شده بود، با آنکه بسیاری از عساکر اسلام در آن تربت سیدالشهدا را همراه داشتند و احتمالاً هنگام «التقای صفین» فرصت خواندن ادعیه مورد توصیه را نیز یافته بودند، به شکست بیچون و چرای نیروی اسلام و به انعقاد معاهده ترکمانجای، تنگین ترین قرارداد

نظامی تاریخ قرون جدید ایران منتهی شد.

بموجب این معاهده، اضافه بر آنچه قبلاً بدان اشاره شد، کلیه مهمات جنگی و قلاع نظامی ایران در قفقاز به روسیه تعلق گرفت و پنج میلیون تومان غرامت جنگی نیز از جانب ایران به دولت روس پرداخت شد. دولت روسیه در مورد تأسیس نمایندگیهای بازرگانی و کنسولگری در سراسر خاک ایران آزادی عمل کامل یافت. در قرارداد الحاقی (متمم عهدنامه ترکمانچای) مقرر شد که اگر ایران اقساط غرامت را حداکثر تا ۱۵ ماه اوت ۱۸۲۸ به روسیه نپردازد، تمام ایالت آذربایجان از مملکت ایران مجزا و ضمیمه متصرفات روسیه خواهد شد تا حکومت جداگانه ای در آن تشکیل دهد.^۱

در زمینه تجارت با روسیه حق تعیین تعرفه گمرکی یا تغییر آن از ایران سلب شد و ایران متعهد شد که برای همیشه از کالاهای وارده از روسیه تنها ۵٪ حق گمرکی بگیرد، و بدین ترتیب بازرگانی خسارچی ایران عملاً استقلال خود را از دست داد. به نوشته یکی از مورخان روسی در قرارداد ترکمانچای آنقدر منافع عساید روسیه شد که در هیچیک از جنگهای این کشور در اروپا عاید آن دولت نشده بود، و در مقابل میتوان گفت که در میان همه معاهده های پیش از دوران مشروطیت، احتمالاً هیچ معاهده ای بدین اندازه تحمیلی و برای ایران زیانبار نبوده است.

موقعی که خبر شکست نیروهای ایران در آذربایجان به خراسان رسید، شجاع السلطنه فرزند فتحعلیشاه که والی خراسان بود به علست رقابتی که با عباس میرزا داشت عسده ای از سپاهیان خود را با علم های سیاه برداشت و به تهران آمد، و با این عنوان که از جانب امام هشتم مأموریت خاص برای بیرون کردن روسها یافته است عازم آذربایجان شد. فتحعلیشاه هم که حاضر به پرداخت غرامت مورد ادعای روسها نبود بخیال خود فرصت را برای ترساندن آنسان مناسب

۱ - Robert Grant Watson در: A History of Persia، لندن، ۱۸۶۶، ترجمه

فارسی، تهران، ۱۳۴۰

دانست و شجاع السلطنه را روانه قزوین کرد. نتیجه این شد که با رسیدن این خبر پاسکویه ویچ فرمانده نیروهای روس در جنگ با ایران، اولتیماتوم داد که اگر در ظرف پنج روز غرامت مورد مطالبه نرسد قوای روسیه مہیای حرکت به تهران خواهند شد، و شاه با شنیدن این خبر با شتاب شش کرور اشرفی طلای مورد مطالبه روسها را برای عباس میرزا فرستاد که در قریه ترکمانچای از جانب وی تسلیم آنها شود. شجاع السلطنه نیز قشون ظفرنمون خود را با وجود مأموریتی که از جانب امام رضا بدان محول شده بود از نیمه راه قزوین برگرداند. در ارزیابی علل شکست های سنگین سپاهیان ایران، علیرغم ابراز شہامت ها و فداکاریهای بسیاری از آنها که خود مسئولان روسی نیز بارها بر آن گواهی داده اند، پژوهشگران متعدد بر نقاط ضعف و کمبودهایی انگشت نهاده اند که گاه واقعاً شرم آور است. مثلاً اینکه در جریان جنگ های ایران و روس، در تمام تبریز سرب باندازه کافی برای ساختن گلوله وجود نداشت و ذخیره ارتش از ۲,۰۰۰ گلوله تجاوز نمیکرد. بموازات کمبود مهمات، کمبود پول نیز دست عباس میرزا را بسته بود، زیرا فتحعلیشاه علیرغم درخواستهای مکرر او حاضر نشده بود از تهران پولی برای پرداخت جیره و مواجب سپاهیان به آذربایجان بفرستد و انتظار داشت که ولیعهد تمام این هزینه را از مالیه خود این استان پرداخت کند. بر این دو عامل اساسی، عامل رقابت های خصوصی شاهزادگان قاجار با یکدیگر و عدم اطاعت بیشتر آنان از ولیعهد و مستقل بودنشان در فرماندهی افزوده میشد. تعصبات مذهبی تقریباً همیشه آمیخته با فریبکاری نیز که در بسیاری موارد سر نخ آنها در دست سیاستگران خارجی بود بنوبه خود این عوامل فنی یا حکومتی را سنگین تر میکرد.

«وقتی که ژنرال گاردان از جانب ناپلئون برای تأسیس ارتش جدید ایران بدین کشور آمد، سر و صدای علما بلند شد که نظام جدید میخواید لباس فرنگی به تن سربازان اسلام کند و مقررات انضباطی

قشونهای نامسلمان را در ایران نیز متداول کند که امری مخالف اسلام است. علیه خود عباس میرزا نیز فتوا داده شد که چون چکمه فرنگی به پا کرده است لایق جانشینی شاه نیست. در نتیجه عباس میرزا نتوانست به مدرنیزه کردن دستگاه ارتشی خودش در آذربایجان ادامه بدهد^۱. همین اشکال در مورد گنجائیدن اصل انضباط و اطاعت نظامیان از مافوق در نظامنامه ارتش نوین ایران توسط عباس میرزا در پیش آمد، زیرا از نظر آخوندان چنین انضباطی مفهوم اطاعت سربازان مسلمان را از مشاوران فرانسوی ارتش جدید داشت و علمای دین بهمین جهت آنرا خلاف اصل امر به معروف و نهی از منکر دانستند.



تا دوران فتحعلیشاه مراکز علمیه آئین تشیع و حوزه مرجعیت آن که پس از پیروزی افغانهای سنی بر دولت شیعه صفوی از اصفهان به نجف و کربلا روی آورده بودند همچنان در این دو شهر بود و در همانجا نیز بود که مکتب امروزی شیعه توسط سید محمد باقر معروف به وحید بهبهانی مقارن روی کار آمدن سلسله قاجار پی ریزی شد. در زمان فتحعلیشاه برای اولین بار پس از سقوط سلسله صفوی دوباره یک مرجع تقلید (محقق قمی) مرکز کار خود را از نجف به اصفهان منتقل کرد و بلافاصله موج مجتهد و مقلد و مکتبخانه های مذهبی و آخوندهای آنها در این شهر به راه افتاد، بطوریکه به نوشته قصص العلماء، در حالیکه تا زمان آقا محمدخان اساساً مجتهدی در اصفهان وجود نداشت، در سال ۱۲۵۰ قمری که فتحعلیشاه برای اولین بار در دوران سلطنت خود به این شهر رفت، چهار صد مجتهد به استقبالش شتافتند^۲.

برای اولین بار پس از شاه تهماسب اول صفوی، فتحعلیشاه لازم دانست که مشروعیت سلطنت خود را با اجازه مخصوص مرجع تقلید

۱ - «ایران در دوران سلطنت قاجار»، نوشته علی اصغر شمیم، ص ۲۸۷

۲ - قصص العلماء، ص ۱۴۰

زمان خویش که از جانب امام زمان سرپرستی مؤمنین را بر عهده داشت تثبیت کند. بطوریکه در این باره «قصص العلماء» توضیح میدهد در سال جلوس فتحعلیشاه (۱۲۱۲ قمری) وی به زیارت عتبات عالیات رفت و در این مسافرت شیخ جعفر کاشف الغطاء که مرجع تقلید آن زمان در نجف بود فتحعلیشاه را اذن در سلطنت داد و او را نایب خود قرار داد بدین شرط که در هر فوجی از لشکر مؤذنی قرار دهد و امام جماعت در میان لشکر داشته باشد که هر هفته یک روز وعظ کنند و تعلیم مسائل شرعیه کنند^۱.

ملا احمد نراقی نیز استدلال کرد که هر چند ولایت (حکومت) حق امام زمان است و در غیبت امام زمان حق فقیه است، ولی اگر فقیه عالیقدر خودش مایل به پذیرفتن حکومت نباشد میتواند آنرا وکالتاً بر عهده پادشاه عصر بگذارد، و بدین وسیله حکومت به فتحعلیشاه تفویض شد و سلطنت او مشروعیت یافت.

واقعیت این بود که درست از همین هنگام، قدرت واقعی دستگاه سلطنت نیز در ایران به روحانیت شیعه انتقال یافت و این وضع تا پایان عصر قاجار همچنان برقرار ماند. خود «قبله عالم» احتمالاً نخستین کسی بود که این واقعیت را عملاً دریافت.

«فتحعلیشاه چند سال بعد بجهت امری از شیخ جعفر نجفی شدیداً دلتنگ شد... زمانی که وی وارد تهران شد، پادشاه به امین الدوله گفت که من دیدن از شیخ نمیکنم و حکم کرد که او را به خانه شاهی نیز نبرند. ولی شیخ چند روز بعد به عزم دیدن پادشاه وارد ارگ سلطنتی شد. حاجبان و دربانان و ملازمین همه استقبال او نمودند و دست مبارکش را بوسیدند. شاه به امین الدوله گفت که حالا که آمده است چون به مجلس آمد برایش تعظیم و تکریم نمیکنم. پس چون شیخ خواست که از پله های قصر بالا رود بصدای بلند یاالله گفت. سلطان بی اختیار از جای برخاست و به استقبال شیخ رفت و دست او را گرفت

۱ - نقل از «شیعه در تاساریخ ایران»، نوشته ر. ن. بوستن، فصلنامه ره آورد، نس آنجلس، شماره ۳۹

و از پله ها بالا آورد و در کنار خود نشاند. بعد از انقضای مجلس، امین الدوله بطور خصوصی به سلطان عرض کرد که مگر شما فرمایش نداشتید که برای شیخ تواضع نکنید؟ سلطان فرمود که چون شیخ صدای الله اکبر بلند کرد دیدم که ماری عظیم رو به روی من آمده است و میخواهد بر روی سینه ام بجهد، پس بی اختیار از جای خود برخاستم و دست شیخ را گرفتم و از آن پس مار مفقود شد»^۱.

بالا گرفتن قدرت سیاسی آخوندان، افزایش روزافزون «قداست» مذهبی را نیز که لازمه گرمی بازار دکان دین بود برای آنان به همراه آورد و بدین ترتیب در فاصله ای کوتاه تمام آن تارهای خرافاتی که بدست نادرشاه و کریمخان پاره شده بود دوباره به دور جامعه ایرانی تنیده شد، و کراماتی گوناگون که پیش از آن خاص امامان شیعه بود به جانشینان «برحق» آنان نیز تعلق گرفت.

قصص العلماء در شرح مربوط به همیسن شیخ جعفر نجفی مینویسد که در مسافرت آن جناب به لاهیجان، مردی را که به درد چشم مبتلا بود نزد ایشان آوردند که او را شفا دهد. پس شیخ آب دهان مبارک را بر چشم او مالید و دعا کرد و آن شخص شفا یافت. در جای دیگر در شرح حال همین مجتهد، نقل میکند که شخصی به آن جناب شکایت کرد که روزی به صحرا رفتم و دختری دیدم در غایت حسن و جمال. به من گفت که از طایفه اجنه هستم و با تو تعشق بسهم رسانده ام و از این پس هر شب بنزد تو میآیم. از آنوقت تا حال هر شب به بستر من میآید و مرا از مقاربت او ضعف و سستی بسیار روی داده است. اکنون تو که نایب امام زمان میباشی علاجی بفرما. حضرت شیخ رقعہ ای به جنیہ نوشت، پس آن جنیہ ناپدید شد.

نمونه بارزی از فساد دستگاه روحانیت در دوران قاجار، که ابعاد آن شاید در همه تاریخ روحانیت شیعه بیسابقه باشد مساجرای ثروت و قدرت حجة الاسلام موسی شفتی مجتهد بزرگ دوران فتحعلیشاه و

۱ - همانجا، ص ۱۳۰

۲ - همانجا، ص ۱۳۳

محمدشاه قاجار است که مدت زمانی عملاً پادشاه بسی تاج و تخت استان اصفهان بشمار میرفت.

در «رساله خیراتیہ در رد بر صوفیہ» که بخش‌هایی از آن در «تاریخ اجتماعی ایران در دوره معاصر» سعید نفیسی نقل شده در باره این بزرگوار آمده است که: «دیگر از علمای اعلام این زمان حاجی سید محمد باقر موسوی شفتی معروف به حجة الاسلام است. روزی که ایشان وارد اصفهان شد، از مال دنیا فقط یک رساله خطی داشت که مورد مراجعه او بود و بجز آن آه در بساط نداشت، و امروز دولت و ثروت حجة الاسلام بعد انجام فقر و افاکه چنان است که گویا از احصاء گذشته باشد، و حضرت آفریدگار قدرت خود را در آن بزرگوار چنان آشکار فرموده که عبرت جمیع انظار و مایه اعتبار ارباب اعتبار گردیده است. در شهر اصفهان چهار صد کاروانسرا از مال خود دارند، و زیاده از دو هزار باب دکاکین، و یکی از قرای متعلق به ایشان در بیرون اصفهان قریه کروند است که نهصد خروار برنج مقرری آنجاست، قطع نظر از گندم و جو و حبوبات دیگر، و املاکی که در بروجرد دارند مداخل آنها هر سالی تقریباً شش هزار تومان است و املاکی که در یسزد دارند سالی دو هزار تومان و املاک و دهات شیراز سالی شش هزار تومان، و مجمل سالی هفده هزار تومان مالیات دیوانی دهات آن جناب در اصفهان است. و خانه مسکونی ایشان در اصفهان مشتمل بر بیوت بسیار است که اندرونی و بیرونی هر یک از هفت پسرشان در آنجاست، و فرزند اکبرشان آقا میرزا زین العابدین در اصطبل خود هفده رأس اسب راهوار دارد. و عیالات حجة الاسلام، قطع نظر از خادمان و کنیزان و جواری ایشان صد نفر در شمار آمده اند».

در باره طرز تحصیل این گنج بساد آورده و ثروت حلال، خود حضرت حجت الاسلام میگفت «احکام این جانب تعبیر احکام حضرت صاحب الزمان است». ولی همین قصص العلماء در باره آن مینویسد:

۱ - فصلنامه ره آورد، شرح احوال حجة الاسلام شیخ باقر شفتی، شماره ۱۵، تابستان ۱۳۶۶

«زمانی شاه که در اصفهان در عمارت هفت دشت بسیرون شهر منزل داشت دوربین انداخته بود و به صحرا تماشا میکرد. فیل را دید که با بار زیاد میآید. پرسید که فیل از کیست؟ و بارش چیست؟ بعرض رسانیدند که این فیل را از هندوستان برای حجت الاسلام شفتی فرستاده اند و بارش تنخواه است»^۱.

شفتی تدریجاً صاحب اختیار مطلق اصفهان شد، بطوریکه حاکم و مأموران دولتی بدون اجازه او امکان هیچ کاری را نداشتند. شماره لوطیانی که در فرمان او بودند از سیصد نفر فراتر میرفت. احکام شرعی را به تشخیص خود و در بسیاری از موارد بدست خودش اجرا میکرد، چنانکه براساس بررسی عباس اقبال آشتیانی در مقاله ای در مجله مهر، ۱۲۰ نفر در طول چندین سال توسط شخص او گردن زده شدند، بدین ترتیب که در آغاز به عنوان اینکه روز قیامت شفیع آنها خواهد شد از آنان در باره جرم های خودشان اقرار میگرفت و بعد گریه کنان سرشان را میبرد^۲.

در همین «تاریخ اجتماعی» سعید نفیسی، گزارشهای جالبی در باره دیگر مجتهدان عظام دوران فتحعلیشاه نقل شده است که از جمله آنها ماجرای در ارتباط با کاشف الغطاء معروف است که شاه قاجار اجازه سلطنت خود را با تفویض آن از جانب او به نمایندگی از حضرت صاحب الزمان دریافت داشت.

«جناب شیخ جعفر بن خضرین یحیی حلی جناحی نجفی معروف به کاشف الغطاء بسیار کثیرالاکل بودند. چنانکه گویند هر نوبتی یک رأس بره و ده تخم فلفل غذای ایشان بود و هر شب را هم مقاربت میفرمودند و پس به عبادت حضرت آفریدگار میپرداختند. و آن جناب بودند که فتحعلیشاه را اذن سلطنت دادند و او را نایب خود قرار دادند. مسموع شده است که شخصی به خدمت حضرت شیخ رسید که مسئله محتاج الیه خود را از ایشان سنوال نماید، و در همین ضمن غذای

۱ - همانجا

۲ - همانجا

شیخ را آوردند. وقتی که او ناظر اکل همه آنها توسط شیخ شد با خود اندیشید که اکنون بخارات آن به دیوانخانه دماغ او مینشیند و در چنین وضعی سنوال نمودن بیجا است. پس برخاست که برود. شیخ فرمود که پس برای چه کار آمده بودی؟ بناچار واقع را عرض کرد. شیخ فرمود که حضرت خلاق عالم مرا در علم فرید دهر ساخته و در عین حال در اکل و شرب نیز اشتهای وافر به من عطا فرموده که علی الدوام به لذت نعمتهای او متلذذ میباشم، و چنان شهوتی بمن کرامت فرموده که هر شب باید مجامعت نمایم، و چنان قوه اطاعت و طاعت بمن موهبت فرموده که همه شب از نصف شب تا صبح بسه راز و نیاز با حضرتش مداومت دارم و ترا نه آن فهم و ادراک است و که غذای روحانی است، و نه آن اشتهای به مطعومات که غذای جسمانی است و نه آن قوه شهویه که از مقاربت متلذذ شوی و نه آن قوه شب خیزی که به عبادت قیام نمائی. پس نه لذت دنیا را برده ای و نه لذت آخرت را... و آن جناب بسیار خوش احوال بود و همیشه کنیزی بسه همراه داشت و در سفرها هر کجا که شهوت بر ایشان غالب میآمد حکم میفرمود که همانجا چادر میزدند و دفع حاجت مینمود»^۱.

تقریباً همه این خادمان بزرگوار شریعت میکوشیدند تا رسالات و تالیفاتی از خود داشته باشند تا جلالت مقام آنان در نزد مؤمنان مورد تردید قرار نگیرد، و در این باره طبعاً هرگونه اغراق و مبالغه ای مجاز بود، همچنانکه ارائه هر نوع حرف سخیفی در این آثار فاضلانسه مجاز بود، بشرط آنکه ظاهری پرطمطراق داشته باشد. نمونه ای از این را در قصص العلماء میتوان یافت:

«از تالیفات عالم جلیل القدر آقا سید محمد طاب ثراه کتاب جامع العباير است که یک مجلد آن در مبحث غسل جنابت نزد من است و نیز مفاتیح الاصول و اصلاح العمل و اکیل المصائب. و حجة الاسلام آقا شفیع بروجردی نوشته است که از آن جناب شنیدم که میفرمود مؤلفات من شامل سیصد هزار صفحه یا بیشتر است. در

۱ - سعید نفیسی در «تاریخ اجتماعی ایران در دوره معاصر»، ص ۱۳۶

صورتیکه مرحوم حاجی محمد صالح برغانی از تلامذه آقا سید محمد میفرمود که ایشان در هر شبانروز شش تألیف داشته اند^۱.

تمام سالهای سلطنت فتحعلیشاه به کارهایی از قبیل طلاکاریهای مراکز مقدسه که مطلقاً جنبه تظاهر داشت صرف شد، در حالیکه در همان اوقات مسردم هزاران هزار از قحطی و گرسنگی میمردند و سپاهیان در سرمای زمستان در جنگ با روسیه کفش پیا نداشتند. و طبعاً «روحانیت مبارز» نیز از این بابت اعتراضی نمیکرد، زیرا در آنچه مربوط به این طبقه بود تأخیر و تعللی نمیشد.

«خاقان مغفور گنبد و گلدسته کربلا را طلاکاری کرد. در مرقد حضرت معصومه در قم درب طلا و ضریح طلا نصب شد. مدرسه فیضیه ساخته شد و ساکنان قم از پرداخت مالیات بکلی معاف شدند. ساختمان مسجد شاه تهران و طلا کاریهای آن در زمان ایشان بپایان رسید. از طرف شاه سالانه صد هزار تومان (به پول آنروز) و صد هزار تن گندم توسط ملا اسماعیل مازندرانی (مقس الصدقات) مرتباً بین سادات و علما تقسیم میشد»^۲.

از امور دیگری که در تمام دوران سلطنت خاقان مغفور از جانب او فراموش نشد، توسعه حرمسرا و افزایش شمار گویندگان لاله الاالله از تبار سلطنتی بود. به حساب دقیقی که عباس اقبال در تاریخ خود ارائه داده است، وی در دوران سلطنت خود از قریب چهار صد زن بیش از دو هزار پسر و دختر و نواده پیدا کرد، که با آنکه عده ای از آنها پیش از خود او در درگذشتند، هنگام وفات از وی ۵۷ پسر و ۴۶ دختر و ۲۹۶ نوه پسری و ۲۹۲ نوه دختری و ۱۵۶ متعلقه که از او فرزند داشتند باقی ماندند^۳.

از اموری باز به همین اهمیت، توجه خاص خاقان به آراستن ریشی بود که بلندترین ریش سلطنتی تاریخ ایران شناخته شده است، و

۱ - نقل از کتاب ملیت و زبان شاهرخ مسکوب، ص ۱۲۰

۲ - تاریخ روضة الصغای ناصری، رضا قلی خان هدایت، ص ۶۲۰

۳ - «تاریخ ایران، مشیرالدوله پیرنیا و عباس اقبال آشتیانی، ص ۸۰۸

در مواردی این درازی ریش کمبود کارنامه دستاوردهای او را در رشته های دیگر جبران میکرد. خود من در یک سفر رسمی به هند، در هنگام دیدار از کاخ ریاست جمهوری در دهلی با تعجب از اینکه تمثال شاه قاجار را با همه بلندای ریش او بر سقف تالار مرکزی آن نقاشی کرده بودند علت این موضوع را از راهنمای خود پرسیدم و پاسخ شنیدم که این کاخ قبلاً در زمان لرد ماونت باتن آخرین نایب السلطنه انگلستان در هند ساخته شده و چون خانم او لیدی ماونت باتن از ریش خاقان مغفور خوشش میآمده است، به خواست او این تصویر در سقف تالار ترسیم شده است تا خانم نایب السلطنه هر روز امکان دیدن و خندیدن بدان را داشته باشد.

در عین حال، بد نیست تذکر داده شود که توجه خاقان به طلاکاری ها و به حرمسرا و ریش خودش، چندان امور دیگری را که ظاهراً به سلطنت او مربوط میشد شامل نمیشد. من باب نمونه، وقتی که ناپلئون بناپارت در نامه خود بدو برای خوشایند وی از کورش بزرگ بصورت مردی که نخستین سازمان واقعی حکومتی تاریخ جهان و اولین ارتش منظم تاریخ را بوجود آورده نام برد، وی در زیر نامه از «جناب صدراعظم» خواست که تحقیق کند این «سیروس کبیر» کسی بوده است؟ اصل نامه اکنون در وزارت امور خارجه ایران است.

بموازات همه اسلام پناهی ها و گلدسته سازیها و آخوندپروریها، خاقان مغفور به پیروی از شیوه مرضیه تمام پادشاهان اسلام پناه دیگر کشور، بخصوص ترکان و ترکمنان، آنان قساوتها و بیرحمی های سنتی را بدقت مراعات میکرد، چنانکه در آغاز سلطنت، برادر خودش حسینقلی خان را که مدعی پادشاهی بود کور کرد و در خانه ای در شمیران جای داد که تا آخر عمر در همانجا ماند، و صدراعظم وی اعتمادالدوله را نیز که فتحعلیشاه تنها با تدبیر او به سلطنت رسیده بود به امر او کور کردند و زبانش را بریدند و با این وضع به قزوین فرستادند که اندکی بعد بر اثر شدت زخمها در آنجا جان سپرد.



بعد از درگذشت فتحعلیشاه، محمد میرزا فرزند عباس میرزا که پس از پدرش سمت ولیعهدی یافته بود به همت و تدبیر میرزا ابوالقاسم فراهانی قائم مقام اعلام پادشاهی کرد و در همراهی سفرای انگلیس و روس و سپاه و توپخانه مفصلی به فرماندهی سرهنگ Lindsay انگلیسی عازم تهران شد. در این فاصله عموی او ظل السلطان با عنوان عادل شاه اعلام سلطنت کرد و بنام خویش سکه نیز زده و دست به ریخت و پاش بیحساب انداخته و خزانه دولتی زده بسود. ولسی وقتیکه محمد شاه به تهران رسید وی پس از سلطنتی ۹۰ روزه ای تسلیم او شد و مورد عفو قرار گرفت. در این موقع چند تن از عموهای دیگر شاه در نقاط مختلف مملکت دست به طغیان زدند، و چون محمد شاه از جانب برادران خویش نیز بیمناک بود به امر او همه آنسها را در اردبیل کور کردند. شجاع السلطنه و معتمدالدوله بنوبه خود پس از شکست در برابر قوای اعزامی شاه، یکی کور شد و دیگری در وبسای عام تهران مرد.

محمد شاه پس از آنکه با تدبیر و قاطعیت قائم مقام بر مخالفان خود فائق آمد و بر تخت پادشاهی مستقر شد، به همان راهی رفت که پدرش فتحعلیشاه در مورد قتل اعتمادالدوله کلانتر صدراعظم خویش رفته بود و بعد از او نیز پسرش ناصرالدینشاه در مورد تقی خان امیرکبیر صدراعظم خود رفت، و تازه این هر سه خود پس از گذشت هزار سال در راهی رفتند که خلفای بزرگوار عباسی، سفاح و منصور و هارون الرشید و مأمون در مورد وزرای ایرانی خود رفته بودند - که همگی آنان نیز، چون اینان، سلطنت و خلافت خود را بطور کامل مرهون ایشان بودند -.

تنها چند ماه بعد از آغاز سلطنت محمد شاه، در ۲۵ صفر ۱۲۵۱ (قمری) قائم مقام صدراعظم مقتدر او را بدستور وی به باغ گلستان احضار کردند، ولی در هنگام ورود او فراش های خلوت او را به تالار مخصوص در بسته ای در کاخ بردند و پس از چند شبانروز زندانی ماندن در آن، در شب آخر ماه صفر وی را خفه کردند و در پی آن نیز مأموران شاهی به دستگیری فرزندان و برادران و بستگان او پرداختند. و شاه مردی

را که به توصیف یکی از مسافران اروپایی - که او را از نزدیک دیده و شاهد اقوال و اطوارش بوده است - «عجیب ترین خلقتی در روی زمین بوده که میتوانسته است به اداره امور یک ملت گماشته شود»^۱، و بهمین جهت تاریخ ایران او را مضحک ترین صدراعظم همه تاریخ چند هزار ساله خویش شناخته است، به نام حاجی میرزا آقاسی برای تمام مدت سیزده سال آینده سلطنت خویش به صدارت عظمای ایران گماشت.

بطوریکه عباس اقبال در کتاب «میرزا تقی خان امیر کبیر» مینویسد «در تمام این مدت رابطه محمد شاه با حاجی میرزا آقاسی رابطه شاه و صدراعظم نبود، بلکه رابطه مراد و مرشد بود، زیرا حاجی میرزا آقاسی مدعی تصوف بود و حتی چند سال نیز با کشکول درویشی به سفرهای صوفیانه پرداخته بود و بر این ملاک، عملاً حاجی پادشاه ایران بود، بطوریکه محمد شاه در نامه های خود ویرا روحی فداک و سلمه الله تعالی مینامید و حتی در حاشیه یکی از این نامه ها خطاب بدو نوشته بود: «رأی آنچه تو اندیشی، حکم آنچه تو فرمائی». همین محقق مینویسد که بارها محمد شاه در اشاره به بیماری مزمن نقرس که همواره او را رنج میداد گفته بسود که حاجی نمیخواهد این درد من خوب شود، چون میخواهد همه سختی ها را در این دنیا بکشم تا آمرزیده به دنیای دیگر بروم. اگر حاجی میخواست درد من خوب شده بود»^۲.

«از اشاراتی که در مآخذ تاریخی این دوره شده، چنین برمیآید که یک عامل نفوذ فوق العاده حاجی میرزا آقاسی در مزاج محمد شاه این بود که او به سلطنت رسیدن محمد میرزا را در زمانی که هنوز اطمینانی بدان نبود بدو پیشگویی کرده بود. ولی بعداً معلوم شد که حاجی نظیر این پیش بینی را برای سایر شاهزادگان و برادران محمد میرزا نیز، هر کدام بطور جداگانه و بدون اطلاع از یکدیگر کرده بود با این حساب که ناچار یکی از آنها بسه سلطنت خواهد رسید و این

۱ - «میرزا تقی خان امیر کبیر»، نوشته عباس اقبال آشتیانی، تهران، ۱۳۴۰

۲ - همانجا

گفته شیطان رجیم که در ترک سجده به حضرت آدم در حضرت سلطان کریم بیان کرد مشابتهتی تمام است. نخست بگوی که تو مردی پست و بزرگان ایران را زیر دست بودی. این قوت و قدرت از که یافتی که بدین مقامات بلند شتافتی؟ دیگر آنکه اینک هفت پشت پدر بر پدر میروند که سلاطین قاجار را مردم ایران پرستش میکنند. تو یک مرد رعیت، کیستی که دولت پادشاهان را به نظام آری و قواعد سلطنت را به قوام کنی؟ علمای اثنی عشریه را که در شمار شریعت غرا و دیعت انبیا علیهم السلام اند چگونه خوار توان داشت؟» (اشاره به جلوگیری امیرکبیر از بست نشستن مجرمین در خانه روحانیون و امامزاده ها) .
در باره نحوه مرگ امیر در کاشان نیز همین ناسخ التواریخ مینویسد:

«پس از مدت یک اربعین (چهل روز) که میرزا تقی خان در قریه فین روز گذاشت، از اقتحام خون و ملال مزاجش از اعتدال بگشت. سقیم و علیل افتاد و از فرود انگشتان پای تا فراز شکم رهین ورم گشت و شب دوشنبه هجدهم ربیع الاول درگذشت».

اما محمد حسینخان صنیع الدوله (فرزند همان کسی که برای کشتن امیرکبیر فرستاده شده بود) که بعداً لقب اعتمادالسلطنه گرفت، در کتاب منتظم ناصری خود در همین باره مینویسد:

«روز بیست و پنجم ماه محرم (سال ۱۲۶۸هـ) به اقتضای رای صوابنمای همایونی و نظر به مصالح مملکتی میرزا تقی خان اتسابک اعظم از منصب امارت نظام و وزارت عظمی و لقب اتسابکی و سایر مشاغل و مناصب بکلی خلع و معزول شد، و چیزی نگذشت که در قریه فین کاشان وفات کرد».

با کشته شدن امیرکبیر و انتصاب میرزا آقاخان نوری مجری سیاست انگلستان به مقام صدارت عظمی، سلسله فاجعه های سیاسی و نظامی و اقتصادی که تا به پایان سلطنت پنجاه ساله «قبله عالم» جدید ادامه یافت آغاز شد. در سال ۱۲۷۲ هجری قزاق های روسیه در

اطراف خیوه مستقر شدند. در سال ۱۲۷۶ سپاه چهل هزار نفری قاجار که برای سرکوبی ترکمن های راهزن به ناحیه مرو فرستاده شده بود از آنها شکست خورد و بیش از ۲۷ هزار نفر کشته و اسیر داد. روسها از سال ۱۲۷۰ به بعد تاشکند و سمرقند و بخارا را متصرف شدند و با شکست دادن ترکمن ها سراسر ماوراء النهر را تا مرزهای شمال شرقی کنونی ایران باشغال خود درآوردند.

در این ضمن، ناصرالدین شاه بقصد جبران شکست محمد شاه بار دیگر هرات را به محاصره گرفت و بار دیگر نیز کار به حمله ناوگان جنگی انگلستان به سواحل جنوبی ایران کشید، و این بار انگلیسها بندر بوشهر و محمره (خرمشهر) را تصرف کردند و کشتیهای انگلیسی از راه کارون تا اهواز پیش رفتند و ناصرالدین شاه ناچار بوسیله فرخ خان امین الدوله که مقیم پاریس بود از ناپلئون سوم امپراتور فرانسه درخواست میانجیگری کرد، و چندی بعد معاهده ای میان ایران و انگلیس در پاریس به امضاء رسید که «قرارداد پاریس» نامیده شد، و بموجب آن ایران متعهد شد که هرات را تخلیه کند، و جدایی سیاسی و جغرافیایی افغانستان را از ایران بطور قاطع به رسمیت بشناسد، و نظیر اختیاراتی را که بموجب معاهده ترکمنچای در زمینه کاپیتولاسیون به اتباع روسیه داده بود به اتباع انگلستان نیز بدهد، و از مجازات ایرانیانی که در جنگ دو کشور به مملکت خودشان خیانت کرده و به سپاهیان انگلیس کمک کرده بودند خودداری کند، و دست کشتیهای تجارتهی انگلیسی را برای ورود به بنادر خلیج فارس و دریای عمان باز بگذارد. دولت ناآگاه ایران که صدراعظم آن خود با نفوذ انگلیسس روی کار آمده بود این معاهده را درست در زمانی امضا کرد که شورش بزرگ هندوستان علیه انگلیسها، موقعیت انگلستان را در هند به متزلزل ترین وضع خود رسانیده بود، و ایران در صورت اتخاذ سیاستی قاطع تر میتواندست بکلی ورق را بنفع خود برگردانیده باشد.

موقعی که متن این معاهده در تهران بدست میرزا آقاخان نوری صدراعظم رسید و دید که انگلیسها در آن از موضوع عزل او از صدارت که قبلاً مطرح کرده بودند چیزی نگفته اند، «خدا را شکر کرد

که اگر هرات و افغانستان از دست رفته صدارت او بجای خودش باقی مانده است»^۱.

ناصرالدین شاه به ازای امضای معاهده پاریس و از دست دادن نهایی افغانستان بنفع بریتانیا، برای حفظ تعادل با همسایه زورمند شمالی خود، طبق معاهده ای که در سال ۱۲۹۹ قمری (دسامبر ۱۸۸۱) در تهران بین ایران و روسیه امضا شد، تسلط امپراتوری روسیه را بر سراسر مرزهای از دست رفته شمال شرقی کشور به رسمیت شناخت و بدین ترتیب مرز دو کشور ایران و روسیه به حدود کنونی مرزهای ایران با جمهوری های پیشین اتحاد شوروی رسید. اندکی بعد جزیره آشوراده در دریای خزر بنوبه خود مورد حمله ناوگان روسیه قرار گرفت و به بهانه دفع مزاحمت ترکمن ها، روسها این جزیره را بصورت پایگاه دریایی خود درآوردند.

واکنشی که ناصرالدین شاه به همه این ناکامیهای سیاسی نشان داد این بود که میرزا آقاخان نوری را پس از صدارت فاجعه زای هفت ساله از مقام خود عزل کرد و برای اولین بار در ایران به تقلید از کشورهای اروپایی هیئت دولتی مرکب از وزارتخانه های داخله، خارجه، جنگ، مالیه، علوم و وظایف، فواید عامه، تجارت و زراعت تشکیل داد که ریاست آنرا شخصاً بر عهده گرفت و بعدها نیز وزارتی بنام وزارت دربار اعظم ایجاد کرد که مستقیماً به خود او مربوط میشد. تشکیلات این وزارت دربار بدینقرار بود: ۱ - خلوت همایون ۲ - صندوقخانه و رختدارخانه ۳ - فراشخانه خلوت همایونی ۴ - قهوه خانه مبارکه ۵ - خواجه سرایان ۶ - اداره صرف جیب مبارک ۷ - اداره شترخانه و قاطرخانه ۸ - ایشیک خانه و کشیکخانه و غلام پیشخدمتان و یوزباشیان ۹ - قاپوچی باشی و قاپوچیسان ۱۰ - نسقخانه و فراشان سرخ پوش و میرغضببان و مأموران شکنجه^۲.

۱ - عباس اقبال آشتیانی، حواشی و تعلیقات بر ترجمه فارسی کتاب «جنگ ایران و انگلیس» تألیف کاپیتن هنت انگلیسی، تهران، ۱۳۲۷، ص ۱۴۲
۲ - نقل از «ایران در دوره سلطنت قاجار»، نوشته علی شمیم، تهران، ۱۳۴۲، ص ۲۶۱

سفرهای اروپایی شاهان قاجار با سفر اول ناصرالدین شاه به اروپا در سال ۱۲۹۰ هجری آغاز شد. بعد از آن دو بار دیگر در سالهای ۱۲۹۵ و ۱۳۰۶ وی به اروپا رفت و بدنبال او مظفرالدینشاه و احمد شاه نیز هرکدام سه بار به سفر کشورهای اروپایی رفتند که هیچکدام از این سفرها جز زیان های مالی و سیاسی بیار نیاوردند. بهانه ناصرالدین شاه برای سفرهایش این بود که با پیشرفتهای حیرت انگیز کشورهای غربی از نزدیک آشنا شود و از مطالعات خود برای بهبود وضع ایران بهره گیرد. ولی در عمل وی در بازگشت به کشورش نه تنها کاری در این راه نکرد، بلکه درست بالعکس برای حفظ منافع شخصی خود درهای اصلاحات را بیش از پیش بر روی ایرانیان بست، و در این راه از پشتیبانی متحدان نیرومندی در مقام روحانیت شیعه نیز به حد اکمل برخوردار شد، زیرا این بزرگواران هم مانند خود او هرگونه تحولی را در جهت پیشرفت دانش و بینش جهان غرب در ایران، بر ضد منافع خود تلقی میکردند. نمونه ای از این سرکوبگریها را مجید یکتائی در «پیدایش مشروطه در ایران» چنین نقل کرده است:

«روزی به شاه خبر دادند که در یکی از خانه های محله سنگلج شبها چند تن گرد هم می نشینند و از اصلاحات سخن میگویند. شاه به فراشها دستور داد آنها را دستگیر کنند و فراشها به خانسه ریخته هفت نفرشان را گرفتند. آنگاه فرمان داد آنها را در چاه افکندند و خود با تفنگ سی تیر در چاه شلیک کرد و به گفته خودش آنها را به اسفل السافلین فرستاد»^۱.

در بازگشت از سومین سفر ناصرالدین شاه، سلسله واگذاری امتیازات به بیگانگان که تدریجاً تمام منابع و دستگاه های اقتصادی مملکت را در اختیار آنان قرار میداد آغاز شد و آغازگر آنها امتیاز انحصاری خرید و فروش و تهیه تنباکو و توتون ایران برای مدت پنجماه سال، در مقابل پرداخت سالانه ۱۵ هزار لیره طلا از جانب شرکت

۱ - مجید یکتائی: «پیدایش مشروطه در ایران»، ص ۱۲

انگلیسی تالبوت (از خویشان لرد سالیسبوری نخست وزیر انگلستان) بود. این امتیاز که در ایران بنام فرانسوی «رژی» معروف شد، برخورد شدیدی را میان دستگاه سلطنت و یکی از روحانیون بلندپایه عتبات بنام حاجی میرزا حسن شیرازی بوجود آورد که به تحریم استعمال تنباکو در ایران فتوا داد و باعث شکل گرفتن مقاومتی همه جانبه شد که ناصرالدین شاه را وادار به پس گرفتن امتیاز از شرکت انگلیسی کرد، ولی پیامد ناشناخته و در عین حال فاجعه انگیز این لغو امتیاز این شد که چون بموجب یکی از مواد امتیازنامه، در صورت الفسای آن ایران ملزم به پرداخت پانصد هزار لیره استرلینگ به شرکت امتیاز گیرنده میشد و چنین پولی در خزانه شاه قاجار موجود نبود، شاه ناگزیر شد این مبلغ را با بهره سالانه ۶٪ از «بانک شاهی» (که با سرمایه و کارمندان انگلیسی) در تهران تأسیس شده بود وام بگیرد و این کار مقدمه ای برای همه وام گرفتن های بعدی شد.

امتیاز تأسیس این بانک شاهی بعنوان جبران لغو امتیاز دیگری که ناصرالدین شاه در سال ۱۲۸۹ قمری (۱۸۷۲ میلادی) برای تأسیس خط آهن و استخراج کلیه معادن ایران به «بارون جولیسوس دورویتر» انگلیسی داده بود به همین شخص داده شد، زیرا شاه در سفر خود به اروپا، هنگامیکه در پایتخت روسیه بود دریافت که روسها سخت از بابت اعطای چنین امتیازی به یک انگلیسی رنجیسته اند و برخلاف انتظار در خود انگلستان نیز چندان علاقه ای از جانب مقامات دولتی بدین امتیاز احساس نکرد و در نتیجه در بازگشت به ایران، چون افکار عمومی را در خود این کشور هم با این امتیاز موافق نیافت، آنرا با توافق خود رویتر لغو کرد و در عوض امتیاز تأسیس بانکی بنام بانک شاهی ایران را بدو داد که با سرمایه یک میلیون لیره استرلینگ تأسیس شد و اندکی بعد حلق انحصاری نشر اسکناس و تأسیس شعبه های بانکی در شهرستانها و در خارج از کشور را نیز بدست آورد.

استقراضی که شاه برای پرداخت غرامت «رژی» از این بانک کرد مقدمه ورشکستگی اقتصادی ایران شد، زیرا از آن پس به

پادشاهان قاجار آموخت که میتوانند برای سفرهای خود از بانکهای خارجی قرض بگیرند و عواید مختلف مملکت را وثیقه پرداخت آن قرار دهند. در عین حال این قدرت نمایی روحانیت شیعه ناصرالدین شاه را متوجه کرد که در آینده از راه تأمین منافع آخوندان میتواند از نفوذ آنان برای حفظ سلطنت استبدادی خود بهره گیرد، و بهمرآه آن به مأموران سیاسی انگلیس در شرق نیز نشان داد که میباید در راه سیاست های استعماری خود هرچه پیشتر از همیسن روحانیت شیعه استفاده کنند.

بدنبال واگذاری امتیاز تأسیس بانک شاهنشاهی ایران به انگلیسها، وزارت دارایی روسیه نیز خواستار کسب اجازه تأسیس «بانک استقراضی روس» در ایران شد. این بانک که ظاهراً بصورت یک مؤسسه تجارتي تأسیس شد، در عمل وسیله بسط و استقرار نفوذ مالی و سیاسی روسیه در ایران شد، زیرا با دست و دل بازی بسیار بسیه همه بازرگانان و پیشه وران وام میداد و در مورد وصول آن عمداً سهل انگاری میکرد. بعداً شعاع عمل این بانک به شاه و شاهزادگان و مقامات دولتی نیز گسترش یافت. از نظر صرفاً اقتصادی این بانک نه تنها سودی نمیبرد، بلکه غالباً زیان نیز میداد، ولی این خسارات عملاً از جانب خزانه داری روسیه جبران میشد، زیرا هدف اصلی بانک استقراضی روس پیشبرد برنامه های سیاسی امپراتوری روسیه در ایران بود. در زمان انقلاب اکتبر در روسیه، این بانک بدستور دولت اتحاد شوروی منحل شد و کلیه دارایی و مطالبات آن نیز به دولت ایران واگذار گردید.

در همین سالها دولت روسیه که قبلاً امتیاز بهره برداری انحصاری از مراکز صید ماهی (شیلات) دریای خزر از ظرف ناصرالدین شاه به یکی از اتباع آن بنام لیابازوف داده شده بود، با اعزام مستشاران نظامی بریگاد قزاق به ایران، نیروی نظامی ایران را زیر اختیار خود درآورد. این بریگاد در جریان عمل بصورت نیروی مستقلی در فرمان دربار روسیه کار میکرد و بجای دولت مرکزی ایران از فرمانفرمای قفقاز و ولادی قفقاز دستور میگرفت و در مبارزات

مشروطیت، رؤسای آن منجمله لیاخوف نقش مهمی در سرکوبگری آزادیخواهان ایران ایفا کردند. در حدود سال ۱۲۹۱ قمری (۱۸۷۴ میلادی) نیز، اندکی بعد از آنکه بارون جولیس دو رویتر انگلیسی امتیاز احداث راه آهن رشت به تهران و تهران به خلیج فارس را برای مدت ۷۰ سال از ناصرالدین شاه گرفت، یکی از اتباع روسیه بنام فون فالکن هاگه امتیاز احداث و بهره برداری خط آهن جلفا به تبریز را در طول ۱۵۶ کیلومتر از شاه دریافت داشت.

در سال ۱۳۱۶ قمری (۱۸۹۸ میلادی) امتیاز استخراج معادن قراجه داغ آذربایجان برای مدت ۷۰ سال بسه شرکت روسی نیکولا کورماکوف داده شد، که حوزه امتیاز آن از شمال آذربایجان تا جنوب مرند و ابهر را در برمیگرفت و در این مدت امتیاز استفاده از کلیه منابع زیرزمینی این منطقه بااستثنای فلزات قیمتی بدان واگذار شد. شرکت حق داشت در همه مدت برای رفع احتیاجات خود هر اندازه لازم بداند از چوب و هیزم جنگلهای محلی بصورت بلاعوض استفاده کند.

با اینهمه، بهره گیران ضعف و فساد حکومت مرکزی ایران به روسها و انگلیسها محدود نمیشدند، زیرا حتی شیخ نشینهای عمان نیز خود را در شرایطی مییافتند که بتوانند نفوذ این حکومت را، ولو آنکه نفوذی تشریفاتی بیش نباشد، به بازی گیرند.

در اوایل سلطنت فتحعلیشاه حکومت بندر عباس و جزیره هرمز از طرف دولت ایران به بن احمد امام مسقط واگذار شد بشرط اینکه وی سالانه ۶ میلیون تومان به دولت ایران باج بدهد. در سال ۱۲۷۱ سعیدخان پسر بن احمد که در آنوقت امام مسقط بود با پشتیبانی انگلیسها ادعای حکومت کامل بر بندر عباس و جزیره قشم را کرد و با چند کشتی جنگی به ناوگان ایرانی بندر عباس حمله برد و لسی در زد و خوردهای بعدی شکست خورد و امام مسقط و سرابازانش به سواحل عمان گریختند، این بار وی نامه ای همراه با تحف و هدایا بسه فارس فرستاد و ناصرالدین شاه بموجب فرمانی حکومت بلاعزل بندرعباس و جزایر قشم و هرمز و میناب را برای مدت بیست سال به او و فرزندانش تفویض کرد بشرط اینکه سالانه ۱۶ هزار تومان پیشکش بشرح زیر بسه

دولت علیه ایران پردازد: ۱۲ هزار تومان پیشکش به دیوان اعلی، ۲ هزار تومان پیشکش به جناب اشرف صدراعظم، هزار تومان پیشکش به فرمانفرمای فارس، هزار تومان هدیه به محمد علیخان شجاع الملک، و هنگام سفر فرمانفرمای فارس یا حکمران لارستان به بندر عباس برای شکار، حاکم بندر شرایط خدمتگزاری را بجا آورد.^۱

دوران پنجاه ساله پادشاهی ناصرالدین شاه نیز، مانند دوران سلطنت فتحعلیشاه، دوره قدرت سراسری طبقه آخوند در همسه شتون مملکتی بود، بخصوص بعد از آنکه عده ای از مجتهدان در اوایل سلطنت ناصرالدین شاه، برای مرعوب کردن او شایع کردند که ایل قاجار در واقعه کربلا به یزید کمک کرده است^۲، و ایسن شاه جوان را واداشت تا با غلوی بیش از معمول وارد میدان «اسلام پناهی» شود. بعدها ناصرالدین شاه خود را خلیفه اسلامی در عالم تشیع و همدیف خلیفه عثمانی در عالم تسنن دانست، و بهمین مناسبت مورخان دوران قاجار تهران را «دارالخلافت» نامیدند^۳. در اثبات شتون این خلافت وی از تظاهرات کودکانه ای نیز کمک گرفت، مثلاً به نوشته دوستعلی خان معیرالممالک در کتاب «زندگانی خصوصی ناصرالدین شاه» اسم کوچک خود را برای اثبات ارادتش به امام هشتم «غلامرضا» گذاشت و «هرگز نان نمیخورد مگر از گندمی که از مزارع موقوفه امام رضا آورده و پخته باشند»^۴، و این در همان هنگامی که وزیر انطباعات او اعتمادالسلطنه در خاطرات روزانه خود بارها و بارها مینویسد که در هر وعده غذای اعلیحضرت شیشه ای از شرابهایی که از فرنگ برایشان وارد میشد و شاه آنها را اختصاصاً «بردوی ما» مینامید جای خاص خودش را داشت.

۱ - ایران در دوره سلطنت قاجار، نوشته علی اصغر شمیم، ص ۱۸۲

۲ - اعتمادالسلطنه وزیر انطباعات ناصرالدین شاه در کتاب «المآثر و الآثار»، ص ۲۶

۳ - ایران در دوره سلطنت قاجار، ص ۲۸۲

۴ - دوستعلی معیرالممالک: «یادداشتهایی از زندگانی خصوصی ناصرالدین شاه» در مجموعه متون و اسناد تاریخی، تهران، ۱۳۶۲

در روضة الصفای ناصری، در همین زمینه آمده است که بعد از سقوط هرات، یک تابلوی نقاشی از آنجا برای ناصرالدین شاه آوردند که میگفتند تمثال علی بن ابیطالب است که در زمان خود او توسط یک راهب مسیحی ترسیم شده است (و کنت دوگوبینسو احتمال داده است که آنرا در هندوستان نقاشی کرده بودند). بسدتور شاه میرزا ابوالقاسم خان نقاش باشی تصویری از روی آن برای خود شاه بصورت مدال کشید، و وقتی تصویر تمام شد، در روزی که منجمین دربار مناسب دانستند عده ای از علمای اعلام دعوت شدند تا مراسم آویخته شدن تمثال به صورت جواهرنشان به گردن شاه با حضور آنان انجام گیرد. در روز ۲۷ ربیع الاول ۱۲۷۳ که روز اجرای مراسم بود علما در دو طرف تخت پادشاهی ایستادند و تمامی شاهزادگان پشت سر آنها، و میرزا آقاخان نوری صدراعظم مدال جواهرنشان را آورد و روضه خوانی بنام شیخ رضا آنرا با تشریفات به گردن شاه آویخت و همانوقت ۱۱۰ تیر توپ (به نشان حروف ابجد نام علی) شلیک شد. سپس سکه های طلا میان حاضران و خدمه تشریفات پخش شد.^۱

و به موازات این، در «خاطرات سیاسی» امین الدوله و در خاطرات حاج سیاح میتوان خواند که:

«در راه حضرت عبدالعظیم و هنگام بدرقه فرزند شاه عده ای از فوج اصفهان که به آنان نه حقوق داده میشد و نه مرخصی، عریضه ای در این خصوص به ناصرالدین شاه نوشتند و خواستند که آنرا در هنگامیکه شاه در کالسکه بود بدو تقدیم کنند. ولی پیشخدمت مخصوص محض خودنمایی به شاه گفت که آنها به کالسکه او سنگ انداخته اند. شاه دستور داد همانجا نه نفرشان را بدون سؤال و جواب طناب بیندازند و خفه کنند و بقیه را به چوب ببندند و آنقدر بزنند تا گوشتشان بریزد»^۲.

۱ - رضا قلی خان هدایت، در: «روضه الصفای ناصری»، ج ۱۰، ص ۷۰۲

۲ - خاطرات حاج سیاح، نقل از کتاب پیدایش مشروطه در ایسران، نوشته مجید یکتانی، ص ۱۲.

در خاطرات اعتمادالسلطنه که قبلاً ذکر آن رفت، بیش از یکصد بار صحبت از این بمیان آمده است که به امر قبله عالم فلان کس را طناب انداختند، فلان را شقه کردند، فلان دیگر را قهوه قجری (قهوه زهرآگین) دادند، فلان را حلق آویز کردند، فلان را گچ گرفتند. همه این اوامر صرفاً به خواست و تشخیص قبله عالم و تحت تأثیر خشم یا رنجش آنی او صادر میشد و تقریباً همیشه ظالمانه و دور از عدالت و انصاف بود، و تازه وی از فرط خودخواهی همیشه مسئولیت اشتباهاتش را به گردن «نوکران» خود یعنی وزرا و بلندپایگان دستگاه سلطنت میگذاشت تا در کار خود قبله عالم نقص و ایرادی وارد نباشد. سرپرسی سایکس در کتاب تاریخ ایران خود در این باره مینویسد که ناصرالدین شاه هنگام دیدار طاق کسرای معروف در سفرش به کربلا، در وسط خرابه ها ایستاد و از درباریان خود پرسید که بنظر آنها او عادلتر است یا انوشیروان؟ و درباریان برای دادن پاسخ دست و پای خود را گم کردند. ولی شاه پس از مدتی مکث گفت: من خودم این سؤال را جواب میدهم که من خیلی از انوشیروان عادلترم، برای اینکه انوشیروان وزیری مانند بزرگمهر داشت که از انحراف او جلوگیری میکرد در صورتیکه شما هر چه من میکنم و میگویم بله قریان میگویند^۱.

در عصر قاجاریه مراسم تعزیه نیز به روضه خوانی های دوران صفوی اضافه شد. این تعزیه ها پیوسته با تجمل و تشریفات بیشتری همراه شد، بطوریکه وسیله تشخیص و تظاهر پادشاه و شاهزادگان و اشراف قرار گرفت. به نوشته اعتمادالسلطنه شخص ناصرالدین شاه به تعزیه علاقه خاص داشت و این باعث فراوانی تکیه ها و نوشته شدن انواع تعزیه هایی شد که در اوایل حتی از سفرای خارجی نیز برای حضور در آنها دعوت میشد. سناریوهای این تعزیه ها (که در آنها عموماً مردان ایفای نقش زنان از قبیل سکینه و فاطمه و زینب را نیز بعهده داشتند) در آغاز محدود به چند موضوع معین بود: امام حسین، حضرت عباس، طفلان مسلم، عروسی قاسم، حشر ریساحی،

۱ - علی اصغر شمیم: ایران در دوره سلطنت قاجار، ص ۱۴۸

مجلس یزید. بعدها موضوع های دیگری چون قیام مختار ثقفی و بازار شام و حجة الوداع و شاه چراغ و عروسی دختر قریش و تعزیه «دره الصدف» نیز به آنها اضافه شد. ولی به علت گرمی بازار، تدریجاً موضوع سناریوها از چهارچوب اسلامی فراتر رفت و موضوعاتی غالباً مضحک چون اسلام آوردن رستم زال، و اسکندر ذوالقرنین، و امیر تیمور، و تعزیه بلقیس، و دیر راهب و یوسف و زلیخا را نیز در بر گرفت که البته ماجراهای همگی آنها از نزدیک با شاه ولایت (علی) و سیدالشهدا ارتباط داده میشود. کلکسیون بیسیار غنی از این تعزیه ها، شامل بیش از یکهزار متن تعزیه در سالهایی که دانشمند و سیاستمدار سرشناس ایتالیایی Enrico Cerulli (نایب السلطنه پیشین ایتالیا در سوماتالی، رئیس هیئت نمایندگی ایتالیا در کنفرانس صلح جنگ دوم جهانی، رئیس فرهنگستان ایتالیا) سفیر کشور خود در ایران بود با علاقه بسیار و با صرف هزینه بسیار گردآوری کرده بود هم اکنون در کتابخانه واتیکان نگهداری میشود. رونوشتی از همه این مجموعه نیز توسط وی به کتابخانه پهلوی اهداء شده بود که پس از غارت این کتابخانه توسط پاسداران انقلاب، از سرنوشت آن اطلاعی ندارم.

یکی از جالبترین این سناریوها داستان اسلام آوردن رستم زال بدست علی بن ابیطالب است. چنین ترکیبی، با همه غیرمنطقی بودن آن از دیدگاه مکتب تعزیه ضروری بوده است، زیرا که از یکطرف رستم قهرمانی است که قرنهاست در دل مردم ایران جای دارد و از او نمیتوان گذشت، از طرف دیگر مسلمان نبودن او مایه دردسر مؤمنین است، و تنها پهلوانی هم که میتواند او را بزمین بزند و وادار به اسلام آوردن کند علی خیرگیر است. بدین جهت در این سناریو رستم گرز معروف خود را برمیدارد و بر اسبش رخس سوار میشود و به عزم دیدار سلیمان پیغمبر که وصف قدرتش عالمگیر شده است و دست و پنجه نرم کردن با او به راه می افتد. در گردنه کوهی با جوانی خوش چهره برخورد میکند که از جهت مقابل در حرکت است و بر سر اینکه کدام زودتر از تنگه بگذرند میان آنها گفتگو درمیگیرد که منجر به پیاده شده و

کشتی گرفتن آن دو میشود. ولی رستم از بامداد تا نیمروز با هیچ شگردی موفق به زمین زدن این مسافر که همان شاه مردان علی است نمیشود. بعد از نیمروز که نوبت به علی میرسد، وی با دو انگشت کمر رستم را میگیرد و به آسمان پرتابش میکند، و در آسمان اول ملائسک به امر علی او را وسط زمین و آسمان معلق نگاه میدارند. در اینموقع آن حضرت بدو میگوید که یا ادای شهادت کند و مسلمان شود یسا از سر چنان بر زمین خورد که بدنش هزار تکه شود. و رستم امان میخواهد و اسلام میآورد. از آن پس همه کارهای رستم رنگ و بسوی مسلمانی میگیرد. هنگام فرود آوردن گرز بر سر حریفان خود یساعلی میگوید و وقتیکه کشتی او با اکوان دیو به درازا میکشد، باو میگوید ای نسناس، وقت نماز من است، مهلت بده که دو رکعت نماز بخوانم و برگردم. در روایتی دیگر اضافه شده است که رستم در قعر چاه خود در خواب رفته است تا بهنگام ظهور امام قائم بیدار شود و در رکاب آن حضرت شمشیر بزند^۱.

تعزیه های قاعدتاً سوزناک در زمان ناصرالدین شاه چنان با قصه و فانتزی آمیخته شدند که به نوشته اعتمادالسلطنه در یادداشتهای روزانه او بعضی از قسمتهای آنها از کمدی های فرانسه فرانسه خنده آورتر شده بود. امیر کبیر در دوران کوتاه صدارت خودش کوشید تا بساط تأثر مذهبی را (اصطلاحی که جهانگردان اروپایی برای تعریف تعزیه بکار برده اند) از میان ببرد، ولی علاقه فوق العاده ناصرالدین شاه این کوشش او را ناموفق گذاشت.

سلسله معجزه آفرینی های امامزاده ها و کرامات بزرگان دین و بست نشینی ها نیز، که بعداً بصورت یک رکن اساسی اجرای سیاست

۱ - اصل این تعزیه که بصورت چاپ سنگی در سال ۱۳۱۱ در تهران بچاپ رسیده، اکنون جزو کلکسیون تعزیه های Enrico Cerulli در کتابخانه واتیکان است. در باره مطالب بالا، در کتاب «مردم و شاهنامه» ابوالقاسم انجوی شیرازی، و در سخنرانی دکتر فریدون وهمن استاد دانشگاه کپنهاگ که متن آن جداگانه نیز به چاپ رسیده است، و در مقاله تحقیقی Sh. Shaked محقق اسرائیلی در مجله خاورشناسی اسرائیل سال ۱۹۷۳، بتفصیل ارزیابی شده است.

استعماری انگلستان در ایران در آمد، در زمان این پادشاه رونق فراوان یافت. به توضیح میرزا ملکم خان، تنها در دوره پنجاه ساله سلطنت ناصرالدین شاه بیش از پنجاه امامزاده تازه در گوشه و کنارهای کشور کشف شدند که برای هر کدام مقبره و زیارتنامه و متولی خاصی ساخته شد، و یکی از آنها را به سفارش خود قبله عالم در داخل کاخ گلستان پیدا کردند با این هدف که بعضی از بانوان حرم که احیاناً «سر و گوششان میجنبید» احتیاج به رفتن به شاهزاده عبدالعظیم یا بی بی شهربانو نداشته باشند.

در تبریز محلی بنام بقعه صاحب الامر وجود داشت که میگفتند امام غایب را در آنجا دیده اند. حتی معجزه ای هم در آنجا روی داده بود، زیرا گاوی در راه کشتارگاه فرار کرده و بدانجا پناه برده بود ولی قصاب او را به زور از آنجا بیرون آورده بود و همان شب قصاب به مرگ مفاجات مرده بود. این باعث شد که مردم هدایا و نذورات فراوانی برای این بقعه فرستادند، و از جمله این هدایا چهلچراغی بود که Stevens کنسول انگلستان در تبریز تقدیم کرده بود. بطوریکه نادر میرزا مؤلف «تاریخ و جغرافیای دارالسلطنه تبریز»^۱ متذکر شده، درست در همین موقع شیل وزیر مختار انگلستان در تهران نیز برای برقراری مجدد سنت «بست نشستن» در مسجد شاه تهران که توسط امیرکبیر لغو شده بود فعالیت میکرد.^۲

سیاست ناصرالدین شاه در مورد سازش با آخوندهای متنفذ دنباله سیاست فتحعلیشاه بود، هر چند که با خلوص مذهبی فتحعلیشاه همراه نبود. در این راستا، این پادشاه تنها در عرض چند ماه بعد از قتل امیرکبیر، تمام آن تلاشی را که او برای لگام زده به سوء استفاده های روحانیون بزرگ بکار بسته بود با بازگذاشتن دست آنها در غارتگری خنثی کرد. به نوشته اعتمادالسلطنه «در تبریز ششاه

۱ - نادر میرزا ابن صاحب اختیار ابن ملک آراء، ابن فتحعلیشاه قاجار، در کتاب «تاریخ و جغرافیای دارالسلطنه تبریز»، چاپ تهران، ۱۳۲۳ قمری

۲ - فریدون آدمیت، در: «فکر آزادی و مقدمات نهضت مشروطیت ایران»، چاپ مجله سخن، تهران، ۱۳۴۰

میرزا جواد آقای مجتهد شاگرد شیخ مرتضی انصاری را که در کربلا دیده بود امام جمعه کرد. این مجتهدی که با دست خالی به تبریز آمده بود در مدت کوتاهی چنان تمول و قدرتی بهم زد که تنها ۲۰۰ ملک مزروعی داشت و دیری نگذشت که با اتکاء به همین ثروت و قدرت خود از اطاعت شاه سر باز زد. قدرت میرزا جواد آقا مجتهد تبریز بقسدری زیاد شد که در سال ۱۳۰۳ قمری، امیر نظام والی آذربایجان را بدلیل اینکه لباس کت و شلوار اروپایی به تن ولیعهد کرده بود از تبریز اخراج کرد»^۱.

انتصابات غیرمعقول و غالباً مضحکی نیز در ارتباط با مقامات بلندپایه مذهبی در زمان این شاه آغاز شد. مثلاً پس از درگذشت میرزا ابوالقاسم امام جمعه تهران، شاه منصب امام جمعه گئی را به فرزند او تفویض کرد که در این هنگام ۹ ساله بود و بهمین جهت قرار شد تا زمان رسیدن او به سن بلوغ، عمیوش صدرالعلما به نیابت او عهده دار وظایف امام جمعه باشد و بعداً این مقام بالای مذهبی را به برادرزاده ۱۵ ساله خود تحویل بدهد^۲ تا این حجة الاسلام پانزده ساله در آن موقع پیشنماز همه مؤمنین شود، همانطور که خلفای پانزده ساله عباسی رهبر همه مسلمانان امپراتوری اسلام شده بودند.

با چنین اختیارات و امتیازاتی، طبعاً باوجود همه ادعاهای شاه در اینکه به مسافرت فرنگ رفته است تا با ترقیبات اروپائیان آشنا شود و آنها را به کشور خودش نیز بیاورد انتظار کمترین تغییری در وضع قرون وسطایی ایران نمیرفت، و ایسن موضوع در اولین مرحله آزمایش بخوبی به ثبوت رسید. در سال ۱۳۰۰ قمری (۱۲۶۰ شمسی) با توجه به کثرت رفت و آمد بین تهران و شاهزاده عبدالعظیم، یک کمپانی بلژیکی راه آهن پیشنهاد کرد که در فاصله چند کیلومتری تهران و شهر ری راه آهنی بسازد و امتیاز بهره برداری از آن را برای

۱ - اعتمادالسلطنه در: «المآثر و الآثار»، ص ۳۴

۲ - عباسقلی عمید زنجانی، در: «انقلاب اسلامی و رشعهای آن»، تهران، ۱۳۷۲.

مدت صد سال داشته باشد. وقتی که امتیاز این راه آهن به بلژیکی ها داده شد، علما بلافاصله با کشیدن راه آهن مخالفت کردند و گفتند که می‌خواهند بقعه شاهزاده عبدالعظیم را خراب کنند. عده ای دیگر گفتند که راه آهن مکروه است چون نماینده فرنگی ها است. حاج ملا علی کنی، مجتهد بزرگ وقت، به ناصرالدین شاه نوشت: «راه آهن موجب میشود که جماعت فرنگی به ایران سرانجام شوند، و بسا هجوم آنان در بلاد ایران دیگر کدام عالمی در ایران خواهد ماند؟ و اگر بماند جایی و نقشی خواهد داشت که یک بار وادینا و واملتا بگوید؟»^۱

همین اشکال از جانب آخوندان در مورد یکسایک از نوآوریهای بسیار ساده و ابتدایی زندگی اجتماعی کشور وجود داشت. مثلاً در صدارت میرزا علی خان امین الدوله برای پرداخت مالیات معاملات مقرر شد که به رسم کشورهای اروپایی بروی اسناد تمبر زده شود. ولی بلافاصله فریاد علما بلند شد که هر سندی فقط باید با امضای علماء شرع صادر شود و آنان با تمبر و امثال آن موافق نیستند. نتیجه جنجال این شد که ناصرالدین شاه دستور صدراعظم خود را در مورد تمبر لغو کرد.

بدفرجام ترین برخورد اصلاح طلبان ایران با طبقه روحانیت شیعه در این دوران، مخالفت شدید این روحانیت با رواج آموزش در ایران بود، در زمانی که کشورهای پیشرفته اروپایی از مدتها پیش آموزش ابتدایی را برای همه افراد کشور نه تنها رایگان بلکه اجباری شناخته بودند.

«در سال ۱۲۶۷ شمسی، حاج میرزا حسن رشديه، اصلاح طلب و ترقیخواه ایرانی که از ملازادگان سرشناس تبریز بود مدرسه ای بنام مدرسه رشديه برای تعلیم الفبای فارسی به بچه ها تأسیس کرد، و چون آخوندها او را از مسجدی که محل این مدرسه بود بیرون کردند، وی در جای دیگری نیمکت و تخته سیاه گذاشت و به تدریس پرداخت. آخوندها دوباره مردم را تحریک کردند و میزها و صندلیها و

۱ - ابراهیم تیموری در: «تاریخ امتیازات در ایران»، ص ۱۲۴

نیمکتهای آنرا شکستند و اطاق درس را آتش زدند، و حتی خود رشديه برای حفظ جان‌ش به قفقاز فرار کرد. بعد از آن هفت بار پیاپی وی مدرسه درست کرد و هفت بار مدارس او مورد هجوم وحشیانه آخوندها و اوباش قرار گرفتند، زیرا صدرالاسلام تبریز فتوا داده بود که این مدرسه لامذهب تربیت میکند. هر بار بچه‌ها توسط چاقوکشان مضروب شدند، و یکبار هم دست خسود رشديه شکست. در مورد دارالفنون نیز همین ملاحا روی منبر گفتند که این مدرسه درس کفر و الحاد به جوانها میدهد و آنها را «بابی» بار می‌آورد^۱.

ده ساله پایانی سلطنت ناصرالدین شاه (۱۳۰۳-۱۳۱۳ قمری) همزمان با یکی از پرتحرک‌ترین سالهای زندگی سیاسی و اقتصادی و بخصوص علمی جهان غرب بود. فعالیت‌های مستعمراتی در اوج خود بود و در هندوستان، چین و ژاپن، افریقای جنوبی، تحولات سرنوشت‌سازی انجام میگرفت. ماجرای مهدی در سودان، همراه با انقلاب بوثرها در جنوب افریقا امپراتوری انگلستان را با بدترین سالهای خود دست به گریبان کرده بود. موج کشتار آرامنه در امپراتوری عثمانی آغاز شده بود و در اینجا و آنجای اروپا زمامداران مختلف مرتباً بدست آنارشیست‌ها ترور میشدند. بیسمارک صدراعظم آهین آلمان پس از چند دهه حکومت نیرومند خود سرانجام استعفا کرده و دست امپراتور را در آلمان باز گذاشته بود. در روسیه ساختمان طولانی‌ترین خط راه آهن جهان، راه آهن سراسر سیبری، آغاز شده بود.

ولی آنچه از همه اینها مهمتر بود پیشرفتهای علمی و صنعتی بسیار مهمی بود که بطور پیگیر در جهان غرب در این سالها انجام میگرفت، و تا آنجا که بدین ده ساله پایانی سلطنت ناصرالدین شاه (۱۸۸۶-۱۸۹۶) مربوط میشد فهرستی از مهمترین آن‌ها را میتوان چنین خلاصه کرد: کشف باسیل‌های سل و وبا توسط Koch در آلمان، ساختن نخستین موتور Diesel، اختراع گرامافون در امریکا، اختراع

۱ - مهدی ملکزاده در: «تاریخ انقلاب مشروطیت ایران»، ج ۴، ص ۱۵۶

اقسام میوه از هندوانه و خربوزه و خیار و هلو و انگور و سیب و گلابی و غیره و نیز شیشه های آبلیموی ممتاز و کله قند بسیار بر آن مینهادند. میان سفره تنی چند از خواص نوازندگان به ردیف جا میگرفتند و دلکها از قبیل حاجی لره و حسن کماجی در گوشه و کنار ایستاده و گاه با حرکاتی خوش یا لطیفه های مناسب حاضران را به سرور میآوردند. در صدر سفره قالیچه ای ابریشمین گسترده صندلی شاه را روی آن مینهادند و دیگران گرد سفره برابر مجموعه ها به انتظار بیرون آمدن شاه می نشستند. همینکه پرده دار آمدن شاه را اعلام میداشت جملگی پسا میخاستند و چون شاه بر روی صندلی قرار میگرفت همه را به نشستن اجازت میداد و نایب السلطنه و صدراعظم در دو طرف صندلی مخصوص قرار میگرفتند و یکی به پوست کندن بادنجان و دیگری به سائیدن زعفران میپرداخت و دیگر شاهزادگان و بزرگان و وزرا به پاک کردن یا پوست کندن سبزی ها و میوه ها مشغول میشدند. در اینوقت شمس الشعرا با شال و کلاه به میان سفره آمده بیتی چند در مدح شاه میخواند و خلعت میگرفت. آنگاه نوازندگان به نواختن میپرداختند و مجدالدوله و اکبرخان نایب ناظر ملقب به سیف السلطان با کسان خود بتدریج مجموعه ها را که محتویات آن ها آماده شده بود به آشپزها میرساندند. شاه را در این روز سرور و نشاط فراوان بود و پس از زمانی که حاضر شدن آش را خبر میدادند از جا برمیخاست و همه بزرگان نیز به چادرهای خویش میرفتند. آنگاه به اشاره شاه در اندرون را میگشودند و اهل حرم از بانو و خدمتکار با جامه های رنگارنگ بباغ آمده گرد دیگها حلقه میزدند. نخست انیس الدوله با چمچمه ای از طلای ناب آش در قدح مخصوص شاه میکشید و پس از او دیگران به کشیدن آش در کاسه ها میپرداختند. باوجود خوراکیهای دیگر که در سفره ها بود آنروز کسی جز آش نمیخورد. گاه چند قدح آش برای بانوانی که نتوانسته بودند حاضر شوند به شهر فرستاده میشد و این خود نوعی ابراز مرحمت شاهانه به آنها بود.

ناصرالدین شاه در روز هفدهم ذی القعدة ۱۳۱۳ (قمری) در حرم

حضرت عبدالعظیم به ضرب گلوله میرزا رضای کرمانی کشته شد. در باره غسل و دفن این پادشاهی که نیم قسرن بسا استبداد و قدرت بسر کشورش حکومت کرده بود، به نوشته امین الدوله در کتاب خاطرات او «کفن خواستند و نبود. تربیتی هم که این پادشاه بدست خود از مرقد مطهر حسین بن علی صلوات الله علیه آورده بود و پیوسته به آن تبرک میکرد و بایستی در این حین به بدنش آمیخته شود بدست نیامد. محمد علیخان امین السلطنه رختدار و صندوقدار که با همه ناقابلی مورد توجه و الطاف این پادشاه بود نه خود در آنجا مانده و نه کسی را در صندوقخانه گذاشته بود که لوازم تجهیز پادشاه معطل نماید. بالاخره پس از ساعتی که شاه ایران برهنه و بی کفن مساند، عضدالملک کفن تبرک شده و تربت خالصی را که ذخیره روز سیاه خود داشت آورد و شاه را از خاک برداشت و سرانجام جنازه را بعد از غسل و تکفین بسه اطباق بردند. ولی شال نبود که احتراماً جسد مطهر او را با آن بپوشانند، چرا که پروردگان نعمت و برآوردگان تربیت شاه مقتول همه پراکنده و به خود مشغول بودند». با آنکه موردی برای مقایسه وجود ندارد، مع هذا میتوان گفت که این صحنه، نوعی تکرار همان صحنه ای است که ۱۳۰۰ سال پیش از آن بهنگام درگذشت پیامبر اسلام در مدینه اتفاق افتاده بود، و این شاید بیانگر روشنی بر این واقعیت باشد که در تاریخ اسلام از همان آغاز در موردی که پای منافع خصوصی در میان بوده، برای وظیفه شناسی و اخلاق و معنویت جای زیادی باقی نمانده است.

* * *

جانشینی ناصرالدین شاه به مظفرالدین میرزا ولیعهد او که در تبریز بود و در اینوقت ۴۴ سال داشت رسید. صدراعظم ناصرالدین شاه، امین السلطان، به سفرای انگلیس و روسیه خبر داد که برای تأمین خرج سفر ولیعهد از تبریز به تهران پولی در خزانه وجود ندارد، و سفیر انگلیس قبول کرد که به لندن تلگراف کند تا اجازه دهند که بانک

شاهنشاهی مبلغ مورد احتیاج را بصورت وام به دولت ایران پردازد. و بدین ترتیب نشستن مظفرالدین شاه بر تخت سلطنت از همان آغاز با قرضه ای از یک بانک انگلیسی امکان پذیر شد.

مظفرالدین شاه ضعیف ترین پادشاه قاجار و اصولاً یکی از ضعیف ترین پادشاهان همه تاریخ ایران بود، و شاید همین ضعف او باعث شد که مثبت ترین کار دوران قاجاریه، یعنی اعلام مشروطیت ایران و تدوین قانون اساسی این مشروطیت - با همه ضد و نقیض ها و نیم بندی های آن - در زمان او انجام گیرد. جامعترین توصیف را از روحيات این پادشاه و از خصائص اخلاقی او میتوان در کتاب «تاریخ بیداری ایرانیان» ناظم الاسلام کرمانی یافت: «این پادشاه زایدالوصف ساده لوح، متلون المزاج، مسخره پسند، بد خلوت و باشرم حضور بود. در تمام دوران سلطنتش امور سلطنت با میل عمله جات خلوت و با وزراء مغرض اداره میشد. خلوتیان پادشاه گویا همگی از پست فطرتان و پست نژادان و بی تربیتان و بداخلاقان انتخاب شده بودند. از این رو وضع دربار ملاحظه بود. پادشاه شخصاً دارای هیچ علم نبسود و از اطلاعات سیاسی و تاریخی و غیره که لازمه جهاننداری است بی بهره بود و از این رو مآل بینی و عاقبت اندیشی حتی برای خود و اخلافش نیز بخاطرش منظور نمیکرد. در عهد این پادشاه در هیچ شعبه ای از شعبات دولتی و ملکی اصلاح نشد بلکه خرابتر گردید. حکومت علانیه حراج و القاب و نشانها و فرامین بدست کهنه فروشان داخله و خارجه آشکارا به معرض خرید و فروش گذاشته میشد. اعتبار دستخط ها و فرامین دولتی بالمره زایل شد. شاه به تعزیه داری راغب بود. خیلی بذال و بسه منتها درجه ترسو بود. شوق بسیار به گریه داشت و حکایات غریبه ای در این باب از او ذکر میکنند. حرفی در ترقی مملکت نداشت مشروط بر اینکه بدخواه خود هرگونه تصرف در خزینه بخواهد بنماید. در عهد او هیرمند در تصفیه سرحدی سیستان و افغان از ایران قطع گردید. عثمانی بسه دعوی سرحدی به خاک ایران تجاوز نمود. بحرین علناً زیر بار انگلیس رفت. چند بندر و جزیره در خلیج فارس و بخشی از بلوچستان از ایران جدا شدند. امتیازات بسیار مضر به خارجه داده شد، منجمله تجدید

امتیاز راه آهن به روس، امتیاز بانک به آلمان، امتیاز حفريات در شوش و حمل کلیه آثار عتیقه ایران به فرانسه، امتیاز استخراج معادن نفت قصر به انگلیس. و حتی اگر از همه اینها چشم پوشی شود، قبول شرایط استقراض از روسیه که پنجه روس را در اعماق جسم ایران جای داد برای اضمحلال این سلطنت کافی بود»^۱.

سر آرتور هاردینگ وزیر مختار مقتدر انگلیس در ایران در دوره سلطنت مظفرالدین شاه، در کتاب «یک دیپلمات در شرق» خود، بر این توصیف ها اضافه میکند که «شاه از لحاظ فکری کودک سالخورده ای یش نیست، و از لحاظ جسمانی نیز چون نی شکسته ای نحیف و ناتوان است»^۲.

و دوران یازده ساله سلطنت چنین پادشاهی، درست مقسارن با سالهایی بود که اروپا دوران پرتحرک سرنوشت سازی را در همه ششون سیاسی و اجتماعی و اقتصادی خود را از سر میگذرانید. در همان حال که در ایران تنها روزنامه وقایع اتفاقیه بصورت دولتی در چند صد شماره چاپ میشد، در سال ۱۹۰۰ روزنامه Daily Mail با تیراژ روزانه یک میلیون نسخه در لندن آغاز به انتشار میکرد، و در همان هنگام که در ایران بدستور دادگاههای شرع بسابی کشی و دار زدن و دست بردن و چوب و فلک از امور جاری و روزانه بود، در پاریس اتحادیه فرانسوی دفاع از حقوق بشر و انترناسیونال سوسیالیست شروع بکار میکرد. مبارزه تاریخی امیل زولا در دفاع از دریفوس، برقراری اولین ارتباط بیسیم توسط مارکونی، اختراع تراکتور و اوفست و مسلسل خودکار، انتشار برنامه ایجاد دولت صهیونیستی در فلسطین توسط هرتسل در اتریش، کشف قطب شمال توسط دریادار شارکو، خرید کانال پاناما توسط امریکا، ایجاد راه آهن سراسری ۲۵,۰۰۰ کیلومتری سبیری، تأسیس حزب کنگره در هند، جنگ روس و ژاپن در سال ۱۹۰۵ و شورش بزرگ سن پترزبورگ در همان سال، چاپ فرضیه

۱ - ناظم الاسلام کرمانی، در: «تاریخ بیداری ایرانیان»، چاپ تهران، ۱۳۲۴-۱۳۲۲

۲ - Sir Arthur Harding در: A Diplomat in the East، لندن، ۱۹۲۸

نسبیت اینشتاین در سالنامه فیزیکی آلمان، توافقیهای محرمانه روس و انگلیس در باره آسیا، نمونه هایی چند از این تحولات همه جانبه بودند.

برای سفر اول مظفرالدین شاه به اروپا، امین السلطان صدراعظم ۲۲ میلیون و نیم منات طلا از بانک استقراضی روس با بهره ۵ درصد بمدت ۷۵ سال وام گرفت که قسط سالانه آن بابت اصل و فرع یک میلیون و دویست هزار منات بود. وجه الضمان این وام کلیه گمرکات ایران در مدت ۷۵ سال باستثنای گمرکات بنادر خلیج فارس بود و مقرر شد که درآمد این گمرکات کلاً تسلیم بانک استقراضی روس در تهران بشود که پس از برداشت قسط استهلاکی سالانه، بقیه درآمد پس از شش ماه به دولت ایران پرداخت شود، و در صورتیکه ایران عایدات گمرکی را مرتباً به بانک نپردازد دولت روسیه حق خواهد داشت گمرکات ایران را زیر نظارت و در صورت لزوم اداره مستقیم خود درآورد. شرط عجیب دیگر پرداخت وام این بود که دولت ایران تا زمانی که تمامی مبلغ اصل و فرع وام خود را به آن دولت نپرداخته باشد حق ندارد بدون رضایت دولت روسیه از یک کشور خارجی دیگر وامی بگیرد.

برای تأمین هزینه سفر دوم مظفرالدین شاه به اروپا بسار دیگر امین السلطان صدراعظم در سال ۱۳۲۰ قمری (۱۹۰۲ میلادی) ده میلیون منات طلا (روبل) از بانک استقراضی روسیه وام گرفت. شرایط دریافت این وام مانند وام اول و اقساط استهلاکی سالانه آن کمی بیش از نیم میلیون منات بود، در نتیجه با آنکه دولت ایران هر سال بهره وام را میپرداخت، در سال ۱۳۳۱ قمری تمامی ۱۰ میلیون منات وام همچنان بر عهده ایران بود. این وام با وام اول یک کاسه شد، و در نتیجه مبلغ پرداختی سالانه ایران بابت هر دو وام به یک میلیون و ششصد هزار منات طلا رسید.

دو سال بعد مظفرالدین شاه روانه سومین سفر خود به اروپا شد که مانند دو سفر گذشته او هیچ امتیاز سیاسی یا اقتصادی برای کشورش بدنبال نیاورد. برای این سفر رسماً وامی از روسیه گرفته نشد،

ولی بطوریکه ناظم الاسلام در تاریخ بیداری ایرانیان مینویسد این قرضه بطور محرمانه دریافت شد، زیرا علنی کردن آن سر و صدای زیادی بوجود میآورد.

پس از این موفقیت سیاسی و استعماری روسیه، دولت انگلستان حکومت ایران را در فشار گذاشت تا به هر عنوانی که شده باشد، ایران از انگلیس نیز وامی بگیرد و در برابر آن وثیقه ای بسپارد که با امتیازی که روسها گرفته بودند برابری کند. بر این اساس در سال ۱۳۱۸ قمری دولت ایران ۳۱۵,۰۰۰ لیره استرلینگ توسط بانک شاهنشاهی از حکومت هند وام گرفت و عایدات گمرکات خلیج فارس و بندر محمره و اهواز باضافه عایدات پستخانه و تلگرافخانه و شیلات دریای خزر را وثیقه آن قرار داد.

با اینهمه، بزرگترین شاهکار امتیازبخشی دوران مظفرالدین شاه، که میبایست پیامدهای آن در سرنوشت آینده کشور عمیقاً اثر گذارد، واگذاری امتیاز استخراج و لوله کشی نفت در سراسر ایران (بسه استثنای ایالات شمالی همجوار روسیه) برای مدت ۶۰ سال به «ویلیام ناکس داری» روزنامه گار استرالیایی تبعه دولت انگلستان در سال ۱۳۱۹ هجری بود. میتوان گفت که از اهنگام امضای این قرارداد، دفتر سرنوشت ایران ورق خورد و دورانی تازه در آن آغاز شد که تقریباً همه بحران ها و دگرگونی ها و انقلابها و ترورها و نشیب و فرازهای یکصد ساله گذشته کشور ما به صورتی مستقیم یا غیرمستقیم از آن سرچشمه گرفته است. ولی این واقعیت بقدری برای همه مردم ایران، در ابعاد مختلف، شناخته شده است که درینجا نیازی به ارزیابی بیشتری از آن نیست.

.....
واقع استثنایی پادشاهی مظفرالدین شاه، انقلاب مشروطیت ایران است که پس از کشمکشهایی دو ساله و غالباً خونین، به صدور فرمان مشروطیت توسط او در ۱۴ مرداد ۱۲۸۵ (۲۴ جمادی الثانی ۱۳۲۴ قمری) منجر شد، و درست ده روز بعد از آن خود او در ۵۶ سالگی به بیماری سل درگذشت. زمینه سازان این انقلاب گروهی از روشنفکران ایرانی چون میرزا آقاخان کرمانی، آخوندزاده، میرزا ملکم

خان ناظم الدوله، عبدالرحیم خان (طالب اف) تبریزی، مؤید الاسلام
مدیر جبل المتین، ملک المتکلمین، صوراسرافیل، دهخدا، سید جمال
الدین واعظ اصفهانی، مجدالاسلام کرمانی، رشیدی، حسن تقی زاده و
دیگر یاران آنها بودند که در جریان انقلاب بیشترشان کشته شدند. دو
روحانی معروف، سید محمد طباطبائی و سید عبدالله بهبهانی، که
غالباً به عنوان کارگردانان اصلی انقلاب از آنان نام برده میشود،
مدتی بعد از شروع ناآرامی ها وارد میدان شدند. با توجه به کارنامه
انقلاب مشروطیت ایران، میتوان گفت که میان این انقلاب با انقلاب
کبیر فرانسه (که آن نیز از روشنگری روشنفکران قرن فروغ سرچشمه
گرفت) بیش از هر انقلاب دیگری شباهت وجود داشت.

چهره برجسته این انقلاب، در جهت مخالف این روشنفکران،
عین الدوله صدراعظم مستبد و مرتجع مظفرالدین شاه بود، که با خود
شاه نیز خویشاوندی داشت، زیرا پدرش عضدالدوله یکی از ۱۲۴ پسر
فتحعلیشاه بود و عبدالمجید میرزا (عین الدوله) فرزند ارشد او بشمار
میرفت. خواهرش شمس الدوله نیز، در مقام یکی از زنان عقدی
ناصرالدینشاه، نامادری مظفرالدین شاه بحساب میآمد. این جناب
صدراعظم از همان آغاز کار خود سرپرستی امور مذهبی کشور را با
اختیار تام به یکی از روحانیون تهران بنام حاج شیخ فضل الله نوری
سپرد، و همین موضوع بود که موجبات نارضایتی علمای دیگر
مخصوصاً طباطبائی و بهبهانی را فراهم آورد.

صدارت عین الدوله تا آخرین سال سلطنت مظفرالدین شاه یعنی
تا چند ماه پیش از صدور فرمان مشروطیت و مرگ او ادامه یافت و
در همه این مدت پاسخ این عالیجناب به آزادیخواهان کشتن و زدن و
زندان و شکنجه و تبعید آنان بود. نوشته اند که وی چندین سگ وحشی
و درنده داشت که آنها را گرسنه نگاه میداشتند تا در صورتیکه یکی
از انقلابیون به چنگ مأموران دولتی افتسد، او را پیش این سگها
ببندازند، و بسیاری از مشروطه طلبان بهمین ترتیب کشته شدند.

در مورد مخالفت با اصل «آزادی» به مفهوم غربی قرن نوزدهمی و قرن بیستمی آن، از همان زمانی که این موضوع جسسته و گریخته از جانب ایرانیانی روشنفکر مطرح شد، میان طبقه حاکمه ایران عصر قاجار و جامعه روحانیت شیعه همفکری کاملی هم وجود داشت که تا دوران انقلاب مشروطیت برقرار ماند، و در خود این دوران نیز، با وجود نقش مثبتی که چند تن از روحانیان ایفا کردند هیچوقت آزادی با برداشت اروپایی آن نه مطرح شد و نه تحقق یافت، بلکه در همه حال تحت الشعاع «شریعت» باقی ماند. اولین باری که در زمان صدارت میرزا حسین خان سپهسالار سخن از آزادی به میان آمد، چنانکه پیش از این نیز تذکر داده شد، حاج ملا کنسی متنفذترین مجتهد آن روز نامه ای به ناصرالدین شاه نوشت که متن آن که در اختیار خان ملک ساسانی بود بعداً همراه با اسنادی دیگر توسط او منتشر شد. در این نامه که تاریخ رجب المرجب سال ۱۲۹۰ را دارد، آمده است که: «این کلمه قبیحه آزادی که بظاهر خوش نما است و خوب، در باطن سرایا نقس است و عیوب، و برخلاف جمیع احکام رسل و انبیاء و اوصیاء، و جمیع سلاطین عظام و حکام والامقام است. به این جهت دولت را وداع تام و تمام باید نمود، بواسطه اینکه اصل شرایع و ادیان در هر زمان خود قید محکم سخت و شدیدی بوده و میباید برای اینکسه ارتکاب مناهی و محرّمات ننمایند و متعرض اموال و ناموس مردم نشوند، و هکذا برخلاف مقاصد و انتظام دولت و سلطنت است که هر کس هر چه بخواهد بگوید و از طریق تقلب و فساد نهب اموال نماید و بگوید آزادی است و شخص اول مملکت همه را آزاد کرده است و در معنی به حالت وحوش برگردانیده است. معلوم است که نفوس بسالطبع طبیعت شیطانی دارند و مایل به هوی و هوس و برآوردن مشتتهیات خودنسد، و همین مایه بی نظمی و زیادی تاخت و تاز شده که هیچکس نمیتواند چاره کند. این است که قاطبه علما و فضلا را به صدا درآورده و حکام و داروغه را خانه نشین و عاجز نموده است. زیاده جسارت است جز تعلق گرفتن خاطر مبارک بر رفع فساد و اصلاح امور عباد و انتظام بلاد».

چندی بعد شیخ فضل الله نوری، رساله ای حاوی ۶۰ مسئله مورد سؤال خود را از میرزای شیرازی و پاسخهای او را بدانها در سال ۱۳۰۶ قمری در تهران چاپ و منتشر کرد که همسه آنها نموداری از محیط اجتماعی ایسران در دوران طلائی بیضه داران اسلام است. نمونه ای از این «استفتائات» شرعی چنین است: «... اما در جواب این سؤال که تشبه به غیرمذهب از بساب لباس و چقاره (سیگار) کشیدن تشبه است و بد است یا خیر؟ در حدیث است که مانند دشمنان من لباس نپوشید، و غذای دشمنان مرا نخورید، و به راه دشمنان من نروید، و بگذارید که دشمنان من همچنان دشمنان من باقی بمانند»^۱.

علیرغم این حدیث نبوی، در جریان بگیر و ببند عین الدوله صدها نفر از تجار و بازاریان و دکانداران به سفارت کفار رفتند و تا هنگامیکه مظفرالدین شاه فرمان مشروطیت را برای آنان نفرستاد در آنجا ماندند، ولی این پناه بردن به کفار نیز بنویسه خود فتوای یک بیضه دار دیگر شرع را پشتوانه خویش داشت، زیرا که سه نوشته پژوهشگر معاصر کتاب «شیعه در تاریخ اسلام»، این تحصن بدنبال آن آغاز شد که افزایش سختگیریهای عین الدوله توسط کارگردانان بازار به آیت الله بهبهانی که در آن هنگام در این بابویه بود اطلاع داده شد، و وی در پاسخ پیغام داد که: «استخاره کرده ام که پناه ببرند به سفارت انگلیس»^۲.

ماجرای انقلاب مشروطیت و قانون اساسی سال ۱۲۸۵ و متمم آن نیز، مانند ماجرای قرارداد نفتی داری، شناخته شده تر از آن است که در اینجا نیازی به توضیح بیشتر داشته باشد. فهرستی از مهمترین کتابهای مربوط بدین واقعه را در کتابنامه پایانی این کتاب خواهید یافت.

.....

حکومت سه ساله محمد علیشاه، جانشین مظفرالدین شاه،

۱ - از کتاب شیخ فضل الله نوری و تاریخ انحصار دخانیات، اراک، ۱۳۰۹

۲ - شیعه در تاریخ اسلام، نوشته ر.ن. بستن، فصلنامه ره آورد، شماره ۴۱، ص ۲۱

سراسر در مرگ و خون گذشت. محمد علی میرزا که از سمت مسادری نوه میرزا تقی خان امیرکبیر بود، تا هنگام درگذشت پدرش یازده سال را در مقام ولایت آذربایجان گذرانیده بود، و بهمین جهت تحت تأثیر خاص روسیه و قزاقهای آن بود. چند روز پس از مرگ مظفرالدین شاه در تهران تاجگذاری کرد، بی آنکه هیچیک از نمایندگان نخستین دوره مجلس شورای ملی را برای حضور در مراسم آن دعوت کرده باشد.

در آغاز کار، شاه تازه وفاداری خود را به قانون اساسی با قیود سوگند مورد تأکید قرار داد، ولی تنها چند روز بعد یک هیئت چهار نفری طرفدار رژیم استبدادی، امیر بهادر جنگ و مجلل السلطان و لیاخوف و شاپشال فرماندهان روسی قزاقخانه را به مشاورت شخصی خود برگزید و از همانوقت مبارزه ای، نخست در پرده و بعد آشکارا، از جانب وی برای سرکوبی نهضت مشروطیت آغاز شد. تسرور امین السلطان نخست وزیر مورد علاقه او توسط یکی از میلیون سرآغاز هرج و مرج و ناامنی شدیدی در نقاط مختلف کشور و بیش از همه در خود پایتخت شد، و چون در همان زمان به کالسکه خود شاه نیز بمب انداخته شد، وی تصمیم به انحلال مجلس با کمک قزاق های روسی گرفت، منتها برای اغفال نمایندگان مجلس و در عین حال تسکین افکار عمومی، شخصاً به پارلمان رفت و یکبار دیگر دست بسر قرآن گذاشت و به وفاداری خود به قانون اساسی و اصول مشروطیت سوگند خورد. با اینهمه چند روز بعد از آن، به تحریک وی و کارگردانی امیربهادر جنگ و لیاخوف تظاهراتی به رهبری شیخ فضل الله نوری در میدان توپخانه با شعار «ما دین نبی خواهیم مشروطه نمیخواهیم» ترتیب داده شد که بدنبال آن محله یهودیان تهران نیز غارت شد، و این منجر به بروز واکنش شدیدی از طرف آزادیخواهان شد که یک نیروی دو هزار نفری را برای پاسداری از مجلس و انجمن ها بسیج کردند. این بار نیز شاه قرآن مهر کرده ای را به مجلس فرستاد و متعهد شد که خواستهای آنان را در باره عزل امیربهادر و سلب اختیار از شاپشال و لیاخوف اجرا کند، و از آنها دعوت کرد که دوازده نفر از نمایندگانشان را با گرفتن تأمین جانی برای مذاکره در باره توافق به باغشاه نزد او

بفرستند، ولی در آنجا سربازان سیلاخوری و قزاقان همه آنها را بازداشت کردند و تنها یکنفر موفق به فرار شد و خبر این ماجرا را به مجلسیان رسانید. روز بعد (۲ تیرماه ۱۲۸۷) مجلس شورای ملی از جانب بریگاد قزاق به سرکردگی کلنل لیاخوف که از طرف ستاد ارتش روس در قفقاز برای این عملیات اختیار تام گرفته بود به تسوپ بسته شد. عده زیادی از نمایندگان کشته شدند و چند تن از آنان چون جهانگیرخان شیرازی مدیر صوراسرافیل و ملک المتکلمین دستگیر و به باغشاه برده شدند و در آنجا به قتل رسیدند. سید جمال واعظ (پسر محمد علی جمال زاده) موفق به فرار شد، ولی در نزدیکی بروجرد گرفتار و کشته شد. میرزا آقاخان کرمانی در باغشاه در حضور خود محمد علی شاه که چراغداری میکرد، بدست جلادی سر بریده شد. روز بعد لیاخوف با امضای خودش حکومت نظامی اعلام کسرد و محمد علیشاه نیز چند ساعت بعد فرمانی در همین باره از جانب خود صادر کرد، و بدین ترتیب به عمر مشروطیت ایران پس از دو سال پایان داده شد.

در جریان سرکوبگری مشروطه طلبان بیرحمی ها و جنایت‌هایی بتمام معنی نفرت آور روی داد که نظیر آنها را تنها در تاریخ مغولان و در سالهای حکومت شاه اسماعیل میتسوان یافت. یکی از این جنایات، به روایت «شیعه در تاریخ اسلام» ابتکار امیر معزز گروسی فرمانده اردبیل بود که دستور داد میرزا محسن را که از رهبران آزادیخواهان بود توقیف کرده بینی او را سوراخ کنند و از آن ریسمان بگذرانند و او را چون شتر با این مهار در بازار بگردانند^۱.

از آن پس اختناق همه جانبه ای حکمفرما شد که اگر منطقه مقاومتی به وسعت چند صد مترمربع در سر پل تبریز به رهبری دو تن از مردم عادی این شهر، ستارخان و باقرخان، بصورتی کاملاً استثنائی باقی نمانده بود، تمام کشور در قلمرو استبداد نو قرار میگرفت. ولی بازستانی مشروطیت از همین کوی چند صد متری آغاز شد و این بار

بطور پیگیر به دیگر نقاط کشور گسترش یافت، و حتی قزاق های روسی نیز که این بار به بهانه کمک به دولت مرکزی در بندر انزلی پیاده شدند و بطرف رشت و قزوین و سرانجام تهران پیشروی کردند موفق به نجات محمد علیشاه نشدند. سرانجام پس از جنگی در نزدیکی پایتخت نیروهای مؤتلف ملی پیروزمندانه وارد تهران شدند و محمد علی شاه با اسکورت قزاقان روسی خود به سفارت روس پناه برد، و چندی بعد، پس از خلع از مقام سلطنت راه خارج از کشور را در پیش گرفت و دوران تبعید او در اودسا آغاز شد. شیخ فضل الله نوری مجتهد بزرگ تهران نیز به حکم محکمه در میدان توپخانه تهران به دار آویخته شد، و یک تلاش بعدی شاه مخلوع برای بازگشت مسلحانه به ایران نافرجام ماند.

آخرین پادشاه قاجار، احمد شاه، هنگام جانشینی پدرش، تنها ۱۳ سال داشت، بدین جهت اداره امور سلطنت تا هنگام رشد قانونی او به عضدالملک بزرگ خاندان قاجار و بعداً به ناصرالملک قراگوزلو محول شد. دوران پادشاهی احمد شاه شانزده سال بود (۱۲۸۸-۱۳۰۲) ، که میباید با توجه به هرج و مرج فراگیر سیاسی و اجتماعی و تحولات سرنوشت ساز بین المللی آغاز قرن بیستم، منجمله جنگ جهانی سالهای ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸، آنرا از بدترین سسالهای تمام دوران قاجاریه بحساب آورد. جالب این است که بخش مهمی از تحریکات علیه او در نخستین سالهای پادشاهیش از جانب پسر تبعیدی وی محمد علیشاه انجام گرفت.

در طول سلطنت شانزده ساله احمد شاه، ایران ۱۶ کابینه وزیران بخود دید که عمر بعضی از آنها از سه ماه و چهار ماه فراتر نرفت. در سالهای جنگ اول جهانی، ایران علیرغم اعلام بیطرفی مسورد تجاوز نیروهای روس و عثمانی و انگلیس قرار گرفت و در پایان جنگ و یکی دو ساله بعد از آن عملاً بصورت یک کشور ملوک الطوائفی در آمد که در آن برای حکومت مرکزی ضعیف و مرعوب کشور جایی باقی نبود. نیروی نظامی این دولت مرکزی تنها مرکب از ۸,۰۰۰ قزاق در تهران و

۸,۰۰۰ ژاندارم در سراسر شهرستانها بود، در صورتیکه در همان هنگام پلیس جنوب که به رهبری افسران انگلیسی اداره میشد ۴۷ افسر بلندپایه و ۲۵۶ افسر جزء انگلیسی و هندی و ۱۹۰ افسر ایرانی آموزش دیده در مکتب انگلیسیها را در رأس خود داشت. بدنبال انقلاب کبیر اکتبر سال ۱۹۱۷ در روسیه، روسها نخست ایران را ترک گفتند، ولی بعداً برای مقابله با خطر حمله انگلیسیها از راه ایران، بخشی از سربازان ارتش سرخ در شمال ایران پیاده شدند و قسمتی از گیلان را اشغال کردند، و در همان هنگام قوای نظامی دولت انگلستان به فرماندهی جنرال ونسترویل از عراق وارد کرمانشاه و همدان شدند و تسا آذربایجان و باکو پیش رفتند و بخشی دیگر از قوای انگلستان نیز از افغانستان به خراسان تاختند با این هدف که متصرفات روسیه در شمال ایران و آسیای میانه را زیر نفوذ و حمایت خود درآورند.

مرحله بعدی ایسن زورآزمایی سیاسی، انعقاد قرارداد تحت الحمایگی ایران میان انگلستان و دولت وثوق الدوله نخست وزیر وقت ایران در سال ۱۹۰۷ میلادی (۱۲۹۸ شمسی) بود که بر اثر مقاومت شدید مجلس شورای ملی ایران و حمایت سیاسی امریکا و فرانسه از ایران در صحنه بین المللی، ناموفق ماند و سرانجام در دوران نخست وزیری حسن پیرنیا (مشیرالدوله) ملغی شد.

احمد شاه اصولاً خود علاقه ای به سسلطنت، آنهم در شرایط بسیار دشواری که در سالهای پادشاهی او کشورش از سر میگذرانید نداشت، و احتمالاً تنها هدفی که از تصدی این مقام داشت این بود که هر قدر بتواند پولی برای خود فراهم آورد تا بتواند روزهای مطلوبی را در سویس و فرانسه بگذراند. بدینجهت تا آنجا که ممکن بود در مسئولیتهای مملکتی به بهانه اینکه شاه مشروطه است دخالتی نمیکرد و با مردم خود نیز تماسی جز در حد ضرورت نداشت و حتی، چنانکه نوشته اند، فرامین مختلف را با دستکش امضا میکرد تا میکرب وزیران یا خدمتکاران او بدو سرایت نکند.

در باره علاقه خاص احمد شاه به ثروت اندوزی، گزارشهای جالبی در خاطرات دولتمردان و مسئولان حکومتی آن زمان میتوان یافت که

یکی از جالبترین آنها نوشته اعلم الدوله پزشک مخصوص او است:

«رئیس الوزرای ایران در آن تاریخ مرحوم مستوفی الممالک بود. وی با تمام قوای حکومتی که در اختیار داشت میکوشید تا جلو محتکران بی مروت پایتخت را سد کند، و برای انجام این منظور حتی حاضر شده بود که اجناس موجود در انبارهای آنها را به قیمت عادلانه بخرد و در دسترس مردم گرسنه تهران بگذارد. در جزو کسانی که مقدار زیادی گندم و جو انبار کرده بودند خود احمد شاه بود. مستوفی الممالک آماده بود گندم و جو احتکاری شاه را با سود مناسب بخرد، ولی احمد شاه زیر بار نصیرفت و میگفت که بهیچوجه کمتر از قیمتی را که به سایر محتکران پایتخت پرداخت میشود قبول نخواهد کرد. مستوفی الممالک بناچار از مرحوم ارباب کیخسرو شاهرخ که در آن تاریخ از طرف دولت مأمور خرید آرد و غله برای دکانهای نانوائی پایتخت بود کمک خواست، و وی چندین بار با احمد شاه ملاقات کرد و ساعتها با او چانه زد. سرانجام بسا عصبانیت از شهریار محتکر سنوال کرد: اعلیحضرتا، آنروزی را که تازه سن قانونی سلطنت رسیده و برای ادای سوگند به مجلس شورای ملی تشریف آورده بودید بخاطر دارید؟ آنروز خداوند قادر متعال را گواه گرفتید که همیشه حافظ حقوق و آسایش ملت ایران باشید. آیا مفهوم سوگنسد آنروزی اعلیحضرت همین است که مردم تهران امروز از گرسنگی در کویها و برزنها بیفتند و انبارهای سلطنتی از آذوقه و مایحتاج آنها پر باشد؟»

بدبختانه این یادآوری عبرت انگیز تأثیری در وجود شاه نبخشید، بطوریکه مرحوم شاهرخ ناگزیر شد موجودی انبار سلطنتی را بهمان قیمتی که دلخواه شاه بود بخرد و پول آنرا بپردازد. خلاصه کلام اینکه احمد شاه در عرض آن چند سالی که پادشاه ایران بود هدفی جز جمع آوری مال نداشت و یک ساعت عیش در مونت کارلو و سواحل مدیترانه را بر سلطنت و سعادت ایران ترجیح میداد^۱.

۱ ... دکتر خلیل خان ثقفی اعلم الدوله، طبیب مخصوص دربار قاجار در زمان احمد شاه، در کتاب مقالات گوناگون، چاپ تهران، ۱۳۲۲، ص ۱۱۲

در همین باره در کتاب مفصل «تاریخ انقلاب مشروطیت ایران» مهدی ملکزاده چنین می‌توان خواند:

«در اندک مدتی کار بجائی کشید که شاه حتی فرامین سلطنتی مربوط به انتصابات را هم بی‌اخذ رشوه امضا نمی‌کرد. برای تعیین حکام و استانداران کشور و صدور فرمانهای لازم به اسم آنها علناً رشوه می‌خواست و غالباً به دولتهای وقت فشار می‌آورد تا اشخاصی را که مورد توجه خودش بودند (و پول پیشکش لازم را پرداخته بودند) به مقامات مهم مملکتی منصوب دارند. حتی به جد خود کامران میرزا که او را والی خراسان کرده بود پیغام داد که نیرالدوله برای احراز همین پست یکصد و پنجاه هزار تومان پیشکش تقدیم میدارد. در مورد شما این مبلغ را به یکصد هزار تومان تخفیف میدهم، ولی اگر از پرداخت آن استنکاف کنید حکومت خراسان را به نیرالدوله تفویض خواهم کرد»^۱.

در نتیجه این رشوه خوارها و سوء استفاده‌ها، در عرض چند سال احمد شاه دارای چندین میلیون تومان پول نقد (به نرخ آن زمان) شد که همه را در بانکهای اروپایی سپرده گذاشت، و مقداری هم ده و ملک زراعتی خرید، که غله حاصل از این املاک را انبار میکرد و در مواقعی که قیمت جو و گندم بالا میرفت به قیمت گران میفروخت. احمد شاه بدرجه ای در این کار جسارت یافته بود که مردم تهران او را «احمد علاف» لقب داده بودند^۲.

با اینهمه، افشاگریهایی بمراتب شگفت‌انگیزتر و غیرمنتظره‌تر از این را در بخشی از اسناد محرمانه وزارت امور خارجه انگلستان میتوان یافت که به سنت معمول این وزارتخانه پس از گذشت سی سال و گاه بیشتر، در دسترس مراجعه عمومی گذاشته میشود، و شماری از آنها در سال ۱۳۵۳ توسط دکتر جواد شیخ الاسلامی استاد دانشگاه

۱ - دکتر مهدی ملکزاده، در کتاب «تاریخ انقلاب مشروطیت ایران»، جلد هفتم، چاپ

تهران، ۱۳۳۵، ص ۴۰۴

۲ - همانجا، ص ۴۰۶

تهران، با عنوان اسناد منتشر شده دیپلماسی بریتانیا در کتاب «سیمای حقیقی احمد شاه قاجار» به چاپ رسیده است. دو سند از این اسناد، مربوط به گزارشهای محرمانه وزیرمختار بریتانیا در ایران به لرد کرزن وزیر امور خارجه وقت انگلستان، چنین است:

«... پس از اینکه شاه در این ملاقات پیشنهاد مرا دایر بر انتصاب سپهدار رشتی که مورد نظر ما بود بجای مشیرالدوله به ریاست وزرائی قبول کرد، مدتی در باره ترکیب آینده کابینه با هم تبادل نظر کردیم. البته قبل از اینکه سپهدار را برای جانشینی مشیرالدوله به شاه پیشنهاد کنم با خود او تماس برقرار کرده و از وی تعهد گرفته بودم که پس از روی کار آمدن درست طبق همان سیاستی که من پیشنهاد خواهم کرد عمل کند. قرار است شاه را فردا دوباره ببینم»^۱.

«در ملاقات امروز با شاه، وی به من گفت که مشیرالدوله استعفای خود را تقدیم کرده و بهتر است تصمیم دولت ایران دایر بر عزل افسران روسی (که روز قبل در باره آن توافق کرده بودیم) به وسیله سردار سپهدار رشتی رئیس الوزرای جدید به اطلاع روسها برسد. من این نظر را علی الاصول تصویب کردم، ولی گفتم که بهتر است ایشان کمی دست نگاه دارند تا قبلاً من با ژنرال آیرنساید در این باره تماس بگیرم. اعلیحضرت بمن خاطر نشان کرد که با این ترتیب اکنون دیگر وی پشتیبانی بجز ما انگلیسها ندارد، و امیدوار است که وی را تنها و بی یاور به کام حوادث ناگوار نسپاریم. در تعقیب این اظهار، وی گفت که در مقابل امتیاز بزرگی که در حق ما نائل شده، یعنی یکی از رجال عالیمقام مورد اعتماد خود را برای اثبات اخلاص و حسن نیست خود نسبت به انگلستان از کار برکنار کرده است، دو فقره تقاضا دارد: یکی اینکه حقوق ماهانه او را که مدتی است قطع کرده ایم براساس همان

۱ - نورمن وزیر مختار انگلستان در ایران، در گزارش محرمانه به لرد کرزن وزیر امور خارجه بریتانیای کبیر، سند محرمانه شماره ۵۶۹، مورخ ۲۶ اکتبر ۱۹۲۰ در «مجموعه اسناد دیپلماسی بریتانیا». نقل از کتاب «سیمای حقیقی احمد شاه قاجار» نوشته دکتر جواد شیخ الاسلامی استاد دانشگاه تهران، چاپ تهران، ۱۳۵۳.

توافق سابق (پانزده هزار تومان در هر ماه) دوباره برقرار کنیم و مبالغی را نیز که از بابت اقساط پرداخت نشده ماههای قبل جمع شده است یکجا بپردازیم. البته من این تقاضا را طبق دستوری که سابقاً از آن جناب دریافت کرده بودم رد کردم، ولی شخصاً بر این عقیده ام که از نظر حفظ مصالح بریتانیا در ایران رنجاندن شاه بخاطر این مبلغ جزئی صلاح نیست، مخصوصاً با توجه به اینکه به تاریخ گشایش مجلس تقریباً یکماه بیشتر نمانده است، و پس از افتتاح مجلس و تصویب قرارداد، دیگر ما هیچگونه تعهد مالی در قبال او نخواهیم داشت...

تقاضای دوم احمد شاه این بود که به او اجازه دهیم برای شش ماهی به اروپا برود، زیرا روحاً خیلی خسته شده است، و به تجویز پزشکانش چنین مسافرتی برای اعاده سلامتی او مطلقاً ضروری است»^۱.

شصت سال بعد از این ماجرا، سفیر دیگر انگلستان در ایران، مؤلف دو کتاب جالب «انگلیسها در میان ایرانیان» و «ایرانیان در میان انگلیسها» توضیحات بیشتری در همین باره داده است:

«پیروزی متفقین در سال ۱۹۱۸ انگلستان را در خاورمیانه موقعیت بسیار ممتاز و مستحکمی بخشید، بخصوص در ایران که پس از انقلاب روسیه تزاری میدان بکلی برای انگلیسها خالی گذاشته شده بود. از اواخر سال ۱۹۱۸ دولت بریتانیا سالانه ۳۰ میلیون لیره در ایران خرج میکرد که از این پول قسمتی هزینه نیروهای بریتانیا در ایران بود و قسمت دیگر عنوان کمک به تأمین بودجه دولت ایران و ارتش ناچیز آن یعنی هنگ قزاق را داشت که پیش از آن روسها مسئول اداره آن بودند. اضافه بر آن، از ماه اوت ۱۹۱۸ ببعد دولت انگلستان ماهانه ۱۵,۰۰۰ تومان (بین پنج تا شش هزار لیره) به شاه جوان مقرر می‌داد، با این توافق ضمنی که ایسن پول تا وقتی داده شود که

۱ - از گزارش محرمانه تلگرافی «نورمن» وزیر مختار انگلستان در ایران به لرد کرزن وزیر امور خارجه انگلستان، سند محرمانه شماره ۵۷۰، مورخ ۲۷ اکتبر ۱۹۲۰، «مجموعه اسناد محرمانه دیپلماسی بریتانیا»، نقل از همان کتاب.

وثوق الدوله رئيس الوزرای انگلیس دوست ایران بر سر کار باشد. وثوق الدوله باتفاق دو وزیرش نصرت الدوله و صارم الدوله کلیدهای اصلی اجرای سیاست های انگلستان در ایران بودند^۱.

دوران ۱۳۵ ساله حکومت قاجاریه، دوران اوج قدرت مثلث سنتی «حکومت، بازار، روحانیت» بود که حاصل طبیعی آن انحطاط فراگیر جامعه ایرانی و سقوط آن در همه زمینه های سیاسی، نظامی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی بود. این انحطاط از آن جهت از همه دورانهای انحطاط گذشته بدفترام تر و دردناکتر بود که جهان غرب درست در همین سالها با شتابی روزافزون به سوی پیشرفتی بیسابقه در همه این رشته ها گام برمیداشت، و بدین ترتیب هر روزی که میگذشت فاصله ایران را در این راستا با جهان مسترقی بیشتر میکرد. ولی، اضافه بر اینهمه، دوران قاجار شاهد ورود عامل تازه نفس و نیرومند دیگری نیز به صحنه سرنوشت ایران بود که در دورانهای صفوی و افشار و زند تقریباً نشانی از آن دیده نمیشد، و آن استعمار بود که به تعبیر علی شریعتی، مثلث «استبداد، استثمار و استحمار» را با ضلع چهارم «استعمار» بصورت مربع درآورد، هر چند که در عمل تقریباً همیشه این استعمار در جای خود حکومت می نشست، و در چنین موارد عموماً دست در دست «روحانیت مبارز» داشت.

در باره نقش سیاست بریتانیای کبیر و رابطه دائمی آن با روحانیون متنفذ ایران در قرن نوزدهم و بیستم، آنقدر بررسی و تحقیقی شده است که در اینجا نه امکان نقل آنهاست و نه اصولاً احتیاجی بدان هست. اگر خواسته باشید در این باره اختصاصاً مطالعه کنید مدارکی را از قبیل تاریخ هشت جلدی «روابط سیاسی ایران و انگلیس» تألیف محمود محمود، «دست پنهانی سیاست انگلیس در ایران» تألیف خان ملک ساسانی، «حقوق بگیران انگلیس در ایران» تألیف اسمعیل راین، و خاطرات و یادداشتهای مخبرالسلطنه هدایت، حاجی سسیاح،

۱ - Sir Denis Wright، سفیر پیشین انگلستان در ایران، در کتاب *The Persians amongst the Englishs*، چاپ لندن، ۱۹۸۶، ص ۲۰۵

عبدالله مستوفی، ایران و مسئله ایران لرد کرزن را بسیار جالب خواهید یافت.

آنچه در این مورد بطور خلاصه در اینجا میتوان گفت، تذکر این واقعیت است که براساس اسناد محرمانه وزارت امور خارجه انگلستان که قسمتی از آنها عیناً در کتاب «حقوق بگیران انگلیس» اسمعیل رائین نقل شده اند، کنسول انگلستان در کربلا در سالهای ۱۳۱۰-۱۳۲۸ هجری هر سه ماه یکبار ۳۰,۰۰۰ روپیه بعنوان حقوق ماهانه به عده ای از روحانیون شیعه مقیم نجف و کربلا و خود ایران پرداخت میکرد، و این مأموریت از سال ۱۳۱۸ به بعد به کلنل نیومارچ سرکنسول انگلستان در بغداد محول شد. بموجب همین اسناد از جمله دریافت کنندگان این وجوه در نجف ملا کاظم خراسانی، شیخ عبدالله مازندرانی، شیخ ابوالحسن شوشتری، شریعت اصفهانی، شیخ محمد مهدی کشمیری، شیخ مهدی بن شیخ اسدالله، شیخ حسن صاحب جواهر، سید محمد بحرالعلوم، سید ابوتراب خوانساری، سید ابوالقاسم شکوری، و در کربلا شیخ حسین مازندرانی، مولوی سید کلب باقر هندی، سید مرتضی واحدالعین، سید سبط حسین، سید محمود کاشی، سید محمد باقر طباطبائی، سید جعفر طباطبائی، شیخ هادی اصفهانی، سید محمد باقر بهبهانی و شیخ علی یزدی بودند. حقوق و مقرری این مجتهدین توسط کلنل نیومارچ پرداخت میشد که از جانب سر آرتر هاردینگ وزیر مختار انگلستان در ایران مأمور اینکار شده بود. خود سر آرتر هاردینگ در کتاب خویش در این بساره مینویسد: «اختیار تقسیم وجوه موقوفه «اود» در دست من حکم اهرمی را داشت که با آن میتوانستم همه چیز را در ایران و بین النهرین بلند کنم و هر مشکلی را از میان بردارم»^۱.

در ارتباط با این موقوفه «اود» لازم به توضیح است که در سال

۱ - Sir Arthur Harding در کتاب A Diplomat in East، لندن، ۱۹۲۸، ص ۴۲۳؛ اسناد محرمانه وزارت خارجه انگلستان، ص ۳۶۲؛ تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلستان، تألیف محمود محمود، ج ۶، ص ۱۷۴۲-۱۷۴۷

۱۸۵۶ (در دوران سلطنت فتحعلیشاه در ایران) راجه نشین قاضی الدین حیدر در هندوستان توسط دولت انگلیس برچیده شد. این سلطان که آیین شیعه داشت مبالغ زیادی را بنام موقوفات اود (نام منطقه زیر حکومت خود) وقف کرد که بعد از او منافع آن به مستمندان شیعه نجف و کربلا تخصص داده شود. ولی پس از آنکه این سلطان مرد و اداره امور راجه نشینی او مستقیماً به حکومت مرکزی هندوستان محول شد، دولت انگلیس امتیاز استفاده از این موقوفه را به نماینده سیاسی خود در بغداد واگذار کرد و بدین ترتیب اینکار عملاً در دست سر آرتر هاردینگ وزیر مختار انگلستان در تهران قرار گرفت که مسئول اجرای سیاست تماس با کارگردانان روحانیت شیعه در عراق و ایران بود.

موقوفات دیگری نیز بود که از آنها برای پرداخت مقرری به روحانیون و سیاستمداران استفاده میشد، و همه آنها در اختیار «رئیس الخلیج» بود. این عنوانی بود که در محل به نماینده سیاسی انگلستان در خلیج فارس داده شده بود و تا قبل از تقسیم هند و پاکستان سرکنسول انگلیس در بوشهر این سمت را داشت، ولی بعداً رئیس الخلیج مقیم بحرین شد.

در روزهای حمله نظامی مشترک نیروهای انگلستان و اتحاد جماهیر شوروی به ایران (در سوم شهریور ۱۳۲۰) جلسه ای سری به ریاست سفیر وقت انگلستان در ایران، در سفارت آن کشور در تهران واگذار شد که بعداً یکی از حاضران آن خاطرات خود را در باره مذاکرات این جلسه منتشر کرد. بموجب این افشاگری، سفیر انگلیس در این هنگام نیز همچنان بر وجود «دوستان خوبی» که دولت متبوع او در سازمان روحانیت شیعه دارد تأکید گذاشته است:

«در ایران علاوه بر نیروها و سازمانهایی که مورد بحث قرار گرفت سازمان مؤثر و کاملاً متنفذ دیگری هم وجود دارد که از تمام منابع قدرت در این کشور قویتر و از لحاظ ما نیز مورد اعتمادتر است، و این سازمان «روحانیت شیعه» است که خوشبختانه ما در میان آنها دوستان خوب و نزدیکی داشته ایم و داریم. این نیرو میتواند

همیشه در ایران کارآمد باشد و هر وقت که لازم بشود بر نیروهای دیگر از قبیل دربار و دولت و ارتش نیز اثر بگذارد و در صورت نهایی با سلاح «جهاد» هر مشکلی را حل کند... مهم این است که توقعات این افراد هم از ما زیاد نیست، هر وقت لازم باشد میتوانیم آنها را وارد صحنه کنیم و هر وقت هم ضروری بدانیم میتوانیم آنها را ساکت کنیم و به خانه هایشان بفرستیم»^۱.

.....

در صفحات گذشته، بخشی از آنچه را که صاحب‌نظرانی چند در دورانهای پادشاهی فتحعلیشاه و محمد شاه و ناصرالدین شاه قاجار در ارتباط با زندگی واقعی روحانیون قدر اول آن سالها و ثروت اندوزیهای بیحسابشان نوشته بودند، خواندید. برای روشن شدن این واقعیت که در سالهای بعد از آن نیز، علیرغم همه تحولات و همه گفتگوهای مریوط به اصلاحات و آزادی و تجدد عملاً هیچگونه تغییری در ماهیت «روحانی» بیضه داران اسلام نواب محمدی روی نداد، بد نیست گزارشهایی چند از صاحب‌نظرانی دیگر را نیز در ارتباط با سالهای سلطنت پادشاهان بعدی قاجار، مظفرالدین شاه و محمد علی شاه و احمد شاه، بخوانید:

«به ابراهیم آباد که رسیدیم همه صحبت از ملک بسزور بردن و ناحق گرفتن و مال یتیم خوردن جناب مستطاب ابوالارامل والایتام حجت الاسلام آقای حاجی آقا محسن سلمة الله تعالی مجتهد عراقی (اراک) بود. پرسیدم: این اربابهای خدانشناس که نان رعیت را در این سال قحطی از خودش مضایقه میکنند کدامند؟ گفتند در عراق (اراک) اربابی بزرگتر از حاجی آقا محسن نیست که صد پارچه ملک ششدانگی دارد غیر از آنچه شریک است به امید تصاحب تمام ملک. این حجت الاسلام که نود سال دارد و بقول خودش یک پشایش در این

۱ - سفیر انگلستان در جلسه سری سفارت انگلستان در تهران در مهرماه ۱۳۲۰، از خاطرات رالف مک‌گریج، نقل از کتاب اسماعیل رائین، حقوق بگیران انگلیس در ایران، تهران، ۱۳۴۲

دنیاست و یک پا در آن دنیا، سالی ۲۵۰,۰۰۰ خروار گندم ضبط انبار دارد که از قرار نان یک من دو قران و خرواری بیست تومان، بیست و پنجهزار خروار یک کرور تومان میشود. و خودش گفته است که دویست هزار تومان هم نقدی املاک و اجازه مستغلات شهری دارد، و پنجهزار تفنگ «مکنز» با فشنگ دارد و سه هزار سوار تفنگچی در املاکش حاضر دارد. زیاده از سی نفر هم زن دارد. عجب این است که میگویند پدر مرحوم این جناب حاجی آقا محسن فقط یک قطعه زمین کوچکی داشته که سالی هفده من گندم حاصل آن بوده است. باقی این مکنت را جناب آقا از مال حلال جمع فرموده اند، یعنی یک خدای استغفرالله ظالمی از گلوی چند هزار نفر مظلوم گدا و گرسنه بریده و به جناب آقا داده و هر چه جناب آقا شب و روز و نصف شب مناجات کرده است که ای خدای بزرگ، من این همه مال دنیا را میخواهم چه بکنم، و حال آنکه جد من پیغمبر آخرالزمان هیچوقت زیاده از قوت یکروزه نداشت؟ و نابودی این همه مردمان نسا دار گدای لخت و گرسنه آیا سزاوار عدل تست؟ و آیا حق است که به من اینهمه گندم بدهی و برای اینکه گرانتر بشود سه چهار سال آنها را روی هم انبار کنم و ندانم با اینهمه پول چه کنم؟ ولی خداوند عادل با زبان بی زبانی میفرماید: تو نمیدانی، من یک دوستی مخصوص با تو دارم که نظیر آنها با اجدادت محمد بن عبدالله و علی بن ابیطالب نداشتم، آنها را فرستادم تا با این جنگها و کشته شدنها و زخم ها مردم را مسلمان کنند، تا این مردم با مشقت برای تو زراعت کنند و اگر در کار کوتاه بیایند آنقدر در حبس نگاهشان داری که بمیرند. آنوقت جناب آقا با شنیدن این فرمایش الهی به سجده افتاده هفتاد مرتبه «یاغنی یاغنی» میگوید، و تازه بیادش می افتد که در مطبخ حضرت امام حسن هم چهار صد هاون طلا بوده است، یا آنکه حضرت مولی الفقرا انگشتر یاقوتی داشته هفت کرور قیمتش بوده است^۱.

«پنجشنبه ۲۳: صبح حجت الاسلام آقا علی پسر جناب

مستطاب ابوالارامل والایتام آقا حسین عمو سلمة الله تعالی آمدند. بعد از تغمزات فرمودند: شما مصلحت این مسردم را نمیدانید، باید حتماً قیمت گندم و نان را آزاد کنید. هر چه التماس کردم که آقا جان این چه تکلیفی است که میکنید؟ چطور با این مقام روحانی راضی میشوید که یکنفر فقیر یا فعلسه که روزی یک قران اجرت دارد و عیالوار است و باید یک من نان بخورد امروز که گندم دو تومان است و نان منی یک قران، کسب یا فعلگی او کفاف میکند، اگر نان منسی دو قران باشد مسلماً نصف عیال او گرسنه خواهند بود. مگر شما اولاد پیغمبر نیستید؟... هر چه کردم بخرجش نرفت. گفت باید حکماً امروز اعلام شود که گندم بکلی قیمتش آزاد است و نام هم بهر قیمت که نانوا میخواهد بفروشد. گریه هم کردم بخرجش نرفت، از رفتار پیغمبر با محترکین و کردار مولی علی با اغنیا آنچه در خاطر داشتم گفتم. ابا حرف آقا تغییر نکرد و آخر حرفش این بود که اگر گندم را خرواری پنجاه تومان میخرید میفروشم. آنوقت هر قدر گندم بخواهید به ششهر میآورند»^۱.

«امروزه روحانیون هر یکی خود در مقسام امیرالامرای ملت هستند. کسب و تجارت آنها، فلاح آنها، خوردن خون و گوشت یک مشیت رعیت بی صاحب و بی پناه است. جناب مجدالاسلام نایب مناب پیغمبر اکرم کالسکه چند اسبه سوار میشود، عمارتهای رفیع و زنان متعدد دارد، هر کدام از آقازادگانش به فراخور متاع دکانداری پنج نفر عیار طرار به اسم محرر دارد. خرج آن دستگاه محترم را از مال مسلمانان بیچاره به واسطه احکام باطله و تصرف در امسوال صغیر و کبیر و ظلم و تعدی در حق عموم برنا و پیر مینماید»^۲.

«این جماعت عمامه بسر همه جا را پر کرده اند و کسی نمیداند کدام یک از آنها فهم و سواد دارد و کدام ندارد. همه نام شیخ و آخوند

۱ - همانجا، ص ۷۸

۲ - سرجان ملک، سفیر ایران در انگلستان، در گزارش محرمانه از مجموعه اسناد وزارت امور خارجه انگلستان، نقل از کتاب «آخوندیسیم»، چاپ نیویورک، ۱۹۸۰، ص ۲۴۱

و حجت الاسلام دارند. اینها کاری جز این ندارند که با اسم شریعت هر چه میخواهند بکنند. برای یکی سند میسازند، یکی را مدعی و دیگری را مدعی علیه میکنند. وکیل میشوند. شاهد میشوند. جرح میکنند. تعدیل میکنند. مؤمن میسازند. تکفیر میکنند. کی جرئت دارد که بگوید آقا دروغ میگوید، زیرا فوراً معلوم میشود که گوینده یا بسابی است یا رشوه گرفته است، و بیرق واشریعتاً بلند میشود. به آنها ایراد میگیری، میگویند ایراد به مجتهد جایز نیست. تکذیب میکنی، مثل این است که خدا و پیغمبر را تکذیب کرده ای. میگوئی مسئله چنین نیست، میگویند فلان عالم نوشته در فلان کتاب و چنین است. میگوید مجتهدم و رأی رأی خودم است. به هیچ آخوند گردن کلفت نمیتوان گفت مجتهد نیست، عادل نیست، زیرا او هم جمعی قلقماق بنام طلبه دارد که هر چه میخواهد میکنند. بسیاری از حکام از میان اینان چند نفر بی دیانت را برگزیده و نوشته های او را اجرا میکنند، و در عوض آن آخوند هم هر چه میل حاکم باشد مینویسد و با هم شریک غارت مال مردم میشوند»^۱.

«بدبختانه در این فضای دلکش ایران حالات انسانهای بیچاره دل را تنگ میکند و غم را چون سیل میآورد... گرد اندوه بر روی همه نشسته، رنگها زرد، بدنها لاغر، لباس و بدن کثیف و چسبک، جبهه ها پرچین، چشم ها بر زمین، لبها آویخته، گویا بغیر حالت گریه و نوحه ندارند و خرمی از این مملکت بار بسته است»^۲.

«از اول ماه محرم در خان والده (مرکز ایرانیان در استانبول) چادر بزرگی بر پا میشد که در آن شبها روضه میخواندند و دسته های سینه زنی با علم و مشعل آمد و شد میکردند و در روز عاشورا نزدیک غروب آفتاب کفن پوشیده و قمه میزدند. در شهر استانبول که دروازه اروپا و آسیا بود و از همه ممالک در آن جمع بودند این ترتیب عزاداری اسباب تماشا بود، بطوریکه از اغلب جاهای دوردست برای این

۱ - خاطرات حاج سیاح، تهران، ۱۲۵۹، ص ۲۴۹

۲ - همانجا، ص ۱۶۴

نمایش قمه زنی به استانبول می‌آمدند که این نحوه عزاداری ایرانیان را ببینند و این موضوع برای ایرانیان متجدد ساکن استانبول بسیار ناگوار بود، بطوریکه وقتی در اوایل جنگ جهانی اول دولت بخاطر جمع آوری اسلحه قمه های ایرانی ها را ضبط کرد آنها از این بابت خوشحال شدند، ولی بمحض پایان جنگ دوباره به تحریک آنها تیکه همیشه احساسات مذهبی مردم را وسیله استفاده های سیاسی یا مالی خود قرار میدهند این بازی شروع شد، منتها این بار اداره استانبول بدست پلیس متفکین بود. اشخاصی معین سردسته های اصناف را جمع کرده از بیکی شیعیان نالیده و به آنها عبا و قبا وعده کردند که بساط قمه زدن را فراهم کنند. روز نهم محرم از سفارتخانه های خارجی تلفنهای متعددی به سفارت ایران کردند که خواهش مندیم در نمایش امشب برای ما جا معین کنید. معلوم شد سفرای سابق ایران در شب عاشورا در خان والده برای سفارتخانه های بیگانه جا معین میکرده اند که قمه زدن را بخوبی ببینند. در این بین پیشخدمت آمد که نایب سفارت امریکا کار لازمی دارد. وقتیکه آمد، بعد از تعارفات پرسید: «امشب ایرانی ها کجا سرشان را میشکنند؟» گفتم: «نمیدانم». با تعجب گفت: «مگر به سفارت اطلاع نمیدهند؟» گفتم: «خیر، چون این یک موضوع مذهبی و خصوصی است». وی دوباره گفت: «چطور ممکن است مردم یک ملت متمدن در مملکت بیگانه خون خودشان را بی اطلاع سفارتشان بریزند؟» در این ضمن زنگ تلفن متصل از طرف سفارتخانه های مختلف صدا میکرد. یکی میپرسید: ایرانیها امشب کجا سرشان را میتراشند؟ دیگری میپرسید: کجا سرشان را میشکنند؟ سومی جویا میشد که کجا کفن میپوشند؟ و در همین ضمن نمایندگان قمه زنها میآمدند که شنیده ایم بقصد مخالفت با اسلام فرموده اید عزاداران حسینی قمه نزنند؟»

* * *

۱ - خان ملک ساسانی: یادبودهای سفارت من در استانبول، تهران، ۱۳۵۴، ص ۱۰۷-۱۱۱

فصل حاضر را با نقل ارزیابی صاحب‌نظری ناشناس پایان می‌دهم که از نظر من میتوان آنرا یکی از گویاترین تحلیلهای مربوط به ایران پایان عصر قاجار دانست. این ارزیابی مربوط به یک رساله خطی و بی امضا با عنوان «سیاست روس و انگلیس در ایران» متعلق به کتابخانه ملی ایران است که در دهه دوم قرن بیستم همراه با کتاب تاریخ روابط ایران و ناپلئون ترجمه و تألیف عباس میرزا اعتضادالدوله در مطبعه جبل‌المتین بچاپ رسیده و بعداً در سال ۱۳۶۳ در تهران تجدید چاپ شده است:

«اهل ایران نه همدستی و اتحاد دارند، نه وطن پرستی و مملکت دوستی. ترک، کرد، عرب، ارمنی، یهودی، نه هم مذهبند و نه هم خیال. با هم دشمنند و به خرابی مملکت کوشش میکنند. دولت از شدت بی نظمسی و ضعف قدرت مطیع کردن اهالی را ندارد. حکومتخانه ها، وزارتخانه ها و سایر شغل ها و مناصب به حراج فروخته میشود. نوکرها خیانت به اربابشان کرده مالش را میدزدند و آنوقت در خارجه همدیگر را بروز داده پرده از روی رذالت و خیانت خودشان برمیدارند. برای تصرف ایران لشکرکشی لازم نیست، مملکت پارچه پارچه پیشکش میشود... واقعاً ایرانی ها راه را به روی انگلیسها و روسها سد نکرده اند، بلکه خلاصی موش محض مدافعه گریه است... ایران که متصل بواسطه بی نظمی تسنزل میکنند و خرابیش بیشتر میشود، مثل گوسفندی است که به پای خود زیر چنگال گرگ میرود. در سنه ۱۱۳۶ (قمری) روس ها از قفقازیه تا رود اترک را متصرف شدند. در سنه ۱۲۱۷ جنگ دیگری شد که در آن فتحعلیشاه گرجستان را به روسها پس داد و قشون ایران مغلوب شد و فتحعلی شاه نیز بعد از آنکه حمایت از انگلیسها ندید خود را به ناپلئون اول سپرد. از ۱۲۲۲ تا ۱۲۲۴ صاحب‌منصب های فرانسه کوشش کردند بلکه نظمسی به قشون ایران بدهند، ولی ناپلئون بواسطه پیمان تیلسیت نقض اتحاد با فتحعلیشاه کرد. یک وزیر مختار از انگلستان مستقیم به ایران فرستاده شد، ولی فتحعلیشاه کمک مؤثری از انگلیسها نیز ندید. به زودی با امضای صلح گلستان، داغستان و شیروان و گرجستان و

منگولی را به روسها سپرد و در همین عهدنامه متعهد شد که در دریای مازندران کشتی جنگی نداشته باشد. در ۱۲۴۴ بعد از جنگ دیگر و شکستهای دیگری سر حد ایران رود ارس تعیین شد. یک نفر روسی به یک مسافری که از طهران عبور میکرد گفت که ما منتظریم یک اشاره از امپراطور (روسیه) بشود تا ایران را ضمیمه روسیه بکنیم...

محمد شاه که از سنه ۱۲۴۹ تا ۱۲۶۴ در ایران سطلنت کرد گاهی به صاحب منصبان روس و گاهی به صاحب منصبان انگلیس امتیاز کارها را داده و تملق مینمود. وقتی که با تشویق روسها بنای محاصره هرات را گذاشت، به طرفداری کامران میرزا سلطان هرات انگلیسها در خلیج فارس شروع به جنگ کردند و قشون ایران مجبورا عقب کشید. چند سال بعد محمد شاه با انگلیسها اظهار کمال دوستی کرد، و روسها در عوض عشق آباد را متصرف شدند و مالکیت جنوب شرقی دریای مازندران بدست آنها افتاد. در عهدنامه تغلیس محمد شاه و وزیرش حاج میرزا آقاسی قرار دادند که در رشت و استراباد قلعه بندی نکنند و قشون نگاه ندارند، و حاجی میرزا آقاسی آب دریا را شور و غیرمفید به حال مملکت دانسته بکلی از دریای مازندران چشم پوشید و آنرا به روسها واگذاشت.

ناصرالدین شاه در سال ۱۲۶۴ قمری در ۱۷ سالگی به تخت سلطنت برقرار گردید. اغتشاش های خراسان و اصفهان و غیره یسه نیروی تدبیر وزیر نظام میرزا تقی خان انتظام یافت. مالیه دولت که در زمان محمد شاه و حاجی میرزا آقاسی به تحلیل رفته بود تعدیل شد. در ابتدای سلطنت ناصرالدین شاه جنگ کریمه سبب نقض مابین ایران و انگلستان گردید. مدت ها ایران و عثمانی دشمن بودند. فتح روسیه مانع شد که ایران مداخله در جنگ کند. کوکب اقبال ایرانیان آنوقت طالع شد که امیرکبیر به مسند صدارت نایل گردید. آن مرد بزرگ دریافت که سیل ترقی اروپائیان را باید در ایران دایر و شایع ساخت. در ترویج امتعه و صنایع داخله جهدی وافر نمود. روزنامه جات که تا آنوقت در ایران مرسوم نبود در طهران و تبریز دایر ساخت. تأسیس

دارالفنون، خواستن معلمین از فرنگ، آوردن فابریک چلواربافی و قندریزی، فرستادن پنجاه نفر از ایرانیان به فرنگستان برای تحصیل علوم و صنایع جدید، و غیره. اما افسوس که خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود. بواسطه ترسی که از او در دل شاه حادث شده بود پس از معزولی در شهر کاشان کشته شد و خیالات عالیه او با خود او به خاک نیستی مدفون گردید. دولت ایران نه تنها از تأسیسات او فایده نبرد، بلکه ضرر و خسارت فوق العاده نیز متحمل شد. کارخانجات پوسید و شکست امته داخله رو به تنزل گذاشت که امروزه هیچ از خود نداند و تمام مایحتاج آنها باید از خارجه بیاید. دارالفنون معطل و مهمل مساند و تحصیل صحیح از او اخذ نشد. شاگردان فارغ التحصیل که از فرنگ برگشتند یا بیکار ماندند یا در غیر رشته تحصیلی خود به خدمت نایل گردیدند. میتوان گفت که روز بدبختی دولت و ملت ایران از کشته شدن امیرکبیر حتمی الوقوع شد، زیرا بر اثر استغراق در شهوت و کامرانی ناصرالدین شاه با اینکه پولیتیک همسایگان را بخوبی واقف بود و ترقیات آنرا حساً دریافت کرده بود ابدأ در صدد ترقی دولت و ملت ایران برنیامد، و مانند کسی که به عاریت در این ملک سلطنت نماید بجز کامرانی و هواپرستی اندیشه دیگر نداشت و به اصلاح حال ملک و مملکت بهیچوجه نپرداخت و اثر خیری در مملکت باقی نگذاشت. به غلط و کزاف به استبداد سلطنت از خود مجسمه ای بیادگار گذاشت که پس از بیداری ایرانیان مجسمه لعنت خواهد شد.

از سنه ۱۲۸۱ تا ۱۲۸۷ انگلیسها با قدرت پول در ایران پیشی گرفتند. امتیاز خطوط تلگرافی به آنها عطا شد. اذن ساختن راه آهن را برای هفتاد سال، تلگرافات را برای بیست و پنج سال و کشف جنگلات و معدنیات و ساختن قناتات را برای پنجاه سال به بارون دو رویتر انگلیسی سپردند که با این تفصیل مالک تمام تمولات ایران شد... در ۱۳۰۷ روسها در یک عهدنامه مخفی امتیاز ساختن یک راه آهن از عشق آباد به کاشان را از شاه گرفتند. در ۱۳۰۸ از شاه تعهد گرفتند که پیش از ده سال دیگر در ایران راه آهن ساخته نشود. یک

ژنرال و دو صاحب منصب روسی به خدمت ایران داخل شده فوج قزاق را تشکیل دادند که شامل ۱۲۰۰ سواره و ۸۰۰ پیاده و یک دستگاه توپخانه است و اختیار آن واقعاً در دست سفارت روس است. در سنه ۱۳۰۷ بارون دو رویتر اداره بانک شاهنشاهی را با حق مطلق چاپ کردن اسکناس و کشف معدن های آهن و مس و غیره گرفت، ولی ایسن بانک به ایران خدمت مهمی نکرد، زیرا که در مقابل آن، روسیه نیز بانک استقراضی دایر ساخت و با ریختن پولی در میان دست و پای کسبه و تجار تمام اصناف را عامل مضاربه کار خود قرار داده و یک سره منافع تجارتی ایران سخت گردید. دادن امتیاز رژی تنباکو به انجمنی تحت ریاست یک انگلیسی سبب اغتشاشات پولیتیکی و مذهبی سخت گردید. محض اینکه دوباره اداره گمرکات را شاه از انگلیسها بخرد، مجبور شد که از بانک شاهنشاهی مبلغ نیم میلیون لیره استرلینگ قرض کند و گمرکات خلیج فارس در سمت جنوب ایران را در عوض به انگلیسها گرو دادند. در سنه ۱۳۱۲ از ۱۲۰,۰۰۰ لیره مال التجاره که از خارجه در ایران داخل میشد، ۹۲,۰۰۰ لیره آن نفع انگلیسها بود.

در تمام سلطنت ناصرالدین شاه مابین بهشت و جهنم معطل ماند. همیشه مردد بود اگر به انگلیسها چیزی بخشیده مجبور بود به روسها جریمه بدهد و اگر روسها را راضی میکرد به انگلیسها خسارت میداد. یک روز میکرد و یکروز استعفا میخواست... اگر مال التجاره انگلیسها در ایالاتی که در سمت خلیج فارس واقعند میرسد روسها در آذربایجان، خراسان، گیلان و شهرهایی که در سمت دریای مسازندران واقعند تجارت میکنند. در سنه ۱۳۱۶ قمری از جهت بی پولی خزانه، تجملات و جواهرات دولت به توسط یکی از اشخاص خانواده سلطنت بفروش رسید، کاسه بشقاب فیروزه منحصر دولت ایران زینت موزه لندن گردید. صندلی های طلا و بعضی جواهرات بر سرمایه بانک های خارجه افزوده پرده از روی کار دولت ایران برداشته شد.

در سنه ۱۳۱۸ بانک روس مبلغ ۲۲ میلیون و نیم منات با نفع صدی پنج به ایران قرض داد و گرو تمام گمرکات ایران را به جز

گمرکات خلیج فارس مالک شد. شاه به روسیه تعهد کرده است که از این پول تمام قروضی را که از خارجه و خصوصاً انگلیس دارد بدهد و بدون اذن بانک روس قرض دیگری نکند. در سنه ۱۳۱۹ باز قرض روسیه تجدید شد و ده میلیون منات بر قرض سابق افزوده شد. این پولها چه شد؟ که آنها را پس خواهد داد؟ مقداریش به دارائی وزرا افزوده شد. مقداریش خرج سفرهای اروپا اعلیحضرت شد، ولی دینساری از آن صرف مصارف مملکت چنانچه در روزنامه رسمی ایران اطلاع و اعلان شده بود نگردید. مملکت رهین این پول ماند، با وجود این باز مخلوق ایران اختیار خود را بدست شاه بی اقتدار داده اند، و چند نفر حریص هواپرست و وطنفروش خون مردم را میخورند و بعد در خارجه مشغول تعیش میشوند. یک شاه بی اقتدار و بی اختیار که همیشه گوشش به حرف نوکرها است چه میتواند بکند؟ در همه جا بی نظمی زیاد دیده شده، در ولایات مقصد همیشه قتل و غارت است.

مردم همه بی سواد و از ترقیات جدید و اوضاع داخله و خارجه بی خبر، دولت و رؤسای ایالات مانع از رشد فکری و بیداری آنها، روزنامه جاتی که دارند تمام دروغگو و متملق و اسباب بازیچه اند. اگر روزنامه وطن پرستی هم باشد مردم فقیر سواد خواندن یا قوه خریداریش را ندارند. تاکنون کسی هم که جرئت آنکه راست مطلب را بگوید و به آنها حالی نماید و به راه خیر هدایتشان کند داشته باشد پیدا نشده است. مدرسه و تربیت و تعلیم صحیح هم در ایران معلوم است.

علما هر یک، یک رأی مخصوص خود دارند و همگی رأی خود را مستند شریعت و عامه مردم را مکلف به اطاعت خود میدانند. یکی رأی میدهد که پرلمانت حلال و واجب است، دیگری بر ضد آن رأی میدهد که حرام است. باید اجتناب نمود. بیچاره مملکت ایران در میان دو دولت قوی پنجه و اختلاف علما، مستأصل مانده و لگدکوب سمند استبداد و استقلال وزراء، جاه طلب و حکام زورگسو گردیده و از وضع قانون صحیح در مملکت مضایقه دارند. رؤسای روحانی هم که علمای مملکت و معلمین ملتند به جای آنکه علم به حقوق به مردم

بیاموزانند و مردم را تربیت نمایند و متحد و متفق کنند القای نفاق و کلمه اختلاف میکنند. اگر برحسب اتفاق کسی پیدا بشود و دو کلمه ای از اصلاح حال بر زبان براند او را طرد و تکفیر می نمایند».

دوران پهلوی و جمهوری اسلامی

تاریخ ۱۴۰۰ ساله اسلامی ایران، پس از پایان دوران قاجاریه، دوران پهلوی و بدنبال آن دوران جمهوری اسلامی ولایت فقیه را نیز شامل میشود که قبلاً یک کتاب من بنام «جنایت و مکافات» بطور کامل به بخش نخستین و یک فصل مبسوط از کتاب «تولد دیگر» باضافه فصول مختلفی از کتابهای «توضیح المسائل» و «ایران در چهارراه سرنوشت» من به بخش دوم این دو دوران اختصاص یافته اند، و برای احتراز از افزایش باز هم بیشتر حجم کتاب حاضر نیازی به تخصیص فصولی تازه بدین سالها در اینجا نمی بینم. خوانندگان علاقمند من در این دو مورد تا آنجا که به ارزیابی های شخص من مربوط میشود، خواهند توانست بدین منابع مراجعه کنند.

کارنامه ۱۴۰۰ ساله بیضه داران دین در ایران مسلمان

از صعصعة بن صوحان تا سید علی خامنه ای

(۱۱-۱۴۰۹ هجری)

وقتی که کلیم کاشانی در ۳۵۰ سال پیش از این با شگفتی پرسید که:

کس ز هفتاد و دو ملت این معما حل نکرد

کاینهمه مذهب چرا در دین یک پیغمبر است؟

یا واقعاً نمیدانست و یا میدانست و جرئت آنرا که در عصر تام الاختیاری بیضه داران شرع و برندگی شمشیر قزلباشان بدین پرسش پاسخی دهد نداشت، که کلید حل این معما در بطن خود این دینی بسود که بنام «دین یک پیغمبر»، ولی با واقعیت یک امپریالیسم چماقدار برای ملت ایران آورده شد، زیرا در آشفته بازاری که این چماقداری بدنبال خود آورد، در ایران هزار پارچه ای که در هر گوشه آن قداره بندی به قانون شمشیر و چماق کوس لمن الملکی میزد، برای بسیاری از مقامجویانی که دیر آمده بودند و میخواستند زود بروند مطمئن ترین راه برای اینکه هم به نان و آب و مرجعیتی برسند و هم سر خودشان را همچنان بر گردن نگاه دارند این بود که فرقه دینی تازه ای را علم کنند تا جمعی بدان روی آورند و در پشت منبرش سینه زنند، همان منطقی که در عصر پیشرفته خود ما نیز، در پیشرفته ترین کشور جهان، هر روز فرقه های تازه ای را چون قارچ از زمین میرویانند تا فرقه آفرینان را به نام آن عیسی مسیح که در همه عمرش با دینسار و درمی سر و کار نداشت، از دلارهایی بادآورده با ارقامی میلیونی، برخوردار سازد.

با اینهمه هنوز هم در این سودای فریب، شمار فرقه های مذهبی دنیای نو (که به تعبیر استاندال نویسنده نکته سنج قرن نوزدهم فرانسه برداشتهای دین مدارانه آنها مختلف است ولی خدای همه دلار نام دارد) به پای شمار آن فرقه هایی نمیرسد که در دو قرن اول اسلامی در سرزمین ایران مانند قارچ از زمین رویدند، و مثل همه فرقه هایی از این نوع، چون حرفی منطقی برای گفتن نداشتند بیشتر و بیشتر به بی منطقی روی آوردند، و سیری کلی در این بی منطقی ها فراتر از هر چیز نشان از فقر فراگیر اخلاقی و فقدان کامل صداقت در نزد جمع دست پروردگان آن اسلامی دارد که از همان آغاز بجای دینداری دکانداری دین را بهمراه آورد.

فرقه ها در اسلام

فهرستی از مهمترین فرقه های اسلامی را به ترتیب تقدم الفبائی اسامی آنها چنین میتوان آورد:

اباضیه، ابتریه، ابرقیه، ابوسعیدیه، اتحادیه، اثنی عشریه، احمدیه، اداریسیه، ازارقه، اسحاقیه، اشعریه، اسماعیلیه، اصحاب الانتظار، اصحاب الزیغ، اصحاب الصحیفه، اصحاب الحدیث، اخطسیه، امامیه، امریه، اهل ایمان، اهل حق، اهلیه، بابکیه، باطنیسه، باقریه، بتریه، بدعیه، برقعیه، بزغیه، بسیلمه، بقلیه، بکتاشیه، بلالیه، بنانیه، بومسیلمه، بسهره، بیانیسه، بیض الثیاب، بیهعه، تعالیه، تعلیمیه، تناسخیه، ثومنیه، ثویانیه، ثوریه، جاحظیه، جارودیه، جبریه، جریریه، جعفریه، جلالیه، جنابیه، جناحیه، جوالقیه، حارثیه، حازمیه، حرابه، حرابیه، حسنیه، حسینیه، حلولیه، حمزیه، حمیریسه، حنبلیه، حنیفه، حیانیه، حیدریه، خرمیه، خشبیه، خطابیه، خلطیه، خلفیه، خنفریه، خوارج، داودیه، دروزیه، دوکینیه، ذکیریسه، ذمامیه، ذمیه، رافضه، راوندیه، رجعیه، رزاقیه، رزامیه، رشیدیه، رضویه، رفاعیه، زراریه، زیادیه، زیدیه، سابه، سسبعیه، سرخونیه، سرخابیه، سلفیه، سلمانیه، سلیمانیه، سمکیه، سمیطیه، سنبادیه، سهروردیه، سیابیه، شاذلیه، شافعیه، شریعیه، شریکیه، شعیبیه، شلمغانیه، شیبانیه، شیخیه، شیطانیه، صاندیسه، صالحیه، صبائیه، صدقیه، صراریه، صفاتیه، صفریه، صلتیه، طیاریه، طیفوریه، ظاهریه، عابدیه، عباسیه، عبیدالهی، عبیدیه، عجارده، عجازیه، عجلیه، عروسیه، عشاقیه، علیاویه، علی اللهیه، عملیه، عمیره، عینیه، غالیه، غرابیه، غسانیه، غمامیه، غیاثیه، فاطمیه، قطحیه، قائمیه، قادریه، قاعدیه، قاسمیه، قدریه، قرمطیه، قطعیه، کاملیه، کرامیه، کریه، کسفی، کودیه، کیالیه، کیرویه، کیسانیه، لاعنیه، مبارکیه، مبیضه، مجبره، مجسمه، محمره، مختاریه، مرثیه، مستعلویه، مشبهه، معتزله، مقنعیه، مولویه، مهدویه، میمونیه، ناصریه، نجاریه، نجدیه، نزاریه، نعمت اللهیه، نعیمی، نقشبندیه، وحدیه، هاشمیه، هشامیه، یزیدیه،

به تذکر سعید نفیسی «در هیچ دوره دیگری از تاریخ جهان و در هیچ مذهب دیگری به اندازه ۲۵۰ ساله اول دوره اسلامی در سراسر قلمرو اسلام مخصوصاً در ایران طریقه ها و مسلک های گوناگون دیده نمیشود»^۱.

کثرت شمار فقهای این فرقه ها را از اینجا میتوان قیاس گرفت که به تصریح محمد نسوی مورخ معروف، تنها در کنف اداره امام برهان الدین محمد معروف به صدر جهان در بخارا، ۶,۰۰۰ فقیه بسر میبردند.^۲

«مشاجرات ائمه و علمای فرق مختلف مذہب همواره مایه تحریک عوام الناس و برافروختن نائره تعصب در آنان میشد و کار مشاجره را به مجادله و تخریب محلات و سوزاندن کتابخانه ها میکشاند، و این سفیهان حتی در مصائب سخت مانند حمله غزان و هجوم مغولان نیز دست از این سفاقتها برنمیداشتند، چنانکه بعد از غارت و کشتار قوم غز در نیشابور، چون غزان برفتند مردم شهر به سبب عنادهای قدیمه مذہبی هر شب فرقه ای از محله ای برمیخاستند و آتش در محلت مخالفان میزدند تا خرابی ها که از غزان مانده بود اطلال شد و قحط و وبا بدان پیوست و هر که از تیغ غز جسته بود از نیاز و وبا و قحط ببرد»^۳.

پیروان فرق مختلف تسنن با یکدیگر و پیروان فرقه های مختلف شیعه نیز با یکدیگر همین دشمنی ها و مناقشات لفظی و عملی و آزارها و کشتارها را ابراز میداشتند و در عین حال همه آنها با خوارج دشمن بودند و آنها را کافر و واجب‌القتل میشمردند و تسازه خود فرقه های مختلف خوارج همدیگر را مهدورالدم و کافر میدانستند. به زعم هر فرقه از فرقه های فزون از شمار اسلامی، همه عالم اسلام پر از

۱ - تاریخ اجتماعی ایران از انقراض ساسانیان تا انقراض امویان، ص ۱۹۵

۲ - سیره جلال الدین منکبرتی. نقل از حواشی محمد قزوینی بر چهار مقاله نظامی عروضی، ص ۱۱۹

۳ - خلاصه شده از راحة الصدور، ص ۱۸۲

بدمذهبان و بددینان و کافران و ملحدانی بود که نه تنها آزار و قتل خود آنان بلکه زنان و فرزندانشان هم موجب سعادت دنیوی میشد و هم به گفته یکی از فقهای بزرگ عصر «فلاح اخروی و تملک حور و قصور در خلد برین» را بدنبال میآورد^۱.

«در نیشابور بین شیعه و کرامیه نزاع بود و در طوس بین فقها و صوفیه، در سیستان بین سمکیه و صدقیه، در سرخس میان عروسسیه و اهلیه، در هرات میان عملیه و کرامیه و در مسرو میان مدنیسن و سوق العتیق، و همچنین بود در نسا و ابیورد و بلخ و ری و قزوین، و این همه از سمت اعراب سرچشمه میگرفت و ایرانیان وابسته به قبایل عرب که از قدیم الایام به عصبیت خو گرفته بودند. در قرن دوم در نقاط مختلف ایران مخصوصاً در خراسان دشمنی و اختلاف بروز کرده بود و عصبیت میان دسته هایی از ایرانیان که در این بلاد بسر میبردند نیز از همانجا نشأت میگرفت»^۲.

«بدان که این قوم هفت فرقت باشند: فرقت اول داودیسان که اصحاب بوسلیمان داودبن علی اصفهانی اند و آنانرا ظاهریه یا ظواهریه نیز خوانند. دوم اصحاب بوحنیفه، و ایشان خود در اعتقاد پنج فرقت باشند: اول معتزله، دوم نجاری، سوم کرامی، چهارم مرجئی، پنجم جبری. اهل خوارزم در فروع حنفی باشند و در اصول معتزلی، و بخاریان و رستاق کاشان حنفی باشند، بر طریق نجاری، و بعضی از کرامیان خراسان حنفی باشند و کل ماوراء النهر و فرغانه و بلاد ترک جبری باشند. و اما اصحاب مالک در اعتقاد پنج فرقت باشند: اول خوارج و مرکز ایشان در مغرب زمین باشد مثل تاهرت علیا و تاهرت سفلی، و دوم معتزله باشند و سوم مشبهه باشند، و چهارم مالکیان باشند که ایشان را سالمیان نیز خوانند، و پنجم اشعریان باشند، و هر یک فرقت از این پنج فرقت آن دیگران را که به خلاف ایشان باشند کافر گویند. اما اصحاب شافعی شش فرقت باشند: فرقت اول اصحاب

۱ - دکتر ذبیح اله صفا: تاریخ ادبیات در ایران، ج ۳، ص ۲۳۳

۲ - همانجا، ص ۲۳۴

شافعی مشبهی که در تشبیه غلو کنند، مثل اهل همدان و بروجرد و اصفهان و یزد و هرات و سلماس و شیراز و غیر آن؛ فرقت دوم که خود را سلفی خوانند به تشبیه نزدیکند الا آنکه غلو نکنند؛ فرقت سوم خوارج باشند و جمله خوارج اسفراین و بصره و عمان کرابیسی باشند که نام دیگر این فرقت است؛ فرقت چهارم از اصحاب شافعی معتزلی باشند و رؤسای ایشان ماوردی و راغب اصفهانی اند. و در زمان ما ناحیتی است در خوزستان که آنرا مفردات خوانند و مردم آن جمله معتزلی باشند و شافعی، و در قدیم اهل ارجان از بلاد پارس جمله معتزلی بودند و شافعی مذهب و نیز اهل پسا (فسا)، و هنوز در ایسن زمان در شیراز کاروانسرای است خراب که وقف عدلیسان پسا بوده است؛ فرقت پنجم از اصحاب شافعی اشعری باشند؛ فرقت ششم از اصحاب شافعی یزیدی که ایشان هم مشبهی اند و هم خارجی، و یزید را خلیفه پنجم خوانند و چون از این جماعت تفسیر طلبی و پرسی که این خلفا کدامند گویند ابوبکر و عمر و عثمان و معاویه و یزید، و از شهر زور تا بلاد شام هر گروهی که باشند این اعتقاد را دارند، الا آنکه لشکر شام روز آدینه در خطبه در شهرها نام علی را بدنبال نام ابوبکر و عمر و عثمان یاد کنند و خواص و فقهای ایشان پیش مخالفانشان اظهار نکنند که یزید را خلیفه پنجم دانند. اما احمد حنبل و اصحاب وی یک فرقت بیش نباشند و جمله مشبهه و مجسمه و یزیدی و خارجی باشند. اما اصحاب ثوری و اسحاق راهویه جمله مشبهی باشند»^۱.

«اما دهریه و طبایعیه و بواطنه و تناسخیه و نصیرییه خارجند از هفتاد و سه گروه به فتوای درست. و نجاریه و کرامیه و اسحاقیه و غیر ایشان خود را بوحنیفی خوانند، و مجسبره و اشاعره و کلاییه و جهمییه و مجسمه و ضابله و مالکیه خود را شافعی خوانند، پس هر طایفه را از این طوایف به ولایتی و زمینی و بقعه ای غلبه ای هست،

۱ - تبصرة العوام فی معرفة مقالات الانام، نوشته مرتضی بن داعی بن قاسم حسنی رازی، ویراستاری عباس اقبال آشتیانی، تهران ۱۳۱۲

چنانکه از نیشابور تا اوژکند و سمرقند و غزنین و ماوراء النهر همه حنفی مذهب باشند و به خوارزم معتزلان عدلی مذهب باشند، و به بلاد آذربایجان تا به دروازه روم و همدان و اصفهان و ساوه و قزوین و مانند آن شافعی مذهب باشند، و بهری از آنان نیز اشعری، و بهری کلابی و بهری حنبلی و بهری مشبهی. و در لرستان و دیار خوزستان و گریایگان (گلپایگان) و بروگرد (بروجرد) و نهاوند و حدود آن اغلب مجسمه و مشبهه باشند. و بر اینگونه که بیان کرده شد به هر ولایتی طایفه ای غلبه دارند و سکه بنام خویش زنند و خطبه و احکام و فتاوی بر مذهب خویش کنند و در هر ناحیتی غیرایشان زیون باشند: به آذربایجان (آذربایجان) تیغ و قلم بدست شافعی مذهبان باشد و شیعه زیون باشند، و به مازندران تیغ و قلم بدست شیعیان باشد و شافعیان زیون باشند، و اگر در ولایت خوزستان و لرستان و بروگرد مشبهه تیغ و قلم داشته باشند و حنفیان کوتاه دست و زیون باشند، در همه بلاد خراسان مشبهه و مجبره زیون و بی محل باشند، و اگر به ساوه به مذهب شافعی حکم کنند به ری به مذهب بوحنیفه فتوی کنند، و به قم و کاشان به مذهب باقر و صادق علیه السلام، و قاضی در آنها علوی یا شیعی باشد»^۱.

«در سال ۷۰۷ هـ صدر جهان بخارایی که ریاست حنفیان را داشت بدرگاه اولجایتو آمده بود. جماعت حنفیان شکایت قاضی القضاة را بدو بردند. او نیز روز جمعه سسئوالاتی در حضور سلطان از قاضی در باره نکاح کرد و دو طرف شروع به عرض فضایح مذاهب هر یک کردند و رسواییها بسیار آوردند. از آن مباحثات بی وجه سلطان و امرا و وزرا رنجیدند و زمانی خاموش مساندند و بهمديگر نگرستند. آنگاه سلطان از سر غضب از آن مجلس برخاست و به وثاق رفت و با دیگر امرا گفت که این چه کار بود که ما کردیم و یاسای چنگیزخان را بگذاشتیم و به دین عرب روی آوردیم که این

۱ - ذبیح اله صفا در تاریخ ادبیات در ایران، نقل از یک رساله قرن چهارم هجری، ج ۳، ص ۲۳۶

رسوایی میان ایشان قائم است؟ ما اکنون به دین اسلاف خود باز گردیم. و این سخن میان تمامت امرا و خوانین و اصحاب اردوها شایع شد و متنفر شدند و هر که را از اصحاب عمائم دیدند طنز و فسوس آغاز کردند و طباع تمامت اتراک از این قضیه نفرت گرفت. و اتفاقاً همان شب بر کوشک غازان خان صاعقه ای عظیم فرود آمد که چند تن از نزدیکان او در آن بمردند. بخشیان را حاضر آوردند و آنسان گفتند که این واقعه از شومی مسلمانی است»^۱.

«... و چنگیزخان بر وفق اقتضاء رای خود هر کاری را قانونی و هر مصلحتی را دستوری نهاد و هر گناهی را حدی پدید آورد و بفرمود تا کودکان مغولان از اویغوران خط آموختند و آن احکام را بر طومارها ثبت کردند و آنرا یاسانامه بزرگ خوانند و در خزانه معتمدان پادشاه زادگان باشد. بهر وقت که جایی بر تخت نشینند یا لشکری بزرگ برنشانند و یا پادشاه زادگان جمعیت سازند در مصالح ملک و تدبیر آن، آن طومارها حاضر کنند و بنای کارها بر آن نهند و اداره لشکرها و تخریب بلاد و شهرها بر آن شیوه پیش گیرند و در آن وقت که اوایل حالت او بود و قبایل مغول بدو منضم شد آنسج از راه عقل محمود باشد از عادات پسندیده وضع نهاد، و از آن احکام بسیار آن است که موافق شریعت است»^۲.

در باره ماهیت این «یاسانامه بزرگ»، اسپولر محقق آلمانی در کتاب «مغولها در ایران» توضیح میدهد که «یاسانامه مغولان مجموعه قواعد رفتار با بیگانگان، مقررات لشکرکشی و جنگ، تقسیمات سپاه، مالیات، ارث، احوال شخصی و جز اینها بود»^۳.

«تیغ تاتار نشانه ای از عنف و قهر الهی شمرده میشد و فقها نظر میدادند که چون قوت و شوکت مغول با موافقت قضا و قدر همراه است، لاجرم مردمان باید فرمان الهی را که «ولاتلقوا بایدیکم الی

۱ - مجمع التواریخ، ص ۵۰ و ۵۱

۲ - تاریخ جهانگشای جوینی، ج ۱، ص ۱۷ و ۱۸

۳ - Die Mongolen in Iran در B. Spuler، ص ۳۸۳

التهلکه» (خود را با دست خویش به مهلکه نیفکنید) آویزه گوش کنند، یعنی اطاعت کامل از ایشان را بپذیرند تا از سطوت و معرت ایشان در امان باشند»^۱.

«فقهای خراسان در همه جا مقاومت ایرانیانی را که بدفاع نومیدانه ولی سرسختانه از شهرها و روستاهای خود در ساورا، النهر میپرداختند عملی دور از عقل شمردند و آنرا چنین تحلیل کردند که چون مشیت حق بر فنای آنان قرار گرفته است، دست زدن بدینگونه اعمال مخالفت با مشیت الهی است و این خود وسیله ای است که نیستی آنان را آسانتر سازد»^۲.



نخستین انشعاب بزرگ تاریخ اسلام تنها یکربع قرن پس از درگذشت محمد صورت گرفت.

در صفر سال ۳۷ هجری، اولین جنگ داخلی مسلمانان میان لشکریان علی، خلیفه چهارم، با نیروهای معاویه والی شام روی داد. درین جنگ نخست پیروزی با سپاه علی بود، ولی با حیلۀ ای که عمروعاص یکی از صحابه سرشناس به معاویه آموخت، یعنی اینکه لشکریان معاویه قطعاتی از قرآن را بر نیزه های خود نصب کنند، جنگ متوقف شد و بدنبال آن قرار به مصالحه ای گذاشته شد که به زیان علی پایان یافت، ولی قبول چنین حکمیتی شدیداً مورد مخالفت گروه زیادی از سپاهیان علی قرار گرفت که آنرا «مخالفت بسا حکم خداوند» دانستند و بدین جهت دوازده هزار تن از اینان اردوگاه خود را ترک گفتند و در نزدیکی نهروان اردو زدند و شاخه جداگانه و مستقلی از اسلام را به نام «خوارج» بنیاد نهادند که نام آن از یکی از آیه های قرآن گرفته شده بود: «... هر که بخاطر خدا و رسول او از خانه خویش خارج شود و بعداً مرگ او را دریابد، جزو پاداش گیرندگان از خداوند خواهد بود» (نساء، ۱۰۱).

۱ - تاریخ جهانگشای جوینی، ج ۱، ص ۸۱

۲ - طبقات ناصری، ص ۶۷۹ و تاریخ جهانگشای جوینی، ص ۱۰۸

خوارج، هم علی و هم معاویه و هم حکمین آنها را کافر میدانستند، بطوریکه علی ناگزیر شد پیش از جنگ مجدد با معاویه، نخست متوجه دفع عصیان آنها شود، و در این جنگ بود که علی بسه نوشته راویان شیعه ۷۰۰ تن از خوارج را در یکروز بدست خود گردن زد، و بعدها آیه اله خمینی بهمین مناسبت روز این واقعه را «یوم اله» دانست و در تمام نوشته ها و گفته های خود این کشتار دسته جمعی را بصورت حماسی ترین واقعه زندگانی علی مورد تجلیل قرار داد. ولی در عمل نتیجه این شد که از آن پس آشتی میان شیعیان و خوارج ناممکن شد، و اندکی بعد یکی از همین خوارج، عبدالرحمن ابن ملجم، با شمشیری که هنگام نماز در مسجد کوفه بر سر علی کوفت به زندگانی خلیفه چهارم پایان داد و راه برای اعسلام خلافت معاویه در دمشق باز شد.

نهضت خوارج از آن پس بصورت یکی از سرسخت ترین شعب اسلامی به کار خود در سراسر امپراتوری اسلام ادامه داد، چنانکه مبارزات مختلف آنها در ایران و شام و عربستان و مصر و در افریقیسه بطور پیگیر میتوان یافت. در افریقیه (الجزایر کنونی) شعبه ای از این گروه بنام اباضیه به پیشوایی یک رهبر مذهبی و نظامی خراسانی بنام رستم نخستین دولت مستقل ایرانی را در داخل امپراتوری اسلام بنام دولت «رستمیه» بنیاد نهادند که دو قرن بر سر کار بود.

خوارج خلافت ابوبکر و عمر را میپذیرفتند، ولی خلافت عثمان را قبول نداشتند و خلافت علی را نیز فقط تا وقتی مشروع میدانستند که تن به سازش با معاویه نداده بود. خلفای اموی و عباسی را اصولاً به رسمیت نمیشناختند و بر این عقیده بودند که جانشینان پیامبر نمیباید حتماً از قبیله قریش و یا حتی عرب باشند و خلافت میتواند به غیرعرب و حتی غلام حبشی نیز، بشرط واجد بودن شرایط که اهم آنها تقوی و عدالت و شمشیرزنی بود تعلق گیرد. در امامت زنان نیز اشکالی نمیدیدند. از نظر اجتماعی دشمن زمینداران بزرگ و مالکیت های خصوصی بودند. ایدئولوژی بنیادی آنان در این مورد این بود که قدرت عالی به کلیه جامعه مؤمنان تعلق دارد، و خلیفه بعنوان

منتخب آنها تنها مأمور حفظ منافع جامعه است و در برابر آن مسئولیت دارد.

مبارزات خوارج با بیرحمی فراوان همراه بود. برخی از فرقه‌های آنان، مانند ازارقه (ازرقیان) همه مسلمانان را غیر از خودشان کسافر میدانستند و میگفتند که نباید در نماز آنها حاضر شد و غذای آنانرا خورد یا با زنهایشان وصلت کرد، چه همه در حکم کفار و بت پرستانند و نه تنها کشتن مردان بلکه کشتن زنان و کودکانشان نسبز لازم است. در مبارزات آنها زنان هم شرکت میجستند و هنرنماییهای جنگی یکی از اینان بنام ام حکیم در تاریخ عرب جای خاص دارد. حاکم اموی عبدالله بن زیاد، که او نیز با همین بیرحمی با خوارج میجنگید، دستور داده بود تا همه جا نعشهای این زنان کشته شده را برهنه در عرصه کارزار باقی گذارند.

خوارج در عمل، طبق سنت همه گرایشهای جهان اسلام، به فرقه‌های متعددی تقسیم شدند که مهمترین آنها: ازارقه، اباضیه، بیهسیه، شبیبیه، صفریه، عجارده، قائمین، قاعدین، نجسات بودند، ولی این فرقه‌های انشعابی خود نیز هرکدام بعداً به فرقه‌های کوچکتری تقسیم شدند، بطوریکه در پایان قرن دوم هجری بیش از چهل فرقه بزرگ و کوچک «خارجی» در قلمرو اسلام وجود داشتند. خوارج اصالت سوره یوسف را در قرآن منکر بودند، زیرا وجود چنین سوره «شهوانی» را در قرآن در شأن خداوند نمیدانستند.^۱

۱ - برای بررسی بیشتر در باره خوارج:

ملل و نحل شهرستانی، چاپ قاهره، ص ۱۷۰-۲۳۴؛ مقدمه ابن خلدون، ص ۳۲۰ به بعد؛ تاریخ طبری، ص ۱۸۹۷ به بعد؛ کامل ابن الاثیر، ج ۵، ص ۲۵۴ به بعد؛ معجم البلدان یاقوت، ج ۳، ص ۴۲؛ فتوح البلدان بلاذری، ص ۵۶. I.P. Petrushevskii، اسلام در ایران، ترجمه فارسی ص ۵۳-۷۱؛ مقالات والفرق، ص ۱۳۱؛ ایضاح فضل بن شادان نیشابوری چاپ دانشگاه تهران، ص ۹۱-۱۹۳؛ J. Wellhausen در Die religiös-Politische Oppositionsparteien، چاپ برلین، ۱۹۰۱ و نیز در: Das arabische Reich und sein Sturz، چاپ برلین، ۱۹۰۲؛ D. Brünnow در: Die Charidschiten، چاپ اشترااسبورگ، ۱۸۸۴؛

.....
دومین انشعاب اساسی، پیدایش جنبش تشیع بود که میبایست در قرون بعد بصورت بزرگترین عامل دوگانگی در جهان اسلام درآید. با توجه به نقش خاصی که ایران در این دوگانگی داشته است و دارد، در فصل حاضر بخشی جداگانه به ارزیابی تحولات این انشعاب اختصاص داده شده است.
.....

فرقه مرجنه که پس از قتل علی و روی کار آمدن خلافت بنی امیه اعلام موجودیت کرد از نظر ایدئولوژیک در نقطه مقابل خوارج قرار داشت، یعنی معتقد بود که چون از عقیده باطنی افراد خبر نمیتوان داشت، میباید هر کسی را که مدعی مسلمانی است واقعاً مسلمان دانست و داوری در باره او را به خداوند محول کرد. عقیده مرجنه در باره جانشین پیامبر این بود که هر کس که بدین مقام منصوب شده باشد، ولو از شرایط لازم برخوردار نباشد واجب اطاعه است، و عصمت شرط خلافت نیست. این برداشتها کاملاً به نفع معاویه و خلفای اموی تمام میشد، زیرا چنین معنی میداد که خلافت آنها، خوب یا بد، امری است که به خواست خداوند صورت گرفته است و میبایست بسر حال مورد تأیید مسلمانان باشد. در سلسله مراتب خلافت، علی از نظر اینانی چهارمین جانشین محمد بود، بدین جهت پیروان تشیع با آنها شدیداً مخالف بودند، و حتی روایت میکردند که پیامبر این فرقه را «یهوده‌ده الامه» (یهودیان امت اسلام) خوانده است.

H. Lammens در: *Etudes sur le règne des Omeyyades*، چاپ بیروت، ۱۹۳۰؛ B. Spuler در: *Iran in Frühislamischer Zeit*، چاپ وِسبادن، ۱۹۵۲؛ E.G. Browne در: *A literary History of Iran*؛ Th. Nöldeke در: *Ein Sklavenkrieg in Oriente*، چاپ برلین، ۱۸۹۲؛ I. Goldziher در: *Muhammedanische Studien*، ص ۱۸۲-۱۸۴؛ H. Laoust در: *Les schismes Le Kharidjisme berbère*؛ Cheikh Bekri در: ص ۵۱-۵۴؛ *quelques aspects du Royaume Rustamide*، مجله انستیتوی مطالعات شرقی ناپل، سال ۱۹۵۷، XV، ص ۵۵-۱۰۸

این فرقه نیز، به رسم همه فرقه های دیگر اسلام، به فرقه های چهارگانه مرجئه خوارج، مرجئه قدریه، مرجئه جبریه و مرجئه خالص تقسیم شد و بعداً هرکدام از این فرقه های فرعی بنویه خود چندین فرقه فرعی تر بدنبال آوردند که همه آنها نسام های بنیسانگذاران خود را گرفتند.

.....
اولین مکتبی که در اسلام به بحث میان طرفداران دو منطق جبر و اختیار پرداخت، مکتب «قدریه» بود که در نیمه پایانی قرن اول هجری بنیاد نهاده شد. منطق پیروان این مکتب ایسن بود که چون نمیتوان خدا را در هیچ صورت دور از عدل شناخت، پس کارهای بد آدمیان و بطور کلی بیعدالتی ها، زورگویی ها، فریبکاری ها و گناهان و جنایات هم از خداوند ناشی نمیشوند و تصور اینکه خدا آدمیانی را با رفتار نکوهیده خلق کند و بعداً ایشان را مسئول همین رفتار بداند و کیفر دهد، اندیشه غلطی است، و بناچار باید باور داشت که آدمیان در اعمال خود و در انتخاب راهی که برمیگزینند آزادند و به همین اندازه نیز مسئولیت دارند.

این عقیده از لحاظ منطقی پذیرفتنی تر از اصل «تقدیر» بود، ولی به تذکر پتروشفسکی «اصل لایتغیر بودن تقدیر از لحاظ جنگهای کشورگشایانه خلافت عربی در آن زمان، سلاح عقیدتی بسیار مؤثری در دست خلافت بود که نمیشد آنها کنار گذاشت. در عین حال این اصل تقدیر مستلزم اطاعت کورکورانه از خلفای اموی بود، بدین معنی که چون همه اعمال و وقایع تاریخی را خداوند قبلاً معین کرده، پس حکومت امویان نیز، هر قدر هم که ناخوشایند باشد، از پیش مقدر شده است و در برابر آن مقاومت نباید کرد. بهمین دلیل در همان اوان حدیثی ساختگی به پیامبر نسبت داده شد که «قدریه مجوسان امت منند»، زیرا این اصل اعتقاد به اختیار آدمیان، اصلی بود که آنسین زرتشتی (مجوس) بر آن بنیاد نهاده شده بود»^۱.

۱ - P. Petrushevskii در «اسلام در ایران»، ترجمه فارسی، ص ۳۱۶

گلدتسیهر از جانب خود قدریه را اندیشمندان می‌شمارد که نخستین گامها را در تاریخ اسلام در راه دفاع از آزادی اندیشه در برابر بندهای «جبر» اسلامی برداشتند.^۱

بنیانگذار مکتب قدریه مردی بنام «محمد بن عبدالله جهنی» بود که در سال ۸۰ هجری به امر عبدالملک مروان خلیفه اموی به عنوان مفسد فی الارض کشته شد. جانشین او «جعده بن درهم» معاصر هشام بن عبدالملک خلیفه بود. هشام او را نزد امیرالعراقین فرستاد که مجازاتش کند، و او نیز در روز عید قربان به نمازگاه رفت و پس از پایان نماز جماعت به حاضران گفت: «امروز میخواهم بجای گوسفند جعد را سر ببرم، زیرا او مدعی است که خدا با موسی سخن نگفت و با ابراهیم نیز عهدی در مورد بنی اسرائیل نبست»، و سپس سر جعد را گوش تا گوش برید. مبلغ این مکتب غیلان دمشقی بود که به فرمان هشام خلیفه دست و پایش را بریدند و زنده بر دارش کشیدند. از آن پس اصحاب حدیث و سنت و عده ای از صحابه محمد که هنوز زنده بودند از این مکتب دوری جستند و به پیروان خود توصیه کردند که به قدریه سلام نگویند و بر جنازه آنان نماز نگذارند و به عیادت بیمارانشان نروند تا مایه خشم خلفا قرار نگیرند.^۲

.....

اندکی پس از آن واصل بن عطاء شاگرد زاهد و عالم مشهور

۱ - I. Goldziher در: Introduction to Islamic Theology and Law، ص ۸۲
 ۲ - برای بررسی بیشتر در باره قدریه: -
 C.A. Nallino در: Sul nome di « Qadariti »، مجله بررسیهای خاورشناسی RSO، رم، ۱۹۱۶، سال هفتم، ص ۴۶۱-۴۶۶، D.B. Macdonald در مقاله قدر Muhammedan doctrine، دائرة المعارف اسلام، ج ۲، L. Salisbury در: of Predestination and Freewill، مجله خاورشناسی امریکا JAOS، ج ۸، ۱۸۶۶، J. van Ess در: Umar II and his Epistle against the Qadariya، مجله Abr Nahrain، شماره ۱۲، سال ۱۹۷۱، ص ۱۹-۲۹، و همین محقق در: Studien zur Entstehung antiqadaritischer Überlieferung، مجله Der Islam، برلین،

بصره حسن بن یسار، که او نیز ایرانی تبار بود و عقیده قدریان را تأیید میکرد مکتب فلسفی دیگری را بنام معتزله بنیاد نهاد که بعداً گسترش بسیار یافت و یکی از پنج فرقه بزرگ اسلام (خوارج، مرجئه، شیعه، غلاة و معتزله) محسوب شد. معتزله با اصطلاح امروز خردگرایان (Rationalists) بودند که میکوشیدند تا در تحلیلهای خود بر منطق و تعقل تکیه کنند، و اعتقاد کورکورانه به جهان ماوراء الطبیعه یعنی شناخت خداوند را از طریق اشراق (Gnose) رد میکردند. بدین جهت آنان و همفکرانشان را غالباً باطنیان نیز میخواندند (در مقابل ظاهریان که معتقد به معنی ظاهری مطالب قرآن بودند). ولی خردگرایی معتزله از نوع آزاداندیشی قرن روشنگری نبود، یعنی در آن خرد در مقابل دین قرار نمیگرفت و اصل مذهبی توحید نیز مورد انکار واقع نمیشد، به عبارت دیگر منطق و فلسفه در خدمت الهیات درمیآمد نه اینکه اساس الهیات به پرسش گرفته شده باشد.

در زمان خلافت مأمون (۱۹۸-۲۱۸ هجری) آیین معتزله اسلام رسمی خلافت شناخته شد، ولی انگیزه مأمون در این اقدام حسابگریهای سیاسی بود. وی میکوشید تا مذهبی واحسد و اجباری را برای همه مسلمانان برقرار سازد، زیرا از همان نیمه دوم قرن اول هجری نهضت های خوارج و شیعیان و خرمدینان کار را بر خلافت دشوار کرده بودند. قیام این خرمدینان به رهبری بابک که در آذربایجان و غرب ایران آغاز شد و بیش از بیست سال ادامه یافت و صدها هزار تلفات به ارتش خلافت عباسی وارد آورد از جمله مهمترین این نساآرامی ها بود، بدینجهت مأمون برای فرونشاندن این جنبش ها و پایان بخشیدن به مخالفت های گسترده، استقرار یک مذهب واحد دولتی را ضروری دانسته بود.

معتزله نخستین کسانی بودند که اصل وجود یک مذهب دولتی را که برای همه مسلمانان اجباری باشد اعلام کردند و تعقیب کسانی را که مخالف آنان فکر میکردند ضروری شمردند، و بدین ترتیب حساب خود را از حساب «آزاداندیشان» جدا کردند. فرمان مربوط به رسمیت معتزله در سال ۲۱۲ هجری از جانب مأمون صادر شد و چند سال بعد

فرمان تازه ای از طرف او صدور یافت که بموجب آن قاضیان و علما و فقیهان میبایست از لحاظ معتقدات دینی مورد امتحان واقع شوند و هر کس که از قبول معتقدات معتزله امتناع ورزد محکوم به تبعید شود. امام احمد بن حنبل مؤسس مذهب حنبلی از جمله این تبعیدشدگان بود.

تعلیمات معتزله در باره آزادی اراده و مسئولیت آدمیان در مورد افعالشان، در آن دوران که نهضت‌های توده ای شدت گرفته و ارکان خلافت را متزلزل کرده بودند، اهمیت سیاسی تازه ای کسب کرد، زیرا شرکت کنندگان در این قیامها دیگر نمیتوانستند بگویند که اقدام ایشان را خداوند از پیش مقدر فرموده است و منوط به اراده خودشان نیست^۱.

معتزله به دوزخ و بهشت و معاد باور نداشتند و پل صراط را افسانه ای میدانستند و ترازوی حساب را پنداری کودکانه و برای همه اینها مفهوم هایی مجازی قائل بودند. در زمان مأمون یک سازمان بازرسی مذهبی بنام محنه تأسیس شد که نوعی از دیوانهای تفتیش عقاید (Inquisition) بعدی کلیسای کاتولیک بود، و اتفاقاً معنی آن نیز به معنی کلمه لاتینی inquisito بسیار نزدیک بود. این سازمان جانشین سازمان قبلی «صحيح الزندقه» شد که در زمان خلافت مهدی و هادی برای همین منظور بوجود آمده بود.

در عهد دو جانشین مأمون، واثق بالله و معتصم بالله خلفای بعدی عباسی مذهب معتزله همچنان مذهب رسمی خلافت باقی ماند، ولی مخالفت با این رسمیت بالا گرفت، بطوریکه مأمون امیرالکافرین و واثق و معتصم کافر خوانده شدند. در زمان واثق کار بجایی رسید که هنگام مبادله اسیران مسلمان با اسرای ارتش بیزانس، بدستور خلیفه از بازگرداندن اسرایی که اصول اعتزالی را نپذیرفته بودند خودداری شد و آنها را به بیزانس برگرداندند^۲.

۱ - P. Petrushevskii در «اسلام در ایران»، ترجمه فارسی، ص ۲۲۴

۲ - تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۳۵۱-۱۳۵۷

معتزله، پیش از سرکوبگری شدید دوران المتوکل، به نوزده فرقه فرعی بشرح زیر تقسیم شده بودند: اسواریه، بشریه، بهشمیه، تمامیه، جاحظیه، جبائیه، جعفریه ثقفی، جعفریه همدانی، خابطیه، خیاطیه، شحامیه، عمرویه، کعبیه، مرواریه، معمریه، نظامیه، اصلیه، هذیلیه، هشامیه، و هرکدام از اینها نیز به نوبه خود دارای شعبه هایی فرعی تر بودند.

با انتقال خلافت از واثق بالله به المتوکل، چهره مذهبی خلافت بکلی تغییر کرد و این بار معتزله خردگرا جای خود را به اشعریه جبری متعصب و بنیادگرا، یعنی یکی از ناخوشایندترین چهره های اسلام دادند. تغییر روش خلیفه «المتوکل» (۲۳۳-۲۴۷) نسبت به روش سه خلیفه پیشین وی گویای آشکار این واقعیت بود که تمام اوامر و نواهی دستگاه خلافتی که خود را جانشین تام الاختیار پیامبر اسلام و نماینده خداوند در روی زمین اعلام میکرد، از مصالح سیاسی و حکومتی خلافت و از سلیقه شخصی خلفا سرچشمه میگرفت و خدا و پیامبر و قرآن او سرپوشی بیش بر این سیاستها نبودند، زیرا حقایق آسمانی که اینان مدعی کلیدداری آن بودند و در مقام امیرالمؤمنین آنها را مستبدانه و با سرکوبگری به مؤمنین تحمیل میکردند

۱ - برای بررسی بیشتر در باره معتزله:

شهرستانی در الملل والنحل، ج ۲، ص ۵۷-۱۱۱۲، احمد بن یحیی بن المرتضی: طبقات المعتزله، بیروت، ۱۹۶۱؛ حسن جاراله زهدی: المعتزله، قاهره، ۱۹۴۷؛ ابن الخياط: کتاب الانتصار، چاپ قاهره، ۱۹۲۵؛ سید شریف جرجانی: شرح مواقف، چاپ ترکیه، ج ۳، ص ۲۸۲. فضل بن شادان: الايضاح، چاپ دانشگاه تهران، ۱۳۵۱، ص ۵ و ۶. D.B. Macdonald در مقاله Al-Mu'tazila در دائرة المعارف اسلام؛ A.S. Tritton در: Some of Mu'tazil Ideas about religion، مجله آموزشگاه مطالعات آسیایی و افریقایی دانشگاه لندن BSOAS، سال چهاردهم، ۱۹۵۲، ص ۶۱۲-۶۲۲؛ J. Van Ess در: Une lecture à rebours de l'histoire du Mu'tazilisme، مجله بررسیهای اسلامی REI، شماره فوقالعاده، پاریس، ۱۹۸۴؛ M. Seddighi در: Some aspects of the Mu'tazil interpretation of the Qur'an، مجله Islamic Studies، کراچی، سال دوم، ۱۹۶۳، ص ۹۵-۱۲۰

نمی‌توانستند بدین آسانی عوض و بدل شوند.

متوکل خود معتزله را مرتد شناخت و بسهمراه آنها خوارج و شیعیان و پیروان سایر گرایش های مذهبی (خرمدینان، مانویان، زرتشتیان) و دهریان (بیدینان) را در معرض تعقیب و آزار قرار داد. حتی یهودیان و مسیحیان که در فقه اسلامی اهل ذمه بحساب می‌آمدند و مدارا با آنان لازم بود موظف شدند بر سر در خانه هایشان تصویر شیطان را نقش کنند تا مسلمانان متوجه شوند که این خانه، خانه کفر است^۱. به فرمان همین متوکل مقابر علی و حسین را در نجف و کربلا ویران کردند و به آنها آب بستند. در قسرن بعد خلیفه «القادر بالله» عباسی اصولاً فتوایی بنام «اعتقاد القادری» صادر کرد که تمام اصول جسبری مکتب «اشعری» را تشبیت و تمام اصول خردگرایی مکتب «اعتزالی» را تحریم می‌کرد. خود همین خلیفه - که نویسنده تجارب الامم بدو لقب «راهب بنی العباس»^۲ داده است رساله ای در رد معتزله و تکفیر آنان تألیف کرد و مقرر داشت این رساله هر روز جمعه بهنگام نماز جماعت در همه مساجد خوانده شود^۳. احکام او را فقها تأیید کردند و رسماً اعلام داشتند که خلق در برابر خالق عاجز و بی اراده اند، و باضافه تصریح کردند که هر صفتی که خدا در قرآن در باره خود آورده است (دیدن، شنیدن، راه رفتن، حرف زدن، لمس کردن) حقیقی است و نه مجازی.

توجه خاص خلفا و امرا به اشعریان وسیله مؤثری برای نفوذ آنان در دستگاه حکومتی و در عین حال رسوخ هرچه بیشتر تعصب در امور دینی شد، بطوریکه باید قرون پنجم و ششم را دوره نفوذ همه جانبه فقها نامید. بر اثر این نفوذ تحصیل علوم تحت الشعاع تعلیمات دینی قرار گرفت و حتی در غالب مدارس این عصر تحصیل علوم غسیردینی اصولاً ممنوع شد.

۱ - احسن التقاسیم، ص ۴۳۹

۲ - تجارب الامم، ج ۳، حوادث سال ۳۸۱ هجری

۳ - تاریخ بغداد، ج ۴، ص ۳۸

از نظر اشعریه آدمی مجبور خلق شده است و عمل خوب و بد در نهاد او است. آنکس که پاک اعتقاد خلق شده جزای نیک اعمال خود را مییابد و آن دیگری به سزای کردار خود میرسد. آن کس که بدبخت و گمراه و زشتکار است از بدو خلقت و بنا به مشیت الهی چنین بوده است نه به اراده و میل خویش، و عین این برای نکوکاران و رستگاران نیز صادق است. خداوند هم فاعل خیر است و هم فاعل شر و بندگان را اختیاری نیست تا بتوانند به خواست خود مرتکب بدی شوند. این کار از طرف خدا خلاف عدل نیست، زیرا ظلم یعنی تصرف در آنچه در ملک متصرف نیست، در صورتیکه خداوند متصرف در جمیع عوالم امکان و مالک عالم و خلق عالم است، بنابراین آنچه بخواهد میکند و بدانچه اراده او است حکم میدهد و کسی را بر او بحشی نمیتواند باشد، زیرا در مال و ملک خود بمیل خود تصرف کرده است. مثلاً اگر کسی را با وجود عبادت ثقلین به دوزخ ببرد و دیگری را بسا همه معصیت جن و انس به جنت، مرتکب ظلمی نشده است، وقتی که ظلمی در میان نباشد موضوع بحث در باره خداوند نیز مورد ندارد.

دعوت اشعری مخصوصاً بر اصل اعتقاد به جبر و عدم اختیار برای انسان و تسلیم به قضا و اعتقاد به تقلید محض از سنت متکسی است.

چون یکی از اجزاء معتقدات اشعریان امکان رؤیت خداوند بود، پیروان فرقه حنبلی که عقیده داشتند امام آنها بعد از مرگ خود کنار خداوند در عرش نشسته است^۱ در دوران قدرت آنان نیرو گرفتند، و یکی از دردسرهای فراوانی که به بسار آوردند نصیب طبری مورخ معروف ایرانی شد که چون در یکروز جمعه در مسجد جامع بغداد نظر وی را در باره جلوس امام حنبل در کنار خداوند جویا شدند و او پاسخ

۱ - احتمالاً این برداشت از کتاب حزقیال تورات گرفته شده است که سه روایت آن داود در کنار یهوه بر تخت مینشینند و عصای پادشاهی را از دست او تحویل میگیرد (حزقیال نبی، باب سی و چهارم، ۱۱-۲۴)

داد که چنین چیزی امکان ندارد، بدو حمله بردند و وی به خانه خود گریخت و سنگربندی کرد و با توجه به اینکه شمار مهاجمان چندین هزار نفر بود آنقدر بر خانه او سنگ ریخته شد که تلی بزرگ فراهم آمد و ناچار صاحب الشرطه (رئیس پلیس) بغداد چند صد پاسسبان را به حفاظت او گماشت، و در عین حال از او خواست که نامه ای مبنی بر عذرخواهی بنویسد و نشستن امام احمدبن حنبل را در کنار خداوند و در روی عرش او تصدیق کند. و این همان طبری بود که سی جلد تفسیر بر قرآن نوشته بود.^۱

فرقه کرامیه که هم عقیده با اشعریه بودند میگفتند خداوند جسم است و «جسم او را حد و نهایت از ماتحت باشد، و او از جانب ماتحت خود مماس به عرش است، ولی در این اختلاف داشتند که این ماتحت بر همه عرش قرار دارد و یا بر جزئی از آن، زیرا به عقیده بعضی از آنها خدا جسم اجسم و سنگین ترین همه اجسام است و هیچ مسندی امکان جا دادن همه او را ندارد». فقیه بزرگ این فرقه، خواجه ابوبکر بن اسحاق کرامی، در عهد سلطان محمود غزنوی به حدی قدرت داشت که یکبار در صدد تکفیر و مهدورالدم شناختن ابوسعید ابوالخیر و کلیه پیروان او برآمد، و داستان مناظره او با ابوسعید در کتاب اسرارالتوحید به تفصیل آمده است.^۲ کرامیه در تمام دوره سلجوقیان در

۱ - یاقوت حموی، ج ۱۸، ص ۱۸۰؛ برای بررسی بیشتر در باره فرقه اشعریه: W. Spitta در: *Zur Geschichte Abu-l-Hasan's al-Ash'ari*، لایپتیگ، ۱۸۷۹؛ J. Schreiner در: *Zur Geschichte des Aschariten*، سخنرانیهای هشتمین کنگره جهانی خاورشناسان در استکهلم، چاپ لینن، ۱۸۹۱، ص ۷۷-۱۷۷؛ R.C. Mc Carthy در: *The Theology of al-Ash'ari*، بیروت، ۱۹۵۳؛ W.C. Klein در: *The Theology of al-Ash'ari*، نیوهاون، ۱۹۴۰؛ G. Maqdisi در: *Al-Ash'ari and the Ash'ariten in Islamic Religious History*، مجله *Islamica*، شماره های ۱۷ و ۱۸، پاریس، ۱۹۶۲ و ۱۹۶۳؛ D. Gimaret در: *La doctrine d'al-Ash'ari*، پاریس، ۱۹۹۰

۲ - متن فارسی این کتاب با عنوان اسرارالتوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید تألیف محمدبن منور مهینی، یکبار در سن پترزبورگ با ویراستاری ژوکوفسکی

خراسان قدرت و اعتبار بسیار داشتند و ناآرامی های مذهبی متعددی را بوجود آوردند و از عوامل بزرگ انحطاط فکری شدند^۱.

.....

شعوبیه فرقه ای بودند که با تأکید شدید بر ایرانی بودن خود و برتری تاریخی و فرهنگی که بر عرب داشتند به تلافی تحقیرهایی که از جانب خلافت های عربی بر ایرانیان وارد میشد، به تحقیر عرب و اهانت بر آنان برخاستند و با استناد به آیه ای از قرآن که «ما شما را به شعبه ها و قبایل مختلف تقسیم کردیم تا از یکدیگر شناخته شوید، و همانا که گرامی ترین شما نزد خداوند آن است که پرهیزکارترین شماست» (حجرات، ۱۳) هرگونه برتری قومی عرب را بر دیگران منکر شدند و در ارتباط با همین آیه خود را «شعوبی» نامیدند. مقابله ایرانیان با اعراب در آن هنگام از سه مجرای جداگانه آغاز شد: یکی قیام های نظامی و سیاسی، دیگری قیام های مذهبی که با مقاومت سخت دستگاه های خلافت روبرو شد، سومی مبعسارزه فرهنگی که توسط شعوبیه انجام میگرفت. افراد این فرقه در مرحله نخست دم از تساوی نژادی خویش با عرب میزدند، ولی بعداً خودشان مدعی برتری بر اعراب شدند، و در این زمینه کتابهای متعددی نوشتند. شعوبیه از اوائل قرن دوم تا قرن چهارم هجری همچنان به مبارزه خود ادامه دادند و در این راه سخنوران برجسته ای از ایشان که قبلاً از چند تن از آنان نام برده شد بدست عمال خلافت عباسی نابود شدند^۲.

خاورشناس روسی در سال ۱۸۹۹ (۱۳۱۷ هجری)، بار دیگر در تهران به اهتمام احمد بهمنیار در سال ۱۳۱۴ شمسی، و بار سوم در تهران به اهتمام ذبیح اله صفا در سال ۱۳۳۰ به چاپ رسیده است. منتخبی از آن نیز توسط بهمنیار در سال ۱۳۲۰ در تهران منتشر شده است.

۱ - برای بررسی بیشتر در باره فرقه کرامیه:

E. Bosworth در: *The Rise of the Karamiyyah in Khurassan*، مجله

Muslim World، سال پنجاهم، ۱۹۶۰، ص ۵-۱۴

۲ - به صفحات ۵۱۸-۵۲۱ مراجعه شود

ادوارد براون در کتاب تاریخ ادبیات ایران خود به نقل قول از J. Steiner محقق آلمانی مینویسد: «وجه مشترک همه این فرقه‌هایی که با نام قدریه و شعوبیه و معتزله و اخوان الصفا عمدتاً توسط ایرانیان پا گرفتند اعتراض مداوم و عمیق شعور و اصالت انسانی به تبعیض‌های جابرانه‌ای بود که تعلیمات تعصب‌آمیز بنام مذهب بر آنان تحمیل میکردند»^۱.

در مورد خاص نهضت شعوبیه، جلال‌همایی در مقاله تحقیقی جامعی در باره این نهضت در سال دوم مجله مهر چاپ تهران مینویسد که در دفتر تمدن اسلامی نه تنها صفحه‌ای، بلکه سطری نیست که نمونه‌ای از عقاید شعوبیه در آن ثبت نشده باشد، زیرا این جنبشی که از اواخر قرن اول هجری آغاز شد و تا قرن پنجم و حتی بعد از آن نیز ادامه یافت عامل زیربنایی رابطه ایران و اسلام در همه زمینه‌های سیاسی و اجتماعی و فرهنگی آن بود. ملک‌الشعرا بهار نیز در کتاب «سبک‌شناسی» خویش متذکر میشود که یکی از عوامل بزرگ احیاء زبان پارسی و بوجود آمدن زمینه تدوین شاهنامه و امثال آن در خراسان تأثیر نهضت شعوبیه و آزادمردان ایرانی بوده است، و در این راستا بر کوششی تأکید میگذارد که از جانب شعوبیه در ترجمه آثار پهلوی مربوط به تاریخ باستانی ایران صورت گرفت. ذبیح‌اله صفا از جانب خود از تألیفات متعددی از نویسندگان شعوبی به زبان عربی نام میبرد که همه آنها در باره برتری فکری ایرانیان بر اعراب نوشته شده‌اند و از زمره این نویسندگان بختکان نجیب‌زاده ایرانی مؤلف کتاب «فضل العجم علی العرب و افتخارها» (به نقل از فهرست ابن ندیم)، هیثم بن عدی معاصر چهار خلیفه منصور و مهدی و هادی و هارون الرشید و مؤلف «مثالب الصغیر» و «مثالب الکبیر» و «اخبارالفرس» (به نقل از معجم الادبا)، سهل بن هارون دشت‌میشانی معاصر خلیفه مأمون و رئیس بیت‌الحکمه بغداد و مؤلف چندین کتاب در مثالب

۱ - E.G. Browne در «تاریخ ادبیات ایران»، ج ۱، ص ۲۹۲

اعراب (به نقل از ابن ندیم) و ابو عبیده معمر بن المثنی مؤلف «فضائل الفرس» (به نقل از معجم الادبا) هستند.^۱

.....

«فرقه کیسانیه طرفداران مختار بن ابوعبید ثقفی بودند که بعد از واقعه کربلا به خونخواهی حسین قیام کرد و قاتلان او منجمله شمر ذی الجوشن و عمر بن سعد را کشت و سر آنها را برای امام زین العابدین به مدینه فرستاد. بسیاری از ایرانیان از روی حسن نیت بدو پیوستند، ولی هدف او از این خونخواهی فقط دستیابی به قدرت بود. بدین جهت وقتی که امام زین العابدین - که اصولاً خیال قیام و مبارزه نداشت - به دعوت او برای قیام پاسخ نداد، وی به مدعی دیگر خلافت، محمد حنفیه فرزند علی و برادر ناتنی امام حسین روی آورد، ولی این بار نه برای اینکه او را به رهبری بخواند، بلکه برای اینکه محمد حنفیه و یارانش با او بیعت کنند، زیرا در این فاصله خودش مدعی دریاقت وحی از جانب خدا شده بود و به تقلید از قرآن با سجع و قافیسه حرف میزد. عبدالله بن زبیر حاکم مکه سپاهی به جنگ مختار فرستاد و در این جنگ مختار کشته شد و هفت هزار تن از سپاهیان او نیز که غالباً ایرانی بودند از دم تیغ تازیان گذشتند»^۲.

پیروان فرقه کیسانیه مریدان محمد بن حنفیه بودند و جمعی آیین حنفی داشتند، ولی در داخل این آیین خودشان به ده فرقه جداگانه تقسیم شدند که عبارت بودند از: کربیه، رضویه، هاشمیه، حارثیه، حریانیه، حرابه، بیانیه، مختاریه، اسحاقیه، حیانیه. همه این فرقه ها طبق معمول با یکدیگر اختلاف نظر داشتند، زیرا گردانندگان هر کدام برای تشبیت نام و مقام خود میبایست نظری غیر از دیگران داشته

۱ - برای بررسی بیشتر در باره شعوبیه: البیان والتبیین، ج ۱ و ۲ و ۳؛ الموشح، ص ۱۴۱-۱۴۴؛ عقدالفرید، ج ۳؛ ذبیح اله صفا، تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص ۲۳-۲۶؛ در: V. Barthold: Die persische Schu'ubiya und die modern Wissenschaft، مجله Zeitschrift für Assyriologie، سال ۱۹۱۲، XXVI، ص ۲۴۹-۲۶۶

۲ - مروج الذهب، ج ۵، ص ۱۷۳؛ کامل ابن اثیر، ج ۴، ص ۲۱۱ و ۲۶۱

باشند. بدین ترتیب فرقه حیانیه امامت را بعد از علی حق محمدبن حنفیه میدانستند و حسن و حسین را غاصب می‌شمردند^۱، و فرقه حریانیه بعد از محمدبن حنفیه پسرش حسن و بعد از او علی پسر حسن را امام میدانستند و چون علی فرزندی نداشت، اعلام کردند که محمدبن حنفیه به غیبت کبری رفته و در موقع خود ظهور خواهد کرد^۲. ماجرای امام حسن عسکری و امام دوازدهم بعدها عیناً بر همین الگو طراحی شد. حارثیه معتقد بودند که روح محمد حنفیه در بدن اسحاق بن زیدبن حارث حلول کرده است و فرقه حریبه مدعی شدند که محمدبن حنفیه به الوهیت رسیده و فرقه کریه گفتند که او در کوه رضوی زندانی است تا زمانی که دوباره مأمور خروج شود.

همانطور که پس از درگذشت امام حسین گروهی محمد حنفیه را امام دانستند، پس از درگذشت امام زین العابدین کسانی بجای امام محمد باقر قائل به امامت زید پسر دیگر او شدند، و این فرقه زیدییه نام گرفتند. به نوشته شهرستانی علت اختلاف زید و برادرش این بود که محمد باقر، همچون پدرش، اهل قیام و کشمکش نبود، در حالیکه زید شرط اساسی امامت را قیام با شمشیر میدانست و حتی روزی گستاخانه به برادر گفت که پدر ما امام واقعی نبود، زیرا هرگز خروج نکرد و شمشیری نکشید^۳.

زید خودش علیه هشام بن عبدالملک خلیفه اموی قیام کرد ولی کشته شد و حاکم کوفه سر او را برای هشام به دمشق فرستاد و تنش را بدستور خلیفه بسه دار آویخت و پس از مدتی کسالبش را سوزاندند و خاکسترش را به فرات ریختند، و یکی از شاعران دربار خلافت بسه طنز در باره او سرود که: «زید را برای شما به ساقه خرما بر دار کردیم، و هرگز یک مهدی را ندیده بودیم که بر تنه درختی بر دار شده باشد». پسر زید نیز که بسه

۱ - مقیاس الهدایة، ص ۸۲

۲ - ابوالحسن اشعری در «مقالات الاسلامیین»، ج ۱، ص ۲۰

۳ - الملل والنحل، ج ۱، ص ۲۵۱

خراسان گریخت و به خونخواهی پدر برخاست بدست سردار اعزامی ولیدبن عبدالملک کشته شد و جسد او تا هنگام قیام ابومسلم و سقوط خاندان اموی بر سر دار ماند. دولت ادرسیان مراکش و دولت ائمه یمن و دولت علویان طبرستان همه از پیروان زیدیه بودند و امروز آیین زیدی آیین رسمی کشور یمن، تنها کشور شیعه دیگر جهان بغیر از ایران است.

فرقه ادرسیه پیروان ادریس بن عبدالله فرزند امام حسن هستند که بنیانگذار دولت ادرسه در مراکش بود و خاندان کنونی سلطنتی این کشور خود را از راه او جانشین پیامبر اسلام می‌شمارند، ولی خود ادریس با توطئه هارون الرشید پس از رسیدن به مراکش مسموم شد.

امام جعفر صادق ششمین امام شیعه نخست فرزند ارشد خود اسماعیل را به جانشینی تعیین کرد، ولی وی به روایت شماری از راویان و محدثان فاسق و شرابخوار از کار در آمد، بطوریکه پسرش او را از جانشینی خود خلع کرد و پسر چهارم خویش^۱ (امام موسی کاظم) را جانشین خود ساخت، و اتفاقاً اندکی بعد خود اسماعیل درگذشت.

برداشتهای مورخان در باره این جانشین مخلوع متفاوت است. مثلاً کشی روایت میکند که هنگامیکه خود او با امام جعفر صادق در سرای خلیفه نشسته بود شنید که امام به فرزندش اسماعیل به عنوان «فاسق» وعده دوزخ داده است^۲ و عطا ملک جوینی مینویسد کسه امام صادق فرمود اسماعیل نه فرزند من است بلکه شیطان است که در صورت او ظاهر آمده است^۳. در عوض پیروان فرقه اسماعیلیه معتقدند که چون اسماعیل از جانب امام صادق به جانشینی تعیین شده بود و امام که معصوم است نمیتواند در انتخاب خود خطا کند بناچار مقام امامت از امام صادق به بعد به اسماعیل و فرزندان او تعلق میگیرد و نه به موسی کاظم و فرزندان او، و بر همین زیربنای عقیدتی است که آئین اسماعیلیه

۱ - مقالات الاسلامیین، ج ۱، ص ۶۴-۷۹

۲ - رجال کشی، ص ۲۴۴

۳ - تاریخ جهانگشای جوینی، ج ۳، ص ۱۴۵

قوام گرفته است. این فرقه معروف جهان تشیع در تاریخ اسلام نقش مهمی ایفا کرده است که حکومت فاطمی مصر و سلسله خلفای آن و جنبش های پرسی و صدای حسن صباح و قرامطه و مستعلویه و نزاریه و فرقه دروز در سوریه و لبنان جلوه های مختلف آنند.

آیین اسماعیلی در قرن سوم هجری بوسیله یک ایرانی بنام میمون بن دیصان اهوازی معروف به القداح و همفکر او محمد چهاربختان از بزرگان شعوبیه بنیانگذاری شد و بسرعت در ایران و شام و یمن و شمال افریقا رواج یافت و در پایان قرن سوم هجری به تشکیل سلسله فاطمی در شمال افریقا و به تشکیل خلافت فاطمی در مصر انجامید.

تعالیم اسماعیلیه فاطمی شامل دو بخش ظاهری و باطنی بود که اولی در دسترس عموم گذاشته میشد، و دومی ویژه خواص بود. این بخش «تعالیم باطنی» مرکب از دو قسمت «تأویل» یعنی تعبیر ایهامی قرآن و شریعت و «حقایق» یعنی فلسفه و علوم و تلفیق آنها با الهیات است. در بخش تأویل، دوزخ حالت جهل که اکثریت افراد بشر در آن غوطه ورنند، و «بهشت» وصول به کمال دانش که بر اثر کسب تعلیمات باطنی اسماعیلیه طی چند مرتبه حاصل میشود معنی میشود که هر دو بدین جهان، و نه به جهان دیگر ارتباط دارند.

میان خود این فرقه ها نیز مانند دیگر فرقه های جهان تشیع، اختلاف نظرهایی گاه بنیادی وجود دارد: پیروان فرقه خلطیه، به گفته «تحفه اثنی عشریه» بر این عقیده اند که: «آنچه در قرآن و احادیث از نماز و روزه و زکوة و حج و غیره وارد شده است همه محمول بر معانی آنها است و معنی دیگر ندارد، و قیامت و بهشت و دوزخ را بالکل انکار کنند»^۱.

فرقه خنفریه پیروان علی بن خنفری داعی اسماعیلی یمن هستند که به روایت حورالعین «همه محرّمات را حلال دانست و مساجد را خراب کرد و دعوی نبوت نمود»^۲.

فرقه دروزیه نام خود را از حمزه زوزنی ملقب به درزی (خیاط)

۱ - تحفه اثنی عشریه، ص ۱۶

۲ - حورالعین، ص ۱۹۹، نقل توسط محمد جواد مشکور در تاریخ شیعه، ص ۲۳۳

گرفته اند که الحاکم بامرالله خلیفه فاطمی مصر را تجسم خداوند میدانست^۱ و عقاید آنان آمیخته ای از معتقدات زرتشتی و بودائی و اسلامی است. دروزیان اکنون در لبنان و منطقه جولان سوریه بسر میبرند و خودشان را موحدون میخوانند^۲.

فرقه صباحیه پیروان حسن صباح هستند که در باره آنان قبلاً توضیح داده شده است.

فرقه غیاثیه پیرو ادیب و شاعری اسماعیلی هستند که در کتابی بنام بیان، مفاهیم وضو و نماز و روزه و دیگر احکام اسلامی را با معیارهای مکتب باطنیه یعنی مفاهیمی جز صورت ظاهری آنها ارائه داشته و تصریح کرده است که آنچه تاکنون عوام از این احکام فهمیده و بدان عمل کرده اند خطا است^۳.

فرقه ناصریه پیروان ناصر خسرو شاعر و اندیشمند نامی قرن پنجم ایرانند و بیشتر آنان در حال حاضر در بدخشان (تاجیکستان) بسر میبرند^۴.

آقاخان اول در سال ۱۲۵۴ (قمری) از محلات به هندوستان مهاجرت کرد. دودمان آقاخان از اعقاب کیابزرگ امیرند و مدعی هستند که نسبشان از طریق خاندان فاطمیه به علی و فاطمه میرسد. آقاخان کنونی (کریم خان) چهل و هشتمین امام بعد از علی است. نزاریان پیرو آقاخان اکنون به شمار کم در بدخشان، سوریه، عمان، محلات، و به شمار بیشتر در افریقا و تانزانیا و بخصوص در هندوستان (بیش از ۲۵۰ هزار نفر) بسر میبرند. شاخه دیگر اسماعیلیان بنام مستعلیان در یمن و هندوستان (گجرات) ساکن است که در آنجا بهارا (بمعنی بازرگانان) خوانده میشوند و شمارشان اندکی بیش از ۱۵۰ هزار نفر است. همه نزاریان باید یکدهم درآمد خودشان را

۱ - به صفحه مراجعه شود

۲ - برای بررسی بیشتر در باره فرقه دروزیه: Sylvestre de Sacy در Exposé de la religion des Druzes، چاپ پاریس، ج ۲، ص ۲۳۸

۳ - تحفه اثنی عشریه، ص ۹

۴ - خاندان نویختی، ص ۲۶۵

هر سال به آقاخان پردازند.

اسماعیلیه نیز، مانند سایر فرقه های شیعه، در طول زمان و باقتضای پاسخگویی به منافع خصوصی کارگردانان خود به قریب سی فرقه مختلف تقسیم شده اند که مهمترین آنها عبارتند از: آقاخانیه، ابوسعیدیه، بابلیه، باطنیه، برقعیه، بهره، تعلیمیه، حمیریه، خرمیه، خطایه، خلطیه، خنصریه، سبعیه، صبحیه، عبیداللهیه، غیاثیه، فاطمیه، خدائیان، قرامطه، مبارکیه، محرره، مستعلویه، مقیعه، مهدویه، میمونیه، ناصریه، نزاریه.

قرمطیان شعبه ای از اسماعیلیه بودند که معتقد بودند شمار امامان نیز مانند پیامبران مرسل نباید از هفت بیشتر باشد. بعقیده ایشان اکنون فقط باید چشم براه ظهور پیامبر هفتم مهدی بود (بدنبال آدم، نوح، ابراهیم، موسی، عیسی و محمد). بنیانگذار این فرقه مردی بنام حمدان بود که در دهکده بهرام کشاورزی و گاوداری داشت و بعزت کوتاهی دستها و پاهایش

۱ - برای بررسی بیشتر در باره اسماعیلیه: فهرست ابن ندیم، ص ۲۶۴-۲۶۹؛ نهاییه الادب نویری، ج ۲۳؛ اختیار معزقه الرجال کشی، تاریخ جهانگشای جوینی، الملل والنحل شهرستانی، الخطط مقریزی، المقالات والفرق، الفرق بیسن الفسوق بغنادی، سیاستنامه نظام الملک، میزان الاعتدال، جامع التواریخ، رجسال نجاشی، تبصرة العوام، بیان الادیان، سفرنامه ناصر خسرو، اعلام اسماعیلیه، تاریخ بیهقی، خاندان نوبختی، فلسفه التشریح محمانی، ام الکتاب، طائفة الاسماعیلیه دکتر کامل حسین؛ عبیداله مهدی حسن ابراهیم حسن؛ تاریخ فرقه های شیعه دکتر محمد جواد مشکور؛ کشف المحجوب ابوعقوب سجستانی، ویراستاری هانری کریس و دکتر معین؛ معجم الانساب، ترجمه از زامباور؛ B. Lewis در: The Origins of Ismailism (کمبریج، ۱۹۴۰) و: Les Assassins, terrorisme et politique dans l'Islam médiéval (پاریس، ۱۹۸۲)؛ I. Ivanov در: The Alleged Founder of Ismailism (بمبئی، ۱۹۴۶) و Brief Survey of the Evolution of Ismailism (لیدن، ۱۹۵۲) و Studies in early Persian Ismailism (بمبئی، ۱۹۵۵)؛ M.G.S. Hodgson در: The Order of Assassin (لاسه، ۱۹۵۵) و The Isma'ilit State (کمبریج، ۱۹۶۸)؛ C.E. Nowell در: The Old Man of the Mountain، مجله Speculum، سال ۱۹۴۷، ص ۱۱۰-۱۲۷

قرمطی لقب گرفته بود. در اواخر قرن سوم هجری طرفداران او از طرف رئیس پنهانی فرقه خود که محل اقامتش همواره ناشناخته بود و «صاحب الظهور» نامیده میشد دولتی در الاحساء مرکز بحرین به وجود آوردند و اندک اندک با استفاده از عدم محبوبیت خلافت عباسی در میان توده مردم، بحلی قدرت گرفتند که در یمن و سوریه محرک انقلاباتی شدند. در سال ۲۸۸ قرامطه لشکریان خلیفه را در نزدیک بصره تارومار کردند، بطوریکه تنها خود سردار عرب توانست سالم به بغداد بازگردد. دو سال بعد همین قرمطیان تا دروازه های دمشق را غارت کردند. زکویه بهرام به کاروانی از حجاج حمله برد که در آن بیست هزار حاجی کشته شدند. سال بعد در حمله به کاروانی دیگر از حاجیان، ۲۲۰۰ مرد و سیصد زن بدست قرمطیان بقتل رسیدند و عده بسیاری نیز اسیر شدند. اندکی پس از آن شهر کوفه بمدت شش روز از طرف آنان غارت شد. ولی مهمترین کار قرامطه حمله به مکه در عید قربان سال ۳۱۷ هجری بود که طی آن شهر مکه بدست آنها افتاد و غارت شد، و چند هزار تن حجاج در جریان انجام مراسم حج گردن زده شدند، و چون زیارت کعبه از نظر قرامطه بت پرستی شمرده میشد، سنگ معروف حجرالاسود بدست آنان به دو نیم شد و به بحرین برده شد، و بیست سال تمام در الاحساء ماند تا سرانجام خلیفه فاطمی مصر آنرا با پرداخت مبلغی کلان به مکه بازگرداند.

ناصر خسرو که در سال ۴۴۳ مدت نه ماه در الاحساء بود، در باره دولت قرامطه مینویسد که سی هزار بنسده زرخرید از زنگیان و حبشیان از جانب حکومت به رایگان در اختیار کشاورزان بودند و آرد مردم به رایگان در آسیای دولتی آرد میشد. لشکری مرکب از ۲۰ هزار تن آماده به رفتن به میدان جنگ بود. مردم شهر نماز نمیخواندند و روزه نمیگرفتند، ولی کسی را نیز از این دو کار منع نمیکردند. در شهر مسجد آدینه نبود و خطبه و نماز جمعه خوانده نمیشد. و

۱ - فهرست ابن ندیم، ص ۲۳۸؛ فرق الشسیعه نوبختسی، ص ۱۰۵-۱۱۱،
 E.G. Browne در تاریخ ادبیات ایران، ج ۱، ص ۵۸۲-۵۸۵؛ M.J. de Goeje در
 Mémoires sur les Carmathes du Bahrein ص ۲۶-۲۳

مینویسد که پیوسته اسبی با طوق و افسار بر کنار گور بوسعید بن بهرام سردار بزرگ قرامطه بسته بود تا چون بوسعید از گور برآید بر آن نشیند. گویند بوسعید به فرزندان خویش گفته بود که چون من از میان مردگان باز گردم و شما مرا باز شناسید نشان ما آن باشد که مرا بسا شمشیر من گردن بزنید، اگر من باشم در حال زنده شوم، و این قاعده بدان نهاده بود که بعد او کسی دعوی بوسعیدی نکند.^۱

.....

در قرن چهارم هجری متعصبان در بغداد و برخی دیگر از مراکز اسلامی شروع به مخالفت آشکار با دانشمندان و اهل نظر و تحقیق و بحث و استدلال کردند، و چندی بر این نگذشت که در قرن پنجم و ششم تکفیر فلاسفه و حکما آغاز شد و نسبت دادن الحاد و زندقه بدانان رایج گشت. در این موقع بود که عده ای به فکر افتادند که برای نشر علوم عقلی و نزدیک کردن دین و حکمت با یکدیگر رساله های مختصر و ساده ای بی آنکه نام مؤلف آن ها آشکار باشد بنویسند و انتشار دهند. برای این مقصود یک گروه سری از میان مسلمانان بوجود آمد که چندی با فعالیت مشغول نشر عقاید خود بودند و خود را اخوان الصفا نامیدند. اینان میکوشیدند اصول حکمت و فلسفه را با مبانی اسلامی سازش دهند و فاصله ای را که میان حکما و اهل دین پدید آمده بود از میان بردارند.

۱ - سفرنامه ناصر خسرو، ص ۱۰۹-۱۱۲. برای بررسی بیشتر در باره قرامطه: صورة الارض، ص ۲۹۵-۳۰۶؛ تجارب الامم، ج ۱؛ تاریخ الاسلام السياسي حسن ابراهیم حسن، ج ۳؛ A. Mez در: Die Renaissance des Islams im XI Jahrhundert، ج ۲؛ L. Massignon در: Esquisse d'une bibliographie Qarmate، یادنامه برارون، ۱۹۲۲، ص ۳۲۹-۳۳۸؛ W. Ivanow در: Ismailis and Qarmatians، مجله انجمن آسیائی سلطنتی انگلستان، شعبه بمبئی، سال ۱۹۴۰، XVI (سری جدید)، ص ۴۳-۸۵؛ M. Farsi در: La Qarmatisme، révolte des esclaves contre les maîtres، مجله انستیتوی ادب و هنر عرب تونس IBLA، سال ۱۹۶۰، XXIII، ص ۷-۵۰؛ M.J. de Goejes در: La fin de l'empire des Carmathes de Bahrein (لیدن، ۱۸۸۶)

نویسندگان این مراسلات بسه نوشته القفطی در اخبارالحکما
 ابوالحسن زنجانی، ابواحمد المهرجانی، ابوسلیمان محمدالبستی،
 ابوالحسن العوفی و زید بن رفاعه بوده اند. اینان ۵۱ رساله در همه اجزاء
 فلسفه علمی و عملی بنام رسائل اخوان الصفا نوشتند شامل ۱۴ رساله
 در ریاضی، ۱۷ رساله در طبیعیات، ۱۰ رساله در علوم عقلیه، ۱۱
 رساله در امور شرعی و الهیات، باضافه یک رساله خلاصه همه اینها.
 از رسائل اخوان الصفا خلاصه ای عربی بنام مجمل الحکمه
 تنظیم شده که در دوران تیمور به دستور او به فارسی ترجمه شده و یک
 نسخه خطی از این ترجمه در اختیار ادوارد براون (فهرست نسخه های
 خطی شرقی پرفسور ادوارد براون، کمبریج، ۱۹۳۲) بوده است. بنا بسه
 توصیه حاجی خلیفه معروف، از روی این ترجمه فارسی، ترجمه ای بسه
 ترکی نیز در دوران حکومت عثمانی تهیه شده بوده است.

۱ - رسائل اخوان الصفا تاکنون بصورت‌های مختلف در مصر و لبنان و هندوستان و
 در اروپا به چاپ رسیده اند. متن کامل عربی این رسالات در سالهای ۱۳۰۶ و
 ۱۳۱۸ و ۱۳۳۱ و ۱۳۴۷ قمری در مصر و در سالهای ۱۳۰۱ و ۱۳۰۵ هجری و
 ۱۸۱۲ و ۱۸۴۶ میلادی در بمبئی و کلکته منتشر شده است. در همین سال ۱۳۰۱
 هجری (۱۸۸۴ میلادی) ترجمه فارسی کاملی از این رسائل توسط ملک الکتاب
 شیرازی در بمبئی منتشر شده است.

در اروپا، ترجمه فرانسوی این رسائل از روی ترجمه ای که قبلاً توسط James
 Michaël در سال ۱۸۳۰ در لندن بچاپ رسیده بود، توسط ایران شناس فرانسوی
 Garcin de Tassy در سال ۱۸۶۱ در پاریس و ترجمه خلاصه شده ای از آنها به
 زبان آلمانی همراه با متن عربی آن توسط Friedrich Dietrici در سال های ۱۸۸۳
 تا ۱۸۸۶ در لایپتسیگ و برلین با عنوان عربی «خلاصة الوفا فی اختصار رسائل
 اخوان الصفا» انتشار یافت. بنظر میرسد که قبلاً نیز خلاصه آلمانی دیگری از این
 رسائل در سال ۱۸۲۷ در برلین بچاپ رسیده بود.

در باره رسائل اخوان الصفا بررسیهای جامعی از جانب دانشمندان مختلف انجام
 گرفته که از جمله نویسندگان آنها میتوان از جرجی زسندان در تاریخ آداب اللغة
 العربیه، و احمد امین در ضحی الاسلام، و دکتر ذبیح اله صفا در رساله ای که در
 همین باره در سال ۱۳۳۰ در مجله آموزش و پرورش بچاپ رسیده، و همچنین از
 مقاله تحقیقی جالبی از خاورشناس فقید ایتالیایی Alessandro Bausani با عنوان

آزاداندیشان

بهمان نسبت که سازمان حکومتی خلافت در راه تحکیم قدرت و نفوذ خود پیش میرفت، نهضت‌های مخالف یا معترض نیز اندیشه‌ها و معتقدات خود را آشکارا یا در لفافه و بصورتی زیرزمینی ترویج میکردند. یکی از مظاهر چشمگیر این جنبش‌های «سیاسی - فرهنگی» ترجمه کتاب‌های مهم فرهنگها و تمدن‌های بیگانه بود که با دنیای عربی و با آئین نورسیده اسلامی هیچگونه وجه مشترکی نداشتند. این جنبش که در آغاز آهسته و بی سر و صدا بسود تدریجاً شتاب گرفت و از مرحله ابتکارهای فردی به مرحله کارهای دسته جمعی و مشترک پا نهاد. مهمترین این ترجمه‌ها از فارسی و سپس از یونانی و سریانی انجام گرفت.

دستگاه حکومتی عباسی خیلی زود متوجه اهمیت این جنبش شد و بفکر کنترل و هدایت آن افتاد، و مؤثرترین وسیله برای تأمین این منظور رسمی کردن این نهضت و قانونی کردن آن بود، و با همین دیدگاه بود که در زمان خلافت مأمون «دارالحکمه» در بغداد بوجود آمد. مورخان مسلمان پیوسته کوشیده اند تا تأسیس این «خانه دانش» را تنها به حساب فرهنگ پروری دستگاه خلافت عرب بگذارند، ولی واقعیت این است که این فرهنگ پروری به اقتضای مصالح حکومتی و سیاسی بدین خلافت تحمیل شد و اقدامی نه ابتکاری بلکه دفاعی بود. این دارالحکمه سازمانی علمی بسا بودجه‌ای زیاد و دارای کتابخانه‌ای بزرگ بود که بصورت یک اداره دولتی انجام وظیفه میکرد، و یکی از وظایف عمده آن یافتن دانشمندان و مترجمانی از ملیتهای مختلف و اشتغال دادنشان در این سازمان بود.

بموازات این برنامه حکومت، جنبش‌های «اوپوزیسیون» نیز تلاش میکردند تا از شرایط موجود برای گسترش میراث فرهنگی

L'enciclopedia dei Fratelli della purità که در سال ۱۹۷۸ در مجله مطالعات شرقی ناپل منتشر شده است، نام برد.

۱ - H. Manna در: Islam et hérésie، پاریس، ۱۹۹۷، ص ۲۰

غیراسلامی خود و تحکیم نفوذ خویش در میان طبقات مختلف جامعه بهره گیری کنند. نمونه گویایی از این تلاش را در مورد رسوخ اندیشه های مانوی میتوان یافت، که چندین گرایش مستقل اپوزیسیون فکری و فرهنگی در برابر خلافت عباسی عمدتاً از آن مایه میگرفت، و اهمیت نفوذ آنرا در جامعه اسلامی قرون سوم و چهارم هجری از شمار فراوان کتابها و رسالاتی میتوان دریافت که در این مدت بر ضد آن نوشته شد. به تعبیر یک محقق عرب «در این نبرد اندیشه ها و مصالح همه مسائل فلسفی به بحث گذاشته میشد، و برنده بزرگ این بحث موضوع اصلی آن یعنی «خرد» و نه ایمان بود که ابن مقفع آنرا خمیرمایه زندگی و گرانبهاترین نعمت وجود نامیده بود»^۱.

کادر مباحثات تدریجاً از چهارچوب اسلام و دو مذهب دیگر ابراهیمی (یهود و مسیحیت) فراتر رفت و بصورت گفتگوی اندیشمندان مذهبی و آزاداندیشان غیرمذهبی متعلق به افق ها و سنن فرهنگی مختلف: فلسفه یونانی، خردگرایی، اصلاح طلبی، تصوف، مانویت و غیره در آمد. Ernest Renan در این باره در مقاله تحقیقی خود با عنوان «اسلام و دانش» گزارش خاورشناس هلندی R. Dozy را در باره گفتگویی که در قرطبه، پایتخت اسپانیای مسلمان، میان یک دانشمند آزاداندیش این شهر و یک فقیه پارسای اندلسی در بازگشت این فقیه از بغداد صورت گرفته بود و صورت مجلس آن بدست این محقق رسیده بود، ترجمه کرده است که بموجب آن استاد قرطبه ای از این فقیه میپرسد که آیا در سفر خود به بغداد در بحث های فلسفی «متکلمین» شرکت کرده است یا خیر؟ و او پاسخ میدهد که دو بار در چنین بحثهایی حضور داشته است ولی دیگر چنین کاری نخواهد کرد، و چون استاد علت آنرا میپرسد، وی توضیح میدهد که در جلسه بحث نه تنها مسلمانان را حاضر دیده، بلکه همه نوع افراد دیگر، از دهریون و ملحدین و مادیون و مجوسان و مانویان و جهودان و ترسایان را نیز

۱ - R. Sfaxi در مقاله تحقیقی *Le rationalisme radical dans la pensée*

arabo-islamique، مجله Arabica، سال ۱۹۸۱.

در آنجا شریک مباحثه یافته است، و در آغاز جلسه از زبان رئیس مجمع این هشدار را خطاب به همه حاضران شنیده است که ما در اینجا برای بحث عقلانی گرد آمده ایم و یقین داریم همگی شما از شرط شرکت در این گفتگوها آگاهید. با ایسن وجود، بار دیگر به مسلمانان حاضر در جلسه یادآوری میکنم که در مباحثات خود بدانچه در کتاب مقدستان آمده یا بدانچه پیامبرتان گفته است استناد نکنید، زیرا که ما به هیچکدام از آنها اعتقاد نداریم. ما در اینجا فقط بدانچه با خرد و منطق مرتبط میشود احترام میگذاریم و تنها آنرا قابل بحث و فحص میدانیم، و شاهد آن بوده که همه حاضران به نشان تصدیق برای گوینده کف زده اند. و پارسای اندلسی نتیجه گرفته است که: چطور میتوانم بار دیگر در چنین مجامع شرک و الحاد شرکت کنم؟^۱

شهرت علمی و ادبی و اهمیت سیاسی - نظامی و وجود مشترک بنیادگرایان و آزاداندیشان ایران و اغتشاشات دائمی آن بخوبی نماینده تحولات بنیادی این دوران هستند، چنانکه در همان حال که علی بن ابیطالب کوفه را مخزن الایمان و قبه الاسلام نامیده بود^۲، یک مورخ عرب آنرا اولین شهر مسلمانی نامید که شیطان در آن پایگاه برقرار کرده است^۳.

در دوران خلافت عباسی، به همه این «مجتمع شرک و الحساد» مانویت نام داده شد و بر مانویت نیز نام زندقه نهاده شد (که خود آن صورت عربی شده کلمه پهلوی زندیک است). در میان مورخان عرب جاحظ در این باره اختصاصاً به تفصیل سخن گفته است^۴.

بسیاری از آزاداندیشان عضو این مجامع از جانب محاکم خلافت محکوم به مرگ شدند و بسیاری نیز به زندان افتادند. یکی از سرشناس ترین اینان شاعر نامدار بشار بن برد بود که اصلی ایرانی داشت

۱ - E. Renan در: *L'islamisme et la science*، نقل از مجله *Le contrat social*، پاریس، ۱۹۵۸، ص ۳۵۶

۲ - معجم البلدان، ج ۴، ص ۴۹۲

۳ - حسین احمد نراقی در تاریخ الکوفه، نجف، سال ۱۳۸۰ قمری، ص ۲۶۳

۴ - جاحظ در کتاب الحيوان، ج ۴، ص ۴۴۷-۴۵۰

و از طخارستان آمده بود. اشعار وی که نه تنها در بصره و بغداد، بلکه در تمام امپراتوری اسلام دهان بدهان میگشت چنان زیبا بود که شاعر و متفکر بزرگ نایینای دیگر عرب، ابوالعلاء معری، بسیاری از آنها را بعنوان فصیح ترین اشعار عرب در «رسالات» خود نقل کرده است. بشار را در ۸۰ سالگی و در نایینایی، به اتهام زندقه آنقدر تازیانه زدند که پیش از پایان حد شرعی، در زیر تازیانه جان سپرد.

با تذکر این واقعیتها، ریچارد فرای میپرسد:

«میتوان پرسید که اختیار بازشناسی دیندار از کافر در اسلام با کیست؟ در آشفتگیهای دو قرن اول اسلامی و سپس ظهور گروههای روشنفکر و آزاداندیش قرن سوم یعنی معتزله و پرداختن به مباحث فلسفی و دینی در بغداد، چه کسی یارای آن را داشت تا در باره اعتقاد راستین مسلمانان داوری کند؟ واقعیت این بود که هرگاه شورش علیه حکومت عباسی درمیگرفت، اگر رهبران شورش عرب بودند آنها جنبشی ضداسلامی معرفی میکردند و شیعی یا خارجی میخواندند، و اگر شورش بدست ایرانیان برپا شده بود آنها زرتشتی و ضد اسلامی قلمداد میکردند، در صورتیکه هدف نهائی همه شورشیان کمابیش یکی بود و آن درهم شکستن سلطه خلفا بود»^۱.

قاطعیتی که بسیاری از مورخان اسلامی در طبقه بندی قیام های آغاز دوران خلافت عباسی بکار برده اند هیچ کمکی به شناسایی واقعیت های مربوط بدین قیامها نمیکند، چنانکه در همان حال که بسیاری از آنان خرمدینان را فرقه ای زرتشتی دانسته اند مقدسی آنها را یکی از فرقه های اسلامی در بخش روستایی ایران میداند.^۲

مفهوم زندقه و زندیق از زمان ساسانیان که برای نخستین بار در کتیبه کرتیر موبدان موبد زمان شاپور اول بدان اشاره شده، بارها تفاوت کرده است. در دوران متأخر ساسانی این اصطلاح را برای پیروان آئین مانی بکار میبردند، و در قرون اول هجری نیز با همین مفهوم تلقی

۱ - R. Frye: عصر زرین فرهنگ ایران، ص ۱۴۷

۲ - التقاسیم، ص ۳۷

میشد، چنانکه جعدبن درهم در زمان خلافت بنی امیه به همین اتهام کشته شد، در صورتیکه وی فرضیه پرداز اصلی مکتب معتزله بود و بنا مانویت ارتباطی نداشت. ولی تدریجاً این اصطلاح در جهان اسلام به همه افراد یا فرقه هایی اطلاق شد که اندیشه هایشان نشانی از ثنویت (dualisme) داشت و بعداً از آن نیز فراتر رفت و شامل هرگونه اعتقادی شد که با اصول اسلامی مبیانت داشت. آزار متهمان بسه مانویت در زمان خلافت مهدی و هادی سومین و چهارمین خلفای عباسی، بشدت ادامه یافت. در زمان خلافت المقتدر در پایان قرن سوم هجری، آخرین مانویسان عراق راهی سمرقند شدند، ولی در آنجا به زندقه متهم گردیدند.^۱

علیرغم این سرکوبگریها و سختگیریها، آزاداندیشان ایرانی بیرون از قلمرو بحث و جدل، در قلمرو ادب و هنر نیز به مبارزه پیگیر خود با قشریت حاکم ادامه میدادند که مورد بارزی از آنرا - در دورانی متأخرتر - در نزد عبید زاکانی، برجسته ترین طنزنویس ادبیات ایران و احتمالاً همه جهان اسلام، در یکسایک کتابهای اخلاق الاشراف، صد پند، رساله تعریفات، ریش نامه، مطایبات، حکایات فارسی و عربی، و قصیده معروف موش و گربه او میتوان یافت. یکی دو نمونه از طنزهای نسبتاً ملایم او چنین است:

«مولانا شرف الدین دامغانی بر در مسجدی میگذشت. خادم مسجد را دید که سگی را پیچیده بود و مسیزد و سگ فریاد میکرد. مولانا در مسجد را باز کرد و سگ بدر جست. خادم با او عتاب کرد و

۱ - تاریخ طبری، ج ۳، وقایع سالهای ۱۶۳ تا ۱۷۰ هجری

۲ - برای بررسی بیشتر در باره مبارزه ضد زندقه دستگاہ خلافت: F. Gabrieli در: *La Zandaqa au 1er siècle abbasside*، استراسبورگ، ۱۹۶۱؛ M. Chokr در: *Zandaqa et Zindiqs en Islam jusqu'à la fin du 2ème siècle de l'Hégire* چاپ دمشق و پاریس، ۱۹۹۴؛ B. Altona در: *Zur Geschichte der anti-islamischen Polemik während des XIII und XIV Jahrhunderts*، مجله *Hist. Jahrbuch*، سال ۱۹۳۶، LXI، ص ۲۲۷-۲۳۹؛ Vajda در: *Les Zindiqs*، *Rivista degli studi Orientali*، سال ۱۹۳۷، ص ۱۷۱-۱۸۳

مولانا گفت: ای یار، معذور دار که سگ عقل ندارد. ما را که عقل داریم هرگز در مسجد می بینی؟». «دهقانی در اصفهان به در خانه خواجه بهاء الدین صاحب دیوان رفت. به خواجه سرا گفت با خواجه بگوی که خدا بیرون نشسته است و با تو کاری دارد. با خواجه بگفت و به احضار او شارت کرد. چون در آمد پرسید که تو خدایی؟ گفت: آری. گفت چگونه؟ گفت از این رو که پیش از این دهخدا و خانه خدا و باغ خدا بودم. نوابان تو ده و خانه و باغ از من به ظلم بستند و از همه اینها تنها خدا ماند»^۱.

رساله اخلاق الاشراف عبید زاکانی که در آن همه مذاهب منسوخ و رایج عصر خود را آمیخته به فساد و تزویر و ظلم و دروغ و تزویر می‌شناسد و آنها را مظهر اخلاق اشراف زمان میدانند از شاهکارهای آزاداندیشی در همه ادبیات پارسی است. در این رساله عبید در فواید ظلم و مضار عدالت به طعنه شواهد بسیار می‌آورد، از این قبیل که «معاویه به برکت ظلم ملک از دست علی بدر برد، و بخت النصر تا دوازده هزار پیغمبر را در بیت المقدس نکشت در دو جهان سرفراز نشد، و چنگیزخان تا تیغ بیدریغ در میان بیگناهان ننهاد پادشاهی روی زمین بر او مقرر نگشت، و هلاکو چون مردم بغداد را قتل عام کرد پادشاهی در خاندانش مسلم شد، و در عوض بوسعید بیچاره را چون از نادانی دغدغه عدالت در خاطر افتاد و خود را به شعار عدل موسوم گردانید هم دولت خودش در اندک مدت سپری شد و هم خاندان هلاکو بر سر نیت این بوسعید نادان بر باد رفت»^۲.

۱ - لطائف عبید زاکانی، چاپ تهران، ۱۳۳۱، ص ۱۱۹ و ۱۲۴

۲ - اخلاق الاشراف، در کلیات عبید زاکانی، به اتمام عباس اقبال آشتیانی، تهران ۱۳۳۱، ص ۲۲. برای بررسی بیشتر در باره «آزاد اندیشان»: I. Friedlander در: *The heterodoxies of Shiites*، مجله خاورشناسی آمریکا، سال ۱۹۰۸، XXIX، O. Spies در: *Die iranische Lichtlehre im Islam*، نشریه Fprschungen und Fortschritte، سال ۱۹۲۵، XI، R. Strothmann در: *On the History of Islamic Heresiography*، مجله Islamic Culture، ۱۹۳۸، XII، ص ۵-۱۶، J. Van Ess در: *Skepticism in islamic religious thought*، مجله al-Abhath، سال ۱۹۶۸، XXI، ص ۱-۱۸

تشیع

نخستین اثر تحقیقی دو قرن گذشته اروپا در باره تشیع، کتاب «احزاب سیاسی - مذهبی اوپوزیسیون در اسلام کهن» Die religiös-politischen Oppositionsparteien im alten Islam نوشته J. Wellhausen در برلین منتشر شد و به پژوهشگر آلمانی است که در سال ۱۹۰۱ در برلین منتشر شد و به ارزیابی اولین شکل گیریهای دو جنبش مذهبی شیعه و خوارج علیه اسلام سنتی تسنن اختصاص داشت. تنها ارزیابی جالب دیگری که در ارتباط با تشیع در سالهای پیش از آن منتشر شده بود، مقاله ای از I. Goldziher با عنوان Beiträge zur litteraturgeschichte der Schi'a und der Sunnitischen Polemik بود که در سال ۱۸۷۴ در مجله آکادمی علوم وین بچاپ رسیده بود.

از بعد از انتشار کتاب «ولهاوزن» بررسی های مربوط به جهان تشیع در اروپا اوج بیشتری گرفت، چنانکه در طول قرن گذشته ده ها اثر تحقیقی در باره شئون مختلف این آیین در اروپا و امریکا بچاپ رسید، که از جمله معروفترین آنها میتوان به ترتیب تاریخ انتشار آنها از «تشیع، مذهب ملی ایرانی» Schiismen. Den Parsiske National-religions Undvikling تألیف A. Christensen (استکهلم، ۱۹۰۳)، «بدعتگزاری های شیعه» The heterodoxies of the Schiites نوشته I. Friedländer (در مجله خاورشناسی امریکا JAOS، ۱۹۰۷ و ۱۹۰۸)، تشیع و ملیت ایرانی Le chiisme et la nationalité persane نوشته J. Aubin (در مجله دنیای مسلمان، پاریس، ۱۹۰۸)، شیعه ها Schiitischen نوشته I. Goldziher (در مجله خاورشناسی آلمان ZDMG، ۱۹۱۰)، «گسترش تشیع» Zur Ausbreitung des Schiitismus نوشته Th. Nöldeke (در مجله Der Islam، ۱۹۲۳) و «آئین شیعه» The Shi'a Religion تألیف D.M. Donaldson (لندن، ۱۹۳۳) نام برد.

از بعد از جنگ جهانی دوم، آثار تحقیقی بسیار زیادتری در ارتباط با تشیع در جهان غرب منتشر شده است که خوانندگان علاقمند فهرستی از مهمترین آنها را در کتابنامه پایانی کتاب حاضر خواهند یافت.



نویسندگان مختلفی عمدتاً از خود جهان تشیع، بویژه در سالهای اخیر، بر این تأکید گذاشته اند که تشیع نهضتی ایرانی نبود، بلکه نهضتی بود که در بطن خود اسلام بوجود آمد. این برداشت علی الاصول درست است، زیرا هسته اصلی آنرا ظاهراً در نزد دسته کوچکی از مسلمانان صدر اسلام مرکب از عمار بن یاسر، اباذر غفاری، سلمان فارسی، جابر بن عبدالله، عباس بن عبدالمطلب، ابی بن کعب و حذیفه میباید جست که در جریان سقیفه بنی ساعده به انتخاب ابوبکر به خلافت اعتراض کردند و این جانشینی را حق علی دانستند، و بدین ترتیب هسته مرکزی فرقه خاصی را که «شیعه علی» نام گرفت بنیاد نهادند.

عنوان شیعه نیز در آغاز خاص پیروان علی نبود، بلکه فقط مفهوم کلی «پیروان» را داشت. بهمین جهت بمسواوات شیعه علی، شیعه عباسیه (فرقه یا حزب عباسیان) و شیعه های متعدد دیگر هم بوجود آمدند. به عنوان نمونه، استاد فقد سعید نفیسی در فصل «فرق شیعه در آغاز اسلام» در کتاب «تاریخ اجتماعی ایران» از پیروان شیعه این اشخاص نام میبرد:

حارث اعور، صعصعة بن صوحان، اصبح بن نباته، عطیه عوفی، اعمش، ابواسحق سبیعی، ابوصادق، سلمة بن کهیل، حکم بن عتیبه، حبیب بن ابی ثابت، منصور بن المعتمر، قطربن خلیفه، حسن بن صالح بن حی، شریک، ابواسرائیل ملاتی، محمد بن فضیل، وکیع، حمید رواسی، زید بن الحباب، فضل بن دکین، مسعودی اصغر، عبیدالله بن موسی، جریر بن عبدالحمید، هیشم، عبدالله بن داود، سلیمان تیمسی، عرف اعرابی، یحیی بن سعید قطان، ابن لهیعه، مغریه صاحب، ابراهیم معروف، سفیان شوری، مکحول شامی، عبدالرزاق، معمر، هشام بن عمار، کمیل بن زیاد.

در خود قرآن نیز (سوره مریم، آیه ۶۹) این کلمه سه همین معنی آمده است، همچنانکه در ادبیات فارسی سه کرات در همین مفهوم بکار گرفته شده است: «پس به شهر اندر آمد و شیعت عرب را همی گرفت و همی کشت» (تاریخ سیستان)، «... و مردمان هرات

شیعه یعقوب بن لیث گشته بودند از پی، و دل بر او نهاده» (همانجا).
عنوان «شیعه» بصورت خاص، تنها پس از قیام خوارج به آن کسانی تعلق گرفت که به علی و اسلاف او وفادار ماندند و از عقیده ادامه امامت در خاندان علی پیروی کردند. از آن زمان ایران سنگر آئین شیعه شد و تشیع بصورت نهضتی مبارز در آمد که به گفته پتروشفسکی «پیوسته شاخه ها و جوانه های تازه و تازه تری از آن سر بر میزد». شیعه اقلیتی فعال بود که در نهضت‌های ملی و تعالیم و معتقدات اجتماعی اثر می‌گذاشت و علیه وابستگان خلافت اموی و زمینداران بزرگی که بخاطر منافع خود با این خلافت سازش کرده بودند و نیز علیه روحانیت وابسته بدین دستگاه می‌جنگید. سلسله این قیامها، که هسته مرکزی آنها را تقریباً همیشه روستاییان ایرانی تشکیل میدادند، از سده دوم هجری آغاز شد. قیام سرخ جامگان بابک در شمال غرب ایران در واقع عصیانی از جانب توده های ایرانی علیه ائتلاف سه بعدی دستگاه خلافت و مالکان برگ و روحانیت حاکم بود. همچنین بود قیام سادات طالبیه در مازندران که به تشکیل دولت مستقلی منجر شد، و قیام های شیعیان در دیلم و گیلان و طبرستان و استرآباد و خراسان. شاید این نکته نیز لازم به تذکر باشد که نهضت انقلابی شیعه همیشه یک نهضت شیعه امامیه اثنی عشریه نبود، بلکه قیامهای شیعیان بخصوص در قرون اولیه هجری عمدتاً توسط فرقه های دیگر تشیع، از قبیل زندیه و قرمطیان و اسماعیلیه و غلاة صورت میگرفت، و شیعه اثنی عشریه بطور مؤثر فقط در دوره های بعد وارد میدان شد.

نکته دیگری که در این مورد شایان تذکر است، و به همین جهت اکثریت قریب به اتفاق پژوهشگران قرن گذشته بر آن تاکید نهاده اند، این است که اگر تشیع در هنگام پیدایش خود نهضتی ایرانی نبسود، از همان سالهای نخستین، یعنی از هنگام رویارویی علی و معاویه، قویاً رنگ ایرانی یافت، و از بعد از مرگ حسین در کریملا تقریباً بطور کامل در انحصار ایرانیان قرار گرفت. درست بهمین دلیل، بتدریج که این گرایش از ابهام اولیه خود بیرون آمد و بصورت یک گرایش مذهبی

مشخص شکل گرفت، عملاً تمام اجزاء آن از معتقدات ماقبل اسلامی ایرانیان رونوشت برداری شد، که بخش اعظم آنها نه تنها مطلقاً با اسلام سنتی هماهنگ نبود، بلکه درست جهتی مخالف آن داشت، و مهمترین این موارد اصل وراثت امامان، و اصل «عصمت» آنان، و اصل رجعت امام غایب بود، که هر سه بازتاب های مستقیمی از جنبه وراثت پادشاهان ساسانی در مقام برگزیدگان اورمزد، و فره ایزدی آنان و سائوشیانس زرتشتی بودند.

محققان متعددی در بررسیهای تحقیقی خود، این ویژگی های ایرانی تشیع را مورد ارزیابی قرار داده اند، که از جمله آنها میتوان از رنان، دارمستتر، دوزی، کارادووو، مولر، براون، کانتسانی، گلدتسیهر، فیلیپ حیثی، هانری ماسه، دوشن گیمن نام برد. فشرده اظهار نظرهای همه اینان را میتوان در این گفته جیمز دارمستتر خلاصه کرد که: «ایران زرتشتی تمامی آن بخش از معتقدات خودش را که به باورهای اساطیری مربوط میشد به دین تازه ای که برایش آورده شده بود انتقال داد. بدینجهت اسلام امروزی ایران به واقع اسلام نیست، آیین کهن ایرانی است که جامه عربی پوشیده است»^۱ و نیز در این تذکر حیثی در کتاب «تاریخ اعراب» او که: «در زیر ظاهر اسلام شیعه، ایران پیش از اسلام بود که زنده میشد»^۲. کوششی که حدیث پردازان شیعه در ارتباط دادن خاندان علی با دودمان ساسانی از راه جعل افسانه زناشویی شهربانو دختر یزدگرد با امام حسین بکار بردند بنوبه خود در همین راستا انجام گرفت، هر چند که بی اساس بودن این افسانه، با توجه به واقعیتهای زمانی جنگ قادسیه و اسارت ادعایی دختر فرضی یزدگرد و تاریخ زندگانی امام سوم و بخصوص تولد امام چهارم بسا ۲۴ سال فاصله، از آغاز روشن بود.^۳

در سالهای بعد از «انقلاب اسلامی» برخی از نویسندگان غربی

۱ - J. Darmesteter در: Etudes iraniennes، پاریس، ۱۸۸۳، ج ۱، ص ۱۱۲.

۲ - Ph. Hitti در: History of the Arabs، ص ۲۱۴.

۳ - علی شریعتی در «تشیع علوی و تشیع صفوی»

کوشیده اند تا در هماهنگی با سیاست حکومت ولایت فقیه نقش ملیت ایرانی را در تکوین آیین تشیع مورد تخطئه قرار دهند. نمونه ای از این اظهار نظرهای جانبگیرانه این است که: «شیعه یک برداشت ایرانی از اسلام نیست و در آن هیچ چیز یافت نمیشود که بتوان آنرا کوچکترین تمایل به ایرانیت تعبیر کرد، زیرا تمامی امامهای شیعه عربند و سوای امام رضا همه آنها در سرزمین عرب مرده اند و همه دعاهای شیعیان نیز به زبان عربی است. بدین ترتیب مذهب شیعه این احساس را که ایران به یک جامعه زیر نفوذ و حاکمیت عرب تعلق دارد در آنان تشدید میکند. این که ایرانیان با افتخار به خود لقب سید میدهند و این لقب پشت در پشت از پدر به پسر میرسد نشان سرافرازی آنان در داشتن نسبت با خانواده پیغمبر و در نتیجه اجداد عرب خویش است»^۱. داوری در باره چنین اظهارنظرهایی با خود خوانندگان است.

واقعیت ارتباط نزدیک آیین شیعه با معتقدات زرتشتی دوران ساسانیان، از همان آغاز بر خود اعراب نیز پوشیده نبوده است، و درست به همین دلیل حملات اصولی نویسندگان مکتب تسنن بر آیین، بر «گبری» بسودن آن تمرکز یافته است. در کتاب *النقض عبدالجلیل قزوینی* که از کتاب «*بعض فضائح الروافض*» (بعضی از رسوایی های شیعیان) نوشته قرن ششم برگرفته شده، چنین نقل شده است:

«همچنانکه گبران در باره یزدان و اهریمن گویند، رافضی (شیعه) هم گوید که خدای عز و علا خالق خیر و نیکی است و هر چه شر و زیان است از فعل شیطان است. و همچنانکه گبرکان خود را مولای آل ساسان دانند و همچنانکه گبرکان ملک به فر یزدان دانند رافضیان خلافت به نص دانند بجای فر یزدانی. و همچنانکه گبرکان از همه صحابه عمر را دشمن تر دارند رافضیان نیز عمر را دشمن تر دارند به سنت گبرکی، و همچنانکه گبرکان گویند که کیخسرو نمرود و به

۱ - Y. Richard در: *Le shi'isme en Iran. Imam et révolution*، پاریس،

آسمان شد و به زیر آید و کیش گبرکی تازه کند، رافضی نیز گوید که قائم زنده است، بیاید و مذهب رفض را قوت دهد و جهان بگیرد و ذوالفقار بگیرد تا همه مسلمانان را بدان بکشد»^۱.

در جای دیگر از همین کتاب فضائح الروافض نقل شده است که: «آن جماعت که مذهب رفض نهادند میلشان به گبرکی بود، کینه دین میخواستند از اصحاب و تابعین و غازیان اسلام. و چون در رسول طعن نمی یارستند زدن، در یاران و زنانش طعن زدند تا بدین عوام خود را کشند، پس مویه های گوناگون آغازیدند که بر فاطمه ظلم کردند و حسن را زهر داده بکشتند و حسین را در کربلا به تشنگی هلاک کردند و سر بریدند و فرزندانش را به بردگی بردند، واویلاه و وازجره در روز عاشورا در بستند تا عوام الناس گویند چنین است».

دکتر ذبیح اله صفا در ارزیابی این واقعیت، در تاریخ ادبیات در ایران مینویسد: «بدین ترتیب فقهای اهل سنت فتوا میدادند که: توبه رافضیان (شیعیان) بدرگاه خدا مقبول نخواهد بود، زیرا که رافضی بودن دهلیز ملحدی است، و شیعیان گبرکانی هستند که سر از گریبان رفض برآورده اند و با ملاحظه تفاوتی ندارند. و شاعرکان بی نماز و مفسد و خمار آنها در شتم خلفا و صحابه شعرهای رکیک میگویند و خواجهگان رافضی کافرکیش احمق بی تمیز با دلهای پر غل و کین بر آن دروغها معتکفند و آن بهتان ها را به جان خریدارند، و عجب است که در آئین ایشان خران ورامیسن و کفشگران غابش و کناسان قم و کلاه گران آوه و جولاهکان کاشان و خرنندگان سبزوار در قفای محمد و علی به بهشت روند که شیعه آل محمدند، ولی صحابه خود رسول را به دوزخ برند». در این کتاب جمعاً ۶۷ فضااحت به شیعیان نسبت داده شده است که تقریباً همه آنها به نزدیکی معتقدات شیعه با دین گسبران مربوط است.

۱ - بعض فضائح الروافض، نسخه خطی از سال ۵۵۶ هجری، نقل در کتاب تاریخ ادبیات در ایران دکتر ذبیح الصفا از کتاب النقض عبدالجلیل قزوینسی، ص ۳۷۳ و

خواجه نظام الملک بنوبه خود در سیاستنامه مینویسد: «قاضی ابوبکر چند حدیث برای الب ارسلان در باره شیعه آورد که از آنجمله است اینکه عبدالله بن عمر گفت پیغمبر صلوات اله علیه و سلامه سر علی بن ابیطالب کرم اله وجهه را گفت: اگر با قومی برخوردی که خود را رافضی (شیعه) نامند، بدان که آنان دشمنان اسلامند و مشرکند، پس آنها را بکش!

و ابوامامه صدی بن عجلان بابلی گفت: پیغمبر فرمود در آخرالزمان کسانی خود را شیعه خواهند یافت، پس آنها را بزنید و بکشید. و ابن عباس و عبدالله بن عمر گویند پیامبر گفت قدریسه و رافضه را از اسلام نصیبی نباشد»^۱.



آئین تشیع از همان آغاز از جانب توده های ایرانی بصورت حربه ای برای مبارزه با استیلاطلبی خلافت بنی امیه و سیاست تبعیض نژادی این خلافت به زیان ملتهای مغلوب بویژه ایرانیان بکار گرفته شد، بهمین جهت از ابتدا بیشتر رنگ یک جنبش سیاسی را بخود گرفت تا جنبش مذهبی. به تعبیر R. Strothmann در کتاب Die Zwölfer Schi'a «شیعیان بطور پیگیر خواهان تشکیل حکومتی بودند که اندیشه و تفکرش امامی یعنی ایرانی باشد، حتی اگر زمامداران چنین حکومتی امامان شیعه نباشند»^۲.

محقق معاصر آلمانی Heinz Halm در ارتباط با این نظر در کتاب Die Schi'a خود متذکر میشود که: «... هر قدر ارزیابی تشیع به صورت یک حرکت سیاسی مقاومت در داخل جامعه اسلامی آسان است، توصیف آن به عنوان یک پدیده مذهبی، کار دشواری است»^۳.
مشروعیتی که پیروان تشیع از راه استناد به گفته پیامبر اسلام

۱ - خواجه نظام الملک: سیاستنامه، ص ۲۰۳

۲ - R. Strothmann در: Die Zwölfer-Schi'a. Zwei religionsgeschichtliche Charakterbilder، ص ۸۰

۳ - H. Halm در: Die Schi'a، ص ۴

در غدیر خم، در ۱۸ ذی الحجه سال دهم هجری، خطاب به جمع کثیر حاضران (که بعدها راویان شیعه شمار آنها را هفتاد تا صد و بیست هزار نفر برآورد کردند) مبنی بر اینکه «هر کس که من مولای اویم علی نیز مولای او است» برای جانشینی علی قائل بودند پشتمانه معتبری بحساب نمیآمد، زیرا اهل تسنن با آنکه صحت این سخن را میپذیرفتند آنرا صرفاً مربوط به اختلافی میدانستند که در آن هنگام بر سر امر خمس و زکوة میان علی و عده ای از مسلمانان روی داده و منجر به نظرخواهی آنان از خود پیامبر شده بود، و نه نشانی بر اینکه در آنروز علی به جانشینی محمد تعیین شده باشد. با توجه به این مشکل اساسی، و در عین حال توجه به این واقعیت دیگر که در هیچ جای قرآن به هیچ صورت مشخصی از شیعه علی نام برده نشده و حتی اشاره ای نیز بدان نشده است، فقها و محدثان شیعه از قرن سوم هجری یعنی از پایان عصر امامان زنده، در صدد تألیف کتابها و رسالاتی برآمدند که بتوانند پشتمانه اصالت تشیع و در عین حال پایه ای مذهبی و نه تنها سیاسی برای این آیین قرار گیرند. شمار این آثار تدریجاً به حدی رسید که در جلد چهارم کتاب الذریعه، ۷۰۰ کتاب تفسیر شیعه با اسم و رسم نام برده شده اند.

ملا محمد باقر مجلسی در صرارة النجات خود چکیده ای از محتوای همه این آثار را چنین ارائه کرده است: «... و دیگر، شیعه گویند که خدا مستغنی است از جمله موجودات و مبرا است از نفع و ضرر و درد و الم، بخلاف حنبلیان که گویند خدا ماکول و مشروب و منکوح است و الم او را مییابد. و دیگر شیعه گویند که خدا جسم و جوهر نیست، بخلاف طایفه ای از مجوسان و گبران و یهودان و بعضی از کرامیان که گویند خدا جا و مکان دارد و بر عرش نشسته است و اعضا و جوارح دارد، و بعضی گویند اعضای او به مردی فتی (جوان) و رویش به مردی بالغ میماند، و بعضی گویند به پسری ساده میماند، و گویند که بر خری سوار میشود و شبهای چهارشنبه و جمعه فرود میآید و بر زمین مینشیند، و احمدبن حنبل گوید بر استری سوار است و جامه زرتار پوشیده است، و نصاری گویند ملائکه دختران اویند. و دیگر شیعه گویند که او فرزند ندارد، بخلاف یهود

که گویند عزیر پسر خدا است و نصاری که گویند عیسی پسر او است. و شیعه گویند که خدا را نتوان دید، بخلاف بعضی از جهال صوفیه که گویند اکثر مشایخ او را دیده و در عرش و غیر آن با او صحبت داشته اند. و دیگر شیعه گویند که خدا شریک ندارد در خدایی و نه در عبادت، بخلاف مجوس و نصاری و براهمه و ساکنان سواحل سرانندیب و دیودمه و قاطنان زیر خط استوا و اهل خطا و خان بالغ و بعضی از اهل چین و تبست. و دیگر شیعه گویند خدا عالم را هست کرد بعد از آنکه نیست بود، بخلاف بعضی از فلاسفه و حکما و یهود و صوفیه که گویند اجسام را از هوا آفرید و بعضی گویند از آب آفرید و مجوسان گویند از ظلمت آفرید، و بعضی گویند که آب عرق زمین است و زلزله از نفس کشیدن زمین بهم رسد و زمین از کسف آب و کوهها از موج آب بهم رسند. و دیگر شیعه گویند که اجسام و جواهر و اعراض همه مخلوق خدایند، بخلاف ثمامة بن اشرس که گوید حشرات الارض را خالق نیست، و مجوس گویند که آنها را اهرمن آفریده. و شیعه گویند که اشیا، را حقیقتی هست، بخلاف سوفسطائیه و هیولائیه که گویند روا باشد پیر را که بینی جوان باشد و ریشدار بی ریش باشد. دیگر شیعه گویند که ملک الموت را میتوان دید، بخلاف دهریه که گویند مرگ را نتوان دید لکن آسمان ستونی دارد که دیده نمیشود و هر کس که بدان میخورد میمیرد. دیگر شیعه گویند که خدا خواب و پینکی و بیدماغی ندارد بخلاف کیسانیه و مجسمه و حنابله که گویند دارد. دیگر شیعه گویند که خدا کفر و شرک و فسق و زنا و دیگر امور ناشایست در بنده نیافریده زیرا که اینها افعال عبادند، بخلاف مجبره و اشساعره و صنسادید قریش و بعضی از یهود و نصاری که گویند جمله فساد که در عالم است همه را خدا آفریده است. و قاطبه نصاری گویند که جمله انبیا در دوزخ بودند بجهت گندم خوردن آدم و عیسی جهنم را خراب کرد و انبیا را نجات داد. دیگر شیعه گویند خدا را نشاید یکی را بجرم دیگری عذاب کند، بخلاف مجبره که گویند خدا اطفال را به گناه مادران و پدران عذاب کند اگرچه از شکم مادر سقط شده باشند. دیگر شیعه گویند دروغ بر خدای جایز نباشد، بخلاف عطوی شاگرد اشعری که گوید دروغ بر خدا روا باشد. دیگر شیعه گویند که عدد انبیا و رسل صد و بیست و چهار هزار است و از ایشان ۳۱۳

تن مرسلند بخلاف یهود که عده انبیا نزد ایشان چندان زیاد نیست و نزد نصاری بیست و چهار است و بعضی از نصاری حضرت آدم و داود علیه السلام را نبی میدانند نه خلیفة الله در زمین و یوسف را رهبان دانند نه نبی. دیگر شیعه گویند که اول انبیا آدم بود، بخلاف مجوس که گویند کیومرث بود. دیگر شیعه گویند که آدم و حوا علیهم السلام پسر و دختر خود را به زوجیت به هم ندادند بلکه حوریه و جنیه را به زنی به پسرانشان دادند و اولاد بهم رسیدند، بخلاف اهل سنت کلهم و قاطبه یهود و نصاری و مجوس که قائلند به اینکه خواهر و برادر بهم دادند. دیگر شیعه گویند که معجزه جز بر دست نبی و امام ظاهر نشود، بخلاف اصل تصوف که میگویند عین القضاة و بعضی از مشایخ مرده هم زنده کرده اند و به آسمان عروج میکرده و با خدا صحبت میداشته اند. دیگر شیعه گویند که بعد از پیغمبر ما دیگر پیغمبر نخواهد آمد تا قیامت بر پا شود، بخلاف یهود که گویند پیامبر موعود خواهد آمد و او حضرت صاحب علیه السلام است. دیگر شیعه گویند که بعد از پیغمبر امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین و هر یک از ائمه اثنی عشریه صلوات اله علیهم افضل کل خلائقند، بخلاف کل فرق اسلام مگر قلیلی از زیدیه و غلاة که فاسقان و کافران را از آنها بهتر میدانند، دیگر شیعه گویند بهشت جای سگ و خوک و حشرات الارض نیست بخلاف کرامیه که گویند ایشان در بهشت باشند. دیگر شیعه گویند که اطفال منافقان و مخالفان و مشرکان بعد از اتمام حجت در بهشت خادمان باشند بخلاف نواصب که گویند در جهنم باشند بسا پدران خود. دیگر شیعه گویند که جن باشد بخلاف حکما که گویند نباشد.

و این مجملی بود از اصول مذهب امامیه اثنی عشریه، و بر رویهم قریب ۷۰,۰۰۰ مسئله است که مخالفین بسا شیعیان خلاف دارند. خداوند همه مؤمنین و مؤمنات را از میل کردن به باطل و مذهب غیر حقه نگاه دارد^۱.

* * *

۱ - ملا باقر مجلسی در صراط النجاة، نسخه خطی کتابخانه مدرسه سپهسالار، نقل توسط محمد جواد مشکور در کتاب تاریخ شیعه و فرقه های اسلام، ص ۱۱۲-۱۱۴

با آنکه در همه مذاهب در طول زمان انشعابهای مذهبی پدید آمده است، و با اینکه مذهب اسلام در این مورد از نظر فراوانی انشعابها و فرقهها در صدر کلیه مذاهب دیگر قرار دارد، نباید فراموش کرد که در درون خود اسلام اکثریت بسیار بزرگتری از فرقه بندیها انحصاراً به بخش شیعی آن تعلق دارد.

بغدادی در کتاب «الفرق بین الفرق» که در اوایل قرن پنجم هجری تألیف شده است از ۱۷۸ فرقه مختلف اسلامی نام میبرد که در حدود سه چهارم از آنها فرقه های شیعه اند. شهرستانی بنوبه خود در الملل والنحل بیش از ۱۳۰ فرقه شیعه را اسم برده است که شیعه دوازده امامی (اثنی عشری) تنها یکی از آنهاست. در دوران خود ما، عباس اقبال آشتیانی در «خاندان نوبختی» تقریباً ۱۵۰ فرقه مختلف شیعه را نام برده است. سعید نفیسی نیز در تاریخ اجتماعی ایران فهرستی از یکصد فرقه شیعه نقل کرده است، که از جمله آنها میتوان از فرقه های زیر نام برد:

ابراهیمیه، اثنی عشریه، احمدیه، اسحاقیه، اصحاب الانتظار، اصحاب صحیفه، افتتاحیه، افطسیه، امامیه، اهل ایمان، اهل فترت، باقریه، برکوکیه، بومسلمیه، تفضیلیه، جعفریه اول (معتقدان به غیبت و رجعت امام جعفر صادق)، جعفریه دوم (معتقدان به امامت جعفر کذاب بجای حسن عسکری)، حسنیه، خدائشیه، رافضیه اول (پیروان زیدبن علی)، رافضیه دوم (پیروان مغیره بن سعید)، راوندیه، رزامیه، ریاحیه، سمیطیه، سکاکیه، سنبادیه، سیابیه، شیطانیه، طاهریه، عباسیه، عماریه، غلاة شیعه، فاطمیه، فتحیه، قطعیه، کورکیه، مبیضه، محدثه، مفضلیه، مقنعه، ممتوره، مؤلفه، نادوسیه، نحلیه، نفیسیه، نعمانیه، نورساعیه، واقفه، هریریه، هشامیه، یعفریه، یونسیه. نویسندگان و فقهای جهان تسنن این فرقه های شیعی را به تفساوت رافضی، ترابی، حلولی، حشوی، قطعی، مفوضه، امامی نامیده اند که هر یک از آنها با مفهوم دشنام آمیز و کفرآلوده ای همراه است.

در لغتنامه دهخدا به نقل از کتابهای مفاتیح العلوم، بیان الادیان و کشاف اصطلاحات الفنون آمده است که: «مذهب شیعه

پنج فرقه داشته است: اول زیدیه و آنان خود پنج صنف بوده اند. دوم: کیسانیه، و آنان خود چهار صنف بوده اند. سوم: عباسیه و آنان خود دو صنف بوده اند. چهارم: غالیه، و آنان خود نه صنف بوده اند. پنجم: امامیه، و آنان خود شش صنف بوده اند. و «شیعه ۲۲ گروهند که هر گروهی از آنان گروه های دیگر را تکفیر میکنند، و اصول شیعه غلات و زیدیه و امامیه اند. اما غلات ۱۸ فرقه اند: سبائیه، کاملیه، بنائیه، مغیریه، جناحیه، منصوریه، خطاییه، غرابیه، ذمیه، هشامیه، زراریه، یونسیه، شیطانیه، رزامیه، مفوضیه، بدائیه، مضیریه، اسماعیلیه. اما زیدیه ۳ گروهند: جارودیه، سلیمانیه، خیریه». و: «شیعه پنج فرقه اند: فرقه اول که خود پنج فرقه است: ابتریه، جارودیه، اخشیه، ذکریه، خلیفه - فرقه دوم که نیز خود پنج فرقه است: کیسانیه، کریه، مختاریه، اسحاقیه، حربیه - فرقه سوم که خود هشت فرقه است: کلایه، سبائیه، منصوریه، غرابیه، بزغیه، یعقوبیه، اسماعیلیه، ازدیه - فرقه چهارم خود دو فرقه است: صاحبیه، ناصریه - فرقه پنجم تنها یک فرقه است و آن امامیه اثنی عشریه است»^۱.



مفسران و حدیث پردازان جهان تشیع، برای جبران نقصی که در زمینه استناد به متون قرآنی و مستندات روشن تاریخی و مذهبی متوجه این آیین بود، از همان آغاز دست به غلوی مبالغه آمیز نه تنها در تثبیت مشروعیت تشیع، بلکه در اثبات برتری مطلق آن بر

۱ - برای بررسی بیشتر در فرقه های تشیع: خاندان نوبختی، فهرست ابن الندیم، الفرق والفرق بغدادی، الفصل ابن حزم، مقالات والفرق، انوارالملکوت ابن نوبخت بسا شرح علامه حلی، نقدالعلم والعلما یا تلبیس ابلیس ابن الجوزی، عقیده الشیعه الامامیه از سید هاشم معروف، عقاید الشیعه علی الحائری چاپ نجف و آل مظفر چاپ قاهره، فهرست شیخ طوسی، عیون اخبارالرضا ابن بابویه، D.I. Goldziher در: The Shi'ite Religion، D.M. Donaldson، Muhammedanische Studien، W. Ivanov در: Early Shi'ite Movements، مجله Société Asiatique، سال ۱۹۴۱، Hodgson Marshall در: How did the early Shi'a become، Sectarian، مجله خاورشناسی امریکا، LXXV، ۱۹۵۵.

تمام فروع دیگر اسلام زدند که بارزترین نمونه های آن را در کتاب بسیار معتبر «کافی»، اولین کتاب از «کتب اربعه» جهان تشیع، میتوان یافت. در این کتاب که از نظر اعتبار «قرآن دوم شیعه» نقسب یافته، و بعدا سرمشق کلیه کتابهای دیگری قرار گرفته است که در طول قرون در همین زمینه نوشته شده اند (و مشهورترین آنها بحارالانوار ملا باقر مجلسی است)، ثقة الاسلام کلینی احادیث متعددی را به نقل از چندین نفر از امامان شیعه بسه توصیف مقام مذهبی تشیع اختصاص داده است که نمونه هایی از آنها چنین است:

«امام صادق فرمود: خدای عز و جل ما را آفرید و آفرینش ما را نیکو ساخت و ما را صورتگری کرد و نیکو صورتگری کرد، و ما را در آسمان و زمین خزانه دار خود ساخت و برای ما بود که درخت سخن گفت و بوسیله عبادت ما بود که خدای عز و جل عبادت شد و اگر ما نبودیم خدا پرستیده نمیشد» (کتاب الحجة، باب الاثمه، حدیث ۶). و:

«از حضرت امام باقر علیه السلام روایت است که مردم همگی همانند چهارپایانند، بجز اندکی از مؤمنین که شیعیان باشند»^۱.

«از اسودبن سعید صحابی حضرت امام باقر روایت است که چون در خدمت آنحضرت بودم، بی آنکه چیزی از ایشان پرسیده باشم، فرمودند: یا اسود ابن سعید، ما نئیم که حجت خدائیم، دروازه خدائیم، زبان خدائیم، صورت خدائیم، دیدگان خدائیم، سرپرستان امر خدائیم در میان بندگانش،

و نیز روایت است از هاشم بن ابی عمارة الجنبی از یاران امیرالمؤمنین که از آن حضرت شنیدم که فرمود: منم چشم خدا، منم دست خدا، منم دروازه خدا، منم راه تقرب به خدا،

و باز روایت است از بریدالعجلی از صحابه دیگر امام باقر که از امام شنیدم که فرمود: از راه ما خدا شناخته شد و از راه ما خدا پرستش شد و از طریق ما وحدانیت خدا پذیرفته شد»^۲.

۱ - اصول کافی، کتاب الایمان والکفر، باب فی قلة عددالمؤمنین

۲ - کافی، کتاب التوحید، باب الهدایه

«جماعتی از اصحاب که عبدالاعلی و ابوعبیده و عبدالله بن بشر خثعمی از آن جمله اند، از امام صادق علیه السلام شنیده اند که فرمود: من آنچه را که در آسمانها و زمین است میدانم و آنچه در بهشت و دوزخ است میدانم و بر گذشته و آینده وقوف دارم. من همه اینها را از کتاب خدای عز و جل میدانم که میفرماید بیان هر چیز در قرآن است»^۱.

«امام باقر فرمود: اسم اعظم خدا ۷۳ حرف است که از آن یک حرف به آصف دیو داده شد و با ادای آن زمین میان او و شهر سبا شکافته شد و او توانست تخت بلقیس را بر دوش گیرد و برای سلیمان ببرد و بعد زمین به حالت اولش یاز گردد و همه اینها در کمتر از یک چشم بهم زدن انجام شود. و به عیسی بن مریم ۲ حرف داده شد که با آنها کار میکرد، و به موسی ۴ حرف و به ابراهیم ۸ حرف و به نوح ۱۵ حرف و به آدم ۲۵ حرف، و همانا که به محمد صلی اله علیه ۷۲ حرف داده شد و تنها یک حرف از او پنهان ماند، و این ۷۲ حرف نزد ما است و تنها یک حرف نزد خدا است که آنرا در علم غیب به خود اختصاص داده است»^۲.

«امام صادق علیه السلام بما فرمود: همانا که صحف ابراهیم که خدا بر او نازل فرمود و لوح موسی نزد ماست. و زبور که بر داود نازل شد نزد ما است. و اسلحه محمد صلی اله علیه وآله نزد ماست. و ذوالفقار شمشیر رسول خدا که جبرئیل آنرا از آسمان آورد و زبور آن از نقره بود نزد ما است. و پیراهنی که رسول خدا با آن به معراج رفت نزد ما است. و نامه مهر شده ای که حسین بن علی آنرا در واقعه کربلا به ام سلمه سپرد و علم پیغمبر و سلاحش و هر چه از نشانه های امامت نزد او بود در آن بود نزد ما است. و جامعه نزد ما است که طوماری است بطول هفتاد ذراع و عرض یک پوست مانند پوست ران شتر فریسه، به املائی حضرت پیغمبر و به کتابت حضرت علی، که تمام حلال و

۱ - کافی، کتاب الحجة، باب علم الائمة

۲ - کافی، کتاب التوحید، باب الهدایه

حرام مردم تا به آخر دنیا در آن ضبط است. و همانا که جفر نزد ما است و آن پوست گاوی است پر از علم، که علم انبیا و اوصیاء و علم علمای گذشته بنی اسرائیل را در آن گذاشته و درش را بسته اند. و همانا که مصحف فاطمه نزد ما است، و آن مصحفی است سه برابر قرآنی که در دست شماست و بخدا که حتی یک حرف قرآن هسم در آن نیست، و همانا که گذشته و آینده تا روز قیامت نزد ماست»^۱.

«محمد بن یحیی از سلمة بن خطاب و او از عبدالله بن محمد، و او از منیع بن الحجاج البصری... و او از امام محمد باقر علیه السلام روایت کنند که فرمود: عصای موسی اول از آن حضرت آدم بود که به شعیب رسید و سپس به موسی بن عمران، و اکنون آن عصا نزد ما است و مانند وقتی که از درختش بریده شده سبز است و چون از او سئوالی شود جواب گوید و در انتظار ظهور قائم علیه السلام است تا در دست او همان کاری را انجام دهد که در دست موسی میکرد. عصائی است هراس آور که ساخته های سحر و جادوی ساحران را میبلعد، و چون حمله کند برایش دو شعبه باز شود که یکی در زمین و دیگری در سقف است و میان آن دو چهل ذراع باشد» و «احمد بن ادريس از عمران بن موسی و او از موسی بن جعفر بغدادی و... روایت کند که امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: السواح فرامین عشره موسی علیه السلام نزد ماست و ما وارث همه پیغمبرانیم.

و مفضل بن عمر از امام صادق علیه السلام روایت کند که چون برای سوزاندن ابراهیم علیه السلام آتش افروختند جبرئیل علیه السلام جامه ای از جامه های بهشت برایش آورد که با پوشیدن آن گرمسا و سرما زبانی به ابراهیم نمیرسانید. و ابراهیم هنگام مرگ آنرا در غلافی نهاد و به اسحاق آویخت، و اسحاق آنرا به یعقوب آویخت و یعقوب چون یوسف علیه السلام متولد شد آنرا بر او آویخت و همان بود که چون یوسف آنرا در مصر از غلاف بیرون آورد یعقوب بوی خوش آنرا در کنعان دریافت. پرسیدم: قربانت گردم، آن پیراهن به چه کس رسید؟

۱ - کافی، کتاب الایمان و الکفر، باب البر بالوالدین

فرمود معلوم است که به ما رسید.

و سعید بن سمان گوید، نزد امام صادق علیه السلام بودم که دو مرد زیدی مذهب بر آنحضرت وارد شدند. چون پس از مدتی برفتند حضرت بمن فرمود اینها از طایفه زیدیه اند و عقیده دارند که شمشیر پیامبر صلی اله علیه نزد عبدالله حسن است و خدا لعنتشان کند که دروغ میگویند، زیرا شمشیر پیغمبر و پرچم و جوشن و زره و کلاه خود آن حضرت نزد من است، و انگشتر سلیمان بن داود نزد من است و طشتی که موسی قربانی را در آن انجام میداد نزد من است و آنچه فرشتگان از اسلحه برای پیغمبران آورده اند نزد من است»^۱.

«یونس بن رباط روایت کند که من و کامل خدمت امام صادق علیه السلام رسیدیم. کامل عرض کرد که روایت کرده اند که رسول خدا در روز وفاتش به علی علیه السلام هزار باب حدیث کرد و هر بابی مفتح هزار حدیث بود که جمعاً هزار هزار باب میشد. فرمود آری. عرض کردم آن بابها برای شیعیان شما هم ظاهر شد؟ فرمود از یک باب بیشتر ولی از دو باب کمتر. عرض کردم بنابراین از هزار هزار (یک میلیون) باب از فضل شما جز یک یا دو باب برای ما روایت نشده است؟ فرمود توقع دارید از فضل ما چه اندازه بشما برسد؟ اگر یک الف همزه هم از آن روایت کنید شما را بس است!»^۲

«از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت است که در روز قیامت چیزی مثل گلوله میآید و به پشت مؤمن شیعه میزند تا او را داخل بهشت کند»^۳، و در جای دیگر کافی از همین امام نقل شده است که «ضرورتی به دعوت مردم به قبول تشیع نیست، زیرا که اگر خدا خیر بنده اش را خواهد خودش به فرشته ای فرمان دهد که گردن آن بنده را بگیرد و او را در حلقه شیعیان درآورد»^۴، و باز در جای دیگر همین کتاب از همین امام آمده است که «از پدر بزرگوارم (امام محمد

۱ - کافی، کتاب الحجة، باب ان الائمة هم ارکان الارض

۲ - کافی، کتاب الحجة، باب الاشارة والنصر علی الحسن بن علی

۳ - همانجا

۴ - کافی، کتاب التوحید، باب الهدایه

باقرا شنیدم که چون خدای عز و جل بر بنده ای نویسد که باید در امر تشیع داخل شود، از رفتن پرنده به آشیانش شتابنده تر شود»^۱.

با اینهمه، همین ثقة الاسلام در همین «کافی» خود، قبلاً به اتکاء حدیثهایی موثق از همین امام باقر و امام صادق، بر این تأکید نهاده بود که «خداوند هر مخلوقی را که دوست داشت از گسل بهشت آفرید، و هر مخلوقی را که دوست نداشت از گسل جهنم، و سپس از شیعیان آنگاه که هنوز در عالم ذر بودند به ولایت ما پیمان گرفت و ارواح آنان را دو هزار سال پیش از بدنهایشان آفرید، و ایشان را یک به یک بر پیغمبر صلی الله علیه وآله عرضه داشت، و حضرت علی علیه السلام هم آنها را شناخت و ما نیز آنانرا میشناسیم»^۲. این روش انتخابی ظاهراً قانون روز قیامت نیز هست، زیرا که باز از همین امام صادق، در همین کتاب کافی، روایت است که «چون روز قیامت شود و همه اولین و آخرین در تزد خداوند گرد آیند، خداوند لاله الا الله را از همه آنها بگیرد جز از آن کس که شیعه باشد»^۳.

ولی علیرغم این تأکید بر اینکه میلیونها شیعه اثنسی عشری جهان حتی پیش از خلقت آدم تعیین شده و شناخته شده بسوده اند، در حدیثی دیگر از همین کافی، و از جانب همین امام، گفته شده است: «سدیر صیرفی گوید که حضرت امام صادق علیه السلام به من فرمود: ای سدیر، فکر میکنی شیعیان ما چه اندازه باشند؟ گفتم: صد هزار، بلکه دویست هزار، بلکه هم نصف دنیا. آن حضرت سکوت فرمود، سپس به راه افتادیم تا به زمین خاک سرخی رسیدیم. حضرت به سوی جوانی که بزغاله میچرانید نگرست و فرمود: ای سدیر، بخدا اگر شیعیان ما به شماره این بزغاله ها بودند خانه نشینی برایم روا نبود، و چون بزغاله ها را برشمردم، ۱۷ رأس بودند»^۴.

* * *

۱ - همانجا

۲ - کافی، کتاب الحجة، باب فی معرفتهم اولیائهم التفویض الیهم

۳ - همانجا

۴ - کافی، کتاب الایمان والکفر، باب فی قلة عددالمؤمنین

مسئله امامت در جهان تشیع، نه از زمان خود علی و حتی حسن و حسین امامان اول و دوم و سوم جهان شیعه، بلکه عملاً از زمان بعد از شهادت حسین بن علی شکل گرفت، زیرا علی بن ابیطالب و حسن بن علی، امام جانشین او، فقط به عنوان خلیفه مسلمانان عمل کردند و نه بعنوان ائمه شیعیان. به تصریح ابن قولویه قمی در «کامل الزیاره»، تا زمان حسین بن علی خلیفه و امام به یک معنی بودند و خلیفه را امام نیز مینامیدند. نه تنها علی بن ابیطالب هیچوقت ادعای امامت (که نوآوری ناشناخته ای در جهان اسلام بسود) نکرد، بلکه امام حسن مجتبی نیز صرفاً بعنوان مدعی خلافت با معاویه وارد کشمکش شد، و به عنوان مدعی خلافت با او عهدنامه ای بست که بموجب آن از مقام خود صرفنظر میکرد. حتی چنانکه برخی از مورخان اسلامی نوشته اند در این عهدنامه میان او و معاویه توافق شده بود که بعد از درگذشت معاویه، خلافت به برادر امام حسن، یعنی حسین بن علی واگذار شود، هر چند که معاویه در عمل این تعهد را مانند بسیاری از تعهدهای مصلحتی دیگرش نقض کرد و بسا فراهم آوردن زمینه برای جانشینی پسر خودش یزید به خلافت، سنت نکوهیده و بدفرجام خلافت موروثی را که از همان آغاز، نهاد خلافت اسلامی را بصورت یک مافیای جنایت و فساد و توطئه درآورد پایه گذاشت. خود حسین بن علی نیز به سمت مدعی خلافت از بیعت با یزید سر باز زد و علیه وی به قیام برخاست، و نه به عنوان امام جهان تشیع، و تنها بعد از شهادت او بود که با توجه به تشییست خلافت در خاندان اموی، شیعیان علی صحبت خلافت را کنار گذاشتند و در جای آن نهاد امامت را مطرح ساختند که بموجب آن جانشینی رسول اکرم بعد از درگذشت او به خاندان مستقیم وی از طریق علی و فرزندانش تعلق میگرفت. در زمان امام جعفر صادق، دو اصل دیگر بر این اصل وراثت افزوده شد، یعنی از یکطرف خصیصه عصمت (که بازتاب مستقیمی از فره ایزدی ایران پیش از اسلام بود) برای امامان شناخته شد، و از جانب دیگر فتوا داده شد که دنیا نمیتواند در هیچ شرایطی بدون امام باشد، و بنابراین میباید در هر عصر و زمانی یکی از ائمه شیعه برای

سرپرستی امور مسلمانان در میدان حضور داشته باشند، و همین اصل بود که بعداً زیربنای اسطوره امام دوازدهم و غیبت کبری او قرار گرفت.

در جریان عمل، کارگردانان جهان تشیع بعد از پایان عصر امامان زنده تاریخ زندگی یازده امام شیعه را مورد بازنگری قرار دادند، و چون شیعیگری از آغاز بصورت نیروی مبارزی علیه خلافت حاکم شکل گرفته بود، با اتخاذ شعار کلی خود دستگاه خلافت که اسلام را «دین شمشیر» اعلام کرده و لازمه خلافت اسلامی را شمشیرکشی دانسته بود، لازمه امامت را نیز شمشیرکشی اعلام کردند. در عین حال چون چنین اعلامی مستلزم این بود که امام شیعه مرد جنگ و شمشیر باشد و نه به مرگ طبیعی بلکه بصورت شهید بمیرد، از یکطرف همه امامان بعد از حسین را نیز چون خود او اهل شمشیر دانستند (منتها شمشیرزنانی که به مصلحت زمان یسا از روی تقیه موقتاً با دستگاه خلافت از در سازش یا تمکین و گناه همکاری درمیآمدند) و از طرف دیگر مدعی شدند که کلیه امامان به مرگ غیرطبیعی از جهان رفته اند، و چون عملاً بجسز دو نفر از آنان با شمشیر کشته نشده بودند، مرگ بقیه را ناشی از مسمومیتشان بدست عمال خلافت دانستند. با اینهمه، واقعیت تاریخی، بر مبنای نوشته های خود مورخان اسلامی، این است که هیچیک از امامان بعد از حسین، از امام زین العابدین گرفته تا امام حسن عسکری، برخلاف آنچه آیت الله خمینی در سخنرانی ۳۰ آذر ۱۳۶۳ خسودش بمناسبت سالروز تولد پیامبر اسلام ادعا کرد که: «انمه ما همه جندی (سریاز) بودند، سردار بودند، جنگی بودند، با لباس سربازی به جنگ میرفتند، آدم میکشتمند»، نه تنها جندی نبودند، و به سرداری جنگ نرفتند و لباس سربازی به تن نکردند و آدم نکشتمند، بلکه حتی در آن هنگام نیز که ابومسلم در اوج قدرت خویش آمادگی سپاه بزرگ خراسانی خسود را (که اندکی پیش از آن ارتش صد و بیست هزار نفری خلافت اموی را در جنگ زاب علیا به شکستی فاجعه انگیز کشانیده بود) برای پشتیبانی از اعلام خلافت او به وی اطلاع داد، امام صادق نسه تنها

خودش بطور قاطع از قبول این دعوت سر باز زد، بلکه دو عضو دیگر خاندان خویش را نیز که میتوانستند در جای او بدین میدان آیند از چنین اقدامی باز داشت، و چندی بعد از آن امام هشتم (امام رضا) اصولاً ولیعهدی مأمون را که مستلزم قبول مشسروعیت این خلافت غاصب بود پذیرفت. در مورد مسمومیت کلیه امامان نیز، باز هم واقعیت تاریخی این است که جز در دو مورد احتمالی مربوط به امام حسن و امام رضا، هیچ مدرک متقاعد کننده ای که حاکی از چنین زهردادنهای غیرضروری از جانب خلفای وقت باشد در دست نیست، بهمین جهت کتابهای جهان شیعه تنها به نقل این موارد بسه صورت «مسلم» اکتفا کرده اند بی آنکه مدرکی قابل قبول برای صحت ادعای خود ارائه کرده باشند.

.....
زندگی علی بن ابیطالب، خلیفه چهارم خلفای راشدین و امام اول امامان شیعه، با معجزه ای آغاز میشود که در تاریخ معجزات جهان بیسابقه است، و در باره آن در کتاب «معصوم سوم» نقل از شیخ مفید چنین آمده است:

«فاطمه بنت اسد، همسر ابوطالب، در شب وضع حمل علی در کنار دیوار کعبه ایستاده بود و با خدای خود راز و نیاز میکرد. ناگهان همه دیدند که دیوار کعبه شکافته شد و او را بداخل خود برد و دوباره شکاف دیوار بهم آمد. دور خانه کعبه ازدحام عجیبی شد. بیش از یکساعت طول کشید و این بار دوباره دیوار شکافته شد و فاطمه در حالیکه نوزادی را در آغوش داشت بیرون آمد. پسر او را هزاران تن دست بدست گردانند، و بدین ترتیب بود که علی بدنیا آمد. وی نخستین و آخرین انسانی بود که در حریم کبریای السهی بدنیا آمد. حجة الاسلام شیرازی در یک رباعی عربی از این میلاد مقدس یاد میکند: هر چند که ذات اقدس خداوند بالاتر از این است که پدر باشد، ولی اگر هم باشد اسم پسرش عزیر یا عیسی بن مریم نیست، پسری است که در خانه او زاده شده است».

یک فصل تمام از کتاب «ارشاد» شیخ مفید به دیگر معجزات

علی ابن ابیطالب اختصاص داده شده است که از جمله آنها دو بار متوقف شدن خورشید بدستور او در آسمان است، در صورتیکه در تورات فقط یکبار از توقف خورشید به امر یوشع ابن نون سخن رفته است و این معجزه در طول دو هزار ساله پیش از اسلام، بزرگترین معجزه مذاهب یهود و مسیحیت بشمار آمده است. در زمان علی بار اول خورشید هنگامی از حرکت ایستاده که پیامبر در جریان دریافت وحی سر بر ران علی گذاشته و به خلسه فرو رفته بود و چون تا هنگام غروب خورشید در همین حالت باقی ماند علی موفق به ادای نماز عصر نشد. هنگامیکه پیامبر از این حالت بیرون آمد از علی پرسید که آیا نماز عصرش را برگزار کرده است یا نه؟ و چون علی پاسخ داد که نتوانسته است، از او خواست که از خداوند تقاضا کند خورشید را به عقب بازگرداند تا او بتواند نمازش را بموقع بگذارد، و چنین نیز شد. بار دوم وقتی بود که پس از درگذشت پیامبر، روزی که علی و سپاهیان قصد گذشتن از فرات را داشتند برخی از آنان بدو گفتند که هنگام عبور از رود امکان ادای نماز عصر خود را نیافته اند. این بار نیز علی خورشید را به عقب بازگرداند تا این دسته از همراهانش بتوانند نماز خود را بموقع ادا کنند، و چون نمازشان پایان یافت خورشید صیحه ای زد و ناپدید شد^۱.

این سلسله معجزات در «منتهی الآمال» بدینصورت تکمیل شده است: سلام کردن ماهیان فرات به علی، و گفتگوی وی با مرغان هوا، و اجرای اوامر او از جانب اجنه، و گفتگوش با خورشید و با زلزله، و حرف زدن جمجمه یک مرده با او، و تبدیل یک کلوخ به طلا توسط وی برای پرداخت وام یک بدهکار، و بیرون کردن تب از بدن پیامبر، و کشتن زیاده از پانصد کس و به قولی نهصد کس با ضربت شمشیر در یک شب لیلۃ الہریر^۲.

به روایت ثقة الاسلام کلینی «علی پیش از کشته شدن کتاب و

۱ - کتاب الارشاد شیخ مفید، ص ۲۶۱

۲ - منتهی الآمال، ج ۱، ص ۲۹۳

سلاح خود را به پسر ارشدش حسن (امام حسن) تحویل داد و در حضور اهل بیت و بزرگان قوم که آنها را به شهادت گرفته بود گفت: ای پسرک من، رسول الله مرا فرمود که ترا وصی خود کنم، و کتابها و سلاحی را که پیغمبر آنها را به من عطا فرمود به تو تحویل دهم، و تو نیز هنگامی که مرگت فرا رسد آنها را به برادرت حسین تحویل دهی. و آنگاه به فرزند دیگرش حسین گفت: پیغمبر خدا به تو نیز امر فرموده است که ودیعه امامت را به پسر علی بن حسین (امام زین العابدین) بسیاری و علی بن حسین ودیعه امامت را پس از خود به پسرش محمد بن علی تحویل دهد و سلام رسول الله و مرا هم به او برساند^۱.

در باره «ودیعه امامت» شیخ صدوق در امالی و شیخ مفید در «ارشاد» و خود کلینی در «اصول کافی» توضیح میدهند که این ودیعه شامل جفر احمر و جفر ایض و مصحف فاطمه و کتاب «الجامعه» بوده است. «... اما جفر احمر کیسه ای از پوست بود که در آن سلاح رسول خدا قرار داشت، و این شمشیر میبایست در خاندان ائمه بماند تا سرانجام بدست قائم آل محمد برسد. اما جفر ایض کیسه ای بود که در آن تورات موسی و انجیل عیسی و زبور داود و کلیه کتابهای آسمانی پیشین دیگر جای داشتند. اما مصحف فاطمه قرآن حضرت فاطمه بود که به خط علی نوشته شده بود. اما جامعه کتابی بوده است که رسول خدا املاء میکرده و علی علیه السلام به خط خود مینوشته و همه احتیاجات مردم از زمان رسول خدا تا روز قیامت از حلال و حرام در آن مضبوط بوده است». به توضیح کلینی این صحیفه ۷۰ ذراع به ذراع رسول خدا طول داشته است. جفر نیز کیسه ای شامل همه علم پیغمبران و اوصیاء و علمای بنی اسرائیل بوده است. ملا باقر مجلسی در حیات القلوب خود بطور کاملتر توضیح میدهد که کتاب «جامعه» شامل صحف ۱۲۴,۰۰۰ پیغمبر قبلی، از جمله صحیفه آدم ابوالبشر و صحایف شیث و ادریس و صحف ابراهیم و موسی و عیسی بوده است.

۱ - کافی، کتاب الحجّة، باب ما عندائمه من سلاح رسول الله و متاعه

در باره ثروت علی نه تنها میان راویان سنی و شیعه، بلکه میان راویان خود جهان تشیع نیز اختلاف نظر بسیار وجود دارد. مثلاً در حالیکه آیت الله دستغیب شیرازی در کتاب معراج خود براساس روایتی از امام صادق مینویسد که «حضرت علی علیه السلام در موقع ازدواج با حضرت فاطمه فقط یک شتر و یک زره و یک شمشیر داشت که از پول فروش آن زره ازدواج نمود»، و این روایت در کشف الاسرار مورد تأیید آیت الله خمینی نیز قرار میگیرد، آیت الله بروجردی رهبر مذهبی شیعه در رساله «جواهرالولایه» خود، با استناد به حدیثی از کتاب کافی از همین امام جعفر صادق نقل میکند که حضرت علی علیه السلام در موقع نماز انگشتی خود را از انگشت بیرون آورد و به سائلی هدیه داد، که وزن حلقه اش چهار مثقال نقره و وزن نگینش پنج مثقال یاقوت سرخ بود و قیمت آن معادل با خراج یکساله کشور شام بود». و استاد الهیات اسلامی مدرسه فیضیه قم، احمد آذری قمی، طی یک سخنرانی که متن آن در کتاب «مالکیت در اسلام» از طرف سازمان جهاد سازندگی جمهوری اسلامی به چاپ رسیده مینویسد: «در سفینة البحار تصریح شده است که درآمد سالانه امیرالمؤمنین علیه السلام چهل هزار دینار یعنی تقریباً دو میلیون تومان به پول امروز ما بوده، و حضرت فاطمه علیهما السلام نیز از فدک سالانه صد و بیست هزار دینار، یعنی تقریباً شش میلیون تومان به پول امروز درآمد داشته است» (با توجه به اینکه این سخنرانی در سال ۱۳۵۷ ایراد شده است که نرخ دلار در آن هنگام ۷۲ ریال بوده، رقمی که تعیین شده نزدیک به یک میلیون دلار است). در کتاب تجارب السلف درآمد سالانه حضرت علی تنها از نخلستانی که در شهر ینبع داشته سالانه ۴۰,۰۰۰ دینار گزارش شده، در صورتیکه به نوشته همین کتاب این نخلستان فقط یکی از اراضی و املاک دیگر او بوده است. ابن حزم از جانب خود در «الفصل فی الملل واهواء والنحل» مینویسد که «علی بن ابیطالب نخلستانها و کشتزارهای متعددی را از مال خود به صدقه به محتاجان بخشید و البته این صدقات در برابر ثروت او اندک بود».

پس از درگذشت علی، فرزند ارشدش حسن در ۳۷ سالگی در مقام خلیفه جانشین او شد (و نه در مقام امام، زیرا که هنوز اصولاً صحبتی از امامت در میان نبود). در این مورد جماعت شیعه (شیعیان علی) با او بیعت کردند، ولی چون معاویه نیز شیعیان خود را داشت، میان آن دو توافق شد که کار خلافت را بسه شورای مسلمین واگذارند، و در این شورا معاویه با بازیهای سیاسی و با رشوه های مالی کلان خود برنده شد. تصور تمام هواخواهان حسن بن علی این بود که وی بدین رأی گردن نخواهد نهاد، ولی برخلاف انتظار آنان او این رأی را پذیرفت و چنانکه در تاریخ یعقوبی حکایت شده است بر منبر رفت و در خطابه ای به پیروان خود گفت: «ای مردم، همانا که خداوند شما را به اول ما هدایت کرد و تا به آخر ما حفظ کرد. من اکنون با معاویه از در سازش درآمده ام و نمیدانم شما چه خواهید گفت. شاید که این شما را آزمایشی باشد و بهره ای تسا زمسانی». همیسن تاریخ یعقوبی تصریح میکند که مردم بعد از آگاهی بر متن عهدنامه حسن و معاویه، به امام حسن حمله کردند، بطوریکه پایش در این ماجرا زخم برداشت و بخاطر آن در بستر بیماری افتاد^۱. متن این نامه امام حسن به معاویه، که در کتاب معصوم چهارم نقل شده چنین است:

«... با حوادثی که صورت گرفته، چنین تصمیم گرفته ام که از مقام خلافت چشم بپوشم و این عرصه را برای تو آزاد بگذارم. بدین جهت طی عهدنامه ای که به امضای ما خواهد رسید و تحت شروطی که در آن تعیین خواهد شد از خلافت استعفا میدهم».

بخشی از عهدنامه امضا شده ۲۲ ربیع الاول سال ۴۱ هـ. میان حسن بن علی و معاویه بن ابی سفیان حاکی است که:

«معاویه حق ندارد کسی از خویشان خود یا دیگری را به عنوان ولیعهد بر مردم تحمیل کند و به خلافت جنبه ارثی بدهد، بلکه باید این مقام را به شورای مسلمانان بگذارد تا پس از او هر کس را که شایسته بدانند به خلافت برگزینند. و متعهد است که نسبت به حسن

بن علی و حسین بن علی و دودمان رسول الله چه در پنهان و چه آشکارا قصد سوئی نداشته باشد و هیچیک از آنانرا تهدید یا تبعید نکند».

خلافت معاویه از اول ربیع الثانی سال ۴۱ آغاز شد که آن سال را عام الجماعه نامیده اند، و عنوان امیرالمؤمنین از آن تاریخ به معاویه تعلق گرفت.

پس از امضای این صلحنامه، معاویه و حسن از نخلیه به کوفه رفتند و در آنجا مراسم بیعت معاویه برگزار شد.

قیس بن سعد سردار دلاور انصار که آماده جنگ با معاویه بود، در قطعه شعری برای امام حسن نوشت: «در سرزمینی که خانه دارم، بمن گفته اند که امام برحق ما با حریف ناحق خود صلح کرده است. مرا اطمینان ده که اینان شتباه کرده اند». ولی همانوقت نامه امام حسن باو رسید که دست از ستیز بردارد و به کوفه باز گردد. در کوفه نیز وی حاضر به بیعت با معاویه نشد و گفت که سوگند خورده است با او جز از ورای نیزه ها روبرو نشود. آنجا باز امام حسن به وی گفت: ای قیس، کار ما از اینها گذشته است، برو و با معاویه بیعت کن.

تاریخ طبری و کامل ابن اثیر هر دو تأکید میکنند که از جانب معاویه پذیرفته شد که امام حسن بابت انصراف خود از خلافت مبلغ گزافی نقد (موجودی بیت المال کوفه را) بردارد و خراج دارابگرد فارس نیز تماماً از او باشد. در عین حال املاک وسیعی که برخی بهای آنها را دو میلیون درهم تعیین کرده اند بدو تعلق گرفت. ولی به گفته طبری، اهل بصره بعداً با خراج دارابگرد مخالفت کردند و گفتند که این خراج قبلاً بدانها اختصاص یافته بوده است^۱ و به گفته ابن اثیر این خود معاویه بود که در خفا مردم بصره را تحریک کرد که با رسیدن خراج به حسن بن علی مخالفت کنند^۲. به نوشته ابن هر دو، معاویه تعهد کرد که اضافه بر پرداخت این مبالغ دو کرور درهم نیز برای بسرادر کوچکترش

۱ - تاریخ طبری، حوادث سال ۴۰

۲ - کامل، ج ۳، ص ۱۶۳

حسین بن علی بفرستد و در آینده بنی هاشم را در عطایا و پیشکش‌ها بر بنی عبدشمس (خاندان اموی) برتری دهد، و تعهد کند که نام علی بن ابیطالب را به زشتی نبرد^۱. محمد حسین طباطبائی به نقل از ارشاد شیخ مفید و مناقب ابن شهر آشوب در کتاب «شیعه در اسلام» اضافه میکند که در پیمان حسن و معاویه بر این نیز توافق شده بود که در صورت مرگ معاویه حسن بن علی جانشین وی در خلافت شود.

مورخان شیعه بعدها کوشیدند تا نشان دهند که سودجویی و بی اعتقادی قوای امام حسن چاره‌ای جز امضای چنین تعهدی برایش باقی نگذاشته بود. در کتاب قیام الحسن تألیف ابراهیم بن محمد بن هلال ثقفی و در کتاب صلح الحسن آمده است که «در سپاه امسام کسانی بودند که میگفتند هر کس به ما پول بدهد برایش می‌جنگیم»^۲، و در کتاب «حیة الحسن بن علی» ادعا شده است که هشت هزار تن از نیروی امام حسن در آغاز اختلاف به سوی معاویه رفتند^۳. در ارشاد شیخ مفید نیز آمده است که برخی از اطرافیان امام حسن در پنهانی با معاویه پیمان بسته بودند که او را تسلیم وی کنند^۴.

کسانی از مورخان شیعه نوشته‌اند که امام حسن پارساترین فرد زمان خود بود. بیست و پنج بار پای پیاده به حج رفت با آنکه اسبان یدک را در جلو او می‌بردند. سه بار نیمی از اموالش را در راه خدا داد و دو بار هرچه داشت انفاق کرد (سفینة البحار، ج ۱، ص ۳۰۵). جرجی زیدان در تاریخ تمدن اسلام فقط متذکر میشود که: پس از مرگ علی، شیعیان با امام حسن بیعت کردند، ولی وی با معاویه صلح کرد و از خلافت کنار رفت و از آن هنگام خلافت تبدیل به سلطنت ارثی شد و در میان امویان برقرار ماند^۵.

۱ - کامل، ج ۳، ص ۴۰۲-۴۰۷؛ مروج الذهب، ج ۵، ص ۳؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۶۶
۲ - شیخ راضی کاظمی در «صلح الحسن»، بغداد ۱۳۷۲ هجری، ص ۱۲۶ و ۱۷۹
۳ - تألیف باقر شریف القرشی، نجف، ۱۳۷۳ قمری، ج ۲، ص ۹۷
۴ - ارشاد، چاپ نجف، ۱۳۸۲ قمری، ص ۱۱۳
۵ - جرجی زیدان در «تاریخ تمدن اسلامی»، ترجمه فارسی، ص ۹۴

ماجرای زندگی امام سوم، ابوعبدالله حسین بن علی، و مبارزه مردانه او با یزیدبن معاویه و خلافت اموی، معروفتر از آن است که نیازی به بازگویی داشته باشد، زیرا روحانیت جهان تشیع و بخصوص روضه خوانان دوران صفویه و بعد از آن تا به امروز هیچ شهری یا روستایی ایرانی را از جزئیات این ماجرا بی خبر نگذاشته اند. ولی واقعیتی که این روحانیت شیعه در باره آن خاموش مانده یا در نفی آن کوشیده است، این است که این امام (که بخلاف افسانه رایج ساخت محدثان شیعه، هیچ نسبی از راه مادری از پادشاهان ساسانی نمیبرد) مانند دیگر امامان شیعه، هیچ وابستگی یا علاقه خاصی به ایرانیان نداشت، و حتی در هنگام لزوم علیه تلاشهای استقلال طلبانه ایرانیان دوشادوش نیروهای خلافت عرب شرکت میجست. در این باره در فتوح البلدان معروف بلاذری چنین میتوان خواند:

«در زمان خلافت عثمان اعراب آهنگ فتح طبرستان کردند، و عثمان بدین منظور سعیدبن عاص حاکم کوفه را با سپاهی گران به طبرستان روانه داشت. در این پیکار، حسن و حسین فرزندان علی بن ابیطالب از جمله سرداران لشکر سعیدبن عاص بودند»^۱.

در دوران خود ما نیز، در رساله مذهبی یکی از زعمای روحانیت قم از امام بزرگ شیعه این حدیث «معتبر» نقل شده است که: «ضریس بن عبدالملک گفت: از ابا عبدالله (امام حسین) علیه السلام شنیدم که فرمود: ما از تبار قریشیم و پیروان ما عسرب و دشمنانمان عجم هستند. روشن است که هر عرب بهتر از هر عجم و هر عجم فرومایه تر از هر عرب است، و فرمود که بساید ایرانیان را به مدینه آورد و زنانشان را فروخت و مردانشان را به بندگی عرب گماشت»^۲.

ماجرای شهادت حسین در کربلا، از آغاز زمینه

۱ - فتوح البلدان، ص ۱۸۳

۲ - سفینه البحار و مدینه الاحکام والآثار، تألیف حاج شیخ عباس قمی، نقل از کتاب شیعه گری نوشته دکتر مسعود انصاری، ص ۵۴

حدیث پردازی هایی از جانب محدثان جهان شیعه قرار گرفته است که گاه در حد اعلای سخافتند، ولو آنکه در کتابهایی روایت شده باشند که فقهای شیعه آنها را معتبرترین کتب حدیث جهان تشیع دانسته اند. نمونه ای از این احادیث را در «کافی» ثقة الاسلام کلینی، و البته مجموعه بسیار مبسوطتری از آنها را در «بحارالانوار» علامه مجلسی میتوان یافت:

«امام حسین علیه السلام صحیفه ای را که توسط جبرئیل به وی داده شده بود خواند و را که آنچه بنا بود برای او روی دهد دانست و بعضی چیزهایی که منقضی نمیشد از آن باقی مساند. سپس آن حضرت به کریلا رفت و چیزهایی که باقی ماند این بود که ملائک از خداوند خواستند که به آنها اجازه دهد بسه یساری آنحضرت بروند و خداوند هم به آنها اجازه مرحمت فرمود. ولی تا فرشتگان خود را آماده کردند و از آسمان به زیر آمدند وقت گذشته و آن حضرت شربت شهادت نوشیده بود. گفتند: پروردگارا، مگر خودت به ما اجازه ندادی که فرود آئیم و حسین علیه السلام را یاری کنیم؟ خداوند به آنها وحی فرستاد که خودتان دست بدست کردید و به موقع نرسیدید، ولی حالا که اینطور شده شما را امتیاز میدهم که بروید و بر وی بگریید و بر آنچه در راه یاری نمودن او از دست داده اید نیز گریه کنید. پس فرشتگان برای تقرب به ذات الهی و تأسف از یاری حسین علیه السلام که از آنها فوت شده بود گریستند»^۱.

.....
چهارمین امام شیعه، علی بن الحسین معزوف به امام زین العابدین، یکی از طولانی ترین دورانهای امامت شیعه را داشت. در اصول کافی در باره وی آمده است که: «علی بن الحسین علیه السلام در سال ۳۸ (هجری) متولد شد و در سال ۹۵ درگذشت و عمر شریفش ۵۷ سال بود. مادرش سلامه دختر یزدگرد بن شهریار بن شیرویه بن

۱ - کافی، کتاب الحجّة، حدیث تکمیلی در نسخه صفوانی؛ ابن قولویه قمی در «کامل الزیارة و جامع الزیارات»، چاپ نجف، ۱۳۵۶ قمری، ص ۱۱۷

خسرو (پرویز) است و یزدگرد آخرین سلطان فارسی است»^۱. ولی ایسن امامی که از یکسو از مردی چون علی «شهبسوار اسلام» نسب میسبرد و از سوی دیگر ظاهراً از پادشاهان جهاندار ساسانی و پدر خودش نیز در نبردی دلیرانه با دستگاه خلافتی فاسد و غاصب جان باخته بود، نه تنها هرگز لباس رزم نپوشید و دست به شمشیر نبرد، بلکه بسا همین خلافت غاصب از در سازش و تسلیم در آمد، بطوریکه آیت الله خمینی در این باره در کشف الاسرار خود مینویسد: «حضرت علی بن الحسین در صحیفه سجادیه خود^۲، در دعایی که قریب هشت صفحه این کتاب است به خلفای بنی امیه سلاطین وقت راهنمایی های فراوانی میکنند برای اینکه لشکریان آنها در جنگ پیروز شوند. آنوقت شما مخالفین میگوئید روحانیون با سلطنت مخالفند؟ در صورتیکه نه تنها مخالف نیستند، بلکه از هیچگونه همراهی برای حفظ آن دریغ ندارند و در هر موقع نیز امتحان خود را در این زمینه داده اند». و البته ایسن اظهار نظر قاطع از همان جانشین امام زمان است که بمحض آنکه ورق به نفع او برگشت، فتوای کشف الاسرار خودش را از یاد برد و بسا همان قاطعیت فتوایی دیگر داد که «قرآن دشمنی با سلاطین را وظیفه شرعی همه مسلمانان دانسته است».

از جانب دیگر شیخ المحدثین جهان تشیع، علامه ملا باقر مجلسی، در حدیث معتبری از جلد یازدهم بحار الانوار که توسط دکتر علی شریعتی در کتاب «تشیع علوی و تشیع صفسوی» نقل شده، در ارتباط با بیعت این امام با خلیفه یزیدبن معاویه آورده است که «یزید علیه اللعنه در سفر حج به مدینه رسید. مردی از قریش را مخاطب ساخت و گفت: آیا اقرار میکنی که بنده منی، اگر بخواهم ترا میفروشم و اگر بخواهم به بندگیت میگیرم؟ مرد قریشی در پاسخ گفت: بخدا قسم

۱ - اصول کافی، ترجمه فارسی، ج ۲، ص ۳۶۸

۲ - «صحیفه سجادیه» از سال ۱۲۸۷ قمری تا به امروز بیش از سی بار در تهران، تبریز، کرمان، بمبئی و لکهنوی هند بچاپ رسیده است. برخی از دعاهای آن نیز توسط W.C. Chittik در A Shiite Anthology در نیوجرسی امریکا در سال ۱۹۸۰ به انگلیسی ترجمه و چاپ شده است

ای یزید، تو در قریش از نظر حسب و نسب گرامی تر از من نیستی و پدرت از پدرم چه در جاهلیت و چه در اسلام بالاتر نبوده است. در دین هم بهتر از من نیستی. در اینصورت چگونه آنچه را که از من میخواهی اقرار کنم؟ یزید گفت: اگر اقرار نکنی ترا میکشم و آن مرد گفت: کشتن من از کشتن حسین بن علی مهمتر نیست.

به فرمان یزید آن مرد کشته شد. فردای آنروز یزید لعنة الله عليه همان سؤال را از علی بن الحسین، امام سجاد (زین العابدین) علیه السلام کرد. امام گفت: مگر نه این است که اگر اقرار نکنم مرا هم مثل آن مرد دیروزی میکشی؟ جواب داد: چرا! آنگاه امام فرمود: درینصورت اقرار میکنم که غلام حلقه بگوش تسو هستم. پس اگر بخواهی مرا بفروش و اگر بخواهی در خدمت خود نگاهم دار. و یزید گفت: این برایت بهتر بود که خونت را حفظ کردی».

حدیث دیگری از همین بحارالانوار، در ارتباط با خلیفه جانشین یزید، حاکی است که:

«در خبر است از حضرت امام جعفر صادق که فرمود: حجاج بن یوسف از خلیفه عبدالملک مروان اجازه خواست که امام سجاد (زین العابدین) را به قتل رساند. عبدالملک حجاج را از این کار نهی کرد. امام سجاد که این بدانست نامه ای به خلیفه نوشت که: ای امیرالمؤمنین عبدالملک بن مروان از من علی بن الحسین به تو سلام... رسول خدا مرا از فرمان تو آگاه کرد و خدای تعالی از این بابت از تو شکرگزاری نمود و سلطنت ترا تثبیت کرد. و عبدالملک که این بخواند بار شتری را که غلام امام بر آن سوار بود و نامه را آورده بود پر از دینار کرد و آنرا به امام بازفرستاد».

در کتاب «معصوم ششم، علی بن الحسین سیدالساجدین»، از شیخ صدوق نقل شده است که: «حضرت امام زین العابدین علیه السلام در آن روزهایی که یزید شخصاً برای اقامه نماز جماعت به مسجد جامع دمشق میرفت به همراه او بدانجا میرفت و در پشت سرش نماز میخواند».

جانشین امام زین العابدین، ابوجعفر محمدبن علی ملقب به امام محمد باقر، در زمان درگذشت پدر ۱۹ ساله بود. به شیوه پدر، و برخلاف منطق برادرش زید، از همان آغاز روش مبارزه با خلافت غاصب را کنار گذاشت و تنها به تدریس و تعلیم پرداخت، و به همین جهت او را باقرالعلم (شکافنده علوم) لقب دادند. بعدها محدثان شیعه روایت کردند که این لقب در زمانی که هنوز این امام بدنیا نیامده بود توسط خود پیامبر بدو داده شده و یکی از صحابه او جابرین عبدالله انصاری مأموریت یافته بود که این عنوان را هنگام امامت او به وی برساند.

اصل «تقیه» یا دروغ شرعی واجب که عجیب ترین پدیده تمام مذاهب است در زمان این امام وضع شد و در زمان جانشینش بصورت مدون در آمد. بر اساس این مکتب، هر فرد شیعه حق دارد در موقعی که ضرورت اقتضا کند (ولو اینکه تنها خودش چنین تشخیص داده باشد)، هم شیعه بودن خود را انکار کند، هم در باره امامان شیعه ناسزا بگوید، هم تهمت و دروغ به مخالفان ببندد تا آنانرا در جای خود به خطر اندازد، و ضرورت این دروغ واجب چنان مورد تأکید قرار گرفت که تدریجاً تقیه نه دهم آیین شیعه شناخته شد و بقیه فرائض این آیین جمعاً یکدهم آن. و به احادیث مربوط بدین ضرورت، باب خاصی بنام «باب التقیه» در «کتاب الایمان و الکفر» اصول کافی اختصاص داده شد.

«امام باقر علیه السلام فرمود که تقیه دین من و پدرانم است، و کسی که تقیه ندارد ایمان ندارد، و حضرت امام صادق علیه السلام فرمود: تقیه سپر مؤمن است. خدا رحمت کند مؤمنی را که فقط آنچه را که مردم میفهمند به آنها بگوید و آنچه را که نمیپذیرند از آنها بپوشاند، زیرا نقل مطلب ما به دیگران ممکن است مردم را بر من و بر شما بشوراند، و حضرت امام رضا علیه السلام فرمود کسی که تقیه را ترک کند چنان است که نماز را ترک کرده باشد، زیرا تقیه نه دهم دین است، و فرمود که اگر من هرچه را که میپرسید جواب بگویم چه بسا موجب شر میشود و از بابت آن گردن ما را میگیرند، کما اینکه

حضرت باقر فرمود که امر ولایت ما اولاد علی را خداوند بصورت رازی به جبرئیل سپرد، و جبرئیل نیز آنها را بصورت رازی به محمد صلی اله علیه وآله سپرد، و محمد نیز آنها را بصورت رازی به علی علیه السلام سپرد، و علی علیه السلام آنها را بصورت رازی به هر که خواست سپرد، و حالا شما میخواهید این راز را به همه فاش کنید؟ مگر نمیتوانید سخنی را که شنیده اید پیش خودتان نگاه دارید؟^۱

«چون اصحاب کهف در اعیاد بت پرستان شرکت میجستند و بر خود زنار می بستند، از این رو خدای عز و جل آنها را دو بار پاداش داد»^۲.

«از ابی عمرالاعجمی روایت است که حضرت ابو عبدالله جعفر صادق علیه السلام بدو فرمود نقیه در هر چیزی جایز است بجز در نوشیدن خمر و مسح کشیدن در وضو بر روی کفش»^۳.

احادیث اسلامی نشان میدهند که این امام، با همه اشتغال خود به مسائل شرعی، به مسائل دنیوی نیز چندان بی توجه نبود. حدیثی که در این باره در جلد یازدهم بحارالانوار آمده است نموداری از این واقعیت است:

«روزی که گرمی هوای تابستان به کمال شدت رسیده بود مردی بنام محمدبن منکدر به بیرون مدینه رفت. چشمش به سردی درشت اندام و فربه افتاد که در چنین وقتی برای سرکشی به مزارع خود آمده بود و همراه با چند نفر کارگروهایش زمین ها را رسیدگی میکرد. با خود اندیشید که این مرد کیست که در این گرمای سوزان خودش را

۱ - اصول کافی، کتاب الایمان والکفر، باب التقیه. I. Goldziher در مقاله تحقیقی مفصلی با عنوان *Das Prinzip der Takijja im Islam* (مجله خاورشناسی آلمان ZDMG، سال ۱۹۰۶، IX، ص ۲۱۳-۲۲۶) و F. Kohlberg در مقاله تحقیقی مفصل دیگری با عنوان *Some Imâmi-Shi'i Views on Taqiyya* (مجله خاورشناسی امریکا JAOS، سال ۱۹۷۵، XCV) این اصل تقیه را مورد ارزیابی های جامعی قرار داده اند.

۲ - اصول کافی، کتاب الایمان والکفر، باب التقیه

۳ - همانجا

اینطور به کار دنیا مشغول داشته است؟ و چون نزدیک شد دریافت که وی محمد بن علی بن الحسین (امام محمد باقر) علیه السلام است که با قدرت امامت سرما و گرما را در او اثری نیست»^۱.

امام باقر در سال ۱۱۴ هجری در حمیمه شام درگذشت و در گورستان بقیع مدینه در کنار آرامگاه امام زین العابدین به خاک سپرده شد.

.....
جانشین امام محمد باقر، جعفر ابن محمد ملقب به امام جعفر صادق است که ششمین امام شیعه و از نظر مقام معنوی پس از علی بن ابیطالب معتبرترین ائمه دوازده گانه است. لقب صادق بطوریکه بغدادی در «الفرق بین الفرق» مینویسد نه توسط پسیروان شیعی او، بلکه توسط منصور خلیفه عباسی بدو داده شد، زیرا امام صادق در دورانی که هنوز پدرش عهده دار امامت بود، برای منصور که در آن هنگام بخت زیادی برای رسیدن به خلافت نداشت پیشگویی کرد که وی بزودی به خلافت خواهد رسید، و منصور چون از چند توطئه پیروز بیرون آمد و خلیفه شد، این لقب را بدو داد. بعدها مخالفینی مدعی شدند که امام صادق این پیشگویی را بطور خصوصی در بساره دیگر مدعیان خلافت نیز بدانان کرده بود.

امام جعفر صادق در سال ۱۱۷ هجری به امامت شیعه نشست و تا سال ۱۴۸ که درگذشت در این مقام بود. ولی وی نیز، مانند دو امام پیش از خود نه تنها با خلافت غاصب به رویارویی پرداخت، بلکه با آن از راه سازش و مدارا در آمد. در جریان قیام ابومسلم، چنانکه مورخان متعددی از جهان اسلام تذکر داده اند، وی نامه ای به امام جعفر صادق نوشت و با توجه به سقوط خلافت بنی امیه قبول خلافت تازه را به او پیشنهاد کرد. در همین هنگام ابوسلمه خلال داعی بنی عباس که ایرانی تبار و شخصیت اول کوفه بود، هنگامیکه سپاه ابومسلم به نزدیکی این شهر رسیده بود سه نامه به امام جعفر صادق و

۱ - بحارالانوار، ج ۱۱، در ابواب تاریخ حضرت امام باقر علیه السلام

عبداله بن حسن نواده امام حسین و عمر بن زین العابدین فرزند امام چهارم فرستاد و به هر سه آنان نوشت که اینک زمینه برای خلافت یکی از آنان آماده شده است و اگر کسی از آنها بدین ادعا برخیزد سپاه ابومسلم پشتیبان او خواهد بود. ولی امام صادق نامه های ابومسلم و ابوسلمه را سوزانید و به دو نفر دیگر نیز توصیه کرد که از شرکت در سیاست خودداری کنند، و به ناچار بر اثر فشار عباسیان ابوالعباس که بعداً لقب سفاح (خونریز) گرفت بدین مقام برگزیده شد و خلافت بنی عباس را که میبایست ۵۲۴ سال بصورت یکی از فاسدترین و در عین حال خونین ترین دستگاہهای خلافت اسلامی ادامه یابد در سال ۱۳۲ هجری بنیاد نهاد، و در همانوقت نیز عملاً حکم قتل ناجوانمردانه ابومسلم و ابوسلمه از جانب خلفای اول و دوم عباسی صادر شد.

امام صادق را میباید بنیانگذار واقعی فقه شیعی دانست، زیرا همه عمر امامت او بدین موضوع اختصاص یافت. بطوریکه ادعا شده است از مجلس درس و حوزه تعلیمی این امام ۴,۰۰۰ محدث و فقیه بیرون آمدند. شماره احادیثی که به خود او نسبت داده شده اند، از مجموع حدیثهایی که از شخص محمد و کلیه امامان شیعه روایت شده اند بیشتر است.

این اصل که دنیا در هیچ زمانی نمیتواند از وجود امام که نماینده مستقیم خداوند در روی زمین است خالی بماند، و این اصل متمم آن که امامت با عصمت توأم است و امام اصولاً معصوم بدنیا میآید و در همه عمر خود نیز معصوم میماند، یعنی امکان اشتباه کردن و به خطا رفتن ندارد، در زمان امام جعفر صادق پسا گرفت و از اصول زیربنائی جهان تشیع شناخته شد. برای اینکه چنین معصومیتی اصالت داشته باشد، این عصمت پیامبر اسلام را نیز شامل شد، در

۱ - در باره کیفیت وصول بنی عباس به خلافت: ابن اثیر در کامل، ج ۵، حوادث سال ۱۳۲ هجری؛ کتاب الوزراء، جهشیاری؛ الفرق بین الفرق بغدادی؛ الملل والنحل شهرستانی؛ وفيات الاعیان ابن خلکان

صورتیکه در خود قرآن بارها بر جایزالخطا بودن پیامبر و بر اشتباهات متعددی که مرتکب شده یا در جریان ارتکاب آن بوده تأکید گذاشته شده است. با اینهمه بغدادی در همین باره مینویسد: «دلیل معصومیت امامان این است که این عصمت در شخص پیامبر نیز وجود داشته است»^۱.

با وجود این، در زمان زندگی خود امام صادق این خطاناپذیری امام در معرض آزمایشی دشوار قرار گرفت، زیرا اسماعیل پسر ارشد او که امام وی را به جانشینی خویش تعیین کرده بود سه سال پیش از خود امام یعنی در سال ۱۴۵ هجری درگذشت، و مرگ او این پرسش را از جانب بسیاری از شیعیان پیش آورد که چون امام بموجب علم لدنی خود بر همه گذشته ها و آینده ها آگاه است، بناچار میبایست هنگام اعلام اسماعیل به جانشینی خود دانسته باشد که این پسر زودتر از خود او وفات خواهد یافت، و همین بحث آغازگر انشعاب بزرگی در جهان تشیع شد که فرقه معروف اسماعیلیه یا فرقه سبعیه (هفت امامی) را بوجود آورد. بنیانگذاران این فرقه مدعی شدند که چون امامت حق مسلم اسماعیل اعلام شده بود، پس از درگذشت او میباید جانشینی وی به فرزندش انتقال یابد و نه به برادرانش، در صورتیکه امام جعفر صادق این مقام را بعد از مرگ اسماعیل به فرزند دیگرش موسی بن جعفر (که بعداً بنام امام موسی کاظم جانشین او شد) واگذار کرد.

ویژگی دیگر امام جعفر صادق، اهمیتی است که در زمان او به پرداخت «سهم امام» توسط مؤمنین داده شد، و این سنت پس از او تدریجاً بصورت یکی از مهمترین سنتهای جهان تشیع در آمد و مقامی همدیف سنت «تقیه» یافت. چندین حدیث معتبر کتاب کافی بیانگر نقش اصولی پرداخت «وجوه بریه» و «سهم امام» از جانب شیعیانند، که در طول زمان ائتلاف استوار بازار و روحانیت شیعه، یا به تعبیر علی شریعتی همکاری «استثمار» و «استعمار» را بوجود

آورد، و پیامدهای آنرا از دوران صفویه ببعد باعث شد، که تازه تریسن آنها انقلاب ولایت فقیه است:

«امام صادق علیه السلام غالباً میفرمود: کاری نزد خدا پسندیده تر از رسانیدن پول به امام نیست. اینکه در کتاب حقتعالی آمده است که کیست که بخدا وامی نیکو دهد تا خدا نیز وام او را چند برابر باز دهد؟ بخدا سوگند که این وام همان صله امام است. و حسن بن میاح گوید: امام بمن فرمود: ای میاح، هر دره‌می که به امام برسد اجرش از کوه احد سنگین تر است، و باز فرمود: یک درهم که به امام فرستاده شود، خیرش بهتر از دو هزار هزار (دو میلیون) درهم است که در راه خیر دیگری صرف شود»^۱.

«عمر بن یزید گوید: مسمع را در مدرسه دیدم، و او در آن سال وجهی را خدمت امام جعفر صادق علیه السلام برده و آن حضرت نپذیرفته بود. به او گفتم، چرا امام صادق علیه السلام وجهی را که برایش برده بودی از نو نپذیرفت؟ جواب داد که چون وجه را خدمتش بردم عرض کردم که غواصی دریای بحرین به من واگذار شده و چهار صد هزار درهم از این بابت استفاده کرده ام و اکنون خمس آنرا که هشتاد هزار درهم است برای شما آورده ام. حضرت فرمود: ای اباسیار، این چه حرف است که می‌گویی؟ بدرستی که همه زمین از آن ما و خاندان ما است و خداوند آنرا به ما واگذار فرموده است. و آنوقت تسو فکر میکنی که ما حقی جز بر خمس نداریم؟ آنچه خداوند از زمین و از دریا برآورد همه متعلق به ما است»^۲.

از علی بن ابراهیم روایت است که: پدرم گفت در خدمت حضرت ابی جعفر ثانی علیه السلام بودم که صالح بن محمد بن سهل متولی اوقاف قم وارد شد و به حضرت عرض کرد: آقای من، آن ده هزار درهم را که قرار بود از وجوه بریه تقدیم شما کنم به من حلال بفرما، زیرا آنها را خرج کرده ام. امام قدی تأمل کرد و سپس فرمود: حلال کردم.

۱ - اصول کافی، کتاب الحجة، باب صلة الامام علیه السلام

۲ - همانجا، باب ان الارض کلها للامام علیه السلام

ولی چون وی بیرون رفت، رو به ما کرد و فرمود: این شخص را ببینید که اموال آل محمد را میخورد و میگوید مرا حلال کن، چون آنها را خرج کرده ام، ولی چه خرجی واجب تر از رسانیدن پول به امام است؟ البته من نمیگویم حلالیت نمیکنم، اما به خدا قسم که این پول از گلویش پایین نخواهد رفت و خدا در روز قیامت از بسابت آن از او سؤال خواهد کرد»^۱.

امام جعفر صادق که بمناسبت ایجاد فقیه شیعه امامیه توسط او، شیعیان دوازده امامی «جعفری» خوانده میشوند، در مدینه درگذشت و در همانجا در گورستان بقیع به خاک سپرده شد.

.....
امام موسی کاظم، امام هفتم شیعیان اثنی عشری، طبق احادیث شیعه اصولاً امامت خود را بصورت مخفی و با تقیه آغاز کرد. حدیثی از بحارالانوار چگونگی این اعلام امامت را شرح داده است:

«از هشام بن سالم روایت است که پس از رحلت امام صادق به مدینه درآمدم. مرا به پسرش عبدالله راهنمایی کردند، ولی او خود را به تجاهل زد. نومیدانه خانه اش را ترک گفتم و در گوشه ای نشستم و گریستم، زیرا نمیدانستم برای راه بردن به جانشین او چه کنم؟ در این هنگام پیرمردی پیدا شد و مرا با اشاره بسوی خود خواند. بدنبال او براه افتادم تا به در خانه ای رسیدیم. پیرمرد مرا تنها گذاشت و رفت و بجای او غلامی از خانه در آمد و گفت خوش آمدی، داخل شو. این بار با جرئت پا بدرون خانه گذاشتم و موسی بن جعفرالکاظم صلوات اله علیه را در برابرم دیدم. گفتم: فدایت شوم، آیا پدرت بدرود زندگی گفته است؟ جواب داد: بلی، از دنیا رفته است. پرسیدم: جانشین او کیست؟ این بار با ایما و کنایه گفت: خداوند وقتی که بخواهد ترا هدایت کند هدایت خواهد کرد. گفتم: آیا تو خود امام مائی؟ فرمود: من چنیسن سخنی را نمیگویم. از نو حیرتی بجانم افتاد. پرسیدم: یابن رسول الله، امام تو کیست؟ فرمود: من امامی ندارم. این بار که سرم را بلند کردم

این جوان بیست ساله در برابرم هیبت و جلالتی تازه یافته بود. دانستم که خود او همان امام ماست. معه‌ذا گفتم: فدایت شوم، بما گفته اند که جاهلانه به کسی نگریم. آیا اجازت هست که ترا بیازمایم؟ فرمود: بسم الله، بشرط آنکه دیگران از آنچه میان ما میگذرد آگساز نشوند. قبول کردم و سخن از قرآن و احکام بمیان آوردم. او را دریایی بی پایان یافتم. در پایان مصاحبه گفتم: یا بن رسول الله، پیروان پدرت که از این راز خبر ندارند گمراه مانده اند. آیا میتوانم این گله بسی شبان را به شبانش هدایت کنم؟ فرمود: امتحانشان کن، آنانکه فکر و ایمان کافی دارند مرا خواهند شناخت. ولی این راز باید پنهان بماند، وگرنه سر ما بر باد خواهد رفت، و اشاره به حلق مقدس خود فرمود. بدین ترتیب بود که فرقه ناجیه امامیه امام واقعی خود را یافت^۱.

در باره روش این امام در برابر خلافت غاصب عباسی نیز، همین بحارالانوار در فصل «ابواب تاریخ امام موسی کاظم علیه السلام» این حدیث جالب دیگر را دارد که: «حضرت موسی بن جعفر علیه السلام برای جمعی از اصحاب حکایت فرمود که هارون الرشید مرا احضار کرد. بر او وارد شدم و سلام کردم. جوابم را نداد. دیدم غضبناک است. توماری را پیشم انداخت و گفت: بخوان. در آن نوشته شده بود که خراج غلاة شیعه نزد موسی بن جعفر میآید که معتقدان به امامت او اطاعتش را مثل اطاعت خدا و رسول واجب می‌شمارند. گفتم: یا امیرالمؤمنین، قسم به آن کس که محمد را به نبوت برانگیخته، هیچکس درهمی و دیناری از طریق خراج برای من نیاورده، ولسی ما خانواده ابی طالب هدایائی را که برایمان میفرستند قبول میکنیم، زیرا خمسی که بر ما تعلق میگرفت در خلافت پدرتان از ما قطع شد... پرسید: یا ابالحسن، چند تا نان خور داری؟ گفتم: از پانصد بیشترند. پرسید: همه اینها بچه های تو اند؟ گفتم: نه، بیشترشان خدم و حشمند، اما فرزندان، زیاده از سی پسر دارم، از اینقرار... و دختران نیز از اینقرار... پرسید: چرا دخترها را به پسر عموهایشان شوهر نمیدهی؟

۱ - بحارالانوار، ج ۱۱، در ابواب تاریخ حضرت امام موسی کاظم علیه السلام

گفتم: پول جهیزیه شان را ندارم. پرسید: وضع درآمد املاکت چگونه است؟ گفتم: گاه هست و گاه نیست. پرسید: قرض بر گردن داری؟ گفتم: قریب ده هزار دینار. آنگاه رشید گفت: ای پسر عمو، غم مخور، آنقدر بتو پول میدهم که پسران و دخترانت را همسر دهی و املاکت را آبساز کنی. گفتم: خدا امیرالمؤمنین را برای ما یک مشیت پسرعموهایش باقی بدارد. من مردی عیالوارم و عائله ای سنگین بر دوش دارم و بعد از خدا چشم همه ما به کرم امیرالمؤمنین دوخته است. و او صد هزار درهم و یکدست لباس به من عطا کرد و امر فرمود که مرا سوار کنند و با احترام نزد زن و بچه ام برگردانند»^۱.

با اینهمه همین هارون الرشید او را در سال ۱۷۹ هجری از مدینه به بغداد آورد و در آنجا زندانی کرد و از آن پس امام تا پایان عمر در زندان باقی ماند. این موضوع با توجه به اینکه قسمت اعظم سادات خود را «موسوی» میدانند از دیرگاه مسئله دشواری را برای محدثان در پیش آورده است، زیرا امام نمیتوانسته است هم سالها در زندان باشد و هم چنین نسل بزرگی را بوجود آورده باشد. بدین جهت حدیث موثقی ساخته شد که آن حضرت شبها از طریق طی الارض از زندان به سرزمینهای مختلف مسافرت میکرد و در هر یک از آنها با مخدره جمیله و عقیقه ای بطور متعده ازدواج میفرمود و صبح بازمیگشت و سادات صحیح النسب موسوی که اکنون به شمار صدها هزار تن در ایران و عراق و لبنان و سوریه و آسیای میانه و قفقاز و شیخ نشینهای خلیج فارس و پاکستان و هندوستان وجود دارند از اعقاب فرزندی هستند که بدنبال این طی طریق ها دنیا آمده اند.

البته از نظر محدثانی بزرگوار، امکانات دیگری هم در این مورد برای امام وجود داشته است که نمونه ای از آنها را در رساله آیت الله بروجردی (رهبر مذهبی جهان تشیع در سالهای دهه ۱۳۳۰ و ۱۳۴۰ شمسی) میتوان یافت:

۱ - نقل از بحارالانوار، ج ۱۱، در «تشیع علوی و تشیع صفوی» علی شریعتی، ص ۱۹۴-۱۹۶

«حضرت موسی بن جعفر علیه السلام، به کنیزی که هارون در زندان برای خدمت خاص (۱) بدان حضرت گماشته بود، حوران و غلمان دست به سینه را نشان داد که کنیزک از دیدنشان بیهوش گشت»^۱.

در عین حال حدیثهایی دیگر، معجزاتی باز هم بزرگتر را به این امام زندانی نسبت داده اند که یکی از جالبترین آنها را در کتاب «کافی» چنین میتوان یافت: «حضرت امام موسی بن جعفر علیه السلام در منی به زنی گذشت که میگریست، زیرا گاوش مرده بود. حضرت نزدیک او رفت و پرسید: چرا گریه میکنی ای کنیز خدا؟ زن گفت: ای بنده خدا، فرزندی یتیم دارم و گاوی داشتم که زندگی من و کودکانم از او میگذشت، اما اکنون مرده است. امام علیه السلام فرمود: ای کنیز خدا، میخواهی که گاوت را زنده کنم؟ به زن الهام شد که بگوید: آری ای بنده خدا. حضرت علیه السلام به کناری رفت و دو رکعت نماز گذارد و لبهایش را تکان داد. سپس برخاست و گاو را صدا زد و با عصایش بدو زد. ناگهان گاو برخاست و راست بایستاد و سلام گفت. چون زن چنین دید فریادی کشید و گفت: قسم به پروردگار کعبه که این مرد همان عیسی بن مریم است»^۲.

به نوشته ابن خلکان این امام برای هر کس که از او بسدگویی میکرد کیسه ای حاوی هزار دینار میفرستاد تا زبانش را بسته باشد. یکی از فرزندان او، ابن موسی، به نوشته شیخ مفید در حیات خودش ۱۰۰۰ بنده را آزاد کرد. در زمان امام رضا، ابن موسی به ایران آمد و چندی در قم بود و بعد به شیراز رفت و در آنجا درگذشت و او همان شاه چراغ معروف شیراز است.

یکی دیگر از فرزندان زیدبن موسی در سال ۲۰۰ که برادرش امام رضا به ولایتعهدی مأمون برگزیده شد در بصره بر حکومت وقت خروج کرد و آتش به محله بنی عباس زد و بدینجهت «زیدالنار»

۱ - از رساله «خلافت و ولایت تشریحی و تکوینی ۱۴ معصوم» آیت الله بروجردی،

نقل در «تشیح علوی و تشیح صفوی» علی شریعتی، ص ۱۹۲

۲ - کافی، کتاب الحجة، باب مولد علی بن الحسین

نامیده شد. او را دستگیر کردند و به مرو نزد مأمون فرستادند و او نیز ویرا نزد ولیعهدش به طوس فرستاد و بامر امام رضا غسل و زنجیر از دست و پایش باز شد ولی وی دیگر او را بنزد خود نپذیرفت.

امام موسی کاظم در ۵۵ سالگی در زندان هارون درگذشت و بعدها در کاظمین به خاک سپرده شد. به نوشته یعقوبی وی را ۱۸ پسر و ۲۳ دختر بود که بنا به وصیت او همگی این دختران از ازدواج منع شدند، بجز یکی از آنان که ام سلمه نام داشت و در مصر به همسری قاسم بن محمد بن جعفر در آمد^۱.

در عمدة الطالب شماره فرزندان او ۶۰ نفر تعیین شده است.^۲

.....

امام هشتم شیعیان اثنی عشری، ابوالحسن علی بن موسی الرضا ملقب به امام رضا از نظر ایرانیان این امتیاز خاص را نسبت به امامان دیگر دارد که آرامگاهش در داخل ایران است. بدین جهت از دوران صفویه به بعد همواره کوشش شده است که زیارتگاه این امام هر قدر ممکن است باشکوهتر باشد تا زائران بیشتری را بجای امامان مدفون در حجاز یا عراق به زیارت امام مدفون در مشهد برانگیزد. در عین حال این امام تنها امام شیعه است که رسماً ولایتعهدی یک خلیفه غاصب سنی را پذیرفته است، و این موضوع از همان آغاز این پرسش را برای بسیاری از شیعیان در پیش آورده است که اگر دستگاههای خلافت اموی و عباسی از نظر جهان تشیع به ناسحق در جایی که متعلق به خاندان علی بوده است نشسته بودند، چگونه یکی از افراد ارشد این خاندان میتواند مشروعیت خود را با نامشروعیت این خلفای غاصب پیوند دهد، تا جایی که نه تنها ولیعهدی یکی از آنان را بپذیرد، بلکه با دختر او نیز وصلت کند؟

امام علی بن موسی الرضا در سال ۱۵۱ هجری از مادری ایرانی

۱ - تاریخ یعقوبی، ترجمه فارسی، چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ج ۲

۲ - جمال الدین احمد حسنی در «عمدة الطالب فی انساب آل ابیطالب»، نجف،

۱۳۳۷ قمری، ص ۱۱۸

در مدینه بدنیا آمد، و بخش اعظم زندگی خود را در همانجا گذرانید، ولی در سال ۲۰۰ هجری، مأمون خلیفه که او نیز مادری ایرانی داشت و در آن هنگام در خراسان بسر میبرد (و اصولاً در نظر داشت پایتخت خلافت را از بغداد به مرو منتقل کند)، به توصیه وزیر ایرانی کساردان خود فضل بن سهل ملقب به ذوالریاستین بمنظور جلب پشتیبانی ایرانیان در برابر اعراب که به علت سیاست عربی افراطی برادرش امین قلباً طرفدار امین و مخالف او بودند، از وی برای رفتن به خراسان دعوت کرد، و امام نیز این دعوت را پذیرفت و در سال بعد در رأس کاروانی مجلل با تشریفات بسیار از مدینه عازم خراسان شد. جریان مسافرت او از مدینه تا مرو بر مبنای ترکیب روایات مختلف کتب معتبر جهان شیعه در «بحارالانوار» مجلسی به تفصیل نقل شده است، که خلاصه ای از آن، آنطور که جواد فاضل در کتاب «معصوم دهم» خود آورده است چنین است:

«به فرمان مأمون هودج نقره ای را که مخصوص خلیفه بود بر استری شهباستند و علی بن موسی الرضا را در آن هودج نشاندند. آنگاه والی مدینه و گروهی عظیم از رجال و اشراف عرب در التزام رکاب حضرت رضا بسوی خراسان عزیمت کردند. بر هودج امام پرده ای زریفت با آویزه های گوهرآگین در برابر خورشید میدرخشید. با این صورت مرکب همایون امام از بصره با کشتی به محمره نزول اجلال فرمود و دوباره با همان استر شهباستند و همان تشریفات مجلل و جمیل از محمره به اهواز رسید. در اهواز آن حضرت شربتی از فشردن نیشکر نوش فرمود، زیرا در آن روزگار خوزستان در حقیقت شکرستان بود و جلگه پهناورش سراسر کشتزار نیشکر بود... سپس امام علی الرضا از اهواز به اراک و از آنجا به ری تشریف فرما شد و از راه ری رو به سمت خراسان گذاشت.

«وقتی مرکب امام به نیشابور نزدیک شد که در آن تاریخ مجمع علماء و دانشکده شرق میانه بود، مردم شهر چنان ازدحامی بوجود آوردند که در تاریخ خراسان تا بدانوقت مانند نداشت. همه آنها در برابر مرکب امام از مرکبهای خود پیاده شدند و به نوبت زمام استر

سواری امام را بدوش کشیدند. امام علی بن موسی الرضا در محله لاشاباد نیشابور بزبان فارسی با مردم سخن گفت، و روز دیگر از آن شهر به سمت مرو مرکز حکومت مأمون حرکت فرمود.

مأمون در مرو امام تازه وارد را با احترام بسیار پذیرفت و او را در کاخی مجلل مسکن داد، و اندکی بعد مقام ولایتعهدی و جانشینی خویش را بدو پیشنهاد کرد. بدنبال چند هفته مذاکره، سرانجام در روز اول ماه رمضان سال ۲۰۱ هجری عهدنامه ای در این زمینه به خط و امضای هر دو طرف نوشته و امضا شد که متن قسمتی از آنچه مربوط به امام هشتم است چنین است:

«چون امیرالمؤمنین در کردار خویش خوشنودی پروردگار مهربان را جسته و جز از ذات مقدس او پاداشی نخواسته، و بر همین قرار ولایتعهدی خویش را به من واگذاشته است من نیز بنام اطاعت و امتثال از فرمان امیرالمؤمنین این مقام را پذیرفته ام و این عهدنامه را به خط خود در حضور امیرالمؤمنین و فضل بن سهل و سهل بن فضل و یحیی بن اکثم و ثمامة بن اشرس در ماه رمضان سال دویست و یکم از هجرت نبوی نوشته و امضا کرده ام»^۱.

اندکی بعد از آن، مأمون دختر خود را نیز به همسری ولیعهد خویش در آورد و بدستور او بنام علی بن موسی الرضا سکه زدند و خطبه خواندند و شعرای دربار قصیده های غرا در منقبت فرزند موسی بن جعفر سرودند، و بخاطر ادای احترام بیشتر بدو، لباس سیاه که شعار رسمی عباسیان بود به لباس سبز که شعار اهل بیت پیامبر بود تبدیل یافت. با اینهمه چنانکه پیش از این توضیح داده شد^۲، بر اثر واکنش جدی کارگردانان عرب در بغداد و بیعت آنها با ابراهیم بن مهدی عموی مأمون ورق به ناگهان برگشت و مأمون برای اعاده اوضاع به شتاب عازم بغداد شد، ولی پیش از این عزیمت او، فضل بن سهل

۱ - نقل از کتاب «معصوم دهم علی بن موسی الرضا»، تألیف جواد فاضل،

ص ۱۰۱

۲ - به صفحات ۵۷۸ تا ۵۸۰ مراجعه شود

بصورتی مرموز در داخل حمام بدست آدمکشان کشته شد و اندکی بعد امام رضا نیز بر اثر بیماری حادی درگذشت و همانوقت شایع شد که مرگ وی بر اثر مسمومیت صورت گرفته است.

برای حضرت رضا، با توجه به اینکه امام مورد علاقه خاص ایرانیان بود، از آغاز معجزات فراوانی روایت شد کسه برخی از آنها القابی چون «ضامن آهو» برای وی بدنبال آورده اند. یکی از همیسن معجزات معروف معجزه شیر پرده است:

«حضرت رضا علیه السلام در مجلس مأمون اشاره به عکس شیری که بر پرده کشیده شده بود فرمودند و بلافاصله شیر ظاهر شد و سعید بن مهران ناپاک را در حضور مأمون الرشید بلعید و طعمه خود نمود و بجای خود بازگشت و چون مأمون درخواست زنسده کردن او را نمود، حضرت فرمودند: اگر عصای موسی افعی های جادوگران را برمیگردانید شیر هم سعید را برمیگرداند».

دو حدیث کتاب معتبر کافی، بنویسه خود حکایت از آن دارند که وضع مالی این امام بخلاف آنچه ادعا شده، مطلقاً حقیرانه نبوده است: «از ابراهیم بن موسی روایت است که: در خدمت حضرت رضا بودم که به غلامش فرمود آفتابه و لگن بیاورد. سپس روی تختی نشست و به غلام فرمود که آب بر دستش بریزد، و چون نگریستم دیدم که از میان انگشتانش طلا در طشت میریخت»^۱.

«از محمد بن حمزة بن القاسم روایت است که از حضرت رضا علیه السلام طلبی داشتم و او در پرداخت آن امروز و فردا میکرد. یگروز که به استقبال والی مدینه میرفت من همراهش بودم. نزدیک فلان قصر رسید و در سایه درختان فرود آمد و شخص سومی با ما نبود. عرض کردم: قربانت، عید نزدیک است و بخدا قسم که من حتی درهمی ندارم. حضرت علیه السلام با تازیانه اش زمیسن را خراشید،

۱ - آیت الله العظمی بروجردی در رساله «خلافت و ولایت چهارده معصوم تشریحی و تکوینی»

۲ - اصول کافی، کتاب الحجة. باب ما عندالائمة من سلاح رسول الله و متاعه

سپس دست برد و شمش هائی از آنجا برداشت و فرمود این را بابت طلبت بردار، ولی آنچه را که دیدی از همه پنهان دار و به هیچکس مگوی»^۱.

.....
ابوجعفر محمدالتقی الجواد (امام محمد تقی) در ۷ سالگی به امامت رسید، و چون تنها فرزند امام رضا بود، در مورد مشروعیت این جانشینی، با وجود کمی سن او، اشکالی در پیش نیامد. به نوشته کتاب «معصوم یازدهم، علی بن محمد» «طایفه ناجیه امامیه از حکومت تقدیر بعید ندانستند که پسری هفت ساله به امامت امت اسلام برگزیده شود، آنچنانکه یحیی مقدس در کودکی به نبوت برگزیده شد و عیسی مسیح علیه السلام در آن لحظه که از مادر دنیا آمد به روایت قرآن کریم فرمود که من پیامبر خدا و صاحب کتابم و از مادری باکره دنیا آمده ام. بنابراین طایفه امامیه ارشادالله امرها و اعلى الله کلماتها نیز با گردن افراشته ابوجعفر محمدبن علی الرضا را امام نهم خویش میداند و تاریخ ولایت مطلقه او را از ماه ربیع الاول سال دویست و سوم هجرت به حساب میآورد.» حتی برای محکم کاری بیشتر، این حدیث «موثق» از جانب راویان شیعه ساخته شد که حضرت رضا به عموی خودش علی بن جعفر گفته بود: پدرش (امام موسی کاظم) از قول حضرت رسول اکرم نقل کرده است که «پدرم فدای پسر بهترین کنیزان باد که نوبه ای پاکی است». این نوبه ای پاک زنی بنام سبیکه بود که از نوبه (در جنوب مصر) به بازار مدینه آورده شده و در آنجا توسط امام رضا خریداری شده بود و چندی بعد فرزند منحصر به فرد این امام را به جهان آورده بود. بدین ترتیب ادعا شد که تقریباً دویست سال پیش از آن، پیامبر اسلام دقیقاً این جریان را پیش بینی کرده و اشکالی نیز ندیده بوده است که پدر خودش عبدالله را با همه احترامی که برای او داشته است فدای پسر این کنیز، یعنی یکی از نوادگان نسل دهم خود کرده باشد.

محمدالجواد (که به ابن‌الرضا مشهور بود) در دوران ولایتعهدی پدر در مدینه بسر میبرد. ولی در سال ۲۱۱ هجری، پس از درگذشت امام رضا در خراسان و بازگشت مأمون خلیفه به بغداد، به دستور مأمون به بغداد آمد، و مأمون دخترش ام‌الفضل را (خواهر دختر دیگر او که قبلاً به ازدواج خود امام رضا درآمده بود) به ازدواج او درآورد. امام تقی در این هنگام ۱۵ سال داشت.

جشن زناشویی امام پانزده ساله، بسا آنکه ازدواج ائمه بطور سنتی میبایست ساده و پارسایانه باشد، با شکوه و تجملی شاهانه برگزار شد که ریان بن شیب، وقایع نگار دربار خلافت مأمون، آنرا چنین توصیف کرده است: «از راهروهای کاخ خلافت سر و صدایی همچون همهمه ملاحان بگوش ما رسید تا آنجا که گمان کردیم هم اکنون قصر حمراى منصورى بصورت کشتی عظیمی بر امواج دریا شنا میکند. در این هنگام چشم ما به غلامان مخصوص خلیفه افتاد که از در درآمدند و بدنبال خود یک کشتی از نقره خالص به تالار سلطنتی کشانیدند که آنرا بر چرخهای ظریفی سوار کرده بودند و آنها را با طنابهای ابریشمی میکشانند. مأمون بر سر داماد دانهایی از مشک و زعفران نثار کرد که هر دانه آن قباله ای از املاک یا وثیقه مالکیت غلامان و کنیزان و گنج ها و ثروتها بود. داخل هرکدام از آن دانه های نقل مانند که از مشک و زعفران ساخته شده بودند تکه کاغذی قرار داشت که روی آن نام چند دهکده یا غلام و کنیز و گنج و ذخیره نوشته شده بود، چنانکه هر کس که یک یا چند دانه از آن نثارها را به چنگ میآورد به یک لحظه از تهی دستی به توانگری میرسید».

یحیی بن اکثم قاضی القضاة بغداد برای بی اعتبار کردن این مدعی ۱۵ ساله امامت شیعیان، در مجلس معارفه بزرگی که بسا شرکت علما و فقها و محدثان بلندپایه پایتخت خلافت در دربار خلیفه و با حضور خود مأمون تشکیل شد، مسئله فقهی پیچیده ای را مطرح کرد و از امام نوجوان پاسخ آنرا خواست، و امام، بطوریکه در حدیث آمده است پاسخ جامعی بدو داد که مایه حیرت حاضران شد. و بدنبال آن، به پیشنهاد خود خلیفه، او نیز از جانب خود مسئله فقهی دیگری

را پیش کشید که قاضی القضاات و دیگران از دادن پاسخ بدان در ماندند. برای اینکه برداشتهای فقهی و شرعی بزرگان دین در دستگاه خلافت اسلامی در اوج شکوه و کمال آن بهتر روشن شود، بیمورد نیست که قسمتی از حدیث، آنچنانکه در کتاب «معصوم یسازدهم» از شیخ مفید آورده شده است عیناً نقل شود: «... آنگاه امام جواد (امام محمد تقی) پرسید: مردی در طلوعه خورشید به روی زنی نگاه کرد که آن نگاه بر او حرام بود، ولی وقتی چاشت شد بر همان زن نگاه کرد و این نگاه حلال بود. در زوال آفتاب دوباره نگاه این مرد بر آن زن حرام بود، ولی به وقت نماز مغرب این نگاه از نو حلال گردید. در غروب آفتاب این مرد دیگر حق نداشت آن زن را ببیند، زیرا نگاهش بار دیگر بر او حرام شده بود، اما در نیمه شب همین زن بر این مرد حلال و نگاه بر او آزاد شد، ولی در سپیده دم این حلالیت جای خود را به حرمت داد، و چون آفتاب بر زد، بار دیگر حلالیت جانشین حرمت شد. چگونه شد که این زن چهار بار بر آن مرد حرام شد و چهار بار حلیت یافت؟ ... و چون یحیی بن اکثم از جواب در ماند، امام فرمود: مسئله ساده ای است. این زن کنیز کسی بود. مردی در آغاز روز نگاهش کرد و این نگاه طبعاً حرام بود. وقتی آفتاب به چاشت آمد این مرد کنیز را از صاحبش خرید و این بار نگاه او بعنوان مالک آن زن نگاهی حلال شد. بهنگام ظهر وی کنیز خود را آزاد ساخت، و لاجرم نگاهش از نو حرام شد، ولی چون زن در عین حال متعه او بود بر او حلال بود، تا وقتی که هنگام نماز پسین این مرد زن خود را «ظهار» کرد (سنتی عربی که بموجب آن مرد به زن خود میگوید تو بجای مادر من هستی، و آن زن بر او حرام میشود) و زن بر او حرام شد، ولی هنگام نماز عشا مرد بابت این «ظهار» کفاره داد و آنرا پس گرفت، و بدین ترتیب زن برای بار سوم بر او حلال شد، اما در نیمه شب طلاقش داد و برای چهارمین بار زن بر او حرمت یافت. این بار در سپیده دم از طلاق خود رجوع کرد و در نتیجه برای چهارمین بار او را بر خود حلال ساخت».

در کتاب «کافی» مورد خاصی از احاطه فوق العاده امام محمد تقی به مسائل دینی روایت شده که حتی جدی ترین ستایشگران ثقه

الاسلام کلینی را به در دسر انداخته است: «... گروهی از شیعیان از شهرهای دور آمدند و از حضرت امام جواد علیه السلام اجازه تشریف گرفتند و به خدمتش رسیدند، و در یک مجلس ۳۰,۰۰۰ مسئله از او پرسیدند که آن حضرت به همه آنها جواب داد. و در آن زمان حضرت علیه السلام ده ساله بود» (اصول کافی، کتاب الحجة، باب مولد اسی جعفر محمدبن علی الثانی). شکاکانی حساب کرده اند که حتی در صورتیکه برای طرح هر مسئله و ادای پاسخی روشن بدان تنها پنج دقیقه منظور شود، طرح و پاسخ سی هزار مسئله مستلزم گذشت ۲۵۰۰ ساعت یعنی اندکی بیش از یکصد شبانروز است، آنهم بشرطی که امام ده ساله در همه این مدت برای خوردن یا خوابیدن یا قضای حاجت از جای خود تکان نخورده باشد.

امام محمد تقی در بیست و پنج سالگی خود در سال ۲۳۰ در بغداد درگذشت. روایات شیعه او را طبق معمول مسموم شده میدانند، هر چند که شیخ مفید در ارشاد خود این موضوع را مسلم ندانسته است. این امام یکی از امامانی است که در کاظمین دفن شده اند.

.....
امام علی النقی جانشین امام محمد تقی و دهمین امام شیعه اثنی عشری، در سال ۲۱۲ یا ۲۱۴ هجری در مدینه متولد شد. عنوان کاملش ابوالحسن ثالث علی بن محمد ملقب به هادی بود. هنگامی که به امامت رسید سیزده ساله بود، هر چند که برخی از مورخان او را در این هنگام هشت ساله یا حتی شش ساله دانسته اند. نام مادرش که در بعضی از منابع «سوزانا» نقل شده بیانگر این است که احتمالاً وی کنیزی از اسرای مسیحی بوده است. این نام بصورت فارسی سوسن در چندین منبع دیگر نام همسر این امام یعنی مادر امام حسن عسکری نیز دانسته شده است. در دستگاه امامت شیعه او را «مروارید مغرب» لقب داده بودند.

امامت امام علی النقی نیز مانند امامت امام محمد تقی با اشکالی مواجه نشد، زیرا از پدرش جز دو پسر باقی نمانده بود که وی ارشد آن دو بود. دوران این امامت با دورانهای خلافت هفت خلیفه

عباسی: معتصم، واثق، متوکل، منتصر، مستعین، معتز و مهتدی همزمان بود. از سه خلیفه اول آزاری بدو نرسید، در عوض متوکل به دشمنی آشکار با او برخاست. در نامه ای که از سامره پسایتخت خود بدو نوشت با ظاهری آراسته از وی دعوت کرد که برای دیدار خلیفه بسا همه احترامات لازم به بغداد بیاید و مورد لطف و مرحمت خاص دستگاه خلافت قرار گیرد. ولی همینکه موکب امام هادی با همان تشریفاتی که متوکل وعده داده بود به بغداد و سامرا رسید، بدستور خلیفه به بهانه اینکه هنوز قصر مناسبی جهت اقامت امام هادی تهیه نشده است او و همراهانش را به «خان الصعالیک» (خانه گدایان) فرستادند.

با اینهمه، روایتی از کتاب «کافی» روشن کرده است که در این مورد نقشه خلیفه عباسی با ناکامی مواجه شد، زیرا امام در این خانه گدایان عملاً زندگانی شاهانه تری از خود خلیفه بغداد داشت:

«حسین بن محمد از صالح بن سعید روایت کند که در سامرا به خدمت امام علی النقی علیه السلام که در «خان الصعالیک» جا داده شده بود رسیدم. عرض کردم: قربانت، در هر امری در صدد کوتاهی در حق شما هستم، تا آنجا که شما را در این سرای گدایان منزل داده اند. فرمود: ای پسر سعید، بنگر که چه می بینی. نگاه کردم، بوستانهایی دیدم بسیار خرم، با میوه های تازه رسیده و نویر، و دخترانی زیبا و خوشبوی مانند مروارید در صدف، و پسر بچگان و مرغسان و آهوان و نهرهای روان، چنانکه چشم خیره شد و دیده ام از کار افتاد. آنگاه امام علیه السلام فرمود: حالا دانستی که ما در سرای گدایان نیستیم و هر جا که باشیم اینها برایمان مهیا است»^۱.

از نظر قدرت و سلاح جنگی نیز، زور آزمایی مشابهی میان امام و خلیفه صورت گرفته که به شکست خلیفه انجامیده است. این بار جریان را از زبان آیت الله العظمی بروجردی میتوان شنید:

«متوکل خلیفه پس از آنکه قشون و اسلحه خود را به امام دهم

۱ - کافی، کتاب الحجة، باب مولد ابی الحسن الرضا علیه السلام

حضرت هادی علیه السلام به جهت ارباب و ترساندن او ارائه و نشان داد، امام علیه السلام هم قشون غیبی و فرشتگان به آن بدعاقبت نمایاند که به حال غش افتاد»^۱.

همزمان با ورود امام به پایتخت خلافت، متوکل از برادر او موسی نیز که مردی شرابخوار و عیاش و بدنام بود دعوت کرد که به دیدار خلیفه به سامرا بیاید. امام علی النقی در سر پل قنطرة الوصیف به استقبال او رفت و از وی خواست که در حضور خلیفه و دیگران شرابخواری نکند تا آبروی امامت شیعه حفظ شده باشد، و چون او این درخواست را نپذیرفت، به نوشته راویان شیعه امام نفرین کرد که موسی و خلیفه هیچوقت در یک مجلس کنار هم ننشینند، و طبق همین روایات، این نفرین تحقق یافت، زیرا متوکل چندی بعد بدست غلامان ترک خود کشته شد و بعداً معلوم شد که این کار بسا توطئه پسر او محمد منتصر صورت گرفته است، که خودش نیز تنها ششماه بعد در مسند خلافت مسموم شد و در ۲۶ سالگی مرد.

امام علی النقی در همه دوران خلفای بعدی، که هیچکدام بیشتر از چند سال و گاه چند ماه خلافت نکردند با تقیه کامل بصورت تحت نظر در سامره بسر برد و در همانجا نیز در چهل سالگی درگذشت و در خانه شخصی خود دفن شد. طبق معمول، راویان شیعه روایت کرده اند که وی بدستور معتز خلیفه مسموم شده بود، در صورتیکه با آنهمه تقیه هیچ خطری از جانب وی متوجه دستگاه خلافت نمیشد.

.....

امام یازدهم (و معصوم سیزدهم) جهان تشیع ابو محمد حسن بن علی الهادی (امام حسن عسکری) فرزند ارشد امام علی النقی بود که در مدینه متولد شده ولی در کودکی به همراه پدرش به سامرا رفته بود، و تا آخر عمر نیز در همانجا ماند، و چون در این زمان سامرا مرکز نظامی دستگاه خلافت بود، او نیز «عسکری» لقب گرفت. سه

۱ - در رساله «خلافت و ولایت تشریحی و تکوینی چهارده معصوم»، نقل توسط علی شریعتی در کتاب تشیع علوی و تشیع صفوی

برادر و یک خواهر داشت که با آنکه از هنگام رسمی شدن آئین تشیع در دوران صفوی، نام عایشه همسر محمد یکی از منفورترین نام‌های شیعه شناخته شده است، این خواهر عایشه نام داشت. یکی از برادران این امام نیز از طرف مریدان شیعه او «جعفر کذاب» نامیده شد، زیرا در مجلس رسیدگی به موضوع وجود یا عدم وجود وارثی برای امام حسن عسکری، وی شهادت داده بود که برادرش فرزندی نداشته است.

این امام بر رویهم ۲۸ سال زندگی و شش سال امامت کرد و در همه این مدت نیز، چنانکه در کتاب «شیعه در اسلام»^۱ تذکر داده شده است «با تقیه بسیار رفتار میکرد و در را به روی مردم حتی عامه شیعه بسته بود و جز معدودی خواص کسی را بنزد خود بار نمیداد».

ماجرای امام دوازدهم

ماجرای تولد و غیبت صغری و غیبت کبری حجة بن الحسن بن علی العسکری (امام غائب، امام قائم، صاحب الزمان) از جالبترین فصول تاریخ اسلام و تاریخ کلی مذاهب است، زیرا مشخصات این مهدی خاص را در جمع بیش از یکصد مهدی دیگری که در آیینهای توحیدی سه گانه سامی از آنها نام برده شده است در هیچ مورد مشابهی نمیتوان یافت. بدین جهت نه تنها صدها کتاب در خود جهان تشیع اثنی عشری بدو اختصاص داده شده، بلکه در بررسی های پژوهشگران اروپایی نیز تقریباً همیشه از وی به صورت یک مورد استثنایی یاد شده است.

میان این بررسیهای متعدد خاورشناسان، احتمالاً گزارشی را در صورت «مختصر و مفید» در کتاب «مهدی از صدر اسلام تا به امروز» دارمستتر خاورشناس و ایران شناس نامی پایان قرن نوزدهم میتوان یافت که در سالهای گذشته ترجمه فارسی آن نیز در ایران بچاپ رسیده است، و من درینجا برگزیده هایی از آن را بعنوان خلاصه ای از بررسیهای دسته جمعی پژوهشگران دو قرن گذشته اروپا، نقل میکنم:

۱ - محمد حسین طباطبائی: «شیعه در اسلام»، ص ۱۴۷

«اعتقاد به یک وجود مافوق الطبیعه که بایستی در آخرالزمان ظهور کند و حق و عدالت را در جامعه ای اسیر ظلم و تبعیض برقرار سازد، به صورتی مبهم در کیش یهود نیز وجود داشت، ولی این اعتقاد فقط وقتی در نزد قوم اسرائیل صورتی مشخص بخود گرفت (و بعداً بهمین صورت به آیین مسیحیت نیز راه یافت) که یهودیان در دورانی که فلسطین تبدیل به یکی از استانهای امپراتوری هخامنشی شد، مستقیماً با معتقدات ایرانی در این زمینه آشنا شدند و تحت تأثیر آنها قرار گرفتند. بنا به اسطوره های هر سه آیین زرتشتی و یهود و مسیحی، پیش از آنکه در آخرالزمان منجی واقعی ظهور کند میباید نیروی شر بر جهان حکمفرما شده باشد. این نیرو را یهودان قوم یاجوج و ماجوج دانسته اند، و عیسویان ازدهای آپوکالیپس و Antéchrist، و مسلمانان دابة الارض قرآن، و ایرانیان ضحاک ماردوش. در هر سه آیین، نجات دهنده میباید از تخمه والاترین قهرمان تاریخی قوم خود باشد، بدین جهت یهودیان و ترسایان او را از تبار داود، پیغمبر و پادشاه یهود میشمردند، و ایرانیان نسب وی را به زرتشت پیمبر ایران میسراندند. مسلمانان نیز میپذیرند که عیسی باید در آخرالزمان ظهور دجال را نابود کند، ولی در این مأموریت او را معاون منجی بلندپایه تری میدانند که از فرزندان پیمبر اسلام است و مهدی لقب دارد. تنها پس از کشته شدن دجال و پاکسازی های مهدی و نماز گذاردن عیسی در پشت سر او است که شیپور رستاخیز (صور اسرافیل) نواخته میشود، و نوبت زنده شدن مردگان برای رسیدگی به اعمالشان در روز حساب فرامیرسد»^۱.

«حدیثی به محمد نسبت داده شد که: اگر هم تنها یکروز از عمر دنیا باقی مانده باشد، خداوند آن روز را آنقدر به درازا خواهد کشانید تا اینکه مردی از خاندان من برخیزد و جهان را پر از داد کند، و نام این کس نام خود من و نام پدرش نام پدر من خواهد بود»^۲.

۱ - Le Mahdi, depuis l'origine de l'Islam jusqu'à nos jours, J. Darmesteter, Paris, ۱۸۸۵.

۲ - مقدمه ابن خلدون، کتاب اول، فصل سوم

اینهمه بسیار جای تردید است که پیمبر چنین سخنی گفته باشد، نه تنها از این نظر که وی اصولاً پسری نداشت تا از جانب او صاحب چنین نواده دوردستی شود، و در جهان عرب و اسلام هیچ خساندانی از جانب دختری میراث بر بحساب آورده نمیشود، بلکه بخصوص از این بابت که اصل وراثت هیچگاه اصل مورد قبول در جامعه عرب برای جانشینی نبوده است، بهمین جهت محمد نه در زندگی و نه هنگام مرگ جانشینی برای خود معین نکرد، زیرا که در نظر او خداوند الزامی ندارد که عطایا و مراحم خویش را از راه نسب ابراز کند. اگر پیامبر یا امامی از دنیا برود و معلوم نکرده باشد که قبای او بر بالای کدامیک از اصحابش برازنده است، تمیز این امر بر عهده خود امت خواهد بود»^۱.

در جایی دیگر از کتاب، خاورشناس فرانسوی مینویسد:

«اگر مهدویت از زمان پیشرفت بنی امیه آشکار شد و به نفع اولاد علی نضج گرفت برای این بود که در این فاصله واقعه عمده، یعنی فتح ایران اتفاق افتاده بود. ولی اسلام ایرانیان اسلام خاصی بود که در آن اساطیر کهن ایرانی از نزدیک با اسلام فاتحان درآمیخته بودند. هنگامیکه میان علی و بنی امیه نزاع درگرفت، ایرانیان علی الاصول علاقه ای بدین کشمکش نداشتند و برایشان فرقی نمیکرد که خلافت بدست علی یا معاویه بیفتد، زیرا که این هر دو عرب نژاد بودند و با ایرانیان ارتباطی نداشتند. آنچه برای ایرانیان مهم بود این بود که بخاطر دفاع از موجودیت خود به حمایت طرف مغلوب و به عبارت صحیحتر به مخالفت با طرف غالب برخیزند، و چون در این مبارزه علی مغلوب شد ایرانیان حق را به جانب او دادند. بسا اینهمه دلیل خاص دیگری نیز برای این جانبگیری وجود داشت، و آن این بود که علی داماد پیغمبر بود و پسران او نوادگان پیغمبر به حساب میآمدند و از این بابت در دیده ایرانیان از امتیازی که اصل وراثت نصیب آنان میکرد برخوردار میشدند، زیرا این اصلی بود که سازمان

۱ — J. Darmesteter, همانجا، ص ۹-۱۶

جامعه ایرانی از قرن‌ها پیش بر آن بنیاد نهاده شده بود. ایرانیان پادشاهان خود را برخوردار از فروغی آسمانی بنام فره ایزدی میدانستند که از هر پادشاه به جانشین او انتقال مییافت و وی را تبدیل به نوعی زاده کردگار میکرد. در نامه ای که شاپور پادشاه ساسانی به کنستانتینوس سزار رم مینویسد (و متن آن توسط Ammien Marcellin در کتاب تاریخ او نقل شده است)، شاپور با عنوان «شاه شاهان، همراز ستارگان و برادر مهر و ماه» به «برادر» خود قیصر کنستانس سلام میرساند. در جای دیگر، از همین شاه بصورت آدمی در میانه خدایان و خدایی در میانه آدمیان یاد شده است. حتی پادشاهان ساسانی تا زمانی که نژاد خویش را به هخامنشیان پیوند ندادند سلطنتشان را استوار نیافتند، زیرا خود این هخامنشیان نیز وارثان شاهان اساطیری اوستا چون جمشید و فریدون بودند... و همیسن فره ایزدی پادشاهان پیش از اسلام بود که در اسلام ایرانی با عنوان «عصمت» به وارثان علی انتقال داده شد^۱.

در کتاب «اورمزد و اهریمن» همین محقق در این باره توضیح داده شده است که:

«اسطوره بازگشت قهرمان پس از مرگ از اسطوره های مورد علاقه کلیه اقوام آریائی بخصوص ایرانیان است، و بر این اصل سمبولیک تکیه دارد که روشنایی که در شب یسا در طوفان و یسا در تاریکی ناپدید شده است، پس از مدتی دوباره سربرمیدارد و پیروزمندانه بجای خود باز میگردد»^۲.

در جای دیگر کتاب مهدی آمده است: «سلت های انگلستان قرن‌ها است در انتظار «آرتور شاه» هستند که باعث آنان در جزیره «آوالون» به خواب رفته است و در این مدت زخمهایش بدست Merlin جادوگر مداوا میشود تا روزی که خروج کند و ساکسون ها را از جزیره براند و دوباره سلطه ها را بر سریر قدرت بنشانند. سرب ها به همین سان

۱ - همانجا، ص ۱۷

۲ - J. Darmesteter در: Ormозd et Ahriman، ص ۲۱۷

چشم به راه ظهور مجدد Kralievitch قهرمان ملی خود هستند که سه عقیده آنان در گرماگرم جنگ با ترکان بفرمان خداوند به غاری فرستاده شد و هنوز در آن جا در خواب است تا دوباره بیدار شود و سرستان بزرگ را بنیاد گذارد. ویکتور هوگو به تفصیل ما را در جریان به خواب رفتن فردریک بساربروس در کساک Kaiserslautern قرار داده است، و بسیاری از ما به یاد داریم که در سال ۱۸۷۰ هنگام حمله پروسی ها به فرانسه، شعرای آلمانی حماسه هایی سرودند که درخت پژمرده دوباره شکوفه کرده و در نتیجه شاه باربروس بیدار شده است، و بد نیست که تفصیل این معجزه را در کتاب Handbuch der Deutschen Mythologie که این روزها چاپ تازه آن منتشر شده است بخوانید. در سرزمین پرتقال، هنوز برخی از مادر بزرگ ها برای نواده هایشان حکایت میکنند که «دون سباستین» که مرگش در صحرای افریقا در سه قرن پیش شکوه کشور پرتقال را از میان برد، نمرده بلکه در خواب رفته است و بزودی با کشتیهای فراوان باز خواهد گشت و پادشاه پرتقال به احترام او استعفا خواهد داد و دون سباستین دوران پرافتخار واسکودوگاما را تجدید خواهد کرد. حتی در زمان خود ما کم مانده بود که کسانی فکر کنند بزودی ناپلئون در جزیره سنت هلن سر از خواب برخیزد و برای تجدید حماسه امپراتوری فرانسه به کشور خود باز خواهد گشت»^۱.

در باره این خفتگان جاوید تاریخ اسطوره ای ایران، در همین کتاب میتوان خواند که:

«شاید هیچ قومی باندازه ایرانیان قهرمانان بخواب رفته نداشته باشد، که از جمله شناخته ترینشان گرشاسپ است که دیوان را از کمر به دو نیم میکرد و با آنکه روزی در هنگام خواب به نیزه تورانیان از پای در آمد پس از مرگ زنده ماند و ۹۹,۹۰۰ فرشته در جلگه کابل به نگاهیانی او گماشته شدند، تا آن هنگام که در آخرالزمان ضحاک ماردوش که در کوه دماوند در غل و زنجیر فریدون است به دعوی

دروغین سائوشیانت بودن برخیزد و آنگاه گرشاسپ از خواب بیدار شود و او را به ضربت گرز خود نابود کند»^۱.

دارمستتر بدین مناسبت از یک سلسله «جاویده‌های» متعدد دیگر اساطیر ایرانی نام میبرد که در انتظار فرا رسیدن پیکار نهائی اورمزد و اهریمن در خواب بسر میبرند، از قبیل رزم آوران کیخسرو (که وصف شیوایی از آنان را در شاهنامه میتوان خواند)^۲، و فرزند زرتشت که کیش پدرش را به کشور زیرزمینی «ییم» برد، و پشوتن پسر شاه گشتاسپ که بدست زرتشت جامی از نوشابه مقدس نوشید و جاودانی شد. همه اینان در پایان جهان در پیرامون سائوشیانت فرزند تولد نیافته زرتشت گرد خواهند آمد تا در نبرد سرنوشت ساز نهایی

۱ - همانجا، ص ۲۴

۲ - بخشی از توصیف شاهنامه در این باره چنین است:

بخفت او و روشن روانش نخفت
چنان دید در خواب کاو را بگوش
که ای شاه نیک اختر نیکبخت
چنان چون بجستی ز یزدان تو جای
برفتند با او ز ایران سران
چو دستان و رستم، چو گودرز و گیو
همیرفت لشکر گروه ها گروه
بدان مهتران گفت از آن کوهسار
که راهی دراز است و بسی آب و سخت
بر این ریگ بر نگذرد هر کسی
چو دستان و رستم چو گودرز پیر
نگشتند از او باز چون تئوس و گیو
برفتند یگروز و یک شب بهم
بره بر یکی چشمه آمد پدید
بدان پهلوانان چنین گفت شاه
مرا روزگزار جدایی بسود
کنون چون برآرد سپهر آفتاب
سر مهتران زان سخن شد گران
چو از کوه خورشید سر برکشید
که اندر جهان با خرد بود جفت
نهفته بگفتی خجسته سروش:
بیوده بسی پاره و تاج و تخت
به بسی مرگ برخیز و بدانجا گسرای
بزرگان بیدار و نام آوران
دگر بیژن گیو و گستهم نیو
ز هامون بشد تا سر تیغ کوه
همه بساز گردید بسی شهریار
نباشد گیاه و نه برگ درخت
مگر فره و برز دارد بسی
جهانجوی و بیننده و یادگیر
فریبرز و بیژن چو گستهم نیو
شدند از بیابان و خشکی دژم
جهانجوی کیخسرو آنجا رسید
که امشب نرانیم از این جایگاه
که ام با سروش آشنایی بود
نبینید ازین پس مسرا جز به خواب
بخفتند با درد کنند آوران
ز چشم جهان شاه شد ناپدید

فروغ و ظلمت یاران او باشند^۱. شباهت بسیاری که میان این برداشت اوستایی از همراهان سائوشیانت و احادیث شیعه در باره یاران مهدی بهنگام قیام آخرالزمان وجود دارد این احتمال را بوجود میآورد که این احادیث عمدتاً از اسطوره های پیش از اسلامی ایران رونوشت برداری شده باشند.



عنوان «صاحب الزمان» (امام عصر، امام قائم، امام غائب) در تشیع اثنی عشری از نظر کلی همان مفهومی را دارد که «مهدی» در زبان عربی، ماشیخ در زبان عبری، مشیخا در زبان آرامی، Christos در زبان یونانی، Messias در زبان لاتینی و زبانهای منشعب از آن. اصطلاح Christ که عادتاً در مورد عیسی بکار میروود، از کلمه یونانی خریستوس در متن یونانی انجیل گرفته شده و در قرآن براساس اصطلاح های عبری و آرامی آن بصورت «مسیح» درآمده است. در همه این موارد، این اصطلاح اشاره به تجات دهنده ای دارد که میباید در زمانی که نابسامانی ها و بیعدالتی ها در سطح جهانی یا در مورد اقوام و ملتهایی معین به اوج خود رسیده باشند ظهور کند و با برخورداری از قدرتی فوق بشری، نسبرد سرنوشت سازی را بصورت مسلحانه یا بصورتی مسالمت آمیز، برای بنیانگذاری جامعه ای نو براساس عدالت و حق به سامان برساند. بخلاف پیغمبران کسه خود را عموماً رسولانی از جانب خداوند برای راهنمایی اقوام خود در دوران رسالت خویش و بعد از آن اعلام میدارند، «مسیح ها» نقش راهنما ایفا نمیکنند، بلکه نقش مجری را دارند. این تعبیری است که در دائرة المعارف ها از عنوان messianisme (مسیح باوری) میتوان یافت.

این «مسیح باوری» از دورانهای بسیار کهن در همه مذاهب و در نزد تقریباً همه ملتها و اقوام وجود داشته است، و اختصاص به آیین یا قوم معینی ندارد. در دو اثر تحقیقی معروف : Messiahs

۱ - Darmesteter در «اورمزد و اهریمن»، ص ۱۷۵-۱۷۹

Messiahs : their role in Civilization و Christian and Pagan بیست و پنج سال از یکدیگر، اولی در سال ۱۹۱۸ و دومی در ۱۹۴۳ در اروپا منتشر شدند مشخصات نزدیک به یکصد «منجی» موعود که پیروان آیین های مختلف چشم براه ظهورشان هستند مشروحاً آورده شده است، و تازه این منجی ها فقط به دنیسای کلاسیک اروپایی و آسیائی تعلق دارند، در صورتیکه در دهه های اخیر کتابهای متعددی دیگر در ارتباط با بررسیهایی بچاپ رسیده اند که در مورد سایر مناطق و اقوام (افریقای سیاه، آمریکای ماقبل کریستف کلمب، اقیانوسیه) نیز صورت گرفته است. کتاب قطوری از دو محقق امریکایی و فرانسوی P. Worsley و J. Guiart تماماً به معتقدات بومیان اقیانوسیه اختصاص یافته است که منتظرند تا «اجداد» از دنیای زیرزمینی خود بیایند و آنچه را که استعمارگران سفیدپوست از آنها گرفته اند به صاحبان اصلی آنها بازگردانند. بررسیهای مشابهی را در مورد سرخ پوستان امریکای شمالی و جنوبی در کتابی میتوان یافت که ترجمه فرانسه آن از M.I. Pereiro de Queiroz محقق امریکای لاتین با عنوان Histoire et ethnologie des mouvements messianiques در سال ۱۹۶۸ در پاریس منتشر شده است.

در افریقای سیاه دست کم پنجاه «منجی» سیاه پوست که جادوگران محلی با آنان در ارتباطند در آستانه ظهور دور یا نزدیک هستند، که بررسیهای گسترده ای در باره آنها را در اثر جالب K. Schlosser بنام Propheten in Afrika (چاپ برونسویک، ۱۹۴۹) و B. Sundkler بنام Bantu Prophets in South Africa (چاپ نیویورک، ۱۹۶۱) میتوان یافت. رشته غیرمنتظره دیگری از بررسیهای «مسیح باوری»، تحقیقاتی است که اقوام اروپایی و امریکایی تاریخ معاصر را در برمیگیرد، و گزارش جالبی از آنها را در دائرة المعارف Universalis میتوان یافت. در این بررسی «مسیح» های قرون جدید به چند «دوره»، شامل دوره های بعد از انقلاب صنعتی در انگلیس، quaker های امریکایی، piétist های آلمانی، مسیح های دوران شورشهای بزرگ روستاییان آلمان (که فردریک انگلس Engels ارزیابی جامعی را بدانان

اختصاص داده است)، دوره انقلاب بزرگ فرانسه، دوره بعد از انقلاب فرانسه با شعار مسیحیت تازه از مجرای انقلاب های سوسیالیستی فرانسه و آلمان و انگلستان، دوره سوسیالیستهای «مدینه فاضله» Utopique (با این وجه مشخص که این بار تمام منجی های موعود این گروه زن هستند)، و سرانجام شعبه های مختلف مسیح باوری در امریکای شمالی قرون ۱۷ تا ۱۹، تقسیم شده اند. دو مورد اساسی در این تقسیم بندی، موارد مربوط به روسیه و لهستان هستند، که اثری تحقیقی بنام *Russland und der Messianismus des Orients* (چاپ توینگن، ۱۹۵۵) به مورد اول و کتاب «رستاخیر یک ملت قربانی شده» نوشته سخنور نامی قرن نوزدهم لهستان میتسکیه ویچ A. Mickiewicz (سراینده منظومه زیبای اورمزد و اهریمن) به مورد دوم اختصاص دارد. شاید شگفت آور باشد که در این سلسله بررسیها، حتی ایتالیای جنوبی (سیسیل و کالابریا) و آندالوزیای اسپانیا را نیز میتوان یافت که در هر دوی آنها مردمی در انتظار «منجی های» موعود هستند تا داد آنها را از ایتالیایی ها و اسپانیایی های غاصب بگیرند.



بعد از این مرور کلی بر مجتمع «صاحب الزمان» های سیاه و سفید و زرد و سرخ پنج قاره جهان، اکنون نظری دقیق تر بر ارزیابی های محققان در ارتباط با آیینهای توحیدی سامی و آیین زرتشتی بیفکنیم.

اندیشه ظهور یک «مسیح» در آیین یهود، در آغاز صورتی بسیار محدود و آنهم در همین جهان و منحصر به قوم یهود داشت. فشارهای فراوانی که از جانب حکومتهای نیرومند آشور و بابل و فنیقیه و اقوام مختلف کنعان بر این قوم وارد میآمد، آنانرا بدین آرزو کشانید که سرانجام یک منجی از میان اسرائیل ظهور کند و بدین نابسامانیها پایان دهد. ولی این منجی جنبه آسمانی نداشت، بلکه مردی از نوع سایر قهرمانان زمینی بود، و رسالتش نیز بهمین حد

محدود می‌شد، زیرا اصولاً هنوز اندیشه جهان دیگر در آیین کهن یهود راه نیافته بود. موضوع ارتباط دادن مسیح با رویایی اسطوره ای بنام آخرالزمان و روز حساب و زندگانی پسس از مرگ فقط زمانی به معتقدات یهود راه یافت که پس از سقوط بابل بدست ایرانیان، یهودیان از اسارت بابلی خود آزاد شدند و به سرزمین خویش بازگشتند و این سرزمین برای مدت دو قرن بصورت یکی از استانهای شاهنشاهی هخامنشی در آمد. در این دوران آشنایی نزدیک با آئین زرتشتی و معتقدات مذهبی ایرانیان نه تنها برداشت ایرانی ساتوشیانس را بجای اندیشه مبهم قبلی مسیح به معتقدات یهود راه داد، بلکه اصولاً برداشتهای کلی تر زرتشتی در ارتباط با جهان دیگر و ملائیک و شیطان و روز حساب و بهشت و دوزخ به آئین یهود راه یافت، و بعداً از آنجا به دو آیین دیگر سامی، مسیحیت و اسلام منتقل شد. این واقعیت از نیمه دوم قرن نوزدهم تا به امروز از جانب صدها محقق سرشناس تاریخ مذاهب - که عموماً یهودی یا مسیحی هستند - مورد بررسیهایی گسترده قرار گرفته است که فهرستی از مهمترین آنها در فصلی از کتاب تولدی دیگر خود من نقل شده است. جالب است که با آنکه این مسیح آیین یهود میبایست الزاماً یسهودی باشد، تنها موردی که در «عهد عتیق» از مسیح خداوند بصورت مشخص یاد شده در کتاب اشعیا، نبی است که باب چهل و پنجسم آن به کورش هخامنشی، شاهنشاه پارس بعنوان «مسیح خداوند» اختصاص یافته است^۱.

بدیهی است که اسطوره ایرانی ساتوشیانس در باره ظهور منجی آخرالزمان از نظر جهان دانش امروز، بیشتر از اسطوره های مشابه آن در آیین های یهودی و مسیحی دارای اعتباری نیست. در عین حال

۱ - برای بررسی بیشتر در باره مسیح ها و مهدی ها:

Enge Beziehungen zwischen der Parsistischen und: در: A. Bertholet
Avestan eschatology: در: L.H. Mills: Jüdisch-Christlichen Apokalyptik
J. Duchesne- compared with the Books of Daniel and Revelation
The Western Response to Zoroaster: در: Guillemin

لازم به تذکر است که این اسطوره اوستایی از گاتاهای خود زرتشت نیامد، بلکه از یشت ها و داتستان دینیک میآید که بخشهای الحاقی اوستا هستند. برای معرفی اسطوره سائوشیانس اوستا، بهتر است عین شرحی را که استاد فقید ابراهیم پورداود در حواشی ترجمه فارسی خود از یشت ها (فروردین یشت، ص ۱۰۰ و ۱۰۱) در این باره آورده است نقل کنم:

«بنا به سنت، نطفه حضرت رتشت را ایزد نریوسنگ برگرفته به ناهید فرشته آب سپرد که آنرا در دریاچه هامون (کیانسو) حفظ نمود و در آغاز هزاره یازدهمین دوشیزه ای پرهیزکار در آن دریاچه آب تنسی نموده از آن نطفه آبستن خواهد شد. پس از نه ماه هوشیدر پا به وجود خواهد گذاشت و این پسر به سن سی سالگی از طرف اهورامزدا برانگیخته شده دین از پرتو ظهور وی جانی خواهد گرفت. از جمله علامات ظهور وی این است که خورشید ده شبانروز در وسط آسمان خواهد ایستاد و به هفت کشور زمین نورافشان خواهد شد و زمین از ناپاکان تهی خواهد شد. در آغاز هزاره دوازدهمین همین ماجرا تکرار خواهد شد و این بار هوشیدرماه زاده خواهد شد که در هنگام ظهورش خورشید بیست روز بیحرکت خواهد بود و در این عهد ضحاک از کوه دماوند زنجیر گسیخته دست کینه و ستم خواهد گشود تا آنکه بفرمان اهورامزدا گرشاسپ نریمان از دشت زابلستان برخواهد خاست و آن ناپاک را خواهد کشت. و در آخر هزاره دوازدهمین بساز دوشیزه ای از خاندان بهروز با شستشوی خود در دریاچه هامون باردار خواهد شد و این بار سوشیانت آخرین آفریده اهورامزدا زاده خواهد شد و چون وی به سی سالگی رسد امانت رسالت مزدیسن را تحویل خواهد گرفت و توقف خورشید در آسمان ظهور سوشیانت نوکننده جهان را بشارت خواهد داد. از ظهور وی اهریمن نیست شود و دروغ نابد گردد، و یاوران جاودانی سوشیانت کیخسرو و گیو و گودرز و توس و پشوتن و گرشاسپ نریمان نیز قیام کنند، و جمله مردگان برخیزند و جهانی نو آغاز شود.»



اولین کسی که در تاریخ اسلام از جسانب پیروانش «مهدی» دانسته شد محمد حنفیه برادر ناتنی امام حسین بود، که چون در سال ۸۰ هجری کشته شد کسانی گفتند که او نمرده بلکه غایب شده است تا دوباره ظهور کند، و معتقدان مسهدویت او فرقه «کیسانیه» نام گرفتند. در آغاز بدانان گفته شد که دوران این غیبت ۷۰ سال بیشتر نخواهد بود. در این باره در شعری از حمیری شاعر بسزرگ آن عصر - که ترجمه فرانسه آن توسط Barbier de Meynard خاورشناس نامی فرانسه در سال ۱۸۷۴ چاپ شده - چنین آمده است: «ای که جانم بفدایت، اقامتت در کوهستان چه به درازا کشیده است! و ای دره شیر و عسل رضوی، بما بگو که آن پنهان شده ای که شوق بازگشتش ما را دیوانه کرده است در دامان تو چگونه روز میگذراند؟ ای پسر پسخمبر که خدا زنده نگاهت داشته است، تا کی و تا چند در انتظارت دیده به راه داشته باشیم؟»

ولی هفتاد سال موعود گذشت و مهدی بازنگشت. در این فاصله پسر امام زین العابدین بنام زید پس از درگذشت پدرش با ادعای امامت قیام کرد، زیرا شعار او این بود که شرط امامت قیام با شمشیر است، و چون برادرش محمد باقر که جانشین رسمی پدر شناخته شده این شرط را بجا نیاورده است، امامت حق او نیست. ولی زید در پی جنگهایی خونین با نیروهای هشام بن عبدالملک خلیفه اموی کشته شد و به امر هشام جسدش را در کوفه به درخت خرمایی آویختند. این جسد پنج سال تمسام بر سر دار ماند، و چون در این موقع خلافت به ولیدبن یزید رسید، وی به والی کوفه نوشت: «این گوساله عراقی را از دار پایین بیاور و جسدش را بسوزان». به نوشته کندی، فیلسوف نامی عرب در کتاب «ولاة المصر» در همه مدتی که جسد زید بر سر دار بود، پیروانش در پسای آن درخت خرما به نماز میایستادند. بعد از پائین آورده شدن از دار، سرش را به مصر بردند و در نزدیک جامع ابن طولون در مکهسانی که امروزه به مشهدالرأس معروف است به خاک سپردند. پیروان زید از آن پس شسعبه

بزرگی از تشیع بنام «زیدیه» را بوجود آوردند که تا به امروز باقی است و در یمن زمام حکومت را در دست دارد.

محمد بن قاسم نواده امام زین العابدین نیز در زمان معتصم ادعای خلافت و امامت کرد، ولی در طالقان اسیر شد و به بغداد فرستاده شد. در آنجا چند ماه در زندان ماند، سپس در یک روز عید فطر از سرگرمی زندانبانان استفاده کرد و گریخت، و با آنکه همه قوای انتظامی در جستجویش کوشیدند اثری از او بدست نیامد. این غیبت مرموز باعث شد که پیروانش وی را مهدی دیگری دانستند که غیبت کرده است تا روزی که نوبت ظهورش برسد. این فرقه، «جارودییه» نام دارد. چندی بعد یحیی بن عمر نواده نسل چهارم امام زین العابدین بنوبه خود در کوفه دعوی امامت کرد و در چندین جنگ محلی با قوای خلیفه پیروز شد، ولی سرانجام شکست خورد و سرش را به سامره برای معتصم فرستادند و به امر او بر سر نیزه ای کردند و در بغداد بسه نمایش گذاشتند. گروهی از زیدیه که با او بیعت کرده بودند وی را مهدی موعود شمردند که باید در انتظارش بود. مسلمانان بسیاری نیز در آسیای میانه هنوز در انتظار بازگشت قیم ابن عباس پسرعموی پیامبرند که در لشگرکشی های اعراب در سال ۵۷ هجری در سمرقند کشته شد و مزارش در آن شهر به شاه زنده معروف است، و چون عموماً در انتظار ظهور او هستند او را شاه زنده میخوانند.

دست کم شش امام از امامان شیعه پس از درگذشت خود بسه مهدویت شناخته شده اند. نخستین اینان امام محمد باقر بود که بعد از مرگش کسانی اعلام داشتند که او نمرده است و مأموریت دارد که دوباره ظهور کند. اینان فرقه «باقریه» را تشکیل دادند. همین عقیده بعد از وفات امام جعفر صادق در باره او شکل گرفت، و این بار از جانب برخی از پیروان او از این حد نیز فراتر رفت و بدینصورت در آمد که اصولاً خداوند خودش در قالب او متجلی بسوده است. این فرقه «ناووسیه» نام گرفته اند.

پیش از وفات امام جعفر صادق، کسان دیگری اسماعیل فرزند ارشد او ملقب به اعراج (لنگ) را که جانشین اعلام شده او بود ولسی در حیات پدرش درگذشت به مهدویت شناختند، بسا این عقیده که اسماعیل نمرده بلکه فقط غایب شده است تا دوباره ظهور کند. پیروان این عقیده «مبارکیه» نامیده شده اند.

بعد از درگذشت امام موسی کاظم، مرگ او نیز مورد انکار عده ای قرار گرفت که او را «مهدی» دانستند و اعلام کردند که وی در زندان هارون الرشید نمرده بلکه فقط غیبت کرده است تا در موقع مناسب ظهور کند، و چون همچنان زنده است سلسله امامان شیعه بسا او ختم شده است. این فرقه در ارتباط بسا عقیده «توقف» امامت «واقفیه» نام گرفتند. در مقابل، عده دیگری رحلت امام موسی کاظم را قطعی دانستند، و بدین مناسبت فرقه آنان به «قطعیه» موسوم شد.

امام علی النقی خودش پس از مرگ مهدی شناخته نشد، ولسی فرزندش محمد، برادر امام حسن عسکری، از جانب فرقه ای که محمدیه نامیده شدند امام زنده و غایب اعلام شد. امام حسن عسکری برادر او نیز که رسماً امام یازدهم شیعه شناخته شده بود، توسط کسانی مشمول همین عنوان شد، زیرا در حدیث بود که هیچ امامی نمیمیرد تا جانشین خود را آشکارا به مؤمنین نشان داده باشد، و چون این امام فرزند و جانشین خویش را هیچوقت بصورت علنی به شعیان ارائه نکرد، بنابراین خود او هنوز نمرده و فقط غایب شده است.

در زمان خلافت عبدالملک، مردی بنام محمدبن اشعث قحطانی علیه دستگاه خلافت قیام کرد، و پیروان بسیار فراهم آورد، ولسی در دیری نزدیک کوفه بدست قوای حجاج بن یوسف والی عراق کشته شد. پیروان او به استناد حدیثی از پیغمبر اسلام که «قیامت فرا نخواهد رسید مگر آنکه از قبیله قحطان یمن مردی برخیزد و امت مرا چون گله شتر با عصای خود هدایت کند، و سوگند به آن خدایی که مرا بسر حق به رسالت مبعوث فرموده، مقام این قحطانی کمتر از مقام مهدی نخواهد بود» وی را همان قحطانی موعود دانستند و گفتند که موقتاً غایب شده است تا دوباره ظهور کند. این فرقه «قحطانیه» نام گرفتند.

بنا به روایاتی دیگر، همین رسول اکرم ظهور مهدی موعود را در قبیله بنی کلب یمن بشارت داده بود، و براساس همین احادیث بود که مردی بنام عمر بن افکل از این قبیله دعوی مهدویت کرد، و بنا اینکه کشته شد پیروانش - که بمناسبت انتساب او به قبیله بنی کلب «کلبیه» خوانده میشوند - در اظهار ظهور او باقی مانده اند.

باز هم بنا به حدیثی مشابه از پیامبر، که از ظهور مهدی در قبیله بنی تمیم حکایت داشت، مردی از این قبیله بنام حاطب ابن سرعان قیام کرد و او نیز کشته شد، ولی برای پیروانش بصورت مهدی غایب باقی ماند تا موقع ظهورش فرا رسد. این فرقه سرعانیه نامیده شدند.

بطوریکه طبری در شرح حوادث سال ۱۲۸ هجری مینویسد در این سال حارث بن سریح ادعا کرد که او همان سرداری است که میباید با علم های سیاه قیام کند، و این ادعا به استناد حدیثی صورت گرفت که ابوداود از پیامبر اسلام نقل کرده بود که در ماوراء النهر مردی بنام حارث برخیزد که پرچمدارش مرد دیگری منصور نام باشد، و او آل رسول الله را یاری دهد. دعوت او بدست قوای خلافت بغداد درهم شکست، ولی پیروان وی اعلام کردند که او همان مهدی موعود بوده که غایب شده است تا دوباره با علمهای سیاه ظهور کند و دشمنان را از میان بردارد. این فرقه «حارثیه» نام گرفتند.

از دیگر کسانی که ادعای مهدویت کردند خالد بن یزید، دومین فرزند یزید بن معاویه بود که وجودش از نظر مروان بن حکم که غاصبانه بر مسند خلافت نشسته بود بالقوه خطری برای او محسوب میشد. بدین جهت مروان برای ساکت کردن خالد بنا مادرش فاخته همسر بیوه یزید بن معاویه ازدواج کرد، ولی این ماجرا بطوریکه قبلاً شرح داده شد^۱ به کشته شدن او انجامید. منتها مقام خلافت به عبدالملک، پسر و ولیعهد مروان انتقال یافت و نه به خالد، و خالد که سر خود را در این ماجرا بی کلاه میدید احادیث معروف به سفیانی را

بها نه کرد و خودش را مهدی موعود دانست. طبری در حوادث سال ۱۳۲ هجری مینویسد که «هم در این سال گروهی زیاد از مردم قنسرین و حمص ابومحمد خالد بن عبدالله بن خالد بن یزید بن معاویه را به عنوان سفیانی موعود به مهدویت پذیرفتند».

در سال ۱۳۷ هجری، ابومسلم قهرمان نامی خراسان بصورت نامردانه ای بدست منصور خلیفه دوم عباسی که خلافتش را بدو مدیون بود کشته شد، ولی این واقعه چنان غیرمنتظره بود که بسیاری از هوادارانش مرگ او را نپذیرفتند و اعلام داشتند که وی همان مهدی موعود است که دیر یا زود دوباره ظهور خواهد کرد و این بار بنی عباس و خلافت عرب را از میان بر خواهد داشت. این طایفه مسلمیه نامیده شدند.

در عین حال قتل ناجوانمردانه دلاور خراسان قیامهای متعددی را از جانب ایرانیان بدنبال آورد که نخستین آنها قیام سنباد بود. سنباد سرداری زرتشتی از نیشابور بود که به خونخواهی ابومسلم برخاست و به نوشته خواجه نظام الملک در سیاست نامه: «در هر دیاری میگشت و خبر میداد که بومسلم را نکشته اند ولیکن منصور خلیفه قصد کشتن او کرد و او نام مهین خدای تعالی را بخواند، و کبوتری گشت سپید و از میان پرید، و او اکنون در حصار است از مس ساخته و بسا مهدی و مزدک نشسته است و اینک هر سه میآیند بیرون، مقدم بومسلم خواهد بودن و مزدک وزیر اوی». و در جای دیگر همین کتاب: «هرگاه که سنباد با گبران خلوت کردی گفتی که باز نگردم تا کعبه را ویران کنم که او را بدل آفتاب کرده اند، ولی ما همچنان قبله دل خویش را آفتاب کنیم چنانکه در قدیم بوده است. و برای اینکه به گبران بفهماند که چرا در حال حاضر در زیر پرچم مسلمانی به جنگ آمده است بسا خرمدینان گفتی که مزدک شیعی بود و من شما را فرمایم که با شیعه دست یکی دارید و خون ابومسلم باز خواهید».

۱ - برای بررسی بیشتر در باره سنباد: تاریخ طبری و کامل ابن اثیر، حوادث سال ۱۳۷ هجری؛ فهرست ابن ندیم، ص ۴۰۸، ادوارد براون در تاریخ ادبیات ایران، ج ۱، ص ۴۶۸؛ ذبیح اله صفا در مجله ارتش، سال هفتم

قیام کننده بعدی، استاذسیس، همچنان با ادعای مهدویت ابومسلم به میدان آمد و در عین حال خود دعوی پیغمبری کرد و خراسان و تخارستان را به فرمان خود درآورد، ولی او نیز سرانجام شکست خورد و به روایت ابن اثیر هفت هزار تن از پیروانش کشته و چهارده هزار تن اسیر شدند.^۱

قیام بعدی از جانب یکی دیگر از پیروان ابومسلم صورت گرفت که چون دعوت خود را از شهرهای ترک نشین ماوراء النهر آغاز کرد به اسحاق ترک معروف شد. به نوشته ابن خلکان وی میگفت که ابومسلم در کوهستان ری در انتظار آن است که خروج کند و او همان سائوشیانت زرتشت است که جاودانی است. اسحاق خود را نیز فرستاده ای از جانب زرتشت میدانست. پیروان وی اسحاقیه نام گرفتند.^۲

در یک تحول بعدی، ابومسلم از مقام مهدویت به مقام الوهیت ارتقاء داده شد، زیرا گازی که در زندگی او دبیری وی را داشت قیام کرد و یکی از مهمترین مبارزات ایرانی ضد خلافت عرب را سازمان داد. وی که هشام نام داشت و بعثت آنکه همواره نقابی بر چهره داشت از جانب تازیان «المقنع» نام گرفت، مدعی بود که خداوند در طول زمان نه بار در جلوه آدمیان ظهور کرده است که ابومسلم هشتمین آنها بوده است و او خود جلوه نهمین او است. زندگی و مرگ افسانه ای این حماسه آفرین تاریخ ایران گذشته از تواریخ متعدد اسلامی، در منظومه معروف Thomas Moore سخنسرای ایرلندی قرن نوزدهم انگلستان بنام «پیغمبر نقابدار خراسان» و در داستان شیوای سعید نفیسی بنام «ماه نخشب» منعکس شده است.^۳

۱ - کامل ابن اثیر، حوادث سالهای ۱۵۰ و ۱۵۱ هجری؛ دکتر ذبیح اله صفا؛ «استاذسیس»، مجله ارتش، سال هشتم.

۲ - کامل، ج ۵؛ عقدالفرید، ج ۲؛ ابن خلکان؛ فهرست ابن ندیم؛ ملل و نحل شهرستانی

۳ - بررسی جامعی را در این باره در مقاله تحقیقی دکتر ذبیح اله صفا با عنوان نقابدار خراسان در شماره دوازدهم سال چهارم، و شماره اول سال پنجم مجله مهر نیز میتوان یافت

گروهی از خرمیه نیز ادعا کردند که ابومسلم همان آشیدراما یا سائوشیان زرتشت بوده است که در پایان یک هزاره ظهور کرده است. گروهی دیگر امامت را پس از او حق دخترش دانستند که فاطمه نام داشت و از این جهت این فرقه را فاطمیه نامیدند که البته جدا از فاطمیون اسماعیلی است.



پس از ادعاهای مختلف مسهدویت در ارتباط با ابومسلم، داستان مهدی های افریقایی از جالبترین فصول تاریخ صاحب الزمان ها است. Goldziher در فصلی که در «مطالعات اسلامی» خود بدین بررسی اختصاص داده است متذکر میشود که شمار این مهدی ها در تاریخ اسلام از هر جای دیگر فراتر میروند.

مهمترین این مهدی ها محمد بن عبدالله بن تومرت است که دولت او تا مدتی فرمانروای مراکش بود و هم اکنون نیز فرقه عظیمی به نام او وجود دارند. وی در قرن پنجم هجری و اوایل قرن ششم میزیست و این خلدون و ابن خلکان از نهضت او بنام حادثه ای عظیم یاد کرده اند. گلدتسیهر و لوی پروونسال نیز در بساره او بررسی های فراوان کرده اند. به نوشته ابن خلکان ابن تومرت در عراق با امام غزالی از نزدیک آشنا شد و میان آنها تماسهای فکری وسیعی انجام گرفت.

اندک اندک نهضت انقلابی فراگیری در افریقیه بدست ابن تومرت پا گرفت، بطوریکه وی بر مراکش مسلط شد، ولسی در همین ضمن خودش در ۵۲۴ درگذشت. گور وی همچنان زیارتگاه پیروان او است، که معتقدند وی همان مهدی قائم است و دوباره خواهد آمد.

بعد از مرگ او جانشینش عبدالؤمن از مراکشس به اندلس (اسپانیا) تاخت و سلسله الموحدین Almohades را بنیان گذاشت که در زمان آن افراط گرایی مذهبی شدیدی برقرار شد، منجمله کتابهای غزالی تحریم شد و در آتش سوخت و ابن رشد راه تبعید در پیش گرفت.

عبیدالله نوه عبدالله بن میمون ایرانی از رؤسای فرقه اسمعیلیه و از جانشینان حسن صباح بود. یکی از نواب او بنام ابوعبدالله در شمال افریقا تونس و قسطنطین را گرفت و بشسارت داد که ظهور مهدی نزدیک است، امیراغلبیه را بیرون کرد و مهدی بنیسانگذار سلسله فاطمیه را از زندان او بیرون آورد و بنام او خطبه خواند، ولی خودش به امر همان مهدی کشته شد و مهدی پایتخت خود را در شهر مهدیه بنا کرد. جانشین سوم او مصر را تصرف کرد و قاهره را بنا نهاد و حتی بغداد برای مدت کوتاهی بدست اولاد این چشم پزشک ایرانی افتاد.

هفتمین جانشین این مهدی، خلیفه عجیب و غریب فاطمی الحاکم بامرالله بود که ادعای خدایی کرد، و محرک او در ایسن ادعا یک ایرانی بود که شغل خیاطی داشت و بدینجهت درزی خوانده میشد. به تلقین این درزی، الحاکم مدعی شد که خدا در تنش حلول کرده است، و وقتی هم که سه سال بعد از آن غایب شد (و احتمالاً به قتل رسید) درزی و عده زیادی از مؤمنین مدعی شدند که وی غیبت کرده است تا در روز قیامت دوباره در پیکر آدمی ظهور کند و بسا نیروی شمشیر اسلام را در سراسر جهان برقرار سازد و کعبه را از مرکزیت خود بیرون آورد. کیش الحاکم و درزی با مرگ این خلیفه در مصر از میان رفت ولی در سوریه و لبنان بصورت آیین دروز (که نام آن از «درزی» (خیاط) گرفته شده است) باقی ماند، و هنوز هم دروزی ها در انتظار بازگشت «الحاکم» هستند که هم مهدی بود، هم خداوند در او حلول کرده بود.

مهدی دیگر این دوران در افریقای مسلمان، پارسایی ایرانی بنام عبدالقادرالجیلانی (گیلانی) فقیه بزرگ قرن هفتم هجری بود که خودش در بغداد میزیست ولی اکثریت پیروانش در افریقای شمالی بودند. با اینکه مدتها از وفاتش میگذشت، اینان معتقد بودند که پیرشان زنده جاوید و در مقام مهدویت است، و سالی یک بار شباهنگام به زمین بازمیگردد و سوار بر اسبی سپید با زین و برگگی زرین، در روشنایی ماه سراسر صحرای بزرگ شمالی را درمینوردد. فرقه او بنام قادریه هنوز هم از فرقه های مذهبی بزرگ اسلامی است و

مهدی سودانی معروف ظاهراً یکی از افراد همین فرقه بوده است. تذکر این نکته بیمورد نیست که این پارسای بزرگ طریقت ۹۴ فرزند از خود بجای گذاشت^۱.



در دوران بعد از مغول تا هنگام روی کار آمدن دولت صفوی، در خود ایران چندین صاحب الزمان مختلف پیدا شدند که هر کدام مریدانی یافتند و کار برخی نیز بسیار بالا گرفت، ولسی هیچکدام از آنان سرنوشتی بهتر از مهدی های دیگر جهان اسلام نیافتند. اولین این مهدی ها یک درویش استرآبادی بنام فضل الله بود که خود را از اعقاب امام موسی کاظم میدانست و عادتاً از شهری به شهری میرفت. یکروز مدعی شد که صدایی از عالم غیب باو گفته است که وی به «صاحب الزمانی» برگزیده شده است و بدو راهنمایی کرده است که دلیل روشن این مأموریت را در حروف آیات قرآنی بیابد، بدین جهت آئینی که او آورد «حروفیه» نامیده شد، و خودش اندکی بعد خویشتن را یکی از تجلیات حلول خداوند در کالبد آدمی دانست. به فرمان میرانشاه، پسر تیمور، او را در باکو زندانی کردند و چندی بعد در قلعه النجک نزدیک نخجوان کشتند. از آن پس پسیروان او هنگام زیارت آرامگاه وی در این قریه، زیارتنامه خود را با جمله «لااله الا فاه» آغاز میکنند که مخفف فضل الله است و از همانوقت انتظار سازگشت نزدیک او را در مقام «صاحب الزمان» دارند که شمشیر بکشد و جهان را پر از داد کند. علی الاعلی، جانشین او، مدتی قره یوسف سلطان قره قویونلو را که میرانشاه بدست او کشته شده بود، جلوه این صاحب الزمان دانست، ولی خود این علی الاعلی اندکی بعد به اتهام زندقه اعدام شد. فرقه حروفیه نیز که در ایران و سوریه و آناتولی شرقی تدریجاً گسترش یافته بود با سرکوبگری شدید مواجه شد و سرانجام با درویش های فرقه بکتاشی درآمیخت.

۱ - I. Goldziher، درسهایی در باره اسلام، ص ۱۴۷

مهدی بعدی، مردی بنام محمدبن محمدبن عبدالله ملقب به نوربخش بود که در قائن (خراسان) زاده شده بود و چون خواجه ختلانی درویش کبروی او را بعنوان یکی از وراث امام موسی کاظم و مهدی موعود به پیروان خود معرفی کرد، از آن پس وی خود را خلیفه و امام کل مسلمین دانست. سلطان شاهرخ، پسر و جانشین امیرتیمور، خواجه ختلانی و هشتاد تن از پیروان او را بجرم ارتداد اعدام کرد، ولی از کشتن نوربخش به دلیل جوانی او و ادعای وی در وراثت امام هفتم صرفنظر کرد و وی را به شیراز و بعد به کردستان و به هرات به تبعیض فرستاد و مجبور به استغفار و توبه کرد. او سرانجام وی در شهر ری درگذشت، ولی «رسالة العلمای» وی کماکان او را تجلی ذات احدیت در کالبدی بشری میدانند.

تقریباً در همین هنگام یک «امام زمان» دیگر بنام محمد فلاح در حله ظهور کرد و فرقه مشعشه را بنیاد گذاشت و ادعا کرد که او کالبد جسمانی امام دوازدهم است که امام در او حلول کرده است. بسا پای گرفتن کارش، هویزه را در خوزستان مرکز حکومت خود قرار داد و در رساله ای بنام «کلام المهدی» جلوه های جسمانی امام غایب را در تمام ادوار گذشته یکایک برشمرد و اعلام کرد که خودش آخرین آنها است. چندی بعد شهر حله را غارت کرد و به آتش کشید و آرامگاه علی را در نجف ویران کرد و حتی بغداد را مورد تهدید قرار داد. ترکان قراقویونلو در جنگی با نیروی او، وی را مغلوب کردند ولی نتوانستند به خودش دست یابند.

پس از مرگ او پسرش علی به جانشینی وی نشست و با تعبیر تازه ای از اصل مهدویت، مدعی شد که مهدی جوهری ابدی دارد که بطور متوالی در کالبدهای مختلف حلول میکند، و مدعی شد که خودش نه تنها عصاره نبوت و امامت همه پیامبران و امامان پیشین است، بلکه خداوند در او حلول کرده است، و همین مبنای فکری بود که فرمول معروف «علی، الله» را که اکنون نیز شعار فرقه علی الهی است با تکیه به نام خود او، و نه نام امام اول شیعیان، پدید آورد. مشعشعیان تا قرن یازدهم هجری همچنان در خوزستان باقی ماندند و

پایتخت آنها، هویزه، حتی پس از آنکه توسط شاه اسمعیل صفوی تصرف شد، مرکزیت مذهبی خود را حفظ کرد. ولی رهبر فرقه، مشعشع مبارک در این هنگام ناگزیر شد به خواست پادشاه صفوی به قبول آئین اثنی عشری تن در دهد. غالباً متذکر شده اند که اصول عقاید این فرقه از بسیاری جهات از معتقدات صابئین (پیروان یحیی تعمید دهنده) که مرکز آنان نیز در خوزستان و جنوب بین النهرین است الهام گرفته است، و در مقابل خود این فرقه منبع الهام اساسی دو فرقه علی الهی و اهل الحق لرستان و کرمانشاه شده است.



دوره ظهور مهدی های عصر جدید، از نخستین سال قرن نوزدهم با ظهور مهدی مصری آغاز میشود. در ماه فلورآل سال هفتم انقلاب کبیر فرانسه (سال ۱۷۹۹ میلادی)، اندکی پس از حمله ژنرال بناپارت و ارتش فرانسوی او به مصر (که در آنزمان از متصرفات عثمانی بود) ناگهان یک مهدی ناشناخته در این سرزمین پیدا شد که هم مورد حمایت دولت عثمانی بود و هم سر نخ پولهای فراوانی که خرج میکرد به خزانه داری انگلستان متصل میشد. مهدی طرابلسی مدعی بود که از آسمان به زمین آمده است تا مصر را از دست نامسلمانان نجات دهد، اما چون این کار در بیابان اتفاق افتاده بود شاهی برای این معجزه خود نداشت. در نزدیک دلتای نیل ۶۰ نفر از ملوانان فرانسوی را غافلگیر کرد و کشت و شایع شد که با ریختن گرد و خاک بسوی توپهای فرانسوی آتش کردن آنها را مانع شده است و دست خود را نیز جلو گلوله های تفنگ فرانسویان گرفته است، کاری که مدتها بعد توسط صاحب الزمان های دیگری در جنگ پاسداران انقلاب ایران با سربازان عراقی تکرار شد. با اینهمه، ژنرال Lefebvre فرانسوی و سربازان او بیش از هزار تن از رزمندگان این مهدی را کشتند. خود مهدی مدعی

۱ - B. Scarcia Amoretti در: Cambridge History of Iran، ج ۶، ص ۶۲۹-
۶۳۲: Heinz Holm در مقاله «اهل الحق» در دائرة المعارف Iranica

شد که این عده از آنجهت کشته شده اند که ایمان درستی نداشته اند، ولی خودش هم که ایمان درستی داشت کشته شد. این بار هواخواهانش مدعی شدند که او خود ترجیح داده است به آسمان رود و جنگ را از آنجا ادامه دهد^۱.

تقریباً سی سال بعد از آن یک مهدی افریقایی دیگر در سنگال پیدا شد که محمدبن اعرین احمد نام داشت. وقتی که دعوی خود را در سال ۱۸۲۸ اعلام کرد به گمان جنون به تیمارستانش بردند، ولی یک روز غروب از دارالمجانین فرار کرد و در میدان شهر به سخنرانی پرداخت و همچنان ادعا کرد که قائم آخرالزمان است و برای اینکه عواطف مهرآمیز مردم را برانگیزد کودک شیرخواره خودش را از قنناق بیرون کشید و جلوی چشم مردم با شمشیر سر بریسد و گفت با این قربانی گناهان امت خودم را خریداری میکنم^۲.

مهدی محمد مراکشی نیز از دیگر صاحب الزمانهای قرن سیزدهم هجری است. پدرش شیخ محمد علی که مردی پارسا و فاضل بود به مریدان خود مژده داده بود که مهدی موعود در اواخر همان قرن ظهور خواهد کرد. وقتی که در سال ۱۲۷۴ قمری وفات یسافت، پسرش محمد مدعی شد که آن مهدی موعود که باید ظهور کند خود او است. و نکونامی پدرش باعث شد که بانگ این دعوی او در همه افریقا طنین انداز شود. متأسفانه مهدویت او نیمه تمام ماند، زیرا در پنجاه و پنج سالگی بر اثر بیماری نابهنگامی درگذشت. ولی مرگ او مورد قبول پیروان فراوانش قرار نگرفت که مدعی شدند وی فقط غیبت کرده است و دوباره ظهور خواهد کرد. شمار پیروان ایسن مهدی را در حال حاضر کمابیش ده میلیون نفر برآورد کرده اند.

سرشناس ترین مهدی تاریخ اسلام، بعد از صاحب الزمان اثنی عشری ما، «مهدی سودانی» قرن نوزدهم است که ماجرای او را

۱ - J. Darmesteter در کتاب «مهدی»، ص ۵۵-۵۷

۲ - دارمستر در: Revue des deux mondes، سال ۱۸۲۹، ص ۲۴۷

میتوان از پرسر و صداترین رویدادهای قاره افریقا در دو قرن اخیر دانست.

این مهدی سودانی به نام حمید احمد در حدود سال ۱۲۶۰ هـ. (۱۸۴۳ م.) در شهر دونقلا بدنیا آمد. مانند پیامبر اسلام نام خودش محمد بود و نام پدرش عبدالله و نام مادرش آمنه. اعلام مهدویت او نیز مثل محمد در ۴۰ سالگی وی صورت گرفت. پانزده سال در جزیره ابا زیست «همچنانکه پیغمبر اسلام ۱۵ سال در حوالی کوه حرا به انزوا و تفکر گذرانده بود». پس از اعلام رسالت، داعیانی به همه جا فرستاد تا مؤده دهند که او همان مهدی است، که شخص محمد مهدویت او را به او خبر داده و در حضور خضر پیغمبر وی را بر تخت نشانده و از خداوند قول گرفته است که ملائکه و اجنه صالحه و همه پیغمبران و مقدسان از آدم ابوالبشر تا امروز به یاری او برخیزند.

برای تحکیم این وجه مشابهت با دختری بنام عایشه ازدواج کرد و نامش را ام المؤمنین گذاشت. در آغاز دعوی مهدویت کرد، بعد که کارش بالا گرفت خود را بمقام نبوت رسانید و دست پرورده اش تغسانی را نیز ابوبکر صدیق نامید و او را خلیفه اول خود خواند. اندکی بعد مردانی را هم بنام عمر و عثمان و علی انتخاب کرد و نامشان را خلفای راشدین گذاشت. پس از چندی کادر زنانش را تکمیل کرد تا به تعداد زنان محمد رسید، و آنانرا امهات المؤمنین نامید. چون نامش محمدمهدی و نام پدرش عبدالله بود، در نامه های خود محمدمبن عبدالله امضا میکرد. یکبار در بالای منبر گفت: خداوند این عبد حقیر و ذلیل خود را به خلافت کبری منصوب کرد و بمن خبر داد که همان مهدی منتظر هستم. چندین بار مرا در حضور رسول اکرم و خلفای راشدین و اقطاب و خضر علیه السلام بر منبر نشانید و به ملائکه مقرب و اولیای زنده و مرده خود از زمان آدم تا امروز و به اجنه ای که اسلام آورده اند و در همه جنگهای رسول اکرم و خلفای اربعه شرکت داشته اند فرمود که در صف مقدم نیروهای من با دشمنانم بجنگند. خاتم النبیین نیز شمشیر پیروزی خود را به کمر من بست و فرمود که با این شمشیر هیچکس از جن و انس بر تو پیروز نخواهد شد، و خالی را

که بر راست چهره ام دیده میشود نشان مهدویت من قرار داد و سه بار فرمود که هر کس که در مهدویت تو تردید کند به خدا و رسول او کافر شده است، در عوض علمائی که به مهدویت تو ایمان بیاورند مقامشان معادل مقام انبیاء خواهد بود، و غیرعلمائی که ایمان آورند رتبه شیخ عبدالقادر گیلانی را خواهند یافت.

سلسله پیروزیهای پیاپی مهدی سودانی بر مصر و بر انگلستان از سال ۱۸۸۰ آغاز شد، و در سال ۱۸۸۵ با تصرف خرطوم پایتخت سودان و اعلام برقراری خلافت عبدالله بن محمد و دولت مهدی در سودان به اوج خود رسید. در سالهای ۱۸۹۶ تا ۱۸۹۸ لشکرکشی بزرگی از جانب نیروهای مشترک انگلیسی و مصری به فرماندهی ژنرال کیچنر Kitchener علیه او صورت گرفت که به شکست انجامید.

در رساله علمیه او که در سال ۱۳۰۱ قمری در سودان چاپ شده، بخشی از فتاوی مربوط به زنان چنین است:

زنان جوان نباید از خانه بیرون روند و زینت خویش را در معرض تماشای دیگران بگذارند. زنان حق ندارند بلند حرف بزنند و اگر با مردی صحبت کنند باید از پشت پرده صحبت کنند. زنی که حتی یک لحظه بی حجاب بنشیند محکوم به ۲۷ ضربه شلاق است و اگر سخنی به ناسزا بگوید محکوم به ۸۰ ضربه و اگر به برادرش بگوید ای سگ یا خوک یا یهودی یا فاسق یا دزد، محکوم به ۷ روز حبس و ۸۰ ضربه شلاق است. مردی که با زن نامحرم سخن گوید محکوم به ۲۷ ضربه شلاق است مگر آنکه برای خواستگاری او باشد، و کسی که سیگار یا تنباکو بکشد محکوم به ۸۰ ضربه. اگر دختر ۵ ساله ای را از نامحرم نپوشانند پدر و مادرش به زندان میروند و دارائی آنها هم به تصرف دولت درمیآید. زنان بیوه ۵ لیره مجیدی و دختران باکره ۱۰ لیره مجیدی بیشتر حق مهریه ندارند. زنان نباید در سوگواری گریه کنند. زن و مردی که در جایی تنها بنشینند باید تنبیه شوند هرچند هم که با هم تماس نگیرند. زنی که بر مرده خود بگیرد تحت عذاب قرار خواهد گرفت مگر آنکه توبه کند. زنان نافرمان محکوم به حبس تاریک میشوند، زیرا گناهشان از گناه زنان زانیه کمتر نیست.

در سال ۱۳۰۱ مهدی سودانی انگلیسها را بکلی از سودان بیرون رانده و خود حکومتی مستقل تشکیل داده بود و در صدد تصرف مصر بود که زمینه افکار عمومی در آن کاملاً برایش فراهم شده بود، ولی یکسال بعد به بیماری حصبه دچار شد و درگذشت و بعد از مرگ او قوای مشترک انگلیسی و مصری به فرماندهی کیچنر پایتخت او ام درمان را تسخیر کردند و به حکومت وی پایان دادند. کیچنر گور او را شکافت و جمجمه اش را به لندن فرستاد که هنوز هم در موزه بریتانیاست.

مدعی دیگر مهدویت، غلام احمد قادیانی پیر طریقت احمدیه و از سرشناس ترین مهدی های قرن سیزدهم هجری (قرن نوزدهم) است. در پنجاب دنیا آمده بود و تحصیلات عالیه داشت. زبانهای فارسی و انگلیسی را بخوبی حرف میزد، و گذشته از زبان اردو بدین دو زبان چندین کتاب منتشر کرد. اساس دعوتش این بود که مسیح در سرزمین کشمیر مدفون شده و اکنون در قالب او به جهان بازگشته است. او نیز چون پیغمبر اسلام (و چون مهدی سودان) دعوت خود را در چهل سالگی اعلام کرد، و چون در عصر مطبوعات و خبرگزاریها زندگی میکرد دعوتش نه تنها در هندوستان و در جهان عرب سر و صدای بسیار براه انداخت، بلکه دامنه آن به امریکا هم رسید، بطوریکه پیروان وی اکنون در بمبئی و پنجاب و قادیسان و لندن و شیکاگو مؤسسات خیریه متعددی بوجود آورده اند. خود غلام احمد زود مرد، ولی بعد از او میان پیروان فرزندش که خود را خلیفه المسیح مینامید و پیروان مولا محمد علی دوست و همکار نزدیکش اختلاف افتاد و این اختلاف پیشرفت سریع فرقه احمدیه را متوقف کرد.

چندین مهدی نیز در دوران خلافت عثمانی در ترکیه پیدا شدند، هر چند که شرعاً در این خلافت حق ظهور نداشتند، زیرا در ماده ۱۳ قانون مذهبی دولت عثمانی آمده بود که «امام باید مرئی باشد و خود را از انظار عامه پنهان نکند و مردم در انتظارش نباشند»^۱، و اضافه شده بود که مهدی

۱ - فقه سنی عمر نصفی قرن ششم هجری که سعدالدین تفتازانی در قرن نهم هجری آنرا تفسیر کرده است

ممکن نیست ظهور کند مگر موقعی که خلیفه بدون تعیین جانشین بمیرد .
با این وصف چنانکه گفته شد چندین مهدی در عهد همین خلفای
عثمانی اعلام موجودیت کردند که از جمله آنها یحیی محمد در عهد
سلطان مراد سوم و احمد شیخ زکریا در عهد سلطان مراد چهارم بودند
که هر دو کشته شدند . مشهورترین مهدی ترک اسحاق یهودی بود که در
زمان سلطنت سلطان محمد چهارم که شهر وین را به محاصره گرفت
ظهور کرد . به گفته دارمستتر آن سال سال مهدی باران بود و این باران
نخست بر یهودیان بارید ، زیرا روایات یهود خبر میدادند که در آن سال
منجی معهود در وقتی معین ظهور خواهد کرد و منجی در همان
ساعت معین ظهور کرد . اسحاق ترک اهل ازمیر بود و جوانی بود زیبا
با بیانی دلکش و پیامبرگونه . نه تنها کسانی از ترکان او را منجی
شناختند ، بلکه یهودانی از آلمان و هلند و لندن نیز به زیارتش آمدند .
جهان اسلامی بهم برآشت ، زیرا قبل از ظهور مهدی میباید دجال ظهور
کرده باشد و فقهای عثمانی این منجی یهود را همان دجال دانستند و
گفتند که ناچار ظهور مهدی نیز نزدیک است . در این هنگام کسوفی
روی داد که حرکت لشکر ترک را بجانب جزیره کرت مانع شد و این دلیل
دیگری دانسته شد که آخرالزمان نزدیک است ، و در پی آن خبر رسید که
خود مهدی ظهور کرده است : این مهدی اصلی شیخ زاده ای از اهل
کردستان بود که چند هزار کرد را بدنبال خود داشت ، ولی خیلی زود
دستگیر و بحضور سلطان فرستاده شد . سلطان به هر دوی آنها پیشنهاد
کرد که هدف تیراندازان مخصوص او قرار گیرند و اگر تیرها بر بدنشان
کارگر نشد خود سلطان و همه رعایایش دعوی آنها را بپذیرند ، ولی
هیچکدام از آن دو حاضر به قبول این پیشنهاد نشدند ، و سلطان هر دو
را به ندیمی خود درآورد ، بدین ترتیب که اسحاق یهودی عمامه بسر سر
نهاد و کلیددار حرم شد و شیخ زاده کرد دربان مخصوص او ، و با این دو
انتصاب دجال و مهدی هر دو ابوابجمع سلطان عثمانی شدند ، هر چند که
چندی بعد ینی چری ها هر دوی آنها را خفه کردند .

علامه محمد باقر مجلسی در جلد سیزدهم بحارالانوار از ترکیب مطالب مهمترین کتابهای فقه و حدیث شیعه (غیبت شیخ طوسی، کمال الدین و عیون الاخبار شیخ صدوق، غیبت نعمانی، کشف الغمه اربلی) ۵۲ آیه از قرآن را از قول علی بن ابیطالب، امام محمد باقر، امام جعفر صادق و امام موسی کاظم به عنوان مدارک اشارات روشن به وجود امام قائم در قرآن مورد استناد قرار داده است که بهتر است آنها را عیناً در اینجا نقل کنم تا داوری در باره آنها آسانتر باشد:

«در آیه ۱۱۲ سوره طه آمده است که «وَيَحْذَرُ لَكُمْ ذِكْرًا» (خداوند پدید آورد برای آنها ذکر را)، و این اشاره به ذکر ظهور قائم آل محمد و خروج سفیانی است. در آیه ۱۰۵ سوره انبیا که «زبور را برای داود نازل کردیم و در آن نوشتیم که زمین را بندگان صالح ما به ارث میبرند» مراد از این بندگان صالح قائم آل محمد و یاران اویند. آیه ۳ سوره حج که «به آنان که مورد ستم قرار گرفته اند اجازه جنگ دادیم و خداوند قادر به یاری آنهاست» در باره قائم و یاران او نازل شده است. آیه اول سوره قمر که «ساعت نزدیک شده» اشاره به ساعت قیام قائم آل محمد است. آیه ۶۴ سوره الرحمن «مدهامتان» (دو بهشت سرسبز با دو چشمه زلال) این معنی را دارد که در دولت امام زمان مکه و مدینه با درختان خرما به یکدیگر اتصال خواهند یافت. آیه ۱۳ سوره صف که «نصر من الله و فتح قریب» به فتح قائم آل محمد اشاره دارد. آیه ۱۵ سوره طارق که «آنها با ما مکر کردند و ما با آنها مکری بیشتر کنیم» این معنی را دارد که: ای محمد، پس آنها را مهلتی ده، که چون قائم قیام کند برای من از ستمگران و سرکشان قریش و بنی امیه و سایر بیدینان انتقام گیرد. آیه ۳۰ سوره تبارک که «ای پیغمبر، به مردم بگو اگر آبی که در دسترس دارید در زمین فرو رود غیر از خدا کیست که آب روان برای شما بیاورد؟» این مفهوم را دارد که اگر امام شما از نظرها غایب گردید کیست که آن امام ظواهر را بیاورد؟ و در این باره حضرت امام رضا علیه السلام فرمود: مقصود از آب های شما ائمه هستند و مقصود از امام ظاهر امام غایب است (باوجود این در غیبت نعمانی و کمال الدین صدوق از حضرت موسی

کاظم علیه السلام پدر همین حضرت رضا روایت شده است که بخدا قسم که تاویل این آیه هنسوز نیسامده است و البته خواهد آمد، هنگامیکه قائم قیام کند)، و در کنزالفوائد آیه «لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون» چنین تفسیر شده است که: زمانی خواهد آمد که تمام یهودیان و نصاری و پیروان هر کیشی بدین حنیف اسلام بگردند و گرگ و میش و گاو و شیر و انسان و مار از جان خود ایمن باشند، موقعیکه دیگر موش انبانی را پاره نمیکند، و حکم جزیه گرفتن از اهل کتاب ساقط میشود و هر جا صلیبی است شکسته میشود و خوکها معدوم میشوند، و البته این بهنگام قیام قائم آل محمد خواهد بود. در کمال الدین از امام محمد باقر نقل شده است که آیه ۱۵ سوره تکویر که «قسم به ستارگانی که طلوع و غروب میکنند» اشاره به امامی است که سال ۲۶۰ هجری غایب میشود، و این روایت در غیبت شیخ طوسی و نعمانی نیز تاکید شده است.

در کتاب المقتص علی محدث العوام تألیف ابوالحسین احمد ساوی ۱۵۶ حدیث در باره مهدی موعود نقل شده است. در ۱۶ کتاب مهم دیگر شیعه نیز ۱۰۰ حدیث دیگر در این باره آمده است.

علی بن عیسی اربلی در کشف الغمه از محدثان سنی در تثبیت امام زمان ۱۱۰ حدیث در باره امام غائب نقل کرده که به نوشته او از مهمترین راویان اهل تسنن مانند عبدالله بن عمر، ابوسعید خدری، عبدالرحمن بن عرف، انس بن مالک، ابوهریره و غیره روایت شده است. در بحارالانوار ۲۱۴ حدیث در باره ولادت صاحب الزمان، ۳۱۸ حدیث در باره عمر طولانی او، ۶۵۷ حدیث در باره ظهور او، ۱۲۳ حدیث در باره ملاعینی که بدست او کشته میشوند نقل شده است، که نمونه هایی از آنها چنین است:

«پیغمبر به فاطمه فرمود: دخترم، از جبرئیل شنیدم که پروردگار جهان هفت فضیلت به ما داده که پیش از ما به هیچکس نداده است. اول اینکه خود من بهترین پیغمبران هستم. دوم اینکه شوهر تو بهترین اوصیاء است. سوم اینکه عم پدرت حمزه بهترین عموها و بهترین شهیدها است. چهارم اینکه خداوند در بهشت دو سال

سرخ فام به پسر عمویت جعفر طیار عطا فرماید تا با آن پرواز کند. پنجم به خدائی که جز او خدائی نیست مهدی این امت که عیسی بن مریم پشت سرش نماز میگذارد از نسل این فرزند تو بوجود میآید، و این را سه بار گفت و دست روی شانه حسین علیه السلام گذاشت»^۱.

«حضرت امام محمد باقر فرمود: چون جدم امام حسین علیه السلام شهید شد، فرشتگان بدرگاه الهی نالیدند که آیا خیال داری قاتلین بهترین بندگان را بحال خود گزاری و هیچ کسار نکنی؟ و خداوند به آنها وحی فرستاد که آرام گیرید، به عزت و جلالم سوگند که دیر یا زود حسابشان را خواهم رسید. آنگاه امامان اولاد حسین را بسه آنها نشان داد که یکی از آنها ایستاده بود و نماز میگذارد. خداوند فرمود: به ذات این قائم (امام دوازدهم) سوگند میخورم که از آنها انتقام میگیرم. و از آنوقت امام زمان قائم نامیده شد».

با اینوصف همین شیخ صدوق در کتاب دیگرش معانی الاخبار از همین امام محمد باقر روایت کرده است که از این جهت این امام را قائم میگویند که پس از فراموش شدن نامش قیام میکند^۲.

«حذیقه بن الیمان از حضرت پیغمبر نقل میکنند که فرمود: مهدی مردی از اولاد من است. رنگ بدن او رنگ نژاد عرب و اندامش مانند اندام بنی اسرائیل، و وسط بینیش برآمده است و در سمت راست رخسارش خال سیاهی است و دو عبای قطسری پوشیده است، و بسه بیت المقدس میرود و هفت سال سلطنت میکند. چون پرچمهای سیاه ببینید که از خراسان میآید باستقبال آنها بشتابید هر چند با رفتن از روی برف باشد که مهدی خلیفه الله در آن جماعت است»^۳.

«امیرالمؤمنین فرمود: خداوند از دودمان پسر من امام حسین مردی همنام پیغمبر بوجود آورد که ظهور کند و ظلم را از جهان بردارد و بخدا قسم اگر قیام ننماید او را خواهند کشت و نشانی او این است

۱ - شیخ طوسی در غیبت، نقل از کتاب «مهدی موعود»

۲ - شیخ صدوق در علل الشرایع، نقل از همان کتاب

۳ - کشف الغمه علی بن عیسی اربلی، ص ۱۱۷

که پیشانیش باز، بینیش کشیده و میان برآمده، شکمش فریه و رانهایش پرگوشت است با خالی در ران راست، و میان دندانهای ثناییش باز است»^۱.

«ابو هریره از پیغمبر روایت کند که پیش از آنکه قیامت شود مردی از اهل بیت من به سلطنت رسد که وسط بینیش برآمده باشد و نامش مهدی است و قسطنطنیه و جبال دیلم را فتح کند».

«و ابن شیرویه دیلمی در کتاب الفردوس آورده است که: پیغمبر فرمود مهدی طاووس اهل بهشت است و بیست سال سلطنت کند»^۲.

پس از نقل پیشگونیهای دقیق پیامبر اسلام و امامان جهان تشیع در باره مشخصات دقیق امامی که میباید در آخرالزمان ظهور کند، محدثان متعدد بخش بعدی توجه خود را به توصیف چگونگی تولد او معطوف داشته اند، و در این باره سلسله طولانی روایات خویش را بر اساس داستان هزار و یک شب گونه ای که احتمالاً نقال سلطان صاحبقران رمان امیرارسلان و فرخ لقا را از روی آن نسخه برداری کرده است، با شرکت قیصر روم و شمعون الصفا و عیسی مسیح و مریم باکره و پیمبر اسلام و یازده امام شیعه و فاطمه زهرا و پاپ اعظم در دو شهر سامره و روم به صحنه آورده اند، و خلاصه بسیار کوتاهی از آن چنین است:

امام علی النقی نامه ای به خط و زبان رومی مینویسد و آنرا مهر میکند و با کیسه زرد رنگی حاوی ۲۲۰ اشرفی به همسایه مؤمن خود در سامره بشرین سلیمان که شغلش برده فروشی است میدهد و از او میخواهد که به بغداد برود و در روز معینی بر سر پل فرات منتظر کشتیهایی که از شام میآیند و اسیران رومیان را برای فروش میسآورند بشود تا وقتی که در میان آنها کشتی متعلق به عمر بن زید وارد شود. آنگاه در میان دختران رومی که صاحب این کشتی به معرض فروش

۱ - غیبت نعمانی، نقل از همان کتاب

۲ - نقل از همان کتاب

میگذارد دختری را که ده جامه ابریشمی بر روی یکدیگر پوشیده است شناسایی کند. در آنوقت خواهد شنید که این دختر به اشراف زاده خواهان خرید خود میگوید: «اگر تو ثروت و حشمت سلیمان بن داود را هم داشته باشی بتو رغبتی ندارم و پولت را بیهوده تلف میکنی»، و چون این را شنید جلو رود و بگوید که او نیز از یکی از اشراف عرب حامل نامه ای به خط و زبان رومی است و اگر کنیز رومی رضایت دهد وی از جانب خریدار برای خرید او وکالت دارد.

راویان حدیث از قول بشرین سلیمان نقل میکنند که چون کنیز رومی نامه را میخواند التماس کنان از برده فروش میخواست که او را به صاحب این نامه بفروشد. آنگاه معامله بسا آن ۲۲۰ اشرفی امام انجام میشود و حامل نامه کنیزک رومی را با خود به محلی که در بغداد برای سکونتش اجاره کرده بود میبرد. وقتی که کار جابجا شدن تمام میشود، بشرین سلیمان از دختر میپرسد که در صورتیکه نویسنده نامه را نمیشناسی، چرا لحظه به لحظه نامه او را میبوسی و بر چشمانت میگذاری؟ و کنیز رومی که او را مردی مورد اعتماد امام شناخته است برای وی افشا میکند که نواده قیصر روم و دختر یشوعا پسر قیصر است و نام خودش ملیکه است. مادرش نیز از تبار شمعون بن صفا حواری حضرت عیسی است، و ماجرای کنیزی او بدین قرار است که در سیزده سالگی او پدر بزرگش قیصر روم تصمیم گرفت وی را به ازدواج برادرزاده اش درآورد و جشن باشکوهی بدین مناسبت برپا کرد که پنجهزار تن از بزرگان کشوری و لشکری و روحانی روم در آن شرکت داشتند، ولی درست در آن لحظه که خطبه عقد خوانده میشود زلزله ای همه صلیب ها را فروریخت و پایه های تخت ها را درهم شکست. و چون همه اینها بجای خود بازگردانده شد، دوباره در لحظه عقد همین واقعه روی داد و این بار جشن برهم خورد. «آن شب، من چون بخواب رفتم در خواب دیدم که حضرت عیسی مسیح و شمعون الصفا و حواریون دیگر در همان تالار اجتماع کرده اند، ولی بجای تخت قیصر روم منبری گذاشته شده است که از آن نور میتابد. پس از چند لحظه دیدم که محمد بن عبدالله و علی بن ابیطالب با گروهی از

همراهانشان وارد تالار شدند، و عیسی مسیح به استقبال حضرت محمد رفت و او را در بر کشید، و آن حضرت بدو گفت: ای روح الله، آمده ام تا دختر جانشینت شمعون الصفا را برای فرزندم حسن عسکری خواستگاری کنم. و چون عیسی و شمعون با اشتیاق رضامندی خود را ابراز داشتند، آنحضرت بر بالای منبر نورانی رفت و خطبه ازدواج را قرائت فرمود و مرا به زناشویی نواده اش درآورد. در این وقت بیدار شدم، اما جرئت نکردم موضوع رؤیایم را برای پدر و جدم بازگو کنم. از آن تاریخ چنان عشق شوهر نادیده ام در دلم جای گرفت که خواب و خوراک را از دست دادم و رنجور شدم، چنانکه هیچیک از پزشکان چاره دردم را نیافتند. سرانجام به جدم قیصر گفتم کسه اگر زندانی های مسلمان را آزاد کند، شاید حضرت عیسی و مادرش مریم مقدس برای درمانم کمکی بکنند، و وی این درخواست مرا پذیرفت. چهارده شب بعد از آن، دیگر باره در خواب دیدم که حضرت فاطمه زهرا دختر پیامبر به اتفاق حضرت مریم مادر عیسی و چند حوری بهشتی به سوی من آمدند و حضرت مریم بمن گفت: این بانو، بانوی جهان و مادر شوهر تو است. دامنش را گرفتم و گریه کنان پرسیدم که پس چرا شوهرم به دیدن من نمیآید؟ آن حضرت اظهار داشت: آخر تو مسلمان نیستی، و اگر بخواهی او بدیدارت بیاید میباید ادای شهادت کنی، و من همانوقت لاله الا الله محمد رسول الله گفتم، و آن بانو فرمود: اکنون منتظر فرزندم باش، و درست در شب بعد از آن، حسن عسکری را در خواب دیدم که وعده داد هر شب در خواب با من دیدار کند تا زمانی که هجران ما به وصال بدل شود».

در دنباله روایت از قول بشر بن سلیمان آمده است که: پرسیدم ای بانو، چه شد که اسیر شدی و به اینجا آمدی؟ و او پاسخ داد: در یکی از شبها، امام در خواب به من خبر داد که جد من قیصر قصد دارد لشکری برای جنگ یا مسلمانان بفرستد و بهتر است من خودم را در لباس خدمتکاران درآورم و در خدمت سربازانی که عازم جنگ هستند همراه اردو حرکت کنم. در این سفر بود که اسیر شدم، ولی تاکنون به هیچکس نگفته ام که نواده قیصر روم هستم. پرسیدم: چگونه به زبان

عربی حرف میزنی؟ گفت: آخر بدستور جدم چندین زبان بر من آموخته شده بود. پس از ورود به سامره آن کنیز را نزد امام علی النقی بردم که با شادی از او استقبال کرد و به وی خبر داد که مادر کسی خواهد شد که بر این دنیا حکومت خواهد کرد و آنرا پسر از عدل و داد خواهد ساخت. آنگاه دختر را به خواهرش حکیمه خاتون سپرد تا رسوم و آداب اسلامی را به وی بیاموزد و نامش را نیز به نرجس خاتون تغییر داد.

بخش بعدی این داستان، چگونگی تولد فرزند امام حسن عسکری است که میبایست بعد از او امام دوازدهم شیعیان و «صاحب الزمان» موعود تشیع اثنی عشری باشد. در این مورد نیز بهتر است خلاصه کوتاهی از آنچه را که در معتبرترین کتابهای حدیث جهان شیعه (اصول کافی، ارشاد شیخ مفید، غیبت شیخ طوسی، بحارالانوار مجلسی) در این باره نقل شده، در اینجا بخوانید:

حکیمه خاتون عمه امام حسن عسکری، در روز ۱۴ شعبان به دیدار برادرزاده اش میروید. امام از او خواهش میکند که آن شب را در خانه او بماند، زیرا وی از نرجس (نرگس) خاتون همسر خود صاحب فرزندی خواهد شد. حکیمه خاتون شادمان به نزد نرجس میروید، ولی اثری از بارداری در او نمی بیند. وقتی که در این باره از امام سؤال میکند، امام بدو توضیح میدهد که امامان مانند مردم دیگر در شکم مادرانشان تکوین نمیابند و از راه رحم نیز زاییده نمیشوند، بلکه در پهلوی مادرانشان رشد میکنند و از ران راست آنها زاده میشوند. «آن شب حکیمه بر بالین نرجس خاتون نشست و نزدیک سپیده دم، وی بدو خبر داد که آنچه آقا فرمود ظاهر شد. حکیمه خاتون سوره انا انزلناه را بر نوزاد خواند، و خود نوزاد نیز بمحض تولد همراه او به خواندن همین سوره پرداخت و بعد گفت: عمه جان سلام. و آنگاه نرجس ناپدید شد، و چون پرده برداشته شد در میان نوری خیره کننده طفلی نمودار شد که مشغول نماز خواندن بود، و هنگام دعای پایان نماز از خداوند خواست که به وعده خود وفا کند و زمین را بوسیله او پسر از عدل و احسان سازد. آنگاه حکیمه نوزاد را نزد امام برد و در این هنگام مرغی پروازکنان به سوی آن دو آمد، و امام از او خواست که طفل را ببرد و

نگاهداری کند و در هر چهل روز باز بیاورد تا پسر و مادرش با او دیدار کنند. و چون مرغ کودک نوزاد را میبرد، امام به عمه خود توضیح داد که این مرغ روح القدس است که مادر موسی نسیز فرزند خود را به او سپرده بود».

از هنگام درگذشت امام حسن العسکری در سال ۲۶۰، دوران امامت مهدی (امام زمان) آغاز شد. در مدت غیبت صغرای او که شصت و نه سال ادامه یافت دیدار امام برای پیروان او امکان پذیر نبود، و فقط چند نفری این اختیار را یافتند که عرایض امت را بحضور او ببرند و در پاسخ آنها اوامر را بدانان ابلاغ کنند. این افراد که «وکلا» یا «ابواب» نامیده میشدند و تا سال ۳۲۹ هجری این وظیفه را عهده دار بودند، بر رویهم چهار نفر بودند که هر یک از آنها جانشین نفر قبلی شدند: ابوعمرو عثمان بن سعید معروف به سمان (روغن فروش)، ابوجعفر محمد بن عثمان پسر او، ابوالقاسم حسین بن روح نوبختی از خاندان ایرانی نوبخت، و ابوالحسن علی بن محمد سمری. به نوشته احمد کسروی «چون کار عثمان بن سعید و جایگاه والایی که برای خود باز کرده بود به کسان بسیاری گران میافتاد کشاکشهای بسیاری برخاست و ما نامهای بیش از ده تن دیگر را در کتابها مییابیم که آنان نیز به دعوی نمایندگی امام ناپیدا برخاسته و همچون عثمان خود را باب (در) نامیده اند، و بهمین جهت عثمان بن سعید و جانشینانش آنانرا دروغگو خواندند و از امام «توقیع» هایی در باره بیزاری از ایشان ارائه کردند.

پس از عثمان پسرش محمد دعوی نمایندگی امام کرد و او نیز توقیع های بسیار از ناحیه مقدسه امام ناپیدا بیرون آورد و پولها از مردم گرفت و در توی خیک روغن بخانه امام فرستاد. بعد از او نوبت کسی بنام حسین بن روح رسید و سرانجام محمد بن علی سسمیری که ایرانی بود بدین مقام رسید، و ماجرای این ابواب چهارگانه ۷۰ سال بدین ترتیب ادامه یافت، که در همه این مدت امام غایب در پشت پرده امامت میکرد و کسی جز باب های او اجازه و امکان دیدارش را نداشتند. ولی چون ادامه این وضع برای همیشه ممکن نمیشد در پایان

هفتادمین سال محمد سمیری مدعی دریافت توقیعی از جانب امام شد که در آن به وی گفته شده بود که امام بزودی دوران غیبت تسازه ای را بنام غیبت کبری آغاز خواهد کرد که تا هر زمان که خداوند خواسته باشد ادامه خواهد داشت، و در این مدت دیگر به وجود اسباب احتیاجی نیست و «مؤمنان میباید در حوادث به راویان حدیث او مراجعه کنند که او آنانرا حجت خود بر ایشان معین کرده است، همانطور که خود او حجت خدا بر این راویان است».

شیخ طوسی در کتاب «غیبت» در این باره چنین روایت میکند:
«جماعتی از علما از شیخ صدوق روایت کرده اند که حسن بن احمد بن مکنب گفت در همان سالی که ابوالحسن علی بن محمد سمیری وفات یافت من در بغداد بودم. چند روز پیش از رحلتش به خدمت وی رسیدم. آن بزرگوار توقیعی را که از ناحیه مقدسه صادر شده بود به این عبارت برای مردم خواند: بسم الله الرحمن الرحیم. ای علی بن محمد سمیری! خداوند پاداش برادرانت را در مرگ تو بزرگ گرداند، چه تو تا شش روز دیگر خواهی مرد. پس به کارهای خود رسیدگی کن و به هیچکس بعنوان جانشین خود وصیت منما، که غیبت کامل واقع شده است. من آشکار نمیشوم مگر بعد از اجازه پرورگار عالم، و ایسن بعد از گذشت زمانها و قساوت دلها و پر شدن زمین از ستم خواهد بود. عنقریب در میان شیعیان کسانی پیدا میشوند که ادعا میکنند مرا دیده اند. آگاه باش که هر کس پیش از خروج سفیانی و صیحه آسمانی ادعا کند که مرا دیده است دروغگو است و افترا میبندد، ولا حول ولا قوة الا بالله العظیم. راوی گوید: از روی این توقیع نسخه ها نوشتیم و از نزد وی بیرون آمدیم. چون روز ششم شد، نزد وی بازگشتیم و او را در حال احتضار دیدیم. به او گفتیم جانشین شما کیست؟ گفت: خدا را امری است که خود رساننده آن است، و این آخرین کلامی بود که از وی شنیده شد. رضی الله عنه!»

این روایت در کمالالدین شیخ صدوق هم نقل شده است^۱.



با آنکه در «توقیع» معروف امام غایب، که کتابهای بسیار معتبر جهان تشیع مدعی نقل متن دقیق آن شده اند تصریح شده بود که در دوران غیبت کبرای امام هیچ نشانی از او دیده نخواهد شد و هیچکس نیز او را نخواهد دید، همین بزرگواران نه تنسها او را مرثی کردند، بلکه مقرر وی را در این دوران غیبت نیز دقیقاً مشخص کرده و حتی جمعی از مؤمنین را بدانجا فرستادند تا در باره آن خبرهای لازم را به ایشان اطلاع دهند. بر اساس این روایات که مجموعه آنها در جلد سیزدهم بحارالانوار نقل شده، مقرر امام غائب جزیره ای دانسته شده است بنام الخضرا، که فرزندان امام به نام طاهر، قاسم، ابراهیم و عبدالرحمن هر یک بر شهری از شهرهای آن حکومت دارند. به روایت تحفة الامین جمعی از ثقات خودشان به این جزیره رفته و در باره آن اخباری داده اند. بسه گفته اینان این جزیره الخضرا در مدخل جبل الطارق است و تازیان آنرا جزیره ام حکیم نامیده اند و مقابل شهر الخزیراس است. محقق کرکی کتاب کاملی در باره این جزیره و حکومت آن برای شاه طهماسب نوشته است.

ابن خلدون در جلد چهاردهم تاریخ و ابن بطوطه در رحله (سفرنامه) خود مینویسند که در شهر حله نزدیک بغداد که آخرین مسکن امام دوازدهم پیش از غیبت کبرای او دانسته میشد، مسجدی بر پا شده بود که بر سر در آن پرده ای ابریشمین آویخته بودند و آنجا را معبد صاحب الزمان میخواندند. همه روز پس از نماز عصر چند صد نفر سوار با شمشیر برهنه میرفتند و از حاکم شهر اسبی با زین و برگ میستاندند و بصدای طبل و شیپور بسوی معبد روان میشدند و فریاد میزدند که «ترا بخدا ای صاحب الزمان، بیرون بیسا که موقع ظهورت فرا رسیده است» و آنگاه او را به صدای شیپور میخواندند تا هنگام نماز مغرب فرا میرسید. یاقوت نیز در «معجم البلدان» در همین باره مینویسد که در اوایل قرن هفتم هجری در شهر کاشان بزرگان شهر هر روز بامداد از دروازه شهر بیرون میرفتند و اسب سفید

زین کرده و آراسته ای را با خود میبردند تا اگر مهدی موعود به ناگاه ظاهر شود بر آن مرکب سوار شود، و هر روز عصر با تأسف از اینکه امام در آنروز ظاهر نشده به شهر بازمیگشتند^۱. میرخواند بنویسه خود در روضة الصفا متذکر میشود کسه در قرن ششم هجری، در دوران حکومت «سریداران» در سبزوار، روزی دو بار صبح و عصر اسب راهواری را با زین و براق مجلل به میدان بزرگ شهر میآوردند تا اگر صاحب الزمان در آنروز ظهور کند بتواند بیدرنگ بر آن بنشیند^۲. از قرون نهم و دهم هجری همین کار توسط پادشاهان صفوی، «غلامان شاه ولایت»، انجام میگرفت که به حکایت شاردن جهانگرد فرانسوی در کاخ سلطنتی خود در اصفهان همواره دو اسب با زین افزار آراسته یکی برای سواری حضرت صاحب الزمان و دیگری برای سواری نایب او عیسی مسیح آماده داشتند^۳. بررسی جامعی را در باره این استقبال های خالصانه از امام زمان در مقاله تحقیقی H.G. Kippenberg محقق معاصر آلمانی با عنوان *Zu einem normativen Simbol Vorderasiens : das gesattelte pferd* میتوان یافت^۴.



علیرغم همه تأکیدی که در «توقیع» امام غائب بر این شده بود که از تاریخ غیبت کبرای او تا هنگام ظهور مجددش هیچکس وی را نخواهد دید و هر کس که ادعای دیدنش را بکند دروغ گفته است، شیخ صدوق در کتابهای کمال الدین و غیبت و نعمانی در غیبت خود شانزده مورد مشخص از کسانی را نقل میکنند که در این مدت او را دیده و با وی گفتگو کرده اند.

مجلسی بنویسه خود از کسانی به نام مقدس اردبیلی و میراسحق

۱ - معجم البلدان، ج ۴، ص ۱۵

۲ - روضة الصفا، ص ۱۸۸. J.M. Smith در: *The history of Sarbedaran* (1336-1381 A.D.)، ص ۵۵

۳ - سفرنامه شاردن در ایران، ج ۷، ص ۴۵۶ و ج ۹، ص ۱۴۴

۴ - *Annals for Religious Iconography*، سال ۱۹۸۲، شماره اول، ص ۷۶-۹۷

استرآبادی و میرزا محمد استرآبادی و اثری کاشانی و محمدبن عیسی بحرینی نام میبرد که در شرایطی عجیب و غریب با امام غایب دیدار کرده اند و بر رویهم از ۶۰ مورد مختلف دیگر در این باره یاد میکنند. در غیبت طوسی، یکجا امام زمان با شترش از کجاوه به آسمان بالا میرود، جای دیگر بصورت پسر بچه ای با ده وجسب قد و قسامت (غلام عشاری القد) درمیآید که بر مرده ای نماز میگذارد، جای دیگر راوی در بیابانی نزدیک مکه جوانی را در درون خیمه اش می بیند که اندامش در لطافت مانند گل بابونه و رنگ مبارکش چون گل ارغوانی است که قطراتی از عرق مثل شبنم بر آن نشسته است و قد مبارکش مانند چویه ریحان است و سر مبارکش گرد و ابروانش بلند و کمسانی و بر گونه راستش خالی مانند پاره مشکی که بر روی عنبر کوبیده فشانده باشند. «فهمیدم که امام زمان است. عرض کردم آقا، چرا آمدنتان بطول انجامید؟ فرمود پسر فهاریار، پدرم رسم تقیه پیش گرفته بود و مرا نیز امر به تقیه فرمود و من اکنون در حال تقیه ام. عرض کردم چه وقت قیام میفرمائی؟ فرمود وقتیکه راه حج را بروی شما ببندند و خورشید و ماه در یکجا جمع شوند و ستارگان در اطراف آنها به گردش درآیند و دابة الارض در بین صفا و مروه قیام کند در حالیکه عصای موسی و انگشتر سلیمان با او باشد».

جای دیگر، جد طایفه بنی راشد در تهران، در بازگشت از حج در بیابان میخوابد و وقتی از حرارت آفتاب بیدار میشود که کاروان رفته است. سرگشته در بیابان میرود که ناگهان خود را در سرزمین خرمی می بیند که بتازگی باران بر آن باریده و خوش بوترین زمینها است. در وسط آن سرزمین خرم قصری است که مانند برق شمشیر می درخشد. دو پیشخدمت در را میگشایند و او را بر روی قصر میبرند. در پشت پرده جوانی را می بیند که شمشیر بلندی را بالای سرش آویخته اند. جوان مثل ماه شب چهارده است. میگوید میدانسی من که هستم؟ میگوید نه بخدا. میگوید من خاتم آل محمد هستم و در آخرالزمان با این شمشیر که می بینی قیام میکنم و زمیسن را پسر از عدل و داد میکنم. آیا میل داری به سوی کسانت برگردی؟ گفتم آری. به اشاره او

پیشخدمت کیسه ای بمن داد و از قصر بیرون آمدم. چند قدم که رفتم چشم به سایه ها و درختان و مناره مسجدی افتاد. پیشخدمت گفت این شهر را میشناسی؟ گفتم نه، ولی شبیه اسدآباد همدان ما است. گفت همانجاست. و غایب شد. پس کیسه را باز کردم و چهل تا پنجاه دینار در آن دیدم. تا موقعیکه دینارها را داشتم همواره خیر و برکت بما روی میآورد.



به روایت محدثان شیعه، بسیار پیش از آنکه امام قائم متولد شده باشد، نشانه های ظهور و قیام او به صورتهای مختلف بر ارباب بصیرت آشکار شده بود. یکی از شناخته شده ترین این نشانه ها، ماجرای است که در سه کتاب بسیار معتبر جهان تشیع: غیبت شیخ طوسی، کمال الدین شیخ صدوق و احتجاج طبرسی از عیسی مسیح روایت شده است، و طبعاً هر سه این روایات در بحارالانوار ملا باقر مجلسی نیز منعکس شده اند:

«اهل تسنن روایت کرده اند که عیسی بن مریم علیه السلام از زمین کریلا گذشت و چند آهو را دید که در آنجا گرد آمده اند. آهوها آمدند به نزد عیسی بن مریم و شروع به گریستن کردند. عیسی علیه السلام هم نشست و با آنها گریست و حواریون هم که این بدیدند نشستند و گریه سر دادند، در حالیکه نمیدانستند برای چه گریه میکنند. بعدا پرسیدند یا روح الله، چرا گریه میکنید؟ فرمود مگر نمیدانید این سرزمینی است که نور دیده احمد مرسل و جگرگوشه فاطمه زهرا بتول اطهر که شبیه مادر من است در آن کشته میشود و همین جا مدفون میگردد. خاک این بیابان از مشک خوشبوتر است، زیرا تربت آن شهید است و تربت انبیاء و اولاد آنان نیز چنین است. سپس عیسی علیه السلام دست به پشکل های آهوان زد و آنها را بوئید و فرمود: پروردگارا! اینها را آنقدر باقی بگذار تا پدر این شهید

مظلوم نیز بیاید و اینها را ببوید و باعث تسلی خاطرش شود. و در روایت است که آن پشکلهها ماندند تا زمان امیرالمؤمنین که از کربلا گذشت و آنها را بوئید و گریست و همراهان را نسيز بگريسه انداخت و داستان را به اصحاب خود اطلاع داد^۱.

علامه مجلسی در تفسیر این حدیث مینویسد: عجیب است که اهل تسنن تصدیق میکنند که پشکلههای آهوان بیش از پانصد سال باقی ماند و ابر و باران و گذشت روزها و شبها و سالها آنرا تغییر نداد، ولی قائم آل محمد از پشکل هم کمتر است و نمیتواند باقی بماند تا آنگاه که با شمشیر قیام کند و دشمنان خدا را نابود گرداند.

علی بن ایطالب در خطبه نماز جماعت، در پاسخ صعصعة بن صوحان که دجال علیه اللعنه کی ظهور خواهد کرد، فرمود: وقتی که مردم دروغ گفتن را حلال شمارند، و رشوه بگیرند، و سفیهان را بکار بگیرند، و با زنان مشورت کنند، و خون یکدیگر را بی ارزش دانند، و ساختمانها را محکم بسازند، و امرا فاجر باشند، و وزرا ظالم، و قاریان قرآن فاسق، و اشرار مورد عنایت قرار گیرند، و پیمانها نقض شوند، و زنها در امر تجارت با شوهران خود شرکت جویند، و صداهای فاسقان بلند گردد^۲. و بدرستی که در آن زمان بزرگ قوم رذل ترین آنها باشد، و از شخص فاجر بمناسبت سرش تقیه شود، دروغگویان تصدیق شوند و جانیان امین گردند، و زنان نوازنده آلات طرب بدست گرفته نوازندگی کنند، و مردم پیشینیان خود را دشنام دهند، و زن ها بر زین ها سوار شوند و زنان به مردان و مردان به زنان شبهت پیدا کنند، و احکام دین را برای غیردین بیاموزند.

نشانه های روشنی بر نزدیکی ظهور امام قائم، بنا به روایتی که

۱ - مهدی موعود، ص ۹۹۷

۲ - شیخ صدوق در کمال الدین، ص ۱۷۸. مترجم مهدی موعود که این روایت را نقل کرده، در تفسیری بر آن میپرسد: آیا مقصود امیرالمؤمنین علیه السلام خوانندگان رادیو و آوازه های آنها است، یا میتینگ دهندگان و ناطقین انتخاباتی که هر روز صدای زنده باد و مرده بادشان در سر هر کوی و برزن بلند است و دسته دسته برای شنیدن آن صداهای بیهوده اجتماع میکنند؟

در کتاب علی بن بابویه از امام جعفر صادق (و آن نیز نقل از خود پیامبر اسلام) آمده این است که در آن زمان بواسیر در میان مؤمنین شیوع بسیار یابد^۱، و از امام محمد باقر نیز روایت است کسه مساه در پنجم رمضان و خورشید در پانزدهم آن به خسوف و کسوف روند، آنچنانکه از زمان آدم ابوالبشر چنین نشده باشد، و حسابهای همه منجمان از این بابت بر هم خورد^۲، و نیز در روایت است که همه بدعتگزاران دین از شکل آدمیان بیرون روند و به قالب میمون و خوک درآیند^۳.



مشخصات دقیق «دجال» در جهان مسیحیت در نامه ای توصیف شده که کشیشی بنام Adson سرپرست کلیسای شهر «دیو» در نورماندی فرانسه در سال ۹۵۴ میلادی (۳۴۳ هجری) برای ملکه Gerberge همسر لوئی چهارم پادشاه فرانسه نوشته است. چهره ای که او در این نامه (که اصل آن در آرشیوهای دولتی فرانسه نگاهداری میشود) از دجال ترسیم کرده شش قرن تمام مسیحیت اروپا را تحت تأثیر خود قرار داد و حتی امروز نیز این تسائیر در نزد پیشگویان و فالگیران کنونی دنیای مسیحی و تا حد زیادی در معتقدات عامیانه مسیحیان باقی مانده است.

براساس کتاب مکاشفه یوحنا در انجیل، اندکی پیش از بازگشت پیروزمندانه عیسی به روی زمین موجودی بنام اژدهای Apocalypse ظهور میکند. خود را بدروغ پیامبر خدا و بعد خود خدا مینامد و بلایای بزرگ همراه با دگرگونیهای دهشتناک آسمانی همراه میآورد که وصف جالب آنها سراسر کتاب «مکاشفه» عهد جدید را در برگرفته است. ولی دوران قدرت این پیغمبر دروغین با نابودی او پایان میگیرد و راه بر پیروزی عیسی باز میشود.

۱ - مهدی موعود، ص ۱۰۵۳

۲ - همان کتاب، ص ۹۸۱

۳ - شیعه گری و امام زمان، نوشته دکتر مسعود انصاری، ص ۲۰۷

به نوشته این کشیش، دجال که از افراد یکی از قبایل یهود است از همخوابگی یک راهزن ملعون و یک زن زناکار در شهر بابل زاده میشود که پیش از آن بزرگترین شهر جهان بود و بعداً پایتخت پارسیان شد. در کودکی به صیدا و کورازانیم، دو شهری که عیسی مسیح آنها را لعنت کرده است منتقل میشود و در آنجا بدست جادوگران و ساحرانی که در خدمت شیطان قرار دارند آموزش می بیند. وقتی که به سن بلوغ میرسد به اورشلیم میرود و در معبد سلیمان خیمه میزند و تمام قدرت سحر و جادوی خود را بکار میگیرد. معجزاتی میکند که تا آنزمان هیچ گوشی نشنیده و هیچ چشمی ندیده است. درختان خشک با جادوی او برگ و گل و میوه میآورند. اشیاء مختلف تغییر شکل میدهند. آبهای رودخانه ها سسریالا بحرکت درمیآیند. صدایش از فواصلی بسیار دور شنیده میشود که مردمان را به پذیرش خدایی خود میخواند. مرکب او قدمهایی هرکدام صد برابر قدمهای مرکب های دیگر برمیدارد. دریا را طوفانی و سپس آرام میکند، و اندک اندک کارش به زنده کردن مردگان و مسخ کردن زندگان میکشد، چندانکه قدرتش از دریایی تا دریایی، از شرق تا غرب و از شمال تا جنوب گسترش مییابد، و او این قدرت را در سراسر قلمرو حکومتش علیه مسیحیان و پاکدلان بکار میگیرد، تا آن هنگام که پیشگوئی پائولوس در انجیل مقدس تحقق یابد که «آنگاه عیسی خداوند او را بسه نفس خود هلاک خواهد کرد و قوت و آیات و عجائب و دروغ او را نابود خواهد ساخت» (عهد جدید، رساله دوم پولس رسول به تسسالونیکیان، باب دوم، ۲)¹.

حدیثی که شیخ المحدثین ملا باقر مجلسی در جلد سیزدهم بحارالانوار از قول علی بن ابیطالب در باره مشخصات دجال اسلامی میآورد، تقریباً رونوشت گواهی شده ای از همان توصیفی است که کشیش نرماندی از دجال مسیحی کرده است:

۱ - Gérard de Sède در: *L'étrange univers des Prophètes*، پاریس، ۱۹۷۷
و R.P. Lucken در: *Prophets of the Antechrist*، واشینگتن، ۱۹۴۰

«... و درین وقت حضرت امیرالمؤمنین در پاسخ اصبع بن نباته فرمود: دجال از شهری که آنرا اصفهان میگویند و قریه ای از آن که معروف به یهودیه است برمیخیزد. چشم راست ندارد و چشم دیگرش در پیشانی او است، بر الاغ سفیدی سوار است که هر گامش با گام دیگر یک میل فاصله دارد. از هیچ آبی نمیگذرد مگر اینکه آن آب تا روز قیامت بخشکد. با صدائی که از مشرق تا مغرب بگوش جن و انس و شیاطین میرسد میگوید: ای مردمان، بیایید بسوی من که من آن کسم که بشر را آفریده ام و روزی هر کس را تقدیر میکنم، من خدای شما هستم. ولی این دشمن خدا دروغ میگوید، زیرا که یک چشم دارد و در بازارها راه میرود و غذا میخورد، در صورتیکه خدای واقعی نه یک چشمی است، نه غذا میخورد و نه در بازارها راه میرود. پیروان دجال یهودیان و عربهای بیابان نشین و طنبورزان و اولادان زنا و زنان هستند که چتر سبزی بر سر و دوش دارند. و خداوند آن ملعون را در پللی معروف به پل افتق در شهر شام سه ساعت از روز جمعه برآمده بدست کسی که عیسی بن مریم پشت سرش نماز میگذارد میکشد. و بعد از این واقعه است که دابة الارض از سمت صفا ظهور میکند. ولی از آنچه را که بعد از آن روی میدهد از من نپرسید، زیرا حبیب من رسول خدا با من عهد بسته است که آنرا جز با ائمه طاهرین با کسی در میان نگذارم»^۱. در همین زمینه حدیثی دیگر از حضرت صادق توسط احمد بن محمد برقی از قول پیغمبر روایت شده است که: «هر کسی که ما اهل بیت را دشمن بدارد در روز قیامت به صورت یهودی برانگیخته گردد تا به دجال بگردد و عذاب ببیند»^۲.

شیخ المحدثین این گفته «امیرالمؤمنین» را با گفته ای دیگر از امام محمد باقر تکمیل میکند که: «آن علیه اللعنه از خراسان یا از شام و به احتمال قوی تر از اصفهان خروج کند، و بر پیشانیاش نوشته

۱ - نقل از کتاب مهدی موعود، ص ۱۲۲۳

۲ - توضیح مترجم مهدی موعود: این حاکی است که بعد از جنگ سوم تشعشات اتمی دو سوم بشر را نابود میکند و همانوقت موقع ظهور است.

شده است «کافر» تا هر عامی آنرا بخواند، و چشمی دارد پر خون و درخشان چون ستاره صبح، و بر سر کوهی نشسته نعره هائله ای زند که طنین آن به هزار فرسخ برسد و جن و انس بشنوند، و ساحران از آدمیان و اجنه و ولدالزنیان و زنان گروه گروه به او ملحق شوند، و مباح کنند به مردم که با زنها و پسران در کوچه ها و راه ها علاینه و عریان زنا کنند و گوشت خوک و شراب خورند و ساز بنوازند، و بگذرد بر تمامی بلاد سوار بر الاغی گلگون که هر گامش ثلث فرسخ باشد، و تسخیر نماید همه آفاق زمین را به غیر از مدینه و مکه و مراقد ائمه، و به هر ولایت که گذارش افتد خلق مرتد گردند».

در گرماگرم این ماجرا، نقابداری ولدالزنا در میان کوفه و حیره قیام میکنند و تنها در یکساعت در کوفه چندین هزار نفر کشته میشوند، چندانکه از شدت خون و گند جسد ها مردم تا سه روز از آب فرات تنفر کنند، و پس وارد شهر ملغون بغداد شود و مردان را بکشد و زنان را اسیر کند، و پس به مدینه روی آورد و آنرا غارت کند و به عزم خرابی رو به مکه آورد و به زمین بیضا فرود آید. و در همین هنگام سرداری با ۵,۰۰۰ ساحر از بغداد بیرون آید، و از کوفه نیز صد هزار مشرک و منافق حرکت کنند. پس در جمعه بیست و سوم ماه رمضان آفتاب تیره و سیاه گردد، و دو ثلث از مردم به موت احمر و ابیض و اسود تلف شوند، چنانکه از هر هفت نفر دو نفر بیشتر زنده نماند. پس باد سیاهی در بغداد بوزد، و زلزله ای شود که اکثر اهل شهر به زمین فرو روند، و آفتاب در نیمه ماه رمضان کسوف کند و ماه در آخر آن، بخلاف قاعده نجوم، و در پی آن پس از سه شبانروز حبس خورشید در زیر کره زمین، آفتاب از مغرب طلوع کند و با ماه در یکجا جمع آید، و این عجیب ترین علامت نزدیکی قیامت است، زیرا که آفتاب در این سه روز برای طلوع اجازه از باری تعالی دریافت ندارد، و در پی آن فرمان الهی به جبرئیل صادر شود که خورشید و ماه را عاری از نور کند و از طرف غرب طالع گرداند. پس آفتاب و ماه چندان بگریند و از خوف قیامت لرزان و نالان گردند که تمامی اهل آسمانها و سرادقات عرش به گریه آنها گریان شوند.

پس چون آفتاب و ماه به میان آسمان رسند جبرئیل به فرمان خالق جبار گردن های هر دو را بگیرد و دوباره آنها را به مغرب بساز آورد... و در همین وقت است که هائله دخان قال الجبار روی دهد، و آن چنان باشد که از حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل است که در عالم دودی پیدا شود که در گوش و بینی کفار داخل شود و سرشان را بریان کند و آنگاه از مقعدشان بیرون آید، و آنان به تضرع عهد کنند که از آن پسس اسلام آورند، اما حقتعالی نپذیرد.

... و در چنین شرایطی است که «خلاصه کائنات و فخر موجودات و قبله اهل ایمان و سلطان کافه ساکنان ارض و سسماوات و ممالک عرصه زمین» در روز جمعه نوروز عجم که مصادف با دهم محرم باشد در سال طاق از هجرت، بصورت جوانی کامل، ۴۰ ساله یا کمتر، در صحن مکه معظمه ظهور کند، در حالیکه عمامه زردی بر سر و لباس رسول الله را در بر و نعلین آنحضرت را در پا و عصای آن جناب را در دست داشته باشد و بزی چند در پیش انداخته باشد.

علامه ملا محمد باقر مجلسی در ارتباط با آنچه از این لحظه به بعد میگردد، بیش از شصت حدیث «موثق» را از قول خود پیامبر و هشت تن از امامان (علی، حسین، امام باقر، امام صادق، امام کاظم، امام رضا، امام علی النقی، امام عسکری) یکی پس از دیگری در جلد سیزدهم بحارالانوار نقل کرده است که مجموع آنها، در خلاصه ترین صورت آن، چنین است:

به ندای امام زمان ۳۱۳ تن از مؤمنین از خانه های خود در شهرها و کشورهای مختلف شبانه طی الارض میکنند و صبح در برابر آن حضرت حاضر میشوند. در همین ضمن ۳۱۳ شمشیر که هرکدام نام یکی از آنها و نام پدر او را دارد از آسمان نازل و بدست صاحب الزمان میان صاحبان آن تقسیم میشوند. آنگاه جبرئیل و ملائکه و نجبای اجنه یکی یکی دست آن حضرت را میبوسند و با او بیعت میکنند، و پس از آن اجرای برنامه امام زمان آغاز میشود: دستهای بنی شیبه را که کلیددار کعبه اند بریده و به کعبه

میآویزد، بعد اجنه را مأمور کشتار منافقین در مکه میکند که به نوشته راوی حدیث از هر صد تن بلکه از هر هزار تن آنها یکی هم ایمان نمیآورد. سپس به مدینه می‌رود و گروه بسیاری از قریش را در آنجا میکشد. آنگاه با ۳۱۳ نفر یاران خود و جبرئیل و میکائیل به کوفه می‌رود و در آنجا با کمک ملائکه جنگ بدر که این بار برای او نازل میشوند لشکر سفیانی را چنان میکشد که حتی یک تن از آن باقی نمیماند، بطوریکه یکی از اولاد آن حضرت که همراه دوازده تن از یاران خود از طالقان به کوفه آمده است تا به لشکر پدر ملحق شود از او می‌پرسد: چرا اینقدر آدم میکشی؟ ولی یکی از موالی امام بدو میگوید: ساکت میشوی یا گردنت را بزنم؟ و او بناچار خاموش میشود و تجدید بیعت میکند، و از جانب امام مأمور میشود که کافری را در کوفه زنده نگذارد و هر سنگ و درختی را هم که آنها بدان پناه برده باشند نشان دهد تا درندگان و طیور از گوشت آن کفار سیر شوند. و پس به نجف اشرف رود با ۴۶,۰۰۰ ملائکه و ۴۶,۰۰۰ جن، و ۳۱۳ مؤمن همراه خود، و جمیع ملائکه ای که در کشتی با نوح علیه السلام بودند و در آتش با ابراهیم علیه السلام، و در دوپاره شدن دریا با موسی علیه السلام، و در عروج به آسمان با عیسی علیه السلام، و آن ۴,۰۰۰ ملکی که در کربلا بر حضرت امام حسین علیه السلام نازل شدند ولی رخصت جنگ نیافتند. و در آنوقت ملائکه و اجنه با مردم الفت و معاشرت کنند، و گنج ها و معدنهای زمین بر آن حضرت ظاهر شوند، و باها مسخر آن حضرت گردند، و حضرت را قوتی باشد که بزرگترین درختها را از ریشه برکنند و هیبتی باشد که صدایش کوه ها را فرو ریزد.

آنگاه از پشت قبر امام حسین علیه السلام نهری به سوی نجف جاری شود که در میانش پل ها و آسیابها ساخته شود. پس آن حضرت هر زانی محسنه را سنگسار نماید و هر کسی را که زکوة نداده باشد گردن بزند، و قروض شیعیان را که مرده اند ادا کند حتی اگر به اندازه دانه خردلی باشد. و از شیعیان هر که مایل باشد زنده شود و به خدمت

آنحضرت درآید. و در روز ابدال جنگ تازه ای برپا شود که از سفیانی امیرالامراء لشکر دجال و جمیع عساکرش حتی یک تن باقی نماند که خبر برای دجال علیه اللعنه ببرد. و در این موقع است که عیسی علیه السلام نازل شود و با یاری حضرت صاحب الزمان آن ملعون را در شام و به روایتی دیگر بر روی صخره بیت المقدس به قتل رساند، و بعد از طی کار سفیانی و دجال، آن حضرت لشکر به اطراف فرستد و هر یسک از ۳۱۳ نفر یاران خود را بر ولایتی والی گرداند تا حکام الهی در زمین خلق باشند.

و آنگاه حضرت بگشاید بیرق رسول خدا را، و آنرا متوجه هر کجا که نماید خدا اهل آنجا را هلاک کند. و لشکری به اسلامبول فرستد، و بنی امیه از آنجا به فرنگ بگریزند و صلیب به گردن آویزند و اهل فرنگ ایشان را امان دهند، ولی لشکر قائم به شرطی فرنگیان را امان دهند که گریخته ها را گرفته و همه را گردن بزنند، و سپس از آن تمامی بلاد را فتح نماید و نام کفر و شرک از زمین برطرف شود، و آن حضرت به احادیث مختلف مدت ۴۷ یا ۷۰ سال و یا ۳۰۹ سال که مدت مکث اصحاب کهف در غار است سلطنت کند. پس مخدیره ای از اهل بیت عصمت و طهارت را به حباله عقد خود درآورد، و بعد از طی واقعه هائله یاجوج و ماجوج احرام حج ببندد، ولی پیش از وصول به مکه بدست زن ریشداری به شهادت برسد و طریبق فردوس در پیش گیرد.

با اینهمه، ماجرا با شهادت حضرت صاحب الزمان بدست زن ریشدار پایان نمیپذیرد، زیرا پس از آن دوباره سلسله امامان بازگشته و به کار امامت میپردازند تا دشمنان خود را که آنها هم زنده میشوند بدست خود گردن بزنند. و در این بازگشت، رسول خدا بر مظلوم کربلا چنان میگرید که آسمانها و زمین به گریه او میگیرند، و فاطمه زهرا نعره ای میزند که زمین و آسمان های هفتگانه و عرش الهی به لرزه درمیآیند، و حضرت امیرالمؤمنین امام حسین را به مشرق و مغرب میفرستد تا جمیع دشمنان خدا را بکشد و یوشع و دانیال نبی را نیز که زنده شده اند با لشکری به

بصره میفرستد که دشمنان را بکشند... و حضرت امام حسین آنقدر پادشاهی کند که موهای ابرویش به چشم مبارکش افتد و در این مدت بر تختی از نور با قبه ای از یاقوت سرخ مزین به انواع جواهرات نشسته باشد. و ۳۰۹ سال پادشاهی کند، پس نویت سلطنت امیرالمؤمنین علیه السلام برسد و این بار او ۴۰,۰۰۰ سال پادشاهی کند و امام سفاح (خونریز) لقب گیرد، و در مدت پادشاهی او از هر شیعه هزار پسر بهم رسد. و آن حضرت باز با حضرت امام حسین رجعت فرماید تا از معاویه و تبعه او انتقام بکشد، و پس از آنکه همه لشکریان معاویه در صفین زنده شسوند، جملگی آنانرا بکشد... و دنیا منقضی نشود تا آنکه یکبار دیگر رسول خدا و امیرالمؤمنین به دنیا برگردند و در نجف یکدیگر را ملاقات فرمایند و در آنجا مسجدی برپا کنند که ۱۲,۰۰۰ در داشته باشد. و این بار حضرت محمدبن عبدالله ۵۰,۰۰۰ سال سلطنت کند.

این حدیث اختصاصاً در مجموعه احادیث نقل شده توسط شیخ المحدثین مجلسی جای ممتازی دارد که «حضرت امام جعفر صادق فرمود: بدرستی که چون امام غایب در مکه ظهور فرماید، شمشیر از نیام برکشیده «یا ثاوات الحسین» خواهد گفت، و به انتقام خون حسین آنقدر خواهد کشت که پیرامون کعبه دریای خون شود... و چون مردم بگویند این خونریزی بیحساب برای چیست؟ آن حضرت به منبر رفته با دیدگان اشک آلوده لنگه کفش خون آلود علی اکبر را به آنها نشان دهد و گوید: اگر هم تمام مردم زمین را بکشم، تقاص این لنگه کفش نخواهد بود».

... علیرغم همه اینها، بعد از ظهور حضرت قائم و بازگشت پیامبر و انبیا و حکومتهای دوباره آنها، همچنان نه صلحی در روی زمین مستقر خواهد بود، و نه عدالتی. گواه روشنی بر این امر را در حدیثی میتوان یافت که در کتاب جمعه، نشریه جمهوری اسلامی

ولایت فقیه (شماره ۲، ۱۱ مهرماه ۱۳۵۸) به چاپ رسیده است: «و جابر رحمة الله علیه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کند که فرمود: ... حضرت صاحب الزمان نوزده سال پادشاهی میکند، و بعد از وفات آن حضرت هرج و مرج و فتنه بسیار خواهد بود تا پنجاه سال. پس حضرت امام حسین خواهد آمد و طلب خون خود و اصحاب خود را خواهد کرد، و آنقدر بکشد و اسیر کند که مردم بگویند: اگر این ذریه پیغمبران بود اینقدر آدم نمیکشت!»

در میان صدها محدث و مفسر و فقیهی که در جهان تشیع موضوع صاحب الزمان و رسالت او را در صورتهای مختلف مورد ارزیابی قرار داده اند، حتی یکنفر نمیتوان یافت که ویژگی اساسی کار او را کشتار بیدریغ و خون ریختن بیحساب ندانسته باشد. در کتاب معتبر غیبت نعمانی از قول امام جعفر صادق آمده است که اگر مردم میدانستند قائم قوم ما هنگام ظهورش چه میکند، بیشترشان ترجیح میدادند که اصلاً با او روبرو نشده باشند، زیرا او جز شمشیر چیزی نمیگیرد و جز شمشیر چیزی نمیدهد، تا جائیکه بسیاری خواهند گفت که این مرد از خاندان پیغمبر نیست، و اگر بود ترحم بیشتری بر مردم داشت. در همین کتاب از امام محمد باقر نیز نقل شده است که کار قائم شمشیر است و ملامتهای دشمنانش او را از هدفش بازنمیدارد. وقتیکه قائم ما قیام کند هشت ماه تمام شمشیر را در غلاف نگذارد تا از کشته های بیدینان پشته بسازد. و باز از امام جعفر صادق روایت شده است که: صاحب الامام نمیآید مگر اینکه دو سوم مردم دنیا بدست او از میان بروند. و وقتی که راوی حدیث از امام صادق میپرسد که وقتیکه دو ثلث مردم از بین رفته باشند دیگر چه کسی میماند؟ امام پاسخ میدهد که مگر نمیخواهی جزو آن یک سوم باقیمانده باشی؟^۱ شیخ مفید در کتاب «اختصاص» از همین امام نقل میکند که چون قائم قیام کند به کوفه میرود و با دست به موضعی اشاره میکند و میگوید اینجا

را بکنید، و چون میکنند ۱۲ هزار زره، ۱۲ هزار کلاه خود و ۱۲ هزار شمشیر دو روی از آنجا بیرون میآورند. آنگاه دوازده هزار نفر از غلامان خود را احضار میکند و زره ها را بآنها میپوشاند و بسا کلاه خودها و شمشیرها مجهز میکند و سپس فرمان میدهد که هر کدام از آنها آنقدر که میتوانند آنهایی را که چنین لباسها را بر تن ندارند بکشند. و چندان مردم بیدین را به قتل میرساند که دیگر جز مسلمانان ناب کسی باقی نمیماند. گاهی هم که امام جلاد کافی برای کشتن ندارد، چنانکه مفضل بن عمر کوفی از اصحاب امام جعفر صادق و امام موسی کاظم روایت و علامه مجلسی آنرا نقل کرده است، از طایفه جن کمک میگیرد. در ارشاد شیخ مفید در این باره از امام محمد باقر روایت شده است که چون قائم به کوفه رود دو هزار مرد مسلح بدو گویند که از هر جا که آمده ای برگرد، زیرا ما احتیاجی به اولاد فاطمه نداریم، و او نیز توسط سپاهی مرکب از آدمیان و از اجنه، شمشیر میان آنها میگذارد و تا آخرین نفرشان را میکشد، سپس منافقان دیگر را در کوفه بقتل میرساند و چندان از آنها میکشد که خداوند بدو میفرماید: بس است، زیرا که اکنون خوشنود شده ام. آنگاه قائم چهار مسجد را در کوفه منهدم میکند و کنگره های مساجد باقیمانده را نیز خراب میکند، و ناودان هایی را که مشرف به راه مردم هستند برمیدارد، و قسطنطنیه و چین و کوههای دیلم را فتح میکند و به یهود و نصارا و صابثین و دهریون و برگشتگان از اسلام و کفار شرق و غرب قیام میکند و اسلام را به آنها پیشنهاد مینماید و هر کس که مسلمان نشد گردنش را میزند، و هر جنبنده حرام گوشتی را نیز میکشد تا جز حیوانات حلال گوشت در روی زمین نمانند.

از جمله وقایع جالب دوران حکومت حضرت قائم، نحوه برخورد او با ابوبکر و عمر است، که بدستور وی اجساد آنها را از کنار مقبره پیامبر از گور بیرون میآورند و به دار میآویزند. و چند روز بعد امام آنها را پائین میآورد و زنده میکند و در حضور عامه مؤمنین آنها را به گناهان زیر متهم میکند که مورد قبول خود آنها

نیز قرار میگیرد: قتل هابیل بدست قابیل، انداختن ابراهیم خلیل
 الله در آتش، انداختن یوسف در چاه، زندانی کردن یونس در شکم
 ماهی، بریدن سر یحیی، به صلیب کشیدن عیسی، آتش زدن درب
 خانه علی ابن ابیطالب و سقط کردن فرزند فاطمه زهرا، مسموم
 کردن امام حسن، باضافه همه زناهایی که از زمان آدم ابوالبشر تا
 قیام قائم آل محمد در جهان صورت گرفته است. و بعد از آنکه عمر
 و ابوبکر به همه این گناهان اعتراف میکنند آنان را دوباره بر همان
 درخت میآویزد و امر میکند که آتشی از زمین بیرون آید و آنها را
 همراه با خود درخت بسوزاند^۱.

اندکی بعد، بدستور همین امام جسد عایشه همسر محبوب
 پیامبر را که لقب «ام المؤمنین» دارد، از گور بیرون میآورند و بدو
 صد تازیانه میزنند.

و در کتاب غیبت از حضرت صادق آمده است که چون قائم قیام
 کند مردم با نور او روشن میشوند و از نور خورشید بی نیاز میگردند،
 و هر مردی در ایام دولت او دارای ۱,۰۰۰ پسر خواهد شد که حتی
 یک دختر در میان آنها نباشد. و مسجدی در بیرون کوفه میسازد بسا
 ۱,۰۰۰ درب. و باز حضرت صادق فرمود که علم کلاً ۲۷ حرف است.
 آنچه پیغمبران آورده اند و مردم هم تاکنون بیش از آن را ندانسته اند
 ۲ حرف است، ولی قائم پس از قیام ۲۵ حرف دیگر را نیز بیرون
 میآورد و در میان مردم منتشر میسازد و آن دو حرف را هم ضمیمه
 میکند. و باز از حضرت صادق آمده است که هنگامیکه قائم قیام
 کند، خداوند چندان نیرو به گوشها و دیدگان مؤمنان میدهد که در هر
 جا که باشند قایم با آنها صحبت میکند و آنها هم صدای او را
 میشوند و به وی نگاه میکنند^۲.

۱ - بحارالانوار، جلد سیزدهم، فصل آخر

۲ - تفسیر مترجم مهدی موعود: معلوم میشود که رادیو و تلویزیون و تلفنهای
 تلویزیونی که در آینده نزدیک عمومی خواهد شد در زمان امام زمان هنوز باقی
 خواهد بود

شصت سال پیش، احمد کسروی، اندیشمندی پیشگام از اندیشمندان عصر ما، در کتاب شیعیگری خود پرسشهای هفتگانه ای را در ارتباط با ماجرای امام زمان و واقعیت‌های مربوط به حضور و غیاب او مطرح کرد، که با وجود همه بحث‌های بعد از آن، و طبعاً همه بحث‌های هزار ساله پیش از آن، همچنان پاسخ‌های قانع‌کننده ای بدانها داده نشده است، و بناچار میباید در پایان فصل صاحب‌الزمان کتاب حاضر ما یکبار دیگر بصورت پرسش‌هایی پاسخ ناگرفته نقل شوند:

۱ - چگونه تواند بود که آدمی سرشناس را فرزندی زائیده شود و کسی آگاه نگردد؟ چگونه تواند بود که پنجسال گذرد و شناخته نشود؟ مگر حسن العسکری در سامره در میان مردم نمیزیسته؟ مگر کسی به خانه او آمد و شد نمیکرده؟ آیا تنها با گفته عثمان بن سعید چنان چیزی را باور توان کرد؟ و آنگاه نهفتگی چه رازی میداشته؟ اگر نهفته نبودی چه گزندی دیدی؟ و اگسر گویند که از دشمنان خود میترسید میپرسم پس چرا پدرانش نترسیده بودند؟ آنگاه گروهی که تقیه توانند کرد و باورهای خود را از دیگران پوشیده توانند داشت چه جای ترسی برای ایشان بازماند؟

۲ - امام اگر پیشوا است باید در میان مردمش باشد و آنانرا راهبری کند. امام ناپیدا چه معنی تواند داشت؟

۳ - هزار سال زندگی باورکردنی نیست. اگر دین داشتیدی ایسن دانستیدی که خدا برای کارهای خود آئینی گزارده است که هیچگاه آنرا دیگر نگرداند. این را همان خدا گزارده است که کسی بیش از ۱۲۰ و ۱۴۰ سال زنده نتواند ماند. وانگاه خدا را چه نیازی بوده است که کسی را از هزار سال پیش نگاه دارد تا روزی او را بیرون آورد و با دست وی جهان را نیک گرداند؟ مگر خدا نتوانستی او را در زمانیکه بیرون خواهد آمد به جهان آورد و به کار انگیزد؟

۴ - مهدی گری جز افسانه ای نتواند بود. میگویند چنین باوری در کیش‌های دیگر نیز هست، چونانکه جهودان مسیح موعود را انتظار میبرند و عیسویان به فرود آمدن عیسی از آسمان

امیدمندند و زردشتیان چشم براه شاه بهرامند. چه خوش دلیلی پیدا کرده اند! آیا شناخته بودن یک افسانه در میان این گروه و آن گروه نشان درستی آن باشد؟ میگویند پیغمبر از مهدی آگاهی داده، ولی پیغمبر که آشکاره میگفت من غیب ندانم چگونه از آینده آگاهی داده است؟ و اگر داده، چرا داستانی به این شگفتی و بزرگی در قرآن نیامده است؟

۵ - اینکه گفته اند که مهدی انتقام خون حسین را خواهد گرفت و بنی امیه یا بنی عباس را خواهد کشت نشان است که جز سودجویهای سیاسی در میان نمیبوده. اکنون که نه بنی امیه مسانده و نه بنی عباس، مهدی چه کسانی را خواهد کشت؟ و آیا به این نویدهای آشکاره دروغ چه باید گفت؟

۶ - در احادیث شیعه چون مهدی بدست زن ریشداری کشته گردید، امامان یکایک به جهان بازگشته به فرمانروایی و کامرانی برخوانند خاست، دشمنان هر یکی نیز زنده خواهند شد تا هر امامی دشمنان خود را کشته و کینه بجوید، زیرا این امامان از جهان سیر نشده اند و آتش کینه در دلهاشان فرونشسته است. رویتان سیاه باد ای دروغگویان!

۷ - این دعوی ملایان که خود را جانشین امام میخوانند و بهمین دعوی صدها هزار ملا پدید آمده اند و در نجف و قم و دیگر جاها آن دستگاهها بر پا کرده اند، چه پایه دارد؟ دستاویز همه اینها این حدیث است که در پیشامدها به کسانی که گفته های ما را میدانند باز گردید که آنان نمایندگان من به شمایند، و با این دعوی حکومت را هم از آن خود می شمارند. نمیپرسیم که این حدیثها چه مایه از اعتبار دارد؟ ولی میگوئیم که سررشته داری (حکومت) نه کاری است که گروهی ملای بی سر و سامان بدان توانند برخاست. چنین دعوی تنها یک گمراهی و نادانی نیست، خیره رویی بی مانند و ستیزگی بیرون از اندازه ای است.

غلاة شیعه

نام پیروان این بخش از جهان تشیع که از نظر شمار بزرگترین تعداد را بعد از شیعیان دوازده امامی دارند، از ریشه «غالی» (غلسو کننده) آمده است، زیرا وجه مشترک همه فرقه های متعدد آن غلسو در باره علو مقام علی ابن ابیطالب در حد رساندن او بسه خدایسی است. اکثریت این فرقه، علی را در مقامی بالاتر از محمد قرار میدهند و برخی از آنها اصولاً بر این عقیده اند که جبرئیل فرمان پیغمبری را که از جانب خداوند برای علی آورده بود اشتباهاً به محمد داده بود. شماری از فرقه های غلاة به زندگانی پس از مرگ عقیده ندارند و رستاخیز مردگان و روز قیامت و حساب و بهشت و دوزخ را در صورت سنتی آن نمیپذیرند و در عوض به اصل تناسخ عقیده مندند، یعنی معتقدند که ارواح نکوکاران پس از ترک کالبدهای آنان بسه قالبهایی آراسته تر و سعادتمندتر منتقل خواهند شد و بهشت خویش را در این صورت تازه خود خواهند یافت، و در عوض ارواح بدکاران بسه قالب سگان و خوکان و خزندگان و حشرات خواهند رفت و برزخ خویش را در آنجا خواهند داشت.

بعقیده غلاة طرفدار الوهیت علی، جوهر الهی در علی حلول کرده و با کالبدش درآمیخته بود، بدین جهت است که وی عالم به غیب بود و در خیبر را کند. معتقد بودند که علی نمرده است و گاه بسه گاه ظهور میکند. رعد آوای او و برق خنده او است. مؤسس این فرقه را غالباً عبدالله بن سبا میدانند که از یهودیان یمن و مخالف عثمان و مبلغ خلافت و امامت و وصایت علی بوده است. میگویند وی چنان اعتقاد به رجعت علی داشت که وقتی که خبر درگذشت وی را بدو دادند گفت اگر هزار بار هم خبر قتل علی را بیاورید باور نمیکنم، زیرا او نمیرد تا جهان را پر از عدل کند. گویند عبدالله بن سبا فکر رجعت علی را از تورات گرفته بود که در آن الیاس نبی بسه آسمان میروید تا در آخرالزمان بازگردد.

گلدتسیهر بطور وضوح نشان داده است که میتولوژی دوران بت پرستی را عیناً به علی منتقل کرده اند، چنانکه برخی از شیعیان

افراطی سرخی شفق را انعکاس خون شهیدان کربلا میدانند و معتقدند که پیش از واقعه کربلا شفق سرخ فام نبوده است^۱.

غلات شیعه، بهمان جهت که از همه شعبه های دیگر جهان تشیع افراطی تر و جنجال برانگیزتر بودند - و بر همین مبنا پیوسته بدنبال اکتشافات مبالغه آمیزتری در ارتباط با علو مقام علی میرفتند - تنها در عرض چند دهه به ۱۲۸ فرقه تقسیم شدند که وجه مشترک همه آنها شاخصیت یک مقامجوی تازه در رأس عده ای پیرو برای حضور در میدان بهره گیری از دین بود، چنانکه سرانجام قزلباشانی که شاه اسماعیل را جلوه ای از خدا و از علی اعلام کردند از میان همین ها برخاستند:

ابراهیمیه، اثنینیه، احدیه، ازدریه، ازلیه، اسحاقیه، اصحاب الزیغ، اصحاب الکسار، اعضانیان، امریه، انازله، اهل افراط، اهل تفریط، اهل حق، ایوبیه، بابکیه، باجوان، بدائیه، بدعیه، بزعیه، بشاریه، بشیریه، بقلیه، بلالیه، بنانیه، بومسلمه، بهمینیه، بیانیه، تفویضیه، تمیمیه، جبلیه، جناحیه، جواربیه، جوالیقیسه، حارثیه، حاصریه، حربیه، حروفیه، حسینیه، حلاجیه، حلمانیه، حلولیه، حمزویه، حلویه، خرمیه، خصیبیه، خطابیه، خماریه، خمسیه، دانقیه، ذباییه، ذقولیه، ذمامیه، ذمیه، راجعیه، راوندیه، ربیعیه، رزامیه، رجعیه، زراریه، زندقیه، سابه، سبائیه، سریه، سریغیه، سلمانیه، سماعیه، شاعیه، شاکیه، شباسیه، شبک، شریعیه، شریکیه، شلمغانیه، صائدیه، طالبیه، طیاریه، عرفیه، عشریه، علویه، علی اللهیه، علیاویه، عمرویه، عمریه، عملیه، عمیریه، عینیه، عوجائیه، غالیه، غرابیه، غمامیه، غیریه، فارسیه، فواتیه، قتیبیه، قزلباشیه، قمیه، قوایه، کاکائیه، کاملیه، کسفییه، کنانیه، کودیه، کیالیه، لاعنیه، مازیاریه، متربصه، محمدیه، محرره، مخطئه، مخمسه، مرتکیه، مستثنیه، مشبهه، مشعشعیه، معمریه، مغیریه، مفضلیه، مفوضه، مقاتلیه، مقنعبه، منصوریه، منهالیه، نجاریه، نصیریه، نمیریه، هلالیه، یعقوبیه.

فرقه های پنجگانه ذباییه، ذمامیه، غرابیه، مخطئه و اصحاب الزیغ همه با این زیربنای عقیدتی ساخته شده بودند که تعیین محمد به پیغمبری اساساً زاده اشتباهی از جانب جبرئیل بود، بدین معنی که فرمان رسالت از جانب خداوند بنام علی صادر شده بود، و جبرئیل که حامل فرمان بود آنرا اشتهاً به محمد داده بود. اختلاف نظرهایی که میان پیروان این پنج فرقه وجود دارد مربوط به نحوه تفسیر و تعبیر این جابجائی است. دو فرقه ذباییه و غرابیه جبرئیل را در این اشتباه مقصر عمدی میدانند، زیرا دسته اول معتقدند که چون در میان محمد و علی آنقدر شباهت وجود داشت که میان دو مگس (ذباب)، جبرئیل در ابلاغ وحی میان این دو اشتباه کرد^۱ و دسته دوم این شباهت را شباهت دو کلاغ (غراب) به حساب می‌آورند^۲. فرقه مخطئه به تذکر خطای جبرئیل اکتفا میکنند و در این باره تعبیر و تفسیری را جایز میدانند^۳. دو فرقه ذمامیه و اصحاب الزیغ بعکس آنهای دیگر جبرئیل را بخاطر این خطا مقصر می‌شمارند، منتها پیروان ذمامیه به مذمت او اکتفا میکنند^۴، ولی اصحاب الزیغ که افراطی‌ترین این فرقه پنجگانه هستند عقیده دارند که جبرئیل اساساً در این مورد سوء نیست داشت و به عمد رسالت را از علی بگردانید و به محمد داد، و ازین بابت بدگوئی از او را وظیفه مذهبی خود می‌شمارند^۵. جالب این است که هیچکدام از این فرقه‌ها توضیحی را در این باره لازم ندیده‌اند که

۱ - تحفه اثنی عشریه، ص ۱۳۳

۲ - خاندان نویختی، ص ۱۲۶۰ تحفه اثنی عشریه، ص ۱۲

۳ - الخطط مقریزی، ج ۴، ص ۱۷۸

۴ - تلبیس ابلیس، ص ۹۸

۵ - فرق فخر رازی، باب سوم. مجتبی مینوی در بیست گفتار خود در همیسن باره متذکر شده است که: قولی از دسته ای از غلاة علوی مذهب به بعضی از کتابهای لاتینی راه یافته بود که جبرئیل مأمور شده بود وحی اسلام را به علی بن ابیطالب ابلاغ کند ولی اشتهاً آنرا به محمد بن عبدالله ابلاغ کرد. برخی مسافرن اروپائی در ایران در قرن هفدهم نیز این قول را شنیده بودند (Norman Daniel: Islam and the West)

بفرض آنهم که دستگاه اداری خدا آنقدر بی حساب و کتاب بود که کارمند ارشد و اکمل این دستگاه میتواند چنین خطای بسزرگی را مرتکب شود یا بدتر از آن در انجام آن تعمد داشته باشد، چگونه خسود خداوند نیز بجای توبیخ یا تنبیه او، تنها بخاطر اشتباه ملسک مقرب خویش حکم ازلی خود را نادیده گرفته و به «امر انجام یافته» رضایت داده بود؟

فرقه خصیبه بر این عقیده بودند که همه پیامبران از آدم ابوالبشر تا محمد از جانب علی فرستاده شده اند^۱.

فرقه ذمیه نام خود را از این گرفته اند که پیامبر اسلام را ذم میکردند که در اصل علی مأموریت تبلیغ دین اسلام را بسو محول کرد، ولی وی مقام خود علی را برای خویش ادعا کرد و بعد علی بن ابیطالب را با این قرار راضی کرد که از یکطرف شوهر دخترش و از جانب دیگر مولای او (سرورش) باشد^۲.

فرقه ابراهیمیه بر این عقیده بودند که روح عیسی بن مریم در علی بن ابیطالب حلول کرده و از او به فرزنداناش رسیده و در آخر کار به ابراهیم امام این فرقه انتقال یافته است. پیروان این فرقه همه کارهای حرام را مباح میدانستند^۳.

دو فرقه عمیریه و مفضلیه امام جعفر صادق را خدا میدانستند^۴ و فرقه سلمانیه همین اعتقاد را در مورد الوهیت سلیمان فارسی داشتند^۵. فرقه شباسیه شخصی بنام شباس المغیم را خدا میدانستند^۶ و فرقه دیگری بنام نجاریه این الوهیت را برای حسن نجار قائل بودند.

۱ - «مشارق انوارالنورین فی حقیقة اسرار امیرالمؤمنین»، نوشته رضی الدین برسی، چاپ بیروت، ۱۳۷۹، ص ۲۱۱

۲ - الفرق بین الفرق، ص ۳۹۷؛ خطط مقریزی، ج ۴، ص ۱۷۷

۳ - تلبیس ابلیس، ص ۱۰۲

۴ - الفرق بین الفرق، ص ۳۸۸؛ خاندان نوبختی، ص ۲۶۴

۵ - اشعری در «مقالات الاسلامیین»، ص ۱۳

۶ - ابن حزم در «الفصل فی الملل والاهواء والنحل»، قاهره، ۱۳۴۷ قمری، ج ۴، ص ۱۷

این حسن نجار یک مدعی مهدویت بود که در یمن ظهور کرده بود، و چون مردم این دعوی او را آسان پذیرفتند دبه درآورد و این بار مدعی الوهیت شد، و همانوقت مرد دیگری بنام حسن ابن فضل خیاط مدعی شد که از طرف نجار به پیامبری برگزیده شده است و مقرر داشت که مؤمنین برای ادای حج به خانه نجار که جانشین کعبه است بروند و یک هفته به دور آن طواف کنند و در این مدت سرهایشان را به رسم حاجیان مکه بتراشند. در آئین نجاریه ازدواج زنان با محارم جایز بود، و بدین ترتیب دختران میتوانند با پدران یا برادرشان همخوابگی کنند و در این صورت فرزندان آنان صفوه خوانده میشوند.^۱

فرقه نصیریہ عقیده به تثلیث نوع مسیحی داشتند، یعنی خدا را در سه صورت علی و محمد و سلمان فارسی مجسم میدیدند و معتقد بودند که این آخرین تجلی سه گانگی خدا در قلمرو مذاهب است. این فرقه برای عیسی و حواریون او و شهدای مسیحیت احترامی خاص قائل بودند.^۲

سلمان فارسی که فرقه نصیریان سوریه نام او را در تثلیث عرفانی خود وارد کرده اند (علی، محمد، سلمان) اصلاً اهل رامهرمز یا شیراز بوده و روزبه بن خسروان نام داشته و نسب به بدخشان پسر ارجعین پسر مرد سالار میرسانده است (تاریخ گزیده).

به نوشته قاضی نورالله نوسری در مجالس المؤمنین زیاده از ده خواجه او را به نوبت به یکدیگر فروختند و آخر نوبت به خواجه کائنات (محمد) رسید که او را از عثمان بن اشهل یهودی خرید و آزاد کرد و متن عهدنامه آزادی او در حمدالله مستوفی نقل شده است. در زمان عمر والی مدائن شد و همانجا نیز مسرد و اکنون مزارش زیارتگاه است.^۳

حلولیه طرفدار تناسخ بودند و به حلول یا تناسخ اعتقاد داشتند.

۱ - مشارق انوارالنورین فی حقیقة اسرار امیرالمؤمنین، ص ۲۱۳

۲ - I.P. Petrushevskii در «اسلام در ایران»، ترجمه فارسی، ص ۳۲۱ و ۳۲۶

۳ - جلال همائی در «تاریخ ادبیات ایران»، ص ۲۹۷

قدیمیترین فرد آنان عبدالله بن سبا بود که طرفدار الوهیت علی بسود و بعد از آنکه خبر قتل او را شنید گفت که مقتول علی نبوده بلکه شیطان بوده که بصورت او درآمده، و علی خود به آسمان رفته است. پیروان وی (سبائیه) همچنان معتقدند که علی در میان ابرهسا است، رعد صوت او و برق تازیانه او است، بهمین جهت است که وقتی که صدای رعد به گوش میرسد، علی الهی ها سر بسوی آسمان برمیدارند و با خضوع بسیار میگویند: «السلام علیک یا امیرالمؤمنین»^۱.

فرقه ای دیگر از حلولیه فرقه بیانیه اند که میگویند روح خداوند از طریق تناسخ در انبیاء و ائمه گشت تا بسه عبدالله بن محمد بن الحنفیه رسید و از او به بیان بن سمعان منتقل شد^۲.

فرقه ازدریه (پیروان علی ازدری) نسب بردن امامان را از علی منکر بودند، زیرا میگفتند که علی همان کردگار است و در بساره کردگار در قرآن آمده است که نه زاده شده است و نه او را فرزندی باشد^۳.

فرقه ازلیه که ظاهراً نشانی از اندیشه های مزدائی و زرتشتی در باره اورمزد و اهریمن داشتند معتقد بودند که خداوند در همان ضمنی که علی را در ازل آفرید عمر را نیز آفرید تا دائماً او را آزار دهد^۴.

فرقه کرامیه پیروان محمد بن کرام سیستانی بودند که در «غرجستان» بسر میبرد و بعداً به نیشابور رفت و در آنجا به دعوت پرداخت. اساس عقیدتی او تجسم جسمانی پروردگار بود، یعنی معتقد بود که خداوند بر عرش نشسته است ولی معلوم نیست که نشیمنگاه او بر همه عرش است یا تنها بر قسمتی از آن و آیه «اذالسماء انفطرت» را نشانی از سنگینی وزن او میدانست^۵.

ابومسلمیه شعبه ای انشعابی از فرقه رزامیه بودند که عقیده

۱ - ذبیح اله صفا در «تاریخ ادبیات در ایران»، ج ۱، ص ۶۳

۲ - همانجا

۳ - بیان الادیان، ص ۱۵۸

۴ - امام فخر رازی در «اعتقادات»، ص ۶۱

۵ - الفرق بین الفرق، ص ۱۳۰-۱۳۷

داشتند روح خداوند در ابومسلم حلول کرده و او از این راه بمرتبگی
الوهیت رسیده و مقامی برتر از جبرئیل و میکائیل یافته است. بهمین
دلیل او را زنده جاوید میدانستند، زیرا در نظر آنان آنکس که بدست
منصور با غدر و خیانت کشته شد شیطان بسود که در چشم مردم
بصورت ابومسلم درآمده بود، و ابومسلم خودش زنده ناپیدا است تا
روزی که دوباره ظهور کند^۱.

فرقه راوندیه نیز از پیروان بعد از مسرگ ابومسلم در خراسان
بودند که به تناسخ عقیده داشتند. کار مهم این فرقه این بود که با
توطئه قبلی در بغداد گرد آمدند و برای منصور خلیفه قاتل ابومسلم
مقام الوهیت قائل شدند و با این شعار به کاخ او داخل شدند بسا این
هدف که وی را به خونخواهی سردار خراسان بقتل برسانند، ولی منصور
بموقع خود را پنهان کرد و توطئه در آستانه موفقیت عقیم ماند^۲.

فرقه مقنعه یا مبیضه (نقابداران یا سپیدجامگان) شعبه‌ای از
فرقه حلولیه بودند که از پیروان هشام «پیغمبر نقابدار خراسان» بشمار
میآمدند^۳. عقیده آنان بر این بود که روح خداوند از آدم در نوح و از او
در ابراهیم و سپس در موسی و عیسی و محمد و علی و ابومسلم و
سرانجام در المقنن حلول کرد و از اینجا بود که هشتاسم خود را خدا
دانست و دینی تازه آورد و به خونخواهی ابومسلم قیام کرد^۴.

از فرقه‌های دیگر فرقه خرمیه یا خرمدینیه است که خود سه دو
فرقه فرعی بابکیه (پیروان بابک خرمدین) و مازیاریه (پیروان مازیار)
تقسیم شده بود. هر دو دسته در قرون دوم و سوم هجری در آذربایجان و
طبرستان با سپاه خلافت در پیکار بودند و بعد نیز تا چندین قرن بعد
در این مناطق بر جای ماندند. فرقه خرمیه دنباله رو مزدکیان در دوران
اسلامی است^۵.

۱ - تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱، ص ۶۲

۲ - ابن اثیر در کامل، حوادث سال ۱۴۱ هجری

۳ - به صفحه مراجعه شود

۴ - تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱، ص ۶۲ و ۶۳

۵ - همانجا

بعقیده فرقه نصیرییه، علی فقط در ظاهر امام است، اما در واقع خود خداست، و در دوره دوم که علی و محمد هر دو بدین جهان (پس از قیام مهدی صاحب الزمان) باز خواهند گشت، محمد مقام حاجب و دربان علی را خواهد داشت. پیروان این فرقه سایر شیعیان را از این بابت که مرتبه علی را نشناخته و او را پائین تر از محمد دانسته اند مقصره (گناهکاران) مینامیدند.^۱

ابوالفرج اصفهانی در باره شیعیان غالی مینویسد که «اینان گویند که اجزاء نورانی علی و اهل بیت او مستقیماً از عرش الهی ساطع میشده است، و تعویذهایی (دعاهای بلاگردان) که حسن و حسین بر بازوی خودشان بسته بودند بر روی خرده های پر و بال جبرئیل نوشته شده بود».^۲

فرقه سبائیه بر این عقیده بودند که پیش از آنکه امام حسین در کربلا کشته شود رنگ شفق سرخ نبود و این سرخی خون امام است که از آنزمان ببعد در افق منعکس میشود، و همینها معتقدند که رعد صدای شمشیر علی و برق تابش آن است، و چون رعد و برق آید گویند که این خداوند عرب (علی) است که به آسمان رفته است و باز میگردد.^۳

فرقه خطابییه پیروان ابوالخطاب از نزدیکان امام جعفر صادق هستند که او را تجسم آفریدگار دانست و بهمین جهت امام وی را از خود راند. او نیز رفت و فرقه خطابییه را بوجود آورد که همچنان معتقد به الوهیت امام جعفر صادقند.^۴

فرقه های متعددی از غلاة فاطمه دختر پیامبر را نیز مانند مریم عیسویان «بتول» یعنی دوشیزه میدانند، زیرا معتقدند که داشتن عادت ماهانه زنان برای دختر پیامبر زشت است.^۵

۱ - R. Dussaud در: *Histoire et religion des Nosairis*، پاریس، ۱۹۰۰، ص ۱۶۴

۲ - الاغانی، ج ۴، ص ۱۶۳

۳ - قزوینی در «آثار البلاد»، ج ۲، ص ۳۹۰

۴ - همانجا، ج ۲، ص ۳۹۲

۵ - ثعالبی در «یتیمه الدهر»، ج ۲، ص ۹۷

فرقه دیگر که انازله نام داشتند معتقد بودند که آنکس که در مسجد بدست ابن ملجم ضربت خورد و کشته شد علی نبود، بلکه دیوی بود که بصورت او درآمده بود، و علی خود به آسمان برده شد تا به موقع فرود آید.^۱

فرقه جوارییه پیروان داود جواری بودند که خداوند را عیناً مانند انسان میدانست و اعضای بدنش را به آدمی تشبیه میکرد و همواره میگفت: بجز در مورد فرج و ریش خداوند که حق ندارم چیزی در باره آنها بگویم در باره دیگر اعضای خداوند از دست و زبان و چشم و گوش و هر جای دیگر او هر چه میخواهید از من پرسید.^۲

فرقه حلمانیه، مریدان ابو حلمان دمشقی بودند که اصلاً ایرانی تبار بود و عقیده داشت که خداوند فقط در صورتهای زیبا حلول میتواند کرد، بدینجهت هرگاه که صورتی زیبا میدید زمین را میبوسید و بر او سجده میکرد. Massignon در شرح حال معروف خود از حلاج او را یکی از مریدان حلاج و از زمره صوفیان میدانند و شیخ طوسی نیز در کتاب اللمع او را ابو حلمان صوفی نامیده است.^۳

فرقه «اهل حق» از غلاة شیعه در منطقه آذربایجان و آناتولی و کردستان و ایرانند که ایرانیان آنها را علی اللهی میخوانند ولی در ترکیه قزلباش خوانده میشوند، در آذربایجان قره قویونلو، در رضائیه ابدال یسی، در قزوین کاکاوند، در مازندران خوجاوند (V.A. Jukovsky) فرقه اهل حق در ایران (V.F. Minorsky، مدارکی برای مطالعه فرقه ایرانی اهل حق یا علی اللهی). مرکز فعلی این فرقه در کرمانشاه است. از نظر آنها عالم و آدم نتیجه پنج بار صدور یا فیضان متواتر باریتعالی هستند. خداوند با علی کسه از ازل وجود داشته پیوندی ناگسستنی دارد. علی نه تنها در آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد تجسم یافته، بلکه در وجود همه انبیا و ائمه و

۱ - فخر رازی در «فرق»، باب سوم.

۲ - خاندان نوبختی، ص ۷۸

۳ - الفرق بین الفرق، ص ۴۲

اولیاء الله نیز حلول کرده است. شاه اسمعیل یکی از تجسم های علی ولی الله بوده است. آخرین تجسم علی بنظر ایشان شخصی بنام شاه محمد است که در فاصله قرون یازدهم و دوازدهم هجری در مرو میزیسته، و تجسم بعدی او در وجود امام دوازدهم خواهد بود. V.A. Gardlovsky که در باره این فرقه بررسی اصولی کرده، در باره تعالیم مربوط به علی در نزد آنان مینویسد: «مطلب اصلی این تعالیم عبارت است از شناخت بیوقفه الوهیت علی در همه احوال و آمد و شد دائمی علی به روی زمین. علی نه تنها خودش خدا است، بلکه اصولاً مبداء الهی است که همه جا هست و همه چیز را از خود پر میکند.» طبق تعالیم اهل حق، دو مبداء در وجود آدمی در مبارزه اند: عقل و نفس. حیات بعد از مرگ وجود ندارد و بهشت و دوزخ ایمانی است به معرفت و جهل. موازین آدمی پیروزی عقل است بر نفس و همدردی با همه آدمیان. اهل حق تعدد زوجات را رد میکنند و طلاق را نیز جایز میدانند. زنان با صورت گشاده در رقصهای مذهبی شرکت میکنند. پس از مرگ تناسخ در انتظار آنها است. اهل فرقه کتب مقدسی دارند که پنهان میکنند و کتاب اصلی آن «سرانجام» نام دارد که ظاهراً در ناحیه کرمانشاه نوشته شده است. گونه ای از منظومه های مدحیه بافتخار «الله - علی» در میان آنها رواج دارد. میگویند که بابا طاهر از آنان بوده است^۱.



نخستین شیعیانی که در ایران تشکیل حکومت دادند، علویان طبرستان بودند که حکومتشان در زمان چهار «داعی» جمعاً ۵۲ سال ادامه یافت. بنیانگذار این سلسله حسن بن زید از اخلاف امام حسن

۱ - V. Minorsky در: Matériaux pour servir à l'étude des croyances de la secte persane dite Ahlé-Haqq, Revue du monde musulman, مجله، ص ۱۹-۹۷ و سال ۱۹۲۱، XLIV، ص ۲۰۵-۳۰۲؛ M. Mokri در: Shah-Nâme-ye Haqiqat. Le livre des Rois de Vérité. Histoire traditionnelle des Ahl-e-Haqq. Paris-Téhéran, 1966, 1971.

مجتبی بود که به دعوت مردم طبرستان از ری به کلاردشت رفت و در آنجا از جانب اهالی به حکومت برگزیده شد و بیست سال سلطنت کرد و در این مدت دیلم و گرگان و ری را نیز جزو قلمرو خود درآورد و داعی کبیر نامیده شد.

جانشین او در تمام مدت حکومتش با سامانیان که در این زمان در اوج قدرت بودند جنگید و سرانجام در نبرد با امیر اسماعیل سامانی کشته شد. در زمان سلطنت جانشین اسماعیل سامانی، فرد دیگری از خاندان علوی که از فرزندان امام زین العابدین بود و حسن اطروش نام داشت دوباره به حکومت علوی رسید ولی فقط سه سال سلطنت کرد. آخرین فرد این دودمان فرزند او حسن بود که داعی صغیر لقب گرفت و او نیز پس از ۲۲ سال پادشاهی در جنگی با سامانیان کشته شد. مرکز حکومت دودمان علویان شهر آمل بود. امرای این سلسله شیعیان زیدی بودند که بجای امام زین العابدین زیدبن حسن را امام میدانستند، و بعد از پایان حکومتشان در شمال ایران، بسه یمن رفتند که از آن پس مرکز آیین زیدیه باقی ماند.

سلسله شیعه بعدی، سلسله زیاریان بود که دوران اقتدارش ۱۵۴ سال (از ۳۱۶ تا ۴۷۰ هجری) ادامه یافت. بنیانگذار این سلسله مردی دیلمی بنام مردآویز بود که گرایش ملی شدیدی داشت و میخواست با تصرف بغداد خلافت بنی عباس را منقرض کند و کاخ تیسفون را بصورت نخستین آن بازگرداند و خود نیز با عنوان شاهنشاه تاجگذاری کند. ولی با شورش غلامان ترک خود در داخل گرمابه ای کشته شد و پیروان وفادارش جسد او را از اصفهان تا ری بر روی دوش بردند و در آنجا به خاک سپردند. پس از او وشمگیر برادرش بجسای او نشست که بعد از ۳۴ سال سلطنت جای خود را به پسرش بهستون داد و او نیز بعد از ۹ سال پادشاهی درگذشت و این مقام به برادرش قابوس وشمگیر رسید که بخاطر قابوس نامه معروف خود و حمایت فراوانی که از دانشمندان و شعرای زمان خویش (منجمله ابوعلی سینا) میکرد در تاریخ ایران جایی خاص دارد. بعدها قابوس در قلعه جناشک در گرگان به قتل رسید و چنانکه نوشته اند در درون تسابوتی بلورین در محل

«گنبد کاووس» این شهر دفن شد. پس از او پنج پادشاه دیگر از این سلسله در طول ۶۷ سال بر سر کار آمدند و سرانجام دودمانشان بدست سلجوقیان منقرض شد.

ولی مهمترین دولت شیعه در ایران تا پیش از دوران صفویه، دولت دیلمیان (آل بویه اعراب) است که در تاریخ اسلام نقش بسیار مهمی را ایفا کرده است، زیرا در زمان این دودمان بود که بغداد مرکز خلافت عباسی بدست ایرانیان تصرف شد و خلفای بنی عباس مدت یکصد سال دست نشانده آنان شدند، و برای نخستین بار مراسم تشییع در مرکز خلافت جهان اسلام رسماً برگزار شد. پادشاهان چهارگانه این دودمان، که اولین پادشاهان ایرانی دوران اسلام هستند که بسا عنوان شاهنشاه تاجگذاری کرده اند، بترتیب عمادالدوله، رکن الدوله، معزالدوله، عضدالدوله نام داشتند که سلطنتشان جمعاً ۱۱۷ سال ادامه یافت، ولی پس از آن به دیلمیان ری، دیلمیان اصفهان، دیلمیان عراق و خوزستان و کرمان تقسیم شد. در باره حکومت دیلمیان در بغداد در فصل مربوط به کارنامه خلفا با تفصیل بیشتر سخن رفته است و در اینجا نیازی به تکرار آن نیست. فقط این توضیح ضروری است که این خاندان نیز در آغاز پیرو تشیع زیدی بودند، و تنها در بغداد بود که تحت تأثیر وزیر دوازده امامی خود مهلبی به تشیع اثنی عشری گرائیدند.

قبور امامان هفتم و نهم در کاظمین تعمیر شد و عضدالدوله در کتیبه ای در تخت جمشید اعتقاد خود را به دوازده امام تأیید کرد. چون در زمان متوکل مقبره علی را در نجف و مقبره حسین را در کربلا ویران کرده بودند، او این مزارها را زیر حمایت مستقیم خود گرفت و توسعه داد.

.....
در سالهای حکومت ترکان سلجوقی و خوارزمشاهی، با آنانکه هر دو دسته آنها آئین تسنن داشتند، فقهای شیعه بخاطر دشمنی با اسماعیلیان و با فاطمیان که این بار هر دو شیعی بودند ولی اثنی عشری نبودند، ترکان را سربازان امام زمان نامیدند که آمده اند تا در

رکاب او بجنگند و داد شیعیان او را از ملاحظه بگیرند. در کتابهای شیعه اثنی عشری در دوران سلجوقی این فتوا از جانب این فقها نقل شده است که: «سربازان مهدی به خواست خداوند این غازیان ترک خواهند بود که امروز آقای جهانند و پیمبر صلی الله علیه و آله آنها را مأمور کرده است که در قیام کسبری در رکاب آن حضرت بجنگند. مهدی موعود در آروز بدست ترکان قلاع ملاحظه (اسمعیلیه) را در ایران و خلافت فاطمیون را در مصر نابود خواهد کرد ولی با خلفای عباسی بغداد که عموزادگان اویند با لطف و عطوفت رفتار خواهد فرمود». حمله مغول به ایران در قرن هفتم هجری نیز از جانب نویسندگان شیعه ایران با همان حسن استقبالی مواجه شد که دوست سال پیش از آن در مورد ترکان سلجوقی نشان داده بودند. این بار پیشگویی های متعددی از علی بن ایطالب در احادیث و روایات نقل شد که بموجب آن سوارانی از دشتهای شمالی خواهند آمد و بسه عمر شهر فاسد بغداد و حکومت غاصب عباسی پایان خواهند داد، و این سواران چشمانی مورب و چهره هایی مانند سپرهایشان پهن و ریش و سبیل اندک خواهند داشت.^۲

۱ - J. Calmard در: *Le chiisme imamite en Iran à l'époque Saljoukide*.

نقل از *Le Monde iranien et l'Islam*، ج ۱، ص ۶۶

۲ - برای بررسی بیشتر در باره غلاة شیعه: خاندان نوبختی، فرق و اعتقادات فخر رازی، تحفه اثنی عشریه غلام حلیم دهلوی، خطط مقرئسزی، مقالات الاسلامیین اشعری، غیبت شیخ طوسی، احتجاج طبرسی، اختیار معرفة الرجال کشی، رجال نجاشی، مرآة الجنان یافعی، ملل و نحل شهرستانی، تبصیر اسفراینی، فرق بین الفرق بغدادی، الشبک حامدالصراف، تبصرة العوام مرتضی، الفصل... ابن حزم، مشعشعیان احمد کسروی. I. Friedlander در: *Abdollah ben Saba, der Begründer des Shi'a und seine jüdische Ursprung*، *Zeitschrift für Assyriologie*، سال ۱۹۰۹، XXIII، در: *Annali dell' Islam*، ج ۸، ص ۴۲ به بعد؛ I. Goldziher در: *Vorlesungen über den Islam*، فصل مربوط به نشو و نمای باورها در اسلام؛ M. Moosa در: *Extremist Shiites. The Ghulat Sects*، دانشگاه Syracuse، ۱۹۸۷، I. Petrushevskii در «اسلام در ایران» ترجمه فارسی، ص ۲۹۳-۳۲۸

حدیث و حدیث سازان

حدیث در فقه اسلامی مفهوم سخنان یا تقریرها و یا کارهای انجام گرفته توسط پیامبر اسلام را (در جهان تسنن) و توسط پیامبر و امامان شیعه را (در جهان تشیع) دارد، که در نزد اهل تسنن «سنت» نیز خوانده میشود و همراه با قیاس در نزد سنیان و اجماع و عقل در نزد شیعیان یکی از اصول بنیادی فقه را تشکیل میدهد. هر حدیثی مرکب است از یک یا چند «راوی» که باید هرکدام از آنان آنرا از نفر پیشین شنیده باشند، بطوریکه این زنجیره سرانجام به پیامبر برسد، سپس اصل حدیث که به گفتار یا کردار پیغمبر یا ائمه مربوط میشود. روایت کنندگان حدیث ها «راوی» و حافظان متن آنها تا آنجا که در حد یکصد هزار حدیث باشد «حافظ» و اگر در حد سیصد هزار باشد «حجت» خوانده میشوند، و کسانی که گذشته از نقل و حفظ احادیث در باره آنها تحقیق و بررسی نیز کرده باشند «محدث» بشمار میروند. چون در جریان عمل شمار این راویان و حافظان و محدثان از چندین هزار نفر فراتر رفت، و در میان حدیثهای نقل شده توسط آنان اختلاف ها و ضد و نقیض های فراوان دیده شد، علمی بنام «درایة الحدیث» پایه گذاری شد که بر مبنای آن، احادیث روایت شده (با شمار روزافزون ده ها و بعد صدها هزار و بعد تا دو میلیون) به ناسخ و منسوخ، مصحف و مشکل و مدرج و مضطرب و مسند، مسلسل و متصل و منقطع، مرسل و عالی، مشهور و غریب، متواتر و آحاد طبقه بندی شد، و سپس همه این ها در سه رده کلی حدیثهای صحیح و حدیثهای حسن و حدیثهای ضعیف جا داده شدند. از میان صدها کتاب تألیف شده محدثان، در جهان تسنن شش کتاب معروف به «صحاح سته» و در جهان تشیع چهار کتاب معروف به کتب اربعه (کافی کلینی، من لایحضره الفقیه ابن بابویه قمی، تهذیب الاحکام و استبصار شیخ طوسی) کتب «معتبره» شناخته شدند، بهمانصورت که در جهان مسیحیت میان انجیل های متعدد چهار انجیل متی، لوقا، مرقس و یوحنا از جانب کلیسا «اناجیل معتبر» شناخته شده بودند.

با اینهمه، واقعیت این است که همچنانکه خود عیسی از

هیچیک از این انجیل های معتبر خبری و حتی تصویری نداشت، محمد نیز با پیش بینی اینکه بنام او دروغهای بسیار گفته خواهد شد از همان آغاز مخالفت خویش را با حدیث پردازیهایی که ممکن است پس از او به نام وی صورت گیرد اعلام داشته بود، و این مخالفت صریحاً در نهج البلاغه علی (خطبه ۲۰۱) منعکس شده است: «همانا احادیثی که در دسترس مردم است حق و باطل و راست و دروغ و ناسخ و منسوخ و محفوظ و موهوم است، و به تحقیق که در زمان رسول خدا نیز به آن حضرت از این بابت دروغها بستند، تا آنکه رسول اکرم به خطبه ایستاد و فرمود که هر که از روی عمد بر من دروغ بندد خود را در آتش دوزخ گذارد». امام مسلم بن حجاج نیشابوری در کتاب «صحیح» خودش که یکی از صحاح سته جهان تسنن است، در همین زمینه از ابوسعید خدری صحابی محمد نقل میکند که «پیغمبر فرمود که جز قرآن چیزی از من نقل مکنید، و اگر کسی بجز قرآن چیزی از من ضبط کرده است آنرا محو کند». همین موضوع در دو کتاب بسیار معتبر دیگر حدیث جهان تسنن و تشیع مورد تأکید قرار گرفته است:

– «محمد صلی الله علیه و آله فرمود که: پس از من چیزی از من ننویسید، و هر کس که جز قرآن چیزی از من نوشته باشد آنرا محو کند». (شیخ صدوق ابن بابویه، در خصال).

– «رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: پس از من مانند دیگر پیغمبران حدیث بسیار از من نقل خواهند کرد. پس هر چه را که از من به شما رسید بر کتاب خدا عرضه دارید، اگر موافق آن بود من گفته ام، اگر با آن سازگار نبود بدانید که من نگفته ام». (ابن سعد، در طبقات الکبیر)

علیرغم همه این فتاوی و احکام «موثق» و لازم الاجراء، از همان قرون نخستین اسلامی بسیاری از راویان حدیث نه تنها بصورت حکام رسول خدا و حجج امام غایب و جانشینان بحق رسول اکرم عمل نکردند، بلکه درست در جهت خلاف آن، بصورت دروغ پردازان و شیادانی عمامه دار در مکتب دکانداران دین عمل کردند، و همچنان میکنند.

آیت الله العظمی علی خامنه ای، ولی فقیه کنونی جمهوری اسلامی ایران، در هنگامی که سمت رئیس جمهوری کشور را داشت و هنوز حجة الاسلامی بیشتر نبود، در یک سخنرانی خود در حوزه علمیه قم (که در شماره آبان ۱۳۶۱ مجله پاسدار اسلام چاپ قم منتشر شده است، اظهار داشت: «این خلفای جور بنی امیه و بنی عباس بودند که حداکثر استفاده را از محدثین و علمای دینی زمان خود میکردند، و از آنها میخواستند که احادیثی را از زبان پیامبر و صحابه بزرگ آن حضرت طبق میل و خواست آنها جعل کنند. در کتب تذکره و رجال و حدیث از این قبیل احادیث زیاد است. جعل حدیث آنقدر آسان بود که به اندک منظوری یک حدیث علیه ایسن و آن درست میکردند. این وضعیت موجب شده بود که یک ذهنیت و فرهنگی بسیار مخلوط و مجعول و نادرست از اسلام در جهان اسلام وجود داشته باشد، و منشاء این ذهنیت غلط همان محدثین و علماء بودند، و هیچ مانعی نبوده است که علیه امام سجاد و تشکیلات خاندان علوی هم احادیثی جعل کنند». ولی حجة الاسلام فراموش کرد بدین ارزیابی خود اضافه کند که روش جعل حدیث خلفای جور جهان تسنن، در مکتب ثقة الاسلام ها و مجتهدان عظام و شیخ المحدثین های جهان تشیع نیز در طول قرون نه تنها در همین ابعاد، بلکه در ابعادی چندین برابر بزرگتر ادامه داده شد، زیرا این بار کارگردانان جهان شیعه دوازده امام معصوم را نیز بر پیامبری که تنها مرجع دروغ پردازی محدثان سنی بود افزودند.

.....

با پایان یافتن عصر امامان، دوره طلایی احادیث و محدثان در جهان تشیع آغاز شد، زیرا تا زمانی که ائمه زنده بودند طبعاً خود آنان مراجع اصلی شیعیان در حل مشکلات و مسائل دینی بودند، و کسی نمیتوانست با بودن خودشان به آسانی مطلبی را از قول آنان جعل کند یا مطلبی را مورد تحریف قرار دهد. ولی بعد از غیبت امام دوازدهم (و حتی از همان زمان ابواب و وکلای امام) این وضع بکلی عوض شد، زیرا دیگر امام زنده ای برای مراجعه در کار نبود، و کسی

نمی‌توانست برای اطلاع بر صحت یا سقم حکم یا فتوا یا روایتی بسو دسترسی یابد. اما چون اصل بر این بود که هیچ خبر و نظریه‌ای در مسائل شرعی و فقهی شیعه جز از راه پیغمبر و ائمه مورد قبول نباشد، راهی جز این نمی‌ماند که بجای خود امامان به احادیثی که ناقل گفته‌ها و احکام و فتاوی‌شان باشد مراجعه شود. این کاری بود که قبلاً توسط محدثان تسنن در مورد احکام و گفته‌های پیغمبر صورت گرفته بود، با این تفاوت که دست محدثان شیعه در این مورد از همکاران سنی خودشان خیلی بازتر بود: محدثان سنی فقط می‌توانستند از محمد و صحابه نزدیک او نقل قول کنند، در صورتیکه راویان شیعه علاوه بر خود محمد، یک منبع دوازده نفری دیگر از امامان را نیز در اختیار داشتند، که بخصوص یکی از آنها، امام جعفر صادق، بزودی در مکتب محدثان بزرگوار بصورت مشکل‌گشای معضلات و کلیدی برای گشودن تمام درهای بسته در آمد، مرجعی شد که هر حدیث پردازی، هر طلبه‌ای، هر آخوندی، هر شاگرد فیضیه‌ای، می‌توانست بسا خیال راحت هر حرف مربوط یا نامربوطی را که خواسته باشد به او نسبت دهد، بی آنکه نگرانی بازخواست داشته باشد.

«به دوران جعفر صادق، چهار هزار کس از او حدیث شنیدند و روایت کردند» (شیخ مفید، در کتاب ارشاد)، و «از تقریرات امام جعفر صادق مجموعه‌ها فراهم آوردند که شماره آنها به ۴۰۰ میرسید، و به «اصول چهارصدگانه» معروف است». (سیدمحسن صدر: تأسیس الشیعه العلوم الاسلام). تعداد احادیثی که از زمان کلینسی تا دوران مجلسی در کتب مختلف حدیث از امام جعفر صادق نقل شده متجاوز از سیصد هزار است، که اگر به تمام ایام امامت او تقسیم شوند، وی میبایست در طول ۳۴ سال امامت خود، بطور مداوم و لاینقطع روزی ۳۰ حکم و فتوای تازه و دست اول صادر کرده باشد. ولی محدثان اکتفا به همین نکردند که منبع این احادیث و اخبار فقط امام جعفر صادق باشد، زیرا اصالت و اعتبار احادیث مستلزم منبعث شدن آنها از پیغمبر و از خدا بود: «در زمان حضرت امیرالمؤمنین، و در همان دوران حیات رسول الله، مجموعه‌ای از احادیث وی توسط حضرت علی

نوشته شده بود که مدتها بعد نیز همان کتاب بخط علی در خاندان او وجود داشت و نسل به نسل میرفت، و از آن پس مفقود شد، ولسی فرزندان وی این حدیثها را نقل و روایت و تفهیم و توضیح کردند و یاران خاص از تقریر و نقل ایشان مجموعه های «اصل» یا «اصول» را فراهم ساختند. قسمتی از این احادیث خاصه در «بصائر الدرجات» محمد بن حسن صفار ثبت افتاده است» (سید محسن صدر: تأسیس الشیعه لعلوم الاسلام).

دکتر حسنین هیکل در کتاب زندگانی محمد مینویسد که در همان قرن دوم هجری شماره احادیث منسوب به پیامبر به ۶۷۰,۰۰۰ رسیده بود، که به قول دارقطنی صاحب «صحیح» معروف، حدیث درست در میان آنها چون موی سپید بر گاو سیاه بود.

در لغتنامه دهخدا آمده است که: «ابوبکر بن راشد در تصحیح المصباح از ابوداود سجستانی سلیمان بن اشعث بن اسحق بن بشیرین شداد بن عمرو بن عمران السجستانی الازدی بالولاء حکایت کند که گفت: از پیامبر ۵۰۰,۰۰۰ حدیث نوشتم، پس ۴۸,۰۰۰ حدیث از آن عده کثیر برگزیدم و کتاب سنن را ترتیب دادم مرکب از اخبار صحاح و نزدیک به صحاح، اما خودم تنها به اصالت ۴ حدیث از آنها یقین دارم».

جرجی زیدان در «تاریخ تمدن اسلام» متذکر میشود که: ابوهریره از صحابه مستقیم حضرت محمد در جنگ خیبر جزو اصحاب در آمد، ولی بیش از چهار سال مصاحبت او را نداشت و از مقریان و نزدیکان محمد نیز نبود، معهذا به تنهایی قریب ۵۰۳,۰۰۰ حدیث از او روایت کرد.

عبدالملک ابوقلابه رقاشی که در هر شبانروز صد رکعت نماز میگذاشت، مدعی بود که ۶۰,۰۰۰ حدیث از محمد از بر دارد، و قاضی موصلی ادعا میکرد که تعداد احادیثی که از محمد با اسسناد آنها در حفظ دارد ۲۰۰,۰۰۰ است، و ابن عقده تعداد احادیث رسول را که از بر داشت از ۲۵۰,۰۰۰ متجاوز میدانست.

یحیی بن معین مری مدعی شد که ۶۰۰,۰۰۰ حدیث با دست

خود نوشته است، و تازه در باره او روایت شده است که محررین او نیز به امر وی دو ششصد هزار حدیث دیگر یعنی یک میلیون و دویست هزار حدیث را که با مال خود او جمعاً ۱,۸۰۰,۰۰۰ حدیث میشود ضبط کرده بودند، و باز روایت شده است که پس از وفات یحیی «یکصد صندوق دست نخورده دیگر از احادیث از او باقی مانده بود».

ولی احتمالاً حد نصاب ادعای حدیث نویسی متعلق به محدثی بنام ابومسعود احمد بن فرات الرازی است که به روایت «حبیب السیر»، به خط خودش دو هزار هزار و پسانصد هزار (۲,۵۰۰,۰۰۰) حدیث کتابت کرده بود!

البته وجود اینهمه احادیث و فتاوی و احکام برای محدثان عالیقدر مشکل مهمی پدید نمی آورد، زیرا منبع آنها «امام» بود و امام میتواند کرامات بکند. بهر حال در این مورد محدثان شیعه حاضر نبودند به هیچ مصالحه ای تن در دهند، و این امری کاملاً قابل درک بود، زیرا اهمیت و اعتبار آنان نزد مؤمنین به تعداد احادیثی که از بر داشتند و نقل میکردند بستگی داشت، و غالباً مقدار رزق و روزی آنها نیز به سطح این اهمیت و اعتبار مربوط میشود.

ولی از همان آغاز کار این اشکال پیش آمد که در بسیاری از موارد احادیثی که روایت میشد با یکدیگر تطبیق نمیکرد، و گاه نیز حتی بکلی متناقض از کار درمی آمد. مثلاً طبق یک حدیث امام در باره مطلبی حکمی داده بود، و طبق حدیث دیگر همان امام در بساره همان مطلب حکم مخالفی داده بود. سبب این بود که اولاً راویان حدیث غالباً با یکدیگر در ارتباط نبودند تا بدانند دیگری قبلاً در باره فلان موضوع چه روایت «موثقی» آورده است، ثانیاً بعلت کثرت تعداد احادیث، خودشان نیز نمیتوانستند در بسیاری از موارد مضمون حدیثهای قبلی روایت شده شخص خود را در خاطر داشته باشند.

مشکل دیگر این بود که اگر محدثان مکتب تسنن میتوانند بگویند که احتمالاً فلان صحابی پیغمبر در نقل حدیث اشتباه کرده یسا

احياناً آنرا بد فهمیده است، محدثان مکتب تشیع نمیتوانستند همین استدلال را در مورد امامان شیعه بکنند، زیرا یک صحابی بشر است و جائز الخطا است، اما امام معصوم است و نمیتواند اشتباه بکند، و ناچار هر چه از قول او نقل شود باید بر این مبنا نقل شده باشد که بیانگر حقیقتی مسلم است و جای تردیدی در آن نیست. مع هذا محدثان بزرگوار خیلی زود راه حل این هر دو مشکل را پیدا کردند تا هم نگرانی مؤمنین را برطرف کنند، و هم خیال مکتب روحانیت مبارز را تا زمان ظهور ولی عصر از این بابت راحت سازند: راه حل این بود که بجای راویان حدیث، خود امامان مسئولیت ضد و نقیض گفتن را بعهده بگیرند.

ثقة الاسلام کلینی، در «اصول کافی» اولین بار این موضوع را به روشنی مطرح کرد:

«علی بن ابراهیم از پدرش، و او از ابن ابی نجران، و او از عاصم بن حمید و او از منصور بن حازم روایت دارد که از حضرت امام صادق پرسیدم: چه میشود که شما در گفتگو با اشخاص مختلف در برابر یک پرسش واحد جوابهای متفاوت میفرمائید؟ فرمود: ما مردم را باندازه زیادی و کمی عقلشان جواب میگوئیم. عرض کردم: عقل اصحاب پیغمبر که کم نبود، اگر از قول آن حضرت راست میگفتند چرا آنها نیز در نقل این اقوال اختلاف پیدا کردند؟ فرمود: نه، اختلاف پیدا نکردند، این خود رسول الله بود که فرمایشات خودش را عوض میکرد... و محمد بن مسلم گوید: به حضرت صادق عرض کردم: حالا که رسول الله نیستند، چرا خود شما گاهی خلاف آنچه را که از ایشان نقل شده به ما میگوئید؟ فرمود: آخر حدیث هم مانند قرآن ناسخ و منسوخ دارد»^۱.

راه حل سومی هم پیدا شد و آن این بود که شنونده اصولاً حرف امام را درست نفهمیده است: «یوسف بن رباط باتفاق کسامل خدمت حضرت امام جعفر صادق رسید. کامل عرض کرد: قریان گسردم! فلان

۱ - اصول کافی، کتاب فضل العلم، باب اختلاف الحدیث

شخص روایت کند که رسول خدا در روز وفاتش به علی علیه السلام هزار باب حدیث آموخت که هر بابی خودش مفتاح هزار حدیث بود (جمعاً یک میلیون). فرمود: آری چنین بود، عرض کرد: قربانت، آیا آن باب ها را ما شیعیان شما هم میفهمیم؟ فرمود: یک یا دو باب آن را، عرض کرد: بنابراین از هزار هزار جزء فضل شما فقط یک جزء به ما میرسد؟ فرمود: چه توقع دارید؟ آیا همین برای شما کافی نیست؟^۱

بدین ترتیب بود که دست محدثان بزرگوار در امر حدیث سازی و حدیث پردازی، در مقیاسی گسترده و تقریباً نامحدود باز شد، و از این راه سنگ اول بنای مکتب هزار و صد ساله ای نهاده شد که با برخورداری از کرامات اصول بنیادی دیگری چون اجتهاد و تقلید، تقیه، شک، ناسخ و منسوخ، بداء بصورت پربرکت ترین بازار سودای تاریخ ایران، یعنی بازار «دکانداران دین» در آمد.

از جرجی زیدان، مورخ عرب آغاز قرن بیستم، در بساره جعل احادیث در تاریخ اسلام این ارزیابی جالب را در «تاریخ تمدن اسلامی» او میتوان خواند:

«پس از قتل عثمان که بر سر خلافت فتنه برخاست و بسیاری داوطلب احراز این مقام شدند، هر دسته به طرفداری از گروه خود دنبال دلیل تراشی رفته و دلایل خود را به احادیث تحکیم کردند و هر جا که لازم میشد حدیثی میساختند و از آن استفاده کردند، و در نتیجه جعل حدیث معمول شد. مثلاً مهلب بن ابی صفره که از نجبای زمان خود بود برای تضعیف خوارج حدیث جعل میکرد، و این موضوع را بسیاری هم میدانستند ولی معتقد بودند که باید از هر نیرنگی در پیشرفت جنگ استفاده کرد. حدیث سازان در پاره ای از موارد به گناه خویش اعتراف میکردند. مثلاً همینکه محمد بن سلیمان والی کوفه در سال ۱۵۳ هجری فرمان قتل ابن ابوالعوجاء را صادر کرد، وی گفت حالا که مرا حتماً میکشید بدانید که ۴,۰۰۰ حدیث جعلی ساخته و پرداخته و

۱ - اصول کافی، کتاب الحجة، باب الاشارة والنصر علی امیرالمؤمنین

بدانوسیله حرام شما را حلال و حلال شما را حرام کردم، و با آن احادیث بیجهت روزه خود را گشودید و بیجهت روزه گرفتید. دیگر از حدیث سازان مشهور احمد جوباری و ابن عکاشه کرمانی و ابن تیم فریابی بودند که بطوریکه ابن سهل سری میگوید اینان ده هزار حدیث از پیش خود جعل کردند، و همین حدیث سازی ها منشاء بسیاری از جنگها و فتنه ها شد».

بر اثر این حدیث پردازی ها، تعداد احادیث ساختگی در همان آخر قرن اول هجری یعنی بفاصله کمی پس از درگذشت پیغمبر، به صدها هزار رسید.

ابوحنیفه معروف به «امام اعظم» و مؤسس فقه حنفی، که از فقهای درجه اول عصر خود بود و فقط چند دهه پس از محمد میزیست، با وسواس خاصی که بعداً بصورت ضرب المثل در آمد، از میان ۷۰۰,۰۰۰ حدیث رایج عصر خود، به نوشته ابن خلدون، تنها ۱۷ حدیث را اصل دانست.

وجه مشترک تقریباً همه این حدیثهای دو میلیونی این است که تقریباً در هیچکدام از آنها نشان از معنویستی که مهمترین خصیصه یک مذهب است نمیتوان یافت، و در عوض همه آنها را در حدی باور نکردنی منحصر به مسائلی غالباً مبتذل و حقیر و مادی میتوان یافت، بویژه در مورد توجه بیمارگونه ای که در این احادیث به مسائل جنسی، آنهم تنها در صورت غریزی و حیوانی آن مبذول شده است. آمارگیری ساده ای از حدیثهایی که حتی در معتبرترین کتابهای حدیث جهان شیعه بدین موضوع اختصاص یافته اند، و مجموعه ای از تقریباً همه آنها را در بحارالانوار مجلسی بصورتی یکجا میتوان جست، نشان میدهد که در میان همه مسائل تاریخی و حقوقی و مذهبی و اجتماعی، بالاترین درصد این حدیثها متعلق به مسائل جنسی است، آنهم غالباً بصورتی که نه تنها مطلقاً در شأن یک مذهب نیست، بلکه توهینی آشکار نسبت بدان نیز هست، و از این دیدگاه در هیچ آیین اساطیری یا توحیدی دیگر در تاریخ مذاهب

جهان نظیر آنها نمیتوان یافت^۱.

«حضرت رسول اکرم (ص) به یزیدبن ثابت فرمود: ازدواج کرده ای؟ عرض کرد: نه! فرمود: ازدواج کن تا پاکدامن بمانی، اما با شهیره و لهیره و نهیره و هیدره و لفوت تزویج مکن. پرسید: یا رسول الله! من اینها را که فرمودی نمیدانم یعنی چه؟ فرمود: مگر عرب نیستی؟ شهیره زن کبودرنگ بدزبان و بی حیا است. لهیره زن بلند قامت لاغر اندام است. نهیره زن کوتاه قد بدقیافه است. هیدره زن سالخورده است و لفوت زن بچه دار از شوهر دیگر است!»^۲

«حضرت رسول اکرم فرمود: نمیدانید که ترکیب هلیله سیاه و هلیله زرد و سقمونیا و فلفل و دارفلفل و زنجبیل خشک و خشخاش سرخ و نمک هندی و نارمشک و قاقله و شقاقل و چوب بلسان و سلیخه مقشر و غلک رومی و عاقرقره و دارچین و عسل، اگر از آن دو مثقال ناشتا و دو مثقال در وقت خواب بخورید چه اندازه قوت جماع میبخشد»^۳.

و در ارتباط با مسائل آن جهانی، این حدیث کتاب «کافی» که منعکس کننده طرز فکر اعظم شیعه در باره جهان دیگر و حد اعلای انتظارشان از زندگی اخروی است، میتواند نمونه گویایی باشد:

«علی بن ابراهیم از پدرش شنیده بود، و او از ابن محبوب، و او از محمدبن اسحاق المدنی، و محمدبن اسحاق از امسام محمد باقر علیه السلام که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: یا علی! سوگند به آن که دانه ها را شکافت و جانداران را آفرید که چون مردان مؤمن از گورهای خویش

۱ - برگزیده هایی از این گونه احادیث قبلاً در کتاب «توضیح المسائل، از کلینی تا خمینی» من نقل شده اند و بهمین جهت از بازگویی آنها در اینجا خودداری میکنم. خوانندگان علاقمند شمار بسیاری از این حدیثها را در بیش از یکصد صفحه کتاب نامبرده خواهند یافت.

۲ - سخنان چهارده معصوم، از آیت الله علی مشکینی و آیت الله احمد جنتی، چاپ شانزدهم، قم، ۱۳۶۷، ص ۳۷۴

۳ - حلیة المتقین، باب نهم، فصل پنجم

بیرون آیند هماندم ملائک به استقبالشان روند با شترانی که پالانهایشان از طلای پوشیده به در و یاقوت باشد و روپوششان از پارچه های دیبا و زربفت با طنابهای ارغوانی و هرکدام را هزار فرشته از پیش رو و همین شما راز راست و چپ همراهی کنند تا او را به در بزرگ بهشت برسانند و در کنار این در درختی است که هزار نفر میتوانند در سایه هر برگ آن آرام گیرند. سپس در چشمه ای در سمت چپ آن درخت غسل کند و آن چشمه زندگی است که پس از آن هرگز نمیرد... پس فرشتگان چکشی به حلقه در بهشت زنند که آژیرش بگوش حوریانی که خدای عز و جل در درون آن برای ایشان آماده کرده است برسد. و چون در باز شود حورالعین گویند خوش آمدی که در اشتیاق دیدارت بودیم... و آنگاه بسوی غرفه هائی رود که خدای عز و جل از در و یاقوت و زبرجد برای دوستانش ساخته، با سقفهای طلا و نقره، هر غرفه با هزار در طلا که بر هر در فرشته ای گماشته شده، و در آنها فرشهای گرانقدر از حریر و دیبا به رنگهای گوناگون با لایه مشک و کافور و عنبر بر روی هم افتاده است، و همین است گفتار خدای عز و جل در سوره واقعه در باره فرشهای گرانقیمت... و هنگامیکه مؤمن بدرون غرفه خود درآید بر سرش تاج نهند و جامه های طلا و نقره یا مروارید دوزی شده بر تنش بپوشند و این است معنی گفتار خدای عز و جل در سوره حج که زیور کنند در آنجا دستبندهای طلا و مروارید و لباس دیبا بر تن کنند. و چون مؤمن روی تخت نشیند تخت از شادی به جنبش در آید. پس حوریه خاص او از خیمه بیرون آید در حالیکه بر گرداگردش کنیزان باشند، و بر تنش هفتاد جامه بافته به یاقوت و مروارید و زبرجد، و بر پایش نعلین بندداری از طلا که به یاقوت و مروارید پوشیده شده. پس حوریه باندازه پانصد سال از سالهای دنیا او را در آغوش کشد، و چون اندکی سستی در تن آن مرد پدید آید، به لوحی از در سفید که در وسط گلویند یاقوت حوریه آویخته است بنگرد که بر آن نوشته شده: ای ولی خدا، تو محبوب منی و من نیز حوریه توام. و چون هزار فرشته برای تهنیت او به پشت غرفه آیند، دربان گوید برآستی که برای من سخت است که در این حال که دوست خدا با

حوریه اش خلوت کرده برایتان اذن ملاقات بگیرم. ولسی چون اذن داده شود دربان هر یک از آن فرشتگان را از یکی از درهای هزارگانه غرفه وارد کند.

و در بهشت هیچ مؤمنی نیست جز آنکه در برابر تختش درختهای پرمیوه و سایه دار افزاشته باشند که هر یک بدو گویند: میوه مرا بخور پیش از آنکه میوه آن یکی را بخوری، و نهرهایی از شراب طهور در پیش پایش روان باشند، و نهرهایی دیگر از آب و از شیر و از عسل. و چون دوست خدا طعام طلب کند بی آنکه بر زیان آورد که چه نوع غذا میخواهد غذای دلخواه او برایش حاضر آید... و برای هر مؤمن هفتاد حوریه و چهار زن مقرر است که مؤمن ساعتی را با هر کدام بگذراند، و چون پرتوی از نور او را فرا گیرد در شگفت شود و پرسد: آیا خدای جبار است که به من توجهی فرموده است؟ اما خدمتکارانش گویند: نه، منزّه است خدای عز و جل. همانا این حوریه تازه ای است که تاکنون دیدارش نکرده ای و او از روی اشتیاقی که بتو داشته شیفته دیدارت شده و از روی شوق خندان شده است و این پرتوی که دیدی جلوه ای از سپیدی دندانهای او است. پس دوست خدا گوید اجازه اش دهید که پیش من آید، و هزار غلام و کنیز به نزد حوریه شتابند تا او را بدین مرحمت مرده دهند، و حوریه از خیمه خویش فرود آید، بر تنش هفتاد پیراهن بافته شده از زر و سیم و آراسته به مروارید و یاقوت و زبرجد و معطر به مشک و عنبر، و مغز ساق پاهایش از زیر هفتاد پیراهن دیده شود. قامتش هفتاد ذراع و پهنای میسان دو شانه اش ده ذراع باشد. و چون به دوست خدا نزدیک شود خدمتکاران پیش آیند با سینی هائی از طلا و نقره، پر از مروارید و یاقوت و زبرجد و آنها را بر سر آن حوریه نثار کنند، و آنگاه آن دو یکدیگر را برای پانصد سال در آغوش کشند... امام باقر (ع) در دنباله حدیث فرمود: اینکه در سوره یونس آمده است که ستایش خاص پروردگار جهانیان است، یعنی اینکه مؤمن در بهشت هنگامیکه از جماع و خوراکی و آشامیدنی فراغت یابد خدای عز و جل را نیز ستایش کند^۱.

بموجب حدیثی دیگر از همین «روضه من الکافی»، امام جعفر صادق به مؤمنین توضیح میدهد که مفهوم واقعی این اصطلاح که «جزاک الله خیرا» (خداوند به تو جزای خیر دهد) خیر به معنی رایج آن نیست، بلکه حوریه هایی است که در بهشت در دو جانب نهری بنام خیر بصورت دو ردیف درخت روئیده اند بدین منظور که مؤمن بتواند هر کدام از آنها را که خواسته باشد از ریشه بیرون آورد و همراه خود ببرد، و تصریح شده است که در اینصورت بامر خداوند بلافاصله در جای آنها حوریات دیگری از زمین خواهند روئید^۱.

به غیر از مسئله اولویت دار جماع، توجه خاص کتابهای حدیث جهان تشیع، با درصدی بلافاصله بعد از درصدد جماع، سه مسائل روزمره ای چنان مبتذل و سخیف تمرکز یافته است که در این مورد نیز مشابهی برای آن در کتابهای مذهبی هیچیک از آیینهای دیگر جهان، حتی در تلمود که در این زمینه دست کمی از بحارالانوار ندارد، نمیتوان یافت. بيمورد نیست که در این باره نیز، نمونه هایی چند از محتوای این نوع حدیثها را نقل از کتاب «هزار و یک سخن یا نصایح و سخنان چهارده معصوم» آیات عظام مشکینی و جنتی، که توسط دفتر نشر اسلامی الهادی قم و طبعاً به عنوان راهنمای شرعی مؤمنین ولایت فقیه منتشر شده است، بخوانید:

«حضرت صادق علیه السلام از حضرت باقر علیه السلام، و او از حضرت سجاد علیه السلام، و او از حضرت حسین بن علی علیه السلام، و او از علی علیه السلام، نقل کرده اند که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: ای امت من، زنهار که خدای عز و جل ۲۴ خصلت را برای شما نپسندیده است: بازی کردن در حال نماز، خنده در قبرستان، نگاه کردن به عورت همسر خود، سخن گفتن در حال جماع، خواب پیش از نماز عشاء، سرگذشت گفتن پس از نماز عشاء، غسل کردن زیر آسمان بدون لنگ، جماع زیر آسمان، حمام رفتن بسی لنگ، سخن گفتن بین اذان و اقامه نماز صبح، سفر دریا هنگام طوفان،

خوابیدن روی پشت بامی که سنگ چینی نشده باشد، خوابیدن تنها در یک اطاق، نزدیکی با زن در حال حیض، نزدیکی بعد از احتلام و قبل از غسل، گفتگو با جذامی مگر با فاصله یک ذراع، ادرار کردن کنسار آب جاری، قضای حاجت زیر درخت میوه دار، ایستاده نعلیسن به پا کردن، ورود در اطاق تاریک مگر اینکه جلوش آتش باشد، و فوت کردن محل نماز»^۱.

«شیخ صدوق رحمه الله علیه از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت کرده است که آن بزرگوار از امور بسیاری نهی فرموده، که ما در اینجا قسمتی از آنها را ذکر میکنیم: غذا خوردن در حال جنابت، مسواک کردن در حمام، بول کردن زیر درخت میوه دار، و فرمود وقتی یکی از شما مسلمانان در جای بازی غسل میکنید عورت خود را پوشیده دارید، و فرمود وقتی به توالیت (!) میروید رو به قبله ننشینید، و نهی فرمود از اینکه زنی بدون اجازه شوهرش از خانه بیرون رود، زیرا که اگر بیرون رود همه فرشته ها در آسمان او را لعنت کنند، و نهی فرمود از اینکه زنی برای غیر شوهرش آرایش کند و فرمود که اگر چنین کند بر خدا است که او را به آتش دوزخ بسوزاند، و نهی فرمود که زن همبستر زن شود، یعنی در یک جا و یک لحاف بخوابند، و نهی فرمود که مردی با زنش رو به قبله زناشویی کند، و از فروختن میوه ها پیش از آنکه رنگ بگیرند نهی فرمود، و از معامله صیدی که هنوز نگرفته اند منع فرمود، و از دست دادن با کافر ذمی (مسیحی یا یهود) منع فرمود، و نهی فرمود که زن به عورت زن نگاه کند، و نهی فرمود که کسی عمداً به عورت برادر دینی خود نگاه کند و فرمود که در اینصورت هفتاد هزار فرشته او را لعنت کنند، و نهی فرمود که در آغل های شتران نماز بخوانند، و نهی فرمود که انگشتری مسی یا آهنی به انگشت کنند، و فرمود با دستهایتان آب بیاشامید که برترین ظرفهای شمایند، و فرمود که هر کس با زنی مسلمان یا

۱ - آیت الله علی مشکینی و آیت الله احمد جنتی: نصاب و سخنان چهارده معصوم، چاپ شانزدهم، ۱۳۶۷، ص ۳۶۸

یهودی یا مسیحی یا زردشتی زنا کند و توبه نکرده بمسیرد در گورش سیصد در گشاده شود که از آنها مارها و عقربها و اژدها بیرون آیند و تا قیامت در آتش بسوزد، و فرمود که هر کس با زنی که بر او حرام است دست بدهد به عذاب خدا دچار گردد»^۱.

«حضرت ختمی مرتبت فرمود: ده طایفه از امت من خود را مؤمن دانند اما در واقع همانند کافرانند: قاتل ناحق، دیوث، مسانع، زکات، شرابخوار، تارک حج با استطاعت، فروشنده اسلحه به دشمن، آنکه با زن نامحرم از غیر مجرای طبیعی جماع کند، آنکه با حیوان جماع کند، آنکه با محرم خود زنا کند. و نیز فرمود: ده سنت را پدرتان ابراهیم به یاد گذاشته: مسسواک، و مضمضه، و استنشاق، و کوتاه کردن سبیل، و بلند گذاشتن ریش، و ختنه کردن، و نوره (واجبی) کشیدن، و تطهیر مخرج، و زایل کردن موی زیر بغل، و گرفتن ناخن».

«حضرت رسول اکرم فرمود: از پنج کس در هر صورت باید فاصله گرفت: مبتلای خوره، مبتلای پیسی، دیوانه، حرامزاده، عرب بیابانی. و فرمود کشتن پنج حیوان واجب است: کلاغ، زغن، مار، عقرب و سگ گزنده».

«حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود که: چهار چیز است که فراموشی آورد: خوردن نیم خورده موش، رو به قبله ادرار کردن، بول کردن در آب راکد یا بر روی خاکستر، شپش را زنده رها کردن».

«حضرت ختمی مرتبت فرمود: چند طایفه از امت من وارد بهشت نشوند جز اینکه توبه کنند: قبرشکاف، سخن چین، دیوث بی ناموس، طبل زن، حرامزاده، و کسانی که پیشاپیش حکام حرکت کنند».

«هنگامیکه پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم خیبر را فتح کرد، کمان خود را طلبید و بر دسته آن تکیه کرد و پس از حمد و ثنای الهی از نه چیز منع فرمود: اجرت زنا، مزد جفتگیری حیوان، انگشتی

طلا، بهای سگ، دوشکچه حریر، گوشت درندگان، خرید و فروش طلا به طلا یا نقره به نقره، مطالعه در نجوم».

«و حضرت موسی بن جعفر علیه السلام فرمود پنج رسم اسلامی در باره سر هست و پنج رسم دیگر در سایر اعضاء. و اما در قسمت سر: مسواک کردن، کوتاه کردن سبیل، دسته کردن مو، مضمضه کردن، شستن بینی. و اما در سایر اعضاء: ختنه، تراشیدن زیر شکم، برطرف کردن موی زیر بغل، ناخن گرفتن، و تنظیف مخرج. و نیز فرمود: مؤمن باید همیشه پنج چیز همراه داشته باشد: مسواک، شانه، سجاده، تسبیح سی و چهار دانه، انگشتری عقیق»^۱.

.....
برای حسن ختام این فصل حدیث، بيمورد نیست که شرحی را که میرزا آقاخان کرمانی در «سه مکتوب» خود در قرن گذشته در ارتباط با حدیث معروف ماهی کرکرة ابن صرصره بن غرغره، همراه با ترجمه متن این حدیث نوشته است عیناً برایتان نقل کنم تا شما نیز این حدیث مشهور جهان تشیع را شناخته باشید: «بجان تو ای جلال الدوله، اگر یک جلد کتاب بحارالانوار این بزرگواری را در هر ملتی انتشار بدهند دیگر امید نجات از برای آن ملت دشوار است. حالا تصور کن که هرگاه ۲۴ جلد از این کتاب در ملتی منتشر شود و منکر آن هم کافر بحساب بیاید دیگر حال آن ملت چه خواهد بود. اینک محض ازدیاد بصیرت یکی از حدیثهای مهم این بحارالانوار را برایت نقل میکنم که مشتمل نمونه خروار باشد: علی علیه السلام در غزوه صفین قصد عبور از نهر فرات را داشت، ولی معبرش معلوم نبود. به نصیرین هلال فرمود برو بر کنار فرات بایست و از طرف من کرکرة را صدا کن، ماهی به تو جواب میدهد آنوقت محل عبور را از او پیرس. نصیر اطاعت نمود و بر کناره فرات آمد و فریاد برآورد که یا کرکرة. بسالفور هفتاد هزار ماهی سر از آب بیرون آوردند کسه: لبیک، لبیک، چه

۱ - آیت الله علی مشکینی و آیت الله احمد جنتی، نقل از صفحات مختلف کتاب نصاب و سخنان چهارده معصوم

میگوئی؟ جواب داد: مولایم غالب کلب غالب، سلطان المشارق و المغرب، علی بن ابیطالب معبر فرات را میخواست. آواز برآوردند که ما همه کرکره نام داریم، بگو که این شرف در حق کدامیک مرحمت شده است تا اطاعت کند؟ نصیر برگشت و ماجرا را به عرض مولا رسانید. فرمودند که برو کرکره بن صرصه را بخوان. برگشت و ندا داد. این بار شصت هزار ماهی سر از فرات برآوردند که ما کرکره بن صرصه هستیم. این عنایت در حق کدام شده است؟ برگشت و حکایت را عرض نمود. فرمودند دوباره برو و کرکره بن صرصه بن غرغره را بخوان. نصیر بازگشت و چنین کرد. این دفعه پنجاه هزار ماهی سر از فرات برآوردند و لبیک گویان گفتند که ما همه این نام را داریم، مقصود کدام است تا اجرای فرمان کند؟ باری دیگر برگشت و عرض ماجرا نمود. فرمودند برو و کرکره بن صرصه بن غرغره بن دردره را بخوان. باز چنان کرد و باز جواب شنید چون دفعات سابقه. تا اینکه در دفعه هشتم که فریاد برآورد: ای کرکره بن صرصه بن غرغره بن دردره بن جرجره بن عرعره بن مرمرة بن فرفره! آنوقت ماهی بسیار بزرگی سر از آب فرات برآورد و آواز داد که لبیک لبیک، چه گوئی و چه خواهی؟ گفت مولای متقیان به تو سلام میرساند و میفرماید که معبر فرات را به ما نشان بده. ماهی قاه قاه خندید که ای نصیر، بدرستی که علی بن ابیطالب با تو مزاح فرموده است، زیرا خودش راههای دریاها و معبرها و دجله ها را از ماهیان بهتر میداند، اگر باور نمیکنی، بسدان و آگاه باش که چون یونس پیغمبر از نینوا فرار کرد و به کشتی سوار شد و او را به دریا انداختند خطاب به من رسید که او را ببلعم، ناگاه جوانی از ابر فرود آمد با هیئتی که لوزه بر اندام افتاد. به من خطاب فرمود که یونس شیعه من است با میهمانت به مدارا رفتار کن. عرض کردم: ای مولای من، نام مبارکت چیست؟ فرمود: فریادرس درماندگان، چاره بیچارگان، امیر مؤمنان. ای نصیر، از آن پس هر روز آنحضرت چند بار میآمد و با یونس پیغمبر محض رفع دلتنگی در شکم من سخن میگفت و عجائب دریا را بدو نشان میداد. اینک بدو بگو که معبر فرات آنجا است. نصیر برگشت و صورت حال را عرض کرد. حضرت

فرمودند: آری، من به همه راههای آسمانها و زمین آگاهم. پس نصیر صیحه زده غش کرد و چون به هوش آمد فریاد برآورد: شهادت میدهم که تو همان خدای واحد قهاری. و آنگاه حضرت فرمود که چون نصیر کافر به خدا و مرتد از ملت محمد مصطفی شده قتلش واجب است. آنگاه شمشیر از غلاف کشید و گردنش را بزد.»

ای جلال الدوله، با اطلاع بر این حدیث شریف خواهش دارم از اهالی ایران و علمای حدیث نویس ایشان عبرت بگیرید که اگر در تمام روی کره زمین بگردید هرگز نه مانند این حدیث شریف در کتسابی جز بحارالانوار و نه ملتی احمق تر از شیعه ائمه اطهار که اعتقاد بدین قسم گفتار نمایند نخواهید یافت.

علم در قلمرو آخوند

بسیاری از ستایشگران تاریخ اسلامی ایران، برای پاسخگویی به انتقادهایی که از جهات متعدد بدین تاریخ صورت میگیرد، دست بدامان «فرهنگ اسلامی شکوفای قرون اولیه هجری» میزنند و سهم گران اندیشمندان و دانشوران ایرانی را در اعتلای این فرهنگ یادآور میشوند. واقعیت این است که اگر در شکوهمندی این فرهنگ جای تردیدی نیست، در «اسلامی» بودن آن سخن بسیار هست، و در ماهیت واقعی نقش دانشوران و اندیشمندان ایرانی گفتگوی بسیارتر. زیرا تا آنجا که تاریخ نشان میدهد، این فرهنگ اسلامی سده های نخستین ریشه در هیچ زیربنای اسلامی از جانب بنیانگذاران بی فرهنگ امپراتوری عرب نداشت، بلکه مستقیماً ریشه در فرهنگ گندی شاپور و فرهنگهای یونانی و سریانی و هندی داشت، و خلاقیت اندیشمندان آن نیز تقریباً همیشه در جهت مخالف خواست فقها و محدثان و سازمانهای تفتیش عقاید آنان - حتی در دورانهای استثنایی هارون الرشید و مأمون - انجام میگرفت و درست بهمین

۱ - میرزا آقاخان کرمانی، مکتوب اول، نقل از کتاب سه مکتوب، چاپ بهرام چوبینه، دوسلدف، ص ۱۱۰-۱۱۲

جهت برای این دانشوران تکفیرها و کشتارها و شکنجه ها و زندان ها و تبعیدها همراه میآورد، که گزارشهای مبسوطی را در باره برخی از آنها در «تاریخ ادبیات در ایران» شادوران ذبیح اله صفا میتوان یافت. مروری بر این گزارشها، بخوبی روشن میکند که همه آن دانشوران ایرانی که بعداً بدنبال ترجمه آثارشان از عربی به لاتینی و انتشار این ترجمه ها در اروپای قرون وسطی و دوران رنسانس مایه افتخار جهان اسلام و سرفرازی تمدن عرب شناخته شدند، در زاد و بوم خودشان و در زندگی شخصی خویش مورد دشمنی بیدریغ فقهای شرع و سرکوبگری زمامداران قرار گرفتند و بسیاری از آنان عمری را در زندان یا در غربت گذرانیدند و هر چند یکبار نیز آثارشان بعنوان کتابهای ضاله یا بر سرشان کوفته شد، یا در آتش و در آب افکنده شد. و شاید بعنوان نمونه ای از همه آنها، بتوان از نامورترینشان ابوعلی سینا نام برد که نیمی از سالهای باروری خویش را یکسره یا بصورت فراری و یا در زندان گذرانید و بخش اعظم آثارش را در همین شرایط تألیف کرد. و نحوه برخورد بیضه داران عالیمقام شرع را با او در کتاب دکتر ذبیح اله صفا چنین میتوان یافت که: «ابن غیلان فقیه اعظم معاصر او وی را از انباز مجوس مینامید که کفر و زندقه و الحادش آشکار و علم دروغ و فریبنده اش مایه گمراهی خلق و دوری آنان از راه حق و حقیقت است، تا به حدی که او منکر معجزه شده است و ازدها شدن عصای موسی و زنده کردن مردگان را توسط عیسی و شق القمر رسول را نفی میکند و صحرای محشر و جنت و نار و ثواب و عقاب و نزول وحی را بر افرادی از بشر به وسیله جبرئیل قبول ندارد. و اربلی عالم مشهور دیگر علوم عقلی در بستر احتضار خود به این دو امر اساسی شهادت میدهد که خداوند جل جلاله بزرگ است و ابن سینا خذل اله کذاب است. و قاضی نوراله شوشتری اعلام میدارد که اکثر فقهای زمان از راه تکفیر ابوعلی سینا به محاربه شیطان رفته اند، و شافعی فتوا میدهد که اگر بنده ای به همه منهیات خداوند غیر از شرک دچار شود بهتر از آن است که در کتابهای ابن سینا نظر کند، و اگر چنین کند حکم من در باره او این است که وی را به تازیانه بزنند و در میان عشایر و قبایل بگردانند و

بگویند این سزای کسی است که راه حق را رها کرد و به علوم ضاله روی آورد. و حتی شخصی چون غزالی در فاتحة العلوم خسود نظر در علم اقلیدس و مجسطی و دقایق حساب و هندسه و نظرات ابن سینا را حقی آلوده به باطل و صواب مشتبه با خطا میدانند و نظر میدهد که علم ریاضی راهگشای کفر است، زیرا ریاضیدانان به معاد جسمانی عقیده ندارند و معتقد به قدمت عالمند.

نظیر همین سرنوشت را ابن مقفع ها، رازی ها، فارابی ها، بیرونی ها، مجوسی ها، و بر رویهم بیش از پنجاه دانشور و اندیشمند بزرگی داشتند که داستانهایشان را در کتابها آورده اند، و آنچه فرهنگ اسلامی ایران خوانده میشود در درجه اول دستاورد همین کسانی است که منحرفین اسلام و نویسندگان آثار ضاله شناخته میشدند، و همین واقعیت دکتر صفا را بر این واداشته است که در «علوم عقلی» خود بنویسد: «تمدن اسلامی علوم عقلی را از روبرو در آغوش کشید، ولی از پشت به آنها خنجر زد». لازم به تذکر است که از زمان خلافت متوکل اصولاً هرگونه جدل و مناظره علمی ممنوع شد و به نقل مروج الذهب «هر کس که دست بدینکار زد برای خود مجازات شدید خرید».



در مکتب بیضه داران دین، «علم نافع» بمفهوم والای آن از راه کتاب و تحقیق منتقل نمیشود، از راههایی منتقل میشود که دور از دسترس مؤمنین عادی است، چنانکه گاهی در داخل پوست گاوی دست بدست میگردد:

«امام جعفر صادق علیه السلام به ما فرمود: همانا که جعفر رسول خدا نزد ما است، و آن پوست گاوی است پر از علم، که علم انبیاء و اوصیاء و علم علمسای گذشته بنی اسرائیل را کلاً در آن گذاشته و درش را بسته اند»^۱. علامه مجلسی در تذکرة الائمه خود

۱ - محمد باقر مجلسی در «تذکرة الائمه»، چاپ تهران، ص ۵۶

توضیح بیشتری در باره محتویات این پوست گاو میدهد: «... و اما جفر بر دو قسم منقسم شده است که جفر جامع و جفر ایبض باشد. و جفر جامع کتابی شامل ۲۸ فصل بوده که هر فصل آن ۲۸ صفحه و هر صفحه آن ۲۸ جزء داشته است. و جفر ایبض ۱۴ جزء، هر جزء در ۱۴ قسمت بوده است»^۱.

وقت دیگر علم در داخل اناری از آسمان به زمین آورده میشود: «جبرئیل علیه السلام برای پیغمبر صلی الله علیه و آله دو انار از آسمان آورد که رسول خدا یکی از آنها را خورد و دیگری را دو نیمه کرد و از آن دو نیمه هم یک نیم را خورد و نیم دیگر را به علی علیه السلام خورانید. پس پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: برادرم، میدانی این دو انار چه بود؟ عرض کرد: نه. فرمود: انار اولی نبوت بود که ترا از آن بهره ای نیست، اما انار دومی علم و دانش بود که تو نیز در آن با من شریک هستی و همانا که همه علم عالم در آن است»^۲.

وقتی دیگر علم در داخل صندوقی مقفل گذاشته میشود: «هفت محدث معتبر، یکی به نقل از دیگری، روایت کنند که علی بن الحسین علیه السلام (امام سجاد) در حال احتضار همه فرزندانش را احضار فرمود و آنگاه به محمدبن علی (امام محمد تقی) رو کرد و فرمود: ای محمد، این صندوق را به خانه ببر و نگاهش دار. ولی در آن صندوق درهم و دینار نبود، بلکه علم و دانش بود»^۳.

در عین حال توضیح این نکته از جانب اعظام محدثان ضروری شناخته شده است که هر علمی را علم نمیتوان دانست، زیرا بسیاری از آن مسائلی که علم به حساب میآیند یا لغو و بیفایده و یا بکلی مضر و مایه ضلالتند. در این مورد علامه مجلسی در «عین الحیوة» خود توضیحات مبسوطی در شش قاعده آورده است که سه تای آنها مربوط به تعلیم است، و در قاعده دوم از این سه قاعده، به استناد چهار حدیث

۱ - کافی، کتاب الحجة، باب الانمه و رثاعلم النبی

۲ - کافی، کتاب الحجة، باب ان الله یعلمه امیرالمؤمنین و ارکان شریکه فی العلم

۳ - همانجا

معتبر از امام جعفر صادق و امام موسی کاظم تصریح شده است که «مؤمنین باید علمی را برگزینند که رضای خداوند در آن باشد، زیرا هر علمی باعث نجات نیست. علم نافع است که سبب نجات میشود توحید و امامت و علومی است که از حضرت رسول و ائمه اطهار به ما رسیده است، و در باره آنچه نرسیده تفکر خوب نیست. از میان سایر علوم نیز آنچه برای فهمیدن کلام اهل بیت رسالت لازم است، مانند زبان عربی و صرف و نحو و منطق باید خوانده شود، و غیر آن هر چه باشد یا لغو یا بیفایده و تضييع عمر و یا احداث شبهه است در نفس که بیشتر موجب کفر و ضلالت میشود.

و همین علامه مجلسی در مقدمه بحارالانوار در این باره تفصیلی بیشتر دارد که ترجمه فارسی آن توسط خود او چنین است:

«ای پویندگان حق و یقین، و ای گروندگان به ریسمان پیروی خاندان سیدالمرسلین صلوات الله علیهم اجمعین! بدانید که من از جوانی اشتیاق به تحصیل انواع علوم و فنون داشتم، و آستینم از میوه های رنگارنگ آن پر شد. از هر چشمه ای جرعه ای نوشیدم و از هر خرمنی دو مشتی برداشتم. سپس به فواید و نتایج آن علوم نگریستم، تا به فضل و الهام باری تعالی بیقین دانستم که اگر علم و دانش از منبع زلالی که از سرچشمه وحی و الهام میجوشد گرفته نشود بیحاصل است. و در نتیجه مطالعات خودم تمام علوم را در کتاب خداوند عزیز و در اخبار خاندان پیغمبر یافتم و دانستم که جز پیغمبر و امامان عالیقدر که پیک وحی الهی در خانه های آنان فرود آمده است کسی را به علم راهی نیست، و علم راستین آن است که در سرای دیگر نافع باشد. و از میان علوم دینی نیز باید جستجوی اخبار ائمه اطهار علیهم السلام را برگزید که مانند آسمانی مزین به ستارگان فروزان و نجات دهنده از ظلمت نادانیهها است. به هیچ حکمتی برنخوردم جز اینکه گزیده آنها در اختیار اهل بیت پیغمبر دیدم و جمله این اخبار را در بحارالانوار گرد آوردم. این مجموع را دریاهای نور نامیدم، زیرا این کتاب مشتمل بر همه انواع علوم و حکمت ها و اسرار است و با يسودن آن به مراجعه به هیچ کتاب دیگری نیياز نیست. از خداوند سبحان

امیدوارم که این کتاب را تا موقع قیام قائم آل محمد صلی الله علیه و آله باقی بدارد و مرجع همه دانشمندان قرار دهد».

خود این علامه بزرگوار بمنظور ارائه «علم نافی که سبب نجات میشود» جلد چهاردهم بحارالانوار خود را بصورت یک دائرة المعارف علمی اسلامی تماما به ارائه علوم مرضیه اختصاص داده و در ۲۱۰ باب مختلف همه مسائل مهم علمی را تحت عناوین پیدایش آسمان و زمین، فلکیات، عالم اجنه، انسان و حیوان و عناصر، طب النبوی، طب الصادق، طب الرضا، طریق صید و ذبح شرعی حیوانات، خوردنی ها و آشامیدنی ها، علم جغرافیا و... بر مبنای احادیث نقل شده از پیامبر و امامان به مؤمنین عرضه داشته است، که بخش مهمی از آنها از بزرگترین کتاب حدیث تشیع که خود او آنرا قرآن دوم شیعه مینامد، یعنی از «کافی» کلینی نقل شده است. بد نیست نمونه های چندی از این اطلاعات علمی که گفته میشود انمه مختلف جهان تشیع آنها را به عنوان حقایق مطلق و از منبع الهی عرضه کرده اند، برای شما نیز بازگو شوند:

«همانا خداوند عز و جل دریائی در میان زمین و آسمان خلق فرموده، و در آن دریا مجاری خورشید و ماه و ستارگان را روی اندازه هائی مقرر داشته، و بسر آن فلک فرشته ای را گماشته که همراهش هفتاد هزار فرشته دیگرند و آنها با چرخاندن فلک خورشید و ماه و کواکب را میچرخانند. و چون گناهان بندگان بسیار شود خدای تعالی برای تنبیه آنان به فرشته گماشته بر فلک دستور دهد که آن فلکی را که مجاری خورشید و ماه و کواکب در آن است از جای خود حرکت دهد و آن فرشته نیز اوامر الهی را بدان هفتاد هزار فرشته زیر دستش ابلاغ کند و آنها چنان کنند و خورشید در آن دریائی افتد که در آن فلک جریان دارد. پس نورش گرفته شود و رنگش دگرگون شود و فرو رود در آن دریا بدان مقدار که خدا برای ترساندن خلق خود لازم بداند، و بهمین نحو نیز در باره ماه انجام دهد... و چون خداوند بخواهد که آنرا به مجرای نخستین بازگرداند به فرشته گماشته بر فلک امر کند که فلک را به مجرای خود بازگرداند و او نیز چنان کند و خورشید چون

از آب بیرون آید تیره و گرفته باشد، و هم چنین است ماه»^۱.

«ابان بن تغلب گوید: از حضرت جعفر صادق علیه السلام پرسیدم: زمین بر چه استوار است؟ فرمود: بر ماهی. گفتم مساهی بر چه؟ فرمود بر آب. پرسیدم: آب بر چه؟ فرمود بر صخره. پرسیدم: صخره بر چه؟ فرمود: بر خاک نمناک. پرسیدم: خاک نمناک بر چه؟ فرمود: هیئات که در اینجا دانش دانشمندان گم گشته است!»^۲

«امام باقر علیه السلام فرمود: در دنیا چهار نسوع باد وجود دارد: شمال، جنوب، صبا، دبور، و هر یک از این اسامی نام فرشته ای است که بر آن گماشته شده است. هرگاه خداوند اراده فرماید که باد شمال بوزد فرشته شمال به خانه کعبه فرود آید و بالای رکن شامی بایستد و بال خود را بهم زند و در اینوقت باد شمال به خشکی و دریا پراکنده شود. و چون خدا اراده فرماید که باد جنوب بوزد فرشته جنوب بر بالای رکن شامی خانه کعبه بال خود را بهم زند، و همچنین است برای دو باد دیگر. و اما باد عقیم باد عذابی است که از زیر هفت طبقه زمین بیرون آید، و این باد تنها یکبار بر قوم عاد خارج گشت با این تفصیل که خداوند به نگهبانان آن فرموده بود که فقط باندازه گشادی حلقه انگشتری از آن رها کنند، اما باد روی خشمی که بر قوم عاد داشت سرپیچی کرد و باندازه گشادی سوراخ بینی گاو بیرون آمد، و بناچار خدای عز و جل جبرئیل علیه السلام را فرستاد تا بسا دو بسال خود جلو آنرا بگیرد و بدو دستور دهد که بهمان اندازه که امر شده بیرون آید»^۳.

«امام صادق فرمود: همانا خدای تبارک و تعالی جبرئیل علیه السلام را فرستاد و به او دستور داد با انگشتش رودخانه های هشتگانه زمین را بکند که عبارتند از: سیحان و جیحان، و خشوع که همان

۱ - الروضة من الکافی، کتاب الروضة، ج ۱

۲ - از همان کتاب. شایان تذکر است که به تذکر علامه شهرستانی در کتاب «الهیة والاسلام»، چاپ نجف، همه این موارد درست با موازین علم جدید هیئت تطبیق میکنند!

۳ - روضة من الکافی، کتاب الروضة، ج ۱

نهرشاش (شوش، رود کارون) است، و مهران که نهر هند است، و نیل در مصر و دجله و فرات»^۱.

«پس از آنکه خداوند متعال آسمان و زمین و خورشید و ماه و ستارگان را آفرید، از سه جای سنگلاخ و جای هموار و جای شوره زار زمین تازه خاکی را فراهم آورد و آب بر آن ریخت تا خالص شد و آنرا با آب آمیخت تا بهم چسبید، آنگاه از خاک آمیخته شده شکلی را که دارای اطراف و اعصار و پیوستگی ها و گسستگی ها بود بیافرید و آنرا جامد کرد تا از یکدیگر جدا نشود، و محکم و نرم قرار داد تا گل خشکیده شد برای زمان معینی. پس آن گل خشک شده را جان داد، و او بر پا ایستاد در حالیکه انسانی شده بود دارای قوای مدرکه که آنها را در منقولات بکار اندازد، و فکرهائی که در کارها تصرف کند، و اعضائی که خدمتگزار خویش قرار دهد، و دست و پا که در کارهایش بحرکت درآورد، و دارای معرفتی که میان حق و باطل و چشیدنی ها و بوئیدنی ها و رنگها و جسمها را تمیز دهد، و خلقت انسان و طینت او به رنگهای گوناگون آمیخته شد، و از حالات ضد یکدیگر و اخلاطی چون گرمی و سردی و تری و خشکی (صفرا و بلغم و خون و سودا) و اندوه و شادی برخوردار گردید»^۲.

«از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند همانسا در بدن آدمیزاد ۳۶۰ رگ است، که از آنها ۱۸۰ رگ میجنبند و ۱۸۰ رگ دیگر ساکن است. پس اگر یکی از رگهای جنبده ساکن شود صاحب آن خوابش نبرد، و اگر یکی از رگهای ساکن به جنبش درآید باز صاحب آن خوابش نبرد. بهمین جهت رسول الله صلی الله علیه و آله چون بامداد میکرد ۳۶۰ بار به تعداد هیمه رگهای جنبنده و ساکن خود میفرمود: الحمد لله رب العالمین کثیرا علی کل حال. و چون شام میکرد ۳۶۰ بار دیگر همین

۱ - اصول کافی، کتاب الحجة، باب «ان الارض کلها لامام علیه السلام». در همین کتاب، هفت حدیث دیگر نیز در همین زمینه، بصورتهایی مختلف نقل شده است.

۲ - همانجا، «فی صفة خلق آدم علیه السلام»

را میگفت»^۱.

«و باز از حضرت صادق علیه السلام منقول است که هیچیک از فرزندان آدم نیست مگر آنکه دو رگ خاص در او باشد: یک رگ بر سرش که خوره را به حرکت میآورد، و دیگری در بدنش که پیسی را به حرکت میآورد»^۲.

«علی علیه السلام فرمود: از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم پرسیدم: حیوانات مسخ شده کدامند؟ فرمود: سیزده حیوانند، بدینقرار: فیل، خرس، خوک، میمون، مارماهی، سوسمار، شب پره، کسرم سیاه آبی، عقرب، عنکبوت، خرگوش، سهیل و زهره (دو حیوان دریایی)، که همه آنها آدمیانی بودند که به امر خداوند مسخ شدند. پرسیدم: علت مسخ اینها چه بوده؟ فرمود: فیل از آنجهت که اهل لواط بود. و خرس مردی ابنه ای بود که مردها را به خود میخواند. و خسوک نصرانیانی بودند که از خدا خواستند غذای آسمانی بر آنها بفرستد و با ایسن که خواسته شان عملی شد بر کفر خود افزودند. و میمون ها یهودیانی هستند که روز شنبه برخلاف دستور دین خودشان ماهی گرفتند. و مارماهی مرد دیوثی بود که همسرش را در اختیار مردم میگذاشت. و سوسمار عرب بادیه نشینی بود که سسر راه بر حاجیان میگرفت و اموالشان را میربود. و شب پره دزدی بود که خرماهای مردم را از سر درختان میدزدید. و کرم سیاه سخن چینی بود که میان دوستان جدایی می انداخت. و عقرب مرد بدزبانی بود که هیچکس از نیش زبانش آسوده نبود. و عنکبوت زنی بود که به شوهرش خیانت میکرد. و خرگوش زنی بود که غسل حیض و غیره نمیکرد. و سهیل گمرکچی پیسی بود در یمن، و زهره زنی نصرانی بود که هاروت و ماروت را بفریفت»^۳.

* * *

۱ - کافی، کتاب الدعاء، باب التمجید والتحمید

۲ - همانجا

۳ - آیت الله علی مشکینی و آیت الله احمد جنسی، در کتاب نصایح و سخنان

چهارده معصوم، ص ۳۳۹ و ۳۴۰

یکی از پدیده های اصولی «علم نافع» در مکتب فقهای جهان تشیع، قوانین و مقررات حقوقی و جزائی است که بنام احکام قضای شرعی در جامعه شیعه اثنی عشری واجب الاجرا است و از زمانیکه این تشیع در ایران آیین رسمی کشور شناخته شده است، علما و مجتهدین اجرای آنرا در حیطة انحصاری خود از اساسی ترین وظایف جامعه روحانیت دانسته و اجرای قوانین ثابت و تغییرناپذیر الهی شمرده اند. این قوانین ابدی آسمانی بطور سنتی توسط هر مرجع مهم تقلید بصورت رساله ای که غالباً نام «توضیح المسائل» دارد در دسترس مقلدان او گذاشته میشود، و از این جهت تقریباً همه آنها در اصول مشابه یکدیگرند، هر چند که ممکن است در جزئیات با هم اختلافاتی داشته باشند. همه این رساله ها عملاً از کتاب «جامع عباسی» مایه میگیرند که در زمان شاه عباس صفوی به خواست او توسط شیخ بهاء الدین محمدبن حسین عبدالصمد حارثی عالمی معروف به شیخ بهائی بنام وی نوشته شد، و چون خود شیخ بهائی پیش از پایان کتاب درگذشت، فصول نهایی آن توسط شاگرد وی ناظم الدین قرشی ساوجی تکمیل شد. جامعه روحانیست شیعه در حال حاضر و منجمله در جمهوری اسلامی امروز ما، همچنان بر این عقیده است که به توصیف آیت الله خمینی در کتاب کشف الاسرار، قوانین و مقررات تعیین شده در این کتاب (که هرکدام از آنها به ادعای فقهای مربوطه از یکی از امامان، و البته عمدتاً از امام جعفر صادق ناشی میشوند) قوانینی هستند که برای همه عالمیان و همه دورانها تا هنگام ظهور امام عصر واجب الاجرا هستند و در بیرون از آنها کلیه قوانین حقوقی و جزایی دیگر، منجمله آنچه در عصر ما منشور حقوق بشر نامیده میشود، قوانینی هستند که از «مغزهایی سفلیسی» بیرون آمده اند و اجرای آنها خلاف مقررات الهی است.

چون ممکن است کسانی از خوانندگان به جامع عباسی و به توضیح المسائل های برگرفته از آن دسترسی نداشته باشند، بد نیست در اینجا نمونه هایی چند از این قوانین ثابت و ابدی شرعی را آنطور که در «جامع عباسی» آمده است بخوانید:

«... و اگر به چهارپائی دخول کند، حرام میشود گوشت آن حیوان و لازم است کشتن و سوزانیدن آن حیوان، و اگر آن حیوان به حیوانات دیگر مشتبه شود و شناخته شدن او ممکن نباشد باید گله را دو قسم کنند و قرعه بزنند و این را چندان تکرار کنند که یکی بیش نماند، و آنگاه او را بکشند و پس بسوزانند.

— در باره خونبهای جهودان بین مجتهدین عظام اختلاف نظر است. بعضی بر آنند که خونبهای جهود معادل خونبهای ولدالزنا است، یعنی خونبهای مرد جهود هشتصد درهم شرعی و خونبهای زن جهود چهار صد درهم شرعی است.

— افراد غیربالغ و زنانی که در جنگها اسیر میشوند به ملکیت کسانی درمیآیند که آنها را اسیر کرده اند و کشتن آنها جائز نیست ولی در مورد مردان بالغ که به اسارت درمیآیند امام اختیار دارد دستور کشتن آنها را صادر کند. در چنین صورتی باید دست و پای این افراد بریده شود و سپس آنها آنقدر در حالت خونریزی باقی بمانند تا بمیرند.

— میراث کسی که هیچیک از دو فرج مذکر یا مؤنث را نداشته باشد یا کسی که تنها یکی از دو مخرج پیش و پس را داشته باشد یا کسی که هیچکدام از آنها را نداشته باشد و آنچه بخورد قی کند، یا کسی که بول و غایط او هر دو از یک موضع بیرون آید، همه اینها را به قرعه بیرون باید آورد، باینطریق که بر پارچه کاغذی بنویسند عبدالله و بر پارچه دیگر بنویسند امة الله، و آنها در سهام مبهمه بگردانند و بعد آن سهام را مشوش سازند و رقعۀ بیرون آورند، پس اگر عبدالله بیرون آید میراث پسر میگیرد و اگر امة الله بیرون آید میراث دختر میگیرد، و تحقیق میراث کسی که دو سر و دو بدن بر یک کمر داشته باشد باینطریق است که یکی از ایشان را بیدار کنند و اگر هر دو به یکدفعه بیدار شوند میراث یک کس میبرند.

— و از جمله گناهان کبیره است شراب و هرچه مست کننده باشد مثل بنگ و غیره خوردن، و به دیار کفار سفر کسردن، و از فکر خدایتعالی غافل ماندن، و دیوث بودن، و زنان و مردان را به حرامی به

یکدیگر رساندن، و گوشت مرده خوردن، و سرود مستان شنیدن، و مردان را حریر و طلا پوشیدن، و چیزهایی که سبب خنده شود گفتن، و با وجود علم و فضل لباس لشکریان پوشیدن، و در ماه رمضان در کعبه زنا کردن.

— و صد تازیانه حد مردی است که با زن صغیر یا دیوانه زنا کند، و دو زن که در زیر یک لحاف برهنه بخوابند، و مردی که در میان پایهای مردی دیگر منی خود را بریزد و زن نداشته باشد، و زنی که با زنی دیگر مساحقه کند، و کسی که دعوی پیغمبری کند، و کسی که مصحف را در نجاست اندازد.

— و اما در خوابیدن شب پیش زنان، میان مجتهدین خلاف است که آیا واجب است یا نه ولی نظر اکثریت این است که اگر مرد زیاده از یک زن دائمی نداشته باشد هر چهار شب یک شب نزد او بخوابد، و اگر دو زن داشته باشد دو شب پیش ایشان بخوابد و دو شب دیگر هر جا که خواهد، و اگر سه زن داشته باشد سه شب پیش ایشان بخوابد و یکشب هر جا که خواهد، و اگر چهار زن داشته باشد و همه ایشان دائمی باشند هر شب پیش یکی از ایشان بخوابد و در شب خوابیدن میان زنان ابتدا به زنی کند که نام او به قرعه بیرون آید، و زنی که از او بیرون رفته باشد در قسمت شب خوابیدن با زنان دیگر شریک نیست. و اگر کدورتی میان زن و شوهر بهم رسد باید که شوهر نصیحت او کند و اگر نصیحت کردن فایده نکند در شب خوابیدن پشت خود را بجسانب او کند و اگر آن نیز فایده نکند او را کتک بزند، اما به نوعی که بعد از آن میانه ایشان اصلاح توان کرد.

— و خوبیها واجب است بر کسی که هر دو نشستگاه کسی را ببرد، و کسی که استخوان کون آدمی را بشکند و سبب آن شود که همیشه غایط از او بدر آید، و کسی که بکارت دختری را بسا انگشت چنان ببرد که مثانه او دریده شود، و کسی که کاری کند که موی سر کسی بیرون نیاید، و کسی که پلک های هر دو چشم کسی را بسبرد، و کسی که هر دو لب کسی را ببرد، و کسی که موی ریش کسی را

بریزاند، و نصف خونبها واجب است بر کسی که موهای یکی از ابروان شخصی را از میان ببرد، و کسی که یک خصیه مردی را، یا یکطرف فرج زنی را، یا یکطرف مقعد کسی را ببرد، و دو خونبها واجب است هرگاه پشت کسی را چنان بشکنند که از جماع کردن بیفتد، و دو ثلث خونبها لازم است بر بریدن چپ شخصی، و ثلث خونبها بر بریدن خصیه راست شخصی، و دو خمس خونبها هرگاه کسی کاری کند که هر دو خصیه شخصی بزرگ شود، و دادن ده مثقال طلا لازم است در صورتیکه منی را بی رخصت زن آزاده و دائمی در بیرون فرج او بریزند.

— مادر یک فرزند، پرستاری است که از خداوند خویش فرزند آورده است، و حد آنکه مرد محصن باشد آن است که وی صاحب فرجی باشد که متمکن باشد به دخول در آن فرج، چه به عقد مالک آن باشد، چه به ملک یمین، و اباحه و تحلیل چنان است که شخصی به دیگری دخول کردن بر کنیز خود را حلال کند، و این قسم از خواص فرقه ناجیه اشنی عشریه است.

پایان سخن

تا بداند کافر و کبر و یهود،

کاندرین صندوق جز لعنت نبود

مولوی

اکنون خواه ناخواه به آخر سخن رسیده ایم، هر چند که «به پایان آمد این دفتر، حکایت همچنان باقی».

در صفحاتی که گذشت، کوشیدم تا با ارائه ترازنامه ای کلی از عملکرد ۱۴۰۰ ساله دستگاههای سه گانه خلافتها، حکومتها و روحانیت های تاریخ اسلامی کشورمان - و همه جا بر اساس منسابع بسیار معتبر خود جهان اسلام و در عین حال بررسیهای وسیع پژوهشگران بسیار سرشناس دو قرن گذشته جهان غرب - شرایط لازم را، تا آنجا که در چنین کتابی ممکن باشد، بسرای کمک به یک حسابرسی چهارده قرنی از جانب ایرانیان امروز فراهم آورده باشم.

آنچه در صفحات پیشین در ارتباط با ستونهای سود و زیان این ترازنامه خواندید متأسفانه حکایت از زبانی سراسری داشت و از سودی ناموجود. و منطقاً نیز جز این نمیتوانست باشد، زیرا که این بازار سودا از بنیاد بر تقلبی مضاعف در تاریخ و در دین بوجود آمده بود، و بر زنجیره دروغهایی که با آنکه چهارده قرن تمام تکرار شده اند همچنان در داوری تاریخ ماهیت دروغین خود را حفظ کرده اند. در باره هر یک از اینها توضیحاتی کمابیش مبسوط در فصول مختلف این کتاب خوانده اید و در همین فصل پایانی نیز مرور کوتاه شده دیگری را بر آنها خواهید خواند.

* * *

در اسلام شمشیر و غارتی که برای برونمرزبان عربستان به

ارمغان آورده شد، در هیچ مقطع زمانی و مکانی و در هیچ شرایط سیاسی و اجتماعی، عامل مذهب بر عامل سیاست و حکومت برتر نهاده نشد و هرگز اتفاق نیفتاد که رعایت موازین مذهبی از جنایتها و توطئه ها، و از بیعدالتی ها و سودجویی ها و فسادهای اخلاقی که بعداً قانون رایج همه حکومتهای «اسلامی» از کار در آمد مانع شده باشد. این واقعیت از همان فردای روز درگذشت محمد، یعنی از سقیفه بنی ساعده آشکار شد و دیگر هرگز جای خود را به واقعیتی خلاف آن نداد. آنچه حتی بر نزدیکترین صحابه محمد حکومت میکرد تنها شوق رسیدن به ریاست بود... حتی خانواده خود محمد نیز از این قانون کلی برکنار نماند، زیرا هنوز سالی چند بر مرگ وی نگذشته بود که همسر سوگلی او آشکارا به روی پسر عم و داماد وی شمشیر کشید، و نزدیکترین یاران این پسر عم درین گیرودار جانب دشمن او را گرفتند، و از معتبرترین صحابه محمد یعنی ده نفری که به نشان منتهای اعتماد پیامبر به درستی و پارسائیشان از جانب او عشره مبشره (ده بهشتی) نام گرفته بودند، دست کم هفت نفرشان بزرگترین غارتگران صدر اسلام از کار درآمدند.

تاریخ صاحبمقامان جهان اسلام، از امیرالمؤمنین های ۱۴۴ گانه آن گرفته تا رهبران سیاسی چند هزار گانه آن و تا بیضه داران شرع چند هزارگانه دیگر آن، بهمان اندازه که از ریاست طلبان و سودجویان آکنده است، از مردان دین خالی است، زیرا که به چنین مردان دین اگر هم گهگاه در اینجا و آنجا پیدا شده اند اجازه یا امکان «فضولی» داده نشده است. اگر از ۲۶۳ پاپ که تا به امروز به جانشینی عیسی نشسته اند ۳۳ پاپ نخستین در راه انجام رسالت خود کشته شدند و در میان بقیه آنان نیز بهمان اندازه پاپهای ناصالح وجود داشته اند که پاپهای صالح، در سلسله ۱۴۴ خلیفه جهان اسلام، بیش از ۴ نفر (ابوبکر، عمر، علی، عمرین عبدالعزیز) ازین حیث مورد قبول شناخته نشده اند، و تازه در داوری جهان تشیع، صلاحیت سه نفر از این چهار نفر نیز شدیداً مورد تردید یا انکار قرار گرفته است.

بهمین سان، برخلاف شعار خوش آهنگی که از آغاز در جهان اسلامی تکرار شده است، اسلام سفارشی شمشیر و غنیمت با آنکه در همه مدت ۱۴۰۰ سالی که بر آن میگذرد تقریباً در همه این سرزمینها بر سریر قدرت بوده و همه دستگاههای حکومتی و قضائی و آموزشی را در اختیار خویش داشته است، نه اعتلایی اخلاقی نسبت به دوران های ماقبل اسلامی مردم آنان برایشان بسهمراه آورده است و نه اعتلایی اجتماعی. اجرای عدالت در این جهان تقریباً همیشه به گردن زدن و دست بردن و سنگسار و حد و تعزیر و همه اینها در مورد خرده پایان و «آفتابه دزدان» محدود مانده است، همچنانکه پارسایی نیز در نماز جماعت و روزه داری و حرمت باده نوشی و درازی ریش مردان و قطر حجاب زنان خلاصه شده است، ولی در همه این احوال، بصورتی پیگیر دروغ گفته شده، بصورتی پیگیر ناتوانان مورد زورگویی توانمندان قرار گرفته اند، و بصورتی پیگیر فساد اخلاقی و فساد مالی در گسترده ترین صورت خود بر این جوامع حکمفرما مانده اند. هم امیرالمؤمنین هایی که ادعای نمایندگی بلاعزل خدا و پیامبرش را در روی زمین داشته اند، و هم چماقدارانی که از جانب آنها یا بنام آنها بر سرزمینهای اسلامی حکومت کرده اند، بارها و بارها مخالفان خود را با قید سوگند امان داده و آنها را بعد از تسلیم کشته اند. بارها همینان بزرگان قوم را بنام اخوت اسلامی به ضیافت دعوت کرده ولی در مجلس ضیافت بجای دادن دست برادری بدانان سرهایشان را بریده و گاه نیز بر سر اجساد خونینشان سفره غذا گسترده اند. سودجویی و ارتشاء و مال اندوزیهای سرسام آور چنان رایج بازار اینان بوده است که در هیچ مقطع زمانی و مکانی دیگری در تاریخ جهان بالاتر از آنرا نمیتوان یافت. شمار خلیفه ها و پادشاهان اسلام پناهی که ظل الله یسا کلب آستان علی لقب داشته اند و با اینوصف از افراط در باده نوشی یا همجنس بازی مرده اند تقریباً شمار همگی این اسلام پناهان است. سوداگران در همه ادوار با نادرستی ها و سودجویی هایی که به برکت کلاه شرعی ابداعی بیضه داران دین رنگ ظاهرالصلاح بخود

گرفته اند عامل احتکارهایی بوده اند که هزاران قحطی زده را به کام مرگ کشانده اند ولی سوداگران از مکه بازگشته را از این راه به ثروت‌هایی باز هم بادآورده تر رسانیده اند.

ترازنامه کلی این اسلام سفارشی ترازنامه بی افتخاری است که با همه آنکه میتواند از دیدگاه دکانداران دین رضایت بخش باشد، از نظرگاه خود دین، از ورشکسته ترین ترازنامه‌های تاریخ جهان است.



از روزی که شمشیرکشان سعد وقاص «مساوات» اسلامی مورد ادعای مورخان و مفسران تاریخ اسلام - و نه تنها مورخان و مفسران دیروز این تاریخ، بلکه بسیاری از همفکران قرن بیستمی و قرن بیست و یکمی امروزی آنان را نیز - بصورت غارتگری سازمان یافته ای برای مردم ایران به ارمغان آوردند، تا به امروز، این بازی دهشتناک مرگ و خون هرگز متوقف نشده است. آسیای خون چهارده قرن تمام در کشور ما در گردش مانده است و تنها گردانندگان این آسیا بوده اند که جابجا شده اند: عربهای سعد وقاص جای خود را به ترکهای سلطان محمود غزنوی داده اند، و ترکان غزنوی به ترکان غز، و ترکان غز به ترکان سلجوقی، و ترکان سلجوقی به ترکان خوارزمشاهی، و ترکان خوارزمشاهی به مغولان، و ایلخانان مغول به تاتاران تیمور، و تاتاران تیمور به ترکان آق قویونلو، و ترکان آق قویونلو به ترکان قرا قویونلو، و ترکان قرا قویونلو به قزلباشان صفوی، و قزلباشان صفوی به ترکان افشار و ترکمنان قاجار، و ترکمنان قاجار با فترتی کوتساه دوباره به میراث بران سعد وقاص. در طول ۱۴۰۰ سال، ۸۱ دودمان سلطنتی بزرگ و کوچک با ۴۹۸ شاه و نیمچه شاه و خان و امیر و سالار بر سراسر ایران یا بر بخش‌هایی از آن حکومت کرده اند که تاریخ حکمفرمایی تقریباً یکایک آنها تاریخ نفرت آوری از جنایت‌ها و درنده خویی‌ها و ستمگری‌ها و فسادها است.

صاحب‌نظری، البته بیغرض، در ارتباط با این «مساوات» اهدایی سعد وقاص و شمشیرکشان او، در نقدی بر کتاب تولد دیگر

من نوشته است: «با از بین رفتن قیسد و بنسب طبقاتی از میان میلیونها کسارگر و کشاورز و پیشه ور، استعدادهایی امکان دانش آموزی و باروری پیدا کردند و بسه مجرد اینکه در جامعه آرامش لازم برقرار گردید این استعدادها شکوفا و بارور گردیدند»، و صاحب نظری دیگر، او نیز امیدوارم بیفرض، در نقدی دیگر بر همیسن کتاب از داخل ایران، اظهارنظر کرده است که: «... با یورش اسلام و با وعده های از بیسن بردن اختلافات طبقاتی و ایجاد عدالت اجتماعی، مردم ایران مشتاقانه اسلام را پذیرفتند و از محدودیت های طبقه بندی جامعه ساسانی نجات پیدا کردند و به شکرانه این نعمت سهم درجه اولی در تکامل فرهنگ اسلامی ایفا کردند».

با اینهمه، ارزیابی واقع بینانه تر و بسیار کمتر خیالبافانه ای را در همین راستا، از صاحب نظر ایرانی دیگری که او را نیز مانند دو صاحب نظر دیگر شخصاً نمیشناسم، در همان نشریه ناشر هر دو اظهارنظر بالا، میتوان یافت که:

«دعوی از میان رفتن مالکیت و اشرافیت مستمر خاندانی در ایران بر اثر پایان یافتن دوره ساسانی و ظهور عصر جدید اسلامی حقاً میبایست سبب روی آوردن مردم به فعالیت های گوناگون و رشد و شکوفایی در همه جنبه های اقتصادی و اجتماعی جامعه گردد، اما این امکان نتایج بسیار زیانبار دیگری به همراه آورد، بدین معنی که وجود برابری و حقوق مساوی برای همه افراد در دستیابی به هر شغل و مقامی، سبب شد که هر قدره بند و عیار و غلامی به فکر حاکم شدن و طمع به سلطنت رسیدن و تصاحب قدرت بیفتد، و این موجب طغیانها و جنگها و نزاعهای محلی مختلفی گردید که مرتسب رو بسه گسترش میرفت و هر دم مدعیان تازه ای برای حکومت ظهور میکردند. در این میان خلفای عباسی که حکومت مرکزی اسلامی را در دست داشتند از قدرت یافتن هر یک از مدعیان نگران میشدند و با برانگیختن مدعیان تازه ای علیه آنها و تقویتشان موجب جنگ و جدال تازه تری میشدند تا افراد تضعیف شوند و نتوانند خطری جدی برای خلافت باشند... این رقابت ها و نزاع ها خرابی ها را هر روز بیش از

روز پیش میکرد. در این جنگها که همگی در داخل کشور و بین هموطنان صورت میگرفت بیش از همه منابع تولیدی مملکت آسیب میدید و به ویرانی و نابودی کشیده میشد و باعث بروز فقر و آشفتگی بیشتری میگردد. هر چه بیکاری و فقر در اثر از بین رفتن منابع تولید فزونی میگرفت افراد زیادتری آماده میشدند تا گرد یک گردنکش جمع شده و به طمع دستیابی به غنائم و غارت والی یا امیر ناحیه مجاور به قیام و جنگ برخیزند، و ایسن دور تسلسلی از فقر، پریشانی و ناامنی و هزاردستگی و بسااخره انحطاط در جامعه ما بوجود آورد. این وضع از اینجا ناشی میشد که دیگر شرط حکومت اصالت و نجیب زادگی نبود، بلکه هر گردنکش و قلدری که به ضرب شمشیر و کشتار مسند قدرت را تصاحب میکرد اولوالامر میشد و اطاعتش واجب... پذیرش این اصل «الحق لمن غلب» در مورد حکومت و مشروعیت بخشیدن به حکومتهای زور و درست کردن دستاویزهایی بوسیله بعضی افراد که در لباس روحانی بودند برای توجیه و حقانیت آن، جنگها و ویرانیهایی را بوجود آورد و ویرانی و انحطاطی را ایجاد کرد که آثارش تا به امروز ادامه دارد»^۱.

در فصلی که در همین کتاب به کارنامه حکومتهای اسلامی ایران اختصاص یافته است، خواندید که از پانصد پادشاه و امیر و خان که در چهارده قرن گذشته در ایران حکومت کردند، ۱۸۰ نفر در جنگهای قدرت غالباً بدست پسران یا پدران و یا برادرانشان کشته شده اند، بیش از ۱۰۰ نفر بدست همین نزدیکان خود کور شده اند، و بیش از ۵۰ نفر در وحشیانه ترین شرایط شکنجه و آزار جان باخته اند، و در همه این احوال، توده های ستمکشیده ایرانی، چه روستاییان و چه شهرنشینان، چنان غارت شده اند که حتی لقمه نانی از آنچه با دست خودشان بوجود میآوردند برایشان باقی نمانده بوده است. بر این نابسامانی های روزمره، طبعاً میباید هجومها و تاراجگریهای

۱ - محمد حسین سروش: «پژوهشی بیطرفانه پیرامون جامعه ایرانی پیش از اسلام و بعد از اسلام»، فصلنامه ره آورد، شماره ۳۵، ۱۳۷۳.

شناخته شده مغول و ترک و تاتار و افغان را با شهرهای ویران شده، منارهای افراشته شده از سرهای بریده، قتل عامها، شکنجه گریها، جنگهای مذهبی و کتابسوزی ها را افزود که هیچوقت جای آنها در این تاریخ خون و مرگ خالی نمانده است.

در ایران عصر صفوی، که دین سالاران ما آنرا دوران زرین «طریقه حقه اثنی عشری» شناخته اند، این شمشیرکشی های سلطان محمودوار نه تنها اوج تازه ای گرفت بلکه چهره ناخوشایندتری نیز یافت، زیرا که اگر تا آنزمان قتل عام ها از جانب ترکان و تاتاران و مغولانی صورت میگرفت که به مردم ایران جز به دیده مشتی مغلوب و اسیر نمینگریستند، «مرشدان کامل» صفوی خود زاده همین آب و خاک بودند و شمشیری را که میکشیدند بروی برادران و خواهران همزاد و بوم خودشان میکشیدند، و با اینهمه شاه اسماعیل، بنیانگذار این دودمان عصمت و طهارت، به تنهایی آنقدر بدست قزلباشان خود همین مردم خودی را سر برید یا شکم درید یا شقه کرد یا از سرهایشان مناره ساخت و یا آنها را به زنده خواران خود سپرد، که یک جهانگرد ونیزی در سفرنامه اش نوشت که از زمان نرون تاکنون زمامداری چنین خونخوار در جهان نیامده است. و همه اینها بخاطر اینکه این صوفی زاده سنی برای نشستن بر مسند پادشاهی کشورش لازم دانسته بود که نه تنها سیدی اثنی عشری از کار درآید، بلکه امام زمان شخصاً شمشیر بر کمرش بسته باشد و او را مأمور تسلط بر سراسر جهان کرده باشد، و ایفای چنین رسالتی طبعاً ایجاب میکرد که میلیونها ایرانی که تا آنزمان بر آئین تسنن بودند، یکشبه بدل به شیعیان پر و پا قرص اثنی عشری شوند، ولو آنکه این تغییر و تحول قتل عام ۲۰,۰۰۰ نفر از آنها را تنها در تبریز بدنبال بیاورد، و قتل عامهای دیگر را در پی آن در سراسر ایران، و همه اینها در شرایطی که روضه خوانان وارداتی جبل لبنان و شام و عراق و بحرین در بالای منابر با تفاخر سخن از لااکراه فی الدین میگفتند.

* * *

در اسلام چماقداری که به ایران آورده شد، از همان آغاز فرهنگ زندگی و سازندگی که زیربنای آیین و اندیشه ایران کهن بود جای خود را به فرهنگ مرگ و عزایسی داد که ساختار اجتماعی جامعه اسلامی ما، بخصوص بخشی از این ساختار که دوران صفویه تا زمان حاضر را دربرمیگیرد، یکسره بر آن استوار شده است. آخوند شیعه این ارزشهای فرهنگی کهن را بصورت مجتمع ناله و شسیون و سینه زنی و قمه کشی و زنجیرزنی درآورد و فرهنگ شادی را تبدیل به فرهنگ شام غریبان کرد، و برای اینکه در این تلاش تازه از هیچ کوششی فروگذار نشده باشد، «مرشد کامل»، شاه اسماعیل صفوی، در همانوقت که کاروانی از آخوندهای وارداتی را از نقاط مختلف شرق مسلمان بسه کشور خود فرامیخواند، وزیری بنام وزیر روضه خوانی را به اروپای مسیحی فرستاد تا راه و رسم تعزیه های مذهبی و سینه زنی ها و زنجیرکشی های مرسوم آنها را بیساموزد و برای بهره گیری از آنها در ایران شیعه به ایران بیاورد.

در فرهنگ مرگ و عزایی که کلب های آستان علی دست در دست بیضه داران وارداتی دین برای جان بدربرندگان شمشیرکشی های قزلباش طراحی کردند، درجه آموزش هر مؤمن در این جهان مقصد اشکی معین شد که بر مرگ شهیدان کربلا ریخته بود، و در مقابل آن حدیثی معتبر از پیامبر روایت شد که مؤمنی که حتی یکبار هم بسه قهقهه بخندد تا هفتاد طبقه معلق زنان در جهنم فرو خواهد رفت و تا به آن زمان نیز به هر موئی از او مساری و عقربی تا روز قیامت مسلط خواهد بود، و حدیثی دیگر با همین درجه اعتبار از امام جعفر صادق نقل شد که از میان تمام آفریدگانی که در روز قیامت به میدان حساب آورده میشوند، هیچ کس به حوض کوثر و حوریان بهشت راه نمی یابد مگر آنکس که بر حسین گریسته باشد، و بقیه عاطل و باطل خواهند ماند.

در قرن گذشته، ایرانی آزاداندیشی در همین باره نوشت «هر کس دعاها را عاجزانه شیعیان را بشنود، تصور میکند مظلوم عاجزی آنها را برای ظالمی جبار نوشته است تا به انواع زاری و خاکساری دل

سنگ او را با خود مهربان گردانند. گویی همه عظمت پسروردگسار در قهاریت و جباریت او است و چیزی بنام رحمت و لطف حق وجود ندارد. این مردم هیچ قرابتی با حبیب بن مظاهر ندارند، و با اینهمه پس از هزار و چند صد سال بر مظلومیت او که مظلومیت خودشان صد درجه بالاتر از آن است میگیرند. اگر ایرانیان بجای اینهمه آه و ناله اندکی به روزگار خودشان می اندیشیدند اساس ظلم را از مرز و بوم ایران برانداخته بودند»^۱.

نویسنده این هشدار خود اندکی بعد در شبی تاریک، در باغشاه تهران، در حالی که محمد علیشاه قاجار شخصاً فانوسی بر دست داشت تا میدان عمل میرغضب را روشن کند، با ساطور دژخیمی جان سپرد. با اینوصف صد و پنجاه سال بعد از او، در سالهای پایانی قرن بیستم، ولی فقیه همان مردمی که وی بدانان هشدار داده بود همچنان خطاب به روضه خوانهای قم، فتوا داد که: «۱۴۰۰ سال است همین منبرها، همین روضه خوانی ها، همین ذکر مصیبت ها ما را حفظ کرده اند. هیچ منبری تا پایش سینه نزنند و گریه نکنند حفظ نمیشود. ما اهل منبر هر چه داریم از همین گریه ها و سینه زنی ها است. آنهایی که با روضه و گریه مخالفت میکنند میخواهند شیعه را از میان ببرند. شما باید روضه بخوانید و از مردم گریه بگیرید. کاری کنید که هر روزی برای مردم ما عاشورایی باشد».



در تاریخ مذاهب، و بیش از آن در تاریخ کلیدداران مذاهب، نوآوری‌های چندانی نمیتوان یافت، زیرا در بین الملل آخوند همچنان درها بر همان پاشنه های کهن میگردند، خواه این درها بروی کنیسه ای گشوده شوند، خواه بروی کلیسایی و خواه به روی مسجدی. منطق ها در همه حال مشابهند، فتاوی نیز. و آنچه در ایسن هر دو

۱ - میرزا آقاخان کرمانی در «صد خطابه»

راستا شنیده میشود، چه از زبان خاخامی شنیده شود، چه از جانب کشیشی و چه آخوندی، یادآور سخنی است که پیش از آن نیز از یک کلیددار دیگر قوانین الهی در روی زمین شنیده شده بود.

آنچه در سال ۱۲۹۰ روحانی بزرگ دوران قاجار حاج ملا علی کنی در نامه ای خطاب به ناصرالدین شاه نوشت که: «این کلمه قبیحه آزادی که این روزها شنیده میشود اگر هم به ظاهر خوشنما و خوب است، در باطن سراپا نقص است و عیوب، و برخلاف جمیع احکام رسل و انبیا و اوصیا و جمیع سلاطین عظام و حکام والامقام... و معنی آن این است که عوام الناس به حالت وحوش برگردانیده شوند و این مطلب قاطبه علما و فضلا را به صدا درآورده است»، صد سال پیش از او، در منشور مذهبی پاپ پی ششم در محکومیت انقلاب فرانسه آمده بسود که: «این آزادی که به مردم حق اندیشیدن گستاخانه را میدهد حق نفرت آوری است که متأسفانه مجمع قانونگزاری فرانسه به عنوان برابری حقوق انسانها بر آن صحنه گذاشته است. ولی چه چیزی میتواند بیمعنی تر از برقراری چنین آزادی لجام گسیخته ای باشد که مرادف با خفقان عقل و منطق است، زیرا این حقی که به مردم داده میشود حقی است که از خداوند سلب شده است».

و آنچه شیخ فضل الله نوری در گرماگرم انقلاب مشروطیت ایران در بیانیه ای اعلام کرد که «اصل حریت اصل موذی خراب کننده قوانین الهی است، زیرا بنای قرآن بر آزاد نبودن قلم و لسان است و با جاری شدن اصل حریت ملاحظه و زنادقه خواهند توانست نشر کلمات کفریه خود را در منابر و لوایح بدهند. یکی از مواد همین ضلالت نامه ای که اسمش را قانون اساسی گذاشته اند این است که افراد مملکت متساوی الحقوقند در صورتیکه تلفیق اسلام و اصل مساوات از محالات است، چرا که بنای اسلام بر تفریق و تفاوت است، مانند تفاوت حقوق میان زن و مرد و مسلم و غیرمسلم»، پیش از او نیز در منشور پاپ گرگوار شانزدهم آمده بود که «بما خیر رسیده است که در نوشته هایی که در دسترس عمومی گذاشته میشوند از اصولی بنام آزادی قلم و بیسان جانبداری میشود که

مغایرت کامل با قوانین الهی و وفاداری بیقید و شرط مؤمنین به کلیسای مقدس دارند و از این راه دشمنان دین را به نفاق افکنی به بهانه تساوی حقوقی همه افراد مملکت یاری می‌دهند. بساید یکبار دیگر به عموم تفهیم شود که انکار تفاوت‌های حقوق میان مؤمنین و غیرمؤمنین مخالفت با مشیت الهی است».

آنچه آیت الله محمد یزدی رئیس قوه قضائیه جمهوری اسلامی ایران در باره مشروعیت ولایت مطلقه فقیه در جمع امام‌های جمع‌اعلام کرد که «مشروعیت ولایت و حق حکومت ولی فقیه حقی و مشروعیتی آسمانی است که مردم آنرا تعیین نمیکنند. وقتی مردم به پیامبر صلی الله علیه و آله ایمان آوردند به معنای آن نیست که آن حضرت با ایمان مردم ولی شد. برخی روشنفکر نمایان در کتابهای خود ولایت و امامت را از یکدیگر جدا کرده اند، در حالیکه این دو یکی هستند»، پیش از او نیز در منشور کلیسای پاپ سرگیوس چهارم آمده بود که «پاپ میتواند از همه بازخواست کند، اما کسی حق بازخواست از او را ندارد، زیرا او به خواست این و آن نیامده است تسا به خواست این و آن برود، و مشروعیتش مشروعیتی آسمانی است نه زمینی» و «هیچکس نمیتواند با ملکوت آسمانی رابطه داشته باشد مگر آنکه در هر شرایطی مطیع محض پاپ اعظم باشد، زیرا که وی نه به خواست مردم، بلکه به خواست خداوند و مسیح او بر این مقام نشسته است». و فتوایی که حجة الاسلام رفسنجانی در مقام رئیس جمهوری اسلامی در «حرم مطهر» حضرت امام خمینی داد که «اصل ولایت فقیه رمز اطاعت مطلق ملت ما از امام و محور حرکت تاریخ آینده ما است» دیرزمانی پیش از او توسط پاپ لئون سسیزدهم داده شده بود که: «آنهاییکه آموزش خود را بیرون از اطاعت بیقید و شرط از رهبری کلیسای مسیح میجویند به راه گمراهی میروند و تلاشی کفرآمیز میکنند»، و نیز توسط پاپ بونیفاسیوی هشتم که: «اطاعت مطلق از پاپ اعظم شرط اساسی رستگاری هر خدمتگزار مسیح است، زیرا هیچکس اگر هم خواسته باشد نمیتواند جز از طریق پساپ با ملکوت خدا رابطه برقرار کند».

اگر راه این دو مسیر موازی سرانجام از هم جدا شد، نه برای این بود که کلیدداران کلیسا و مسجد راه خود را عوض کردند، برای این بود که در یکی از این دو جهان چماق از دست کلیسا گرفته شد، و در دیگری چماق در دست مسجد باقی ماند. در چنین شرایط نو، این بسار شورای عالی واتیکان، معروف به واتیکان دوم و بسالترین شورای مذهبی کلیسای کاتولیک، که با شرکت ۲۵۰۰ تن از بلندپایگان جهانی کلیسا در سال ۱۹۶۲ در شهر رم برپا شد، در منشور تساریخی خود اعلام کرد که: «هر فرد بشری از حلق آزادی مذهبی برخوردار است، و مفهوم این آزادی این است که همه مردم جهان حق دارند دور از هرگونه اجباری از جانب افراد یا سازمانها و یا هرگونه مراکز قدرت دیگری در مورد عقیده خود تصمیم بگیرند، به نحوی که هیچ فردی در زمینه مذهب، چه در زندگی خصوصی و چه در زندگی اجتماعی خودش، چه تنها و چه بصورت مشترک با دیگران، در معرض هیچگونه تحمیلی برخلاف وجدان خود قرار نگیرد. شورا اعلام میدارد که حق آزادی مذهبی جزئی جدائی ناپذیر از اصالت انسانی هر فرد آدمی است، بدانصورت که اراده الهی و خرد انسانی بر آن تأکید نهاده اند».

و باز هم در زمان پاپ جوانسی بیست و سوم، فتوای جداگانه ای بنام *Pacem in terris* در آوریل ۱۹۶۳ از جانب شخص او صادر شد که بموجب آن: «هر فرد بشری حق دارد خداوند را بر اساس درک شایسته وجدان خود نیایش کند و در زندگانی فردی و اجتماعی به تبلیغ آیین خویش بپردازد. هر فردی حق دارد نوع زندگی خود را آنطور که مایل است انتخاب کند. از نظر کلیسای کاتولیک، اعلامیه جهانی حقوق بشر سازمان ملل متحد، مورخ ۱۰ دسامبر ۱۹۴۸، قدمی بنیادی است که در راه برقراری یک سازمان قضائی - سیاسی برای همه جامعه بشری برداشته شده است. همه مردم نیک اندیش جهان امروز وظیفه خطیری در برابر خویش دارند، و آن برقراری روابط اجتماعی براساس حقیقت، عدالت، ناعدوستی و آزادی است. تلاشی شرافتمندانه برای استقرار بین المللی صلحی واقعی در مسیر نظمی که خداوند برقرار فرموده است».

و باز در زمان جانشین بسیار سرشناس این پاپ، ژان پسل دوم کنونی و جانشین همان پاپهائی که اوامرشان مافوق قانون و بازتساب مستقیم مشیت الهی اعلام میشد، در ۱۲ مارس ۲۰۰۰ در کلیسای سن پیر رم، قلب دنیسای مسیحیت، طی مراسمی که از طریق فرستنده های تلویزیونی در سراسر جهان پخش شد، پاپ اعظم از بابت جنایتها و گناهان دو هزار ساله کلیسا، و اختصاصاً از بابت جنگهای صلیبی، سرکوبگریهای مذهبی، دیوانهای تفتیش عقاید (انکیزیسیون)، سوزاندن بیگناهان به اتهام جادوگری یا ارتداد، تحمیل اجباری مسیحیت به بومیان سرزمینهای قاره نو و تجویز خرید و فروش سیاهان، از درگاه خداوند و از ارواح قربانیان این جنایات پوزش طلبید. همین پاپ قبلاً به نمایندگی از جانب همان کلیسایی که هرگونه دانشی را در بیرون از آنچه مورد قبول کلیسا بود محکوم شناخته بود از ماجرای محکومیت گاليله از طرف کلیسا معذرت خواهی کرده بود و به اصالت «بسیاری از اصول» فرضیه تکامل داروین گردن نهاده بود.

ولی در جهان در بسته ای که هنوز چماق سنتی در دست عمامه بر سران چماقدار است، کماکان آیت الهی بزرگسوار در خطبه نماز جمعه خود اعلام میدارد که «در قرآن تصریح شده است که با محاربین خدا و مفسدین فی الارض باید با اسلحه کمربند و کلت گردنشان را زد یا دست و پایشان را برید و از بالای کوهی پرتابشان کرد. همه این خشونتها فرمان قرآن است و وظیفه شرعی است»^۱ و کماکان آیت الهی دیگر در خطبه نماز جمعه دیگری به مؤمنینی اخطار میکند که گردانندگان رژیم ولایت فقیه برای آنان حکم پیامبران را دارند و اطاعت از ایشان فریضه شرعی است، و خود ولی فقیه نیز نماینده مستقیم خداوند در روی زمین است^۲، و آیت الهی سومین در نماز جمعه ای دیگر پسا را از این هم فراتر

۱ - مصباح یزدی در خطبه نماز جمعه تهران، شهریور ۱۳۷۸

۲ - علی مشکینی، در خطبه نماز جمعه قم، اسفند ۱۳۷۲.

میگذارد و هشدار میدهد که اعضای شورای نگهبان از طریق رهبر ولایت فقیه مستقیماً با سرچشمه وحی در اتصالند و هر ایرادی که بر این یا از آن گرفته شود جسارتی است که نسبت به خداوند صورت گرفته است^۱. و سرانجام آیت الهی چهارمین، این بار در بیانیه ای خطاب به ملت، موضع نهایی دامان و دام پروران ایران اسلامی را بدینصورت مشخص میکند که «آل محمد پدر امتند و هدایت و ارشاد آنها را بعهدہ دارند، یعنی بدون وجود آنها امت حال یتیمی را دارد که سایه پدر از سرش کوتاه شده است. وظیفه شرعی جانشینان ائمه اطهار این است که از این صغیران کفالت کنند، درست مانند قیمی که از پدر متکفل اداره امور ایتام میشود. اگر در این مضمون اشکالی دارید به حضرت امام جعفر صادق که این روایت از او نقل است اعتراض کنید^۲.



در نخستین سالهای پس از شمشیرکشی های قادسیه و جلولا، سخنوری ایرانی در منظومه ای که متن آن در قرن گذشته بدست آمد و به نام محل کشف آن چامه هرمزدگان نام گرفت، در ارتباط با نخستین موج حمله تازیان به ایران در ۱۴۰۰ سال پیش، نوشت: «پرستشگاهها ویران شدند و آتشیهای آتشکده ها خاموشی گرفتند. تازیان ستمکار روستاها و شهرها را به تاراج کشیدند و با خاک یکسان کردند. آزاد مردان در خون خود غلتیدند و زنان و دخترانشان به اسیری گرفته شدند، و کیش بهی بی پناه ماند، زیرا اهورامزدا مهر خود را از آنان بازگرفت».

چهارده قرن بعد از آن، سخنور ایرانی دیگری، در منظومه ای دیگر که این بار به چاقوکشی های وارشان قرن بیستمی همین شمشیرکشان جلولا، و قادسیه مربوط میشود، ماجرا را چنین توصیف کرد:

۱ - محی الدین شیرازی، در خطبه نماز جمعه شیراز، خرداد ۱۳۸۱.

۲ - احمد جنتی، در بیانیه ۱۸ بهمن ۱۳۷۷.

یک مشت گدای عرب از راه رسیدند

در میهن جانانه ما خانه گزیدند

با روضه و با روزه در این باغ پر از گل

چون گاو دویدند و چریدند و خزیدند

با چوب و چماق و قمه و دشنه و چاقو

سرها بشکستند و شکمها بدریدند

گفتند که این منطق اسلام عزیز است

اینان که سیه کسارتر از شمر و یزیدند

آنگاه به صحن چمن دانش و فرهنگ

هر جمعه چنان گله بزغاله چریدند!

در میهن ما «منطق اسلام» چماق است

اکنون همگی پیرو این دین جدیدند!

میان این دو سخنور و این دو غمنامه، هزار و چهار صد سال

فاصله است، ولی در این فاصله، هیچگاه در مبارزه پیگیر فرهنگ

ایران با بی فرهنگی وارداتی فترتی نیفتاد. تاریخ هزار و چهار صد

ساله اسلامی ایران تاریخ رویارویی بیوقفه ای میان دو تمدن، دو

فرهنگ، دو نحوه ادراک و اندیشه است که در هیچ شرایطی، و بسا

نیروی هیچ شمشیری، با هم امکان سازش نیافته اند، زیرا ریشه

واقعی این تضاد را میباید در دوگانگی فکری فرهنگ سامی و

فرهنگ آریایی جست که در یکی آدمی محکوم به تحمل سرنوشتی

است که پیشاپیش برایش خواسته شده است و امکان تغییری در آن

نیست و در عین حال میباید بابت آنچه میکند جواب پس بدهد و

کیفر ببیند، و در دیگری همین آدمی فرد مختساری است که هم

تصمیم گیرنده سرنوشت خویش و هم پاسخگوی عواقب این تصمیم

است. تفاوت بنیادی میان این دو برداشت هیچوقت از جانب

اندیشه و ران ایرانی هضم نشده است، بهمین جهت نه تنها سراسر

ادبیات پارسی باستانی از این پرسش بی پاسخ باقی مانده، بلکه

مکتبهای مذهبی متعدد معتزله و شعوبیه و قدریه و مکتب فاسر

عرفان ایرانی نیز هرکدام در همین راستا پرسشگرانی بوده اند که برای سوال خود پاسخی نگرفته اند.

هزار و صد سال پیش، زکریای رازی، یکی از بزرگترین اندیشمندان تاریخ بشریت، در دو کتابی که بعداً کفریات نام گرفتند، با صراحتی که یازده قرن بعد از او در نزد آلبرت اینشتاین باز میتوان یافت، در ارتباط با همین رویارویی آزاداندیشی زیربنایی ایران آریایی و معتقدات جزمی جهان سامی اعلام داشت که: همه انسانها با حقوقی مساوی بدنیا میآیند و بنابراین نمیتوان برای کسانی با عنوان پیامبر برتری ذاتی بر دیگران قائل شد. معجزاتی هم که بدین پیامبران نسبت داده میشود یا جعل و فریبند و یا خیالبافی. گوناگونی تعلیمات این مذاهب خود گویای تناقضشان با حقیقتی است که منطقاً میباید برای همه آنها یکسان باشد. این مذاهب فقط میتوانند جنگ بیافرینند و پیران خود و دیگران را به خاک و خون بکشند. وقتی که ادعا میشود قوم معینی از جانب خداوند مأموریت یافته است تا حقیقت را با شمشیر به دیگر آفریدگان او بقبولاند، هم به خداوند، هم به انسانها و هم به حقیقت دروغ گفته میشود، زیرا ایسن کار را خود خداوند میتواند بدون چنین شمشیرکشی ها انجام دهد. و این بار همان ناصر خسرو، که بخاطر معتقدات اسماعیلی خویش گوینده این سخنان را به باد حمله گرفته و او را ملحد خوانده بود، خودش در مقام یک ایرانی اندیشمند دیگر، خطاب به همین خدا، میگوید:

خدایا راست گویم، فتنه از تو است	ولی از ترس نتوانم چغیدن
سخن بسیار، اما جرئتم نیست	نفس از بیم نتوانم کشیدن
اگر اصرار آرم ترسمم از آن	که غیظ آری و نتوانسم جهیدن
اگر میخواستی کاینها نپرسم	مرا بایست حیوان آفریدن
اگر نیکم اگر بد، خلقت از تو است	خلیقی خوب بایست آوریدن
تو در اجرای طاعت وعده دادی	بهشت از مزد طاعت آفریدن
ولی این مزد طاعت با شفاعت	چه منت ها ز تو بساید کشیدن!

اگر خود داده ای در ملک جایم
 به کس چیزی که نسپردی، چه خواهی؟
 اگر صد بار در کوره گدازی
 تو گر خلقت نمودی بهر طساعت،
 به ما اصرار داری در ره راست
 به ما فرمان دهی اندر عبادت
 به ما تقصیر خدمت نیست لازم،
 اگر مطلب به دوزخ بردن ما است
 بفرما تا سوی دوزخ برندم،
 اگر بر نیک و بد قدرت ندادی
 تو که ریگی به کفش خود نداری،
 چرا بایست شیطان آفریدن؟
 حساب اندر طلب باید کشیدن
 همانم باز وقت باز دیدن
 چرا بایست شیطان آفریدن؟
 به او در پیسچ و تساب ره بریدن
 به شیطان در رگ و جان ها دویدن
 بدیم و بد نبایست آوریدن
 تعذر چند بایست آوریدن؟
 چه مصرف دارد این گفت و شنیدن؟
 چرا بر نیک و بد باید رسیدن؟
 چرا بایست شیطان آفریدن؟

در عصر خود ما، نهرو، بنیانگذار سیاسی هند نوین، در کتاب معروف کشف هندوستان که در سالهای زندان خطاب به دخترش نگاشت، نوشت: «بدنبال فتوحات نظامی عرب در خاورمیانه و شمال افریقا، مردم سرزمینهای متصرفی عمدتاً مشخصات ملی خود یعنی زبان و ملیتشان را از دست دادند و چون سوریه و بین النهرین و مصر یکسره در فرهنگ عربی تحلیل رفتند، و امروز هم همه آنها با آنکه از نظر سیاسی از هم جدا هستند، کشورهایی عربی بشمار میروند. ایران نیز مانند آنها مسخر اعراب شد، اما مهاجمان این بار نتوانستند مردم آنها چون مردم سوریه و عراق و مصر در خود تحلیل برند، زیرا نژاد ایرانی که از شاخه کهن و تنومند آریایی بود با نژاد تازی تفاوتی بنیادی داشت. زبان ایرانیان نیز زبانی آریایی بود. بدین جهت هم نژادها از هم جدا ماندند، هم زبانها با هم درنیامیختند. ایران به رنگ عربی در نیامد و در مجتمع عربی نیز تحلیل نرفت، زیرا که اساساً دیدگاه های فکری و فلسفی این دو با یکدیگر در تناقض بودند، و حتی در مورد نوعی از اسلام که در ایران برقرار شد

این جدایی بر جای خود باقی ماند. اگر همه اینها را برای تو، دخترم، حکایت میکنم، برای این نیست که بار بیشتری را بر حافظه ات بگذارم، برای این است که دریابی چگونه هویت فرهنگی این همسایه هزاران ساله ما علیرغم همه دگرگونیهای شگرف تاریخ همچنان تداوم خود را حفظ کرده است».



دنیای شش میلیارد نفری ما امروز شامل ۱۹۱ کشور بزرگ و کوچک است که تقریباً نیمی از همه آنها کشورهای مسیحی و نیمی از بقیه کشورهای آن کشورهای مسلمانند. پیشرفته ترین کشورهای امروزی جهان ما، با یک یا دو استثناء، همگی به بخش مسیحی آن تعلق دارند، و دمکراسی های این جهان نیز، باز هم با چند استثنا، انگشت شمار، همگی اعضای بخش مسیحی آنند. از نظر درآمد سرانه سالانه، صدرنشینان این فهرست در کشورهای ۱۹۱ گانه، بجز کشور ژاپن و چند شیخ نشین عرب که از درآمدهای بادآورده نفتی برخوردارند، بدین جهان مسیحی متعلقند. در قلمرو دانش نیز، همه پیشرفتهای شگفت آور علمی عصر نو بدین بخش از جهان انحصار دارد. در صد سالی که بر عمر جایزه بین المللی «نوبل» میگذرد، تقریباً همه پانصد جایزه مربوط به رشته های فیزیک و شیمی و فیزیولوژی و پزشکی و اقتصاد به پژوهشگران اروپایی و امریکایی تعلق گرفته اند. در فهرست اختراعات ثبت شده یکصد ساله، حتی یک اختراع اساسی از جانب کشورهای غیرمسیحی جز در ژاپن صورت نگرفته است. در زمینه های آموزشی، دانش آموخته ترین جوامع جهان ما را در همین بخش مسیحی آن میتوان جست، همچنانکه بالاترین رقم چاپ کتابها و روزنامه ها را باز بجز ژاپن، در همین بخش از جهان میتوان یافت.

و همه این ۹۲ کشور مسیحی جهان ما، بی استثناء، کشورهایی هستند که در آنها سیاست از مذهب جدا نهاده شده است و کلیسا جز در آنچه به کلیسا مربوط است اجازه دخالتی ندارد. در

هیچیک از این کشورها کشیشی نه بر مسند ریاست جمهوری نشسته است، نه بر مسند نخست وزیری یا ریاست پارلمان یا ریاست قوه قضائیه. طبعاً سرکشیشی هم در آنها وجود ندارد که همه این کشیش های دست دوم را در حوزه فرماندهی مطلقه خود داشته باشد و بتواند به آسانی آب خوردن جابجایشان کند.

در برابر این بخش دو میلیارد نفری، بخش بیش از یک میلیارد نفری دیگری قرار دارد که بخش مسلمان جهان ما است، و این بخش در حال حاضر شامل ۵۴ کشور بزرگ و کوچک است که نه تنها از جهت وسعت خاک دست کمی از جهان مسیحی ندارند، بلکه از نظر ثروت های زیرزمینی، بویژه منابع نفتی، در یکی از برترین سطوح جهانی قرار دارند. همه آنها نیز از میراث مدنی و فرهنگی گرانی برخوردارند، و با اینهمه، تمامی این سلطان نشین ها و جمهوری ها و شیخ نشین ها، کشورهای جهان سوم هستند که نسه در دنیای پیشرفته دانش و صنعت و تکنولوژی امروز جایی دارند، نه از حداقل آموزش و بهداشت کافی برخوردارند و نه در معادلات سیاسی و اقتصادی جهان واقعاً به حسابی گرفته میشوند. مردمی که زمانی آفریننده آثار والایی در همه رشته های دانش بشری بودند، امروزه در میان بیش از یک میلیارد نفر جمعیت خود نه توانایی یک نوآوری واقعی علمی را دارند، نه توانایی یک نوآوری واقعی صنعتی یا پژوهشی را. اگر هم کسانی از آنان در راه آرمانهای والای خود همچون نوجوانان فلسطینی به استقبال مرگی حتمی به میدان روند، سلاح جانبازی آنها بمب هایی است که با دانش دیگران ساخته شده اند، و گلوله هایی که تکنولوژی دیگران بدانها فروخته است. و با اینوصف این جهانی است که در آن هم دست میبرند، هم سنگسار میکنند، هم زنان را بدرون چادرهای سیاه میفرستند، هم حد میزنند و به دار میکشند، و هم، به اعتراف عالیتترین مرجع قضایی یکی از کشورهای آن، از ۷۰ میلیون نفر جمعیت این کشور یک میلیون نفر در زندانها بسر میبرند.

و تازه در داخل خود این جهان بیمار ۵۴ کشوری، تنها یک کشور باز هم بیمارتر وجود دارد که در آن، بصورتی منحصر بفرد در

همه ۱۹۱ کشور جهان، از صدر تا ذیل و از آغاز تا انجام امور آن در اختیار مطلق عماده دارانی قرار دارد که برایشان هم خدا و اسلام و قرآن، و هم قانون و حقوق بشر و دانش و صنعت و اقتصاد و فرهنگ و هویت ملی، در این فرمول واحد خلاصه شده اند که آخوند تا هنگام ظهور حضرت صاحب الزمان بر سر همین سفره گسترده نشسته بماند.

اسلام، آنطور که من درک میکنم

ز نادانی دلی پر زرق و پر مکر،
گرفتار علی ماندی و بوبکر!
همه عمر اندرین محنت نشستی،
فدائیم تا «خدا» را کی پرستی؟
فریدالدین عطار، در «اسرارنامه»

وقتیکه سخن از مذهب به میان میآید، الزاماً میباید این واقعیت در نظر گرفته شود که هیچ مذهبی برای ملانک یا برای اجنسه وضع نشده است، برای چهارپایان زمین یا ماهیان دریا و یا پرندگان هوا نیز وضع نشده است، برای آدمیان وضع شده است و بناچار میباید با قوانین تخطی ناپذیر زندگی این آدمیان سازگار باشسد، و مهمترین این قوانین قانون تحول و تکامل است، زیرا که اگر چنین قانونی در کار نبود، انسان هزاره سوم هنوز در عصر مفرغ یا آهن درجا میزد، و در راستای مذهبی نیز یا همچنان خدایان خویش را در درخت و سنگ و طوفان میبجست و یا در بهترین صورت، پندارهای دوران اساطیری خود را حفظ کرده بود. پیدایش آیین های توحیدی، خود بیانگر این واقعیت است که خود خداوند بیش از دیگران بر شمول این قانون تغییر و تحول در مذاهب توحیدی خویش صحنه نهاده است، زیرا که در غسیر این صورت، پس از ابلاغ قوانین «ثابت و ابدی و لایتغیر» او توسط پیامبر نخستین آیین توحیدی، دیگر دلیلی بر فرستادن پیامبرانی دیگر برای ابلاغ قوانینی دیگر از جانب او وجود نمیداشت. اگر چنین پیامبرانی فرستاده شده اند و چنین آیین های دیگری را آورده اند، مفهوم روشن آن این است که آنچه پیامبران پیشین آورده بوده اند نه ابدی و نه ثابت و نه لایتغیر بوده است.

در نخستین آیین توحیدی، خداوند چنان اهمیتی برای ختنه شدن آلت رجولیت پسران قوم یهود قائل میشود که در برابر قبول این سنت

توسط ابراهیم، به قوم او لقب «قوم برگزیده» می‌دهد و سرزمینی شش‌دانگ را سخاوتمندانه بدین قوم می‌بخشد و برای اینکه کمبود جسا برای این قوم در پیش نیاید، بدو اجازه می‌دهد که ساکنان غیریهودی این سرزمین اهدایی را کلاً از دم تیغ بگذرانند، و حتی به درخواست آنان خورشید را آنقدر در آسمان متوقف نگاه میدارد تا کسار کشتار فلسطینیان به تمام و کمال به پایان برسد. با وجود این همین خداوند به پیامبر اولوالعزم بعدی، که او نیز از میان همین قوم برگزیده شده است، اجازه می‌دهد که این سنت ختنه بدنی را از بیخ و بن بیهوده شمارد، و صدها میلیون مسیحی آینده جهان را ختنه نشده روانه بهشت کند. و باز همین خداوند، تنها ششصد سال بعد، پیروان سومین آیین توحیدی خود را بار دیگر به ختنه شدن همین آلت‌ها برای تضمین راه یابیشان به بهشت فرامیخواند.

همین مسیر پریپیچ و خم را، در ارزیابی مشابهی، در ارتباط با قوانین مربوط به حلال و حرام خوراکی‌ها میتوان یافت، یعنی میتوان دید که مقررات بسیار پیچیده نخستین آیین توحیدی که از دو هزار سال پیش از آن بطور پیگیر بر دوش «قوم برگزیده» سنگینی کرده بود، از جانب پیامبر اولوالعزم آیین مسیحیت از بیخ و بن بساطل شناخته شده است، ولی این بار نیز، بخش عمده‌ای از این مقررات، بار دیگر به سومین آیین توحیدی بازگردانده شده است.

تقسیم بندی حلال‌ها و حرام‌های دیگر در این سه آیینی که مشترکاً از جانب خدایی واحد وضع شده‌اند و از پیامبری واحد بنام ابراهیم ریشه می‌گیرند، از همین مسیر نوسانی دور نمانده است: در دو آیین از این آیین‌های سه‌گانه شراب نوشی مجاز و در سومی ممنوع است. در دو آیین موسیقی پذیرفته و در دیگری مردود است. در دو آیین تعدد زوجات مشروع و در سومی نامشروع است. و علیرغم همه اینها، جهان مسلمان هر سه این آیین‌ها را آیین‌های توحیدی می‌شناسد، و پیامبران‌شان را پیامبرانی اولوالعزم، و کتابهای مقدس‌شان را کتابهایی آسمانی، و در خود قرآن نیز با قاطعیت بر این تأکید گذاشته میشود که «آنچه بر تو نازل شده بر پیامبران پیش از تو نیز

نازل شده است، و در نزد ما میان هیچیک از پیغمبران تفاوتی نیست» (بقره، ۱۳۶ و ۲۸۵؛ آل عمران، ۸۳).

بسیاری از قوانین بهداشتی این ادیان بنوبه خود امکان آنرا که در عرف جامعه بشری امروزی قوانین ثابت و ابدی آسمانی تلقی شوند ندارند. فی المثل در دنیایی که در تقریباً همه خانه های بخش پیشرفته آن آب لوله کشی تصفیه شده جریان دارد، و در بقیه کشورهای آن نیز دیر یا زود چنین خواهد بود، قانونی از این قبیل که آبی که میتواند ضامن نظهیر نجاسات باشد آب کر یعنی آبی است که در گودالی به درازا و پهنا و گودی سه وجب و نیم بگنجد، با توجه بدینکه کمبود تنها چند مثقال خاصیت تطهیری این آب را از میان برمیدارد، اما اگر سگی در همین آب به اندازه ای ادرار کند که این کمبود برطرف شود این خاصیت تطهیری بدان بازگردانده میشود. چنین قوانینی اگر هم بتوانند برای حجت الاسلامان حوزه علمیه قسم و مؤمنین مقلدشان قوانینی ثابت و لایتغیر و آسمانی به حساب گرفته شوند، دشوار میتوانند بقیه کسان را نیز، حتی اگر مسلمانانی پای بر جا باشند، به اصالت خود متقاعد کنند.

قوانینی چون سنگسار و قطع انگشتان و حد و تعزیر و قصاص و دیه - دیه ای که فقط با مقیاس شتر نر یا ماده و جوان یا پسر اندازه گیری میشود - از دیگر قوانینی هستند که در دنیای امروز قابل پذیرش نیستند، بدین دلیل ساده که فرهنگ بشری با گذشت زمان قوانینی منطقی تر و در عین حال عادلانه تر در جای آنها آورده است. بهمین سان قوانین آخوندساخته ای که بر اساس آنها انسانهای غیرمسلمان، حتی پاستورها و کوخ ها و مسادام کوری ها و فلمینگ ها، از نظر طبقه بندی نجاسات در ردیف بول و غایط و مردار و عرق شتر نجاست خوار قرار میگیرند، از دیدگاه بشریت متمدن امروز قوانینی ناپذیرفتنی تلقی میشوند، ولو آنکه در توضیح المسائل های عموم مجتهدان جامع الشرایط قوانین ثابت و غیرقابل تغییر مذهبی معرفی شده باشند.

فراموش نکنیم که اگر عبادت در بهترین مفهوم خود خدمت به

خلق باشد و نه «تسبیح و سجاده و دلوق»، در آنصورت مردان واقعی خدا آنانند که از راه دانش و بینش خود راه را بر طاعون ها و وباها و سل ها و مالاریاهایی که در طول قرون صدها میلیون قربانی از آدمیان گرفته اند بر بسته اند، و صدها میلیون از هموعان خویش را از کوری و کری و افلیجی و از بیماریهای مرگ آور قلبی نجات داده اند، و صدها میلیون تن دیگر را از طریق آنتی بیوتیک ها از بیماریهای عفونی سالم بدر آورده اند، و به مرگهای زودرس صدها میلیون کودک دیگر نقطه پایان نهاده اند، و حد متوسط زندگی انسانها را تنها در چند دهه از چهل و پنجاه سال به هفتاد و هشتاد سال و یا بیشتر از آن بالا برده اند، آنهایی که برای میلیاردها مردم جهان برق و تلفن و راه آهن و اتومبیل و هواپیما آورده اند، و با اختراع صنعت چاپ تا به امروز به بیش از بیست میلیون کتاب امکان انتشار داده اند؛ آنسهایی که ده ها هزار دانشگاه، بیمارستان و نوانخانه و پرورشگاه در سرتاسر جهان ساخته اند، و صدها میلیون بیسواد را آموزش داده اند، و صدها میلیون دیگر را در حمایت هلال احمرها و پزشکان بی مرز و هزارها سازمان خیریه کوچک و بزرگ دیگر قرار داده اند، بی آنکه جهان بیش از یک میلیارد نفری مسلمانان از چندین قرن پیش تاکنون سهمی در هیچیک از این دستاوردهای والای تمدن و فرهنگ بشری داشته باشد.

حتی قوانینی هم که در هر سه کتاب آسمانی به یکسان بر آنها تأکید نهاده شده است، آنجا که در معیارهای کنونی تمدن بشری غیرعادلانه تشخیص داده شوند، به همت همین مردمی که به اندازه بول و غایط و مردار و عرق شتر نجاستخوار نجس دانسته شده اند از اجرا بازمانده اند، در حدی که حتی ملتی بزرگ علیرغم گرایشهای شدید مذهبی خود، برای الغاء اصل ظالمانه برده داری به جنگ خانگی ویرانگری تن در میدهد، و در سالهایی نزدیکتر به ما منشوری چون منشور جهانی حقوق بشر اصولاً با این اعلام آغاز میشود که همه افراد با حقوق مساوی دنیا میآیند و هیچکس نمیتواند بنده یا زرخرد کس دیگر باشد.

آن بیضه داران بزرگوار دین که در جهان در بسته اسلام، و در

بخش باز هم در بسته تر «ولایت فقیه» آن، اصالت واقعی مذهب خویش را با «قوانین ثابت و ابدی و لایتغیر» سنگسار و حد و تعزیر و بول و غایط و حیض و نفاس پیوند میدهند، با همه علامه گی خود از این حقیقتی که فرهنگ والای ما هفت قرن پیش ازین از زبان عارف بزرگی، خطاب به «ابلهانی که تعظیم مسجد میکنند» شنیده است، بیخبر مانده اند که:

آن مجاز است این حقیقت، ای خران!

نیست مسجد جز درون سروران

مسجدی کساندر درون اولیسا است

سجده گاه آنجا است، چون آنجا خداست!

آن دینی که در جهان بشری هزاره سوم میباید با دانش همعنان رود، و اصالت خویش را در شکوه و معنویت آن پیامی بجوید که برای آدمیان آورده است، و نه در مقررات حقیرانه بول و غایطی که حدیث پردازان یا فقیهانی بزرگوار رونسق دکسانداری خود را در گرو لایتغیر بودن آنها و آسمانی بودنشان قرار داده اند، بطریق اولی نمیتواند خداشناسی پیروان خویش را در گرو بازگرداندن آنان به بت پرستی های حقیرانه نو در جای بت پرستی های منسوخ شده کهن قرار دهد، و اتفاقاً این درست همان کاری است که سالها است از جانب کارشناسان قوانین بول و غایط ما در صدر برنامه های بیضه داران «اسلام ناب محمدی» قرار داده شده است. بتی هم که ساخته میشود، آخوند اعظمی است که تاکنون هیچ زمامدار دیگری در هیچیک از دیگر کشورهای مسلمان کنونی جهان، باندازه او برای مسلمانان کشورش مرگ و خون بهمراه نیاورده است.

حتی اگر هم تمام جنایتها و ستمگریها و فسادهای «نظام الهی» ساخته این بزرگوار نادیده گرفته شود، تنها این واقعیت که به خواست شخصی وی کشور ما در جنگ هشت ساله مرگبار و ویرانگری درگیر شد که پس از پیروزی سال نخستین مطلقاً ضرورتی برای ادامه آن نبود، و با آنکه این جنگ نزدیک به یک میلیون قربانی و معلول

برای ملت ما به همراه آورد و حاصلی جز تحمیل متارکه ای حقیرانه به «سربازان امام زمان» و نوشیدن جام زهر توسط نایب همین امام بی‌سار نیاورد، ایجاب میکرد که مسئول اینهمه خونهای ریخته شده، در ردیف پینوشه‌ها و میلوسویج‌ها به محاکمه خوانده شده باشد. ولی آنچه در جمهوری «عدل اسلامی» ما اتفاق افتاد این بود که از جانب شش‌ریکان همین جنایت برای او «مرقد مطهری» ۱۵۰ برابر بزرگتر از مرقد خود پیامبر اسلام ساخته شد، و زیارتنامه‌ها و تساب‌تر از زیارتنامه‌های کلیه امامان شیعه ترتیب داده شد، و در مراسم مرگ او، با وقاحتی از نظر مذهبی کفرآمیز و از لحاظ شعور انسانی تهوع آور و از دیدگاه هویت فرهنگی ما دشنام انگیز، از جانب بیضه‌داران بزرگوار دین چنان در ساختن بتی از صاحب این «مرقد مطهر» مسابقه گذاشته شد که حتی در عقب مانده‌ترین قبایل سیاهان آفریقایی یا بومیان استرالیایی نمونه‌ای برای آن نمیتوان یافت. شاید مناسب باشد که حتی به قیمت طولانی شدن مطلب، نمونه‌هایی از این بت‌تراشی‌های نفرت‌انگیز را عیناً نقل کنم تا فرزندان ما در آینده‌ای نزدیک یا دور بدانند که ملت ابن‌سیناها و خیام‌ها و مولوی‌ها در سالهایی که دانش بشری به اوج خود رسیده بود، چه نوع سخنانی را از زبان مدعیان نمایندگی تام‌الاختیار خداوند در روی زمین میشنید:

— «امروز امام راحل ما بزم ملکوتیان را به حضور خود آراسته است. امامی که مقام او را باید فقط در لابلای آیه‌های قرآن جستجو کنیم، زیرا پیش از ظهور او ما قرآن را داشتیم و نهج البلاغه را هم داشتیم، ولی هیچکدام را واقعاً نداشتیم. او همان اسم اعظمی بود که درهای بسته را میگشود، همان خورشید تابنده‌ای بود که به همه چیز جان میداد و آن عیسی بود که مرده‌ها را زنده میکرد. او بود که با عصای موسی به انسانها کرامت بخشید و فهماند که علی وار شدن و تا مرز عصمت ائمه پیش رفتن رؤیا نیست. صاحبان بصیرت لمعات قرب حق را در چهره نورانی او دیدند و کلمه طیبسه قرآن کریم را در بذری یافتند که او پاشید. این مرقد مطهر او، این حرم شریف او، این بقعه مقدس او، این صحن و سرای ملکوتی او، از امروز به بعد منبع

نور و وحی همه مسلمانان جهان خواهد بود»^۱.

— «پرفروغ ترین ستاره از زمان حضرت امام زمان تا به امروز افول کرده و شاخص ترین تجلی الهی در روی زمین به رحمت الهی پیوسته است، بهمانطور که رسول خدا به رحمت الهی پیوسته بود»^۲.

— «امروز زمان در جای خود متوقف شده است تا جهان در پیش پای او به احترام بایستد، و آسمان بر سر خود ببالد که چنین میهمانی به خانه اش آمده است»^۳.

— «اکنون جمع ملکوتیان با حضور امام ما زینت یافته است و ملائکه الله تسبیح گویان به دورش حلقه زده اند، خودش نیز در جمع انبیاء عظمی نشسته است. مرقد مطهر او از این پس کعبه دوم مسلمین جهان و همدیف بقاع رسول اکرم و ائمه اطهار خواهد بود. شما که با پای پیاده به زیارت این مزار مبارک آمده اید، اگر صد سال چشم خودتان را در راه خدا بکار ببرید اینقدر ارزش ندارد که امروز با این چشم بر این مرقد مطهر گریه کنید. چه اهمیت دارد که دست و پا و چشم خودتان را در جنگ از دست داده باشید، زیرا اینها در مقابل سعادت حضور در این بارگاه مقدس ارزشی ندارند»^۴.

— «امشب همه پیامبران و همه ائمه و اولیاء آمده اند تا غبار مرقد مطهر ترا توتیای چشم خود کنند و فریاد برآورند که تو بودی که قرآن را از غربت بیرون آوردی و تو بودی که حج را تعلیم دادی. امشب همه آمده اند تا در حریم حرمت تو دوباره با تو بیعت کنند»^۵.

— «پس از گذشت چهارده قرن بر دنیای اسلام، دوباره خدا غریب شده بود و لازم آمده بود که پیغمبری دیگر ظهور کند و انسان افسار گسیخته را به خدائی خودش بازگرداند، و چنین بود که خمینی با

۱ — سید علی خامنه ای، ولی فقیه جمهوری اسلامی، ۱۴ خرداد ۱۳۶۸

۲ — بیانیه مشترک رئیس جمهوری، رئیس مجلس شورای اسلامی، رئیس هیئت دولت و رئیس دیوان عالی کشور، ۱۴ خرداد ۱۳۶۸

۳ — بیانیه هیئت وزیران جمهوری اسلامی، ۱۴ خرداد ۱۳۶۸

۴ — سید علی خامنه ای، در مراسم چهلمین روز درگذشت خمینی، ۲۲ تیر ۱۳۶۸

۵ — کیهان تهران، ۲۱ خرداد ۱۳۶۸

عصای موسی و نفس عیسی و رهبری محمد ظهور کرد»^۱.

— «ابعاد عظمت روح مطهر امام خمینی در سطح جهان آنقدر گسترده است که در ذهن بشری نمیگنجد. آنچه دنیا را به حرکت وامیداشت نفس گرم او بود. خدای متعال برای چرخش در یک مقطع تاریخی و حرکت قافله عظیم بشری وجود مبارک حضرت امام را ظاهر کرد. عصر جدیدی در مناسبات عالم پدید آمده است که نامش عصر خمینی است. از این پس دنیا براساس رهنمودهای این امام حرکت خواهد کرد، زیرا دوران جدید جهان را باید دوران امام خمینی نامید»^۲.

— «تمامی قیامها و نهضت‌های مسلمانان ریشه در افکار والای امام خمینی داشته است. فرهنگ امام اکنون در تمام دنیا گسترش یافته است. در جمع همه فیلسوفان و عارفان اسلامی که صلابت عشق سر داده اند، در قرن کنونی ما امام خمینی است که لب به گفتار شکرین کرده است»^۳.

— «ای تالی تلو معصوم، ای والاترین انسان از زمان غیبت حضرت مهدی، ای مصداق آیه «ولقد کررنا بنی آدم»، تو بودی که از آغاز تاریخ عفریت شرک را در هر لباسی سرنگون کردی. تو بودی که در بیت المقدس به بالای صلیب رفتی و پنداشتند که عیسی را به صلیب کشیده اند. تویی که آغاز همه آغازهایی، تویی که ملائکه الله از وصف جلالت عاجز ماندند و در برابر جلوه عظمت نماز بردند»^۴.

— «مردم نفهمیدند که تو روح خدا بودی و بر روی زمین متنزل شدی تا آدمیان بتوانند ترا ببینند. کرامت تو این بود که خودت را از اوج کمال محض تا مرتبه ای فرود آوردی که ناقصان نیز بتوانند با تو بنشینند و بگویند و بشنوند... تو تجلی مطلق حضرت احدیست در روی زمین بودی. تو قرآنی بودی که به صورت انسان متنزل شده بود. تو

۱ — موسوی اردبیلی رئیس دیوان عالی کشور، ۲۳ تیر ۱۳۶۸

۲ — هاشمی رفسنجانی در جلسه فوق العاده مجلس شورای اسلامی، ۱۸ خرداد ۱۳۶۸

۳ — کروبی، رئیس مجلس شورای اسلامی، ۱۸ خرداد ۱۳۶۸

۴ — اطلاعات، ۱۴ خرداد ۱۳۶۹

معنای «و جعلنا من الماء کل شیئی حی» بودی. خداوند فرمود که: «یسنلونک عن الروح، قل الروح من امر ربی»، و تو همان روح خدا بودی که با آمدنت این حقیقت معنی پیدا کرد... اگر به مکه فرود آئی حج شکوه خواهد یافت، و اگر از نیمه راه برگردی زمین مکه شهادت خواهد داد که حج امسال حج نبود، و هیچ مردی احرام نبست و حج ننهاد، و گوئی کعبه از جای خود مهاجرت کرد»^۱.

و برای تکمیل این بت پرستی، از بیست سال پیش به نوجوانان جمهوری اسلامی ما در کتاب «فرهنگ اسلامی و تعلیمات دینی» سال سوم و چهارم دبستانها آموخته میشود که: «امام کسی است که خداوند او را برای ولایت بر مردم برگزیده و پیغمبر به امر خدا رهبری و سرپرستی امت اسلامی را به او سپرده است، و چون او نیز مانند خود پیامبر گناه نمیکند و اشتباه ندارد، همه علوم را به او داده است و مانند پیغمبر یک رهبر کامل است».

... و از جمله کلمات قصار این امامی که باید او را در لابلای آیه های قرآن جست، و زمان در جای خود متوقف میشود تا در پیش پایش به احترام بایستد، و ملائکه تسبیح گویان به دورش حلقه مسیزند و انبیاء و اولیاء و پیامبران گذشته غبار مرقد مطهرش را توتیای چشم خود میکنند، و خداوند سپاسش میگوید که او را به خدایی خود بازگردانده است، و آغاز همه آغازها است که ملائک در برابر جلوه عظمتش نماز برده اند، و مردم نفهمیدند که او روح خدا بود که بر روی زمین آمده بود تا آدمیان او را ببینند، و قرآنی بود که به صورت انسان نزول کرده بود، این است که: «پیغمبر برای همین میآید که جنگ کند و آدم بکشد. قرآن هم میگوید بکشید، بزنید، حبس کنید. آنهایی که میگویند اسلام نباید آدمکشی بکند آدمهای نفهمی هستند که معنی اسلام را نفهمیده اند. یوم الله روزی است که خدای تبارک و تعالی برای تنبیه ملتها یک زلزله ای را وارد میکند، یک سیلی را وارد میکند، یک طوفانی را وارد میکند، به مردم شلاق میزند که آدم بشوید. یوم الله روزی است که

میرالمؤمنین سلام الله علیه شمشیر میکشید و ۷۰۰ نفر از خوارج را یکی بعد از دیگری گردن میزند. روزی است که رسول الله یا نایب او فرمان میدهند که فلان طایفه را از بین ببرید یا فلان خانه را آتش بزنید. شما آقایان علما، چرا آیات رحمت را در قرآن میخوانید و آیات قتال را نمیخوانید؟ چرا آن طرفی را میگیرید که به اصطلاح خودتان رحمت است؟ ینکار که میکنید مخالفت با خدا است، از این رحمت هایی که گاه بگناه خودتان هم میکنید دست بردارید»^۱.

واقعیت این است که مدتها پیش از آنکه ماکیاول «پرنس» خود را نوشته باشد، «ماکیاولیسم» نه تنها در مکتب آخوند شناخته شده بود، بلکه اساساً مکتب «آخوندیسم» بر آن بنیاد گذاشته شده بود، و این ارزیابی معروف فرضیه پرداز ایتالیایی قرن شانزدهم میتوانست تنها رونوشتی از اساسنامه مکتب ثقة الاسلام ها و بحرالعلوم های ده قرن پیش از او باشد:

«اخلاق و مذهب و تقوی ابزاری هستند که باید از آنها استفاده کرد ولی نباید الزاماً آنها را رعایت کرد. حق و قانون و مقررات قضائی میباید با اراده زمامدار تطبیق داده شوند، زیرا زمامدار بمنزله قسانون است، ولسی خودش الزامی به رعایت آن ندارد و در صورت لزوم قانون میتواند برحسب زاده و مصلحت او نسخ یا تعدیل شود. حکومت بر پایه بهره گیری از نقاط ضعف افراد استوار شده است و نباید از یاد برد که این افراد برای حفظ خویشتن از افراد دیگر، همیشه نیازمند اتکاء به حکومتند. زمامدار چه برای احراز قدرت و چه برای حفظ قدرت، به اعمال هر فریبکاری و تقلب و زور و حيله و پیمان شکنی و نقض مقررات اخلاقی و در صورت لزوم جنسایت مجاز است و هیچ نوع عملی در این زمینه ها برای او ممنوع نیست، بشرط آنکه این کار با زیرکی و مهارت انجام گیرد. البته ظلم و جنسایت میتواند متهم کننده یک زمامدار باشد، اما در همه موارد موفقیت نهایی او را از هر اتهامی تبرئه میکند».

پس از این چند تذکر ضروری، اکنون خود من آن برداشتی را که از اسلام دارم، و برداشتی است که حاصل مطالعات سالیان دراز من از یکسو و ارزیابی ها و نتیجه گیریهای شخصی من از سوی دیگر است، در صورت چند واقعیت کوتاه و روشن ارائه میکنم تا به خواست بسیاری از خوانندگانم، آنطور که در سرآغاز کتاب توضیح داده ام، پاسخ گفته باشم. درین پاسخگویی مطلقاً «عاریت کس نپذیرفته ام». آنچه گفته ام طبعاً آن نیست که بیضه داران هزار و چهار صد ساله دین غالباً با برهان قاطع چماق به درگذشتگان ما گفته اند و اکنون نیز در درون چهار دیواری زندان اسلامی با همان برهان قاطع چماق به زندگان ما میگویند. طبعاً از هیچ خواننده خود نیز انتظار ندارم که آنچه را که میگویم بعنوان حقیقتی بیچون و چرا پذیرا شود، زیرا که بخلاف بزرگواران ولایت فقیه نه با مقلدان مقام اجتهاد سر و کار دارم، نه با صغیرانی مادام العمری، به توصیف سخنور شسیراز، «نه مفتیم نه مدرس نه محتسب نه فقیه». آنچه در عوض میتوانم با اطمینان ادعا کنم، این است که با خوانندگان شناخته یا ناشناخته خود، از موضع یک ایرانی قرن بیست و یکمی گفتگو میکنم و طرف خود را نیز نسلی از همین قرن بیست و یکم می شمارم و نه انسانی از قرون وسطی یا از عصر جاهلیت عربی. آنچه هم که برایم اهمیت دارد آگاهی بیشتر همین فرزندان فردای ایران است و نه خوشایند فیضیه نشینانی که نه خودشان از عصر ملا باقر مجلسی بیرون آمده اند، نه حدود اطلاعاتشان از بحارالانوار او فراتر رفته است.

* * *

واقعیت نخستین این که برخلاف آنچه از آغاز تا به امروز، به نحوی حساب شده گفته و نوشته شده و بطور پیگیر تکرار شده است، دین اسلام بصورت آیینی عربی عرضه شد و نه بصورت آیینی جهانی، و پیامبر آن دعوت دینی خویش را در مقام پیغمبر عرب آغاز کرد و نه در مقام پیغمبر همه جهانیان، و رسالت خود را نیز به عنوان پیامبر عرب پایان یافته اعلام داشت و نه به عنوان پیامبر تمام آدمیان. آنچه

بعداً در باره جهانی بودن دین او ادعا شد، همانند آنچه پیش از آن در باره جهانی بودن دین عیسی ادعا شده بود، ساخته و پرداخته کارگردانان بعدی این هر دو مذهب بود که در یکجا امپراتوری رم و در جای دیگر خلافت اسلامی نام داشتند.

حقیقت تاریخی این است که در آستانه ظهور اسلام، همه سرزمینهای سنتی مذاهب باستانی مواضع مذهبی مشخص و شناخته شده ای داشتند: بخش رومی (بیزانسی) این سرزمینها که امپراتوری رم منجمله نیمه خاورمیانه ای آنها شامل میشد کلاً به آیین مسیحی گرویده بود، و بخش ایرانی آن که شاهنشاهی ساسانی را دربرمیگرفت آیین زرتشتی داشت، و این هر دو، آیین هایی بودند که خود قرآن بر توحیدی بودنشان صحه نهاد (سوره حج، آیه ۱۷). تنها مردمی که در این منطقه پهناور جهان، از آسیای میانه گرفته تا کرانه های اقیانوس اطلس، هنوز در بت پرستی بسر میبردند ساکنان جزیره العرب (شبه جزیره عربستان) بودند.

اساس وجودی آیین اسلام که در این هنگام پا به میدان گذاشت بر این نهاده شده بود که این قوم مشرک نیز به نوبه خود به یکتاپرستی خوانده شود، و رسالت این کار بزرگ، بموجب آنچه بارها در خود قرآن بر آن تاکید نهاده شده است به محمد، مردی از قوم عرب محول شد، زیرا قانون مشترک هر سه آیین توحیدی سامی بر این نهاده شده بود که برای راهنمایی هر قومی رسولی از میان مردم همان قوم به سویشان فرستاده شود.

میان سه کتاب مقدس تورات و انجیل و قرآن، تاکید بر این اصل را که خداوند برای هر قومی پیامبری از میان همان قوم برمیگزیند، بخصوص در قرآن میتوان یافت که در آن در ۱۹ مورد مختلف بر این قانون کلی تاکید گذاشته شده است. در دو مورد محدوده جغرافیایی این رسالت نیز به صورت «ام القری (مکه) و سرزمینهای پیرامون آن» صراحتاً مشخص شده است. اهمیت این قانون در حدی بوده است که به تصریح قرآن خداوند برای قوم جن نیز پیامبری از جمع اجنه فرستاده است، و «اگر بنا میبود فرشتگان هم در روی

زمین جایگاهی داشته باشند پیامبری از جمع ملائک به سویشان فرستاده میشد»^۱.

در ارتباط با خود قرآن نیز در موارد متعدد بر این تأکید نهاده شده است که قرآن به زبان عربی فصیح نازل شده است تا درک آن برای قوم عرب آسان باشد، و در یکجا تذکر داده شده است که اگر قرآن بسه زبان عجمی فرستاده نشده بدین جهت است که کتابی برای عجمان نیست.

همه تلاش محمد چه در دوران مکه و چه در دوران مدینه، نخست بصورتی مسالمت آمیز و سپس مسلحانه، در این راه به کار گرفته شد که آثار شرک از جزیره العرب محو شود و جای پرستش بتهای ۳۶۰ گانه بتخانه کعبه را شعار تازه لاله الا الله بگیرد. وقتی که این هدف با تصرف مکه توسط مسلمانان و شکسته شدن بست های کعبه و استقرار حکومت مرکزی اسلامی در مدینه تأمین شد، محمد در اجتماع معروف حجة الوداع طی خطابه ای تاریخی با تذکر اینکه «الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دیناً» رسالت خویش را انجام یافته اعلام کرد و مطلقاً از شمشیرکشی های بعدی برای تکمیل این رسالت سخنی بمیان نیاورد، در صورتیکه اگر چنین تعهدی به گردن او بود نمیتوانست در موردی به اهمیت اجتماع حجة الوداع ناگفته بماند، همچنانکه خود قرآن نیز که آیه سوم از سوره مائده آن عیناً همین مضمون را در بردارد نمیتوانست به مرحله تکمیلی این ایفای رسالت اشاره ای نکرده باشد.

تنها در نخستین سالهای بعد از درگذشت محمد است که سیاستهای تهاجمی خلافت اسلامی ایجاب میکنند از خود قرآن شواهدی بر رسالت جهانی و نه تنها عربی پیامبر اسلام ارائه شود تا شمشیرکشی های برونمرزی اعراب را از مشروعیتی مذهبی برخوردار کند. در راه این مشروعیت جویی، مفسران دستگاه خلافت با بازنگری بیش از شش هزار آیه قرآن بر هشت آیه در سوره های فرقان و سبأ و

انبیا و آل عمران و نساء و توبه و اعراف و فتح انگشت نهادند کسه در آنها از «نذیرا للعالمین» و «کافه للناس» و «رسول الله الیکم جمیعاً» و «دین الحق لیسطره علی الدین کله ولو کره المشرکون» سخن رفته است، ولی پژوهشگرانی که بر جنبه عربی و نه جهانی رسالت محمد تأکید نهاده اند، با ارزیابی یکایک این آیه ها این اشارات را کلاً به خود جامعه درونی عربستان یعنی طرفهای خطاب مستقیم دعوت اسلامی محمد مربوط دانسته اند و نه به مفهوم عامی که در دوران کشورگشایی های عرب و بعد از آن بدانها تعلق داده شد، مضافاً به اینکه حتی در چنین صورتی نیز هیچکدام از آنها را سفید مهری برای اینکه شمشیرکشان عرب حق یا وظیفه تحمیل آیین خود را از راه زور به پیروان دیگر مذاهب توحیدی داشته باشند نیافته اند.

مثلی اروپایی است که جغرافیا را خدا نوشته است، ولی تاریخ را شیطان مینویسد. در ایران اسلامی ما ظاهراً جغرافیا نیز مانند تاریخ بدست شیطان نوشته شد، زیرا این سرزمین در محدوده جغرافیایی رسالت پیمبری قرار گرفت که نه ایرانی بود، نه فارسی حوف میزد، نه کتابی بزبان فارسی داشت، و نه اصولاً خودش ادعایی در این باره کرده بود. آنهاييکه پس از او چنین رسالتی را برای وی قائل شدند، درست مانند آن بزرگواران دیگری عمل کردند که سروری عرب را بر عجم و بندگی موالی ایرانی را در برابر قبیله داران حجاز و خرید و فروش زنان و نوجوانان این سرزمین را در بازارهای برده فروشان مکه و مدینه تحقق وعده «انما المؤمنون اخوه» قرآن دانسته بودند.

شاید تذکر این نکته نیز ضروری باشد که اصولاً این آیین تازه که برای خود قوم عرب سرآغاز تحولی سرنوشت ساز بود برای ملت‌های پرباقه بیرون از عربستان که خود عمدتاً با دو آیین یکتاپرست دیگر، زرتشتی و مسیحی، میزیستند چیز تازه ای که پیروان این دو آیین همانند آنرا در آیینهای خود نداشته باشند، به‌مراه نداشت. معتقدات

آن جهانی اسلام نیز نه تنها در این هر دو آیین وجود داشت، بلکه براساس بررسیهای بسیاری از پژوهشگران سرشناس دو قرن گذشته جهان غرب (که خودشان عموماً یهودی یا مسیحی بوده اند) تقریباً همه معتقدات مربوط به زندگی پس از مرگ و روز حساب و بهشت و دوزخ و پل صراط و فرشتگان و شیاطین در عهد عتیق یهود از معتقدات زرتشتی ایرانیان گرفته شده و بعداً از همین عهد عتیق به عهد جدید و قرآن نیز راه یافته بود^۱.



واقعیت دوم اینکه برخلاف آنچه دستگاه خلافت اسلامی در دوران فتوحات عرب ادعا کرد و همه فقها و محدثان و مفسران و دیگر وابستگان و سخنگویان این دستگاه نیز بر آن تأکید گذاشتند، آن اسلامی که توسط محمد عرضه شد در برداشتهای بنیادی خود اسلام شمشیر نبود، به همین جهت نیز در همه سیزده سال اولیه دعوت اسلامی، یعنی در دورانی که ساختار ایدئولوژیک این آیین نو توسط خود محمد عرضه شد و در معرض انواع پرسشها و خرده گیریها و گفتگوها و ارزیابیها قرار گرفت هیچ جا صحبتی از شمشیرکشی در قرآن به میان نیامد. این حقیقت را به روشنی در بخش مکی قرآن که ۸۶ سوره از سوره های ۱۱۴ گانه آن و ۴۶۱۷ آیه از آیات ۶۲۳۶ گانه آن (یعنی در هر دو مورد چهار پنجم از تمام قرآن) را شامل میشود منعکس میتوان دید.

آیه های قتال و غنیمت تنها در سالهای مدینه، یعنی در دورانی که جامعه نوپای اسلامی عمدتاً برای حفظ موجودیت خود در برابر جنگجویان قریش و متحدان آنها دست به سازماندهی نظامی خویش زد به قرآن راه یافت، بهمین دلیل این بار برخلاف آیات دوران مکه، هر یک از این آیه ها دقیقاً با حوادثی مشخص از قبیل جنگها یا زد و خوردهای محلی یا بازیگریهای سیاسی یا توطئه ها و

۱ - به کتاب تولدی دیگر، فصل «نقش ایران در آیینهای توحیدی سامی» مراجعه شود

کشمکشهای قبیله ای و یا مسائلی صرفاً شخصی و خصوصی ارتباط دارند که تقریباً همه آنها از جانب خود مفسران قرآن، و در درجه اول از جانب طبری در تفسیرالکبیر سی جلدی او که معتبرترین تفسیر نوع خود بشمار میرود، بصورت «شان نزول» آیات مشخص شده اند^۱.

به موازات ۳۳ آیه مربوط به قتال، ۳۱ آیه نیز در بخش مدنی قرآن در ارتباط با جهاد میتوان یافت که کوشیده اند تا برای آنها مفهومی معادل آیات قتال، یعنی شمشیرکشیهای تسهاجمی اسلامی قائل شوند، بی آنکه هیچکدام از آنها واقعاً چنین مفهومی را داشته باشند، زیرا کلمه جهاد در قرآن همواره به مفهوم لغوی شناخته شده آن که از «جهد» (کوشش) ریشه میگیرد به کار رفته است، بی آنکه این کوشش الزاماً جنبه مسلحانه داشته باشد. شاید این تذکر نیز لازم باشد که حتی در دوران شمشیرکشیهای قرون اول هجری کلمه جهاد بمفهوم جنگ مقدس اصطلاحی ناشناخته بود، و تنها در دوران جنگهای صلیبی بود که این اصطلاح از جانب مسلمانان بصورت شعاری در برابر «جنگ صلیبی» مسیحیان به کار گرفته شد. در این زمینه، بحث جالبی را در کتاب «دعوت اسلامی» آرنولد محقق انگلیسی قرن نوزدهم ولی بخصوص در کتاب تازه تری میتوان یافت که اخیراً بانو Chabbi استاد مطالعات اسلامی دانشگاه پاریس بدان اختصاص داده است.



واقعیت سومین که کلیه پژوهشگران غربی در ارزیابی های خود بر آن تاکید نهاده اند، این است که محمد پیش از درگذشت نابهنگام خویش هیچ رهنمودی را در مورد برنامه های آینده برای جانشینانش نگذاشته بود. بسیاری از همین محققان در ارتباط با این موضوع اظهارنظر کرده اند که با توجه به دوراندیشی و واقع بینی فراوان محمد، اگر این مرگ زودرس پیش نیامده بود به احتمال بسیار سالهای بعدی

۱ - به صفحات ۱۶۰ تا ۲۲۸ مراجعه شود

وی بیش از هر چیز صرف تحکیم پایه های حکومت نوینیاد اسلامی او و سازماندهی های لازم سیاسی و اقتصادی و مذهبی نخستین دولست مرکزی تاریخ عربستان میشد، ولی این درگذشت نابهنگام، در شرایطی که هنوز هیچیک از این هدفها تحقق نیافته بود، عصیان فراگیری را که «رده» نام گرفت در تمامی جزیره العرب برانگیخت که موجودیست حکومت نوینیاد اسلامی را از بیخ و بن به مخاطره افکند، و تلاش اضطراری خونینی را از جانب دستگاه متزلزل خلافت باعث شد که میبایست پیامدهای درازمدت آن بر تمام تاریخ اسلامی بعد از محمد تا به امروز سنگینی کند، زیرا پس از فرونشاندن بیرحمانه این عصیان^۱ نهاد خلافت که هنوز هیچ مشروعیت پذیرفته شده ای نداشت خود را با عقده های سرکوفته شده ولی از میان نرفته بادیه نشینان خشمگین رویارو یافت که میتواند هر لحظه عصیان تازه ای را از جانب آنسها برانگیزد، و تنها راه چاره ای که برای رهایی از این تنگنا در پیش روی خلافت بود منحرف کردن عطش جنگجویی و غارتگری این بادیه نشینان به خارج از جزیره العرب بود.

این واقعیت بر خود مورخان دیروز و امروز عرب نیز پوشیده نمانده است، که میتوان به عنوان نمونه ای از برداشتهای کلی آنان این ارزیابی مورخ معروف معاصر مصری حسن ابراهیم حسن را در کتاب «تاریخ سیاسی اسلام» (که اندکی پس از انتشار متن عربی آن به فارسی نیز ترجمه شده است) نقل کرد:

«نشانه حسن سیاست ابوبکر این بود که اعراب را به جنگهای خارجی سرگرم کرد تا ستیزه جویی آنها مایه اختلافات و فتنه های داخلی نشود و اساس دولت اسلامی را که هنوز کاملاً استوار نشده بود واژگون نکند». در همین زمینه، در کشور خودمسان، شادروان علی دشتی در ارزیابی جامعتری در کتاب ۲۳ سال نوشته بود: «عمر پس از فراغت از جنگ با مرتدین قوای موجود را متوجه امری خطیر و بیسابقه ساخت، یعنی با آگاهی بر طبیعت قوم عرب جنگ با ایسران و

۱ - به صفحات ۲۳۱ تا ۲۴۴ مراجعه شود

روم را پیش کشید، زیرا میدانست که این طوائف عرب ناآشنا به زراعت و صنعت و تجارت آرام نخواهند نشست و نیروی کامنسه در وجود آنها مخرجی میجوید. آنها اهل تفاخر و جنگند و دنبال مال و تنعم. چه بهتر که این نیروی رام نشدنی بدانسوی مرزها منعطف گردد و شور و حرص اعراب به کسب مال و شهرت متوجه هدفی سودآورتر و کم خطرتر شود».

تقریباً همه پژوهشگرانی که تحولات تاریخی این دوران را ارزیابی کرده اند (و نمونه های متعددی از این ارزیابی ها را در صفحات گذشته همین کتاب خوانده اید) بر این همداستانند که سرازیر شدن اعراب به بیرون از مرزهای جزیره العرب علیرغم آنچه ادعا شده است انگیزه مذهبی نداشت. در سالهای خود ما نیز، نویسنده عرب «تاریخ سیاسی اسلام» که قبلاً از او سخن رفت، در همین باره به سادگی گواهی داده است که «عربها در فتح ایران طمع بستند چون پیغمبر در زمان زندگانی خود گنجهای کسری را به آنها وعده داده بود».

وقتی که خلافت راه قطعی خود را در برانگیختن بادیه نشینان عرب به جنگهای کشورگشایی و غنیمت گیری در بسیرون از عربستان برگزید، ضروری بود که برای دادن مشروعیتی مذهبی بدین جنگها، برداشت تازه ای را از ضوابط و مقررات اسلامی به مسلمانان عرضه کند که بتواند این ماجراجوییها را از صورت غارتگریهای سنتی پیشین بیرون آورد و از آنها انجام یک وظیفه مذهبی بسازد. در اجرای چنین برنامه ای بود که آیه های متعددی از قرآن از نظر تعبیر و تفسیر مورد دستکاری سراسری قرار گرفتند. از یکسو از میان بیش از ۶,۰۰۰ آیه قرآن نزدیک به ۵,۰۰۰ آیه دوران مکی آن (که در آنها صحبتی از قتال و شمشیر نشده بود) بکلی کنسار گذاشته شدند، از سوی دیگر میان هزار و اندی آیه دوران مدنی تنها ۳۳ آیه خاص مربوط به قتال و ۹ آیه مربوط به غنیمت دستچین شدند (در شرایطی

که در خود قرآن، در آیه های متعددی تصریح شده بود که همه آیات قرآنی به یک اندازه از اعتبار برخوردارند و هیچ آیه ای را از این حیث بر آیات دیگر رجحانی نیست^۱ و سرانجام همین ۴۲ آیه دستچین شده نیز از چهار دیواری «شان نزول» خاص خودشان (که تنها به جنگهای دوران خود پیامبر در مدینه مربوط میشد) بیرون کشانده شدند تا به همه دورانهای بعد از محمد و به همه سرزمینهای بیرون جزیره العرب تعمیم داده شوند^۲.

به موازات این دستکاری حساب شده در ماهیت آیات و احکام قرآنی و دستکاری های حساب شده مشابهی نیز در برداشتهای قرآنی مربوط به شخصیت خود پیامبر اسلام صورت گرفت تا این برداشتها بنویه خود با نیازهای شمشیرکشانه خلافت تطبیق داده شوند، زیرا آن شخصیتی که تا آنزمان در خود قرآن از محمد ارائه شده بود به درد این اسلام سفارشی نمیخورد. این بار بدین پرداخته شد که از خود این پیامبر بت شکن، بتی قهارتر از همه ۳۶۰ بت شکسته شده بتخانه کعبه ساخته شود و چنین بود که از پیامبری که خودش بارها تأکید کرده بود که معجزه ای بجز خود قرآن ندارد^۳، پیامبری ساخته شد که شمار معجزاتش در همان قرن دوم هجری از یکهزار فراتر رفت و در دورانهایی دورتر بدست محدثان بزرگواری از جهان تشیع به ۴۴۰ رسید، و سرانجام در عصر خود ما آیت الله روح الله خمینی این شمار را اساساً «از حد و حصر بیرون» دانست^۴.

به همین سان از پیامبری که گفته بود «نمیگویم که از عالم غیب خبر دارم و کلید خزائن خداوند در دست من است، زیرا که اگر قدرت غیبگویی داشتم از آن به سود خودم بهره میگریفتم و متحمل اینهمه رنج و زیان نمیشدم» پیامبری ساخته شد که نه تنها خودش بر تمام علوم اولین و آخرین آگاه بود، بلکه این علم لدنی را در داخل

۱ - به صفحات ۲۸۶ و ۲۸۷ مراجعه شود

۲ - به صفحات ۲۸۸ تا ۲۹۲ مراجعه شود

۳ - به صفحه ۳۶۷ مراجعه شود

۴ - به صفحه ۳۶۹ مراجعه شود

پوست گاوی برای امامان شیعه نیز به ارث گذاشته بود تا از هر امام به امام بعدی منتقل شود، و به‌همراه آن از پیغامبری که خود را بشر جایزالخطایی مانند بشرهای دیگر دانسته بود پیغامبری ساخته شد که نه فقط خودش معصوم بود، بلکه این عصمت بعد از او به امامان دوازده گانه جهان تشیع نیز منتقل می‌شد. سلسله نامحدودی از دیگر افسانه‌های بی سر و ته مربوط به این پیامبر نیز ساخته شد که داستان نامه‌های ارسالی محمد به پادشاهان ایران و بیزانس و حبشه و شکست طاق کسری در شب تولد او و خاموشی آتش آتشکده‌های فارس در آن شب از جمله آنهاست.^۱

و باز در اجرای همین برنامه حساب شده بود که در طول ۱۴ قرن، این فرمول سنتی که شمشیرکشی عرب در اجرای فرمان الهی و رهنمود پیامبرش با هدف نشر اسلام در سراسر روی زمین و تنها به خاطر شور و ایمان یکپارچه سلحشوران اسلام صورت گرفت بصورتی چنان پیگیر گفته شد، و آنقدر از جانب سخنگویان دستگاه‌های خلافت، و مفسران، و فقها، و محدثان، و مورخان، و وعاظ و روضه خوانان و دیگر دستگاههایی (که جملگی آنها مشروعیتشان را از همین فرمول می‌گرفتند) در کتابها و منابر و مدارس بازگو شد، و قرن‌ها پس از قرن دیگر آنقدر روایت و حدیث «موثق» در همین راستا از جانب محدثان و راویان سنی و شیعه ساخته و پرداخته شد و از قول خدا و پیامبر و امامان او به مؤمنین تحویل داده شد، که اساساً تصور تردیدی هم در باره اصالت این فرمول به ذهن هیچ مسلمانی خطور نکرد، یا اگر هم خطور کرد به مرحله پرسشی نرسید که می‌توانست بسرای گوینده آن اتهام ارتداد و تکفیر را با همه پیامدهایش دنبال بیاورد.



واقعیت چهارم این است که قانون والای «انما المؤمنون اخوه»

۱ - به صفحات ۴۱۱ تا ۴۲۲ مراجعه شود

که در قرآن از آن سخن رفته بود، بیفاصله پس از درگذشت محمد جای خود را به قانون حقیرانه تجدید دشمنی ها و رقابت‌های سنتی قبیله ای و خاندانی سپرد که در زمان خود محمد موقتاً کنار گذاشته شده بود، و بدفرجام ترین این تجدید حسابها - که بعداً بر تمام تاریخ ۱۴۰۰ ساله اسلام اثری ناخوشایند بخشید - کوشش بنی امیه برای بازیابی موقعیت ممتازی بود که ظهور پیامبری از میان بنی هاشم آنها از دستشان گرفته بود. این تلاش در دوران خلفای راشدین خلیفه سوم را بر مسند خلافت نشانید، ولی جنگ قدرت نهایی در زمان معاویه میان او با علی و بعد با فرزندش حسن صورت گرفت که به انتقال قطعی خلافت به خاندان اموی و به همراه آن به دگرگونی بنی‌سادی آیین تازه از صورت یک مذهب به صورت یک امپریالیسم خشن و نژادگرای عربی انجامید.

تقسیم جهان اسلام به دو بخش سنی و شیعه عملاً از همین هنگام آغاز شد. این دوگانگی واقعاً یک رویارویی مذهبی نبود، بلکه در درجه اول یک رویارویی سیاسی بود که ریشه در همین جنگ قدرت بنی هاشم و بنی امیه داشت، و اگر بعداً ایرانیان جانب خاندان علی را گرفتند برای این بود که آنان نیز مناسب میدیدند مبارزه خود را با خلافت اموی با مشروعیتی مذهبی درآمیزند. همه آن سیل های خونی که در طول قرون در جنگهای ویرانگر سنی و شیعه روان شد از همین جنگ قدرت قبیله ای اعراب مایه گرفت، همچنانکه سیل خونی که در جنگهای درنده خویانه کاتولیکها و پروتستانهای اروپای مسیحی جاری شد ریشه در جنگ قدرت کارگردانان کلیساهای لاتینی و ژرمنی داشت.

در جهان تسنن از همان زمان بنیانگذاری خلافت اموی بدست معاویه، حکم سقوط اخلاقی و مذهبی خلافت اسلامی بسا تبدیل این خلافت از صورت انتخابی به صورت موروثی به امضا رسید، زیرا وجود چنین خلافت موروثی نه تنها انحرافی آشکار از قانون قرآنی «ان اکرمکم عندالله اتقیکم» بود، بلکه سرآغازی برای روی کسار آمدن امیرالمؤمنین هایی چنان آدمکش و فاسد و فاسق و فریبکسار بود که

تمام تاریخ ۱۴۰۰ ساله بعدی اسلام را تا انقراض نهایی خلافت عثمانی بصورت یک سریال جنایی جنایت و رذالت درآوردند، سریالی که داستان بسیار کوتاه شده آنرا در فصل مستقلی از همین کتاب خوانده آید.

در عوض آنچه نیاز به ارزیابی مبسوط تری دارد - زیرا که بصورت بسیار نزدیکتری با تاریخ اسلامی کشور خود ما مربوط میشود - واقعیت‌های جهان تشیع است که بخصوص چهار قرن گذشته این تاریخ در زیر سلطه همه جانبه آن گذشته است و امروز نیز میگردد.

.....

آیین تشیع با آنکه در اصل یک پدیده جنگ قدرت داخلی اعراب بود، خیلی زود از جانب ایرانیان صورت رویارویی سیاسی و فرهنگی ایران و عرب را بخود گرفت، و در این ماهیت تازه عملاً تبدیل به رونوشت اسلامی شده ای از ساختار اجتماعی و مذهبی ایران ساسانی شد که دو ویژگی اصولی آن موروثی بودن نهاد سلطنت و برخورداری پادشاهان از فره ایزدی بود. این هر دو ویژگی بصورت امامت موروثی و برخورداری امامان از معصومیت ذاتی عیناً به امامان شیعه انتقال یافت.

مکتب تشیع بهمان اندازه که از نظر سیاسی در راستای پاسداری از هویت ملی ایرانیان در برابر سلطه جویی عرب حرکتی کارساز بود، از دیدگاه مذهبی مشروعیتی نداشت، نه در قرآن به صورتی مستقیم یا حتی غیرمستقیم بدان اشاره ای شده بود، نه خطابه محمد در اجتماع غدیر خم واقعاً حکم انتصاب علی را به جانشینی او داشت و نه دلیل قابل قبولی بر درستی این ادعای بعدی شیعیان وجود داشت که محمد - با آنکه در خود قرآن بر امی بودن او تأکید گذاشته بود - در هنگام نزدیکی درگذشت خویش قلم و کاغذ خواسته بود تا علی را به جانشینی خود تعیین کند. بدین جهت از همان آغاز اکثریت بسیار بزرگی از مسلمانان این گرایش را تنها بدعتی در دین تلقی کردند و امروز نیز، باوجود گذشت چهارده قرن، همچنان آنرا بدعتی در دین تلقی میکنند.

در عوض همین نهاد تشیع توانست در طول قرون به صورت
عاملی پویا در امر جدا نگاه داشتن ایران از بقیه جهان اسلام و
جلوگیری از تحلیل کامل آن در جهان اسلامی (آنان که در مورد
تقریباً کلیه دیگر سرزمینهای متصرفی عرب تحقق یافته بود) به کار
گرفته شود، هر چند که رهبری این تلاش توسط امامان شیعه از زمان
امام چهارم به سستی گرایید و روحیه مبارزه و مقاومتی که تشیع
ایرانی بر آن پایه گذاری شده بود جای خود را به سازشکاری و از
میدان گریزی داد، و سرانجام به لطف عامل نوظهوری به نام «تقیه»
امامت کلاً به صورت دستگاه ساده دریافت وجوه بریده از جانب
مؤمنین در آمد.

سیستم موروثی امامان شیعه در عمل با همان
نابسامانی هایی مواجه شد که پیش از آن سیستم موروثی پادشاهان
ساسانی با آن مواجه شده بود، یعنی علی‌رغم اسطوره برخورداری
امامان از خطاناپذیری و از علم لدنی، عملاً نشان داده شد که همگی
آنان هم خطاپذیرند و هم آگاهی مورد ادعا را بر گذشته و بخصوص
بر آینده ندارند، و اصولاً نمیتوانستند هم داشته باشند، زیرا در جایی
که در مواردی متعدد در خود قرآن تصریح شده بود که شخص پیامبر
دسترسی به عالم غیب نداشته و خطاناپذیر نیز نبوده است، چنین
مواهبی نمیتوانست از او به وارثانش انتقال یافته باشد. نحوه عمل
امامان در دوران زندگانشان نیز عملاً نشان داد که همه آنها در
سالهای امامتشان برحسب تشخیص شخصی خود و در ارتبساط با
ویژگیهای فکری و روحی خاص خویش عمل کرده اند و نه در اجرای
برنامه های از پیش تعیین شده ای که خودشان بر آن ها آگاهی داشته
باشند. دو امام دوم و سوم که برادران تنی بودند و در دامان یک
مادر پرورش یافته بودند، یکی راه سازش با خلیفه وقت را در پیش
گرفت و دیگری راه جنگیدن با او را. امام چهارم نه تنها با قاتل
پدرش دست بیعت داد بلکه به روایت آیت الله خمینی در مواردی
متعدد بدو راهنمایی های گرانبها نیز کرد. امام پنجم نه فقط دست
به مبارزه ای علیه خلافت غاصب نزد بلکه با ابداع اصل تازه ای بنام

تقیه راه را بر سازشکاری امامان بعدی نیز گشود. امام ششم در شرایطی که امکان انتقال خلافت به خاندان علی بیش از هر زمان دیگر فراهم آمده بود، دعوت ابومسلم را برای احراز مقام خلافت نپذیرفت و حتی دو تن دیگر از افراد خاندانش را که میتوانستند بسر این مسند نشینند از آمدن به میدان باز داشت. امام هفتم به روایت بحارالانوار عاجزانه جیره خواری هارون الرشید را پذیرفت و برای دوام شوکتش دعا کرد. امام هشتم ولیعهدی رسمی خلیفه غاصبی را بعهده گرفت که به تأکید بزرگان شیعه در کمتر از یکسال بعد او را مسموم کرد. امام نهم با دختر همین خلیفه ای که پدرش را کشته بود زناشویی کرد و خود را تا به آخر عمر در زیر حمایت او قرار داد، و امامان دهم و یازدهم اصولاً در به روی خویش بستند و حتی از پذیرفتن شیعیان خود نیز به بهانه تقیه سر باز زدند. با اینهمه شیعیان همچنان آنانرا معصومانی برخوردار از علوم اولین و آخرین دانستند، زیرا از امام باقر در باره آنان روایت شده بود که: شیعیان ما باوقار و آرامش هستند، مانند شتری که مهار در بینی دارد، چون او را بکشند به راه افتد و چون بر صخره ای بخوابانند بخوابد^۱. احادیثی که جعل آنها لازم آمد تا این چنین ابهام ها در کار امامان شیعه توجیه شده باشد خود نمایانگر مشکلی هستند که حدیث سازان در این راه با آن مواجه بوده اند، زیرا که اگر چنین نبود محدثی به اعتبار ثقه الاسلام کلینی ناگزیر نمشد در کتابی به اعتبار «اصول کافی» این حدیث را نقل کند که «امام جعفر صادق علیه السلام به صحابی خود معاذبن کثیر فرمود: یا معاذ، همانا که امر وصایت در مکتوبی سر به مهر توسط جبرئیل علیه السلام بر محمد صلی الله علیه و آله نازل شد، و جبرئیل بدان حضرت گفت: یا محمد، پروردگارت سلام میرساند و میفرماید این همان مکتوب است که در شب معراج در فرستادن آن با تو پیمان کردم و ملانک را هم گواه این پیمان گرفتم. و آن مکتوب چند مهر داشت. علی علیه السلام در دوران زندگی

۱ - اصول کافی: کتاب الایمان والکفر، باب المؤمن و علامات و صفاته.

خود مهر اول را بگشود که در آن نوشته بود: با دشمنان خلافت مصاف کن و در این راه شهید شو، سپس حسن علیه السلام در دوران خود مهر دوم را گشود که در آن نوشته بود: با دشمنان مصالحه کن و از جنگ برحذر باش. و چون حسن درگذشت، حسین بن علی علیه السلام مهر سوم را گشود که در آن نوشته بود: جنگ کن و بکش و کشته شو، و مردمی را نیز همراه خودت بسه شهادت بسبر. و چون خواست درگذرد مکتوب را به علی بن الحسین علیه السلام داد کسه مهر چهارم را گشود و در آن نوشته دید که: جنگ نکن و سکوت کن و چون علم در پرده شده سر به زیر انداز و خاموش بمان، و وی نیز هنگام وفات مکتوب را به فرزندش محمد بن علی داد که مهر پنجم را گشود و در آن خواند که: کتاب خدایتعالی را تفسیر کن و مانند پدرت خاموشی گزین، و میراث امامت را به پسرت بده... معاذ عرض کرد: قربانت کردم، آیا آن شخص شماست؟ حضرت فرمود: آری، منم ای معاذ ولیکن مبادا که این را برای دشمنان ما روایت کنی! عرض کردم: از خدائی که این مقام را از پدرانت به تو رسانیده است مسئلت دارم که تا پیش از وفات تو مانند آنها به اولادت نیز عطا کند. فرمود: ای معاذ، همین کار را هم کرده است. پرسیدم: او کیست؟ فرمود: این طفلی که خوابیده است، و با دست خود اشاره به عبدالصالح (موسی بن جعفر) کرد که در بسترش خوابیده بود^۱.

معهدا تاریخ شیعه حاکی است که امام جعفر صادق در این هنگام فرزند ارشدش اسمعیل را به جانشینی خود تعیین و اعلام کرده بود و فرزند دومش موسی فقط بعد از آن به امامت تعیین شد که اسماعیل پیش از پدرش درگذشت.

پنجاه سال پیش از این، احمد کسروی، پژوهشگر گرانقدر عصر ما، با اشاره به همین واقعیت ها، در کتاب شیعیگری خود پرسید: «پس از پیغمبر اصولاً چه نیازی به چنین امامان میبوده؟ و کارهایی که از اینان سر بر زده کدام است که ما آنها را به روی جهانیان

۱ - اصول کافی، کتاب الحجة، باب «الائمة لا یفعلون الا بعهد من الله»

کشیم؟ کدام برگزیدگی یا برتری را از خود نشان داده اند؟ کدام گمراهی را از پیش برداشته اند؟ کدام تکانی را پدید آورده اند؟».

* * *

واقعیت پنجم این است که برخلاف سایر منجی ها و مسیح ها و مهدی های مذاهب دیگر جهان که همگی پیام آور صلحند، صاحب الزمان اثنی عشری ما شمشیرکشی چنان خونریز است که حتی در جمع بخت النصرها و نرون ها و آتیلاها و چنگیزهای تاریخ همتایی برای او نمیتوان یافت. رسالت این مهدی، بر مبنای صدها حدیثی که از خود پیامبر و از امامان شیعه در کتابهای محدثان عالیقدر جهان تشیع نقل شده و مجموعه آنها را یکجا در جلد سیزدهم بحسارالانوار مجلسی میتوان یافت، اصولاً این است که آنقدر آدم بکشد که نه تنها خشکی ها را خون بگیرد بلکه دجله و فرات نیز به رنگ خون درآیند، و چنانکه در «مهدی موعود» از شیخ صدوق نقل شده «از هر هزار نفر یک نفر را هم زنده نگذارد»، و «نه دهم همه مردم بدست او از میان بروند» و «آنقدر خون بریزد که خدا را راضی کند»^۱، و سرانجام حتی فرزند خود این امام (که ظاهراً در دوران غیبت کبری او در طالقان زاده شده است) صدا به اعتراض بردارد که به کدام حکم اینقدر آدم میکشی؟ و امام بر منبر رود و لنگه کفش علی اکبر را نشان دهد و گوید که اگر همه مردم روی زمین را هم بکشم هنوز قصاص این لنگه کفش را نگرفته ام. وقتی هم که دیگر انسانی برای کشتن باقی نمیماند، امام و ۳۱۳ تن یارانش که برای هرکدام از آنان شمشیری با نام و نشان خودشان از آسمان نازل شده است به سراغ کشتن کلیه حیوانات حرام گوشت روی زمین میروند، و چون این نیز کفایت نمیکند، صاحب الزمان مردگان بنی امیه را زنده میکند تا آنها را دوباره بکشد، و یاز زنده میکند و باز میکشد، تا آنهنگام که خودش بدست زن ریشداری (که به گفته استاد امام زمان شناسی حوزه

۱ - مهدی موعود، به ترتیب صفحات ۱۱۵۸ و ۱۰۲۵ و ۱۰۷۲

علمیه قم زنی ایرانی خواهد بود^۱) کشته شود، بی آنکه هیچ مشکلی از مشکلات اسلام حل شده باشد، زیرا که لازم میآید برای برقراری عدالت اسلامی بار دیگر پیامبر اسلام و علی و حسین، این بار سه ترتیب معکوس به جهان بازگردند، یعنی نخست حسین به مدت ۳۰۹ سال سلطنت کند، سپس علی به مدت ۴۰,۰۰۰ سال، و سرانجام خود پیامبر به مدت ۵۰,۰۰۰ سال!

حقیقت نهفته در همه این ماجرا این است که در همان دوران پایانی سلسله امامان، روحانیت شیعه با توجه به اینکه امام یازدهم بدون فرزند از جهان رفته بود و این وضع موقعیت این روحانیت را با خطری اصولی مواجه میکرد، برای این امام فرزند نادیده ای ساخت که او را نخست به مدت هفتاد سال پشت پرده ای نگاه داشت و سپس برای مدتی نامعلوم (که به برآورد آیت الله خمینی ممکن است صد هزار سال بطول انجامد) به غیبتی کبری فرستاد، منتهی پیش از آغاز این غیبت از او «توقیعی» گرفت که بموجب آن در تمام دوران این غیبت، حجت او بر شیعیان «راویان احادیث» وی خواهند بود. بدین ترتیب همان سناریویی که پس از درگذشت خود محمد از جانب دستگاه خلافت طراحی شد تا به نام محمد و قرآن اسلامی در خدمت شمشیرکشی و غنیمت گیری عرب ساخته شود، با سه قرن فاصله از جانب بیضه داران جهان تشیع طراحی شد تا این بار برای امامان شیعه، یک «مهدی» سفارشی ساخته شود که «توقیع» او ادامه بیضه داری بیضه داران دین را برای درازمدتی هرچه بیشتر تضمین کند. شاید نیازی بدین تذکر نباشد که این توقیع نان و آب دار را از زمان صدور آن تا به امروز هیچ آفریده ای بجز خود این «راویان حدیث» به چشم ندیده است، و تازه در جمع خود این راویان احادیث نیز اولین بار با فاصله بیش از ۵۰ سال از «غیبت کبرای» امام، بزرگواری بنام شیخ صدوق (ابن بابویه قمی) از وجود چنین توقیعی خبر داده است که خود نیز آنرا ندیده و فقط از قول شخصی بنام حسن

۱ - نقل از هفته نامه کیهان چاپ لندن، ۲۸ آذر ۱۳۸۱

بن احمد بن مکتب روایت کرده است که آنرا تصادفاً در دست آخرین وکیل امام زمان دیده بوده است. و همین مدرک بسیار محکم و معتبر است که یکهزار و صد سال بعد، سرنوشت ۷۰ میلیون نفر ایرانی آغاز هزاره سوم را در اختیار مطلق وارثان قرن بیست و یکمی همین توقیع داران قرار داده است.



واقعیت ششمین این که اسلام شمشیر و غارتی که به سفارش خلافت عرب، و در خدمت منافع خلافت عرب شکل گرفت و به بیرون از مرزهای عربستان صادر شد، علیرغم منافی که در کوتاه مدت برای این خلافت به بار آورد، در درازمدت نمیتوانست سرنوشتی بهتر از آن داشته باشد که داشت. نزدیک به دو هزار سال پیش، در انجیل متی از عیسی مسیح نقل شده بود که «شمشیرت را غلاف کن، زیرا که آنکس که با شمشیر میکشد با شمشیر نیز کشته میشود»، قانونی که تاکنون در مورد همه امپراتوریهای تاریخ صادق بوده است خواه ناخواه میبایست در مورد امپراتوری شمشیرکش عرب نیز صادق باشد، ولو آنکه بر چنین امپریالیسمی مهر مذهبی زده شده باشد. ادعای اینکه خداوند از میان همه اقوام آفریده خودش بیابان نشینان حجاز را برای هدایت بقیه مردم جهان به راه حق، آنسهم با برهان شمشیر و خون برگزیده است، بهمان اندازه برای چنین خدایسی توهین آمیز است که این ادعای دیگر که همین خدا پیش از عربان قوم دیگری از آفریدگان خودش را در مقابل این تعهد که قسمتی از پوست آلت رجولیت پسرانشان را ببرند قوم برگزیده خود شناخته و سرزمینی از سرزمینهای خودش را بصورت ششدانگ به آنها بخشیده باشد.

حدیث پردازانی که برای مشروعیت دادن به شمشیرکشیها و غارتگریهای بادیه نشینان عرب، صد سال پس از محمد تازه از قسول او حدیث آوردند که: «بهشت در سایه شمشیر عربان است»، و «اسلام در شمشیر است و شمشیرهایند که کلید بهشت و دوزخند»، و «من

آمده ام که درو کنم، نه اینکه بکارم»، دانسته یا ندانسته بر این قانون دیگر نیز تأکید نهاده اند که آن بهشتی که در گرو برندگی شمشیرهای قومی معین باشد، با کند شدن این شمشیرها، الزاماً عذر ساکنان قبلی خود را خواهد خواست تا جایشان را به آنهایی دهد که این بار با شمشیرهایی برنده تر به میدان آمده اند، و چنین بود که مستعمره گران پیشین، خود را تنها پس از گذشت چند قرن مستعمره شدگان قرون نوزدهم و بیستم و مجتمع جهان سومی قرن بیست و یکم یافتند.

آن بهشت گمشده قرون صدر اسلامی که هنوز هم قدرت طلبانی از درون این مجتمع بیش از یک میلیارد نفری جهان سومی به ساده دلان راه گم کرده این مجتمع وعده بازگشت بدان را از طریق اجرای دقیق مراسم سنگسار و قصاص و حد و تعزیر و ریش و مقنعه میدهند، مطلقاً محصول این دست بریدن ها و حد و تعزیرها نبود، محصول غنایمی بود که شمشیرکشیهای عرب از سرزمینهای ثروتمند دور و نزدیک به دارالخلافه های دمشق و بغداد سرازیر میکرد، و محصول دانشی که از جانب وارثان تمدنهایی بسیار پیشرفته تر، اجباراً در اختیار امپراتوری نویناد عرب گذاشته میشد. اگر دوران طلایی قرن اولیه اسلام برجای نماند، این نیز برای آن نبود که در اجرای رجم و حد و تعزیر فتوری رخ داده بود، یا پهنای ریش مردان و ضخامت حجاب زنان کاهش یافته بود، برای این بود که شمشیر عرب نخست در پواتیه و قسطنطنیه و آسیای میانه، سپس در جنگهای صلیبی، برندگی سرنوشت ساز خود را از دست داد و به همراه آن با همان شتابی که حجم غنایمی جنگی کاهش یافت شور مذهبی جنگجویان اسلام نیز فرونشست. زمانی که اروپای ظلمت زده قرون وسطایی با دوران رنسانس خود عصر تازه ای را که میبایست به قرن روشنگری راهبر شود آغاز کرد، درست همزمان با هنگامی بود که جهان اسلامی در راهی خود بسته و در لاک رکود و انحطاط خویش فرو رفته بود. در این دگرگونی، شمشیرهای صلیبیان بدل به توپ و تفنگ، سپس به خمپاره و مسلسل و سرانجام به بمب و

موشک و بمب اتمی شد، و کارگاههای شمشیرسازی قرون وسطایشان جای خود را به دانشگاهها و آزمایشگاهها سپرد، در شرایطی که شمشیرهای مسلمانان همان شمشیرهای کهن باقی ماند، منتها با زنگ زدگی روزافزون نخست به خنجر، سپس کارد و سرانجام چاقوی آشپزخانه بدل شد، زیرا دیگر کاری بیش از قتلهای زنجیره ای و غیرزنجیره ای کور و کچل های خود جهان اسلام از آنها خواسته نمیشد.

بیش از پانصد سال است این جهان اسلامی که روزگاری سه برکت دانش خود گل سرسید جهان متمسدن بشمار میرفت، کنار گودنشین ساده ای در جهان پویای غرب و شاهد ناتوانی بر نوآوری ها و دستاوردهای روزافزون علمی و صنعتی و فرهنگی این جهان پیشرو بیش نبوده است. نه خودش یک دانشمند واقعی به جهان عرضه داشته است، نه یک صنعتگر واقعی، نه یک کاشف واقعی، نه یک مخترع واقعی، و بناچار هیچ سهمی نیز در سیر شتابان بشریت امروز بسوی ترقی و تکامل نداشته است، با اینهمه تمام امکاناتی که برای این جهان غرب وجود داشته برای او نیز وجود داشته است، هیچ بلای پیش بینی نشده آسمانی و زمینی هم در این سالها بر او نازل نشده است؛ اگر فرمان استعمار تقریباً سراسری جهان مسلمان بدست نامسلمانانی استعمارگر در قرون پایانی هزاره دوم صادر شده، چنین فرمانی در آسمان نوشته نشده است، در خود این جهان مسلمان نوشته شده است که دشوار میتواند علیه شمشیرکشی غرب استعمارگر بانگ مظلومیت بردارد، زیرا این غرب استعمارگر با همان منطقی با او عمل کرده است که خودش ۱۴۰۰ سال پیش ازین با دیگران عمل کرده بود.

درست بهمین دلیل نیز، این دنیای عقب مانده و جهان سومی میباید راه نجات خویش را از مخمصه ای که بدان گرفتار آمده است، در بازیابی برندگی پیشین شمشیرهای خویش از راه دستیابی به دانش و صنعتی همسنگ جهان پیشرفتگان و آزاداندیشی دور از تعصبی همانند آنان بجوید و نه در «دهن کجی» با چنین جهانی از راه توسل

به تروریسم و مشت گره کردن و شعار دادن، زیرا که چنین دهن کجی مسلماً این جهان عقب مانده را به برابری با جهان پیشرفته نمیرساند. این واقعیت بنیادی تاریخ را اروپای جهل زده دوران قسرون وسطی بموقع دریافت و بموقع، با بهره گیری از تمدن و فرهنگ پیشرفته تر دنیای اسلامی آنزمان، عقب ماندگی خویش را جبران کرد، ولی دیگر بدین اکتفا نکرد و راه خود را بسوی برتری جویی بر همین دنیای مسلمانان ادامه داد.

اگر نه گفتن ها و دهن کجی های جهان بیش از یک میلیارد نفری اسلامی، از طریق خشونت های روزافزون و فعالیت های تروریستی و بمب گذاریها و کشتارهای کور تاکنون نتوانسته است غرب استیلاجو و سودطلب را از ادامه راه خود بسازد، بخاطر این نیست که داوطلبان عملیات انتحاری در جهان اسلامی در حد کافی زیاد نبوده اند، یا در رفتن به جانب مرگهایی مسلم کوتاهی کرده اند، بخاطر این است که این دنیای در بسته ای که چندین قرن است در جای خود در جا میزند و راه را بر هیچ نوآوری و آینده نگری نمیگشاید، چیزی ندارد که بعنوان جایگزینی بهتر در برابر نظم کنونی جهان پیشرفته، به جهانیان عرضه کند. بنیادگرایان این جهان اسلامی در ارائه مفاسد تمدن غربی داد سخن میدهند، ولی تمام آنچه خودشان در برابر آن ارائه میدهند از بازگشت به «عصر طلایی تمدن اسلامی» فراتر نمیروند، و این عصر طلایی نیز بیش از هر چیز، در برداشتهای آنان به حجاب زنان و محروم کردن آنان از بسیاری از امتیازات مردان، و قوانین الهی سنگسار و قصاص و دست و پا بریدن و حرمت موسیقی و ذبح حلال و پهنای ریش و نماز جمعه خلاصه میشود، بی آنکه در آن جای زیادی برای دستیابی به دانش پیشرفته جهان امروز - که از بسیار جهات با ضوابط آسمانی مقرر شده از جانب فقهای شرع سازگار نمیآید - منظور شده باشد، و این در شرایطی که این جهان مترقی و دانش پیشرفته آن درست بدلیل جدایی گرفتن از این ضوابط «آسمانی» ادعا شده فقهای خود، توانسته است قید و بندهای دیرینه خود را بگسلد و راه را بسر دستاوردهای آسمانی و

زمینی بیشماری بگشاید که کلیسا همه آنها را متناقض بسا متون آسمانی دانسته بود، و فقهای جهان اسلامی ما همچنان آنها را متناقض با متون آسمانی میدانند.

راه نجات دنیای بیمار اسلامی یکی بیش نیست، و آن برخورداری این جهان از دانش و بینش پیشرفته ای است که جهان غرب در گذشته بخش مهمی از آنرا از خود این جهان فراگرفته است، و موفقیت در چنین تلاشی بیش از هر چیز مستلزم آن است که نگرش متحجر شده و راکد مانده این جهان اسلامی جای خود را به کوشش در جهت هماهنگ کردن خویش با تمدن و فرهنگ پویا و پیشرو و دنیای هزاره سوم بسپارد. راهگشای چنین تحول سرنوشت ساز، مسلماً سازمانهای بنیادگرای اخوان المسلمین و فدائیان اسلام و القاعده و ده ها و صدها نظائرشان در کشورهای اسلامی نیستند، دانشگاهها و اندیشمندان و روشنفکرانی هستند که شمارشان در هیچیک از این کشورها کم نیست، ولی دستهای همه آنان در طنابها یا زنجیرهای تعصب و بیشتر از آن در حسابگریهای خصوصی بهره گیران سنتی دین بسته است.



واقعیت هفتمین این است که اگر همه چهارده قرن تاریخ اسلامی ما تاریخ اسلام دستکاری شده ای در خدمت کشورگشایی ها و غارتگریهای عربی و ترکی و مغولی و تاتاری بوده است، تاریخ چهار قرن گذشته ما، یعنی از آغاز دوران صفوی تا به امروز، تاریخ اسلام دستکاری شده ای در خدمت دشمنی شوم تر از همه این کشورگشایان، یعنی در خدمت توطئه ای اهریمنی برای تبدیل ملتی سرفراز به جامعه حقیری از صغیران مادام العمری زیر قیمومت شرعی آخوندانی وارداتی و وارثان بعدی آنان، و فراهم آوردن شرایطی بوده است که این نظام دام پروری تا زمان ظهور امام زمان پایدار بماند.

این آخوندهایی که به دعوت «مرشدان کامل» صفوی از

طلبه خانه های خود در جبل عامل و شام و بحرین و قطر بسه ایران آمدند و به تعبیر علی شریعتی از حجره طلبه گی خود بیرون خزیدند و در کنار پادشاهان صفوی نشستند، خودشان به اندازه همین مرشدان کامل - اگر نه بیشتر از آنها - استادان آزمون داده فن دروغ و ریا بودند، بهمین جهت خیلی زود ائتلاف نامیمونی میان این دو به امضاء رسید که یکی از دو طرف آن فرزندان شیخ صفی سنی مذهب و صوفی مشربی بودند که به ناگهان طبق شجره نامه ای ناشناخته سادات صحیح النسبی از نسل مستقیم حسین بن علی و امام موسی کاظم از کار در آمده بودند، و درست در سر بزنگاه نیز خود صاحب الزمان به دیدار نواده همین شیخ صفی آمده و شمشیر بر کمرش بسته و او را مأمور برافراشتن پرچم تشیع در سراسر جهان کرده بود، و طرف دیگر ائتلاف آخوند وارداتی جبل عامل بود که او نیز بيمقدمه نایب تام الاختیار همین امام زمان در روی زمین از کار در آمد و معلوم شد که مدتها است از جانب خداوند مسأمریت اداره جهان اسلام را داشته ولی خودش متوجه آن نبوده است. البته این آخوند نه مطلقاً چیزی از ایران و از هویت تاریخی یا فرهنگی آن میدانست، نه با زبان مردمش آشنا بود و نه اصولاً علاقه ای به این مردم داشت. مسأمریتی که وی درین راستا داشت منحصر «استحمار» این مردمی بود که اندکی پیش از آن با برهان قاطع شمشیر قزلباش پیروان بی گفتگوی فرقه ناجیه اثنی عشریه از کار در آمده بودند.

در اجرای سناریوی طراحی شده این ائتلاف نامیمون بسود که مرشد کامل، خسود را تنها یک خادم شریعت از خدام نایب تام الاختیار امام عصر در روی زمین شمرد و نایب تام الاختیار امام نیز در عوض امر اداره امور این جهان را که بموجب توقیع امام زمان بر عهده او بود با توجه به صلاحیت کامل شرعی و عرفی مرشد کامل به وی واگذار کرد. البته این مرشد کامل همان سلطان اسلام پناهی بود که اندکی پیش از آن به هنگام پناه آوردن ولیعهد عثمانی به کشورش، با قید سوگند به قرآن متعهد شده بود که به هیچ صورت

این پناه جسته را به پدرش که قصد کشتنش را داشت بسازنگرداند، و با وجود این با دریافت سکه های زر و سیم سلطان عثمانی، همین امان گرفته بینوا را دست و پا بسته به فرستادگان پدرش سپرد تا در میدان شاه قزوین طناب به گردنش اندازند و خفه اش کنند.

مرشدان کامل بعدی نیز، که از زمان شاه عباس اول لقب کلب آستان علی را بر القاب پیشین خود افزودند، یکی بعد از دیگری از همین نواب تام الاختیار امام زمان برای سلطنت بر کشور خود وکالتنامه گرفتند، در شرایطی که جملگی این کلب های آستان علی پدرکش و مادرکش و برادرکش و فرزندکش از کار درآمدند، و بسیاری از آنان از افراط در باده نوشی و همجنس بازی جان سپردند، و عموماً فساد و ارتشاء و تبعیض را در بالاترین حد بر کشورشان حکمفرما ساختند. به برکت سلطه جویی روزافزون این آخوندان وارداتی، سنت دیرینه دانش اندوزی یکسره از کشور رخت بریست و جای خود را به دعاهای جوشن کبیر و جعفر طیار و به استخاره و طلسم و جادو و جن گیری سپرد، و در دورانی که «فلسفه طبیعی» نیوتن و «نقد خرد» کانت و «بررسی در باره ادراک انسانی» لایب نیتس و «دیکسیونر فلسفی» ولتر در اروپای قرن روشنگری منتشر میشد، حد اعلای دانش ایران شیعه در بحارالانوار ملا باقر مجلسی و روضه الشهدای کاشفی تبلور یافت. حتی سقوط بی افتخار امپراتوری مقتدر صفوی بدست مشتی پابرهنه افغان به ادامه توطئه گیری آخوندهای وارداتی پایان نداد، زیرا اینان با فترتی کوتاه دوباره از عصر آخوندپرور قاجاریه سر برآوردند و این بار چنان در اجرای سناریوی استحمار و استثمار خود پیش رفتند که در پایان این دوران قاجار مملکت را یکسره در آستانه سقوط نهایی به دامن استعمار انگلستان قرار دادند، و هر چند که شرایط استثنایی بین المللی همراه با رستاخیزی ملی معجزآسا مانع این سقوط شد و بصورتی معجزآسایتر کشور را وارد دوران غیرمنتظره ای از پیشروی و شکوفایی کرد، چندی نگذشت که سومین بخش سناریوی استحمار و استثمار، از نو به مرحله اجرا گذاشته شد.

آنچه از یکربع قرن پیش در ایران میگذرد، احتمالاً شوم ترین و در عین حال شرم آورترین فاجعه دوران ۱۴۰۰ ساله ای است که بر کشور ما گذشته است، زیرا این فاجعه در سالهایی چون سالهای پایان قرن بیستم و سالهای آغازین هزاره سوم میگذرد که در آنسها دیگر جایی برای اتلاف وقت باقی نمانده است، و فاصله ای که میان عقب ماندگان کاروان با پیشروان آن پدید میآید به آسانی امکان پر کردن ندارد. تا پیش از دوران صفوی، ماهیت جسمانی ملت ما بود که ضریب میخورد و زخم برمیداشت، ولسی از آن دوران ببعده، آنچه میگذرد تلاشی برای انهدام اصالت انسانی و شرافت وجودی ایرانی است. تلاش برای تبدیل یکی از کهن ترین ملتسهای تمدن آفرین و تاریخ ساز جهان به جامعه صغیرانی است که اگر دستشان در آستین خودشان است، مغزشان در زیر عمامه های آیت الله ها و حجة الاسلامها جای داده شده است.



نظام ولایت فقیه علیرغم ادعای خودش در این باره که سر نسخ آنرا در عرش الهی و وکالتنامه حکومت مطلقه اش را در توقیع امام زمان باید جست، از دیدگاه واقعیتسهای مذهبی نظامی اسست که از آغاز تا پایان آن بر تقلب شکل گرفته است: تقلب با قرآن، تقلب با امام زمان و تقلب با مردم ایران. آن اسلام ناب محمدی که این نظام مدعی کلیدداری آن است نه مطلقاً ناب است و نه مطلقاً محمدی است، ماهیت اسلامی آن نیز بسیار بیشتر از آنکه از قرآن محمد نشأت گرفته باشد از اسلام دستکاری شده ای نشأت گرفته است که ابوبکر و عمر بر اندام امپریالیسم عرب دوختند. و تازه در ایران ما همین اسلام دستکاری شده نیز بدست شاه اسماعیل صفوی مورد دستکاری تازه ای قرار گرفت تا این بار در خدمت جهانگشایی «مرشد کامل» به کار گرفته شود، و باری سومین بدست روح الله خمینی دستکاری شد تا ابزار صدور انقلاب اسلامی او به «همه بلاد و عالم» قرار گیرد. در این دستکاری سوم، خود همان امام زمانی نیز

که در توقیع خویش تصریح کرده بود که هر کس که در دوران غیبت کبرای او ادعای دیدنش را بکند مفتری و دروغگویی بیش نیست، از جانب همین نایب خود به میدان جنگ با صدام عفلقی آورده شد و حتی فرماندهی عساکر اسلام بدو تعلق گرفت.

سلسله دروغهای نظام ولایت فقیه از همان صد روزه نوفل لوشاتو آغاز شد و بخلاف دروغهای دیگری که در طول ۱۴۰۰ سال گذشته از جانب اسلام پناهان دیگر گفته شده و به فراموشی سپرده شده بود، این بار این دروغها در صفحات روزنامه ها و در آرشیوهای رادیوها و تلویزیونها برای ضبط در تاریخ باقی ماند، با این توضیح که این دروغهای ضبط شده تنها آن جزء کوچک کوه یخ بود که از آب بیرون بوده است، و نه آن چهار پنجم یا گاه بیشتر این کوه یخ که همچنان در زیر آب مانده است تا روزی که نوبت به بیرون آمدن آن برسد.

در صد روزه نوفل لوشاتو آیت الهی که بعداً معصوم پانزدهم جهان تشیع شناخته شد و در صف اولیاء و انبیاء جای گرفت، صید بار، یعنی بطور متوسط روزی یکبار وعده هایی دروغین داد که بعداً یکایک آنها را، بدون حتی یک استثناء، پس گرفت. اطمینان داد که در ایران اسلامی روحانیون خودشان حکومت نخواهند کرد و فقط ناظر و هادی مجریان امور خواهند بود، و خود او نیز در حکومت اسلامی مقام رهبری نخواهد داشت و تنها نقش ارشادی خواهد داشت. و تنها چند ماه پس از بازگشت به کشور گفت: این حسرف را که روحانیت نباید مصدر کارها باشد دشمنان ما میگیرند و قصدشان از بین بردن اسلام است. در نوفل لوشاتو گفت: رژیم اسلامی با استبداد جمع نمیشود، زیرا اساس اسلام بر دمکراسی است و وقتی که حکومت اسلامی در ایران برقرار شود دنیا خواهد دید که دمکراسی واقعی چیست، و پس از بازگشت هشدار داد که: این نوشته ها، این برنامه های دمکراسی، همه اش خلاف اسلام است، اینهایی که صحبت از دمکراسی میکنند از یهود بنسی قریظه هم بدترند و ما به اذن خدا و به امر خدا همه را سرکوب میکنیم. در

نوفل لوشاتو گفت: در جمهوری اسلامی هر کسی خواهد توانست عقیده خودش را با آزادی کامل اظهار بکند و دولت اسلامی همه منطقی‌ها را با منطق جواب خواهد داد، و تنها چند ماه پس از بازگشت به کشور گفت: کسانی که جبهه‌های سیاسی تشکیل می‌دهند تا هر چه می‌خواهند بکنند باید دست از کار خودشان بردارند. اگر از اول مثل سایر انقلاباتی که در دنیا واقع می‌شود چند هزار از این فاسدها را در مراکز عام سر می‌بریدیم قضیه تمام می‌شد و اشکال برطرف می‌شد. در نوفل لوشاتو گفت: روشنفکران باید حرف خودشان را آزادانه بزنند تا ما بتوانیم یک فرهنگ سالم به ملت ایران تحویل بدهیم، و در بازگشت به کشورش گفت: به این روشنفکران هشدار می‌دهم که اگر دست از فضول‌های برندارید سرکوب خواهید شد و تمامتان در عرض چند ساعت به زباله‌های فنا ریخته خواهید شد. در نوفل لوشاتو گفت: دانشگاه‌های ما آزاد نیستند زیرا یک عده چماق بدست به آنها میریزند و دانشجویان را می‌زنند و میکشند. و از همان هنگام بازگشت او به کشور چماق‌دارانی بسه دانشگاه‌ها ریختند و دانشجویان را حتی در خوابگاه‌هایشان زدند و کشتند و به دادگاه‌ها نیز فرستادند تا حکم اعدامشان صادر شود.

در خود ایران نه از شمار این وعده‌های دروغ کاسته شد، نه همچنان هیچکدام از این وعده‌ها رعایت شد. در همان روزهای اول، رهبر کبیر انقلاب به مردم بشارت داد که: ما نه تنها آخرتتان را آباد می‌کنیم، بلکه دنیایتان را هم آباد می‌کنیم. برایتان آب و برق و نفت و اتوبوس را مجانی می‌کنیم و خیلی کارهای دیگر هم خواهیم کرد. و تنها یکسال بعد به همین مردم نهیب زد که: هی می‌گویند گوشت گران است و خربزه گران است. به جهنم که گران است. اسلام که خربزه نیست. من خوف دارم که خداوند تبارک و تعالی همه ما را غضب کند، پس یک قدر آدم بشوید. منشور هشت ماده‌ای صادر کرد کسه هیچکس حق ندارد برای کشف گناه و جرم دنبال اسرار مردم باشد و جاسوسی از غیر نماید، زیرا این خلاف دستور قرآن است و مرتکب آن مجرم و مستحق تعزیر شرعی است. و تقریباً همزمان با آن، خود

او به «کلیه دانش آموزان و دانشجویان و معلمان کشور» پیام فرستاد که دانشجویان و دانش آموزان عزیز وظیفه شرعی دارند اعمال دبیران و معلمین خودشان را زیر نظر بگیرند و محرمانه گزارش نمایند و معلمان و دبیران نیز در باره دانشجویانشان همین وظیفه را دارند. همینطور فرزندان عزیز در مورد همدرسان خودشان و مادران و پدران متعهد در مورد فرزندانشان!

در همان نخستین روزهای بازگشت به ایران، رهبر کبیر انقلاب اعلام کرد که تا چند ماه دیگر مجلس مؤسسان تشکیل خواهد شد تا قانون اساسی جمهوری اسلامی را تهیه کند و بعداً این قانون برای تصویب به فراندنم گذاشته شود. ولی در سر موعد همین رهبر کبیر مجلس انتخابی مؤسسان را تبدیل به مجلس انتصابی ناشناخته ای بنام خبرگان کرد و به کسانی که بدین عمل معترض بودند (و نخست وزیر وقت حکومت الهی از جمله آنان بود) اخطار کرد که: اینهایی که مجلس مؤسسان میخواهند و مجلس خبرگان نمیخواهند اصلاً با اسلام مخالفند، برای اینکه مجلس خبرگان میخواهد ولایت فقیه را تصویب کند که خدای تبارک و تعالی فرموده است و اینها از آن میترسند چونکه از اسلام میترسند. در هنگام انتصاب همین مهندس بازرگان به نخست وزیر، این رهبر کبیر انقلاب فرمان صادر کرد که بموجب ولایتی که از شرع مطهر دارد آقای مسهدی بازرگان را که مسلمان و صدیق و خدمتگزار ملت است به ریاست دولت تعیین میکند و به همگان اعلام میدارد که اطاعت از او اطاعت از امام زمان و مخالفت با او در حکم شرک به خداوند است. و تنها ده ماه بعد از آن با تحمیل استعفا بدو، گفت که این مرد از اول هم در راه اسلام نبود و انتصاب او به ریاست دولت کار خطایی بود. در مورد ابوالحسن بنی صدر رئیس جمهوری اسلامی گفت که این مرد مؤمن و شریف و خدمتگزار است و باید مورد تأیید کامل ملت باشد، و چند ماه بعد او را از ریاست جمهوری عزل کرد و گفت: من از اول میدانستم که این مرد عامل سیا و امریکاست و به اسلام دروغ میگوید.

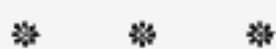
به پیروی از سرمشق ولی فقیه، در تمام بیست و چهار سال

گذشته از جانب کلیه کارگردانان حکومت الهی، در هر شرایط زمانی و مکانی دروغ گفته شد، و یکی از این رشته های دروغگویی نزدیک به یکصد هزار خطبه نماز جمعه ای است که در این مدت، هر روز جمعه در ده ها شهر ایران توسط امامان جمعه برای نمازگزاران ایراد شد و مجموعه آنها احتمالاً یکی از بزرگترین کلکسیونهای دروغ در تاریخ همه مذاهب است. در همین خطبه های نماز جمعه بود که معلوم شد ایران هواپیماهای طیرا ابابیل ساخته است که نیرومندترین هواپیماهای جهانند و از نظر موشک سازی سومین مقام را در تمام دنیا احراز کرده است، و در زمینه رادار به اختراعاتی دست یافته است که امریکائیها «دارند از غصه دق میکنند».

... و این دروغهای بیست و چهار ساله، از آغاز با جنایتهای بیست و چهار ساله دوش بدوش رفتند، جنایاتی گناه چنان فجیع و نفرت آور که در تاریخ قطور جنایتها و جنایتکارهای بزرگ تاریخ به دشواری میتوان مواردی زشت تر از آنها یافت، و آغازگر این سلسله جنایات سوزاندن زنده زنده چند صد مرد و زن و کودک آبادانی در سینما رکس این شهر در همان نخستین روزهای انقلاب بود. یکی دیگر از سلسله های طولانی قربانیان این جنایات، دولتمردان بلندپایه ای از خود همین مافیای عمامه داری بودند که در همان سالهای اول حکومت ولایت فقیه، یا بطور فردی بدست گروههای تروریستی ناشناخته ای چون گروه فرقان، و یا بصورت دسته جمعی چون در جریان انفجار مرکز حزب جمهوری اسلامی کشته شدند، و گناه همه آنان این بود که در سلسله مراتب سازمان روحانیت، میان افرادی معین با عالیترین سمتهای دولتی فاصله بودند و نشستن این افراد بر این مسندها جز با بیرون رفتن آن دیگران از صحنه ممکن نمیشد. وقتیکه دیر یا زود بخش ناپیدای کوه یسخر نیز سر از آب برآورد، و اسناد ناشناخته بسیار و بسیاری را از واقعیتهای پنهانی این سالهای خون و مرگ در معرض بررسی گذارد، بهتر میتوان مفهوم سخن معروف دوران انقلاب فرانسه را در تطبیق آن با اسلام ایرانی دوست سال بعد دریافت که: ای آزادی، چه جنایتها که بنام تو صورت گرفته است! و وقتی هم

که ارزیابی های مربوط به کشتارهای برونمرزی تروریست های جمهوری اسلامی و بمب گذاریهای آنان در شهرهای بیگانه به سلسله قتل‌های زنجیره ای و غیرزنجیره ای درونمرزی افزوده شود، به درجه اصالت این فتوای روح الله خمینی در کشف الاسرار او بهتر میتوان پی برد که: «ای بیخردان، مملکت دین بهشت روی زمین است و آن با دست پاک روحانی تأسیس میشود. فسادها، دزدی ها، جنایتها، خونریزی ها، غارتگریها، همه از آن دسته از افراد این کشور است که با روحانی سر و کار ندارند».

آنهایی که در مساجد و معابر فریاد وا اسلاما برمیدارند و ایمان و امان را در خطر می بینند بدین جهت که در روزنامه ای کاریکاتوری به چاپ رسیده است که چهره ارائه شده در آن با امام سیزدهم جهان تشیع شباهتی دارد، با اندکی روشن بینی یا بیغرضی، میتوانند دریابند که کاریکاتور واقعی آن منجلابی است که خودشان ساخته و بنام اسلام ناب محمدی به صغیران ولایت فقیه تحویل داده اند.



واقعیت هشتمین، ارزیابی موضعی است که اسلام در ایران فردای ما خواهد داشت، یا الزاماً میباید داشته باشد.

در بیست و چهار ساله مرگ و خونی که بر کشور ما گذشته است، یکه تازی بی حد و مرز واپسگرایانی که غالباً درجه تعصب مذهبی‌شان با اندازه پول و مقامی که نظام الهی در اختیارشان میگذارد ارتباطی مستقیم دارد، این واکنش را در قشر بزرگسی از ایرانیان، چه درونمرزی و چه برونمرزی، پدید آورده است که تمام نابسامانی ها را به حساب آیینی گذارند که همه جنایتها و سرکوبگریها به نام آن انجام میگیرد، و بناچار راه حل نهایی را نیز در این بیابند که خود آن را نفسی کنند، یعنی ناخودآگاه به همان راهی روند که آخوند میخواهد و به همان دامی افتند که مکتب آخوند در پیش پایشان گسترده است.

چنین واکنشی، هر چند که کاملاً قابل درک است، نه با حقوق

شناخته شده انسان قرن حقوق بشر که داشتن یا نداشتن مذهب، و انتخاب مذهب و حق تغییر مذهب را حق مسلم هر فرد بشری می‌شمارد سازگار می‌آید، و نه واقع بینانه است، زیرا حقیقت آزموده شده تاریخ این است که هیچ اعتقادی را که در طول زمان نضج گرفته باشد نه تنها با کوبنده ترین چماقها، بلکه با قوی ترین استدلال ها نیز نمیتوان یکشبه از میان برداشت، و اگر مدرک قابل لمسی بر این واقعیت ضرور باشد، انقلاب کبیر ضد مذهبی فرانسه و انقلاب کبیرتر و ضد مذهبی تر روسیه میتوانند مثالهایی گویا بحساب آیند. تحول واقعی در برداشتهای مذهبی توده ها، با همه ضرورتی که دارد، تنها در شرایطی میتواند انجام گیرد که با تحولات همه جانبه ای در دیگر زمینه های فکری و فرهنگی آنان نیز همگام باشد، درست به همان صورت که استقرار دموکراسی واقعی در یک جامعه وقتی امکان پذیر است که زمینه های آموزشی و اقتصادی لازم برای برقراری چنین دموکراسی در آن فراهم آمده باشد.

اگر این قانون الزامی ملاک ارزیابی قرار گیرد، در آنصورت واقع بینانه میباید پذیرفت که در دنیای حاضر ما، با هیچ منطقی هر قدر هم استوار، نمیتوان از بیش از یک میلیارد نفر مسلمان جهان - منجمله از بخش ایرانی هفتاد میلیون نفری آن - توقع کرد که حتی در شرایطی چنان عصیان برانگیز که شرایط کنونی این جهان مسلمان، و چنان عصیان برانگیزتر که شرایط کنونی ایران مسلمان، اعتقادهای مذهبی صحیح یا غلطی را که به ارث تحویل گرفته اند و در طول سالها با آنها بزرگ شده اند به یکباره ترک گویند و بر همه آنها خط بطلان بکشند. چنین تحولی از جانب آزاداندیشانی معدود قابل درک است، ولی آنها از توده های بسیار وسیع تر انتظار نمیتوان داشت، و از یاد نبریم که این قانون فقط قانون مسلمانان جهان نیست، قانون پیروان همه مذاهب است.

.....
آنچه در عوض هم واقع بینانه است، هم منطقی است و هم ضروری، کوشش پیگیر روشنگران برای آگاه سازی پیروان این مذاهب

است تا بدانان امکان دهد که روشن بینانه تر در مسائل دینی خود بیندیشند و واقع گرانه تر در مورد گزینش راه فردای خویش تصمیم بگیرند و اساسی ترین همه این روشنگریها تفهیم این واقعیت است که کلیدداران مذاهب با تمام ادعاهای بیضه داری خود، از آغاز تا به امروز بطور منظم به پیروان خود دروغ گفته اند و بطور منظم از ساده دلی آنان به سود خویش بهره گرفته اند، حتی اگر این بهره گیری مستلزم فرستادن گروهها گروه از آنان به کشتارگاههایی بوده است که تاریخ همه مذاهب از آنها آکنده است. اگر انکیزیسیون مسیحی ۳۱,۹۱۲ نفر را زنده زنده در آتش سوزاند و در یک روز و شب سن بارتلمی ۱۳,۰۰۰ مرد و زن و کودک را - حتی در رحم های مادرانشان - قطعه قطعه کردند، دارالمحنه ها و دادگاههای زندقه و محاکم شرع اسلامی نیز ده ها هزار نفر را در تنوره های گداخته افکندند، یا زنده زنده پوست کنند، یا شقه کردند، یا گچ گرفتند. و اگر ریچارد شیردل ها یکروزه ده هزار اسیر خود را گردن زدند، شاه اسماعیل ها و سلطان سلیم ها نیز یکروزه ۲۰,۰۰۰ نفر را در تبریز و ۴۰,۰۰۰ نفر را در ارضروم، به گناه سنی بودن و شیعه بودن قتل عام کردند.

و تازه نه تنها پیروان ساده دل مذاهب بوده اند که قربانی فریبکاریهای این بیضه داران دین شده اند، بلکه برترین مقدسات خود این مذاهب نیز، اعم از خدا و پیامبران و قدیسین و امامان آنها، به اندازه همین ساده دلان به بهره گیری گرفته شده اند. شاید به عنوان نمونه ای از این واقعیت، تذکر این یک مورد کافی باشد که در همان حال که خود قرآن از زبان خداوند بر توحیدی بودن آیین های یهودی و مسیحی و زرتشتی به یک اندازه تأکید میگذارد (سوره حج، آیه ۱۷)، آیت الله عظیمی که پس از مرگش در «لابلای صفحات قرآن» جا داده میشود، و «پیامبران و ائمه گذشته بر گرد وجود مبارکش حلقه میزنند تا خاک پایش را توتیای چشم خود کنند»، تنها بخاطر اینکه تخطئه تاریخ گذشته کشورش را در برنامه کار خود دارد، همین یکتاپرستان قرآن را «تخم ناپاکان بی آبرویی» مینامد که «زردشت

مجوس مشرک را مرد پاک خداپرست میخوانند»، و این کفر آشکار او نه تنها از جانب همان قضات بزرگوار شرع که توهین بسه «مقام معظم رهبری» را برای صدور حکم قطع دست راست و پای چپ جوانی سی ساله دلیلی کافی می‌شمارند نادیده گرفته میشود، بلکه بلندپایه ترین مقام قضایی کشور برای همین آیت الله بزرگوار «معصومیتی در حد قداست انبیا» قائل میشود^۱.

^۱ آنچه باز تفهیم هر چه بیشتر آن از جانب روشنفکران ضروری است، توجه دادن نسل جوان ما بدین واقعیت است که در جهانی چون جهان متمدنی امروز، سرنوشت ملت ایران در اختیار بیسوادانی قرار گرفته است که با همه آنکه حسابهایشان در بانکهای خارجی با میلیونها و میلیاردهای قرن بیستمی محاسبه میشود، حد و مرز اطلاعاتشان از چهار دیواری قرون وسطایی بحسارالانوار مسلا باقر مجلسی و علم آنان نیز از «علمی که از دارالعلم قم به همه عالم صادر میشود»^۲ فراتر نمیرود. بناچار مسابقه هایی نیز که به دستور این بحرالعلوم ها برای میلیونها دانش آموز و دانشجوی کشور ابن سیناها و رازی ها و خیام ها طرح میشود از این قبیل از کار درمیآید که «کافر و سگ و بول و مدفوع کدامیک نجس ترند؟» در شرایطی که نجس تر از همه اینها را مدتها پیش از این، فقیه بسیار نام آوری به روشنی معرفی کرده بود: «این فقیهان شیعه مانند کسی هستند که بدنش را به نجاست آلوده باشند و برای رفع این آلودگی بدنبال آب برآید و پس از تلاش زیاد بدان دسترسی یابد، اما آب برای زدودن آرایش کافی نباشد، و بناچار اینان تا پایان عمر در نجاست غوطه ور بمانند»^۳.

و اگر با همه اینها همچنان در قلمرو همین بحرالعلوم ها، بسه تعبیر صائب تبریزی «خم در این مجلس بزرگی ها به افلاطون کند»،

۱ - موسوی اردبیلی، رئیس دیوان عالی کشور، ۱۶ شهریور ۱۳۶۰

۲ - آیت الله خمینی، قم، ۲ اردیبهشت ۱۳۵۸

۳ - امام حامد غزالی، نقل از کتاب روضات الجنات محمد باقر خوانساری، ج ۸،

برای این است که باز به گفته او «کار با عمامه و قطر شکم افتاده است» و نه با دانش و بینشی که وجه امتیاز واقعی در جهان امروز ماست.

.....
در اسلام فردای ما، منطق نامعقول پیوند دین و شمشیر، که در طول ۱۴۰۰ سال میلیونها خون ناحق بنام آن ریخته شد و هم اکنون نیز خون های ناحق دیگری به فراوانی در جمهوری الهی ولایت فقیه بنام آن ریخته میشود، میباید جای خود را به منطق بسیار معقولتر جدایی دین از شمشیر سپارد، زیرا واقعیت شناخته شده تاریخ این است که دین اصولاً برای رویارویی با شمشیر بوجود میآید و نه برای اینکه حق را در خدمت شمشیر گذارد. اگر امر بر این میبود که خود شمشیر نماینده حق باشد، در آنصورت مغولان غیرعمامه ای نیز میتوانستند یاسای چنگیزی خود را در جای انجیل و قرآن بگذارند و آدلف هیتلر نیز اشکالی نمیدید که «نبرد من» خویش را چهارمین کتاب آسمانی اعلام کند.

منطقی که بیفاصله پس از درگذشت محمد در خدمت کشورگشایی و غنیمت گیری خلافت عرب بکار گرفته شد، و در طول قرون بعد از آن نیز ابزار مشروعیت کشتارها و غارتگریهای بیابان گردان غیر عرب قرار گرفت، اگر هم میتوانست در جهان قرون وسطایی دیروز محلی از اعتبار داشته باشد در دنیای هزاره سومی امروز مطلقاً چنین جایی را ندارد. بیگمان در این دنیای هزاره سوم نیز شمشیرکشیهای دیگری در آشفته بازارهایی دیگر صورت خواهند گرفت، ولی این بار در هیچیک از آنها خدا چنین آسان به بازی گرفته نخواهد شد.

رابطه ناسالم ۱۴۰۰ ساله کشور ما با آن اسلامی که شمشیرکشان عرب برایش به ارمغان آوردند، میباید بنوبه خود در ایران فردا مورد تجدید نظری بنیادی قرار گیرد، زیرا ادامه چنین رابطه ای برای ملت ما بیش از این امکان پذیر نیست. چهارده قرن رویارویی بی وقفه فرهنگ ایرانی و ویژگیهای زیربنایی آن با فرهنگ

بیگانه ای با ویژگیهایی درست خلاف آنها، نه تنها بسیاری از گرانمایه ترین فرزندان این فرهنگ را به کام مرگ یا به سیاهچالها و شکنجه گاهها فرستاده و یا به ترک یار و دیار واداشته است، بلکه سنگینی چنین رویارویی نیروی حیاتی ملت ما را چنان به فرسودگی کشانیده است که امروز حتی رمقی را برای حرکت در مسیر واقعی خود برایش باقی نگذاشته است.

پایان دادن بدین رابطه ناسالم هزار و چهارصد ساله، تنها از یک راه میسر است و آن جدایی کامل دین از سیاست است تا چماقی که در قرن گذشته از دست کلیسا گرفته شد امروز از دست اسلام چماقدار نیز گرفته شود، و ایران مسلمان ما بتواند به همان راهی رود که نه تنها همه کشورهای مسیحی، بلکه همه کشورهای بودایی، برهمنی و آفریقای سیاه نیز در جهان امروز بدان میروند، و تنها دنیای درسته اسلامی است که با یکی دو استثنا، همچنان در چنبره وابستگی نافرجام دین و دولت گرفتار مانده است.

ایران فردا در عین آنکه میتواند ماهیت مذهبی خود را نگاه دارد، الزامی ندارد که سرنوشت سیاسی خویش را نیز با جهان اسلامی پیوند دهد، و نه تنها چنین الزامی را ندارد، بلکه درست بعکس برایش ضروری است که موضع بین المللی کاملاً مستقلی را در مسیر حفظ منافع ملی خودش داشته باشد. نفس مسلمانی ایران دنباله روی بیقید و شرط آن را از آشفته بازار جهان اسلامی و سهیم شدنش را در اختلافات و نابسامانیهای مزمن چنین جهانی ایجاب نمیکند، همچنانکه مسیحی بودن کشورهای ۹۰ گانه جهان مسیحی، تعهدی برای هیچیک از آنها در پیروی از راه مسیحیان دیگر بوجود نمیآورد. منطقه عمل جهان ایرانی بطور سنتی بسیار بیشتر از سرزمینهای عربی، آسیای مرکزی و خاور دور و آسیای جنوب شرقی و بویژه هندوستان است، و در همین دوران کنونی، درگیر شدن مصنوعی کشور ما در مسائل داخلی جهان اسلامی و تمرکز همه توجه آن بدانچه در لبنان و سوریه میگذرد فرصتی تاریخی و تکرار ناشدنی را برای اینکه پس از فروپاشی امپراتوری شوروی، ایران ایفای

نقش تاریخی و سنتی خویش را در ارتباط با جمهوریهای تازه استقلال یافته آسیای میانه بعهدہ گیرد از دست ما گرفت. شاید این توضیح اضافی نیز لازم باشد کہ مفهوم جدا کردن حساب سیاسی ایران از جهان اسلامی، بیعلاقگی آن به سرنوشت دیگر کشورهای این جهان مسلمان نیست، حتی در شرایطی کہ هیچیک از خود این کشورها به ایران شیعه جز به چشم کشوری بدعتگزار و عملاً نامسلمان ننگرند.

.....
بازنگری اساسی دیگری کہ میباید در ایران مسلمان فردا انجام گیرد، تعدیل قوانینی است کہ با همه آنکہ در طول قرون از جانب بیضه داران دین قوانینی ابدی و تغییرناپذیر خوانده شده اند، مطلقاً با برداشتهای اجتماعی و فکری و با شرایط سیاسی و اقتصادی بشریت عصر حاضر سازگار نیستند، و جهان اسلام نیز در دنیای کنونی مسا در شرایطی نیست کہ بتواند چنین قوانینی را به اکثریت غیرمسلمان جهان تحمیل کند، فقط با پافشاری در حفظ آنها میتواند فاصله خود را با بخش پیشرفته جهان زیادتیر و عقب ماندگی جهان سومی خویش را بیشتر کند.

ریشه واقعی این مشکل را در این میباید جست کہ قوانین برقرار شده در سالهای مدنی اسلام اصالتاً برای مردم خود عربستان و در ارتباط با شرایط محلی و قومی آنان وضع شده اند و نمیتوانند به سرزمینهای دیگری با تمدن ها و فرهنگهایی دیگر و با شرایط اقلیمی و اجتماعی و اقتصادی دیگر منتقل شوند مگر اینکہ در هر مورد کہ لازم آید با چنین شرایط خاص تطبیق داده شوند. همانطور کہ مقررات روزه ماه رمضان بصورتی کہ در قرآن تعیین شده است قابل اجرا در سرزمینهای شمالی و قطبی نیستند، بسیاری از قوانین مربوط به حلال و حرام خوراکی ها، یا قوانین طهارت و غسل و بول و غایط و حیض و نفاس، یا قوانین سنگسار و قطع دست و پا و قصاص و دیه، در قیاس با شرایط بهداشتی جهان امروز دیگر علت وجودی ندارند، همچنانکہ مقررات اقتصادی ابتدایی آنها نیز پاسخگوی شرایط بسیار پیچیده تر دنیای کنونی ما نیستند. مثلاً

دیگر رهنمودهای مربوط به معاملات و شرکتها نمیتوانند در این یک آیه قرآن خلاصه شوند که: «شما که ایمان آورده اید، اگر خواهید به نسیه عمل کنید سند و نوشته در میان آورید، و از نویسندگان درستکاری بخواهید که معامله شما را به کتابت آورد و به پاس اینکه خداوند نوشتن را به وی آموخته است از اینکار ابا نکند. و وقتی که سند را بنویسد، مدیون آنرا امضا کند و از آنچه مقرر شده چیزی نکاهد، و اگر مدیون سفیه یا صغیر باشد دو مرد و اگر یافت نشوند یک مرد و دو زن که مورد قبول طرفین باشند به درستی معامله گواهی دهند و هرگاه آنها را برای ادای شهادت به محکمه بخوانند در آنجا حاضر شوند، و البته نویسندگان سند را نیز بی اجر و مزد نگذارند که اگر چنین کنند نافرمانی خداوند کرده اند» (بقره، ۲۸۲)، همچنانکه رهنمودهای مربوط به کسب و یا بازرگانی نمیتوانند در این دو آیه که «مال یکدیگر را به نسیه نخرید بلکه کاری کنید که با رضا و رغبت متقابل تجارت کرده و سود برده باشید» (نساء، ۲۹) و: «آنگاه که نماز شما پایان یافت در پی کسب و کار خود در روی زمین منتشر شوید و از فضل و کرم خداوند روزی طلبید» (جمعه، ۱۰) خلاصه شوند، و به تمام نیازهای مربوط به مسائل مالیاتی با این قانون که پنج درصد درآمدهای مسلمانان بطور تساوی و نه بصورت تصاعدی به بیت المال مسلمین تعلق گیرند پاسخ داده شوند. چنین قوانینی که میتوانند بادیه نشینان صدر اسلامی حجاز را کفایت کنند نمیتوانند پاسخگوی نیازهای اقتصادی چند میلیارد دلاری دنیای قرن بیست و یکمی امروز ما نیز باشند.

نه تنها چنین قوانین زندگی روزمره، بلکه بسیاری از قوانین جاافتاده تر و دیرپاتر نیز، هر قدر هم در طول زمان لازم الاجرا دانسته شده باشند، در شرایط امروز تمدن بشری امکان پذیرفته شدن و بالطبع به اجرا در آمدن را ندارند، و این ضرورت نه تنها قانونی چون بردگی و برده داری را شامل میشود، بلکه بهمان اندازه مواردی چون نابرابری های حقوقی زن و مرد و حجاب اسلامی زنان و تعدد زوجات را نیز در برمیگیرد. بهمان صورت که اصل بردگی و

برده داری، علیرغم آنکه در هر سه کتاب مقدس توحیدی صریحاً بر آن صحنه گذاشته شده است، از جانب تمدن امروزی بشر از بیخ و بن نفی شده است - و در حدی نفی شده است که حتی بنیادگرایان این مذاهب نیز اجازه این را که اشاره ای به مشروعیت آن کنند به خود نمیدهند - این اصل دیگر نیز که زن بصورت انسانی ۵۰ درصدی به حساب گرفته شود، یا اصل تعدد زوجات که در آن زن بصورت کالایی، یا ماشین تولید مثلی، یا همخوابه ساده ای به حساب گرفته میشود، و نه بصورت شریک تمام عیار یک زندگی، نفی شده اند.

در باره حجاب اسلامی اصولاً غلوی در جهان اسلام صورت گرفته است که بیش از آنکه به خود قرآن مربوط شود به خواست حرمسراداران این جهان در تضمین مالکیت انحصاریشان بر زننده بگوران غالباً زیباروی حرم ها مربوط میشود. آنچه در قرآن در این باره آمده است این است که: «زنان مؤمنسه را بگو که نگاهها و فروجشان را محفوظ دارند و سینه و سر و دوششان را بپوشانند و زینت هایشان را جز به شوهران و محارمشان ننمایند» (نور، ۳۱) و «ای پیمبر، به زنان و دختران خود و به زنان دیگر مؤمنان بگو که خویشان را از بدنگاهی های کسان در امان دارند» (احزاب، ۵۹). میان این فرمان با آنچه ما در نظام الهی طالبان ناظر آن بوده ایم و در نظام الهی ولایت فقیه ناظر آن هستیم تفاوت بسیار است، همچنانکه میان استناد بیضه داران دین بدین حکم قرآنی که مردان را بر زنان برتری است از این رو که مردان از مال خود بدانسان نفقه میدهند، با شرایط امروزی جهان متمدن که در آن بسیار زنان از استقلال اقتصادی برخوردارند و به نفقه گیری نیازی ندارند، ناهماهنگی آشکار وجود دارد.

در ارزیابی روشن بینانه همه این واقعیتها بود که عارف بسیار بزرگ ما، قرنهای پیش در مثنوی خود دینداری واقعی را در این دانست که از قرآن مغز برداشته شود و پوست برای دکانداران دین گذاشته شود. اگر در همه پانصد سال گذشته، به لطف آخوندپروری صفویان و دنباله روان قاجار آنان، بخلاف آنچه مولانا

تجویز کرده بود، همچنان پوست برگزیده شد و مغز به دور افکنده شد، چیزی از قاطعیت ارزشیابی عارف بزرگ ما کاسته نشده است. در اسلام فردای ایران نیز این سرمشق مولانا است که میباید ملاک عمل مردمی بالغ و عاقل قرار گیرد و نه آنچه بیضه داران بزرگوار برای صغیران و مقلدان کارگاههای دام پروری خود خواسته اند و میخواهند.

اسلام فردای ایران میباید اسلامی هماهنگ با تمدن و فرهنگ بشریت متمدنی جهان فردا باشد و نه اسلام عربستان هزار و چهار صد سال پیش، و این دو بهیچ صورت و با هیچ شمشیر و چماق شورای نگهبان و مجمع تشخیص مصلحت نظام قابل تطبیق با یکدیگر نیستند. در این اسلام فردا، میباید حجاب قرون وسطایی زنان و تعدد زوجات و نابرابری های حقوقی زن و مرد، بهمان اندازه کنار گذاشته شوند که قوانین قرون وسطایی قصاص و دیه و سنگسار و دست و پا بریدن کنار گذاشته میشوند، و به همان اندازه که میباید مقررات قرون وسطایی طهارت و غسل و بول و غایط یا حلال و حرام خوراکی ها و ذبح حلال و یا تحریم موسیقی کنار گذاشته شوند، و همه این اصلاحات الزامی میتوانند در تطابق با آیات قرآنی - و نه در تناقض با آنها - عملی شوند اگر اسلام ما از صورت اسلام ۴۳ آیه ای قتال و غنیمتی که خلافت عرب برای ما فرستاد - و هزار و چهار صد سال است اسلام حاکم بر کشور ما است - بیرون آید و جای خود را به اسلام ۶,۰۰۰ آیه ای خود محمد بسپارد که بعکس در همه این هزار و چهار صد سال به فراموشی سپرده شده است.

در شرایطی که خود قرآن به صراحت بر این تأکید نهاده است که تمامی آیات قرآنی در یک حد از اعتبارند و هیچکدام آنها را بر دیگری امتیازی نیست، و با توجه به اینکه آن ۴۳ آیه قتال و غنیمتی که اسلام ۱۴۰۰ ساله گذشته بر آنها بنیاد نهاده شده است جز اینکه در پایان چهارده قرن پیروان خود را به تحمل سرنوشت فلاکت بار امروزی خود محکوم کرده باشند حاصلی به بار نیاورده اند، اسلام فردای ایران میباید برای نخستین بار در ایران و

برای نخستین بار در همه جهان اسلامی، راه خود را بصورتی ۱۸۰ درجه ای تغییر دهد، یعنی این بسار بر آن صدها آیه غیرقتال و غیرغنیمت همین قرآن تکیه داده شود که بر ارزشهای اخلاقی آدمیان و آزادی آنان در انتخاب معتقدات مذهبی خویش و احترام به عقاید دیگران تأکید میگذارند. در همین قرآنی که روح الله خمینی از میان بیش از شش هزار آیه آن تنها یک آیه را معتبر می‌شمارد که «این مخالفان را بکشید تا فتنه از میان برخیزد»، این آیه نیز آمده است که «شما که مسلمانید، غیرمسلمانان دیگر را به سخره مگیرید، زیرا که شاید آنان نیز در دین خود بهترین مؤمنان باشند، و زنان مسلمان نیز زنان نامسلمان را به سخره مگیرند، بسا که آنان نیز بهترین زنان باشند» (حجرات، ۱۱).

۱۴۰۰ سال است اسلام ما اسلامی بوده که غیرمسلمانان را در حد نجاست بول و غایط قرار داده است، و با اینهمه در پایان ۱۴ قرن چنین برداشتی نامسلمانان را فرود نیاورده، فقط مسلمانان را به مذلت کنونی کشانیده است. اسلام فردای ما میباید بر این برداشت دیگر از قرآن متکی باشد که «از کافران نسوز کسانی دوستدار و مددکار یکدیگرند، در حالیکه شما مسلمانان با جداییهای خود فتنه و فساد را در جهان باعث میشوید» (انفال، ۸۳).

۱۴۰۰ سال است اسلام ما اسلام ترس و ارعاب بوده و زندگی مذهبی ما در داخل شبکه ای از وحشت جای داشته است. اسلام فردای ما میباید اسلام خدایی رحمن و رحیم باشد و نه خدای جبار و منتقمی که باید فقط از او ترسید و بدرگاهش شفیع آورد، و البته شفیعانی عمامه دار آورد.

۱۴۰۰ سال است نکوکاری ما در پرداخت سهم امام و روضه خوانی و اشک ریزی بر شهدای کربلا خلاصه شده است. اسلام فردای ما میباید اسلام آن قرآنی باشد که گفته است: «نکوکاری این نیست که روی به جانب مشرق و مغرب کنید، بلکه این است که یتیمان و فقیران و رهگذران و مستمندان را از دارایی خود یاری دهید و به عهد و پیمانی که بسته اید وفادار باشید و در سختی ها

شکیبایی کنید» (بقره، ۱۷۷) و گفته است: «وای بر آن عیبجوی هرزه زبانی که مالی اندوخته است و پیوسته به حساب و شمارش آن وقت میگذراند، گویی میپندارد که مال دنیا بدو عمر ابد میبخشد» (همزه، ۱).

صاحبنظری از ایران امروز ما، و از درون خود این ایران و نه از برون آن، راه فردای ایران ما را بصورتی منطقی و واقع نگرانه ارائه کرده است که مناسب میدانم عین آنرا به عنوان نتیجه گیری پایانی کتاب حاضر، برای خوانندگان خویش نقل کنم:

«ما وقتی به بار سنگین فرهنگی خود نگاه میکنیم، می بینیم که احتیاج به یک بازیینی بزرگ داریم. بنابراین نباید تردید کنیم که آنچه رفتنی است و محکوم به رفتن، بگذاریم برود، در عوض ماندنی ها را، سرچشمه ها را، همه آنچه را که مایه سرزندگی و بزرگ منشی و آزادگی روح ایرانی بوده و فعالیت و گشایش را تشویق میکرده، با جدیت تمام نگاه داریم.

اما در کنار فرهنگ ملی یک فرهنگ جهانی نیز داریم. لازمه پویش فرهنگ ملی و تقویت آن این است که پنجره هایش به روی جریانهای اصیل فرهنگ جهانی باز گذاشته شود.

اگر فرهنگها جریان پیدا کرده و از دیاری به دیاری و از دورانی به دورانی رفته اند، برای آن است که دیارها و دورانهای دیگر پذیرای آنها بوده اند. در نگرش به اصل، حرف بر سر آن نیست که چه فرهنگی خودی و چه فرهنگی بیگانه است، حرف بر سر آن است که کدام رو به روشنی و رویندگی دارد و کدام رو به جمود. هر فرهنگی که رو به زندگی داشته باشد باید به استقبال آن رفت، و از جز آن، ولو خودی باشد، روی بازگرداند. ولی پذیرش فرهنگ درست مستلزم آن است که زمینه فرهنگ پذیر داشته باشیم. اگر در فرهنگ رایج بومی خود سبکسر، آسان پسند، کوتاه بین و بی توقع باشیم از فرهنگ بیرون هم همینها را خواهیم طلبید. برعکس اگر در کشور خود بنیسه فرهنگی محکمی یافته باشیم، در جای دیگر هم همپایه و همتراز آنرا خواهیم جست. از اینجا است که پنجره خود را بروی فرهنگهای دیگر

باز نهادن یک ضرورت میشود، با این شرط که برای اینکه بدها جلو نیایند باید جا را با خوبیها پر کرد و بنجل پذیر فرهنگ بین المللی نشد.

انسان خوب بودن یا بد بودن هر کسی مربوط به خودش است، ولی متمدن بودن یک نیاز اجتماعی است که بی آن، جامعه فشرده و پر ازدحام کنونی میتواند به یک کانون عذاب تبدیل گردد. فرهنگ اگر در گذشته یک تجمل معنوی شناخته میشد، اکنون برای حفظ عیار انسانی انسان و حتی بقای هستی او، یک ضرورت است^۱.

فراموش نکنیم که مطالبه تبدیل اسلام ۴۳ آیه ای ابوبکر و عمر به اسلام ۶,۰۰۰ آیه ای خود محمد، یعنی بازگرداندن دین از صورت یک ابزار حکومت به صورت یک واقعیت مذهبی، مطالبه ای است که از همان نخستین مراحل تاریخ هزار و چهار صد ساله اسلام ما از جانب فرهنگ ایرانی آغاز شده و از آن پس توسط هر نسلی پس از نسل دیگر، در قرنی پس از قرن دیگر تکرار شده است. این واقعیت که در درازای همه این قرون به چنین مطالبه ای جز با چماقداری و سرکوبگری پاسخ داده نشده است، این واقعیت دیگر را که علیرغم همه این سرکوبگریها و چماقداریها این مطالبه همچنان ادامه یافته است نفی نمیکند. نسل آینده ساز امروزی ما که رسالت سرنوشت ساز بازسازی فردای کشورش را بعهدده دارد، تنها نسلی نیست، بلکه فقط تازه ترین نسلی است که پیام فرهنگ والای خود را در این باره که اسلام چماقدار تحمیل شده بدو اسلام قرآن و محمد نیست میشوند و به همراه آن میشوند که دین سالارانی که ادعای کلیدداری این اسلام چماقدار را دارند دکانداران بی آزر دین بیش نیستند، دکاندارانی که ایرانیان در باره آنها از فردوسی خود شنیده اند که:

زیان کسان از پی سود خویش بجویند و دین اندر آرند پیش!
و از ناصر خسرو خود شنیده اند که:

۱ - محمد علی اسلامی ندوشن: فرهنگ ملی و فرهنگ جهانی

این حیلت بسازان فقهایند شما را؟

ابلیس فقیه است گر اینها فقهایند!

گر احمد مرسل پدر امت خویش است

این بی پدران پس همه اولاد زنایند!

و از سنائی خود شنیده اند که:

مسلمانی کنون اسمی است بر عرفی و عاداتی،

از این آیین بیدینان، پشیمانی! پشیمانی!

و از عطار خود شنیده اند که:

به زیر خرقة تزویر زنار نهان تا کی؟

ز زیر خرقة گر مردید، آن زنار بنمائید

ز دعوی هیچ نگشاید، اگر مردید اندر دین

چنان کاندر درون هستید در بازار بنمائید!

و از مولوی خود شنیده اند که:

گر به ریش و... مردستی کسی

هر بزی را ریش و مو باشد بسی!

هین، روش بگزین و ترک ریش کن

ترک این و ما و من و تشویش کن!

و از سعدی خود شنیده اند که:

کلید در دوزخ است آن نماز

که در چشم مردم گذاری دراز

به نزدیک من شبرو راهزن

به از فاسق پارسا پیرهـن

و از حافظ خود شنیده اند که:

حافظا، می خور و رندی کن و خوش باش ولی،

دام تزویر مکن چون دگران قرآن را!

و از صائب خود شنیده اند که:

تا سرانجام چه از پرده درآید، کامروز

دور پرواری عمامه و قطر شکم است!

و در دورانی تازه تر، از ایرج خود شنیده اند که:

خدایا، تا به کی ساکت نشینم، من اینها جمله از چشم تو بینم
تو این آخوند و ملا آفریدی تو توی چرت ما مردم دوییدی
به شرع احمدی پیرایه بس نیست؟ زمان رفتن این خار و خس نیست؟
بیا از گـردن ما زنگ وا کن ز زیر بار خـرر ملا، رها کن!
و از بهار خود شنیده اند که:

دین نیست اینکه بینی در دست این گروه
کاین مفسده است و این دنیان مفسدتگرند
وین رسم پاک نیست که دارند این کسان
کاین بدعت است و این دنیان بدعت آورند!
و در همان حال که همه این هشدارها را شنیده اند، در باره
دیدگاههای واقعی فرهنگ ایرانی نیز، از همین سنائی شنیده اند که:
به وقت خدمت یزدان، دلت را کن سوی قبله
از آن کاین کار دل باشد، نباشد کار پیشانی!
و از همین مولوی شنیده اند که:

ای خانه پرستان، چه پرستید گل و سنگ؟
آن خانه پرستید که پاکان طلبیدند!
و از همین سعدی خود شنیده اند که:
طاعت آن نیست که بر خاک نهی پیشانی،
صدق پیش آر، که اخلاص به پیشانی نیست!
و از همین حافظ خود شنیده اند که:
جلوه بر من مفروش ای ملک الحاج، که تو
خانه می بینی و من خانه خدا می بینم!

* * *

دوست جوان من پیام پایانی من به تو تنها پیام یک ایرانی
به ایرانیان دیگر نیست، تنها پیام نسلی کهن به نسلی نو نیز نیست،
پیام نسلهایی سه هزار ساله به نسل تاریخ ساز فردا است، نسلهایی
که دیری است میدان را ترک گفته اند و با اینهمه از راه مسیراشی والا
همچنان در ضمیر ناخودآگاه ما حضور دارند. پیام بنیادی آن ایرانی

است که به تعبیر دلنشین صاحب‌نظری از جهان غرب، در سپیده دم تاریخ مشعل فروزانی را بر دست گرفت با این رسالت که آنرا تا شامگاه این تاریخ فروزان نگاه دارد^۱، و من در ابلاغ این پیام اعصار و قرون پیام رسان بی نام و نشانی بیشتر نیستم.

متأسفم که این پیام کهن را هنگامی بسه تو میرسانم که کشوری که به گفته معروف Hegel نخستین کشور تاریخ ساز جهان بوده، خودش به چند قدمی فراموشخانه تاریخ رسیده است، و مردمی که به ارزیابی Toynbee اولین سازمان ملل متحد را در تاریخ جهان بنیاد نهادند، خودشان با محکومیت دسته جمعی سازمان ملل متحد رویارویند. آن سرزمین تمدن آفرینی که دستاوردهای اندیشه و هنرش از کرانه های اقیانوس آرام تا سواحل اقیانوس اطلس را در گستره خود داشت^۲، امروز کشور جهان سومی بخت برگشته ای بیش نیست که این بار بالانشینی های آنرا تنها در فراوانی شمار اعدام شدگان و زندانیان و بیماران روانی و معتادان و بیکاران و گرسنگان و ترک دیار گفتگان آن میتوان یافت، و مفاخر دیرینه اش را در رکورداری جهانی غارتگریهای مالی آیت الله ها و حجة الاسلامهایش، و نوآوریهای سنتی آن را در کشتارهایی از نوع کشتار سال ۱۳۶۷ و قتلهای زنجیره ای، و شاخصیت بین المللیش را در رقم هشدارهایی که به صورت پیگیر از جانب مراجع جهانی حقوق بشر دریافت میدارد.

با اینهمه، پیامی که من آورنده آنم پیام نومیدی نیست، پیام تسلیم نیز نیست، زیرا که تاریخ کهن ما، اگر در نشیب و فرازهای دائمی خود سیلی خور طوفانهای گران بوده و زخمهای گران نیز برداشته است، هرگز تاریخ تسلیم و نومیدی نبوده است. بسه گفته مولوی تاریخ شب زدگی های بسیار بوده، اما تاریخ شب پرستی نبوده، حدیث خواب نیز نگفته است، در همه حال حدیث آفتاب گفته

۱ - René Grousset در L'âme de l'Iran

۲ - J. Darmesteter در: مروری بر تاریخ ایران

قطعه شدند، یا در زندانها جان سپردند تا بیضه اسلام محفوظ مانده باشد.

دوست من بیاد داشته باش که تو زاده کشوری هستی که برخلاف آنچه هزار و چهارصد سال است کسانی مغرضانه گفته اند و امروز نیز کسانی از خود این کشور همچنان مغرضانه میگویند، تاریخ آن در قادسیه آغاز نمیشود، بلکه قادسیه فقط پرانتزی است که در این تاریخ گشوده شده است، و اتفاقاً اصیلترین بخش این تاریخ آن بخشی است که در قادسیه پایان گرفته است. تو زاده کشوری هستی که طی قرون بسیار نه تنها ابرقدرت سیاسی و نظامی جهان باستان، بلکه ابرقدرت تمدن آفرین و فرهنگ ساز این جهان نیز بسود و یکی از بازتابهای این فرهنگ آیین هایی بودند که در این سرزمین پا گرفتند و از آنجا به شرق و غرب جهان باستان گسترش یافتند. و هم امروز نسیم بقایای پرستشگاهها و آتشگاهها و آثار هنری و نوشته های آنها را در همه سرزمینهای پهناور میان اقیانوس آرام و اقیانوس اطلس، و در مورزه ها و نگارخانه ها و کتابخانه های سراسر جهان به فراوانی میتوان یافت.

به خلاف آنچه باز هم در درازای ۱۴۰۰ سال به مردمی ناآگاه، مغرضانه گفته شده است و امروز نیز همچنان مغرضانه گفته میشود، هیچیک از این آیینهایی که ایران ما به بشریت ارمغان داد نه آیینهای شرک بودند و نه آیینهای اساطیری. آیینهایی بر پایه والاترین برداشتهای فلسفی از نبرد کائناتی نور و ظلمت بودند که میبایست آدمیان نیز، آزادانه و آگاهانه، ایفای سهم خویش را در این نبرد به عهده گیرند.

آیین اسلام اگر برای بت پرستان و بادیه نشینان بی فرهنگ جزیره العرب برداشتهای بسیار والاتر و بالاتری از معتقادات ابتدایی آنانرا برایشان به ارمغان آورد، برای ایرانیانی که خودشان با همه این برداشتهای والا در آیینهای ملی خویش آشنایی داشتند پیام ناشناخته ای بهمراه نداشت. با ایتهمه پیام این آیین تو نیز میتوانست مانند پیام های آیین هایی دیگر از جانب این ایرانیان با حسن قبول

شنیده شود اگر این پیام بهمان صورتی بدانان میرسید که پیام این آیین های دیگر رسیده بود، و بهمان صورتی که پیام خود آیین های زرتشتی و مهری و مانوی ایران به مردم سرزمینهای دیگر رسیده بود. ولی پیام این آیین عربی برای اولین بار در تاریخ جهان با شمشیر آورده شد، و پذیرش آن مستلزم پذیرش الزامی سروری شمشیرکشان نیز دانسته شد. پس از آنان هم شمشیرکشان ترک و غز و تاتار و مغول و ترکمن، این ادعا را در طول ۴۰۰ سال تکرار کردند که این شمشیرکشی ها و این غارتگریها در راه انجام وظیفه ای شرعی صورت گرفته است و صورت میگیرد.

آنچه من در کتاب حاضر سعی در توضیح آن کرده ام، ارائه این واقعیت است که پیام واقعی هیچ مذهبی در هیچ دورانی از تاریخ و در هیچ شرایط زمانی و مکانی، پیام کینه و دشمنی، یا پیام فریب و دروغ نبوده است و پیام اسلام نیز بناچار جز این نمیتوانسته است باشد، و اگر اسلامی که با شمشیر بادیه نشینان عرب برای کشور ما آورده شد از همه اینها نشان داشت، برای این بود که این اسلام وارداتی به سفارش دستگاه خلافت عرب و در راه تأمین منافع خاص آن ساخته و پرداخته شده بود، درست بهمانصورت که مسیحیت کلیسای ساخته و پرداخته امپراتوری رم مسیحیت دستکاری شده ای بود که در راه تأمین منافع این امپراتوری شکل داده شده بود، نه آن مسیحیت و نه این اسلام هیچکدام مسیحیت و اسلامی در صورت مذهبی نبودند، مسیحیت و اسلامی صرفاً در صورت ابزار سیاسی و حکومتی بودند.

پرانتزی که در قادیسیه گشوده شد بر چنین اسلام سیاسی گشوده شد، و نه بر آن اسلام مذهبی که در طول سیزده سال از جانب محمد ارائه شده بود. امروز دوران این اسلام سفارشی و حکومتی، میباید با بسته شدن این پرانتز به پایان خود برسد، زیرا که دیگر دلیلی برای ادامه آن باقی نمانده است. البته هیچیک از ایرانیانی که همچنان به دین خویش وابسته باشند، الزامی در ترک آیین خود ندارند، ولی ایشان حقاً میباید راه مذهبی آینده خود را در اسلامی دور از پیرایه های زشت و غالباً سفیهانه ای که بخصوص از دوران صفویه بعبء بر آن

بسته شده است بجویند، اسلامی که در آن رفتن مؤمن با پای راست و نه پای چپ در دارالخلا، یا غسل جنابت او در وان حمام و نه در خزانه عمومی، یا خوردن گوشتی در غیر ذبح اسلامی، عرش خدا را به لـرزه درنیاورد، بیضه اسلام نیز با دست دادن مؤمن بـه یک کافر ترک بر ندارد. آنجایی ترک بردارد که چند هزار زندانی در عرض چند شبانروز در سیاهچالهای اسلامی بدست پاسداران انقلاب کشته شوند تا مطالبه حسابی از بابت چند صد هزار کشته جنگ هفت ساله صدور انقلاب از جانب آنان صورت نگیرد، آنجایی ترک بردارد که دختران محکوم بـه مرگ در داخل زندانهای خود مورد تجاوز شرعی این پاسداران قرار گیرند تا طبق قانون شرع در عین بکارت کشته نشده باشند. آنجایی ترک بردارد که پانصد زن و مرد و کودک در داخل سینمایی در بسته از جانب آدم کشان اسلامی سوزانده شوند، و آنجایی که قاتلان قتل‌های زنجیره ای از جانب قضات عالیمقام شرع تبرئه شوند و بجای آنها وکلای مدافع قریبانیان همین قتل‌های زنجیره ای به زندان فرستاده شوند.

نه چنین اسلامی میتواند با دروغ هزار و چهار صد ساله ای بنام «ولایت فقیه» همزیستی کند، و نه ملتی که پرانتز این دروغ هزار و چهار صد ساله را بسته باشد میتواند آینده خود را در سازش با این بزرگترین دروغ تاریخ خود بجوید. نسل آینده ساز فردای ایران بخاطر پی ریزی آینده ای روشن برای فرزندان ملتی که کابوسی سنگین را در پشت سر گذاشته است میباید همه این پلیدیها و فریبکاریها و واپس گرایيها و دروغهایی را که وجه مشخص این چهارده قرن شوم بوده اند بصورتی قاطع به زیاله دان تاریخ بفرستد تا بتوانسد راه را بر چنین آینده ای بگشاید.

در صفحات پایانی کتاب «تولد دیگر» خودم متذکر شده بودم که در این تلاش سرنوشت سازی که برای پی ریزی چنین ایرانی در جامعه ما صورت میگیرد، روشنگرانی که کار راهگشایی فکری این تلاش را به عهده گرفته اند در صفوف مقدم پیکار جای دارند. بگذار کتاب حاضر را نیز با ادای احترامی عمیق به پیشگامان یکصد ساله این روشنگری: آخوندزاده، میرزا آقاخان کرمانی، جمال الواعظین،

ایرج، عارف، بهار، پورداود، کسروی، دشتی، هدایت، نوبخت، مسعود، بهروز، سرمد، پروین اعتصامی، فروغ، که از آنها یاد کرده بودم و بسه دنباله روان گرانقدر آنان که در فاصله انتشار این دو کتاب بدین پیشگامان خاموش شده پیوسته اند: نادر نادرپور، سعید سیرجانی، ضیاء مدرس، اخوان ثالث، احمد شاملو، فریدون مشیری، آریامنش و دیگران با همه احترامی که شایسته آند بپایان رسانم. اگر لزومی به نام بردن از مبارزان زنده نمی بینم، برای این است که آثاری که منظمأ از آنان منتشر میشود خود بهترین گواه ارزشمندی تلاش دلیرانه ای هستند که این روشنگران با تحمل همه خطرات آن بر عهده دارند.

کتابنامه

فهرست مراجع فارسی، عربی و اروپائی کتاب

بر اساس طبقه بندی مطالب

۱ - منابع فارسی و عربی

کتابهای مرجع

- ابن الاثیر (عزالدين ابى الحسن): الكامل فى التاريخ (کامل)، حوادث تاريخ جهان از ابتدای خلقت تا سال ۶۲۸ هجری، ۱۵ ج، بیروت، ۱۹۷۵. ترجمه فارسی توسط عباس خلیلی بسا عننوان تاریخ بزرگ ایران و اسلام، ۱۲ ج، تحقیق و تحشیه مهیار خلیلی، تهران، ۱۳۲۱؛ ترجمه بخشهای مربوط به ایران توسط باستانی پاریزی، نشریه دانشگاه تهران، ۱۳۴۹.
- ابن الاثیر (عزالدين ابى الحسن): اسدالغابه فى معرفة الصحابه (۷,۵۰۰ زندگینامه رجال صدر اسلام)، قاهره، ۱۳۱۰ ق.
- ابن بطوطه (ابوعبداله محمد طنجه ای): رحله ابن بطوطه (تحفة النظار فى عجایب الاسفار)، چاپ پاریس، ۱۸۷۹؛ چاپ لندن، ۱۹۲۸؛ چاپ قاهره، ۱۳۱۰ ق. ترجمه فارسی توسط محمد علی موحد، نشریه بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۲ ج، تهران، ۱۳۳۷.
- ابن اسحاق (ابوعبداله محمد): مغازی. ترجمه فارسی توسط محمود مهدوی «تاریخ جنگهای پیامبر»، ۳ ج، نشریه مرکز نشر دانشگاهی، تهران، ۱۳۶۱-۱۳۶۶.
- ابن حزم (ابومحمد): الفصل فى الملل والاهواء والنحل، قاهره، ۱۳۲۰ ق.
- ابن حوقل (ابوالقاسم محمد): صورة الارض، چاپ Kramer، لیدن، ۱۹۶۷؛ ترجمه فارسی، نشریه بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۴۵.
- ابن خردادبه (ابوالقاسم عبیداله): المسالك والممالك، چاپ قاهره، ۱۳۳۴ ق؛ چاپ De Goeje، لیدن، ۱۸۸۹.
- ابن خلدون (ابوزید عبدالرحمن): تاریخ ابن خلدون (کتاب العبر و دیوان المبتدا والخبر فى ایام العرب والعجم و السبربر)، چاپ M. Quatremère، ۳ ج، پاریس، ۱۸۵۸؛ چاپ قاهره، ۷ ج، ۱۸۶۷؛ چاپ بیروت، ۸ ج، ۱۹۵۷-۱۹۶۷.

ابن خلدون (ابوزید عبدالرحمن): مقدمه، چاپ قاهره، ۱۸۶۷؛ ترجمه فرانسه توسط W.M. de Slane، ۲ ج، الجزیره، ۱۸۵۲-۱۸۵۶؛ ترجمه فرانسه توسط V. Monteil، پاریس، ۱۹۶۷؛ ترجمه فارسی توسط پروین گنابادی، ۲ ج، نشریه بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۳۶.

ابن خلکان (شمس الدین ابوالعباس): وفيات الاعیان و انباء ابناء الزمان. زندگینامه ۸۵۰ نفر از مشاهیر جهان اسلام، ۳ ج، قاهره، ۱۲۹۹ق؛ ۷ ج، بیروت ۱۹۶۹-۱۹۷۱.

ابن رسته (ابوعلی احمد بن عمر): اعلاق النفیسه، دائرة المعارف هیئت و جغرافیای قرن سوم هجری (در اصل ۱۵ ج، کسه تنها جزء هفتم آن باقی مانده است)، چاپ De Goeje، لیدن، ۱۸۹۴.

ابن سعد (ابوعبداله محمد): طبقات الکبری (طبقات ابن سعد، کاتب واقدی)، شرح احوال پیامبر اسلام و صحابه او، قاهره، ۱۳۵۸ق.

ابن طقطقی (ابوجعفر محمد بن تاج الدین): الفخری فی آداب السلطانیة والدول الاسلامیة. ترجمه فارسی توسط محمد وحید گلپایگانی، نشریه بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۰.

ابن عبدربه (احمد بن محمد): عقد الفرید، ویراستاری احمد امین، ۴ ج، قاهره، ۱۹۵۲-۱۹۵۶.

ابن عربشاه (احمد): عجائب المقدور فی نواب التیمور، ترجمه فارسی توسط محمد علی نجاتی با عنوان «سه نام در زندگانی شگفت آور تیمور»، نشریه بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۳۹.

ابن عساکر (ابوالقاسم علی بن حسن): تاریخ دمشق (در اصل ۸۰ جلد که تنها ۸ جلد از آن باقی مانده است)، چاپ دمشق، ۱۳۸۰ق.

ابن الفقیه (ابوبکر احمد بن محمد همدانی): البلدان. تلخیص شده در قرن پنجم هجری توسط علی بن حسن شیرازی، چاپ De Goeje، لیدن، ۱۸۸۵؛ ترجمه فارسی توسط ح. مسعود، نشریه بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۴۹.

- ابن قتیبه دینوری (ابومحمد عبدالله): المعارف. تاریخ عمومی جهان از زمان خلقت تا سال ۲۶۰ هجری، قاهره، ۱۳۸۲ق.
- ابن قتیبه دینوری (ابومحمد عبدالله): تساویل مختلف الحدیث، به اهتمام محمد زهری النجار، قاهره، ۱۳۸۶ق.
- ابن قتیبه دینوری (ابومحمد عبدالله): عیسون الاخبار، چاپ C. Brockellmann، ج ۴، برلین ۱۹۰۰-۱۹۰۸؛ چاپ قاهره، ۱۹۶۳.
- ابن کثیر (ملک المؤید عمادالدین ابوالفدا): البداية والنهاية (حسوات تاریخ جهان از زمان آدم ابوالبشر تا سال ۷۶۷ هجری بترتیب سنوات و به روش کتاب کامل فی التاریخ ابن الاثیر)، ج ۱۴، قاهره، ۱۳۵۸ق.
- ابن کثیر (ملک المؤید عمادالدین ابوالفدا): تقویم البلدان، چاپ Reinaud & St. Guyard متن عربی همراه با ترجمه فرانسه، ج ۳، پاریس ۱۸۴۸-۱۸۸۳؛ چاپ قاهره، ۱۳۶۲ق. ترجمه فارسی توسط عبدالمجید آیتی، نشریه بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۴۹.
- ابن مسکویه (احمدبن محمدبن یعقوب، ابوعلی): تجارب الامم، وقایع عمومی عالم از طوفان نوح تا سال ۳۶۹ هجری، چاپ S.D. Margoliouth، ج ۷، در سلسله انتشارات موقوفه Gibb، اکسفرد، ۱۹۲۰-۱۹۳۱؛ چاپ قاهره، ج ۷، ۱۳۳۲-۱۳۴۰ق.
- ابن ندیم (محمدبن اسحاق): الفهرست. چاپ G. Flügel و W. Müller، ج ۳، لایپتسیگ، ۱۸۵۹-۱۸۶۰؛ چاپ بولاق، ۱۲۹۵ق؛ چاپ قاهره، ۱۳۴۸ق. ترجمه فارسی توسط رضا تجدد، تهران، ۱۳۵۲.
- ابن هشام (رفیع الدین اسحاق همدانی): سیرة رسول الله (معسروف به سیره ابن هشام)، قدیمی ترین شرح حال پیامبر اسلام بعد از مغازی ابن اسحاق. چاپ F. Wüstenfeld، گوتینگن، ۱۸۵۹؛ چاپ بولاق، ج ۳، ۱۲۹۵ق؛ چاپ قاهره، ۱۹۳۶؛ چاپ استانبول، ۱۲۸۶ق. ترجمه انگلیسی A. Guillaume، اکسفرد، ۱۹۶۷؛ ترجمه فارسی قاضی ابرقوه با ویراستاری و مقدمه اصغر مهدوی، تهران، ۱۳۶۱.

- ابواسحاق ابراهیم بن منصور نیشابوری: قصص الانبیاء، ویراستاری حبیب یغمائی، نشریه بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۰.
- ابوالفرج اصفهانی (علی بن حسین): الاغانی، دائرة المعارف شعر عرب، ۱۵ ج، چاپ بولاق، ۱۳۸۵-۱۲۹۴ق؛ چاپ قاهره، ۲۰ ج، ۱۳۰۵-۱۳۱۰ق؛ چاپ بیروت، ۲۱ ج، ۱۹۵۶-۱۹۵۷.
- ابوالفرج اصفهانی (علی بن حسین): مقاتل الطالبین، چاپ قاهره، ۱۳۲۰ق؛ چاپ تهران، ۱۳۰۷ق.
- ابونعیم الاصبهانی (احمد بن عبدالله): حلیة الاولیاء، چاپ قاهره، ۱۹۳۳.
- اصطخری (ابواسحاق ابراهیم فارسی): المسالک والممالک، چاپ De Goeje، لیدن، ۱۸۷۰؛ چاپ تهران، ویراستاری ایرج افشار، نشریه بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۷.
- بلاذری (احمد بن یحیی): فتوح البلدان، چاپ De Goeje، لیدن، ۱۸۶۶؛ چاپ قاهره، ۱۳۵۰ق؛ ترجمه انگلیسی Ph. K. Hitti با عنوان Origin of the Islamic State، چاپ نیویورک، ۱۹۱۶؛ ترجمه فارسی بخش مربوط به ایران توسط آذرتاش آذرنوش، چاپ بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۴۶.
- بلاذری (احمد بن یحیی): انساب الاشراف، چاپ Max Schloessinger، ۵ ج، قاهره، ۱۹۵۵.
- بیرونی (ابوریحان محمد بن احمد): آثار الباقیه عن القرون الخالیة، متن عربی و ترجمه انگلیسی توسط E. Sachau، لندن، ۱۸۷۹؛ متن عربی، لایپتسیگ، ۱۹۲۳؛ ترجمه فارسی توسط اکبر داناسرشت، تهران، ۱۳۵۲.
- بیرونی (ابوریحان محمد بن احمد): ماللهند، چاپ E. Sachau، لندن، ۱۸۸۷.
- تغری بردی (ابوالمحسن الحنفی): النجوم الزاهره، ۱۰ ج، چاپ قاهره، ۱۳۴۸-۱۳۵۸ق.
- ثعالبی (ابومنصور عبدالملک نیشابوری): غرراخبار ملوک الفرس و سیرهم، متن عربی و ترجمه فرانسوی بخشهای مربوط به پادشاهان ایران توسط Zotenberg، چاپ پاریس، ۱۹۰۰.

- تعالبی (ابومنصور عبدالملک نیشابوری): یتیمۃ الدهر، ۴ ج، چاپ
 قاهره، ۱۳۶۶ق.
- جاحظ (ابوعثمان عمرو): البیان والتبیین، ۲ ج، چاپ قاهره،
 ۱۳۱۱ق؛ چاپ بیروت، ۱۹۴۸.
- جاحظ (ابوعثمان عمرو): التاج، چاپ قاهره، ۱۳۰۹ق. ترجمه فارسی
 توسط محمد علی خلیلی، تهران، ۱۳۴۳.
- جاحظ (ابوعثمان عمرو): رسائل، چاپ G. van Vloten، لیدن، ۱۹۰۳.
- جهشیاری (محمد بن عبدوس): کتاب الوزراء والکتاب، چاپ قاهره،
 ۱۹۳۸؛ ترجمه فارسی ابوالفضل طباطبائی، چاپ تهران
 (بی تاریخ).
- جوزجانی (قاضی منهاج السراج): طبقات ناصری؛ ویراستاری و
 حواشی عبدالحی حبیبی، کابل، ۱۳۴۲.
- حاج خلیفه (مصطفی، کاتب چلبی): کشف الظنون، ۷ ج، چاپ
 G. Flügel، لایپتسیگ، ۱۸۳۵-۱۸۵۸؛ چاپ استانبول، ۷ ج،
 ۱۳۱۱-۱۳۱۸ق.
- حدودالعالم من المشرق الی المغرب (اثر جغرافیایی نویسنده ناشناسی
 از قرن چهارم هجری، قدیمی ترین کتاب موجود فارسی در
 جغرافیای عمومی). چاپ عکسی و. و. بارتلد از روی تنها
 نسخه خطی این کتاب که در سال ۱۸۹۲ توسط تومانسکی
 خاورشناس روسی در بخارا کشف شده بود، لنینگراد، ۱۹۳۰.
 ترجمه انگلیسی کتاب توسط و. مینورسکی، با شرح و تحقیق
 جامع، لندن، ۱۹۳۲؛ چاپ تهران، باهتمام منوچهر ستوده،
 نشریه دانشگاه تهران، ۱۳۴۰.
- حمزه اصفهانی (ابوعبداله): تاریخ سنی ملوک الارض والانبیا، چاپ
 I.M. Gottwaldt در ده جلد، با عنوان لاتینی Hamzae
 Ispahanensis Annalium، چاپ پتروپولیس، ۱۸۴۵.
- خواندمیر (خواجه غیاث الدین): حبیب السیر فی اخبار افرادالبشر،
 ۴ ج، ویراستاری و مقدمه جلال الدین همائی، تهران،
 ۱۳۳۳.

دینوری (ابوحنیفه احمد بن داود): اخبار الطوال، از جالبترین تواریخ مربوط به سالهای صدر اسلام و کشورگشایی های عرب، چاپ قاهره، ۱۳۲۰ق. ترجمه فارسی توسط صادق نشأت، نشریه بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۴۶.

طبری (ابوجعفر محمد بن جریر): اخبار الرسل والملوک (تاریخ طبری)، مشهورترین تاریخ جهان اسلام؛ چاپ متن عربی با عنوان لاتینی *Annales quos scripsit abu Djafar al-Tabari* به اهتمام De Goeje در لیسن، ۱۵ ج، ۱۸۷۹-۱۹۰۱. ترجمه فرانسه براساس ترجمه فارسی بلعمی از تاریخ طبری، توسط H. Zotenberg؛ در ۴ ج، پاریس، ۱۸۶۷-۱۸۷۴؛ ترجمه فارسی توسط ابوالقاسم پاینده، نشریه بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۲ و ۱۳۵۳؛ ترجمه فارسی توسط صادق نشأت، نشریه بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۵۱.

عتبی (ابونصر محمد): تاریخ یمینی، ترجمه ابوالشرف ناصح خراقانی، ویراستاری علی قویم، تهران، ۱۳۳۵؛ ویراستاری جعفر شعاع، نشریه بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۵.

قزوینی (عمادالدین زکریا): آثار البلاد، چاپ F. Wüstenfeld، گوتینگن، ۱۸۴۸؛ چاپ بیروت، ۱۹۶۰.

ماوردی (ابوالحسن علی): احکام السلطانیه، چاپ Maximilian Enger، بن، ۱۸۵۳؛ چاپ قاهره، ۱۲۹۸ق؛ ترجمه فارسی قوام الدین یوسف بن حسنی حسینی شافعی، به کوشش محمد تقی دانش پژوه و چنگیز پهلوان، چاپ مونستر (آلمان)، ۲۰۰۲.

مسعودی (ابوالحسن علی بن حسین): مروج الذهب. متن عربی و ترجمه فرانسه توسط Barbier de Meynard و Pavet de Courtelles در ۹ ج، چاپ پاریس، ۱۸۶۱-۱۸۷۷؛ چاپ قاهره، ۱۳۱۰ق؛ ترجمه فارسی توسط ابوالقاسم پاینده، ۲ ج، نشریه بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۶۰.

مسعودی (ابوالحسن علی بن حسین): التنبیه والاشراف، ترجمه بخش مربوط به ایران توسط Barbier de Meynard، چاپ پاریس،

- ۱۸۷۱؛ متن کامل عربی، چاپ لیدن، ۱۸۹۳؛ چاپ قاهره،
 ۵ ج، ۱۳۵۷-۱۳۶۰ق؛ ترجمه فارسی توسط ابوالقاسم پاینده،
 نشریه بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۹.
- مقدسی (ابوعبدالله محمد): احسن التقاسیم، چاپ De Goeje، لیدن،
 ۱۸۷۲؛ ترجمه فارسی علینقی منزوی، ۲ ج، تهران، ۱۳۶۱.
- مقدسی (مطهرین طاهر): البدء والتاریخ (تاریخ جهان از بدو خلقت تا قرن
 چهارم هجری)، چاپ Clément Huart، متن عربی و ترجمه
 فرانسوی، در ۶ ج، پاریس، ۱۸۹۹-۱۹۱۹؛ چاپ قاهره، ۶ ج،
 ۱۳۱۸-۱۳۲۴ق؛ ترجمه فارسی توسط محمد رضا شفیعی کدکنی
 (ج ۵ و ۶)، نشریه بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۵۱.
- مقریزی (تقی الدین احمد بن علی): الخطط و الآثار، ۲ ج، چاپ قاهره،
 ۱۲۷۰ق.
- مقری (تقی الدین احمد): نفع الطیب، چاپ بولاق، ۱۲۹۷ق.
- نوبری (احمد بن عبدالوهاب): نهیة الارب، ۱۴ ج، چاپ قاهره،
 ۱۳۴۲-۱۳۶۲ق.
- وصاف (شرف الدین عبدالله شیرازی): تاریخ وصاف (وصاف الحضرة)،
 چاپ بمبئی، ۱۲۶۹ق. ترجمه فارسی توسط ع. آیتسی، نشریه
 بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۴۶.
- هلال الصابی: تهافت الامرا فی تاریخ الوزراء، چاپ Amedeoze همراه با ترجمه
 انگلیسی، لیدن، ۱۹۰۴؛ چاپ بیروت، ۱۹۰۴؛ چاپ تهران، ۱۳۳۸ق.
- هندوشاه نخجوانی (ابن سنجر صاحبی): تجارب السلف، ویراستاری
 عباس اقبال، تهران، ۱۳۴۴.
- یاقوت حموی (شهاب الدین): معجم البلدان، ۵ ج، چاپ
 F. Wüstenfeld، لایپتسیگ، ۱۸۶۶-۱۸۷۳؛ چاپ قاهره،
 ۱۳۷۲ق؛ چاپ بیروت، ۱۹۵۵.
- یعقوبی (احمد بن علی یعقوب ابن واضح اصفهانی): تساریخ یعقوبی،
 چاپ M. Houtsma، لیدن، ۱۸۸۳؛ چاپ نجف، ۱۳۵۸ق؛ چاپ
 بیروت، ۱۹۶۰؛ ترجمه فارسی توسط محمد ابراهیم آیتسی،
 ۲ ج، نشریه بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۳.

قرآن

افتخاریان (جوادی): علوم روز در قرآن، یا پیروی علوم امروز از اسلام، تهران، ۱۳۴۳.

الهی قمشه ای (حاج شیخ مهدی): ترجمه قرآن کریم، تهران، ۱۳۵۴.

الهی قمشه ای (حاج شیخ مهدی): تفصیل الآیات القرآن کریم، از روی چاپ J. Labaume در پاریس و چاپ فؤاد عبدالباقی در قاهره،

همراه با ترجمه فارسی آیه ها، تهران، ۱۳۴۴.

انصاری (مسعود): بازشناسی قرآن، کالیفرنیا، ۱۹۸۶.

ایزوتسو (توشی هی کو): مفاهیم اخلاقی و دینی در قرآن، ترجمه

فارسی توسط فریدون بدره ای، تهران، ۱۳۶۴.

بابک (عباس): قرآن و دانشوران (تطبیق آیات قرآن با اشعار و

نوشته های بزرگان ادب ایران)، تهران، ۱۳۷۷.

ماقلانی (ابوبکر): اعجاز القرآن، قاهره، ۱۳۷۳ق.

تفسیر جلالین، تألیف جلال الدین ابو عبدالله محمدبن احمدالمحلی

الشافعی و جلال الدین ابوالفضل عبدالله حسن بن ابی

بکرالسیوطی، چاپ قاهره، ۱۳۰۸ق.

نقوی (سید محمدعلی): تاریخ قرآن مجید، تهران، ۱۳۶۸.

جادمولی (محمد احمد): قصه های قرآن (ترجمه قصص القرآن،

توسط مصطفی زمانی)، تهران، ۱۳۴۷.

جفری (آرتور): واژه های دخیل (غیر عربی) در قرآن، ترجمه فارسی

توسط فریدون بدره ای، تهران، ۱۳۶۶.

خرمشاهی (بهاء الدین): دانشنامه قرآن و قرآن پژوهی، ۲ ج، تهران، ۱۳۷۱.

خرمشاهی (بهاء الدین): قرآن پژوهی، هفتاد بحث و تحقیق قرآنی،

تهران، ۱۳۷۰.

خزائلی (محمد): احکام قرآن، تهران، ۱۳۵۳.

راشد (حسینعلی): اسلام و قرآن، تهران، ۱۳۴۶.

روحانی (محمد حسین): تفسیر کلامی قرآن، تهران، ۱۳۴۴.

رهنما (زین العابدین): ترجمه و تفسیر قرآن مجید، ۴ ج، نشریه

سازمان اوقاف، تهران، ۱۳۵۳.

- زنجانی (حاج میرزا عبدالله): تاریخ قرآن، ترجمه ابوالقاسم سحاب
تفرشی، تهران، ۱۳۱۷؛ تبریز، ۱۳۴۲.
- شریعت سنگلجی: کلید فهم قرآن، تهران، ۱۳۴۵.
- شریعتی (محمد تقی): تفسیر نوین قرآن، نشریه نشر فرهنگ اسلامی،
تهران، ۱۳۵۴.
- شریف لاهیجی: تفسیر قرآن. ویراستاری و مقدمه محمد ابراهیم آیتی،
تهران، ۱۳۴۰.
- صبری (خلیل): طبقات آیات قرآن کریم براساس ۲۶ موضوع، همراه با
ترجمه آیات به فارسی، تهران، ۱۳۴۴.
- طبرسی (شیخ ابوعلی ابوالفضل): مجمع البیان فی تفسیر القرآن،
بیروت، ۱۹۶۱.
- طبری (ابوجعفر محمدبن جریر): تفسیر الکبیر در ۳۰ ج، بیروت،
۱۳۵۷ق؛ ج ۶ و ۷، تحقیق و اهتمام حبیب یغمسانی، نشریه
دانشگاه تهران، ۱۳۴۳ و ۱۳۴۴.
- فؤاد عبدالباقی (محمد): المعجم الفهرس لالفاظ القرآن الکریم، چاپ
قاهره ۱۴۰۷ق. (۱۹۸۷م).
- مجد (امید): قرآن مجید با ترجمه منظوم، تهران، ۱۳۶۲.
- معزی (محمد کاظم): ترجمه فارسی قرآن مجید همراه با کشف الآیات
و طبقه بندی آنها، به کوشش محمود رامیار، نشریه اتحادیه
انجمن های اسلامی دانشجویان در اروپا و امریکا و کانادا،
۱۳۵۹.
- میبدی (رشیدالدین ابوالفضل): کشف الاسرار و عده الابرار، ترجمه و
تفسیر عرفانی قرآن کریم توسط خواجه عبدالله انصاری.
تلخیص حبیب اله آموزگار، نشریه دانشگاه تهران، ۱۳۳۱-
۱۳۳۹.
- میبدی (رشیدالدین ابوالفضل): قرآن، ترجمه نوبت اول از کشف الاسرار
میبدی، تهران، ۱۳۵۱.
- نیشابوری (ابوبکر عتیق): قصص قرآن مجید، ترجمه و تحقیق یحیی
مهدوی، تهران، ۱۳۵۱.

- پاینده (ابوالقاسم): نهج الفصاحه، کلمات قصار حضرت محمد (نقل از صحاح سته، اصول اربعه، جامع الصغير، اعیان الشیعه، بیسان والتبیین، ربیع الابرار). تهران، ۱۳۳۷.
- دشتی (علی): ۲۳ سال رسالت؛ چاپ بیروت، ۱۳۵۶؛ چاپ آلمان، ۱۹۸۶، ۱۹۹۰، ۱۹۹۸، ۲۰۰۲.
- رهنما (زین العابدین): پیامبر، تهران، چاپهای متعدد از ۱۳۳۶ تا ۱۳۴۸.
- شریعتی (علی): سیمای محمد، تهران، ۱۳۵۲.
- کارلایل (تماس): در باره قهرمانان و قهرمان پروری، ترجمه فارسی توسط ابو عبدالله زنجانی: «تاریخ حیات محمد»، تبریز، ۱۳۱۲.
- گنورگیو (ویرژیل): پیامبری که از نو باید شناخت، ترجمه آزاد به فارسی توسط ذبیح الله منصوری، تهران (بی تاریخ)؛ ترجمه دقیق تر توسط مهرداد صمدی، تهران، ۱۳۴۳.
- حسینیه ارشاد: محمد خاتم پیامبران، تهران، ۱۳۴۷.
- صابر همدانی (احمد): محمد و زمامداران. پیرامون نامه های پیامبر اسلام. دارالعلم قم، ۱۳۴۶.
- وات (موننگمری): محمد، پیامبر و سیاستمدار، ترجمه فارسی توسط اسماعیل والی زاده، تهران، ۱۳۴۴.
- مطهری (مرتضی): محمد، خاتم پیغمبران، نشریه حسینیه ارشاد، تهران، ۱۳۴۷.
- نوربخش (جواد): احادیث نبوی، تهران، ۱۳۶۲.
- هیکل (محمد حسنین): زندگانی محمد. ترجمه فارسی توسط ابوالقاسم پاینده، تهران، ۱۳۵۵.

تاریخ اسلام

- ابن الساعی: مختصر اخبار الخلفاء؛ بولاق، ۱۳۰۹ق.
- اشعری (ابوالحسن علی): مقالات الاسلامیه، چاپ Helmut Ritter، استانبول، ۱۹۲۹.

- عنایت (حمید): نهادها و اندیشه های سیاسی در ایران و اسلام،
ویراستاری و مقدمه صادق زیبا کلام، تهران، ۱۳۷۸.
- عنایت (حمید): اندیشه سیاسی در اسلام معاصر، ترجمه فارسی توسط
بهاء الدین خرمشاهی، تهران، ۱۳۶۲.
- فیاض (علی اکبر): تاریخ اسلام، نشریه دانشگاه تهران، ۱۳۳۵.
- قاضی (نعمت الله): تاریخ سیاسی اسلام، تهران، ۱۳۴۹.
- کرد علی (محمد بن عبدالرزاق): الاسلام و الحضارة العربیه، ۲ ج،
قاهره، ۱۹۵۰.
- کوهیار، (م.): بررسی عقلانی حق و قانون و عدالت در اسلام، پاریس،
۱۳۷۴.
- گلدتسیهر (ایگناس): درسهایی در باره اسلام، ترجمه فارسی توسط
علینقی منزوی، چاپ بیروت ۱۹۴۶؛ چاپ تهران، ۱۳۵۵.
- گلدتسیهر (ایگناس): بررسیهای اسلامی، ترجمه عربی توسط دکتر
محمد یوسف: «العقیده والشریعة فی الاسلام»، قاهره، ۱۹۴۶.
- گوستاو لویون: تمدن اعراب، ترجمه فارسی توسط محمد تقی فخرداعی
گیلانی با عنوان «تمدن اسلام و عرب»، تهران، ۱۳۱۳.
- لوسترنج (گ.): سرزمینهای خلافت ششرقی، ترجمه فارسی توسط
محمود عرفان، نشریه بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران،
۱۳۳۷.
- لین پول (استانلی): سلسله های اسلامی، ترجمه فارسی توسط عباس
اقبال آشتیانی: «طبقات سلاطین اسلام»، تهران، ۱۳۱۲.
- متس (آدام): رنسانس اسلامی در قرن چهارم هجری، ترجمه فارسی
توسط محمد حسین استخر: «تمدن اسلامی در قرن چهارم»،
تهران، ۱۳۴۳؛ ترجمه دیگر از همین کتاب توسط علیرضا
ذکاوتی قراگوزلو، ۲ ج، تهران، ۱۳۶۲.
- مجیدزاده (یوسف): تاریخ و تمدن اسلام، نشریه دانشگاه تهران،
۱۳۷۰.
- مرعشی شهرستانی (عبدالرضا ابن زین العابدین): النیروز فی الاسلام،
بغداد، ۱۳۷۱ق.

- مظاهری (علی): زندگی مسلمانان در قرون وسطی. ترجمه فارسی توسط مرتضی راوندی، تهران، ۱۳۴۸.
- معادیخواه (عبدالمجید): تاریخ اسلام، عرصه دگراندیشی و گفت و گو، عصر بعث، تهران، ۱۳۶۴.
- مهاجرانی (عطاء الله): سلمان فارسی، بررسی سیر زندگی، حکمت و حکومت، تهران، ۱۳۷۲.
- میرفطروس (علی): اسلام شناسی، ۲ ج، پاریس ۱۳۵۷ و چاپهای مکرر بعدی. ندوی (ابی الحسن علی الحسنی): ماذا حضر العالم بانحطاط المسلمین، قاهره، ۱۳۸۴ق.
- نصر (سید حسین): معارف اسلامی در جهان معاصر، تهران، ۱۳۴۸.
- نصر (سید حسین): علم و تمدن در اسلام، ترجمه فارسی توسط احمد آرام، تهران، ۱۳۵۰.
- نیکلسن (آلن رنالد): تصوف در اسلام، ترجمه فارسی توسط محمد حسین مدرس نهاوندی، تهران، ۱۳۵۶.
- والاتی (عیسی): مبانی سیاست در اسلام. نشریه وزارت ارشاد اسلامی، تهران، ۱۳۷۲.

فرقه های اسلامی

- ابوریع سلیمان البارونی: مختصر تاریخ الاباضیه، تونس، ۱۹۳۸.
- ابوزهره (محمد): الامام الزید، حیات و عصره و آرائه و فقه، قاهره، ۱۹۵۸.
- ابو عبدالرحمن النیسابوری: طبقات الصوفیه، قاهره، ۱۹۵۳.
- ابی خلف سعد بن عبدالله القمی الاشعری: کتاب المقالات والفرق، تحقیق دکتر محمد جواد مشکور، تهران، ۱۹۶۳.
- البیر نصیری: اهم فرق الاسلامیه السیاسیه و الکلامیه، بیروت، ۱۹۵۸.
- بروکلمن (کارل): تاریخ الشعوب الاسلامیه (ترجمه عربی توسط دکتر بینه امین)، ۵ ج، بیروت، ۱۹۵۸.
- بغدادی (ابومنصور عبدالقاهر): الفرق بین الفرق، تحقیق الکوثری، قاهره، ۱۹۴۸، ترجمه فارسی محمد جسواد مشکور، تبریز، ۱۳۳۳، تهران، ۱۳۴۴.

بغدادی (قاضی ابوالحسن الحلبي): طبقات الحنابلة، ۲ ج، قاهره، ۱۳۷۱ق.

بغدادی (عبدالزراق موسوی): اليزيديون في حاضرهم و ماضيهم، صيدا، ۱۹۵۱.

نيمور پاشا (احمد): اليزيديه و منشاء نحلتهن، قاهره، ۱۳۵۲ق.
حسن ابراهيم حسن: الفاطميون في مصر و اعمالهم السياسية و الدينيه، بولاق، ۱۹۳۲.

حسن ابراهيم حسن و طه احمد شرف: عبدالله المهدي، امام الشيعه و الاسماعيليه و مؤسس الدولة الفاطميه، قاهره، ۱۹۴۷.

رازی (ابوعبدالله محمد فخرالدين): اعتقادات فرق المسلمين و المشركين، قاهره، ۱۹۳۸؛ ترجمه فارسی در ۱۴ رساله توسط سيد محمد باقر سبزواری، نشریه دانشگاه تهران، ۱۳۴۰.

زاهدي (حسن جارالله): المعتزله، قاهره، ۱۹۴۷.
زنجانی (محمد نجفی): تاريخ فرق اسلامي، نشریه دانشگاه تهران، ۱۳۴۰.

عبدالحی (ابوالحسنات مولوی عبدالحی بن عبدالحلیم): درالبهيه في تراجم طبقات الحنفيه، لکهنو، ۱۲۹۳ق.

کردی (ابوبکر محمدالکورانى الكرى): طبقات الشافعيه، بغداد، ۱۳۵۶ق.

عسکری (مرتضى): عبدالله بن سبا، نجف، ۱۳۷۵ق؛ قاهره، ۱۳۸۱ق.
عنان (محمدبن عبدالله): الحاكم بامرالله و اسرارالدعوة الفاطميه، قاهره، ۱۳۷۹ق.

کامل حسين (دکتر محمد): طائفة الاسماعيليه، قاهره، ۱۹۵۹.
مادلونگ (م.): فرقه های اسلامي، ترجمه فارسی توسط ابوالقاسم سري، تهران، ۱۳۵۷.

مشکور (محمد جواد): تاريخ شيعه و فرقه های اسلام، تهران، ۱۳۵۷.
نويختی (ابومحمد حسن بن موسی): فرق الشيعه، ترجمه و ویراستاری محمد جواد مشکور، نشریه بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۳.

ولهاوزن (يوليوس): اوبوزيسيون اسلامى در قرون اوليه، ترجمه به
عربى توسط عبدالرحمن بدوى: «الخوارج والشيعة»، چاپ
قاهره، ۱۹۵۸.

۲۷۰

تشیع

آقا بزرگ تهرانى (شيخ محمد محسن): طبقات اعلام الشيعة، ۷ ج،
نجف، ۱۳۵۳-۱۳۵۷ق.

آقا بزرگ تهرانى: الذريعه الى تصانيف الشيعة، ۲۱ ج، نجف، ۱۳۵۵-
۱۳۷۸ق.

آل صاحب الجواهر (شيخ عبدالعزيز بن الحسين): آثار الشيعة، ۴ ج،
تهران، ۱۳۴۲-۱۳۴۸ق.

آل كاشف الغطاء النجفى (شيخ محمد حسين): اصل الشيعة واصولها،
صيدا، ۱۳۵۱ق؛ نجف، ۱۳۵۵ق؛ بغداد ۱۳۶۳ق.

آل مظفر (شيخ محمد رضا): عقايد الشيعة، نجف ۱۳۷۳ق؛ قاهره،
۱۳۸۱ق.

آل مظفر النجفى (شيخ محمد حسين): تاريخ الشيعة، نجف، ۱۳۶۱ق.
ابن بابويه (شيخ ابى جعفر): فضائل الشيعة، نجف (بى تاريخ)، تهران
(همراه با ترجمه فارسى)، ۱۳۸۱ق.

ابن بابويه: صفات الشيعة، نجف (بى تاريخ).

ابن طولون (شمس الدين محمد بن على دمشقى): الائمة اثنى عشر،
ويراستارى دكتور صلاح الدين منجد، بيروت، ۱۳۷۷ق.

ابن عربى (محيى الدين): الاثنى عشرية، تهران، ۱۳۱۵ق.
احمدى (كسرى): در باره جهاد و شهادت، پاریس، ۱۳۷۱.

اربلى (بهاء الدين ابوالحسن): كشف الغمه فى معرفت الائمة، چاپ
تهران، ۱۲۹۴ق؛ چاپ قم، ۱۳۸۱ق.

اشعري نميرى (سعد بن عبدالله قمى): فرق الشيعة و مقالات الاماميه
والفرق و اسمائها و صنوفها، بيروت، ۱۳۷۶ق.

اعثم كوفى (محمد بن على): الفتوح، ترجمه فارسى محمد بن احمد
هروى، ويراستارى غلامرضا طباطبائى مجيد، تهران، ۱۳۷۲.

- امین العاملی (سید محسن): اعیان الشیعه، ۵۶ ج. جلدهای ۱ تا ۴۵
چاپ دمشق (۱۳۵۴-۱۳۷۸ق.); جلدهای ۴۶ تا ۵۶ چاپ
بیروت (۱۳۷۹-۱۳۸۲ق.). ترجمه بخشی از این مجموعه به
فارسی توسط کمال موسوی، تهران، ۱۳۴۵.
- امینی (عبدالحسین بن احمد تبریزی): الغدیر، ۷ ج، چاپ نجف،
۱۳۶۴-۱۳۷۶ق.; ترجمه فارسی توسط واحدی، تهران، ۱۳۴۰.
- بحث در باره مرجعیت و روحانیت. اثر دسته جمعی محمد حسین
طباطبائی، محمد بهشتی، محمود طالقانی، مرتضی مطهری،
موسوی زنجانی، مرتضی جزائری، تهران، ۱۳۴۰.
- بروجردی (آیت الله العظمی حسین): ولایت تکوینی و تشریحی چهارده
معصوم، قم، ۱۳۷۸ق.
- توآ (فرانسوا): ژئوپلیتیک شیعه، ترجمه فارسی کتابیون باصر، پاریس،
۱۹۹۸.
- جامع احادیث الشیعه فی احکام الشریعه، گردآوری به دستور حاج آقا
حسین بروجردی، تهران، ۱۳۸۰ق.
- جعفری (سید حسین محمد): تشیع در مسیر تاریخ، ترجمه فارسی
سید محمد تقی آیت اللهی، تهران، ۱۳۵۹.
- چوبینه (بهرام): تشیع و سیاست در ایران، ۲ ج، چاپ دوسلدورف،
۱۹۸۴ و ۱۹۸۵.
- حر عاملی (محمد بن الحسن): وسائل الشیعه فی تحصیل احکام
الشریعه، ۳ ج، تهران، ۱۲۶۹-۱۲۷۱ق. چاپ تازه، ۱۳۷۷-
۱۳۸۰ق.
- حر عاملی (محمد بن الحسن): تفضیل وسائل الشیعه، تهران،
۱۳۷۹ق.
- حلی (جمال الدین حسن بن یوسف، علامه): مختلف الشیعه فی احکام
الشریعه، ۲ ج، تهران، ۱۳۲۴ق.
- خمینی (روح الله): تحریر الوسیله، نجف، ۱۳۵۲.
- خمینی (روح الله): توضیح المسائل، مشهد، ۱۳۵۷.
- سراج انصاری (مهدی): شیعه چه میگوید؟ تبریز، ۱۳۵۸ق.

شریعتی (علی): مسنولیت شیعه بودن، تهران، ۱۳۵۰.

شریعتی (علی): تشیع علوی و تشیع صفوی، تهران، ۱۳۵۹.

شریعتی (علی): شیعه، تهران، ۱۳۶۲.

شفیعی (محمد حسن): مفسران شیعه، نشریه دانشگاه پهلوی شیراز، ۱۳۴۹.

شهاب (محمد اسد): الشیعه فی اندونسیا، نجف، ۱۳۸۱ق.

شیخ بهائی (محمد بن الحسین الجبلی العاملی): الاثنی عشریه، تهران، ۱۳۰۹ق.

شیخ طوسی (ابوجعفر محمد بن الحسن): فهرس کتب الشیعه و اصولهم و اسماء و المصنفین منهم و اصحاب الاصول و الکتب، چاپ کلکته، ۱۳۷۱ق؛ چاپ نجف، ۱۳۵۶ و ۱۳۸۰ق.

صدر (حسن): تأسیس الشیعه لعلوم الاسلام، نشریه انتشارات حوزه علمیه قم، ۱۳۶۰.

علی الحائری: عقاید الشیعه، نجف، ۱۳۷۴ق.

عسکری (شیخ نجم الدین): عقاید الشیعه، نجف، ۱۳۷۵ق. (در فاصله سالهای ۱۳۷۶ و ۱۳۸۲ق. هفت اثر دیگر نیز از همین مؤلف و در همین زمینه در نجف منتشر شده است).

کاشفی (کمال الدین حسین): الرسالة العلیة فی الاحادیث النبویه، تعلیقات و مقدمه ابوالقاسم گرجی، نشریه دانشگاه تهران، ۱۳۴۶.

کاظم بن قاسم رشتی: حدیث الغدیر، تبریز، ۱۲۷۷ق.

کاظمی القزوینی (سید مهدی بن صالح الموسوی): خصائص الشیعه التي جانت بها الشریعة، بغداد، ۱۳۴۱ق.

کدیور (جمیله): تحول گفتمان سیاسی شیعه در ایران، تهران، ۱۳۶۹.

کدیور (محسن): نظریه های دولت در فقه شیعه. اندیشه سیاسی در اسلام، تهران، ۱۳۶۸.

کسروی (احمد): شیعیگری، تهران، ۱۳۱۷.

مامقانی (عبدالله بن محمد حسن): الاثنی عشریه، نجف، ۱۳۴۴ق.

محموظ (دکتر حسینعلی): تاریخ الشیعه، قاهره، ۱۳۹۸ق.

محقق حلی: شرایع الاسلام، ترجمه توسط ابوالقاسم ابن احمد یزدی و محمد تقی دانش پژوه، نشریه دانشگاه تهران، ۱۳۴۶.

محمد باقر خوانساری: روضة الجناة فی احوال العلما والسادات، نجف، ۱۳۶۰.

محمد علی الزعبی: الاسلام بین الشیعة والسنة، بیروت، ۱۳۶۹ق. فث

مرتضی (علم الهدی): الذریعة الی اصول الشریعة. ویراستاری و حواشی حسن مصطفوی، نشریه دانشگاه مشهد، ۱۳۴۸.

معروف الحسینی (سید هاشم): تاریخ الفقه الجعفری.

معروف الحسینی (سید هاشم): الشیعة بین الاشاعره والمعتزله.

مغنیه (محمد جواد): دول الشیعه فی التاریخ، نجف، ۱۳۸۰ق.

مغنیه (محمد جواد): مع الشیعة الامامیه. رأی صریح فی حقیقة

التشیع واصوله. ترجمه فارسی توسط علی اکبر کسمائی،

تهران، ۱۳۵۴.

منشورات مؤسسه الصادق: خطبة الغدير، کربلا، ۱۳۸۳ق.

موسوی (سید ابراهیم): تذکره جامع الانساب در تاریخ امامزاده های

شیعه، نجف، ۱۳۹۰ق.

موسوی عاملی (حسن): تأسیس الشیعه للعلوم الشریعه، نجف،

۱۳۸۹ق.

واعظ اصفهانی (شیخ احمد بن ملاحسن): بیان الواعظین یا تاریخ

گویندگان اسلام از خطباء عظام و وعاظ کرام. تذکره خلدبرین

در احوال خطباء و واعظین، نجف، ۱۳۸۹ق.

امامان شیعه (به ترتیب تقدم زمانی)

عمدة الطالب فی انساب آل ابی طالب (جمال الدین احمد داودی

الحسنی)، نجف، ۱۳۳۷ق.

مناقب آل ابی طالب (محمد بن علی شهر آشوب)، نجف، ۱۳۷۵ق.

الائمة اثنی عشر (شمس الدین محمد بن طولسون، به اهتمام دکتر

صلاح الدین منجد)، بیروت، ۱۹۵۸.

منتهی الآمال یا زندگانی چهارده معصوم (شیخ عباس قمی)، تهران،

۱۳۸۰ق.

- زندگانی چهارده معصوم (حسین عمادزاده اصفهانی)، تهران، ۱۳۳۱.
- زندگانی چهارده معصوم (جواد فاضل)، ۸ ج، تهران، (بی تاریخ).
- حیة امیرالمؤمنین (سید محمد صادق صدر)، بغداد، ۱۳۶۳ق.
- علی بن ابیطالب (محمدالهادی عطیة المحامی)، بغداد، ۱۳۷۶ق.
- النص الجلی فی امامة علی (ملا محمد حسین باقر بروجردی)، تهران، ۱۳۲۰ق.
- جرداق (جرج): امام علی، ترجمه فارسی توسط هادی خسروشاهی در ۲ ج (جلد اول: علی و حقوق بشر؛ جلد دوم: علی و انقلاب فرانسه)، تهران، ۱۳۴۴.
- حیة علی بن ابیطالب (نوشته عمر ابوالنصر، ترجمه سید عبدالعلی پرتو)، تهران، ۱۳۴۵.
- زندگانی علی بن ابیطالب (ترجمه محمد علی خلیلی)، ۲ ج، تهران، ۱۳۴۲.
- زندگانی علی بن ابیطالب (حسین عمادزاده اصفهانی)، تهران، ۱۳۷۶ق.
- مرد نامتناهی، علی بن ابیطالب (حسن صدر)، تهران، ۱۳۳۹.
- شہسوار اسلام (نوشته گابریل انگیری، ترجمه کاظم عمادی)، تهران، ۱۳۴۱.
- غزوات امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب او اشعة الانوار فی فضائل حیدرالکرار (شیخ جعفر بن محمد البصری)، نجف، ۱۳۸۰ق.
- شرح زندگانی علی علیه السلام (علی اکبر خدیور محسنی اراکی)، ۳ ج، اراک، ۱۳۲۲-۱۳۲۷.
- علی و زندگی پربار او (علی شریعتی)، تهران، ۱۳۶۱.
- علی و فرزندانش (دکتر طه حسین، ترجمه از عربی به فارسی توسط محمد علی شیرازی)، تهران، ۱۳۴۸.
- حیة الحسن بن علی (محمد باقر شریف القرشی)، نجف، ۱۳۷۳ق.
- صلح الحسن (شیخ راضی کاظمی)، نجف، ۱۳۷۳ق.
- زندگانی حضرت حسن علیه السلام (ترجمه محمد علی بن حاج میرزا حسین خلیلی)، تهران، ۱۳۱۹.

- زندگانی حضرت مجتبی (حسین عمادزاده اصفهانی)، تهران، ۱۳۳۷.
- زندگانی اباعبدالله الحسین (ترجمه از ابن طاووس رضی به زبان فارسی)، تهران، ۱۳۷۵ق.
- زندگانی امام حسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام (زین العابدین رهنما)، ۳ ج (۷۵۸ صفحه)، تهران، ۱۳۴۵.
- زندگانی حسین بن علی (ترجمه به فارسی توسط محمد علی خلیلی)، ۳ ج، تهران، ۱۳۱۸.
- زندگانی حضرت ابی عبدالله الحسین (حسین عمادزاده اصفهانی)، تهران، ۱۳۶۴ق.
- زندگانی حضرت خامس آل عبا (ابوالقاسم صاحب)، ۲ ج، تهران، ۱۳۳۸.
- حیة الحسین علیه السلام (شرف الدین سید محمد رضا بن عبدالحسین الموسوی العاملی)، بغداد، ۱۳۵۲ق.
- تاریخ حضرت سیدالشهدا (حاج شیخ عباس بن محمدعلی صفائی حائری قمی)، ۲ ج، قم، ۱۳۳۵ق.
- زندگانی سید الشهدا (عمر ابوالنصر، ترجمه جعفر غضبان)، تهران، بی تاریخ.
- زندگانی اباعبدالله الحسین (رضی الدین ابوالقاسم ابن طاووس، ترجمه محمد مصحفی)، قم (بی تاریخ).
- فاجعه کربلا، نوشته جرجی زیدان، ترجمه محمد علی شیرازی، تهران، ۱۳۴۴.
- حسین، وارث آدم (علی شریعتی)، تهران، ۱۳۶۱.
- الامام زین العابدین (سید عبدالرزاق موسوی)، نجف، ۱۳۷۴ق.
- حیة الامام علی بن الحسین (کاظم جواد الساعدی)، نجف، ۱۳۷۱ق.
- زین العابدین علی بن الحسین (عبدالعزیز سیدالاهل)، بیروت، ۱۳۷۳ق؛ قاهره، ۱۳۸۱ق.
- زندگانی حضرت سجاد (حسین عمادزاده اصفهانی)، تهران، ۱۳۳۸.
- صحیفة الكاملة السجادیة، متن عربی، تهران ۱۲۷۸، ۱۳۱۵، ۱۳۲۵، ۱۳۴۴ق؛ تبریز، ۱۲۶۲ق؛ بمبئی، ۱۳۱۱ق؛ لکهنو، ۱۳۲۴ق.
- ترجمه فارسی توسط جواد فاضل، تهران، ۱۳۴۰.

حياة الامامين زين العابدين و محمدالباقر (على بن عيسى بن ابى
الفتح الاربلى)، نجف، ۱۳۶۹ق.

حياة امام محمدالباقر (خليل رشد)، نجف، ۱۳۷۷ق.
زندگانی حضرت امام محمد باقر (حسين عمادزاده اصفهانی)، تهران،
۱۳۳۹.

امام جعفر الصادق، حياته و عصره (تأليف اسد حيدر)، ۵ ج، نجف،
۱۳۷۷-۱۳۸۱ق.

امام الصادق، حياته و عصره (علیمحمد علی دخیل)، نجف، ۱۳۸۳ق.
امام الصادق، حياته و عصره (محمد ابوزهره)، قاهره، ۱۳۸۱ق.
حياة امام جعفر الصادق (شيخ موسى السبيتي العاملي)، نجف،
۱۳۵۶ق.

زندگانی جعفر بن محمد الامام الصادق (عزيز سيدالاهل، ترجمه از
عربی به فارسی توسط حسين وجدانی)، تهران، ۱۳۳۶.
زندگانی حضرت امام جعفر صادق (عمادالدين حسين عمادزاده
اصفهانی)، تهران، ۱۳۳۹.

حياة الامام موسى بن جعفر (محمد باقر شريف القرشي)، ۲ ج، نجف،
۱۳۷۸-۱۳۸۰ق.

زندگانی امام موسى بن جعفر (ترجمه فارسی ابولقاسم بن محمد زمان
تفرشی)، تهران، ۱۳۷۰ق.

زندگانی و شهادت السلطان علی بن موسى الرضا عليه السلام (محسن
احسان رمضانی)، تهران، ۱۳۴۵.

زندگانی حضرت امام موسى کساظم (عمادالدين حسين عمادزاده
اصفهانی)، تهران، ۱۳۴۰.

زندگانی علی بن موسى الرضا (عبدالقادر احمداليوسف، ترجمه فارسی
غلامرضا ریاضی)، مشهد، ۱۳۳۳.

زندگانی حضرت رضا و موسى الكاظم (جواد مغنیه، ترجمه فارسی
جعفر غضبان)، تهران، ۱۳۸۳ق.

زندگانی حضرت امام رضا (حسين عمادزاده اصفهانی)، تهران،
۱۳۳۸.

الامام الرضا (سيد عبدالرزاق الموسوي)، نجف، ۱۳۷۲ق.

زندگانی امام رضا (ابوالقاسم بن محمدزمان تفرشی سبحاب)، به
ضمیمه طب الرضا، تهران، ۱۳۵۴.

الامام الجواد محمد تقی (سيد عبدالرزاق الموسوي)، نجف، ۱۳۷۱ق.
سرورالغواد یا زندگانی امام جواد (ابوالقاسم بن زمان تفرشی سبحاب)،
تهران، ۱۳۵۴.

الامام الهادی علی النقی (سيد عبدالرزاق الموسوي)، نجف، ۱۳۷۳ق.
تحلیلی از زندگانی امام هادی علیه السلام (باقر شریف قرشی و
محمدرضا عطانی)، نشریه آستان قدس رضوی، مشهد، ۱۳۶۱.
الامام حسن العسکری و وفاته (شیخ حسین بن محمد بن عصفور)،
نجف، ۱۳۷۱ق.

تفسیر الامام حسن العسکری، تهران، ۱۲۶۸ و ۱۳۱۳ق؛ تبریز،
۱۳۱۵ق؛ لکهنو، ۱۸۹۳م.

المهدی (سيد صدرالدين صدر)، قم، ۱۳۶۰ق.
البيان فی اخبار صاحب الزمان (ابوعبدالله بن محمدبن يوسف الشافعی
الکنجی القرشی)، تبریز، ۱۳۲۴ق؛ نجف، ۱۳۸۲ق.
کمال الدین و تمام النعمه فی اثبات الغیبه (شیخ صدوق ابن بابویه
قمی)، تهران، ۱۳۰۱.

ما السبب الموجب لاستتار الامام و غیبتہ (ابوعبدالله محمدبن نعمان،
شیخ مفید)، نجف، ۱۳۷۰ق.

علائم الظهور للمهدی الموعود (ناظم الاسلام میرزا محمد بن علی
شریعتمدار کرمانی)، تهران، ۱۳۲۹ق.

المهدیه فی الاسلام منذ اقدم العصور حتی اليوم (سعید محمد حسن
المصری، استاد جامع الازهر)، قاهره، ۱۳۹۸ق.

اثبات الحجة و علائم ظهور (موسوی زنجانی)، تهران، ۱۳۴۴.
ادیان و مهدویت (محمد بهشتی)، (بی تاریخ).

مهدی موعود (شیخ علی دوانسی، ترجمه فارسی جلد سیزدهم
بحارالانوار مجلسی، همراه با مقدمه و توضیحات و حواشی
مترجم)، تهران، ۱۳۴۵.

ظهور و علانم ظهور (صادق هدایت و حسن قائمیان)، تهران، ۱۳۲۶.
شیعه گری و امام زمان (مسعود انصاری)، واشینگتن، ۱۹۹۸.
نسترداداموس و ظهور حضرت مهدی و بشقاب های پرنده از دیدگاه
متون اسلامی (نصیر کماری)، تهران، ۱۳۶۷.
چهار گفتگو در باره آخرالزمان (استفان جی گوله و ژان دلومو، ترجمه
فارسی حسن مرتضوی)، تهران، ۱۳۷۰.

کتابهای جهان تشیع

آل کاشف الغطاء (محمد حسین): این است آئین ما، ترجمه و شرح
توسط ناصر مکارم شیرازی، تهران، ۱۳۵۳.
آملی (شمس الدین محمد): نفائس الفنون فی عرایس العیون، نشریه
دفتر انتشارات اسلامی، تهران، ۱۳۷۹ق.
ابن ابی الحدید: شرح نهج البلاغه، بیروت، ۱۹۴۵.
حسینیه ارشاد: خلافت و ولایت از نظر قرآن و سنت، تهران، ۱۳۴۹.
خمینی (روح الله): کشف الاسرار، قم، ۱۳۵۶.
خمینی (روح الله): نامه ای از امام موسی کاشف الغطاء، نجف،
۱۳۹۰ق.
خمینی (روح الله): رساله نوین، شامل مباحث عبادت، مسائل
اقتصادی، مسائل خانواده، مسائل سیاسی. ترجمه عبدالکریم
دستغیب بی آزار شیرازی، تهران، ۱۳۵۹.
خمینی (روح الله): ولایت فقیه، تهران، ۱۳۶۱.
دستغیب شیرازی (آیت الله عبدالحسین): توحید، سلسله درس‌هایی از
مسجد حجر، شیراز، ۱۳۶۰.
دستغیب شیرازی (عبدالحسین): معاد، نشریه مسجد جامع عتیق
شیراز، ۱۳۶۰.
دستغیب شیرازی (عبدالحسین): معراج، نشریه مسجد جامع عتیق
شیراز، ۱۳۵۹.
دستغیب شیرازی (عبدالحسین): گناهان کبیره، شیراز، ۱۳۵۹.
دستغیب شیرازی (عبدالحسین): داستانهای شگفت، تهران، ۱۳۹۶ق.

- سهروردی (شهاب الدین ابو حفص عمر بن محمد): عوارف المعارف، چاپ بولاق، ۲ ج، ۱۲۹۴ق؛ چاپ قاهره، ۴ ج، ۱۳۰۶ق.
- سید مرتضی حسین رازی: تبصرة العوام. ویراستاری عباس اقبال آشتیانی، تهران، ۱۳۱۲.
- شیخ بهائی (بهاء الدین محمد بن حسین بن عبدالصمد حائری عاملی): جامع عباسی، تهران، ۱۳۱۹ق. چاپ عکس برداری شده، تهران، ۱۳۳۱ و ۱۳۵۴.
- شوشتری (قاضی نورالله): مصائب النواصب، ترجمه محمد علی مدرس چاردهی، تهران، ۱۳۲۹.
- شیخ صدوق (ابوجعفر محمد بن علی ابن بابویه قمی): من لایحضره الفقیه، تحقیق محمود موسوی زرنندی، تهران، ۱۳۴۲ق.
- شیخ صدوق (ابوجعفر محمد بن علی ابن بابویه قمی): عیون اخبار الرضا، ترجمه فارسی، تهران، ۱۲۷۵، ۱۳۱۷، ۱۳۲۷ق؛ قم، ۲ ج، ۱۳۷۷ق.
- شیخ صدوق (ابوجعفر محمد بن علی ابن بابویه قمی): علل الشرایع، انتشارات اسلامی، تهران، ۱۳۴۴.
- شیخ طوسی (نصیرالدین محمد بن حسن): الغیبه، تهران، ۱۳۲۳ق؛ تبریز، ۱۳۲۴ق.
- شیخ طوسی (نصیرالدین محمد بن حسن): الاستبصار، تهران، ۱۳۹۰ق؛ نجف، ۱۳۷۵ق.
- شیخ طوسی (نصیرالدین محمد بن حسن): تهذیب الاحکام، تهران، ۱۳۹۰ق؛ نجف، ۱۳۷۷ق.
- شیخ طوسی (نصیرالدین محمد بن حسن): الفهرست، ویراستاری A. Sprenger، کلکته، ۱۸۵۵.
- شیخ طوسی (نصیرالدین محمد بن حسن): النهایه فی مجرد الفقه والفتاوی، تحقیق و مقدمه و حواشی سید محمدباقر سبزواری، ۲ ج، تهران، ۱۳۳۴.
- شیخ طوسی (نصیرالدین محمد بن حسن): الامالی، قم، ۱۳۷۰ق.
- شیخ مفید (ابوعبدالله محمد بن محمد بن نعمان): الاختصاص، تهران، ۱۳۲۳ق؛ نجف، ۱۳۴۹ق.

- شیخ مفید (ابوعبدالله محمد بن محمد بن نعمان): کتاب الارشاد، تهران، ۱۳۴۴ق؛ نجف، ۱۳۵۱ق.
- شیخ مفید (ابوعبدالله محمد بن محمد بن نعمان): النکت الاعتقادیه، ترجمه فارسی توسط محمد تقی دانش پژوه، تهران، ۱۳۲۵.
- شیخ عباس قمی: سفینه البحار و مدینه الحکم والآثار، ۲ ج، تهران، ۱۳۸۲ق.
- شیخ عباس قمی: کلیات مفاتیح الجنان، ترجمه شیخ مهدی قمشه ای الهی، تهران، ۱۳۴۲.
- صمیره کمره ای (حاج میرزا خلیل بن ابوطالب): بیت المقدس و تحول قبله، تهران، ۱۳۳۵.
- طالقانی (سید محمود): جهاد و شهادت، تهران، ۱۳۸۵ق.
- طباطبائی (سید محمد حسن): روابط اجتماعی در اسلام، ترجمه محمد جواد حجتی کرمانی، تهران، ۱۳۵۶.
- طبرسی (فضل بن حسن): الاحتجاج، تهران، ۱۳۰۲ق.
- طیب (ابی بکر محمد): التمهید فی الرد علی الملاحدة والرافضة والخوارج والمعتزله، قاهره، ۱۹۴۷.
- غزالی (ابو حامد محمد): احیاء علوم الدین، ۴ ج، قاهره، ۱۳۱۲ق.
- غزالی (ابو حامد محمد): فضائح الباطنیه، قاهره، ۱۹۶۴.
- غزالی (ابو حامد محمد): کیمیای سعادت، ویراستاری و مقدمه احمد آرام، تهران، ۱۳۳۳.
- قزوینی رازی (عبدالجلیل): کتاب النقض بعض مثالب النواصب فی نقض بعض فضایح الروافض، به اهتمام سید جلال الدین محدث ارموی، تهران، ۱۳۷۱ق.
- کشی (عمر بن محمد): معرفة اخبار الرجال، بمبئی، ۱۳۱۷ق. تحقیق حسن مصطفوی، مشهد، ۱۳۴۸.
- کلینی (ابی جعفر محمد بن یعقوب بن اسحاق): کافی فی الفقه، تهران، ۱۲۷۸، ۱۳۰۳، ۱۳۰۷، ۱۳۱۸، ۱۳۲۵، ۱۳۳۱ق. چاپ ۷ جلدی کتابفروشی آخوندی تهران، ۱۳۷۵-۱۳۷۸ق.
- کلینی (ابی جعفر محمد بن یعقوب بن اسحاق): اصول کافی و روضة من الکافی، تبریز، ۱۲۸۱ و ۱۳۱۱ق؛ نجف، ۱۳۷۶ق؛ کراچی، ۱۳۸۵ق.

- کلینی (ابی جعفر محمد بن یعقوب بن اسحاق): متن عربی و ترجمه فارسی توسط حاج سید جواد مصطفوی، ۴ ج، تهران، ۱۳۲۴.
- کلینی (ابی جعفر محمد بن یعقوب بن اسحاق): فروع کافی، تهران، ۱۲۹۰ ق؛ لکهنو، ۳ ج، ۱۳۰۲ ق؛ تهران، ۲ ج، ۱۳۱۴ ق.
- مالک بن انس (ابن ابی عامر الاصبیحی): الموطاء، چاپ قاهره، ۱۳۶۰ ق.
- مجلسی (ملا محمد باقر): بحار الانوار، ۲۶ ج، تهران، ۱۳۰۱-۱۳۱۵ ق؛ چاپ جدید، ۱۳۷۶-۱۳۷۸.
- مجلسی (ملا محمد باقر): حلیة المتقین، نجف، ۱۳۹۰ ق؛ تهران، (بی تاریخ).
- مجلسی (ملا محمد باقر): زاد المعاد، نجف، ۱۳۹۱ ق؛ تهران، ۱۳۹۲ ق.
- مجلسی (ملا محمد باقر): عین الحیاة، تهران، ۱۳۳۱.
- محسن عاملی: دائرة المعارف شیعه، ج ۱، ترجمه فارسی کمال موسوی، تهران، ۱۳۴۴.
- محقق حلی (نجم الدین جعفر بن حسن): شرایع الاسلام فی مسائل الحلال والحرام، نشریه دانشگاه تهران، ۱۳۵۲.
- محمد شفیع بن محمد صالح: مجمع المعارف و مخزن العوارف، تهران، ۱۳۰۳، ۱۳۰۸، ۱۳۲۲، ۱۳۶۸، ۱۳۷۷ ق.
- مدرسی طباطبائی (حسن): زمین در فقه اسلامی، نشریه دفتر نشر فرهنگ اسلامی، تهران، ۱۳۶۰.
- مصباح یزدی (محمد تقی): چکیده چند بحث فلسفی، از سلسله کنفرانسهای ایراد شده در لندن، نشریه سازمان آموزشی انقلاب اسلامی، قم، ۱۳۶۱.
- مرتضی (حسنی رازی): تبصرة العوام فی معرفة مقالات الانام، ویراستاری عباس اقبال اشتهیانی، تهران، ۱۳۱۳.
- مشکینی (علی) و جنتی (احمد): هزار و یک سخن یا نصایح و سخنان چهارده معصوم، مرکز نشر الهادی، قم، ۱۳۷۷.
- مطهری (مرتضی): مقدمه ای بر جهان بینی توحیدی، وحی و نبوت، ۲ ج، قم، ۱۳۵۷.

- مطهری (مرتضی): مسئله حجاب، قم، ۱۳۵۸.
- مطهری (مرتضی): جهاد و مسواری مشروعیت آن در قرآن، مرکز انتشارات اسلامی حوزه علمیه قم، ۱۳۶۱.
- مطهری (مرتضی): امدادهای غیبی در زندگی بشر، تهران، ۱۳۶۲.
- مطهری (مرتضی): نهضت‌های اسلامی در چند ساله اخیر، قم، ۱۳۹۸ق.
- مطهری (مرتضی): ده گفتار، نشریه مرکز انتشارات اسلامی قم، (بی تاریخ).
- مطهری (مرتضی): علل گرایش به مادی‌گری، (بی تاریخ).
- مطهری (مرتضی): خدمات متقابل ایران و اسلام، تهران، ۱۳۴۸.
- مغنیه (محمد جواد): شیعه کیست و تشیع چیست؟ ترجمه فارسی توسط علی اکبر کسمانی، تهران، ۱۳۴۴.
- مفتاح کنوز السنه (فهرست احادیث چهارده کتاب اصلی حدیث در جهان اسلام)، ترجمه عربی محمد فؤاد عبدالباقی از اصل آلمانی Wensinck، قاهره، ۱۳۸۳ق.
- ناتینی (محمد حسین): تنبیه الامه و تنزیه المله، مقدمه سید محمود طالقانی، تهران، ۱۳۵۸ق.
- نجاشی (احمد بن علی): کتاب الرجال، نجف، ۱۳۱۸ق.
- نراقی (ملا احمد): معراج السعاده، تهران، (بی تاریخ).
- نعمانی (ابوعبدالله محمد): کتاب الغیبه، تهران، ۱۳۱۸ق.
- نهج البلاغه، منسوب به علی بن ابیطالب، ترجمه فارسی توسط حاج سید علینقی فیض الاسلام، ۶ ج در یک جلد، تهران، ۱۳۷۱ق.
- نهج البلاغه، منسوب به علی بن ابیطالب، ترجمه فارسی جواد فاضل، تهران، ۱۳۴۲.

رساله‌ها

- المدخل فی علم الجفر (جفر الخافیه)، منسوب به امام جعفر صادق، بمبئی، ۱۳۰۹ق.
- الرسائل فی الجفر ابوموسی جابر بن حیان، استراسبورگ، ۱۵۳۰.

نفحات الاسرار فی الرمل (حاج سید محمدباقر بن مرتضیٰ حسینی
حسینی علوی فاطمی آل طباطبائی)، بمبئی، ۱۳۰۸ق؛ نجف،
۱۳۵۹ق.

الامام جعفرالصادق ملهم الکیما (دکتر محمد یحییٰ الهاشمی)،
بغداد، ۱۳۶۹ق.

رساله در نماز و روزه ساکنین قطب به فارسی و عربی (حاج شیخ
عبدالرحیم بن عبدالحسین حائری طهرانی)، تهران، بی تاریخ.
شرح حدیث نبوی در پیدایش هواپیما و اتومبیل (شیخ محمدبن محمد
علی لاهیجی صدرالمتألهین)، مشهد، ۱۳۵۰ق.

کشف الحجاب فی نجاست اهل الکتاب (حسین بن نصرالله عرب باغی
ارومی)، تبریز، ۱۳۳۲ق.

رساله استخاره (ملا محمد باقر مجلسی)، بمبئی، ۱۳۰۲ق.

رساله یاجوج و ماجوج (حاج محمد کریمخان بن ابراهیم کرمانی)،
بمبئی، ۱۳۱۲ق.

رساله ذوالقرنین و سد یاجوج و ماجوج (سید هبة الدین محمد علی
حائری شهرستانی)، تبریز، ۱۳۲۹ق.

رساله در کیفیت نماز جعفر طیار (حاج سید محمدبن محمد باقر
اصفہانی)، تهران، ۱۳۱۱ق.

رسالة فی فضیلت امیرالمؤمنین علی جمیع الانبیاء والرسل بغیر
محمد صلی الله علیه و آله (شیخ مفید محمدبن نعمان)،
تبریز، ۱۳۶۴ق.

رساله فی فضیلت عربیه بر السنه عجمیه (مولوی کرامتعلی
جونپوری)، کلکته، ۱۲۶۹ق.

رسالة الايضاح فی القوة الباه (شیخ داود بن عمر الانطاکی)، بمبئی،
۱۳۱۱ق.

رساله فی خصائص يوم الجمعة (شیخ نورالدین علی بن احمد نحساری
شهیدالثانی ابن الحاجة بن الحجته)، تهران، بی تاریخ.

رساله در فضل سادات آقازادگان همه عالمیان (میرزا حسن موسوی
اصفہانی)، تهران، شرکت سهامی چاپ، بی تاریخ.

رسالة في نقد فلسفه داروين (شيخ محمد رضا بن محمد حسين
اصفهانى)، ۲ ج، تهران، ۱۳۳۱.

بين الاسلام والداروين (سيد محمد بن مهدي الشيرازى)، كربلا،
۱۳۸۰ق.

رساله در هيئت و جغرافيا و طبقات الارض (سيد مهدي مفاخرالدوله)،
تبريز، ۱۳۲۱ق.

رسالة في حوادث الجو (سيد سليمان على جزائرى الحسينى)، پسايس،
۱۲۷۸ق. (۱۸۶۱م.)

الهيئة والاسلام في استخراج مكتشفات الهيئة الجديده من ظواهر
شريعة الاسلام (سيد محمد على هبة الدين شهرستانى)، ۲ ج،
بغداد، ۱۳۲۷ و ۱۳۲۸ق؛ نجف، ۱۳۸۱ و ۱۳۸۴ق.

رساله در مساحت كر (حاج ملا هاشم بن محمد على خراسانى)،
تهران، ۱۳۷۹ق.

تشریح الافلاك (شيخ بهاء الدين عاملی)، كلكته، ۱۳۰۰ق؛ تهران،
۱۳۱۹ق.

رساله جهاديه (ميرزا بزرگ قائم مقام فراهانى)، تبريز، ۱۲۳۴ق.

رسالة الصحة في الاسلام (السيد محمد الحيدرى)، بغداد، ۱۳۷۲ق.

رساله باد و باران در قرآن كريم، نوشته مهدي بازرگان، نشریه دارالفكر
قم، ۱۳۴۴.

رساله نماز مصور با ترجمه فارسى زير نظر ع. طباطبائى، تهران،
۱۳۴۳.

رساله «برنامه ارتباط با خدا در روزهای هفته» (فخرالدين حجازى)،
تهران، ۱۳۴۵.

رسالة النيروزيه في معانى الحروف الهجائية، قسطنطينيه، ۱۲۹۸ق؛
بمبئى، ۱۳۱۸ق؛ تهران، ۱۳۲۰ق؛ شيراز، ۱۳۴۴ق.

رسالة في ما اشكل من خير مارية القبطيه (ششيخ مفيد ابو عبدالله
البغدادى)، نجف، ۱۳۷۰ق.

رساله في سبب ذل المسلمين (محمد بن مهدي الخالصى)، بغداد،
۱۳۷۷ق.

رسالة العرب والعجم (شيخ العراقين عبدالرضا بن شيخ عبدالحسين آل كاشف الغطاء)، بغداد، (بی تاریخ).

رسالة فی التقیه (شيخ مرتضى انصاری)، تهران، ۱۳۰۵ و ۱۳۲۶ق.
طب النبى (ترجمه سيد حسن بن نصرالله عرب باغى رومى)، تهران، ۱۳۲۸ق.

طب النبى (ابوالعباس مستغفرى السمرقندى الحنفى)، ترجمه «واصف» در قرن يازدهم هجرى، تهران، ۱۲۸۱، ۱۲۹۳، ۱۳۰۴، ۱۳۱۸ق؛ قم، (بی تاریخ).

طب الامام الصادق (محمد الجليلى)، نجف، ۱۳۷۴ق.
طب الرضا (نقل توسط ملا محمد بساقر مجلسى، ضميمه مجلد چهاردهم بحارالانوار)، تهران، ۱۲۲۴ق؛ بمبئى، ۱۲۴۰ق؛ بغداد، (بی تاریخ).

رساله معراج پيغمبر، شق القمر، وظايف كسانى كه در قطبين زندگى ميكنند (مكارم شيرازى)، چاپ دارلفكر قم، ۱۳۴۷.

رساله ضعف مسلمين و دنيا در خطر سقوط (ابوالحسن الحسنى الندوى)، ترجمه مصطفى زمانى، تهران، ۱۳۴۴.

رساله ۷۲ ملت (ميرزا آقاخان كرمانى)، از انتشارات مجله ايرانشهر در برلين، ۱۳۴۳ق. (۱۹۲۴م).

رساله تحريرالوسيله (روح الله خمينى): فتاوى مربوط به: تلقیح مصنوعی، پیوند اعضای بدن مرده به بدن زنده، مسائل تغییر جنسیت، احکام سفر با هواپیما، احکام مسافرت به سیارات دیگر و احکام اجرای مقررات اسلامی در آن سیاره ها، نجف، ۱۳۴۸ق.

تاریخ ایران، از حمله عرب تا آغاز دوران صفوی

آملی (اولیاء الله): تاریخ رویان، ویراستاری و تحشیه منوچهر ستوده، تهران، ۱۳۴۸.

ابن اسفندیار (محمدبن حسن): تاریخ طبرستان، تحقیق و تحشیه عباس اقبال آشتیانی، چاپ در سلسله انتشارات موقوفه Gibb، همراه با ترجمه انگلیسی، لیدن، ۱۹۲۲؛ چاپ تهران، ۱۳۲۰.

- ابن بلخی: فارسنامه، به اهتمام رینولد نیکلسن و گی لسسترنج، چاپ اوقاف Gibb، کمبریج، ۱۹۴۲؛ با ویراستاری علینقی بسهریزی، شیراز، ۱۳۲۵؛ با ویراستاری وحید دامغانی، تهران، ۱۳۴۶.
- ابن غسان (ابوالقاسم): اخبار برامکه، ویراستاری و مقدمه عبدالعظیم قریب، تهران، ۱۳۱۳.
- ابوالحسن الحسینی (صدرالدین): اخبارالدولة السلجوقیه، ویراستاری و تحشیه اقبال لاهوری، لاهور، ۱۹۳۳.
- ابوحامد احمد کرمانی: بدایع الزمان فی وقایع کرمان، ویراستاری مهدی بیانی، نشریه دانشگاه تهران، ۱۳۲۶.
- اشپولر (برتلد): تاریخ ایران در نخستین سده های اسلامی، ترجمه فارسی توسط جواد فلاطوری، تهران، ۱۳۶۲.
- اشپولر (برتلد): مغسول در ایران، ترجمه فارسی توسط محمود میرآفتاب، تهران، ۱۳۶۵.
- اقبال آشتیانی (عباس): تاریخ مغول، تهران، ۱۳۱۲.
- بارتلد (و. و.): ترکستان در عهد هجوم مغول، ترجمه فارسی توسط کریم کشاورز، ۲ ج، نشریه بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۶.
- باستانی پاریزی (محمد ابراهیم): یعقوب لیث، تهران، ۱۳۴۴.
- براون (ادوارد): تاریخ ادبی ایران، ۴ ج، ترجمه فارسی توسط جهانشاه صالح و رشید یاسمی، تهران، ۱۳۱۶.
- برنی (ضیاء الدین): اخبار برمکیان، بمبئی، ۱۳۰۲ق.
- بووا (لوسین): برمکیان، ترجمه فارسی عبدالحسین میکده، تهران، ۱۳۳۶.
- بیانی (شیرین): تاریخ جلایریان، نشریه دانشگاه تهران، ۱۳۴۵.
- بیهقی (علی بن زید): تاریخ بیهق، ویراستاری احمد بهمنیار، با مقدمه محمد قزوینی، تهران، ۱۳۱۷.
- بیهقی (ابوالفضل محمد بن حسین): تاریخ بیهقی یا تاریخ آل سبکتکین، چاپ Morley، کلکته، ۱۸۶۱؛ تحقیق سعید نفیسی، نشریه دانشگاه تهران، ۱۳۱۹؛ تحقیق دکتر قاسم غنی و علی اکبر فیاض، چاپ مشهد، ۱۳۲۴ و ۱۳۵۶؛ برگزیده تاریخ بیهقی، به کوشش محمد دبیر سیاقی، تهران، ۱۳۴۸.

- پیگولفسکایا، پتروشفسکی، یاکویوفسکی و غیره: تاریخ ایران از دوران باستان تا سده هجدهم میلادی، ترجمه از روسی به فارسی توسط کریم کشاورز، تهران، ۱۳۴۶.
- تاریخ ایران از زمان باستان تا امروز، ترجمه از روسی به فارسی توسط کیخسرو کشاورزی، تهران، ۱۳۵۹.
- تاریخ سیستان، از نویسنده ناشناسی از قسرون اول هجری، تحقیق و تحشیه ملک الشعرا بهار، تهران، ۱۳۱۴.
- تقی زاده (سید حسن): از پرویز تا چنگیز، تهران، ۱۳۴۹.
- جوزجانی (قاضی منهاج الدین): طبقات ناصری، چاپ Nassau کلکته، ۱۸۶۳؛ چاپ عبدالحی حبیبی، لاهور، ۱۹۴۹ و کابل ۱۹۵۳.
- جوینی (عطا ملک): تاریخ جهانگشا، ۳ ج، چاپ محمد قزوینی، لیدن و لندن، ۱۹۱۱؛ چاپ تهران، از روی نسخه چاپی لیدن، (بی تاریخ).
- حافظ ابرو (شهاب الدین عبدالله): زبدة التواریخ (تاریخ سلاطین مغول)؛ چاپ متن فارسی و ترجمه فرانسه بخشهایی از کتاب توسط خانبابا بیانی، پاریس، ۱۹۳۶.
- حسام معزی (نجفقلی): تاریخ روابط سیاسی ایران با دنیا، تهران، ۱۳۲۵.
- حمیدالدین ابوبکر محمد بلخی: مقامات حمیدی، تحقیق علی اصغر شمیم، تبریز، ۱۳۱۲.
- حقیقت (عبدالرفیع): تاریخ نهضتهای فکری ایرانیان از حمله تازیان تا ظهور صفاریان، تهران، ۱۳۴۸.
- حقیقت (عبدالرفیع): تاریخ جنبش های مذهبی در ایران، تهران، ۱۳۵۰.
- خواندمیر (غیاث الدین): حبیب السیر فی اخبار افرادالبشر. حوادث جهان تا سال ۹۳۱ هجری، ۴ ج، ویراستاری و مقدمه جلال همائی، تهران، ۱۳۳۳.
- راوندی (مرتضی): تاریخ اجتماعی ایران، ۱۰ ج، تهران، ۱۳۴۱ - ۱۳۵۷.

راوندی (نجم الدین ابوبکر محمدبن علی): راحة الصدور و آية السرور
در تاریخ آل سلجوق، چاپ محمد اقبال در سلسله انتشارات
Gibb، لندن، ۱۹۲۱؛ چاپ تهران، ویراستاری و تحقیق مجتبی
مینوی، ۱۳۳۳.

رشیدالدین فضل الله (خواجسه رشیدالدین طیب همدانی): جامع
التواریخ رشیدی، «تاریخ ملوک و انبیا و خلفا و سلاطین اسلام
تا عهد الجایتو، و تاریخ اقوام ترک و چین و هند و مغول و
یهود و فرنگ»، متن فارسی و ترجمه روسی Berezin، مسکو،
۱۸۶۱-۱۸۸۸؛ متن فارسی و ترجمه فرانسه بخش مربوط به
هلاکو توسط Quatremier، پاریس، ۱۸۹۵؛ بخش مربوط به
تاریخ چنگیزخان، چاپ E. Blochet، لندن، ۱۹۱۱؛ بخش
مربوط به تاریخ غازان خان، چاپ K. Jahn، لیپدن، ۱۹۴۰؛
بخش مربوط به تاریخ آباقاخان، چاپ K. Jahn، پراگ، ۱۹۴۱؛
چاپ متن کامل در لنینگراد، ۱۹۵۲؛ چاپ تهران به اهتمام
بهمن کریمی، ۲ ج، ۱۳۳۸.

زرین کوب (عبدالحسین): دو قرن سکوت، تهران، ۱۳۳۲.

زرین کوب (عبدالحسین): تاریخ مردم ایران، تهران، ۱۳۵۳.

زرین کوب (عبدالحسین): تاریخ ایران بعد از اسلام، نشریه وزارت
آموزش ایران، تهران، ۱۳۴۳.

سایکس (میجر پرس): تاریخ ایسران، ۲ ج، ترجمه فارسی توسط
فخرداعی گیلانی، تهران، ۱۳۲۳.

سیستانی (ملک شاه حسین): احیاء الملوک، به اهتمام منوچهر
ستوده، نشریه بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۴.

شرف الدین علی یزدی: ظفرنامه، چاپ Felix Tauer، بوداپست، ۱۹۳۸؛
چاپ تهران، از روی نسخه فلیکس تساور، به کوشش پناهی
سمانی، ۱۳۶۳.

شوشتری (میرزا عبداللطیف): تحفة العالم، حیدرآباد، ۱۲۶۶ق.

شیبانی (ژان): سفرهای اروپائیان به ایران، ترجمه ضیاء الدین
دهشیری، نشریه بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۵۳.

- صفا (ذبیح الله): تاریخ ادبیات در ایران از آغاز عهد اسلامی به بعد،
 ۵ ج. تهران، ۱۳۵۲-۱۳۵۷.
- صفا (ذبیح الله): خلاصه تاریخ سیاسی، اجتماعی و فرهنگی ایران از
 آغاز تا پایان عصر صفوی، مجموعه مقالات، تهران، ۱۳۵۴.
- غفاری (قاضی احمد): تاریخ جهان آرا، تهران، ۱۳۴۳.
- نرای (ریچارد): عصر زرین فرهنگ ایران، ترجمه فارسی توسط مسعود
 رجب نیا، نشریه بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۴.
- نسائی (حاج میرزا حسن): فارسنامه ناصری، تهران، ۱۳۱۳ ق.
- نصیحی خوافی: تاریخ مجمل، ۳ ج، ویراستاری محمود فرخ خراسانی،
 تهران، ۱۳۳۹.
- قاضی احمد میرمنشی قمی: خلاصه التواریخ، ویراستاری و حواشی
 احسان اشراقی، ۲ ج، نشریه دانشگاه تهران، ۱۳۵۹.
- تمی (حسن بن محمد): تاریخ قم، ترجمه حسن بن علی بن حسن بن
 عبدالملک قمی به فارسی در قرن نهم هجری، ویراستاری و
 تحشیه سید جلال الدین تهرانی، تهران، ۱۳۱۳.
- کاتبی (علی): مرآت الممالک، ترجمه فارسی محمود تفضلی و علی
 گنجه ای، نشریه بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۵.
- کرمانی (ظهیرالدین عبدالرزاق): تاریخ آل برمک، متن فارسی و
 ترجمه فرانسه، پاریس، ۱۸۸۶.
- کسروی (احمد): شهریاران گمنام، تهران، ۱۳۳۵.
- کسروی (احمد): تاریخ پانصد ساله خوزستان، تهران، ۱۳۳۶.
- کسروی (احمد): مشعشعیان یا بخشی از تاریخ خوزستان، تهران، ۱۳۳۷.
- کشی (محمود): تاریخ آل مظفر، ویراستاری عبدالحسین نوانی، تهران، ۱۳۳۴.
- کلاویخو (سفیر کاستیل در دربار امیر تیمور): سفرنامه، ترجمه فارسی توسط
 مسعود رجب نیا، نشریه بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۳۷.
- گردیزی (عبدالحی): زین الاخبار، چاپ V. V. Bertold، مسکو، ۱۹۱۱؛ چاپ
 کامل در مجموعه انتشارات یادبود پروفیسور H. G. Browne، برلین،
 ۱۹۲۸؛ متن تحقیقی با مقدمه و حواشی از سعید نفیسی، تهران،
 ۱۳۶۳.

- مرگولیوٹ (س. د. د.): مقام ایران در تاریخ اسلام، ترجمه فارسی رشید یاسمی، تهران، ۱۳۲۱.
- مجمّل التواریخ والقصاص: از مؤلفی ناشناخته اهل همدان در آغاز قرن ششم هجری، تحقیق و تحشیه و چاپ ملک الشعرا بهار، تهران، ۱۳۱۸.
- محمد بن ابراهیم: سلجوقیان و غزان در کرمان، ویراستاری محمد ابراهیم باستانی پاریزی، تهران، ۱۳۴۳.
- مرتضوی (منوچهر): مسائل عصر ایلخانیان، نشریه دانشگاه تبریز، ۱۳۵۸.
- مرعشی (میرزا محمد خلیل): مجمع التواریخ، نشریه مجله یادگار، تحقیق و تحشیه عباس اقبال آشتیانی، تهران، ۱۳۲۸.
- مرعشی (ظهیرالدین): تاریخ طبرستان و رویان و مازندران. چاپ متن تحقیقی توسط آکادمیسین B. Dorn، مسکو، ۱۸۵۰؛ چاپ متن فارسی و ترجمه انگلیسی در ۳ ج توسط اوقاف Gibb، لیدن، ۱۸۹۰؛ چاپ بمبئی، ۱۳۱۱ق؛ چاپ Rabineau de Borgomale، رشت، ۱۳۳۰ق؛ ویراستاری محمد دبیر سیاقی، تهران، ۱۳۳۶؛ چاپ دیگر در تهران، به اهتمام محمد حسین تسبیحی، با مقدمه محمد جواد مشکور، ۱۳۶۱.
- مرعشی (ظهیرالدین): تاریخ گیلان و دیلمستان، ویراستاری منوچهر ستوده، نشریه بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۴۷.
- مستوفی (حمدالله): تاریخ گزیده. چاپ E. Browne، لیدن، ۱۹۱۰ و لندن ۱۹۱۳ بصورت عکس برداری شده از نسخه خطی نیمه قرن نهم هجری؛ چاپ تهران، ویراستاری عبدالحسین نواشی، ۱۳۳۹.
- مستوفی (حمدالله): نزهة القلوب، چاپ Guy le Strange، لندن، ۱۹۱۵؛ چاپ تهران، ویراستاری محمد دبیر سیاقی، ۱۳۳۶.
- مؤید ثابتی (علی): اسناد و نامه های تاریخی از اوائل دوره های اسلامی تا اواخر عهد شاه اسماعیل صفوی، تهران، ۱۳۴۶.
- مؤید ثابتی (علی): تاریخ نیشابور، نشریه انجمن آثار ملی، تهران، ۱۳۵۵.

- میرخواند (محمد بن حسن خاوند شاه): تساریخ روضة الصفا، نول (هندوستان)، ۱۳۳۲ق.
- میر منشی قمی (قاضی احمد): خلاصة التواریخ، ویراستاری دکتر احسان اشراقی، نشریه دانشگاه تهران، ۱۳۵۹.
- ناصر خسرو: سفرنامه، چاپ Ch. Scheffer، پاریس، ۱۸۸۱؛ چاپ Bertels، مسکو، ۱۹۱۱؛ چاپ تهران باهتمام محمد دبیر سیاقی، ۱۳۶۳.
- نخجوانی (هندوشاه بن سنجر): دستورالکاتب فی سلسله المراتب، تهران، ۱۳۴۹.
- نرشخی (ابوبکر محمدبن جعفر): تاریخ بخارا، چاپ پاریس، ۱۸۷۶؛ چاپ تهران، ترجمه ابونصر محمدبن محمد قیاوی، تحقیق و تحشیه محمد تقی مدرس رضوی، نشریه بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۱.
- نسوی (شهاب الدین محمدبن احمد): نفثة المصدور، به اهتمام رضا قلی خان هدایت، از روی تنها دستنوشته موجود کتاب، چاپ تهران، ۱۳۵۹ق.
- نسوی (شهاب الدین محمدبن احمد): سیرت جلال الدین منکوبرتسی، ویراستاری مجتبی مینوی، نشریه بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۴.
- نطنزی (معین الدین): منتخب التواریخ، به اهتمام Jean Aubin، پاریس، ۱۳۳۵.
- نظام الملک (ابوعلی قوام الدین حسن، خواجه): سیاستنامه، متن فارسی و ترجمه فرانسه چاپ Ch. Scheffer، پاریس، ۱۸۹۱؛ چاپ تهران، ویراستاری و مقدمه و حواشی عباس اقبال آشتیانی، ۱۳۳۴.
- نظامی عروضی: چهار مقاله، تحقیق، مقدمه و حواشی محمد قزوینی، چاپ لیدن، ۱۹۱۰ و برلین، ۱۹۲۶؛ چاپ تهران، به اهتمام دکتر محمد معین، ۱۳۳۱ و ۱۳۴۱.
- نفیسی (سعید): تاریخ اجتماعی ایران از انقراض ساسانیان تا انقراض امویان، نشریه دانشگاه تهران، ۱۳۴۲.

نوائی (عبدالحسین): مکاتبات سیاسی ایران، از تیمور تا شاه اسماعیل، نشریه بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۲.

نوائی (عبدالحسین): ایران و جهان، از مغول تا قاجاریه، تهران، ۱۳۶۴.

وراوینی (سعدالدین): مرزبان نامه، چاپ محمد قزوینی، لیدن، ۱۹۰۹؛ چاپ عکس برداری شده از روی نسخه قزوینی، تهران، ۱۳۳۷.

وزیری کرمانی (احمد علی): تاریخ کرمان، تحقیق و تحشیه باستانی پاریزی، نشریه دانشکده ادبیات دانشگاه تهران، ۱۳۴۰.

هرن (پاول): تاریخ مختصر ایران بعد از اسلام تا آخر زندیه، ترجمه دکتر رضازاده شفق، تهران، ۱۳۴۱.

همایون (غلامعلی): اسناد مصور اروپائیان از ایران از اوایل قرون وسطی تا اواخر قرن هجدهم، ۲ ج، نشریه دانشگاه تهران، ۱۳۴۲.

صفویه

اروج بیگ بیات: دون خوان ایرانی (زندگینامه اروج بیگ عضو سفارت اعزامی ایران به اسپانیا در زمان شاه عباس و ماجرای مسیحی شدن او، بقلم خودش)، ترجمه فارسی توسط مسعود رجب نیا، نشریه بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۳۸.

امیری (منوچهر): سفرنامه های ونیزیان در ایران (ترجمه فارسی شش سفرنامه)، تهران، ۱۳۴۹.

باستانی پاریزی (محمد ابراهیم): سیاست و اقتصاد عصر صفوی، تهران، ۱۳۴۸.

پارسادوست (منوچهر): شاه اسماعیل اول، تهران، ۱۳۵۲.

پارسادوست (منوچهر): روابط دیپلماسی شاه عباس اول با اسپانیا و پرتغال، تهران، ۱۳۴۵.

پرویز (عباس): تاریخ روابط ایران و اروپا در دوران صفویه و قاجار، تهران، ۱۳۲۵.

- پیترو دلاواله: سفرنامه به ایران، چاپ پاریس، ۱۶۶۴؛ ترجمه فارسی دکتر شعاع الدین شفا، نشریه بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۸.
- تاریخ عالم آرای صفوی، از مؤلفی ناشناس، از روی دستنوشته بریتیش میوزیوم، به کوشش یدالله شگری، تهران، ۱۳۶۳.
- تاورنیه: سفرنامه، ترجمه فارسی توسط ابوتراب خان نظم الدوله، تهران، ۱۳۳۱ق.
- ترکمان (اسکندر بیک منشی): تاریخ عالم آرای عباسی، به اهتمام ایرج افشار، تهران، ۱۳۳۵.
- ثابتیان (ذبیح اله): اسناد و نامه های تاریخی دوره صفویه، تهران، ۱۳۴۳.
- حزین (محمد علی): تذکرة الاحوال، چاپ لندن، ۱۸۳۱. «تاریخ احوال حزین لاهیجی»، اصفهان، ۱۳۳۲.
- حسین استرابادی: تاریخ سلطانی، از شیخ صفی تا شاه صفی، تهران، ۱۳۶۴.
- درانی (محمدخان ابن موسی خان): مجمع التواریخ در تاریخ انقراض صفویه، بمبئی، ۱۸۸۰.
- ربیع (محمد): سفینه سلیمانی، تحقیق و حواشی عباس فاروقی، نشریه دانشگاه تهران، ۱۳۵۶.
- روملو (حسن): احسن التواریخ، ویراستاری چارلز نارمن سیدن، چاپ بارودا (هند)، ۱۹۳۱-۱۹۳۴. چاپ افست از روی چاپ هند، تهران، ۱۳۴۷.
- زاهدی (حسین بن شیخ ابدال): سلسله النسب صفویه، نشریه مجله ایرانشهر، برلین، ۱۹۲۴.
- شاردن (شوالیه دو): سیاحت نامه. ترجمه فارسی توسط محمدلوی عباسی، ج. ۱، تهران، ۱۳۴۴-۱۳۴۵.
- شاردن (شوالیه دو): شرح تاجگذاری شاه سلیمان صفوی، ترجمه علیرضا امیرتومان مترجم السلطنه، تهران، ۱۳۳۱ق.
- شرلی (سفرنامه برادران شرلی): ترجمه آوانس خان ساعدالسلطنه، تهران، ۱۳۳۰ق.

- شکری (یدالله): تاریخ عالم آرای صفوی، تهران، ۱۳۶۳.
- ظاهری (ابوالقاسم): تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران از مرگ تیمور تا مرگ شاه عباس، تهران، ۱۳۴۹.
- صدیق (عیسی): تاریخ تحولات سیاسی ایران در قرون معاصر، نشریه دانشگاه تهران، ۱۳۴۰.
- فلسفی (نصرالله): تاریخ روابط ایران با اروپا در دوره صفویه، تهران، ۱۳۱۶.
- فلسفی (نصرالله): زندگانی شاه عباس اول، ۵ ج، نشریه دانشگاه تهران، ۱۳۳۶-۱۳۴۲.
- فلسفی (نصرالله): هشت مقاله، نشریه دانشگاه تهران، ۱۳۴۰.
- فلسفی (نصرالله): چند مقاله تاریخی و ادبی، تهران، ۱۳۴۳.
- فلسفی (نصرالله): جنگ چالدران، تهران، ۱۳۴۴.
- کسروی (احمد): شیخ صفی و تبارش، تهران، ۱۳۲۳.
- کمپفر (ا.ا.): در دربار پادشاهان ایران، ترجمه کیکاوس جهاننداری، نشریه انجمن آثار ملی، تهران، ۱۳۵۰.
- گیلاننس (پطروس سرکیس): سقوط اصفهان. گزارش محاصره اصفهان در سال ۱۱۳۵ ق. ترجمه ک. میناسیان از اصل ارمنی به انگلیسی با مقدمه و حواشی لارنس لاکهارت، ترجمه فارسی با مقدمه و حواشی توسط محمد مهریار، اصفهان، ۱۳۴۴.
- لاکهارت (لارنس): انقراض سلسله صفویه، ترجمه فارسی توسط اسماعیل دولتشاهی، تهران، ۱۳۴۴.
- مجید شیبانی: تشکیل شاهنشاهی صفویه، تهران، ۱۳۴۶.
- مشکوتی (نصرت الله): از سلاجقه تا صفویه، تهران، ۱۳۴۳.
- معصوم (محمد): تاریخ سلاطین صفویه، به اهتمام امیرحسن عسابدی، تهران، ۱۳۵۱.
- نوانی (عبدالحسین): شاه اسماعیل اول. اسناد و مکاتبات تاریخی. نشریه بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۴۷.
- نوانی (عبدالحسین): شاه عباس (همراه با اسناد و فرمان ها)، ۳ ج، چاپ بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۳-۱۳۵۵.

قاجاریه

آدمیت (فریدون): اندیشه های میرزا آقاخان کرمانی، تهران، ۱۳۴۶.

آدمیت (فریدون): امیرکبیر و ایران، تهران، ۱۳۴۸.

آدمیت (فریدون): ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران، تهران، ۱۳۵۶.

آشوری (داریوش): زمینه اقتصادی و اجتماعی انقلاب مشروطیت ایران، تبریز، ۱۳۴۷.

اعتمادالسلطنه (محمد حسن صنیع الدوله): روزنامه خاطرات، سالهای ۱۲۹۲ تا ۱۳۱۳ق.، با ویراستاری و مقدمه ایرج افشار، تهران، ۱۳۴۵.

اعتمادالسلطنه (محمد حسن صنیع الدوله): منتظم ناصری، ۳ ج، تهران، ۱۳۰۰ق.

افراسیابی (بهرام): دربار مظفرالدین شاه، تهران، ۱۳۵۰.

اقبال آشتیانی (عباس): امیرکبیر، تهران، ۱۳۴۰.

آلگار (حامد): شورش آقاخان محلاتی، ترجمه ابوالقاسم سری، تهران، ۱۳۶۲.

انصاری (مهدی): شیخ فضل الله نوری و مشروطیت، تهران، ۱۳۶۱.

براون (ادوارد): یکسال در میان ایرانیان، ترجمه فارسی توسط ذبیح اله منصور، تهران، ۱۳۳۲.

بینا (علی اکبر): تاریخ سیاسی و دیپلماسی ایران از معاهده ترکمانچای و عهدنامه خلیج فارس به بعد، ۲ ج، نشریه دانشگاه تهران، ۱۳۴۸.

پاکروان (امینه): آقا محمدخان قاجار، ترجمه جهانگیر افکاری، تهران، ۱۳۳۴.

پیرزاده (محمد علی): سفرنامه حاجی پسرزاده، به کوشش حافظ فرمانفرمائی، نشریه دانشگاه تهران، ۱۳۴۳.

ثقفی (دکتر خلیل خان اعلم الدوله): مقالات گوناگون، تهران، ۱۳۲۲.

جاوید (سلام اله): نهضت مشروطیت ایران و نقش آزادیخواهان جهان، تهران، ۱۳۴۷.

جمالزاده (محمد علی): تاریخ روابط روس و ایران، تهران، ۱۳۳۲.

- حاج سیاح (محمد علی): خاطرات دوره خوف و حشت، تهران، ۱۳۴۶.
- حلاج (حسن): تاریخ تحولات اجتماعی ایران در قرون معاصر، تهران، ۱۳۷۷ق.
- خان ملک ساسانی (احمد): ستایشگران دوره قاجار، ۲ ج، تهران، ۱۳۳۸ و ۱۳۴۶.
- خان ملک ساسانی (احمد): یادبودهای سفارت من در استانبول، تهران، ۱۳۴۵.
- خورموجی (محمد جعفر): تاریخ قاجار، به کوشش حسین خدیو جم، تهران، ۱۳۴۵.
- دولت آبادی (حاج میرزا یحیی): حیات یحیی، ۴ ج، تهران، ۱۳۴۲ و ۱۳۴۳.
- رائین (اسماعیل): انجمنهای سری در انقلاب مشروطیت ایران، تهران، ۱۳۴۵.
- رائین (اسماعیل): حقوق بگیران انگلیس در ایران، تهران، ۱۳۴۷.
- رائین (اسماعیل): فراموشخانه و فراماسونری در ایران، ۳ ج، رم، ۱۹۶۸.
- رسول زاده (محمد امین): گزارشهایی از انقلاب مشروطیت ایران، تهران، ۱۳۷۷.
- رضوانی (محمد اسماعیل): انقلاب مشروطیت ایران، تهران، ۱۳۴۵.
- رضوانی (هما): لوائیح شیخ فضل اله نوری، تهران، ۱۳۶۲.
- روشن ضمیر (مونیکا): نفوذ سیاسی انگلیس در دربار قاجار، نشریه ستاد بزرگ ارتشتاران، تهران، ۱۳۵۷.
- سپهر (محمد تقی لسان الملک): ناسخ التواریخ، ۲ ج، تهران، ۱۳۳۷.
- سعیدی سیرجانی: مجموعه گزارشهای خفیه نویسان انگلیس در ولایات جنوبی ایران از سال ۱۲۹۱ تا سال ۱۳۲۲ق.
- شمیم (علی اصغر): ایران در دوره سلطنت قاجار، تهران، ۱۳۴۳.
- شوستر (مورگان): اختناق ایران، ترجمه ابوالحسن موسوی شوستری، با مقدمه و حواشی و اسناد محرمانه منتشر نشده در ایران، توسط فرامرز برزگر و اسماعیل رائین، تهران، ۱۳۴۴.

- شیخ الاسلامی (جوادی): سیمای حقیقی احمد شاه قاجار، تهران، ۱۳۵۳.
- شیخ الاسلامی (جوادی): اسناد محرمانه وزارت خارجه بریتانیا در باره قرارداد ۱۹۱۹ ایران و انگلیس، ۲ ج، تهران، ۱۳۵۴.
- صبا (مهین دخت): سفرنامه ریچارد فرد به ایران، نشریه بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۳.
- صفائی (ابراهیم): اسناد سیاسی دوران قاجاریه، تهران، ۱۳۴۶.
- صفوی (رحیم زاده): اسرار سقوط احمد شاه، تهران، ۱۳۶۴.
- عاقلی (باقر): روزشمار تاریخ ایران از مشروطه تا انقلاب اسلامی، ۲ ج، تهران، ۱۳۶۱.
- عضدالدوله (سلطان احمد میرزا): تاریخ عضدی، ویراستاری عبدالحسین نوائی، تهران، ۱۳۵۵.
- عیسوی (چارلز): تاریخ اقتصادی ایران عصر قاجار، ترجمه یعقوب آژند، تهران، ۱۳۶۲.
- قائم مقامی (جهانگیر): اسناد تاریخی وقایع مشروطیت ایران: نامه های ظهیرالدوله، تهران، ۱۳۴۸.
- قائم مقامی (جهانگیر): ۱۵۰ سند تاریخی از طاهریان تا قاجاریه، نشریه ستاد بزرگ ارتشتاران، تهران، ۱۳۴۸.
- قاضی (نعمت اله): ایل قاجار در پهنه تاریخ ایران، تهران، ۱۳۴۷.
- کاشفی (محمد): قائم مقام فراهانی و امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۳.
- کرزن (رد ج. ن.): ایران و قضیه ایران، ترجمه غلامعلی وحید مازندرانی، ۲ ج، نشریه بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۹؛ ترجمه علی جواهرکلام، تهران، ۱۳۵۲.
- کسروی (احمد): تاریخ مشروطه ایران، تهران، ۱۳۵۷.
- لمبتن (آن. ک. س.): اوضاع اجتماعی ایران در عهد قاجاریه، ترجمه مینا برزین، مشهد، ۱۳۴۳.
- مجدالاسلام کرمانی (احمد): تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، ویراستاری محمود جلیل پور، نشریه دانشگاه اصفهان، ۱۳۴۷.
- مجد طباطبائی (غلامرضا): معاهدات و قراردادهای تاریخی دوره قاجاریه، تهران، ۱۳۵۲.

- محمود محمود: تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن ۱۹ میلادی، ۸ ج، تهران، ۱۳۲۸-۱۳۳۳.
- مستوفی (عبدالله): شرح زندگانی من یا تاریخ اجتماعی و اداری قاجاریه، ۳ ج، تهران، ۱۳۴۳.
- معاصر (حسن): تاریخ استقرار مشروطیت در ایران، مستخرج از اسناد محرمانه وزارت امور خارجه انگلستان، تهران، ۱۳۴۷.
- معیرالممالک (دوستعلی): یادداشت‌هایی از زندگانی خصوصی ناصرالدین شاه، تهران، ۱۳۶۲.
- ملک (رضازاده): انقلاب مشروطه ایران به روایت اسناد وزارت امور خارجه انگلیس، تهران، ۱۳۴۷.
- ملکزاده (مهدی): تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، ۷ ج، تهران، ۱۳۲۷-۱۳۳۵.
- مکی (حسین): تاریخ بیست ساله ایران. کودتای ۱۲۹۹، انقراض قاجاریه و سلسله پهلوی، تهران، ۱۳۵۸.
- مؤمنی (باقر): دین و دولت در عصر مشروطیت، چاپ سوئد، ۱۹۹۸.
- ناظم الاسلام کرمانی (محمد بن علی): تاریخ بیداری ایرانیان، به اهتمام علی اکبر سعیدی سیرجانی، ۳ ج، نشریه بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۶.
- نایب‌ان (جلیل): روابط ایران با دول خارجی در دوران قاجاریه، تهران، ۱۳۴۸.
- نجمی (ناصر): عباس میرزا، تهران، ۱۳۷۴.
- نفیسی (سعید): تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دوره معاصر، ج ۱: از آغاز سلطنت قاجارها تا پایان جنگ نخستین با روسیه، ج ۲: از سال ۱۲۲۸ تا سال ۱۲۵۰ ق. تهران، ۱۳۴۴.
- هدایت (رضا قلی خان): روضة الصفاى ناصری، تهران، ۱۳۱۸.
- هنت (کاپیتن): جنگ ایران و انگلیس، ترجمه فارسی با مقدمه و حواشی عباس اقبال، تهران، ۱۳۲۷.
- واتسن (رابرت گرانت): تاریخ ایران از ابتدای قرن ۱۹ تا سال ۱۸۵۸ میلادی، با نظری اجمالی به وقایع عمده ای که به استقرار خاندان قاجار منجر شده است، ترجمه غ. وحید مازندرانی، تهران، ۱۳۴۰.

هدایت (مهدیقلی خان مخبرالسلطنه): خاطرات و خطرات، توشه ای از تاریخ شش پادشاه و گوشه ای از دوره زندگی من، تهران، ۱۳۳۶.

یکتائی (مجید): پیدایش مشروطه در ایران، تهران، ۱۳۴۷.

دوران پهلوی

آذری (عباسقلی): تاریخ مصور رضاشاه کبیر، تهران، ۱۳۴۵.
اشرف احمدی (احمد): دوازده سال کوشش در راه ساختن ایران نوین، تهران، ۱۳۵۰.

ایران در عصر پهلوی: آمارهای مربوط به فعالیت‌های اقتصادی، عمرانی، اجتماعی، فرهنگی ایران، نشریه سازمان مرکزی نمایشگاه‌ها، ۳ ج، ۱۳۵۲.

بشیری (سیاوش): طوفان در ۵۷، ۲ ج، پاریس، ۱۹۹۴.
بیانی (خانبابا): ایران جاویدان، نشریه شورای مرکزی جشن دو هزار و پانصدمین سال شاهنشاهی ایران، تهران، ۱۳۴۷.

پورکریم (هوشنگ): آلاشت زادگاه رضاشاه کبیر، تهران، ۱۳۴۸.
پسیان (نجفقلی): در عصر دو پهلوی، تهران، ۱۳۶۱.
پسیان (نجفقلی) و معتضد (خسرو): از سوادکوه تا ژوهانسبورگ، تهران، ۱۳۶۲.

جودت (حسین): از صدر مشروطیت تا انقلاب سفید، تهران، ۱۳۴۸.
حکیم الهی (نصرت‌اله): عصر پهلوی و تحولات آن، تهران، ۱۳۴۶.
حکیمی (محمود): داستان‌هایی از عصر رضاشاه، تهران، ۱۳۷۸.
روحانی (فواد): صنعت نفت در ایران، بیست سال پس از ملی شدن، تهران، ۱۳۵۶.

شوئه (ژان ژاک): ایران در راه تجدید حیات، ترجمه از فرانسه، تهران، ۱۳۴۶.
شیفته (نصراله): زندگینامه و مبارزات سیاسی دکتر محمد مصدق، تهران، ۱۳۶۱.

شمیم (علی اصغر): ایران در دوره سلطنت محمد رضاشاه پهلوی، تهران، ۱۳۴۶.

- صادقی پور (عبدالرضا): مجموعه سخنرانیهای رضاشاه کبیر در طول ۱۶ سال، تهران، ۱۳۴۷.
- علم (امیر اسداله): یادداشتهای امیر اسداله علم، به اهتمام علینقی عالیخانی، ۳ ج، امریکا و ایران، ۱۹۸۷-۲۰۰۱.
- فشاهی (محمد رضا): از شهریار آریائی تا حکومت السهی سامی، سوئد، ۲۰۰۱.
- کرونین (ایستفانی): ارتش و حکومت پهلوی، ترجمه غلامرضا علی بابائی، تهران، ۱۳۶۲.
- محمد رضاشاه پهلوی: مردان خودساخته، تهران، ۱۳۴۴.
- محمد رضاشاه پهلوی: مأموریت برای وطنم، نشریه بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۴.
- محمد رضاشاه پهلوی: انقلاب سفید، نشریه کتابخانه پهلوی، تهران، ۱۳۴۵.
- محمد رضاشاه پهلوی: بسوی تمدن بزرگ، نشریه کتابخانه پهلوی، تهران، ۱۳۵۵.
- محمد رضاشاه پهلوی: پاسخ به تاریخ، ترجمه از متن فرانسه، پاریس، ۱۳۵۹.
- مقدم (احمد خلیل): تاریخ جامع ملی شدن نفت، تهران، ۱۳۴۹.
- میرفندرسکی (احمد): در همسایگی خرس. دیپلماسی و سیاست خارجی ایران از سوم شهریور ۱۳۲۰ تا بهمن ۱۳۵۷، پاریس، ۱۹۹۸.
- نیازمند (رضا): رضاشاه، از تولد تا سلطنت. نشریه بنیاد مطالعات ایران در امریکا، واشینگتن، ۱۹۹۱.
- نفیسی (سعید): تاریخ شهریار رضاشاه پهلوی، تهران، ۱۳۴۴.
- نطقها و مکتوبات دکتر مصدق در دوره شانزدهم مجلس، نشریه سازمان انتشارات مصدق، تهران، ۱۳۵۶.
- هدایتی (محمد علی): مجموعه قراردادهای بین المللی چند جانبه ایران در ادوار جامعه ملل و سازمان ملل متحد، تهران، ۱۳۴۵.

مجموعه نطقها، پیامها، مصاحبه ها و بیانات اعلیحضرت محمد
رضاشاه پهلوی، از سال ۱۳۲۰ تا سال ۱۳۵۶، ۱۰ ج، نشریه
کتابخانه پهلوی، تهران، ۱۳۴۸-۱۳۵۸.

جمهوری اسلامی

اسناد لانه جاسوسی امریکا، مجموعه متون گراور شده اسناد محرمانه
سفارت امریکا در تهران در ماجرای گروگانگیری، ترجمه و
چاپ توسط «دانشجویان مسلمان پیرو خط امام»، ۵۶ ج،
نشریه دفتر انتشارات اسلامی، تهران، ۱۳۵۸-۱۳۶۵.

انصاری (مسعود): کشتار ۶۷، واشینگتن، ۲۰۰۲.
بازرگان (مهدی): انقلاب ایران در دو حرکت، نشریه نهضت آزادی
ایران، تهران، ۱۳۶۳.

بنی صدر (ابوالحسن): خیانت به امید، ترجمه فارسی، پاریس، ۱۳۶۱ (۱۹۸۳).
بشیری (سیاوش): دیوار الله اکبر، پاریس، ۱۹۸۱.

پشوتن (ر.): ایران در آتش، ۲ ج، وین ۱۹۸۴ و ۱۹۸۵.
جمشید (ج.): قدرت جویی از راه دین، اوتاوا، ۱۹۸۲.

خلیلی (اکبر): گام به گام با انقلاب، نشریه صدا و سیمای جمهوری
اسلامی ایران، تهران، ۱۳۶۰.

سنجابی (کریم): امیدها و ناامیدیها، نشریه جبهه ملیون ایران، لندن، ۱۹۸۴.
سروش (عبدالکریم): دگماتیسم نقابدار، نشریه انجمن اسلامی

دانشجویان در امریکا و کانادا، هیوستن، ۱۹۸۱.
شومر (داود): سقوط شاهنشاهی ایران، کالیفرنیا، ۱۹۸۲.

عسکری (نور محمد): تشیع سرخ، استکهلم، ۲۰۰۲.
قره باغی (عباس): حقایق در باره بحران ایران، پاریس، ۱۳۶۲.

کدی (نیکو): ریشه های انقلاب ایران، ترجمه عبدالرحیم گواهی،
تهران، ۱۳۶۲.

کاتم (ریچارد): ناسیونالیسم در ایران، ترجمه احمد تدین، تهران،
۱۳۶۱.

ملک (حسین): اسرار و عوامل سقوط ایران. آخوندیسم، نیویورک، ۱۳۵۹.

همایون (داریوش): دیروز و فردا. سه گفتار در باره ایران انقلابی،
واشینگتن، ۱۹۸۱.

همایون (داریوش): نگاه از بیرون، واشینگتن، ۱۹۸۲.

یزدی (ابراهیم): آخرین تلاشها در آخرین روزها. مطالبی ناگفته

پیرامون انقلاب اسلامی ایران، تهران، ۱۳۶۳.

یاوری (م.): نقش روحانیت در تاریخ معاصر ایران، آلمان، ۱۹۸۲.

منابع اروپایی

محمد

Achard, R. : Mahomet, Paris, 1939.

Ahrens, K. : Muhammed als Religionsstifter. Leipzig, 1933.

Archer, J.-C. : Mytical elements in Mohammed. New Haven, 1924.

Arnaldez, R. : Mahomet et la prédication prophétique, Paris, 1970.

Audemard, J. : Etude critique sur le caractère religieux de Mahomet.
Paris, 1863.

Aziz, P. : Mahomet, le glaive, l'amour, la loi, Paris, 1997.

Barois, J. : Mahomet, le Napoléon du ciel. Paris, 1943.

Bell, R. : Muhammed's Knowledge of the Old Testament. Glasgow,
1945.

Buhl, F. : Fasste Muhammad seine Verkündigung als eine Universelle,
auch für Nicht-araber bestimmte religion auf? Islamica, II,
1926.

Bush, Rev. G. : The life of Mohammed. New York, 1833.

Caetani, L. : Profeta d'Arabia. Roma, 1919.

Casanova, C. : Mahomet et la fin du monde. Paris, 1911.

Chabbi, J. : Le seigneur des tribus. L'Islam de Mahomet. Paris, 1997.

